



# کوش نامه

سروده

حکیم ایرانشان بن ابی الخیر

به کوشش

جلال متینی

انتشارات علمی

تهران ۱۳۷۷



## کوش نامه

سروده

حکیم ایرانشان بن ابی الخیر

به کوشش

دکتر جلال متینی

امور فنی: سینا (قانعی)

لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپخانه تک

تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۷۷

حق چاپ و نشر محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۴-۰۰۲-۳ - ۹۶۴-۴۰۴-۰۰۲-۳ ISBN 964 - 404 - 002 - 3

انتشارات علمی: شماره ۱۳۵۸ خیابان انقلاب، تهران، مقابل دانشگاه

تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ و ۶۴۶۰۶۶۷



## فهرست مندرجات

پیشگفتار: ص ۱۹

مقدمه: ص ۲۵

الف - شاعر و منظومه: ص ۲۵

نام سراینده منظومه، مذهب شاعر، نام قهرمان کوش نامه، نام منظومه، تاریخ نظم کوش نامه و ممدوح شاعر، معرفی نسخه خطی کوش نامه، اشاره ای به شیوه ویراستاری متن، نگاهی به کوش نامه، جمشید و خاندان وی در دوران پادشاهی ضحاک، چین و ماچین در کوش نامه.

ب - اختصاصات دستوری کوش نامه: ص ۲۶

اسم: جمع، اسم نکره، «ی» وحدت، ضمیر: باء اضافه + او، اوی، ایشان، ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترک، ضمیر مشترک + ضمیر شخصی، ضمیر شخصی «اوی»، ضمیر شخصی سوم شخص مفرد و جمع برای غیر انسان، ضمیر «این» و «آن» برای انسان، «او» برای مرجع غیر ذی روح، ضمیر متصل مفعولی، حذف ضمیر متصل فاعلی اول شخص مفرد، «این» برای تأکید، «آن» برای بیان علت، «بدان»: (به + ان): بدان منظور، «ش» فاعلی، «آن» زائد (۴).

صفت: مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع، تقدیم صفت بر موصوف، «یش» و «به» بجای «بیشتر» و «بهتر» در مواردی «بهتر» نیز به کار رفته است نه «به»، افزودن «تر» نشانه صفت تفضیلی، به «بتر» (= بد + تر)، افزودن «ترین» نشانه صفت عالی، به صفت تفضیلی «بتر»، صفت تفضیلی بجای صفت عالی، صفت مرکب: با پسوند

«ین»، با پسوند «ینه»، با پسوند «آگین»، با پسوند «گین»، با پسوند «گن»، با پسوند «ناک»، «گرامین‌ترین» (؟) بجای «گرامی‌ترین».

عدد: تنوع در کاربرد عدد، طرز استعمال «هزار»، مطابقت عدد و معدود، اعداد ترتیبی: نخستین - دیگر (نه: دُدیگر یا دودیگر) - سدیگر، سوم - چهارم، هر دوان، تقدیم معدود بر عدد، اعداد توزیعی.

فعل: صیغه مضارع از مصدر «بودن»، صیغه مضارع از مصدر «باشیدن»، «سوختن» و «پوشیدن» به صورت متعدی، فعل مقاربه، یاء شرطی، «تی» بجای یاء شرطی، یاء استمرار، یاء برای بیان آرزو، یاء برای بیان خواب، «همی» و «می»، فعل مجهول، صیغه دعا، وجه مصدری، ماضی بجای مضارع محقق‌الوقوع، فعل مضارع بجای فعل ماضی (در یک مورد)، فاصله شدن کلماتی بین دو جزء فعل مرکب یا بین دو جزء صیغه ماضی بعید، فاصله شدن کلمه یا کلماتی بین حرف نفی و فعل، حرف نفی پیش از جزء اول فعل پیشاوندی یا مرکب، حرف نفی پیش از جزء اول ماضی نقلی و ماضی بعید، حرف نفی پس از جزء دوم ماضی بعید.

قید: قید کیفیت، قید زمان.

فاعل: مر + فاعل یا مستدالیه، فاعل یا مستدالیه + را.

مفعول بیواسطه: مر + مفعول + را، مر + مفعول.

مفعول بواسطه یا متمم: به - بر، بر - به - اندر، به - اندرون، به - در، به - درون، بر - اندر، حرف اضافه دوم یا پیشوند؟، «را» پس از متمم برای بیان علت، «را» ی زائد پس از متمم.

مطابقت فعل و فاعل: فعل مفرد برای فاعل جمع، فعلهای مفرد و جمع برای فاعل جمع، فعل مفرد یا جمع برای لشکر - کس - هرکه - هرکس - هرکسی - مردم، فعل مفرد برای همه کس - سپاه - سپه - هریک - همه - گروه، فعل مفرد برای «دو لشکر» و «دو تلایه»، فعل مفرد برای «سیاهان»، فعل جمع برای هیچکس - هر مهتری - دشمن - کنارنگ، فعل مفرد و جمع برای گروه.

یجوز للشاعر...! کلمات مشدد، کلمات مخفف، کلماتی با حرف یا پسوندی زائد،

ابدال، ادغام.

مترادفات، حشو، حذف و تکرار.



## ج - درباره شعر کوش نامه: ص ۱۰۴

کوش نامه و شاهنامه فردوسی، کوش نامه و شاهنامه مسعودی، نشانه های کهنگی شعر، قافیه، ردیف، صنایع شعری: حُسن مطلع، مبالغه و اغراق، تشبیه، ترکیبات استعاری، توصیف، تمثیل، امثال سائر، جناس، مراعات النظیر، لَف و نشر، موقوف المعانی، بیت های زیبا، بیت های سست، ضعف تکنیک، تکرار مصراعها.

## برخی از اعتقادات و آیینها ص ۱۳۷

## متن کوش نامه: ص ۱۳۳

شماره بیت	عنوان
۱	در شکر باری تعالی
۴۰	در ستایش دانش
۴۹	در ستایش خرد
۶۲	در بی ثباتی عمر
۹۱	در نعت النبی صلی الله علیه
۱۰۸	[اشاره به نظم بهمن نامه]
۱۲۷	[در سبب نظم کوش نامه]
۱۳۹	در مدح پادشاه اسلام
۲۲۷	[داستان کوش و مانوش]
۲۳۰	[نیرنگ کوش با رومیان]
۳۱۱	نامه نوشتن کوش بسوی مانوش
۳۲۵	رسیدن نامه کوش به مانوش و فرستادن نامه بسوی کوش
۳۵۷	[گفتگوی صلح با فرستاده کوش]
۴۰۳	[پیام فرستاده به مانوش]
۴۱۱	[صلح و باجگزاری مانوش]
۴۲۷	[دانش پرستی کوش]
۴۳۸	فرستادن مانوش مُه پاره کتاب پیش شاه کوش
۴۴۸	[پادشاهی افریقس]
۴۵۳	[داستان دقیانس]

۴۷۲	داستان پلاطس
۵۴۴	گفتار در شاهی اسطیناس
۵۵۴	در مثل زدن [داستان اسکندر]
۵۷۶	[اسکندر در برابر پیکر کوش پیل دندان سالار چین]
۵۹۵	[اسب چهارگان]
۶۲۲	فرود آمدن بر دامن کهسار [و گفتگوی اسکندر با مهانش]
۷۱۱	[سرگذشت جمشید و بازماندگانش به روایت مهانش]
۷۳۸	[جنگ جمشید و مهرج]
۷۵۵	[جنگ ماهنگ و مهرج، و آگاهی مهرج از کار جمشیدیان]
۷۶۹	نامه فرستادن [مهرج] به دست رسول [بنزد ضحاک]
۸۲۲	[کشته شدن ماهنگ پادشاه چین در جنگ با مهرج]
۸۳۸	[فرستادن ضحاک، کوش اول را به فرمانروایی چین، و کشتن جمشیدیان]
۸۴۸	[فارک و بازماندگانش]
۸۹۰	[پرسش اسکندر درباره کوش]
۸۹۸	[پاسخ مهانش]
۹۱۹	[آغاز سرگذشت کوش پیل دندان]
۹۴۵	[آوارگی جمشیدیان و زاده شدن آبتین]
۹۶۲	[زاده شدن کوش پیل دندان یا پیلگوش]
۹۸۰	[یافتن آبتین کوش را]
۹۹۴	[پرورش کوش]
۱۰۱۶	رسیدن ایرانیان و چینیان بهم
۱۰۲۸	[جنگ کوش پیلگوش با چینیان]
۱۰۵۵	[نواختن آبتین کوش را]
۱۰۶۹	شبیخون کردن کوش در شب تیره
۱۰۸۷	[خشم گرفتن شاه چین بر سپاه]
۱۰۹۳	[فرستادن شاه چین، نیواسب را به جنگ ایرانیان]
۱۱۴۱	[چاره گری آبتین]

- ۱۱۶۳ [جنگ کوش و نیواسب]
- ۱۲۰۰ فتح [کردن] کوش پیل دندان بر لشکر چینیان
- ۱۲۲۵ [سوگ نیواسب در چین]
- ۱۲۵۱ [کین نیواسب]
- ۱۲۶۹ آگاه شدن آبتین از آمدن لشکر
- ۱۲۷۷ [برخورد دو سپاه]
- ۱۳۰۱ [رای زدن آبتین با کوش]
- ۱۳۱۹ [جنگ کوش پیل دندان با چینیان و پیروزی آبتین]
- ۱۳۵۴ [جنگ شاه چین با ایرانیان و شکست چینیان]
- ۱۳۹۶ [نکوهش شاه چین سپاه خویش را]
- ۱۴۱۴ [جنگ تن به تن شاه چین با کوش پیل دندان]
- ۱۴۴۴ [اندیشه شاه چین درباره فرزند دیو چهره اش]
- ۱۴۵۴ [رای زدن شاه چین با بزرگان]
- ۱۴۷۷ [پژوهش شاه چین برای شناسایی فرزند]
- ۱۵۱۵ [گفتگوی فرستاده شاه چین با کوش]
- ۱۵۴۴ [آگاه شدن کوش پیل دندان از نسب خویش]
- ۱۵۶۶ [خواندن شاه چین کوش پیل دندان را بنزد خویش]
- ۱۵۹۵ [پاسخ کوش درباره پیوستن به شاه چین]
- ۱۶۴۴ [در لشکرگاه ایرانیان و چینیان]
- ۱۶۶۷ [پیوستن کوش به سپاه پدر]
- ۱۶۷۹ [کشته شدن پسر آبتین به دست کوش]
- ۱۷۰۱ [دیدار کوش با پدر]
- ۱۷۲۷ نامه کوش [شاه چین] به ضحاک در کشتن پسر آبتین
- ۱۷۴۶ [گفتگوی پدر و پسر در بزم]
- ۱۷۷۳ [آگاه شدن آبتین از اندیشه کوش]
- ۱۷۹۸ [آماده شدن آبتین برای جنگ با کوش]
- ۱۸۱۰ [کوش در برابر آبتین]

- ۱۸۲۵ جواب دادن آبتین کوش را [و تمثیل نهنگ]
- ۱۸۶۸ [پاسخ کوش به آبتین]
- ۱۸۸۱ [پاسخ آبتین]
- ۱۸۹۱ [پاسخ کوش]
- ۱۸۹۶ [آهنگ جنگ]
- ۱۹۰۸ [جنگ آبتین و کوش و پیروزی آبتین]
- ۱۹۳۱ [گریختن کوش]
- ۱۹۴۸ [آمدن سپاه از چین و تدبیر آبتین]
- ۱۹۷۴ [جنگ در کوه و پیروزی آبتین]
- ۲۰۱۱ [پرسش آبتین از کاروانیان دربارهٔ ماچین]
- ۲۰۴۱ نامهٔ آبتین بنزدیک بهک، شاه ماچین
- ۲۰۸۴ [نامهٔ بهک شاه ماچین بنزدیک آبتین و پاسخ وی]
- ۲۱۴۵ [رای زدن به مرد با شاه چین]
- ۲۱۶۸ [بازگشت شاه چین و رفتن آبتین بنزد طیهور]
- ۲۲۰۱ [پیام طیهور به آبتین]
- ۲۲۲۵ [دیدار آبتین و طیهور]
- ۲۲۴۱ [وصف شهر بسیلا]
- ۲۲۶۸ [آبتین و طیهور در نخچیرگاه]
- ۲۲۸۹ [پرورش اسب در سرزمین طیهور]
- ۲۳۱۵ [در بزمگاه طیهور شاه]
- ۲۳۳۶ [زنهار دادن طیهور آبتین را]
- ۲۳۹۹ [در صفت دو شهر]
- ۲۴۱۴ گفتار اندر رسیدن شاه [چین] به خمدان و آرایش کردن [شهر]
- ۲۴۲۶ نامهٔ شاه چین به بهک و پاسخ وی]
- ۲۴۵۴ [لشکرکشی کوش برای محاصرهٔ سرزمین طیهور]
- ۲۵۰۱ نامهٔ کوش به طیهور]
- ۲۵۲۹ [پاسخ به کوش]

۲۵۶۰	[حمله کوش به دربند]
۲۶۰۳	[شکست کوش]
۲۶۲۴	[پیام کوش بنزد پدر و پاسخ او]
۲۶۵۷	رسیدن خبر مرگ پدر به کوش [و بر تخت نشستن او]
۲۶۷۷	[کوش پیل دندان، نوشان به مرد را به وزارت برمی‌گزیند]
۲۶۸۵	نامه کردن کوش بسوی ضحاک
۲۷۶۰	پاسخ کوش پیل دندان از ضحاک
۲۷۹۵	[فرستادن دیهیم و پیام کوش به بهک]
۲۸۱۴	رفتن کوش پیل دندان بنزدیک ضحاک
۲۸۷۰	[بیماری ضحاک و رُستن دو مار بر دوش او]
۲۸۸۰	[درمان کردن پزشک هندی ضحاک مار دوش را]
۲۹۱۴	[غارت کردن دیهیم سرزمین بهک را]
۲۹۳۲	نامه کردن بهک به طیهور [و آبتین]
۲۹۵۶	[آماده شدن آبتین برای جنگ]
۲۹۷۱	گذشتن آبتین از دریا در شب [و شکست دادن چینیان]
۳۰۱۴	نامه آبتین به شاه طیهور
۳۰۲۸	[لشکرکشی آبتین به چین و گرفتن شهر خمدان]
۳۰۷۷	[نامه نوشان به کوش]
۳۰۹۶	[فقط در شهر خمدان و بتنگ آمدن مردم]
۳۱۲۴	[پیام نوشان به آبتین و پاسخ وی]
۳۱۴۸	رسیدن نامه شاه ماچین بسوی آبتین
۳۱۵۸	[پیروزی آبتین بر شهرهای چین]
۳۱۷۹	[آگاه شدن کوش از پیروزی آبتین]
۳۱۹۴	بازگشتن کوش به چین [و نبرد با آبتین]
۳۲۰۷	[پیروزی آبتین و بردن غنیمتها به دریا]
۳۲۳۴	[گفتگوی کوش بانوشان]
۳۲۴۷	نامه نوشتن کوش بسوی بهک [و پاسخ وی]

- ۳۲۸۳ [بدگمان شدن و گریختن بهک و کشته شدنش]
- ۳۳۰۹ نامه کردن کوش بسوی ضحاک و دادن خبر مرگ بهک
- ۳۳۲۴ [بیدادگری کوش در چین]
- ۳۳۴۶ [بازگشت آبتین به بسیلا بنزد طیهور شاه]
- ۳۳۶۹ [دل باختن آبتین به فرارنگ]
- ۳۴۲۶ [گوی زدن آبتین با طیهور شاه]
- ۳۴۷۷ [بزم طیهور و آبتین]
- ۳۴۹۱ پرسش آبتین با طیهور از راه دانش
- ۳۵۵۵ دیدن آبتین در نجوم و دانستن رازها
- ۳۵۶۴ [خواستگاری آبتین دختر طیهور را]
- ۳۶۳۵ [پرسش آبتین از چگونگی برگزیدن فرارنگ]
- ۳۶۶۳ [برگزیدن آبتین فرارنگ را]
- ۳۷۱۷ [آگهی یافتن طیهور از برگزیدن آبتین فرارنگ را]
- ۳۷۵۴ [پیشکش فرستادن آنها]
- ۳۷۶۸ رسیدن شاه آبتین به معشوق
- ۳۸۲۲ [گلۀ طیهور از آبتین]
- ۳۸۶۲ خواب دیدن آبتین
- ۳۸۹۱ دیدن شاه آبتین جمشید را در خواب
- ۳۹۱۰ [آگاه کردن آبتین طیهور را از آهنگ بازگشت به ایران]
- ۳۹۶۱ [راهنمایی طیهور]
- ۳۹۹۲ [گفتگوی آبتین و طیهور و پیر ملاح]
- ۴۰۴۵ [بازگشت آبتین از راه دریا]
- ۴۰۸۲ [رسیدن آبتین به خشکی]
- ۴۱۱۵ [گذشتن آبتین از دریا و رسیدن به ایران]
- ۴۱۳۳ [گفتگوی آبتین با جوانی از ایرانیان]
- ۴۱۷۰ دیدن آبتین آفتاب را در خواب
- ۴۱۹۹ [باردار شدن فرارنگ و زادن فریدون]

- ۴۲۳۱ گفتار اندر خواب دیدن آبتین بار چهارم
- ۴۲۶۵ [دیدار آبتین با فرستاده سلکت]
- ۴۳۰۵ رفتن دستور از بیشه به کوه دماوند
- ۴۳۵۸ [آزمودن کامداد، سلکت را]
- ۴۴۴۵ دانش پرسیدن کامداد، بر ماین [را] و پاسخ او
- ۴۶۲۰ پذیره شدن آبتین، سلکت را [و سپردن فریدون را به وی]
- ۴۶۵۸ [پرورش فریدون]
- ۴۶۸۳ خبر یافتن کوش از نشستن آبتین به دریا
- ۴۷۳۴ [آگاه کردن کوش ضحاک را از رفتن آبتین به ایران]
- ۴۷۴۶ [کشته شدن آبتین]
- ۴۷۵۶ [ستمهای کوش]
- ۴۷۷۸ [دعوت کوش مردم را به پرسش خویش]
- ۴۸۰۲ [زناشویی کوش با دختر نوشان]
- ۴۸۳۴ [عاشق شدن کوش به دختر خویش]
- ۴۸۴۷ [عاشق شدن دختر کوش و انتقام پدر از معشوق وی]
- ۴۸۸۶ [دختر خواستن کوش از شهرهای چین]
- ۴۹۰۵ [مرگ دختر کوش و زاری پدر]
- ۴۹۲۹ گریختن کنعان [پسر کوش] از پدر و رفتن پیش ضحاک
- ۴۹۵۵ نامه کوش به طیهور به مکر [و] فریب
- ۵۰۰۹ [فریب خوردن طیهور و پیمان کردن با کوش]
- ۵۰۵۳ [پیمان ستدن فرستاده طیهور از کوش]
- ۵۰۶۹ [هدیه فرستادن طیهور و کوش بنزد یکدیگر]
- ۵۱۲۹ [انیرنگ کوش با طیهور]
- ۵۲۲۱ اندر پیروزی یافتن کوش بر جزیره بسیلا
- ۵۲۴۷ [لشکرآزایی طیهور و پیام او به کوش و پاسخ وی]
- ۵۳۱۲ [برگشتن طیهور به بسیلا]
- ۵۳۲۳ [پرسیدن کوش درباره کوهسار و بسیلا]

- ۵۳۶۶ [محاصره کردن کوش شهر بسیلا را]
- ۵۴۱۵ [آگاهی یافتن کوش از کشته شدن آبتین و دو پسرش]
- ۵۴۳۶ آگاهی یافتن کوش از گرفتار شدن ضحاک بردست فریدون [و گریختن کوش]
- ۵۴۵۶ [در پی کوش و چینیان]
- ۵۵۰۱ نامه فرارنگ به پدر درباره پیروزی فریدون و بند کردن ضحاک]
- ۵۵۲۱ [در عبرت گرفتن از کار جهان، و گریز به مدح ممدوح]
- ۵۵۶۵ [نیایش نمودن طیهور یزدان را]
- ۵۶۰۵ رفتن طیهور از جزیره بسیلا و گرفتن [ماچین و چین]
- ۵۶۱۸ [مردن طیهور شاه و پادشاهی کارم دادگر]
- ۵۶۳۷ [فریدون در پی ضحاکیان]
- ۵۶۴۵ [پادشاهی فریدون و فرستادن نامه بنزد کارم]
- ۵۶۵۲ [هدایای کارم به نزد فریدون و وصف اسبان آبی نژاد]
- ۵۶۸۲ پاسخ نامه فریدون از کارم
- ۵۷۰۹ [فرستاده کارم در پیشگاه فریدون]
- ۵۷۳۱ [برگزیدن نستوه شیروی به فرمانروایی چین، و فرستادن او را به جنگ کوش]
- ۵۷۴۷ [پاسخ نامه کارم و فرستادن هدایا بنزد او]
- ۵۷۷۷ رفتن نستوه بالشکر به جانب ماوراءالنهر
- ۵۷۹۱ [رسیدن هدایای فریدون بنزد کارم، و پیوستن کارم به نستوه]
- ۵۸۱۶ نامه فرستادن نستوه بنزد کوش پیل دندان
- ۵۸۴۹ پاسخ نامه کوش بنزد نستوه
- ۵۸۶۱ [جنگ نستوه و کارم با کوش]
- ۵۹۲۷ شیبخون کردن کوش بر نستوه [و زخمی شدن کوش و شکست ایرانیان]
- ۵۹۷۲ [بازگشت نستوه]
- ۵۹۸۳ رفتن قباد کاوه به کارزار کوش
- ۶۰۶۶ پیغام فرستادن قباد کاوه بنزدیک کوش
- ۶۱۱۷ رزم کردن کوش با قباد و پیروزی قباد
- ۶۲۰۸ نامه قباد نزدیک شاه فریدون به فتح



- ۶۲۲۸ نامه کوش به شاه مکران و سپاه خواستن
- ۶۲۴۹ [جنگ تن به تن قباد با کوش]
- ۶۳۰۵ [پیروزی قباد بر کوش]
- ۶۳۷۶ [دستان کوش با ایرانیان]
- ۶۴۱۲ آمدن سپاه مکران [و چین] بنزدیک کوش
- ۶۴۴۱ [آگاهی ایرانیان از نیرنگ کوش و کارزار بادشمن]
- ۶۴۹۱ [پیروزی کوش و بیهوش شدن قباد و بازگشت ایرانیان]
- ۶۵۲۵ [چینیان و مکرانیان در پی گریختگان و پیروزی ایرانیان بر آنان]
- ۶۵۴۴ [بیهوش آمدن قباد و سرزنش سپاه]
- ۶۵۶۳ [گفتگوی فریدون با قباد درباره کوش]
- ۶۵۸۸ رفتن نستوه به جنگ کنعان پسر کوش
- ۶۶۰۵ [اندر فرزندان کنعان: کوش و نمرود]
- ۶۶۳۶ [بازگشت به سرگذشت کوش. رفتن کوش به ماوراءالنهر و خاور]
- ۶۶۵۴ [ساختن شهر کوشان و قرار دادن پیکر کوش در آن]
- ۶۶۶۸ [بازگشت کوش به مکران و کشتن شاه مکران]
- ۶۶۷۹ [فرستادن جاسوس به دربار فریدون]
- ۶۶۸۶ [عشق کوش به نگارین و کشتن او]
- ۶۷۶۰ [پشیمانی کوش از کشتن نگارین]
- ۶۷۸۷ [بازگشت جاسوس کوش از ایران]
- ۶۷۹۵ [کوش دعوی خدایی می کند]
- ۶۸۲۰ [بازگشت قارن از سقلاّب و روم بنزد فریدون]
- ۶۸۲۶ دادخواستن مردمان از دست [کوش] شاه چین
- ۶۸۳۷ [رای زدن فریدون با قارن در کار کوش]
- ۶۸۶۵ [لشکرکشی قارن به چین]
- ۶۸۸۶ [آگاه شدن کوش از آمدن ایرانیان و گرد آوردن سپاه]
- ۶۹۱۴ [نخستین روز جنگ و پیروزی کوش]
- ۶۹۳۳ [نیرنگ قارن و شکست سپاه کوش]

- ۶۹۶۰ [آگاه شدن کوش از آمدن قارن]
- ۶۹۷۲ [جنگ دیگر ایرانیان با کوش، و کشته شدن شاه تبت به دست نستوه]
- ۶۹۹۹ جنگ کردن قارن با کوش، [و پیروزی ایرانیان]
- ۷۰۳۸ [گریختن کوش و پناه بردن به شهر خمدان]
- ۷۰۷۳ [پیشنهاد قارن به کوش برای جنگ تن به تن]
- ۷۱۱۲ [جنگ تن به تن قارن و کوش، و گرفتار شدن کوش]
- ۷۱۸۰ [آمادگی چینیان برای ادامه جنگ]
- ۷۱۹۶ [پیام قارن به چینیان و زنهاردادن به آنان]
- ۷۲۲۱ [خوار کردن فرستاده قارن توسط سپاهیان چینی]
- ۷۲۳۳ [پیشنهاد پنهانی تسلیم شهر، و تصرف آن به دست ایرانیان]
- ۷۲۶۰ [فرستادن کوش و گنجهای او بنزد فریدون]
- ۷۲۷۸ [گردیدن قارن به گرد چین، و سپردن چین به نستوه]
- ۷۲۸۵ [رسیدن کوش بنزد فریدون و بند کردن او در دماوند]
- ۷۳۰۲ [بازگشت قارن بنزد فریدون]
- ۷۳۱۰ [جنگهای ایرانیان با سیاهان بجه و نوبی در کشور باختر]
- ۷۳۴۴ [رای زدن فریدون با فرزنانگان در کار سیاهان]
- ۷۳۷۱ [آزاد ساختن کوش برای جنگ با سیاهان]
- ۷۳۹۱ [گفتگوی قارن با کوش درباره بخشایش فریدون]
- ۷۴۰۹ [کوش در پیشگاه فریدون]
- ۷۴۴۴ [هدایای فریدون به کوش]
- ۷۴۶۳ [سخن گفتن فریدون با کوش درباره باختر و سیاهان]
- ۷۴۸۱ [پنددادن فریدون کوش را و سوگند دادن او به دادگری و فرمانبرداری]
- ۷۵۰۴ [سخن گفتن فریدون با کوش درباره گزینش سپاه]
- ۷۵۴۳ [حرکت کوش و سپاه از آمل برای پیگار با سیاهان مازندران]
- ۷۶۰۴ نامه کوش بنزدیک قراطوس، شاه اندلس [درباره بازگردانیدن فراریان باختر]
- ۷۶۵۸ [پاسخ قراطوس به کوش و نپذیرفتن فرمان او]
- ۷۶۶۸ [آگاه ساختن فریدون از نامه قراطوس، و گذاشتن کوش از دریا]

- ۷۶۸۳ [آماده شدن قراطوس برای جنگ، و نیرنگ کوش]
- ۷۷۲۱ [آرایش دو سپاه در میدان جنگ]
- ۷۷۲۴ [چاره دیگر کوش، و گرفتار شدن قراطوس]
- ۷۸۰۳ [خواندن ساکنان شهر به تسلیم]
- ۷۸۱۹ [تسلیم شهر، و زنهاردادن کوش سپاه قراطوس را]
- ۷۸۶۱ [بازگردانیدن مردم باخترا از اندلس]
- ۷۸۷۵ نامه کوش پیل دندان بنزدیک فریدون
- ۷۹۰۰ [گشادن کوه طارق]
- ۷۹۰۳ [بازگشت به مغرب و کشتن قراطوس]
- ۷۹۲۹ [رسیدن خواسته بنزد فریدون و پاسخ نامه کوش]
- ۷۹۳۷ [آگاهی فریدون از کشته شدن قراطوس]
- ۷۹۴۸ [کوش در اندلس]
- ۷۹۶۴ [ساختن چند شهر در کوه طارق]
- ۸۰۰۶ کارزار کوش پیل دندان با سیاهان بجه و نوبی
- ۸۱۲۷ [یافتن زر رسته]
- ۸۱۳۸ [کارهای نیک کوش و دوست گرفتن مردمان او را]
- ۸۱۶۱ [یافتن دو کان زر]
- ۸۱۸۲ [پیش بینی فریدون درباره ناسپاسی کوش]
- ۸۱۹۶ [غره شدن کوش و آغاز نافرمانی وی]
- ۸۲۱۶ [آگاه ساختن فریدون از نافرمانی کوش]
- ۸۲۲۸ [رای زدن فریدون با قارن]
- ۸۲۴۰ [نامه فریدون به کوش و خواندن وی برای رزم مهراج و دارای چین]
- ۸۲۷۷ پاسخ نامه کوش به شاه فریدون
- ۸۲۹۴ [نگه کردن فریدون و قارن در کار کوش]
- ۸۳۰۹ [نامه فریدون به کوش و فراخواندن ایرانیان]
- ۸۳۱۹ [دلتنگی کوش از نامه های فریدون]
- ۸۳۲۸ [گریختن گروهی از ایرانیان بنزد فریدون]

- ۸۳۵۸ [کوشش کوش برای نگهداشتن ایرانیان در سپاه خود]
- ۸۳۹۲ [رسیدن ایرانیان بنزد فریدون و آگاهی او از خیانت مردان خورّه]
- ۸۴۰۶ [گردیدن کوش به گرد کشور]
- ۸۴۲۳ [ایمنی کوش از کار فریدون، و بازگشت به خوی و اروند خود]
- ۸۴۴۵ [کوش بار دیگر دعوی خدایی می کند]
- ۸۴۷۱ گفتن مرد پیر حکایت مرز خوبان
- ۸۴۹۸ [لشکرکشی کوش به مرز خوبان و تصرف آن]
- ۸۵۵۳ [آگاه شدن فاروق، شاه خلایق، از آمدن کوش]
- ۸۵۶۹ نامه کردن [فاروق] به جانب مرز خوبان [به کوش] و اظهار فرمانبرداری
- ۸۵۹۸ [پاسخ کوش به فاروق و خواستن باز]
- ۸۶۱۸ [فرستادن باز و کنیزکان و غلامان زیباروی بنزد کوش]
- ۸۶۵۹ راست شدن مملکت [بر کوش]
- ۸۶۶۴ [گفتگوی فریدون با قارن در کار کوش]
- ۸۶۸۲ [بخش کردن فریدون زمین را بین سلم و تور و ایرج]
- ۸۶۸۹ [فرستادن فریدون، سلم را به روم و فرمانبرداری شاهان روم از وی]
- ۸۷۰۹ [نامه فرستادن سلم به فریدون برای جنگ با کوش]
- ۸۷۱۵ [فرستادن فریدون قارن را با پانصد هزار سپاهی به روم]
- ۸۷۳۴ رفتن سلم و قارن به کارزار کوش
- ۸۷۶۰ [جاسوس فرستادن کوش به لشکرگاه ایرانیان، و پیغام قارن به کوش]
- ۸۸۰۸ [آغاز جنگ و پیروزی کوش بر اندیان]
- ۸۸۷۴ [گفتگوی قارن با سلم در بسیاری سپاه کوش]
- ۸۸۹۳ [کشته شدن مردان خورّه به دست قارن]
- ۸۹۸۶ [جنگ قارن و کوش و زخمی شدن قارن]
- ۹۰۵۸ [گفتگوی قارن و سلم]
- ۹۰۷۱ [ادامه جنگ بی حضور قارن به مدت یک هفته]
- ۹۰۹۰ [رفتن شاه سقلاب به جنگ و کشته شدن او به دست کوش]
- ۹۱۵۵ کارزار سلم با کوش و حیلت کردن قارن و هزیمت شدن کوش]

- ۹۲۰۵ رفتن قباد از عقب کوش [و پیروزی کوش بر وی]
- ۹۲۶۹ [سلم و قارن در باخترا]
- ۹۲۸۰ [بازگردانیدن سلم، ایرانیان و سپاه برادرش تور را]
- ۹۲۹۲ [رسیدن نامه تور به سلم و بازگشت سلم از روم]
- ۹۳۰۹ در رای زدن تور و سلم پس از کشتن ایرج [در آشتی با کوش]
- ۹۳۳۵ [نامه فرستادن تور و سلم بنزد کوش و پیشنهاد بخش کردن زمین بین کوش و تور و سلم]
- ۹۳۶۳ [پذیرفتن کوش پیشنهاد تور و سلم را]
- ۹۳۸۶ [سوگند خوردن تور و سلم و کوش، و مبادله اسیران]
- ۹۴۲۰ [آگاهی فریدون از شورش تور و سلم و کوش، و فرستادن قارن و نریمان به جنگ آنان]
- ۹۴۴۲ [سپاه خواستن تور از سلم و کوش]
- ۹۴۵۰ [نامه قارن و نریمان به فریدون و پاسخ او]
- ۹۴۷۳ [کمر بستن منوچهر به کین ایرج]
- ۹۴۸۱ [یاوری خواستن تور و سلم از کوش]
- ۹۴۹۰ [کشته شدن تور به دست منوچهر]
- ۹۴۹۹ [آمدن کوش و سپاهش]
- ۹۵۱۴ [گفتگوی منوچهر با قارن درباره کوش]
- ۹۵۲۷ [جنگ تن به تن منوچهر و کوش، و پیروزی منوچهر]
- ۹۵۳۸ [کشته شدن سلم]
- ۹۵۴۵ [دادن منشور روم و توران به قارن و شاپور، و بازگشت منوچهر به ایران]
- ۹۵۴۹ [گریختن کوش به خاوران]
- ۹۵۶۰ [عاشق شدن کوش بر دختر خود و کشتن دختر، و خواندن مردم به بت پرستی]
- ۹۵۷۸ [تصرف باخترا به دست سیاهان مازندران]
- ۹۵۹۹ [پیروزی سیاهان و گریختن کوش]
- ۹۶۲۸ [فریب دادن کوش، کاووس شاه را]
- ۹۶۴۰ [لشکر کشی کاووس به مازندران]
- ۹۶۵۷ [پیروزی شاه مازندران، و نجات ایرانیان به دست رستم]
- ۹۶۷۵ [کوش خود را آفریننده جهان می خواند]

- ۹۶۹۹ در آرزو کردن کوش شکار را [و گم شدن او در بیشه]
- ۹۷۱۷ [دیدن کاخی آباد، و گفتگوی کوش، آفریننده جهان، با پیری فرزانه]
- ۹۷۷۷ [راندن پیر، کوش را، و پشیمان شدن کوش]
- ۹۷۹۲ [سخنان پیر فرزانه با کوش درباره آفریدگار جهان و جهانیان]
- ۹۸۱۳ [پذیرفتن کوش سخنان پیر فرزانه را، و چاره‌گری پیر درباره دو دندان و دو گوش وی]
- ۹۸۳۴ [دانش آموختن کوش از پیر]
- ۹۸۴۵ [هفت پند پیر فرزانه به کوش، و دادن چند دفتر دانش به او]
- ۹۸۹۷ [پیر فرزانه از خاندان جمشید است]
- ۹۹۲۱ [بازگشت کوش به مرز و بوم خود]
- ۹۹۵۰ [خواندن کوش مردمان را به ایزدپرستی]
- ۹۹۵۶ [خواهش شاه جابلق از کوش برای دور ساختن گزند موران آدمخوار]
- ۹۹۷۱ [نیرنگ کوش برای نابود ساختن موران]
- ۱۰۰۱۴ [خواهش دیگر شاه جابلق از کوش برای روستای بی آب کشورش]
- ۱۰۰۲۸ [نیرنگ کوش، و ساختن صندوق و قواره]
- ۱۰۰۵۰ [ساختن حوضها برای درمان مصروعان]
- ۱۰۰۷۳ [ساختن گنبد، و بتی بر چهار خویش]
- ۱۰۰۸۴ [شارستانی بنام ارم]
- ۱۰۰۹۹ [چهار طاقی نزدیک شهر ارم]
- ۱۰۱۱۱ [ماهنگ دارای چین یا کوش پیشین بنیان‌گذار چهار طاقی]
- ۱۰۱۱۴ [ساختن طلسم در افریقیه]
- ۱۰۱۲۳ [دادگری کوش]

فهرست لغات و ترکیبات: ص ۶۸۷

فهرست عام‌الاعلام: ص ۸۴۶

مشخصات منابع و مراجع: ص ۸۷۱

## بنام خدا

### پیشگفتار

در سال ۱۳۵۶ دانشگاه فردوسی - در اجرای یک برنامه فرهنگی مملکتی درباره چاپ انتقادی حماسه‌های منظوم و منثوری که تا آن زمان به طبع نرسیده بود - از جمله به دوست فاضل بزرگوارم شادروان دکتر غلامحسین یوسفی و این بنده پیشنهاد کرد منظومه کوش نامه را براساس تنها نسخه خطی موجود آن به صورت انتقادی تصحیح کنیم و برای اجرای این کار قراردادی با ما دو تن امضاء کرد. قرار بر این بود که کتاب در سال ۱۳۵۸ به چاپ سپرده شود، که نشد. و اینک، پس از گذشت سالها، امید بنده آن است که کوش نامه در سال ۱۳۷۴ به طبع برسد، ان شاء الله.

پس از امضای قرارداد با دانشگاه و تهیه تصویری از نسخه خطی کوش نامه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا - انگلستان کار را آغاز کردیم. بدین ترتیب که قرار شد نیمه اول کتاب را دکتر یوسفی استنساخ کند و نیمه دوم را بنده. در آن زمان هر دو در مشهد بودیم، در یک دانشکده و در رشته زبان و ادبیات فارسی تدریس می کردیم و خانه هایمان دیوار به دیوار بود و ....، یادباد آن روزگاران، یادباد! اکثر روزها، در اوقات فراغت از آنچه رونویس کرده بودیم با هم سخن می گفتیم و مشکلات متن را با یکدیگر در میان می نهادیم. سرانجام کار استنساخ به پایان رسید (تا بیت ۶۶۰۰ را دکتر یوسفی نوشت و بقیه را من بنده نوشتم) و سپس بیتها را شماره گذاری کردیم و آن گاه پرداختیم به مقابله بخش اول دستنوشته خود با تصویر نسخه خطی و نوشتن توضیحاتی در موارد لزوم، در زیر هریک از صفحات. ولی درباره مطالبی که تردید داشتیم و یا مشکلاتی که حل آنها مستلزم مراجعه به کتابهای دیگر یا تأمل بیشتر بود - و تعداد این گونه موارد بسیار

بود - اخذ تصمیم را به بعد موکول می‌کردیم. این کار را آغاز کرده بودیم که در مهرماه ۱۳۵۷ بنده از دانشگاه فردوسی مأمور خدمت در فرهنگستان ادب و هنر ایران گردیدم و پس از هفده سال از مشهد به زادگاه خود بازگشتم. چند ماهی از این تاریخ نگذشته بود که یکی از مسؤولان اداره چاپخانه دانشگاه فردوسی طی دو نامه، فسخ قرارداد دانشگاه را درباره تصحیح انتقادی کوش‌نامه به ما دو تن ابلاغ کرد، با ذکر این موضوع که مبلغی که بابت قسط اول کار دریافت داشته‌اید به دانشگاه مسترد دارید، که البته بی‌درنگ هر دو بدان عمل کردیم. از سوی دیگر پس از نُه ماه اقامت در تهران، در سال ۱۳۵۸ عازم امریکا شدم. اگر اشتباه نکنم دکتر یوسفی هم در همین سال مشهد مقدس را که چون جان خود دوست می‌داشت به عللی ترک گفت و «تهرانی» شد! دو سه سالی گذشت. زنده‌یاد دکتر یوسفی در یکی از نامه‌های خود به من نوشت که کارهای دیگری در دست تحقیق و چاپ دارم که از آن جمله است تصحیح انتقادی کلیات سعدی، و بدین علت فرصتی برای پرداختن به کوش‌نامه ندارم، به خصوص که تو هم در تهران نیستی و ناشران هم برای چاپ حماسه‌ها علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. بدین جهت تصویر نیمه اول نسخه خطی کوش‌نامه را با نسخه دستنویس خود از آن برای می‌فرستم تا اگر فرصت کردی آن را برای چاپ آماده کنی. دریغ و درد که اکنون این کتاب در زمانی به چاپ می‌رسد که قریب پنج سال است که زنده‌یاد دکتر یوسفی روی در نقاب خاک کشیده است. اطمینان دارم که اگر او بود و من در کنار وی به کار کوش‌نامه می‌پرداختم کتاب حاضر به قول ابوالفضل بیهقی از لونی دیگر به اهل ادب عرضه می‌گشت. ولی با قضای آسمانی چه می‌توان کرد!

از سال ۱۳۶۲ که تصویر نیمه اول نسخه خطی کوش‌نامه و دستنویس دکتر یوسفی از آن به دستم رسیده است تاکنون، در ضمن کارهای دیگر، هرگاه فرصتی دست داده است به کوش‌نامه پرداخته‌ام. از طرز کار خود، در «مقدمه» و در زیر عنوان «اشاره‌ای به شیوه ویراستاری متن» سخن گفته‌ام و بدین جهت در اینجا ضرورتی برای طرح آن نمی‌بینم.

و اما کوش‌نامه منظومه‌ای است خواندنی و دلپذیر. سراینده منظومه با آن که شاهنامه اثر جاودانی فردوسی بزرگ را همواره در مدنظر داشته، به مانند دیگر حماسه‌سرایان ما، هرگز به گرد او نیز نرسیده است ولی این موضوع را ناگفته نباید گذاشت



که در کوشش‌نامه تعداد ابیات استوار و زیبا کم نیست. از سوی دیگر با آن‌که کوشش‌نامه داستان زندگی پیل‌دندان پیلگوشی است تازی، اهریمن دیدار و اهریمن خوی که دوران یک هزار و پانصد ساله عمر خود را به دشمنی با ایران و ایرانیان و ستمگری و درنده‌خویی و خونریزی و زن‌بارگی گذرانیده است، چون وی در دوران پادشاهی ضحاک تازی - عموی خود - چشم به جهان گشود و چون دوره زندگی مقارن بود با پادشاهی ضحاک و فریدون تا کیکاوس، و شاید پس از آن نیز، در این منظومه بخشهایی از حماسه ملی ایران با روایاتی متفاوت با شاهنامه فردوسی مذکور است که کاملاً درخور توجه و تأمل است به خصوص وقتی به این موضوع توجه کنیم که کوشش‌نامه براساس کوشش‌نامه منثور، در فاصله سالهای ۵۰۰ تا ۵۰۴ ه.ق. سروده شده و در شمار متون کهن منظوم بشمار می‌رود. تفاوت روایات شاهنامه و کوشش‌نامه در «مقدمه» به شرح مورد بحث قرار گرفته است.



در این جا وظیفه خود می‌دانم که از دوستان دانشمند و سروران بزرگوار خود یاد کنم که در آماده ساختن متن حاضر از راهنماییها و کمکهای ایشان بهره‌مند گردیده‌ام. نخست از شادروان دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه فردوسی، مردی که از سال ۱۳۲۵ به بعد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با وی همکاری و سپس مدت هفده سال در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی همکاری او بودم و در این سالها، وی از نظر فضل و دانش و دقت و وسواس علمی در بین همکاران خود بی نظیر بود، و چنان‌که گذشت در ایام اقامت در مشهد بود که کار کوشش‌نامه را با هم آغاز کردیم. در سالهای اقامت در امریکا نیز، بارها در نامه‌هایی که به وی می‌نوشتیم در زمینه‌های گوناگون از او راهنمایی می‌خواستم، حتی یک بار دوست بیت کوشش‌نامه را که به صورت تقریباً نهائی آماده کرده بودم برایش فرستادم و وی در کمال دقت آنها را خواند و نظریات خود را - به طور کلی - برایم نوشت.

استاد بزرگوارم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا هم، نخست از مشکلات متعددی که در این متن وجود دارد مرا آگاه ساختند و هم درباره ضبط نام قهرمان منظومه مرا از نظر خود آگاه فرمودند.

در سالهایی که به تصحیح و ویراستاری کوشش‌نامه مشغول بودم، پیوسته از

راهنمایهای استاد دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه کلمبیا، نیویورک و رئیس مرکز ایران‌شناسی آن دانشگاه برخوردار بوده‌ام.

آقای دکتر جلال خالقی مطلق استاد دانشگاه هامبورگ و شاهنامه‌شناس معروف معاصر، بر بنده در ویراستاری کوش‌نامه حقی به‌سزا دارند. در ده دوازده سال گذشته قریب پانزده شانزده نامه مفصل از ایشان دریافت کرده‌ام که به‌پرسشهای من در زمینه‌های مختلف پاسخ داده‌اند. به‌علاوه ایشان تصویر روشن نسخه خطی کوش‌نامه را نیز از کتابخانه شخصی خود در آلمان برایم فرستاده‌اند که سالهاست از آن استفاده می‌کنم. حتی در زمانی که متن کوش‌نامه را برای چاپ فرستاده بودم، ناگهان در ضبط‌نام سراینده منظومه شک‌کردم که «ایران‌شاه» است یا کلمه‌ای دیگر. می‌دانستم نسخه‌ای از کتاب مجمل‌التواریخ و القصص (تنها کتابی که نام شاعر در آن مذکور است) در دانشگاه هایدلبرگ آلمان موجود است، ولی در چه کتابخانه‌ای و با چه مشخصاتی؟ مطلب را تلفنی با استاد خالقی مطلق در میان نهادم. پس از مدتی کمتر از دو هفته تصویری از صفحه مورد نیاز از کتاب مجمل‌التواریخ محفوظ در کتابخانه دانشگاه هایدلبرگ، آلمان را برایم فرستادند. این‌کار با لطف و همکاری آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی و خانم دکتر شیرین صنعتی‌زاده انجام پذیرفته بود که فرصتی است مغتنم برای تشکر از ایشان نیز.

آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی استاد ادبیات عربی و فارسی که اکنون در امریکا بسر می‌برند و به‌این بنده لطفی شامل دارند در چندین مورد از راه لطف به پرسشهای بنده در باب روایات مذهبی پاسخ داده‌اند.

آقای دکتر احمد تفضلی استاد زبانهای باستانی ایران در دانشگاه تهران نظر خود را درباره شش لفظ پهلوی که به‌صورت دگرگون شده‌ای در کوش‌نامه آمده است به‌بنده مرقوم داشتند.

آقای دکتر محمود امید سالار، مرد فاضل بسیارداران فروتن مقیم امریکا که به‌راستی این بیت معروف مصداق حال اوست که «وبال من آمد همه دانش من / چو روباه‌را موی و طاووس‌را پر»، نیز در چندین مورد با دقت و وسواس بسیار مطالبی را که از ایشان پرسیده‌ام جواب داده‌اند، استاد فاضلی که دانش او، در دانشگاه‌های امریکا، وبال او گردیده است و نیز صراحت لهجه وی!

از آقای دکتر منوچهر ستوده استاد سرشناس دانشگاه تهران که دربارهٔ دژ سلکت و محل زندان ضحاک در دماوند کوه تکلیف مرا روشن ساختند، و نیز از دوست محترم آقای دکتر حمید دباشی استاد دانشگاه کلمبیا که به تقاضای بنده از دو نقاشی موجود در کوش نامه، اسلایدی تهیه فرمودند ممنونم.

شاید در این ده دوازده سالهٔ اخیر از دوستان دیگری نیز دربارهٔ نکته‌ای از نکات کوش نامه پرسش کرده باشم و آنان مرا راهنمایی کرده باشند که هم‌اکنون نام شریف ایشان در خاطرم نیست. خواهش بنده آن است که عدم ذکر نامشان را در اینجا تنها به فراموشی بنده منسوب بفرمایند نه به چیزی دیگر. در ضمن این موضوع را ناگفته نگذارم که در هر مورد که مطلبی را از هر یک از این بزرگواران نقل کرده‌ام نام شریفشان را نیز با عبارت «یادداشت آقای ...» در «مقدمه» و زیرنویسهای متن ذکر کرده‌ام. با تمام این احوال، من بنده مسئول تمام مطالبی هستم که در مقدمه و زیرنویسها و فهرستهای این کتاب آورده‌ام، گرچه بعضی از آنها به نقل از این بزرگواران باشد.

از دوست عزیز دوران تحصیل در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران و استاد فاضل گرانمایه آقای دکتر محمد امین ریاحی در اینجا باید با امتنان یاد کنم که برای چاپ این کتاب با نامه و تلفن بارها از راه دور مزاحم اوقات شریف ایشان گردیده‌ام و چاپ کوش نامه از هر جهت مرهون لطف و عنایت ایشان است.

در پایان از آقای علی اصغر علمی که چاپ کوش نامه را در سلسلهٔ «انتشارات سخن» قرار دادند و از آقای کمال اجتماعی جندقی که تنظیم و امور فنی کتاب زیر نظر ایشان انجام می‌شود نیز سپاسگزار و ممنونم.

جلال متینی

آبان‌ماه ۱۳۷۴ خورشیدی



## مقدمه

مقدمه این کتاب مشتمل بر سه بخش است: الف - شاعر و منظومه؛ ب - اختصاصات دستوری کوش نامه؛ ج - درباره شعر کوش نامه.

## الف - شاعر و منظومه

نام سراینده منظومه

شاعری که کوش نامه را منظوم ساخته، همان کسی است که پیش از این کتاب، بهمن نامه را به نظم آورده است:

یکی داستان گفته بودم زبیش	چنانچون شنیدم زکم و زبیش
چنان داستانی زرننگ و زبوی	همه پادشاهی بهمن در اوی

(کوش نامه، بیت‌های ۱۰۸ - ۱۰۹)

ولی در هیچ یک از این دو منظومه نام شاعر ذکر نگردیده است. تنها در نسخه خطی یگانه کوش نامه در برگ «۱۸۸ ر» - پیش از آغاز متن منظومه - نوشته شده است: «کتاب کوش نامه منظومات آذری»، همچنان که در نسخه خطی بهمن نامه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا نیز در خارج از متن کتاب نوشته شده است: «بهمن نامه منظومات حکیم آذری». درباره نادرستی انتساب بهمن نامه به حکیم آذری، ربو حق مطلب را ادا کرده و توضیح داده است بهمن نامه ای را که آذری (متوفی ۸۶۶ ه. ق.) منظوم ساخته، درباره یکی از شاهان بهمنی دکن است، نه بهمن نامه ای که درباره بهمن پسر اسفندیار

است و در *مجمل‌التواریخ و القصص* به آن اشاره گردیده است.<sup>۱</sup> بدین جهت انتساب کوش‌نامه به آذری نیز صد در صد نادرست است.

اگر کتاب *مجمل‌التواریخ و القصص* (از نویسنده‌ای ناشناس، تألیف به سال ۵۲۰ ه.ق.) را در دست نداشتیم، از نام سراینده این دو کتاب - ولو با ابهام - چیزی نمی‌دانستیم. مؤلف این کتاب در آنجا که از مردن زال ز سرخن می‌گوید، می‌نویسد:  
... در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن‌نامه، آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر نظم کردست.

به ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان‌دیده زال<sup>۲</sup>  
شادروان ملک‌الشعراء بهار که در سال ۱۳۱۸ خورشیدی، کتاب *مجمل‌التواریخ* را براساس نسخه خطی مکتوب به سال ۸۱۳ ه.ق. / ۱۴۱۰ م. محفوظ در کتابخانه ملی پاریس<sup>۳</sup> تصحیح و چاپ کرده، در زیرنویس مربوط به «ایران‌شان» نوشته است:

ایران‌شان به آخر سطر افتاده و «ایران‌شن» و «ایران‌شین» هم خوانده می‌شود. چه بعد از «نش» مرکزی است که بالا رفته و مانند «ی شکسته» از بیرون سطر فرود آمده و کشیده شده رو به دست چپ و پایین - و در این کتاب مکرر این حرف به همین طریق دیده شده و «شان» خوانده می‌شود. ولی کلمه «ایران‌شان» بی سابقه، بل بی‌معنی است و شاید «ایران‌شاه» یا «ایران‌شهری» باشد چه ناصر خسرو در کتاب *زاد‌المسافر* مکرر نامی از حکیم ایران‌شهری برده است...<sup>۴</sup>

قریب یک قرن پیش از ملک‌الشعراء بهار، در سال ۱۸۴۳ م. ژول مول (Jules Mohl) که بابهای هشتم و نهم و دهم *مجمل‌التواریخ و القصص* نسخه پاریس را به‌فرانسه ترجمه و در «روزنامه آسیایی» (*Journal Asiatique*) چاپ کرده است، نام

1- Rieu Charles, *Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, P. 136.

۲- *مجمل‌التواریخ و القصص*، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، ص ۹۲.

۳- ادگار بلوشه (E. Blochet)، «فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس»، به نشانه Ancien fond Persan 62، ص ۱۹۴ - ۱۹۶ (به نقل از: *مجمل‌التواریخ و القصص*، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، مقدمه نسخه عکسی به قلم محمد قزوینی، ص: ما).

۴- *مجمل‌التواریخ و القصص*، ص ۹۲، زیرنویس ۴.

سراینده بهمن‌نامه را حکیم ایرانشان بن ابی‌الخیر نوشته، و چارلز ریو (Charles Rieu) نیز در سال ۱۸۹۵ م. در «ضمیمه فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا»، به نقل از مول، نام شاعر را حکیم ایرانشان بن ابی‌الخیر یاد کرده است.<sup>۱</sup> استاد ذبیح‌الله صفا نیز در کتاب حماسه‌سرایی در ایران، بی‌آن‌که به نسخه خطی منحصر به فرد کوش‌نامه دسترسی داشته باشند، تنها براساس آنچه در مجمل‌التواریخ و کتاب «تاریخ ایرانیان» گنت دو گوینو آمده است، به اختصار از کوش و کوش‌نامه سخن گفته، و نیز از سراینده بهمن‌نامه بدین شرح یاد کرده‌اند:

«... یکی بهمن‌نامه‌ای که در کتاب مجمل‌التواریخ و القصص از آن سخن رفته و منسوب است به ایرانشاه یا ایرانشان بن ابی‌الخیر...»<sup>۲</sup>

ولی با اشاره به حدس بهار در باب سراینده بهمن‌نامه افزوده‌اند که «صورت اصلی و صحیح این نام به عقیده حقیر ایرانشاه است»<sup>۳</sup> و در «فهرست عام (اعلام تاریخی)» کتاب نیز از ضبط «ایرانشان» سخنی به میان نیاورده‌اند.

پیش از آن‌که موضوع نام سراینده بهمن‌نامه را تعقیب کنیم، به این سؤال مقدّر نیز باید پاسخ بدهیم که چرا ملک‌الشعراء بهار، شاعر را که با توجه به شیوه کتاب نسخه خطی مجمل‌التواریخ - به حدس - «ایرانشان» خوانده بوده است، نادرست پنداشته و بجای آن «ایرانشاه» را پیشنهاد کرده است، در حالی که ژول مول که به همان نسخه پاریس مراجعه کرده بوده است، این کلمه را «ایرانشان» خوانده و در صحت آن نیز اندک تردیدی به خود راه نداده است. در پاسخ، به این موضوع باید توجه داشت که بهار براساس نسخه عکسی‌ای که علامه فقید محمد قزوینی از نسخه خطی مجمل‌التواریخ کتابخانه ملی پاریس تهیه کرده بوده، کتاب خود را در تهران به طبع رسانیده است. و چنان‌که از نوشته وی در زیرنویس کلمه «ایرانشان» برمی‌آید، کلمه «ایرانشان» در پایان سطر نوشته شده و چند حرف آخر آن نیز در نسخه عکسی چاپ نشده بوده است، و بدین جهت بهار دو حرف آخر کلمه یعنی «ان» را با توجه به شیوه عمومی نگارش کلمات

1- Rieu, Charles, pp. 135-136.

۲- دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۰۰.

۳- همان کتاب، ص ۲۸۹.

مشابه در آن دستنویس به درستی حدس زده و آن را «ایران‌شان» خوانده است، در صورتی که مول به نسخه خطی پاریس (نه عکس آن نسخه) دسترسی داشته و این کلمه را که در پایان سطر بوده و به طور کامل هم نوشته شده بوده، «ایران‌شان» خوانده است. بدیهی است اگر فقید ملک الشعراء بهار نیز به نسخه خطی مجمل‌التواریخ پاریس مراجعه می‌کرد، بی تردید کلمه مورد بحث را «ایران‌شان» می‌خواند و به احتمال قریب به یقین در زیرنویس آن به نوشتن «ایران‌شان بی سابقه، بل بیمعنی است.» بسنده می‌کرد و از «ایران‌شاه» سخنی به میان نمی‌آورد.

ذکر این موضوع لازم می‌نماید که از زمان چاپ کتاب مجمل‌التواریخ و القصص تاکنون، در ایران، عموماً کسانی که از بهمن‌نامه یا کوش‌نامه یاد کرده‌اند، براساس پیشنهاد ملک الشعراء بهار، سراینده این دو منظومه را «ایران‌شاه بن ابی‌الخیر» نوشته و ضبط «ایران‌شان» را که در متن آن کتاب چاپ شده است مورد عنایت قرار نداده‌اند، و از این گروه است نویسنده این سطور که طی سالهای ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۳ خورشیدی در دوازده مقاله‌ای که درباره قسمت‌های مهم کوش‌نامه در مجله‌های ایران‌نامه و ایران‌شناسی، در امریکا به چاپ رسانیده، همه جا این کتاب را اثر منظوم حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر معرفی کرده است.

اما، اخیراً پس از اطلاع از ضبط نام سراینده بهمن‌نامه، در سه نسخه خطی دیگر مجمل‌التواریخ - که تاکنون در فهرست‌ها معرفی گردیده است - متوجه گردیدم که از این پس نمی‌توان به ضرس قاطع نام سراینده بهمن‌نامه و کوش‌نامه را «ایران‌شاه» دانست. زیرا علاوه بر نسخه خطی مجمل‌التواریخ پاریس که در آن نام سراینده بهمن‌نامه صریحاً «ایران‌شان» نوشته شده است، در نسخه خطی همین کتاب مکتوب به سال ۸۲۳ ه.ق. / ۱۴۲۰ م.، محفوظ در کتابخانه چسترییتی، دویلین - ایرلند، نیز نام شاعر به روشنی «ایران‌شان» کتابت شده است.<sup>۱</sup> در نسخه خطی مجمل‌التواریخ محفوظ در کتابخانه دانشگاه هایدلبرگ - آلمان، مکتوب به سال ۹۰۶ ه.ق. / ۱۵۰۰ م.، نام شاعر به صورت «انشاه» (حکیم انشاه بن ابی‌الخیر) نوشته شده است،<sup>۲</sup> و تنها در نسخه خطی این کتاب

1- Storey C. A and François de Blois, *Persian Literature*, vol, V Part 2, P. 563.

۲- این نسخه به نشانه 118 Heid. Or در فهرست «دست‌نویس‌های فارسی کتابخانه دانشگاه



محفوظ در کتابخانه محمد فؤاد کوپرلو - ترکیه، مکتوب به سال ۷۵۱ ه.ق. / ۱۳۵۰ م.، نام شاعر «ایران‌شاه» است.<sup>۱</sup>

با توجه به ضبط نام شاعر در چهار نسخه مجمل‌التواریخ و القصص، و به دلایل زیر ضبط «ایران‌شان» را بر دو ضبط «ایران‌شاه» و «انشاه» ترجیح داده‌ام:

۱- در دو نسخه‌ای که نام شاعر «ایران‌شان» نوشته شده است، بعید می‌نماید که کاتبان این دو نسخه، از روی متنی که نسخه خود را استنساخ می‌کرده‌اند، «ایران‌شاه» را به اشتباه «ایران‌شان» کتابت کرده باشند. زیرا «ایران‌شان» در قیاس با «ایران‌شاه» لفظی است «دشوار» و کاملاً مهجور.

۲- در حالی که بسیار محتمل است که کاتب، لفظ «ایران‌شان» را یا به سهو «ایران‌شاه» کتابت کند که لفظی کاملاً آشناست، و یا آن‌که در ضمن کتابت چون به «ایران‌شان» می‌رسد آن را نادرست بداند و لفظی را که صحیح می‌داند به جای آن بنویسد، همچنان‌که مرحوم ملک‌الشعراء بهار نیز بدین شیوه عمل کرده است. منتها با رعایت امانت، بدین صورت که لفظ «ایران‌شان» را در متن، و حدس خود (ایران‌شاه) را در زیرنویس چاپ مجمل‌التواریخ آورده است.

۳- ضبط نسخه کتابخانه هایدلبرگ، یعنی «انشاه» نیز، مشکلی را حل نمی‌کند، گرچه البته این ضبط به «ایران‌شاه» نسخه ترکیه نزدیکتر است تا به «ایران‌شان» در نسخه‌های پاریس و چستریتی.

۴- البته همچنان که به استناد ضبط دو نسخه خطی پاریس و دویلین مجمل‌التواریخ، سراینده بهمن‌نامه و کوش‌نامه را نمی‌توان «ایران‌شاه بن ابی‌الخیر» دانست، برای قبول ضبط «ایران‌شان» نیز جز با استناد به ضبط این کلمه در همین دو نسخه، و به‌خصوص تکیه بر ضبط «دشوار»، دلیلی دیگر اقامه نمی‌توانیم کرد. تا آن‌جا که بنده تفحص کرده است، این نام (ایران‌شان) بجز در کتاب مجمل‌التواریخ در کتابی دیگر نیامده

---

→ هایدلبرگ تهیه شده به توسط آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی (چاپ ۱۹۹۰ م) بدین شرح معرفی گردیده است: نسخه دارای ۲۹۱ ورق است. در آن نام چهار تن از مالکان نسخه نوشته شده است و تاریخ کتابت آن قدیمتر از ۵۸۹ ه.ق. نیست.

۱- از آقای مهدی قریب سپاسگزارم که ضبط نام شاعر را در نسخه خطی مجمل‌التواریخ و القصص محفوظ در کتابخانه محمد فؤاد کوپرلو، با مراجعه به میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برایم مرقوم داشتند.

است و معنی آن روشن نیست،<sup>۱</sup> و به یقین به همین سبب است که فرانسوا دوبلوا نیز پس از نقل نام شاعر (ایران‌شان) براساس نسخه خطی کتابخانه چستر بیتنی، چون متوجه غرابت آن گردیده، افزوده است، شاید کلمه «ایران‌شان» در اصل «ایران‌نشان» (نشان پیروزی یا چیزی شبیه آن) بوده است، یا «ایران‌ستان» (به معنی فاتح ایران).<sup>۲</sup>

#### مذهب شاعر

سراینده کوش‌نامه مردی بوده است مسلمان، ولی نمی‌دانیم که شیعی بوده است یا از پیروان سنت و جماعت. اگر در بهمن‌نامه، در آن‌جا که بیتهایی «در نعت سید المرسلین...» سروده، به مدح «علی» (ع) نیز پرداخته است:

علی داد یزدان بدو ذوالفقار      که از جان کافر برآرد دمار  
همی بود گیتی همه بت پرست      ز شمشیر او بت پرستی برست  
به شمشیر ما را ز راه گزند      رسانید زین پایگاه بلند  
بر او آفرین باد و یاران او      ابر پُر هنر دوستداران او<sup>۳</sup>

در کوش‌نامه، در زیر عنوان «در نعت النبی صلی الله علیه» (بیت‌های ۹۱-۱۰۵) آنچه گفته، همه درباره شخص پیامبر اسلام است: اگر وی از خداوند گنج می‌خواست از آسمان بر او زر می‌بارید، او کسی بود که بر عرش پای نهاد و جایگاهش برتر از قاب قوسین بود، جبرئیل در پیش وی عنان‌کش بود، پیامبری که گرگ و شیر به رویش می‌خندیدند و اژدهای دلیر در برابرش به خاک می‌غلثید، پیامبری که «به شمشیر دین آشکاره» می‌کرد، ابر به فرمان او بر می‌آید و شیر و ببر در برابرش به نیایش می‌پردازند. پیامبری که به یک شب دو گیتی را دید و از یزدان به گوشش سلام رسید، پیامبری که ماه را با انگشت به دو نیم کرد، و با آن‌که خداوند آدمی را به شکل نام «محمد» آفرید، وی از

۱- این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که وقتی با استاد دکتر احمد تفضلی، ضبط مهجور «ایران‌شان» را در میان گذاشتم و پرسیدم آیا در متن‌های پیش از اسلام لفظی نظیر آن را دیده‌اند یا نه. پاسخ دادند تنها چیزی که اکنون می‌توانم گفت آن است که اهالی کرمانشاه، موطن خود را «کرمانشان» تلفظ می‌کنند، و معرب این کلمه به صورت «قرمیسین» نیز می‌تواند قرینه‌ای باشد بر این که «قرمیسین» معرب «کرمانشان» است نه «کرمانشاه».

2- *Persian Literature*, Vol. V, Part 2, P. 563

۳- ایرانشاه بن ابی‌الخیر، بهمن‌نامه ویراسته دکتر رحیم عقیقی، بیت‌های ۷۰-۷۳.

زر و سیم دوری جست، چون می دانست این گیتی، جای فناست. نه «در نعت نبی» و نه در دیگر قسمت‌های کوشش‌نامه، بیت یا بیت‌هایی در مدح علی (ع) خلیفه چهارم و امام اول شیعیان به چشم نمی خورد، در حالی که گفتیم در بهمن‌نامه شاعر به صراحت در ثنای علی (ع) سخن گفته است. آیا شاعر شیعی بوده است و در کوشش‌نامه هم ابیاتی در مدح علی (ع) سروده بوده است، و آن ابیات به توسط کاتب یا خواننده‌ای سنی مذهب حذف گردیده، یا آن‌که شاعر در عصر غلبه ترکان متعصب، در این کتاب به سببی «تقیه» کرده است، و یا وی سنی مذهب بوده است، و در بهمن‌نامه هم شعری در مدح علی (ع) سروده بوده، ولی یکی از شیعیان علی (ع)، آن چند بیت را - برای ثواب آن جهانی - به منظومه افزوده و شاعر را در صف شیعیان در آورده است؟ والله اعلم.

موضوع درخور توجه آن است که با آن‌که شاعر در مقدمه کتاب، هم «در ستایش دانش» ابیات مؤثری سروده است و هم «در ستایش خرد»، به پیروی از سنت حاکم بر روزگار خود بر فلسفه سخت تاخته و راه هرگونه بحث و چون و چرایی را بر آدمیان بسته است. او در ضمن شکر باری تعالی، وظیفه آدمیان را تنها در این می داند که خداوند را به پاکی ستایش کنند و شب و روز در پیش وی به نیایش پردازند، زیرا خداوند، نگارنده ماه و مهر و سپهر است، همه چیز را او آفریده است بی آن‌که در آفرینش یار و مددکاری داشته باشد و ... و آن‌گاه می گوید:

طبايع پذير و ستاره شناس	ز يزدان ندارند هرگز سپاس
طبايع چه داند همی نيك و بد؟	ستاره نداند [ظ. ندارد] روان و خرد...
تو را فلسفه سوي نيران كشيد	به كام پلنگان و شيان كشيد
مخار از بنه گردن ازدها	كه گر دم زند زو نيابي رها
نبوده ست هرگز كه يزدان نبود	نباشد كه نبود، نشايد ستود (۹)
تورا با چرا و چگونه چه كار؟	مكن يا خداوند خود كارزار

(۲۷-۳۲)\*

چنین می نماید که شاعر دانش و خردی را که می ستاید به جز آن دانش و خردی است که فردوسی و همانندان وی درباره آنها سخن گفته اند. به گمان نویسنده این سطور، شاعر

\* عددی که در داخل پرانتز، از این پس، ذکر می شود، شماره بیت کوشش‌نامه است براساس طبع حاضر.

«دانش» را دقیقاً بجای «علم» بکار برده و از آن جز علم دین چیزی اراده نکرده است، زیرا می‌گوید «به دانش به یزدان توانی رسید» و بار و بر دانش راستکاری است، اهرمن از دانش گریزان است، و به دانش آدمی می‌تواند به مینو برسد زیرا پیغمبر پاکدین گفته است «که دانش بجوی از بیایی به چین» و چنان‌که می‌دانیم در این حدیث نبوی که شاعر ترجمه آن را نقل کرده است و نیز حدیث معروف دیگر «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة» - که به صورتهای مختلف روایت شده است - «علم» چیزی بجز فقه و حدیث نیست.

از آنچه شاعر در مقدمه کوش‌نامه و گاه‌گاه در متن کتاب آورده است، نیز چنین برمی‌آید که خود وی نیز از همین دانش دینی بهره‌مند بوده است زیرا از جمله در مواردی، به برخی از داستانهای دینی اشاره می‌کند که در دواوین شاعران و دیگر منظومه‌های فارسی کمتر به آنها اشاره‌ای گردیده است مانند:

در طوفان نوح آب سراسر جهان را نگرفت علاوه بر کسانی که با نوح در کشتی بودند، مردمی که در کوه راهون بسر می‌بردند و تعدادشان از پنجاه هزار بیشتر بود، زنده ماندند زیرا آنان نیز از یزدان پرستان بودند.<sup>۱</sup> نوح استخوانهای آدم ابوالبشر را به آنان سپرد...<sup>۲</sup> (بیت‌های ۶۶۴-۶۸۳). در ضمن داستان طوفان نوح، شاعر در جای دیگر به زنی اشاره می‌کند که برای نجات خود، فرزندش را در زیر پی افکند:

به هنگام طوفان زنی هوشمند      نه فرزند زیر پی اندر فگند؟

(۷۷۶۸)

۱- شاعر در منظومه دیگر خود، بهمن‌نامه مطلقاً به این روایت طوفان نوح اشاره ننموده، بلکه تصریح کرده است فقط نوح و چهل تن که فرمانبر وی بودند از طوفان جان به‌در بردند (بهمن‌نامه، دیباچه، بیت‌های ۱۴-۲۱).

۲- «ایرانیان با طوفان نوح آشنایی ندارند و می‌گویند حکومت در میان ما کماکان از زمان حیومرت که همان آدم بود باقی مانده است و گویند اگر چنین واقعه‌ای بود مطمئناً نسبت آنان قطع می‌شد و پادیشان اضمحلال می‌یافت. برخی از آنان نیز طوفان را قبول دارند منتها گویند این طوفان در بابل و اطراف آن اتفاق افتاد ولی چون مسکن اولاد کیومرت در مشرق بود طوفان بدانان نرسید.» (ابن اثیر، الکامل، ترجمه باستانی پاریزی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۶)، «بعضی گویند طوفان به زمین عجم نرسید و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است» (تاریخ‌گزیده، ص ۱۶)؛ نیز رک. تاریخ بلعمی، ج ۱ / ص ۱۴۲.

این موضوع در قصص الانبیاء درباره کنعان پسر نوح<sup>۱</sup> و هم در تفسیر ابوالفتح رازی به صورتی دیگر، مذکور است.<sup>۲</sup> همچنین شاعر به بت پرستی فرزندان آدم و ساختن بتی به صورت شیث پسر آدم اشاره می کند (بیت های ۴۷۹۱ - ۴۷۹۷). که این موضوع هم در کتب کهن عربی آمده است و هم در برخی از کتابهای فارسی.<sup>۳</sup>

موارد زیرین نیز حدود اطلاعات اسلامی شاعر را تعیین می کند:

در چند مورد مضمون برخی از آیات قرآن و تفاسیر را در شعر خود آورده و بندرت کلمه ای از آیات را در شعر خود نقل کرده است: اشاره به آفرینش جهان در شش روز: «به شش روز از این سان جهان آفرید» (۹۲۱). نافرمانی آدم و رانده شدن از بهشت: «که آدم به زیر آمد از آسمان» (۲۴۱۲). اشاره به بهشت و حوران بهشتی و می و شیر و انگبین در بهشت: «نه شهری، بهشتی پر از حور بود» (۲۲۴۳)، «ارم خوانده یزدان و کس

۱- «آن گاه موج برآمد و پسر را از نوح جدا کرد و آب کشتی را برداشت و کنعان بماند. بدوید و بر سر کوه رفت. و کودکی بود سه ساله با خود می داشت. چون آب بر سر کوه رسید آن کودک را زیر پای نهاد، سودش نداشت. هم در ساعت غرقه شد با همه کافران» (ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۷).

۲- «راوی خبر گوید چون طوفان پدید آمد و آب عالم بگرفت، مردم سر به کوهها نهادند تا آب به بالا، کوهها برفت. زنی بود کودکی داشت و آن کودک را سخت دوست داشتی و بر او مهربان بود. آن کودک را برگرفت و بر کوه رفت. چون آب به سینه او برسد، کودک را بر سر نهاد. چون بنزدیک سر او رسید، کودک را برداشت. آب درآمد و هردو را ببرد» (ابوالفتح رازی به نقل از: تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، نوشته دکتر عسکر حقوقی، تهران، جلد سوم، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۵).

۳- «محمد بن کعب گفت: آدم را پنج پسر بود... یکی از ایشان بمرد. برادران بر او اندوهناک شدند. اندوهی سخت. شیطان بیامد و گفت اگر خواهید تا صورت او برای شما بنگارم تا در قبله خود بنهید چون نماز کنید در او نگرید و او را یاد کنید. گفتند: روا باشد. صورتی بکرد از مس و ارزیز. آن گاه یکی دیگر بمرد. بر صورت او نیز مثالی بکرد. آن گاه مدتی برآمد به این مردم. دست از نماز و عبادت برداشتند و روی را در فساد نهادند. شیطان بیامد و گفت: شما خود هیچ معبود را نپرستید؟ گفتند: چه پرستیم؟ گفت: این تمایل مصور خدایان پدران شما اند... ایشان آنرا پرستیدن گرفتند» (به نقل از تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، ص ۳۱). (زیرنویسهای ۱ و ۲ و ۳ برگرفته از یادداشت های آقای دکتر محمود امید سالار است). بدیهی است سراینده کوش نامه این گونه موضوعها را از متون کهنی که در دوران حیات وی موجود بوده اقتباس کرده است، کتابهایی مانند تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و ...»

آن ندید / که مانند آن هیچ‌را نافرید (۱۰۰۸۸)، «می و شیر در جوی با انگبین» (۱۰۰۸۴). وصف یاجوج (۴۰۶۳ - ۴۰۷۵). خداوند عیسی را به آسمان برده است (۴۷۷). اشاره به آزر بت‌تراش (۳۶۹۶)، زره داود پیامبر (۲۸۲۳)، نمرود که به جنگ خداوند رفت (۶۵۸۵ - ۶۶۳۴).

در آنجا که کلمه‌ای از یکی از آیات قرآن را در شعر خود اقتباس کرده است: «همی آیت فاستقم خواند او» (۵۵۴۰) مأخوذ است از آیه ۱۱۲ سوره هود «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِّنْ ثَابٍ مَّعَكَ وَلَا تُطَفِّزُوا إِلَيْهِ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا».

«جهانی بیاراید از کاف و نون» (۲۰۸۷)، یا «پدید آوریده زکاف و زنون (۱۲) مأخوذ از آیه ۱۱۷ سوره بقره: «وَإِذَا قُضِيَ أَمْرٌ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

مضمون برخی از احادیث نبوی را نیز در شعر خود آورده است:

كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ: «به اندازه دانش هر کسی / همی گوی تا بد نبینی بسی» (۴۷۸۶). راحة الانسان في حبس اللسان و حبس اللسان سلامة الانسان: «سر تازیانت نبینی چه گفت / چو بگشاد راز از نهان و نهفت / نه هر جای جای سخن گفتن است / نه کردار ما بهره هر تن است» (۴۷۸۷ - ۴۷۸۸). اولادنا اکبادنا: «همانا چنین است درد جگر / جگر کرد داننده نام پسر» (۱۲۴۸). اطلب العلم ولو بالصَّيْن: «چه گفته ست پیغمبر پاکدین / که دانش بجوی از بیابی به چین» (۴۸). العجلة من عمل الشيطان: پیل‌دندان می‌گوید: «چنین گفت پیغمبر رهنمای / زدیوان شتاب و درنگ از خدای» (۵۳۰۵)، «به کار اندر آهستگی بهتر است / شتاب از ره دیو بدگوهر است» (۵۳۰۲).

و نیز از معتقدات سراینده کوش‌نامه است: کسی خداوند را ندیده است، خداوند در آفرینش یار و مددکاری نداشته، خدا بی‌زمان و مکان است و کرسی را برای نشست خود نیافریده است (۱۱ - ۱۶). اشاره به جبر مطلق و تکیه بر «المقدر کائن» در موارد مختلف «بیاشد همه بودنی بی‌گمان» (۳۷۴۹)، «کنون بودنی بود و گفتن چه سود» (۵۹۸۲)، «کنون بودنی بود و شد کینه سخت» (۶۱۸۵)، «کنون بودنی بود و بود آنچه بود» (۷۸۱۱). و نیز احتمالاً اشاره به لوح محفوظ: «نیشته چنین بود، شاه‌ها درست / چو یزدان بی‌یوست نتوان گسست» (۳۷۵۱).

وی برخی از آداب اسلامی را نیز در ضمن داستان - برای مردمی که قرن‌ها پیش از ظهور اسلام می‌زیسته‌اند - آورده است. چنان‌که پیش از این گفتیم در یک مورد کوش

پیل دندان به حدیث نبوی استناد می‌جوید: «چنین گفت پیغمبر رهنمای / ز دیوان شتاب و درنگ از خدای» (۵۳۰۵) و از همین نوع است: آبدست کردن پیش از نماز (۹۱۱)، شستن مرده و نماز خواندن بر وی (۹۱۴)، شستن مرده و کفن کردن او (۴۹۱۲-۴۹۱۳)، حضور زنان محجوبه درباری در جزیره بسیلا و به بام برآمدن آنان به منظور تماشای چوگان بازی طیهور و آبتین: «زهر پرده، پوشیده رویان شاه / سوی بامها برگرفتند راه» (۳۴۳۶)، ناپاک بودن سگ و کاربرد این لفظ برای تحقیر افراد در موارد گوناگون: «فرستاده را نیز چون سگ براند» (۷۹۹)، از این مایه مردم چه دارید باک / که کشتن توان این سگان را به خاک» (۱۳۵۵)، «همه روی گیتی به خواب اندراند / مگر چین کز آن سگ [= پیل دندان] به تاب اندراند» (۶۸۴۶)، «که مازندرانی [= ساکنان نوبی و بجّه] همه بدرگاند / به نیروی شیر و به خوی سگ‌اند» (۷۴۸۸).

شاعر - برخلاف فردوسی، و به شیوه برخی از مورخان دوره اسلامی - پادشاهان پیشدادی و کیانی ایران را نیز با پیامبران سامی چون موسی و... تطبیق داده است. در پایان این بحث به دو موضوع دیگر اشاره‌ای بکنم. یکی آنکه شاعروقتی از کشتن کنیاش و آویختن سر او برگردن گلچهره (دختر کوش) به امر پیل دندان سخن می‌گوید، این چنین اظهار نظر می‌کند: «سزابودش آن بد که خود کرده بود» (۴۸۸۵). دیگر آن‌که حفظ جان را بر هر چیزی مقدم می‌شمارد ولو مستلزم کشتن فرزند باشد: «که جان خوشتر از شاه و ز شهر نیز / هم از خویش و پیوند و فرزند و چیز / به هنگام طوفان زنی هوشمند / نه فرزند زیر پی اندر فگند؟» (۷۷۶۷-۷۷۶۸).

#### نام قهرمان کوش‌نامه

درباره ضبط نام قهرمان این کتاب، یعنی کوش پیل دندان، با توجه به موضوعهای زیرین، یک نکته درخور توجه است:

۱- در رسم خط نسخه منحصراً به فرد کوش‌نامه، مکتوب به سال ۸۰۰ ه. ق. محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا، با آن‌که در موارد متعدد حرفهای پ، چ، ژ با سه نقطه از ب، ج، ز مشخص گردیده‌اند، در تمام کتاب کاف پارسی (گ) به مانند کاف تازی (ک)، بی‌استثناء، با یک سرکش نوشته شده است.

۲- در مجمل‌التواریخ چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار، همه جا نام قهرمان منظومه

مورد بحث ما با کاف تازی (کوش) چاپ شده،<sup>۱</sup> در حالی که هوشنگ و ماهنگ و گرشاسف و بانو گشسب با کاف پارسی کتابت شده است.<sup>۲</sup>

۳- نام پدر کوش پیل دندان که «کوش» است در کوش‌نامه و مجمل‌التواریخ با کاف تازی آمده است.

۴- به جز کوش پیل دندان و پدرش کوش، نام چند تن دیگر کوش است، از جمله کوش پسر ارشد حام پسر نوح پیامبر<sup>۳</sup> و کوش پسر یا نواده کوش پیل دندان،<sup>۴</sup> که نام اینان نیز با کاف تازی نوشته شده است.<sup>۵</sup>

با توجه به آنچه گذشت، در صحت ضبط «کوش» قهرمان کتاب با کاف تازی نباید تردیدی وجود داشته باشد، ولی وجود یک بیت در کوش‌نامه، چند سال است که مرا در صحت ضبط «کوش» مشکوک ساخته است، و به همین جهت بود که در سال ۱۳۶۶ در مقاله «کوش یا گوش؟»<sup>۶</sup> موضوع را با صاحب‌نظران در میان نهادم. و اینک در این جا در کمال اختصار به رؤوس مطالب آن مقاله اشاره می‌کنم.

براساس روایت کوش‌نامه، همسر جمشید، دختر ماهنگ شاه چین است. پس از آن‌که ضحاک بر ایران چیره می‌گردد، جمشید زن و فرزندان و بستگان خود را به چین می‌فرستد تا در بیشه‌های ارغون بسر برند و خود را از چشم ضحاکیان پنهان بدارند. ماهنگ در جنگ با مهرج کشته می‌شود و ضحاک برادر خود، کوش، را به فرمانروایی چین می‌فرستد با این رسالت که جمشیدیان را در آن سرزمین نابود سازد. کوش به چین

۱- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲، ۴۱، ۸۹، ۱۸۷، ۱۸۹.

۲- همان کتاب، به ترتیب ص ۲۴ و ۲۵.

۳- عهد عتیق، سفر پیدایش، باب دهم، آیه ۶. در دایرة‌المعارف فارسی: در عهد عتیق، ۱- پسر ارشد حام از کوش برادر مصرایم و کوش پدر نمرود یاد شده است. محققین معتقدند که این دو، دو شخص متفاوت بوده‌اند و کوش پدر نمرود را مربوط به کاسیهای بابل می‌دانند.

۴- کوش‌نامه، بیت ۶۶۰۵.

۵- دایرة‌المعارف فارسی: کوش نام سرزمینی در حبشه قدیم بوده است. کوش از اولین آبشار نیل در مصر علیا امتداد داشت، و شامل سودان، مصر و قسمتی از حبشه کنونی بود. محتملاً قسمتی از شبه جزیره عربستان نیز جزء آن بود. همچنین در قاموس کتاب مقدس کوش نام مملکتی در نزدیکی جیحون است.

۶- جلال متینی، «کوش یا گوش؟»، مجله ایران‌نامه، سال ۶، شماره اول (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱-۱۴.



می‌رود، ولی از جمشیدیان اثری نمی‌بیند، پس با قبیلهٔ پیلگوشان در آن سرزمین می‌جنگد و بر آنان پیروز می‌گردد و دختری زیبا از پیلگوشان را که به چهرهٔ آدمیان بوده است به زنی می‌گیرد. این زن از کوش باردار می‌شود و پسری می‌زاید بدین شکل:

دو دندان خوک و دو گوش آن پیل      سرو موی سرخ و دو دیده چونیل  
میان دو کتفش نشانی سیاه      سیه چون تن مردم پرگناه

(۹۶۹-۹۷۰)

کوش چون چشمش بر این کودک می‌افتد بر زن بیگناهِش خشمگین می‌گردد که چرا کودکی بدین صورت زاده است. پس زن خود را می‌کشد و کودک را در بیشه‌ای رها می‌کند و به خانه باز می‌گردد. این بیشه نهانگاه جمشیدیان است، که اینک آبتین سرور آنان است. روز بعد هنگامی که آبتین و همراهانش از بیشه می‌گذرند، کودکی زشت با چهره‌ای اهریمنی می‌بینند. چند بار می‌کوشند کودک را نابود سازند، ولی کاری از پیش نمی‌برند. در این هنگام همسر آبتین قدم پیش می‌گذارد و از شوی خود می‌خواهد که از کشتن کودک دست بردارد و کودکِ سرراهی را به او بسپارد:

به من بخش تا همچو جان دارمش      یکی دایهٔ مهربان آرمش  
نیرزد بدو گفت [آبتین] پروردنش      نبینی چو خوکان سروگردنش؟  
زبس لابه‌کاو [زن آبتین] کرد، دادش بدوی      زنش سوی پروردن آورد روی  
گهی کوش و گه پیل‌دندانش خواند      که هر دو همی جز به پیشش نماند

(۹۹۲-۹۹۵)

اگر همین بیت اخیر در کوش‌نامه نبود، بنده مطلقاً در صحت ضبط «کوش» با کاف تازی اندک تردیدی به خود راه نمی‌دادم، ولی این بیت را نیز نادیده نمی‌توان گرفت.

باید به این امر توجه داشته باشیم که آبتین و همسرش و نیز دیگر ایرانیان نمی‌دانسته‌اند که این بچهٔ سرراهی، فرزند «کوش» - برادر ضحاک و فرمانروای چین - است. در ضمن نگارندهٔ این سطور بدین موضوع واقف است که در حماسه در صحت ضبط نام افراد و شهرها و فاصلهٔ بین شهرها و امثال آن نباید متنه به خشخاش گذاشت. ولی در بیت «گهی کوش و گه پیل‌دندانش خواند...» به این موضوع تصریح گردیده است که همسر آبتین وقتی به این کودک پیلگوش پیل‌دندان می‌نگریست او را «گهی کوش و گه پیل‌دندان» می‌خواند. از سوی دیگر در این منظومه، چند بار به شباهت گوشهای کوش

به گوش‌های پیل تصریح گردیده است مانند:

چنین گفت گوینده را دیو زوش همانا که از پیل بستد دو گوش  
بگسترد بر روی پهن و دراز لبانش هیون داد و دندان گراز

(۱۲۳۳-۱۲۳۴)

دو دندان‌خوک و دو گوش آن پیل سر و موی سرخ و دو دیده چونیل

(۹۶۹)

سر خوک دارد تن دیو زوش به پیلاش مانند دو دندان و گوش

(۱۱۹۷)

دو گوشش همانند دو گوش پیل درازا و پهن، و دیده جو نیل

(۲۷۴۹)

و در یک بیت نیز از وی تنها با لفظ «پیلگوش» یاد شده است:

اگر مرغ پزان شود پیلگوش و گر کوش گردد همایون سروش....

(۲۱۳۰)

از سوی دیگر میرخواند (درگذشت به سال ۹۰۳ یا ۹۰۴ ه.ق.) مؤلف روضة‌الصفاء، از قهرمان کوش‌نامه با الفاظ «گوش فیل دندان» و «گوش پیل دندان»<sup>۱</sup>، و خواند میر (درگذشت به سال ۹۴۱ یا ۹۴۲ ه.ق.) مؤلف حبیب‌السیر از وی با لفظ «گوش پیل دندان» (با کاف پارسی)<sup>۲</sup> یاد کرده‌اند. ذکر این موضوع نیز شاید بیفایده نباشد که ظاهراً مؤلف روضة‌الصفاء اطلاعات خود را درباره «گوش پیل دندان» یا «گوش فیل دندان» از کتاب مجمل‌التواریخ اخذ کرده است نه از کوش‌نامه. در لغت‌نامه دهخدا نیز در ذیل «پیل دندان» آمده: «لقبی است مبارزی را که گوش نام داشت. رجوع شود به گوش پیل دندان» به نظر می‌رسد که ضبط «گوش» (با کاف پارسی) در لغت نامه مأخوذ از روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر است. ولی در لغت‌نامه در حرف «گ» دیگر ذکری از «گوش پیل دندان» نشده است.

باتوجه به آنچه گذشت این سؤال پیش می‌آید که چرا همسر ایرانی آبتین وقتی به

۱- خواند شاه بن محمود معروف به میرخواند، تاریخ روضة‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۸، به ترتیب ج ۱/ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

۲- خواند میر، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۳۳، ج ۱/ص ۱۸۲.

چهرهٔ کودک پیلگوش پیل دندان نگاه می‌کرده، گاهی اورا «کوش» (باکاف تازی) و گاهی «پیل دندان» می‌خوانده است؟ «پیل دندان» خواندن وی محملی دارد و نیازی به دلیل و برهان ندارد، ولی چرا آن زن، چون به پیلگوشی وی نظر می‌افکنده، اورا «کوش» (باکاف تازی) می‌خوانده است؟ «کوش» را با «پیلگوشی» چه نسبتی است؟!

از طرف دیگر با آن که در کوش‌نامه و چند متن دیگر، بارها قهرمان این منظومه «پیل دندان» خوانده شده، هرگز از وی بلفظ «دندان» (بجای «پیل دندان» یاد نشده است تا بگوئیم به استناد آن می‌توانیم گفت که «کوش» (باکاف پارسی) به تنهایی - در بیت مورد بحث ما - به جای «پیلگوش» به کار رفته است.

اگر از میرخواند و خواند میر بگذریم، دیگر کسانی که از کوش و کوش‌نامه نام برده‌اند، اعم از ایرانی و غیر ایرانی، همه نام قهرمان کتاب را براساس ضبط کوش‌نامه و مجمل‌التواریخ باکاف تازی نوشته‌اند، و اکثریت قریب به اتفاق صاحب‌نظرانی هم که مقاله «کوش یا گوش؟» را مورد توجه قرار داده بودند، به این بنده توصیه کردند ضبط «کوش» (باکاف تازی) را به کار ببرم به ویژه که در این منظومه بنای شهر کوشان نیز به همین کوش پیل دندان نسبت داده شده است، و بیت «گهی کوش و گه پیل دندانش خواند...» را نادیده بگیرم. باتوجه به این مقدمات، در طبع حاضر کوش‌نامه، هم نام قهرمان منظومه را «کوش» ذکر کرده‌ام و هم نام کتاب را کوش‌نامه نوشته‌ام. از میان صاحب‌نظرانی که دربارهٔ ضبط «کوش» از ایشان نیز استفسار کرده بودم، دو تن یک زنده یاد دکتر مهرداد بهار و دیگری استاد دکتر جلال خالقی مطلق موضوع را «در خور بررسی و مطالعه بیشتر» دانستند.

توضیح این موضوع را نیز لازم می‌داند که از قهرمان منظومهٔ مورد بحث ما، کوش (باکاف تازی)، در شاهنامه، فرامرزنامه، بهمن‌نامه نیز نام برده شده است:

بدوگفت هومان که سندان نی‌ام      به رزم اندرون، پیل دندان نی‌ام<sup>۱</sup>

در بیت زیر نیز در چهار نسخهٔ خطی شاهنامه به جای «سنگ و سندان»، «پیل دندان» آمده است:

۱- شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، نیویورک/کالیفرنیا، ۱۳۷۱/۱۹۹۲، دفتر سوم، داستان کاموس کشانی، بیت ۱۵۴۴.

کمند افگن وزورمندان بُدند به رزم اندرون سنگ و سندان بُدند<sup>۱</sup>  
 در فرامرزنامه، گودرز خطاب به رستم جوان می گوید:  
 خرد پرور هوشمندان تویی هنرور تویی پیل دندان تویی<sup>۲</sup>  
 در بهمن نامه:

همان پیل دندان وارونه جوی [ظ.خوی] به آوردگاه آن شه جنگجوی...  
 که خوانی تو اورا همی شاه کوش سر مرزداران پولاد پوش<sup>۳</sup>  
 در مجمل التواریخ نیز چنان که گذشت پنج بار از وی به صورت «کوش پیل دندان»<sup>۴</sup>  
 و یک بار از منظومه با نام «قصه کوش پیل دندان»<sup>۵</sup>، و در روضة الصفا و حبیب السیر از وی  
 با نام «گوش فیل دندان» و «گوش پیل دندان»، در تاریخ گزیده با اسم «کوش فیل دندان»<sup>۶</sup>  
 یاد شده است.

و اما صفت بارز کوش پیل دندان زشتی اوست و ترسناک بودن صورت وی.  
 در میدان نبرد هرگاه خود از سر برمی گرفته است سپاهیان دشمن با دیدن وی روی به  
 گریز می نهاده اند که اینک دیوی است رسته از دوزخ! فرستادگان پادشاهان چون به  
 حضور او بار می یافتند، با دیدن وی زبانشان بند می آمد و از ادای مراسم احترام باز  
 می ماندند. خود کوش، یک بار در پایان کتاب به پیر فرزانه اعتراف می کند که همواره  
 از زشتی خود در رنج بوده است: «روا دارمی گر نبودیم گنج / وز این زشتی ام دل نبودى به  
 رنج». فریدون نیز چون او را می بیند: «بدان سرکشان گفت کاین زشتروی / شگفت آمدی  
 گر بدی نیکخوی».

او جنگجویی است نیرومند و آشنا به فنون جنگ و گریز، اهل فریب و نیرنگ،  
 سنگدل و ستمگر که از کامجویی زنان و پسران و حتی زنان شوهردار نیز سیر نمی شود.

۱- همان کتاب، همان جلد، همان داستان، بیت ۲۴۴۶. (هر دو شاهد از یادداشتهای استاد دکتر خالقی مطلق است).

۲- فرامرزنامه، چاپ بمبئی، سال ۱۳۰۶، ص ۱۳ (از یادداشت آقای دکتر محمود امید سالار).

۳- ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه، ویراسته دکتر رحیم عقیقی (بخش سوم، بیتهای ۷۳۸۴-۷۳۸۱).

۴- مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۱۸۷، ۱۸۹.

۵- همان کتاب، ص ۲.

۶- تاریخ گزیده. ص ۴۸.

از جمله وقتی با فاروق شاه پیمان صلح منعقد می‌کند، یکی از شرایط صلح آن است که یک هزار کنیزک برای وی فرستاده شود «به لب نارسیده لب هیچ کس» کنیزکان را می‌فرستند و «به یک سال بستد همه دختری». پیل دندان بر دوتن از دختران خود هم عاشق می‌گردد و چون آن دو به پدر پاسخ منفی می‌دهند آنان را می‌کشد.

به عمر ۱۵۰۰ ساله او دوبار اشاره شده است. وی به سبب طول عمر، پیروزی در جنگها و قدرت فوق‌العاده، چند بار در خویشتن به غلط می‌شود و خود را خدا می‌خواند. دوسه بار اتباع سرزمینهای تحت حکومت خود را به بت پرستی وامی‌دارد. او در گفتگوی با پیر فرزانه، در اواخر منظومه، می‌گوید هزار سال است که هرگز تب نکرده‌ام، هشتصد سال است که خداوند روزی دهم. و به همین سبب بوده است، که سالها پیش از این گفتگو، وقتی به طیه‌ور شاه نامه‌ای می‌نویسد «نخست از همه نام خود کردیاد». پیل دندان از جمله، عاشق ساختن مجسمه خود و نصب آن در شهرهای مختلف است. او حتی پس از آن که بر اثر تعلیمات و راهنماییهای پیر فرزانه یزدان پرستی پیشه می‌کند، باز یکی دوبار دیگر بتی به چهره خود می‌سازد.

البته در کوش‌نامه، در چند مورد کوش به آباد ساختن سرزمینها نیز می‌پردازد و دادگری پیشه می‌کند، ولی این گونه رفتار مردمی کوش جنبه کاملاً استثنایی دارد.

#### نام منظومه:

سراینده کوش‌نامه در دیباچه کتاب به این موضوع تصریح کرده است که نخست بهمن‌نامه را به نظم آورده و به ممدوح خود تقدیم داشته، و چون در صدد منظوم ساختن داستانی دیگر بوده است، یکی از بزرگان شهر او را به داستان کوش، شاه چین، راهنمایی کرده، و ظاهراً همین مرد نیز روایت منشور قصه کوش را در اختیار وی گذاشته است. چون شاعر داستان کوش را در مطالعه می‌گیرد، آن را می‌پسندد و در صدد برمی‌آید که آن را در شعر خود چون باغ بهاری بیاراید:

زمانه چو کارم دلارای کرد	دلم داستانی دگر رای کرد
یکی مهتری داشتم من به شهر	که از دانش و مردمی داشت بهر...
مرا گفت اگر رای داری بر این	یکی داستان دارم از شاه چین
که هر کس که آن را بخواند به هوش	بسی بهره بزدارد از کار کوش

بدیدم من این نامه سودمند      سراسر همه دانش ورای وپند  
 بهاری، ولیکن ز باران دژم      نگاری، ولیکن رسیده ستم  
 مگر یابم ازکردگار جهان      به گیتی ازاین بیش چندین زمان  
 که از دانش این بهره پیش آورم      همه نامه در بیت خویش آورم  
 چو باغ بهاری بیارایمش      ز زنگارگون رنگ بزدایمش

(۱۳۸-۱۲۷)

بدین شرح، شاعر، داستان کوش را «در بیت خویش» می آورد و آن را به سلطان سلجوقی تقدیم می کند.

در باره نام این منظومه، علاوه بر همان دویینی که شاعر از قول مهتر شهر نقل کرده است که «یکی داستان دارم از شاه چین» و «یکی داستان دارم از کارکوش»، شاعر، فقط در یک مورد، نام این کتاب را ذکر کرده است، آن هم نام روایت منثور کتاب را، در آن جا که کوش پیل دندان، دختر نوشان، دستور خود، را به نام نگارین به زنی می گیرد، روایت منثور منظومه، کوش نامه خوانده شده است:

چنین آمد از کوش نامه پدید      که نوشان دستور را برکشید  
 یکی دختر او نگارین به نام      به چهره چو ماه و به بالا تمام...  
 ز نوشان مر او را به خوبی بخواست      زمهرش یکی آتش از دل بکاست

(۴۸۰۶-۴۸۰۲)

اما مؤلف *مجمل التواریخ والقصص*، ضمن برشمردن نام منابع و مأخذ کتاب خود، از این منظومه یک بار با نام «قصه کوش پیل دندان» یاد کرده و بار دیگر آن را «اخبار کوش پیل دندان» خوانده است.<sup>۱</sup> ژول مول و ریو<sup>۲</sup> و استاد صفا<sup>۳</sup> آن را کوش نامه نامیده اند. نگارنده این سطور نیز در طبع حاضر به تبعیت از نام روایت منثور کتاب، که خود شاعر از آن نام برده، منظومه را «کوش نامه» خوانده است.

۱- *مجمل التواریخ والقصص* به ترتیب ص ۲ و ۱۸۹.

2- Rieu Charles, *Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts...*, p.136.

۳- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۹۶-۳۰۰.

تاریخ نظم کوش نامه و ممدوح شاعر

همان طوری که نام شاعر و نام کتاب در کوش نامه ذکر نگردیده، به تاریخ نظم آن نیز در منظومه اشاره‌ای نشده است. بدین جهت برای تعیین تاریخ تقریبی نظم کوش نامه چاره‌ای جز «نقد داخلی» کتاب نداریم.

شاعر، کوش نامه را به غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (دوران پادشاهی از ۴۹۸ تا ۵۱۱ ه.ق.) تقدیم کرده و در دو قسمت به این موضوع تصریح نموده است. نخست در «مدح پادشاه اسلام»:

دوچندان که شاهان روی زمین	کشیدند صف پیش جوای کین
بدین اندکی سال خسرو کشید	که روزی شکن بر سپاهش ندید
ملک‌شاه را چشم روشن شود	چو شاه جهان زیر جوشن شود
بنازد دل و جان بنازد همی	به میدان چو شاه اسب‌تازد همی

(۱۶۷-۱۷۰)

و دیگر در بیت‌های زیرین که از ممدوح و پدرش، و نیز از وزیران پدر و پسر یاد کرده است:

نبینی که دارای روشنیروان	همی باز جوید ز مردم نهان
محمد شهنشاه یزدان پرست	همی راستی خواهد از دین پرست
همی آیت فاستقم خواند او	ز دینی [کذا] کجا متهم داند او...
دراین راه آیین بجوید همی	که گیتی ز بد دین بشوید همی
من ایدر رسانیده بودم سخن	که بشکفت شاخ درخت کهن
بیاراست دستور بر پیشگاه	بر او مهربان گشت فرخنده شاه
بدو داد دیوان و جای پدر	چه زیباست جای پدر بر پسر
ندید و نبیند دگر چرخ پیر	شهی چون محمد، چو احمدوزیر
ملک‌شاه و خواجه مگر زنده شد	لب فلسفی زین پر از خنده شد

(۵۵۳۸-۵۵۴۷)

پس تاریخ نظم کوش نامه از دوران سلطنت این پادشاه یعنی سالهای ۴۹۸ تا ۵۱۱ فراتر نمی‌رود. شاعر در مقدمه کتاب «درمدح پادشاه اسلام» یعنی محمد بن ملک‌شاه، از دو پیروزی مهم وی نیز سخن به میان آورده است. یکی آن که او شاهدز را در اصفهان از تصرف احمد بن عبدالملک عطاش، مقدم و پیشوای باطنیان در اصفهان خارج ساخت

(بیت‌های ۱۴۸-۱۶۱)، و دیگر آن که چون امیر سیف‌الدوله بن صدقه بن منصور بن دبیس بن مزیدالاسدی، ابودلف سرخاب کیخسرو دیلمی حاکم ساوه و آبه را که مورد غضب سلطان قرار گرفته بود، پناه داد، سلطان سلجوقی با صدقه جنگید و در این جنگ صدقه به دست غلامی کشته شد (بیت‌های ۱۷۳-۲۱۴). سلطان محمد سلجوقی در سال ۵۰۰ ه. ق. شاهدز را تصرف کرد و در رجب سال ۵۰۱ ه. ق. بر صدقه غلبه یافت. تفصیل این دو واقعه در کتابهای تاریخی مذکور است.<sup>۱</sup> ذکر این موضوع نیز بیفایده نمی‌نماید که سراینده کوش‌نامه، در مقدمه منظومه دیگر خود، بهمن‌نامه، که پیش از کوش‌نامه آن را سروده است، تنها به پیروزی سلطان در اصفهان - بی‌ذکر شاهدز - اشاره کرده است.<sup>۲</sup> باتوجه به پیروزی سلطان محمد بر امیر عرب در رجب سال ۵۰۱ ه. ق. معلوم می‌شود که تاریخ نظم کوش‌نامه بعد از این حادثه بوده است. از طرف دیگر در بیت‌های ۵۵۳۸-۵۵۴۷ که نقل کردیم شاعر به وزیر جدید سلطان محمد، به نام احمد اشاره نموده، و سلطان محمد سلجوقی و احمد را همانند ملک‌شاه (پدر سلطان محمد) و خواجه (پدر احمد) می‌داند و از این که سلطان، فرزند خواجه نظام‌الملک وزیر کارداران و مقتدر سلجوقی را به وزارت برگزیده اظهار مسرت نموده، و نیز از وزیر معزول به بدی یاد کرده است. براساس بیت ۵۵۴۳ به بعد، شاعر نیمی از کوش‌نامه را منظوم ساخته بوده است که از عزل «دستور پیشین» و برگزیدن دستور جدید که هم «پاک‌دین» بوده است و هم مهربان آگاه گردیده:

ایا شهریاری که هنگام کین	ز سمّ سمندت بلرزد زمین
به شمشیر خشم و به رای ردان	جهان بستدی تو ز دست بدان
به شمشیر بخشش تویی سرفراز	مرا نیز بستان ز دست نیاز
ز دستور پیشین به من بد رسید	چو بد کرد، دیدم که چون بد کشید
نداد آنچه فرمودی ای شهریار	به من بنده، دستور ناسازگار
که هر کاو کند نام مردی بلند	نیابد ز بدگوهران جز گزند...
کنون کار دیوان بدان بازگشت	که گیتی ز نامش پر آواز گشت
تو جای پدر داری و رای او	به فرزند خواجه سزد جای او

۱- از جمله: ابن اثیر، الکامل، چاپ بیروت، ج ۱۰، به ترتیب ص ۴۳۰-۴۳۴ و ۴۴۰-۴۴۹.

۲- بهمن‌نامه، بیت‌های ۱۶۵-۲۰۰.



از این به همانا ندیدی تو رای      که دادی بدو این گرانمایه جای  
 که هم پاکدین است و هم مهربان      دلش با گمان راست و با دل زبان  
 بماناد در پیش تخت بلند      به تو شاد و تو شاد و دور از گزند

(۵۵۵۳-۵۵۶۴)

این وزیر که با شاعر بد کرده، سعدالملک (ابوالمحاسن سعدبن محمد) است که پس از مؤیدالملک به وزارت سلطان محمد بن ملکشاه رسید و در فتنه باطنیان متهم به همدستی آنان گردید و درشوال سال ۵۵۰۰ ه.ق. به امر سلطان کشته شد. و این دستور جدیدی که پس از سعدالملک به وزارت می‌رسد، احمد مکئی به ابونصر، فرزند خواجه نظامالملک است. ابن اثیر در وقایع سال ۵۵۰۴ ه.ق. نوشته است که احمد بن نظامالملک نیز از وزارت معزول گردید.<sup>۱</sup>

باتوجه به آنچه در مقدمه کتاب آمده، شاعر، کوشنامه را در دوران سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی و پس از غلبه سلطان برامیر عرب و در دوران وزارت احمد بن نظامالملک، یعنی بین رجب ۵۰۱ تا ۵۰۴ ه.ق. به نظم آورده است. ولی در ضمن این موضوع را نباید ناگفته گذاشت که ممکن است شاعر، مقدمه کتاب و ازجمله پیروزی سلطان سلجوقی بر عطاش و بخصوص امیر عرب را پس از ختم کوشنامه سروده باشد، زیرا چنان که گذشت وی منظومه خود را تقریباً به نیمه رسانیده بوده است که از عزل دستور پیشین (مقتول درشوال سال ۵۵۰۰ ه.ق.) و انتخاب دستور جدید مطلع می‌گردد. پس نیمه اول کوشنامه پیش از شوال سال ۵۰۰ سروده شده بوده است و این تاریخ، هشت نه ماه مقدم است بر رجب ۵۰۱ که سلطان محمد سلجوقی برامیر عرب غلبه کرده است.

#### معرفی نسخه خطی کوشنامه

همان طوری که پیش‌ازاین گفته شد از کوشنامه تنها یک نسخه خطی موجود است که اکنون در مجموعه‌ای مرکب از چهار منظومه در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن به شماره OR.2780 نگهداری می‌شود. توضیح آن که این مجموعه پیش‌ازآن که به موزه

۱- ابن اثیر، الکامل، چاپ بیروت، ج ۱۰، به ترتیب ذیل حوادث سالهای ۵۰۰ و ۵۰۴ هجری قمری.

بریتانیا منتقل گردد، از آن کنت دو گوینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲م) سیاستمدار و نویسنده فرانسوی بوده است.<sup>۱</sup> این مجموعه دارای ۲۴۳ برگ است و در آن چهار مثنوی به شرح زیر نوشته شده است: ۱- گرشاسب نامه اسدی طوسی (برگ ۴۰-۱)، شهنشاه‌نامه احمد تبریزی در تاریخ جنگیزخان و جانشینانش (برگ ۴۱-۱۳۲)، بهمن‌نامه (برگ ۱۳۴-۱۸۷)، کوش‌نامه (برگ ۱۸۸-۲۴۳).

در هر صفحه کوش‌نامه ۹۹ بیت به خط نسخ ریز درشش ستون نوشته شده است، و در هر ستون ۳۳ سطر. البته تعداد بیتها در صفحاتی که «عنوان» دارد کمتر از ۹۹ بیت است و نیز چند صفحه‌ای که کاتب ظاهراً از نظر تنوع، ابیات را به صورتی دیگر نوشته

۱- در بین دست‌نوشته‌های Comte Arthur de Gobineau، محفوظ در دانشگاه استراسبورگ اثری ناتمام به نام «فریدون» موجود است. این اثر منظوم دارای چهار صحنه است. صحنه‌های اول و دوم و بیشتر صحنه سوم آن به توسط شاعر پاکنویس شده است و کامل به نظر می‌رسد. ولی قسمت آخر منظومه بصورت مسوده باقی است و تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۸۵۹ (?) در آن دیده می‌شود. موضوع منظومه قیام فریدون علیه خودکامگی ضحاک است که گوینو آن را مظهر قیام ایرانیان بر ضد آشوریا معرفی می‌کند. کنت دو گوینو به سلیقه خود تغییرات اساسی در متن کوش‌نامه داده است. او کوش پیل دندان را پادشاه مادها معرفی می‌کند. یا آن که در کوش‌نامه از کاوه آهنگر نامی به میان نیامده است، گوینو با توجه به شاهنامه فردوسی از کاوه نیز نام برده است. آشوریا از نظر گوینو نژادی بیرحم، تنبل و فاقد مناعت طبع بوده‌اند در حالی که وی از ایرانیان با نظر مثبت یاد کرده، و این امر با تئوری نابرابری نژادهای انسانی که گوینو به آن معتقد بود سازگار است. برای اطلاع بیشتر از مضمون منظومه «فریدون» کنت دو گوینو رجوع نمایید به:

Molé, M., "Un Poème Persan du Comte de Gobineau" *La Nouvelle Clio*,  
Revue mensuelle de la découverte historique, Bruxelles, 1952, PP. 116-130.

تصویر این مقاله و ترجمه آن را به فارسی، زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی به خواهش بنده تهیه کرد و در سالها پیش در اختیارم قرارداد. نام مترجم را نمی‌دانم تا در این جا از وی سپاسگزاری کنم.

ایرج افشار نیز در مقاله «مکتوب محرم‌انه بهاء‌الله به کنت دو گوینو، کتابخانه ملی دانشگاهی استراسبورگ»، مجله یغما، سال دهم، شماره ۵ (مرداد ۱۳۳۶)، ص ۲۰۹-۲۱۳، از دست‌نوشته‌های مورد بحث یاد می‌کند: «مسودات آثار گوینو: (۲) پنجاه و هفت برگ نوشته خط گوینو تحت عنوان Koush - Nameh که ترجمه داستانی ایرانی است. متأسفانه قلت وقت من و شدت تند نویسی گوینو مانع از آن شد که درباره این کتاب تحقیقی دقیق کنم... (شماره ۳۵۱۲)».

است. در هریک از برگهای ۲۰۲ و ۲۱۳ یک تصویر دارد که بیش از نیمی از هر صفحه را دربرگرفته است.

کوش نامه چنان که در چاپ حاضر ملاحظه می فرمایید با بیت:

تورا ای خردمند روشنروان      زبان کرد یزدان از این سان روان  
آغاز می شود و با بیت:

همه ساله دور از بد بدگمان      شده زیر دستان او شادمان

پایان می پذیرد. کاتب نسخه محمد بن سعید بن عبدالله القاری است که کتابت کوش نامه را در ماه صفر سال هشتصد هجری به اتمام رسانیده و از نام خود و تاریخ کتابت نسخه در پایان کوش نامه بدین شرح یاد کرده است:

«تمت هذا الكتاب بعون الملك الوهاب في شهر المبارك صفر ختم بالخير واليمن والظفر سنة ثمانماية على يدى العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه الباري محمد بن سعيد بن عبدالله القارى اصلح الله احواله وغفر لوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات.»  
درباره شیوه کتابت کوش نامه چند موضوع در خور یادآوری است:

۱- پ، چ، ژ هم با سه نقطه وهم با یک نقطه به شکل ب، ج، ز نوشته است:  
سپاه، پرورش (۷۵۱۹)، سرآورده (۷۶۸۱)، میای (۷۷۰۲)، پوی پوی (۸۰۱۹)،  
پولادپوش (۸۲۶۵) اسپان (۵۶۶۹)، بَهن = بهن (۶۸۱۵)، سباه = سپاه (۶۴۱۱)، زره  
بوش = زره پوش (۶۴۴۹)، بهنا = پهنا (۶۴۱۰)، سبهذ = سپهد (۶۹۱۵).  
چاره (۷۰۷۱)، چار (۷۰۶۹)، چاریای (۸۷۵۱)، چگفت = چه گفت (۷۲۱)،  
جاریای = چاریای (۹۲۰۰)، چاریای (۸۱۳۴).

پهلونژاد (۷۳۶۱)، پژمرید (۷۲۵۷)، باژگاه = باژگاه (۵۱۴۴)، نژند (۲۱۲۹)،  
باژیان (۲۵۸۳)، بازیان = باژیان (۲۵۹۱)، ازدها (۶۰۱۴)، دزم (۵۹۶۸)، کوژ (۱۴۹۳)،  
لازورد = لازورد (۲۸۵۰)، باز = باژ (۵۱۴۴)، ژرف (۶۴۰۶)، زیان (۶۴۴۰)، کژی  
(۵۲۶۹).

۲- «گ» (کاف پارسی) همه جایی استثناء به شکل «ک» (کاف تازی) با یک سرکش  
نوشته شده است.

۳- کلمات «چه» و «که» در مواردی به کلمه بعد متصل نوشته شده است: جکرد =  
چه کرد (۶۰۴۳)، جدارید = چه دارید (۱۰۴۵)، جکویند = چه گویند (۳۸۴۸)، جسود

= چه سود (۱۸۱۶)، جباک = چه باک (۹۷۸۴)، چبودت = چه بودت (۹۷۸۹)، کجونست = که چون است (۹۸۳۶)، کشایذ = که شاید (۲۴۵۵)، کخواست = که خواست (۶۰۶۸).

۴- «که» در چند مورد پس از «آن» و «چندان»، به شکل «ک» نوشته شده است: آنک (۲۰۵۴)، چندانک (۲۰۵۵).

۵- «ی» در مواردی که نادر نیست به شکل «ه» نوشته شده است: دریاء آب (۱۸۲۹)، دریاء گیلان (۴۱۲۵) درازاء = درازای (۲۱۱۲)، آئین = آیین (۴۲۶۹).

۶- کلمات بگویی، بشویی، نیایی، بنوی به ترتیب به این صورته‌ها نوشته شده است: بکوئی (۶۶۲)، بشوئی (۶۶۲)، نیائی (۳۲۱)، بنوئی (۴۴۸۵).

۷- در مواردی که کم نیست پس از کلماتی که به هاء مختفی (غیر ملفوظ) ختم می‌گردد - برخلاف تلفظ و کتابت امروز - همزه (ه) ای افزوده شده است: رفته = رفته (۴۶۳)، بچه = بچه (۸۳۰)، تیره (۴۵۰۰)، پیرایه = پیرایه (۴۹۲۱).

۸- یاء نکره یا وحدت پس از کلمات مختوم به هاء مختفی به شکل «ه» کتابت شده است: فرستاده = فرستاده‌ای (۳۲۳).

۹- «خورشید» تنها در دوسه مورد به شکل «خرشید» (۳۶۸۳، ۵۶۵۶، ۶۹۹۳)، و دوشیزده و دوشیزگی به شکل «دوشیزکی» (۶۷۷۲) و «دوشیزه» (۶۷۷۳)، و شصت با املاي «شست» (۲۷۲۲، ۱۰۱۱۸) کتابت شده است.

۱۰- هر جا به ندرت کلمه‌ای با اعراب نوشته شده است، در طبع حاضر آن کلمه، مشکول چاپ شده است. کلمه «سوار» به عنوان نام پسر آبتین و یا به معنی مطلق سوار، بیشتر با ضم اول کتابت شده است (۲۹۸۷، ۳۴۷۲، ۵۷۶۵).

۱۱- از نظر اتصال و انفصال کلمات، در کوش‌نامه اصل بر انفصال است: نیک دل (۶۷۸)، بی‌کران (۸۱۳)، گردن فراز (۸۱۹)، آن‌جا (۹۱۷)، هم‌آورد (۱۴۰۳)، یک باره (۱۲۹۳)، آسمان گون (۱۹۷۵)، دل فروز (۲۰۴۵)، رزم ساز (۲۵۶۲)، گردن کش (۲۷۵۳)، فزون‌تر (۳۱۱۰)، کام داد (نام خاص) (۳۵۸۹)، نیک نام (۳۹۱۶)، فرمان‌بر (۶۰۸۹).

۱۲- در مواردی نیز کاتب، ذو کلمه پی در پی را متصل نوشته است: ماتمست = ماتم است (۲۰۴۹)، منست = من است (۸۶۳۷)، بویژه (۶۶۰۴)، سپهرا = سپه را (۸۰۲۵)،



نتاراج فرمود=نه تاراج فرمود (۳۴۶).

۱۳- قاعده دال و ذال در اکثر موارد در کتابت مراعات گردیده است.

در طبع حاضر کوش‌نامه، رسم خط واحدی در چاپ مراعات گردیده است که البته در مواردی با رسم الخط نسخه اصل تفاوت‌هایی دارد از نظر اتصال و انفصال کلمات و یا نوشتن کلماتی مانند: افگندن، پراگندن، سوگ، سوگواری (با کاف پارسی).

#### اشاره‌ای به شیوه ویراستاری متن

در پیشگفتار به این موضوع اشاره کرده‌ام که از سال ۱۳۶۲ تاکنون کم و بیش سرگرم آماده ساختن متن کوش‌نامه برای چاپ بوده‌ام. در این مدت از جمله درباره قسمت‌های مهم این منظومه - که درباره آن نه چیزی نوشته شده و نه تحقیقی به عمل آمده است سیزده مقاله نوشتم. در آمریکا نخست دوبار تصویر نسخه خطی را با دست‌نوشته‌های دکتر یوسفی و خود به دقت مقابله کردم. در ضمن مشکلات عمده متن را نیز یادداشت می‌کردم. از طرف دیگر چون حوادث بسیاری در این منظومه ده هزار بیتی آمده است و گاه به همین سبب رشته مطلب را از دست می‌دادم، ناچار خلاصه‌ای از تمام منظومه تهیه کردم تا بتوانم در موارد لزوم به آن مراجعه کنم. سپس بار دیگر متن را از آغاز تا انجام در مطالعه گرفتم. منحصر بودن کوش‌نامه به یک نسخه و روشن نبودن ضبط بسیاری از کلمات در آن، کار را دشوار می‌ساخت. از جمله این دشواریها دست یافتن به ضبط درست نام برخی از افراد و شهرها بود که اثری از آنها در هیچ کتابی نمی‌یافتیم. پس از سالها جستجوی بی‌حاصل ناچار گردیدم که این‌گونه کلمات را با همان ضبط مشکوک در متن بیاورم با ذکر توضیحی در زیر نویس. مانند نام دژی که سلکت در دماوند کوه در اختیار داشت و یا نام محلی که ضحاک در آنجا به بند کشیده شده بود. چون در هیچ متنی این دو نام را نیافتم دست به دامن دوست دانشمند استاد دکتر منوچهر ستوده شدم که صفحات شمال ایران را وجب به وجب پیموده و در کتابهای ارجمند خود از آنها یاد کرده است. استاد ستوده در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۶۶ در پاسخ من نوشت: نه نام سلکت را در کتابی دیده‌ام و نه نام زندان ضحاک را، و این اسامی «با هیچ یک از نامهای یوردها و مراتع و دره‌ها و سایر عوامل طبیعی دامنۀ دماوند سازش ندارد. از آنجا که مخلص هم همانند جناب عالی خالی از جنونی نیست پنج شش سال به دنبال دروازه کاسپی



صفحه آخر "کوشش نامہ"

می‌گشت. سرانجام پارسال فهمیدم آنچه فرنگیان در این باره نوشته‌اند و سردره خوار را دروازه کاسپی خوانده‌اند اشتباه محض است...». این نمونه‌ای است از دهها مشکل موجود در کوش‌نامه، تنها درباره نام جایها و افراد، که در «مقدمه» به آنها اشاره کرده‌ام. اغراق نیست اگر بگویم ازمسانی که کار تصحیح و ویراستاری این متن را شروع کرده‌ام تا زمانی که آن را به چاپ سپرده‌ام بارها آن را از آغاز تا پایان مطالعه کرده‌ام و هر بار در آن به مطلبی تازه برخورده‌ام که از آن جمله است تکرار چند بیت، جابه‌جا شدن بیتها و قراردادن آنها در جای خود، زائد بودن برخی از ابیات، تعیین محل بیتهایی که از قلم کاتب نسخه خطی افتاده است. البته در تمام موارد در زیرنویس به هر موضوع اشاره کرده‌ام و در مورد ابیات از قلم افتاده، هم در متن، یک سطر نقطه چین قرار داده‌ام، و هم دلایل خود را درباره افتادگی در هر مورد در زیرنویس آورده‌ام. همین چند موضوع سبب شد که پنج بار شماره‌گذاری ابیات را تغییر بدهم. چنین می‌نماید که نسخه‌ای که محمد بن سعید کاتب در اختیار داشته و نسخه موجود کوش‌نامه را از روی آن استنساخ کرده همین افتادگیها را داشته است<sup>۱</sup> بجز افتادگیها، نسخه موجود کوش‌نامه دارای غلطهای بسیار است. منحصر به فرد بودن و پر غلط بودن نسخه کوش‌نامه از این جهت کار تصحیح و ویراستاری متن را بسیار دشوار کرده است. برای نمونه باید به این موضوع اشاره کنم که نام شهر خُمدان سی و هفت بار در این متن آمده است، ولی حتی یک بار با ضبط صحیح کتابت نگردیده است. این کلمه به پنج صورت: حمدان، خندان، جندان، خندان (حرف دوم بی نقطه)، خندان در نسخه خطی نوشته شده است، چنان که در یک مورد - فقط در

۱- در برخی از کتب مانند *مجمَل التواریخ والقصص و تاریخ گزیده* به جنگ سام نریمان با کوش پیل دندان اشاره گردیده است که در کوش‌نامه منظوم مورد بحث ما از آن یاد نگردیده است:

«پسر فریدون کوش پیل دندان را از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هریده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت و اندراین وقت بود که تور و سلم متفق شدند برخلاف پدر...» (*مجمَل التواریخ*، ص ۴۲).

«در عهد او [= فریدون] کوش فیل دندان برادر زاده ضحاک، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدایی کرد. فریدون سام بن نریمان را به جنگ او فرستاد و میانشان محاربات عظیم برفت. اما ظفر سام را بود و کوش به مطاوعت درآمد. نمرود بن کنعان از تخم کوش است» (*تاریخ گزیده*،



ده دوازده بیت پی در پی - نام این شهر به سه صورت کتابت شده است. درچنین مواردی، در زیر نویس اولین مورد، به شرح، از ضبطهای مختلف نسخه خطی، و در صورت لزوم ضبطهای مختلف آن کلمه در متون دیگر یادکرده‌ام. ضبط صحیح را در تمام موارد در متن آورده‌ام، و در هر مورد در زیر نویس ضبط نادرست را ذکر کرده و خواننده را به زیر نویس اولین مورد کاربرد آن لفظ در متن ارجاع داده‌ام.

در ضمن ابیات کوش‌نامه را از آغاز تا پایان شماره گذاری کرده‌ام از ۱ تا ۱۰۱۲۹ تا مراجعه‌کنندگان بتوانند بسادگی به بیت مورد نظر خود تنها با ذکر یک شماره ارجاع بدهند. در مواردی که قراءت کلمه‌ای به سبب بی نقطه نوشتن آن، کار را مشکل می‌سازد، صورت مکتوب در نسخه خطی را در زیر نویس داده‌ام با افزودن این موضوع که کدام یک از حرف‌ها بی نقطه است مانند: خدان (حرف دوم بی نقطه است).<sup>۱</sup>

وقتی که متن تقریباً روبراه شد، به تهیه فیشهای مربوط به مطالب دستوری و لغات و ترکیبات و فهرست اعلام براساس شماره بیتها پرداختم و پس از پاکنویس کردن آنها، بار دیگر ابیاتی را که مبهم می‌نمود و یا در آنها ضبط کلمه یا کلماتی روشن نبود با توجه به فهرست لغات و ترکیبات و فهرست اعلام و... مورد بررسی قرار دادم. بعضی از آن مشکلات به کمک متن کوش‌نامه حل شد و یا حداقل توانستم پیشنهادی برای هریک از آنها ارائه بدهم. با تمام این تفصیل متنی که اکنون از نظر محققان صاحب نظر می‌گذرد نه تنها عاری از اشکال نیست بلکه معنی متجاوز از پانصد مصراع آن برای ویراستار روشن نمی‌باشد و در تمام این گونه موارد - برخلاف شیوه معمول - در پایان هر مصراع نشانه (?) را افزوده‌ام تا خوانندگان بدانند که معنی مصراع یا ضبط کلمه یا کلماتی در آن برای این بنده روشن نبوده است، و چه بسا که به نظر خواننده بصیر، در برخی از ابیاتی که پنداشته‌ام مطلب را دریافته‌ام، نیز مطلب مبهمی وجود داشته باشد که بنده متوجه آن نگردیده‌ام.

در پایان ذکر سه موضوع دیگر را نیز لازم می‌دانم:

کاتب نسخه اصل (= کوش‌نامه موزه بریتانیا)، یا کاتب نسخه اساس (= نسخه‌ای که کاتب نسخه موزه بریتانیا از روی آن نسخه خود را استنساخ کرده است) در نوشتن «عنوان» صرفه جویی بسیار کرده‌اند. بدین جهت بر تعداد «عناوین» با توجه به مطالب

۱- این کار به سفارش و پیشنهاد استاد دکتر جلال خالقی مطلق شده است.

کتاب افزوده‌ام و بدیهی است چنین عنوانهایی را در درون علامت [ ] قرار داده‌ام. در زیرنویس بیتها هرجا از «نسخه اصل» یاد کرده‌ام مقصود نسخه خطی کوش‌نامه به نشانی OR.2780 موزه برتانیاست، و هرجا به «نسخه اساس» اشاره کرده‌ام منظور نسخه‌ای است که کاتب «نسخه اصل»، نسخه خود را از روی آن استنساخ کرده، نسخه‌ای که البته در اختیار مانیست. در چنین مواردی در زیرنویس نوشته‌ام «شاید در نسخه اساس» چنین بوده است.

در تصحیح و ویراستاری متن پر غلط کوش‌نامه، در تمام موارد کوشیده‌ام در کمال دقت و امانت ضبط «نسخه اصل» را در متن یا زیرنویس در اختیار خواننده صاحب‌نظر قرار دهم. در مواردی که به نظر این بنده نادرستی ضبط نسخه اصل آشکار بوده است، لفظی را که به نظر صحیح بوده است در متن، و ضبط نسخه اصل را در زیرنویس آورده‌ام با ذکر دلیل، و در مواردی نیز بی‌ ذکر دلیل، به علت آن که خطای کاتب آشکار بوده است. در برخی از موارد نیز ممکن است خوانندگان بر من به حق خرده بگیرند که بیش از این حد محافظه‌کاری از خود نشان داده‌ام زیرا کلمه نادرست را در متن حفظ کرده‌ام و حدس خود را در زیرنویس یاد کرده‌ام. ممکن است در این گونه موارد حق با خوانندگان این منظومه باشد، ولی از یک طرف منحصر به فرد بودن نسخه خطی، و از طرف دیگر تأکید دوست دانشمند صاحب‌نظر در گذشته‌ام، زنده‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی، موجب گردیده است که کمتر بی‌گدار به آب بزنم.

#### نگاهی به «کوش‌نامه»

کوش‌نامه، یا «قصه کوش پیل دندان» به قول مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص، داستان زندگانی پرماجرا و پرفراز و نشیب کوش پیل دندان - فرزند کوش، برادر ضحاک - است که به روایتی یک هزار و پانصد سال زیست. کوش‌نامه را که افتادگیهایی نیز دارد می‌توان به یک مقدمه و دو بخش تقریباً مستقل تقسیم کرد:

مقدمه منظومه مشتمل است بر ایاتی: در شکرباری تعالی، ستایش دانش، درستایش خرد، در بی‌ثباتی عمر، در نعت پیامبر اسلام، اشاره به نظم بهمن‌نامه از سراینده کوش‌نامه، در سبب نظم کوش‌نامه، با اشاراتی درباره ممدوح شاعر (بیت‌های ۱ تا ۲۲۶). داستان کوش در دو بخش است: در بخش اول، خواننده با «کوش»ی روبرو است

به چهره کربه همان کوش پیل دندان قهرمان بخش دوم کتاب، با همان حيله گريها و قساوتها و از جمله آنکه بمانند کوش پیل دندان بر سپاهان نوبی نیز پیروز گردیده است، ولی با این تفاوت که این کوش خود را «سر تازیان، شاه ایران زمین» می خواند و پایتخت و مقر حکومتش بغداد است، در حالی که کوش پیل دندان قهرمان اصلی کتاب، پس از مرگ پدرش، از سوی ضحاک، به فرمانروایی چین و ماچین منصوب می گردد و...

در بخش نخستین کوش نامه، کوش با جعل نامه ای از سوی دارنوش<sup>۱</sup> نیای مانوش شاه روم، او را فریب می دهد و مانوش را به پرداخت باژ به همان مبلغی که رومیان در زمان انوشروان پذیرفته بودند، مجبور می سازد. و نیز از وی می خواهد که برادر خود را با تنی چند به عنوان گروگان به نزد او بفرستد. مانوش همه این شرایط را می پذیرد، و از جمله سرکش برادر خود را نیز به همراه گروگانها به روم می فرستد. تفاوت دیگر کوش در بخش اول کتاب با کوش پیل دندان آن است که این کوش، کتابخوان است، و مانوش به توصیه برادر خود، نه کتاب - چهار کتاب در دانش پزشکی و پنج کتاب در داستان شاهان روم - برای وی می فرستد، در حالی که کوش پیل دندان، چنان که خواهد آمد، مطلقاً اهل کتاب خواندن نبوده است.

با آن که بخش اول منظومه با بخش اساسی آن بی ارتباط می نماید، ولی از جهتی می توان آن را نوعی «مدخل» برای بخش اصلی کتاب یعنی داستان کوش پیل دندان برادرزاده ضحاک دانست. چه در اواخر بخش اول منظومه، شاعر پس از معرفی آن نه کتاب که به آن اشاره کردیم، از جنگهای اسکندر در خاور با سپاهان آدمی خواره و روبرو شدن اسکندر با مجسمه کوش پیل دندان که ۱۵۰۰ سال عمر کرده بوده است یاد می کند. اسکندر پس از دیدن این تندیس در صدد برمی آید اطلاعاتی درباره کوش به دست بیاورد. او را به کوهی رهنمون می گردند. وی در آنجا مردی به نام مهانش را ملاقات می کند. مهانش به اسکندر می گوید از خاندان جمشیدم، و آنگاه داستان جمشید و ضحاک را، که با روایت فردوسی در شاهنامه کاملاً متفاوت است برای اسکندر بیان می کند

۱- در عهد عتیق، کتاب عزرا، باب چهارم، آیه ۲۴ از پادشاه فارس با نام «دارنوش» یاد شده است: «آنگاه کار خانه خدا که در اورشلیم است تعویق افتاد و تا سال دوم سلطنت دارنوش پادشاه فارس معطل ماند». ولی پیش از این آیه و پس از آن، نام این پادشاه فارس «داریوش» ذکر گردیده است. به احتمال قوی «دارنوش» خطای چاپی است ولی کتاب غلطنامه ندارد.

ومی‌افزاید زن جمشید، دختر شاه چین بود و دو پسر از وی داشت به نامهای نونک و فارک<sup>۱</sup> چون ضحاک بر ایران و جمشید چیره گردید، جمشید زن و فرزندان و بستگان خود را به چین فرستاد که در بیشه‌های ارغون پنهان گردند تا آن زمان فرارسد که یکی از آنان کین جمشید را از ضحاک بستاند. مهانش همچنین می‌گوید که من از تخم فارک پسر جمشیدم که یزدان پرستی پیشه کرد. و اینک بیش از ۱۸۰ سال است که از خویشان خود دوری گزیده‌ام؛ نخست به یمن آمدم، و از آنجا به این کوهسار. اسکندر پسر از شنیدن سرگذشت مهانش، از مجسمه کوش پیل دندان که در راه دیده بوده است یاد می‌کند و از مهانش می‌پرسد، آیا تو از پیل دندان چیزی می‌دانی؟ مهانش سرگذشت کوش را که در اختیار داشت به اسکندر می‌سپرد و آنگاه آرزو می‌کند خداوند در این زمان به زندگانش پایان دهد، و چنین می‌شود. همراهان اسکندر، مهانش را در دخمه‌ای به خاک می‌سپارند. بدین ترتیب بخش اول کتاب پایان می‌پذیرد (بیت‌های ۲۲۷ تا ۹۱۸).

بخش اصلی کوش‌نامه یعنی بخش دوم منظومه (بیت‌های ۹۱۹ تا ۱۰۱۲۹) درحقیقت با مطالبی در پی سخنان مهانش آغاز می‌گردد: ماهنگ شاه چین به سبب پناه دادن به جمشیدیان مورد خشم ضحاک قرار می‌گیرد و در جنگ با مهرج کشته می‌شود. ضحاک برادر خود، کوش (پدر کوش پیل دندان) را به فرمانروایی چین می‌فرستد تا افراد خاندان جمشید را در چین تارو مار سازد. کوش از آنان در چین خبری به دست نمی‌آورد. پس به جنگ پیلگوشان می‌رود و دختری زیبا از این طایفه را - که پیلگوش نبود - به زنی می‌گیرد. حاصل این ازدواج کودکی است پیل دندان و پیلگوش که بعدها به کوش پیل دندان معروف می‌گردد. پدر چون صورت زشت پسر خود را می‌بیند، نخست سر زن خود را که چنین فرزندی زاده است می‌برد، و سپس پنهانی کودک را در بیشه چین رها می‌سازد (مانند داستان سام و زال در شاهنامه). این همان بیشه‌ای است که جمشیدیان چند صد سال است در آن پنهانی بسر می‌برند. در این زمان سومین نسل پس از جمشید - یعنی آبتین - (جمشید - نونک - مهارو - آبتین) قدم به عرصه وجود گذاشته است که در شاهنامه فردوسی با نام او آشنایی داریم.

روز بعد از آن که کوش، کودک پیل دندان خود را در بیشه افکنده است، آبتین با سپاه خود از آن محل می‌گذرد و از دیدن نوزادی بدان شکل حیران می‌گردد. نخست

۱- در مجمل‌التواریخ والقصص نام این دو پسر نونک و فانک است. ص ۲۵.

درصدد برمی آید که این موجود اهریمنی را نابود سازد، ولی درانجام دادن این کار ناکام می‌گردد. پس به اصرار همسر خویش، این کودک را درخانه خود نگهداری می‌کند. وی را در هفت سالگی به معلم می‌سپزند، ولی او اهل درس خواندن نیست، سروکارش با تیر و کمان است و شکار. هنگامی که به سن ۳۵ سالگی می‌رسد، کوش (پدر) برلشکر آبتین می‌تازد. دراین جنگها پیل دندان که در سپاه آبتین است، دلیرها می‌کند و دریکی از جنگها، ندانسته، برادر خود - نیواسب - را می‌کشد و نیز چینیان را چند بار شکست می‌دهد تا خود کوش به جنگ او می‌رود و با دیدن پیل دندان لرزه براندامش می‌افتد و روزگار گذشته را به یاد می‌آورد. پدر و پسر (به مانند رستم و سهراب) با هم می‌جنگند،<sup>۱</sup> و دنباله جنگ را به روز بعد موکول می‌کنند. کوش در آن شب، پسر خود را به یاد می‌آورد که سالها پیش در بیشه افکنده بود. با خود می‌گوید: نشود این جوان زورمند امروزی همان کودک باشد! پس دستور خود را می‌خواند و به وی می‌گوید فردا بالباس و سلاحهای من نزد آن جوان برو، و درمیدان جنگ، و دوراز چشم این و آن از وی بپرس که دریدن خود چه نشانی دارد. اگر گفت خال سیاهی برکتف دارد، بدان که فرزند من است، پس او را به نزد من بخوان و او را مطمئن ساز که از جانب من هرگز بدو آسیبی نخواهد رسید. روز بعد، کار به همین صورت انجام می‌پذیرد و روشن می‌گردد که هم نبرد دستور شاه چین برکتف خود خالی سیاه دارد. با مقدماتی که در منظومه آمده است، کوش پیل دندان از آبتین می‌برد و یکی از پسران آبتین را که چون برادر وی بوده است نیز می‌کشد و سر وی را به نزد پدر و چینیان می‌برد و به آنان ملحق می‌گردد. چون به لشکرگاه پدر می‌رسد همه با دیدن سیمای مهیب وی برآینده خود بیمناک می‌گردند. ازاین به بعد کوش پیل دندان در برابر آبتین و ایرانیان قرار می‌گیرد و با آبتین می‌جنگد، ولی شکست می‌خورد. آبتین به کوه پناه می‌برد و از جمله با غلتانیدن سی پاره سنگ از کوه، گروهی از چینیان را می‌کشد. با وجود این، آبتین از نزدیک شدن زمستان و ماندن در کوهسار بیمناک است. وی در «اندرز جمشید» که همواره راهنمای جمشیدیان در منظومه کوش‌نامه است، خوانده بوده است که هرگاه روزگار بر شما سخت شد به پادشاه ماچین پناه ببرید. پس وقتی کاروانی از آن کوهسار می‌گذرد، آبتین از کاروانسالار که کالاهای خود را از ماچین برای فروش به

۱- متینی، جلال، «کوش و پیلگوش، نبرد پدر و پسر»، ایران نامه، سال ۳، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، ص ۲۹۰-۳۰۰.

چین آورده بوده است دربارهٔ ماچین پرسشهایی می‌کند و سپس، برای اجرای نقشهٔ خود، تمام کالاهای وی را می‌خرد و او را با نامه‌ای به نزد شاه ماچین - بهک - می‌فرستد با تقاضای کمک. پاسخ بهک آن است که دو ماچین هست یکی سرزمین من - که از هر نظر تحت فرمانروایی ضحاک و کوش است، و ماچین دیگر جزیره‌ای است که فرمانروایش طیهور شاه است (در کوش‌نامه از این ماچین دوم با نامهای بسیلا، جزیره، کوه، دربند یاد شده است). اگر بخواهی به نزد طیهور بروی، ساز و برگ سفر را پنهانی برایت آماده می‌سازم. آبتین آمادگی خود را برای رفتن به جزیره به بهک اطلاع می‌دهد. از سوی دیگر در این هنگام که چینیان از دست یافتن به آبتین در کوهسار نا امید شده بودند از میدان جنگ برمی‌گردند. آبتین به کنار دریا به سرزمین بهک می‌رود. کشتی و ساز سفر را آماده می‌بیند. با بهک گفتگو می‌کند و سپس با پیک و نامه بهک خطاب به طیهور شاه به سوی جزیره حرکت می‌کند. آنان پس از یک ماه دریا پیمایی به دربند، مقرّ طیهور می‌رسند. طیهور مقدم آبتین را گرمی می‌دارد. در این جا از بسیلا و زنان زیبای آن و موقعیت جغرافیایی جزیره و استواری آن و زنهار دادن طیهور به آبتین یاد گردیده است.

از سوی دیگر کوش و فرزندش (پیل دندان) با سپاه به خُمدان پایتخت چین باز می‌گردند. از آنان استقبالی به سزا می‌شود. کوش فرزند خود را شاه می‌خواند و بر بالای سرش تاج می‌آویزد. در این هنگام کوش (پدر) از رفتن آبتین به جزیره آگاه می‌گردد. پیل دندان در صدد حمله به جزیره برمی‌آید. پدر می‌کوشد او را از این کار بازدارد. به او می‌گوید حتی ضحاک با «فرهٔ ایزدی» نیز نتوانسته است بر جزیره دست یابد. ولی پسر برخلاف رای پدر، سپاهی به سوی جزیره می‌برد و شکست می‌خورد. در این هنگام خبر مرگ پدر به پیل دندان می‌رسد. پس کسی را به فرماندهی سپاه می‌گمارد و خود به خمدان باز می‌گردد و بجای پدر بر تخت پادشاهی چین می‌نشیند. وی پسر وزیر پدر را نیز به عنوان دستور خود برمی‌گزیند، و مرگ پدر را به توسط پیکی به آگاهی ضحاک می‌رساند. ضحاک به دیدار پیل دندان اظهار علاقه می‌کند. پیل دندان به بیت المقدس می‌رود و یک ماه در آنجا در نزد ضحاک می‌ماند. هر روز به شکار می‌رود و ضحاک به سبب خوردن گوشت زیاد شکار به بیماری سرطان (خرچنگ) دچار می‌گردد و دو زائده بر دو کتفش می‌روید.<sup>۱</sup> ناگفته نگذاریم که پیل دندان پیش از عزیمت به بیت المقدس،

۱- متینی، جلال، «روایت‌های گوناگون دربارهٔ مار دوشی ضحاک»، ایران‌نامه، سال ۴، ش ۳ (بهار)

دیهیم، یکی از سرداران خود را با نامه‌ای به نزد بهک به ماچین می‌فرستد تا با یاری بهک جزیره را محاصره کنند. کار محاصره جزیره به طول می‌انجامد و چون کار بر بهک سخت می‌شود، پنهانی نامه‌ای به طیهور و آبتین می‌نویسد و به آنان خبر می‌دهد که کوش (پدر) مرده است و پیل دندان به نزد ضحاک رفته، اینک فرصتی است مناسب برای حمله به چین. پس آبتین با ساز و برگ و سپاه و هشتاد کشتی به چین حمله می‌برد و پیروز می‌شود، بر تخت شاه چین می‌نشیند و سپس با سیم وزر بسیار به جزیره باز می‌گردد. دستور پیل دندان، وی را از حمله آبتین به چین آگاه می‌سازد و او نیز ضحاک را از ماجرا مطلع می‌کند. پس ضحاک، پیل دندان را «شه خاور» می‌خواند و با پانصد هزار سپاه به چین می‌فرستد. کوش پیل دندان در چین از همکاری بهک با آبتین آگاه می‌گردد و در جنگی که روی می‌دهد، بهک کشته می‌شود. پیل دندان چون از دشمن ایمنی می‌یابد، از راه دین و آیین روی بر می‌تابد و خونریز می‌شود و دست تجاوز به زنان و پسران مردم دراز می‌کند و همه را از خود ناراضی می‌سازد.

از طرف دیگر آبتین پس از مدتی اقامت در جزیره و نزدیک شدن با طیهور، با دختر وی فرارنگ (=فرانک شاهنامه) ازدواج می‌کند. در این جا از شیوه برگزیدن همسر در جزیره یاد شده که خواندنی است. ذکر این موضوع نیز بیفایده نیست که در این منظومه خواب و رؤیا نقشی مهم در زندگی آبتین دارد. بر اثر یکی از همین خوابهاست که آبتین تصمیم به ترک جزیره و بازگشت به ایران می‌گیرد.<sup>۱</sup> آبتین و فرارنگ و ایرانیان به راهنمایی طیهور و دریاشناسی کهنسال از جزیره، و از راه کوه قاف به بلغار و سقلاب و سپس به دریای گیلان (دریای خزر امروز) و آمل می‌رسند و دور از چشم این و آن به زندگی خود ادامه می‌دهند. روزی آبتین با جوانی در بیشه روبرو می‌شود و از وی کسب خبر می‌کند. و پاسخ می‌شنود که هفت کشور به فرمان ضحاک است، به جز سلکت که «کوه دماوند دارد حصار» و هواخواه جمشیدیان است. آبتین بار دیگر خوابی می‌بیند، و کامداد دستورش آن را چنین تعبیر می‌کند که از پشت تو فرزندی خواهد آمد که به ستم ضحاک پایان خواهد داد. آبتین شب بعد را با فرارنگ می‌گذرانند. فرارنگ پس از نه ماه و یک روز

→ (۱۳۶۵)، ص ۴۴۷-۴۴۴.

۱- متینی، جلال، «خوابهای اهورایی آبتین»، *ایران شناسی* (یادنامه استاد پرویز ناتل خانلری)، سال ۳، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۰) ص ۳۶۹-۳۸۱.

کودکی می‌زاید که بسان طفلی یک ساله بود. او را فریدون می‌نامند.<sup>۱</sup> پس از مدتی، آبتین خواب دیگری می‌بیند که جمشید وی را براسب خود می‌نشانند و می‌برد...، گزارش خواب آن است که فریدون را بایست به جایی استوار برد تا از گزند دشمن در امان باشد. در ضمن در همین خواب به پایان زندگانی آبتین نیز اشاره می‌گردد. کامداد دستور آبتین، به فرمان وی به دژ دماوند نزد سلکت می‌رود و بی‌آن که مقصود خود را بیان کند، از سلکت و دستورش پرسشهایی می‌کند. (این پرسشها و پاسخها برگرفته از کتاب «یادگار بزرگمهر» است).<sup>۲</sup> و چون از دانش و خرد آنان آگاه می‌گردد راز خود را که سپردن فریدون به سلکت است فاش می‌سازد. پس کامداد و سلکت به نزد آبتین می‌آیند و سلکت، فریدون چهار ساله را به دژ خود می‌برد و از هفت سالگی تربیت او را به دستور خود، بر ماین، می‌سپرد. (در اینجا شاعر ضمن اشاره به نام دستور سلکت، از داستان گاو پر مایه یا گاو بر مایه شاهنامه نیز یاد می‌کند).

کوش پیل دندان که ده سال بسیلا را در محاصره داشت، چون دریافت آبتین پس از ازدواج با دختر طهور، از راه کوه قاف بسیلا را ترک کرده است، ضحاک را از ماجرا آگاه می‌سازد. ضحاک به هرمرز و بوم نامه می‌فرستد تا آبتین را به چنگ بیاورند. آبتین را در مرز دریای الهم می‌بینند. او و دوپسرش به دست ضحاکیان کشته می‌شوند و سر هر سه تن را به نزد ضحاک می‌فرستند و ضحاک مغز سر آنان را خوراک ماران دوش خود می‌کند. فریدون که در این هنگام بیست ساله شده بود از آنچه روی داده آگاه نیست. در این جا، در کوش‌نامه باردیگر به ستمگری کوش پیل دندان اشاره شده است و نیز عاشق شدن او بر دختر خود و کشتن دختر و بی‌تابی بر مرگ او. برای رفع دلتنگی وی، دوبار، و هر بار ۳۶۰ دختر دوشیزه به نزد کوش می‌فرستند ولی او فقط با هریک از آنان شبی بیش به سر نمی‌برد. کوش در غم ازدست دادن دختر خود، بُتی به شکل وی می‌سازد و به بزرگان چین نیز فرمان می‌دهد تا هریک به صورت زنی که دوست می‌دارند بُتی بسازند. بدین ترتیب بود که بت پرستی در چین رواج یافت.

۱- متینی، جلال، «روایات مختلف دربارهٔ کودکی و نوجوانی فریدون»، ایران‌نامه، سال ۴، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۴)، ص ۸۷-۱۳۲.

۲- متینی، جلال، «ترجمهٔ منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱۱۵-۱۴۲.



پیل دندان دراین سالها هرگز فکر کین خواهی از طیهور را از سر به درنکرده بود. زیرا، طیهور آبتین را پناه داده بود و دخترش را نیز به زنی به او داده بود و درغیبت کوش، آبتین به یاری طیهور برچین دست یافته بود. پس پیل دندان به نیرنگ، با طیهور طرح دوستی می‌ریزد. طیهور فریب می‌خورد، و در نتیجه جزیره که در مدت سه هزار سال کسی نتوانسته بود بر آن دست یابد، مورد هجوم کوش قرار می‌گیرد و جز سه شهر، دیگر شهرهای آن ویران می‌گردد. دراین هنگام خبر کشته شدن آبتین و دوبرش به پیل دندان می‌رسد که وی برای تضعیف روحیه طیهوریان این خبر را به طیهور می‌رساند، پس از مدتی نیز خبر اسارت ضحاک به دست فریدون به پیل دندان می‌رسد. کوش با شنیدن خبر پیروزی فریدون، شبانه از جزیره می‌گریزد. طیهور پسر خود، کارم، را مأمور تعقیب کوش می‌سازد. پس از مدتی نامه‌ای از فرارنگ به پدرش طیهور می‌رسد درباره پادشاهی فرزندش، فریدون. طیهور به آبادانی ویرانیهای جنگ در جزیره می‌پردازد، باز ماندگان بهک را مهتری می‌دهد و گنجهای بسیار از چین به بسیلا می‌آورد. دراین هنگام طیهور بر اثر بیماری می‌میرد و کارم پسرش بر جای او بر تخت می‌نشیند. از سوی دیگر فریدون درهرجا از ضحاکیان خبری به دست می‌آورد به سراغ آنان می‌رود و آنان را می‌کشد. فریدون نیز خبر پیروزی خود را با فرستادن هدایایی به آگاهی طیهور می‌رساند. ولی فرستادگان فریدون موقعی به جزیره می‌رسند که طیهور درگذشته بوده است. کارم متقابلاً هدایایی برای فریدون می‌فرستد و در نامه‌ای به وی می‌نویسد مدت هفتصد سال است که کوش پیل دندان در چین به ستمگری سلطنت می‌کند و جز تو کسی را یارای روبرو شدن با او نیست. فرستاده فریدون به ایران باز می‌گردد و دیده‌ها و شنیده‌ها را به آگاهی فریدون می‌رساند.

فریدون برای رفع ستم پیل دندان از چینیان، سه بار سپاه به چین می‌فرستد. یک بار به فرماندهی نستوه، بار دیگر به فرماندهی قباد. چون این دوکاری از پیش نمی‌برند، فریدون تصمیم می‌گیرد خود به جنگ پیل دندان برود، زیرا در آن زمان قارن و نریمان و گرشاسب در سرزمینهای دیگر به جنگ مشغول بودند. ولی رایزنان، فریدون را از این کار باز می‌دارند. در ضمن کوش چون از بازگشت قباد و سپاهش به ایران آگاه می‌گردد، آسوده خاطر از ماوراءالنهر و مکران می‌گذرد و این سرزمینها را به تصرف خود درمی‌آورد. دراین هنگام، شخصی او را به جزیره‌ای آبادان راهنمایی می‌کند. کوش

بدانجا می‌رود. در آنجا شهری می‌سازد که آن را «کوشان» نام می‌نهد و مجسمه خود را در آن شهر برپا می‌کند و مردم را وامی‌دارد تا به نیایش تندیس وی پردازند. سپس از راه مکران به چین باز می‌گردد، و هر شب را بادختری به روز می‌آورد. اگر آن دختر را می‌پسندید او را در شبستان خود بند می‌کرد، هر دختری که از او آبستن می‌گردید، او را می‌کشت و دیگر دختران را به شوی می‌داد. او دختری زیبا به نام نگارین را نیز از مکران به زنی می‌گیرد و بی‌سبب او را می‌کشد و چون مستی از سرش می‌برد از کشتن نگارین گریان می‌گردد. دستور پیل دندان برای آرامش او دستور می‌دهد یک صد و بیست دختر زیبا از شهرهای گوناگون به نزد وی بفرستند. کوش نه‌آنان را می‌پسندد و نه دختری قندهاری را که آوازه زیباییش به چین رسیده بود. در این هنگام چون پیل دندان بیمی از دشمن ندارد، بار دیگر منی می‌کند و کارش تا بدانجا می‌رسد که می‌گوید کسی را در جهان همال خود نمی‌دانم، زندگی شما مردم به دست من است، هر جا را بخواهم ویران و هر جا را بخواهم آبادان می‌سازم. از مردم می‌پرسد، من که ام؟ اگر پاسخ می‌دادند: روزی ده، جان به سلامت می‌بردند، ولی اگر می‌گفتند: شاه، آنان را می‌کشت. پس همه او را خدا خواندند. چهل سال بر این ماجرا گذشت. او روزگار را به کام دل می‌گذرانید تا قارن از سقلاب بازگشت در حالی که به سوی خاور و باختر رسیده و بچه و نوبه را زیر و زیر کرده بود. قارن به نزد فریدون باز می‌گردد. بازگشت او مقارن است با دادخواهی پناه مرد فرزانه چینی از فریدون با این تقاضا که مارا از ستم کوش برهان. فریدون قارن را احضار می‌کند و بدو می‌گوید اگر درکار کوش بیش از این تأخیر روا دارم کردگار در روز شمار از من بازخواست خواهد کرد. سپاه و گنج من از آن توست، از دودمان ضحاک تنها کوش باقی مانده است. سپاهی گران به جنگ کوش ببر و آن سرزمین را به نستوه بسپار.

قارن با سپاهی گران به سوی چین حرکت می‌کند. از سوی دیگر کوش نیز سپاهی از چین و ماکین و مکران و تبت گرد می‌آورد. پس از روزها جنگ، قارن کوش پیل دندان را به جنگ تن به تن می‌خواند و کوش به ناچار این پیشنهاد را می‌پذیرد. وی در این جنگ اسیر می‌گردد و قارن او را بند بردست و پای نهاده به نزد فریدون می‌فرستد، و نستوه را به جای وی به فرمانروایی چین می‌نشانند. چون کوش را به ایران می‌آورند، فریدون فرمان می‌دهد تا برپای کوش بند بنهند و در دماوند کوه به آیین ضحاک و دیگران با بندگران ببندند.

کوش چهل سال دربند می ماند تا باردیگر سیاهان نویی وبجه (= مازندران)<sup>۱</sup> به باختر (مغرب) حمله می برند و تاحدود مصر پیش می آیند. ساکنان مغرب به دادخواهی به نزد فریدون می آیند. فریدون چند بار به فرماندهی نریمان و گرشاسب و قارن برای تار و مار ساختن سیاهان به آن ناحیه لشکر می فرستد، ولی هربار پس از پیروزی ایرانیان و بازگشت ایشان به ایران، سیاهان باردیگر بر مغرب تاختن می برند و آبادانیها را ویران می سازند. فریدون با مشاوران خود درباره این که چه کسی را برای جنگ سیاهان بفرستد گفتگو می کند. حاصل این رایزنی آن است که «ستمکاره مردی بیادیت جست» که از هر دیو چهری بتر باشد. به جزکوش پیل دندان که در دماوند کوه به بندِ گران بسته بود، کسی را برای انجام دادن این مهم شایسته نمی بینند. پس قارن به فرمان فریدون، به دماوند کوه می رود و به کوش مژده می دهد که فریدون از گناهانت درگذشته است. کوش قول وفاداری می دهد و از کردار گذشته خود عذرخواهی می کند. کوش به حضور فریدون بار می یابد و مورد عنایت شاه قرار می گیرد و آن گاه فریدون از سیاهان نوبه و بجه با وی سخن می گوید و کوش می پذیرد که به جنگ آنان برود و پیوسته خدمتگزار شاه باشد. در این باب سوگند می خورد و خطی نیز می نویسند و بزرگان آن را گواهی می کنند. فریدون منشور کوش را مهر می کند.

سپاه در روز فوردین در ماه فوردین حرکت می کند. کوش با خردمندی، آوارگان مغرب را به سرزمینشان باز می فرستد، اندلس را به تصرف درمی آورد و به سپاهیان خود فرمان می دهد که با سپاه شاه اندلس یکدله باشند، خراج سه ساله را به ایشان می بخشد. سپس گزارش این پیروزی را با هدایایی به نزد فریدون می فرستد و خود کوه طارق را که

۱- متینی، جلال، «مازندران در جنگهای کیکاوس و رستم با دیوان»، *ایران نامه*، سال ۲، ش ۴ (تابستان ۱۳۶۳)، ص ۶۱۱-۶۳۸. «روایتی دیگر درباره دیوان مازندران»، *ایران نامه*، سال ۳، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۳)، ص ۱۱۸-۱۳۴.

توضیح آن که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، *زین الاخبار گردیزی*، *مجمعل التواریخ والقصص*، *تاریخ طبرستان*، *احیاء الملوک*، نیز *شام و یمن و مصر و مغرب* «مازندران» خوانده شده است. زنده یاد مجتبی مینوی نیز نوشته است که مازندران به سرزمینی در حدود مغرب زمین و بسیار دور از ایران اطلاق می شده است. در *بهمن نامه* نیز در یک مورد، مازندرانی که کاوس در آن، ازجان خود نا امید گردید، *سرزمین مصر* خوانده شده است (بیتهای ۷۳۴۴-۷۳۴۰).

تا آن زمان کسی نگشاده بود، می‌گشاید. در آنجا به ساختن چند شهر و ایوان و طارم و سی گنبد زرنگار می‌پردازد.

سیاهان نوبی و بجّه چون باردیگر از آبادانی مغرب آگاه می‌گردند به آنجا حمله می‌کنند. کوش از طارق به سوی آنان لشکر می‌کشد و برای ترسانیدن و زهر چشم گرفتن از آنان به سپاه خود دستور می‌دهد که به خوردن سیاهان تظاهر کنند. این بار نیز سیاهان شکست می‌خورند و می‌گریزند. کوش در صدد برمی‌آید شهری استوار در برابر سیاهان بسازد. محل مناسب را اطرابلس انتخاب می‌کند. شهری بادی آهنین می‌سازد و خوردنی فراوان در آن جمع می‌کنند. ساکنان آن منطقه با این کارها کوش را دوست می‌گیرند. از آن پس دیگر سیاهان قصد آن دیار نمی‌کنند.

از این بعد کوش از آیین وفاداری روی برمی‌تابد، باژ و ساوی به نزد فریدون نمی‌فرستد، راه ارتباط ایرانیانی را که در سپاهش بودند با فریدون قطع می‌کند. فریدون به بهانه جنگ با مهرج او را به پایتخت می‌خواند. کوش بهانه می‌آورد که جمع‌آوری سپاه مدتی به طول می‌انجامد. فریدون به وی پاسخ می‌دهد اگر چنین است ایرانیان و دبیران و گردانی را که در سپاه تو هستند به ایران بفرست. در این هنگام یکی از ایرانیان که از نژاد جمشید بود و از قارن دل خوشی نداشت و به وی حسد می‌برد، راه خیانت در پیش می‌گیرد و به کوش می‌پیوندد. کوش بزرگان و دبیران ایرانی را که به همراه او از ایران آمده بودند در بند می‌کند. ولی تنی چند از ایرانیان پنهانی به ایران می‌گریزند و فریدون را از ماجرا آگاه می‌سازند. کوش در این هنگام به خلق و خوی پیشین خود بازمی‌گردد و دستور می‌دهد در هر خانه‌ای، بتی به شکل او بسازند و هر روز آن را نیایش کنند. چون می‌شنود که در مرز خوبان، زیباییان بسیارند آهنگ آن شهر می‌کند و شهر را می‌گیرد و شاه آن را به دو نیم می‌سازد و همه کوی و بازار را می‌سوزد. شهر دیگری را نیز تصرف می‌کند و نیز مصر و نیمه‌ای از روم را. فریدون در صدد برمی‌آید قارن را به جنگ کوش بفرستد ولی ستاره شماران بدو می‌گویند تا یک صد و هشتاد سال ستارگان بر برتری کوش گواهی می‌دهند. پس از گذشت این مدت، فریدون جهان را به سه بخش می‌کند (وقایعی که در کوش‌نامه پس از بخش جهان به سه قسمت رخ می‌دهد با شاهنامه فردوسی متفاوت است)<sup>۱</sup> و سلم را به روم می‌فرستد و از او می‌خواهد پنهانی پدر را از کار کوش آگاه کند، تا

۱- متینی، جلال، «روایتی دیگر دربارهٔ ایرج و تور و سلم و بخش کردن جهان»، ایران‌شناسی، ۴

وی قارن را برای جنگ با کوش بفرستد. چون سلم به روم می‌رود، همه شاهان منطقه از وی اطاعت می‌کنند. سلم آمادگی خود را برای جنگ با کوش به فریدون اعلام می‌کند. فریدون سپاهی گران به فرماندهی قارن به نزد سلم می‌فرستد. بین سپاهیان دو طرف جنگهای شدید روی می‌دهد، قارن و کوش در میدان جنگ باهم روبرو می‌گردند، قارن زخمی می‌شود ولی سرانجام سپاه ایران با نیرنگ قارن برکوش غلبه می‌کنند. کوش به مغرب و طارق می‌گریزد. قارن تا اندلس پیش می‌رود و در هر شهر کارداری می‌گمارد و سپس به نزد سلم باز می‌گردد. سلم وی و قباد را به نزد فریدون به ایران می‌فرستد، و خود و لشکر روم کوه کلنگان را به مدت هشت سال در محاصره می‌گیرند و گاه‌گاه با کوش به جنگ می‌پردازند.

در این هنگام نامه‌ای از تور به سلم می‌رسد که چه نشسته‌ای که ایرج از ما باز می‌خواهد. تور، سلم را به مبارزه با ایرج می‌خواند. سلم شبگیر به سوی تور به راه می‌افتد و در نتیجه باردیگر همه سرزمینها به دست کوش می‌افتد. پس از کشته شدن ایرج، سلم به تور می‌گوید یک دشمن را از میان برداشتیم، اکنون باید به سراغ دشمن دیگر یعنی پیل دندان برویم. تور پاسخ می‌دهد که مصلحت آن است که باوی بسازیم تا اگر پدر به جنگ ما آمد، پیل دندان ما را یاری دهد چه ما با کوش خویشی داریم. پس تور نامه‌ای به پیل دندان می‌نویسد و از پدر شکایت می‌کند و تقسیم جهان را از سوی پدر نادیده می‌گیرد و جهان را بین خود و سلم و کوش تقسیم می‌کند. کوش از این پیشنهاد شادمان می‌گردد. آن سه برای همکاری با یکدیگر پیمان می‌بندند. آن گاه سلم آذربایگان را از دست پدر خارج می‌سازد، تور خراسان و کوش مصر و شامات را به تصرف خود درمی‌آورند. فریدون، قارن را با سپاهی گران به جنگ آنان می‌فرستد. تور از خراسان می‌گریزد و از سلم و کوش یاری می‌خواهد. چند سالی می‌گذرد تا منوچهر نبیره فریدون به کین ایرج کمر می‌بندد و با سپاهی بزرگ به جنگ تور و سلم می‌رود. تور به دست منوچهر کشته می‌شود. کوش به یاری سلم می‌آید و در میدان جنگ با منوچهر روبرو می‌گردد و از گرز گاو سار منوچهر آسیب می‌بیند و می‌گریزد. منوچهر، سلم را نیز به کین ایرج به دو نیم می‌سازد و خود به ایران باز می‌گردد در حالی که منشور روم را به قارن و منشور توران را به شاپور داده بوده است. قارن پیل دندان را تعقیب می‌کند ولی کاری از

پیش نمی‌برد. پیل دندان درخاوران می‌ماند و چنان نیرومند می‌گردد که کسی را دیگر یارای چخیدن با وی نبوده است.

کوش پیل دندان، این مرد زن‌باره، باردیگر عاشق یکی دیگر از دختران خود می‌گردد و چون دختر، خود را به وی تسلیم نمی‌کند به دست پدر کشته می‌شود. این بار نیز کوش به مانند بار پیش از کرده خود پشیمان می‌گردد و فرمان می‌دهد، همه مردم به صورت آن دختر بتی بسازند. بدین ترتیب ساکنان خاور و اندلس راه بت پرستی در پیش می‌گیرند.

کوش بدین سان به حکومت مستقل خود در آن سرزمین ادامه می‌دهد تا باردیگر سیاهان نوبی و بجه نیرومند می‌گردند و مردی دلاور از آنان به نام سنجه با پهلوانانی چون دیو سپید بر وی می‌شورند و همه باختر را تصرف می‌کنند. کوش به جنگ آنان می‌رود ولی این بار کاری از پیش نمی‌برد و به مصر می‌گریزد. این زمان، مقارن است با پادشاهی کیکاوس در ایران. کوش از مصر به نزد کیکاوس به ایران می‌آید و در وصف مازندران سخنانی می‌گوید و او را به یاری خود و تسخیر آن سرزمین تشویق می‌کند. شاه ایران و سپاهش در پی کوش به سوی نوبی و بجه حرکت می‌کنند. آنان در راه رنج بسیار می‌بینند چنان که چون کوران قادر نبودند راه را از چاه تشخیص دهند تا رستم تاجبخش به یاری کیکاوس می‌آید و آنان را نجات می‌دهد. کوش گوهرهای بسیار به کاوس می‌دهد و خود به اندلس باز می‌گردد. مردم می‌گفتند کوش فسونی به کیکاوس خواند و او را به جنگ واداشت (این داستان نیز با هفت خان رستم در شاهنامه تفاوت‌های چشمگیر دارد). کوش از این پس گاهی به مدت بیست سال و گاهی کمتر و بیشتر از چشم همگان پنهان می‌گردد، با وجود این «ز فرمان او کس نرفتی برون». سپس ادعای خدایی می‌کند و می‌گوید اگر روزی از تخت پادشاهی خود دور شوم مپندارید گزندى به من رسیده است. نه، بدانید که در آن هنگام برای روبه‌راه کردن کار جهان رفته‌ام. همه بناچار سخنان وی را می‌پذیرند و او بار دیگر ستمگری را از سر می‌گیرد. در چنین احوالی، وی روزی با همراهانش به شکار می‌رود، در حالی که گوری را در بیشه‌ای تعقیب می‌کند از یاران خود جدا می‌ماند. چهل روز در بیشه سرگردان بسر می‌برد تا کاخی از دور به چشمش می‌رسد. به پای کاخ می‌رود و آواز می‌دهد که در کاخ را به ما بگشاید. پیری بر بالای کاخ ظاهر می‌گردد و از او می‌پرسد: تو کیستی، تو اهرمن روی را چه کسی به سوی ما رهنمایی

کرده است؟ پاسخ می‌شود که من خداوند روزی ده رهنمایم.<sup>۱</sup> گفتگوی این پیر با پیل دندان طولانی و خواندنی است. سرانجام کوش می‌پذیرد که از خدایی دست بردارد تا پیر فرزانه او را یاری کند. پیر صورت پیل دندان را با جراحی به صورت آدمیان درمی‌آورد، و این، شاید نخستین عمل جراحی زیبایی باشد در جهان. پیر به مدت ده سال به کوش، خواندن می‌آموزد و او را با پزشکی و نیرنگ و طلسم آشنا می‌سازد و راه خداشناسی را به وی تعلیم می‌دهد و به او می‌گوید اگر هفت چیز را بجای آوری به بهشت خواهی رفت: خرد، دانش، هوش، راستی، پاکی، مهر، داد و آزادگی. پس پیر فرزانه چند دفتر دیگر نیز بدو می‌دهد. و پس از مدت چهل و شش سال که کوش نزد وی مانده بود او را راهنمایی می‌کند که از چه مسیری برود تا پس از بیست و پنج روز به جایگاه خود برسد. کوش پیش از جدا شدن از پیر فرزانه، از او می‌پرسد مرا از نژاد خود آگاه گردان. پیر فرزانه به او می‌گوید: از نژاد جمشیدم، فرزند یکی از فرزندان جمشید که راه یزدان پرستی را برگزید. من در شهر سوگواران بودم، خویشانم در آن جا بسر می‌برند و من به این جا آمده‌ام. خویشانم هر چند سال یک بار به نزد من می‌آیند و از من دانشی می‌پرسند و باز می‌گردند. کوش پیل دندان دست پیر را می‌بوسد و به وی قول می‌دهد که بر طبق گفته‌های او عمل کند. پس براسب می‌نشیند و بعد از ۲۵ روز راه‌پیمایی به جایگاه خود می‌رسد. در حالی که شهر با وجود غیبت ۴۶ ساله وی آرام بود و کارها به روال عادی خود در جریان بود، ولی هیچ یک از بزرگان و حتی دستور او، وی را نشناختند. پس کوش به دستور خود، رازی را که فقط آن دو می‌دانستند، گفت، و دستور پی برد که این مرد با سیمای آدمیان همان کوش پیل دندان است. پس همگان او را نماز بردند. کوش به کوه طارق رفت و همه بزرگان به نزد وی آمدند و او همه را به نیایش یزدان واداشت. کوش برای آن که شاه جابلق را به یزدان پرستی هدایت کند به چند خواهش اواز جمله درباره دور کردن موران تنومندتر از سگان از شهر جابلق پاسخ داد. کوش سپس به شهری دیگر رفت و گنبدی به بلندی هشتاد گز در آنجا ساخت و تندیس خویش را در آن نصب کرد، که چون بعدها اسکندر به آن سرزمین رسید، آن بت را شکست. از احوال کوش پیل دندان پس از این، چند خبر جزئی در کوش‌نامه آمده است و این که او به قرطبه بازگشت در حالی که خوی گرگی

۱- متینی، جلال، «خداوند گم کرده راه»، ایران شناسی (جشن نامه استاد محمد جعفر محبوب)، سال ۵، ش ۱ (بهار ۱۳۷۳)، ص ۱۴۴-۱۵۸.

خود را رها ساخته بود. بدین ترتیب از پایان زندگی وی در کوش‌نامه چیزی گفته نشده است. موضوع قابل توجه آن است که حضور افراد خاندان جمشید از آغاز تا پایان کوش‌نامه به چشم می‌خورد. نخست مهانش که داستان کوش را در اختیار اسکندر گذاشت تا پیر فرزانه‌ای که پیل دندان را به راه راست هدایت کرد.

#### جمشید و خاندان وی در دوران پادشاهی ضحاک

سرگذشت جمشید در کوش‌نامه با شاهنامه فردوسی تفاوت‌های اساسی دارد: جمشید تا پایان دوران پادشاهی‌اش یزدان پرست بود، ولی سپهرگردان براوی مهر گردید و جهان در فرمان ضحاک دیو و دیگر دیوان قرار گرفت.<sup>۱</sup> جمشید در دوران پادشاهی‌اش با دختر ماهنگ پادشاه چین ازدواج کرده بود و از وی دو پسر داشت به نام‌های فارک و نونک. چون ضحاک بر ایران چیره شد، جمشید زن و دو پسر و دیگر خویشان خود را با گنجی به چین نزد ماهنگ فرستاد، و پیش از این کار به سپاه خود گفت از نسل نونک شهریاری به جهان قدم خواهد نهاد که از ضحاک دیوچهر، دمار برخواهد آورد و «جهان تازه گرداند از دین من». فارک چون از این موضوع آگاه شد از پدرخواست تا وی را به یزدان پرستی راهنمایی کند. جمشید سه دفتری را که پر از پند و علم و همه صحف پیغمبران خدای، و به خط خود وی بود به فارک سپرد. و به نونک نیز اندرز داد که تو و فرزندان در دوره هزارساله پادشاهی ضحاک خود را چنان از چشم همگان پنهان بدارید «که گویند کس نیست اندر جهان» و هرگاه روزگار بر شما سخت شد به ماچین بروید که شاهی دادگر و یزدان پرست دارد، اوست که شما را پناه خواهد داد. بعد جمشید، در جنگ با مهرج اسیر می‌گردد و به نزد ضحاک فرستاده می‌شود و پنجاه سال در زندان ضحاک می‌ماند و آن‌گاه وی را با اژه به دونیم می‌کنند.<sup>۲</sup> خاندان جمشید چند سده در بیشه‌های ارغون در چین درخفا بسر می‌برند تا نوبت به آبتین (جمشید - نونک - مهارو - آبتین) می‌رسد. نونک پیش از مرگ به ایرانیان می‌گوید آبتین را پرستش کنید زیرا آن

۱- متینی، جلال، «یزدان پرستی در خانواده جمشید»، هفتاد مقاله، ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، گردآورده یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۶۹، ص ۶۱-۷۰.

۲- متینی، جلال، «پایان زندگانی جمشید و سرگذشت خاندانش»، یغمای سی و دوم، یادنامه حبیب یغمائی، گردآوری ایرج افشار با همکاری قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، تهران ۱۳۷۰، ص ۳۵۵-۳۶۴.



شهریاری که دمار از ضحاک برخواهد آورد از پشت اوست. در دوران زندگانی آبتین است که کوش برادر ضحاک - فرمانروای چین - و کوش پیل دندان و سپاهیانسان با وی دست و پنجه نرم می‌کنند.

فارک پسر جمشید که یزدان پرستی پیشه کرد، به روم می‌رود و به فرزند خویش «پرهیز» می‌آموزد. از فرزندان وی نام دو تن در کوش‌نامه آمده است. یکی مهانش که نسخه‌ای از «قصه کوش پیل دندان» را در اختیار اسکندر قرار می‌دهد، و دیگری پیر فرزانه‌ای است که در پایان منظومه، پیل دندان را به یزدان پرستی راهنمایی می‌کند.

از فرزندان نونک پسر دیگر جمشید نام سه تن بدین ترتیب در کوش‌نامه مذکور است: مهارو، آبتین و فریدون. در حوادث دوران زندگی آبتین به چهار پسر او نیز اشاره شده است: یکی به نام سوار که به دست پیل دندان کشته شد، دوتن که همراه پدر به دست ضحاکیان افتادند و به فرمان ضحاک کشته شدند، و چهارمی فریدون که به پادشاهی هزار ساله ضحاک پایان بخشید.

از زنان خاندان جمشید از سه زن نام برده شده است: زن جمشید - دختر ماهنگ شاه چین، زن آبتین که در پیشه‌های ارغون در چین با آبتین زندگی می‌کرد و پرستاری پیل دندان را برعهده گرفت، و سومی فرارنگ دختر طیهور شاه، فرمانروای بسیلاکه آبتین او را به زنی گرفت و فریدون ثمره این ازدواج بود.

از دیگر خویشان جمشید، از سه تن در کوش‌نامه یاد شده است: سلکت، فرمانروای دژی در دماوند کوه که ضحاک در دوران هزارساله پادشاهی خود بر وی دست نیافت و هموست که نگهداری و تربیت فریدون را پذیرفت. دیگری مردی به نام مردان خوره، برادر زاده سلکت، که راه خیانت پیش گرفت و در عهد فریدون، به سبب حسادت با قارن، به کوش پیل دندان پیوست و در جنگی به دست ایرانیان کشته شد، و نیز برادر همین مردان خوره که کوش او را در سپاه به جانشینی برادرش برگزید.

آنچه در شاهنامه فردوسی درباره پایان زندگی جمشید آمده است که منی کرد و دعوی خدایی کرد، با سخنان کوش برادر ضحاک - درباره جمشید - شباهت دارد که خداوند جمشید را سالیانی دراز بر جهان فرمانروا ساخت، در روزگار وی از درد و مرگ اثری نبود، ولی جمشید در خویشتن به غلط شد و کار خدای را از آن خود دید. پس تن پرگناش به دست شهنشاه (ضحاک) گرفتار گردید. و بدین سبب است که در کوش‌نامه،

کوش و پیل دندان و به‌طور کلی ضحاکیان، جمشید را «بدگهر» و «دیوچهر» می‌خوانند. ولی چنان‌که پیش از این گفتیم در کوش‌نامه، جمشید پادشاهی است یزدان پرست. در کوش‌نامه از کتابی به نام «اندرز جمشید»، «گفتار جمشید»، و «اندرزنامه» نیز بارها یاد شده است. این کتابی بوده است که آینده خاندان جمشید در دوران پادشاهی ضحاک در آن نوشته شده بوده است، و جمشیدیان در موارد مختلف به آن مراجعه و بر طبق آن عمل می‌کرده‌اند.

آبتین مردی است که در جنگهای با پیل دندان نیرنگها و شیوه‌های تازه جنگی بکار می‌برد که یکی از آنها افکندن سنگهای کلان از بالای کوه است به‌سوی سپاه دشمن، با دستگاه مکانیکی مخصوص. پیل دندان از نیرومندی آبتین بیمناک است همچنان‌که آبتین نیز از نیروی پیل دندان و حیل‌هایش همواره در شگفت است. آبتین مردی ست خردمند و معتقد به خداوند، و هموست که طیهور را نیز به دین رهبری می‌نماید. آبتین با مسائل نجومی نیز آشناست، چنان‌که پیش از خواستگاری فرارنگ، خود به اختران می‌نگرد و از راز آنها آگاه می‌گردد، و آن گاه به خواستگاری می‌رود و سپس با فرارنگ ازدواج می‌کند. او به گزارش خواب و رؤیا نیز معتقد است و بر طبق گزارش و تعبیری که کامداد، دستورش، از خوابهای او می‌کند، بی‌گفتگو عمل می‌نماید. چنان‌که وقتی که هشتاد سال به پایان پادشاهی ضحاک بیش باقی نمانده بوده است آبتین خوابی می‌بیند و چون آن را با کامداد در میان می‌گذارد بر اساس تعبیر وی همراه فرارنگ و دیگر ایرانیان از ماچین به ایران باز می‌گردد.

موضوع گفتنی دیگر درباره آبتین آن است که وی از زمانی که آهنگ ماچین می‌کند تا زمانی که به ایران برمی‌گردد و در بیشه‌های آمل پنهانی روزگار می‌گذراند، پیوسته گنجهای فراوان در اختیار دارد و شاهانه زندگی می‌کند، چنان‌که در بسیلا به دستور خود فرمان می‌دهد «تا در گنجهای کهن کردباز»، یا در پذیرایی از سلکت در بیشه‌های آمل برای وی خوان زر می‌نهد و هدایای گرانبهای بسیار به او می‌بخشد.

فرارنگ زن آبتین و مادر فریدون، چنان‌که گفته شد زیباترین دختران طیهور شاه است. در ایران است که آبتین و فرارنگ صاحب پسری می‌شوند که او را «فریدون» نام می‌نهند. ظاهراً وی تا چهار سالگی فریدون - پیش از آن که آبتین نگهداری و تربیت فریدون را به سلکت بسپارد - با آبتین و فریدون بوده است. از سوی دیگر می‌دانیم تا

زمانی که آبتین به دست مأموران ضحاک کشته شد، فرارنگ در همان بیشه‌های آمل - به یقین با همسرش - زندگی می‌کرده است. چه در کوش‌نامه می‌خوانیم که فرارنگ پس از کشته شدن آبتین، از بیم ضحاکیان، محل اقامت خود را تغییر داد. وی تازمانی که فریدون بر ضحاک چیره می‌شود زنده بوده است، آخرین خبری که از او داریم آن است که وی در نامه‌ای خبر پادشاهی فرزندش فریدون و غلبه او را بر ضحاک، به طیهور می‌نویسد.

فریدون چنان‌که گفتیم در ایران زاده شد. پس از تولد، قدش از کودک يك ساله بلندتر بود و «به‌رخساره چون برف و بر برف خون» بود. به فرمان آبتین دو زن از ایرانیان که به اندام پاک و به گوهر درست بودند، هر دو به مدت سه سال او را شیردادند. در چهارسالگی او را به سلکت سپردند. در هفت سالگی دستور دانای سلکت، برماین، به آموزش او پرداخت و از جمله او را به نجوم و راز ستارگان آشنا ساخت.<sup>۱</sup> بیست ساله بود که پدرش به دست ضحاکیان کشته شد و وی از این حادثه بی‌خبر بود. در کوش‌نامه از کاوه آهنگر و قیام وی ذکری نشده است. تنها به گرفتاری ضحاک بر دست فریدون و به بندکردن وی در دماوند کوه اشاره گردیده است.

موضوع مهم در کوش‌نامه آن است که سرزمین تحت فرمانروایی ضحاک و فریدون به ایران (خنیرس) محدود نبوده است. بلکه چین و ماچین (سرزمینی که پیل دندان و بهک در آن حکمرانی کرده‌اند) هم جزء قلمرو حکومت ایران بوده است. زیرا ضحاک، پس از کشته شدن ماهنگ، برادر خود، کوش، را به فرمانروایی چین می‌فرستد و پس از مرگ کوش، چین و ماچین را به پسر وی - پیل دندان - می‌سپرد و نیز برای دفع آبتین سپاهی گران از ایران به همراه آبتین به چین می‌فرستد.

از سوی دیگر هم در دوران سلطنت ضحاک و هم در دوران فریدون دو سه بار، تنی چند از چینیان برای رفع ستم پیل دندان و دادخواهی به ایران می‌آیند. و سرانجام چنان که پیش از این گفتیم فریدون به خودسری و خودکامگی پیل دندان در دوران پادشاهی خود خاتمه می‌دهد و نستوه را به حکمرانی چین می‌فرستد. علاوه بر چین و ماچین، تا حدود مغرب در افریقا نیز به گونه‌ای جزء قلمرو ایران محسوب می‌گردیده است، زیرا هربار که سیاهان نوبی و بجه (مازندران) بر سرزمین آبادان مغرب می‌تاختند،

۱- جلال متینی، «در جستجوی تخت فریدون»، ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۴ (زمستان ۱۳۶۸)، ص ۷۴۷ - ۷۶۰.

ساکنان مغرب به دربار فریدون می آمدند و از وی یاری می طلبیدند، فریدون چند بار سپاه به آن منطقه فرستاد و سرانجام پیل دندان را برای ایجاد امنیت و آسایش ساکنان مغرب به آن سرزمین گسیل داشت. بدین ترتیب روشن می گردد که شاهان ایران تا اواخر دوران پادشاهی فریدون، عملاً پادشاه جهان بوده اند، البته جهانی که در آن روزگار شناخته شده بود، از شرق آسیا (منهای جزایر امروزی ژاپن) تا مغرب در افریقا و حدود جبل الطارق امروزی، باتوجه به آنچه در کوش نامه آمده است تقسیم جهان از سوی فریدون بین پسرانش با معنی می شود. فرزندان فریدون که هریک حکومت منطقه ای به آنان سپرده شده بوده است تا مدتی فرمانبردار پدر بودند، چنان که فریدون قارن را با سپاهی به یاری سلم به روم می فرستد تا مشترکاً با پیل دندان که نافرمان شده بود بجنگند و آنان برطبق همین برنامه عمل می کنند. ولی تور، سلم را تحریک می کند که تقسیم جهان را به توسط پدر نادیده بگیرد، زیرا بهترین بخش جهان یعنی خیرس را به برادر کوچک داده است و ایرج هم به عنوان فرمانروای ایران از برادران مطالبه باژ می کند. در کوش نامه آمده است که سلم و تور به پیل دندان علیه پدر خود پیمانی می بندند و جهان را بین خود تقسیم می کنند که از این کار آنان با لفظ «شورش» یاد شده است. ولی چون منوچهر به سن رشد می رسد به فرمان فریدون به جنگ سلم و تور می رود و آن دو را می کشد و پیل دندان را که به یاری آنان آمده بوده است با گرز گاو سار خود چنان می کوبد که پیل دندان راه گریز در پیش می گیرد.<sup>۱</sup>

#### چین و ماچین در کوش نامه

نه فقط بخش اساسی حوادث کوش نامه در چین و ماچین می گذرد، بلکه در این منظومه شخصیت هایی از این دو سرزمین از جمله نقش آفرینان مهم این داستانند. زن جمشید دختر ماهنگ، شاه چین است. جمشید پس از آن که ضحاک به پادشاهی می رسد، زن و دو پسر و دیگر خویشان خود را به چین می فرستد تا از گزند ضحاک و ضحاکیان در امان باشند. در دوره هزار ساله پادشاهی ضحاک فرزندان و فرزندزادگان جمشید در بیشه های ارغون در چین پنهانی بسر می برند. پس از کشته شدن ماهنگ، به

۱- متینی، جلال، «روایتی دیگر درباره ایرج و تور و سلم و بخش کردن جهان»، ایران شناسی (جشن نامه استاد ذبیح الله صفا)، سال ۳، ش ۱ (بهار ۱۳۷۰)، ص ۱۴۸-۱۵۹.

بهانه پناه دادن به جمشیدیان، ضحاک، برادر خود، کوش را به فرمانروایی چین می فرستد و در همین سرزمین است که کوش پیل دندان، فرزند کوش دیده به جهان می گشاید. آبتین، پدر فریدون، در دوران حکمرانی کوش و کوش پیل دندان بارها در چین با چینیان به نبرد می پردازد، و با آن که پیروزیهایی به دست می آورد، در آخرین نبرد در خاک چین - چون زمستان در پیش بوده است و او و سپاهیان در کوهساران مستقر گردیده بودند، از بیم سرمای زمستان - در صدد برمی آید تا بر طبق «اندرز جمشید» از پادشاه ماچین کمک بگیرد. زیرا در آن کتاب آمده بوده است که چون کار بر شما از هرسو سخت شد به شاه ماچین پناه ببرید که شاهی است یزدان پرست و شمارا یاری خواهد کرد. آبتین به شرحی که در منظومه آمده است نامه ای از همان منطقه کوهستانی چین، به بهک شاه ماچین می فرستد و وضع خود و ایرانیان را در آن نامه شرح می دهد و از «اندرز جمشید» سخن به میان می آورد. بهک در پاسخ وی می نویسد، این ماچین که من فرمانروای آنم زیر نظر ضحاک و کوش است، ولی بدان که ماچین دیگری هست که برای رسیدن به آن باید از این ماچین - سرزمین من - بگذری. آن ماچین، جزیره ای است کوهستانی و بسیار آبادان و پادشاهش، طیهور، شاهی است هشیوار و یزدان پرست. و اگر بخواهی بدان سرزمین بروی، من وسائل سفر را پنهانی برایت آماده خواهم ساخت. آبتین به یاری بهک به نزد طیهور می رود و حرمتها می بیند و سالها در آن جا می ماند و در آن جا با فرارنگ دختر طیهور ازدواج می کند. آبتین از جمله در سالهای اقامت در ماچین دوم (جزیره) در غیبت کوش پیل دندان به یاری طیهور به چین لشکرکشی می کند و بر تخت شاه چین می نشیند و سپس با غنائم بسیار به نزد طیهور باز می گردد.

از سوی دیگر پس از آن که فریدون - پسر آبتین و فرارنگ - بر ضحاک غلبه می کند و ضحاک را در دماوند کوه به بند می کشد، سالها با کوش پیل دندان که در چین راه نافرمانی در پیش گرفته بوده است می جنگد تا سرانجام پس از سه لشکرکشی، قارن، پیل دندان را اسیر می کند و به نزد فریدون می فرستد، و فریدون وی را در کنار ضحاک به بند می کشد.

### ماچین کجاست؟

در کتابهای جغرافیایی دوران اسلامی اعم از پارسی و تازی نه فقط محدوده چین و ماچین دقیقاً روشن نیست، بلکه از یک ماچین بیشتر سخن گفته نشده است. در حالی

که در کوش‌نامه، بهک فرمانروای ماچین که سرزمینش چسبیده به خاک چین است به آبتین می‌گوید از ماچین من تا ماچین دیگر یک ماه راه دریایی فاصله است و آن ماچین جزیره‌ای است...

«بعضی از جغرافیا نویسان اسلامی فقط قسمت جنوبی آن [چین] را می‌شناخته‌اند و نزد بعضی دیگر مقصود از چین، ترکستان و تبت و بلاد مغول بوده است.»<sup>۱</sup> شاید کاملترین تعریفی که برای این سرزمین شده در کتاب جهان‌نامه است. مؤلف این کتاب، چین را به دو قسمت تقسیم می‌کند، بخشی که در مغرب قرار دارد آن را «چین مطلق» و «چین بیرونی» می‌خواند، و قسم دیگر را که در سوی مشرق است «چین اندرونی» و «ماچین». و از شهرهای ماچین «لسیلا» و بلاد واقواق را نام می‌برد.<sup>۲</sup> از «ماچین» در دیگر کتب جغرافیایی و تاریخی علاوه بر «ماچین»، با نامهای چین اندرونی، چین اندرونین، ماچین اندرونی، چین اندرون، صین‌الصین، صین کلان، چین چین یا چین کلان نیز نام برده شده است در حالی که آن قسمتهایی از چین را که به سرزمین مسلمانان نزدیکتر بوده است با نامهای چین، چین مطلق و چین بیرونی یاد کرده‌اند. براین اساس، ماچین کوش‌نامه چنان که بهک نیز به آبتین نوشته است سرزمینی است در شرق چین و چسبیده به خاک اصلی چین که در یک سمت آن دریا قرار دارد، و از سرزمین بهک از طریق دریا می‌توان به ماچین دوم یا «جزیره» رفت.

درباره این ماچین دوم، در کوش‌نامه به دوگونه سخن گفته شده است. بهک به صراحت می‌گوید: «دو ماچین یکی اندر وی برست (کذا) / به ماچین من باید آمد نخست / پس آن‌گاه یک ماهه راه اندر آب؟ به کشتی بیاید شدن با شتاب». فرستاده بهک به همراه آبتین چون به سرزمین طیهور شاه (ماچین دوم) می‌رسد، در پاسخ نگهبانان جزیره که می‌پرسند: کیستید؟ پاسخ می‌دهد: «ز ماچین رسولیم نزدیک شاه...»، ولی طیهور شاه از کشور خود تنها با الفاظ: کوه، جزیره، و بسیلا، نام می‌برد، نه «ماچین» در موارد دیگر از این سرزمین با کلمات کوه بسیلا، جزیره بسیلا نیز یاد شده است. ناگفته نماند که در مواردی هم «بسیلا» تنها نام پایتخت کشور طیهور شاه است. طیهور همه جا

۱- دکتر غلامحسین مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ذیل: چین.

۲- محمد بن نجیب بکران، جهان‌نامه، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۱-۷۲ و زیرنویس ۱۸.

سرزمین بهک را «ماچین» می‌خوانند و سرزمین تحت فرمانروایی کوش پیل دندان را «چین».

در کتابهای جغرافیایی و تاریخی دوران اسلامی، «بسیلا» با ضبطهای گوناگون آمده است که می‌توان آنها را در چهار گروه تقسیم کرد:

السَّیْلَى، السَّیْلَى، السَّیْلَى، السَّیْلَى، سیلی، سیلا.

السَّلا، جزیره السلا، سلا، جزیره سلا.

بسیلا، بسلا ماچین اندرونی، کسیلا، لسیلا، سبیلا.

السَّیْلَا، شیدا، السَّیْلَا.<sup>۱</sup>

در برخی از این متون، از این منطقه، با لفظ «جزیره» نیز یاد شده است: مروج الذهب: «بلاد السَّیْلَى وجزایرها».<sup>۲</sup> مجمل التواریخ والقصص: «جزیره بسلا ماچین اندرونی»،<sup>۳</sup> عجائب المخلوقات قزوینی: «جزیره السلا»،<sup>۴</sup> که دقیقاً با آنچه در کوش نامه درباره «ماچین دوم» با نامهای «بسیلا» و «جزیره بسیلا» آمده است تطبیق می‌کند.

پس از بررسی دقیق کوش نامه و متون جغرافیایی و تاریخی دوران اسلامی، نخست گمان بردم که ماچین سرزمین تحت فرمانروایی بهک، همین شبه جزیره کره فعلی در شرق آسیاست، و بسیلا و جزیره بسیلا یکی از جزایر ژاپن امروزی که خود ژاپونیان کشور خود را به دو نام Nihon یا Nippon می‌خوانند. موضوع را ضمن نامه‌ای با استاد کوریاناگی ایران شناس معروف ژاپنی در میان نهادم و پرسیدم آیا سرزمین ژاپن را در روزگاران قدیم به نام بسیلا می‌نامیده‌اند؟ پاسخ آقای کوریاناگی منفی بود، با این توضیح که «سیلا» نام قدیم سرزمین کره است نه ژاپن. سپس آقای دکتر هاشم رجب زاده ترجمه انگلیسی کتاب Nihongi («تقویم تاریخی ژاپن») را برایم فرستادند، و با مرور اجمالی آن دریافتم که در این متن کهن و معتبر ژاپنی نیز «سیلا» «Silla» نام قدیمی سرزمین

۱- متینی، جلال، «فریدون و سرزمین آفتاب تابان»، ایران شناسی (جشن نامه استاد احسان یارشاطر) سال ۲، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۹)

۲- مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، تصحیح شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶ م، ج ۱ / ص ۱۸۵.

۳- مجمل التواریخ والقصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، ص ۲۷.

۴- قزوینی، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، طبع نصرالله سبوحی، تهران، ص ۱۰۳.

کره است،<sup>۱</sup> همان طوری که ولادمیر مینورسکی نیز سالها پیش در حواشی عالمانه خود بر کتاب *حدود العالم من المشرق الى المغرب* تصریح کرده است که در متون کهن نظیر *المسالك والممالك* ابن خردادبه از «کره» با الفاظ *Shilā* و *Shīla* یاد شده است.<sup>۲</sup> بدین ترتیب معلوم می‌شود که لفظ «بسیلا» در کوش‌نامه لفظی برساخته افسانه سرایان نیست و با ضبط *Silla* نام سرزمین کره در ادورا باستان بسیار نزدیک است.

با توجه به مطالبی که به اختصار گفته شد و از آن به تفصیل در مقاله «فریدون و سرزمین آفتاب تابان» یاد کرده‌ام،<sup>۳</sup> پیشنهاد بنده آن است که «ماچین» مقرر فرمانروایی بهک را می‌توان به سرزمین کره (*Silla*) تطبیق کرد، و «جزیره» و «جزیره بسیلا» و «کوه بسیلا» و «کوه» و «بسیلا» (به جز مواردی که دقیقاً نام پایتخت این جزیره است و یا نام یکی از نیاکان طیهور شاه) را به یکی از جزایر کشور ژاپن (*Nippon* یا *Nihon* در زبان ژاپنی). توضیح آن که طیهور پادشاه بسیلا، در یک مورد به تاریخ سه هزارساله بسیلا اشاره می‌کند که در طی این مدت هرگز شاهان چین به این سرزمین دست نیافته‌اند، و در جای دیگر می‌گوید چهار هزار سال است که یزدان پرستیم. اگر در کوش‌نامه نام قدیمی و تاریخی سرزمین کره یعنی *Silla* با اندک تفاوتی و با ضبط «بسیلا» به عنوان نام جزیره‌ای در مجاورت آن سرزمین به کار رفته است، افسانه بودن و حماسه بودن منظومه را می‌توان عذرخواه آن قرارداد.

بدین ترتیب همان طوری که زن جمشید دختر ماهنگ پادشاه چین بوده است، و فرزندان و فرزندان زادگان جمشید قرن‌ها در چین به سربرده‌اند، طبیعی است که آبتین با دختر طیهور شاه فرمانروای جزیره بسیلا ازدواج کرده باشد. در نتیجه براساس این منظومه نه فقط همسر جمشید دختری چینی بوده است و همه فرزندان جمشید از سوی مادر نسب از یکی از شاهان چین می‌برده‌اند، بلکه آبتین نیز با دختری از ماچین - یکی از جزایر کوهستانی - که در همسایگی کشور کره قرارداد و امروز به نام ژاپن خوانده

1- *Nihongi*, Chronicles of Japan from the Earliest Time to A.D.796, tr. from the original Chinese and Japanese. by W.G. Aston, Tokyo, Japan, Vol. I, p.p. 57, 166, 221, 230, etc.

2- *Hudud al-'Alam* The Regions of the world, translated and explained by V. Minorsky, second edition, Karachi, 1980, p.p. 228-229.

۳- متینی، جلال، «فریدون و سرزمین آفتاب تابان»، *ایران شناسی*، سال ۲، ص ۱۶۰-۱۷۷.



می‌شود - ازدواج کرده است. پس برطبق روایت کوش‌نامه، فریدون ازسوی مادر و مادر بزرگ پدری خود به ترتیب نسب از ماچین وچین می‌برده است.

اشاره‌ای ولو بسیار مختصر به آنچه در کوش‌نامه دربارهٔ جزیرهٔ بسیلا شده است و آبادانی و باغها و گلها و ثروت آن منطقه، آداب و رسوم رایج در آن سرزمین و نیز زیبایی زنان آنجا و قد و قامت سرومانند یا مافوق سرو آنان، شیوهٔ انتخاب همسر - لااقل درخاندان پادشاهی بسیلا - و نیز تربیت اسبان آبی و... در این مختصر نمی‌گنجد و خوانندهٔ علاقه‌مند - حداقل با مراجعه به فهرست مندرجات کوش‌نامه می‌تواند، موضوعهای مورد علاقهٔ خود را دربارهٔ «بسیلا» در این کتاب بیابد.

## ب- اختصاصات دستوری کوش نامه

### اسم

جمع :

اصل در کوش نامه، بر جمع بستن کلمات با نشانه های جمع فارسی است. جمع بستن کلمات جمع عربی مانند «صحفها» (۳۵۴۵)، یا به کار بردن جمع عربی مانند «اخبار» (۴۴۶) را از موارد استثنائی باید شمرد.

جمع با نشانه -ان.

کاربرد «-ان» در کلمات زیر قابل توجه است:

«روزان» (۹۴۳۸)، «شبان» (۶۹۵۱، ۲۴۰۹). توضیح آن که در این منظومه «روزان و شبان» به چشم نمی خورد یا «روزان و شب» داریم «که روزان و شب پیش پروردگار...» (۹۴۳۸) یا روز و شبان «فرستاده روز و شبان ره برید» (۵۷۹۱)، «که روز و شبان مویه و ماتم است» (۲۴۰۹).

«روزگاران» (۲۲۷۰)، «برتران» (۷۱۷۵)، «گوهران» (۲۳۴۸، ۹۸۷۲)، «رخان» (۱۲۳۵، ۳۶۹۸، ۴۲۲۴، ۹۳۶۹)، «رخسارگان» (۹۰۷۱، ۹۲۲۴)، «کسان» (۳۸۵۰)، «دیگران» (۳۶۹۱، ۵۴۰۵، ۹۶۲۵)، «یکدیگران» (۲۲۳۲، ۳۴۳۷، ۳۶۵۲)، «هردوان» (۱۴۴۲، ۲۹۴۴، ۴۳۲۷)، «اختران» (۷۷۷۴)، «لشکران» (۶۴۴۹)، «سران، درن- سپاه» (۶۱۷۲)، «پایان: جمع پا «زسر تابه پایان تنش رنگ رنگ» (۹۷۰۳)، «ماهیان : جمع ماهی» (۲۵۷، ۶۰۷، ۲۵۵۵)، «راستان و کژان»: کنایه از شاخه های راست و کژ درختان (۵۵۳۲-۵۵۳۳)، «اینان» (۸۰۸۹، ۸۱۲۵)، «غمان» (۸۶۳، ۱۳۹۶، ۳۳۹۵، ۷۷۲۰).

کاربرد - ها، در چند کلمه ذیل:

«سوگندها» (۱۶۳۰، ۴۸۸۲)، «سخنها» (۷۶۵۹، ۷۶۶۵، ۹۷۹۷، ۹۸۰۴)،  
«سرانجامها» (۵۸۹)، «دگرها» (۵۳۵۸)، «غمها» - تنها در یکی دومورد (۹۴۲۸)،  
«هدیه‌ها» (۲۸۲۵)، «گیاها» (۷۴۷۹، ۹۷۱۵).

جمع بستن سال، و ماه، به سالیان، و ماهیان

جمع این دو کلمه، تنها به صورت، «سالیان» و «ماهیان» بکار رفته است:  
«فریدون فرخ در این سالیان/ کمر بند نگشاده بود از میان» (۵۶۳۷)، «فراوان برآمد  
براین سالیان» (۹۶۹۸)، «برآمد کنون سالیان بیشمار» (۲۰۷۲)، «چوبگذشت ششصد بدین  
سالیان» (۹۴۸)، «کنون سالیان شد چهاران هزار» (۳۵۳۸)، «بدو گفت از امروز تا سالیان / تو  
را از فریدون نیاید زیان» (۸۴۳۴)، «چه مایه ست از آن سالیان تا کنون» (۲۹۴).

یک بار نیز «سالیان» با نشانه «-ها» جمع بسته شده است: «نه چندان خورش بود  
یا خواسته / که در سالیانها شدی کاسته» (۵۴۸۳).

«همی داشتش سالیانی هزار» (۱۵۷۲)، «برآمد کنون سالیانی چهار» (۲۶۹۵)،  
«برآمد مرا سالیانی هزار» (۹۷۷۱).

«به دریا درانداز تا ماهیان / خورش سیریابند از آن ماهیان» (۲۵۷)، «نیامد دلش  
ماهیان باز جای» (۱۰۴۱).

«شما ماهیانی درنگ آورید» (۳۰۴۷)، «یله کرد نخچیر و گوی و شکار / نشد  
ماهیانی بر شهریار» (۳۸۱۹).

توضیح آن که کاربرد «ماهیان» و «ماهیانی» در قیاس با «سالیان» و «سالیانی» بسیار  
کمتر است.

اسم نکره:

یکی + اسم

برای نکره ساختن اسم، اصل، در این منظومه به کاربردن لفظ «یکی» است پیش از  
اسم: «یکی داستان گفته بودم ز پیش» (۱۰۸)، «یکی روز قارن دژ مناک بود» (۷۰۷۳)، «یکی  
ترجمان برد با خویشتن» (۸۹۹۰).

## یک + اسم + ی

نکره ساختن اسم بدین صورت نیز در کوش‌نامه دیده می‌شود ولی کاربرد آن کمتر از مورد پیشین است: «یکی مهتری داشتم من به شهر» (۱۲۷)، «یکی قیصری بود بر سرکشان» (۴۷۳)، «یکی بزمگاهی بیاراست شاه» (۲۳۱۵).

## اسم + ی

به ندرت با افزودن یاء پس از اسم نیز اسم بصورت نکره بکاررفته است: «ز ناگاه روزی به تلی رسید» (۹۷۱۹).

## یکی

کاربرد لفظ «یکی» در مثالهای زیرین قابل توجه است:

- ۱- «به خواب اندر آمد سر هر گروه / یکی تا سپیده برآمد زکوه» (۶۹۱۳)، «که ما باز داریم از این رزم دست / یکی تا تو بر زین توانی نشست» (۹۰۶۵)، «ز دشمن هر آن کس که دارید اسیر... / نگهدار باشید در زیر بند / یکی تا چه آید ز چرخ بلند» (۹۲۶۵)، «سپه ساز و کشتی فراوان بساز / یکی تا سوی مرز ماچین بتاز» (۵۴۹۶).
- ۲- «از این ژرفتر چون یکی بنگری / نگه کن به گوساله سامری» (۶۶۳۳)، «به درگاه اورفت بایدت گفت / یکی بر رسیدن ز راز نهفت» (۶۶۸۱)، «سپه‌شان به پیش طلایه رسید / چو آتش طلایه یکی بردمید» (۶۹۴۳)، «بخندید و گفت ای جهان‌دیده مرد / یکی خویشتن رنجه بایدت کرد» (۵۱۵۰)، «گراز شهر بیرون خرامی یکی / نه تنها که با ویزگان اندکی» (۷۰۸۸)، «برآمد یکی گرد چین با سپاه / درآورد گردنکشان را به راه» (۷۲۷۸)، «اگر تو ببینی یکی چهاروی / دو دیده نبرداری از مهرآوی» (۳۳۸۶)، «یکی روز ناگاه سالار چین / یکی تاختن کرد برآبتین» (۱۰۱۴)، «پلاطس بفرمود تا پیشکار / یکی انجمن کرد هنگام بار» (۴۸۹)، «یکی حمله کردند مانند شیر» (۹۰۳۴)، «یکی نامه کرد او به طیه‌ور شاه» (۲۹۳۲)، «به دانش یکی برگرایم تورا / به رادی و خوی آزمایم تورا» (۴۳۵۰).

## دی، وحدت

در مواردی «یاء»، تنها برای بیان «وحدت» به کاررفته است:

- «چنان کاندرا ایران سواری نماند» (۲۹۹)، «که سالی من آنجا درنگ آورم / مگر آبتین را به چنگ آورم» (۲۰۰۲)، «در آن شهر ماهی درنگ آمدش» (۷۲۶۲)، «براین ریگ سالی

درنگ آورد» (۸۱۳۳)، «دراو گنبیدی ساخت هشتاد گز» (۱۰۰۷۵) «بدو اندرون سیزده با سگی / بر آن سیزده بر نجنبد رگی» (۴۶۲)، «که روزی تنم را نیامد تبی / نه رنجی کشیدم، نه دردی شبی» (۹۷۷۲).

### ضمیر

#### باء اضافه + او، اوی، ایشان

هرگاه حرف اضافه باء، پیش از ضمایی که با همزه آغاز می شوند، قرار گرفته باشد، عموماً همزه به «د» تبدیل گردیده است: «بدو گفت فردا گرازانجمن» (۷۷۶۲)، «بدویم امید و بدویم پناه» (۱۸۶۴ و نیز ۲۱۹۹، ۵۲۴۳)، «نگهبان گمارم بدیشان بسی» (۲۲۹۸)، «بدوی است نازش بدوی است امید» (۵۳۴۳)، «بدان تا بدان را ز بن برگنیم» (۳۱۶).

#### ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترک

«نه رنجی مراورا زکردار او» (۱۳)، «گر امروز یابی تو پاسخ زمن / به کام دل تو دراین انجمن» (۴۳۶۰)، «سرافراز سلکت مراورا بخواند / پرسید بنواخت و پیش نشانند» (۴۴۵۷).

#### ضمیر مشترک + ضمیر شخصی

«به دست خودش خسرو دادگر / ز فیروزه دادش کیانی کمر» (۷۴۵۹).

#### ضمیر شخصی «اوی»

ضمن به کار بردن ضمیر «او» و «ی»، کثرت استعمال «اوی» دراین متن قابل توجه است (۴۴۵، ۸۷۷، ۱۰۲۳، ...).

#### ضمیر شخصی سوم شخص مفرد و جمع برای غیرانسان

«چنان داستانی ز رنگ وزبوی / همه پادشاهی بهمن در اوی» (۱۰۹)، «همانگه سبویی بیارود زود / نهاد اندر او پوست آهو چو دود» (۲۳۹) «یکی ژرف دریا به گردش روان / که خیره شد از دیدن وی روان» (۵۳۷۰)، «چنان خسته شد باره تیزتگ / که بر وی ز سستی نجنبید رگ» (۹۲۰۸)، «همین آفتاب ودرخشنده ماه / ستاره که بر چرخ دارند راه... / چنین داد پاسخ که ایشان همه / نشانند بر هست یزدان همه» (۳۵۴۱)، «ده استر

برایشان، ده از مهد زر» (۳۷۶۰).

«این، و «آن، برای انسان

«تو این [= فریدون] را به زنه‌ار یزدان پاک / بدار و پیروش چون جان پاک» (۴۶۴۸)، «گر آن [= کوش] را بمانم بجای نشست» (۶۸۴۹). این طرز استعمال نادر است.

«او، برای مرجع غیر ذی‌روح

«ز چیزی که بردند، بگذاشتند / از او چینیان بهره برداشتند» (۳۲۳۰).

«آن، برای جمع جاندار

«گروهی از آن [= موران]، آب دریا ببرد / گروهی که برگشت درره بمرد» (۱۰۰۰۱).

ضمیر متصل مفعولی

۱- پس از فعل: «همی آمدم بیت بی‌رنج یاد» (۱۲۶)، «که من هرچه باید فرستمت پیش» (۷۵۳)، «که امروز چون بودتان روزگار» (۷۷۴۸)، «نبودم دلیری که آیم برت / ببوسم سرو خسروی افسرت» (۷۴۳۵).

۲- پس از اسم و صفت و قید: «یک امروزتان کرد باید درنگ» (۱۰۲۰)، «هم از پشت شبرنگش آواز داد» (۱۲۷۸)، «ز شرم بزرگانت برداشتم» (۱۴۸۶)، «یکی پرشتم دیگر آمد به روی / اگر پاسخش بازیابی بگوی» (۴۳۷۸) «ز روین دژم چند رانی سخن» (۱۴۸)، «به شمشیرمان کوش نگذاشتی» (۶۵۵۵).

۳- پس از ضمیر: «به پیوند خویشم گرامی کند» (۳۵۸۱)، «بدانم فرستاد تا بنگرم / چو دیدم سخن خسرو برم» (۴۶۱۲).

۴- پس از «که» و «چه»: «به جایی شوم کم نیابند نیز» (۸۵۳)، «جهان‌دیده گوید چنان کم شنید» (۹۳۰)، «همی هرکسی آن کند کش هواست» (۷۷۰۱)، «مرآن مردمان را که روزی دهد / کشان نیکی و دلفروزی دهد؟» (۹۷۳۹)، «وز آن پس دگر هر چت آید به دست» (۷۵۷۷)، «که هر چت بگویم بگویی به کوش» (۷۰۷۹)، «از آن چت گمان آید او برتر است / وز آن کت نشان آید او دیگر است» (۸)، «همه بستند آنچش پسند آمدی» (۹۶۹۷).

۵- پس از «اگر»، «همه»، «باز»، «کجا»: «موت ره نمایم بدین گم‌رهی / خداوند، من باشم و تورهی» (۹۷۹۳)، «همت گنج باشد همت برتری» (۴۰۱۸)، «که بازت پشیمانی آید به روی» (۵۳۰۴)، «کجات آن خدایی و گردنکشی! / کجات آن بزرگی و نام و کشی!» (۹۸۲۴).

حذف ضمیر متصل فاعلی اول شخص مفرد

«چنان کردش آباد چون من شنود [=شنودم] / که هرگز بدین آبداری نبود»  
(۸۲۳۵).

«این، برای تأکید

«که این اندلس کشوری دیگر است» (۷۹۵۱).

«آن»، «بدان» به معنی: به آن مقصود

«مرا گفت مردان ضحاک شاه / گرفتند از آن تاکنندم تباه» (۴۳۲۵)، «فرستاد  
کارآگهی شاه چین / بدان تا ببیند سواران کین» (۶۹۶۲)، «هم اندر زمان کرد کشتی گسی /  
بدان تا سپاه آید از چین بسی» (۵۲۳۷).

«سه تن را فرستاد از آن روی کوه... / بدان تا به دانش بدانند راه / که چون است راه  
سرافراز شاه» (۴۱۰۵).

«ش، فاعلی

«پسند آمدش گفته آبتین / ز لشکر تنی چند کردش گزین» (۲۵۸۱)، «بدید آن بتان  
را نکردش پسند / به دیگرکسان دادشان هوشمند» (۶۷۷۵).

«آن» زائد (؟)

«دورویه ز هرروی شش پاره ده / مر آن هردهی را همه مرد مه» (۱۰۰۲۳)،  
«که آن هردهی بود مانند شهر / ز بازار، وز برزن وکوی بهر» (۱۰۰۲۴)،  
«هر آن کس که او بگذرد بر درش / ز بانگ سگان خیره گردد سرش» (۱۰۰۷۲)،  
«هر آن شاه کاهنگ شهر آورد / ز بیداد و تاراج بهر آورد» (۱۰۰۹۷).

## صفت

مطابقة صفت وموصوف در افراد وجمع:

«پس اندیشه کرد آبتین از میان / که گر با سواران ایرانیان...» (۳۴۴۵).

تقدیم صفت بر موصوف:

«بدو گفت کای نیک فرزند من» (۱۰۵۶).

دیش، و ده، بجای دیشتره و دپتره:

«وگر یش باید شمارا سپاه / ز تبت بخوادم نه دوراست راه» (۶۱۹۰)،  
 «چهل روز یش است، گفتا که من / جدا ماندم از لشکر وانجمن» (۹۷۲۸)،  
 «زنان شبستان یهند از شما» (۱۴۰۱)، «پرسید کز نامها به کدام؟ / به از نیکنامی مدان  
 گفت، نام» (۴۴۳۵)، «اگر قارن است او سوی خاوراست / سپه را به او ایست وگندآور  
 است» (۶۵۷۹)،

یهین: بهترین:

یهین بهر، بخش تو باد از زمین (۹۳۴۹).  
 درموردی دپتره نیز به کار رفته است نه ده: «چه بهتر کز آن بازداری تو دست» (۴۵۸۹)، «به دانش بری رنج، بهتر بود» (۹۹۰۷).  
 افزودن دتره نشانه صفت تفضیلی، به دتره (= بد + تر):  
 «بتروتو زسوگند، پتیاره نیست / چو سوگندخوار ایچ خونخواره نیست» (۲۱۵۸)،  
 «مرآن دشمنان را جز این چاره نیست / بتروتو زکوش ایچ پتیاره نیست» (۷۳۸۲).  
 افزودن دترین، نشانه صفت عالی، به صفت تفضیلی دتره:  
 «که بتروتین دشمن اندر جهان / تویی مرا آشکار و نهان» (۶۲۴۷).  
 در دو مورد اخیر، شاعر «بتر» را ظاهراً صفت عادی تلقی کرده و صفت تفضیلی و  
 عالی آن را به صورتهای «بترتر» و «بترترین» به کار برده است، همان طوری که در آثار  
 برخی از فصحا نیز «اولیتر» استعمال شده است.  
 صفت تفضیلی بجای صفت عالی:

«بدو گفت دستور فرخنده نام / که بیناترین زین هنرها کدام؟... / درست کد امین و  
 ناکاسته / بدو گفت خیم است آراسته» (۴۴۱۴-۴۴۱۸)، «کدام است آهسته تر؟ گفت امید/  
 که از بد بلرزد چو از باد بید» (۴۴۲۳).

صفت مرکب:

با پسوند «ین»: پرندین (۳۷۷۳)، عنبرین (۳۸۱۶)، رخامین (۶۶۵۶)، خمارین  
 (۶۷۶۱)، زرین و سیمین (۸۰۱۲)، آهنین (۸۱۴۶)، سنگین، در «کوه سنگین» (۸۵۴۲)،  
 مهترین (۴۳۹۵).

با پسوند «ینه»: «قراطوس لشکریار است زود / برآن سان که آیین دوشینه بود»



(۷۷۷۵).

با پسوند «آگین»: «خطش عنبرآگین، بناگوش عاج / به سر بر زیاقوت و پیروزه تاج»  
(۳۴۳۵).

با پسوند «گین»: «کسانی که درویش و غمگین شدند / ز خواری ازایدر سوی چین  
شدند» (۵۵۹۶).

با پسوند «گن»: «یکی سهمگن مرد پر خاشخرا» (۷۳۶۴، نیز ۷۵۳۴).  
با پسوند «ناک»: «به گیتی از آن پس نداریم باک / ز شاهان و ز لشکر سهمناک»  
(۷۹۷۶)، «یکی روز قارن دژمناک بود» (۷۰۷۳)، «مکن ایچ ازاین کار غمناک دل» (۷۹۴۴).  
گرامین ترین، (؟) بجای «گرامی ترین»:

«که بر ما گرامین ترین کس وی است / جوانی خردمند فزخ پی است» (۴۹۵۱).  
این لفظ تنها یک بار در کوشش نامه به کار رفته است و ضبط نسخه منحصر به فرد  
کتاب هم روشن و خواناست. اگر آن را خطای کاتب تلقی نکنیم که بجای «گرامی ترین»،  
«گرامین ترین» نوشته است، آن را باید از استعمالات شاذ و ناداری بدانیم که گاهی در  
متنی به چشم می خورد، همان طوری که مولانا جلال الدین، لفظ «خندمین» را در مثنوی  
و کلیات شمس آورده است:

خندمین تر از تو هیچ افسانه نیست      بر لب گور خراب خویش ایست<sup>۱</sup>  
راح نما روح مرا تا که روح      خندد و گوید سخن خندمین<sup>۲</sup>

و در بخشی از تفسیری کهن، نیز لفظ «بودمین» به کار رفته است:

«و چو خواهد خدای عزّ و جلّ بودن چیزی و آفریدن مخلوقی... مرآن چیز  
بودمین را کاندرا علم او بود که بخواهد بودن، گوید، بپاش. بپاشد، چنان که او خواهد».<sup>۳</sup>  
و در تفسیری برعکس از قرآن مجید، دوبار لفظ «نازمینه» آمده است:  
«... و کارهای نیکی کردن، به گزاردن امرها، و باز بودن از نهیها... اندر بوستانهای  
بهشت باشند نازمینه همی نازند و گرازند و سینه می افزازند».

«... و اندر این دنیا مالهای بسیارشان داده بودیم تا نازمینه و انبار ده گشته بودند»

۱- مولانا جلال الدین، مثنوی، تصحیح نیکلسون، طبع لیدن. ج ۶ / ۱۷۱۰.

۲- کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ج ۴ / بیت ۲۲۳۴۲.

۳- بخشی از تفسیری کهن، تصحیح محمد روشن، تهران، ص ۲۵.

(در ترجمه: اتر فنامهم).<sup>۱</sup>

## عدد

در کاربرد «عدد» در کوش نامه موضوعهای زیرین یادکردنی است:

تنوع در کاربرد عدد:

«چهل سال و پنج» (۹۸۴۳)، «چهل بود و شش سال» (۹۹۲۴)، «سه صد سال» (۶۴۰)، «صد و شصت سال» (۶۵۴)، «سه پانصد به سال» (۸۹۴)، «پنج سیصد به سال» (۹۲۷)، «دو صد» (۱۱۴۸)، «باده و دو هزار» (۶۴۷۳)، «هفت و پنج» (۷۵۸۹)، «چار صد سال و سی سال و شش» (۸۰۰۹)، «صد سال و هشتاد سال» (۸۶۷۷)، «صد سال و هشتاد و یک» (۸۶۸۲)، «ده و دو تن» (۴۷۸)، «هزاران هزار و دو سیصد سوار» (۹۴۷۷)، «دوباره هزاران هزار» (۹۵۹۱)، «دو ره ده هزار» (۲۹۶۷)، «سه باره صد و سی هزاران سوار» (۷۶۸۸).

طرز استعمال هزاره:

الف - در آن جا که سخن از چند یا چندین «هزار» است به شیوه متداول امروزمین لفظ «هزار» بی نشانه جمع به کار رفته است: «بفرمود تا از سپه صد هزار / برفتند کار آزموده سوار» (۹۱۸۱)، «بماندند با کوش سیصد هزار / همه بسته هوش اندر آن کارزار» (۹۱۸۸).

ب - در آن جا که سخن از چند یا چندین «هزار» است، عدد پیش از «هزار» با نشانه «ان» جمع بسته شده که کاربردی شاذ و نادر است: «بر آن شهرها بر چهاران هزار / ده آید پراز باغ و پر میوه دار» (۲۱۱۴)، «ز خوبان چینی چهاران هزار» (۷۲۶۶)، «بدان حمله اندر چهاران هزار» (۶۳۴۹)، «که بودند با او ز ایران سوار / کمر بسته برکین چهاران هزار» (۸۹۲۰).

۱- تفسیری بر عשרی از قرآن مجید، تصحیح جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲، به ترتیب، ص ۲۶۸ و ۲۹۵، نیز رک. جلال متینی، «مین» و «مینه»، دو پسونند نادر و فراموش شده زبان فارسی و سخنی درباره پسونند «نین»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۹، شماره ۱ (بهار ۱۳۵۲)، ص ۱-۱۶.

و به همین سیاق است که بجای «هزار هزار»، «هزاران هزار» به کار برده است: «به دفتر دوباره هزاران هزار / نوشته دبیران دانا شمار» (۸۷۴۶)، «سپاهی دوباره هزاران هزار / فراز آمدند از درکارزار» (۹۵۹۱)، «زنوبی و بجه هزاران هزار / فراز آمدند از پی کارزار» (۸۰۱۸)، «فراز آمدستش هزاران هزار / زره پوش و برگستوانورسوار» (۸۲۲۱)، «هزاران هزار و چهارصد هزار / گزیده سپه بود و نیزه گزار» (۸۷۳۶).

ج - در آن جا که سخن از چند یا چندین «هزار» است، عدد پیش از هزار بی نشانه جمع آمده است ولی لفظ «هزار» با الف و نون جمع بسته شده است، و این طرز استعمال در کوش نامه غلبه دارد. «به شهر اندرون سی هزاران سوار» (۵۸۶۹)، «سه باره صدوسی هزاران سوار» (۷۶۸۸)، «پراز بار شد ده هزاران هیون» (۷۸۷۲)، «ز هفتصد هزاران نبودند بیش» (۲۸۳۰)، «که سیصد هزاران سواران کین» (۶۴۲۲)، «جز از سی هزاران نیامد بجای» (۶۱۷۰).

#### مطابقه عدد و معدود

«گزین کرد پانصد هزاران سران» (۸۲۲)، «ازایشان گزین کرد هفتاد بار / هزاران دلیران خنجرگزار» (۱۲۶۲)، «به دریا گذرکرد سیصد هزار / سواران مرد از درکارزار» (۳۲۸۹)، «کمر بست با صد هزاران گوان» (۷۲۴۸)، «همان ده هزاران غلامان خرد» (۷۲۶۸).

#### اعداد ترتیبی: نخستین، دیگر (نه «ددیگر»)، سدیگر:

«نخستین به یزدان نیایش کنید» (۹۹۵۲)، «نخستین یکی تیرباران کنید» (۸۰۸۴)، «یکی این جزیره که کردیم یاد... / و دیگوه دریا درون هفت ماه...» (۲۴۰۲)، «یکی آن که با او نداری تو پای... / و دیگوه که ما خواستیم این نبرد» (۷۱۳۳)، «و دیگوه که با زور اهریمنی / همی داشت برخویشتن ایمنی / سدیگو کز آن انجمن شرم داشت...» (۷۱۰۲-۷۱۰۱)، «چنین است کردار آن هر سه چیز / کنون آخشیشش بگویم بنیز... / دمو راه زفتی... / سدیگو دوشور است کژ و دروغ» (۴۵۰۲ به بعد).

در بیتهای ۱۱۴۵، ۲۰۹۴، ۳۱۳۷، ۵۱۵۶، ۷۱۰۲، ۸۲۸۵، ۹۳۳۱، نیز و

دیگر=و+دیگر» (نه: «دو دیگر» یا «ددیگر» بکار رفته است.<sup>۱</sup>

۱- درباره استعمال «دیگر» = دوم (نه: «دو دیگر» یا «ددیگر») رجوع کنید به: ابوبکر ربیع بن

به جز کاربرد «دیگر»، «دگر»، «سدیگر» (=سه دیگر)، اعداد ترتیبی به صورت سوم و چهارم نیز بارها به کار رفته است: «سوم روز باز آمدند آن سپاه» (۷۰۴۸) «به روز چهارم سپه برگرفت» (۲۵۰۷)

هردوان: چنان هردوان بر هم آمیختند (۶۵۴۰).

تقدیم معدود بر عدد: تنی چند از آن سو فرستاد پس (۱۱۵۶) سواری دو صد از یلان‌گزین» (۱۱۴۸) «چنین تا برآمد برابر سال‌چند» (۸۷۷)  
اعداد توزیعی: «به هر خانه ای ده ده اندرکند / بر ایشان بسی زر و گوهر کند» (۳۶۴۲) «هم از جوشن و خود صدصد بنیز / بدو داد هرگونه‌ای ساز و چیز» (۵۱۸۸)

## فعل

صیغه مضارع از مصدر «بودن»

«بُوم»: «شب و روز با او بُوم همنشست» (۴۳۵)، «همی تا بوم زنده وبی هراس» (۳۵۷۸)، «همی تا بوم زنده دارم سپاس» (۳۹۱۵).

«بُود» بیش از «بُوم» آمده است: «همی تا بُود تخم جمشیدیان / ز پیگارشان کی گشایم میان؟» (۲۴۹۰)، «همی بود تا چون بُود روزگار» (۴۷۴۱)، «نه مردم بُود زو به دل شادکام» (۹۸۹۴)، «همانا زکار پدرم آگهی / رسیده بُود پیش تخت مهی» (۲۶۸۹).  
«بوید»، نیز یک بار به کار رفته است: «که چندان که در دشت و صحرا بوید» (۲۰۵۵).

صیغه مضارع از مصدر «باشیدن»

صیغه‌های «باشم» (۸۳۷۶، ۹۸۰۷)، «باشی» (۹۸۰۱، ۹۸۵۱)، «باشد» (۸۳۳۶، ۹۷۸۱)، «باشید» (۵۱۹۱)، «باشند» (۴۵۵۶) بکار رفته است. در یک بیت نیز صیغه سوم شخص مفرد از «باشیدن» و «بودن» هردو آمده است، «نه در آدمی باشد آن‌کس تمام / نه مردم بُود زو به دل شادکام» (۹۸۹۴).

«سوختن» و «پوشیدن» به صورت متعدی

«چو چین سوخت و برگشت و برداشت چیز» (۵۰۲۲)، «کرادید از ایشان بکشت».

بسوخت» (۸۱۲۲)، «که از گردشان مه پیوشد همی» (۶۹۶۷).

#### فعل مقاربه

«که چون بر سکندر جهان گشت راست / یکی گرد گیتی همی گشت خواست» (۵۵۸)، «چو آن نامه کردم به نزدیک شاه / ز دریا گذر خواست کردن سپاه» (۷۶۷۲).

#### یاء شرطی

در جمله‌های شرطی، اصل برافزودن یاء شرطی در آخر افعال است: «اگر دانش از خود بدانستی / به مینو رسیدن توانستی» (۴۵)، «اگر او نبودی به ایران سپاه / به یک حمله گشتی سپاهش تباه» (۱۳۵۹)، «اگر نه شب تیره پیش آمدی / همه کام آن تیره کیش آمدی / شکسته شدی بی گمان میمنه / نه سالار ماندی و نه یک تنه» (۸۹۸۲-۸۹۸۳)، «اگر نه وی استی شبان رمه / ز دریا گذر کرده بودی همه / هم امشب یکی تاختن کودمی / دمار از دلیران برآوردمی» (۸۷۹۲-۸۷۹۳).

و به ندرت در جمله‌های شرطی فعل بی یاء شرطی بکار رفته است: «اگر من به یک ماه نیکو کنم / تن خویشتن را بی آهو کنم» (۵۰۲).

#### «تی» بجای یاء شرطی

در یک مورد بجای یاء شرطی، «تی» آمده است: «اگر شاه گیتی نبخشودنی / تن و جان به زندان بفروشدنی» (۹۰۰۱).

#### یاء استمراری

یاء استمراری نیز در این متن زیاد بکار رفته است: «یکی شهر پر مردم و نای و نوش / که بودی نشستنگه دارنوش» (۲۴۹)، «درافتاد بانگ تبیره به کوه / همی کر شدی گوش هر دو گروه» (۱۳۷۶)، «به تنها، زمانیش نگذاشتی / نه از چهر او دیده برداشتی» (۳۸۲۱)، «ز بستر چو برخاستی مرد وزن / شدی پیش ایشان بسان شمن» (۸۴۴۸).

#### یاء برای بیان آرزو

«مرا کاشک زین دانشی راستان / کسی کودی آگاه از این داستان / بدانستی کار و کردار کوش / که از سنگ دیدیم دیدار کوش» (۵۹۳ - ۵۹۲)، «مرا کاشکی بودی آن دسترس / که خشنودی شاه را جست و بس» (۲۰۳۳)، «مرا کاشک یکباره هوش از تنم / برفتی، چه سازم، چه پاسخ کنم؟» (۶۵۴۸).

## یاء برای بیان خواب

«چنان دان که دیدم من امشب به خواب / دلارای باغی و میدان و آب... / زناگاه  
جمشید فرمانروا / نشسته بر اسبی میان هوا / فرود آمدی اندر آن بزمگاه / سوی تاج من  
کرد هرگه نگاه» (۴۲۳۵).

کاربرد یاء برای بیان خواب و رؤیا در این کتاب عمومیت ندارد، چنان که فعل در  
مصرع دوم بی‌یاء آمده است و چنین است در دیگر مواردی که شاعر به بیان رؤیایی  
پرداخته است (نیز رجوع شود به بیت‌های ۴۱۷۱ به بعد و ۴۳۳۵ به بعد).

## «همی» و «می»

اصل در کوش‌نامه بر استعمال «همی» است. کاربرد «می» انگشت شمار است  
و استثنایی: «نیایش همی کرد تا جان بداد» (۹۱۲)، «همی گفت کاین کار آهنگر است»  
(۹۱۸۳).

«همی» در بیشتر موارد پس از فعل آمده است: «طبايع چه داند همی نیک و بد»  
(۲۷)، «ز بالا چو سنگ اندر آمد همی / هلاک یکی لشکر آمد همی» (۱۵۶)، «پوشد همی  
زلفشان زیر پای» (۸۴۸۲)، «که ایرج ز ما باژ جوید همی / سخنهاي بيهوده جوید همی»  
(۹۲۹۴).

گاهی بین «همی» و فعل، کلمه یا کلماتی فاصله شده است: «همی هرسياهی یکی  
بردريد» (۳۵۹)، «همی هرکسی جادوش خواندند» (۴۹۲)، «به یزدان پرستی همی  
روزگار / بسر برد باید که این است کار» (۸۶۷)، «درخشیدن نیزه و تیغ جنگ / همی از  
شب تیره بزود رنگ» (۲۹۸۰)، «که اینان همی آدمی را خورند» (۸۰۸۹)، «همی این  
مرآن، آن مراین را فگند» (۸۸۶۶)، «همی بر تو بخشایش آریم سخت» (۹۷۵۹).  
در موارد نادر، «همی» پس از فعل و با فاصله دو کلمه آمده است: «چو جان داردم  
شاه ایران همی / برافروزم زین دلیران همی» (۴۳۴).

گاهی در فعل‌های پیشاوند دار، لفظ «می» پیش از پیشوند آمده است: «که از مردمان  
می‌برآرد دمار» (۲۹۱۱).

و در مورد زیرکاربرد «همی» در فعل: پیشاوند دار درخور توجه است:

«وگر شرم داری همی گشت باز      از ایدر فرستیم یک ساله باز»

(۳۱۳۴)

همی + فعل + یاء استمراری: «سر داستانهای شاهان پیش / که خسرو همی داشتی پیش خویش» (۵۵۴)، «مر اورا همی خواندندی خدای» (۹۶۸۹)، «تو گفتی همی گوییدی راه نیست» (۹۹۸۶)، «وز آن پس ز فاروق هر سال باز / همی آمدی کاروانی و ساز» (۸۶۵۹).  
گاهی در یک مصراع یا بیت «همی» و «می» - هردو - به کار رفته است: «همی خواست هر چیز و یا می خرید / همی برد نزدیک او هر چه دید» (۵۱۴۲).  
بسیار بندرت پیش از فعل امر، «همی» یا «می» آمده است: «ز گنج آنچه باید همی برزین» (۷۴۷۶)، «تو یک هفته در بیشه می دار رنج» (۹۸۹۹).  
در مواردی نیز با فعل مستقبل لفظ «همی» آمده است: «نگه کرد در کارگردان سپهر / که چون گشت خواهد همی ماه و مهر» (۱۱۶۳)، «همی رفت خواهم سوی شاه چین» (۱۶۷۵)، «سپه را همی خواند خواهد به در / که آید بر شاه پیروزگر» (۳۲۸۱).

#### فعل مجهول

فعل مجهول، با فعل معین «شدن»، «گشتن»، و «آمدن» به کار رفته است: «به بیهوده شد کشته آن مستمند» (۹۳۱۵)، «فراوان ز هردو سپه کشته شد / ز خون خاک دریا در آغشته شد» (۸۸۶۷)، «پراکنده گشتند گردان همه» (۷۷۹۹)، «همه کشته گشتند و افکنده پست» (۸۰۱۵)، «ز هردو سپه کشته آمد بسی / به خون کشور آغشته آمد بسی» (۶۲۵۵)، «بسی کشته آمد ز هردو گروه» (۸۵۲۰)، «پسندیده آمد سخنهاى تور» (۹۳۳۵).

#### صیغه دعا

از مصدر «بودن» صیغه های زیر بکار رفته است:  
«باد»: «هزار آفرین بر شهنشاه باد / از او دست بدخواه کوتاه باد» (۸۱۸). «جهان آفرین از تو خوشنود باد / دل کوش وضحاک پر دود باد» (۲۳۷۶)، «که نفرین بد باد بر جانت جفت» (۹۰۲۱).  
«بادی»: «چو از خواسته شادمان گشت، گفت / که بادی تو با کام و با نام جفت» (۵۰۴۳)، «که پیروز بادی و دور از غمان» (۶۸۷۶)، «چو دید آن ستیزه ز دارای چین / بدو گفت گم بادی از پشت زین» (۷۰۲۶).  
«بادا»: «به کام تو بادا همه روزگار» (۳۶۷)، «پناه تو بادا خداوند ماه» (۲۰۹۴)، «فروزنده بادا همیشه چنین» (۵۵۵۱)، «که پیروز بادا فریدون به جنگ» (۷۱۶۵).  
«بادات»: «چو ما را نه ای خاک بادات جفت» (۹۵۶۷).

از مصدرهای «آوردن»، «بریدن»، «ماندن» نیز صیغه‌دعا آمده است: «بگویش که ای تیره دیو نژند / که گردون بیاراد بر تو گزند» (۸۷۶۹)، «سپهر از تو یکسر بتراد مهر» (۱۸۶۲)، «بماناد جاوید شاه بزرگ» (۲۶۹۰)، «که جاوید ماناد شاه زمین» (۲۷۱۶). صیغه منفی دعا به دو شکل «مباد» و «مبادا» بکار رفته است، که مورد استعمال صورت اول بیش از دیگری است:

«مباد»: «بدان بدکنش برمباد آفرین / تهی باد از آن دیو روی زمین» (۸۴۶۷)، «ازاین کارت اندیشه دردل مباد» (۱۶۰۱)، «چنین داد پاسخ که آن دل مباد / که از دیدن روی تو نیست شاد» (۳۸۴۵).

«مبادا»: «دل من ز مهرت مبادا تهی» (۳۴۷۲)، «ندانم کزاین پس چه پیش آورد / مبادا که آیین خویش آورد» (۸۱۸۹).

«مبادی» نیز در یک مورد بکار رفته است: «بماناد تخت تو از تو تهی / مبادی تو با شادی و فرهی» (۶۱۶۰).

در یک مورد هم در صیغه دعای منفی، بین «م» نهی و فعل کلماتی فاصله شده است: «مه آن دیده بیناد گیتی بنیز» (۳۸۴۶).

#### وجه مصدری

وجه مصدری به دو صورت کامل و مخفف در موارد متعدد در این کتاب آمده است: «به یک دم زدن نیست خواهی شدن» (۶۳)، «بکشیدم اندر میان سپاه / که کردن توانم مراورا تباه» (۱۴۲۷)، «به یک روز نتوان شدن برفراز» (۲۲۴۸)، «حریر است ارغون میان اندرش / که نتوان پریدن عقاب از برش» (۷۱۹)، «بدوگفت شاهها دو مردگناه / به زندان بفرمای کردن تباه» (۲۸۹۷)، «همه شب بفرمود خواندن سران / سواران جنگی و گندآوران» (۶۱۷۸)، «نه بیرون توان شد به راهی دگر» (۱۷۴۱)، «ز ما شهر نتوان ستد هیچ کس» (۷۱۷۸)، «نیارست گفت این سخن باکسی» (۹۵۶۹).

#### ماضی بجای مضارع محقق الوقوع

«چو گشتی تو همچون خودی را نژند / چنان دان که کشتندت ای مستمند» (۸۲۸)، «چو آن جارسیدی، شدی بی گزند / چه ضحاک جادو، چو دیو نژند» (۲۱۲۹)، «اگر آید و گر نه با من سپاه / کشیدم به پیگار آن کینه خواه» (۸۷۱۲)، «کسی کاو ز فرمان او سرکشید / ز پادافرم سخت کیفر کشید» (۵۱۹۳).



به ترتیب بجای «کشند»، «شوی»، «خواهم کشید»، «سرکشند»، «کیفرکشند».  
 فعل مضارع بجای فعل ماضی، در یک مورد: «بدان زشتی اورا بیاراستم / نخواهد خدای  
 آنچه من خواستم» (۳۷۲۷). «نخواهد» بجای «نخواست».

فاصله شدن کلماتی بین دو جزء فعل مرکب یا بین دو جزء صیغه ماضی بعید  
 «همی کرد تیروکمان را بسیج» (۹۹۷)، «وگرنه ندارد سپاه دگر / به نزدیک ما،  
 شهریارا، خطر» (۱۴۴۳)، «که گردن نیچد ز فرمان شاه / نه هرگز کند عهد و پیمان تبه»  
 (۷۴۹۴)، «روانش همیشه در اندیشه بود / از آن بچه کافکنده در بیشه بود» (۱۴۴۵)، «که  
 اندازه زآن بر نشاید گرفت / طلسمی بزرگ است وجایی شگفت» (۱۰۰۸۵).

فاصله شدن کلمه یا کلماتی بین حرف نفی و فعل: «فریدون نه بر خوی ضحاک بود» (۷۲۰۵).  
 حرف نفی پیش از جزء اول فعل پیشاوندی یا مرکب  
 «اگر تو بینی یکی چهر او / دو دیده نبرداری از مهر او» (۳۳۸۶)، «شود  
 ناسپاس از تو یکبارگی / نه یاد آمدش مرگ و بیچارگی» (۶۸۴۰)، «زکوش و سپاهش نه آگاه  
 بود / که گیتی پراز شور بدخواه بود» (۸۵۰۹)، «چو بر شهریاری کسی چاکری / گزیند، نه  
 خوب آید این داوری» (۶۰۸۴).

حرف نفی پیش از جزء اول ماضی نقلی و ماضی بعید  
 «بنسته ست هرگز دری بر کسی / که نگشاد درها بر او بر بسی» (۱۸۰۸)، «نپوشیده  
 بود ایزد از وی بنیز» (۶۴۹).

حرف نفی پس از جزء دوم ماضی بعید  
 «فزونتر ز یک میل مانده نبود» (۲۶۵۳).

## قید

### قید کیفیت:

«سخت» در موارد متعدد به صورت قید کیفیت به کار رفته است: «همی بر تو  
 بخشایش آریم سخت» (۹۷۵۹)، «مراورا بدید و بترسید سخت» (۹۷۱)، «از آن، آبتین سخت  
 شادی نمود» (۲۱۷۷).

«پاک» نیز به عنوان قید کیفیت بارها در کوش نامه آمده است: «همه گنج ماهنگ

برداشت پاک (۸۲۹)، «که دشمن همه خفته باشند پاک / ندارد کس از ما به دل ترس و پاک» (۱۰۶۷)، «چو پیروز برگشت سالارگو / از ایران سپه پاک برخاست غو» (۷۱۶۴).  
 «نیک»: «شما نیک دانید و هم دین ما» (۴۷۸۲).  
 «خوار»: «سرانجام خاکش فرو خورد خوار» (۹۲۸).  
 «تفت»: «ز لشکرگه آمد سوی کوه تفت» (۶۴۳۵).  
 «گستاخ»: «گر از لشکر آگهی داشتی / چنین آب گستاخ نگذاشتی» (۷۶۸۵).  
 «پهن»: «از آن مرد گویا چو بشنید کوش / دلش خیره شد، پهن بگشاد گوش» (۸۴۸۴).

#### قید زمان

«باز»: «مرا آگهی ده زیک هفته باز / یکی تا چو باید بسازیم ساز» (۳۶۶۶).

### فاعل

#### مر + فاعل یا مسندالیه

در چند مورد پیش از فاعل یا مسند الیه «مر» آمده است: «سگالش چنین کرد با شاه دوش / مر آن دیو چهر ستمکاره کوش / که کوهی که دارند ایرانیان...» (۱۷۸۹)، «چو بگذاشت نه ماه و روزی دگر / مر آن تخم افکنده آمد به بر» (۴۲۰۴).

#### فاعل یا مسندالیه + را

در دوسه مورد پس از فاعل یا مسندالیه «را» آمده است: «شما را بکوشید از بهر نام / کز او شاد گشتی شه شادکام» (۶۵۴۶)، «سپهبد چوبر چینیان چیرگشت / زمین را زخون یلان سیرگشت» (۶۱۳۶)، «به گیتی مراورا نبینند باز / ندانست کس را که چون است راز» (۱۰۰۷۱).

### مفعول بیواسطه

#### مر + مفعول + را

در کوش نامه به شیوه متداول در نظم و نثر کهن فارسی در موارد بسیاری پیش از

مفعول (مفعول بیواسطه) لفظ «مر» و پس از آن «را» آمده است که تنها به ذکر چند مثال در این باب بسنده می‌کنیم: «مراین سنگ را لعل [و] یاقوت نام / مرآن چوب را نام شد عود خام» (۲۵)، «مراین گنج را اندر آن چه فگن» (۲۵۳)، «که او مر تورا خواست کشتن نخست» (۱۸۸۵)، «همی این مرآن، آن مراین را فگند» (۸۸۶۶).

مر + مفعول:

در سه چهار مورد نیز «مر» پیش از مفعول آمده است بی آنکه پس از مفعول «را» بکار برده شده باشد: «همان‌گه بفرمود تا مردکار / مرآن راه در بند کرد استوار» (۲۶۲۱)، «مرآن شهر و آن شاه با دستبرد / جهان‌دیده از حد مغرب شمرد» (۷۵۸۲)، «چو کوش سرافراز مرآن شنید / همان‌گه سپه را بدان سو کشید» (۱۰۰۲۱)، «مراین بی تباران تباهی سزاست» (۲۵۳۸).

### مفعول بواسطه یا متمم

به مانند دیگر آثار منظوم و منثور کهن فارسی، در کوش‌نامه نیز متمم با دو حرف اضافه به کار رفته است بدین شرح:

به - بر:

«به گوینده برآفرین درخور است» (۲۲۰)، «پدید است روشن بدان کوه‌بر» (۶۵۷)، «به ره بر یکی سنگ دیدم سیاه» (۸۹۱).

بر - بر:

«ز یزدان براو بر نیایش کنید» (۲۱۸)، «برآن مهر بر چهره دارنوش» (۲۳۶)، «برآن سیزده بر نجنبد رگی» (۴۶۲)، «گذر کرده یک نیمه بر میغ بر / کلنگ آشیان کرده بر تیغ بر» (۷۹۷۱).

به - اندر:

«تو چندان به کاخ اندری کدخدای» (۶۴). «بخندد به روی اندرش گرگ و شیر» (۹۵)، «نیامد به کار اندر آنجا سپاه» (۱۷۵۵).

به - اندرون:

«بدو اندرون مرد خوانخواه بود» (۱۵۳)، «گروهی به آب اندرون شد هلاک» (۱۳۳)، «به هر جای عزاده بر پای کرد / سپه را به زیر اندرون جای کرد» (۸۵۲۷).

به - در:

«به دریا در انداز تاماهیان...» (۲۵۷)، «همی جان به تن درش بنمود پشت» (۱۰۳۸)،  
به تن در بلرزد سپه را روان» (۱۴۴۲)، «بدان غارها در یکی دزد بود» (۶۶۰۸).

به - درون:

«که گر زر به دریا درون ریختی...» (۳۱۷۵)، «به بیشه درون رفت و پنهان ببود»  
(۴۱۲۷)، «به زورق درون بود با رنج و درد» (۴۷۰۵).

بر - اندر:

«فگنند از آن لشکر نامدار / بر آن حمله اندر سواری هزار» (۱۱۲۷)، «بر آن  
حمله اندر فراوان بکشت» (۶۲۵۸). این طرز استعمال بسیار کم است.  
توضیح آن که در مواردی انگشت شمار، مفعول بواسطه یا متمم تنها با یک حرف  
اضافه به کار رفته است: «شبى هول چون دود دوزخ سیاه / به پرده نهان کرده رخسار ماه»  
(۶۱۲۲).

حرف اضافه دوم یا پیشاوند؟

در شواهدی که کم نیست حرف اضافه‌ای که پس از متمم آمده است می‌تواند  
جزء اول فعل پیشاوندی بعد باشد مانند: «به خانه در آید بی داوری / تودانی همی کوش  
با لشکری» (۷۲۴۴)، «سپهد به گردن برآورد گرز / به نام فریدون با فر وبرز» (۶۱۳۳)،  
«بیامد به تخت مهی بر نشست» (۵۶۴۵)، «در نیکبختی براو بوگشاد» (۵۰۵۵).

دراء پس از متمم برای بیان علت:

«بدو گفت کاکنون ز بهر تور / ببخشودم این شهر و شاه تور» (۳۸۲)، «که  
برگاشتن روی بهر چرا؟ / رها کرد بایست مُرده مرا» (۶۵۴۵).

دراءى زائد پس از متمم:

«بر آن نامه را هرکسی زرفشانند» (۵۶۴۹).

### مطابقه فعل و فاعل

اصل بر مطابقه فعل با فاعل است در افراد و جمع، ولی در مواردی چند برای فاعل  
جمع فعل مفرد بکار رفته است:

«دو تن چون به کُشتی ببندد میان / به خاک اندر آید یکی بی گمان» (۱۶۰۷)،  
 «سواران از این سنگ میبود گریز» (۱۹۶۸)، «سوارانش از رزم برگشته بود / پیاده همه زیر پی  
 کشته بود» (۵۹۵۰)، «چنان سخت کوشید هر دو سپاه / که یک نیمه زیشان تبه شد پگاه»  
 (۹۰۸۴)، «مدرکود برآب ششصد هزار / بیاورد رزم آزموده سوار» (۹۶۰۲)، «چو بشنید گفتار  
 او مرد وزن» (۸۴۵۶).

در چند مورد انگشت شمار، نیز وقتی برای فاعل جمع، دو فعل آمده است، فعل  
 اول جمع و فعل دوم مفرد است:

«بدارید در زیر خشکی از آب / نمان تابتابد براو آفتاب» (۶۸۳)، «مرآن کم خرد را  
 به ایشان سپرد / شتابان برفتند واورا بیود» (۴۷۱۴)، «ز زوینشان بود ساز نبرد / همی  
 یکدگر را دریدند و خورد» (۵۶۵)، «دگر روز طیهور شاه و سپاه / بر اسبان نشستند و آمد به  
 راه» (۲۲۷۵).

برای ضمیر سوم شخص مفرد، فعل نخستین مفرد آمده است و دیگر فعلها به  
 صورت جمع: «هرآن کاو به لشکرگه آید فراز / بتوسند ازاین هول و نمودند باز...» (۸۰۶۴).  
 برای «لشکر»، «کس»، «هرکه»، «هرکس»، «هرکسی»، «مردم» هم فعل مفرد آمده  
 است، هم فعل جمع:

«چو بشنید لشکر چنین داستان» (۲۹۳۰)، «نیامد به دلش اندر اندیشه هیچ /  
 بفرمود تا کود لشکر بسیج» (۹۶۰۰)، «که سستی نمودند لشکر به رزم» (۱۰۸۹)، «که کس  
 نیز بر رزم ایرانیان / از آن پس به کینه بنبد میان» (۶۰۴۶)، «از آن باد ساران نماندند کس»  
 (۱۵۹)، «به نزدیک سلکت نیابند کس» (۴۱۴۶)، «کنون هرکه دارد دل رزم و کین / بخواهند  
 ساز و سلیح گزین» (۵۹۲۰)، «برآورد هرکس کمان را به زه / بوافکند انگشت بر زه گره»  
 (۱۱۱۹)، «ببیند هرکس کنون کار خویش / بیاید پاداش کردار خویش» (۱۱۱۷)، «بدو  
 هرکسی گفت کای نیکبخت» (۱۹۳۴)، «بتی ساخت بر چهر او هرکسی» (۹۵۷۰)، «بفرمود  
 تا هرکسی کشته ای / ... بپختند و کردند بریان گرم» (۸۰۵۶)، «ز پاسخ بتوسید مردم همه  
 (۳۱۴۴)، «که مردم همی کود زی تو نگاه» (۴۱۸۴).

برای کلمات زیرین فعل مفرد بکاررفته است: همه کس (۶۱۷۷، ۴۱۹۴، ۲۸۷۵)، سپاه (۱۱۲۲، ۱۳۵۶، ۹۲۲۹، ...)، سپه (۱۹۷۷، ۳۲۲۹، ۶۵۵۰)، هریک (۱۴۴۰)، همه  
 (۸۸۱۴)، گروه (۱۳۷۹).

برای «سیاهان» (کنایه از سیاهان بجه و نوبی) نیز فعل مفرد آمده است:  
 «سیاهان که از بجه و نوبه بود / برآورد از آن مرز یکباره دود» (۷۳۱۳).  
 برای «دولشکر» و «دو طلایه» نیز فعل مفرد آمده است:  
 «دو لشکر بجوشید و آمد به دشت / زگرد آسمان وزمین تیره گشت» (۱۳۷۵)،  
 «طلایه همان‌گه به هم بازخورد / ده وگیر برخاست بادار و برد» (۶۹۱۷).  
 برای «هیچ کس» (۷۳۷)، «هرمهری» (۴۰۳۸)، «دشمن» (۵۴۷۸)، «کنارنگ»  
 فعل جمع استعمال شده است:  
 «کنارنگ گفتند و قیصر بنیز / که اکنون بهانه نمانده ست چیز» (۵۳۴)، «کنارنگ  
 گفتند کای شهریار / به‌تندی زبان را تو رنجه مدار» (۱۴۰۲)، «کنارنگ گفتند کاین است  
 رای / زهی شاه گرد نکش رهنمای» (۶۳۷۳).  
 در یک مورد برای «سپاه» در یک بیت فعل مفرد و جمع آمده است:  
 «سپاه آفرین کرد و گفتند باز / کشیدند نزدیک او رخت و ساز» (۷۸۵۴).  
 برای «گروه» فعل مفرد و جمع آورده است:  
 «گروهی که از چینیان زنده بود / گر آزاد بودند، اگر بنده بود» (۷۵۲۸).

### یجوز للشاعر...!

ممکن است برخی از صاحب‌نظران به پیروی از شمس قیس رازی معتقد باشند که جای بحث درباره کلمات مشدد، کلمات مخفف و امثال آن در بخش «اختصاصات دستوری» این کتاب نیست و بهتر بود آن را در آخرین بخش «مقدمه» که به بحث درباره شعر کوش‌نامه اختصاص یافته است می‌آوردیم. زیرا شمس قیس در آنجا که «عدول از جاده صواب در شعر» را مورد بحث قرار می‌دهد، می‌نویسد در برخی از موارد «شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی به شعر خویش درآرد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را در این باب رخصت یجوز للشاعر مالا یجوز لغيره مستمسکی قوی است... لکن معظم آن به اشعار عرب مخصوص تواند بود». وی در این باب تأکید می‌کند که شاعران دری‌گوی «به‌هیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات» نباید تقلید قدما کنند زیرا «بیشترین آن نزدیک ارباب براعت از معایب شعراست و پیش اصحاب

بلاغت از مردودات کلام». او «تصرفات فاسد» شاعران را در مورد «زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف» با ذکر شواهدی از آثار منظوم فارسی طبقه بندی کرده است. زیادات: ابر= بر، ابا=با، سخون= سخن، تشدید مخفف: می=می، بجای= بجای، زیادات دیگر: دیباه=دیبا، دوتاه=دوتا، حذف: خمش از خاموش، «تغییرالفاظ از منهج صواب»: نیلوفل=نیلوفر، هگرز=هرگز.<sup>۱</sup>

آنچه را که شمس قیس به عنوان «تصرفات فاسد» شاعران در کلمات دری ذکر کرده، نادرست می نماید. زیرا همان کلماتی که در شعر فارسی قرن سوم و چهارم و پنجم مورد اعتراض وی قرار گرفته و آنها را از جمله «ضرورات شعری» پنداشته، تلفظ حقیقی آن کلمات در روزگار آن شاعران بوده است و دلیل ما در این باب کثرت استعمال این گونه کلمات در آثار منشور قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری است مانند: ترجمه تفسیر طبری، تاریخ بلعمی، حدود العالم من المشرق الى المغرب، هداية المتعلمين فی الطب، تفسیر قرآن مجید (نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج) و... که همه به نثری ساده و ابتدایی نوشته شده و نویسندگان آنها به هیچ وجه به زیبایی کلام آن چنانکه در نثر فنی یا مصنوع مورد نظر بوده است، توجه نداشته اند، ولی در نوشته آنان کلمه های مشدد و مخفف و مانند آن بسیار بکار رفته است. چنین می نماید که شمس قیس طرز استعمال کلمات دری را در دوران زندگانی خود در ری و بطور کلی در سرزمینهای خارج از خراسان و ماوراءالنهر، ملاک داوری خود درباره شعر دری خراسان و ماوراءالنهر از قرن سوم هجری تا دوسه قرن بعد قرار داده بوده است.<sup>۲</sup>

#### کلمات مشدد

کلمات زیر در کوش نامه به صورت مشدد بکار رفته است. توضیح آن که شمس قیس «تشدید مخفف» را «از جمله زیادات قبیح» نام برده است «شکر (۲۳)، خایه زَر (۳۸۵)، زَر و سیم (۱۰۳، ۹۹)، کیم و بیش (۳۳۶)، کَر (۴۹۹)، بَر (۸۵۱، ۷۳۷۳، ۹۴۳۰)، بتری (۴۴۸۲، ۴۴۸۳)، خوشی (۹۶۴)، بَریدن (۱۳۸۵)، بدَرَد (۱۴۰۵)، پَرَد (۱۴۰۷)، بُرَد (۱۴۲۱)، کَرها (۴۰۴۰)، کَرّی (۱۶۶۰، ۱۶۶۱)، پَران (۲۱۳۰)، پَرَنده

۱- شمس قیس رازی، المعجم فی معانی اشعارالعجم، ص ۲۲۲-۲۳۱.

۲- رجوع کنید: جلال متینی، «ضرورت های شعری»، «یجوز للشاعر مالا یجوز لغيره»، نامه مینوی، ص ۳۹۵-۴۰۴.

(۲۸۰۲)، تر (۲۸۸۲)، خمیده (۳۱۵۵)، امیدواری (۳۹۱۹)، نوی (۴۴۵۸)، امید (۴۳۹۶)، امید داشتن (۴۶۱۰)، بیرید (۵۱۹۹)، دریدن (۵۸۴۳) چپ و راست (۶۴۷۱)، درنده (۶۶۰۷)، پشه (۶۶۲۹)، پر (۷۶۰۰)، پزانت (۷۶۶۷)، مس (۷۹۷۳)، بچه (۱۴۶۹)، ۱۴۸۱، ۸۱۴۱، خزیدن (۹۲۶۶)، بلور (۱۰۰۷۶، ۱۰۰۷۷).

با آن که لفظ «زر» عموماً مشدد بکاررفته در مواردی معدود نیز بی تشدید استعمال شده است: «یکی گنج از آن کان زر برگرفت» (۸۱۳۵)، و چنین است کاربرد «فر» بدون تشدید: «یکی مرغ بودی تو بی بال و پر / بگسترد بر تو شهنشاه فر» (۸۷۷۲). لفظ «تر» نیز با آن که در بیشتر موارد با تشدید تاء به کاررفته، گاهی نیز بی تشدید آمده است که در زیر عنوان «ادغام» به شواهد آن اشاره گردیده است.

#### کلمات مخفف

این کلمات در کوش‌نامه به صورت مخفف آمده که شمس قیس از آنها با عنوان «حذوف» یاد کرده است: نافرید (۴۱)، گه (۲۱۸۵)، نامد (۲۸۴۰)، گيا=گياه (۴۱۰۱)، ۹۶۲۳، ۹۶۳۸، نگه کردن= نگاه کردن (۶۶۳۳)، پردختن= پرداختن (۶۶۶۱)، آرامگه=آرامگاه (۶۷۴۶)، لشکرگه=لشکرگاه (۶۸۹۴)، کاراگه (۶۹۶۲)، ار=اگر (۷۰۳۴)، پنجه=پنجاه (۷۲۴۱)، بدن=بودن (۷۷۲۵)، گه=گاه به معنی زمان و وقت (۷۷۴۸)، گله=کلاه (۸۰۹۵)، ییگنه=ییگناه (۹۶۹۳)، انده=اندوه (۹۷۴۳)، چار=چهار (۴۰۲۵، ۶۶۵۵، ۱۰۱۰۱)، دهن=دهان (۱۱۳۷)، چل=چهل (۲۷۹۹، ۷۵۲۷)، چاصد=چهارصد (۶۰۰۴).

در بیت زیر، ظاهراً به ضرورت وزن شعر، لفظ «خوه» (بجای «خواه» یا «خواهی») بکار رفته است:

«بباشد همه بودن بی گمان / تو خواهی دژم باش و خوه شادمان» (۴۷۴۹).

#### کلماتی با حرف یا پسوندی زائد

شمس قیس از این گونه کلمات در زیر عنوان «زیادات» یاد کرده است: ابا=با (۲۸۶۱، ۳۱۸۴)، ابر=بر (۳۱۱۹=۴۰۶۲)، اشتر=شتر (۷۴۴۹، ۷۵۷۶، ۸۶۳۲)، اوفتادن=افتادن (۵۷۲۶، ۶۱۳۱، ۷۰۰۵، ...) بازارگان=بازرگان (۷۶۷۸)، دوتاه گشته (۴۰۱۱).

و در این ردیف است کلماتی که به یاء ختم می شود مانند: خدای (۶۸۰)، داروی



(۲۸۸۷)، کدخدای (۶۴)، اوی (۱۰۹)، روی (۲۰۴)، سبوی (۲۴۶)، آرزوی (۳۶۹)، قبا، پای (۲۹۷۸)، رهنمای (۸۹۲)، جادوی (۳۵۸۴)، (۴۱۹۴)، جای (۶۱۵۳)، بینای (۲). البته در مواردی که کم نیست این کلمات بی «باء» نیز بکاررفته است مانند: آرزو (۶۷۰۲، ۶۷۰۳، ۶۷۰۷، ۶۷۰۸، ۶۷۱۰).

شاعر در یک مورد کلمه «رهگذر» را نیز با پسوند «گاه» بکاربرده است و چنان که می‌دانیم چنین طرز استعمالی در متون کهن فارسی سابقه دارد:

به دریا بسی مردم انبوه شد همه رهگذرگاه چون کوه شد  
(۲۹۱۵)

#### ابدال

در چند کلمه زیر در قیاس با استعمال امروزی آن الفاظ «ابدال» صورت گرفته است. شمس قیس از این گونه کلمات با عنوان «تغییر الفاظ از منهج صواب» یاد کرده است:

دب بجای دوه: نبشتن (۴۶۶۱، ۷۴۹۸، ۷۵۵۲، ...)، نبشته (۳۷۵۱، ۵۱۰۲، ۷۵۵۲، ...) نبسنده (۶۰۰۳، ۶۲۲۸). توضیح آن که «نوشتن» و مشتقات آن نیز در این کتاب بکار رفته است. بزآن=وزان (۶۵۹۱).

دوه بجای دب: ورنه، در مقابل پیر (۹۲۶۴).

دپ بجای دف: سپید ۹۵۸۴، گومپند ۹۵۲۳.

دج بجای دزه: پانجده=پانزده (۵۶۴۰).

دژ یا دش بجای دج: هژده (۵۶۴۳)، هشده (۵۹۷۲).

#### ادغام

در چند کلمه زیرین دو حرف مشابه، یا دو حرف قریب‌المخرج که در پی یکدیگر آمده‌اند در یکدیگر ادغام شده‌اند: بتر=بدتر (۴۳۷، ۲۲۰۶، ۴۰۲۳، ۵۲۸۲ و ...)، این لفظ بصورت مشدد نیز بارها به کاررفته است. درست=درست تر (۴۴۲۸)، دوست=دوست‌تر (۶۵۵۶)، دوستر داشتن (۴۵۴۱) زشتر=زشت تر (۴۸۱۰).

#### متراذفات

با آن که اساس در کوش‌نامه بر سادگی و ایجاز است، ولی در مواردی که کم نیست شاعر دو یاسه کلمه را به صورت مترادف نیز بکار برده است. آیا در این گونه

موارد کلمه مترادف برای تکمیل وزن مصراع آمده است؟ مثال: باروبر (۴۲)، روزگار و زمان (۳۷۱)، جنگ و پرخاش (۳۷۹)، همتشست و ندیم (۴۵۴)، فزونی و بیشی (۳۳۵۴)، بن و بیخ (۳۱۹۲)، جنگ و پیگار (۲۸۸۹)، سزاوار و درخورد (۲۷۱۳)، تخت و گاه (۲۶۶۵، ۹۷۸۹) ترس و باک (۲۶۶۷، ۹۸۳۸)، خسته و مانده (۱۲۸۹)، خود و ترگ (۱۰۳۲، ۶۳۴۲)، بینداخت و افگند (۹۸۵)، کردار و کار (۵۹۳، ۶۴۳، ۹۷۲)، مرز و کشور (۸۶۶)، تخم و نژاد (۷۰۹)، یلان و دلیران (۸۵۳۹، ۸۹۰۴)، بانگ و خروش (۸۵۴۵)، ۸۸۰۴، پهن و فراخ: «خورش چون نیابند پهن و فراخ» (۷۵۲۰)، عهد و پیمان (۷۴۹۴)، آیین و رسم (۷۰۷۶)، رزم و پیگار (۶۲۳۱)، شادان و خرم (۶۱۹۵)، بی جنگ و بی کارزار (۵۶۴۳)، آرزو و هوا (۵۱۷۴)، نهان و نهفت (۴۷۸۷)، غریب و خروش (۴۷۶۳)، درشت و سترگ: «شود روزگارش درشت و سترگ» (۴۵۴۰)، توش و توان و نیرو (۴۰۰۹)، ۹۸۲۷، با ترس و بیم (۳۹۶۹)، بی بیم بی ترس و باک: «از این جای بی بیم بی ترس و باک» (۳۹۲۹)، سرشت و نهاد (۹۵۷۵)، گردان و گردنکشان (۹۶۴۲)، درع و جوشن (۶۷۷۷).

### حشو

در برخی از موارد شاعر لفظی را به کار برده است که زائد می نماید و آنها را باید از مقوله «حشو» شمرد. «چو دست نویسنده نامه نوشت» (۳۵۵)، «پرستنده طوقی ز قیر سیاه» (۱۲۴۵)، «همی بود تا پیش دریای آب / نهنگ دژم چون برآمد ز خواب» (۱۸۲۹)، ۹۱۶۵، ۹۱۶۶، ۹۹۷۸، «فزون آمد، افزوتراز سی هزار / پیاده که برکوه رفت و سوار» (۱۹۸۵)، «بفرمود، گفتا بزه بتر است / بزه دوزخ سهمگن را دراست» (۴۵۹۲)، نبشته چنین بود دست دبیر / که فرخنده شاهها، تو رامش پذیر» (۵۵۰۳)، «که شوم است کار شیخون شب» (۶۱۵۴)، «از دشمن بکشتیم چندان که دشت / سراسر به خون تن آلوده گشت» (۸۹۷۱)، «روا تر به دریا چو آبی نهنگ / دوا تر به کوه اوزکوهی پلنگ» (۵۶۷۸)، «دیو بد» (۹۸۷۴)، دیو زشت (۶۸۶۰)، «نفرین بد» (۹۰۲۱)، «دشنام زشت» (۲۹۹۳)، «دشمن بد» (۵۴۹۳)، «مسجد مؤمنان» (۳۹۰).

## حذف و تکرار

حذف به قرینه لفظی:

«پرستش کنید آبتین را چنان / که کردید مارا به چیز و به جان» (۹۵۷)، «که آن کام کاندلر جهان کوش راند / نه کس راند و نه نیز چندان بماند» (۹۲۶)، «پوشید دیهیم خفتان رزم / سر از خواب سنگین، دل از جام بزم» (۲۹۸۳)، «به نامه همه داستان کردیاد / که دارای چین باد جاوید و شاد» (۳۰۷۸).

حذف به قرینه معنوی:

«تن دشمن شاه گیتی به بند / دلش دردمند و روانش نژند»، (۳۰۷۹)، «کنون آن همه سختی اندرگذشت / گذشته، بدو نیک، چون باد دشت» (۷۴۲۶)، «بته بر نهادند و رفتند تیز / زکشتن نکوتر همانا گریز» (۶۵۱۵)، «پدر گر همه بد نمایندت راه / بدان راه رو کاو تورا نیکخواه» (۲۶۳۶)، «از شهری کجا سوگوارانش نام / برستم من اندر گرفتم کنام» (۹۹۱۵)، «به نزدیکی مصر چندان گروه / که پیدا نبود ایچ دریا و کوه» (۸۰۷۰).

تکرار و حذف در یک عبارت:

«خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش / دل روشن و چشم بینای و گوش» (۲)، «منوچهر را برکشد بی گزند / کند نامور را و تختش بلند» (۹۴۳۹).

تکرار:

«فرستاده را چیز بسیار داد / فراوان درم داد و دینار داد» (۳۴۳)، «به نیرو چوپیل و به زهره چوبیر / به کوشش چو دریا به بهره چوابر» (۱۴۳)، «زن خویش را با دوفرزند خویش / فرستاد با خویش و پیوند خویش» (۷۱۷)، «مرا و تورا زین بدآید به روی / مرا و شهنشاه رازش گفت» (۸۰۰)، «گهی این بر آن و گهی آن بر این / گهی آن به تندی، گهی این به کین» (۱۹۱۰)، «که ضحاک بافرّ و با برز او» (۷۶۴۸)، «بدوی است نازش بدوی است امید» (۵۳۴۳)، «بدویم امید و بدویم پناه» (۱۸۶۴)، «به نزدکهان و به نزد مهان» (۷۹۲۵)، «میان کهان و میان مهان» (۷۹۳۱)، «به رخساره چون شیر و چون می به هم» (۱۳۰).

## ج - درباره شعر کوش نامه

### کوش نامه و شاهنامه فردوسی

سراینده کوش نامه بی آن که در منظومه ده هزار بیتی خود نامی از فردوسی و شاهنامه برده باشد، بی تردید مانند دیگر حماسه سرایان ایران، تحت تأثیر جادوی کلام آن شاعر یگانه که ایران را در شاهنامه اش عمر دوباره بخشید، قرار داشته است. از مطالعه کوش نامه روشن می گردد که شاعر، شاهنامه را بارها به دقت خوانده بوده و بدین سبب به صورتهای گوناگون و به طور غیرمستقیم از شاهنامه الهام گرفته است. از جمله نشانه های توجه سراینده کوش نامه به شاهنامه فردوسی و تقلید از آن چهار مورد زیرین نمایانتر است:

۱- در بیت های زیر آشکار است که شاعر به مصراع یا بیتی از شاهنامه فردوسی توجه داشته و آن را- شاید ناخود آگاه - در شعر خود آورده است. این است تنها چند نمونه:

جهان آفرین تا جهان آفرید	به بالا و دیدار او کس ندید
(۴۷۲۴)	
کنون گشته و خاک گشته به نام	به از زنده و دشمنان شادکام
(۶۴۵۰)	
ز سنگ وز ارزیز کرده چنان	کش از باد و باران نیامد زیان
(۹۹۸۱)	
بدین بار سوگند خوردم به درد	به روز سپید و شب لاجورد
(۶۹۰۶)	

- از ایشان همه مرز ویران شده‌ست      کنام پلنگان و شیران شده‌ست  
(۷۴۶۶، نیز ۸۲۸۶)
- از این سان همی گردد از بر سپهر      گهی کین نماید گهی باز مهر  
(۹۰۰۵)
- نه گرم‌اش گرم و نه سرماش سرد      شده ز آن هوا مردم ایمن زدرد  
(۹۶۳۴)
- یکی پاسخ نامه فرمود شاه      به نام خداوند خورشید و ماه  
(۲۰۸۵)
- تو فرزند شاهی و ما که‌تریم      زمین جز به فرمان تو نسپریم  
(۱۵۴۶)
- کدامین هنر مرد را بهتر است؟      بدو گفت دانش به از گوهر است  
(۴۴۳۰)
- شما از پی جان و فرزند و چیز      همان دوده خویش و پیوند نیز  
بکوشید و مردی به جای آورید      بدان رای دل رهنمای آورید  
(۸۵۱۴-۸۵۱۳)
- نمانیم دیر اندر این کارزار      ندانم چه پیش آورد کردگار  
(۱۴۳۹)
- جهان را چنین است آیین و کار      گهی دشمن است و گهی دوستدار  
(۸۳۲)
- ۲- چنان که می‌دانیم فردوسی در ضمن نقل حوادث، گاهگاه نقش راوی را رها می‌سازد و خود به اظهار نظر می‌پردازد، و این عموماً در مواردی است که می‌خواهد خواننده شاهنامه را به تأمل وادارد تا از آنچه گذشته است عبرت بگیرد. سراینده کوش‌نامه نیز در موارد متعدد بدین شیوه به پیروی استاد طوس پرداخته و از آزمایش نیز سربلند بیرون آمده است. ذیلاً به چند مورد آن اشاره می‌گردد:
- هنگامی که کوش پیل دندان شخصاً به جنگ می‌رود و اسیر می‌گردد، شاعر رشته سخن را چنین ادامه می‌دهد:
- چنین است فرجام کار جهان      چو نوش آشکارا، شرنگ از نهان

یکی را برآرد به چرخ از مغاک      همو بازگرداندش زیر خاک  
 از او گرچه برداشتی بهر خویش      به تو برگمارد همان زهر خویش  
 اگر دل به کامت بیاراید او      چنان دان که روزیت بگزاید او  
 تو گرهوشیاری در او دل مبند      که راهش تباه است و کارش گزند  
 (۷۱۶۹-۷۱۷۳)

در عشق آبتین به فرارنگ، دختر طیه‌ور شاه:

چو لشکر کشد بردل مرد، مهر      نیارد نمودن بدو شرم چهر  
 به دریای مهر از بدانی درست      خرد غرق‌گردد، شود شرم سست  
 دلی کاندز او مهر بُد شاخ زد      از او دور شد شرم و خواب و خرد  
 (۳۷۸۴-۳۷۸۶)

در پذیرفتن پوزش گنه‌کاران:

گنه‌کار چون پوزش آرد پدید      اگر چه دروغ آن بیاید شنید  
 و گر نشنوی بد فزوتتر کند      تورا کار کینه زبوتتر کند  
 کند آشکارا، نهان دشمنی      ز دشمن که یابد به جان ایمنی  
 (۳۸۵۰-۳۸۵۳)

پس از آن که کوش پیل دندان طیه‌ور را فریب می‌دهد:

کسی را که گردون رساند گزند      دل وهوش او اندر آرد به بند  
 ز هشیاری و دانش او را چه سود      که گردون همی رنج خواهد نمود  
 (۵۱۴۷-۵۱۴۸)

چون طیه‌ور پس از حمله کوش به بسیلا و بیش از بیست سال محاصره کردن  
 بسیلا، نومید می‌گردد و تصمیم می‌گیرد که به خواسته‌های کوش تن دردهد، خبر  
 پیروزی فریدون به کوش می‌رسد و کوش به شتاب از محاصره بسیلا دست برمی‌دارد.  
 در این هنگام شاعر می‌گوید:

چو نومید شد مردم از روزگار      ببخشایدش بی‌گمان کردگار  
 همی تا ببندی میان را کمر      زمانه بگردد به رنگی دگر  
 همی تا برون آری انگشتی      جهان را دگرسان شود داوری  
 (۵۴۳۸-۵۴۴۰)

یا در آنجا که از اسبان دریایی سخن می‌گوید که چون آتش بینند روی به گریز می‌نهند:

از آتش بترسد بدان سان ستور      نترسد همی مردم روزگور  
چه سنگین دلند این شگفت آدمی      که از هول آتش نباشد غمی

(۲۳۰۶-۲۳۰۵)

چنین بیت‌هایی در کوش‌نامه کم نیست و خواننده در ضمن مطالعه این منظومه خود به نمونه‌های دیگری خواهد رسید که از آن جمله است: بیت‌های ۱۵۹۲-۱۵۹۵، ۲۵۹۴، ۲۶۶۲-۲۶۶۴، ۳۳۳۹-۳۳۴۱، ۴۰۳۹-۴۰۴۰، ۴۱۲۷-۴۱۳۱، ۴۷۳۲-۴۷۳۳، ۴۷۷۷، ۴۸۸۴-۴۸۸۵، ۴۹۰۲-۴۹۰۳، ۴۹۴۸، ۵۵۲۱-۵۵۳۸، ۵۶۲۳-۵۶۲۴، ۵۹۰۴، ۷۱۱۰-۷۱۱۱، ۷۲۷۴-۷۲۷۷، ۹۵۴۲-۹۵۴۳، ۹۶۹۰، و...

۳- ایجاز: شاعر به خوبی دریافته بوده است که در نظم کوش‌نامه، که دوران هزار ساله پادشاهی ضحاک و دوره پادشاهی فریدون تا کائوس را دربر می‌گیرد، به مانند استاد طوس، حوادث غیر مهم داستان را بایست در کمال ایجاز بیان کند. وی همان طوری که از طلوع و غروب آفتاب عموماً در یک مصراع یا یک بیت، و با بیانی شاعرانه یاد می‌کند، در دیگر موارد نیز بدین شیوه عمل کرده که از آن جمله است: هنگامی که فرستاده طیه‌ور به چین می‌رود و پیل دندان را سوگند می‌دهد و به جزیره بسیلا بازمی‌گردد، بازگشت فرستاده از چین به جزیره در یک بیت یاد شده است: «وز آن جایگه شادمان گشت باز / به نزدیک طیه‌ور گردنفرز» (۵۰۶۹). چون فرستاده کوش، نامه قراطوس را می‌گیرد و به نزد کوش باز می‌گردد، از این واقعه جمعاً در ۲ یا ۳ مصراع یاد شده است (۷۶۶۷-۷۶۶۸). پس از آن که قارن و سپاه ایران بر پیل دندان پیروز می‌گردند و وی را به نزد فریدون می‌فرستند، حوادثی که در طی مدت سه سال بر قارن در چین می‌گذرد یعنی فرستادن گنجها و افراد شبستان پیل دندان به نزد فریدون، گردیدن قارن به گرد چین، و به راه آوردن گردنکشان، و فرستادن ستمگران به ایران، و دادگری او در چین و آن گاه سپردن جای خود به نستوه - بنابه فرمان پیشین فریدون - و او را به دادگری خواندن همه در هفت بیت ذکر گردیده است (۷۲۷۸-۷۲۸۴). در جای دیگر کوش، کسی را پنهانی به درگاه فریدون می‌فرستد تا ببیند فریدون در صدد لشکرکشی هست یا نه، رفت و آمد این فرستاده و حتی اقامت او در درگاه فریدون و تحقیقاتی که به عمل آورده است تنها در این

بیت ذکر شده است: «بشد مرد چون باد و آمد چو دود / بگفت آنچه پرسید و پاسخ شنود» (۸۴۳۳). آن‌جا که شاعر از تصمیم فریدون برای فرستادن سپاه به روم به یاری سلم برای جنگ با کوش سخن می‌گوید، و جمع آوری سپاه و خواستن سپاه از تور، و مجهز ساختن این دو سپاه، دادن ساز و برگ دو ساله به آنان و حرکت این دو سپاه و رسیدن آنان به روم باز تنها در هفت بیت یاد شده است (۸۷۱۵-۸۷۲۱).

۴- چنان که پیش از این گفته شد، سراینده کوش‌نامه با دردست داشتن روایت منثور این داستان، به نظم کتاب پرداخته است. وی از این روایت مکتوب یک‌جا با عنوان داستان کوش شاه چین یاد کرده است و در جای دیگر به صراحت با نام «کوش‌نامه»:

زمانه چو کارم دلارای کرد	دلم داستان دگر رای کرد
یکی مهتری داشتم من به شهر	که از دانش و مردمی داشت بهر...
مرا گفت اگر رای داری براین	یکی داستان دارم از شاه چین
که هرکس که آن را بخواند به هوش	بسی بهره بردارد از کار کوش
بدیدم من این نامه سودمند	سراسر همه دانش و رای و پند

(۱۲۷-۱۳۴)

چنین آمد از کوش‌نامه پدید که نویشان دستور را برکشید

(۴۸۰۲)

از این دو مورد که بگذریم وی در نقل داستانها به شیوه فردوسی مطالب را عموماً از قول دهقان، جهان‌دیده، و گوینده بدین شرح نقل کرده است:

دهقان دیندار:

کنون بازگردم به گفتار کوش ز دهقان دیندار بشنو به هوش

(۲۴۱۴)

دهقان موبد پرست:

چنین گفت دهقان موبد پرست که روزی بیاید به کوشش به دست

(۴۵۲۹)

دهقان بسیار هوش:

سراینده دهقان بسیار هوش چنین یافت از کار و کردار کوش

(۴۷۵۶)



## جهان‌دیده:

- جهان‌دیده گوید چنان کیم شنید      که ضحاک چون کوش را برکشید  
(۹۳۰)
- جهان‌دیده گوید که اندر جهان      دو جای است هردو به دریا نهان  
(۲۳۹۹)
- جهان‌دیده گوید که چون آبتین      برفت از بسیلا به ایران زمین  
(۴۶۸۴)

## گوینده:

- برادرش را نام حفران نهاد      چنین دارم از مرد گوینده یاد  
(۴۸۰۱)

## کوش نامه و شاهنامه مسعودی

وی از شاعران و حماسه سرایان مقدم برخود تنها از «مسعودی» نام برده است. ذکر نام مسعودی (دوران زندگی: اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم ه. ق.) - که ظاهراً نخستین شاعری است که به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران آغاز کرده و شاهنامه‌ای منظوم ساخته است - نشان می‌دهد که سراینده کوش‌نامه علاوه بر شاهنامه فردوسی با شاهنامه مسعودی نیز آشنا بوده است. چنان که می‌دانیم از شاهنامه مسعودی تنها سه بیت در کتاب البدء و التاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی (تألیف به سال ۳۵۵ ه. ق.) آمده است؛ دو بیت در پادشاهی گیومرث:

- نخستین کیومرث آمد بشاهی      گرفتش بکیتی درون بیش کاهی  
چو سنی سالی بکیتی بادشا بود      کی فرمانش بهر جایی روا بود  
و یک بیت در پایان پادشاهی ساسانیان:

سپری شد نشان خسروانا      چو کام‌خویش راندند درجهانا<sup>۱</sup>

مطهر بن طاهر مقدسی افزوده است که منظومه مسعودی نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آن را به منزله تاریخ خویش تصور می‌کردند و تصاویری بر آن می‌افزودند.

۱- آفرینش و تاریخ (= البدء و التاریخ)، ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۴۹۹، ۵۲۲.

در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (تألیف پیش از ۴۱۲ ه. ق.) هم دردد، مورد، یکی پادشاهی طهمورث و دیگری سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکرکشی او به سیستان و جنگ با زال به منظومه مسعودی اشاره گردیده است، و تا آنجا که نگارنده این سطور آگاه است سومین کتابی که به منظومه مسعودی اشاره کرده و خواننده را به آن ارجاع داده کوش‌نامه است. در این کتاب در آنجا که شاعر از لشکرکشی فریدون به مغرب (در افریقا) به منظور نبرد با سیاهان نوبی و بجه که مغرب را ویران ساخته بودند، سخن می‌گوید، خواننده علاقه‌مند را برای اطلاع از تفصیل این حادثه به اثر مسعودی رجوع می‌دهد:

چو خواهی که رزم سیاهان تمام      بدانی، تورا ره نمایم به کام  
ز مسعودی این داستان بازجوی      که اورنج دیده‌ست از این گفت‌وگوی  
بدان هرکه این کارنامه نهاد      ز شاهان ایران سخن کردیاد  
(۷۳۳۴-۷۳۳۶)

از این اشاره آشکار می‌گردد که شاعر آنچه درباره نبرد سپاهیان فریدون با سیاهان نوبی و بجه (= مازندران) در کوش‌نامه آورده، مختصری است از آنچه مسعودی در منظومه خود ذکر کرده بوده است. موضوع دیگر آن است که معلوم می‌شود مأخذ مسعودی مروزی به مانند روایت منثور کوش‌نامه با منابع شاهنامه فردوسی - حداقل در بخشهایی - کاملاً متفاوت بوده است زیرا در شاهنامه فردوسی نیز مطلقاً به جنگهای ایرانیان با سیاهان نوبی و بجه در دوران پادشاهی فریدون اشاره‌ای نگردیده است.

#### نشانه‌های کهنگی شعر

برای رعایت وزن در برخی از مصراعها، که تعدادشان نادر نیست؛

۱- حرف پیش از ضمیر متصل مفعولی یا اضافی را باید ساکن بخوانیم: «برآر دُش چون نوبهاران درخت» (۷۵)، «کند سَرش برگنید لاجورد» (۷۸)، «همی جان به تن دَرش بنمود پُشت» (۱۰۳۸)، «فرستاد هرجا که لشکرش بود» (۸۲۱)، «پسرش اندران رزمگه کشته شد» (۷۵۷)، «بدان نامداران لشکرش نیز...» (۸۳۸۶)، «ازاین پس یکی بنده باشم پیش» (۷۴۱۶)، «نه در تنش زور و نه در مغز هوش» (۹۲۰۶). البته به ندرت این اصل مراعات نگردیده است مانند: «بدارد تن مرد پیراسته / به گفتار و کردارش آراسته»

(۴۳۹۴).

۲- حرف آخر یکی از کلمات را نباید تلفظ کرد: «چوبگشاد آن پوست و آن چهره دید» (۲۸۹)، «مخور بیش از این نیز گوشت شکار» (۲۹۰۵)، «کمان داشت و ده چوبه تیر خدنگ» (۱۰۲۹)، «یکی لشکر گشن هم اندر زمان» (۵۴۵۹)، «خورش خواست و زامشگر ورود و جام» (۷۶۵)، «چو گفتار تو راست و کردار تو / همه راه تو راست و گفتار تو» (۹۸۸۵)، «به رخ تازه شد کوش و بنواختشان / به اندازه بر پایگه ساختشان» (۷۸۴۶)، «فریدون فراوان بنواخت و گفت» (۷۴۱۹)، «برانگیخت و آهنگ او کرد باز» (۶۲۹۲)، «همی بود بیست و دو سال از برون» (۵۴۲۸)، نیز (۵۴۳۵).

و از همین گونه است هنگامی که برای رعایت وزن شعر فعل سوم شخص جمع را باید به صورت مصدر کامل تلفظ کنیم: «ز هر مرز و بوم آنک بودند بزرگ...» (۶۷۷۳)، «نبشتند و مهرش نهادند به زر» (۷۴۹۸)، «سواران همه صف کشیدند درست» (۸۵۲۹).  
۳- شاید ذکر این مطلب در این جا بی مورد نباشد که شاعر استثناء در دوسه مورد، مصراع را با «و» آغاز کرده است همچنان که در شعر قرن سوم و چهارم نیز نمونه های آن زیاد است: «و پیری هشومند با فرهی / که دارد ز شاهان پیش آگهی» (۶۱۱)، «ودل با فریدون نسازی بنیز / نه یاری دهی دشمنان را به چیز» (۹۴۱۳).

و از آن جمله است مصراع هایی که با «و دیگر»<sup>۱</sup> آغاز شده است مانند: «و دیگر که ما را خورش گشت تنگ» (۱۱۴۵)، «و دیگر به دریا درون هفت ماه...» (۲۴۰۲)، «و دیگر که با زور اهریمنی / همی داشت بر خویشتن ایمنی» (۷۱۰۱).

#### قافیه

در مواردی که نادر نیست قافیه در پایان دو مصراع تکرار شده است، در بهمن نامه سروده ناظم کوش نامه نیز همین تکرار قافیه به چشم می خورد، گویی شاعر آن را عیب نمی دانسته است از جمله:

توان شنود / کم شنود (۷۶۸)، شاه جهان / اندر جهان (۸۷۶)، کرد دیدار خویش / بپوشید دیدار خویش (۱۳۵۲)، سزا / سزا (۱۳۷۰)، از کار تو / از کار تو (۱۶۱۷)، ماه

۱- برای کاربرد «و دیگر» (نه «دو دیگر» یا «دو دیگر») در متون منظوم و منثور قرن سوم و چهارم و پنجم رجوع کنید به «مقدمه» کتاب حاضر: «ب - اختصاصات دستوری کوش نامه».

ماه (۲۳۹۶)، به درگاه شد / به درگاه شد (۲۸۲۷)، جان / جان (۳۸۱۲)، روشنتر است / روشنتر است (۴۵۶۸)، داناتراست / داناتراست (۴۵۹۵)، بدو برزدند / بهم برزدند (۵۴۱۲)، زفرمان من / ز فرمان من (۷۸۴۸)، نگهدار باش / نگهدار باش (۸۳۱۱)، کز بوی اوی / دمان بوی اوی (۸۴۱۴)، خود باز شد / خود باز شد (۸۴۴۳).

در برخی بیتها، در قافیه، «حرکت» پیش از حرف ساکن مختلف است:

رفت / گرفت (۲۶۱، ۸۱۱۱، ۸۱۱۸)، برفت / برگرفت (۵۶۳، ۵۹۴، ۱۸۲۶)، برگرفت / تفت (۱۶۸۸)، بگشت / شست = دام (۶۷۴۵)، زشت / بگشت (۶۸۶۰)، درم / دهم (۶۸۹۲)، دانش پرست / فرست (۸۳۱۴)، رشک / سرشک (۸۳۴۶)، تفت / برفت (۸۸۳۲)، از برش / خورش (۹۲۵۳)، نشست / درست (۹۳۲۳)، تفت / گرفت (۹۹۹۷)، سیاهان زفت / شگفت (۸۱۶۸)، دژم / سوم (۶۵۵۸)، شگفت / نهفت (۲۵۴۲)، خشک / پزشک (۲۱۳۲)، روز دهم / به هم (۳۲۳۱)، درست / فرست (۴۲۸۱)، به دست / فرست (۷۵۷۷)، شگفت / گفت (۶۴۵).

کلمات زیرین در قافیه عموماً مختوم به «ی» است:

جوی / بوی (۲۴)، سرای / خدای (۳۹)، کدخدای / پای (۶۴)، همای / خدای (۸۷)، بجای / خدای (۷۳)، پای / جای (۹۳)، سرای / بجای (۸۴)، بوی / اوی (۱۰۹)، خدای / رهنمای (۱۹۷)، اوی / روی (۲۰۴)، سبوی / نامجوی (۲۴۶)، سبوی / روی (۲۵۴)، سبوی / اوی (۲۸۷)، خدای / رزم‌آزمای (۳۴۵)، خوی / آرزوی (۳۶۹)، اندرآی / دلگشای (۴۶۱)، خدای / بازجای (۱۰۴۱)، بدوی / روی (۹۹۴)، رای / خدای (۵۰۶)، رای / جای (۱۰۶۳)، روی / اوی (۱۱۹۴)، پبای / خدای (۱۵۶۹)، همای / جای (۱۷۳۴)، سرای / چارپای (۱۷۶۳)، پای / قبای (۲۹۷۸)، آرزوی / تیره خوی (۷۴۲۷)، سبوی / جوی (۳۲۲۱)، گوی / اوی (۳۴۴۶)، اوی / شوی (۳۴۸۲)، بگوی / آرزوی (۳۵۷۲)، موی / کوی (۴۸۱۶)، روی / بجوی (۴۸۶۶)، شوی / مجوی (۴۸۷۰)، خدای / نمای (۹۷۳۲)، جای / چارپای (۶۰۵۰)، خدای / پاکرای (۶۶۱۷)، تیره روی / موی (۷۳۸۶).

«سخن» در قافیه: می‌دانیم «سخن» را در قدیم باضم «خ» تلفظ می‌کرده‌اند و در مواردی آن را به صورت «سخون» نیز می‌نوشته‌اند. در کوش‌نامه، «سخن» با «کهن» (۷۳۲، ۸۴۷۵) و با «ین» (۱۳۳۶، ۷۵۴۱، ۸۵۵۸) قافیه شده است و با «انجمن» (۴۹۱،

۶۶۸، ۴۷۱۳)، و با «تن» (۴۳۸۶)، و با «من» (۵۰۱۸) نیز.

در برخی از موارد نیز شاعر، برای رعایت وزن یا قافیه، کلمه‌ای را نادرست به کار برده است، چنان که در بیت زیر بجای «غم»، کلمه جمع «غمان» را آورده است:

گاهی شادمانی و گاهی غمان      میان غم و شادیش یک زمان  
غم و شادمانیش چون درگذشت      چو بادی بود کاو سبک برگذشت

(۵۵۲۳-۵۵۲۲)

بندرت برای رعایت قافیه، ترتیب وقوع افعال از نظر تقدّم و تأخّر نادیده گرفته شده است: «پس آن استخوانهای آدم که بود / بدیشان سپرد و بدیشان نمود» (۶۸۱).

#### ردیف

در مواردی معدود، شاعر ردیفهای یک کلمه‌ای آورده است مانند:  
فرمان او / جان او (۲۳۱)، یار او / کار او (۴۵۳)، کردار او / دیدار او (۴۲۸)،  
یار او / کار او (۴۳۲)، یاران او / رازداران او (۴۸۲)، کار او / دیدار او (۱۰۰۳).  
و در چند مورد ردیف دو کلمه‌ای به کار برده است: جهان گردد او / نهان گردد  
او (۲۳۰۴)، تاختی پیش او / ساختی پیش او (۶۷۵۳).

#### صنایع شعری

شعر کوش نامۀ ساده است. صنایع معنوی و لفظی‌ای که در آن به کار رفته، از ساده‌ترین صنایعی است که در وهله نخست توجه خواننده را به خود جلب نمی‌کند، ولی آشکار است که شاعر در کمال هنرمندی آنها را در شعر خود آورده است. ذیلاً به برخی از اینها اشاره می‌کنیم:

#### حسن مطلع

با آن که حوادث متعددی که در کتاب آمده است به شاعر فرصت نمی‌دهد راه اطناب در پیش گیرد، ولی در چند مورد به اقتضای مطلب، سراینده کوش‌نامه برای آماده ساختن ذهن خواننده، پیش از طرح موضوع اصلی، مقدمه‌ای مناسب آورده، که از آن جمله است آنچه در زیر عنوان «رسیدن شاه آبتین به معشوق» آمده است:

چو روز آمد از ماه اردیبهشت      جهان شد ز لاله به سان بهشت

بنالید بر شاخ گل عندلیب  
 شده باغ طیه‌ور طاووس رنگ  
 به سان دو عاشق رسیده به هم  
 سرشاخ گل پر ز بلبل شده  
 گل از ناله بلبل خوش سرای  
 بنفشه سراندر کشیده نگون  
 دمان و دنان لاله از خوید زار  
 نوان بر درخت جوان ارغوان  
 سرشت بهار آمده ست از بهشت  
 به گیتی نشان آمده ست این از آن  
 ز سبزی و آب روان خنک  
 دل مرغ و ماهی شده جفت جوی  
 دل آبتین نیز جویای جفت  
 چو از کوه خورشید سر بر فروخت  
 فزون گشت مهرش، خرد دور کرد

چو مرد مسیحا به پیش صلیب  
 به هم در شده خیزران و خدنگ  
 ز رنج جدایی کشیده ستم  
 ز بلبل جهان پر ز غلغل شده  
 دریده به تن بر پرندین قبا  
 کشیده زبان از قفایش برون  
 چو گاه خلیل از برنور، نار  
 چو یاقوت برگردن بت، گران  
 خزان را ز دوزخ نهاد و سرشت  
 بهار از بهشت وز دوزخ خزان  
 روان خردمند گشته سبک  
 همه جفت در غلغل و گفت و گوی  
 نهان آتشی داشت، باکس نگفت  
 قبا بست و زیر قبا مشک سوخت  
 عنان از ره کاخ طیه‌ور کرد...

(۳۷۸۳-۳۷۶۸)

## مبالغه و اغراق

در کوش‌نامه مبالغه و اغراق بیش از دیگر صنایع شعری بکاررفته، و این البته با طبیعت حماسه کاملاً سازگار است. در درجه اول آنجا که سخن از سپاهیان درگیر در جنگهاست، گویی عدد و رقم معنای اصلی خود را از دست می‌دهند، عدد «صد هزار» (۸۹۵۶، ۹۰۴۳، ۹۱۰۲) در ردیف کمترین ارقام مذکور در این منظومه است زیرا بارها از ارقام بزرگتر نیز سخن به میان آمده است. چنان که قراطوس در جنگ با کوش بیش از ششصد هزار پیاده و همین تعداد سپاهی سوار وارد کارزار می‌کند (۷۶۴۵) و کوش در این جنگ فقط هشتاد هزار برگستانور سوار دارد (۷۶۴۲)، سلم «هزاران هزار و چهارصد هزار» سپاهی به میدان می‌آورد (۸۷۳۶) و کوش «دوباره هزاران هزار» سپاهی (۸۷۴۶). تعداد سپاهیان بجه و نوبی «دوباره هزاران هزار» ذکر گردیده است (۹۵۹۱) و سپاه کوش در برابر آنان ششصد هزار است (۹۶۰۲)، در جای دیگر باز سخن از «سپاهی

دوباره هزاران هزار / فراز آمدند از درِ کارزار» (۹۵۹۱) است، یا از «شش هزاران هزار / زره پوش و برگستوانور سوار» (۸۲۲۱). وقتی از رفتن پیل دندان به نزد عمش، ضحاک سخن به میان می‌آید: «هفتصد هزاران» سپاه در مراسم پیشواز پیل دندان شرکت می‌کنند و شاعر می‌افزاید که آن روز تعداد سپاه در پایتخت کم بود بدین جهت فقط این عده در مراسم شرکت جستند (۲۸۲۹). یا در جای دیگر می‌خوانیم که «به آب اندر افگند کشتی هزار» (۸۷۵۶)، و یا غنائمی که آبتین از چین به سیلا می‌برد یک صد و بیست کشتی پر از جامه چین و دینار است:

یکی کوه زرین برانگیختی	که گر ز ره دریا درون ریختی
ز رنگ آسمان را رسیدی زیان	و گر باز کردی زهم پرنیان
رسیدی به گاو و به ماهی ستم	و گر بر زدی دیبه چین بهم

(۳۱۷۷-۳۱۷۵)

اما آن‌جا که شاعر از کثرت سپاه، تنها با تعبیرات شاعرانه یاد می‌کند، نه با ذکر رقم و عدد، البته سخنش دلنشین است مانند:

برون آمد از شهر چندان سپاه      که برباد گفתי بیستند راه

(۳۰۵۸)

همی باش تا شادمانی برم      که هست از ستاره فزون لشکر

(۲۴۷۷)

ز ریگ بیابان فزون لشکر است (۲۱۲۲)

و یا به سبب بسیاری لشکریان «زمین از گرانی بنالد همی» (۱۲۷۳)

یا: که از کوه تا کوه لشکر گه است      ز نیزه صبا بر هوا گمره است

(۴۱۰)

یکی لشکر آمد کج داشت و کوه      شد از نعل اسبان ایشان ستوه

(۱۲۶۰)

«فزون است لشکر ز مور و ملخ» (۸۸۷۷)

شدت صحنه‌های نبرد این چنین توصیف شده است:

بنالید کوه و بتوفید دشت      خروش بلاز آسمان درگذشت

(۱۳۸۳)

همه کوه سر بینی و دست و پای (۱۷۵۹)	به شمشیر بردارم اورا ز جای
ز گرد سپه بر سر کوه میغ رخ شید تیره ز خاک سیاه (۱۹۷۶-۱۹۷۵)	زمین آسمانگون ز پولاد تیغ خروش پیاده رسیده به ماه
تو گفתי زدند آسمان بر زمین (۹۲۲۷)	کشیدند گردان همه تیغ کین
ز شمشیر ونیزه ندیدند راه (۹۱۸۴)	چو پیش سراپرده آمد سپاه
همی مرگ بارید گفתי سپهر ز خاک آسمان را سیاهی رسید (۱۳۵۰-۱۳۴۹)	نهان شد ز گرد سپه ماه و مهر ز خون رنگ لاله به ماهی رسید
که خورشید در گرد گم کرد راه (۷۷۸۷)	رمید از نهیش بدان سان سپاه
ز گرد آسمان بر زمین داد بوس (۶۱۳۳)	خروش آمد از لشکر و بانگ کوس
خروشان همی شد به دریا درون (۵۴۷۵)	چنان شد کزان کشتگان جوی خون
زمین گشته از کشته برزنده تنگ (۸۱۰۴)	از آن سان همی بود یکچند جنگ
این گونه مبالغه‌ها و اغراقهای شاعرانه در مواردی به جز میدانهای جنگ و صحنه‌های نبرد نیز به چشم می‌خورد:	
همی دود دل ز آسمان برگذشت (۴۰۴۷)	خروش آمد از کوی و برزن به دشت
جهان کرد گریان ز ماهی به ماه (۱۲۴۱)	خروش زنان شبستان شاه
همی بارد از وی توگویی هنر	تن پیل دارد دل شیر نر



(۱۶۵۱)

از ایرانیان کودکی نیکدل که خورشیدگشتی ز رویش خجل

(۱۷۷۳)

از ایشان فروغ رخ هریکی کند ماه و خورشید را اندکی

(۳۶۸۹)

به غمزه شه جادوان را گزند به چهره دل ماه از او زیرند

(۶۶۹۳)

ز داد تو آباد شد هند و روم نمانده ست ویران یک انگشت بوم

(۶۸۳۰)

ز بس ناله نای و بانگ رباب همی سر برآورد ماهی ز آب

(۳۸۰۳)

## تشبیه

در تشبیه اندامهای آدمی تازگیهای درکار شاعر مشهود است. آیا در روایت منثور  
کوش نامه نیز چنین تشبیهاتی وجود داشته است؟

در وصف فرارنگ، زیباترین دختر طیهور شاه و همسر آبتین:

به پهنای کشتی و بالای سرو سرشته رخ از برف و خون تذرو

(۳۶۴۸)

جو سروی که بارش بود شهد و قند جو کشتی که ملاح دارد به بند

(۳۷۰۲)

همه کاخ، بالا، همه تخت، تن چو سببی زنخدان چو میمی دهن

(۳۸۱۳)

در وصف دختران طیهور:

بتانی به بالای سیمین ستون رخانی ز خورشید روشن فزون

(۳۶۹۸)

در وصف فریدون در چهار سالگی:

کنون چارسالش برآمد فزون به دیدار ماه و به بالا ستون

(۴۶۰۶)

که تشبیه بلندی قامت زن به کاخ و سیمین ستون، و درشتی اندام زن به کشتی و تخت را از جمله تشبیهات نادر باید دانست.

تشبیه بلندی قامت به سرو، یا راستی قامت به تیر (۳۹۸۴، ۵۵۳۰) یا شمشاد (۶۶۹۴)، تشبیه روی و صورت به بهشت: «به چشم پدر روی او چون بهشت» (۱۷۴۸) و «نوبهار»: «بوسید آن روی چون نوبهار» (۴۶۴۳)، یا بهار: «به بالا چو سرو به رخ چون بهار» (۸۶۱۴)، نیز در موارد متعدد در کوش‌نامه آمده است. تشبیه سواران پولاد پوش به کشتی در بیت زیر بدیع می‌نماید:

چو ابراز خروش و چو دریا ز جوش      چو کشتی سواران پولادپوش  
(۱۱۰۷)

شاعر در چند مورد حروف الفبا را نیز مشبّه به قراردادده است:

از آغاز چون آدمی آفرید      شد از شکل نام محمد پدید  
سرش میم و دو دست حی لامحال      شکم میم و دیگر دو پایش چو دال  
(۱۰۲-۱۰۱)

همه کاخ بالا، همه تخت، تن      چو سببی ز نخدان، چو میمی دهن  
(۳۸۱۳)

زده برگل از غالیه خالها      در افکنده در خیمه هادالها  
(۳۸۱۵)

تشبیهات زیرین نیز قابل توجه است:

سرکوه چون شد ز دی ماه پیر      نهفتن تنومند را ناگزیر  
(۲۰۳۵)

یکی جلوه گر دید حور از بهشت      ز خوبی نهاد وز پاکی سرشت  
(۳۸۱۱)

در آن شهرها مرد وزن خوبچهر      ستاره فشانده ست گویی سپهر  
(۲۴۰۸)

ز زین آبتین رسته چون زاد سرو      سمندهش خرامان بسان تذرو  
(۳۴۳۵)

درختی ست این، بار او روشنی      ز بن برکنند بیخ آهرمنی  
(۴۶۴۵)

- به ماجین یکی شاه با فرّ وهوش  
به رادی چوابر وبه خوبی سروش  
(۲۰۱۶)
- از ایشان یکی دختری یافت کوش  
به خوشی چو جان وبه پاکی چوهوش  
(۹۶۴)
- شب تیره ماننده جان دیو  
ز دریا برآمد زناگه غریو  
(۵۲۲۸)
- سپه گرچه بسیار گندآوراست  
تن است وسپهدار همچون سراسر  
(۶۵۱۷)
- به دیدار ماه وبه دانش سروش  
مراورا برادر همی خواند کوش  
(۱۶۸۶)
- که این چهره کوش گردنکش است  
که هنگام پیگار چون آتش است  
(۶۶۵۸)
- رمان چینیان از سپاه قباد  
چو برگ گل ولاله از تیره باد  
(۶۳۹۲)
- یکی جامه برتن فگنده ستبر  
چو خورشید درمیغ وماه اندرابر  
(۳۷۰۵)
- سپهدار قارن چو بشناختش  
چو آتش همی گرد برتاختش  
(۷۰۱۱)
- همان تیر پولاد همچون تگرگ  
که سوفار او زهر وپیکانش مرگ  
(۷۶۱۷)
- به رخساره ماه وبه دندان چو قند  
به غمزه همه جادوی را گزند  
(۸۶۰۳)
- چو برگ از درختان، سواران ز زین  
همی ریختند اندرآن دشت کین  
(۸۹۰۶)
- خروش اندرآن کوه ودریا فتاد  
چو دریاغ گاه بهاران ز باد  
(۴۰۶۵)
- ز زردی و خشکی چو نالی شده  
ز پیری دوتا همچو دالی شده  
(۴۰۰۷)

ز لشکر، زمین، کوه و باره نمود      ز نیزه، هوا چون ستاره نمود  
(۱۲۶۱)

#### ترکیبات استعاری

شاعر گرچه بندرت استعاره بکار برده است، ولی در استعمال ترکیبات اضافی استعاری محدودیتی برای خود قائل نبوده است:

سپاه خرد (۵۵)، بند خرد (۵۶)، شمشیر خرسندی، گردنِ آز (۷۰)، شمشیر می  
(۳۴۷۷)، دریایِ اندیشه (۳۴۲۵)، باغِ مهر (۳۴۰۰)، دریایِ مهر (۳۳۹۶)، سرِ بخت  
(۳۰۳۰)، درِ چاره (۲۹۳۱)، دامِ بلا (۱۴۳۰)، آتشِ کارزار (۱۰۷۵)، رخِ بخت (۷۱۶)،  
شمشیرِ بیداد (۸۵۸۲)، دامِ فریب (۶۱۸۱)، دامِ هلاک (۶۱۵۸)، درِ بیوفایی (۷۱۳۳)، درِ  
درد (۶۷۶۴)، تخمِ بیداد (۷۱۱۱)، درِ آفرین (۶۹۲۶)، دلِ روزگار (۶۵۹۶)، درِ کام  
(۶۵۰۱)، شمشیرِ بخشش (۵۵۵۵)، دریایِ مرگ (۴۸۲۳)، راهِ بیداد (۴۷۷۷)، درختِ  
وفا (۴۳۴۲)، دریایِ دانش (۳۵۸۵)، بارانِ تیر (۸۸۶۴)، باریدنِ تیر (۶۴۶۵)، باریدنِ  
ستم (۲۰۸۹)، باریدنِ شمشیر (۶۳۴۲)، باریدنِ غم (۷۰۰۷)، بورِ تاراج (۵۹۰۲)، چراغِ  
دل (۴۴۶۳)، جنبِ مهر (۳۳۳۱)، درِ راز (۴۵۹۷)، درِ شادکامی (۴۱۹۶)، درختِ وفا  
(۴۳۳۶)، درِ کام (۶۵۰۱)، درِ نیکبختی (۵۰۵۵)، دشتِ خون (۹۴۹۲)، دلِ روزگار  
(۲۶۴)، دلِ کین (۷۱۰۲)، دریایِ مهر (۳۷۸۵)، راهِ انده (۵۰۳۴)، راهِ بیداد (۴۷۷۷)،  
گردنِ آز (۷۰)، گنجِ دانش (۴۴۳۱).

#### توصیف

شاعر بارها طلوع خورشید را در یک بیت یا یک مصراع وصف کرده که همه  
زیباست و در مواردی بدیع:

چو روز از دل شب برآوردگرد      به شهر اندر آمد جهان‌نیده مرد  
(۲۷۵)

ستاره چو گشت از هوا ناپدید      سپیده ز سیماب لشکر کشید  
(۱۹۴۸)

چو هور از برکوه زیور نهاد      سپاهی سوی کوهیان سر نهاد  
(۱۹۷۴)

چو زر آبگون گشت روی زمین      سپهدارِ چین را بدید آبتین  
(۲۹۸۶)

- چو در پرده پنهان شدند اختران  
ز خاور برافروخت شمعى گران  
(۷۷۷۴)
- چو بزود هور از هوا لاچورد  
پراگند بر دشت یاقوت زرد  
(۶۴۴۱)
- چو شد زرد رنگ رخ آفتاب  
زمین را زخون خوردن آمد شتاب  
(۷۰۰۸)
- سپیده چو بگشاد چون باز پر  
بگسترد بر دشت خورشید فر  
(۶۹۷۲)
- سپیده چو بر چرخ پرواز کرد  
در روشنی بر جهان باز کرد  
(۷۱۱۲)
- چو خورشید بر خاک زدرنگ خویش  
نمود او به چرخ روان سنگ خویش  
(۷۲۵۶)
- چو از قوس، خورشید سر بتافت  
ز نوبی بر آن دشت کین کس نیافت  
(۸۱۱۷)
- چو خورشید رزم شباهنگ کرد  
سپیده دم از کینه آهنگ کرد  
(۸۹۸۶)
- چو گردون ز رنگ سیه پاک شد  
جهان را سیه پیرهن چاک شد  
(۹۶۰۹)
- چو از پرده بنمود رخسار هور  
ستاره نهان گشت بی جنگ و شور  
(۴۴۴۵)
- چو روز آمد و کوه در زر گرفت  
زمین چادر زرد در سر گرفت  
(۱۱۵۱)
- جهان را چو شعر سیه چاک شد  
ز می مغز بی هوش و بی باک شد  
(۶۷۶۰)

توصیف غروب به نسبت وصف طلوع در این منظومه کمتر است:

- جهان چون بیوشید شعر سیاه  
بُنه بر نهادند ایران سپاه  
(۱۱۴۷)

دل روز روشن چو شب چاک زد      کَننده تبر بر دل خاک زد  
(۲۷۳)

زمین چون بپوشید پَر غراب      نهان گشت و بی فرّ شد آفتاب  
(۴۶۲۰)

به جز توصیف طلوع و غروب، وصفهای دقیق و زیبایی دیگر در این کتاب کم نیست که در این جایکی دو نمونه را ذکر می‌کنیم:  
در وصف شیخون:

سپه را بدو داد هنگام خواب	به رفتن گرفتند گردان شتاب
چو یک نیمه از شب گذر کرد، کوش	بزد نای روین، برآمد خروش
دلیران به شمشیر بردند دست	ز خواب گران چینیان نیمه مست
یکی بر ره بیشه آورد تگ	یکی را ز سستی نجنید رگ
یکی راست ناکرده برتن قبای	رسید اندر او نیزه جانگزای
یکی نانشسته به اسب نبرد	همی تیغ برّان به تن بازخورد
شی بود با هول و باگیر و دار	نشد هیچ نرم آتش کارزار

(۱۰۶۹-۱۰۷۵)

در سوگ کشته شدن نیواسب:  
از ایشان چو بشنید سالارچین  
به بر جامه خسروی چاک زد  
بگسترد خاکستر و برنشست  
غریوان و زاری کنان روز و شب  
خروش زنان شبستان شاه  
به فندق گل سرخ کرده فگار  
فگنده همه شاخ سنبل ز پای  
ز نرگس رسیده صدف را ستم  
کشیده در ایوان و درگاه شاه  
به دنبال و گیسو کدام اسب بود؟

ز تخت اندر آمد نگون بر زمین  
ز سرتاج بگرفت و برخاک زد  
همی زد ز دردش به سر بر دودست  
همی بود یک هفته بسته دلب  
جهان کرد گریان ز ماهی به ماه  
ز شنگرف برعاج کرده نگار  
گرفته همه مشک تبت سرای  
ز مرجان کشیده به لؤلؤ بقم  
پرستنده طوقی ز قیر سیاه  
که سوگ سرافراز نیواسب بود

(۱۲۳۷-۱۲۴۶)

از دیگر وصفهای زیبای کوش نامه است وصف جنگ (۱۹۸۳ به بعد)، وصف سپاه در حال گریز (۱۹۹۴ به بعد)، وصف باغ طیهور (۳۷۶۸ به بعد)، صحنه وداع آبتین و فرارنگ با طیهور شاه (۴۰۴۵ به بعد)، وصف کوه طارق و آبادانی آن (۷۹۴۵ به بعد)، و وصف شهرهایی که کوش در طارق ساخته است (۷۹۹۰ به بعد).

#### تمثیل

شاعر در مواردی چند از قول قهرمانان داستان به ذکر تمثیلی پرداخته که اکثر آنها کوتاه است و در یکی دو بیت تمام می شود، ولی یکی از آنها مفصل است و زیبا که در این جا به نقل آن می پردازیم. پس از این که کوش پیل دندان به آبتین، که وی را پرورده بوده است پشت می کند و به یاری پدر می رود و به مصاف آبتین می آید. آبتین وی را سرزنش می کند و گذشته را به یاد او می آورد که چگونه پدرت تورا در پیشه ای افکند و من تورا پروردم و...، و تو اینک به جنگ من آمده ای. آبتین آن گاه این تمثیل را بیان می کند:

بدو گفت کای دیو چهره به رنگ	نداری مگر داستان نهنگ؟
نهنگی ز دریا بیفتاد و رفت	مراورا یکی ساربان برگرفت
ز سرما شده خشک و بسته دولب	گذشته بر او ماه دی، روز و شب
براشتر نهاد و بپوشید گرم	خورش داد و گفتارها گفت نرم
همی بود تا پیش دریای آب	نهنگ دژم چون برآمد ز خواب
به دیدار دریا برآمد بزرگ	همان گاه با ساروان شد سترگ
دو کارت بدو گفت پیش اندراست	که آن هردو از یکدگر بتر است
فزوتر نخواهم که خواهی ز من	اگر بیسراک، ارتن خویشتن
یکی زین دو گونه مرا بیش نیست	که هرگز فزون خوردن از کیش نیست
بدو خواجه گفت ای گزیده نهنگ	زمانی نگهدار دندان و چنگ
نه افتاده بودی فسرده به راه	تورا برگرفتم ز خاک سیاه؟
خورش دادمت تا شدی زورمند	ز تو دور کردم ز سرما گزند؟
نهنگ جفا پیشه گفت ای جوان	مخواه از من این، کیم نباشد توان
تورا پیشه آن و مرا پیشه این	به دست تو دادم، کنون به گزین
همی چشم داری زمن مردمی	مگر تو نهنگی و من آدمی؟
بدو گفت پس ساروان: بیسراک	رها کرد خود را ز دام هلاک

چو لختی بشد ساروان لنگ لنگ      شتر دید درکام و چنگ نهنگ  
همی گفت: هرکس که با بدگهر      کند مردمی، آن دهد باروبر  
مرا با تو این داستان اوفتاد      چنین داستان هیچ کس را مباد...  
(۱۸۴۳-۱۸۲۵)

## امثال سائر

برخی از ضرب‌المثلهایی که در کوش‌نامه آمده بدین شرح است:  
شنیدی که هرگز گزیده‌ست مار      ز سوراخ، مرد خرد را دوبار  
(۲۶۴۲)  
به گفتار شیرین ز سوراخ مار      برون آورد مردم هوشیار  
(۱۵۱۱)  
چنین آمد از موبد هوشیار      به چربی برآید ز سوراخ مار  
(۱۵۹۴)  
هرآن راز کآمد میان دوتن      دگر روز یابیش برانجمن  
(۹۷۹)  
چو گشتی تو همچون خودی را نزنند      چنان دان‌که گشتند، ای مستمند  
(۸۲۸)  
چنین گفت شاگرد را سندباد      که شاگرد شو تا شوی اوستاد  
(۴۷)  
دل شاه از این کار غمگین مباد      بمیرد همان بی‌گمان هرکه زاد  
(۹۲۶۲)  
چو نامه به نزد بزرگان رسید      ز شادی گل از رویشان بشکفید  
(۸۳۱۸)  
چو برداری از آب دریا به موی      شود خشک اگر چشمه ناید بدوی  
(۵۴۳۱)  
ولیکن نکردند ما را یله      چو خود کرده‌ام با که گویم گله  
(۵۲۶۷)  
که ما بد نخواهیم بایکدگر      بود جان یکی گرچه باشد دوسر  
(۴۹۷۴)



- چو گفتند پیش از تو گویندگان  
که یابنده باشند جویندگان  
(۴۵۳۲)
- بخندید، گفتا ز پرمایگان  
شنیدی که دیدن بود رایگان  
(۳۶۹۳)
- فزوتر مکش پای خود از گلیم  
که باشد ز سر مات یکباره بیم  
(۲۵۰۳)
- اگرچند فرزند را روی زشت  
به چشم پدر روی او چون بهشت  
(۱۷۴۸)
- مکن کودک خرد از ایشان رها  
که مار است از آغاز کار اژدها  
(۹۳۷)
- ز بر سنگباران و از زیر تیر  
دل دیو گشت اندر آن رزم پیر  
(۲۶۰۴)
- نمانده ست در شهر شیرین و شور  
نه در مرد جنگی و بازار، زور  
(۳۱۰۳)

جناس:

جناس تام

- یکی زنده پیلی همانند شیر  
به حمله چو آتش به زفتی، چو شیر  
(۵۷۵۰)
- سپه را بفرمود تا پیش رود  
همه برکشیدند آواز رود  
(۶۱۰۲)
- که هر زخم کز یال او شد روان  
جدا کرد از اندام دشمن روان  
(۶۲۷۷)
- به نستوه داد آنگهی جای کوش  
مکن بد، بدو گفت، برداد کوش  
(۷۲۸۳)
- به بالا چو سروی و ماه از برش  
خجل گشته کافور و بان از برش  
(۹۶۶)
- دل نیکمردی که بد مرد باز  
بر او دست یابد چو بر کبک، باز  
(۴۵۳۸)

- تو این خانه را خانه خویش دان  
مرا هم پدر دان و هم خویش دان  
(۲۳۶۰)
- کرا آبتین شوی باشد به مهر  
بیوسد سرش بی گمان ماه و مهر  
(۳۴۴۱)
- ز تن راستی خواه و نیز از روان  
بهانه مکن گشت چرخ روان  
(۵۵۳۷)
- جناس خط
- سیاهان از او کین گرفتند و خشم  
همی تاب خشم اندر آمد به چشم  
(۸۱۰۳)
- سوی چین فرستاد مردم همه  
شتابان چو پیش شتابان رمه  
(۳۴۳۴)
- جناس مرکب
- فرستاده دشمنت را بخوان  
سخن گوی با او و بنشان به خوان  
(۴۹۹۹)
- به پیش وی انداخت تا بازگشت  
در آن راه پُرآتر از بازگشت  
(۷۶۶۷)
- به تیر آبتین آن زمان دست برد  
نمود آن هنرمند را دستبرد  
(۱۹۲۷)
- شتابان شد از پیش او کامداد  
به مژده که خسرو توراکام داد  
(۳۹۰۱)
- که کردار دانای روشنروان  
چو درباغ آبی ست روشن. روان  
(۴۵۶۹)
- جناس زائد
- نراند کس آن کاو برانده ست نیز  
سرانجام بگذشت و بگذشت چیز  
(۵۸۱)
- ز گفتار او تیز شد کامداد  
بدو گفت کای شاه با کام و داد  
(۳۶۰۲)

## بازی با کلمات به گونه‌ای دیگر:

مر اورا انوشین همی خواند کوش	که نوشین لبان بود و خوشتر زنوش
(۴۸۱۷)	
به خون برادر گرفتار شد	چو خون کرد، ناچار خون خوار شد
(۹۵۴۱)	
رمان لشکر از پیش او چون رمه	کجا گرگ بیند به روز دمه
(۷۰۰۶)	
چو دیدارش از دور نشان بدید	زمین را ببوسید و پیشش دوید
(۲۷۸۱)	

## مواضع النظیر

ستاره‌ش سپاه است و تختش سپهر	براو شاه گیتی چو تابنده مهر
(۲۷۸۸)	
سرش سبز بادا و گردونش ماه	بلند اختر افسر، ستاره سپاه
(۲۶۸۸)	
سپاهش ندانست گردون که چند	فزون از ستاره به چرخ بلند
(۸۷۴۵)	
به تن همگنان راهمی خاک و آب	یکی بینم و باد و نیز آفتاب
(۵۵۲۸)	

## لَف و نَشَر

شکار دلیران جگر بود و سر	که شمشیر سر جست و زوین جگر
(۲۹۸۱)	
همان چار دختر رسیده به شوی	چو ماه و چو عنبر به روی و به موی
(۴۰۲۵)	

## بینهای موقوف المعانی

بدو گفت ادنی که شاه بزرگ	سخنهای بیدانشان سترگ
نگیرد، کند بنده را آزمون	به دَرَدی که باشد ز باد و ز خون
(۴۹۸-۴۹۷)	

- به آب اندرافگند کشتی هزار  
نخست از همه قارن نامدار  
به دریا گذرکرد با آن سپاه  
کز ایران وتوران بدو داد شاه  
(۸۷۵۷-۸۷۵۶)
- گذشت آن شب وروز دیگر به جنگ  
نیامد که درکار سازد درنگ  
(۷۷۰۳)

## بیت‌های زیبا

درکوش‌نامه بیت‌های زیبا ودرخاطر ماندنی اندک نیست که دراین جا برخی از آنها را یاد می‌کنیم:

- به غمزه همی جادوی بابلی  
به رخساره همچون گل زابلی  
به بالا چو سروی و ماه از برش  
خجل گشته کافور و بان از برش  
(۹۶۶-۹۶۵)
- دل سخت و خوی بد و روی زشت  
چنان دان که دارد ز دوزخ سرشت  
(۱۰۰۴)
- دل مرد، سمّ ستوران پسود  
سرنیزه جان دلیران ربود  
(۱۱۳۰)
- چو کشته شود مرد درکارزار  
از آن به که دشمن دهد زینهار  
(۱۳۳۳)
- بیارید برچینیان مرگ، سنگ  
نه راه گریز و نه سامان جنگ  
(۱۹۹۴)
- بدان سان سپاهش به هم درفتاد  
کجا شاخ برهم زند تند باد  
(۳۰۶۷)
- که آن مرز یکسر بدو داده‌ام  
شمارازمن پاسخ این است و بس  
(۴۷۷۱-۴۷۷۰)
- توانا و دانا و دارنده اوست  
سپهر وزمین را نگارنده اوست  
(۵۵۷۱)
- شما دل مدارید ازاین کار تنگ  
قباد و من وتیغ ومیدان جنگ  
(۶۱۸۷)

برابر فتادند کوش و قباد  
 بدوگفت کای بدرگ بدستیز  
 نخواهد جهان از بلای تو رست  
 من امروز برهانم از تو جهان  
 سپهبد بدو تاخت مانند باد  
 نخواهی همی مُرد تا رستخیز  
 کنون تا به کی کشی، ای دیومست  
 به زخم دلیران وفرّ مهان  
 (۶۲۸۳-۶۲۸۰)

نه آواز کوس و نه زخم درای  
 نه گفتار مردم نه رفتار پای  
 (۶۴۳۸)

یکی میغ پیوست هم رنگ قیر  
 بیارید از آن میغ باران تیر  
 (۶۴۶۵)

پدید آید این داستان در مصاف  
 که باکیست مردی و باکیست لاف  
 (۷۶۶۱)

غو کوس برخاست و آواز نای  
 بیارید از آن میغ باران تیر  
 دولشکر چو میغ اندر آمد زجای  
 چو رعد خروشان ده و داروگیر  
 (۸۸۶۴-۸۸۶۳)

که بهتر بود مرگ از آن زندگی  
 کجا که تران را کنی بندگی  
 (۹۳۰۲)

#### بیت‌های سست

در کوش‌نامه بیت‌های سست نیز وجود دارد که از آن جمله است:  
 بخندید مانوش و گفت این چه چیز  
 همانا یکی گنج‌نامه‌ست نیز  
 (۲۸۸)

از این کار هرگز تو را باک نیست  
 نه باب تو دارد جواز تو پسر  
 و دیگر که فرزند ضحاک نیست  
 بترسد که تاج کیانی مگر...  
 (۱۶۱۰-۱۶۰۹)

مقصود شاعر در مصراع دوم بیت نخست آن است که: ضحاک فرزند ندارد، و در مصراع بعد: پدر تو نیز جز تو پسری ندارد...

گرفتار در زیر کوهی بلند  
 همی هر زمان بیم جان و گزند  
 (۱۹۳۶)

- بدو گفت دشمن به نیرو بُود      که دوسال دارای چین او بُود  
(۳۱۹۱)
- در مصراع دوم «بُود» بجای «بود» فعل ماضی به کار رفته است!  
گر ایزدش نیرو دهد یا توان      شمارا برون بردن او بِه توان  
(۳۹۸۸)
- بدو گفت کاین چیزها را تمام      ندانم همی هریکی کآن کدام  
(۴۴۸۷)
- تو کردن توانی ازاین سان سبب      که بگریخت این دیو چهره به شب  
(۵۴۹۱)
- کسی را بود آرزو، کش نیاز      به چیزی بود، کآن نیابد فراز  
من آری نیازی ندارم کنون      که گنجی که دارم ندانم که چون  
(۶۷۱۱-۶۷۱۰)
- وگر باز دارم به شمشیر و گنج      گزند سیاهان از آن مرز ورنج  
(۵۷۲۴)
- همه لشکر از کشورش بازخواند      همه نامداران سرافراز خواند  
(۸۷۰۸)
- بگویش که ای تیره دیو نژند      که گردون بیاراد بر تو گزند  
به جای تو آن نیکوهای شاه      چرا خیره بایست کردن تباه  
(۸۷۷۰-۸۷۶۹)
- ز تیغ دلیران روان گشت خون      ندانست کس کان سبب چیست و چون  
(۹۱۷۷)
- بر آن راه کاوس کی را بیرد      همان لشکر و نامداران گُرد  
بدان، تا سر راههای سوان      ببندد بر آن دشمنان گر توان  
(۹۶۵۱-۹۶۵۰)
- بدان تا همه بندگان خدای      تو باشی سوی راه او رهنمای  
(۹۷۶۵)
- به چیز کسان درنیاویختی      نه با کودک و با زن آمیختی  
(۱۰۱۲۷)

## ضعف تکنیک

با آن که به نظر نویسنده این سطور، کوشش‌نامه را می‌توان ازجمله حماسه‌های موفق دانست که پس از شاهنامه فردوسی به رشته نظم کشیده شده است، ولی از نظر فن داستان پردازی ضعفهایی نیز در آن مشهود است که ذکر اهم آنها ولو به اختصار بیفایده نیست.

هنگامی که آبتین و همراهانش در بیشه چین نوزاد پیل دندان پیلگوش را می‌بینند که او را به اصطلاح بر سر راه گذاشته بودند و سیمای زشت و مهیب وی را نشانه آن می‌پندارند که موجودی است اهریمنی و درصدد نابود کردنش برمی‌آیند، او را در پیش سگ می‌افکنند و سگ به دریدن و خوردن او رغبت نشان نمی‌دهد، و چون بر آتشش می‌نهند تا بسوزد، آتش نیز او را نمی‌سوزاند... هنگامی که همه در حال این موجود حیران و سرگردانند، می‌خوانیم که زن آبتین، با تکیه بر این که با خواست الهی نباید به مبارزه برخاست، به شوهرش می‌گوید: کودک را

به من بخش تا همچو جان دارمش یکی دایه مهربان آرمش

(۹۹۲)

نخستین سؤالی که به ذهن می‌رسد آن است که زن آبتین از کجا سررسیده است، و دیگر آن که چرا می‌گوید نوزاد پیلگوش پیل دندان زشت را «همچو جان» خواهم داشت (۹۹۲).

به هنگامی که کوش پدر با فرزندش پیل دندان در میدان جنگ روبرو می‌شود، بی آن که یکدیگر را بجای آورند شاعر در ضمن این رویارویی، پدر و پسر را به خواننده معرفی می‌کند (۱۴۲۰).

بهک فرمانروای ماچین، طیهور شاه را به آبتین با صفت «یزدان پرست» توصیف می‌کند (۲۱۱۷)، در حالی که بعد در گفتگوی آبتین و طیهور معلوم می‌شود طیهور «یزدان پرست» نیست و به قول خود طیهور از کار دین به طور کلی بیخبر است، مع هذا شاعر در همین جا نیز طیهور را با لفظ «پاک‌دین» می‌خواند (۳۵۵۰).

آبتین که پیش از ورود به جزیره بسیلا دارای فرزندانی است و سن و سالی براو گذشته، شاید بیش از یک قرن، وقتی فقط با شنیدن وصف زیبایهای فرارنگ، دختر طیهور شاه، براو عاشق می‌شود و از عشق خود فرع و کامداد را آگاه می‌سازد، از این که

مبادا فرارنگ به پیشنهاد او پاسخ مساعد ندهد، درسخن گفتن با ایشان، ازخود ضعف بسیار نشان می‌دهد:

فرارنگ ترسم که از من ترنج      نگیرد، خجل بازگردم به رنج

(۳۶۶۰)

هنگامی که با وجود مخالفت‌های طیه‌ور شاه با رفتن آبتین و فرارنگ به ایران، عزیمت ایشان و دیگر ایرانیان قطعی می‌گردد، طیه‌ور به آبتین توصیه می‌کند، این کار باید محرمانه انجام شود: «ندارد رگ آگاهی اندر تنت» (۴۰۰۵)، ولی صحنه وداع درکنار دریا کاری است که درحضور عده‌ای انجام می‌پذیرد (۴۰۴۵ به بعد).

آبتین برای رسیدن به ایران سفری دریایی در پیش دارد که بین ۱۵ تا ۱۸ ماه باید دریا پیمایی کنند. راهنمایی کشتی دراین مسیرکار هر ملاحی نیست. برای انجام گرفتن این مهم، پیر دریاشناسی برگزیده می‌شود که قدش خمیده است و خردش زائل گردیده و تن و دست و پایش ازکار مانده است (۳۹۸۴-۳۹۸۵)، زرد و لاغر است چون نال، سر و دستش لرزان است، نه توش و توان دارد و نه نیرو، نه در دستش جنبش است و نه در پایش قدرت تگ، وی حتی قدرت تشخیص افراد را از دست داده، چنان که وقتی به خدمت طیه‌ور می‌آید، طیه‌ور و آبتین را ازیکدیگر باز نمی‌شناسد (۴۰۰۵-۴۰۰۹) و از عمرش نیز بیش از سیصد سال گذشته (۴۰۲۰) و خود نیز اعتراف می‌کند که یک صد سال است دراین مسیر کشتی نرانده‌ام. ولی چنین پیری از عهده این کار برمی‌آید، مسافران را در مقصد پیاده می‌کند و خود به جزیره بسیلا باز می‌گردد.

شگفت این که دستور سلکت فرمانروای دژی در دماوند کوه که تربیت فریدون را برعهده می‌گیرد نیز پیری است فرتوت و ازکار افتاده. ولی او نیز به مانند ملاح کهنسال وظیفه خود را به تمام و کمال انجام می‌دهد (۴۴۴۷-۴۴۵۱).

شاعر براساس روایت منثوری که در دست داشته، بیماری دوش ضحاک را «سرطان» (خرچنگ) نام می‌برد که دوزائده گوشتی بردو کتفش روید و می‌افزاید که عوام این زائده‌ها را «مار» خوانده‌اند. ولی خود شاعر در آن جا که به کشته شدن آبتین و دو پسرش به دست ضحاکیان اشاره می‌کند، می‌گوید سر هر سه تن را از بدن جدا ساختند و به درگاه ضحاک فرستادند و ضحاک بی‌درنگ مغز سرآنان را به «ماران» رسته برکتفهایش خوراند:



برون کرد مغز سرش در زمان خورش داد ماران هم اندر زمان

(۴۷۵۳)

کوش پیل دندان که در نیرومندی و پهلوانی و ستمگری و کامجویی از زنان و حتی پسران، موجودی بیمانند است در مرگ دو تن از زنان خود حرکاتی می‌کند که نه با سن و سالش تطبیق می‌کند و نه با خلق و خوی پهلوانیش. وقتی نگارین را در حالت مستی بی آن که گناهی کرده باشد به دست خود می‌کشد، روز بعد که می‌فهمد چه کرده است بر خاک می‌نشیند، میان خود را با موی نگارین می‌بندد، زاری کنان و خروشان دوبازوی خود را به دندان می‌کند، نه چیزی می‌خورد و نه می‌تواند بخوابد تا آن جا که در یک قدمی مرگ قرار می‌گیرد و پزشکان از وی قطع امید می‌کنند (۴۸۱۸-۴۸۲۵).

این پیل دندان از جمله چنان که پیش از این گفتیم بر یکی از دختران خود به نام ماهچهر نیز عاشق می‌شود و او را به تسلیم می‌خواند. دختر بدین کار تن نمی‌دهد. کوش از راهی دیگر مسیر گفتگو را با ماهچهر می‌گشاید، و از وی می‌خواهد که برای خود شوهری برگزیند، استدلال پدر در این مورد آن است که اگر زن شوی نکند به «گناه» تن در می‌دهد و از جاده «عفاف» خارج می‌شود! (این سخنان حکیمانه را پدری بر زبان می‌آورد که در طول عمر خود هرگز گرد عفاف نگشته بوده است) ماهچهر که پنهان از پدر، با مردی از بزرگان دربار پدرش به نام کنیاش، نه تنها نرد عشق می‌باخته، بلکه دور از چشم پدر از وی صاحب فرزندی نیز شده بوده است، در پاسخ پدر، نخست می‌گوید که نمی‌خواهد شوهر کند، ولی وقتی پدر اصرار را از حد می‌گذراند، بناچار می‌گوید، اگر موافقت کنی با کنیاش ازدواج بکنم. پدر چون این پاسخ را می‌شنود، کنیاش را می‌کشد و سر او را به گردن ماهچهر می‌آویزد و قسم می‌خورد «بدان کردگاری که گردون نهاد» (۴۸۸۲)، اگر سرکنیاش را از گردن خود دور کنی چنین و چنان می‌کنم (۴۸۸۲ به بعد). ماهچهر دو سال در حالی که سرکنیاش به گردنش آویخته بوده است زنده می‌ماند تا جان می‌سپارد. آن‌گاه، چون خبر مرگ ماهچهر به پیل دندان می‌رسد، «برون رفت با گریه و با خروش...»، باز بی‌تابیها می‌کند و سرانجام ماهچهر را به دست خود کفن می‌کند و به خاک می‌سپارد (۴۹۰۷-۴۹۲۰). بر همه این کارهای ناشدنی، این موضوع را نیز بیفزاییم که ماهچهر پس از این همه رنجی که تحمل کرده بوده است به هنگام مرگ باز در کمال زیبایی بوده است (۴۹۱۰ به بعد).

طیهور شاه با آن قدرت بیمانند که حتی ضحاک نتوانسته بوده است در قلمرو وی  
کمترین دخالتی بکند و جزیره بسیلا سرزمینی فتح ناشدنی بوده است، وقتی پیل دندان -  
برای فریب او - در نامه ای تواضعهای بسیار به طیهور می کند، وی در پاسخ پیل دندان  
می نویسد:

میان بسته دارم به فرمان تو      اگر نشکنم هیچ پیمان تو

(۵۰۴۱)

طیهور چرا چنین عبارتی به کار می برد، در حالی که پیل دندان اطمینان داشته است  
طیهور از سرخشم و کین باز نخواهد گشت و پاسخ مساعد به وی نخواهد داد؟  
(۵۰۴۵-۵۰۴۴)

در این بیت نیز تناقضی آشکار به چشم می خورد:

رخش گشت از آن درد همرنگ کاه      نکرد او پدیدار پیش سپاه

(۵۴۲۳)

کوش چگونه رنگ چون کاه خود را در پیش سپاه پدیدار نکرده است.  
پس از آن که نستوه در جنگ به خشت کوش، و کوش به خشت نستوه سخت  
مجروح می گردند، کوش به شهر خود، و ایرانیان به ایران بازمی گردند. در این جا حتی در  
یک بیت به بازگشت سپاه هیجده هزار نفری ایران اشاره ای نگردیده است، خواننده،  
فقط ایرانیان را در حضور فریدون می بیند. در این جا نیز از پیروزیهای مقدماتی نستوه  
سخنی به میان نیامده است. چرا؟ (۵۹۷۲ به بعد).

درباره دوران کودکی نمرود می خوانیم:

برآمد بر آن شیر خواره سه سال	به سان پلنگان برآهیخت یال
یکی مرد نخچیرگیرش بدید	که پستان ماده پلنگی مکید
بکشت آن پلنگ و به خانه اش شتافت	جز از کودک خُرد چیزی نیافت
به خردیش نمرود کردند نام	که نمری بُد او را همی باب و مام

(۶۶۲۱-۶۶۲۴)

اگر نخچیرگیر، کودک را دیده است که پستان ماده پلنگی را می مکیده است، چرا  
با کشتن پلنگ، به خانه پلنگ شتافته و در آن جا جز کودک خُرد چیزی ندیده است؟!  
تعظیم و تجلیل فوق العاده فریدون از پیل دندان، پس از آن که تصمیم می گیرد وی

را از بند آزاد سازد و به فرماندهی سپاهی به مغرب بفرستد، طبیعی نمی‌نماید (۷۴۰۹ به بعد).

پیل دندان در مغرب می‌ماند و نافرمانی آغاز می‌کند، فریدون در صدد برمی‌آید که او را به بهانه‌ای به ایران بکشد، پس نامه‌ای به او می‌نویسد که مغرب را به کسی واگذار و خودت بیا، و آنگاه با وجود چهره زشت و مهیب پیل دندان، از او در نامه خود چنین یاد می‌کند:

سپاهی بدو ده تو ایدر خرام      یکی ابازا بینیم رویت به کام

(۸۲۴۷)

آیا چنان رویی، دیدن دارد؟!

فریدون پس از بخش کردن جهان بین پسران خود، به هنگام فرستادن سلم به روم به وی می‌گوید، چون در آن سرزمین مستقر گردیدی، نامه‌ای بفرست تا قارن را با سپاه برای جنگ با کوش پیل دندان بفرستم (۸۶۹۰-۸۶۹۳). سلم به روم می‌رود و از سوی او نامه‌ای به فریدون می‌رسد که در آن نوشته بوده است:

من از بهر رفتن به پیگار کوش      به قارن بسی داشتم چشم و گوش  
اگر آید و گرنه من با سپاه      کشیدم به پیگار آن کینه خواه

(۸۷۱۱-۸۷۱۲)

در حالی که فریدون به وی گفته بود تا سپاهی به سپهسالاری قارن به نزد تو نرسد به جنگ کوش مرو.

وقتی کوش پیل دندان، از برابر سیاهان بجه و نوبی می‌گریزد و از مصر به ایران و به دربار کیکاوس می‌رود و به چاپلوسی می‌پردازد و کاوس را به جنگ مازندرانیان تشویق می‌کند، چرا کسی شاه ایران را از این که پیل دندان همان کسی است که در برابر فریدون راه طغیان پیش گرفت و گروهی از ایرانیانی را که در سپاهش بودند، کشت، چیزی نگفته است. گویی پرونده کوش پیل دندان در دربار شاه ایران عاری از هرگونه سوء سابقه‌ای بوده است!

نکته گفتنی دیگر در این باب آن است که کوش پیل دندان، چنان که در منظومه مذکور است، روزی به هنگام نخجیر راه خود را گم می‌کند و پس از روزها سرگردانی به کاخی می‌رسد و با مردی فرزانه که خداوند آن خانه بوده است به گفتگو می‌پردازد که به

موضوع مورد بحث ایشان در اینجا کاری نداریم. کوش با آن که در سخنان خود با این مرد به عمر هزار ساله خود اشاره می‌نماید از آن مرد همه جا با لفظ «پیر» یاد می‌کند! آنچه به عنوان نقص داستان پردازی یا ضعف تکنیک درباره کوش‌نامه گفتیم، البته با آگاهی کامل به این موضوع است که اصولاً در «حماسه» حساب زمان و مکان و فاصله نواحی از یکدیگر و دوران زندگی افراد، از جمله عمر هزار و پانصد ساله همین کوش و امثال آن با ضوابط تاریخی و جغرافیایی سازگار نیست، و به همین سبب است که در شاهنامه فردوسی، نیز کسی بر پادشاهی هزار ساله ضحاک و به عمر بیش از ششصد سال رستم خرده نمی‌گیرد.

#### تکرار مصراعها

در کوش‌نامه، شاعر در مواردی که کم نیست یک مصراع را دوبار و بندرت سه بار تکرار کرده، و گاهی نیز تنها با تغییر یک کلمه.

#### ۱- تکرار مصراع:

«بیارید بر باره تیر خدنگ» (۸۵۱۹ و ۸۵۳۰)، «پیچید و شادیش کوتاه شد» (۶۷۶۳ و ۹۴۲۵)، «بدو شادمانه دل شهریار» (۶۷۰۱ و ۹۴۷۴)، «بدو گفت شاها تو رامش فزای» (۳۸۷۴ و ۴۱۸۱)، «بدین آرزو نامه آراستی» (۶۷۲۲ و ۷۶۶۲)، «بزد تیغ و ز تن سرش دورکرد» (۹۷۳ و ۴۷۳۱)، «بسیلا به دیبا بیارستند» (۳۳۴۷ و ۳۷۹۶)، «بماندند خرگاه و خیمه بجای» (۶۵۱۶ و ۷۰۴۲)، «به رخساره بپسود روی زمین» (۲۶۳ و ۷۴۱۱)، «به زهره دلیر و به تن زورمند» (۷۳۶۳ و ۷۷۵۰)، «به ساز و سلیح و به مردان رنج» (۵۲۷ و ۵۷۷۰)، «توانا ودانا و پروردگار» (۲۱۸۴ و ۹۳۱۳)، «جهان بر دل خویش تنگ آوری» (۷۹۶ و ۶۲۳۹)، «چنان شد که چیزش نبایست نیز» (۲۱۳۳ و ۵۵۱۷)، «خداوند روزی ده مردمان» (۹۷۳۴ و ۹۷۴۶)، «دژم گشت و شادیش کوتاه شد» (۵۹۷۳ و ۶۶۳۸)، «رخش گشت مانده شنبلیله» (۳۷۲۸، ۶۵۹۲)، «زبانش به سوگندها کرد بند» (۲۳۷ و ۴۱۵۹)، «ز دریا بسی بادبان بر فراخت» (۵۵۶۷ و ۷۶۷۷)، «ز زین کوهه گرز گران برکشید» (۲۹۹۰ و ۷۷۸۵)، «ز گفتار آن پاکدل راستان» (۶۶۱۸ و ۸۴۷۱)، «زمانه درآورده اورا ز پای» (۴۳۶۲ و ۴۴۴۸)، «سپه سوی خود خواند و روزی بداد» (۸۶۶۹ و ۸۶۷۲)، «غوکوس برخاست و آواز نای» (۶۹۱۴ و ۸۸۶۳)، «گروهی به شمشیر کردند

چاک» (۱۱۳۳ و ۳۱۰۶)، «مرا پادشاهی نخواهد رسید» (۷۲۹ و ۸۴۹)، «نریمان و گرشاسب بر هندوان» (۵۷۳۵ و ۶۵۸۰)، «نوندی فرستاد نزد پدر» (۷۴۳ و ۲۶۲۶)، «هزاران دلیران خنجر گزار» (۱۲۶۲ و ۲۸۲۶). «همه نیزه وتیغ کین آختند» (۶۳۱۶ و ۶۳۴۴ و ۸۹۳۶).

۲- مصراعهایی که تفاوت آنها با یکدیگر اندک است و البته تعداد این گونه مصراعها از نوع پیشین بیشتر است مانند:

«جهان بر بدانش تنگ آوریم» (۶۴۰۷)، «جهان بر دل خویش تنگ آوریم» (۷۲۲۶). «به نام خداوند بی یار و جفت» (۱۰۰۳۴)، «به نام خداوند بی جفت و یار» (۱۰۰۴۷). «برافگند بر بور برگستوان» (۷۱۱۸)، «برافگند برخنگ برگستوان» (۷۱۲۶). «به رخساره پیسود خاک سیاه» (۲۰۳۱)، «به رخساره پیسود خاک زمین» (۲۷۱۵). «کنام پلنگان و شیران شده ست» (۷۴۶۶)، «کنام پلنگان و شیران شده» (۷۵۵۵). «درازا و بالا و پهنای شگرف» (۱۸۰۱)، «درازا و پهنای بالا شگرف» (۲۱۱۰). «چه مایه بکشت و چه مایه بخت» (۸۸۳۰)، «چه مایه بخت و چه مایه بکشت» (۹۱۱۳)، «که آن مردمان را دهد باز جای» (۷۶۵۶)، «که آن سرکشان را دهد باز جای» (۸۳۲۵). و نیز بیت‌های ۶۸۰۹ و ۸۴۵۲ / ۸۸۳۰ و ۹۱۱۳ / ۱۰۴۵ و ۱۳۵۵ / ۷۴۷۵ و ۸۲۵۵ / ۷۱۱۷ و ۷۴۵۶ و ۷۴۶۱ / ۴۶۰۴ و ۷۳۵۳ / ۷۰۵۶ و ۸۵۲۷ / ۵۰۲۹ و ۵۰۵۴ و ۶۱۲۳ / ۶۷۲۰ و ۶۹۴۵ / ۳۴۰۱ و ۹۱۲۳ / ۹۰۱ و ۴۳۸۷ و ۹۹۰۶ / ۲۴۹۱ و ۳۸۸۷ / ۹۰۵۴ و ۶۹۱۰ / ۵۲۱۳ و ۷۲۸۹ / ۶۷۲۰ و ۶۹۴۵ / ۲۳۳ و ۱۶۱۳ / ۵۸۵ و ۷۱۶۹ / ۲۲۶۲ و ۲۸۵۲ / ۲۳۸۳ و ۵۶۶۷ / ۴۷۶۴ و ۶۸۲۸ / ۱۴۷۲ و ۱۷۳۴ / ۷۰۳۲ و ۸۸۳۷ / ۵۹۳۲ و ۶۱۲۸ / ۵۴۳۳ و ۵۵۸۱ / ۵۱۵۸ و ۵۱۷۲ / ۸۵۸۹ و ۸۶۲۰ / ۹۹۷۰ و ۱۰۰۰۳.

#### برخی از اعتقادات و آیینها

مقدمه کوش‌نامه را با ذکر برخی از اعتقادات عوام که در منظومه مذکور است و نیز بعضی از آیینهایی که در کتاب از آنها یاد شده است به پایان می‌رسانم، بدین امید که این بخش برای کسانی که در زمینه فرهنگ عوام پژوهش می‌کنند سودمند باشد.

#### قضا و قدر:

نسبت دادن پیش‌آمدها به زمان، آسمان، گردش آسمان، و چرخ گردان (۶۰۶۹)،

۶۰۹۱، ۶۱۸۲، ۶۵۷۶، ۷۰۹۰، ۹۱۴۴)، اعتقاد به روز همایون یا روز فرّخ برای انجام دادن کارها (۲۹۶۸، ۵۸۰۰، ۵۸۰۸، ۵۹۹۲)، اعتقاد به چشم بد (۳۹۳۰)، اعتقاد به مرغوا (۷۵۱۱-۷۵۱۲)، اعتقاد به این که آدمی نمی‌تواند سرنوشت خود را تغییر دهد (۶۷۶۹)، و نیز نفی تأثیرگردش آسمان در رویداد حوادث (۵۵۳۷).

زمین بر روی گاو و ماهی:

بارها به این موضوع اشاره شده که زمین بر روی گاو و ماهی قرار دارد از جمله در بیت‌های ۳۱۷۷، ۴۳۱۲، ۵۷۵۴، ۸۷۳۸، ۸۷۴۱، ۹۱۱۷.

سوگند خوردن:

به شیوهٔ سوگند خوردن نیز بارها اشاره گردیده است. یکی از اصول اساسی سوگند خوردن دست دادن به یکدیگر بوده است. نمونهٔ کامل آن را در بارگاه فریدون می‌بینیم که چگونه فریدون، کوش را پند می‌دهد و سوگند، و چگونه محضر می‌نویسند و بزرگان حاضر در مجلس آن را امضاء می‌کنند (۷۴۹۲ به بعد) و نیز رجوع کنید به (۴۰۰، ۱۶۱۶، ۵۰۵۱-۵۰۵۲، ۵۰۶۵-۵۰۶۸، ۹۳۰۱، ۹۳۷۷).

سوگند خورنده به چه چیزهایی سوگند می‌خورد؟ به یزدان، به ماه، به مهر، به تخت، به داد (۱۴۹۸)، به خورشید، به گنبد لاجورد، به ماه، به مهر، به روان، به سروش (۱۶۲۷-۱۶۲۸)، «به جان و سرخویش و جان نیا» (۱۶۸۹)، «به روز سپید و شب لاجورد» (۶۹۰۶).

باده‌گساری:

از آیین‌های گوناگونی که در این منظومه به آنها اشاره گردیده است:

یاد کردن جام می به روی کسی:

به روی پسر جام می کرد یاد به دیدار و رویش همی گشت شاد

(۱۷۴۷)

به باده‌گساری در آغاز شب و صبح روز بعد (۷۴۴۱-۷۴۴۳)

شیوهٔ خوشبو ساختن:

[آبتین] تن و جامه و موی خوشبوی کرد یکی نافهٔ مشک در موی کرد

(۳۶۷۲)

چو از کوه خورشید سر بر فروخت [آبتین] قیابست و زیر قیامشک سوخت

(۳۷۸۲)

دعا کردن:

بر او آبتین آفرین کرد و گفت      که جانِ خسرو خرد باد جفت  
(۲۳۶۷)

گلاب برای رفع بیهوشی:

پرستنده بر روی او زد گلاب      چو هشیار شد خسرو نیمخواب...  
(۵۵۱۴)

شیوه معرفی جنگجویان:

جنگجویان برای معرفی خود، «خود» از سر برمی دارند و سپس نام خود را بر زبان می آورند (۲۹۸۹).

به هنگام خشم:

شاهان و بزرگان در هنگام خشم و شدت ناراحتی، کلاه یا تاج خود را بر زمین می زنند (۶۱۷۱، ۲۶۳۲).

در مرگ عزیزان:

در مرگ عزیزان بر خاک یا خاکستر می نشینند:

بگسترد خاکستر و برنشست      همی زد ز دردش به سر بر دو دست  
(۱۲۳۹)

بگسترد خاک و بر او برنشست      میان را به موی نگارین بیست

(۴۸۲۰)

به هنگام نیایش:

بمالید طهور رخ را به خاک      نیایش کنان پیش یزدان پاک  
(۵۴۶۵)

به هنگام شادی بسیار:

آیا این رسمی بوده است که شخص از شدت شادی دو دست خود را بر دل می نهاده است؟ آبتین چون بر دیهیم سردار پیل دندان چیره می گردد و بر تخت پیل دندان می نشیند:

به تخت سپهدار چین برنشست      ز شادی به دل بر نهاده دو دست  
همی گفت کین گرامی سوار      کشیدم یکی بهره از روزگار  
(۳۰۰۵-۳۰۰۴)

پنهان کردن نامه در آستین:

گرانمایه نو شان بر آن برنشست      همان گه سوی آستین کرد دست  
چو نامه برون کرد و پیشش نهاد      زبان را به پیغامها برگشاد  
(۲۷۹۳ - ۲۷۹۴)

نعره برداشتن:

گرفتند مر یکدگر را کنار      نشستند بر باره شاهوار  
چو شه را ز دربند بگذاشتند      ز شادی همه نعره برداشتند  
(۲۲۲۷ - ۲۲۲۸)

بار یافتن فرستادگان:

بارها از آیین پذیرفتن فرستاده شاهان در منظومه یاد شده است از جمله در بیت‌های  
۵۷۰۳، ۵۷۰۹ - ۵۷۲۱.

تن جامه شاه

فرستادن جامه شاه به عنوان نشانه حد اعلای بزرگداشت برای گیرنده آن. فریدون در برابر دریافت هدایای بسیار کارم (پسر طیهور شاه)، «تن جامه خویش» و «کلاه» خود را برای کارم می‌فرستد، و کارم در مراسمی خاص قبای فریدون را بر تن می‌کند و کلاه او را بر سر می‌نهد و

فراوان گهر بر سرش ریختند      بر او مشک با زعفران بیختند  
(۵۸۰۴)

جامه کبود و سیاه:

جامه سیاه و کبود نشانه غم و اندوه است که پنجاه تن از فرزندگان چین با پوشیدن چنین جامه‌ای به دربار فریدون می‌آیند به دادخواهی و نالیدن از ستم پیل دندان (۷۲۰۴) مراسم استقبال:

در مراسم استقبال از پادشاه، آذین بستن، درم ریختن، زر ریختن و زعفران بیختن بر سر وی:

همه کوی بر وی درم ریختند      به سر بر ورا زعفران بیختند  
(۲۴۱۹)

به هر مرز کامد به شادی فرود      همه راه می بود و آواز رود



بیستند آذین و زر ریختند ز دیوارها زعفران بیختند  
(۸۱۳۶-۸۱۳۷)

بازرسی دقیق برای ورود به بسیلا:

برای ورود به جزیره بسیلا، مقرر فرمانروایی طیهور شاه، رسم براین بوده است که همه کاروانیان و مسافران را نخست مورد بازرسی قرار می دادند و از نام و مقصود ایشان از آمدن به جزیره می پرسیدند و پس از خلع سلاح ایشان (گرفتن سلیح و کمر) به آنان اجازه ورود به جزیره می دادند (۵۱۲۱-۵۱۲۴).

دیده بانان بر درختان:

از جمله شیوه های جنگی در کوش نامه که کمتر در دیگر کتابها دیده ام، آن است که برای خبر گرفتن از دشمن، کسانی را بر سر درختان بلند می نشانده اند، تا آنان به محض دیدن گرد و خاک - به نشانه حرکت سپاه دشمن - یاران خود را آگاه کنند (۱۰۸۵-۱۰۸۶، ۱۲۶۹-۱۲۷۴).

فرو غلتانیدن سنگ بسوی دشمن:

شیوه دیگر جنگ در کوهستان، درحالی که سپاه دشمن در درّه و دشت قرار دارد، استفاده از سنگ و دندانه است برای فرو غلتانیدن قطعات بزرگ سنگ به سوی دشمن:

بر آن کوه سی پاره سنگ کلان	به دندانه برداشتند آن یلان
پس سنگها شد نهان چند تن	دلیران جنگی و لشکر شکن
به هرجای بر دیده بانی نشانند	از آن پس یلان سپه را بخواند
بدیشان چنین گفت شاه آبتین	که ای سرفرازان ایران زمین...
چوکوش از پس ما بیاید به جنگ	گشایند از این کوه سی پاره نگ...

(۱۹۶۰-۱۹۶۶)

شد از کوه غلتان گران سنگ سنگ	از این سان دو روز و دوشب بود جنگ
ز بر سنگباران و از زیر تیر	دل دیو گشت اندر آن رزم پیر...
به سنگی، سپاهی همی شد هلاک	دل کوش از آن کوه شد دردناک

(۲۶۰۳-۲۶۰۶)

زر دادن به دامن:

در گنجهای نیا برگشاد سپه را به دامن همی زربداد

(۹۴۷۶)



متن

**کوش نامه**



## در شکر باری تعالی<sup>۱</sup>

زبان کرد یزدان از این سان روان	تو را ای خردمند روشنروان
دل روشن و چشم بینای و گوش	خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش
شب و روز پیشش نیایش کنی	که او را به پاکی ستایش کنی
دلش را بدین بارگه راه نیست	پیاموزی آن را که آگاه نیست
بسا دل که در بند آهرمن است ۵	چو <sup>۲</sup> دلها که بینی همه روشن است
چرا بود باید دل و دیده کور؟	شناسد خداوند خود را ستور
چنان دان که پیداتر از ماه و مهر	نگارنده ماه و مهر و سپهر
وز آن کت نشان آید او دیگر است	از آن چت گمان آید او برتر است
چه بیننده چشم و چه گیرنده دست	نشان است هستیش را هرچه هست
چه خندان گل و لاله جویبار <sup>۳</sup> ۱۰	چه باران و باد و چه ابر بهار
ندید آفریننده را هیچ کس	همه دیدنی آفریده است و بس
پدید آوریده ز کاف و ز نون	برین جهان هر زمان بر فزون
نه رنجی مر او را ز کردار او	نه در آفرینش کسی یار او
مکان آفرین است و او بی مکان	زمانی نبوده است بی او زمان

۱ - این عنوان در نسخه اصل، پس از بیت ۸۸ نوشته شده است.

۲ - باتوجه به معنی مصراع دوم، «نه» نیز مناسب می نماید.

۳ - در نسخه اصل افزوده است:

مگر پاک پیغمبر رهنمای      که بود از بر قاپ قوسینش جای  
این بیت تکرارگونه بیت ۹۳ و در نعت پیامبر است، نه در شکر باری تعالی،  
حذف شد.

- ۱۵ گُل و برگ گُل بین که خاشاک خشک  
نه بر بازی آورد ما را پدید  
جهان کرد او، بی‌نیاز از جهان  
یکی آشکارا و<sup>۲</sup> نادیدنی‌ست  
ز تیره‌شبان، روز روشن کند  
بهاران همه گل کند جویبار  
۲۰ ز هر دانه ده خوشه آرد برون  
ز سنگ آتش آرد چو از ابر آب  
ز باران صدف پر ز گوهر کند  
کند مایه و ر سنگ و خاشاک جوی  
۲۵ مر این سنگ را لعل [و] یاقوت نام  
طباع‌پذیر و ستاره‌شناس  
طباع چه داند همی نیک و بد؟  
چه کار آید از زهره<sup>۴</sup> و [ا] ز زحل  
تو را فلسفه سوی نیران کشید  
۳۰ مخار از بنه گردن ازدها  
نبوده‌ست هرگز که یزدان نبود  
تو را با چرا و چگونه چه کار؟  
فزون آمد از باز، تیهو به رنگ  
ز بلبل به تن زاغ برتر فزود
- بیار آید و ناف آهو به مشک  
نه کرسی ز بهر نشست آفرید  
نهان نیست کز بیم دشمن نهان<sup>۱</sup>  
نشانش شب تیره و روشنی‌ست  
ز باران، رخ خاک گلشن کند  
خزان برف بندد همه کوهسار  
که هر خوشه صد دانه دارد فزون  
هم آب آرد از سنگ و برف از سحاب  
چنان کز نی سبز شکر کند  
مر این را به رنگ و مر آن را به بوی  
مر آن چوب را نام شد عود خام  
ز یزدان ندارند هرگز سپاس  
ستاره نداند<sup>۳</sup> روان و خرد  
به دریا بود حوت و برخوان حمل  
به کام پلنگان و شیران کشید  
که گر دم زند زو نیایی رها  
نباشد که نبود شاید ستود<sup>۵</sup> (۴)  
مکن با خداوند خود کارزار  
ولیکن مر او را ندادند چنگ (۱۸۸پ)  
ولیکن چو بلبل نداند سرود

۱ - در اصل: کز بیم دشمن نهان. «نهان است، نز بیم دشمن نهان» نیز مناسب است.

۲ - در اصل: ز.

۳ - با آن که «نداند» مفید معنی است، «ندارد» نیز مناسب می‌نماید.

۴ - در اصل: زهره. افزودن «ء» در این گونه موارد از اختصاصات رسم الخط نسخه خطی کوش‌نامه است.

۵ - چنین است در اصل. «ستود» نادرست می‌نماید. احتمالاً در نسخه اساس بوده است: «شنود».

- چه کار آمد از غرم پاکیزه رنگ  
تو را بی‌هنر، کشور و لشکر است  
جهان‌آفرین این چنین آفرید  
همه پنج روز است چون بنگریم  
سبکبار بهتر به هر دو سرای  
سبکبار بهتر پسندد خدای
- ۳۵ که باشد شکار هزبر و پلنگ؟  
مرا باهنر، بخشش اندکتر است<sup>۱</sup>  
از آغاز گشت این شگفتی پدید  
تن‌آسان و رنجور<sup>۲</sup> هم بگذریم  
سبکبار بهتر به هر دو سرای  
سبکبار بهتر پسندد خدای

## [در ستایش دانش]

- بدین سر همه دانش‌آموز و بس  
به دانش به یزدان توانی رسید  
درختی ست دانش به پروین سرش  
که سرمایه مرد دانش بود  
زدانش گریزان بود اهرمن  
اگر دانش از خود بدانستمی
- ۴۰ که جز دانش نیست فریادرس  
چو دانش جهان‌آفرین نافرید  
همه راستکاری است بار و برش  
دل دانشی پر ز رامش بود  
ز دانش فروزان بود انجمن  
به مینو رسیدن توانستمی<sup>۴</sup>
- ۴۵ رسیدن بدین هر سه زی کردگار<sup>۵</sup>  
که شاگرد شو تا شوی اوستاد<sup>۶</sup>  
که دانش بجوی ار بیابی به چین  
چه گفته‌ست پیغمبر پاک‌دین

۱ - مخاطب شاعر در این بیت کیست؟ ظاهراً کسی جز شاه و ممدوح وی نمی‌تواند بود که در این صورت مضمون بیت با آنچه در بیت‌های ۱۳۹ تا ۱۴۹ آمده است سازگار نیست. «ورا» بجای «تورا» مناسبتر می‌نماید.

۲ - در اصل افزوده: و.

۳ - «رستگاری» نیز مناسب می‌نماید.

۴ - مضمون این بیت به بیت ۶۹ که در «ستایش خرد» آمده است بی‌شباهت نیست.

۵ - چنین است ضبط بیت در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: خردپرور و هوش و آموزگار / رسیدی بدین هر سه زی کردگار؟ معنی بیت روشن به نظر نمی‌رسد. از سوی دیگر، بیت در ستایش خرد است و با بیت‌هایی که در «ستایش خرد» آمده است، مناسبتر می‌نماید بخصوص که مضمون کلی این بیت در بیت ۵۲ بصورت روشنتری تکرار شده است.

۶ - پس از این بیت در اصل افزوده: در ستایش خرد، در جای خود قرار گرفت.

## در ستایش خرد

- چو همراه دانش نباشد خرد      نه نیک آید از دانش تو نه بد  
 ۵۰ وز آن پس دلی شسته باید ز راز      رسیده بدو راز یزدان فراز  
 هنر<sup>۱</sup> کرده در زیر او بیخ سخت      زده شاخ چون نوبهاران درخت  
 خرد رهبر و هوش و آرام، یار      رسیده بدو، نیک آموزگار  
 هوا دور از او گشته و خشم و کین      که را دیده‌ای با دلی این چنین؟  
 نبینی کرا از خرد مایه نیست      سپردن بدو گنج پیرایه نیست<sup>۲</sup> (۴)  
 ۵۵ سپاه خرد را سخن پیشرو      که زاید همی از سخن نو بنو  
 خرد کرد اندر سخنها پدید      سخن دان تو بند خرد را کلید  
 سخن کز ره دانش آید برون      چو خرسند هرگز<sup>۳</sup> بود بر فزون  
 خرد هدیه کردگار است نیز      مرا بازگو کز خرد به چه چیز؟  
 خرد جوشن آمد تن مرد را      خرد داروی آمد همه درد را  
 ۶۰ خرد دور دارد ز تو کار دیو      خرد بشکند تیز بازار دیو  
 خرد دور آمد میان دو تن      روان است یکی و دگر دم زدن<sup>۴</sup>

در بی ثباتی عمر<sup>۵</sup>

- نماید همی کاین جهان یک دم است      اگر شادکامی و گر خود غم است  
 به یک دم زدن نیست خواهی شدن      به نیکی به آید همی دم زدن  
 تو چندان به کاخ اندری کدخدای      کجا با تو دارد روان تو پای  
 ۶۵ چو جان گرامی رها شد ز تنگ      نیابی به کاخ خود اندر درنگ

۱ - چنین است ضبط نسخه اصل. ظاهراً بوده است: خرد.

۲ - چنین است ضبط نسخه اصل. شاید بوده است: سپردن بدو گنج و پیرایه نیست. منظور آن که سپردن گنج و پیرایه به بیخرد روا نیست. و در هر حال محل اشکال و تأمل است.

۳ - چنین است در اصل. معنی مصراع دوم روشن نیست. «هرگاه» مناسبتر می نماید.

۴ - معنی بیت روشن نیست. در مصراع نخست، «داور آمد» یا «داور آید» مناسبتر بنظر می رسد.

۵ - این عنوان در اصل پس از بیت ۶۴ نوشته شده است.



- تن مایگی<sup>۱</sup> از جهان کن پسند  
ز ورزیدن گنج و مایه چه سود؟  
روان را ز بهر کسان سوختن  
اگر<sup>۲</sup> از خرد اندکی دارمی  
بسی خسروان را بدیدیم نیز  
به‌شمیر خرسندی ای نیکمرد  
به‌پشمن، تن تیره‌گون را بی‌پوش  
نهان کردن و پس بماندن<sup>۳</sup> بجای  
تو پنهان کنی خواسته زیرخاک  
چو گیتی شود راست بر نیک‌بخت  
به‌شاخ و شکوفه بیارایدش<sup>۴</sup>  
کند شاخ و برگش چنان آبدار  
شود هرچه پیرامنش سرخ و زرد  
گر از بار او بهره یابد کسی  
وگر کس نیابی از او بهره‌مند  
همان ناگهان باد و سرمایِ سرد  
تهیدست ماند، نه برگ و نه بار  
گه<sup>۵</sup> بازگشتن به‌جای دگر
- دل اندر سرای سپنجی میند  
کجا مایه عمر است و گیتی ربود  
چرا بایدم دشمن اندوختن؟  
به‌عمری جهان هیچ نگذارمی  
که رفتند و زیدر نبردند چیز<sup>۷۰</sup>  
بزن گردنِ آرز و برگردش مگرد  
که کشکینِ بی‌بیم بهتر زنوش  
همانا نفرمود ما را خدای  
به از تو کسی دیگر اندر هلاک  
برآردش چون نوبهاران درخت<sup>۷۵</sup>  
گل کامگاری بیار آیدش<sup>۵</sup>  
که از بوی و رنگش بخندد بهار  
کند سزش برگنبد لاجورد  
به‌گیتی از او نام ماند بسی  
به‌گیتی نماندش<sup>۶</sup> نام بلند<sup>۸۰</sup>  
کند برگ و بارش چو دینار زرد  
به‌تاراج داده همه روزگار  
فزونی‌ست هم رنج و هم دردسر

۱- باتوجه به ابیات بعد که همه در باب خرسندی و قناعت است، «تُنک مایگی» مناسبتر می‌نماید.

۲- در اصل: کرا.

۳- «ماندن» بمعنی «گذاردن» بکار رفته است. رک. بیت ۸۴.

۴- در اصل: بیار آیدش. باتوجه به معنی مصراع و قافیۀ مصراعهای اول و دوم تغییر داده شد.

۵- آیا «بیار آردش» مناسبتر نمی‌نماید؟

۶- در اصل: برآردش. به قیاس مصراع دوم بیت ۷۹: «به گیتی از او نام ماند بسی.» تغییر داده شد.

۷- در اصل: اگر. متن تصحیح قیاسی است، باتوجه به معنی بیت، و کاربرد «به گاه‌شدن» در بیت ۸۴.

به گاه شدن زین سپنجی سرای  
 ۸۵ تور خورد و پوشش چو آمد بجای  
 پشیمان شود گر گذارد بجای  
 مکن گِرْدِ دردِ دل و بارِ تن  
 بیخس و بخور، پند بشنو زمن  
 نه فرختری تو ز فرخ همای  
 مریز آبروی گرانمایه نیز  
 بسنده کن آنچ ایزد آراسته ست  
 وگر تونخواهی خود او خواسته ست  
 ۹۰ تو خواهی بسنده کن و خواه نه  
 سوی خواست او مر تو را راه نه

### در نعت النبی صلی الله علیه<sup>۲</sup>

سر داد پیغمبر پاکدین  
 ۹۵ بر او آشکارا شدی بی گمان  
 اگر خواستی گنج روی زمین  
 کسی کاو نهاد از بر عرش پای  
 بر او زر بیاریدی از آسمان  
 عنان کش بود پیش او جبرئیل  
 همان برتر از قاب قوسینش<sup>۳</sup> جای  
 ببیند بهشت و می<sup>۴</sup> سلسیل  
 بخندد به روی اندرش گرگ و شیر  
 بر او زر بیاریدی از آسمان  
 به شمشیر دین آشکاره کند  
 فرشته بهرویش نظاره کند  
 برآید برآرد<sup>۵</sup> به فرمانش ابر  
 نایش کند پیش او شیر و ببر<sup>۶</sup>  
 به گوشش درآید زیزدان سلام  
 به انگشت مه را کند بر دو نیم  
 چرا تنگ باشد بر او زر و سیم؟

۱- در اصل، پس از این، بیت، این عنوان را افزوده است: «در شکر باری تعالی»  
 زائد است و حذف گردید.

۲- در اصل، این عنوان پس از بیت ۱۰۶ نوشته شده است.

۳- در اصل: قاب قوسین. باتوجه به وزن بیت و کاربرد «قاب قوسینش» در بیتی  
 دیگر تغییر داده شد. رک. زیرنویس بیت ۱۰.

۴- در اصل افزوده است: و.

۵- باتوجه به لفظ «ابر» در این مصراع، «ببارد» مناسبتر است.

۶- در یکی از نسخ بهمن نامه در صفت پیامبر اسلام آمده است:

دگر معجزش آنکه شیر عرین به پایش درافتاده مانده قرین

(زیرنویس ص ۵).

- جهان را بدان<sup>۱</sup> اگر سنه خود بخواست  
از آغاز چون آدمی آفرید  
سرش میم و دودست حی<sup>۲</sup> لامحال  
شنیدی که یزدانش چون پیش خواند  
همان دخترش کرد با او گله  
تو گر مردمی آز کوتاه کن  
ز هر چیز ورزی، فرونی بده  
ز ما آفرین برچنان نیکبخت
- ۱۰۰ چو دانست کاین جای؛ جای فناست  
شد از شکل نام محمد پدید  
شکم میم و دیگر دوپایش چو دال<sup>۳</sup>  
نه زر ماند از او باز و نه سیم ماند  
که از آس دستم شده آبله  
۱۰۵ به پیغمبر خویشان راه کن  
به دادن سپاسی به کس برمنه  
فزونتر زباران و برگ درخت

## [اشاره به نظم بهمن‌نامه]

- یکی داستان گفته بودم ز پیش  
چنان داستانی ز رنگ و ز بوی  
به شعرش چو گنجی بیاراستم  
به نام شهنشاه والا گهر  
به دست جگر گوشه‌ای<sup>۵</sup> دادمش  
نهانی فرستادمش نزد شاه  
چو بردند در پیش تخت بلند  
به من<sup>۶</sup> خلعت خسروی داد شاه  
ز دیا شد ایوان من چون بهار
- چنانچون شنیدم زکم و زیش  
همه پادشاهی بهمن در اوی  
به نقشش چو باغی بیاراستم  
پدر بر پدر خسرو و تاجور<sup>۴</sup>  
به درگاه خسرو فرستادمش  
ز بیم بداندیش، با نیکخواه  
بخواندند و دیدند و آمد پسند  
مرا جامه و زر فرستاد شاه  
۱۱۵ ز دینار شد کار من چون نگار

۱- در اصل: بران.

۲- «حی» نام دیگر حرف «حاء» یکی از حروف الفبای عربی است. المعجم فی معانی اشعار العجم، ص ۲۱۸.

۳- شاید بیت‌های ۱۰۱ و ۱۰۲، پس از بیت ۹۱ قرار داشته است.

۴- در نسخه اصل پس از این بیت، دو بیت آمده است که در جای خود - پس از بیت ۱۲۰ - قرار داده شد.

۵- در اصل: جگر گوشه. شاعر در منظومه دیگر خود، بهمن‌نامه همین بیت را درباره نحوه فرستادن منظومه به درگاه شاه آورده است (بیت ۲۲۴، دیباچه).

۶- در اصل: ما. به قیاس «مرا جامه و زر...»، «ایوان من»، «کار من»، «رازم» و «گفتار من» در بیت‌های ۱۱۵ - ۱۱۷ تصحیح شد.

ز رازم چو آگاه شد انجمن	ز کردار شاه و ز گفتار من
وز آن فرّ و آن خسروی بارگاه	وز آن زینت <sup>۱</sup> اندر میان سپاه
وز آن زینت <sup>۱</sup> و بخشش و داد او	وز آن همت و ز آن دلراد او
۱۲۰ به نامش شب تیره برخاستم	ز یزدان همه کام او خواستم
یکی فال گفتم که این تاج و گاه	نه زو بازگردد <sup>۲</sup> نه تا دیرگاه
همانا درست آمد این فال من	که برتر شده ست از چهل سال من <sup>۳</sup>
کنون کام و آیین و آرام او	پراگنده اندر جهان نام او
جهان را جز او هیچ دیگر مباد	جز او هیچ خسرو به لشکر <sup>۴</sup> مباد
نیاز مرا جود خسرو بسوخت	دلم باز چون آتشی برفروخت
۱۲۵ بجوشید طبعم چو دریا ز باد	همی آمدم بیت بی رنج یاد

#### [در سبب نظم کوش نامه]

زمانه چو کارم دلارای کرد	دلم داستانی دگر رای کرد
یکی مهتری داشتم من به شهر	که از دانش و مردمی داشت بهر
جوانی که هر کس که او را بدید	همی نام یزدان بر او بر دمید
۱۳۰ به بالا چو سرو و به تن چون تَهَم	به رخساره چون شیر و چون می بهم
سرآل یاسین و آل عبا	بنیره علی، بوعلی مجتبا
مرا گفت اگر رای داری براین	یکی داستان دارم از شاه چین
که هر کس که آن را بخواند به هوش	بسی بهره بردارد از کار کوش
بدیدم من این نامه سودمند	سراسر همه دانش و رای و پند
۱۳۵ بهاری، ولیکن ز باران دژم	نگاری، ولیکن رسیده ستم <sup>۵</sup>

۱- شاید: رتبت.

۲- چنین است در اصل. «بدو بازگردد» مناسبتر نمی نماید؟

۳- در اصل، بیتهای ۱۲۱، و ۱۲۲ بترتیب، پس از بیت ۱۱۱ آمده است. در جای خود قرار گرفت.

۴- در اصل: چو لشکر.

۵- چنین است در اصل. با آن که ضبط نسخه اصل مفید می نماید. با توجه به مصراع اول شاید بوده است: نگاری ولیکن بر او برستم.

مگر یابم از کردگار جهان به گیتی از این بیش چندین زمان  
 که از دانش این بهره پیش آورم همه نامه در بیت خویش آورم  
 چو باغ بهاری بیارایم ز زنگارگون رنگ بزدایمش

### در مدح پادشاه اسلام<sup>۱</sup>

به نام شهنشاه گیتی‌گشای فریدون به دانش، سکندر به رای  
 گیومرث نام منوچهر چهر سیاوخش دیدارِ هوشنگ مهر<sup>۲</sup> ۱۴۰  
 فرامرز گردن، فریرز یال<sup>۳</sup> تهمتن دل زال تن، سام یال<sup>۴</sup>  
 چو موبد به دین و چو کسری به داد ز تخم پشنگ و به خوی قباد  
 به نیرو چو پیل و به زهره چو بیر به کوشش چو دریا، به بهره<sup>۵</sup> چو ابر  
 ببیند همه بودنیها به رای چو کیخسرو از جام گیتی‌نمای  
 بدوزد به یک تیر با شیر، گور چو آهوی پی‌خسته، بهرام گور ۱۴۵  
 ستاره سپاه بزرگان او شهاب است شمشیر ترکان او  
 ز گاه گیومرث تا گاه ما نبوده ست برتر کس از شاه ما  
 ز روین دزم چند رانی سخن؟ که گشت آن سخن باستانی<sup>۶</sup> کهن  
 پرستنده تخت این شهریار به مردی فزون است از اسفندیار  
 که از شاهدزجون<sup>۷</sup> برآورد خاک حصار و کوهی چنان هولناک ۱۵۰  
 سر کوه بر برج پرواز داشت مگر با ستاره یکی راز داشت (۱۸۹پ)

۱- ممدوح شاعر، غیاث‌الدین ابو شجاع محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (جلوس ۴۹۸- فوت ۵۱۱ ه.ق.) است.

۲- در اصل: فر، باتوجه به قافیه بیت اصلاح شد.

۳- در اصل، هر دو کلمه با یاء نوشته شده است. شاید یکی از آنها بوده است: بال، بمعنی دست از کتف تا سر ناخن.

۴- در اصل: به زهره.

۵- در اصل: باستان.

۶- در اصل: که ار شاه در جون. سخن بر سر تصرف «شاهدژ» یا «شاهدز» است که ملک‌شاه سلجوقی در اصفهان ساخته بود. کاتب نسخه اصل کلمه «دژ» را در بیت ۱۴۸ با سه نقطه، و بیت ۱۵۲ با یک نقطه (دز) نوشته است. در چاپ حاضر، همه جا، این کلمه بصورت «دژ» آمده است.

- نه دز بود کآن چرخ را باره بود  
سپاهی مر او را چو دیو رجیم  
به شب در سپاهان نیارست خفت  
همی شاه یک سال رزم آزمود ۱۵۵  
ز بالا چو سنگ اندر آمد همی  
به زور خدای آن چنان هول جای  
گرفتار شد خواجه بدگمان<sup>۱</sup>  
از آن بادیاران نماندند کس  
جهان ایمنی یافت از رنجشان ۱۶۰  
سپاهان زفرش بنازد همی  
به تن شاد<sup>۲</sup> باد و به دل شادباد<sup>۳</sup>  
هنوز از لبش شیر بوید همی  
چومی گرددش سال خود چون بود؟  
که نه زار دستور هم راز نه ۱۶۵  
ز بیمش بدرد دل شیر جنگ  
دو چندان که شاهان روی زمین  
بدو اندرون مرد خونخواره بود  
جهان از تف تیغشان پر ز بیم  
سپاهی و شهری به نزدیک جفت  
که با کوه پتیاره چاره نبود  
هلاک یکی لشکر آمد همی  
درآورد شاه دلاور زجای  
برون کردش از پوست هم در زمان  
زهی شیردل، شاه فریادرس  
فرو خورد خاک زمین گنجشان  
که شاه اندر او گاه سازد همی  
همه بار شمشیر او داد باد  
سخن جز به گفتن نگوید همی<sup>۴</sup> (۲)  
فلک زیرپایش چو هامون بود  
همه رای او با هم آواز نه<sup>۵</sup> (۲)  
زدادش ننازد<sup>۶</sup> به ماهی نهنگ  
کشیدند صف پیش جویای کین

۱- مقصود احمد بن عبدالملک عطّاش، مقدّم و پیشوای باطنیان در اصفهان است که شاهدز را در تصرف خود درآورده بود. سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی بر آن قلعه دست یافت و وی را بکشت. رک: مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۴۱۰-۴۱۱؛ کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران (ترجمه کامل) عزالدین علی بن الاثیر، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ظاهراً سال ۱۳۵۲، ج ۱۸، ص ۳۲-۳۸.

۲- در اصل: شاه.

۳- در اصل: باش. با توجه به معنی عبارت و صیغه دعای «باد» در عبارت «به تن شاد باد» تغییر داده شد.

۴- در اصل: نکوید همی (حرف اول بی نقطه است). معنی مصراع دوم روشن نیست.

۵- چنین است ضبط نسخه اصل. معنی بیت روشن نیست.

۶- در اصل: بنازد.

بدین اندکی سال خسرو کشید  
ملکشاه را چشم روشن شود  
بنازد دل و جان بنازد همی  
به بزم اندرون ماه گردون کش است  
جهان روشن از مایه بخت اوست  
شنیدی که بر لشکر تازیان  
اگر بازگویم یکی دفتر است  
چو بر مرد بیدین سرآمد زمان  
از ایران یکی سوی ایشان شتافت  
شه تازیانش<sup>۳</sup> پذیرفت و گفت  
اگر شهریار ت بخواید ز من  
ندانست بیمایه کآن گفت و گوی  
ندانست کز آفتاب بلند  
چو آگاه شد شاه شد خواستار  
پپچید گردن ز فرمان و پند  
ندانست کآن کس که گردن کشید  
که روزی، شکن بر سپاهش ندید  
چو شاه جوان زیر<sup>۱</sup> جوشن شود  
به میدان چو شاه اسب تازد همی<sup>۱۷۰</sup>  
به رزم اندرون شاه دشمن کش است  
زمین ایمن از پایه تخت اوست  
چه آمد ز کردار خسرو زیان  
ولیکن مرا رای از این دیگر است  
گریزان شد آن کس که بُد بدگمان<sup>۲</sup> ۱۷۵  
نهانی چنان کش نشان کس نیافت  
که گشتم به چیز و به جان با تو جفت  
سپر دارم از پیش تو خویشتن  
چه مایه گزند آردش<sup>۴</sup> پیش روی  
چگونه گریزد تن مستمند ۱۸۰  
نیامدش گفتار شاه استوار  
نیامدش پند کسان سودمند  
همی چادر سرخ در تن کشید

۱- در اصل: نیر (حرف آخر نقطه ندارد).

۲- مقصود ابو دلف سرخاب کیخسرو دیلمی حاکم ساوه و آبه است که مورد غضب سلطان محمد بن ملکشاه واقع شد و از نزد او گریخت و به امیر سیف الدوله پناه برد. رک: مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۱۰؛ کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (ترجمه الکامل)، ابن اثیر، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ظاهراً چاپ سال ۱۳۵۲، ج ۱۸، ص ۴۶-۶۱.

۳- مقصود امیر عرب، امیر سیف الدوله بن صدقه بن منصور بن دبیس بن مزید الاسدی است که مردی بزرگ و والامقام بود. مردم از بزرگ و کوچک به او پناهنده می شدند و او همه را پناه می داد. و از جمله ابودلف سرخاب کیخسرو را نیز پناه داد و به نمایندگان سلطان محمد که می خواستند او را به ایشان تسلیم کنند نیز جواب منفی داد، کار به جنگ کشید و صدقه به دست غلامی کشته شد. رک: کامل، ج ۱۸، ص ۴۶-۶۱.

۴- در اصل: گزند آیدش.

- همی گفت او<sup>۱</sup> زینهار من است  
 خروشید کوس از در شهریار ۱۸۵  
 تبیره همی گفت کز بهر دین  
 بیستند بر کینه تازیان  
 به گردون برآمد یکی تیره گرد<sup>۲</sup>  
 چو آگاهی آمد به شاه عرب  
 بجوشید تازی چو مور و ملخ ۱۹۰  
 ز نیزه جهان گشت چون بیشه‌ای  
 چنان تازیان حمله کردند تیز  
 بر آن بادپایان چو پرنده زاغ<sup>۳</sup>  
 همی هرکسی خویشان را ستود  
 تو گفتی به مردی ندارندشان ۱۹۵  
 جهانجوی برداشت از سر کلاه  
 همی گفت کای پاک برتر خدای  
 همه ساله دانی که از بهر دین  
 تو دادی مرا پادشاهی و تخت  
 چنان کز زبانش سخن شد رها ۲۰۰  
 یکی ازدها همچو کوهی سیاه  
 سپاه شهنشه شکار من است  
 که شاها زدشمن برآور دمار  
 به گردن برآور گران‌گزر کین  
 دلیران و گردان خسرو میان  
 چو تنداژدها شاه شد رهنورد  
 که آمد شهنشاه والانسب  
 سیه گشت<sup>۴</sup> هامون و<sup>۵</sup> دریا و شخ  
 دل هر سواری در اندیشه‌ای  
 که گفتی برآمد یکی رستخیز  
 دمان و دنان پیش دریا و راغ  
 ز راز زمانه کس آگه نبود  
 سواران خسرو شکارندشان  
 بجای نماز آمد او دادخواه  
 تویی آفریننده و رهنمای  
 منم برکشیده چنین تیغ کین  
 کنون هم تو آسان کن این کار سخت  
 پدید آمد از آسمان ازدها  
 بترسید از او شهریار و سپاه<sup>۶</sup>

۱- در اصل: کر. «وی» نیز مناسب است.

۲- در اصل: تیزگرد. به قیاس بیت ۲۰۷ تصحیح شد.

۳- در اصل: سیه کشته.

۴- در اصل: ز.

۵- درباره محل برخورد سپاهیان سلطان محمد و امیر عرب نوشته‌اند: «قشون سلطان محمد از دجله عبور کرد ولی خود سلطان عبور نکرد. این قشون در نوزدهم ماه رجب [سال ۵۰۱] با سپاهیان صدقه در زمینی روبرو شدند که نه‌ری میان آنان بود.» رک: کامل، ج ۱۸، ص ۴۶-۶۱.

۶- در اصل: راغ.

۷- در راحة‌الصدور نیز درباره همین جنگ آمده است که «سلطان را مددی



- سوی خسرو آورد روی از هوا  
همانا یکی راز کردش پدید  
وز آن پس سری دشمن آورد روی  
تو گفתי ذنب جفت مریخ شد  
هم اندر زمان نامداری ز راه  
برآمد یکی غلغل و تیره گرد  
سواران تازی گریزان شدند  
همه دشت پرگشته و خسته شد  
ز پس تیرباران و از پیش آب  
بر آن دشت تا سالیان گرگ و شیر  
که کینه زفر<sup>۱</sup> شهنشاه بود  
شمردن نبایست از آن دیگران  
هر آن کس که باشد به دل دشمنش  
من اندر جهان بر مهان سرورم  
چنان داستانی بگفتم ز پیش  
پراگنده گشته ست گرد جهان  
بخوانید و بر شه ستایش کنید  
همین نامه را تاجدار<sup>۲</sup> وی است  
همان نامه کش نام شاه آور است
- پراندیشه شد شاه فرمانروا  
که از دشمنت جان بخواهم کشید  
دو لشکر کشیده دو دیده در اوی  
به گیتی چنین روز تاریخ شد ۲۰۵  
سر دشمن آورد نزدیک شاه  
دل تازیان کرد از آن پر ز درد  
چو برگ از سرشاخ ریزان شدند  
تو گفתי پی اسبشان بسته شد  
به خوردن دل ماهیان را شتاب ۲۱۰  
از آن تازیان خورد یابند سیر  
کرا<sup>۱</sup> ازدها هوش بدخواه بود  
که سالار<sup>۲</sup> دور است و شاه قران  
چو شاه عرب باد بی سر تنش<sup>۲</sup>  
که شاه جهان را ستایشگرم ۲۱۵  
به نام جهاندار پاکیزه کیش  
نشاید همی جز کنار مهان  
ز یزدان بر او بر نیایش کنید<sup>۳</sup>  
که گردنده گردون به کام وی است  
به گوینده بر آفرین درخور است ۲۲۰

→ آسمانی و نصرتی ربانی ظاهر شد... گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند بادید آمد شکل از درهای عیان آتشی از دهان دمان... (ص ۱۵۴)، (یادداشت آقای دکتر محمود امید سالار).

۱- چنین است در اصل. آیا «ورا» مناسبتر نمی نماید؟

۲- در اصل: بی تن سرش. با توجه به قافیه مصراع اول تصحیح شد.

۳- چنین است در نسخه اصل. «بخوانند و بر شه ستایش کنند/ یزدان بر او بر نیایش کنند» مناسبتر می نماید.

۴- چنین است در اصل. قافیه مصراع اول و دوم با هم نمی خواند. آیا در نسخه اساس بوده است: نامه را تاج نام وی است؟

چنین داستان تا سرآید جهان  
 تو دریایی ای شاه و من دُرّ<sup>۱</sup> جوی  
 اگر دُرّ یابم<sup>۲</sup> یکی زین میان  
 چنان بخششم ده که شاهان دهند  
 ۲۲۵ که من بنده و نیکخواه توام  
 ز یزدان همی خواهمت روز و شب  
 ز من یادگار است نزد مهان  
 نهاده به دریا به امید روی  
 همانا نیاید<sup>۳</sup> به دریا زیان  
 به فرزانه و نیکخواهان دهند  
 ستاینده تاج و گاه توام  
 به نفرین دشمن گشاده دولب

۱- در اصل: ذره. باتوجه به معنی بیت، و «دریابم» در بیت بعد تصحیح شد.

۲- «بیابم» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: نیامد.

## [داستان کوش و مانوش<sup>۱</sup>]

در این داستان ژرف بنگرکنون      چو برخواند از پیش تو رهنمون  
بین<sup>۲</sup>تابه گیتی چه کرده ست<sup>۳</sup>کوش      سر      مرزبانان      فولادپوش  
دوچشم آسمانگون وچهره چوخون      به بالا و پیکر ز پیلی فزون<sup>۴</sup>

.....

## [نیرنگ کوش بارومیان]

از امروز تا سیصد و اند سال      از ایران پدید آید آن بی همال ۲۳۰

۱- داستان کوش پیل دندان یا کوش پیلگوش، فرزند کوش برادر ضحاک، که کوش نامه به سرگذشت وی اختصاص دارد، از بیت ۹۱۹ ( ۱۹۴ ر ) آغاز می گردد. اما این کوش که به نیرنگ برمانوش رومی چیره می گردد، با آن که چهره اش از نظر زشتی به کوش پیل دندان شباهت دارد، مردی است بجز کوش قهرمان کوش نامه. آنچه از بیت ۲۲۷ تا ۹۱۸ در این کتاب می خوانیم. مربوط به کوشی است که «شاه ایران زمین» است و دوستدار دانش و کتاب. برای آگاهی بیشتر رک. مقدمه مصحح.

توضیح این موضوع لازم می نماید که «داستان کوش و مانوش» در حقیقت مدخلی است برای کوش نامه (قصه کوش پیل دندان)، زیرا یکی از کتابهایی که مانوش برای کوش می فرستد «داستان اسکندر در خاور» است. در این کتاب، می خوانیم که اسکندر در خاور به تندیس کوش پیل دندان برمی خورد، سرگذشت پیل دندان را به اختصار از مهانش می شنود و سپس مهانش کوش نامه را در اختیار وی می نهد.

۲- در اصل: چنین.

۳- در اصل افزوده: و.

۴- پس از بیت ۲۲۹ قسمتی از داستان از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است.

- ۲۳۵ هرآن شاه کآید به فرمان او  
اگر سوی روم آورد لشکری  
مبادا که با او بود<sup>۲</sup> کارزار  
مر او را دهید آنچه خواهد ز گنج  
از این گونه چون داستان کرد یاد  
برآن مَهر بر چهره دارنوش  
نویسنده را داد دینار چند  
که این راز از او مرد وزن نشنود  
همان گه سبویی<sup>۳</sup> بیاورد زود  
۲۴۰ سرش را بهاریز کرد استوار  
وز آن آفتابه که از گنج شام  
بدان مهر و آن سان که در گنج بود  
ز بازارگانان یکی نیکمرد  
بخواند و مر او را بسی پند داد  
۲۴۵ که رازم نگویی تو هرگز به کس  
پس آن آفتابه همان با سبوی  
از ایدر تو را رفت باید به روم  
به شهری که مانوش دارد نشست  
یکی شهر پرمردم و نای و نوش  
۲۵۰ چو<sup>۴</sup> دروازه شهر منزل بود  
بیارام یک شب زیرون شهر
- بماند بدو افسر و جان<sup>۱</sup> او  
جز از من بود روم را مهتری  
کز آن پادشاهی برآرد دمار  
مگر بازگردد بی آزار و رنج  
بینچید و مَهر از برش بر نهاد  
نگارید سالار بسیار هوش  
زبانش به سوگندها کرد بند  
وگر چند پرسند از آن نگرود  
نهاد اندر او پوست آهو چو دود  
چو مَهر درم کرد بروی بکار  
بیاورده بر خسرو خویشکام  
همانا کز آن گنج بی رنج بود  
که با او بُدی شاه را خواب و خورد  
پس از پند، بسیار سوگند داد  
تو دانی از این راز و یزدان و بس  
بدو داد و گفت ای یل نامجوی  
بیودن فراوان در آن مرز و بوم  
بداندیش مردی چلیپا پرست  
که بودی نشستنگه دارنوش  
به جایی فرود آی کآن گِل<sup>۵</sup> بود (۱۹۰ ر)  
وز آسایش راه بردار بهر

۱- در اصل: جام.

۲- «کُند» نیز مفید معنی است.

۳- در اصل: سبوزی، باتوجه به ضبط کلمه در بیت‌های ۲۴۶ و ۲۵۴ اصلاح شد.

۴- «به» نیز مفید معنی است. یا آن که در این بیت «چو» بمعنی بآه بکار رفته است.

۵- به این گِل که بیماران را بکار می‌آمده است در بیت‌های ۲۵۵ و ۲۷۹ نیز اشاره گردیده است.

- تنی چند از رازت<sup>۱</sup> آگاه کن  
 پس از پهلوی چاه ده گز بکن  
 چنان ساز کز پس نهی آن سبوی  
 سرچاه از آن خاک و گل پست کن  
 درافکن به می زهر ناسازگار  
 به دریا درانداز تا ماهیان  
 چو شب روز گردد به شهر اندر آید  
 چو گردد همه راز چاه آشکار  
 شب و روز با کاروان راه کن  
 که چون بازگردی بدین بارگاه  
 ز مایه بیخشم گنجی فزون  
 بر او کرد بازارگان آفرین  
 بدو گفت کای شهریار دلیر  
 همی بگذرد ز آسمان نام تو  
 یکی نامور خلعتش داد و رفت<sup>۲</sup>  
 چنان ساخت کز ره نماز دگر  
 به نزدیک دروازه آمد فرود  
 ز بازارگانی کرا بود بهر  
 که برخیز و امشب به شهر اندر آید  
 چنین داد پاسخ که فردا پگاه  
 برافزون روز اندر آیم به شهر  
 دل روز روشن چو شب چاک زد  
 بکنند چاه و فگندند گنج  
 چو روز از دل شب برآورد گرد
- ۲۵۵ چو زندان بیژن یکی چاه کن  
 مر این گنج را اندر آن چه فگن  
 ز پیش آفتابه که این است روی  
 پس، آن چند تن را به می مست کن  
 سرآور بر آن چندتن روزگار  
 خورش سیر یابند<sup>۳</sup> از آن ماهیان  
 دکان ساز و پس روزگاری پهای  
 سرخوشتن گیر و ببرند بار  
 ۲۶۰ مرا ز آن سخن یکسر آگاه کن  
 تو را پهلوانی دهم بر سپاه  
 ز کام تو هرگز نیایم برون  
 به رخساره پسود روی زمین  
 مبادا دل روزگار از تو سیر  
 ۲۶۵ برآرم به فرمان تو کام تو  
 ز بغداد تا روم ره برگرفت  
 به دروازه شهر مانوش بر  
 درخت از پس و پیش با آب رود  
 یکایک به پیش آمدندش ز شهر  
 ۲۷۰ که با دزد وارون نداری تو پای  
 از اختر ببینم یکی راز و راه  
 مگر سود یابم از این مایه بهر  
 گنده تبر بر دل خاک زد  
 گنده به دریا فگندند پنج  
 ۲۷۵ به شهر اندر آمد جهان دیده مرد

۱- در اصل: تنی چندت از راز.

۲- در اصل: باشد.

۳- در اصل: و گفت.

به‌گیتی ز رازش کس آگاه نه  
 ز گوهر بسی پیش مانوش برد  
 بماند اندر آن شهر خرم دوسال  
 وز آن گِل همی کند رنجور مرد  
 ۲۸۰ یکایک بدان آفتابه رسید  
 که گنجی بدیدم زیرون شهر  
 سر چاه بگرفت دستور شاه  
 کشنده درم پیش خسرو کشید  
 ۲۸۵ نشان و تن او<sup>۱</sup> چهره دارنوش  
 به‌دستور گفت این نیای من است  
 درم پیش قیصر فرو ریختند  
 چو دستور بگشاد مهر سبوی  
 بخندید مانوش و گفت این چه چیز  
 چو بگشاد آن پوست و آن چهره دید  
 ۲۹۰ زمانی همی گفت با خویشان  
 همانا طلسمی است از بهر شهر  
 چو آن راز، دستور بروی بخواند  
 به‌دستور گفت ای<sup>۲</sup> فرومایه مرد  
 نگه<sup>۳</sup> کن یکی تا کی آید برون؟  
 ۲۹۵ چنین داد پاسخ که سیصد گذشت<sup>۴</sup>  
 مگر گاه آن باشد ای شهریار  
 از آن راز کشور پرآواز گشت

ز رازش کس آگاه جز شاه نه  
 که دیدار گوهر دل و هوش برد  
 فزون آمدش هر گاه از مایه مال  
 چنین تا برآورد از آن چاه گرد  
 بدید و به‌درگاه قیصر دوید  
 مرا گر دهد شاه از آن مایه بهر  
 درم برکشیدند از آن ژرف چاه  
 چو قیصر نگه کرد و آن مهر دید  
 بدید و زشادی برآمد بجوش  
 نهان کرده گنج از برای من است  
 سراسر همه برهم آمیختند  
 یکی پوست آهو برآمد از او  
 همانا یکی گنج‌نامه‌ست نیز  
 بترسید و لب را به‌دندان گزید  
 که این چیست مانده اهرمن؟  
 کز این شهر بدخواه را نیست بهر  
 بترسید مانوش و خیره بماند  
 که آهنگ خواهد بدین مرز کرد؟  
 چه مایه‌ست از آن سالیان تا کنون؟  
 کنون چرخ بر سیصد و هفت گشت  
 که آید پدید اندر این روزگار  
 همان روز بازارگان بازگشت

۱- در اصل: تن چهره. به قیاس بیت ۳۳۹ «نشان و تن و چهره و کار او» افزوده شد. در هر دو بیت «نشان تن و چهره» مناسبتر می‌نماید.

۲- «این» مناسب می‌نماید.

۳- در اصل: کنه.

۴- در اصل: کدشت (حرف دوم بی‌نقطه است).

از آن مژده شد شاه فرخنده شاد	به نزدیک خسرو <sup>۱</sup> شد و مژده داد
چنان کاندلر ایران سواری نماند	همان‌گه سپه را زکشور بخواند
همانا فزون بُد ز سیصد هزار ۳۰۰	فراز آمدش لشکری بیشمار
همه بسته درهم بکردار کوه	همه گیل و دیلم گروه‌ها گروه
همه رزم را همچو ارغنده شیر	همه تشنه برخون دشمن دلیر
ز درگاه برخاست آواز کوس	سر ماه هنگام بانگ خروس
ز بانگ تیره، ز گرد سپاه	بتوفید مهر و بنالید ماه
چو یک رنگ گشت آسمان وزمین ۳۰۵	ز بس جوشن و تیغ و زوبین کین
که کوه و بیابان ز رنجش ستوه	روان لشکری در بیابان و کوه
به جایش فرود آمدی شاه گو	ز منزل چو برداشتی پیشرو
جهانی به تاراج برهم زدند	به طرطوس یکسر <sup>۲</sup> فرود آمدند
همه کشور و مرز کردند پست	بفرمود تا برگشادند دست
که آمد همان گفته دارنوش ۳۱۰	به روم اندر افتاد یکسر خروش

### نامه نوشتن کوش به سوی مانوش

نهیسنده برداشت باریک نی	به مانوش پس نامه فرمود کی
سرتازیان شاه ایران زمین	سرنامه از شاه گردان و کین
نداردش کوه گران پیش پای	نیا، خسرو گرد گیتی گشای
سر مرزبانان آن مرز و بوم	به نزدیک مانوش سالار روم
که او داد فیروزی و فرّ و زور ۳۱۵	سپاس از خداوند کیوان و هور
تن بت پرستان <sup>۳</sup> به خاک افکنیم	بدان تا بدان را زبن برکنیم
ره پاک یزدان بجای آوریم	بتان را همه زیر پای آوریم
ز نوبی و زنگی براندیم خون <sup>۵</sup>	چو کار سپاهان <sup>۴</sup> سرآمد کنون

۱- مقصود از «خسرو» در این بیت «کوش» است.

۲- در اصل: نکسی (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- در بیت ۲۴۸ مانوش «چلیپا پرست» معرفی شده است.

۴- در اصل: سپاهان، متن تصحیح قیاسی است با توجه به مصراع دوم.

۵- کوش پیل دندان، فرزند کوش برادر ضحاک، که کوش نامه به سرگذشت وی

جهان از بداندیش خود بستدیم  
همانا چنان است از اختر پدید ۳۲۰  
کنون آگهت کردم از کار خویش  
چو در نامه کوتاه شد داوری  
فرستاده‌ای<sup>۲</sup> مهربان برگزید  
نوند شتابان<sup>۳</sup> به هامون و کوه  
همان تازیان را بهم برزدیم  
که از رومیان کینه باید کشید  
تورا بد رسد گر نیایی به پیش  
بر آن نامه<sup>۱</sup> خسرو زد انگشتی  
که دانست گفتار رومی شنید  
برفت و نیامد زرفتن ستوه

#### رسیدن نامه کوش به مانوش و فرستادن نامه به سوی کوش<sup>۴</sup>

چنین تا به درگاه مانوش شد ۳۲۵  
چومانوش برخواند گفتار شاه  
فرستاده را گفت کاین شاه نو  
شمردن نباید مرا ز آن شمار  
گر آهنگ آن بارگاه آورم  
بفرمود کاو را فرود آورید ۳۳۰  
به دلش اندر اندیشه آمد پدید  
بدو گفت نزد فرستاده شو  
نشان رخ خسرو از وی بجوی  
فرستاده رفت و نشان باز جست  
چومانوش را شد درست این گمان ۳۳۵  
بدو گفت گفتار شاهان پیش  
همان شاه با جنگ وجوش آمده‌ست  
تو را رفت باید کنون بی سپاه  
همه رنج راهش فراموش شد  
ز اندیشه شد رنگ رویش چوگاه  
اگرچه بزرگ است و جنگی و گو  
که کرده‌ست زنگی و تازی شکار  
چو ریگ بیابان سپاه آورم  
به پیش می و جام و رود آورید  
یکی پاکدل زانجمن برگزید  
سخن خواه از او هر زمان نوبنو  
چنانچون بگوید مرا بازگوی  
چنان یافت کز پوست آهو درست  
بیاورد دستور را در زمان  
همانا نباشد در آن کم و بیش  
که از دانش دارنوش آمده‌ست  
بدیدن مر این شاه را پیشگاه

→ اختصاص دارد، نیز با نوییان و زنگیان جنگها کرده است (از بیت ۷۴۶۳ ببعد).

۱- در اصل: بر او نام.

۲- در اصل: فرستاده.

۳- در اصل: شبانان.

۴- این عنوان در اصل پس از بیت ۳۴۶ قرار گرفته است. با توجه به سیاق مطلب در جای خود نوشته شد.



نشان و تن و چهره<sup>۱</sup> و کار او  
 سپاهش ببینی که چون است و چند  
 ز من هرچه خواهد بجای آوری  
 مگر من به پیشش نیایم به راه  
 فرستاده را چیز بسیار داد  
 یکی پاسخ نامه فرمود زود  
 چنین گفت کای شاه رزم آزمای  
 نه تاراج فرمود و خون ریختن  
 و گرنه به گنج و به مردان کار  
 یکی گر شود کشته از لشکر  
 ز گفتار من گر نیایدت رنج  
 چنانچون گذشتند ما بگذریم  
 بی آزاری و نیکنامی گزین  
 جهان‌دیده دستور را بی سپاه  
 زرای تو آگاه گردد درست  
 که گیتی نیرزد به پرخاش و جنگ  
 چو دست نویسنده نامه نوشت  
 همان ساز و آیین و کردار او  
 چودانی که با او نباشم بسند ۳۴۰  
 همه گفتنی زیر پای آوری  
 دگر هرچه خواهد زما گو بخواه  
 فراوان درم داد و دینار داد  
 فراوان در آن مهربانی نمود  
 نفرمودمان کینه جستن خدای ۳۴۵  
 نه اندر جهان شورش انگیختن (۱۹۰پ)  
 نتابم ز کس روی در کارزار  
 بتر زآن که ویران شود کشورم  
 بمانی بجای این همه کام و گنج  
 از ایدر چه بردند تا ما بریم؟ ۳۵۰  
 ز گیتی بسنده کن ایران زمین  
 فرستادم اینک بدان بارگاه  
 بجای آورد هرچه خواهی تو چوست  
 بدین مایه ما را بدو بردرنگ  
 به دستور فرمود تا برنشت ۳۵۵

### [گفتگوی صلح با فرستاده مانوش]

از او آگهی رفت نزدیک شاه  
 فرستاد پیشش پذیره سپاه  
 ز زندان بفرمود تا چندتن  
 بیاورد درخیم با خویشتن  
 به درگاه پیش سیاهان<sup>۲</sup> فگند  
 بدان تا بیابند<sup>۳</sup> از ایشان گزند  
 همی هر سیاهی<sup>۴</sup> یکی بردرید  
 چو دستور روم آن چنان هول دید

۱- در اصل: چهره. نیز رک. زیرنویس بیت ۲۸۴.

۲- در اصل: سپاهان. نیز رک. بیت ۳۱۸. «چو کار سیاهان سرآمد کنون/ ز نوبی و زنگی براندیم خون.»

۳- در اصل نیابند. متن تصحیح قیاسی است با توجه به بیت‌های ۳۵۹ و ۳۶۰.

۴- در اصل: سیاهی. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۵۸.

- ۳۶۰ بلرزید برخویشتن چون درخت  
چو چشمش بر آن تاج و گاه افتاد  
زبانش ز خشکی همی خیره<sup>۱</sup> گشت  
نه بر شه توانست کرد آفرین  
نشاندش پرستنده در پیشگاه  
بدان تا دلش یافت آرام و هوش  
۳۶۵ بدو گفت خسرو که ای نیکمرد  
چنین داد پاسخ که ای شهریار  
بدان آمدم من بدین بارگاه  
بینم که تا شاه آزاده خوی  
چو دیدم من این خسروی تاج و تخت  
۳۷۰ بدو گفت مانوش را بی‌گمان  
چرا او نیامد بجای تو پیش  
از آن، مشت خویش آیدش بس‌گران  
اگر او نیاید من آیم برش  
۳۷۵ بدو گفت دستور کای شاه کی  
شود روم ویران گر آیی به‌روم  
ز شاه جهان این نیاید پسند  
نه از رومیان روزی آمد گناه  
اگر شاه را آرزو خواسته‌ست  
۳۸۰ فرستد همی شاه را پای‌رنج
- همی رفت بیهوش تا پیش تخت  
ز یزدان به‌زیر لب او کرد یاد  
روانش ز اندیشه‌ها تیره<sup>۲</sup> گشت  
نه<sup>۳</sup> زاندیشه پیسود روی زمین  
نکرد اندر او شاه ایران نگاه  
بسی آفرین کرد بر دارنوش  
تو را قیصر از بهرچه رنجه کرد؟  
به‌کام تو بادا همه روزگار  
که تا بهره یابم ز دیدار شاه  
چه دارد به‌دل در ز روم آرزوی<sup>۴</sup>  
زبانم به‌کام اندرون گشت سخت  
سرآید همی روزگار و زمان  
مگر چیره<sup>۵</sup> بیند همی تیغ خویش  
که بر رخ نخورده‌ست از دیگران  
یکی برگراییم یال و برش  
دلیر و سرافراز و فرخنده پی  
شود فرهی دور از آن مرز و بوم  
که بر بیگناهان بیاید گزند  
نه مانوش مست است از آزار شاه  
همه جنگ و پرخاش برخاسته‌ست  
همه هرچه دارد نهان کرده گنج

۱- در اصل: تیره، متن تصحیح قیاسی است. نیز رک. بیت ۳۶۹ «زبانم به‌کام اندرون گشت سخت».

۲- در اصل: خیره. کاتب نسخه اصل «تیره» و «خیره» را باشتباه بجای یکدیگر نوشته است.

۳- در اصل: و.

۴- در اصل، این بیت پس از بیت ۳۷۰ قرار دارد.

۵- در اصل: تیره.

همی خواهش افزود دستور مرد  
 بدو گفت کاکون ز بهر تو را  
 دوساله فرستاد بایدهش باز<sup>۱</sup>  
 سرتاجداران، ||نوشین روان  
 از آن خایه زر سیصد هزار  
 به مثقال هر یک فزون از چهل  
 دگر سی تن از نامداران روم  
 گروگان فرستد بدین بارگاه  
 مهین تر برادرش خواهم نوا  
 دگر مسجد مؤمنان هر که هست  
 کند بازش آن گه از آن به که بود  
 بر او بر بکار آورد زر و چیز  
 مسلمان هر آن کس که هست اندراوی  
 وگرنه همه دیر ناهای<sup>۲</sup> روم<sup>۳</sup>  
 سراسر همه زیر پای آورم  
 بر این گونه ها<sup>۴</sup> باز گردم ز راه  
 چنین تا دل شاه خشنود کرد  
 ببخشودم این شاه و شهر تو را  
 چو هنگام کسرای گردنفرز  
 پناه گوان، افسر خسروان  
 فرستد مراين بارگه را نثار ۳۸۵  
 که خورشید گردد ز رنجش خجل  
 بزرگان شهر و سواران بوم  
 بدان تا نگرده به گرد گناه  
 کجا هست بر روم فرمانروا  
 همان جا که مانوش دارد نشست ۳۹۰  
 که او کرد ویران چنان کیم شود  
 بدان سان که ویران نگردد بنیز  
 کس او را نیازارد<sup>۲</sup> از هیچ روی  
 که هست اندر ایران و آن مرز و بوم  
 همه کینه ها را بجای آورم ۳۹۵  
 وگرنه به روم اندر آرم سپاه

۱- باز= باژ= باج. با آن که در نسخه اصل حرف «ژ» (زاء پارسی) به دو شکل: با سه نقطه و با یک نقطه نوشته شده و کلمه «باژ» از جمله در بیت های ۲۵۲۲، ۲۵۸۳، ۲۵۸۷، ۲۵۸۸، ۲۶۰۱، ۳۳۲۸ و ۵۶۰۱ با سه نقطه است، در مواردی نیز با یک نقطه است از جمله در همین بیت. شاعر در ابیات متعدد «باژ» را با یک نقطه نوشته و آن را با کلمه هایی مانند: گردنفرز، در همین بیت، «بساز» بیت ۴۰۴، «ساز» بیت ۴۱۶، «نیرنگ ساز» بیت ۴۲۳ قافیه کرده است. و در بیت های ۳۳۲۸ و ۵۶۰۱ نیز که باژ را با سه نقطه نوشته، آن را بترتیب با «فراز» و «ساز» قافیه کرده است.

۲- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «کسی را نیازارد...» نیز مناسب می نماید.

۳- در نسخه اصل حرف اول این کلمه نقطه ندارد.

۴- در اصل: کونها. با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است «گونه من» نیز مناسب می نماید.

بدو گفت دستور فرمان کنم  
چو یکسر بجای آورم کام شاه  
اگر شاه فرمان کند با رهی  
بدو داد خسرو همان گاه دست ۴۰۰  
که چون راست گردد همه کام شاه  
به ایران زمین بازگردد به کام  
همه هرچه فرمان دهی آن کنم  
بماند بدین نیکوی نام شاه  
فرستم به مانوش از این آگهی  
به سوگند، دستور شه را بیست  
از ایدر فروتر نیارد سپاه  
وز آن راه دیگر نیاید به شام

## [پیام فرستاده به مانوش]

سه ماهش زمان داد، دستور زود  
که شاه جهان گشت خشنو به باز<sup>۱</sup>  
از آن پس که خواهش نمودم بسی ۴۰۵  
چو خواهی که دیدار شاه زمین  
چنان آمد این شاه با فرّ و هوش  
هزار آفرین باد بر جان شاه  
که گر وی نکردی از این آگهی  
که از کوه تا کوه لشکر گه است ۴۱۰  
نوندی برافکند برسان دود  
تو از ساختن هرچه باید بساز  
بسی خواستم یاری از هر کسی  
بینی بر آن پوست آهوبین  
چنانچون نگاریده دارنوش  
بر آن دانش و هوش و فرمان شاه  
ز مردم شدی روی کشور تهی  
ز نیزه صبا بر هوا گمره است

## [صلح و باجگزاری مانوش]

به یک هفته آمد به روم آن نوند  
بخواند و فکند آستین بر زمین  
همی گفت کای کردگار سپهر  
تو کردی مر او را بدین مایه رام  
وز آن پس چو دستورش اندر رسید ۴۱۵  
به دستور فرمود تا کرد ساز  
چو از نامه بگشاد مانوش بند  
نهاد از بر آستین بر جبین  
تو افکندی اندر دل شاه مهر  
وگرنه<sup>۲</sup> براندی بدین مرز کام  
همه باز گفت آنچه گفت و شنید  
به یک ماه گرد آمد آن ساو و باز<sup>۳</sup>

۱- چنین است ضبط نسخه اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۲- در اصل: ذکر ره.

۳- چنین است ضبط نسخه اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

بسی چیز دیگر بر آن برافزود	غلامان و اسبان چنان کیم شوند
گزین کرد سی تن زگردان شهر	کسی را که بود از بزرگیش بهر <sup>۱</sup>
فرستادشان تا برآرد به راه <sup>۲</sup>	که باشید یکسر نوا نزد شاه
چو سرکش بر شاه ایران رسید	بهرومی بر او آفرین گسترید <sup>۴۲۰</sup>
بر شاه بگذاشت آن خواسته	غلامان و اسبان آراسته
از آن شاد شد شاه پیروزبخت	همانگه ز <sup>۳</sup> طرطوس بر بست رخت
به نیرنگ چون بستند آن ساو و باز <sup>۴</sup>	به بغداد شد شاه نیرنگ ساز
نشست از برتخت با کام، کی	بینداخت رنج و بر افراخت می
به شاهان شد اندیشه از کار او	ولیکن نه آگه ز کردار او <sup>۴۲۵</sup>
دل هرکس از شاه ترسند گشت	به تن هر کسی شاه را بنده گشت

## [دانش پرستی کوش]

چو از دانش سرکش نیک پی	یکایک شد آگاه فرخنده کی
خوش آمدش دیدار و کردار او	شکیبا نبودی به دیدار او
جوانی خردمند خورشیدفش	به دیدار خوب و به گفتار خوش
نگه کرد تا شاه گیتی چه چیز	به دل دوست دارد، به دیدار نیز <sup>۴۳۰</sup>
بر شاه گیتی ندید آن جوان	گرامی تر از نامه خسروان
شب و روز دفتر بُدی یار او	همه دانش آموختن کار او
فرستاد نزد برادر پیام	که ای شاه فرخنده نیکنام
چو جان داردم شاه ایران همی	برافروزدم <sup>۵</sup> زین دلیران همی

۱- ظاهراً شاعر پس از این بیت، باتوجه به بیت ۳۸۹، بایست به این موضوع اشاره کرده باشد که مهین تر برادرِ مانوش (: سرکش) نیز در زمرهٔ گروگانها به ایران اعزام گردید تا ذکر نام «سرکش» در بیت ۴۲۰ بی مقدمه نباشد. بنظر می رسد یک یا چند بیت از قلم کاتب نسخهٔ اصل افتاده است.

۲- چنین است ضبط نسخهٔ اصل.

۳- در اصل: آنکه به، باتوجه به بیت ۳۰۸ اصلاح شد.

۴- چنین است ضبط نسخهٔ اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۵- چنین است ضبط نسخهٔ اصل. «برافروزم» مناسبتر می نماید.

۴۳۵ شب و روز با او بوم<sup>۱</sup> همنشست  
 اگر دفتر از پیش، اگر می به دست  
 همی هر زمان پیشش افزون شوم  
 رهایی نیابم که بیرون شوم  
 چو چیزی فرستی تو دانش‌فرست  
 که شاه جهان هست دانش‌پرست

### فرستادن مانوش نه پاره کتاب پیش کوش<sup>۲</sup>

ز کردار شه گشت مانوش شاد  
 به دستور خویش این سخن برگشاد  
 فرستاد نه پاره دفتر به شاه  
 که هر یک سوی دانشی برد راه  
 چو دریای دانش مرآن هر یکی  
 فزون آمدی<sup>۳</sup> هر یکی بر یکی  
 از آن نه، دو اندر پزشکی نمود<sup>۴</sup>  
 که اندر جهان آن پزشکی نبود  
 یکی انکست عرش<sup>۵</sup> را بود نام  
 که دانا ز خواندن شود شادکام (۱۹۱)  
 دگر علم بقراط اندر فصول<sup>۶</sup>  
 که مردم ز خواندن نگردد ملول<sup>۷</sup>  
 چهارم کتابی که خوانی علل  
 که آن را نیابی به گیتی بدل  
 بلیناس<sup>۸</sup> گفته‌ست و گفتار اوی  
 همی جان فزاید به دیدار اوی

۱- در اصل: بدم. باتوجه به دیگر فعلها در بیتهای ۴۳۴ تا ۴۳۶ اصلاح شد.

۲- این عنوان در اصل پس از بیت ۴۵۳ قرار گرفته است. باتوجه به سیاق مطلب در جای خود نوشته شد.

۳- در اصل: آمدم.

۴- در اصل: نمود.

۵- چنین است ضبط نسخه اصل (حرف بعد از الف بی نقطه است) از کتابهای مشهور پزشکی که در متون پارسی و تازی بارها نام آن آمده است، کتاب سته عشر جالینوس Galenos، (۱۲۹ یا ۱۳۸ - ۲۰۰ یا ۲۰۱ م) است. رک. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۱۶. شاید مصراع اول بوده است: یکی آنک سته عشر ش بود نام (!)

۶- بقراط Hippokrātes (ح ۴۶۰ - ح ۳۷۰ ق م) پزشک یونانی، یکی از بزرگترین پزشکان بالینی و معروف به پدر طب. دایرةالمعارف فارسی. در اصل: اصول. نام کتاب معروف بقراط، الفصول یا الفصول الاقراطیة فی اصول الطبیة (Aphorismus) است. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی.

۷- نام کتاب سوم از قلم افتاده است.

۸- بلیناس Plinius (۲۳ - ۷۹ م) دانشمند بزرگ روم که در موضوعهای مختلف

وز اخبار شاهان فرستاد پنج      که هرکس زگیتی چه دیده ست رنج  
همه داستانهای شاهان روم      ز کردارشان اندر این مرز و بوم

### [پادشاهی افریقس]<sup>۱</sup>

یکی پادشاهی افریقس است      که پند همه خسروان او بس است  
پدرش ابرهه<sup>۲</sup> شاه والانسب      اگر دولت ارش رانی لقب<sup>۳</sup>  
همه باختر زیرفرمان اوی      رمان دیو از تیغ بران اوی ۴۵۰  
به مغرب برآورد شهری تمام      که دستورش افریقیه کرد نام

→ دارای اطلاعات بسیار بوده و کتاب «تاریخ طبیعی» (*L' Histoire naturelle*) او در ۳۷ مجلد از بزرگترین کتب قدیم شمرده می‌شود. غیر از این کتاب نیز کتب دیگری را به وی نسبت داده‌اند که اکنون در دست نیست. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۳۳۴، ح ۲؛ نیز رک. دایرة المعارف فارسی، ذیل: پلینی. در بیت ۴۴۴ کتاب علل به بلیناس نسبت داده شده است.  
۱- در *مجملة التواریخ والقصص* آمده است که افریقس پسر ابرهه ذوالمنار بود که «ناحیت مغرب و بربر سرتاسر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد بنام خویش». ص ۱۵۵.

۲- «ابرهه، پادشاه مسیحی و حبشی الاصل عربستان جنوبی در اواسط قرن ششم مسیحی. وی سردار قشون دولت اکسوم در جنگ با ذونواس بود، و پس از سمیع مستقلاً کار یمن را به دست گرفت (۵۳۳ یا ۵۳۴). در جنگهای ایران و روم در زمان انوشروان که در سال ۵۴۰ شروع شد، دولت روم سعی کرد او را بر ضد ایران بشوراند، ولی ابرهه بیطرف ماند. عاقبت به تحریک رومیان بر ضد ایران لشکرکشی کرد. اما از نیمه راه بازگشت... بعضی این لشکرکشی را با روایات اسلامی حمله ابرهه با فیل به مکه، که گویند در سال تولد حضرت رسول واقع شد، تطبیق کرده‌اند.» *دایرة المعارف فارسی*.

۳- چنین است ضبط این مصراع در اصل. در کتاب *مجملة التواریخ والقصص*، «اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و ثُبَعان و اخبارشان» آمده است که «... تا روزگاری دراز که پادشاهی با تبع نخستین افتاد، الحرث الرایش، و او را در کتاب *سیرالملوک* بمطاط گفته‌ست و ذی‌الاسباب لقب...»، «ملک الحرث الرایش... و او را رایش، از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او به دور جایی برسد از یمن، و سوی هندوان رفت... و معنی رایش آن است که به دور جایی تاختن کرد و کند...» ص ۱۵۳، ۱۵۴. باتوجه به آنچه گذشت، شاید بوده است: دولت رایش(۹)

روان بود فرمانش سالی دویت توگفتی جز او در جهان شاه نیست

### [داستان دقیانوس]<sup>۱</sup>

همان داستانی دگر یار اوی      ز کردار دقیانوس و کار اوی  
وز آن هفت تن همنشت و ندیم      که بودند اصحاب کُهِف<sup>۲</sup> و رقیم<sup>۳</sup>  
یکی کوه بینی رسیده به ابر      همه جای شیر و پلنگان و ببر  
به نزدیک طرطوس<sup>۴</sup> رُسته چنان      چو دیوار پیوسته با آسمان  
چو سرداب جایی<sup>۵</sup> بیابان و کوه      که از دیدنش دیو گردد ستوه  
یکی غار تاریک نا دلفروز<sup>۶</sup>      کجاشب همانست روز<sup>۷</sup>

۱- دقیانوس = دقیانوس Daqyānus یا داقیوس Dāqius بنابر داستانهای دینی نام شاه بت پرستی است. چندان از خداپرستان در عهد وی به غاری پناه بردند. دایرةالمعارف فارسی.

۲- «داستان اصحاب کُهِف از افسانه‌های مسیحی است که از منابع مختلف سرچشمه گرفته. ظاهراً قدیمترین اثری که از آن مانده مربوط به قرن ششم مسیحی و به زبان سریانی است. قدیمترین مراجع اسلامی در این باب قرآن است. در سورة کُهِف [۱۸] (آیه ۸ بعد) ...» دایرةالمعارف فارسی؛ «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (ای رسول ما تو پنداری که قصه اصحاب کُهِف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و عجائب حکمت‌های ما واقعه عجیبی است؟ قرآن کریم، با ترجمه محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای). تعداد ایشان در سورة الکُهِف، آیه ۲۲ هفت تن ذکر گردیده است.

۳- «کلمه» «رقیم» (Raqim) را که در قرآن پس از اصحاب کُهِف آمده، بعضی نام سگ می‌دانند [سگی که همراه خداپرستان بود]، برخی نام لوحی که داستان اصحاب کُهِف بر آن رقم شده، و جمعی نام بیابانی که کُهِف در آن بوده.» دایرةالمعارف فارسی. ذیل: اصحاب کُهِف.

۴- نام این شهر در این داستان، در تاریخ طبری و مجمل‌التواریخ والقصص نیامده است. در نزهةالقلوب نام شهر «طرطوس» ذکر شده (ص ۲۶۹) و در تاریخ گزیده «طرطوس» (ص ۷۹). در معجم‌البلدان «طرطوس» شهری در شام، و «طرطوس» شهری در ثغور شام یاد گردیده است (ج ۳/ ص ۵۲۹، ۵۲۶).

۵- در اصل: جای.

۶- در اصل: بادل‌فروز.



سوی روشنایی کشد باز راه	یکی نردبانی زسنگ سیاه
تراشیده هشتاد پایه فزون	که داند به گیتی که چندست و چون؟ ۴۶۰
به بالا درآیی به کهف اندرآی	یکی کاخ پیش آیدت دلگشای
بدو اندرون سیزده با سگی	بر آن سیزده بر نجنبند رگی
روان رفته و مانده تنشان بجای	چگونه شگفت است کار خدای!
از آن سیزده <sup>۱</sup> هفت بودند و سگ	که برداشتند از بر شهر تگ
از ایشان یکی خوبچهره غلام	به هنگام مردی رسیده تمام ۴۶۵
ز دقیّاس از روم بگریختند	به دام بلا درنیاویختند
چو در کهف رفتند، یزدان پاک	برآورد از اندامشان جان پاک
چو شد دین عیسی به روم آشکار	بر آن هفت تن، شش دگر گشت یار <sup>۲</sup>
ز یزدان پرستان و پاکان دین	که بودند یار مسیح گزین

→ ۷- چنین است ضبط نسخه اصل. با آن که این ضبط نیز مفید معنی تواند بود، شاید در نسخه اساس به یکی از این دو صورت بوده است: «کجا شب همان و همان است روز» یا «کجا شب همان است، همان است روز».

۱- همچنان که در زیرنویس بیت ۴۵۴ آمده است تعداد اصحاب کهف براساس آیه ۲۲ سورة الکهف حداکثر هفت تن است باضافه سگی. در متون مختلف نیز همین عدد ذکر شده است. اما در بیت ۴۶۴ و ۴۶۸ تعداد آنان سیزده تن ذکر گردیده است بدین شرح که پس از آشکار شدن دین عیسی در روم، شش تن دیگر به آن هفت تن ملحق شدند. این روایت در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، تألیف محمد بن محمود بن احمد طوسی این چنین ذکر شده است: «ذكر اصحاب الکهف - گور اصحاب الکهف غاری ست سهمناک. عبادة بن الصامت گوید که ابوبکر صدیق مرا بفرستاد به ملک الروم به رسولی که حرب خواهد بود. چون به قسطنطنیه رسیدیم، کوهی دیدیم سرخ در آن کهفی بر آن دری آهنین، در آن جا رفتیم، سیزده مرد را دیدیم بر پهلوها خفته گلیمها در سر کشیده. بعضی جوان و بعضی پیر. مردی را دیدیم شمشیری بر روی آمده... پرسیدم که این گروه کیستند؟ گفتند پیش از عیسی علیه السلام به چهار صد سال پیغمبران بودند و بیش از این نمی دانیم و درست آن است که نه اصحاب الکهف اند که اصحاب الکهف در چاهی اند... و آن هفت ملکزاده بودند.» ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

۲- رک. زیرنویس بیت ۴۶۴.

۴۷۰ چو مثنی<sup>۱</sup> به کهف اندر افزودشان (۴) یکایک به دارو بپندودشان  
که تا کالبدشان نگردد تباه چنین است کهف و چنین است راه

### [داستان پلاطس]<sup>۲</sup>

دگر داستان پلاطس<sup>۲</sup> به روم که خون مسیح از بنه داشت شوم  
ز کردار او بازگویم نشان یکی قیصری بود بر سرکشان  
بدان گه که آشفته شد بر زمین گروه یهود از مسیح گرین  
۴۷۵ یکی ناسزا گفت از او هرکسی ز دیدار ایشان نهان شد بسی  
یهودا مر او را بدیشان نمود که یار مسیح گرانمایه بود  
چو در کار عیسی برفت آنچه رفت سوی آسمان بُرد یزدانش تفت  
بماندند از آن پاک‌تن برزمین ده و دو تن از کارزاران کین<sup>۳</sup>  
که خوانی حواری همی نامشان ز شمعون برآمد همه کامشان  
۴۸۰ به کین مسیحا نیاز آمدش ز هر سو سپاهی فراز آمدش  
ده و دو هزار از جهودان بکشت برفت از جهان نیز و بنمود پشت  
بماندند ده تن زیاران او گزینان و [از] رازداران او  
از ایشان دو تن سوی روم آمدند نهانی بدان مرز و بوم آمدند

۱- چنین است ضبط نسخه اصل.

۲- در اصل: ملاطس. نام این شخص در بیت ۴۷۲ نیز با همین ضبط آمده است، و در بیت‌های ۴۸۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۵ با ضبط: بلاطس، و در بیت ۴۸۹ با ضبط: بلاطس؛ در انجیل متی، باب ۲۷، آیه‌های ۲، ۱۳، ۱۷ و ۲۲ و غیره: پنطیوس پیلطس، پیلطس؛ در انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه‌های ۱، ۲، ۳ و غیره: پیلطس. با توجه به این که در نسخه اصل، حرف «پ» (باء پارسی) هم با یک نقطه و هم با سه نقطه نوشته شده است، کلمه مورد بحث در تمام موارد به «پلاطس» تغییر داده شد.

۳- چنین است در اصل. «کارزاران کین» با بیت ۴۸۰ که در آن «به کین مسیحا» و فراز آمدن سپاه اشاره گردیده مناسبت دارد، ولی این کار تنها به شمعون نسبت داده شده است. در بیت ۴۸۲ از ده تن یاران مسیح با عبارت «گزینان و از رازداران او» یاد شده است. شاید در بیت ۴۷۸ نیز بوده است: رازداران دین.

جوانی هشومند و مردی تمام	یکی آن <sup>۱</sup> گزیده که ادنی <sup>۲</sup> ش <sup>۳</sup> نام
متی <sup>۴</sup> مرد و کل <sup>۵</sup> آن سرانجمن (۹) ۴۸۵	وگر نام دیگر بجویی زمن
که از ما نباید که دارد <sup>۵</sup> خبر	سگالش چنین بود با یکدگر
به نزد پلاطس <sup>۸</sup> خرامید تفت	نهان گشت متی <sup>۶</sup> و ادنی <sup>۷</sup> برفت
همی در پزشکی سخن برفزود	بدو خویشان را پزشکی نمود

۱- در اصل: از.

۲- در اصل: آریش. نام این شخص بجز این بیت، در سیزده مورد دیگر با ضبط «ادنی» است (بیت‌های ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۲۱ و ۵۳۰)، با توجه به ضبط اخیر تغییر داده شد؛ در انجیل، تاریخ طبری، المدهش نام هیچ یک از حواریون با ضبط‌های دوگانه کوش‌نامه تطبیق نمی‌کند. نام یکی از حواریون در انجیل متی Mattā، باب دهم، آیه یکم «اندریاس» است که در تاریخ طبری بشکل «اندراییس» (ج ۲/۷۳۸)؛ و در المدهش بصورت «اندرووس» [اندراوس] (بنقل از لغت‌نامه دهخدا) آمده است. محتملاً «ادنی» همین «اندریاس» است که براساس روایت تاریخ طبری باتفاق متی به مأموریت مشترکی گسیل شده بودند در سودان، نه در روم.

۳- در اصل: می (حرف دوم نقطه ندارد. در زیر حرف یاء دو نقطه دارد). نام این یار عیسی بجز این بیت، در بیت‌های ۴۸۷، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۳۶ با ضبط «مستی» آمده است. در انجیل متی Mattā، باب دهم، آیه یکم که نام دوازده شاگرد عیسی آمده است نام یکی از آنان متی باجکیر است، که در تاریخ طبری «متی» (نسخه بدلها: متی، مشی، متنا، مدی (حرف دوم بی نقطه) منی (حرف دوم بی نقطه) آمده است. در تاریخ طبری می خوانیم که «اندراییس و متی را به سرزمین آدمخواران فرستاد که سرزمین سودان بود» (تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲/۵۲۲) ولی در کوش‌نامه سخن از آن است که ادنی و متی بسوی روم رفته‌اند. با توجه به آنچه گذشت ضبط نام این یار مسیح به «متی» تغییر داده شد.

۴- ضبط نسخه اصل، «مرد و کل» خواناست ولی معنی مصراع روشن نیست.

۵- در اصل: داری.

۶- در اصل: مستی. نیزرک. زیرنویس بیت ۴۸۵.

۷- در اصل: ادنی و مستی. با توجه به آنچه از بیت ۴۹۱ بی‌بعد مذکور است جای این دو کلمه تغییر داده شد، زیرا کسی که نهان گشته است متی (ضبط نسخه اصل: مستی) است نه ادنی.

۸- در اصل: بلاطس. نیزرک. زیرنویس بیت ۴۷۲.

۴۹۰. پلاطس بفرمود تا پیشکار  
بزرگان آن شهر کردند گرد  
چو ادنی زکار پزشکی سخن  
پراگنده گشتند و درماندند  
چنان گشت ادنی به نزدیک شاه  
بزرگان از ادنی بدرد آمدند  
۴۹۵. که ادنی سخن خیره راند همی  
نه دارو شناسد نه درمان، نه درد  
بدو گفت ادنی که شاه بزرگ  
نگیرد، کند بنده را آزمون  
بفرمای تا هرچه کز است و کور  
اگر هست ده ساله بیمار ریش  
۵۰۰. اگر من به یک ماه نیکو کنم  
وگرنه که یابد ز<sup>۴</sup> قیصر گریز؟  
برآمد منادیگری گرد شهر  
سراسر به درگاه شاه آورید  
۵۰۵. که ادنی همه کرد خواهد درست  
نخواهد ز کس مزد<sup>۵</sup> این پاکرای  
به یک هفته آمد به درگاه شاه  
سر ماه از آن لشکر دردمند
- یکی انجمن کرد هنگام بار  
همانا فزون آمد از شصت مرد  
برآورد، خیره بماند انجمن  
همی هر کسی جادوش خواندند  
که هزمان فزودش یکی پایگاه<sup>۱</sup>  
یکایک بر شاه گرد آمدند  
پزشکی به دانش نداند<sup>۲</sup> همی  
تو ای شاه، گرد فریش مگرد  
سخنهای بیدانشان سترگ  
به دردی که باشد ز باد و زخون  
اگر پای سست [است] و اندام شور  
از این شهر وز کشور<sup>۳</sup> آرند پیش  
تن خویشتن را بی آهو کنم  
بیکبارگی خون ادنی بریز  
که هر کس که او دارد از رنج بهر  
بدین مایه‌ور بارگاه آورید  
به درمان همی درد خواهیم شست  
همی چشم دارد به مزد خدای  
زیمار بی‌مر، فزون از سپاه  
پپردخت و برکس نیامد گزند

۱- در اصل: بارگاه. باتوجه به معنی بیت تغییر داده شد.

۲- در اصل: بدانند. باتوجه به معنی بیت و مضمون بیت‌های ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۵ و ۵۲۶ تصحیح شد.

۳- چنین است در اصل. شاید بوده است: و این کشور.

۴- در اصل: کی با بدر.

۵- در اصل: داروی. باتوجه به معنی کلی بیت، و لفظ «مزد» در مصراع بعد تغییر داده شد.

- از ادنی همه روم شد شادکام  
بدانست کادنی کشیده ست رنج  
پزشک پلاطس شد و همنشت  
تو را سازگاری رساند به کام  
که<sup>۳</sup> یکچند بگذشت از این روزگار  
که همزاد او بود و پیوند او  
به سخته یکی روز ناگه بمرد  
همه جامه قیصری کرد چاک  
چو بشنید متی<sup>۴</sup> به درگاه شد  
به ادنی چنین گفت کای نابکار  
از این سان جوانی تو دادی بیاد  
چو دانش ندانی و درمان و درد  
بدو گفت ادنی که یافه مگوی  
که جاوید کس زندگانی نجست  
بدو گفت متی<sup>۵</sup> که ای بدگمان  
ز خواب و خورش مرد گردد تباه  
تو را چون نبوده ست دانش تمام  
چو دانش نیاموزی از دانشی  
مرا این مسیح پیمبر نمود  
چو خستو شوی تو بدان رهنمای  
هم اکنون از این خاک بردارمش
- به پیش پلاطس<sup>۱</sup> برافراخت نام  
بسی خلعتش داد و دینار و گنج ۵۱۰  
همی ساخت دیندار با بت پرست  
خنک هر که را سازگار است نام<sup>۲</sup>  
جوانی گرامی بر شهریار  
بر او مهرش افزون ز فرزند او  
پلاطس به خواری و غم دست برد ۵۱۵  
پراگند بر تاج و بر تخت خاک  
چو بیگانه اندر بر شاه شد  
غمان از تو بیند همی شهریار  
وگرنه نبودش به دل مرگ، یاد  
به گرد در پادشاهان مگرد ۵۲۰  
بدین راه بیداد خیره مپوی  
هر آن کس که زاید بمیرد درست  
به پیری نهاده ست یزدان، زمان  
به دانش توان داشت مردم نگاه  
تبه کردی او را و شد کار، خام ۵۲۵  
همی لاجرم خیره مردم کشی  
تو گفتی که او خود پیمبر نبود  
کنم زنده این را به نام خدای  
به یک هفته نزدیک شاه آرمش

۱- در اصل: بلاطس. نیز رک. زیر نویس بیت ۴۷۲.

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: «تو را سازگاری رساند به نام/ خنک هر که را سازگاری ست کام».

۳- چنین است در اصل. آیا «که» به معنی «چو» بکار رفته است؟ نیز رک. بیت ۹۸۷۶.

۴- در اصل: مستی. نیز رک. زیر نویس بیت ۴۸۵.

۵- در اصل: مستی. نیز رک. زیر نویس بیت ۴۸۵.

- ۵۳۰ بدو گفت ادنی که همداستان  
اگر تو همی مرده زنده کنی  
نخستین کسی کاندر آید به‌دین  
دگر<sup>۱</sup> پاک دستور و این سروران  
کنارنگ گفتند و قیصر بنیز  
۵۳۵ گر این زنده گردد همه بگرویم  
ببستند پیمان و متی برفت  
سوی کاخ آن تن مرده بشست<sup>۲</sup>  
به‌هشتم سوی قیصر آمد دوان  
بدو بگرویدند و بر دین او  
۵۴۰ همه روم دین مسیحا گرفت  
چو خواهد که کاری بباشد خدای  
همی دین فرزند مریم فزود  
شد این داستان، داستانی دگر
- شدم با تو یک ره بدین داستان  
سزا گشت ما را که بنده کنی  
منم و آن گهی شهریار گزین  
به‌تو بگرویم<sup>۳</sup> از کران تا کران  
که اکنون بهانه نمانده‌ست چیز  
به‌راهی که پویی برآن ره‌رویم (۱۹۱پ)  
مرآن مرده را از میان برگرفت  
به‌درمان به یک هفته کردش درست  
جوان با وی و روی با ارغوان  
گرفتند از او راه و آیین او  
زن و مرد راه سکوبا<sup>۴</sup> گرفت  
به‌اندکترین مایه آید بجای  
بدان تا نگوئسار گردد جهود  
فرستاد زی خسرو دادگر

#### گفتار در شاهی اسطیناس

- یکی شاه بود اسطیناس نام  
به‌شهری که خوانی همی قسطنات  
۵۴۵ از آن زر و گوهر که او برد کار<sup>۵</sup>  
ستونی دگر شاه فرمانروا  
سرش چارسو همچو خوان از رخام
- زگنج و زدانش رسیده به‌کام  
یکی دیر پا کرده پیش فرات  
بدان دیر، تا کس نداند شمار<sup>۶</sup>  
برآورد سیصد گز اندر هوا  
در او ساخته گور آن نیکنام

۱- در اصل: دل.

۲- شاید: بگروند.

۳- در اصل: شست.

۴- در اصل: شکوبا.

۵- در اصل: برد بکار.

۶- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، ولی «بدان دیر، کس خود  
شمار» نیز مناسب می‌نماید.

نهاده در او اسطیناس شاه	بدان تا هوا دارد او را نگاه
طلسمی بکرده زبالای گور	ز زر گرامی ستام و ستور ۵۵۰
یکی دست او را عنان است بهر	دگر دست برداشته سوی شهر
بدان سان که مردم بخواند همی	کس او را جز از شه نداند همی
هر آن کس که دیده ست و داند درست	که گوینده زین بس درستی نجست

### [داستان اسکندر در خاور]<sup>۱</sup>

سر داستانهای شاهان پیش	که خسرو همی داشتی پیش خویش
همه دانش ورای و فرهنگ و سنگ	همه چاره و پند و نیرنگ و رنگ ۵۵۵
ز خواندن بیفزایدت <sup>۲</sup> رای و هوش	ز دیدن شگفت آیدت روی <sup>۳</sup> و گوش
نبشته به یونانی و پهلوی	چنین یافتم گر زمن بشوی
که چون بر سکندر جهان گشت راست	یکی گرد گیتی همی گشت خواست
ز دارای ایران وز فور هند	پرداخت گیتی به هندی پرند
سوی خاور آمد جهانجوی شاه	سپاهی که بر باد بر بست راه ۵۶۰
همی رفت تا پیش دریا رسید	که خورشید گردد از او ناپدید
لب ژرف دریا و مردم گروه	که گردد ز دیدارشان دل ستوه
برهنه سراپای و چرمی سیاه	بسان دل مردم کینه خواه
دهشان و دندانسان همچو سگ	ز سگ برگزشتند، هنگام نگ
ز زویشان <sup>۴</sup> بود ساز نبرد	همی یکدگر را دریدند و خورد ۵۶۵

۱- در اصل، بین بیت‌های ۵۵۴ و ۵۵۵، نوشته شده است «در مثل زدن» که زائد می‌نماید، حذف شد، همانطوری که پس از بیت ۹۱۸ نیز کاتب بی‌دلیل نوشته است «در جواب نامه». به نظر می‌رسد آنچه در بیت‌های ۵۵۴ تا ۹۱۸ آمده مربوط به پنجمین کتاب «اخبار شاهان» (بیت ۴۴۶)، است یعنی داستان اسکندر. چهار کتاب دیگر عبارت است از: پادشاهی افریقس، داستان دقیانوس، داستان پلاطس، و گفتار درشاهی اسطیناس.

۲- در اصل: سفرآیدت. متن تصحیح قیاسی است.

۳- چنین است در اصل. «چشم» مناسبتر است.

۴- در اصل: روین‌شان، متن تصحیح قیاسی است باتوجه به بیت ۵۶۷.

سپاه سکندر بدیدند زود  
 بخوردند بسیار مرد از سپاه  
 همی بر دریدند مانند سگ  
 سکندر سوی آسمان کرد روی  
 ۵۷۰ تویی آفریننده نیک و بد  
 دل من بدین دشمنان شاد کن  
 وز آن پس بفرمود تا چون تگرگ  
 سپاهش به ترکش چو دست آختند  
 بکشتند چندان که دریا به رنگ  
 ۵۷۵ سپاه سپاهان<sup>۱</sup> پراکنده گشت  
 سکندر از آن جایگه درگذشت  
 زمین از سپاهان<sup>۱</sup> پرداختند  
 چو خون گشت، تیره شب آمده تنگ  
 زین هر یکی مر یکی را ربود  
 به زوبین بسی گشت مردم تباه  
 نماندند گوشت و پی و پوست و رگ  
 همی گفت کای چاره چاره جوی  
 تویی پروراننده دام و دد  
 سپاه مرا از بد آزاد کن  
 ز پیکان برایشان بیارید مرگ  
 زین از سپاهان<sup>۱</sup> پرداختند  
 چو خون گشت، تیره شب آمده تنگ  
 سکندر از آن جایگه درگذشت

### [اسکندر در برابر پیکر کوش پیل دندان، سالار چین]

همی راند یک روز و یک شب سپاه  
 بتی بر سر سنگ دید از رخام  
 نبشته چنین یافت بر دست اوی  
 شه پیل دندان و سالار چین  
 ۵۸۰ یکی کامرانی که اندر جهان  
 نراند کس آن کاو برانده ست نیز  
 برفت و به دستش همه باد ماند  
 گر آگاه گردید از کار من  
 ز رای و ز مردی و گنج و سپاه  
 ۵۸۵ نباید که بندد دل اندر جهان<sup>۲</sup>  
 رسیدند نزدیک سنگی سپاه  
 به نزدیک او شد شه نیکنام  
 که این پیکر کوش وارونه خوی<sup>۲</sup>  
 خداوند فرمان و تاج و نگین  
 نبیند کس آن کاو بُدند از مهان  
 سرانجام بگذشت و بگذاشت چیز  
 خراب آمد و گیتی آباد ماند  
 ز فرمان و نیرو و کردار من  
 ز رزم و ز بزم و ز تخت و کلاه  
 که نوش آشکار و شرننگ<sup>۴</sup> از نهان

۱- در اصل: سپاهان، متن تصحیح قیاسی است باتوجه به بیت ۵۶۳.

۲- بدیهی است این «نبشته» که در آن کوش پیل دندان «وارونه خوی» معرفی گردیده است، نمی تواند متعلق به دوران حیات وی باشد. رک. بیت ۸۹۲.

۳- چنین است در اصل. باتوجه به عبارت «گر آگاه گردید از کار من...» در بیت ۵۸۳، شاید بوده است: نباید که بندید دل در جهان.

۴- در اصل: سربک (حرفهای اول و دوم و سوم بی نقطه است).



سه پانصد به گیتی بماندم درون	همه شهریاران به تیغم زبون
شکسته به دستم همی شد درست	ز خاک پی اسب من زر برست
ز سندان گذر کرد زوین من	چنین آمدی باد نوشین من <sup>۱</sup> (۹)
کنونم فرو ریخت اندامها	چنین بود خواهد سرانجامها
سکندر فرو ریخت از دیده آب	همی گفت گیتی فسانه‌ست و خواب ۵۹۰
اگر صد بمانیم <sup>۲</sup> وگر صد هزار	همین بود خواهد سرانجام کار
مرا کاشک زین <sup>۳</sup> دانشی راستان	کسی کردی آگاه از این داستان
بدانستی کار و کردار کوش	که از سنگ دیدیم دیدار کوش
پراندیشه ز آن جایگه برگرفت	شب و روز یک ماه دیگر برفت

## [اسب چهارگان]

سر ماه پیش گروهی رسید	کز آن سان دگر آدمی کس ندید ۵۹۵
سر اسب و آواز مرغان خُرد	سکندر همه دل بدیشان سپرد
بدان تا بداند زبانشان مگر	بسی رنج دید و ندید ایچ بر
نه کس ترجمان یافت اندر میان	دژم گشت از او خسرو رومیان
چو شب تیره شد پیش یزدان بیای	همی گفت کای داور رهنمای
سزد گر بیاموزی آوازشان	مرا، تا شوم آگه از رازشان ۶۰۰
ز من بنده گفتار ایشان مپوش	بود کاگهی یابم از کار کوش
چو گسترد بردشت، خورشید، فر	سراسر زمین گشت هم رنگ زر
سکندر بیامد به دیدارشان	همان گاه دریافت گفتارشان
بدانست کایزد گشاده‌ست راز	فرود آمد از اسب و بردش نماز
همی گفت کای پاک فریادرس	در بسته نگشایدم جز تو کس ۶۰۵
پرسید از ایشان ز کار خورش	که چون است و از چیست این پرورش

۱- نیز رک بیت ۶۳۵۸.

۲- در اصل: نمانیم.

۳- در اصل: کاشک ازین، متن تصحیح قیاسی است با توجه به وزن مصرع.  
«کاش از این» مناسب می‌نماید.

- چنین داد پاسخ کسی ز آن میان  
ز تخم گیاه و ز میوه خوریم  
بدو گفت کاندز میان گروه  
که بشناسد او روز نیک از گزند ۶۱۰  
و پیری هشومند با فرهی  
چنین داد پاسخ که ایدر کسی  
مگر آن که ایدر ز یک روزه راه<sup>۱</sup>  
هشومند پیری مهانش به نام  
یکی خانه کرده است بر تیغ کوه ۶۱۵  
زگنجی فزون آیدش خواسته  
همه بودنیها بگوید درست  
سر سال نو ما<sup>۲</sup> همه همگروه  
بر آن پیر دانا ستایش کنیم  
هر آنچ اندر آن سال خواهد رسید ۶۲۰  
درستی و<sup>۳</sup> بیماری و نیک و بد  
که مارا خورش هست از این ماهیان  
چو یابیم از این هر سه برنگذریم  
یکی مرد یابیم دانش پژوه  
بداند شمار سپهر بلند  
که دارد ز شاهان پیش آگهی؟  
نیایی که دارد ز دانش بسی  
یکی دانشی هست همچهر شاه  
همانا بیاید از او شاه کام  
گزیده جدایی و دور از گروه  
همه کار او خوب و آراسته  
به دانش بر او کس فرونی نجست  
از ایدر بتازیم تا تیغ کوه  
فراوان مر او را نیایش کنیم  
سراسر کند پیر، ما را پدید  
فراخی و تنگی که ما را رسد<sup>۴</sup>

### فرود آمدن بر دامن کوهسار [و گفتگوی اسکندر با مهانش]

- سکندر دو تن پیش کرد از گروه  
بیابان و کوه اندر او<sup>۵</sup> بود و رود  
چو بر دامن کوه انبوه شد  
یکی جای دید از در خسروان ۶۲۵  
یکی خانه از سنگ سخت استوار  
بشد تا رسید او به نزدیک کوه  
بفرمود تا لشکر آمد فرود  
خود و چند تن بر سر کوه شد (۱۹۲)  
درخت برومند و آب روان  
بر آورده بر تیغ آن کوهسار

۱- چنین است در اصل. شاید بوده است: مگر آن که زایدتر به یک روزه راه.

۲- در اصل: با.

۳- در اصل: ز، متن تصحیح قیاسی است با توجه به «نیک و بد» در همین بیت.

۴- در اصل، چهار بیت اخیر بدین ترتیب نوشته شده است: ۶۲۰، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۱۹. هر بیت در جای خود قرار داده شد.

۵- در اصل: اندرون.

تو گفتی که بر ابر ساید همی  
 چو فرزانه از پشت خود بنگرید  
 فرود آمد و شد پذیره دوان  
 پیرسیدی او<sup>۱</sup> هر یکی را به داد  
 ببرد و نشاندش به زیر درخت  
 سکندر بدو گفت بنشین ز پای  
 بدو گفت شاه، ردا، سرورا  
 ز نام و نشانت مرا آگهی ست  
 سکندر ز گفتار او خیره ماند  
 بدو گفت کای پیر پاکیزه تن  
 چنین است<sup>۲</sup> پاسخ که بی داوری  
 تویی در جهان شاه یزدان شناس  
 ز فرّ تو داده ست یزدان نشان  
 سه صد<sup>۳</sup> سال پیش از تو ای نامدار  
 به خانه درآمد جهان دیده مرد  
 ز هم باز کرد و بدیشان نمود  
 همه کار و کردارش اندر جهان  
 سراسر نبشته بدو اندرون  
 سکندر به یاران نگه کرد و گفت

وگر ز آسمان برتر آید همی  
 گروهی همه آدمی چهره دید  
 ز شادی شده روی چون ارغوان  
 جهانجوی را بوسه بردست داد<sup>۶۳۰</sup>  
 ستایش همی کرد بر شاه سخت  
 که ما را به دیدار تو هست رای  
 مفرمای پیشت نشستن مرا  
 نشستن به پیش تو از ابلهی ست  
 هیم زیر لب نام یزدان بخواند<sup>۶۳۵</sup>  
 چه دانی نژاد من و نام من؟  
 همانا که تو شاه اسکندری  
 به تو نیست گردد همه ناسپاس  
 که گردند نرم از تو گردنکشان  
 بین چهره<sup>۴</sup> خویش کرده نگار<sup>۶۴۰</sup>  
 یکی پوست آهو بر آورد زرد  
 نشان سکندر بدان سان که بود  
 که پیش آیدش آشکار<sup>۵</sup> و نهان  
 گذشته بدو سال سیصد فزون  
 که هرگز بدین سان که دیده شگفت<sup>۶۴۵</sup>

۱- در اصل: از. ضبط اصل نادرست می نماید. متن تصحیح قیاسی است.  
 «پیرسیدی از هر یکی او به داد» نیز مفید معنی ست.

۲- چنین است در اصل. «داد» مناسبتر از «است» می نماید.

۳- در اصل: بصد. در بیت ۶۴۴ برای همین مدت «سیصد» ذکر گردیده است. اگر در بیت ۶۴۰ «سیصد» را بصورت «سه صد» بخوانیم، هم با بیت ۶۴۴ تطبیق می کند و هم وزن مصراع بی خلل خواهد بود، ولی اگر عدد «سیصد» را در بیت ۶۴۴ به «صد» تغییر بدهیم، وزن آن مصراع بهم می خورد.

۴- «خویش» بجای «تو» بکار رفته است.

۵- در اصل: آشکارا.

تو ای پیر فرزانه بنشین ز پیش  
 ز بس خواهش سخت و گفتار شاه  
 پیرسید از او هر کسی دانشی  
 چنان یافتندش به دانش که چیز  
 سکندر براو آفرین کرد و گفت ۶۵۰  
 نبینم چو تو نیز کس در جهان  
 بدو گفت کای شاهِ مهمان پیر  
 چنین داد پاسخ که تو پیشتر  
 بدو گفت فرزانه کای بی‌همال  
 که من روزه نگشاده‌ام جز به شب ۶۵۵  
 مگر آن که روزی به سال اندرون  
 در آن روز یابد تنم پرورش  
 کدام است، گفت، آن گرانمایه روز  
 سوم روز، گفتا، ز اردیبهشت  
 در این روز آدم بشد زین سرای ۶۶۰  
 چه دانی بدو گفت، کاین روز بود  
 گر این از نبشته بگویی همی  
 که هنگام طوفان نبشته نماند  
 بخندید فرزانه از گفتِ شاه  
 تو اندر جهان زین سخن برتری ۶۶۵  
 جهان را اگر آب بگرفت نیز  
 نبشته گر اخنوخ<sup>۱</sup> زی او رسید  
 ز نادان شگفت آیدم این سخن

مرا شاد گردان به دیدار خویش  
 مهانش نشست اندر آن پیشگاه  
 ز پاسخ پدید آمدش رامشی  
 نپوشیده بود ایزد از وی بنیز  
 که با جان پاکت خرد باد جفت  
 ز مردان دانا و کارآگاهان  
 بیایدت خوردن همی ناگزیر  
 از این میوه پخته لختی بخور  
 برآمد همانا صد و شصت سال  
 همان بسته دارم ز گفتار لب  
 مرا جشن کرد ایزد رهنمون  
 وز این میوه یابد روانم خورش  
 که باشد تو را زین نشان دلفروز؟  
 که یزان ز بخشایش او را سرشت  
 به‌مینو فرستاد جانش خدای  
 همین ماه او را روز دل‌افروز بود  
 ز خشت گران گل بشویی همی  
 که آن را کسی بر توانست خواند  
 بدو گفت کای شاه با فرّ و جاه  
 کز این سان کنی با رهی داوری  
 نه آن بود کز بُن نماند ایچ چیز  
 نگه کرد و گویی که شد ناپدید  
 نه از شاه گیتی سرِ انجمن

۱- در اصل: اخنوخ (حرف دوم و آخر بی نقطه است). «اخنوخ» = اخنوخ یا  
 خنوخ، همان ادریس است = هرمس. در قاموس کتاب مقدس، «خنوخ» آمده  
 است. (یادداشت آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی).

- جهان را اگر آب بگرفت بند<sup>۱</sup>  
 چنین آفرینش بدان کس نمود  
 کسانی که بر کوه راهون بُدند  
 شنیدم که بودند پنجه هزار  
 سراسر ز یزدان سخن راندند  
 به راهون فرود آمده‌ست این<sup>۲</sup> زمان  
 نشان دوپای گرامی پدر  
 به<sup>۳</sup> شهر سرندیب، وز هندوان  
 چو کشتی<sup>۴</sup> سوی کوه راهون رسید  
 به دیدار ایشان شد او شادمان  
 بترسیدم از بابل پروردگار<sup>(۵)</sup>  
 کنون چون شمارا بدیدم بجای  
 پس آن استخوانهای آدم که بود  
 که هست این به نزد شما زینهار  
 بدارید در زیر خشکی از آب  
 وز آن جایگه باز کشتی براند  
 یکی کوه کوچک به مافارقین
- به یزدان پرستان نیامد گزند  
 که از آفریننده آگه نبود  
 اگر چه فزون گویم افزون بُدند  
 ز یزدان پرستان بدان روزگار  
 همی صحف آدم فرو خواندند  
 که آدم فرود آمد از آسمان  
 پدید است روشن بدان کوه بر  
 همه ساله مردم بدان کُهِ دوان  
 پیامبر مرآن مردمان را بدید  
 چنین گفت کای نیکدل مردمان  
 که یکسر برآرد ز مردم دمار  
 همی داشت باید سپاس از خدای  
 بدیشان سپرد و بدیشان نمود  
 بپرسد شما را از این کردگار  
 نمان تا بتابد<sup>۵</sup> بر او آفتاب  
 به جودی<sup>۶</sup> رسید و همان جا بماند  
 دراز است گفتار مردم در این<sup>۷</sup>

۱- این مصراع با تفاوت یک کلمه، تکرار مصراع نخستین بیت ۶۶۶ است.

۲- چنین است در اصل. «آن» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: نه، اصلاح شد.

۴- در اصل: کیتی، سخن از طوفان نوح است و کشتی او. متن تصحیح قیاسی است. و با توجه به بیت ۶۸۴.

۵- در اصل: نمان تا بتابد (حرف نخستین کلمه اول بی نقطه است).

۶- در اصل: حُدّی (حرف اول بی نقطه). در قرآن سوره هود، آیه ۴۴: «... وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى...». «آیا این تصحیفی یا قرائتی از «جودی» نیست، مثلاً جُودَى؟ چون به هر حال کوه جودی را هم در همان نواحی میافارقین و دیار بکر ترکیه مشخص کرده‌اند» (یادداشت آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی).

۷- سراینده کوش‌نامه، در بهمن‌نامه نیز از طوفان نوح در بیت‌های ۱۴ تا ۲۱ سخن گفته است به صورتی کاملاً متفاوت با آنچه در کوش‌نامه مذکور است.

اگر شاه خواهد بگویم به شاه  
 پس آن گه مهانش<sup>۱</sup> بدو باز گفت  
 بر او آفرین خواند شاه زمین  
 وز آن پس بدو<sup>۲</sup> گفت کای نیکمرد  
 بدین<sup>۳</sup> کوه چون آمدی بی سپاه ۶۹۰  
 تو با این چنین مردم غمگسار  
 سه ماه است تا من به راه اندرم  
 ندیدیم یزدان پرست ایچ کس  
 بدو گفت شاها تو پاسخ نبوش  
 تو را آرز و افزونی ایدر<sup>۵</sup> کشید ۶۹۵  
 تو اندر جهان نام جویی و کام  
 من ایزد پرستم، تو گیتی پرست  
 بدان دور گشتم من از هر گروه  
 وز این<sup>۶</sup> کوه کن پرش و پرورش  
 که روزی بیاید شدن زین سپنج ۷۰۰  
 بهره گر<sup>۷</sup> بیالاید اندام من  
 گر اندامها باز پرسند راز  
 بدو گفت یزدان تو را ره نمود  
 بدان تا بیاموزد از تو کسی

هر آنچ از خرد نزد او هست راه  
 سخنها کجا با خرد بود جفت  
 همی گفت نشنیدم از کس چنین  
 تو را رهنمونی به ایدر که کرد؟  
 که بر تو گزندی نیامد ز راه؟  
 چگونه گذاری<sup>۴</sup> همی روزگار؟  
 چه بد دید از این راه بد لشکر!  
 بدین<sup>۳</sup> که تو را دیدم امروز و بس  
 بده داد و از راستی برمجوش  
 ره آرز بی رنج نتوان برید  
 گریزان من از هر دو، از کام و نام  
 نگه کن کنون تا که برده ست دست  
 گزیدم ز گیتی یکی تیغ کوه  
 پسندیده این پوشش و این خورش  
 نخواهم که باشد روانم به رنج  
 بدان سر بماند<sup>۸</sup> زمن کام من  
 دراز است کار، ای شه سرفراز  
 به دین و به دانش چنان برفزود  
 به دین اندر آری تو بیدین بسی

۱- در اصل: نهانی.

۲- در اصل: بدان.

۳- در اصل: بدان.

۴- در اصل: کداری (بی نقطه است).

۵- در اصل: اندر.

۶- در اصل: وزان.

۷- چنین است ضبط نسخه اصل، با توجه به «بدان سر» در مصرع دوم، «بدین  
 ره» در مصرع نخست مناسبتر می نماید.

۸- در اصل: نماند، با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

- چو بی‌بر بود دانش تو چنین  
چنین داد پاسخ بدو مرد داد  
به‌دانش کرا برگزیده‌ست و دین  
گراورانداده‌ست از این هر دو چیز  
سکندر بدو گفت کای نیک‌خوی  
بگو تا بدین کوه چون آمدی  
چو گنجی بود مانده زیر زمین  
که ما چون دهیم آن‌که یزدان نداد؟  
فزون از من است، ای شه بافرین  
چگونه توانیم دادش نیز؟  
ز تخم و نژادت مرا بازگوی  
چو از زاد بومت<sup>۱</sup> برون آمدی؟ ۷۱۰

[سرگذشت جمشید و بازماندگانش به روایت مهانش]

- چنین داد پاسخ که یزدان پاک  
من از تخم جمشیدم ای شاهزاد  
بدان روزگاران چوگردان سپهر  
جهان شد به فرمان ضحاک دیو  
ز<sup>۲</sup> گیتی ز<sup>۳</sup> یزدان پرستان نشان  
رخ بخت جمشید بیرنگ شد  
زن خویش را با دو فرزند خویش  
به‌جایی که ارغونش خوانی زچین  
حریر است ارغون میان اندرش  
زنش دختر شاه چین بود نیز  
به‌هنگام رفتن سپه را بگفت<sup>۴</sup>  
مرا هر دو فرزند چون دیده‌اند  
ولیکن ز فارک<sup>۵</sup> نیاید پدید  
مرا اندر آورد بی‌ترس و باک  
نمانده‌ست جز من کسی ز آن نژاد  
ز جمشید بیرید پیوند و مهر  
ز هر سو برآمد ز دیوان غریو  
گسته شد از بیم جادوفشان ۷۱۵  
بر او بر زهر سو جهان تنگ شد  
فرستاد با خویش و پیوند خویش  
همه بیشه بینی سراسر زمین  
که نتوان پریدن عقاب از برش  
بدو داد گنجی زهرگونه چیز ۷۲۰  
که این راز دارید یکسر نهفت  
به‌مردی و دانش پسندیده‌اند  
یکی شاه کاو کین تواند کشید (۱۹۲پ)

۱- در اصل: زاد و بومت.

۲- باتوجه به معنی بیت، «به» نیز مفید معنی است. در کوش‌نامه در موارد متعدّد، «از» و «ز» به معنی «به» بکار رفته است.

۳- در اصل، فقط نقطه «ز» دیده می‌شود.

۴- در اصل: چکفت.

۵- نام این فرزند جمشید، در بیت‌های ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۲، ۸۳۴، ۸۴۸ بی‌استثنا

ز نونک<sup>۱</sup> پدید آید آن شهریار  
 ۷۲۵ ز ضحاک جادو کشد کین من  
 که از دیوچهره برآرد دمار  
 پرستش مر او را کنید از جهان  
 جهان تازه گرداند از دین من  
 که گردون بسی راز دارد نهان  
 چو بشنید فارک زجم این سخن  
 یکی رای شایسته افگند بن  
 گر این داستان بود خواهد چنین  
 بهجم گفت کای شهریار زمین  
 چنین آمد از چرخ گردان پدید  
 مرا پادشاهی نخواهد رسید  
 چو بی‌بهره‌ام زین سپنجی سرای  
 به یزدان پرستی مرا ره‌نمای  
 بود کآن جهانی زمن نگذرد<sup>۲</sup>  
 ز شاه‌ی چو نونک<sup>۳</sup> همی برخورد  
 بر او تازه‌تر شد جهان کهن  
 ز فارک چو بشنید جم این سخن  
 سراسر همه پر ز علم و ز پند  
 سه دفتر بدو داد شاه بلند  
 نبشته به خط شه پاکرای  
 همه صحف پیغمبران خدای  
 چوخواهی که باشی تو دور از گزند  
 بدو گفت کاین هر سه را کار بند  
 از این هر سه گر کاربندی یکی  
 بهارغون فرستادشان ز آن سپس  
 به یزدان رساند تو را بی‌شکی  
 بدان تا نینندشان هیچ کس

### [جنگ جمشید و مهراج]

وز آن جایگه جم سپه برگرفت      بتندی سوی رزم مهراج رفت<sup>۴</sup>

→ با همین ضبط آمده است. در رسم الخط نسخه اصل، کتابت کاف پارسی و تازی یکسان است و هر دو با یک «سرکش» نوشته شده است. نام این شخص در مجمل‌التواریخ و القصص با ضبط «فانک» (ص ۲۵) آمده است.  
 ۱- در اصل: نونک (حرف اول بی نقطه است) و چنین است در بیت‌های ۸۵۴ و ۹۴۸. این کلمه در بیت‌های ۷۴۲، ۸۳۴، ۸۴۸، ۹۵۲ با ضبط «نونک» و در بیت ۷۳۱ با ضبط «نوبک» آمده است. نام این شخص در مجمل‌التواریخ و القصص با ضبط «نونک» است (ص ۲۵) با توجه به ضبط غالب و ضبط مجمل‌التواریخ این کلمه در بیت‌های ۷۲۴، ۸۵۴ و ۹۴۸ به «نونک» تغییر داده شد.

۲- در اصل: نوبک. نیز رک. زیر نویس بیت ۷۲۴.

۳- در اصل: نکذرد (حرف اول بی نقطه است).

۴- چنین بنظر می‌رسد که بخشی از حوادث مربوط به جنگ جمشید و مهراج



هرآن‌گه که وارون شود بخت مرد	به‌چاره که نیکو تواندش کرد؟
به‌زدان ضحاک پنجاه سال	بماند آن‌گزین خسرو بی‌همال ۷۴۰
به‌فرجام بنگر که دژخیم کرد <sup>۱</sup>	مر او را به‌آزه به‌دو نیم کرد
به‌ارغون به‌نونک <sup>۲</sup> رسید آگهی	که از شاه شد روی گیتی تهی
نوندی فرستاد نزد پدر <sup>۳</sup>	که مارا ز گیتی چه آمد بسر
گرفتار شد شاه گیتی به‌جنگ	بدین سان به‌ما بر جهان گشت تنگ
همی پیش وز پس ندانیم راه	نهاده دو دیده به‌فرمان شاه ۷۴۵
بیایم، بیاشم، چه درمان کنم؟	مرا هرچه فرمان دهی آن کنم
از این بد چو آگاه شد شاه چین	تو گیتی برانداخت او را زمین
ز پیوند جمشید ترسید باز	که ضحاکش آگاه‌گردد ز راز
بد آید از آن مارفش برسرش	نماند بدو شاهی و کشورش
به‌دختر فرستاد پیغام، شاه	که نزدیک من کس مجوید راه ۷۵۰
همان به‌که در بیشه پنهان شوید <sup>۴</sup>	که بردست ضحاک بی‌جان شوید <sup>۴</sup>
نخواهم که بیند شما را کسی	که این راز از آن پس نماند بسی
بیاشید <sup>۵</sup> یک هفته بر جای خویش	که من هرچه باید فرستمت پیش

### [جنگ ماهنگ و مهراج، و آگاهی مهراج از کار جمشیدیان]

در آن بیشه آن مردمان روز و شب      گریزان، خلیده دل و خشک لب

→ از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است. به این جنگ در بیت‌های ۷۷۳ تا ۷۷۹ اشاره شده است.

۱- چنین است در اصل. شاید بوده است: به فرجام بنگر چه دژخیم کرد، یا «که» به معنی و بجای «چه» بکار رفته است.

۲- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۲۴.

۳- منظور ماهنگ پادشاه چین است که دخترش همسر جمشید، و خود پدر بزرگ فرزندان او، فارک و نونک، بود. در مورد ضبط کلمه «ماهنگ» به زیرنویس بیت ۷۵۹ مراجعه نمایید.

۴- در اصل: شویم. پیام ماهنگ به دخترش و فرزندان و دیگر ایرانیان است.

۵- در اصل: بیاشیم.

- ۷۵۵ بودند یکچند، تا<sup>۱</sup> شاه چین  
به‌مهراجیان اندر آمد شکست  
پسرش اندر آن رزمگه کشته شد  
از آن درد یکچند بیمار<sup>۲</sup> گشت  
سگالش همی کرد تاچون<sup>۳</sup> کند  
ز کارآگهانش کسی بازگفت  
۷۶۰ دو فرزند دارد<sup>۴</sup> از او همچو ماه  
نه‌بینند<sup>۵</sup> هر سه به‌روز آفتاب  
چو مهرآج بشنید برجست زود  
بدادش بسی جامه و سیم و زر  
۷۶۵ بدو گفت کاکنون رسیدم به‌کام  
به‌ضحاک جادو یکی نامه کرد  
اگر چه نکوهیده باشد دروغ  
دروغ از بنه هیچ نتوان شنود  
سوی رزم مهرآج شد پرزکین  
از آن نامداران سواری نرست  
سرتخت مهرآج برگشته شد  
به‌چشم همه سرکشان خوار گشت  
که خنجر زماهنگ<sup>۶</sup> پر خون کند  
که دخترش جمشید را بود جفت  
نهان گشته هر سه در ایوان شاه  
نه از بیم ضحاک یابند خواب  
به‌گوینده بر مهربانی فرود  
چه اسب و ستام و کلاه و کمر  
خورش‌خواست و رامشگر و رود و جام  
فروغ دروغ از سر خامه کرد  
رهاننده باشد چو گیرد فروغ  
خنک هر که کم گفت اگر کم شنود

#### نامه فرستادن [مهرآج] به دست رسول [به نزد ضحاک]

- ۷۷۰ سرِ نامه از بنده شهریار جهان را چو خورشید، پروردگار  
سپهر روان زیر فرمان او همه درد نیکو به‌درمان او

۱- در اصل: با.

۲- در اصل: بیدار. باتوجه به لفظ «درد» و سیاق مطلب اصلاح شد.

۳- در اصل: خون.

۴- در اصل: ماهنگ. در رسم‌الخط نسخه اصل، کتابت کاف پارسی و تازی یکسان و هردو با یک «سرکش» است. نام پادشاه چین در مجمل‌التواریخ و القصص «ماهنگ» (با کاف پارسی) است. بدین سبب در این بیت و بیت‌های ۷۸۰، ۷۸۲، ۸۲۴، ۸۲۹، به پیروی از ضبط مجمل‌التواریخ، این کلمه با کاف پارسی آمده است.

۵- در اصل: دارند. باتوجه به ساختمان جمله و نیز بیت ۷۸۲ تغییر داده شد.

۶- در اصل: نه‌بینند.

من آن دردمندم که گر شاه زوش <sup>۱</sup>	ندارد به گفتار این بنده گوش
ز من بی‌زمانه برآید دمار	گرفتار باشد بدین شهریار
به‌بنده چو از شاه فرمان رسید	که جمشید گشت از جهان ناپدید
بدان کشور اندر مر او را بجوی	به‌جستن نهادم بدین مرز روی
به‌دریای چین با سپاهی بزرگ	پدید آمد آن تیره روز سترگ ۷۷۵
بدانستم <sup>۲</sup> و پیش بردم سپاه	شکی بود بر لشکر چنگاه
ندانستم <sup>۲</sup> او را که پیروز کیست	بدان از جهان خویش و پیوند کیست <sup>۳</sup>
چو روزش سر آمد گرفتار شد	به‌دست چو من بنده‌ای خوار شد

۱- در اصل: روش (حرف اول بی‌نقطه) این کلمه در کوش‌نامه بارها با همین ضبط آمده است. در صورتی که در کتابهای لغت، بی‌استثناء، با ضبط «زوش» (حرف اول Z نه R) مذکور است. دربارهٔ ریشهٔ این کلمه و معانی آن، آراء برخی از شرق‌شناسان بدین شرح است:

«۶۷۶- زوش zōš «خشمگین، تندخو، بدطبع» اوستایی- zōišnu «ناپاک» (به پیروی از یوستی)؛ ارمنی عاریتی (؟) zōš «زشت». این تنظیم پر از اشکال است و حتی شاید نادرست است؛ صورت اوستایی- zōišnu مشکوک است (فن برادکه و پس از او بارتولمه با تردید حدس می‌زنند که معنی «برافروخته، سرخ» باشد، در حالی که گلدنر آن را به «لرزان» معنی می‌کند - ولی این نظر مورد قبول بارتولمه نیست، نک به:

V. Bradke, KZ, 28, 297; Bartholomae B B. XV, 11, Anm. 1; Geldner, KZ, 30, 524; Bartholomae, Indog. FI 191 Anm.)

ه - این تنظیم بطور حتم نادرست است، چون صورت اوستایی zōišnu (= پارسی باستان - \*zaišnu) در فارسی می‌تواند بصورت \*zēš (یا \*zēšan) درآید و برعکس صورت فارسی زوش به یک صورت اوستایی - \*zaošnu می‌تواند برگردد.

آنچه ملاحظه فرمودید، ترجمهٔ بنده از اشتقاق واژهٔ «زوش» از اساس اشتقاق فارسی است، بخش اول از پاول هرن است، و آنچه با حرف «ه» آمده. از هوشمان که کتابی در نقد کتاب پاول هرن نوشته و من هر دو را با هم ترجمه کرده‌ام. (یادداشت آقای دکتر جلال خالقی مطلق).

۲- در اصل: ندانستم (حرف اول بی‌نقطه).

۳- چنین است در اصل. به احتمال ضعیف شاید در اساس بوده است: ندانستم آخر که پیروز کیست / که او در جهان خویش و پیوند کیست.

- فرستادم او را به‌درگاه شاه  
 ۷۸۰ بترسیدم و باز جستم ز راز  
 که پنهانش لشکر فرستاده بود  
 دو فرزند دار از آن دیوچهر  
 چو کارآگاهان آگهی یافتند  
 فرستادم او را فرستاده‌ای  
 ۷۸۵ که گر بنده شاه [و] فرمانبری  
 اگر دست من شاه را دشمن است  
 اگر شاه را هیچ داری تو دوست  
 چو با دشمنش دوستی افگنی  
 برهمن نکوگفت و پندی نکوست  
 ۷۹۰ دو فرزند جمشید پیش تواند  
 چو از شاه آزار دارند و کین  
 فرستاد باید به‌نزدیک من  
 به‌نزدیک شاه جهان پیش از آن  
 مرا و تو را زین بد آید به‌روی  
 ۷۹۵ من از مهربانی همی<sup>۴</sup> گویم این  
 بدین کار اگر تو درنگ آوری  
 بدین رفته باشی ز فرمان شاه  
 فرستاده چون نزد او شد به‌چین  
 خود آن نامه من پایان نخواند  
 ۸۰۰ مرا و شهنشاه را زشت گفت  
 ز گفتارهای بداندیش مرد
- به‌کار اندرش ژرف کردم نگاه  
 به‌ماهنگ<sup>۱</sup> چینی گنه گشت باز  
 همان دخترش را بدو داده بود  
 برایشان فکنده‌ست ماهنگ<sup>۱</sup> مهر<sup>۲</sup>  
 بدین مژده زی بنده بشتافتند  
 از این هوشمندی و آزاده‌ای  
 همی دشمنش را چرا پروری؟  
 بیرم، نگویم که دست من است  
 مپرور مر او را که بدخواه اوست  
 چنان‌دان که خود شاه را دشمنی  
 نشاید‌تورا دوست دشمن، به‌دوست  
 اگر چه همان خون و خویش تواند  
 نشاید که بینند روی زمین  
 فرستم به‌دست یکی انجمن  
 که خود گردد آگه ز کار جهان<sup>۳</sup>  
 بدین، ذره رنگ و بهانه مجوی  
 نخواهم که ویران شود مرز چین  
 جهان بر دل خویش تنگ آوری  
 درست آید آن گاه بر تو گناه  
 بدانست کاگاه گشتم از این  
 فرستاده را نیز چون سگ براند  
 که از دوست و دشمن بیاید نهفت  
 جز این یک سخن باز نتوانش کرد

۱- رک. زیرنویس بیت ۷۵۹.

۲- در اصل: جهر.

۳- چنین است در اصل. «که خود گردد آگه ز کار نهان» مناسبتر است.

۴- در اصل: همین، متن تصحیح قیاسی است.

که گفته‌ست ماراز ضحاک باک  
ندانم کسی برتر از خویشان  
برآشتم از خیره پیغام او  
همان گه سپاهی گران ساختم  
به‌فرزند مهتر سپردم سپاه  
بکشتند چندان بر آن دشت کین  
چو هنگام فیروزی آمد پدید  
شکسته شد آن لشکر نامور  
به‌مرگش، زمانه دل من بسوخت  
از آن نامور لشکر اندکی  
همه خانه‌ها مویه و ماتم‌است  
شنیدم کنون کآن بداندیش مرد  
به‌روی من آورد روی سپاه  
مرا گر به‌لشکر تو<sup>۲</sup> نیرو کنی  
که برگست اگر پیشتر<sup>۳</sup> آن سترگ  
نماند به‌هند اندرون رنگ و بوی  
هزار آفرین بر شهنشاه باد  
فرستاد با نامه یک سال باز<sup>۴</sup>  
به‌شش مه بریدند یک ساله راه

نیامد، ندارم من او به‌خاک  
که فرمان دهد بر من و مرز من  
وزآن ناسزا جنگ و دشنام او  
همه گنج‌خانه پرداختم ۸۰۵  
فرستادم او را به‌پیگار شاه  
که خون سرخ کرد آب دریای چین  
همان باد مرچینیان را دمید  
به‌خاک اندرآمد گرامی پسر  
ز مغزم یکی آتشی بر فروخت ۸۱۰  
نیامد به‌هند اندر<sup>۱</sup> از صد یکی  
بیجای می و شادکامی غم است  
یکی لشکری بیکران گرد کرد  
تویی شاه و درماندگان را پناه  
همه پادشاهی بی‌آهو کنی ۸۱۵  
بدین کشور آرد سپاهی بزرگ  
به‌رنگ طبر خون شود آب جوی  
از او دست بدخواه کوتاه باد  
به‌درگاه ضحاک گردن‌فراز (۱۹۳)  
به‌بیت‌المقدس به‌نزدیک شاه ۸۲۰

### [کشته شدن ماهنگ پادشاه چین در جنگ با مهراج]

چو نامه بدادند،<sup>۵</sup> برخواند زود      فرستاد هر جا که لشکرش بود

۱- در اصل: ایدر. نیز رک: بیت ۸۱۷: نماند به‌هند/اندرون رنگ و بوی.

۲- در اصل: نه.

۳- در اصل: بیشتر (حرف اول و دوم جمعاً سه نقطه دارد و حرف چهارم بی نقطه است).

۴- باز= باز= باج. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۵- در اصل: بدیدند.

به‌درگاه خواند او سپاهی گران  
 فرستاد نزدیک مهراج شاه  
 بر آراست لشکر، سوی چین کشید  
 میان دو لشکر بسی بود رزم ۸۲۵  
 پس از کابل و زابل آمد سپاه  
 چو با شاه چین شد زمانه درشت  
 چو گشتی تو همچون خودی را نژند  
 همه گنج ماهنگ<sup>۱</sup> برداشت<sup>۲</sup> پاک  
 زن و بچه<sup>۴</sup> و گنج او هر چه بود ۸۳۰  
 وز آن جا سوی شهر خود بازگشت  
 جهان را چنین است آیین و کار  
 گهی با تو و گاه با تو نبود  
 چو شدنونک<sup>۶</sup> و فارک آگاه از این  
 گریزان برفتند یک ماهه راه ۸۳۵  
 کسی را ندیدند و گشتند باز  
 چو آگاهی آمد به ضحاک از این  
 گزین کرد پانصد هزاران سران  
 چو مهراج دید آن گزیده سپاه  
 ز ماهنگ<sup>۱</sup> وز لشکرش کین کشید  
 تهی کرده گردان سر از خواب و بزم  
 فراوان مدد پیش مهراج شاه  
 مر او را به خون پسر<sup>۲</sup> بازگشت  
 چنان دان که کشتند، ای مستمند  
 وز آن شهر خرم بر آورد خاک  
 فرستاد نزدیک ضحاک زود  
 زمانه چنو خواست دمساز گشت  
 گهی دشمن است<sup>۵</sup> و گهی دوستدار  
 گهی نیکخو، گاه بدخواه بود  
 برفتند و بگذاشتند آن زمین  
 به جستن بدان بیشه آمد سپاه  
 جهان را دگرگونه تر بود ساز  
 که شد کشته دارای ماچین و چین

### [فرستادن ضحاک، برادر خویش، کوش را به فرمانروایی چین]

#### برای کشتن جمشیدیان]

برادرش را، کوش،<sup>۷</sup> در پیش خواند  
 وز این داستان چند با او براند  
 بدو گفت تا آن گهی کآفتاب  
 ببینی که برخیزد از روی آب

۱- رک. زیرنویس بیت ۷۵۹.

۲- در اصل: پدر، با توجه به ابیات ۷۵۸ و ۸۰۹ اصلاح شد.

۳- در اصل: پرداخت.

۴- در اصل: بچه.

۵- در اصل: دشمنند. با توجه به لفظ مفرد «جهان» و دو فعل مفرد «نبود» و «بود» در بیت ۸۳۳ اصلاح شد.

۶- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۲۴.

۷- مقصود برادر ضحاک و پدر کوش پیل دندان یا کوش پیلگوش است.

کرایایی از تخم جمشیدیان به‌دو نیم کن در زمانش میان ۸۴۰  
 بشدکوش و بگرفت ماچین و چین به‌فرمان او بشد سراسر زمین  
 همی رفت تا چشمه آفتاب سپاهی به‌رفتن گرفتن<sup>۱</sup> شتاب  
 کس او را برابر نیامد به جنگ چو برگشت، کرد او به‌خمدان<sup>۲</sup> درنگ  
 بفرمود کآباد کردند شهر چنان کز<sup>۳</sup> بهشت است گفتیش بهر

۱- چنین است در اصل. با توجه به مصراع نخست بیت ۸۴۶ «به هر سو که  
 کوش و سپاهش شتافت» شاید بوده است: سپاهش به رفتن گرفتند شتاب. که  
 در این حال دال «گرفتند» تلفظ نمی‌شود، و این شیوه استعمال در این کتاب  
 سابقه دارد.

۲- در اصل: خندان (حرف دوم بی نقطه است). نام این شهر بارها در کوش‌نامه  
 آمده است با ضبطهای زیرین: خمدان، خندان، جندان، خندان (حرف دوم  
 بی نقطه است)، و خندان (حرف اول بی نقطه). در متون دیگر نیز نام همین  
 شهر به صورتهای گوناگون ذیل ضبط شده است: «خمدان» (خ به ضم است)  
 در مروج الذهب مسعودی، الجزء الاول، ص ۱۷۲؛ «خمدان» (خ به فتح اول)  
 در مسالك و ممالك اصطخری (متن عربی)، ص ۹؛ «خمدان» (خ بی اعراب)  
 در المساک و الممالک ابن خرداذبه، ص ۲۶۴، حدود العالم من المشرق الى  
 المغرب (چاپ منوچهر ستوده) ص ۹، ۱۷، ۳۹، ۵۳، ۶۱، هفت کشور- یا  
 صور الاقالیم (چاپ منوچهر ستوده) ص ۱۵؛ «جندان»: گرشاسپ‌نامه اسدی  
 طوس (چاپ حبیب یغمائی) ص ۳۶۷، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۸  
 (همین کلمه در «فهرست اسامی جایها» در همین کتاب با ضبط «جندان» آمده  
 است)؛ «خندان» در عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات محمدبن  
 محمود بن احمد طوسی (چاپ منوچهر ستوده)، ص ۲۱۰، ۲۲۴؛ «جندان»  
 در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از حدود العالم و رودکی؛ «جندان» (ج به فتح اول)  
 در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از فرهنگ اسدی، برهان قاطع، فرهنگ رشیدی،  
 انجمن آرا، آندراج، و ناظم الاطباء؛ در زیرنویس برهان قاطع (چاپ دکتر  
 محمد معین): «مینورسکی در ترجمه آن [حدود العالم] حدس زده که شاید  
 اصل khaydām باشد؛ و. مینورسکی در ترجمه حدود العالم  
 (Hudūd al-ʿĀlam 'The Region of the world') همه جا نام این شهر را با  
 ضبط Khumdan داده است.

با توجه به مطالب مذکور در فوق، نام این شهر در کوش‌نامه، همه جا به  
 «خمدان» تغییر داده شد و به ذکر ضبط نسخه اصل، در هر مورد در زیرنویس  
 بیت مربوط بسنده گردید.

۳- در اصل: کو.

۸۴۵ ز جمشیدیان هرکرا یافت بوی  
 به هر سو که کوش و سپاهش شتافت  
 نهادی بدان جایگه کوش، روی  
 ز جمشیدیان کودکی را نیافت  
 کرا هست پاینده یزدان پاک  
 ز ضحاک، و ز کوش وی راجه پاک

### [فارک و بازماندگانش]

به نونک<sup>۱</sup> چنین گفت فارک که من  
 مرا پادشاهی نخواهد رسید  
 چرا جایگاهی نباشم نهان  
 همه درد را مایه بیم است و بس  
 همه دردها تن گدازد نژند  
 به جایی شوم یکم نیابند نیز  
 دژم گشت نونک<sup>۲</sup> ز گفتار اوی  
 ۸۵۰ نخواهم که رانی از این درسخن  
 همی داغ دیگر نهی بردلم  
 گر از من زمانی تو گردی نهان  
 و گر ز آسمانی درآید گزند  
 نه بینی همانا ز یزدان گریز  
 ۸۶۰ فراوان بگفت و بنالید سخت  
 ره روم برداشت و شد تا به روم  
 بیاموخت پرهیز فرزند را  
 بدیشان چنین گفت کای مردمان  
 به بیگانه شهر ایمنی و سپنج  
 ۸۶۵ بیاشید شادان دل و تندرست  
 مدارید پند مرا خوار و ست  
 نهان شد ز کوش و ز ضحاک شوم  
 همان دوده خویش و پیوند را  
 سرآورد یزدان به ما بر غمان  
 به از پادشاهی که با بیم و گنج  
 مدارید پند مرا خوار و ست

۱- چنین است در اصل. نیز رک. زیر نویس بیت ۷۲۴.

۲- در اصل: مرا.

۳- چنین است در اصل. آیا «از این» یا «بدین» مناسبتر نیست؟

۴- در اصل: نونک (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیر نویس بیت ۷۲۴.

۵- در اصل: نکسلم.



مگویند کس را که ما خود که ایم      بدین مرز و کشور زیهر چه ایم  
به یزدان پرستی همی روزگار      بسر برد باید که این است کار  
جهان چون گذاری، همی بگذرد      خرد دور از آن کس که انده خورد  
کرا آرزو جفت و پیوند گشت      به غم خوردن جفت، خرسند گشت  
چو فرزند آمد، نباید که بیش      بگردد<sup>۱</sup> به پیرامن جفت خویش ۸۷۰  
به دانش برد<sup>۲</sup> رنج بهتر که آز      نگیردش<sup>۳</sup> اندازه اندر نیاز  
اگر بر جهان پیشدستی کند      نورزدش، ایزد هرستی کند  
از آن به که بفریید او را جهان      وز آن پس کند زیر خاکش نهان  
نه ایدر بود جاودانه بجای<sup>۴</sup>      نه ز آن سر دهندش بهشت خدای  
شب و روز از این سان همی داد پند      چنین تا برآمد<sup>۵</sup> براین سال چند ۸۷۵  
ز گیتی برون رفت شاه جهان      پراگنده شد تخمش اندر جهان<sup>۶</sup>  
من از تخم اویم براین کوهسار      چه بهتر ز خرسندی ای شهریار  
فریدون فرخ نیای من است<sup>۷</sup>      کنون سنگ و خاشاک جای من است  
بدان سر مرا به پسندد خدای      ز شاهان که بر تخت دارند جای  
که صد سال و هشتاد سال است بیش      که من دور گشتم ز خویشان خویش ۸۸۰  
ز روم آمدم تا به مرز یمن      بدین سان که بینی تو بی انجمن  
وز آن جا کشیدم بدین کوهسار      بر آوردم این خانه از سنگ خار<sup>۸</sup>

۱- در اصل: نیامد که بیش بگردد (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: بوذ.

۳- در اصل: بکیردش (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: نه جای.

۵- در اصل: برآید.

۶- مقصود «از شاه جهان» فارک فرزند جمشید است. قافیه مصرع دوم، «نهان» مناسبتر است.

۷- براساس روایت کوش‌نامه، فریدون، فرزند آبتین است و آبتین فرزند مهارو، و مهارو فرزند نونک، و نونک، فرزند جمشید (رک. بیت‌های ۷۲۲-۷۲۴، ۷۴۸ - ۹۶۰) و مهانش از فرزندزادگان فارک، برادر نونک است. لفظ «نیا» در این بیت به معنی خاصی بکار رفته است.

۸- در اصل: سنگ و خار. باتوجه به بیت ۶۲۶، «یکی خانه از سنگ سخت

۸۸۵ همی تا بیار آمد این نو درخت  
پرستش بُدی پیشه من بهروز  
گیا بود و بیخ گیا خوردنم  
کنون چون برآور شد این میوه دار  
سپاسم ز یزدان که او داد راه  
بخوردند از آن میوه شاه و سران  
همانا که این خود نه میوه ست خشک  
مرا از خورش سختی بود سخت  
چو پنهان شدی هور گیتی فروز  
وز آن هر زمان سست گشتی تنم  
خورش داد از او مرا کردگار  
همو دارم شهریارا، نگاه  
سکندر همی گفت با دیگران  
که طعم شکر دارد و بوی مشک

### [پرسش اسکندر درباره کوش]

۸۹۰ بدو گفت کای مایه سنگ و هوش  
که من چون همی آمدم با سپاه  
بر او پیکری زشت کرده پیای  
که این پیکر کوش، شاه جهان  
به گیتی ز شاهان برآورده نام  
به گیتی نبیند کس، آن کاو بدید  
در آن آرزویم کز آن داستان  
اگر هیچ آگاهی از کار اوی  
تو هیچ آگهی داری از کار کوش؟<sup>۱</sup>  
به ره بر یکی سنگ دیدم سیاه  
نشته ست بردست او رهنمای  
بر او آشکارا شده هر نهمان  
رسیده فزون از سه پانصد<sup>۲</sup> به کام  
که داند رسیدن بدان کاو رسید؟  
شوم آگه، ای مایه راستان  
یکی رنجه شو، مرا بازگوی

### [پاسخ مهانش]

۹۰۰ مهانش شنید و سرافکند پیش  
پس آن گاه سرکرد بر آسمان  
نشاید همی گر نه زین سان کنی  
نباید تو ای شاه گیتی گشای  
از اندیشه او دلش گشت ریش  
همی گفت کای کردگار جهان  
که گردنکشان را هراسان کنی  
که بندی دل اندر سپنجی سرای

→ استوار/ برآورده بر تیغ آن کوهسار» اصلاح شد.

۱- مقصود کوش پیل دندان یا کوش پیلگوش، قهرمان کوش نامه است.

۲- در اصل: سه هفتصد. در بیت های ۵۸۶ و ۹۲۷ به عمر یک هزار و پانصد ساله کوش تصریح گردیده است: «سه پانصد به گیتی بماندم درون» و «کرا دید در پنج سیصد به سال».

اگر ده بمانیم اگر ده هزار  
چومرگ آید آن روزگار اندکی ست  
مر این کوش را آبتین پرورید  
همه سرگذشتش به پیش من است  
کنون شاه را بخشم این داستان  
که من آرزو خواهم از کردگار  
که گشتم براین کوهساران غمی  
امیدم چنین است کاین آرزو  
چو یزدان سرآرد به من<sup>۳</sup> بر زمان  
بگفت این و کرد آنگهی آبدست  
دو رخساره را بر زمین برنهاد  
سکندر ز گفتار او خیره ماند  
بشستند و کردند بروی نماز  
مر آن خانه را دخمه‌ای ساختند  
همین کرد خواهد به هرکس جهان  
وز آن جا بسی دفتر آورد شاه  
یکی دفتر از پوست آهو بیافت

وگر بنده باشیم و گر شهریار  
همان بنده و شاه گیتی یکی ست  
چو در بیشه چین مر او را بدید  
اگرچه نه از خون و خویش من است ۹۰۵  
بسی<sup>۱</sup> دفتر دیگر از باستان  
که بر من سرآرد کنون روزگار  
نبینم پس از تو دگر آدمی<sup>۲</sup>  
بیابم به فرمان، تو ای نیکو  
بدین خانه اندر کنیدم نهان ۹۱۰  
بشد پیش یزدان به زانو نشست  
نیایش همی کرد تا جان بداد  
همی آب دیده به رخ بر براند  
در خانه تنگ کردند باز  
مر او را به خاک اندر انداختند ۹۱۵  
همین است جای کهان و مهان  
همی کرد هریک به هر یک نگاه  
چو دستور خسرو به خواندن شتافت (۱۹۳پ)

۱- نیز رک. بیت ۹۱۷: وز آن جا بسی دفتر آورد شاه.

۲- در نسخه اساس این بیت پس از بیت ۹۰۹ قرار گرفته است. با توجه به سیاق مطلب در جای خود نوشته شد.

۳- در اصل: ما. مهانش در بیتهای پیشین، از بیت ۸۷۷ بیعد، همه جا از خود به صیغه اول شخص و ضمیر مفرد «من» یاد کرده است. با توجه به این اصل «ما» به «من» تغییر داده شد.

### [آغاز سرگذشت کوش پیل‌دندان]<sup>۱</sup>

سرداستان آفرینِ خدای	که او کرد گردونِ گردانِ پِیای
جهان کرد روشن به خورشید و ماه	برآور روز از شبان سیاه
به‌شش روز از این سان جهان آفرید	به‌سنگ اندر آتش نهان آفرید
بهار آفرید از پس ماه دی	شکر شد به فرمانش پیدا زنی
جهان را به نزدیک او جاه نیست	ز رازش همانا کس آگاه نیست
که چون کوش را برنشاند به گاه	نهد بر سر پیل‌دندان کلاه؟
از این کار مر هر که را آگهی‌ست	دل اندر جهان بستن از ابلهی‌ست
که آن کام‌کندر جهان کوش راند	نه کس راند و نه نیز چندان بماند
کرا دید در <sup>۲</sup> پنج سیصد به سال	همه سال با شادکامی و مال
سرانجام خاکش فرو خورد خوار	همین است راه و همین است کار
چو رازش بخوانی بمانی شگفت	خردمند از این، پند شاید گرفت
جهان‌دیده گوید چنان کیم شنید	که ضحاک چون کوش <sup>۳</sup> را برکشید
سوی چین فرستادش از باختر	بدو داد خاور زمین سربر
بدو گفت هرجا که یابی نشان	ز فرزند جمشید از آن بیهشان
چنان کن کز ایشان برآری دمار	که هستند دژخیم و بد روزگار

۱- در اصل: در جواب نامه، زائد است، حذف شد.

۲- چنین است در اصل. «کرا دیده‌ای» مناسبتر می‌نماید.

۳- منظور «کوش» برادر ضحاک است. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۳۸.

- بدان گه که کردم من او را تباه  
چنین گفتم ما را ز<sup>۱</sup> پیش سپاه  
که آید یکی شهریاری پدید  
که کین من از تو بخواهد کشید ۹۳۵  
چنان کرد باید که اندرجهان  
نماند کس از تخمه گمرهان  
مکن کودک خُرد از ایشان رها  
که مار است از آغاز کار، اژدها  
چو دشمن به دشمن ندارد کسی  
به فرجام از او رنج بیند بسی  
ز دشمن نیاید تو را دوستی  
وگر باوی از خون و از پوستی  
زبانی فریبده دارد نخست  
ولیکن دلش باز جویی درست ۹۴۰  
زبان حرب و شیرین، دل از دشمنی  
بگسترده چون دام، آهرمنی  
اگر دست یابد بفرسایدت  
وگر لابه سازی نبخشایدت  
چو آمد به چین کوش و با او سپاه  
نشان جست از ایشان همی چندگاه  
همه بیشه و کوه و دریا بجُست<sup>۲</sup>  
از ایشان ندید او نشانی درست.

## [آوارگی جمشیدیان و زاده شدن آبتین]

- ز بیم بداندیش کوش<sup>۳</sup>، آن گروه  
گریزان همه ساله در دشت و کوه ۹۴۵  
گهی چون پلنگان به گُهِ در دوان  
گهی چون نهنگان به دریا روان  
بدین رنج و سختی همی زیستند  
زمان تا زمان زار بگریستند  
چو بگذشت ششصد بدین سالیان  
برون رفت نونک<sup>۴</sup> به مرگ از میان  
مر او را پسر پیش از او مرده بود  
از او تخت، گرد او آن تهی کرده بود  
مهار و بُدی نام فرزند او  
بر او شادمان خویش و پیوند او ۹۵۰  
زنش کودک آورد چون او بمرد  
همان گه مر او را به دایه سپرد  
چو نونک<sup>۵</sup> بدید، آبتین کرد نام  
زن و مرد گشته بدو شادکام  
چو جان گرامی همی داشتش  
یکی روز بی کام نگذاشتش

۱- در کوش‌نامه در موارد متعدد، «از» به معنی «باء» به کار رفته است.

۲- در اصل: نخست.

۳- در اصل: بداندیش و کوش. ضبط اصل در صورتی، و آن هم بصورت ضعیفی، مفید معنی ست که «بداندیش» را کنایه از ضحاک بدانیم.

۴- در اصل: نونک (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۷۲۴.

۵- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۲۴.

- ندانست کس کان نه فرزند اوست  
 چو نالنده شد، مردمان را بخواند ۹۵۵  
 که برمن سرآید همی سال و ماه  
 پرستش کنید آبتین را چنان  
 که از پشت او باشد آن شهریار  
 کند گیتی از دیو و جادو تهی  
 جهان را بیاراید از داد و دین ۹۶۰  
 سپاه آبتین را پرستش نمود  
 نپیره ست اگر خویش و پیوند اوست  
 بسی ز آبتین داستانها براند  
 شما را کنون آبتین است شاه  
 که کردید<sup>۱</sup> ما را به چیز و به جان  
 که از مارپیکر برآرد دمار  
 نهد بر سر خویش تاج شهی  
 بخواهد ز ضحاک ناباک کین  
 همی بود در بیشه زان سو که بود

### [زاده شدن کوش پیل دندان یا کوش پیلگوش]

- چو از هیچ سو کوش<sup>۲</sup> دشمن ندید  
 بکشت و بیاورد از ایشان بسی  
 از ایشان یکی دختری یافت کوش  
 به غمزه همی جادوی بابلی ۹۶۵  
 به بالا چو سروی و ماه از برش  
 دل شاه از آن ماه شد پر زجوش  
 سر سال از او کودک آمد پدید  
 دو دندان خوک و دو گوش آن پیل  
 میان دو کتفش نشانی سیاه ۹۷۰  
 مر او را بدید و بترسید سخت  
 همی آدمی زاید از مرد و زن  
 دل خویش از آن مایه رنجور کرد  
 چنین است کردار و کار جهان  
 به هرگاه رازی پدید آورد ۹۷۵  
 نهانی پس آن بچه را برگرفت  
 سپه را سوی پیلگوشان کشید  
 بیخشید از آن بهره بر هرکسی  
 به خوشی چو جان و به پاکی چو هوش  
 به رخساره همچون گُل زابلی  
 خجل گشته کافور و بان از برش  
 به پیوند او شد همه رای و هوش  
 که چون او جهان آفرین نافرید  
 سر و موی سرخ و دودیده چونیل  
 سیه چون تن مردم پرگناه  
 به زن گفت کای بدرگش شوربخت  
 تو چون زاده ای بچه اهرمن؟  
 بزد تیغ، وز تن سرش دور کرد  
 که او رازها دارد اندر نهان  
 ز شاهی، گرازی پدید آورد  
 سوی بیشه چین ره اندر گرفت

۱- در اصل: کردند.

۲- منظور «کوش» برادر ضحاک است. نیزرک. زیرنویس بیت ۸۳۸.

بینداخت او را و خود گشت باز      ز مردم نهان ماند یک چند راز  
همه کار نابوده، ماند نهان      چو بود، آشکارا شود در جهان  
هرآن راز کآمد میان دو تن      دگر روز یایش بر انجمن

### [یافتن آبتین کوش را]

دگر روز چون آبتین با سپاه      ز بهر شکار آمد آن جایگاه ۹۸۰  
از آن بیشه آواز کودک شنید      به نزدیک او تاخت، او را بدید  
فرو ماند خیره ز دیدار اوی      روانش پراندیشه از کار اوی  
همی هر زمان گفت با خویشان      که این نیست جز بچه اهرمن  
پرستنده را گفت تا برگرفت      به سوی سراپرده ره برگرفت  
بینداخت و افگند در پیش سگ      گریزان شد از وی سگ تیزتنگ ۹۸۵  
بر شیر افگند و شیرش نخورد      رخ آبتین گشت از آن هول زرد  
بر آتش نهادند و آتش نسوخت      رخ هرکس از خیرگی برفروخت  
کرا پاک دادار دارد نگاه      به شمشیر و آتش نگرده تباه  
بفرمود کاو را به در افگند      وگرنه سرش را ز تن برکنند  
زنش گفت: ای نامور شهریار      ستیزه مکن خیره با کردگار ۹۹۰  
بود کاندر این کار، رازی بود      که او در جهان سرفرازی بود  
به من بخش تا همچو جان دارمش      یکی دایه مهربان آرمش  
نیرزد بدو گفت پروردنش      نبینی چو خوکان<sup>۱</sup> سر و گردنش؟

### [پرورش کوش]

ز بس لابه کاو کرد، دادش بدوی      زنش سوی پروردن آورد روی  
گهی کوش<sup>۲</sup> و گه پیل دندانش خواند      که هر دو همی جز به پیشش نماند ۹۹۵

۱- در اصل: جوکان.

۲- در نسخه اصل ضبط کاف و گاف (گاف تازی و پارسی) یکسان است و با یک سرکش. چرا همسر آبتین، کودک نوزاد را «کوش» خوانده است؟! در حالی

برآورد کودک <sup>۱</sup> همه شاخ و یال	به فرهنگ دادش چو شد هفت سال
همی کرد تیر و کمان را بسیج	برآمد دوسال و نیاموخت هیچ
همی زد همه کودکان را به مشت	یکی خویشکامی برآمد درشت
از او گشت فرهنگ دان باغریو	مر او را همه کس همی خواند دیو
بنالید از آن رنج و بیداد او	سوی آبتین رفت استاد او
سرخوشتن گیر و گردش مگرد	بدو <sup>۲</sup> آبتین گفت کای نیکمرد
به فرهنگ باشد دل دیو کند	که او دیو زاد است و دژخیم و تند
بود کار در خورد دیدار او	بمانید تا چون بود کار او
چنان دان که دارد زدوخ سرشت	دل سخت و خوی بد و روی زشت
به تیر و کمان کرد آهنگ دشت	چو کودک ز ده ساله برتر گذشت
پیاده دوان اندر ایشان رسید	ز نخچیر و دام و دد و هرچه دید
ز کارش همی خیره ماند آبتین	گرفتش همی پای و زد بر زمین
پلنگش چو روباه بودی به چنگ	شکارش همه شیر بود و پلنگ
برآمد بسان درختی بلند	چو شد پانزده ساله گشت ارجمند
نشد پیش او کس به آوردگاه	چنان شد به مردی همی در سپاه
ز تیغش نیامد <sup>۳</sup> رها ازدها	ز تیرش نشد مرغ پزان رها
نشد کوش سیر از کمان و کمند	همی گشت از این گونه چرخ بلند
چوسالش برافزون شد از سی و پنج	به کار سواری همی برد رنج

### رسیدن ایرانیان و چینیان بهم

یکی روز ناگاه سالار چین<sup>۴</sup> یکی تاختن کرد برآبتین (۱۹۴)

→ که حتی نمی دانسته است او فرزند کوش برادر ضحاک است؟ براساس بیت ۹۹۵ ظاهراً نامگذاری کودک باتوجه به مشخصات چهره او یعنی گوش و دندان وی صورت گرفته است. آیا این بیت را می توان قرینه ای بر «گوش» نامیدن وی دانست؟ در این باره رک. جلال متینی، «کوش یا گوش؟»، ایران نامه، سال ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱-۱۴.

۱- در اصل: کودل.

۲- در اصل: بدر.

۳- در اصل: نیابد. باتوجه به زمان فعلهای دیگر اصلاح شد.

۴- منظور «کوش» برادر ضحاک، فرمانروای چین و ماچین است. نیز رک.



- ز بیرون بیشه بدو باز خورد  
فزون آمد از چینیان ده هزار  
یکی رزم ناگاه پیوسته شد  
چو دید آن چنان آبتین از سپاه  
بجوشید و برگستوان برفگند  
خروشید کای نامداران جنگ  
که گر سستی آرید در کارزار  
وگر پیش دشمن بدارید پای  
کز او ایست پیروزی و دستگاه  
که ایشان گنهکار و بدگوهرند  
بسا لشکر گشن از اندک سپاه  
بگفت این وزباد،<sup>۲</sup> اسب سمند  
اگر گرز زد، مرد را کرد پست  
وگر تیغ زد، سر بیفگند و دست
- برآمد زناگاه ده و دار و برد<sup>۱۰۱۵</sup>  
ز ایرانیان بود سیصد سوار  
تنی چند از ایران سپه خسته شد  
بُنه سوی بیشه<sup>۱</sup> گسی کرد شاه  
چو باد اندر آمد به اسب سمند  
یک امروزتان کرد باید درنگ<sup>۱۰۲۰</sup>  
نیاید از این دشمنان زینهار  
نباید پریدن امید از خدای  
به لشکر که را کرد باید نگاه؟<sup>۲</sup>  
به فرمان ضحاک جادو سرن  
گریزند ناگاه از رزمگاه<sup>۱۰۲۵</sup>  
بر آن لشکر دشمنان برفگند  
وگر تیغ زد، سر بیفگند و دست

## [جنگ کوش پیل دندان با چینیان]

- چو شاه آبتین را چنان دید کوش<sup>۴</sup> برآورد مانند تندر خروش  
کمان داشت و ده چوبه تیر خدنگ نبودش سلیحی جز این خود به چنگ  
بدان ده بیفگند ده نامدار ز چینی دلیران خنجر گزار<sup>۵</sup><sup>۱۰۳۰</sup>

→ زیرنویس بیت ۸۳۸.

- ۱- در اصل: ایران. چنین می نماید که کاتب نسخه اصل، لفظ «ایران» را، با اشتباه، و با توجه به همین کلمه در مصراع دوم بیت پیشین نوشته است. در بیت ۱۰۱۵ می خوانیم که سالار چین در بیرون بیشه به ایرانیان باز خورده است.
- ۲- چنین است در اصل. «به لشکر چرا کرد باید نگاه؟» مناسبتر است.
- ۳- چنین است در اصل. «چون باد» مناسب می نماید.
- ۴- منظور کوش پیل دندان یا پیلگوش است، فرزند کوش فرمانروای چین و ماچین.

- ۵- در اصل: خنجر گزار. در نسخه اصل، «خنجر گزار» و «نیزه گزار» (با «ز»)، و «جان گذار» و «جوشن گذار» (با «ذ» نوشته شده است به جز یکی دو سه مورد

غمی شد ز ترکش چوتیرش نماند	ز لشکر یکی خیره سر را بخواند
همه بستدش جوشن و خود و ترک	چو بر ساخت خو را ز بیگانه برگ
خروشان به اسب اندر آورد پای	به یک حمله برداشت لشکر زجای
توگفتی یکی پیل سرمست بود	همه دشت پای و سر و دست بود
چو ایران سپه کوشش کوش دید	مر او را بدان کین و آن جوش دید
همه حمله کردند و برداشتند	سپه را و از رود بگذاشتند
پرندش ز خون بر زمین جوی کرد	سمندش سر سرکشان گوی کرد
به هر کس که گرزش برآمد درشت	همی جان به تن <sup>۱</sup> درش بنمود پشت
هوا گشته بی جان زیپکان او	زمین گشته مر جان زمینان او <sup>(۹)</sup>
هر آن کس که او را ز ناگه بدید	دلش همچو دیوانه درهم رمید
گریزان همی برد نام خدای	نیامد دلش ماهیان بازجای
در آن حمله افزون ز پانصد دلیر	بکشتند و شد آبتین شاه، چیز
از آن ننگ سالار چین [شد] درشت	همی جان به تن درش بنمود پشت <sup>۲</sup>
چنین گفت کای نامداران جنگ	همی بر تن خویش کردید ننگ <sup>۳</sup>

→ که در زیر نویس هر بیت، ضبط نسخه اصل را ذکر کرده‌ام. ضبط نسخه اصل مطابق است با رای آقای دکتر خالقی مطلق در این باب:

«نیزه جان‌گذار و تیر جوشن‌گذار را معنی می‌کنم: نیزه از جان‌گذرنده و تیر از جوشن‌گذرنده، موارد دیگر: سواران نیزه‌گزار و خنجرگزار را به معنی «سواران نیزه و خنجر بکار برنده معنی می‌کنم، همان گونه که خود مرقوم فرموده‌اید» (یادداشت آقای دکتر جلال خالقی مطلق).

۱- در اصل: بی (حرف اول بی نقطه است) باتوجه به مصراع دوم بیت ۱۰۴۳، اصلاح شد.

۲- با احتمال قوی، کاتب نسخه اصل، مصراع دوم بیت ۱۰۳۸ را در این جا با اشتباه نوشته، و در نتیجه مصراع دوم این بیت از قلم افتاده است. این مصراع در مورد نخستین بمعنی جان دادن و مردن آمده است، درحالی که در این بیت سالار چین زنده است، ولی سخت خشمناک. مگر این که برای بیان مبالغه‌آمیز خشم و ناراحتی سالار چین به کار رفته باشد. احتمالاً قافیه این مصراع «پشت» بوده مثلاً: «چو لشکرش کردند در رزم پشت» و کاتب به اشتباه مصراع بالا را نوشته است.

۳- در اصل: تنک.

- از این مایه لشکر چه دارید باک؟  
 برآمد کنون سال سیصد<sup>۱</sup> درست  
 همی باز گردید، چون یافتیم؟  
 چه گوید فردا به نزدیک شاه  
 ز گفتار او لشکر آمد بجوش  
 کشیدند شمشیر کین از نیام  
 هوا پر شد از جان گردان کین  
 تنی چند از ایران سپه کشته شد  
 چنین بود تا شب سپه تاز<sup>۳</sup> گشت  
 فرود آمد آن جا سپهدار چین
- که بی تیغ شایند گشتن به خاک (۱۰۴۵)  
 که این دشمنان را همی شاه جُست  
 ز چین ما بدین کار بشتافتیم  
 اگر بازگردید از ایران سپاه؟  
 برآمد ز کوس<sup>۲</sup> و تبیره خروش  
 نه جای درنگ و نه جای پیام (۱۰۵۰)  
 ز خون گشت سیراب روی زمین  
 سر هر یک از رزم برگشته شد  
 پس آن هردو لشکر زهم بازگشت  
 به سوی سراپرده رفت آبتین

### [نواختن آبتین کوش پیل دندان را]

- فرستاد و مرکوش را پیش خواند  
 بدو گفت کای نیک فرزند من  
 تو آن کردی امروز با دشمنم  
 ببخشید چنداناش از خواسته  
 بسی اسب بخشید و تیغ و سپر  
 چنین گفت با مردمان آبتین  
 هم امشب سوی بیشه باید کشید  
 نباید که فردا چو جنگ آورند
- بیوسید و نزدیک خویشش نشاند (۱۰۵۵)  
 گرامیتر از خویش و پیوند من  
 که خشنود گشت از تو جان و تنم  
 که شد کار کوش از سرآراسته  
 کلاه و قبا و کیانی کمر  
 که امشب دژم بود سالار چین (۱۰۶۰)  
 بهیشه زدشمن شدن ناپدید  
 همه نام ما زیر ننگ آورند

۱- چنین است در اصل. در بیت ۹۴۸ که شاعر سخن از مرگ نونک، پدر بزرگ آبتین، بمیان آورده است می‌گوید:

چو بگذشت ششصد بدین سالیان      برون رفت نونک به مرگ از میان  
 در آن زمان کوش، برادر ضحاک، فرمانروای چین بوده است و در تعقیب جمشیدیان. در بیت ۱۰۴۶، بجای «سیصد» عددی باید ذکر شود بیش از ششصد.

۲- در اصل: کوش.

۳- در اصل: باز، باتوجه به قافیه و معنی بیت اصلاح شد.

بدو کوش گفتا جز این است رای  
 شود خیره دشمن بیاید ز پی  
 اگر شاه لشکر سپارد به من ۱۰۶۵  
 برایشان من امشب شبیخون کنم  
 که دشمن همه خفته باشند پاک  
 ز گفتار او آبتین خیره ماند  
 که از ما چو پردخته بینند جای  
 نه لشکر بماند نه سالار کی  
 گزیده سواران این انجمن  
 ز دشمن در و دشت پر خون کنم  
 ندازد کس از ما به دل ترس و باک  
 بسی آفرین برتن کوش خواند

### شبیخون کردن | کوش پیل دندان | در شب تیره

سپه را بدو داد هنگام خواب  
 چو یک نیمه از شب گذر کرد، کوش ۱۰۷۰  
 دلیران به شمشیر بردند دست  
 یکی بر ره بیشه آورد تگ  
 یکی راست ناکرده برتن قبای  
 یکی نانشسته به اسب نبرد  
 شبی بود با هول و با گیر و دار ۱۰۷۵  
 چو شد روز سالار چین بنگرید  
 بترسید و یکسر سپه را نیافت  
 به لشکرگه چینان بازگشت  
 همه خواسته برگرفت و بداد  
 یکایک ببوسید رویش به مهر ۱۰۸۰  
 بدادش بسی جامه و سیم و زر  
 بدان مایه لشکرش سالار کرد  
 همان روز آن جا بُنه بر نهاد  
 چو بیرید از آن بیشه دور روز راه  
 تنی چند از این مردم پیشین ۱۰۸۵  
 بدان تا گر آید زدشمن سپاه  
 به رفتن گرفتند گردان شتاب  
 بزد نای روین، برآمد خروش  
 ز خواب گران چینان نیمه مست  
 یکی را ز سستی نجبید رگ  
 رسید اندر او نیزه جانگرای  
 همی تیغ بران به تن باز خورد  
 نشد هیچ نرم آتش کارزار  
 همه دشت پرکشته و خسته دید  
 بشد بر پی اش کوش و اندر شتافت  
 سپاهش از آن ساز با سازگشت  
 بر او آبتین آفرین کرد یاد  
 هنر گفت بهتر یلان را ز چهر  
 هم اسب و ستام و کلاه و کمر  
 ز ساز آن سپه را بی آزار کرد  
 همی رفت در بیشه مانند باد  
 به شادی فرود آمد او با سپاه  
 فرستادشان بر درخت آبتین  
 ببینند، آگاهی آرند به شاه

## [خشم گرفتن شاه چین بر سپاه]

وز آن روی چون لشکر آمد به چین	دل شاه چین گشت از ایشان به کین
بدو کرد سالار لشکر گله	که دشمن بچنگ آمد و شد یله
که سستی نمودند لشکر به رزم	شب آمد، همه خواب جستند و بزم
چو دشمن در آن رزم سستی بدید	شبانگاه بر ما شیخون کشید ۱۰۹۰
دژم شد زگفتار سالار، کوش <sup>۱</sup>	دلش گشت با لشکر چین بجوش
براند آن سپه را ز درگاه خویش	همی خواندشان سست و بدخواه خویش <sup>۲</sup>

## [فرستادن شاه چین، نیواسب را به جنگ ایرانیان]

وز آن لشکر خویش کآورده بود	که ضحاک با او برون کرده بود
گزین کرد شمشیرزن سی هزار	سواران کین و دلیران کار
به نیواسب <sup>۳</sup> داد او سپه گران	که فرزند او بود و تاج سران ۱۰۹۵
جوانی که تا بود گردان سپهر	نیامد پدید آن چنان ماهچهر
نیپوسته با گل بنفشه هنوز	ز قدش همی سرونو گشت کوز <sup>۴</sup>
سوی بیشه آورد نیواسب <sup>۵</sup> روی	شب و روز بودند برجست و جوی
همه بیشه و دشت و دریا و کوه	بجستند وز جُستن آمد ستوه
یکی روز پس دیده بان از درخت	خروشید کای شاه فرخنده بخت ۱۱۰۰
ز دشمن همه بیشه پرلشکر است	بسازید کاین لشکری دیگر است
شنیدند ایرانیان آن خروش	شدند از پی رزم، پولادپوش

۱- منظور «کوش» برادر ضحاک و فرمانروای چین و ماچین است.

۲- در اصل پس از بیت ۱۰۹۳ عنوانی دارد به این صورت: «تربیب (حرفهای دوم و سوم و پنجم نقطه ندارد) کردن سواران که از لشکر ضحاک آورده بود» حذف شد.

۳- در اصل: نیواسب (حرفهای اول و سوم بی نقطه است)، در بیتهای ۱۰۹۸، ۱۱۱۲، ۱۱۳۴، ۱۳۴۳: نیواسب (حرف دوم بی نقطه). در بیت ۱۱۱۸ و ۱۱۲۱، ۱۱۴۰، ۱۱۵۲، ۱۱۷۴، ۱۱۸۱، ۱۲۲۴، ۱۲۳۶، ۱۲۴۶، ۱۲۵۵،

۱۳۲۷ نیواسب. به قرینه ضبط این کلمه در بیتهای اخیر اصلاح شد.

۴- در اصل: کوژ.

۵- در اصل: نیواسب (حرف دوم نقطه ندارد). نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

- از آن رزم چون دستگه یافتند  
چنان گشته بودند از آن رزم، چیر  
به دشمن نهادند یکباره روی ۱۱۰۵  
رسیدند نزدیک رودی روان  
چو ابراز خروش و چو دریا ز جوش  
میان نش نهنگ نهان گیر و مار  
چنین گفت با لشکرش آبتین  
نه باید<sup>۱</sup> گذر کرد ما را به رود ۱۱۱۰  
همان جایگه برکشیدند صف  
چو نیواسب<sup>۲</sup> بالشکر آن جا رسید  
خروشید کای مردمان سپاه  
بسان دده دشت و صحرا و کوه ۱۱۱۵  
به دریا اگر سنگ خاره شوید  
ز خورشید توان شدن کس نهان  
بینید هر کس کنون کار خویش  
ز گفتار نیواسب<sup>۳</sup> و چندان خروش  
بر آورد هر کس کمان را به زه  
به یک بار چندان بیارید تیر ۱۱۲۰  
بر آشت نیواسب<sup>۴</sup> از ایرانیان  
سپاه از پیش، همچو مرغ از شتاب  
بدان تا شود خیره<sup>۵</sup> دشمن به جنگ
- بدین رزم چون شیر بشتافتند  
که بر کبک، شاهین و بر غرم شیر (۱۹۴ پ)  
سری رزمخواه و دلی جنگجوی  
که از موج او همچو کوه نوان  
چو کشتی، سواران پولادپوش  
کنارش همه بیر و شیر و شکار  
که ای نامداران و گردان کین  
نه از پشت باره کس آید<sup>۶</sup> فرود  
همه نیزه و تیغ و زوبین به کف  
لب رود از انبوه<sup>۷</sup> دشمن ندید  
گریزنده روز و شب از بیم شاه  
گزیده نهانی زمردم گروه  
وگر بر هوا چون ستاره شوید  
که خورشیدسان است شاه جهان  
بیایید پاداش کردار خویش  
همی آبتین تنگدل گشت و کوش<sup>۸</sup>  
برافگند انگشت برزه گره  
که چون گل شد از خون لب آبگیر  
فگند اسب از آن کینه اندر میان  
همی خویشان را فگند اندر آب  
وز آن پس بگیرد بر او راه تنگ

۱- در اصل: نباید.

۲- در اصل: آمد.

۳- در اصل: نو اسب (حرف دوم بی نقطه). نیز رک: زیر نویس بیت ۱۰۹۵.

۴- در اصل: اندوه.

۵- چنین است در اصل. نیز رک. زیر نویس بیت ۱۰۹۵.

۶- در اصل: حوش. منظور کوش پیل دندان است.

۷- در اصل: حیره (حرف اول بی نقطه است).

چو یک نیمه لشکر برآمد ز آب	گرفتند بر جنگ جُستن شتاب
برآمد از ایران سپه جنگ و جوش	ز یک روی شاه و ز یک روی کوش <sup>۱</sup> ۱۱۲۵
بدان دشمنان خویشتن برزدند	گهی بر سر و گاه بر بر زدند
فگندند از آن لشکر نامدار	بر آن حمله اندر <sup>۲</sup> سواری هزار
چکاچاک شمشیر و بانگ سمند	همی زهره شیر غزان بکند
سر گرز گردان شده سرشکاف	شده حمده <sup>۳</sup> تیر پولادباف <sup>(۴)</sup>
دل مرد ستم ستوران پسود	سر نیزه جان دلیران ربود ۱۱۳۰
چنان بر شکستند برهم سپاه	که سوی گذر کس ندانست راه
ز زخم سواران هول از شتاب	همی هر کسی اوفتاد اندر آب
گروهی به شمشیر کردند چاک	گروهی به آب اندرون شد هلاک
به صد چاره نیواسب <sup>۴</sup> از آن سو گذشت	غریوان همی گشت برگرد دشت
ز لشکر یکی نیمه افزون ندید	دژم گشت و باد از جگر برکشید ۱۱۳۵
وز آن پس دو لشکر فرود آمدند	ز بیشه همه پیش رود آمدند
سواران هر دو سپه روز و شب	بمانده دهن تشنه و خشک لب
نه کس را دل آن که آید فرود	نه زهره که اسب اندر آرد بهرود
برابر بماندند یک ماه بیش	دل از درد تیره <sup>۵</sup> تن از رنج ریش
ز دشمن چون نیواسب <sup>۶</sup> دید آن درنگ	همی جُست هرگونه درمان جنگ ۱۱۴۰

### [چاره گری آبتین]

گذرگاه بگرفته بود آبتین      پراندیشه گشت از سپهدار چین  
چنین گفت با کوش و با لشکری      که ما را دگرگونه شد داوری

۱- منظور کوش پیل دندان است.

۲- شاید بوده است: بدان حمله اندر.

۳- در اصل حرف اول و دوم بی نقطه است. حرف دوم را «ع» یا «ف» می توان خواند. آیا در نسخه اساس بوده است: جعبه به معنی تیردان و ترکش؟

۴- در اصل: نیواسب. (حرف دوم بی نقطه) نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۵- در اصل: تیرو.

۶- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

- ۱۱۴۵ چوکشتی فراوان شود ساخته  
ز چین لشکر آید دگر بی‌گمان  
و دیگر که مارا خورش گشت تنگ  
هم امشب بیاید شدن ناگهان  
جهان چو بپوشید شعر سیاه  
بماندند با کوش و با آبتین  
به لشکر که آتش برافروختند  
۱۱۵۰ چو یک نیمه از شب گذر کرد، شاه  
چو روز آمد و کوه در زر گرفت  
یکایک به نیواسب<sup>۳</sup> شد آگهی  
بخندید و گفت این سگالش مگر  
شب تیره برداشت از پیش رود  
بدان تا چومن بگذرانم سپاه  
۱۱۵۵ تنی چند از آن سو فرستاد پس  
چو شد رفتن دشمن او را درست  
سپاه از پس او برآمد ز آب  
همی تاخت با نامور سه هزار  
به نزدیک کوهی به دشمن رسید  
۱۱۶۰ همی تاخت تا پیش شاه آبتین  
چنین داد پاسخ که یزدان پاک
- شود بیشه از مرد پرداخته<sup>۱</sup>  
ز ناگه سر آرند بر ما زمان  
فزون زین نبینم روی درنگ  
بدان سان که ماند پی ما نهان  
بُنه بر نهادند ایران سپاه  
سواری دوصد از یلان گرین  
چو شد باردیگر همی ریختند<sup>۲</sup> (۴)  
شتابان بشد بر پی آن سپاه  
زمین چادر زرد در سر گرفت  
که شد روی بیشه زدشمن تهی  
چنان کرده باشد که بار دگر  
به جای کمین، لشکر آرد فرود  
بیارند و برما بگیرند راه  
بجستند بیشه، ندیدند کس  
گذر کرد بر رود، نیو<sup>۴</sup> از نخست  
گرفتند بر کینه جستن شتاب  
گزیده سواران خنجر گزار  
طلایه چو از دور لشکر بدید  
که بیشه گرفت<sup>۵</sup> از سواران چین  
براین رزم از ایشان برآرد هلاک

۱- این بیت زائد می‌نماید.

۲- آیا ضبط نسخه اصل صحیح است؟

۳- چنین است در اصل. نیز رک. زیر نویس بیت ۱۰۹۵

۴- در اصل: نو (حرف دوم بی نقطه). نیز رک. بیت ۱۱۸۴. آیا در این دو بیت «نیو» بجای «نیواسب» بکار رفته است؟

۵- چنین است در اصل. شاید بوده است: که بیشه پراست. در قیاس بیت ۱۱۰۱: زدشمن همه بیشه پرلشکر است.



## [جنگ کوش پیل دندان و نیواسب]

که چون گشت خواهد همی ماه و مهر	نگه کرد در کار گردان سپهر
که شیری شود هر یک از لشکرش	چنان سخت پیروز دید اخترش
همی گفت کای داد ده یک خدای ۱۱۶۵	ز شادی تو گفתי برآمد زجای
تن نیکبختان تو داری نگاه	دل رادمردان تو آری به راه
که همواره پشت و پناهم توی	سپاس از تو دارم بدین نیکوی
بتندی سوی دشمن آهنگ کرد	کیانی کمر بر میان تنگ کرد
پسندیده رزم و آوردگاه	گزین کرد مردی دویست <sup>۱</sup> از سپاه
همی تاختند آن دلیران زپیش ۱۱۷۰	فرستاد با کوش از پیش خویش
طلایه تنی چند را کشته دید	چو از راه نزدیک ایشان رسید
برآورد غیو و برانگیخت گرد	برآشت و برچینیان حمله کرد
به یک زخم گردی همی کرد پست	چو شیر دژ آگاه و چون پیل مست
خروشید مانند شیرزوش <sup>۲</sup>	چو نیواسب <sup>۳</sup> آن دیداز دست کوش
تنی چند را بر زمین خوابنید ۱۱۷۵	همی تا سوی پیل دندان رسید
یله کرد هرکس همی جایگاه	چو زخمش بدیدند ایران سپاه
ز خون لاله گون کرد روی زمین	بهم برفگند آن سواران کین
چنین گفت با نامداران خویش	برآشت کوش از سواران خویش
نه نیواسب <sup>۴</sup> و نه پیل در جوشن است	که این شیردل مرد هم یک تن است
که پیشش نگیرد همی کس درنگ؟ ۱۱۸۰	شما را نیاید همی شرم و ننگ
همی تاخت تا پیش نیواسب <sup>۵</sup> اسب	بگفت این و مانند آذرگشسب

۱- در بیت ۱۱۴۸ آمده است که تنها «سواری دو صد از یلان گزین» با کوش و آبتین ماندند.

۲- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۳- در اصل: روش. (حرف اول بی نقطه) نیزرک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۴- در اصل: نیواسب (دو حرف آخر بی نقطه است). ضبط کلمه نادرست می نماید زیرا کوش تا این مرحله نمی داند هماوردهش «نیواسب» برادر اوست. باتوجه به لفظ «پیل» در همین مصراع شاید در نسخه اساس بوده است: «نه شیر است».



## فتح [کردن] کوش پیل دندان بر لشکر چینیان

بماندند از آن نامور سه هزار	سواری که بود از در کارزار	۱۲۰۰
تنی چند خسته نمرده تمام	به لشکر رسیدند هنگام شام	
ز لشکرگه چینیان غلغلی	برآمد که آشفته شد هر دلی	
شبی بود با هول چون رستخیز	همی کس ندانست راه گریز	
تگرگ آمد و تند برخاست باد	سوار و پیاده بهم برفتاد	
همی بردزاری و بانگ [و] خروش	تگ از تازی اسبان، وز مرد هوش	۱۲۰۵
خلیده به پیش اندرون نوک خار	گریزنده را تیر از <sup>۱</sup> زخم خار	
همی هر که آمد به نزدیک رود	ز پشت تگاور بیامد فرود	
سوار و پیاده همی ز آن شتاب	بزد <sup>۲</sup> خویشان را فگند اندر آب	
فزون بود رود روان ده هزار	ز چینی سواران خنجرگزار	
شب آمد نهنگ دلاور نخفت	ز <sup>۳</sup> مردم کشیدند به نزدیک <sup>۴</sup> جفت	۱۲۱۰
وز این سوی آگاه گشت آبتین	ز نیواسب <sup>۵</sup> و کارسواران چین	
چنان بر پی کوش لشکر بتاخت	که از بادپایان همی باد ساخت	
چو آمد به لشکرگه چینیان	ندیدند از ایشان کس اندر میان	
سراپرده و خیمه دیدند و ساز	همان جامه و فرش گسترده باز	
نهاد آبتین روی را برزمین	همی خواند برکردگار آفرین	۱۲۱۵
همی گفت کای برتر از ماه و مهر	به کام دل من تو راندی سپهر	
توانا تویی، ما همه ناتوان	به فرمان تو چرخ گردان روان	
چه گوید سپاس تو ایرانیان	که از تخم جادو یکی مرزبان <sup>۶</sup>	

۱- در اصل: از (بی نقطه است).

۲- در اصل: بود.

۳- چنین است در اصل. شاید بوده است: نه.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: نزدیک.

۵- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۶- بیت یا بیتهایی از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است. بیت ۱۲۱۸ با بیت از

قلم افتاده موقوف المعانی بوده است.

دلم کین ضحاک لختی بخواست      غم شاه جمشید لختی بکاست  
 ۱۲۲۰ سواری فرستاد برسان دود      بدان تا بیارد بنه هرچه بود  
 بدو گفت کاین جای فرختر است      نشستن بدین جایگه درخور است  
 پس آن خواسته بر سپه بخش کرد      رخ لشکرش یک یک رخس کرد  
 به شادی و بازی و می برد دست      همی بود با کوش شادان و مست  
 بدو داد هرج آن نیواسب<sup>۱</sup> بود      اگر تاج، اگر تخت، اگر اسب بود

### اسوگ نیواسب در چین<sup>۱</sup>

۱۲۲۵ وز آن روی لشکر چو آمد به چین      یکایک نهادند سر بر زمین  
 که شاها زدوزخ یکی دیورست<sup>۲</sup>      بیامد همه سروران را بکشت  
 هر آن کس که از ما مر او را بدید      دلش بی‌گمانی ز تن برپرید  
 که رویش یکی هول بُد جانگرای      ز بیمش همی سست شد دست و پای  
 نه شمشیر بژان براو کرد کار<sup>۳</sup>      نه تیر و نه زوبین زهرآبدار  
 ۱۲۳۰ ز گفتارشان شاه چین شد دژم      برآمد همه شهر و برزن بهم

۱- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۲- چنین است در اصل. در شاهنامه فردوسی در زادن رستم این بیت آمده است: «برستم، بگفتا غم آمد به سر/ نهادند رُستمش نام پسر:» در زیرنویس همین بیت می‌خوانیم که بنداری این بیت را چنین ترجمه کرده است: «... و قالت برُستم، ای قدخلصت. فسمی الصبی رُستم». (به نقل از شاهنامه فردوسی، تصحیح دکتر خالقی مطلق، دفتر نخست، پادشاهی منوچهر، بیت ۱۴۸۳). در متن بنداری، تلفظ کلمه «برستم» با ضم راء آمده است، و معلوم می‌گردد «رُستن» در لهجه او و یا در لهجه کاتب نسخه به ضم اول بوده است. اگر ضبط بنداری را بپذیریم، در قافیه «رُست» «گُشت» نیز مشکلی پیش نمی‌آید. والا یا باید «رُست» را به ضم اول به معنی شجاع و دلیر و چیره (فرهنگ جهانگیری) بدانیم، و یا آن که «رست» را صورت گشته «زفت» که در کوش‌نامه چند بار به عنوان صفت برای دیو، ضحاک، و سیاهان استعمال شده است. آقای دکتر محمود امید سالار، نیز بی‌توجه به ضبط بنداری، تنها باتوجه به همان بیت شاهنامه می‌نویسند «رُستن» گویا «رُستن» تلفظ می‌شده است (در یادداشتی خطاب به نویسنده این سطور).

۳- در اصل: برو ردکار.

خروش آمد از کوی، وز بارگاه	به‌درگاه شاه آمد از چین سپاه <sup>۱</sup>
پرسیدشان خسرو سرکشان	که این دیو دوزخ چه دارد نشان؟
چنین گفت گوینده را دیوزوش <sup>۲</sup>	همانا که از پیل بستد دوگوش
بگسترد بر روی پهن و دراز	لبانش هیون داد و دندان گراز
دو دندان پیشین چو دندان پیل	رخان تیره و دیدگان همچو نیل ۱۲۳۵
بدو تاخت نیواسب <sup>۳</sup> مانند کوه	ندیدندش <sup>۴</sup> دیگر به پیش گروه
از ایشان چو بشنید سالار چین	ز تخت اندر آمد نگون برزمین
به‌بر جامه خسروی چاک زد	ز سر تاج بگرفت و برخاک زد
بگسترد خاکستر و برنشت	همی زد ز دردش به سر برود دست
غریوان و زاری‌کنان روز و شب	همی بود یک هفته بسته دولب ۱۲۴۰
خروش زنان شبستان شاه	جهان کرد گریان ز ماهی به‌ماه
به‌فندق گل سرخ کرده فگار	ز شنگرف بر عاج کرده نگار <sup>۵</sup>
فکنده همه شاخ سنبل زپای	گرفته همه مشک تبت سرای
ز نرگس رسیده صدف را ستم	ز مرجان کشیده به‌لؤلؤ بقم
کشیده دژ ایوان و درگاه شاه	پرستنده طوقی ز قیر <sup>۶</sup> سیاه ۱۲۴۵
به‌دنبال و گیسو کدام اسب بود؟	که سوگ سرافراز نیواسب بود
خیالی شد از درد او شاه چین	نیاسود و ننهاده <sup>۷</sup> سر برزمین
همانا چنین است درد جگر	جگر کرد داننده، نام پسر

۱- در مصراع اول بیت ۱۲۲۵ به بازگشت لشکر اشاره گردیده است. مصراع «به درگاه شاه آمد از چین سپاه» زائد نمی‌نماید؟

۲- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۳- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۴- در اصل: ندیدنش. از این بیت و بیت‌های ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ و ۱۲۶۸ چنین برمی‌آید که کشته شدن نیواسب بر چینیان مسلّم نبوده است. ولی بیت‌های ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۶ بویژه بیت اخیر حاکی از قبول مرگ نیواسب است.

۵- در اصل: رکار (بی نقطه است).

۶- در اصل: قیر.

۷- در اصل: «بنهاد».

همی درد بر دل گذارد<sup>۱</sup> همی جهان رنجه را سرآرد همی  
 مگر درد فرزند هرک آزمود خنک آن که فرزندش از بُن نبود ۱۲۵۰

### [کین نیواسب]

یکی دانشی مرد، دستور شاه پدر گشته بردست جم بر تباه  
 کجا نام دستور به‌مرد بود ز خون پدر در دلش درد بود  
 چنین گفت کای نامبردار شاه همی خویشان کرد. خواهی تباه  
 نشاید<sup>۲</sup> به تو دشمن آن کرد بیش کجا کرد خواهی تو شاها به‌خویش  
 همی رفت بایدت با سرکشان ز نیواسب هرجای جُستن نشان ۱۲۵۵  
 اگر زنده باشد ستانیش باز وگر رکش<sup>۳</sup> سوی رزم باز  
 همانا روان را زمان<sup>۴</sup> بودنی ست ز گریه تن مرد را سود نیست  
 سخنهای دستور بشنید شاه بخورد و بیاسود یکچند شاه<sup>۵</sup>  
 ز چین و ز ماچین سپه پیش خواند تو گویی که جایی سواری نماند  
 یکی لشکر آمد کجا دشت و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه ۱۲۶۰  
 ز لشکر، زمین کوه و باره نمود ز نیزه، هوا چون ستاره نمود  
 از ایشان گزین کرد هفتاد بار هزاران دلیران خنجر گزار  
 در ساز و گنج درم برگشاد سپه را همه ساز و روزی بداد  
 سپیده‌دم، از نای رویین غریو برآمد ز تن دور شد هوش دیو

۱- در اصل: کرارذ.

۲- چنین است در اصل. اگر کاتب نسخه اصل در مواردی چند، به اشتباه، «نناند» و دیگر صیغه‌های «تانستن» را بجای «نشاید» و دیگر صیغه‌های «شایستن» نوشته باشد، باید پذیرفت که در کوش‌نامه «شایستن» به معنی «تانستن = توانستن» نیز بکار رفته است. رک. فهرست لغات و ترکیبات.

۳- چنین است در اصل (دو حرف بین «ک» و «ش» بی نقطه است). باتوجه به سیاق مطلب شاید در نسخه اساس بوده است: وگرنه به کینش شوی رزمساز.

۴- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است).

۵- تکرار قافیه. «یکچندگاه» بهتر نیست؟ گرچه بارها در کوش‌نامه قافیه تکرار گردیده است.

سراسر بماندند رخت و بنه      همی تاخت تا بیشه<sup>۱</sup> ترعه<sup>۱</sup> ۱۲۶۵  
 به جان و سر شاه ضحاک، گفت      که ما را نبیند کس اندر نهفت  
 جز آن گه که کین گرامی پسر      بخواهم من از آبتین سربر  
 وگر زنده باشد سپاردش باز      نباشیم با آبتین کینه ساز

### آگاه شدن آبتین از آمدن لشکر

وز آن سوی رود از پس کارزار      فرستاده بود آبتین ده سوار  
 نشانده همه بر درخت بلند      که ناگه ز دشمن نیاید گزند ۱۲۷۰  
 یکایک چو دیدند ناگه سپاه      سوی آبتین بر گرفتند راه  
 که روی هوا سرخ و زرد و بنفش      ز تاییدن رنگهای درفش  
 هوا سربر بود نالد همی<sup>(۲)</sup>      زمین از گرانی بنالد همی  
 همانا که خود شاه چین آمده است      کجاچین و ماچین به کین آمده است  
 بیاراست پس آبتین با گروه      فرستاد یکسر بنه سوی کوه ۱۲۷۵  
 لب رود بگرفت و راه سپاه      کشیدند دیده همه سوی راه

### [برخورد دو سپاه]

شه چین چو بالشکر آن جا رسید      چنان ساخته آبتین را بدید  
 هم از پشت شبرنگش آواز داد      که ای بدکنش ریمن بدنژاد  
 در این بیشه چندی توانید بود      چو آمد زمانه، ز چاره چه سود؟  
 سوی ره شتابد زسوراخ مار      چو از وی برآرد زمانه دمار ۱۲۸۰  
 چو بر آبتین افکنم چشم خویش      برانم براو بی گمان خشم خویش  
 به جان برادر که شاه من است<sup>۲</sup>      به هر کار پشت و پناه من است  
 که زنده نمانم زجمشیدیان      سواری که بندد به کینه میان  
 شما را همه پیش این شوربخت      بیاویزم از شاخهای درخت  
 کُشم هر گره را به پادافرهی      فرستم به شهری سر هر مهی ۱۲۸۵

۱- در اصل، در حاشیه افزوده است: بیشه ترعه.

۲- منظور ضحاک است.

- چنین گفته بود آبتین با سپاه  
 بود کز شتاب اندر آید به آب  
 چو لختی از این سو بیاید سپاه  
 که اسبان‌شان خسته و مانده‌اند  
 بود کایزد پاک پروردگار ۱۲۹۰  
 شه چین از ایشان چو پاسخ نیافت  
 بدو گفت گوینده کای شهریار  
 به یکباره صد مرد نتوان شکست  
 یک امشب گر ایدر درنگ آوری  
 که دشمن بسی کرده باشد بنه ۱۲۹۵  
 به شبگیر ما بگذرانیم<sup>۲</sup> رود  
 بسازیم برپی<sup>۳</sup> چو تیر از کمان  
 هر آن‌گه که شد آبتین [خود]<sup>۴</sup> اسیر  
 وگر برلب رود گیرد درنگ  
 چو گفتار گوینده بشنید شاه ۱۳۰۰
- که بر پاسخ او ببندند راه  
 که از کار دیو است کار شتاب  
 برایشان بگیریم هرگونه راه  
 زچین روز و شب بیکران را مانده‌اند  
 دگر بار از ایشان برآرد دمار  
 برآشت و سوی گذر که شتافت  
 در این روز تنگ<sup>۱</sup> است مارا شمار  
 فرو باید آمد بر این پهن دشت  
 از آن به که نامت به‌ننگ آوری  
 به شب رفت خواهد همی یک تنه  
 از آن سو نیایم از اسبان فرود (۱۲۹۵ پ)  
 بایم<sup>۲</sup> بردشمنان بی‌گمان  
 بدوزیم پشت سپاهی به تیر  
 به کشتی توانی شدن سوی جنگ  
 همان‌جا فرود آورید آن سپاه

### [رای زدن آبتین با کوش]

- شب تیره گیتی چو یکسان نمود  
 به لشکرگه آمد به نزدیک کوه  
 چو بنشست با او درآمد به راز  
 نگویی مرا تا چه چاره کنم؟  
 بدین کین بلارا کرانه کنم؟  
 بدین ساز و مردان و اسبان جنگ ۱۳۰۵
- برفت آبتین با سپاهش چو دود  
 بخواند آن زمان کوش را از گروه  
 که هست این سپاهی گران رزم‌ساز  
 بدین کین بلارا کرانه کنم؟  
 بترسم که نامم شود زیر ننگ

۱- در اصل: ننک. باتوجه به معنی بیت ۱۲۹۳ اصلاح شد.

۲- در اصل: نکدرانیم (به جز حرفهای ششم و هفتم، بقیه بی نقطه است).

۳- در اصل: برپی (بی نقطه است).

۴- در اصل (حرف دوم بی نقطه است و حرفهای چهارم و پنجم جمعاً سه نقطه دارد). شاید در نسخهٔ اساس بوده است: بتازیم، یا کلمه‌ای مانند آن.

۵- در اصل کلمه‌ای از قلم کاتب افتاده است.



بدوکوش گفت ای سرافراز شاه	میندیش از این بیکرانه سپاه
که ما پشت را سوی کوه آوریم	همه لشکرش را ستوه آوریم
اگر هرچه در روی گیتی سپاه	بیاید، نیابد <sup>۱</sup> بدین کوه راه
مگر کآسمانی بود کار ما	بخوابد سربخت بیدار ما
چو فرمان پدید آمد از آسمان	به کوه و به ماهون سرآید زمان
همانا که بر ما شمرده ست دم	نباشد به یک دم زدن بیش و کم
دل آبتین گشت خرسند و خوش	ز گفتار آن شیردل پیرفش
فراوانش بستود و کردش گسی	سوی خیمه خویش شد هر کسی
از اندرز جمشید شاه آبتین	پراندیشه بودی همه سال از این
کجا گفت فرزند خود را به راز	ز دشمن به پرهیز باشید باز
چنان بود باید شما را نهان	که گویند <sup>۲</sup> کس نیست اندر جهان
چو آرد به روی شما روی بخت	نبیره مرا بر نشاند به تخت
ز ضحاکیان کس نماند بجای	شما را دهد پادشاهی خدای

### [جنگ کوش پیل دندان با چینیان و پیروزی آبتین]

دگر روز آگاه شد شاه چین	شتابان بشد بر پی آبتین
به نزدیکی آورد لشکر فرود	سواری فرستاد از آن سوی رود
بدان ناسبان <sup>۳</sup> بیارد بنه	یابند <sup>۴</sup> سالار با یک تنه (۴)
وز آن سوطلایه فرستاد شاه	دلیران چین سه هزار از سپاه
رسیدند نزدیک ایرانیان	سرسرکش آواز داد از میان
که ای مستمندان جز از زینهار	نخواهید از این شاه، بیچاره وار
که بخشایش شاه از آن برتر است	که <sup>۵</sup> خون جوانانش اندر خوراست

۱- در اصل: بیاید نیاند (حرف ماقبل آخر بی نقطه است).

۲- در اصل: گوینده.

۳- در اصل، تنها حرف چهارم نقطه دارد. آیا در نسخه اساس بوده است: «ناسبان»؟ این کلمه چندین بار در کوش‌نامه آمده است.

۴- در اصل، حرف اول نقطه ندارد.

۵- چنین است در اصل. با توجه به مصراع اول، «نه» مناسبتر می نماید.

- بدین رزم زنده نمانید کس  
مگر آن که نیواسب<sup>۱</sup> را کشته بود  
چو خون کُشنده بریزد به کین  
وگر نه ز جانها بشوید دست  
به پاسخ برآورد گردی غریو ۱۳۳۰  
نباشد ز دادار، نومید کس  
وگر کشته گردیم یکسر رواست  
چو کشته شود مرد در کارزار  
طلایه دراین بود کز دور کوش  
سیه<sup>۲</sup> را برافکند برگستوان ۱۳۳۵  
به ایرانیان گفت چندین سخن  
به شمشیر کوشید با دشمنان  
بگفت این و بر چینیان حمله برد  
به اندک زمان مرد بفکند سی  
چو گرزش بسی مغز مغزشکست ۱۳۴۰  
ز دشمن دگر باره چندی بکشت  
یکایک خروش آمد از پیش و پس  
که نیواسب<sup>۳</sup> را کشت با سرکشان  
طلایه بترسید و بنمود پشت
- نیابید از این بیش فریادرس  
فرستید بسته بر شاه زود  
بیارامد و بگذرد ز آبتین  
خنک آن که زین کوهپایه برست  
که ای ناسپاسان و یاران دیو  
که فریاد رس کردگار است و بس  
تن جانور بی گمان مرگ راست  
از آن به که دشمن دهد زینهار  
خروشان همی تاخت چون شیرزوش<sup>۴</sup>  
توگفتی که شد کوه قاور روان  
چه باید همی خیره افکند بُن؟  
نه خیره به دشنام همچون زنان  
کرا گرز زد هم بدین نویمرد<sup>۵</sup>  
ز چینی و ایرانی و پارسی<sup>۵</sup>  
سوی دسته تیغ یازید دست  
که بر<sup>۶</sup> دسته تیغش افسرد مشت  
که این کراسده دیو است و بس<sup>۷</sup>  
دهد زخمش از دیو وارون نشان  
پس پشتشان کوش و زخم درشت

۱- چنین است در اصل: نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۲- در اصل: روش. نیزرک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۳- در اصل: سپه. «سیاه» و «سیه» در لغت، به معنی اسب سیاه آمده است، و در این جا مقصود اسب کوش پیل دندان است.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: کرا گرز زد هم بدان گرز مرد.

۵- منظور از «ایرانی و پارسی» سپاهی است که ضحاک به همراه برادرش، کوش، به چین فرستاده بود. نیزرک. بیت ۱۰۹۳.

۶- در اصل: تر.

۷- در اصل، تنها «این» و «دیو» و «بس» نقطه دارد.

۸- در اصل: نیواسب (حرف دوم بی نقطه). نیزرک. زیرنویس ۱۰۹۵.

به یک حمله از جای برکنده‌شان	به لشکرگه چین درافگندشان ۱۳۴۵
چو آگاه شد لشکر و شاه‌چین	همه برنشستند گردان کین
پیوست رزمی که گردون ندید	زمین از یلان جوی جز خون <sup>۱</sup> ندید <sup>۲</sup>
به گردون گردان چو پرواز کرد	ستاره همی با زمین راز کرد
نهان شد ز گرد سپه ماه و مهر	همی مرگ بارید گفتی سپهر
ز خون رنگ لاله به‌ماهی رسید	ز خاک آسمان را سیاهی رسید ۱۳۵۰
ز چینی در و دشت پُر کشته بود	وز ایران تنی ده تبه گشته بود
جهان چون نهان کرد دیدار خویش	به یک سو بپوشید دیدار خویش
ز هم بازگشتند هردو گروه	یکی سوی رود و دگر سوی کوه

### [جنگ شاه چین با ایرانیان و شکست چینیان]

شه چین سپه را نکوهش نمود	که این سستی و بیمتان <sup>۳</sup> از چه بود؟
از این مایه مردم چه دارید باک؟	که کشتن توان این سگان را به خاک ۱۳۵۵
سپاهش بدو گفت کای شهریار	بترسیم از این دیوچهره سوار
که سوزنده آتش چنان سور <sup>۴</sup> نیست <sup>(۴)</sup>	به گیتی چنان شورش انگیز نیست
اگر داد خواهیم دیوی ست <sup>۵</sup> رشت <sup>۶</sup> (۴)	ز ما هر سواری به زخمی بکشت
اگر او نبود به ایران سپاه	به یک حمله گشتی سپاهش تبا <sup>۷</sup>

۱- در اصل: جر خون (حرف دوم بی نقطه).

۲- آیا بیت یا بیت‌هایی پس از این بیت از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است؟ احتمالاً فاعل «پرواز کرد» در آن بیت یا بیت‌های از قلم افتاده بوده است.

۳- در اصل: بیمشان.

۴- چنین است در اصل. «سور» نادرست است، تغییر آن به «سوز» نیز مفید فایده نیست، از سوی دیگر قافیه دو مصراع نیز با هم نمی‌خواند. آیا در نسخه اساس «چنین چیز» یا عبارتی مانند آن نبوده است؟

۵- در اصل: دیوس (حرف آخر بی نقطه است)

۶- چنین است در اصل. «رشت» نادرست می‌نماید. آیا بوده است «رُست» به ضم اول، به معنی شجاع و دلیر و چیره؟ ظاهراً «رشت» یا گشته «رُست» است به معنایی که گفته شد، یا گشته «زفت». رک زیرنویس بیت ۱۲۲۶.

۷- در این جا سخنان سپاهیان به پایان می‌رسد. پس از این بیت، حداقل بیتی از

- ۱۳۶۰ چو سربرزند، گفت، تابنده مهر  
چو شد پیل دندان سوی آبتین  
فزون کشته ام گفت مردی هزار  
ولیکن سیاه است چون<sup>۲</sup> من سبید<sup>(۱)</sup>  
سپیده چو بنماید از چرخ روی  
۱۳۶۵ بساریم و ناریمش ار بیش ناز<sup>(۲)</sup>  
همانا یکی رزم باشد درشت<sup>۶</sup>  
بدو آبتین گفت کای مهربان  
تو فرزندی و نیکخواه منی  
به تو پای دارد همی لشکر  
چو رنج تو را من ندارم سزا  
چوشاهی دهد مرا روزگار  
مرا نام باشد زشاهی و گنج  
چو با شادکامی دلش گشت جفت
- نه لشکرش مانم نه آن دیوچهر  
بگفت آنچه کرد او به گردان چین  
ز چینی سواران<sup>۱</sup> خنجرگزار  
که کشتی<sup>۲</sup> برایشان نیاید بدید<sup>(۳)</sup>  
پوشد جهان زیر<sup>۴</sup> حاوس موی<sup>(۴)</sup>  
که فردا پگاه آید آن کینه ساز  
تو ای شاه ما را نگهدار پشت<sup>۷</sup>  
به کام تو بادا سپهر روان  
تو پشت و پناه سپاه منی  
گرامیتر از دیده ای بر سرم  
بیایی ز یزدان، چو یایی جزا<sup>۸</sup>  
کنم در جهان مر تو را کامگار  
تو را لشکر و مهر و فرمان و گنج  
زمین بوس کرد و برفت و بخفت

→ قلم کاتب نسخه اصل افتاده است که در آن، شاه چین به سپاهیان پاسخ می دهد. فاعل «گفت» در بیت بعد، همان شاه چین است.

۱- در اصل: کزاران (حرف چهارم بی نقطه)، به قرینه بیت ۱۲۰۹ «ز چینی سواران خنجرگزار» اصلاح شد. کلمه «دلیران» نیز بجای «کزاران» مناسب است به قرینه بیت ۱۲۶۲ «هزاران دلیران خنجرگزار».

۲- در اصل: سیاهست خون (تنها حرف دوم کلمه اول و حرف آخر کلمه دوم نقطه دارد). آیا در نسخه اساس بوده است: «سپاه است»؟

۳- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: «کشتن»؟

۴- در اصل: زمر (تنها حرف اول نقطه دارد).

۵- در اصل: حرف اول نقطه ندارد.

۶- در اصل: درست.

۷- در اصل: بست (دو حرف اول بی نقطه است).

۸- در اصل: بیایی (حرف چهارم بی نقطه) یزدان جویایی سرا (حرف دوم بی نقطه). قافیه دو مصراع نیز ایراد دارد «سزا/ سرا». متن تصحیح قیاسی است. نیز رک. بیت ۱۶۵۸: «زمن خواه پاداش و مزد از خدای».

- سپیده چو برکوه پرتاب زد<sup>۱</sup>  
 دولشکر بجوشید و آمد به دشت  
 درافتاد بانگ تبیره به کوه  
 خروشیدن نای رویین ز خاک  
 چو شد راست صفهای هر دو سپاه  
 شه چین همی خواست تا آن گروه  
 نداد آبتین کوهپایه زدست  
 ز کارش چو آگاه شد شاه چین  
 برآمد چکاچاک گرز گران  
 بنالید کوه و بتوفید دشت  
 جهان چون شب داج تاریک شد  
 به پزیدن آمد دل بددلان  
 ز قلب آبتین چون نگه کرد او<sup>۲</sup> کوش  
 همی بر سپاه وی آمد شکست  
 فگندند بر دشمنان بادپای  
 که قلب شه چین<sup>۳</sup> بهم برزدند  
 ز پانصد قرون گشت چینی تباه  
 برآشفت وزخشم بیرون زد اسب  
 برآویخت با لشکر آبتین  
 گریزان شد از وی هر آن کس بدید  
 شه چینیان چون به صف بازگشت  
 دگر باره از پیل دندان، سپاه
- جهان از بر قیرسیماب زد  
 ز گرد آسمان و زمین تیره گشت ۱۳۷۵  
 همی کر شدی گوش هر دو گروه  
 ستاره همی کرد گفتی هلاک  
 همی کرد هر یک به دشمن نگاه  
 به نزدیک دشت آید<sup>۲</sup> از پیش کوه  
 ز برگستوان کوه دیگر بیست ۱۳۸۰  
 سپه را برافگند برآبتین  
 به خاک اندر آمد سر سروران  
 خروش بلا ز آسمان درگذشت  
 اجل با تن مرد نزدیک شد  
 به جوشیدن آمد روان یلان ۱۳۸۵  
 که شد لشکر چین چنان سخت کوش  
 همان گه سوی گرز بردند دست  
 چنان برگرفتند لشکر زجای  
 گهی بر سر و گاه بر بر زدند  
 رسید آن هزیمت به نزدیک شاه ۱۳۹۰  
 به تیزی<sup>۴</sup> بیامد چو آذرگشسب  
 به نیزه تنی چند زد بر زمین  
 سپه باز پس گشت و درهم رمید  
 از او هر دو لشکر پرآواز گشت  
 گریزان همی رفت تا پیش شاه (۱۹۶ ر)

۱- در اصل: پرتاب زد. نیز رک. بیت ۵۲۲۴: «فروغ از سر کوه پرتاب شد/ همی روی دریا چو زر آب شد».

۲- در اصل: آمد.

۳- با آن ضبط اصل مفید معنی است، «قلب سپاهش» نیز مناسب می نماید.

۴- در اصل: بتیری (حرف چهارم بی نقطه).

## [نکوهش شاه چین سپاه خویش را]

برآشت و با لشکر خویش گفت	که درد و غمان با شما باد جفت
همه دشمنان را بَرَم سوی کوه	چو سوی صف آیم همه همگروه
ز دشمن گریزان، شما چون رمه	همه <sup>۱</sup> توده گردید <sup>۲</sup> پیشم همه
چو در جنگ زهره چنین داشتید	ز نیواسب <sup>۳</sup> وزمن چه کین داشتید؟
همی بود بایست برجای خویش	به نزدیک جفت دلارای خویش
زنان شبستان بهند از شما	بدین داستانی نهند از شما
کنارنگ گفتند کای شهریار	به تندی زبان را تو رنجه مدار
هماورد ما گر بُدی آدمی	از این رزم هرگز که گشتی غمی؟
چو آن دیو دوزخ برآرد غریو	بلرزد همی هفت اندام دیو
درختی ست گویی هرانگشت او	بدرد دل از چهره زشت او
چو او را ببینم در دشت جنگ	بیفتد همی تیغ و زوین زچنگ <sup>۴</sup>
نه با اسب او اسب جوشد <sup>۵</sup> همی	پیرد روان چون خروشد همی
نمایید، گفت، از <sup>۶</sup> سپاهش به من	نشان سلیح و کلاهش به من
که من چون مر او را ببینم ز دور	کنم کرکسان را براین دشت سور
یکی گفت آن کس که پیش سپاه	سواری افکنده ست و کرده تباه
ز خون جوشن و تیغ او لاله رنگ	دهان و لبانش چوکام نهنگ
برآن دشت کاو اسب تازد همی	تو گویی همی گوی بازد همی
به چشمش نباید همی رزم هیچ	به بازی و ناورد دارد بسیج

۱- چنین است در اصل. «همی» مناسبتر می نماید، زیرا «همه» در آخر بیت آمده است.

۲- در اصل: کردند.

۳- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵

۴- در اصل: حننگ، (حرف اول و دوم بی نقطه)، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۵- در اصل: حوشد. (حرف اول بی نقطه) «کوشد» مناسبتر می نماید.

۶- در اصل: ار، متن تصحیح قیاسی است.

## [جنگ تن به تن شاه چین با کوش پیل دندان]

چو از دور خسرو مر او را بدید	همی تاخت تا تنگ بر وی رسید
نگه کرد در چهر و دندان او	در اندام، لرزنده شد جان او ۱۴۱۵
دلش در تن از بیم لرزنده شد	مگر مرده بود آن گهی زنده شد
پشیمان شد از تاختن پیش اوی	ندید ایچ برگشتن از پیش روی
به ناکام با وی برآویخت شاه	نظاره شد از هر دو رویه سپاه
گهی نیزه و تیغ بر هم زدند	که از خستگی یک زمان دم زدند
گهی نیزه زد مر پسر را پدر	گهی تیغ زد مر پدر را پسر <sup>۱</sup> ۱۴۲۰
شگفت است یکباره کار سپهر	که برد زباب وز فرزند مهر
نه این آگه از کار فرزند خویش	نه آن آگه از باب و پیوند خویش
جهان را چو سرگشته شد سرزخواب <sup>۲</sup>	به چشمه فرو شد همی آفتاب
ز هم بازگشتند هر دو غمی	رسیده به نیروی هر دو کمی
سوی آبتین رفت از آن رزم، کوش	بدو گفت کای شاه با فرّ و هوش ۱۴۲۵
سواری هماورد من شد به جنگ	کز آن سان به دریا نکوشد نهنگ
بکوشیدم اندر میان سپاه	که کردن توانم مر او را تباه
نیامد بر او زخم من کارگر	نه بر جوشنش <sup>۳</sup> کرد نیزه گذر
امیدم چنان است از این روزگار	که فردا دهد داد من کردگار
سر تیغم او را بخاک آورد	زمانش <sup>۴</sup> به دام بلا آورد ۱۴۳۰
بر او آبتین آفرین کرد و گفت	که با نیکمردان هنر باد جفت
وز آن روی شد در سراپرده شاه	نشستند گردانش در پیشگاه
ز کوشش چنان رنجه گشته تنش	که برتن گران بود پیراهنش
چنین گفت کاین دیو چهره سوار	برآویخت با من در این کارزار
دل شیر دارد تن پیل مست	نهیشت تو گویی دو دستم بیست ۱۴۳۵

۱- آیا اگر شاعر در این بیت و سه بیت بعد، دو جنگجو را معرفی نمی‌کرد، از نظر داستان‌سرایی بهتر نبود؟

۲- چنین است در اصل. «پر زخواب» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: جوشنم.

۴- چنین است در اصل. «زمانه‌ش» نیز مفید معنی است.

سپه را نکوهش نمودم بسی      به تیزی سخن برفزودم همی  
 کز این مایه لشکر چه باید گریز؟      ز مردیش دیدم کنون رستخیز  
 گرایشان چنین اند هر یک به جنگ      دهند اندر این رزم ما را درنگ  
 نمایم دیر اندر این کارزار      ندانم چه پیش آورد کردگار؟!  
 چنین پاسخ آورد هر یک به شاه      که این دو [چو] شیرند ز ایران<sup>۱</sup> سپاه  
 یکی دیو چهر<sup>۲</sup> و دگر آبتین      که کوشش نمایند هنگام کین  
 ز باد تگ اسب این هر دوان      به تن در بلرزد سپه را روان  
 و گرنه ندارد سپاه دگر      به نزدیک ما، شهریارا، خطر

### [اندیشه شاه چین درباره فرزند دیو چهره اش]

ز هرگونه گفتار، گوینده گفت      شه چین از اندیشه این نخفت  
 روانش همیشه در اندیشه بود      از آن بچه کافگنده در بیشه بود  
 دلش ز آن، نشان داد هر که درست      و را راز گردون همی باز جست  
 که این دیو چهره ز پشت من است      که گفتم نژادش ز آهر من است  
 جز آن نیست کافگندمش زار و خوار      در آن بیشه در پیش مردار خوار  
 چو برداد یزدان نکردم پسند      هم از وی رسانید بر من گزند  
 همه شب همی بود پیچان چومار      که اندر شگفتی گه اندر شمار  
 که چندانست کان کودک آمد پدید؟      که این روز زین سان کمر برکشید  
 چهل سال، سالش نباشد فزون      یکی بود<sup>۳</sup> همچو [ن] که بیستون

### [رای زدن شاه چین با بزرگان]

چو مهر از سرکوه بنمود چهر      نهان گشت ماه از درخشنده مهر  
 بزرگان و دستور را پیش خواند      وزاین در فراوان سخنها براند

۱- در اصل: اندر ایران، وزن این مصراع مختل بود، اصلاح شد. «که این [هر] دو شیرند ز ایران سپاه» نیز مناسب است.

۲- در اصل: چهره دیو، متن تصحیح قیاسی است باتوجه به بیت‌های ۱۴۴۷ و ۱۴۶۶. این ضبط نیز مناسب است: یکی دیو چهره، دگر آبتین.

۳- چنین است در اصل. «کنون گشت» مناسبتر نمی‌نماید؟



۱۴۵۵	از آن پیل دندان وارونه خوی	که کاری شگفت آمدستم به روی
	سوی پیلگوشان کشیدم به راه	بدانید کان سال کزچین سپاه
	یکی خوبرخ دختری یافتم	به تاراج و کشتن چوبشنافتم
	شکر یکبارگی پاسخش <sup>۱</sup>	خجل گشته خورشید و ماه از رخس
	دلم راه پیمان او بازجست	پرستش بیاموختند نخست
۱۴۶۰	چو دیدمش، گشتم براو بردشت <sup>۲</sup>	سرسال شد کودکی را درست
	دوچشم از کبودیش چون نیل بود	سرو گوش او چون سرپیل بود
	ز دیدار و چهرش دلم گشت ریش	چو دندان پیلان دو دندانش پیش
	نهانی زمردمش برداشتم <sup>۳</sup>	شب تیره تا روز نگذاشتم <sup>۳</sup>
	بدان تا بدردش مردارخوار	سوی بیشه بردم فگندمش خوار
۱۴۶۵	دریغ آن چنان خوبچهره، دریغ	بریدم سر مادرش را به تیغ
	جز آن نیست آن دیو چهره سوار	کنون چون براندیشم از روزگار
	براین سان به من بژاش بگماشته است	که یزدان مر او را نگهداشته ست
	که در کار یزدان نهان است راز <sup>۵</sup>	بدان تا جهانی بدانند باز
	پیرورد مربچه را چون بزاد <sup>۶</sup>	دد و دام و ماهی و مرغ از نهاد
۱۴۷۰	بیفگندم و خوار بگذاشتم	چو من بچه را دشمن انگاشتم
	چنین پیشم آورد فرجام کار	ز کارم بیازرد پروردگار
	گرامی پسر <sup>۸</sup> کشته بردست او	به کام اندر آمد سرشت <sup>۷</sup> او

۱- چنین است در اصل. کلمه‌ای در نسخه‌ی اساس از قلم افتاده است.

۲- در نسخه‌ی اساس ابیات ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ پس و پیش قرار گرفته است.

۳- در اصل: نگذاشتیم، با توجه به دیگر فعلهای مفرد در بیتهای ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۶۰، ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ اصلاح شد.

۴- در اصل: برداشتیم، رک. زیرنویس شماره ۳ در همین بیت.

۵- در اصل: نار (بی نقطه است).

۶- در اصل: نژاد (حرف اول بی نقطه است).

۷- در اصل سست (حرف اول و دوم بی نقطه است) مضمون همین مصراع تقریباً با همین کلمات در بیت ۱۷۳۳ نیز تکرار شده است: «به کام درآمد سرست او»، «شت» بمعنی قلاب مناسب است.

۸- منظور نیواسب است.

۱۴۷۵ مرا با خداوند پرخاش نیست  
نشانی دگر داشت بر کتف راست  
گنه را جز این هیچ پاداش نیست  
که جز من نداند کسی کآن کجاست  
نشان است مانند مُهری سیاه  
من این راز برکس نکردم پدید  
نکرده‌ست کس در نشانش نگاه  
نه از من کس این گفته هرگز شنید

### [پژوهش شاه چین برای شناسایی فرزند]

۱۴۸۰ یکی نامور خواهم از انجمن  
زبان پارسی دارد<sup>۱</sup> و پهلوی  
شود پیش او از میان سپاه  
درنگ آورد چون به پیش آیدش  
مدارا کند پس بخواد نشان  
چو باد آید از پشت مرکب فرود  
بگوید که هستی تو فرزند من  
چو من بر تو بیداد کردم پدید  
۱۴۸۵ چو در تو نگه کردم و چهر تو  
ز شرم بزرگانت برداشتم  
گنهکار گشتم سوی کردگار  
تو را گر نیفکندمی<sup>۳</sup> من به خاک  
کنون کرد پاداش من کردگار  
۱۴۹۰ ز مرگش چنان سوگوارم هنوز  
نه خوردم، نه خفتم زمانی به کام  
دریغا گرامی یل شهریار  
کنون روزگار وی اندرگذشت  
که او را دهم جوشن و اسب من  
ندارد سر تندی و بدخوی  
بخواد مر او را به آوردگاه  
به گفتار شیرین چو خویش آیدش  
چو دارد نشان بچه سرکشان  
رساند بدو از<sup>۲</sup> زبانم درود  
گرامیتر از هر چه پیوند من  
ز تو نیز بیداد بر من رسید  
زتندی بشستم دل از مهر تو  
فگندمت بردشت و بگذاشتم  
گناهم پشیمانی آورد بار  
نگشتی زنیواسب<sup>۴</sup> جان را هلاک<sup>۵</sup>  
که نیواسب<sup>۴</sup> شد کشته در کارزار  
که از دیده خوناب بارم هنوز  
چنانم که مرغی گرفتار دام  
ستون سپاه و گزین تبار  
مرا پشت از اندوه آن کوژ گشت

۱- در اصل چنین است در اصل. «داند» مناسبتر می‌نماید.

۲- در اصل: رساند ندا و از.

۳- در اصل: بیفکندمی.

۴- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۵- چنین است در اصل. «جانم هلاک» مناسبتر نمی‌نماید؟

چنین آمد از گردش آسمان (۱۹۶پ)	زمان تا زمانم سرآید زمان
به‌شادی و خوبی سوی ره بسیج ۱۴۹۵	جز از تو مرانیست فرزندهیچ
جز از تو نگیرد کسی جای من	گر از تخت چون <sup>۱</sup> بگسلد پای من
سپارم تو را تخت و تاج و کلاه	چو اندر رسیدی، در آیی به‌گاه
به‌ماه و به‌مهر و به‌تخت و به‌داد	به‌یزدان کنم نیز سوگند یاد
سپارم <sup>۲</sup> به‌تو لشکر و کشورم	که از کام و رای تو من نگذرم
کسی را که خود بنده شاید تو را؟ ۱۵۰۰	چرا بندگی کرد باید تو را
هزارانت بنده به‌از آبتین	بود چون نشستی تو بر تخت چین
نکردی در آباد جایی درنگ	تو تا بوده‌ای همچو گرگ و پلنگ
که از دیدنش دیو گردد ستوه	بیابان همی بینی و دشت و کوه
می‌ورود و رامشگر خوش‌سرای <sup>۳</sup>	چو گلشن بینی <sup>۴</sup> و خرّم‌سرای
به‌رخساره چون ماه ناکاسته ۱۵۰۵	شبستان و خوبان آراسته
به‌باغ و به‌ایوان خرّم نهاد	به‌پیوند ایشان شوی مست و شاد
بیایی <sup>۵</sup> تو از کام دل به‌ر خویش	بینی <sup>۵</sup> تو این مایه‌ور شهرخویش
که در بیشه‌کردی بدین بندگی‌چو	دریغ آیدت آن چنان زندگی
چو مرغان گهی بر هواگاه زیر	چو گرگان گهی گرسنه‌گاه سیر
مگر گرددش دل به‌گفتار، نرم ۱۵۱۰	ز هرگونه گویدش گفتار گرم
برون آورد مردم هوشیار	به‌گفتار شیرین ز سوراخ مار
شود دور یکباره ز ایران سپاه	گرآید بر ما ز آوردگاه

- ۱- چنین است در اصل. باتوجه به معنی بیت «خود» مناسبتر بنظر می‌رسد.
- ۲- در اصل: فرستم. در بیت ۱۶۶۷ که این سوگند بار دیگر تکرار می‌شود، لفظ «سپارم» که صحیح است بکار رفته: «سپارم بدو لشکر و گنج و ساز».
- ۳- در اصل: نه بینی، باتوجه به سیاق مطلب و فعل مثبت «شوی» در بیت ۱۵۰۶ اصلاح شد.
- ۴- در اصل: رامشگر و خوش‌سرای. در بیت ۱۵۸۵ و ۲۲۵۵ نیز به همین صورت آمده است. باتوجه به معنی بیت، و استعمال «بلبل خوش‌سرای» در بیت ۳۷۷۳ اصلاح شد.
- ۵- در اصل: نه بینی.
- ۶- در اصل: بیایی (حرف اول و چهارم بی نقطه است).

شکسته شود پشت ایرانیان      سواری نبندد کمر بر میان  
یکایک ببندیمشان دست و پای      فرستیمشان پیش گیتی خدای<sup>۱</sup>

### [گفتگوی فرستاده شاه چین با کوش]

۱۵۱۵      چو دستور، گفتار خسرو شنید  
چنین گفت کز دانش ورای شاه  
شگفتی یکی داستان بینم این  
کنون من به فر جهانجوی شاه  
بزرگان و دستور گشتند شاد  
بدو داد شاه اسب و برگستوان  
۱۵۲۰      بپوشید به‌مرد و پس برنشست  
یکایک چو پیش طلایه رسید  
که آن پیل‌دندان وارونه مرد  
که امروز چون دی نگردد رها  
سوار از طلایه بشد همچو باد  
برآشت و برگستوان برفکند  
نهاد از سپه سوی به‌مرد روی  
که دی جان‌رهانیدی از چنگ من  
بدو گفت نرم ای دلاور سوار  
مرا شاه خاور فرستاد پیش  
۱۵۳۰      نشانی همی جویم از تو نخست  
چنان دان که کوتاه شد داوری  
به‌کام تو و ما شود روزگار

برآمد ز جای، آفرین گسترید  
چنین زبید و جز چنین نیست راه  
کجا چرخ رانده‌ست بر شاه چین  
مرا او را بیارم بدین بارگاه<sup>۲</sup>  
بر او هر کسی آفرین کرد یاد  
همان ساز رزم و سلیح گران  
خروشان همی رفت نیزه به‌دست  
خروشی چو شیر زیان برکشید  
بگوئید کآید به‌دشت نبرد  
به‌کام اندر آردش تند اژدها  
شنیده همی کرد برکوش یاد  
کمان‌خواست و شمشیر و گرز و کمند  
بفرید چون شد به‌نزدیک اوی  
شوی کشته امروز در جنگ من  
که با تو ندارم سر کارزار  
که از تو بدانم یکی کم و بیش  
اگر یابم از تو نشانی درست  
همه بندگانیم و تو مهتری  
شوی بر جهان سربسر کامگار

۱- منظور ضحاک است.

۲- آیا بیت یا بیت‌هایی پس از این بیت از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است؟ دستور، گفتار شاه چین را می‌شنود آمادگی خود را اعلام می‌کند. شاد گشتن «دستور» چه دلیلی دارد؟

چو گفتار به‌مرد بشنید کوش	عنائش گران شد، بدو داد گوش
بتندی به‌روی وی آورد روی	که از من چه خواهی نشانی؟ بگوی ۱۵۳۵
بدو گفت به‌مرد تندی مکن	چو نرمی نمایم <sup>۱</sup> بلندی مکن
همان مردی و یال دارم که تو	همان گرز و گوپال دارم که تو
نه در آفریش ز من برتری	نه در گوهر از آدمی بگذری
اگر هیچ دانی <sup>۲</sup> نشانی دگر	جز این آفریش به‌روی تو بر
نشانی که از مادر آورده‌ای	بدان آفریش پیورده‌ای ۱۵۴۰
بگو، کاندرا آن بوی بینی و رنگ	وگرخودنداری بجای اسف جنگ <sup>۳</sup>
چنین داد پاسخ که برکتف راست	نشانی‌ست کافزون نیاید نه کاست <sup>۴</sup>
یکی مهر همچون نگینی سیاه	نشانی دگر زین فزونتر مخواه

### [آگاه شدن کوش پیل دندان از نسب خویش]

ز گفتار او گشت به‌مردشاد	فرود آمد از اسب مانند باد
فراوان ببوسید پیشش زمین	چنین گفت کای شاه ایران و چین ۱۵۴۵
تو فرزند شاهی و ما که‌تریم	زمین جز به‌فرمان تو نسپریم
ز راز تو آگاه نبودیم کس	پدر بودت <sup>۵</sup> آگاه و یزدان و بس
چودی با تو آن تنگدل شهریار	هماورد شد در صف کارزار
برافگند دیدار بر چهرتو	برآورد جوش از دلش مهرتو
به‌من <sup>۶</sup> گفت رو، زونشان خواه و بس	که جز من‌نشانش ندیده‌ست کس ۱۵۵۰
چو با تو بگوید نشان درست	فراوان ده از من درودش نخست
بگویش که هر کس که با کردگار	ستیزه نماید، بدآیدش کار

۱- در اصل: نماید.

۲- چنین است در اصل. «داری» نیز مناسب است.

۳- در نسخه‌های ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱، پس و پیش قرار گرفته است.

۴- در اصل: بکاست.

۵- چنین است در اصل. «پدر بود» مناسبتر می‌نماید.

۶- در اصل: بدو.

چو خستو نیاید به کردار او	بود درد و غم و آزار او <sup>۱</sup>
چو بیداد بود آن که بر تو رسید	که تا از تو آن رنج بایست دید
نه ما را ز افگندن تو گناه	نه بر تو نکوهش بود نیز راه
همین است کردار گردان سپهر	اگر داد و بیداد، اگر کین و مهر
تو را چهره یزدان چنین آفرید	مرا ذیو وارون بدین ره کشید
که چندان به من برگران شد عنان	که تا روز روشن ندادم زمان
ز شرم بزرگان و از نام و ننگ	به‌بیشه فگندمت پیش پلنگ
هم از بهر من داشت یزدان‌نگاه	تو را تا <sup>۲</sup> شدی مرد و زیبای گاه
به‌پادافره <sup>۳</sup> آنچه بر تو رسید	دلم درد نیواسب <sup>۴</sup> فرخ کشید
برار از یزدان چو بشتافتم <sup>۵</sup>	بین تا چه پاداش از او یافتم
کنون آن همه رنجها درگذشت	بدونیک باد است، چون درگذشت
تو را تا بدیدم دلم گشت خوش	تو نیز ای سرافراز، گردن مکش
که چون شاه خاور بود باب تو	به‌بیشه چه باید خور و خواب تو؟

۱- چنین است در اصل، آیا بوده است: «بهر آزار او»؟

۲- در اصل: با.

۳- در اصل: بیاد افروخت.

۴- چنین است در اصل، نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵

۵- چنین است در اصل (حرفهای نخستین کلمه بی‌نقطه است). شاه چین در دو جای دیگر این موضوع را مطرح ساخته است (بترتیب بیتهای ۱۴۴۹ و ۱۴۶۸):

چو برداد یزدان نکردم پسند  
هم از وی رسانید بر من گزند  
بدان تا جهانی بدانند باز  
که در کار یزدان نهان است راز  
در بیتهای ۱۵۵۸ - ۱۵۵۹ نیز، شاه چین به تصمیم عجولانه خود اشاره کرده است:

که چندان به من برگران شد عنان  
که تا روز روشن ندادم زمان  
ز شرم بزرگان و از نام و ننگ  
به‌بیشه فگندمت پیش پلنگ  
باتوجه به معنی بیت، شاید در اصل بوده است: سر [از] راز یزدان چو برتافتم. یا: سر [از] داد یزدان چو برتافتم.

## [خواندن شاه چین کوش پیل دندان را به نزد خویش]

- بیا تا برآیی هم اکنون به تخت  
 پدر شاه چین و برادر پدر  
 تو همچون دد و دام در مرغزار  
 به پیش کسی کرده خود را بیای  
 که آن بدگهر، شاه<sup>۱</sup> را دشمن است  
 که جمشید را داد یزدان جهان  
 همی داشتش سالیانی هزار  
 شد اندر دل خویشان بدگمان  
 به گیتی چو من دور کردم، که کرد  
 چو از خویشان دید کار خدای  
 به دست شهنشه گرفتار شد  
 چنان تنگ‌روزی شدندش نژاد  
 پراگنده گشتند گرد جهان  
 ز فرّ تو چون مرتو را یافتند  
 بینی چو آبی برون از میان  
 همان به که خود شهر یاری کنی  
 همان به که در خانه زرنگار  
 همان به که با باده و بوی خوش  
 به زیر پیت نرگس و یاسمین  
 به پیش اندرون ریدکان سرای  
 چپ و راست خوبان آراسته  
 خردمند بر تخت نگزید<sup>۴</sup> سنگ
- چنانچون بود مرد فرخنده بخت  
 شهنشاه روی زمین سربسرا<sup>۱</sup>  
 خورش کرده همواره خون شکار  
 که نپسندد از تو بدان سر، خدای  
 نژاد و نیای وی آهرمن است  
 روان کرد فرمان او برمهان  
 نه مرگ و نه درد اندر آن روزگار  
 که من دور کردم ز مردم غمان  
 غم ورنج و سختی، بدو مرگ و درد؟  
 سرتخت او اندر آمد زپای  
 تن پرگناش نگوینسار شد  
 که یزدانشان پوشش افزون نداد  
 همه ساله در کوه و بیشه نهان  
 به رزم شهنشاه بشتافتند  
 دگر هفته بازار ایرانیان  
 کجا با گنهکار یاری کنی  
 نشینی، نه در بیشه و کوهسار  
 خرامان به باغ اندر آیی و کش  
 فراز سرت<sup>۲</sup> شاخ شمشاد چین  
 ز پس رود و رامشگر خوش سرای<sup>۳</sup>  
 سراپای پرنور و پرخواسته  
 همان آشتی به پسندد ز جنگ

۱- منظور ضحاک است.

۲- در اصل: سره.

۳- در اصل: رامشگر و خوش سرای. رک زیر نویس بیت ۱۵۰۴.

۴- در اصل: بگزید.

همانا تو را با پدر جنگ نیست  
 بیا تا ببینی تو فردا زبخت  
 ۱۵۹۰ چه باشی میان گناهی گروه  
 سخنهاى به‌مرد بشنید کوش  
 سخن چون بود چرب و شیرین و گرم  
 سخن چون به نرمی فزون آورند  
 چنین آمد از موید هوشیار  
 میان تو و شاه فرسنگ نیست  
 سپاه و بزرگی و شاهی و تخت  
 گهی سوی بیشه گهی سوی کوه  
 برآمد دل مهربانش بجوش  
 دل سنگ خارا کند موم نرم  
 ز سوراخ ماران برون آورند (۱۹۷)  
 به چربی برآید ز سوراخ، مار

### پاسخ کوش درباره پیوستن به شاه چین<sup>۱</sup>

۱۵۹۵ سخنهاى شیرین و امیدبخت  
 به دستور شاه آن زمان گفت کوش  
 نباشم من ایمن زپاداش شاه  
 بترسم کز آن کُشته یادآیدش  
 دلش را کشد دیو وارون بدان  
 ۱۶۰۰ به پادافره از من برآرد دمار  
 بدو گفت به‌مرد کای شاهزاد  
 گناه از نخست از وی آمد پدید  
 چنان آفریش نبودش پسند  
 و ز آن پس فرستاد چندان سپاه  
 ۱۶۰۵ تو نیواسب را هیچ نشناختی  
 گر او بر تو خود<sup>۲</sup> دسترس یافتی  
 دو تن چون به کُشتی<sup>۳</sup> ببندد میان  
 جوان را یکایک فرو بست سخت  
 که برمن کنون راز خسرو مپوش  
 که بردست من شد<sup>۱</sup> برادر تباه  
 روان من از خشم باد آیدش<sup>۲</sup>  
 که برگیرد آیین<sup>۳</sup> و رای بدان  
 کس آگاه نه از دل شهریار  
 از این کارت اندیشه در دل مباد  
 از آن گه که یزدان تو را آفرید  
 تو را برد و در بیشه چین فگند  
 بدان تا کند بیگناه تباه  
 نه خود بر پی اسب او تاختی  
 همانا به‌خون تو بشتافتی  
 به خاک اندر آید یکی بی‌گمان

۱- در اصل: که بردست من چون.

۲- در اصل: چشم یاد آیدش.

۳- در اصل: آبتین.

۴- در اصل: خه.

۵- در اصل: نکیتی (حرف اول بی نقطه است).



چوباشند <sup>۱</sup> دو نامور هم نبرد	یکی را برآرد زمانه به گرد
از این کار هرگز تو را باک نیست	و دیگر که فرزند ضحاک نیست <sup>۲</sup>
نه باب تو دارد جز از تو پسر	بترسد که تاج کیانی مگر ۱۶۱۰
پس از مرگ ایشان به دشمن رسد	برآن بد کزان کار برمن رسد <sup>۳</sup> (۴)
اگر شاه چین بر تو آرد گزند	به دشمن دهد تاج و تخت بلند
کرا گفت یابی تو از روزگار	از این پادشاهی برآرد دمار
نه دیوانه گشته‌ست شاه بزرگ	که سوی گله راند از کوه، گرگ
تویی دیده شهریار بلند	به انگشت کس دیده خود نکند ۱۶۱۵
چو فرمان دهی بازگردم به راه	بگیرم به سوگند، من دست شاه
که هرگز نیندیشد از کار تو	نیارد به روی تو از کار تو
به سوگند چون شاه را بندگشت <sup>۴</sup>	به مرگ پسر خوار و خرسندگشت
چو بند گران است سوگند مرد	به سوگند داننده ناری <sup>۵</sup> نکرد (۴)
تو نیز ای سرافراز فرزند کوش	به دل جستن شاه لختی بکوش ۱۶۲۰
مگر ز آن نبیره <sup>۶</sup> سواران جم	یکی مار گردد به دست تو کم
دل شاه گردد به تو رام و شاد	نیایش دیگر زنیواسب <sup>۷</sup> یاد

۱- در اصل: باشید.

۲- از بیت‌های ۱۶۰۹ تا ۱۶۱۵ چنین برمی‌آید که به مرد به کوش پیل‌دندان می‌گوید نه ضحاک دارای فرزندی‌ست و نه پدرت جز تو پسری دارد. اگر مقصود شاعر در این مصراع آن است که ضحاک نیز فرزندی ندارد، ضعف بیان شاعر در این مصراع آشکار است، ولی موضوع قابل توجه آن است که پیل‌دندان پس از این که برجای پدر بر تخت فرمانروایی چین می‌نشیند، به دیدار ضحاک به بیت‌المقدس می‌رود (از بیت ۲۸۲۹ تا ۲۸۴۱). در آنجا چندبار به «فرزند» ضحاک که به پیشواز پیل‌دندان آمده بوده تصریح گردیده است.

۳- چنین است ضبط نسخه اصل.

۴- در بیت ۴۹۷۵ آمده است: «چو جان اندر آید به سوگند و بند/ به دل هردو ایمن شویم از گزند».

۵- در اصل، این کلمه نقطه ندارد.

۶- در اصل: نبیره.

۷- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس ۱۰۹۵.

بدوکوش گفت ای سرِ راستان	۱۶۲۵	شنیدم سراسر ز تو داستان
همه هرچه گفتی بجای آورم		سر آبتین زیرپای آورم
ولیکن تو سوگند کن یاد نیز		که از من نداری نهان هیچ چیز
بگویی به شاه آنچه گفتی به من		به پیمانش بسته کنی جان و تن
جهان‌دیده به مرد سوگند خورد		به خورشید و بر گنبد لاجورد
به ماه و به مهر و روان [و] سروش		که گر بد سگالد به تو شاه کوش
نباشم بدین کار همداستان		تو را بازگویم همه داستان
بیندم به سوگندها جان اوی	۱۶۳۰	ستانم به کام تو پیمان اوی
ز به مرد چون شد دل کوش رام		همی خواست تا بازگردد ز کام
بدو گفت به مرد کای نیکرای		زمانی هم ایدر نگهدار جای
به من بر یکی حمله آور درشت		بدان تا نمایم زپیش تو پشت
بر آن <sup>۲</sup> تا سپه را نیاید گمان		که ما را فتاد آشتی این زمان
کشیدند بر یکدگر تیغ تیز	۱۶۳۵	گاهی در نبرد و گاهی در گریز
چو هوراز هوا سوی هامون رسید		شب تیره بر کوه دشمن <sup>۳</sup> کشید
چنین گفت به مرد کای شرزه شیر		دل من زییگار تو گشت سیر
کنون بازگردم بر شهریار		به پیمان کنم جان شاه استوار
وز آن جایگه بازگردم دوان		بدین جایگه با سپاهی گران
یکی شمع بر نیزه <sup>۴</sup> بندم دراز	۱۶۴۰	میان من و تو همین است راز
چو بینی بدان، کامدم با سپاه		تو بر ساز کار و بر آرای گاه
بُنه با سراپرده و هرچه هست		رها کن که ایدر خود آید بدست
تو باید که زی ما رسی تندرست		تن دشمن و رای بدخواه، سست

۱- در این منظومه در مواردی «از» بجای «باء» بکار رفته است.

۲- چنین است در اصل. «بدان» نیز مناسب می‌نماید.

۳- چنین است در اصل. آیا «لشکر کشید» مناسبتر نیست؟

۴- در اصل: برنده، باتوجه به بیت ۱۶۷۰، اصلاح شد.

## [در لشکرگاه ایرانیان و چینیان]

- از آوردگه کوش چون گشت باز  
 بدو آبتین زود برپای خاست  
 بدو گفت کامروز با چینیان  
 چنین پاسخ آورد کان<sup>۱</sup> شیرمرد  
 دگر باره آمد به آوردگاه  
 همه روزه<sup>۲</sup> با او برآویختم  
 نه کردن توانستم او را رکاز<sup>۳</sup> (۱۶۴۵)  
 تن پیل دارد دل شیر نر  
 همی بانگ زد برپیم کای سوار  
 چو روز آید، آید چو شیردژم  
 براو آبتین آفرین کرد و گفت  
 تو پشت منی و پناه سپاه  
 به تو دیده و کام من روشن است  
 بدان رنج کامروز برتن نهی  
 بهر دشمنی کاندل آری زپای  
 وز آن روی به مرد با شهریار  
 که فرزند توسست این یل نامجوی  
 یکی سخت سوگند خواهد همی  
 مرا او یکی سخت سوگند داد  
 گرفت آن زمان دست سالار چین  
 که تا زنده‌ام هیچ نگزایمش<sup>۴</sup>  
 چو جان گرامیش دارم مدام  
 سپارم بدو لشکر و گنج و ساز
- سوی آبتین رفت و بردش نماز  
 برآورد و بنشانند بر دست راست  
 چه کردی تو ای زنده پیل دمان؟  
 که با من برابر همی رزم کرد  
 مرا خواست زین بیکرانه سپاه  
 خوی و خاک و خون برهم آمیختم  
 نه برگاشت روی آن نبرده سوار  
 همی بارد از وی تو گویی هنر  
 به‌ناورد فردا برآرای کار  
 بگردیم تا بر که آید ستم  
 که با دشمن تو غمان باد جفت  
 ستون دلیران و خورشید گاه  
 امیدم ز تیغ تو در جوشن است  
 سپاسی بی‌اندازه برمن نهی  
 ز من خواه پاداش و مزد از خدای  
 چنین گفت شاها به کام است کار  
 دگر گرد بیداد و کژی مهوی  
 زکین و ز کژی بکاهد همی  
 که از شاه پیمان ستانی به‌داد  
 گوا شد بر او آسمان و زمین  
 نه بدخواهمش خود، نه فرمایمش  
 شب و روز با شادکامی و کام  
 به‌رویش نیارم گنه هیچ باز

۱- در اصل: کای.

۲- چنین است در اصل. «همه روز» مناسب‌تر می‌نماید.

۳- چنین است در اصل. باتوجه با قافیه «سوار» شاید بوده است: شکار.

۴- در اصل: نکرایمش (حرف سوم بی‌نقطه است).

## [پیوستن کوش به سپاه پدر]

دل مرد دستور از او گشت شاد	برون آمد او، سر سوی ره نهاد
چنان لشکری برد با خود گزین	که خسته شد از نعل اسبان زمین
برآمد به جای نشان با سپاه	عنان را پیچید و بر تافت راه
سپه را به کوه اندرون جای کرد	یکی شمع بر نیزه برپای کرد
تو گفתי سهیل یمن سوی چین	فرود آمد و کرد روشن زمین
همه شب دل پیل دندان به جوش	نهاد به جای نشان، چشم و گوش <sup>۱</sup>
چو چشمش بدان روشنایی رسید	ز شادی به دلش آشنایی رسید
پرستنده را گفت برخیز زود	که آتش پدید آمد از تیره دود
همی رفت خواهم سوی شاه چین	به ما بد سگالد <sup>۲</sup> همه <sup>۳</sup> آبتین
بنه بر نهادند و در پیش کرد	ز بیگانه، آهنگ زی خویش کرد
حمایل یکی تیغ و نیزه به دست	چو پیل دژم بر تگاور نشست
برون رفت تیز <sup>۴</sup> از ره میمنه	بماندند لختی ز رخت و بُنه

## [کشته شدن پسر آبتین به دست کوش]

چو از کارش آگاه شد آبتین	بفرمود تا بر نهادند زین
به اسب اندر آمد برآمد ز جای	شمالی شد از زیر او باد پای
چو نزدیک کوش آمد آواز داد	که ای بدکنش بدرگ دیوزاد
چه بودت بهانه چه بر من نهی	کز این سان همی سر به دشمن نهی؟
چه آمد به روی تو از من جفا	که بشکست خواهی بزودی وفا؟
همی راند و پاسخ نیامد ز کوش	دل آبتین تیزتر کرد جوش

۱- در اصل: چشم و کوش.

۲- در اصل: بما بدسکال (همه حرفها بی نقطه است). «سگالت» می تواند لهجه ای از «سگالد» باشد، ولی در این متن در موارد مشابه چنین کلمه ای بکار نرفته است.

۳- چنین است در اصل. «همی» نیز مناسب بنظر می رسد.

۴- در اصل: تیر. (حرف آخر بی نقطه است). نیز رک. بیت ۱۶۹۳: همی راند شبرنگ مانند دود.

- پسر داشت گردی چو سرو روان  
به دیار ماه و به دانش سروش  
سواری یل و نام او خود سوار<sup>۱</sup>  
یکایک سوی کوش ره برگرفت  
به جان و سر خویش و جان نیا  
ز ره بازگردی و آیی برم  
به من بر سپاسی نه و بازگرد  
بیا تا بدانم که این کار چیست؟  
نه پاسخ فروز و نه رویش نمود  
سوار<sup>۲</sup> از سپاه و پدر دور ماند  
نه با او سپاه و نه از پس درفش  
به یک پیرهن، برنشته به غم  
مر او را چو کوش از سپه دور یافت  
بغرید وزد تیغ بران او  
سوار<sup>۳</sup> اندر آمد زبالا به زیر  
سرش پست برید و خود برنشت
- ۱۶۸۵ دلیر و خردمند و روشنروان  
مر او را برادر همی خواند کوش  
سواری نبرده گیه کارزار  
مر او را بسی داد سوگند<sup>۲</sup> تفت  
که بیرون کنی از سرت کیمیا  
۱۶۹۰ که هرگز من از رای تو نگذرم  
دل شاه ایران میاور به درد  
بینم که آزار تو کار چیست؟ (۱۹۷پ)  
همی راند شبرنگ مانند دود  
همی راند شبرنگ تا بازماند  
۱۶۹۵ نه بر دوش خفتان نه بر پای کفش  
دلش ایمن از روزگار ستم  
چو باد دمان اسب بروی شتافت  
جدا کرد ران<sup>۴</sup>، تیغ بران او  
نشست از برش کوش مانند شیر  
۱۷۰۰ به فتراک شبرنگ شولک<sup>۵</sup> بیست

## [دیدار کوش با پدر]

- ز ره چون یکی میل برید بیش  
سپاه پدرش اندر آمد به پیش  
پیاده شدش پیش، به مرد زود  
مر او را فراوان ستایش نمود  
زمین را ببوسید پیشش<sup>۶</sup> سپاه  
همی کرد هرکس به رویش نگاه  
به به مرد داد آن سر ارجمند  
بدان تا فرستد به شاه بلند<sup>۷</sup>

۱- در اصل: سوار. به قرینه بیت ۷۳۹، نشانه پیش افزوده شد.

۲- در اصل افزوده: و.

۳- در اصل: سوار. به قرینه بیت ۱۷۳۹، نشانه پیش افزوده شد.

۴- در اصل: زان.

۵- در اصل: شولک (بی نقطه است).

۶- در اصل: پیش.

۷- بیتهای ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴، پس و پیش قرار گرفته است.

- ۱۷۰۵ چنین گفت کاین آن گرامی سراسر  
به کین برادر بریدم زتن  
سواران چو رفتند نزدیک شاه  
پذیره شدش با سپاهی گران  
چو تنگ اندر آمد به نزدیک کوش  
همی گفت هر کس که این دیو چیست؟  
نه مردم، همانا که آهرمن است  
اگر شاه ما گردد این دیو زفت<sup>۱</sup>  
کز این چهره ناید<sup>۲</sup> همی جز بدی  
پدر را چو کوش دلاور بدید  
زمانی بمالید برخاک روی  
۱۷۱۵ ز خاکش سپهدار چین برگرفت  
فراوان پرسید و خویش نواخت  
همی راند با او برابر به راه  
همی داد پاسخ زهرگونه کوش  
۱۷۲۰ به ایوان<sup>۴</sup> چو رفتند از آن راه سخت  
همان گاه خوالیگر آورد خوان  
چواز خوان<sup>۵</sup> و خوردن پرداختند  
بریده سرشاه ایران سپاه  
بدید و دو دستش به دل برنهاد  
۱۷۲۵ به دست چنین نیو نامی پسر  
بسی آفرین کرد بر کوش و گفت
- که بر آبتین ز آسمان بر تراست  
مگر شاه خشنود گردد زمن  
به مژده که فرزندت آمد ز راه  
بزرگان چینی و گندآوران  
سران را ز دیدار او رفت هوش  
که بر کشور ما ببايد گریست  
به چهر اهرمن، پیل پیکرتن است  
سپه را سر خویش باید گرفت  
ندارد رخس<sup>۳</sup> فره ایزدی  
فرود آمد و آفرین گستريد  
نیایش همی کرد در پیش اوی  
بیوسیدش و سخت دربر گرفت  
به اسب و ستام خودش برنشاخت  
سخنها زهرگونه پرسید شاه  
پدر را به آواز نرم و به هوش  
بر آورد خسرو مر او را به تخت  
چنانچون بود در خور خسروان  
به نؤی یکی انجمن ساختند  
بفرمود کآورد سالار شاه  
همی گفت کز بخت گشتیم شاد  
کشیدیم کین گرامی پسر  
که با یال و برزت هنر باد جفت

۱- چنین است در اصل. «زشت» مناسبتر می نماید با توجه به این که در بیت ۶۸۶۰ نیز «دیو زشت» آمده است.

۲- در اصل: تابید.

۳- در اصل: رخ.

۴- در اصل: ایران.

۵- در اصل: خواب.

### نامه کوش [شاه چین] به ضحاک در کشتن پسر آبتین

همان‌گه نویسنده را پیش خواند	وزاین داستان چند با او براند
چو بر پرنیان بر گذر کرد نی	یکی مژده را شادی افکند پی
که شاه جهان تا <sup>۲</sup> جهان شاه باد	از او دست بدخواه کوتاه باد
کمرگاه او سخت باد و تنش	همه ساله پیروز بر دشمنش ۱۷۳۰
بدان، شهریار، که این روزگار	شگفتی فراوان نهد در کنار
گرامی یکی پورمن دور شد	دل من ز دوریش رنجور شد
به کامم درآمد سر شست <sup>۳</sup> او	سپاهم شکسته شد از دست او
همی تاخت <sup>۴</sup> بر دشمنان چون همای	سپاهم همی برد هر یک ز جای
یکی نامور پور ما را بکشت	به‌زوبین پولاد و زخم درشت ۱۷۳۵
زمانه کنون روشنایی نمود	مرا با پسر آشنایی نمود
به‌من باز بخشیدش این روزگار	به‌کام جهاندار گشته‌ست کار
از این ناسپاسان همه کین کشید	سردشمن شاه گیتی بُرید
فرستادم <sup>۵</sup> اینک بر شهریار	بریده سر نامبرده سوار <sup>۶</sup>
چنان شد ستوه آبتین با گروه	که بیرون نیامد شد <sup>۷</sup> از پیش کوه ۱۷۴۰
نه بیرون توان شد به‌راهی دگر	نه فریادش آید سپاهی دگر
از آن پس به‌فرّ جهان کدخدای	من آن کوه را اندر آرم زپای
فرستم به‌درگاه شاهش اسیر	به‌دست گرامی یل شیرگیر
گزین کرد صد مرد را ز آن سپاه	گزینان رزم و دلیران گاه
بدادند یک ساله‌شان برگ و ساز	همان‌گه گرفتند راه دراز ۱۷۴۵

۱- در اصل: و، باتوجه به موضوع نامه اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل. ظاهراً مقصود آن است که تا جهان برپاست، شاه جهان (ضحاک) شاد باد. ولی عبارت گویا نیست.

۳- در اصل: سست. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۴۷۲.

۴- در اصل: تافت.

۵- در اصل: فرستاده.

۶- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۱۶۸۷.

۷- چنین است در اصل. «نیارد شد» مناسب به‌نظر می‌رسد.

## [گفتگوی پدر و پسر در بزم]

همان شب یکی بزمگه ساخت کوش  
 به روی پسر جام می کرد یاد  
 اگر چند فرزند را روی زشت  
 چو سرمست گشتند گردان زمی  
 ۱۷۵۰ چه نیرنگ سازیم با آبتین؟  
 چنین داد پاسخ که شاه، تودل  
 من این رنج بردارم از شهریار  
 که ایشان بر آن کوهپایه برند  
 یکی راه دارند بر تیغ کوه  
 ۱۷۵۵ به ماچین کشد، تنگ و دشوار راه  
 اگر شاه گیتی بفرماید  
 برآرم<sup>۲</sup> پیاده بر آن تیغ کوه<sup>۳</sup>  
 بدان تا به ماچین نیابند راه  
 به شمشیر بردارم او را ز جای  
 ۱۷۶۰ ز گفتار او شاه چین شاد گشت  
 بدو گفت رای تو آباد باد  
 همان گه به به مرد<sup>۴</sup> فرمود شاه  
 ز اسبان، وز ریدکان سرای  
 ز هر چیز کز چین بیاورده ایم  
 ۱۷۶۵ به فرزند من بخش یک نیمه زین  
 روان است فرمانش بر لشکر  
 بزرگان و به مرد برخاستند  
 نهادند سر بر زمین پیش کوش  
 برآمد خروشیدن نای و نوش  
 به دیدار و رویش همی گشت شاد  
 به چشم پدر روی او چون بهشت  
 به فرزند گفت ای گو نیک پی  
 کز او تنگدل گشت شاه زمین  
 از این کار غمگین مدار و خجل<sup>۱</sup>  
 از این ناسپاسان برآرم دمار  
 ندارند راهی کز او بگذرند  
 که دیو از گذشتن بماند ستوه  
 نیاید بکار اندر آن جا سپاه  
 به یاری یکی لشکر آرادم  
 بدارم بر آن ره گروه گروه  
 ز بالا درآرم برایشان سپاه  
 همه کوه سربینی و دست و پای  
 دلش گفتی از دشمن آزاد گشت  
 دل دشمن از تو بفریاد باد  
 که یک نیمه از ساز و گنج و سپاه  
 ز خرگاه وز خیمه و چارپای  
 ز گنج بزرگان بیاکنده ایم  
 که اوی است سالار ماچین و چین  
 چه بر دوده و گنج و بر کشورم  
 بر او آفرین نو آراستند  
 همان پیش سالار پولادپوش

۱- چنین است در اصل. آیا «بهل» مناسبتر نیست؟

۲- چنین است در اصل. «برآیم» نیز مناسب است.

۳- در اصل: تیغ و کوه، باتوجه به معنی بیت و بیت ۱۷۵۴ اصلاح شد.

۴- در اصل: بهزاد، باتوجه به بیتهای پیش و نیز بیت ۱۷۶۹ اصلاح شد.



همان شب جدا کرد به‌مرد زود      ز گنج و ز هرگونه چیزی که بود  
 به‌کوش دلاور سپرد آن همه      شبان گشت کوش و بزرگان رمه ۱۷۷۰  
 فرستاد برراه چین ده سوار      همان شب چو باد دمان، شهریار  
 بدان تا پیاده [او] سواری که بود      به‌لشکر گه آیند مانند دود

### [آگاه شدن آبتین از اندیشه کوش]

از ایرانیان کودکی نیکدل<sup>۱</sup>      که خورشیدگشتی ز رویش خجل  
 که با کودکان دگر، آبتین      ببخشیده بُد کوش را پیش از این  
 از آن کودکی بود پیشش پیا      شنید آن همه بند و نیرنگ و رای ۱۷۷۵  
 چنان دشمنی بر دلش کرد جوش      که یکسر رمید از دلش مهرکوش  
 ز خویشان پیرسید آن پیش‌بین      که بودند در لشکر آبتین<sup>۲</sup>  
 همی بود تا مست شد مغز<sup>۳</sup> و کوش      برفت و بخت و شد از کوش هوش  
 گریزان بشد کودک پاکدل      همه شب همی تاخت در آب و گل  
 چو در پیش شه آبتین شد ز راه      به‌رخساره پسنود خاک سیاه ۱۷۸۰  
 دژم بود خسرو زسوک سوار<sup>۴</sup>      ندانست کس بدفتاده‌ست کار<sup>۵</sup>  
 نه از رفتن کوش کاو را چه بود      نه این راز هرگز ز مردم شنود  
 چنان کردش آگاه کودک ز راز      که گشت آبتین از در بسته باز<sup>۶</sup>  
 که فرزند دارای چین است کوش      تو ای شاه ایران به‌من دار گوش  
 ز کارش چو آگاه شد شاه چین      یکی لشکر آورد بر تو به‌کین ۱۷۸۵

۱- از این کودک در بیت ۱۶۷۴ با لفظ «پرستنده» یاد شده است.

۲- این بیت زائد می‌نماید، یا آن که بیت یا بیت‌هایی پیش از آن و پس از آن از قلم افتاده است.

۳- در اصل: مغر (حرف سوم بی‌نقطه است).

۴- در اصل: سوار. به قرینه بیت ۱۷۳۹ نشانه پیش افزوده شد.

۵- چنین است در اصل. با توجه به گریز کوش و کشته شدن سوار به دست او، و آنچه در بیت‌های بعد آمده، شاید بوده است: ندانست کش چون فتاده‌ست کار. یا: ندانست کش بدفتاده‌ست کار.

۶- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «که گشت آبتین را در بسته باز» نیز مناسب می‌نماید.

فرستاد زی کوش رنگ و فریب	چو دانست کآمد مر او را نهیب
نمود آن سبک مایه این دستبرد	مر او را به‌دستان سوی خویش برد
به‌کین برادرش با او <sup>۲</sup> بکشت <sup>۳</sup> (۱۹۸)	که فرزند شه را به‌زخم درشت <sup>۱</sup>
مرا <sup>۴</sup> دیوچهر ستمکاره کوش	سگالش چنین کرد با شاه دوش
ز تیزی، سواران نیابند راه	که کوهی که دارند <sup>۵</sup> ایران سپاه
پیاده به‌آید بدان رزم‌کوه	که گردند از آن ره سواران ستوه
پیاده ستوده سواری گزین <sup>۶</sup>	فرستاد تا لشکر آید ز چین
ستانم، کشم سر بسر کین از او	همی گویدش راه ماچین از او
از آن بدگهر روی برتافتم	چو بشنیدم این، زی تو بشتافتم
بکن شهریارا وز آن برمگرد	کنون هر چه دانی که بایدت کرد
کی آید بدین بیشه و رزمگاه؟	بپرسید و گفت این <sup>۷</sup> پیاده سپاه
به‌بیشه درآید سه روز دگر	چنین داد پاسخ که شاه، مگر

### [آماده شدن آبتین برای جنگ با کوش]

همان گه بفرمود تا زآن گروه	تنی صد شدند از بر تیغ کوه
همی راه دشمن نگهداشتند	خروش از بر چرخ بگذاشتند

۱- در اصل: درست.

۲- چنین است در اصل. با ذکر «فرزند شه» در مصراع نخستین، «او» زائد می‌نماید. به هر حال «او را» مناسبتر از «با او» است.

۳- در اصل: برست (فقط حرف چهارم نقطه دارد). با آن که در بیت ۱۶۸۶ آمده است که کوش، سوار، فرزند آبتین، را «برادر» خود می‌خوانده است: «مر او را برادر همی خواند کوش»، فعل «رُستن» در این جا مفید معنی نیست. باتوجه به قافیه بیت اصلاح شد.

۴- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است. مرآن. در این صورت «مر» از موارد نادری است که پیش از فاعل آمده است.

۵- در اصل: که کویی که دارند از. باتوجه به بیت‌های ۱۷۵۳ ببعد اصلاح شد.

۶- نیز رک. بیت ۱۷۷۲.

۷- در اصل: ای.

- همان شب یکی کنده فرمود شاه  
بر آن ره یکی کنده کردند ژرف  
بنه بر سر که کشیدند نیز  
سوی کوه دیدند پرمیوه دار  
به مژده سوی آبتین آمدند  
که این کوه سرتاسر آب و گیاست  
چنین داد پاسخ که گر کوش دوش  
نکرد آفریننده ما را یله  
نبسته ست هرگز دری بر کسی  
چنین جای را کی تواند ستد؟
- ۱۸۰۰ کشیدند بیل و تبرها به راه  
درازا و بالا و پهنا شگرف  
جز از خیمه دیگر نماندند چیز  
سراسر همه چشمه و مرغزار  
همی ز آسمان بر زمین آمدند  
به گیتی چنین جایگاهی کجاست؟  
۱۸۰۵ رها کرد ما را و شد سوی کوش<sup>۱</sup>  
زیزدان نداریم هرگز گله  
که نگشاد درها بر او بر بسی  
مگر بخت بد بر من آرد لگد

### کوش در برابر آبتین

- سر ماه چون ماه نو شد پدید  
بیاورد کوش از یلان شش هزار  
همی گشت بر کوه تا چون کند؟  
به کابل<sup>۲</sup> زناگه به کنده رسید  
ز کردار شاه آبتین خیره ماند  
چنین گفت کای شاه برگشته بخت  
زکنده چه سود و ز کوه بلند؟  
زمانه روان را چو بریادت  
از آن نوشدارو چه یابی تو سود؟  
شما را زمانه فزون از سه روز  
چو پیش من آید پیاده سپاه
- ۱۸۱۰ همه دامن کوه لشکر کشید  
دلیران و گردان خنجرگزار  
که بر آبتین بر شبیخون کند  
چو دید آن شگفتی دلش برپرید  
بزد شیف<sup>۳</sup> و شیرنگ را پیش راند(?)  
رسیده<sup>۴</sup> به جان تیغ و شد کار سخت  
۱۸۱۵ که از آسمان بر تو آید گزند  
ز بالین دیا چه سود آیدت؟  
چو جانت زمانه بخواهد ربود  
نمانده ست، شاه، تو رخ برفروز  
کنم اندر این کنده صد جای راه  
۱۸۲۰

۱- کوش، در مصراع اول کوش پیل دندان است، در مصراع دوم، پدر وی.

۲- چنین است در اصل. از زمانی که کوش به نزد پدر بازگشته است، نامی از «کابل» در این متن نیامده است. بیقین ضبط نسخه اصل نادرست است.

۳- چنین است در اصل.

۴- در اصل: رسیدن.

بینارم این را به خاک و به سنگ      ز تیغم شود کوه یاقوت رنگ  
 ز خون سوارانت ای شهریار      کنم لعل رنگ این همه کوهسار  
 نمانم که ماند کسی تندرست      ز پای اندر آرم تو را از نخست  
 چو بشنید گفتار کوش آبتین      بخندید و خیره بماند اندر این

### جواب دادن آبتین کوش را [و تمثیل نهنگ]

۱۸۲۵ بدو گفت کای دیو چهره به رنگ      نداری<sup>۱</sup> مگر داستان نهنگ؟  
 نهنگی ز دریا بیفتاد و رفت<sup>(۲)</sup>      مر او را یکی ساروان برگرفت  
 ز سرما شده خشک و بسته دولب      گذشته بر او<sup>۲</sup> ماه دی، روز و شب  
 بر اشتر نهاد و پوشید گرم      خورش داد و گفتارها گفت نرم  
 همی بود تا پیش دریای آب      نهنگ دژم چون برآمد ز خواب  
 به دیدار دریا برآمد بزرگ      همان گاه با ساروان شد سترگ  
 دوکارت بدو گفت پیش اندر است      که آن هر دو از یکدگر بتر است  
 فزونتر نخواهم که خواهی زمن      اگر بیسراک، ار<sup>۳</sup> تن خویشتن  
 یکی زین دو گونه مرا بیش نیست      که هرگز فزون خوردن از کیش<sup>۴</sup> نیست  
 بدو خواجه گفت ای گزیده نهنگ      زمانی نگهدار دندان و چنگ  
 ۱۸۳۵ نه افتاده بودی فسرده به راه      تو را برگرفتم ز خاک سیاه؟  
 خورش دادمت تا شدی زورمند      ز تو دور کردم ز سرما گزند؟  
 نهنگ جفاپیشه گفت ای جوان      مخواه از من این کم نباشد توان  
 تو را پیشه آن و مرا پیشه این      به دست تو دادم کنون به گزین  
 همی چشم داری زمن مردمی      مگر تو نهنگی و من آدمی؟  
 ۱۸۴۰ بدو گفت پس ساروان: بیسراک      رها کرد خود را ز دام هلاک  
 چو لختی بشد ساروان لنگ لنگ      شتر دید در کام و چنگ نهنگ

۱- چنین است در اصل. «ندانی» نیز مناسب است.

۲- در اصل: برار.

۳- در اصل: از، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۴- در اصل: ارکس (بی نقطه است).

همی گفت: هر کس که با<sup>۱</sup> بدگهر  
 مرا با تو این داستان افتاد  
 مرا این را که خوانی تو اکنون پدر  
 همان شب که زادی تو ای مستمند  
 تو را خورده شیر درنده کرد  
 بدیدمت و از خاک برداشتم  
 چو بالا برآوردی و برشدی  
 سرا پرده دادمت و اسب و ستام  
 به چشم تو دیدم همی بر جهان  
 تو را بهره ور کردم از هر چه بود  
 به شاهی مرا چون چنان است<sup>۲</sup> امید  
 تو بی آن که دیدی جفایی زمن  
 به من پشت یکباره برگاشتی  
 بکشتی تو فرزند من را به تیغ  
 چنانچون برادر تو را لابه کرد  
 نه با او سلاح و نه با او سپاه  
 همان آمد از تو که از تو سزید  
 همانا که تو شیر سگ خورده ای  
 که شرمت نیامد ز دیدار من  
 که بر من چنین تیغ کین آختی  
 زهی پیل دندان وارونه چهر!  
 مرا گر ییغکندی ای ناسپاس

کند مردمی، آن دهد بار و بر  
 چنین داستان هیچکس را مباد  
 بین تا چه کرد او بجای پسر  
 بیاورد و در ییشه چین فگند<sup>۳</sup> ۱۸۴۵  
 زمانه به من مر تو را زنده کرد  
 گرامیتر از هر پسر داشتم  
 بر ایرانیان سربر برشدی<sup>۴</sup>  
 سپهدار و سالار کرد پت نام  
 بزرگی شدی در میان مهان<sup>۵</sup> ۱۸۵۰  
 نه خشنود یزدان و رنجه جهود<sup>(۴)</sup>  
 تو را دادم<sup>۴</sup> از کامگاری نوید  
 گر از نامداران این انجمن  
 مرا خوار کردی و بگذاشتی  
 دریغ آن نبرده گرامی دریغ! ۱۸۵۵  
 که از بهر من رنجه شو بازگرد  
 توان کرد از این سان<sup>۵</sup> یلان را تباه؟  
 جهان آفرین بد چو تو نافرید  
 وگر با گرازان پیورده ای  
 نه یاد آمدت هیچ کردار من ۱۸۶۰  
 دل از مهر و آرم پرداختی  
 سپهر از تو یکسر بیژاد مهر  
 نیفگند یزدان نیکی شناس

۱- در اصل: یا.

۲- «برشدی» در پایان هر دو مصراع آمده است. در مصراع دوم «سرشدی» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: هست.

۴- در اصل: دادی.

۵- در اصل: از این سو.

۱۸۶۵ بدویم امید و بدویم پناه      نه کنده، نه کوش و نه ایران سپاه  
 کنده هرچه خواهد که چون خواست کرد      از اوی است درمان وزوی است درد  
 از این بی گمانم که پروردگار      نه تا دیر، کآید همین روزگار  
 مر این تخمه را شهریاری دهد      شما را غم و سوگواری دهد

### پاسخ کوش به آبتین

۱۸۷۰ بدو گفت کوش ای سبک مایه مرد      به گرد در پادشاهی مگرد  
 تو تا من نبودم چو روباه لنگ      نبودت<sup>۱</sup> شب و روز جایی درنگ  
 همه روز با بیم بگذاشتی      شب از جای دوشینه برداشتی  
 نبودت<sup>۱</sup> خورش سال و مه جز شکار      خور و خواب در بیشه و کوهسار  
 چه بود ار مرا نیز کردی بزرگ      که تو بیشه برداشتی همچو گرگ  
 چو من برکشیدم سر و سفت و یال      شدی شاه چین را بدان بی همال  
 که از<sup>۲</sup> بیشه در دشت ورود آمدی      بر خسرو چین فرود آمدی  
 دوباره شکستم سپاه پدر      توانگرت کردم به سیم و به زر  
 شدی بی نیاز از همه گونه چیز      برادر بکشتم زهر تو نیز  
 چو آگاه گشتم ز کار پدر      پدر بهتر از دایه بدگهر  
 مرا دایه بودی و پروردگار      گرامی ولیکن نه چون شهریار  
 چو<sup>۳</sup> پاداش خواهی بدین دایگی      چو پرمایه گشتی زبی مایگی  
 چونیواسب<sup>۴</sup> کشتم<sup>۵</sup> در این کارزار      از او به نباشد همانا سوار

۱- در اصل: ببوده (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: که در، باتوجه به بیت ۱۸۷۱ اصلاح شد.

۳- چنین است در اصل. «چه» بجای «چو» مناسبتر بنظر می رسد. در این صورت مصراع اول را باید بصورت پرسشی خواند.

۴- چنین است در اصل. نیزرک زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۵- در اصل: کشته، باتوجه به معنی بیت و نیز بیتهای ۱۸۸۵ و ۱۸۸۷ اصلاح شد.

## [پاسخ آبتین]

بدو آبتین گفت کای تندمرد      زبان تو مغز مرا بنده کرد<sup>۱</sup>  
 بدان گه که بابت بیفکند خوار      به‌یشه درون زار و بیچاره وار  
 اگر من تو را اندر آن تیره‌خاک      رها کردمی، گشته<sup>۲</sup> بودی هلاک  
 نه امروز بودی تو او را پسر      نه باب تو را نیز نام<sup>۳</sup> پدر (۱۹۸پ)  
 تو نیواسب را ز آن بکشتی درست      که او مرتورا خواست کشتن نخست ۱۸۸۵  
 به‌من بر سپاسی نباید نهاد      در داد بر خود بیاید گشاد  
 اگر تو مر او نکشتی<sup>۴</sup> به‌جنگ      ندادنی تو را او زمانی درنگ  
 گرامی پسر با تو هم‌شیره بود      زدل دوستی بر تو بر خیره بود  
 بیامد چنانچون برادر پست      نکوهش کند زین همی هرکست  
 مر او را به‌یهوده کردی تباه      به‌تو بازگردد زهر سو گناه<sup>۵</sup> ۱۸۹۰

## [پاسخ کوش]

بدین سان که داری دلی گشته ریش      یکی تر کرد او برون را پیش<sup>۶</sup> (?)  
 زمانی بگردیم و بازی کنیم      بدین دشت کین اسب تازی کنیم  
 ببینیم تا چون برآید نبرد      زمانه کرا اندر آرد به‌گرد  
 اگر تو کیشی کین فرزند خویش      وگر من کنم جان بدخواه ریش  
 شود کار یکرویه زین کارزار      اگر تو شوی شاد، اگر شهریار ۱۸۹۵

۱- چنین است در اصل. «خیره کرد» مناسبتر نیست؟

۲- در اصل: بسته.

۳- در اصل: نامی.

۴- در اصل: بکشتی، با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

۵- اگر بخشی از سخنان آبتین از قلم نیفتاده باشد، یقین قسمتی از آغاز پاسخ کوش به آبتین از قلم افتاده است. بیت ۱۸۹۱ دنباله همان مطالب از قلم افتاده است. این ابیات به قیاس بیت ۱۸۶۸ بایست با کلماتی مانند «بدو گفت کوش...» آغاز شده باشد.

۶- چنین است در اصل.

## [آهنگ جنگ]

بدو آبتین گفت دادی تو داد	از این بیش گفتار دیگر مباد
سپه بازگردان تو ایدر پبای	که با تو بکوشم به زور خدای
بفرمود تا بازپس شد سپاه	سوی لشکر خویشان رفت شاه
پیوشید خفتان و ساز نبرد	دل لشکر از رنج او شد بدرد
سپاه از عنانش برآویختند	خروش از دل و جان برانگیختند
که شاهها، مخور با سپه زینهار	بمان تا کند دیگری کارزار
که پرگست، اگر بر تو آید گزند	بمانیم بیچاره و مستمند
برآرد زخرد و بزرگ او دمار	نیایم از او کس به جان زینهار
به پاسخ چنین گفت شیر دلیر	که از گرگ، هرگز نترسید شیر
شما در مدارید <sup>۱</sup> از این کار ننگ <sup>۲</sup>	که من دیده ام رزم مردان جنگ
بکوشم بدان سان که دارم توان	دل شیر دارم تن خسروان
به نیروی یزدان برآرم دمار	از این دیو چهره در این کارزار

## [جنگ آبتین و پیروزی آبتین]

بگفت این و شد تا به نزدیک کوش	بر او حمله آورد چون شیرزوش <sup>۳</sup>
چنان هردوان برهم آویختند	کز اسبان همی خون و خوی ریختند
گهی این بر آن و گهی آن بر این	گهی آن به تندی، گهی این به کین
نهیب از چنان زخم دو کینه ور	گهی بر سر آمد گهی بر سپر <sup>۴</sup>
شکستند نیزه، کشیدند تیغ	گهی در نبرد و گهی در گریغ
گمانش چنان بود بر آبتین	که با او برابر نیاید به کین
نخست از سر زین چو شیر ژیان	به یک دست تیغ و کمر بر میان
چو فرّ کیان دید و زور گوان	هنر دید از آن مایه خسروان

۱- چنین است در اصل. «خود مدارید» مناسبتر است.

۲- در اصل: تنگ.

۳- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۴- در اصل، پس از این بیت، این عنوان آمده است: «سخنهای آبتین که به کوش پیل دندان گفت»، که چون زائد و نابجا بود حذف شد.



هنر بیشتر کوشش افزون نمود	بدو اندر آمد بکردار دود
فرو هشت تیغ و سپر پیش کرد	بزد تیغ کوش از سرش خود برد
بر او حمله آورد پس آبتین	کشیده چو الماس شمشیر کین
ز بالا چو تیغ اندر آمد درشت	به یک زخم مبرارگی را بکشت
به یک زخم برگستوان با سرش	بیفکند وز آن خیره شد لشکرش ۱۹۲۰
پس آهنگ او کرد با تیغ تیز	بترسید و برداشت راه گریز
از آن سو تگ آورد سوی سپاه	که بپسود پایش زخاک سیاه
پذیره شدندش سواران چین	رهانید جان از بد آبتین
دگر باره بر پشت باره نشست	بیامد برآورد زه را بهشت
بیارید بر آبتین بر خدنگ	جهان بر دل لشکرش کرد تنگ ۱۹۲۵
چو دید آبتین آن دلیری ز کوش	برآورد چون ابر تندر خروش
به تیر آبتین آن زمان دست برد	نمود آن هنرمند را دستبرد <sup>۱</sup>
نخستین خدنگش رها شد زشت	به پیشانی بارگی درنشت
خروشید وزد کوش را بر زمین	به زخم دگر دست برد آبتین
به بازو درآمدش زخم درشت	چو شد خسته زو کوش بنمود پشت ۱۹۳۰

### [گریختن کوش]

گریزان شد از بیم جان [زی] سپاه	همی تاخت او تا بر اسب شاه <sup>۲</sup>
سپاهش دگر باره بشتافتند	مر او را چنان خسته دریافتند
بر اسبش نشاندند <sup>۳</sup> بردند تیز	چنان لشکری ز آبتین درگریز
بیستند پس خستگیهاش <sup>۴</sup> سخت	بدو هر کسی گفت کای نیکبخت

۱- در اصل، بیتهای ۱۹۲۶، و ۱۹۲۷ پس و پیش قرار گرفته است.

۲- چنین می نماید که شاه چین نیز در میدان جنگ بوده است یا نزدیک آن. نیز رک. بیت ۱۹۴۳.

۳- چنین است در اصل. شاید بوده است: نشاندند و.

۴- در اصل: حننلبه‌اش (حرف اول و دوم، یا حرف اول و سوم بی نقطه است. کاتب نسخه اصل، دو نقطه پس از حرف اول را طوری نوشته است که هم می توان آن را از آن حرف دوم دانست یا مربوط به حرف سوم).

- ۱۹۳۵ ز تو کار دشمن به‌جایی رسید  
گرفتار در زیر کوهی بلند  
به‌جانت چرا کرد باید خطر  
چو لشکر بیاید به‌یک کارزار  
چو جان را همی کوشد این بدگهر  
همان شب شود کار ایشان پدید ۱۹۴۰  
نماند یکی زنده زایران سپاه  
وز آن روی چون آبتین گشت باز  
وز این روی شد کوش پیش پدر  
دژم گشت و گفت آبتین جادواست  
نبایست با او نبرد آزمود ۱۹۴۵  
بمان تا فراز آید از چین سپاه  
شب آمد پراگنده گشتند و کوش
- که گر مرغ گردد نشاید<sup>۱</sup> پدید  
همی هر زمان بیم جان و گزند  
بمان تا بیاید سپاه پدر  
برآریم از این ناسپاسان دمار  
تو در کار او رنج چندین مبر  
که لشکر زچین سوی خسرو رسید  
به‌فرّ تو پیدا شود کام شاه  
در اندیشه بود آن شب دیریاز<sup>۲</sup>  
ز ناورد کرد آگهش دربر  
زپاکی و پرمایگی یک سو است  
کز او بهر ما نیست جز تیره دود  
چو آید، شود کار دشمن تباه  
بخفت و برآسود و آمد بهوش

### [آمدن سپاه از چین و تدبیر آبتین]

- ستاره چو گشت از هوا ناپدید  
خروش آمد از دیده<sup>۳</sup> کوهسار<sup>۳</sup>  
که از چین سپاهی پیاده رسید ۱۹۵۰  
پرسید خسرو از آن دیده‌بان  
نگه کن که چونند و چندند مرد؟  
چنین پاسخ آورد کای شهریار  
هوا پر ز زوبین و پرخنجر است  
رسیدند نزدیک میلی زمین ۱۹۵۵
- سپیده زسیماب لشکر کشید  
که شاه، سپه را تباه است کار  
که شد بیشه از تیغشان ناپدید  
که برخیز چندین چه رانی زبان؟  
کجایند و اکنون چه خواهند کرد؟  
همانا فزون است پنجه هزار  
همه دشت و بیشه پراز لشکر است  
پذیره شده لشکر شاه چین

۱- رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۲- در اصل: آن شبان دراز. سخن از یک شب است نه از چند شب. به قیاس بیت ۴۴۴۴. تغییر داده شد (به شادی از آن انجمن گشت باز/ گذر کرد بروی شب

دیریاز)

۳- در اصل: دیده و کوهسار

به ایرانیان گفت خسرو به درد  
یکی چاره باید سگالید باز  
که ایشان نیابند فردا به رزم  
بفرمود تا رختشان هرچه بود  
بر آن کوه سی پاره سنگ کلان  
پس سنگها شد نهان چند تن  
به هر جای بر دیده بانی نشاند  
بدیشان چنین گفت شاه آبتین  
بدان کردم این، تا چو سالار چین  
درستی بداند<sup>۳</sup> که من با گروه  
چو کوش از پس ما بیاید به جنگ  
امیدم چنان است کز چینیان  
پیاده شود بی گمان ریز ریز  
پسندیده دیدند کردار اوی  
نشانی نهادند با دیده بان  
که چون کوه بینند گشته بنفش  
سپه را یکایک دهد آگهی  
چو این گفته یابند مردان جنگ

که ما را چو چرخ روان خیره کرد  
که از رزم دشمن شوم بی نیاز  
می و جام و آرایش آرند و بزم  
همه بر سرکوه بردند زود  
به دندانه برداشتند آن یلان<sup>۱۹۶۰</sup>  
دلیران جنگی و لشکر شکن<sup>۱</sup>  
از آن پس یلان سپه را بخواند  
که ای<sup>۲</sup> سرفرازان ایران زمین  
بیاید، نبیند مرا در زمین  
گریزان شدم بر سر تیغ کوه<sup>۱۹۶۵</sup>  
گشایند از این کوه<sup>۴</sup> سی پاره سنگ  
از این پس سواری نبندد میان  
سواران از این سنگ گیرد<sup>۵</sup> گریز  
همه شادمانه ز گفتار اوی  
ز گفتار آن نامور مرزبان<sup>۱۹۷۰</sup>  
ز رنگ درخشنده رخشان درفش  
که «از چینیان دور شد فرهی»  
گشایند دندانه ها زیر سنگ

### [جنگ در کوه و پیروزی آبتین]

چو هور از برکوه زیور نهاد  
سپاهی سوی کوهیان سر نهاد  
زمین آسمانگون ز پولاد تیغ  
ز گرد سپه بر سرکوه میغ<sup>۱۹۷۵</sup>

۱- چنین است در اصل. «دلیران جنگی لشکر شکن» نیز مناسب می نماید.

۲- در اصل: کی بر.

۳- در اصل: بداند (حرفهای اول و چهارم بی نقطه است).

۴- در اصل: کونه. باتوجه به بیت ۱۹۶۰ «بر آن کوه سی پاره سنگ کلان/ به دندانه برداشتند آن یلان» اصلاح شد.

۵- باتوجه به سبک این منظومه «گیرند» نیز مناسب است.

- خروش پیاده رسیده به‌ماه  
سپه چون سوی کوهپایه رسید  
چو آتش برون زد ز لشکر سمند  
بن‌کوه بی<sup>۱</sup> انجمن یافتند  
چنین گفت با لشکر خویش کوش  
نباید شدن برپی گم‌رهان  
دهند این سپه را دگر باره کار  
چو برکوه زد کوش را اسب دست  
ز هر سو سپاهی سوی آسمان  
فزون آمد، افزونتر از سی‌هزار  
پلنگ دلاور بر آن کوهسار  
از آن کوه ترسند گشتند باز  
دل هر کسی تیزتر شد به جنگ  
چو از کوه یک نیمه بگذاشتند  
که «پیروز و آباد باد آبتین»  
خروش اندر آمد به‌گوش یلان  
نمود آبتین شاه نیرنگ خویش  
چو سنگ اندر آمد زبالا به‌زیر  
بیارید بر چینیان مرگ، سنگ  
ز هول و خرویش روان سنگها  
از آن بیکران لشکر پر ز جوش
- ۱۹۸۰  
۱۹۸۵  
۱۹۹۰  
۱۹۹۵
- رخ شید تیره ز خاک سیاه  
از ایرانیان هیچ کس را ندید  
همی تاخت تا پیش کوه بلند  
بسی خیمه‌های کهن یافتند  
که دشمن همانا رمیده‌ست دوش (۱۹۹۹)  
نباید که گردند<sup>۲</sup> جایی نهان  
ز گردان بماند دل شهریار  
میان هر یکی را به‌رفتن بیست  
روان گشت مانند تیر از کمان  
پیاده که بر کوه رفت و سوار  
نبود آن چنان کآن دلیران کار  
بسی اشتر و اسب گردن‌فراز  
به‌چشمش چو هامون شد آن کوه و سنگ  
از ایران سپه نعره برداشتند  
همه ساله پیچان دل شاه چین<sup>۳</sup>  
بدوید گفتی دل بددلان  
رها کرد پس هر کسی سنگ خویش  
نه بددل بماند و نه مرد دلیر  
نه راه گریز و نه سامان جنگ  
گریزان سواران به‌فرسنگها  
فزونتر ز پانصد بماندند<sup>۴</sup> و کوش

۱- در اصل: نی.

۲- در اصل کردند. با آن که ضبط اصل مفید معنی است «نباید که گشتند» نیز مناسب می‌نماید.

۳- رمز سپاه آبتین برای فرو غلتاندن سنگها، عبارت «از چینیان دور شد فره‌ی» بود (بیت ۱۹۷۲)، ولی در عمل، مضمون بیت ۱۹۹۰ را با صدای بلند اعلام داشته‌اند.

۴- با آن که ضبط نسخه اصل نیز مفید معنی است، «نماندند» با ساخت جمله

نه بر کوه بر نامداری بماند  
چو آن مایه لشکر به خسرو رسید  
که از صد سوارش یکی رسته بود  
همی گفت کاین سختی و بند چیست؟  
به جان و سرنامور شهریار  
که سالی من آنجا درنگ آورم  
بخواهم از او کین فرزند خویش  
همی بود یک ماه در پیش کوه  
فرود آید از تیغ آن کوهسار  
یکایک برآید بدو کام دل  
نبود آبتین را بدان هیچ رای  
ز خیمه چنان شد سرتیغ کوه  
فرود آمدندی چه روز و چه شب  
برآمد براین روزگاری نه دیر

نه در کوهپایه سواری بماند  
همی هر زمانش غم نو رسید  
چه رسته که او نیز هم خسته بود  
که داند که راز خداوند چیست؟  
به خون سرافراز نیو<sup>۱</sup> سوار  
مگر آبتین را بچنگ آورم  
همان کین مردان و گردان پیش  
مگر آبتین گردد از بدستوه  
بیابش<sup>۲</sup> بر دشت و بر مرغزار  
برانگیزد از خون یارانش گل  
بزد بر سرکوه پرده سرای  
که گفتی همه ساله بود آن گروه  
وز آن کشتگان بستندى سلب  
دل هر دو لشکر شد از جنگ سیر

### اپرسی آبتین از کاروانیان دربارهٔ ماچین<sup>۱</sup>

یکی روز، بس کاروانی شگرف  
سوی آبتین بردشان مرد راه  
کز ایدر به ماچین چه راه است و چند  
بر این چارپایان چه دارید بار<sup>۴</sup>؟

ز ماچین گذر کرد بر کوه ژرف<sup>۳</sup>  
ز بازارگانان پرسید شاه  
چگونه؟ چه نام است شاه بلند؟  
چه مایه دهد سودتان<sup>۵</sup> روزگار؟

→ سازگارتر است.

۱- در اینجا، «نیو» بجای «نیواسب» نام پسر کوش - برادر پیل دندان - بکار رفته است. نیواسب پیش از این به دست برادرش، پیل دندان کشته شده است و اینک پدر به خون او سوگند یاد می‌کند.

۲- در اصل: بیابش (حرف اول بی نقطه است).

۳- در کوش نامه و بهمن نامه، لفظ «ژرف» بارها به معنی مرتفع و بلند بکار رفته است.

۴- در اصل: که دارند بار. با توجه بیت ۲۰۲۰ اصلاح شد.

←

- ۲۰۱۵ چنین داد گوینده پاسخ به شاه  
با ماچین یکی شاه با قرّ و هوش  
بهک نام شاه است و زیبای شهر<sup>۱</sup>  
یکی دادگر شهریاری که شیر  
چنان رنج برده به کار خدای  
بر این چارپایان همی<sup>۲</sup> خوردنی‌ست  
به‌بازارگانی سوی چین کشیم  
وز آن جا بر این ره بیایم باز  
دو چندان شود مایه ما زسود  
بدوآبتین گفت کای مرد راز  
اگر بر تو آسان‌کنم رنج تو  
من از تو چه پاداش‌یابم از این  
بدوگفت گوینده کای نیکدل  
بدین مژده پاداش‌خواه از خدای  
بفرمود تا بار برداشتند  
پس آن چیزها هر چه آمد فراز  
جهان‌دیده بازارگان پیش شاه  
چنین گفت کای نیکدل شهریار  
مرا کاشکی بودی آن دسترس
- ۲۰۲۰  
۲۰۲۵  
۲۰۳۰
- کز ایدر فزون‌است ده روزه راه  
به رادی چو ابر و به‌خوبی فروش  
تو گویی ورا از بهشت است بهر  
در آهو نیارد نگه کرد سیر  
که از دانشش خیره‌شد رهنمای  
نه پوشیدنی و نه گستردنی‌ست  
به‌ماچین همه ساله [از] [این] کشیم  
به‌بار اندرون جامه و فرش و ساز  
بدین بر دروغی نشاید فرود  
چه گویی بدین رنج و راه دراز؟  
دو چندان کنم مایه و گنج تو  
چو کوتاه گردانمت راه چین؟  
زپاداش من بنده دل گسل<sup>۳</sup>  
که اوی‌است نیکی‌ده و رهنمای  
به‌چشم جهانجوی بگذاشتند  
دو چندان از آن مایه دادند باز  
به‌رخساره پیسود خاک سیاه  
ز تو دور بادا بد روزگار  
که خشنودی شاه‌راس<sup>۴</sup> و بس

۵- در اصل: سودمان.

۱- چنین است در اصل. آیا مصراع دوم «تو گویی ورا از بهشت است بهر» توصیفی درباره بهک است یا ماچین؟ در صورت اخیر، در مصراع اول «زیباست شهر»، مناسب‌تر از «زیبای شهر» بنظر می‌رسد.

۲- چنین است در اصل. «همه» مناسب‌تر می‌نماید.

۳- چنین است ضبط مصراع در اصل. ناقص می‌نماید. باتوجه به بیت ۲۰۲۸ شاید بوده است: زپاداش من بنده، تو دل گسل.

۴ در اصل، هر سه حرف بی نقطه است. شاید بوده است: جُست، یا رایست (= رای است).

پس اندیشه شاه یزدان‌پرست	چنان بود کایدر نشاید نشست
سرکوه چون شد زدی ماه پیر	نهفتن تنومند را ناگزیر ۲۰۳۵
بهاران چو کوشش نیاری بجای	به‌بهمن نشاید کشیدن دوتای <sup>۱</sup> (۴)
چو گاه <sup>۲</sup> جوانی نورزی تو چیز	به‌پیری شوی خوار بی‌چیز <sup>۳</sup> نیز
ز فردا گر <sup>۴</sup> امروز نایدت <sup>۵</sup> یاد	به‌دست تو فردا بود تیره باد <sup>۶</sup>
اگر ماه بهمن سپه برکشد	همان میخ <sup>۷</sup> برکوه لشکر کشد
سپاه مرا اندر آرد زپای	یکی چاره باید که آرم بجای ۲۰۴۰

### نامه آبتین به نزدیک بهک، شاه ماچین<sup>۸</sup>

دبیر خردمند را پیش خواند	وز این در سخنها فراوان براند
به‌ماچین یکی نامه فرمود شاه	به‌پیش بهک خسرو نیکخواه
به‌نام خداوند پروردگار	توانا و روزی‌ده و کردگار
کند هر چه خواهد که هستش توان	جهان پیر دارد گه و گه جوان
ز تیره شب، آرد پدیدار روز	جهان را پس از دی کند دلفروز ۲۰۴۵
مرا گه غمی دارد و گاه شاد	نهاد <sup>۹</sup> جهان را بدین‌سان نهاد
ندانی تو ای شهریار بلند	که ما را زگردون چه آمد گزند

۱- چنین است در اصل.

۲- در اصل: جاه.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است. «خوار [و] بی‌چیز» مناسبتر است.

۴- در اصل: زفرداکی.

۵- در اصل: نایدت (حرف اول و سوم بی‌نقطه است).

۶- در اصل: ماد - با توجه به معنی بیت و نیز استعمال «تیره‌باد» در بیت ۶۳۹۲ اصلاح شد.

۷- در اصل: تیغ. با توجه به معنی بیت، و نیز بیت ۱۹۷۵ «زگرد سپه بر سرکوه میخ» اصلاح شد.

۸- در اصل: نامه کوش به نزد بهک. با توجه به ابیات بعد حذف گردید. عنوان مذکور در متن: «نامه آبتین به نزدیک ...» که در نسخه اصل، پس از بیت ۲۰۸۳ نوشته شده است، در جای خود قرار داده شد.

۹- در اصل: نهان.

چنین روزگاری درآمد دراز	دواند مرا در نشیب و فراز
چو گرگان گهی گرد بیشه دوان	گهی چون پلنگان به گه بر روان
ز ضحاکیان سال و مه در گریز	گهی درگریز و گهی در ستیز <sup>۱</sup>
ز گفتار جمشید پاکیزه دین	نهان بود باید مرا این چنین
که چون دید از اختر که کارش بگشت	ز شاهی دل روزگارش بگشت
گرفتار خواهد شد آن مستمند	ز ضحاک بر وی بیاید <sup>۲</sup> گزند
نیای مرا آن که بودش پسر	بخواند و نمودش همه سرسبز
که چندان که دردشت و صحرا بویید	وگر زیر دریا به زندان بویید <sup>۳</sup>
ز ضحاکیان کس نباید <sup>۴</sup> که نیز	بیند، <sup>۵</sup> فریید شما را به چیز
تو فرزند خود را همین پند ده	مر او را بدین پند سوگند ده
بگو تا نهان باشد از بدنژاد	که چون او نژادی به گیتی مباد
چو ضحاک بر سر کشد روزگار	پدید آید از ما یکی شهریار
که او را بگیرد، به بند آورد	به ضحاکیان بر گزند آورد
شما را شود پادشاهی چو بود	دهد روشنایی از این تیره دود
کنون من به گفتار این پاکدین	نهان و گریزان شدستم چنین
همی تا توانم که جنگ آورم	نخواهم که نامم به ننگ آورم
چه مایه بکوشیم <sup>۶</sup> از بهر نام	زمانه همی باز دارد لگام
من از جنگ و چاره بماندم کنون	سپهر روان کرد ما را زیون
به تو دست و امید خویش آختم	پناه تن و جان تو را ساختم

۱- در اصل: بریز. با توجه به جنگ و گریز جمشیدیان در چین اصلاح شد.

۲- در اصل: نیاید.

۳- در اصل: برندان بویذ (حرف دوم کلمه اول بی نقطه است). قافیه تکرار شده است. شاید بوده است: «به زندان درید» «به زندان و گر زیر دریا بویذ» بهتر است.

۴- در اصل: سایذ (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: به بیند (حرف اول بی نقطه است).

۶- چنین است ضبط اصل. آبتین از بیت ۲۰۶۲ تا ۲۰۶۸، از خود، به صیغه اول شخص مفرد سخن گفته است. بر این اساس، «بکوشیدم» مناسبتر از «بکوشیم» است.



از اندرز جمشید و از پند او      مرا این رسانید فرزند او  
 که چون تنگ دارد شما را جهان      بُنه سوی ماچین کشید از نهان  
 که شاهیست باداد و یزدان پرست      بر آن شاه، ضحاک رانیست دست  
 نترسد جز از پاک یزدان زکس      پناه شما زایزد اوی است و بس ۲۰۷۰  
 تواند که دارد شما را نگاه      به یزدان و او کرد باید پناه  
 برآمد کنون سالیان بیشمار      که هستیم پی خسته روزگار  
 ز ما و نیاگان ما چرخ، مهر      بریده‌ست ای خسرو خوبچهر  
 ندادیم هرگز تو را دردسر      نکردیم بر مرز خسرو گذر  
 کنون کار از اندازه اندر گذشت      ز گردن<sup>۱</sup> همان آب برسر گذشت ۲۰۷۵  
 سرکوه داریم و دشمن ز پس      تو را دانم امروز فریادرس (۱۹۹پ)  
 که آری بر خویش ما را فرود      ز ما بر تو ای شاه زیبا، درود  
 چو از نامه برداشت کلک روان      یکی نامزد کرد با کاروان  
 به بازارگانان بسی چیز داد      ز دینار وز اسب تازی نژاد  
 برفتند با نامه و مرد<sup>۲</sup> شاه      به پیش بهک خسرو نیکخواه<sup>۳</sup> ۲۰۸۰  
 چو آگه شد از نامه و مرد<sup>۲</sup> او      بدانست سرتاسر آن درد او  
 پیچید و اندر دلش کارکرد      به کار اندرش رای هشیار کرد  
 فرستاده را داشت مهمان سه روز      چهارم چو بفروخت گیتی فروز

۱- در اصل: کردان. با توجه به معنی مصراع اول اصلاح شد.

۲- در اصل: مزد، با توجه به بیت ۲۰۷۸ «... یکی نامزد کرد با کاروان» و لفظ «فرستاده» در بیت‌های ۲۰۸۳، ۲۱۳۳، و ۲۱۳۷ اصلاح شد.

۳- در اصل افزوده است:

به نیو اسب از آزادی آبتین      سپه با سخن انجمن شد برین  
 بیتیست زائد و نامربوط، از متن حذف شد.

[نامه بهک شاه ماجین به نزدیک آبتین و پاسخ وی]<sup>۱</sup>

۲۰۸۵	یکی پاسخ نامه فرمود شاه شب تیره از ماه روشن کند بهارآرد از مغز سرما برون رسید و بدانستم این داستان دژم گشتم از روزگار دژم که دارد خود از چرخ گردون وفا <sup>۴</sup>	۲۰۹۰
۲۰۹۵	ولیکن کس از رازش آگاه نیست سرانجام باید که نیکو شود شود چرخ گردنده با او به مهر و دیگر که جستی زچاکر پناه مرا کشور و لشکر آراسته ست به بخت تو هستم، نگویم که نیست از اسبان تازی و خفتان و تیغ ولیکن از آن جای <sup>۵</sup> ناستوار به رنجم زضحاکیان ماه و سال چو آگاه گردد که هستی برم یکی لشکر آرد که خورشید پاک	۲۱۰۰
	بفرمود تا پیش آمد دیر جوانی خردپرور تیزویر <sup>۲</sup> به نام خداوند خورشید و ماه زمین را زخورشید جوشن کند جهانی بیاراید از کاف و نون که گفתי تو ای مایه راستان که بارد بر این تخمه <sup>۳</sup> چندین ستم که دارد چنان تخمه را بینوا؟ <sup>۵</sup> به کارش مرا و تو را راه نیست تن شاه ایران بنیرو شود برآرد دمار از تن دیوچهر پناه تو بادا خداوند ماه همه گنج و خانه پر از خواسته ست که این خانه، و آن خانه هر دو یکی ست ز تو شهریارا ندارم <sup>۶</sup> دریغ مرا ایمنی نیست از روزگار مرا روز و شب شاه چین بدسگال برآرد دمار از زهمه لشکر به ماچین دژم گردد از تیره خاک	

۱- رک. زیرنویس پس از بیت ۲۰۴۰.

۲- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «خردپرور [و] تیزویر» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: چشمه. با توجه به معنی بیت، و نیز لفظ «تخمه» در بیت ۲۰۹۰ اصلاح شد.

۴- مقصود آن است که چه کسی از چرخ گردون وفا چشم دارد. آیا «داشتن» به معنی «چشم داشتن» بکار رفته است.

۵- در اصل: نی حوا. (حرف سوم بی نقطه).

۶- در اصل: ندارم (حرف دوم و سوم و پنجم بی نقطه است).

۷- چنین است در اصل «از این جای» مناسبتر می نماید.

- نه کوشیدنم روی با آن سپاه  
مرا بیم جان باشد از تیغ کوش  
جوانمردی از مایه راستیست  
بر راستی روشنایی بود  
اگر راست باشی و باشی درست  
کنون من تو را ره نمایم نهان  
دو ما چین یکی اندروی برست<sup>۱</sup> (۲)
- پس آن گاه یک ماهه راه اندر آب  
یکی کوه بینی سر ماه، ژرف  
ز دریا نی تن شده در هوا<sup>۲</sup>  
درازای فرسنگش آید دویست  
بدان کوه هشتاد شهر گزین  
بر آن شهرها بر چهاران هزار  
یکی شهریار است بر کوه و شهر  
هشیوار شاهی و طیهور نام  
ز یزدان پرستی چنان است شاه  
بدان کوه یک جای راه است و بس  
یکی سخت در بند چون چاه ژرف  
اگر هر چه در روی گیتی سپاه  
به در، مردشان بازدارد ز کوه  
چنین است وزین خوبتر کشور است
- نه کردن توانم تو را زو پناه  
گران گر نیایدت بشنو به هوش  
دروغ فزونی همه کاستیست  
درستی سر پارسایی بود<sup>۳</sup> ۲۱۰۵  
چنان دان که هر دو جهان آن توست  
به اندرز جمشید شاه جهان  
به ما چین من باید آمد نخست  
به کشتی بیاید شدن با شتاب  
درازا و پهنا و بالا شگرف<sup>۴</sup> ۲۱۱۰  
به فرمان یزدان فرمانروا  
درازا و پهنش هر دو یکی است  
که هر یک نکوتر ز ماچین و چین  
ده آید پر از باغ و پرمیوه دار  
ز گیتی همه کامرانش بهر<sup>۵</sup> ۲۱۱۵  
رسانیده بخت بلندش به کام  
که گویی نکرده ست هرگز گناه  
که نتوان بر آن راه رفتن دو کس  
همه ساله آگنده بینی زبرف  
نهد سر بدان نامبردار شاه<sup>۶</sup> ۲۱۲۰  
نترسند، نه جنگ آورند با گروه  
ز ریگ بیابان فزون لشکر است

۱- در اصل فقط حرف آخر کلمه اخیر نقطه دارد. شاید کلمه اول در نسخه اساس بوده است: ایدر. بهک به آبتین می نویسد برخلاف تصور تو، دو ماچین وجود دارد: «یکی ایدر» سرزمینی است که من فرمانروای آن هستم. دیگر ماچینی که طیهور فرمانروای آن است. برای رسیدن به ماچین طیهور نخست باید به «ماچین من» آمد.

۲- در وصف این کوه در بیت ۲۱۸۵ آمده است:

ز دریا تو آری چنین که برون      نهان داری آتش به سنگ اندرون

- برادر رحفت<sup>۱</sup> ار مرا سال و ماه (۴) چنان نامور خسرو نیکخواه  
 تو را گر بود نزد آن شاه رای همه هرچه باید من آرم بجای  
 ۲۱۲۵ بسازم، فرستم به دریا کنار تو آهنگ دریا کن ای شهریار  
 چو نزدیک دریارسی، هم زمان سپاهم<sup>۲</sup> سوی تو رسد بی گمان  
 فرستم تنی چند با تو به راه کنم نامه ای نزد طیهور شاه  
 ز کار تو آگاه گردانمش به یزدان و دوزخ بترسانمش  
 چو آن جا رسیدی، شدی بی گزند چه ضحاک جادو، چه دیو نژد  
 ۲۱۳۰ اگر مرغ پَران شود پیلگوش و گر کوش گردد همایون سروش  
 نیابد به فرسنگ آن کوه راه تو به دان کنون ای سرافراز شاه  
 پزشک ارچه دانده نرم و خشک ز بیمار بهتر نداند پزشک  
 فرستاده را داد بسیار چیز چنان شد که چیزش نبایست نیز  
 یکی را فرستاد با او به هم که از آبتین برسد یش و کم  
 ۲۱۳۵ به دریا اگر هیچ رای آورد نیاید،<sup>۳</sup> سخنها بجای آورد  
 بسازد همه هر چه آید بکار فرستد به نزدیک دریا کنار  
 فرستادگان<sup>۴</sup> برگرفتند راه به ده روزه رفتند نزدیک شاه  
 ز پاسخ دل آبتین گشت شاد فرستاده را چیز بسیار داد  
 بدو گفت رو شاه خود را بگوی که ما را همین است امروز روی  
 ۲۱۴۰ تو از کشتی و هر چه باید بساز به دریا فرست ای شه سرفراز  
 که من با سپاه اینک آیم همی فزون از دو هفته نپایم<sup>۵</sup> همی  
 فرستاده برگشت و برداشت راه بی آزار برکوه بنشست شاه<sup>۶</sup>  
 نه فرمود جنگ و نه انداخت سنگ برابر همی کرد دشمن درنگ

۱- در اصل، حرف اول و دوم بی نقطه است.

۲- در اصل: سپاسم، با توجه به سیاق مطلب و بیت ۲۱۷۳ اصلاح شد.

۳- چنین است در اصل. «بپاید» مناسبتر می نماید. نیز رک. بیت ۲۱۴۱.

۴- در اصل: فرستندگان، با توجه به بیتهای ۲۰۸۳ و ۲۱۳۳ و ۲۱۳۸ اصلاح شد.

۵- در اصل: نایم (حرف دوم بی نقطه است).

۶- در اصل: شاد.

چو یک ماه دیگر برآمد بر این دژم گشت از آن کوه سالار چین

### [رای زدن به مرد با شاه چین]

- یکی روز به مرد<sup>۱</sup> دستور گفت بدین جای بی‌کار بودن چه سود؟  
 که با جان شاه‌آفرین باد جفت که بود آن که با کوه رزم آزمود؟  
 گم از بیم، دشمن نیاید به‌زیر تو را دل نیاید از این بیشه سیر؟  
 ز دشمن زمین کردی امروز پاک بر آن کوه گردد زسرما<sup>۲</sup> هلاک  
 ز کارش مگر خسرو آگاه نیست که جز راه ماچین و راه نیست  
 اگر سوی ماچین شود بی‌درنگ مر اورا به یک نامه آرم به‌جنگ<sup>۳</sup>  
 فرستد مر اورا به یک نزد شاه وگرنه فرستیم بر وی سپاه  
 به یک را و ایرانیان را به‌بند بیارند نزدیک شاه بلند  
 براند بر آن همگنان کام خویش برافزاد از سرکشان نام خویش  
 چنین پاسخش داد سالار چین که سوگند دارم به‌داد و به‌دین  
 که از آبتین برنگردم به‌جنگ<sup>۴</sup> جز آنگه که او را بیارم به‌جنگ<sup>۵</sup>  
 بخوام از او کین نیواسب<sup>۶</sup> گردد خردمند، سوگند نشمرد خُرد  
 به‌سوگند هرگز که یازید دست؟ جز آن کاو به‌تیر زمانه بخت  
 بترتر ر سوگند، پتیاره نیست چو سوگند خوار ایچ خون‌خواره نیست  
 بدو گفت به‌مرد کای شهریار به‌گفتار بنده کنون گوش‌دار  
 تو از کین نیواسب<sup>۷</sup> پرداختی ز فرزند دشمن چو کین آختی<sup>۸</sup>  
 وگر بازگردی از ایدر به‌جای نه از رزم<sup>۹</sup> دشمن برگشت رای  
 دگر باره آهنگ دشمن توان که داری جوانی و نوشه<sup>۱۰</sup> روان  
 چو دشمن به‌کوه است و ما بر زمین چه شاید بدو کردن ای شاه چین؟

۱- در اصل: به روز، با توجه به سوابق داستان و از جمله بیت ۲۱۵۹ اصلاح شد.

۲- در اصل: گرما. با توجه به بیت‌های ۲۰۳۹ و ۲۰۴۰ اصلاح شد.

۳- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۵.

۴- در اصل: نه (بی‌نقطه است) آرم.

۵- در اصل: نوشه (حرف اول بی‌نقطه است).

ولیکن که فرزند شاه جهان      چنان آرزو دارد اندر نهان  
 ۲۱۶۵ که آید که بیند یکی تخت شاه      دلش خرمی یابد از بخت شاه

[بازگشت شاه چین و رفتن آبتین به نزد طیهور]

بدانست سالار چین کان سخن      چنان است کافگند آن مرد بُن  
 بفرمود تا برنهادند بار      سوی چین کشیدند از مرغزار  
 شد از رفتنش آبتین شادمان      تو گفستی سرآمد مر او را غمان  
 فرستاد لختی سواران زپس      بجستند بیشه، ندیدند کس  
 ۲۱۷۰ بر آن کوه یک هفته کرد او درنگ      نیامد دلش سیر از آن خار و سنگ  
 به شبگیر هشتم بنه برگرفت      فرود آمد از کوه و ره برگرفت (۲۰۰ ر)  
 همی رفت تا پیش دریا کنار      سراپرده زد بر لب جویبار  
 سپاه بهک دید و کشتی و ساز      ز ماچین همان گه رسیده فراز  
 بسی گونه گون هدیه و خوردنی      ز پوشیدنی هم ز گستردنی  
 ۲۱۷۵ کسانی که دانند در آب راه      تنی ده فرستاد نزدیک شاه  
 نبشته به طیهور شه نامه ای      به دست سرافراز خود کامه ای  
 از آن، آبتین سخت شادی نمود      بدان نامدار آفرین بر فرود  
 یکی هفته دیگر به دریا کنار      درنگ آمدش تا بر آراست کار  
 به هشتم به کشتی نشستند شاد      روان گشت کشتی بکردار باد  
 ۲۱۸۰ شب و روز یک ماه کشتی چو تیر      به دریا همی راند ملّاح پیر  
 ز عقرب چو بنمود رخساره ماه      جزیره پدید آمد و دید شاه  
 فرو داشت کشتی به یک منزلی      شد آشفته مردم ز خیره دلی  
 بماندند از آن کوه و دریا شگفت      همی هر کس اندیشه ای در گرفت  
 همی آبتین گفت کای کردگار      توانا و دانا و پروردگار  
 ۲۱۸۵ ز دریا تو آری چنین که برون      نهان داری آتش به سنگ اندرون  
 سراسر شگفت است کردار تو      جهانی همه خیره از کار تو  
 وز آن جا یکی نامزد کرد شاه

یکمی نامه فرمود خسرو درست	چو پیش بهک کرده بود از نخست
به‌دست فرستاده خویش داد	بشد تا بر شاه ماچین چو باد
زکار خودش یکسر آگاه کرد	گله هرچه کردش ز بدخواه کرد ۲۱۹۰
رسیدند نزدیک دربند شاد	نگهبان دربند آواز داد
که این نامداران که‌اند و چه‌اند؟	بدین آمدن نزد ما برچه‌اند؟
فرسته <sup>۱</sup> بهک پاسخ آورد باز	که ای نامور مهتر سرفراز
ز ماچین رسولیم نزدیک شاه	اگر رای‌بینی کنون راه خواه
همان‌گه سواری فرستاد مرد	به‌طیهور، وز کارش آگاه کرد ۲۱۹۵
فرستاد طیهور مردی بزرگ	به‌دربند باصد سوار سترگ
بیامد، به دربندشان راه داد	همان راهشان تا در شاه داد
فرستادگان چون بدیدند تخت <sup>۲</sup>	همی هرکسی آفرین خواند سخت
بدادند پس نامه هر دو <sup>۳</sup> بدوی	سوی ترجمان کرد طیهور روی
بفرمود تا نامه برخواندند	ز هر گونه‌ای داستان رانندند ۲۲۰۰

### ایم‌طیهور به آبتین

چو آگه شد از نامه آبتین	تو گفستی بیسته‌ست پایش زمین
دو دیده به‌لؤلؤ بیاگند پُر	کنارش شد از دیدگان پر زُدر
همی گفت لبها پر از باد سر	که با نیکمردان زمانه چه کرد!
دریغا که آن پاکدینان پیش	گذشتند و پیدا شد این زشت‌کیش!
ز گیتی بریده شد آن تخم پاک	جهان گشت بردست دیوان هلاک ۲۲۰۵
بزرگان پراکنده گشتند نیز	نگر تا به گیتی بتر زین چه چیز؟
فرستاده آبتین را بخواند	پرسید و در پیشگاهش نشاند
که با من بگو تا چگونه‌ست کار؟	کجا پیش رفتی تو از شهریار؟

→ مصراع دوم بیت ۲۱۹۱.

۱- در اصل: فرسته.

۲- در اصل: بخت (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: ده.

- ز دربند گفتا به یک روزه راه  
 به دستور فرمود تا نامه کرد ۲۲۱۰  
 که شاه جهان شادباد و درست  
 همه پیش توست آنچه دارم ز گنج  
 چو اندر رسیدی تو را باک نیست  
 مرا پادشاهی همه پیش توست  
 روان است فرمانت بر لشکر ۲۲۱۵  
 همی باش چندان که خواهی به کام  
 چنین تا ز ضحاک و دیوان زفت  
 چو گردد تو را کار گیتی بکام  
 فرستادگان را بسی داد زر  
 فرستادگان بهک را بخواند ۲۲۲۰  
 وز آن پس دو فرزند خود را بخواند  
 پذیره فرستادشان نزد شاه<sup>۴</sup>  
 فرستاده چون نزد خسرو<sup>۴</sup> رسید  
 از آن نیکویی شادمان شد به دل
- مرا پیش خسرو فرستاد شاه  
 همه مردمی بر سر خامه<sup>۱</sup> کرد  
 سوی خانه خویشان راه جست  
 و گرجان گزینی ندارم به رنج  
 به پیش تو کمتر ز ضحاک نیست  
 دل و جان من مرهم ریش توست  
 چو لشکر ز فرمانت من نگذرم  
 شب و روز با شادکامی<sup>۲</sup> و جام  
 جهان پاک گردد چو جمشید گفت  
 از ایدر به شادی به شاهی خرام<sup>۲</sup>  
 چه اسب و قبا و کلاه و کمر  
 بخوبی گسی کرد و کشتی براند<sup>۳</sup>  
 مرآن هر دو را با سپه برنشاند  
 همی رفت چون موج دریا سپاه  
 به نامه چنان مردمیها بدید  
 ولیکن ز طیهور گشت او خجل

### [دیدار آبتین و طیهور]

- ز دریا چو بر خشک شد شهریار ۲۲۲۵  
 سراسر سپه دید دریا کنار  
 دو فرزند طیهور با آن سپاه  
 پیاده شد و آفرین با سپاه<sup>(۴)</sup>  
 گرفتند مر یکدگر را کنار  
 نشستند بر باره راهوار

۱- در اصل: جامه.

۲- پس از این بیت احتمالاً بیت یا بیتهایی درباره تسلیم نامه به فرستادگان آبتین و بهک از قلم افتاده است.

۳- در اصل بیتهای ۲۲۲۰ و ۲۲۲۱ پس و پیش نوشته شده است. با توجه به ارتباط بیتهای ۲۲۲۱ و ۲۲۲۲، در جای خود قرار داده شد. از سوی دیگر آیا بیت «فرستادگان بهک را بخواند...» زائد بنظر نمی رسد؟ زیرا در بیت ۲۲۱۹ «فرستادگان را بسی داد زر...» درباره همه فرستادگان سخن گفته شده است.

۴- مقصود آبتین است.



- چو شه را ز دربند بگذاشتند  
به یک روز بر سر کشیدند راه  
بدان باژبان چیز بسیار داد  
چو ره بر سر آورد رنجور شاه  
رسیدند نزدیک یکدیگران  
پرسید طهور [ا] از آبتین  
همی گفت فرخنده این روزگار  
سوی خان خویش آمدی شادمان  
بدو آبتین گفت کای نیکنام  
ز یزدان همه ساله این خواستم  
برفتند از آن جایگه چند روز  
به هر منزلی ساخته خوردنی  
همه راه رامشگر و رود و می
- ز شادی همه نعره برداشتند  
ز دشواری راه و سنگ سیاه  
درم داد و دیا و دینار داد ۲۲۳۰  
پدید آمد از دور طهور شاه  
پیاده شدند از کران تا کران  
لب شاه طهور پرآفرین  
که دیدیم روی تو ای شهریار  
به کام تو بادا دل بدگمان ۲۲۳۵  
دل شد به دیدار تو شاد کام  
که اکنون بدو دل بیاراستم  
همه راه پر لاله دلفروز  
ز پوشیدنی هم زگستردنی  
ز بهر جهانجوی فرخنده پی ۲۲۴۰

## [وصف شهر بسیلا]

- به پنجم به شهر بسیلا رسید  
درازا دو فرسنگ و پهنا همین  
نشستگه شاه طهور بود  
همه کویها آب و جوی روان  
همه باغها لاله و شنبلیله  
بیاراسته کوی و بازارها  
چنان ساخته سنگ بر سنگ نیز  
به بالا بدان سان که پرواز باز  
یکی کنده برگرد دیوار شهر  
روان آب و کشتی بدو اندرون  
چو دروازه بگشاد دربان شهر  
چنان بوی از آن شهر بیرون دمید
- به گیتی کسی چون بسیلا ندید  
پر از باغ و باغش پر از یاسمین  
نه شهری، بهشتی پر از حور بود  
لب جو پر آزادسرو روان  
ز هر لاله ای بوی دیگر دمید ۲۲۴۵  
بر آورده از سنگ دیوارها  
که اندر شکافش نرفتی پشیز  
به یک روز نتوان شدن برفراز  
که دریای قلزم از او یافت بهر  
همانا که صدباره بودی فروز ۲۲۵۰  
تو گفستی بهشتش فرستاد بهر  
که هوش از دل و مغز شد ناپدید

همه بادپایان برانگیختند	گهر در پی آبتین ریختند
همه کوی و برزن پُر از خواسته	به‌دیای چینی بیاراسته
همه بام رامشگر خوش‌سرای <sup>۱</sup>	همه شهر پرآناله رود و نای
بدان ناربوشی <sup>۲</sup> شه نیکبخت	برآورد مرآبتین را به‌تخت
به‌کاخ سرافراز مهتر پسر	فرود آمده خسرو تاجور
بیاراستند آن بهشتی سرای	سرای بسان بهشت خدای
همه پیکرش زرّ بر لاجورد	همه تختها لعل و یاقوت زرد
نگارش همه همچو نوشاد <sup>۳</sup> چین	نهادش بسان بهشت برین
به‌باغ اندرش سرو و آب روان	نشستگهش در خور خسروان
گلش پر زبلبل، چمن پرسمن	به‌پیش اندرون دسته نسترن
زدراج و طاووس و قمری چنان	که گفتی بتانند دستان زنان <sup>۴</sup>
فرستاد چندان زهرگونه ساز	که دیگر به‌چیزش نیامد نیاز
زهرگونه کارش بیاراست شاه	چنانچون بود در خور رای شاه
دو فرزند خود را به‌روزی دوبار	به پرسش فرستاد زی شهریار
همان مرد دستور هر بار نیز	بیامد، برآورد <sup>۵</sup> هرگونه چیز

### [آبتین و طیهور در نخچیرگاه]

چو ده روز بگذشت طیهور شاه	به‌پرسش سوی آبتین شد زگاه
به‌دیدار او آبتین گشت شاد	نشستند و کردند هرگونه یاد
وزآن روزگاران که اندر گذشت	بگفت آبتین این همه سرگذشت (۲۰۰پ)
دژم گشت طیهور از گفت شاه	همی تنگدل شد در آن جایگاه
بدو گفت شاهنشاه ای شهریار	تویی تنگدل زین بد روزگار

۱- در اصل: رامشگر و خوش‌سرای. رک. زیرنویس بیت ۱۵۰۴.

۲- در اصل: مر.

۳- در اصل، حرف اول بی نقطه است.

۴- در اصل: تو شاد.

۵- در اصل: زمان.

۶- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «بیاورد» نیز مناسب می‌نماید.

اگر رای داری به‌نخچیر و دشت	بر این شت فردا بیاید <sup>۱</sup> گذشت
زگفتار او شاد شد آبتین	بخندید و بر شاه کرد آفرین
دگر دید طیه‌ور بخت سپاه <sup>۲</sup>	براسبان نشستند و آمد به‌راه ۲۲۷۵
همان آبتین با سواران خویش	دلیران و خنجر گزاران خویش
برفتند با یوز و شاهین و باز	فراوان شکاری سگ تیزتاز
به‌میدان به‌پیش سپاه آمدند	چو نزدیک طیه‌ور شاه آمدند
نه سگ بود با او نه یوز و نه باز	فروماند از آن خسرو سرفراز
دگر بود کار و گمانی دگر	که پیش از سپه رفته باشد مگر ۲۲۸۰
چو رفتند نزدیک نخچیرگاه	شکار اندر آید زهر سو به‌راه
شکاری نه آهو نه غرم و نه گور	سپه دید بر یک برآورده نور <sup>۳</sup>
دلیران ایران ز یوز و زسگ	فرس باز کردند و شد تیز <sup>۴</sup> تگ
ندیدند در دشت گرد شکار	خجل بازگشتند و دلخسته خوار
زمانی دگر بود طیه‌ور شاه	گرازان همی آمد از پس سپاه ۲۲۸۵
از آن هر سواری دو بر بسته بود	چه کشته چه از تیرشان خسته بود
خجل‌گشت خسرو چو ز آن سان بدید	در اسبان‌شان تیزتر بنگرید
دودست و دوپای از ستوران فزون	درازی گردن بسان هیون

### [پرورش اسب در سرزمین طیه‌ور]

بدانست طیه‌ور کان شیردل شد از کار نخچیر توران<sup>۵</sup> خجل (۴)

۱- در اصل: نیاید.

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: دگر روز طیه‌ور شاه و سپاه (باتوجه به بیت ۲۲۷۳). (براین دشت فردا بیاید گذشت) و بیت ۲۲۷۸ (...، چو نزدیک طیه‌ور شاه آمدند)

۳- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: سپه دید هر یک برآورده شور.

۴- در اصل: بیر (حروف اول و آخر بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. باتوجه به کلمهٔ «گور» در بیت ۲۲۸۲ شاید بوده است: گوران. و یا مصراع به این صورت بوده است: شد از کار نخچیر این سان خجل.

- ۲۲۹۰ بدو گفت کای شاه باهوش و سنگ نگر تا نداری دل خویش تنگ  
 که امروز بگذشت از تو شکار به‌چنگ تو آید دگر روزگار  
 نه کیدی ز تو دورستی رسک<sup>۱</sup> (۹) که نخچیر دارد از او با<sup>۲</sup> درنگ<sup>۳</sup> (۹)  
 ستوران ما<sup>۴</sup> هم بکردار باد که دارند از اسبان آبی<sup>۵</sup>، نژاد  
 به‌نخچیر برنگذرد زوشکار سگ و یوز ما را نیاید بکار  
 ۲۲۹۵ پرسید کاین رای چون آورید؟ که اسبان زدريا برون آورید  
 بدو گفت طیهور، گاه بهار فرستم فراوان به‌دریا کنار<sup>۵</sup>  
 از آن بادپایان تازی نژاد به تن همچو کرگ<sup>۶</sup> و به تگ‌همچو باد  
 ببندندشان پیش خود هر کسی نگهبان گمارم بدیشان بسی  
 ز دریا برآید شب تیره اسب دمان و دنان همچو آذرگشسب  
 ۲۳۰۰ چو بوی تن مادیان بشنود چو باد دمان سوی ایشان شود  
 کند گشنی<sup>۷</sup> و بازگردد به آب پشیمان شود، بازگردد به آب<sup>۸</sup>  
 بتازد بدان، تا کندشان تباه کند آتش آن کس که دارد نگاه

۱- در اصل، بی نقطه است.

۲- در اصل بی نقطه است.

۳- در اصل: با.

۴- در اصل: اسبان تازی. باتوجه به بیت ۲۲۹۵ که آبتین درباره همین اسبان از طیهور

پرسید کاین رای چون آورید که اسبان ز دریا برون آورید  
 طیهور در بیت ۲۲۹۳ اسبان خود را «اسبان دریایی» یا «اسبان آبی» خوانده  
 است. بعلاوه در بیت ۲۲۹۹ به اسبی که از دریا برمی آید و با «بادپایان تازی  
 نژاد» (بیت ۲۲۹۷) گشنی می‌کند نیز تصریح گردیده است. از این اسبان آبی  
 طیهور شاه، چندبار دیگر نیز در کوش‌نامه یاد شده است از جمله وصف آنان  
 در بیت‌های ۵۶۶۹ تا ۵۶۸۱ آمده است. این اسبان آبی نتیجه گشنی کردن اسب  
 دریایی با مادیان تازی نژاد بوده است.

۵- در اصل: به دریا فراوان کنار.

۶- در اصل: کرک.

۷- در اصل: کشتی.

۸- در اصل: ناب (حرف اول بی نقطه است). در کوش‌نامه، موارد استعمال باء  
 به معنی «از» کم نیست.

چو چشم افگند سوی آتش بجای  
از آتش به دریا جهان گردد اوی  
از آتش بترسد بدان سان ستور  
چه سنگین دلند این شگفت آدمی  
همه ساله در بند آرد به‌زه  
بهار دگر کَره آرد پدید  
به‌ده سالگی زیر زین آوریم  
به‌آب اندرون همچو ماهی روان  
به‌پیش نه‌کرک<sup>۳</sup> و نه‌شیر و نه‌مرد  
زگفتار او خیره گشت آبتین  
همان گه بفرمود طیهور شاه  
برابرسان<sup>۵</sup> سربسر بخش کرد<sup>(۹)</sup>  
بماند، گریزان شود بازجای  
به‌یک دیدن از بدنهان گردد اوی  
نترسد<sup>۱</sup>، همی مردم روز کور<sup>۲۳۰۵</sup>  
که از هول آتش نباشد غمی  
وزین هر دو کیتی به‌روی نزه<sup>(۹)</sup>  
از آن اسب آمد که خسرو شنید  
ز دریا ستوران چنین آوریم  
به‌کهار بر چون پلنگان دوان<sup>۲۳۱۰</sup>  
تواند شدن گر برآید اسد<sup>(۹)</sup>  
همی‌گفت کاری شگفت است این  
که هرچند نخچیر دارد سپاه  
زشادی رخ سرکشان رخس کرد

#### |در بزمگاه طیهور شاه|

گذشت آن شب و بامداد پگاه  
فرستاد، شاه آبتین را بخواند  
بزرگان ایران و طیهوریان  
دو فرزند شاه ایستاده پبای  
چو خوالیگران نیز برخاستند  
از آن خوان جهان‌بوی بگرفت و رنگ  
یکی بزمگاهی بیاراست شاه<sup>۲۳۱۵</sup>  
برآن تخت زرپیکرش برنشاند  
بستند در پیش ایشان میان  
به‌زین کلاه<sup>۶</sup> و به‌چینی قبای  
نهادند خوان و می آراستند  
بتوفید گردون از آواز چنگ<sup>۲۳۲۰</sup>

۱- در اصل: نترسد (حرف اول بی‌نقطه).

۲- باتوجه به بیت ۲۲۹۶ که به‌گشنی کردن اسبان آبی‌نژاد در «گاه بهار» و زاییدن آنها در «بهار دیگر» تصریح می‌کند، شاید کلمه‌ی اخیر بوده است «بره» (برج حمل)، ولی قافیه‌ی دو مصراع با هم نمی‌خواند.

۳- در اصل: کرک. این کلمه را «گرگ» نیز می‌توان خواند.

۴- درباره‌ی این اسبان، باردیگر در بیت‌های ۵۶۶۹ تا ۵۶۸۱ سخن گفته شده است.

۵- آیا در نسخه‌ی اساس بوده است: همان، چنان؟

۶- در اصل: برزین کلاه.

- خورش دید برخوان که هرگز ندید  
همان‌گه به سوی خورش دست کرد  
فزون بود صدگونه برخوان خورش  
پیرداختند [و]ا بشستند دست  
۲۳۲۵ پرستنده بزمی بیاراست باز<sup>۲</sup>  
همه سازها گوهرآمیغ زر<sup>۴</sup>  
همه بزمگه بود زرین شکار  
جز آن بود صدگونه گل پیش شاه  
به‌خروار بار ترنج و بهی<sup>۵</sup>  
۲۳۳۰ ز بس سوختن عنبر و مشک ناب  
ز بس ناله چنگ و آواز نای  
می‌اندر قدح چون بگشتن گرفت  
ز بویش گران شد سر سرکشان  
به‌گوش اندر افتاد آواز کوش  
سپاه خرد شد گریزان ز می<sup>۸</sup>  
۲۳۳۵
- نه از شهریاران ایران شنید  
به دل خوشترآمدش<sup>۱</sup> آن‌هرچه خورد  
خنک هر که دارد چنان پرورش  
دگر تخت کردند جای نشست (۲۰۱ر)  
نهادند ز آن<sup>۳</sup> بزم هرگونه ساز  
چو طاووس چین باز گسترده [ه] پر  
ز گوهر نگاریده بروی نگار  
از آن برشکفته دل ریش شاه  
نهاد بر تخت شاهنشهی  
سر بستری اندر آمد به‌خواب  
همی زُهره از خویشتن داشت پای  
به‌مغز یلان بر گذشتن گرفت  
ز رنگش همی داشت چهره نشان  
رمیدن<sup>۶</sup> گرفت از دل مرد هوش<sup>۷</sup>  
ز رخ پرده شرم برداشت کی

۱- در اصل: خوشترش آمد.

۲- در اصل: شاه.

۳- چنین است در اصل. «نهاد» در آن نیز مناسب می‌نماید.

۴- در اصل: کوهر و میغ زر. نادرست می‌نماید. باتوجه به بیت زیر در بهمن‌نامه منظومه دیگر ایرانشاه اصلاح شد: «بکوبد تو را هم‌کنون تیغ من / همان خنجر گوهرآمیغ من» (بیت ۲۵۴۸).

۵- در اصل: بخروار بارذ (حرف اول و سوم کلمه اخیر بی‌نقطه است) برنج و رهی.

۶- در اصل: دمیدن.

۷- آبتین، در حال مستی، صدایی به گوشش رسیده و پنداشته صدای کوش پیل دندان است، صدایی مهیب که هوش از دل مرد می‌رباید. پس با ترس و وحشت بسیار در مجلس بزم، خود را در پناه طیه‌ور قرار می‌دهد و بار دیگر از وی می‌خواهد تا او را در زنده‌ار خود بدارد.

۸- در اصل: کر بران رهی (هر دو کلمه بی‌نقطه است).

## ازنهار دادن طیهور آبتین را

که من باتنی چند از ایرانیان	به طیهور گفت آبتین از میان
بدین مایه‌ور <sup>۱</sup> بارگاه آمدیم	به‌زنهار نزدیک شاه آمدیم
که ناخوبی از پادشا ناسزاست	بجای من آن‌کن که از تو سزاست
بگفتی، <sup>۲</sup> کنون سوی من دارگوش	بدوگفت طیهور کای پاک هوش
به‌سختی و اندوه یار من است ۲۳۴۰	به‌یزدان که پروردگار من است
وگر جان شود در سرِ کار <sup>۳</sup> تو	که هرگز نجویم من آزار تو
نمانم که آید به‌رویت جفا	بجای آورم تا توانم وفا
تو بر گردِ اندیشه بد مپوی	به‌دشمنت نسپارم از هیچ روی
کسی را ندیدند برتر ز خویش	نیاگان ما، شهرباران پیش
نه ماچین و چین داشتد بخر(۴) ۲۳۴۵	نه گردن نهادند کین راستر(۴)
جزیره‌ست <sup>۴</sup> و خود کشوری دیگر است	مرا پادشاهی نه ز آن کشور است
همانا که دیدی جز آن راه نیست	براین کوه جز یک گذرگاه نیست
بزرگ است وز گوهران برتر است	ز دریا که گرد جهان اندر است
نه زورق، نه کشتی توان کرد کار	دو پهلوش دریا که ندهد گذار
همی کشتی آید زایران زمین ۲۳۵۰	دگر پهلو از راه ماچین و چین
به‌دریا همی راند باید به‌بیم	چهارم به <sup>۵</sup> پهلو به یک سال [و] انیم <sup>۶</sup>
همان کوه قاف اندر او مرغزار	پدید آید آن گاه دریا کنار
دل از رنج دریا رسیده به‌درد	ز دریا برآید ستم‌دیده مرد
همه در غم و رنج و تنگ <sup>۷</sup> و نیاز <sup>۸</sup> (۴)	براردت و درخند <sup>۷</sup> شهر است باز(۴)

۱- در اصل: مایه در.

۲- در اصل: بگفتن.

۳- در اصل: سروکار.

۴- در اصل: جزیرست.

۵- در اصل: سه.

۶- در اصل: بیم.

۷- در اصل: حرف آخر کلمه نخست، حرف دوم کلمه آخر نقطه دارد.

۸- در اصل: ننک. آیا بوده است: تنگ، کنایه از «تنگی معیشت»؟

- ۲۳۵۵ برابرش یا جوج و مأجوج نیز شب وروز از ایشان دمانند حز<sup>۱</sup> (۴)  
وز آن جا بیاید گذشتن به قاف نهاد جهان را مبین<sup>۲</sup> از گراف  
زقاف اندرآید به سقلاب و روم رسد بوی آباد آن مرز و بوم<sup>۳</sup>  
وز آن شهرها کز<sup>۴</sup> پس کوهسار بیایند بازارگان بیشمار  
به هر بیست سالی بیایند<sup>۵</sup> نیز از آن جا بیارند هرگونه چیز  
تو این خانه را خانه خویش دان مرا هم پدر دان و هم خویش دان  
به روز آهو افگن، به شب جام گیر بت ماه پیکر در آغوش گیر  
چنان دان تو ای پرهیز شهربار که بنیاد این شهر ما کرده ایم<sup>۶</sup>  
نیای من افگند بنیاد شهر که او را همی روشنی باد بهر  
۲۳۶۰ مر این شهر را نام خود برنهاد بدان تا بداریم نامش به یاد  
بدین کوه کس هیچ نهاد پای مر این رزم با کس نکرده ست رای  
بر او آبتین آفرین کرد و گفت که با جان خسرو خرد باد جفت  
همه هرچه گویی چنین است راست از اندرز جمشید چیزی نکاست<sup>۸</sup>  
که تو مهربانی و یزدان پرست پناه از تو بهتر نیاید به دست  
۲۳۷۰ به دستور<sup>۹</sup> فرمود کاندوز شاه هم اکنون بیاور بر این پیشگاه

۱- در اصل: دمانند حز (حرف اول کلمه دوم ناخواناست). آیا «ربایند چیز» مناسب نمی‌نماید؟

۲- در اصل: به بین.

۳- چنین است در اصل. آیا بوده است: «رسد بوی آباد از آن مرز و بوم» یا: «رسد بوی آباد آن مرز و بوم»؟

۴- چنین است در اصل. «از» نیز مناسب می‌نماید.

۵- در اصل: بیارند. ظاهراً کاتب نسخه اصل، «بیارند» مصراع دوم را در این جا با اشتباه نوشته است.

۶- در اصل: من کرده ام. با توجه به بیت ۲۳۶۴ و ۲۳۶۵ اصلاح شد.

۷- در اصل: برآورده ام. نیز رک. زیرنویس مصراع اول همین بیت.

۸- در اصل: بکاست.

۹- مقصود، دستور آبتین است به نام کامداد که از بیت ۳۵۶۴ به بعد بارها، به نام از وی یاد شده است.



بیاورد دستور هم در زمان	به‌طیهور برخواندش ترجمان
نشسته چو بشنید از آن پیش‌بین	همی خواند بر دانشش آفرین
بر او بوسه داد و به‌زاری گریست	بدین دانش اندر جهان، گفت کیست؟
دریغا که بردست آن بدنژاد	چنین دانش <sup>۱</sup> خسروی شد به‌باد
ببوسید پس دیده آبتین	بدو گفت کای شهریار زمین ۲۳۷۵
جهان آفرین از تو خشنود باد	دل‌کوش و <sup>۲</sup> ضحاک پر دود باد
چو این‌جا <sup>۳</sup> رسیدی میندیش هیچ	می و جام و شادی و رامش بسیج
که سوگند خوردم به ماه و به مهر	به‌جان گرامی و خورشیدچهر <sup>۴</sup> (۲۰۱ب)
که تا باشی ایدر نیازارمت	چو جان گرامی همی دارمت
نمانم که دشمن ببیند رخت	نه هرگز به‌زشتی کنم پاسخت <sup>۵</sup> ۲۳۸۰
به‌پیش تو دارم تن و خواسته	همین لشکر گشن آراسته
بفرمود تا سی کنیزک چوماه	پرستنده آورد نزدیک شاه
همه پایکوب و همه چنگ‌ساز	همه دلفریب و همه دلنواز
به‌چهره سراسر گل زاولی	به‌غمزه همه جادوی بابلی
به‌بالا بگردار سرو روان	به‌رخسار همچون گل و ارغوان ۲۳۸۵
کمان کرده از مشک سارا به‌زه	کمند عبیری زده بر گره
به‌بازی و رامش کشیدند دست	از ایشان همه خیره شد مرد مست
به‌پایان بزم آن بتان را رمه	بداد آن بتان آبتین را همه <sup>۶</sup>
دو اسب گرنامه‌ی دادش بنیز	ز دیبای زربفت و هرگونه چیز

۱- چنین است در اصل. آیا «دانشی» مناسب‌تر نمی‌نماید؟

۲- در اصل: و کوش.

۳- در اصل: انجا.

۴- به نظر می‌رسد که «گرامی» و «خورشیدچهر» نام دو پسر طیهورشاه است که از جمله در بیت‌های ۲۲۱۹، ۲۲۲۶، ۲۲۶۶ و ۲۳۱۸ به آنان بی‌ذکر نامشان اشاره گردیده است. توضیح این موضوع لازم می‌نماید که «خورشیدچهر» بارها در کوش‌نامه به‌عنوان صفت نیز بکار رفته است.

۵- در اصل: با نوسخت (حرف سوم و پنجم بی‌نقطه است).

۶- چنین است ضبط این بیت در اصل. کلمه‌هایی در دو مصراع مکرر است.

- ۲۳۹۰ یکی تخت با افسر شاهوار  
چو با آبتین هوش بیگانه شد  
همه شب ز دیدارشان بود شاد  
.....<sup>۲</sup>
- قمر دید چون دیدگان باز کرد  
۲۳۹۵ فزون بودشان خوبی از یکدگر  
زن و مرد آن شهر مانند ماه  
به دیدن پری و به بالا شگرف  
خوش‌آواز و نازکدل و تندرست
- ز یاقوت و پیروزه او را نگار  
بدان شادکامی سوی خانه شد  
ز شادی و مستی عمی داد داد<sup>۱</sup>  
شکرخنده چون هر یک آواز داد  
بشد هوش یکبارگی را ز مرد  
همین زآن، همان زین بسی خوبتر  
رحی همچو خورشید و رویی چوماه  
به رخساره مانده خون و برف  
کدامین که پیوند ایشان نجست؟

#### [در صفت دوشهر]

- جهان‌دیده گوید که اندر جهان  
۲۴۰۰ که هرگز به خوبی چنان جای نیست  
یکی این جزیره که کردیم یاد  
و دیگر به دریا درون هفت‌ماه  
پس آن‌گاه دریا گذر خم دهد  
به دریا رسی آن که خوانی زره  
۲۴۰۵ سیاوش گذر چون بر آن مرز کرد  
یکی کوه‌بینی زبالای ابر  
همه باغ در باغ و گلزار و خوید  
در آن شهرها مرد و زن خوبچهر
- دو جای است هر دو به دریا نهان  
چنان باغهای دلارای نیست  
که دارد خوشی ارم را نهاد  
به کشتی گذر کرد باید به راه  
بر رنج دریا همه غم دهد  
ز موج اوفتاده گره برگره  
سورا زان برز اندرز کرد<sup>۳</sup>  
بر او بر نه شیر و نه گرگ<sup>۴</sup> و نه ببر  
همه راغ پر لاله و شنبلیله  
ستاره فشانده ست گویی سپهر

۱- در اصل: شاه داد. کاتب نسخه اصل، باشتباه همین مصرع را بجای مصرع اول بیت بعد نوشته است، منتها با ضبط صحیح داد داد. «باتوجه به معنی بیت و مصراع اول بیت ۲۳۹۳ اصلاح شد.

۲- در اصل: زشادی و مستی همی داد داد. نیزرک. زیرنویس بیت ۲۳۹۲.

۳- چنین است در اصل. در مصرع دوم، همه کلمه‌ها، بجز «اندرز کرد» محو شده و ناخواناست.

۴- در اصل: کرک. این کلمه را «کرگ» نیز می‌توان خواند.

ولیکن چنان زندگانی کم است  
اگر بازگویم که این هردو جای  
نه باور کند مردم زیردست  
که مردم گمانی برد کآن زمان  
جهان بود ویران، بُد آدمی  
که روز و شبان مویه و ماتم است  
که آباد کرده‌ست و چون بود رای  
نه<sup>۱</sup> از دست ایشان توانیم رست  
که آدم به‌زیر آمد از آسمان  
تو دانستی دان اگر آدمی<sup>۲</sup>

### گفتار اندر رسیدن شاه [چین] به خمدان<sup>۳</sup> و آرایش کردن [شهر]<sup>۴</sup>

کنون بازگردم به گفتار کوش  
چو سالار چین<sup>۵</sup> باسپه برگرفت  
همه شهرهایی که بر راه بود  
به کام دل شاه برخاستند  
بدان کامگاری همی رفت شاه  
همه کوی بروی درم ریختند  
ز دیبای چین بود دیوارها  
سرای ز خمدان<sup>۳</sup> پرداختند  
نهادند در پیشگاه تخت عاج  
براو کوش<sup>۶</sup> را شاد بنشانند  
فرستاد نزدیک او صدغلام  
ز خوبان خلّج صد و ده کنیز  
ز دهقان دیندار بشنو به‌هوش  
سوی شهر خمدان<sup>۶</sup> ره اندر گرفت  
کز آن شاه و دستورش آگاه بود  
سراسر به‌دبیا بیاراستند  
به‌خمدان<sup>۳</sup> درآمد به‌آرامگاه  
به‌سریر ورا زعفران بیختند  
پر از رامش و رود بازارها  
بدو اندرون سازها ساختند  
بیاویختند از برتخت تاج  
وراشاه مکران و چین خواندند  
صد اسب گزیده به‌زَرین ستام  
ز گنج گرانمایه هرگونه چیز

۱- در اصل: که.

۲- اگر شاعر درباره اعتقاد مردم در این باب به ایجاز نگراییده باشد، ابیاتی از قلم افتاده است.

۳- در اصل: حمدان. (حرف اول بی نقطه) نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۴- این عنوان در اصل پس از بیت ۲۴۱۷ نوشته شده است.

۵- منظور، کوش فرمانروای چین است، پدر کوش پیل‌دندان.

۶- در اصل: خندان. نیز رک. زیرنویس ۸۴۳.

۷- منظور کوش پیل‌دندان است.

## [نامه شاه چین به بهک و پاسخ وی]

بر آن بود سه ماه سالار چین	که رفته‌ست پیش بهک آبتین
یکی نامه فرمود نزد بهک	ز سر تا به پایان سخن بی‌نمک
که راز تو نزدیک من شده درست	که آن بدگهر آبتین پیش توست
اگر بنده‌ای تو به دل شاه را	چرا راه دادی تو بدخواه را؟ (۲:۲۰)
۲۴۳۰ به صد چاره از دست فرزند من	از این لشکر و خویش و پیوند من
شد آواره از بیشه چین به کوه	پس از کوه پیش تو شد با گروه
کنون گر نخواهی که یابی گزند	مرآن بی‌بنان <sup>۱</sup> را یکایک ببند
نگهدار، تا من فرستم سپاه	بدان تا فرستی بدین بارگاه
وگر جز چنین رای دیگر کنی	همی آتش تیز بر سر کنی
۲۴۳۵ فرستاده آمد به <sup>۲</sup> ماچین چوباد	بر شاه شد، نامه پیشش نهاد
چو آگاه شد ز آنچه در نامه بود	فراوان همی شاه چین را ستود
فرستاده را کرد خشنود نیز	به دیبا و دینار و هرگونه چیز
همان گه یکی پاسخ نامه کرد	که با دشمن شاه غم باد <sup>۳</sup> و درد
درست است نزدیک شاه این سخن	که این بنده از <sup>۴</sup> روزگار کهن
۲۴۴۰ مرآن خانه را بوده‌ام دوستدار	ستایشگر فره شهریار
از ایرانیان گر رسیدی خبر	که دارند در کشور من گذر
نه خوش خوردمی من نه آسودمی	سر دشمن شاه بر بودمی
فرستادمی پیش دارای چین	مرا نیز نامی بُدی در زمین
ولیکن چه سود است کان بدنژاد	شب تیره بگذشت از ایدر چوباد
۲۴۴۵ سر هفته چون گشتم آگاه از این	سپاهی فرستادم از پس به کین

۱- در اصل: بی‌تنان. گرچه در فرهنگ ناظم‌الاطباء، «بی‌تن» به معنی «ناقص» آمده است، ولی هم در کوش‌نامه و هم در بهمن‌نامه منظومه دیگر ایرانشاه، بارها لفظ «بی‌بنان» به معنی فرومایگان بکار رفته است. باتوجه به این موضوع اصلاح شد.

۲- در اصل: ز. باتوجه به نام قلمرو حکومت بهک اصلاح شد.

۳- در اصل: بود.

۴- در اصل: را.

چوکس را ندیدند گشتند باز بُنه نیز با خویشان برده بود به نزدیک طیهور، چون من شنید که من دیده‌ام آبتین را درست به من بر روا دارم او هرچه کرد که شب رانده و برگذشت آبتین وز این نامه شاه گشت او خجل همان به که مرده، گر آواره گشت	به دریا رسیدند بی‌برگ و ساز سپه را به کشتی درآورده بود به سوی جزیره بسیلا رسید اگر گردد آن شاه بر من درشت <sup>۱</sup> ندارم ز پادافره شاه درد فرستاده شد، گفت با شاه چین نه آگاه بوده ست آن کاه دل بدو گفت دشمن چو بیچاره گشت
---	---

### [الشکرکشی کوش برای محاصره سرزمین طیهور]

که ماچین و چین ز آبتین شد تهی کنون با بسیلا که شاید <sup>۲</sup> چخید؟ پدر را چنین گفت کای تاجور جز آن‌گه که گردد تنش خاک پوش نه ضحاک ایمن نه دارای چین کجا راه دریا ببندد جز این <sup>۳</sup> (۲۰۲پ) وگر کوه و دریا پر از لشکر است به رنگ، آب دریا طبرخون کنم سر شاه طیهور با آبتین بدو گفت کای سرکش نامجوی همی آسمان را چه چاره کنی؟ بدان رای و آن دانش موبدی ز طیهوریان کوه پرداختن	سوی پیل دندان رسید آگهی ز دریا به کوه بسیلا رسید برآشت و آمد به پیش پدر ز دشمن نه ایمن بود مرد هوش همی تا بود در جهان آبتین سپه ده مرا تا شوم پیش از این بسیلا اگر ز آسمان بر تراست من آن کوه را همچو هامون کنم فرستم بزودی بر شاه چین بخندید خسرو ز گفتار اوی اگر تو به دریا گذاره کنی که ضحاک با فزه ایزدی ندانست خود چاره‌ای ساختن
--	---

۱- در اصل: درست (حرف سوم بی نقطه است).

۲- در اصل: کشاید. درباره «شاید» رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۳- در اصل: جزین.

یکی چاره هست و جز آن نیست راه  
نمانم که یک تن زماچین و چین  
چو بازارگان کمتر آید به کوه  
۲۴۷۰ چو یک سال کم پیش باشد حصار  
فرستدش طیهور پیشم به بند  
بدوگفت کای خسرو رهنمای  
ولیکن چنین کار، کار من است  
از ایدر به دریا برآرم سپاه  
۲۴۷۵ نباید که مانیش سالی بر این  
بدوگفت شاه ای گرامی دلیر  
همی باش تا شادمانی برم  
فرستم سپاهی که دریای آب  
چنین داد پاسخ به دارای چین  
۲۴۸۰ دلم کمتر آرام گیرد همی  
از اندیشه چون دل نباشد تهی  
دلی رسته باید ز تیمار و غم  
که یابد در او رامش و نوش<sup>۲</sup> جای  
چنین دل به گیتی نیاید به دست  
۲۴۸۵ می ارچه غمان را چو مرهم بود  
پیچی<sup>۳</sup> تو روی از می خوشگوار  
مرا زنده، دشمن به گیتی درست  
جهان را چو کردم ز دشمن تهی

کز ایدر<sup>۱</sup> فرستم به دریا سپاه  
شود سوی کوه از پس آبتین  
زن و مرد گردد ز تنگی ستوه  
فرستد بخواند زما زینهار  
نه رنج سپاه و نه بر تو گزند  
از این به ندید هیچ فرزانه رای  
که پرخاش و کین روزگار من است  
بیندم به ماهی و بر مرغ راه  
که بسته بر تو رسد آبتین  
ندیدم تو را من بدین دیده سیر  
که هست از ستاره فزون لشکر  
فزون ز آن ندیده است [و] شاهی به خواب  
که من تا نپردازم از آبتین  
نه رامش روانم پذیرد همی  
تو رامش فزایی، بود ابلهی  
از اندیشه دور و تهی از ستم  
وگر بر شود جام می جانفزای  
تو گرخواه هشیارباش ارنه مست  
نه شادی بود کز پیش غم خورد  
چو رنجور دارد شره<sup>۴</sup> از خمار  
چرا بایدم کار و کام تو جست؟  
بجای است جام می و فرهی

۱- در اصل: کراندر (حرف دوم و چهارم بی نقطه است)، باتوجه به بیت ۲۴۷۴

«از ایدر به دریا برآرم سپاه» تغییر داده شد.

۲- در اصل: بوس (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- در اصل: نیچی.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: «سرت».

همه <sup>۱</sup> داد بستانم از روزگار	ز دشمن چو ایمن شود شهریار
ز پیگارشان کی گشایم میان؟ ۲۴۹۰	همی تا بود تخم جمشیدیان
همی خواند بردانشش آفرین	ز گفتار او شاد شد شاه چین
سپه را بفرمود یک‌ساله ساز	همان‌گه در گنجها کرد باز
سواران رزم و دلیران کار	ز لشکر گزین کرد پنجه هزار
سپه را برآراست و برداشت راه	به کوش دلاور سپرد آن سپاه
چه دریا که خوانی تو آن را بزرگ ۲۴۹۵	به دریا رسید آن دلیر سترگ
به هر جای بشاند لختی سپاه	فرود آمد و سخت بگرفت راه
پرسید و سوی وی آورد روی	بهک را چو آگاه کردند از او
بیاورد، اسبان و گسترده	فراوان زهرگونه‌ای خوردنی
نشاند اندر او مردم سخت‌کوش	وز آن پس یکی کشتی آراست کوش
ز هر گونه‌ای پندها دادشان ۲۵۰۰	به گرد بسیلا فرستادشان

## [نامه کوش پیل‌دندان به طیهور]

یکی پند من کرد بایدت یاد	نشته <sup>۲</sup> به طیهور کز راه داد
نه بر <sup>۳</sup> همسر شاه گیتی‌خدا	به گیتی نداری جز آن کوه جای
که باشد زسرمات یکباره بیم	فزوتر مکش پای خویش از گلیم
یکی سوی راه آردش بی‌گمان	سیه مار را چون سرآید زمان
ز تو مهترند آن کجا کهترند ۲۵۰۵	جهانی همه شاه را چاکرند
سخن گفتن از مایه شهریار	نیارند با شاه گستاخ‌وار
که شاه جهان از تو کیفر برد؟	تو را زهره آن باشد ای بیخرد
نبستی مر او را چنانچون سزید؟	چرا دشمن شه چو پیش رسید
کس او را ز شاهان پناهی نداد	از آن پس که بگریخت آن بدنژاد
چنو نیز بدخواه شاه آمدی ۲۵۱۰	ز گیتی تو او را پناه آمدی

۱- چنین است در اصل. «همی» نیز مناسب می‌نماید.

۲- چنین است در اصل. «نشته او» نیز مناسب می‌نماید.

۳- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: «نه‌ای» یا «نه تو».

گر این کار را زود دریافتی	به‌بند فرومایه بشتافتی
پرهیزی از خشم و آزارشاه	وز آزار داری دل ما نگاه
وگر سر بیچی <sup>۱</sup> زفرمان من	دل تو بیچند <sup>۲</sup> از آزار من
چومن رخس را همچو آتش کنم	فراوان بکوشی که دل خوش کنم
به‌جان و سر شاه گندآوران	به‌جان و سر خسرو خاوران
که آزارم از دل نیاید برون	دوچندان کنم آب دریا زخون
فرستاده آمد زدر بند کوه	زبالا بدیدندشان آن گروه
از ایشان پرسید سالاربار	که با کوه و دریا چه دارید کار؟
فرستاده گفت ای سراینده مرد	همه سوی پرخاش و تندی مگرد
نه ایدر ز راه کمین آمدیم	فرستاده از شاه چین آمدیم
ز دریا بریدیم یک ماهه راه	یکی نامه داریم نزدیک شاه
سخن <sup>۳</sup> بازبان را چو آگاه کرد	همان‌گه سواری سوی راه کرد
به‌شهر بسیلا درآمد دمان	به‌خسرو خبر داد از آن مردمان
از ایشان چو آگاه شد شهریار	یکی را فرستاد با صد سوار
ز در بندشان برد نزدیک شاه	چو دیدند کهسار و آن تنگ راه
همی با دل خویش گفتند کوش	همانا ندارد دل و رای و هوش
کسی آسمان را چه چاره کند	وگر خویشتن چون ستاره کند؟
همی باسپاهش خورد زینهار	اگر لشکر آرد بدین کوهسار

## [پاسخ به کوش]

چو رفتند نزدیک طیهور شاه	نهادند نامه در آن پیشگاه
چو در نامه آن انا سزا خواند گفت	که با دیوزاده خرد نیست جفت

۱- در اصل: سچی (حرفهای اول و دوم و سوم بی نقطه است). «نیچی» نیز مفید معنی است، اگر در مصراع دوم «دل تو نیچند...» باشد.

۲- در اصل: سجد (حرفهای اول و دوم و سوم جمعاً سه نقطه دارد). «نیچند» نیز مفید معنی است.

۳- چنین است در اصل. «سپس» نیز مناسب می‌نماید.

۴- در اصل افزوده: و.



برآشت و دژخیم را گفت شاه  
 از این، آبتین را رسید آگهی  
 که شاه سرافراز...<sup>۱</sup> تراست  
 ندارند شاهان گیتی به نام  
 که ایشان همه بنده و چاکرند  
 یکی پاسخ نامه فرمای کرد  
 فرستاد<sup>۲</sup> نامه بر آبتین  
 مراین بی‌بنان را<sup>۳</sup> تباهی سزاست  
 ببخشم به تو خشم این ناکسان  
 چو بشنید پیغام شاه، آبتین  
 که بر خواندم این نامه بد نهاد  
 ز نادانی تو بمانم<sup>۴</sup> شگفت  
 ندادت کس آگاهی از کار ما  
 پیرس از نداری از این آگهی  
 من از خویشتن برتر اندر جهان  
 که بود از نیاگان ما زیر دست؟  
 مرا چون بهک دانی و دیگران  
 که این هر دو را کرد باید تبا  
 فرستاد کس پیش تخت مهی  
 فرستاده را چون چه<sup>۵</sup> اندر خور است  
 کجا بر فرستاده رانند<sup>۶</sup> کام  
 نه فرماندهانند که فرمانبرند  
 ۲۵۳۵  
 که آرد دل پیل‌دندان به درد  
 که ما را فرستاد کوش این چنین  
 همان است رای تو پیشم رواست  
 تو از من بدان دیو پاسخ رسان  
 ۲۵۴۰  
 یکی نامه کرد او به سالار چین  
 خود این آید از مردم بدنژاد  
 ز موبد نجستی تو راز نهفت  
 وز این کوه و زین بخت بیدار ما  
 که تو نو رسیده یکی ابلهی  
 ندانم کسی آشکار و نهان  
 ۲۵۴۵  
 همه شاه بودند و یزدان پرست  
 که هستند شاه تو را که تران

۱- در اصل، سیاه شده و ناخواناست. حرف اول کلمه یا کلمات محو شده، نقطه‌ای در بالا دارد، و قسمت آخر آن چیزی شبیه «تر» است.

۲- چنین است در اصل. با توجه به فرمان طیه‌ور درباره کشتن فرستادگان کوش، شاید بوده است: خون نه. یا: خود چه.

۳- در اصل افزوده: و.

۴- در اصل: فرستاده.

۵- در اصل: مرین بی‌نیاران. نزدیکترین کلمه به ضبط نسخه اصل. «بی‌تباران» است که در کوش‌نامه بکار نرفته است. ولی از سوی دیگر در این منظومه چندین بار «بی‌بنان» به معنی فرومایگان آمده است. بر این اساس عبارت اصلاح شد.

۶- چنین است در اصل. «بماندم» مناسبتر است.

- ۲۵۵۰ جهانی اگر نزد<sup>۱</sup>م آرنند روی  
به یک مرد و سنگی زکوه سیاه  
بدین کار هشیارتر درنگر  
چون نامه پایان رسانیده بود  
بخواند و بر او آفرین خواند و گفت  
فرستاده را داد و گفتا که رو  
اگر بار دیگر فرستد کسی  
هم از ره به آب اندر اندازمش  
فرستادگان راه برداشتند  
سوی راست و چپ کرد هر دو نگاه  
ندیدند، خیره فرو ماندند  
به کشتی نشستند، بادی چونوش<sup>۳</sup>  
۲۵۵۵ به یزدان کز ایوان نیایم به کوی  
بگردانم این لشکر کینه خواه  
چو بردی به ما بر گمانی میر  
فرستاد نزدیک طیهور زود  
که با جان پاکت خرد باد جفت  
که رستی تو از تیغ گردن درو  
درنگی نباشد نبینم<sup>۲</sup> بسی  
به دریا خور ماهیان سازمش  
پراندیشه آن راه بگذاشتند  
که یابند جایی بر آن کوه راه  
ز دربند ترسان فرو رانند (۲۰۳)  
به یک مه رسانیدشان پیش کوش

### احمله کوش به دربند

- ۲۵۶۰ نهادنش آن پاسخ نامه پیش  
بدو باز گفتند و نامه بخواند  
بفرمود تا کشتی آرنند و ساز  
فرستاده گفت ای نبرده دلیر  
اگر هیچ پذیرفت خواهی تو پند؟  
اگر تو شوی باد و لشکر<sup>۱</sup> ابر  
ز کوه بسیلا نیابی تو رنگ  
چو بشنید گفتار آن پندده  
ز دریا بسی کشتی آراست باز  
۲۵۶۵ همی هرچه دیدند بی کم و بیش  
ز کینه همی خون به لب برفشانند  
که سوی بسیلا شود رزمساز  
مگر گشتی از لشکر خویش سیر؟  
ستیزه مکن با بلا و گزند  
وگر تو شوی شیر و یارانت بیر  
گر آن جا شوی بازگردی به ننگ  
به ابرو برفکنند از چین گره  
نهاد اندر او هرچه بایست ساز

۱- در اصل: نزد من. (حرف دوم و سوم بی نقطه است) «جهان گر به نزد من» نیز مناسب است.

۲- در اصل: به بینم.

۳- در اصل: حووش (حرف اول و سوم بی نقطه است).

- به‌کشتی نشست آن دلاور سوار  
 به‌کوه بسیلا نهادند روی  
 فرستاده از کوه چون بازگشت  
 به‌طیهور پیغام کرد آبتین  
 تنی چند را پیش دربندیان  
 که بس‌گربز است آن بد دیوزاد  
 چنان ریمین و تند<sup>۱</sup> و بدگوهر است  
 به‌دربندیان چون رسد یارگر  
 چو طیهور بشنید پیغام اوی  
 که پنداری ایرانی از بیم کوش  
 نداند که گر کوش گردد چو باد  
 روان<sup>۲</sup> پس برآمد برآن چندروز  
 پسند آمدش گفته آبتین  
 فرستاد نزدیک دربندیان  
 که هشیار باشید روز و شبان  
 سرچاه دیگر فرستم سپاه  
 چنین بود خواهد سپه را چنین  
 چون او بازگردد زدربا کنار  
 ز سیصد تن افزون نبود آن سپاه  
 سوی باژبان نارسیده هنوز  
 ز دریا برآمد شب تیره کوش  
 نهانی نهاد او به‌دربند روی  
 مرآن باژبان را همه خفته مست<sup>۴</sup>
- گزیده دلیران ده و دوهزار  
 زبان یاوه‌گوی و روان جنگجوی  
 ز کوش آن جزیره پرآواز گشت  
 که اندیشه شاه باید دراین  
 که خسرو فرستد ندارد زیان  
 فسون داند و چاره داند نهاد  
 که تنها یکی نامور لشکر است  
 شویم ایمن از کار آن بدگهر  
 بخندید و زی موبد آورد روی  
 بترسید و شد از دلش رای و هوش  
 نیارد بدین کوه پایش نهاد  
 پراندیشه شد شاه گیتی‌فروز  
 ز لشکر تنی چند کردش گزین  
 ز هرگونه‌ای داد [او] پندشان  
 نگهبان دربند با باژبان  
 شما بازگردید یکسر ز راه  
 چنین تا کند دشمن آهنگ چین  
 شوم ایمن از گردش روزگار  
 که زی باژبان‌شان فرستاد شاه  
 که بخت بد باژبان گشت کوز<sup>۳</sup>  
 ز یاران بسی کرده پولادپوش  
 سری پرز پرخاش و دل‌کینه‌جوی  
 کشیدند تیغ و گشادند دست

۱- در اصل: بند. با آن که «بند» در لغت بمعنی مکر و فریب آمده است، لفظ «تند» در این جا مناسبتر نمی‌نماید؟

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخه‌اساس بوده است: زمان.

۳- در اصل: کوژ. نیز رک. زیرنویس بیت ۱۰۹۷.

۴- چنین است در اصل. با آن که در ابیات پیشین سخن از یک باژبان است، ولی

نجنبید بر تن سر و پایشان	یکایک بکشتند برجایشان	
تو گر هوشمندی چویانی مخور	چنین است کار می هوش بر	
کلید در دوزخ آمد نبید	بدی را جز از می ندیدم کلید	
که در بند کردم ز دشمن تهی	به لشکر فرستاد کوش آگهی <sup>۱</sup>	۲۵۹۵
مگر راه در بند را بسپرید	ز دریا هلا تیزتر بگذرید	
ز طیهوریان پیش آمد سپاه	چو یک نیمه افزون بریدند راه	
اگر کوش اگر دشمنی دیگر است	بدید آن که در بند پر لشکر است	
برآمد خروشیدن دار و برد	سپه را به یک جای بر گرد کرد	
که در بند بگرفت کوش و سپاه	سواری دوان رفت نزدیک شاه	۲۶۰۰
تو فریادرس گر نه آمد هلاک	همه باژبان را بکشته ست پاک	
سپاهش بدان جایگه داد پشت	به پیش آمدش جای تنگ و درشت	

## [شکست کوش]

از این سان دوروز و دوشب بود جنگ	شد از کوه غلتان گران سنگ سنگ	
دل دیو گشت اندر آن رزم پیر	زیر سنگباران و از زیر تیر	
کمرها ز خون لاله گون گشته شد	سر سرکشان یکسر آغشته شد	۲۶۰۵
دل کوش از آن کوه شد دردناک	به سنگی سپاهی همی شد هلاک	
که از کوه خون سوی دریا رسید	ز یاران خود کشته چندان بدید	
بیستند بر رزم جستن میان	دگر لشکر آمد به طیهوریان	
که از کشته شد راه در بند تنگ	بکشتند چندان دلیران به سنگ	
سپه را ز در بند کردند زیر	دلیران طیهور گشتند چیر	۲۶۱۰
به دریا کنار آمد او پوی پوی	چو کوش آن چنان دید بر گاشت روی	
نرستند جز هفتصد نامدار	از این لشکر گشت چندان هزار	

→ هم در این بیت (باژبان را همه...)، و هم در بیت ۲۶۰۱ (همه باژبان را بکشته ست پاک)، شاعر به پیش از یک باژبان اشاره می کند، بعلاوه باتوجه به این که «را» در این بیت نیز زائد می نماید، شاید بوده است: مرآن باژبانان همه خفته مست.

۱- در اصل: آنکهی.

- به کشتی نشستند و راه گریز  
چو آگاهی آمد به طهور از این  
به راه اندرون مژده آمدش پیش  
فزون از هزاری نماندش سپاه  
از آن مژده طهور شد شادمان  
یکایک ببوسید چشم و سرش  
بدو گفت گفتار تو گشت راست  
ز بی رای خویشت آگاه گشت  
همان گه بفرمود تا مردکار  
کشیدند دیوار پیش درش  
دری آهین بر نهادش بزرگ
- ۲۶۱۵ رهانید جان از دم رستخیز  
همی تاخت با لشکر و آبتین  
که برگاشت روی آن بد زشت کیش  
همه کشته گشتند و خسته تباه  
سوی آبتین راند هم در زمان  
به بر در گرفت آن گرمی برش  
به گیتی چنین رای هرگز کراست؟  
۲۶۲۰ بر آن یک سخن آبتین شاد گشت  
مرآن راه در بند کرد استوار  
برافراخت از کوه برتر سرش  
شد ایمن ز کردار کوش سترگ

### ایام کوش به نزد پدر و پاسخ او

- وز آن روی چون کوش با آن سپاه  
ز کشتی به خشکی کشیدند رخت  
نوندی فرستاد نزد پدر  
از آن سان در آورده بودم به تنگ  
همان بود کز بخت یاری نبود  
چو دیدند کهسار و گردنده سنگ  
همه لاجرم کشته و خسته اند  
من اکنون به دریاکنارم درست  
بر آشت از آن آگهی شاه چنین  
همی گفت بادل که این خیره مرد  
فرستاده را گفت هرک از پدر
- ۲۶۲۵ ز دریا گذر کرد و آمد به راه  
همه راهها باز بگرفت سخت  
که ما را ز گردون چه آمد به سر  
که سرتاسر آرم جزیره به چنگ  
مرا لشکر کارزاری نبود  
نمودند پشت و نکردند جنگ  
۲۶۳۰ ز گردان تنی هفتصد رسته اند  
نخواهم فرو هشتن این کار سست  
دژم گشت و زد تاج خود بر زمین  
دوباره ز لشکر بر آورده<sup>۱</sup> گرد  
سخن نانیوشد بد آید به سر<sup>۲</sup>

۱- چنین است در اصل. «برآورد» نیز مناسب است.

۲- در اصل: «فرستاد آنکس که هرگز بذر/ سخن بذ (حرف اول بی نقطه) نوشد (حرف دوم بی نقطه) بذ آید بسر». متن تصحیح قیاسی است.

- ۲۶۳۵ پسر گرچه دانا و روشروان  
پدر گر همه بد نمایندت راه  
پدر را سرشت آمده‌ست ازبدی  
نگهدار، گفتمت کشتی به‌راه  
که آن کوه را شاه گیتی‌گشای  
ز فرمان [من] دست برداشتی  
۲۶۴۰ دوبار این چنین کار پیش آمدت<sup>۳</sup>  
شنیدی که هرگز گزیده‌ست مار  
سبکسار بودن نه از مردمی‌ست  
نکوهیده دارند مردان شتاب  
کنون چون نگهدار بودت خدای  
۲۶۴۵ سزد گر همان‌جا درنگ آوری  
چو طیهور را سختی آید به‌روی  
فرستد به‌تو دشمنان تو را  
من از گنج وز ساز وزلشکرت  
فرستاده چون پاسخ‌آورد باز  
۲۶۵۰ که گر شاه چاره ندانست<sup>۶</sup> بست  
که دربند تا سر<sup>۷</sup> چو بگشادمی  
فزوتتر ز یک میل مانده نبود  
به‌دریا کنار آمد او با سپاه
- به‌دانش نه چون پیر باشد جوان  
بدان راه رو کاو تو را نیکخواه  
به‌فرزند هرگز نخواهد بدی  
زدریا گذاره مکن<sup>۱</sup> با سپاه  
به‌دانش نیاورد<sup>۲</sup> چاره بجای  
سپه در دم مرگ بگذاشتی  
نه<sup>۴</sup> چرخ‌روان خون‌خویش آمدت<sup>۳</sup>  
ز سوراخ، مرد خرد را، دوبار  
از این بادساری که را خرمی‌ست؟  
شتاب اندر آرد خرد را به‌خواب  
سپه خوارتر چون تو هستی بجای  
دگر با جزیره مکن داوری  
برآید تو را کار بی<sup>۵</sup> گفت و گوی  
کند شادمان دوستان تو را  
فرستم همی هرچه باید برت  
چنین گفت با لشکر آن دیوساز  
من آورده بودم جزیره به‌دست  
به طیهوریان کارها دادمی  
چو یزدان نخواهد ز مردی چه سود؟  
ببستند بر مرغ و بر باد راه

۱- در اصل: بکن.

۲- در اصل: بیاورد (حرف اول بی نقطه است). باتوجه به سیاق مطلب و بیت‌های ۲۴۶۵ و ۲۴۶۶ اصلاح شد.

۳- در اصل: آمدن.

۴- چنین است در اصل. «ز» نیز مناسب می‌نماید.

۵- در اصل: کاری و.

۶- چنین است در اصل. آیا «بدانست» مناسبتر نمی‌نماید؟

۷- در اصل: با سر (بی نقطه است).

سر سال آن<sup>۱</sup> راه چونان گرفت      که کشتی به‌راه جزیره نرفت<sup>۲</sup> ۲۶۵۵  
نیامد در او هیچ تنگی پدید      ز خورد و ز پوشش چنان کم شنید

### رسیدن خبر مرگ پدر به کوش [پیل‌دندان و بر تخت نشستن او]

به‌کوش آگهی شد که خاور خدای      که شد شاه‌خاور به‌دیگر سرای<sup>۳</sup> (۲۰۳پ)  
رمه بی‌شبان ماند و تختش تهی      تو را گشت دیهیم شاهنشاهی  
ز دشمن بترسید و بریست رخت      سپه را همی راند تا پیش تخت  
به‌تاج پدر بر پراگند خاک      ز سوگش همی جامه را کرد چاک ۲۶۶۰  
یکی هفته با سوگ بود و دژم      به‌هشتم روانش تهی شد زغم  
چنین است کردار او کار پسر      فزونی نباشدش مهر پدر  
که مرگ<sup>۴</sup> پدر چون‌گذارد سه روز      شود مهرش از مغز و دلش سوز  
نکو گفت دهقان فرزانه‌سر      کرا دیده دوزی زدل دورتر  
به‌هشتم نشست از بر تخت و گاه      به‌درگاه او شد سراسر سپاه ۲۶۶۵  
بر آن تاج بر گوهر افشاندند      وراشاه خاورزمین خواندند

### [آگاه شدن طیه‌ور و آبتین از مرگ پدر کوش]

چو دریا ز کوش و سپه گشت پاک      بهک را نماند از کسی ترس و باک  
به‌طیه‌ور مژده فرستاد از این      که گیتی تهی شد ز دارای چین  
ز دریا بشد کوش و لشکر بهم      روان پر ز تیمار و دل پر زغم  
از آن شاد دل گشت طیه‌ور شاه      وزاو شادتر آبتین با سپاه ۲۶۷۰

۱- در اصل افزوده: همه. شاید بوده است: همه سال آن راه چونان گرفت.

۲- در اصل: زکشتی براه جزیره نرفت (حرف اول بی‌نقطه است). باتوجه به مضمون بیت‌های ۲۶۴۶-۲۶۴۷ و ۲۶۵۴ (بیستند بر مرغ و بر باد راه) اصلاح شد.

۳- منظور از «خاور خدای» و «شاه خاور»، کوش فرمانروای چین، پدر کوش پیل‌دندان است.

۴- چنین است در اصل. «سوگ» نیز مناسب می‌نماید.

فرستاده آمد کسی، داد چیز<sup>۱</sup> بدو گفت آن نیکدل را بگوی  
 زمان تا زمان چشم داریم و گوش وز این روز فرخنده تر آن بود  
 بدین مژده داریم از تو سپاس ۲۶۷۵  
 فرستاده آمد به ما چین چو دود

ز اسب و ز دیبا و دینار نیز  
 که از مژده شادی به ما کرد روی  
 که مژده فرستی به<sup>۲</sup> ضحاک و کوش  
 که لشکر بدین هردو گریان بود  
 زهی نیکدل شاه نیکی شناس  
 بگفت آن سخنها که بشنیده بود

### [کوش پیل دندان، نوشان به مرد را به وزارت برمی‌گزیند]

به چین اندرون کوش سربرفراخت  
 یکی نیکدل بود بانام و کام  
 ز به مرد<sup>۴</sup> دستور کوش مهین  
 چو هردو پدر را جهان دور کرد ۲۶۸۰  
 به نوشان چنین گفت کز ناگزیر  
 ز من نامه‌ای بر به شاه جهان  
 نگه کن که با ما چه دارد به دل  
 ببوسید نوشان به پیشش زمین

همه کارها را به آیین بساخت  
 که نوشان به مرد<sup>۳</sup> بودیش نام  
 نیامد پسر داشتی جز همین<sup>۵</sup>  
 پسر مر پسر را به دستور کرد  
 به درگاه شاه جهان راه گیر  
 به پیش آشکارا و رازش نهان  
 نباید که گردم به رویش خجل  
 منم گفت فرمانبر شاه چین

### نامه کردن کوش به سوی ضحاک

همان که نبیسنده را خواند پیش ۲۶۸۵  
 به ضحاک فرمود تا نامه کرد  
 که شاه جهان جاودان شاه باد

سخن راند با او ز اندازه بیش  
 سخنها روان از سرخامه کرد  
 هنر رهبر و بخت همراه باد

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: فرستاده آمد، ورا داد چیز.

۲- «به» به معنی «از» بکار رفته است.

۳- در اصل: بمهمرد. باتوجه به سابقهٔ داستان اصلاح شد.

۴- در اصل: ز نه مرد.

۵- مقصود آن است که به مرد، وزیر کوش پدر، به جز نوشان، پسری دیگر نداشت.



- سرش سبز بادا و گردونش گاه<sup>۱</sup>  
 همانا ز کار پدرم آگهی  
 بماناد جاوید شاه بزرگ  
 ز کردار من بنده مهربان  
 مگر دشمن شاه را کم کنم  
 از آن پس که ده سال کردیم جنگ  
 چو درماند ناکام، ترکش بریخت  
 برآمد کنون سالیانی چهار  
 اگر نیز سالی درنگ آورم  
 به فرمان نهادم کنون چشم و گوش  
 بیایم پرستش کنم پیش شاه  
 چو فرمان شاه آیدم، آن کنم  
 وز آن پس در گنجها باز کرد  
 ده اشتر ز زر و گهر<sup>۲</sup> کرد بار  
 غلامان خلخ، کنیزان چین  
 گزیده ستوران چو آب روان  
 ز لشکر گزین کرد پس دوهزار  
 به دستورشان داد و اندرز کرد  
 درنگی مباشید جایی به راه  
 چو نوشان چنان خواسته برگرفت  
 دو منزل یکی کرد دستور چین  
 همی داشت ضحاک شه آگهی  
 به جایش نشسته ست بر تخت کوش
- بلند اختر افسر، ستاره سپاه  
 رسیده بود پیش تخت مهی  
 جهان بنده پیشگاه سترگ<sup>۲۶۹۰</sup>  
 کمر بسته با رنج روز و شبان  
 همه کاخشان پر ز ماتم کنم  
 به کوه و به بیشه، به تیغ و به سنگ  
 برفت و به کوه بسیلا گریخت  
 که دارم من آن<sup>۲</sup> کوه و دریا حصار<sup>۲۶۹۵</sup>  
 همانا که دشمن بچنگ آورم  
 چه فرمایدم شاه پاکیزه هوش؟  
 وگر راه این کوه دارم نگاه؟  
 روان پیش فرمانش قربان کنم  
 زهرگونه ای هدیه ای ساز کرد<sup>۲۷۰۰</sup>  
 ده اشتر همه جامه زرنگار  
 یکایک چنانچون گل و یاسمین  
 همان هندوی تیغ و برگستان  
 دو اسبه سواران نیزه گزار  
 کز این پس شتاید چون باد و گرد<sup>۲۷۰۵</sup>  
 چنین تا ببینید<sup>۴</sup> درگاه شاه  
 سبک با سواران ره اندر گرفت  
 چنین تا به درگاه شاه زمین  
 که گشت از برادرش گیتی تهی  
 سواری یکی نامبردار زوش<sup>۵</sup> ۲۷۱۰

۱- در اصل: ماه. باتوجه به «افسر» و «سپاه» در مصراع دوم، تغییر داده شد.

۲- در اصل: از.

۳- در اصل: کمر.

۴- در اصل: ببیند.

۵- در اصل: روش. رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

ز نو شان خبر یافت کآمد ز راه	بفرمود تا شد پذیره سپاه
یکی جای خرم گزیدندشان	به باغی فرود آوردندشان
فرستادشان خوردنیا و ساز	سزاوار و در خورد راه دراز
بر آسود یک هفته از رنج راه	به هشتم بیامد به درگاه شاه
چو ضحاک را دید دستور چین	به رخسار پیسود خاک زمین
چنین گفت گوینده دستور چین	که جاوید ماناد شاه زمین <sup>۱</sup>
نهاد آن زمان نامه در پیش شاه	همان خواسته برد در پیشگاه <sup>۲</sup>
پذیرفت ضحاک و شد شادمان	بدونامه برخواند پس ترجمان
ز نامه <sup>۳</sup> چو آگاه شد شاه زوش <sup>۴</sup>	.....
.....	چه داری بدو گفت پیغام شاه <sup>۵</sup>
همی گوید آن بنده شهریار	که دانم که آگاهی از روزگار
همانا بر آید <sup>۶</sup> کنون سال شست	که نهاده ام تیغ هندی زدست
شب و روز با دشمن شه به جنگ	به بیشه گه و گاه بر کوه سنگ <sup>۷</sup>
بریدم سر پنجه <sup>۸</sup> آبتین <sup>۹</sup>	که چون او نبرده بُد در زمین
فرستادمش سر به درگاه شاه	سپاهش همه شد زدستم تباہ
پراگنده، آواره گشت <sup>۹</sup> از جهان	شب تیره بگذاشت دریا نهران

۱- در اصل، این بیت پس از بیت ۲۷۱۳ نوشته شده است.

۲- در اصل: شاه.

۳- در اصل: زمانه.

۴- در اصل: روش. نیز رک. زیر نویس بیت ۷۷۱.

۵- در اصل، مصراع دوم بیت ۲۷۲۰ پس از مصراع اول بیت ۲۷۱۹ نوشته شده است، اما از قافیه‌ها و معنی بیتها معلوم می‌شود افتادگی دارد، حداقل مصراع دوم بیت ۲۷۱۹ و مصراع اول بیت ۲۷۲۰.

۶- چنین است در اصل. با آن که مفید معنی است، اما «برآمد» مناسبتر می‌نماید.

۷- چنین است در اصل. «کوه و سنگ» نیز مناسب است.

۸- چنین است در اصل. سخن از کشتن پسر آبتین بنام سوار و فرستادن سر وی به نزد ضحاک است (رک. بیتهای ۱۶۸۵ - ۱۷۰۰ و ۱۷۲۷ - ۱۷۳۹). شاید بوده است: «بریدم سربچه»!

۹- در اصل: گفت.

- به‌نزدیک طیه‌ور شد زینهار  
اگر مرگ کار گرامی پدر  
که ما را همی یار بایست<sup>۱</sup> گشت  
که آن دشمنان را بیارم زکوه  
کنون کار دخمه همه ساختم  
یکی راه و آیین نهادم به‌چین  
همی چشم دارم به‌فرمان شاه  
که گر شاه گوید که آیم به‌در  
به‌چشم و به‌سر بسپرم راه را  
وگر پیش دریا درنگ آورم  
چو ضحاک بشنید پیغام کوش  
چنین گفت کاو هست دل‌بند ما  
چنین گفت نوشان که ای شهریار  
به‌رزم اندرون پیل در جوشن است  
به‌پیش سپاهی، سواری بود  
به‌دستش زبوتر ز روباه، شیر  
بگیرد به‌یک پای اسب سوار  
از اسبان تازی به‌تگ بگذرد  
اگر پیش دشمن بماندی دو سال  
زدشمن چو برگشت و برگاشت پشت  
همی راند از بیشه و کوه‌سار  
جز آن نیست کس روی زشت است سخت  
دو گوشش همانند دو گوش پیل
- ۲۷۳۰ گرفتم کنون کوه و دریا حصار  
نکردی، چو کرده‌ست زیر و زبر  
ز دریا همی خواستم برگذشت  
فرستم به‌درگاه شاه آن گروه  
ز کار سپه نیز پرداختم  
که پسندد آن شهریار زمین  
که من راه و فرمانش دارم نگاه  
نیابم ز فرمانش هرگز گذر  
بیایم پرستش کنم شاه را ۲۷۳۵  
سر دشمنان را به‌چنگ آورم  
به‌کار اندرون تیزتر کرد هوش  
بگو تا چه سان است فرزند ما؟  
به‌گیتی کسی را چو تو<sup>۲</sup> نیست یار  
چو خشم آیدش گویی از آتش است ۲۷۴۰  
به‌چشم ازدهایش ماری بود  
به‌تیر آورد مرغ پَران به‌زیر  
برآرد به‌جای آن یل نامدار  
همی پنجه پیل با هم<sup>۳</sup> درد  
ز تیغش شدی مردم چین زوال ۲۷۴۵  
همان روز فرزند او را بکشت  
کنون تا بسیلا کند کارزار  
دو دندان پیشین بسان درخت  
درازا و پهنا، و دیده چونیل

۱- چنین است در اصل. «باز بایست» مناسب است.

۲- چنین است در اصل. با آن که متن مفید معنی است، چون پرسش ضحاک درباره کوش است و از این مصراع تا بیت ۲۷۵۱ همه در وصف کوش است، «او» مناسبتر می‌نماید.

۳- چنین است در اصل. «برهم» نیز مناسب بنظر می‌رسد.

- ۲۷۵۰ یکی خویشکام است و بدخواه<sup>۱</sup> وتند  
 به هنگام کینه یکی آتش است  
 بدو شاه گفتا تو بی دانشی  
 دل پادشا همچو آتش بود  
 چه نیکوست آتش که سوزد بلند  
 چو دریا که موج است<sup>۲</sup>، نماید هراس  
 اگر کوش تند است و گر سرکش است  
 ز مردان هنر باید و سرکشی  
 بگفت این و برخاست و شد سوی دشت  
 ۲۷۵۵  
 دل شیر گردد ز تندیش کند  
 دلیر و سرافراز و گردنکش است (۲۰۴ ر)  
 هنر باشد از سرکشی، سرکشی  
 چو خاکستر است از نه سرکش بود  
 سگی باشد آن شیر، گر بی گزند  
 چو موجش نباشد تو جوئی سپاس  
 مراد در دل این داستان بس خوش است  
 زنان را سزد گر بگویی کشی<sup>۳</sup>  
 به نوشان شب تیره گون برگذشت

#### پاسخ کوش پیل دندان از ضحاک

- چو شد روی گیتی به رنگ زریر  
 نویسنده را پیش خواند و نشاند  
 ۲۷۶۰ چنین گفت کای نیک فرزندی من  
 نبشته رسید و مرا شد درست  
 همه هرچه کردی پسندیده ام  
 کسی را به نزدیک ما پایگاه  
 ۲۷۶۵ من آن پادشاهی سپردم تو را  
 دل من ز گفتار نوشان، راست  
 چو نامه بخوانی زمانی مپای  
 چو آیی چنانست فرستیم باز  
 چو در نامه این داستانها براند  
 ۲۷۷۰ بدو داد و گفت از من او را بگوی  
 ز رخساره خور فرو شست قبر  
 بفرمود تا پاسخ نامه راند  
 گرامیتر از هرچه پیوند<sup>۴</sup> من  
 که نیروی بدخواه گشت از تو ست  
 گرامیتری بر من از دیده ام  
 نباشد فزون از تو ای نیکخواه  
 به فرزند مهتر شمردم تو را  
 چنان گشت، کیم آرزوی تو خاست  
 سبک باش و دیدار ما را نمای  
 که ماند دل دشمن اندر گداز  
 همان گاه دستور چین را بخواند  
 که در آمدن پس یکی در مجوی<sup>۴</sup> (۹)

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: بدخوی.

۲- در اصل: موحست (حرف سوم و چهارم بی نقطه است).

۳- در اصل: کسی.

۴- چنین است در اصل. مقصود ضحاک آن است که کوش در آمدن به نزد وی

گراندیشه ما نبودى در اين	که ويران شود کشور و مرز چين
که کوه و در و دشت پر لشکر است	ز هر هفت کشور سپاه ايدر است
من آهنگ دیدار تو کردمى	به چهره <sup>۱</sup> تو دیده پیوردمى
وليکن اگر من بجنم ز جای	سپاه آورد لشکر <sup>۲</sup> زیرپای
تو را رنج تن باشد و دردسر	تو بهتر توانی که آبی به در ۲۷۷۵
به نوشان او را رانس <sup>۳</sup> بسیار چیز <sup>۴</sup>	فرستاد و بس خلعت افکند نیز
ز درگه سوي چين نهادند روى	همه راه شادان دل و <sup>۴</sup> پوی پوی
ز ده منزلی ده سوار گزین	به مژده فرستاد زی <sup>۵</sup> شاه چين
ز نوشان چو آگاه شد شاه کوش	بفرمود تا موبد تیزهوش
به یک منزلی پیش بردش سپاه	پذیره شدش کوش یک میل راه ۲۷۸۰
چو دیدارش از دور نوشان بدید	زمین را بیوسید و پیشش دوید
به پای و رکابش همی بوسه داد	فراوان بر او آفرین کرد یاد
بفرمود پس کوش تا برنشت	همی راند دستش گرفته به دست
سخنها ز ضحاک پرسید شاه	ز آیین و از ساز و از بارگاه <sup>۶</sup>
هم از لشکر، از تخت و از افسرش	ز گنج و ز پیلان، وز کشورش ۲۷۸۵
بدو گفت نوشان که ضحاک شاه	همی برتر آید ز خورشید و ماه

→ تأخیر روان دارد. آیا در نسخه اساس عبارت بدین صورت بوده است: «که در آمدن بس درنگی مجوی»؟

۱- در اصل: مهر. متن تصحیح قیاسی است.

۲- چنین است در اصل. «کشورت» مناسب می نماید.

۳- چنین است در اصل.

۴- در اصل: شادان و دل.

۵- در اصل: رن (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۶- در اصل: همی برتر (حرف اول و دوم و چهارم کلمه اخیر بی نقطه) آبتین و ر سار (کلمه اخیر بی نقطه) وز بارگاه. کاتب نسخه اصل در این مصراع، کلماتی را با اشتباه نوشته است: محتملاً «همی» را از آغاز مصراع دوم بیتهای ۲۷۸۳ و ۲۷۸۶، و «برتر» را از مصراع دوم بیت ۲۷۸۶. با توجه به آنچه کوش در بیت ۲۷۸۵ از دربار ضحاک و سپاه وی از نوشان پرسیده است و کلماتی که در نسخه اصل در نیمه دوم این مصراع آمده است (ورسار و زبارگاه) صورت مذکور در متن پیشنهاد می گردد.

۲۷۹۰ ز تاجش همی نور<sup>۱</sup> بارد درست  
 ستاره‌ش سپاه است و تختش سپهر  
 ز هول چنان ازدهای دلیر  
 جهان ایمن از دسترنج<sup>۲</sup> وی است  
 چنین تا درآمد به ایوان شاه  
 نشست از بر<sup>۳</sup> تخت شاه دلیر  
 گرانمایه نشان برآن برنشست  
 چونامه برون کرد و پیشش نهاد  
 ز فرش درخت سیاست برست<sup>۴</sup>  
 بر او شاه گیتی چو تابنده مهر  
 دل دیو کنده‌ست و دندان شیر  
 زمین سربسر نام و گنج وی است  
 همی گفت نوشان از این گونه راه  
 یکی کرسی زر نهادند زیر  
 همان‌گه سوی آستین کرد دست  
 زبان را<sup>۵</sup> به پیغامها برگشاد

#### [فرستادن دیهیم و پیام کوش به بهک]

۲۷۹۵ چو پیغام بشنید و نامه بخواند  
 بدو گفت اکنون برو سازکن  
 فرستاد نامه به هر کشوری  
 سراسر سپه را به درگاه خواند  
 ۲۸۰۰ گزین کرد از آن لشکری چهل هزار  
 به سالاز دیهیم داد آن سپاه  
 بدو گفت از ایدر به دریا شتاب  
 چنان کن که پرنده مرغ هوا  
 که آن دشمنان گر بدانند باز<sup>۶</sup>  
 ز ماچین بخواه آنچه باید تو را  
 ز شادی بخندید و خیره بماند  
 در گنجهای پدر بازکن  
 بهر نامداری و هر مهتری  
 بدان سان که در چین سواری نماند  
 ستوده سوار از<sup>۷</sup> در کارزار  
 یکی نیکدل، شاه را نیکخواه  
 نگهدار یکسر گذرگاه آب  
 شود زی جزیره، نداری روا  
 از ایشان شود کار بر ما دراز  
 بهک مردمیها نماید تو را

۱- در اصل: همی فرو.

۲- در اصل: سساست (تنها حرف آخر نقطه دارد) برست (حرف اول بی نقطه).  
 «شاید بوده است: سعادت» (یادداشت آقای دکتر محمود امید سالار).

۳- در اصل: دست و رنج.

۴- در اصل: او.

۵- در اصل: زبانها.

۶- در اصل: ستوده سواران.

۷- چنین است در اصل. محتملاً در نسخهٔ اساس بوده است «راز».

- یکی نامه فرمود کردن بدوی  
کنون رفت خواهم همی بامهان  
بینمش و رنگ و کردیم باز<sup>(۱)</sup>  
همه ساله هستی نکوخواه ما  
فرستاده‌ام سرکشی با سپاه  
هرآنچ او بخواهد دریغی<sup>۲</sup> مدار  
ز پوشیدنی و ز گستردنی  
چنان کن که من<sup>۳</sup> بازگردم ز شاه  
فرستاده را داد و لشکر برفت
- همه مهربانی، همه رنگ و بوی  
بزودی به‌درگاه شاه جهان  
توای نیکدل، نیکخو، نیک‌ساز  
به‌دل دوست بودی تو را شاه ما  
که دارد گذرگاه دریا نگاه  
ز کشتی و از آلت کارزار  
هم از چارپایان، هم از خوردنی  
به‌پیش من آزادی آرد<sup>۴</sup> به‌راه  
چو دیهم و لشکر به‌دریا برفت

### رفتن کوش پیل‌دندان به نزدیک ضحاک

- چو لشکر برفت و<sup>۵</sup> برآراست کار  
در گنجهای پدر برگشاد  
برون کرد چیزی که بایسته‌تر  
ز پیروزه پانصد، دو سیصد بلخش  
یکی تخت هر تخته صد من ز زر  
نشستی به‌سربرش مردی هزار  
هزار اسب رهوار زرین ستام  
همه با قبا و کلاه و کمر  
همان تخت دیبای چین دوهزار  
ز نافه هزار و هزاران زره  
کرا بود نزدیک شاه ارجمند
- سه‌ماهش درنگ آمد و روزگار  
دلش گشت از آن مایه ورگنج شاد  
به‌نزدیک ضحاک شایسته‌تر  
که بود از فروغش شب تیره رخس  
ز هرگونه در وی نشاندۀ گهر  
هنوزش تهی بود مانده کنار  
کنیزان هزار و هزاران غلام  
قبا و کلاه و کمرشان ز زر  
ز دندان فیلان فزون از شمار  
که داود پیغمبرش زد گره  
چو دستور او<sup>۶</sup> فرزند شاه بلند

۱- چنین است در اصل.

۲- با آن «دریغی» مفید معنی است، «دریغش» مناسبتر می‌نماید.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «چومن» نیز مناسب است.

۴- در اصل: آید.

۵- چنین است در اصل. «او» (= کوش) مناسبتر می‌نماید.

۶- عبارت ناقص می‌نماید، باتوجه به بیت ۲۸۲۹ افزوده شد.

۲۸۲۵	بسی هدیه‌ها هر کسی را بساخت ز لشکر گزین کرد هفتاد بار براین کامگاری به درگاه شد به سه روزه راهش چو آمد فرود به فرزند و دستور فرمود شاه	بدان ساخته کوش گردن فراخت هزاران دلیران خنجر گزار به بیت المقدس به درگاه شد فرستاد نزدیک خسرو درود که لشکر پذیره برندش به راه
۲۸۳۰	سپاه اندکی بود از آن روز پیش ز بیت المقدس چو برخاست موج پیاده شدند همه پیش کوش چو کوش آن سپه دید و آن ساز دید چنان بود لشکرش با آن سپاه	ز هفتصد هزاران نبودند بیش سپاه اندر آمد همی فوج فوج ز سهمش ز مردم همی رفت هوش دل خویش در پنجه باز دید که اندر بیابان یکی پشته کاه
۲۸۳۵	چو فرزند ضحاک را دید، زود پیاده شد و تیره ره برگرفت ز دیدار او خیره فرزند شاه همی گفت کز شهریاران چین چه چیز آن که گردون نیارد پدید	فرود آمد او را ستایش نمود بیوسید و سختش به بر درگرفت همی هر زمان کرد در وی نگاه کرا بچه آمد به روی زمین <sup>۱</sup> ز گردون چنین رنج باید کشید
۲۸۴۰	جوان را همی نیک نامد <sup>۲</sup> ز کوش همی رفت <sup>۳</sup> با او برابر به راه چونزدیک بیت المقدس کشید سپاهی دگر دید و سازی دگر بدید آن تن خویش مانند کاه <sup>۴</sup>	از آن روی نازیب و دندان و گوش همی کرد هر کس به رویش نگاه به یک میل ضحاک پیشش رسید به هر گوشه‌ای سرفرازی دگر سپاهش گم آمد میان سپاه (۲۰۴پ)
۲۸۴۵	چو ضحاک را دید آن زیب و فرّ از اسب اندر آمد چو آذرگشسب رکابش بیوسید و یال و برش	چو مرغی شدش پیش بی پای و سر بیوسید ضحاک را سم اسب نظاره همی پیش او لشکرش

۱- چنین است در اصل. شاید بوده است: کرا بچه آمد چنین در زمین.

۲- در اصل: آمد، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۳- در اصل: همی گفت، متن تصحیح قیاسی است.

۴- در اصل: ماه. باتوجه به آن که کوش، در بیت ۲۸۳۴، سپاه خود را در قیاس سپاه ضحاک «یکی پشته گاه» خوانده است تغییر داده شد.



نشان‌ش بر اسب و بریدند راه	به‌بر درگرفتش گرانمایه شاه
پرستنده بسیار برپای کرد	به‌نزدیک شهرش یکی جای کرد
همه زَر بر لاژوردش نگار ۲۸۵۰	سرای برآراسته چون بهار
همه <sup>۱</sup> باغ او پرگل و یاسمین	همه فرشها سبز و دیبای چین
خروشان ز سرو نوآیین تذرو	گلش پر ز بلبل چمن <sup>۲</sup> پر ز سرو
چنانچون فروزان هزاران چراغ	ز دنبال طاووس بر روی باغ
چو بردست معشوق پیغام مل (۴)	زده گونه گونه چنان سرخ گل
همان روز با جام ورود آمدند ۲۸۵۵	سپاهش به‌هامون فرود آمدند
به‌درگاه ضحاک، آراسته	فرستاد <sup>۳</sup> روازا دگر خواسته
از این خواسته کرد ما را خجل	همی گفت ضحاک کاین <sup>۴</sup> نیکدل
همان کس که نادیده بود و شنود	مگر هرچه در چین و در گنج بود
شگفتی بدید اندر آن هرکه دید <sup>۵</sup>	همه گرد کرده‌ست و اندر کشید
که در باغ تنگ آمدش جایگاه ۲۸۶۰	خورشهای چندان فرستاد شاه
ابا لشکر و هرکه آمد به‌پیش	همی داشت مهمان یک ماه بیش
بسی <sup>۶</sup> ، آزمودش همی شهریار	به‌رزم و به‌بزم و به‌گوی و شکار

۱- در اصل: لب. با توجه به کاربرد لفظ «همه» در مصراع دوم بیت ۲۸۵۰ و مصراع اول این بیت تغییر داده شد.

۲- در اصل: سمن.

۳- در اصل: فرستاده.

۴- در اصل: کای.

۵- در اصل این بیت، پس از بیت ۲۸۵۶ و بدین صورت نوشته شده است:

شگفتی بدید اندر آن هرکه دید همه کرد کردست و اندر کشید

که ارتباطی با بیت ۲۸۵۶ ندارد و زائد می‌نماید. از سوی دیگر، براساس ضبط اصل، سخن ضحاک پس از دیدن هدایای کوش در بیت «مگر هرچه در چین...» ناقص مانده است. با قرار دادن بیت «شگفتی بدید...» پس از بیت «مگر هرچه در چین»، و نیز با جابجا کردن دو مصراع، بیتها در جای خود قرار می‌گیرند.

۶- در اصل: همی. «همی» مکرر شده است. شاید بوده است: همی آزمودش بسی شهریار.

از آن بهتر آمد که خسرو شنود  
 کمانش به گردان چو برداشتند<sup>۲</sup>  
 کشیدن نشایست<sup>۳</sup> یک نیمه بیش ۲۸۶۵  
 چو از جای برگرد تازی سمند  
 به‌شمیر کردی به‌دو نیمه گور  
 یک نازبانرا هرون داشتی<sup>(۴)</sup>  
 بیفگند بر دشت چندان شکار  
 در<sup>۱</sup> آن لشکرگشن چون او نبود  
 بدیدند و از دست بگذاشتند  
 خجل‌گشت، هر یک ز نیروی خویش  
 به‌تیری همیشه دو آهو فگند  
 به‌نیزه زدی بر دل شیرگور<sup>۴</sup>  
 نیره ریان را هیون داشتی<sup>(۵)</sup>  
 که آهو نمی‌خورد مردارخوار<sup>۶</sup>

### [بیماری ضحاک و رستن دوماز از دوش او]

شنیدم که ضحاک چندان بخورد ۲۸۷۰  
 همی درد خرچنگ خواندش پزشک  
 به‌دانش چو نامش به‌تازی کنی  
 به‌تازی اگر سرفرازی کنی<sup>۷</sup>  
 .....  
 شکیا نبودى ز گوشت شکار  
 چو چندی برآمدش<sup>۸</sup> فریاد کرد  
 پزشکان هشیار دل را بخواند ۲۸۷۵  
 برآمد سر کتف او چون دوماز  
 از او خون دردانه آغاز کرد  
 همه کس ز درمان او خیره ماند

۱- در اصل: وز.

۲- چنین است ضبط اصل. شاید در نسخه‌ اساس بوده است: «کمانش چو گردان برداشتند»!

۳- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۴- چنین است در اصل. قافیه نیز تکرار شده است. آیا بوده است: «شیر و گور» یا «شیر، شور»؟

۵- آیا مصراع اول در نسخه‌ اساس چنین بوده است: «به تگ تازیان را زبون داشتی»؟

۶- در اصل، بعد از این بیت، این عنوان آمده است: «شکارکردن ضحاک» زائد و نادرست می‌نمود، حذف گردید.

۷- بعد از این بیت، لااقل بیتی که در آن نام تازی بیماری «خرچنگ» آمده بود، از قلم افتاده است.

۸- در اصل: برآمد ر (حرف آخر بی‌نقطه است).

ز بابل گروهی ز جادوفشان<sup>۱</sup>      بشد پیش آن خسرو سرکشان  
 نیاورد درمان او کس بجای      وز آن درد شاه اندر آمد زپای  
 ره خواب بر دیدگانش بیست      نه خورد و نه خفت و نه شادان نشست  
 پزشکان جادوی دست آزمای      بماندند خیره زکار خدای

### [درمان کردن پزشک هندی ضحاک ماردوش را]

یکی مرد هندی زدرگاه شاه      در آمد نشسته بر او گرد راه ۲۸۸۰  
 مرا گفت نزدیک شه ره کنید      مر او را ز کار من آگه کنید  
 پرسید هر کس که تو کیستی؟      به درگاه شاه از پی چیستی؟  
 چنین داد پاسخ که هستم پزشک      بدانم<sup>۲</sup> زهر گونه‌ای ترّ و خشک  
 بدین آمدم بدین بارگاه      که دانم همی چاره درد شاه  
 پزشکان به سلی گشادند دست      شد از زخم، هندو چو بیهوش مست ۲۸۸۵  
 چنان بیگانه را کشیدند خوار      همی گفت کای مردم نابکار  
 به پاداش آن بد که بر من رسید      یکی داروی آرم شما را پدید  
 که در خانه هر روز گردد به درد      کنیزک گرامی و نامی دو مرد<sup>۳</sup> (۴)  
 بخندید هر کس ز گفتار او      وز آن بیهده جنگ و پیگار او  
 شبانگاه درگاه چون شد تهی      در آمد به درگاه شاهنشهی ۲۸۹۰  
 که مردی پزشکم مرا ره دهید      مرا ره به نزدیکی شه دهید  
 پرستنده او را بر آورد پیش      نشاندش جهاندار نزدیک خویش  
 جهاندیده رفت و زبان برگشاد      بسی آفرین کرد بر شاه یاد  
 وز آن پس چنان گفت کز هندوان      بدان آمدم که دارم توان  
 که این درد را چاره آرم بجای      کند درد را بر تو آسان خدای ۲۸۹۵  
 از این گفته ضحاک شد شادمان      بسی چیز دادش هم اندر زمان

۱- در اصل: جادو نشان.

۲- در اصل: رسانم.

۳- در اصل: کنیزک (حرف دوم و سوم بی نقطه) گرامی (حرف چهارم محو شده است) و نامی دو مرد.

بدو گفت شاه، دو مرد گناه	به‌زندان بفرمای کردن تباه
چو پیش من آرند سر هر دو تن	بسازم همی مرهم درد، من
چنان کرد کاو گفت و آورد سر	برون کرد مغز از سر، آن بدگهر
چو مرهم بدان ریشها برنهاد	برآسود وز درد نامدش یاد
به‌خواب اندر آمد سر مازفش	همه شب نبود آگه از خواب خوش
دگر روز چون هندوی آمد به‌در	کنارش پر از زر کرد و گهر
شد اندر جهان بی‌نیاز آن پلید	به‌گیتی کسی این پزشکی ندید
به‌ضحاک گفت اینت درمان درد	همه این کن و زین عمل برمگرد
مخوریش از این نیز گوشت شکار	که باشد بر این درد <sup>۱</sup> ناسازگار
بکرد این پزشکی و شد ناپدید	همی درد ضحاک از آن آرمید
چو روشن شدی روز در چشم شاه	از آن شهر دو مرد کردی تباه
نهادند نوبت به‌بازار و کوی	شد آن شهر پرماتم و گفت و گوی
چنین داستان زد همی مرد و زن	که هندو نبود آن، که بود اهرمن
که شه را <sup>۲</sup> به‌خون ریختن کرد چیز	وگر نه نبودی بدین‌سان دلیر
همانانه درد است، هست آن دو مار	که از مردمان می‌برآرد دمار
سخنها مرا این <sup>۳</sup> شگفتی بس است	شناسنده مرتبه هرکس است
همی بود ضحاک نزدیک کوش	شب و روز با باده و نای و نوش

### [غارت کردن دیهیم سرزمین بهک را]

وز آن سوی دیهیم لشکر براند	سپه را به دریا گذر بشاند
به‌دریا بسی مردم انبوه شد	همه رهگذرگاه چون کوه شد <sup>۴</sup>

۱- در اصل: که باید مرین مرد.

۲- در اصل: که شبها.

۳- چنین است در اصل. معنی مصراع روشن نیست. آیا بوده است: «سخنها بر این بر» یا «سخنها مرا زین»؟

۴- ترتیب بیتها از بیت ۲۹۱۵ تا ۲۹۳۰ تغییر داده شد. در اصل ابیات بدین ترتیب نوشته شده است: ۲۹۱۶، ۲۹۱۷، ۲۹۱۵، ۲۹۲۴، ۲۹۲۵، ۲۹۲۶،

بِهک شاه چون نامه برخواند، گفت  
 که دارد کنون ساز و چندین سپاه  
 فرستاد نزدیک او ده هزار  
 بیردند چیزی که بُد بردنی  
 برآمد براین روزگاری دوماه  
 نه گاوان بماندند و نه گوسفند  
 به‌ماچین چنین تنگی آمد پدید  
 بدان سان به‌ویرانی آورد روی  
 نبودش توانایی و دسترس  
 خورش هم نیامد سپه را ز راه  
 که اکنون زماچین نیامد خورش  
 بگو تا چه چاره سگالیم و رنگ  
 چنین گفت بالشرک آن جنگجوی  
 خورش هرچه یابید هرجا که هست  
 چو بشنید لشکر چنین داستان  
 بهک را یکی چاره آمد به‌دست

که باکوش و ضحاک غم باد جفت  
 مرا نیز پیدا بود دستگاه<sup>۲</sup>  
 به‌یاری<sup>۱</sup> سوار از درِ کارزار  
 هم از خوردنی هم زگستردنی  
 بهک را همی تنگ شد دستگاه ۲۹۲۰  
 بخوردند یکبارگی کشتند  
 که نه پیر دید و نه برنا شنید  
 که گفتی نبود اندر او رنگ و بوی  
 فزون ز آن کجا داد، بس کرد بس<sup>۳</sup>  
 به‌درگاه دیهیم رفت آن سپاه ۲۹۲۵  
 باشد<sup>۴</sup> سپه را کم از پرورش  
 اگر کرد خواهی تو ایدر درنگ  
 که ما بازگشتن نداریم روی  
 به‌برداشتن مر شما راست دست  
 به‌تاراج گشتند همدستان ۲۹۳۰  
 در چاره یزدان به کس در نیست

### نامه کردن بهک به طیهور | او آبتین |

چو دید آن که کردند ماچین تباه  
 یکی نامه کرد او به‌طیهور شاه  
 سوی آبتین نامه‌ای کرد باز  
 که ای شهریاران گردنفرز

→ ۲۹۲۷، ۲۹۲۸، ۲۹۲۹، ۲۹۳۰، ۲۹۱۸، ۲۹۱۹، ۲۹۲۰، ۲۹۲۱، ۲۹۲۲، ۲۹۲۳

۱- در اصل: ساری (حرف اول و دوم و چهارم بی نقطه است).

۲- در اصل، پس از این بیت، بیت ۲۹۱۵ مکرر نوشته شده است، با این تفاوت که در این جا بجای «رهگذرگاه» بیت ۲۹۱۵، «رهگذرهاش» نوشته شده است. چون بیت زائد می نمود حذف گردید.

۳- چنین است در اصل. «پس کرد بس» نیز مناسب بنظر می‌رسد.

۴- در اصل: نباشد.

۲۹۳۵	شما سرنهادید یکسر به‌بزم سه‌ماه است کزچین برفته‌ست کوش سپاهی پراکنده بی‌برگ و بار شما گر برایشان شبیخون کنید که من لشکر خویش را گفته‌ام که چون لشکر آید زد دریا برون همان‌گه که ایشان نمودند پشت	۲۹۴۰
۲۹۴۵	چو برداشتید آن سپه را زراه زلشکر نبینید دوسال کس که او سال نو گردد آگه از این بود کاندرین فرخجسته دوسال چونامه پایان رسانید شاه تو را رفت باید بدین کار گفت یکی زورق آراست دستور شاه کس از لشکر چین برآن راه نه ز دریا چو بر خشک شد تیزتاب که ما را بر شاهتان ره کنید سواری همان‌گه بر شاه شد ز گردان سواری فرستاد پیش چو دستور، طیهور شه را بدید یکی تخت کوچک نهادند پیش زمین را ببوسید و نامه بداد	۲۹۵۰ ۲۹۵۵
	چو مردان ندارید آهنگ رزم ببرده <sup>۱</sup> سواران پولادپوش فرستاه نزدیک دریاکنار (۲۰۵ ر) همه آب دریا پر از خون کنید ز هرکس من این راز بنهفته‌ام ممانید دیر و مرانید <sup>۲</sup> خون ندارد جز از باد چیزی به‌مشت به‌چین اندر آرید یکسر سپاه شما را بود کشور چین و بس وز آن پس به‌سالی رسد سوی چین بیاید مرآن هردوان را زوال به‌دستور پاکیزه کرد او نگاه که این راز را هم تو داری نهفت به‌دریا درافکنند و آمد به‌راه وز این راز ایشان کس آگاه نه چنین گفت با باژبان از شتاب وگرنه بتازید و آگه کنید ز دستور، طیهور آگاه شد بیاورد دستور را پیش خویش سزاوار او آفرین گسترید نشاند آن خردمند را پیش خویش همه راز و پیغام او کرد یاد	

- ۱- در اصل: نبرده. در بیت ۲۸۲۶ آمده است که کوش «هفتاد بار هزاران دلیر» را از سپاه خود برگزید و به همراه خویشتن به درگاه ضحاک برد.
- ۲- در اصل: ممانید. با توجه به بیت‌های ۳۰۸۴ تا ۳۰۸۶ تصحیح گردید. در این بیت‌ها به توصیه بهک به سپاهش تصریح گردیده است که چون لشکر آبتین را دیدید، بازگردید و «نباید که کس برکشد تیغ جنگ» و نیز در بیت ۳۲۴۰ به همدستی بهک با آبتین اشاره شده است.

## [آماده شدن آبتین برای جنگ]

چو برخواند نامه بدو ترجمان	بخواند آبتین را هم اندر زمان
از آن نامه و رازش آگاه کرد	دلش را به کین خواستن راه کرد <sup>۱</sup>
بدو گفت کاندیشه کار کن	خرد را بدین داوری یار کن
مگر کینه خویش باز آوری	دل دشمنان درگداز <sup>۲</sup> آوری
بدو آبتین گفت کای سرفراز	توان رزم جستن به مردان و ساز
مرا گر تو نیرو دهی نیست باک	به پیشم چه چینی چه یک مشت خاک
گران بدگهر نیست اندر سپاه	نیابد سواری سوی خانه راه
اگر سی هزارند وگر صدهزار	به شمشیر از ایشان برآرم دمار
بدو گفت گنج و سپه پیش توست	که گنج و سپه داروی ریش توست
به دستور فرمود تا هرچه خواست	ز گنج و ز ساز سپه کرد راست
جهانجوی هشتاد کشتی بخواست	گزیده سپاهی بدو در نشاخت
زگردان کوهی دو ره ده هزار	همه با سلیح از در کارزار
زن و بچه و گنجش آن جا بماند	به روز همایون سپه را براند
به دستور ماچین بسی چیز داد	ز دینار و اسبان تازی نژاد
فرستادش از پیش تا پیش شاه	برد آگهی کاینک آمد سپاه

## گذشتن آبتین از دریا در شب [و شکست دادن چینیان]

وز آن روی بر آبتین با سپاه	درافگند کشتی به دریا و چاه
ز دریا شب تیره آمد برون	بیستند <sup>۳</sup> کشتی به آب اندرون
شبی بود مانده آبنوس	بنالید نای و بغرید کوس
ز دریا برآمد شب تیره میغ	کشید آبتین با سوارانش تیغ

۱- در بیت‌های ۲۹۳۲ و ۲۹۳۳ آمده است که بهک یک نامه به طیه‌ور و نامه دیگر به آبتین نوشت، ولی در این جا به تسلیم نامه بهک به آبتین اشاره نگردیده است.

۲- در اصل: گذار، متن تصحیح قیاسی است.

۳- در اصل: به ششید (حرف سوم و ششم بی نقطه است). «درافگند» به قیاس بیت پیش، یا «فگدند» مناسبتر می‌نماید.

- ۲۹۷۵ ز لشکر به گردون برآمد خروش  
سپاهش چنانچون رمه بی‌شبان  
همی هرکس از خواب آسیمه‌سر  
به‌اسب برهنه برآورد پای  
دلیران گرفتند راه گریغ  
درخشیدن نیزه و تیغ جنگ  
۲۹۸۰ شکار دلیران جگر بود و سر  
سرنیزه و تیغ الماسگون  
پوشید دیهیم خفتان رزم  
ندیدند جای درنگ و پیام<sup>۲</sup>  
۲۹۸۵ برآویختند و برآمیختند  
چو زر آبگون گشت روی زمین  
سپاه انجمن شد بر او ده هزار  
برآویخته با گروهی سپاه  
ز سر خود برداشت و برگفت نام  
۲۹۹۰ ز زین کوهه گرز گران برکشید  
یکی خشت‌رز آبداده به‌دست  
بزد خویشتن را بدان رزمجوی  
زبان را گشاده به‌دشنام زشت  
گذر کرد خشت گران بر سپر  
۲۹۹۵ جهانجوی یک زخم زد برسرش  
سپهدار را چون سپه کشته دید  
گریزان شدند آن دلیران همه
- ز خواب اندر آمد سپهدار کوش  
بجای طلایه نه کس پاسبان  
بجست و دوان شد به‌نزدیک در  
نه بر سر کلاه و نه در برقبای  
شبی نه‌مناک از پس و پیش تیغ  
همی از شب تیره بزدود رنگ  
که‌شمشیر سرجست و زوین جگر<sup>۱</sup>  
به‌دریا رسانید هنجار خون  
سراز خواب سنگین، دل‌از‌جام‌بزم  
کشیدند شمشیرکین از نیام  
ز خون دلیران گِل انگیختند  
سپهدار چین را بدید آبتین  
دلیران رزم آزموده سوار<sup>۳</sup>  
فراوان سپه گشت پیشش<sup>۴</sup> تباه  
بدانست هریک که آن یک کدام  
از او هرکسی خویشتن درکشید  
ز کینه برآشفته چون پیل مست  
سپهدار سوی وی آورد روی  
برآورد یال و بینداخت خشت  
نیامد گزندى برآن تاجور  
به‌خاک اندر آمد سر و مغفرش  
تنش را به‌خاک اندر آغشته دید  
چو از گرگ گردد گریزان رمه

۱- در اصل: سپر، با توجه به معنی بیت و کلمه‌های جگر و سر در مصراع اول، اصلاح شد.

۲- در اصل: نیام.

۳- چنین است ضبط کلمه در اصل.

۴- در اصل: پیش.



جهانجوی بر پی همی راند اسب	دمان با گروهی چو آذرگشسب
همی کشت و چندان که مور و ملخ	ز خون دلیران چین بست یخ <sup>۱</sup> (۹)
چو باد دمان اسب آن سروران	ستوران چین <sup>۲</sup> پیششان چون خران ۳۰۰۰
ز شمشیر ایشان جز آن کس نَرست	که زنهار گویان ز باره <sup>۳</sup> بجست
نهان گشت جایی زراه گریغ	که دیده برد بردرفشد تیغ <sup>۴</sup> (۹)
شبانگاه چون آبتین گشت باز	به لشکرگه دشمن آمد فراز
به تخت سپهدار چین برنشست	ز شادی به دل بر نهاده دو دست
همی گفت کین <sup>۵</sup> گرامی سوار <sup>۶</sup>	کشیدم یکی بهره از روزگار ۳۰۰۵
بزرگان طیهوریان را بخواند	بدان پیشگهشان بهرامش نشاند
از آن کامگاری یکی سور کرد	که رنج از دل سرکشان دور کرد
دگر روز فرمود تا خواسته	همه پیش بردندش آراسته
ز چیزی کجا از در شاه بود	ز سازی که اندر خور راه بود
جدا کرد و دیگر همه بخش کرد	رخ لشکر از خواسته رخس کرد ۳۰۱۰
ز هشتاد <sup>۷</sup> کشتی کجا بار <sup>۸</sup> کرد	چهل زو درم کرد و دینار کرد
چهل پر ز دیبا <sup>۹</sup> و از پرنیان	فرستاد بردست ایرانیان
به نزدیک طیهور کاین بهرتوست	اگر چند از این مایه ور شهرتوست

۱- چنین است ضبط بیت در اصل. «و» در مصرع اول زائد است.

۲- در اصل: چنین.

۳- در اصل: زماره.

۴- چنین است در اصل: کی دیزه نزد (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه) بردرفشد (حرف پیش از «د» بی نقطه) تیغ.

۵- در اصل افزوده: کس.

۶- نام پسر آبتین است که به دست کوش پیل دندان کشته شد. رک بیتهای ۱۶۸۵ تا ۱۷۰۰.

۷- در اصل: هفتاد. نیز رک. بیت ۲۹۶۶. باتوجه به مصرع دوم بیتهای ۳۰۱۰ و ۳۰۱۱ اصلاح شد.

۸- در اصل: باز.

۹- در اصل: دینار. این لفظ، در مصرع دوم بیت پیشین آمده، و کاتب نسخه اصل با شباه آن را در این بیت، بجای «دیبا» نوشته است.

## نامه آبتین به شاه طیهور

نویسنده را نامه فرمود و گفت  
 ۳۰۱۵ بدین نامه، شاهها تو رامش پذیر  
 که برما دگر گشت گردون پیر  
 فکنده همه دشت پر دشمن است<sup>۱</sup> (۴)  
 لب ژرف دریا سر<sup>۲</sup> بی تن است  
 یکی حمله آورد سالار کوش  
 که از نامداران رمانید هوش  
 بزد خشت سوزنده بر جوشنم  
 از آن بد نگهداشت یزدان تنم  
 سرش زخم کردم به یک زخم گرز  
 رمید از سپهدار یکباره برز  
 ۳۰۲۰ ز دیهیم چون روی برگاشت<sup>۳</sup> بخت  
 سپاهش چو ریزنده برگ درخت  
 ز پشت تگاور همی ریختند  
 نبودند صدن که بگریختند  
 همه کشته گشتند در کارزار  
 دگر خسته و بسته بیچاره زار  
 سپه یافت چندان فزونی و ساز  
 که هرکس شد از خواسته بی نیاز  
 از این مایه ور گنج و بار و بنه  
 چو سالار پرمایه شد یک تنه  
 ۳۰۲۵ یکی بهره از هرچه در خورد شاه  
 فرستادم اینک بدان بارگاه  
 ز دریا من آهنگ کردم به چین  
 ببینم که چون است چندان زمین  
 یکی برگرایم یلان را به جنگ  
 ببینم که پیشم که دارد درنگ؟

## [الشکر کشی آبتین به چین و گرفتن شهر خمدان]

چو کشتی روان شد، سپه برکشید  
 ۳۰۳۰ کسی کاو نیاورد فرمان بجای  
 سوئ مرز چین لشکر اندر کشید  
 بفرمود تا پیشرو با سپاه  
 همی رفت یک منزل از پیش شاه (۲۰۵ پ)  
 سربخت او اندر آمد زپای  
 از آن شهر و کشور برآورد خاک  
 به تاراج داد آن بر و بوم پاک  
 کجا بی شبان بود یکسر رمه  
 بترسید از او مردم چین همه  
 کس از مرزداران نیامدش پیش  
 بترسید از او مردم از جان خویش

۱- در اصل: فکنده همه دشت بردشمنست.

۲- در اصل: سری، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۳- در اصل: برداشت. باتوجه به معنی بیت، و نیز بیت ۴۰۰۱: «بدو گفت طیهور کای نامجوی/ زمین بخت یکباره برگاشت روی» اصلاح شد.

- زهر سوروان گشت یک ساله باز<sup>۱</sup> چنان شد سپاه از فزونی و گنج  
کسی کاو ز ضحاک برگشته بود از این آگاهی چاره جوی آمدند  
سپاهش فزون شد ز پنجه هزار همی رفت تا شهر خمدان<sup>۲</sup> رسید  
ز خمدان<sup>۳</sup> بزاری<sup>۴</sup> برآمد خروش بزرگان شهر و سپه را بخواند  
کز این کار دلها مدارید تنگ زمان تا زمان مژده آید زکوش  
همانا که باشد فزون از سه ماه به دشمن چو آگاهی آید<sup>۵</sup> از او  
گریزان شود دشمن از پیش شاه شما ماهیانی درنگ آورید  
که در شهرمان خوردنی نیست تنگ که پیروزی از مردمان دور نیست  
که ده باره از بیشه چین گریخت سپه را چو دل داد و رخ رخش کرد  
فرستاد بر هر دری سه هزار به دیوار بر گونه گونه درفش  
چو آمد به نزدیک شهر آبتین
- ز هرجای گنجی نو آمد فراز  
که شد چارپای از کشیدن بهرنج<sup>۳۰۳۵</sup>  
نهان گشته از بیم و سرگشته بود  
از ایران همه سوی او آمدند  
نبرده سواران نیزه گزار  
کز آن<sup>۳</sup> مرز جایی سواری ندید  
چونوشان چنان دید، دستور<sup>۳۰۴۰</sup> کوش  
وز این داستان چندگونه براند  
که این بی بنان<sup>۵</sup> را نباشد درنگ  
شود زهر این شهر یکباره نوش  
کجا بازگشت او ز درگاه شاه  
بدین مرز بودن نباشدش روی<sup>۳۰۴۵</sup>  
و گرنه شود با سپاه او تباه  
به دروازه شهر جنگ آورید  
بکوشید باید به نام و به تنگ  
همان آبتین است، فغفور نیست  
سپاهش همه ترگ و جوشن بریخت<sup>۳۰۵۰</sup>  
همان روز دروازه ها بخش کرد  
گزیده سوار از در کارزار  
برافراخت سرخ و سیاه و بنفش  
پوشید خرگاه روی زمین

۱- چنین است در اصل، نیزک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۲- در اصل: خمدان (حرف اول بی نقطه) نیزک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۳- چنین است در اصل. «در آن» مناسب می نماید.

۴- در اصل: برادی (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

۵- در اصل: بی سان (حرف سوم و چهارم بی نقطه است). «بی بنان» چندبار در این منظومه بکار رفته است.

۶- در اصل: آمد.

- ۳۰۵۵ همه خیمه‌ها دیه و پرنیان همان‌گاه برخاست از شهر غو بغرید کوس و بنالید نای برون آمد از شهر چندان سپاه چو دید آن سپاه آبتین خیره ماند نه شهر است گفتا یکی کشور است ۳۰۶۰ بفرمود پس تا سپه برنشست برآمد خروش ده و دار و گیر چنان شد چکاچاک<sup>۱</sup> شمشیر تیز چنان میغ پیوست و گرد سپاه ز خون یلان بر زمین جوی شد ۳۰۶۵ شد از تیرگی دشت یکسان و کوه بدان‌سان سپاهش بهم درفتاد چو دید آبتین آن ستوهی، بجست<sup>۲</sup> یکی با دلیران خود حمله کرد چنان برگرفت آن سپه را زجای چو تیغ وی از تارک آلوده شد بدان حمله افزونتر از دوهزار فگندند پس خویشتن را به‌شهر نیامد کس از شهر بیرون دگر گرفت آبتین شهر<sup>۵</sup> خمدان<sup>۳</sup> حصار ۳۰۷۵ شب و روز با شهریان جنگ بود
- سرپرده آبتین در میان به‌دروازه شهر شد پیشرو چو دریا سپاه اندر آمد زجای که بریاد گفتی بیستند راه پراندیشه شد، سروران را بخواند که چندین بدواندرون لشکر است سوی نیزه و تیغ بردند دست بنالید نیزه، بیارید تیر که کیوان همی جست راه گریز که پیدا نبد چرخ و از گردماه به هامون سر سرکشان گوی شد رسید آن سپه را ز خمدان<sup>۲</sup> ستوه کجا شاخ برهم زند تندباد به شمشیر زد دست پس برنشست ز گردان خمدان<sup>۲</sup> برآورد گرد که گفتی بیستندشان دست و پای سپه بر در شهر بر دوده شد (؟) تبه شد گریزنده اسب و سوار غم و درد دیدند از آن رزم بهر سپاهی نگهداشت دیوار و در<sup>۴</sup> سر راه [وا] بیراه کرد استوار ز بالا همه ناوک و سنگ بود

۱- در اصل: کجاچاک.

۲- در اصل: خمدان (حرف اول بی نقطه). نیز رک. زیر نویس بیت ۸۴۳.

۳- در اصل: نخست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۴- در اصل پس از این بیت، این عنوان را نوشته است: «گرفتن آبتین شهر خمدان». زائد می‌نمود، حذف شد.

۵- در اصل افزوده: و.

## [نامه نوشان به کوش]

- چونوشان بدید آن که سخت است کار  
نه نامه همه داستان کرد یاد  
تن دشمن شاه گیتی به بند  
چو دانست دشمن که دارای چین  
مر او را بهک داد از این آگهی  
شب آمد زدریا برون آبتین  
بکوشید بیچاره دیهیم سخت  
سپاه بهک زود بگریختند  
که او گفته بود آن سپه را به راز  
نباید که کس برکشد تیغ جنگ  
چو آن بدنژادان بدادند پشت  
ز دیهیمیان نامداری نجست  
کنون شهر خمدان<sup>۱</sup> پراز لشکراست  
یکی رزم کردیم بیرون شهر  
برافگند تن بر سپاه آبتین  
کنون شهر دارد بدان سان حصار  
نیابی تو کاخی که بی ماتم است  
اگر شاه دریابد این کار زود  
فرستادگان راه بر تافتند
- نهانی برافگند چندین سوار  
که دارای چین باد جاوید و شاد  
دلش دردمند و روانش نژند  
ز چین رفت، لشکر کشید او به کین  
که از شیر شد بیشه چین تهی  
بیارید ناگاه شمشیر کین  
چه سوداست کوشش، کرانست بخت  
به کوشش زمانی نیاویختند  
که لشکر ببینید و گردید باز  
وگر شب کند، پیش دشمن درنگ  
سپهدار دیهیم یل را بکشت  
وز آن بدنژادان سواری نخست  
سراپرده آبتین بر در است  
بیارید بر لشکر تیغ زهر  
به تنها سپاهی بکشت او به کین  
که رزم است پیوسته روزی دوبار  
بجای<sup>۲</sup> چنان شادکامی غم است  
وگر نه بر آرند از این شهر دود  
همه<sup>۳</sup> راه چون مرغ بشتافتند

## [قحط در شهر خمدان و بتنگ آمدن مردم]

همی آبتین داشت خمدان<sup>۴</sup> حصار که<sup>۵</sup> آسایش و گاه در کارزار

۱- در اصل: جندان، نیزرک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۲- در اصل: بجایی.

۳- در اصل: همی.

۴- در اصل: حمدان. (حرف اول بی نقطه) نیزرک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۵- در اصل: کی.

- به‌سه ماه شهری به‌تنگی رسید  
 ز بازار و برزن برآمد خروش  
 زن و مرد و کودک خروشان بُدند  
 که سختی به‌ما کرد یکباره روی ۳۱۰۰  
 اگر نیز ماهی درنگ آورد  
 به‌شهر اندرون نیست کس تندرست  
 نمانده‌ست در شهر شیرین و شور  
 اگر شاه را دشمن است آبتین  
 که از کین ضحاک و جمشیدیان ۳۱۰۵  
 گروهی به‌شمشیر کردند چاک  
 نه کس را به‌راه خورش دسترس  
 بترسید نوشان از این گفت و گوی  
 چنین پاسخ آورد کای مهران  
 که من بی‌گمانم که شه با سپاه ۳۱۱۰  
 ز دیهیم چون آگهی یافتم  
 فگندم سوی راه پویان نوند  
 جهاندار ضحاک از این آگهی  
 نماند که دشمن به‌نیرو شود  
 همان گه سپارد سپاهی به‌شاه ۳۱۱۵  
 بود تر بی‌سر که جایی که آب<sup>۴</sup> (۹)  
 چه آتش که گرچه بود سهمناک  
 فروزنده مهتاب چندان بود  
 ز هر دست، دستی دگر برتر است  
 خبر ز آن به نوشان جنگی رسید  
 که با تو بخورده‌ست زنهار کوش  
 سراسر به‌درگاه نوشان شدند  
 تو دستور شاهی، یکی چاره‌جوی  
 نداریم کس را که جنگ آورد  
 شد از ناچریدن تن مرد سست  
 نه در مرد جنگی و بازار، زور  
 ندارد همانا زما هیچ کین  
 سرآید همی مردمان را زمان<sup>۱</sup>  
 گروهی به‌تنگی<sup>۲</sup> به‌دام هلاک  
 نه نیرو، نه فریادرس هیچ‌کس  
 به‌نرمی<sup>۳</sup> بدان مردمان کرد روی  
 مدارید از این رنجه‌ها دل‌گران  
 فروتر بریده‌ست یک نیمه راه  
 سوی چاره کار بشتافتم  
 بدین آگهی پیش شاه بلند  
 زند بر زمین تاج شاهنشهی  
 وز او پادشاهی به‌آهو شود  
 که دشمن گریزد هم از گرد راه  
 نباشد وگرنه نباشدش تاب  
 توان بی‌گمان کشتن او را<sup>۵</sup> به‌خاک  
 که خورشید تابنده پنهان بود  
 ابر هر سپاهی یکی مهتر است

۱- در اصل: زیان.

۲- در اصل: نینکی (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: بحر می (حرف اول و دوم و سوم بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل.

۵- در اصل: کشتن آید.

وگر خود شما را جز این است رای<sup>۱</sup>      من آرم یکی رای دیگر بجای ۳۱۲۰  
فرستم سواری بر آبتین      مگر سوی خوبی گراید زکین  
پذیرمش از این شهر یک ساله باز<sup>۲</sup>      مگر باز گردد از این شهر باز  
ز گفتار او رام شد انجمن      شدند آفرین خوان بدو مرد و زن

[پیام نوشان به آبتین و پاسخ وی]

دگر روز نوشان یکی برگزید      که گوید به گفتار و داند شنید  
بدو گفت از این شهر بیرون خرام      ز مردم سوی آبتین بر پیام (۲۰۶)  
که شهری همی گوید و لشکری      که تو شهر یاری و گندآوری  
نه دانش بود شاه را این نشست      که این شهر هرگز نیاید به دست  
به ده سال کمتر نگردد خورش      که<sup>۳</sup> انبار شاه آید این پرورش  
فزون است انبار شاه از هزار      سراسر پر از دانه آبدار  
اگر شاه ده سال جنگ آورد      وگر روزگاری درنگ آورد ۳۱۳۰  
همان است روزی و شادی همان      نیایش سود از درنگ و زمان  
به چین اندرون شهرها دیگر است      کز این شهر دیوارشان کمتر است  
که بر در نیاردش<sup>۴</sup> کردن درنگ      توانی گشادن مر او را به جنگ<sup>۵</sup>  
وگر شرم داری همی گشت باز      از ایدر فرستیم یک ساله باز<sup>۶</sup>  
گر از شاه گیتی نکوهش بود      ز دارای چین هم پژوهش بود ۳۱۳۵  
ولیکن روا است پنداشتی      که از جنگ بهتر بود آشتی  
و دیگر که دارای چین با سپاه      به نزدیکی، ما کشیده ست راه

۱- در اصل: جای.

۲- چنین است در اصل (باز= باژ) نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۳- چنین است در اصل. «کز» مناسبتر می نماید.

۴- چنین است در اصل. «نبایش» مناسب بنظر می رسد.

۵- در اصل: بر و رای جنگ. باتوجه به معنی بیت، و نیز مصراع دوم بیت ۳۱۴۹ اصلاح گردید.

۶- چنین است در اصل. (باز= باژ) نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۳۱۴۰ زمان تا زمان است کاید<sup>۱</sup> رسد  
 ز ما این سخن شاه را پند باد  
 چو پیغام بشنید پاسخ فزود  
 زن و کودک کوش و گنجش بنیز  
 مرا با سپاهی و شهری چه کار  
 فرستاده زی<sup>۲</sup> شهر چون بازگشت  
 ز پاسخ بترسید مردم همه  
 ۳۱۴۵ که این کی توان کرد و کی شاید این؟  
 دگر باره یک ماه کردند جنگ  
 فراوان ز خمدان<sup>۳</sup> و چین کشته شد  
 ز خون باره شهر آغشته شد  
 اگر شاه برگشته باشد سزد  
 به پذیرفتن پند خرسند<sup>۴</sup> باد  
 کز این گفته شهری نیابند سود  
 به من داد باید دگر هیچ چیز  
 چو از کاخ دشمن برآمد دمار؟  
 از او کوی و برزن پرآواز گشت  
 فتاد اندر ایشان بسی دمدمه  
 چه گویم فردا به دارای چین؟  
 به سنگ و به زوین و تیر خدنگ  
 ز خون باره شهر آغشته شد

### نامه کردن [طیهور] شاه ماچین به سوی آبتین

۳۱۵۰ ز ماچین سرماه نامه رسید  
 به خمدان<sup>۴</sup> چرا کرد، باید درنگ  
 از آن شهر یکباره دیده بخواب  
 که چین با سپاه است و با ساز و گنج  
 پر از گنج کوش است شهر و حصار  
 چنان دان که بدخواه تو گشت سست  
 چو بر دوغ باشد تو را دسترس  
 کند سیم، خمیده راپشت راست  
 ۳۱۵۵ سباهی روان را به رنج آورد<sup>(۴)</sup>  
 چو آن نامه برخواند خسرو به راز  
 سوی آبتین، کاین شگفتی که دید!  
 چو دانی که نتوان گشادن به جنگ؟  
 نگه کن سوی شهر دیگر شتاب  
 به خمدان<sup>۴</sup> چرا برد بایدت رنج؟  
 که آسان توان یافت بی کارزار  
 چو در دست تو گنج او شد درست  
 فزونتر بود هر زمانی مگس  
 خمیده شود هر که را سیم کاست  
 همی روی از ایران به کج آورد<sup>(۵)</sup>  
 پشیمان شد از نستدن ساو و باز<sup>۶</sup>

۱- در اصل: کاید.

۲- در اصل: باد خرسید.

۳- در اصل: زین.

۴- در اصل: حمدان (حرف اول بی نقطه). نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۵- چنین است ضبط بیت در نسخه اصل.

۶- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.



## [پیروزی آبتین بر شهرهای چین]

برآمد دگر باره غلغل ز شهر	که مردم زسختی همی یافت بهر
بدان مرد پیغام دادند باز	سوی آبتین کای شه سرفراز
تو دانی که هستیم ما زیر دست	به بازار داریم خاست و نشست ۳۱۶۰
همه بیگناهییم از آزار شاه	هم ایدر فزونند از ما سپاه
دوساله زما باز <sup>۱</sup> بستان و چیز	وز این بر میفزای شاه، بنیز <sup>۲</sup>
همه شهر پر لشکر و جوشن است	گرایوان شاه است اگر برزن است
بدان دسترس نیست ما را که شاه	همی جوید از ما زیم سپاه <sup>۳</sup> (۴)
که این داستان نزد هر کس رواست	که بر چیز خود هر کسی پادشاست ۳۱۶۵
چو بشنید گفتارشان آبتین	پسند آمدش، گشت خشنو <sup>۴</sup> براین
پس آن خواسته بستد و برگرفت	به قصرین و افریقیه رفت تفت
در آن شهر را <sup>۵</sup> بود گنجور کوش	سپه بر سر گنج شد سخت کوش
به شمشیر بگشاد پس هردو شهر	وز آن گنجها شاه برداشت بهر
بماند اندر آن مرز دوسال و نیم	سپاهش توانگر شد از زر و سیم ۳۱۷۰
دوساله زهر جای بستد خراج	به گردون برافراخت یکباره تاج
همه خواسته بر هیون کرد بار	فرستاد یکسر به دریا کنار
صد و بیست کشتی پر از بار کرد	پر از جامه چین و دینار کرد
فرستاد سوی جزیره همه	بماندند از آن خیره خیره <sup>۶</sup> همه
که گر زر به دریا درون ریختی	یکی کوه زرین برانگیختی ۳۱۷۵

۱- در اصل: بار (حرف آخر بی نقطه است).

۲- در اصل: شاهی ببیز (حرف اول کلمه دوم بی نقطه است).

۳- چنین است ضبط بیت در نسخه اصل.

۴- در اصل: حسو (بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. با توجه به قصرین و افریقیه در بیت پیش، و «دو شهر»

در بیت بعد، شاید در نسخه اساس بوده است: شهرها.

۶- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، شاید در اصل بوده است: از آن

چیز خیره.

وگر بازکردی زهم پرنیان<sup>۱</sup>      ز رنگ آسمان را رسیدی زیان  
وگر برزدی دیبه چین بهم      رسیدی به گاو و به ماهی ستم  
وز آن خواسته گشت ظیهور شاد      بر آن شیردل آفرین کرد یاد

### [آگاه شدن کوش از پیروزی آبتین]

سواران نوشان چو بشتافتند      به بیت المقدس خبر یافتند  
۳۱۸۰ که شاه جهان رفت زی<sup>۲</sup> باختر      همان کوش با لشکرش سرسیر  
از آن جا سوی باختر تاختند      روان از غم و رنج بگداختند  
شتابان<sup>۳</sup> رسیدند نزدیک کوش      نه با مرد کوش<sup>۴</sup> و نه ابا اسب توش  
چو پیغام و نامه بدید و بگفت<sup>۵</sup>      بر آشفست و از غم همه شب نخفت  
چو رنگ شب تیره گون پاک شد      ابا نامه نزدیک ضحاک شد  
۳۱۸۵ فرستادگان را بر شاه خواند      شنیده همه پیش او باز راند  
بر آشفست ضحاک و با کوش گفت      که با باد باید که باشی تو جفت  
ز لشکر بدو داد پانصد هزار      سواران رزم و دلیران کار  
بدو داد منشور<sup>۶</sup> خاور تمام      شه خاورش گفت در نامه نام  
فراوانش بخشید هرگونه چیز      ز دینار، وز تاج و ز تخت<sup>۷</sup> نیز  
۳۱۹۰ هم از یاره و افسر خسروان      هم از اسب و ساز و سلیح گوان  
بدو گفت دشمن بنیرو<sup>۸</sup> بود      که دو سال دارای چین او بود  
چنان رو که ناگه بر او برزنی      بن و بیخ دشمن همه برکنی  
بوسید روی زمین پیش شاه      وز آن پس برون برد لشکر به راه

۱- در اصل: برتبان (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: زین.

۳- در اصل: شبانان.

۴- با آن که ضبط اصل مفید معنی است. «هوش» مناسبتر می نماید.

۵- چنین است در اصل. مقصود آن است که وقتی سواران نوشان پیغام را گفتند، و کوش، نامه را دید بر آشفست و..

۶- در اصل افزوده است: و.

۷- چنین است در اصل. «و از تاج و از تخت» مناسبتر است.

۸- در اصل: کی نیرو.

## بازگشتن کوش به چین | او نبرد با آبتین |

چو یک نیمه ره زیرپی کرد کوش	سپاهی گزین کرد پولادپوش
شمار سپه بود خود <sup>۱</sup> صدهزار	همه ساخته در خور کارزار ۳۱۹۵
بفرمودشان تاختن سوی چین	ز ناگه شدن بر سر آبتین
سپه بر در شهر خمدان <sup>۲</sup> شتافت	تهی دید دروازه، دشمن نیافت
در آن شهر یک روز دم برزدند	شب آمد یکی رای دیگر زدند
چنین یافتند آگهی ز آبتین	که رفته‌ست بر راه دریای چین
چو تنگ اندر آورد سالار کوش	سپاهش چو دریا برآمد بجوش ۳۲۰۰
به رفتن ندیدند چاره دگر	کشیدند بر بارگی بارکر <sup>۳</sup> (۴)
طلایه چو از دور گرد سپاه	بدید، آگهی برد نزدیک شاه
بزد کوس <sup>۴</sup> و لشکر همه بر نشست	سوی نیزه و تیغ بردند دست
چنان حمله کردند گردان جنگ	که از روی خورشید بردند رنگ
ز گرز گران و ز پولاد خشت	پراز موج خون گشت هامون و کشت ۳۲۰۵
گهی چینیان پشت برگاشتند	گهی دشمن از جای برداشتند

## | پیروزی آبتین و بردن غنیمتها به دریا |

چوانبوه شد رزم و دید آبتین	کجا چیره <sup>۵</sup> گشتند گردان چین
بزد ران و شبرنگ را تیز کرد	ز خون گریزنده پرهیز کرد
گروهی دلیران پس پشت او	درفشان یکی تیغ بر دست او
بهم برفگند آن سپه را چنان	که شناخت دشمن رکاب از عنان ۳۲۱۰
بکشت اندر آن حمله چندان سوار	که خون شد روان چون یکی جویبار

۱- در اصل: جون.

۲- در اصل: خمدان (بی نقطه است). نیز رک زیرنویس بیت ۸۴۳.

۳- در اصل: کشیدند بر بارکی (حرف اول و سوم کلمه اخیر بی نقطه است) بارکر (حرف سوم و پنجم بی نقطه).

۴- در اصل: کوش. باتوجه به معنی بیت اصلاح شد. از جمله رک. بیت ۹۳۰۳ «بزد کوس و شبگیر لشکر براند».

۵- در اصل: حیره (حرف اول و سوم بی نقطه است). «خیره» نیز می‌توان خواند.

شب آمد زکشتن کشیدند دست	سپهدار چین باز پستر <sup>۱</sup> نشست
از آن رزم بُد آبتین شادکام	ز بهر بزرگان می آورد و جام
به بزم اندرون مهربانی نمود	چو در رزم جوش <sup>۲</sup> جوانی نمود
چنین گفت کامروز دادیم داد	و زاین رزم پیروز گشتیم شاد (۲۰۶پ)
اگر پیشم آید چنین صدسپاه	چو بی کوش باشد ندارم به کاه <sup>۳</sup>
ولیکن چنین است ما را گمان	که آن دیوچهره زمان تا زمان
به ماگر <sup>۴</sup> سپاهی گران آورد	از ایران بسی سروران آورد
که داند که چون باشد این کارزار؟	که پیروز برگردد <sup>۵</sup> از کارزار؟
اگرچه بود تیز جنگی پلنگ	نه هربار پیروز باشد به جنگ
به سنگ ارچه ماند به سختی سبوی	نه همواره بازآورندش زجوی
همان به که پیروز و آراسته	به دریا برانیم با خواسته
همانا فزون است کشتی دویست	بدین مرز بودن کنون روی نیست
بزرگان پسندیده دیدند رای	بر او خواندند آفرین خدای
همان شب به کشتی کشیدند بار <sup>۶</sup>	به دریا کشیدند با شهریار
روان گشت کشتی به یک ره دویست	تو گفתי به دریا کنون راه نیست
چو خورشید بردشت لشکر <sup>۷</sup> کشید	طلایه نگه کرد و کس را ندید
ز رفتن سپه را چو آگاه کرد	بر آن سرکشان رنج کوتاه کرد
سپه تا به نزدیک دریا بتاخت	همی نعره از چرخ برتر فراخت
ز چیزی که بردند، بگذاشتند	از او چینیان بهره برداشتند
بدیشان رسیدند روز دهم	جهانگیر کوش و سپاهش بهم

۱- در اصل: نارسر (هیچ یک از حرفها نقطه ندارد)

۲- در اصل: حوشش (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- در اصل: ندارم نگاه. نیز رک. بیت ۲۸۳۴:

چنان بود با لشکرش آن سپاه که اندر بیابان یکی پشته کاه

۴- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «به مابر» نیز مناسب می نماید.

۵- در اصل: بیروزتر گردد.

۶- در اصل: نار (بی نقطه است).

۷- در اصل: دشمن.

همی دست بردست زد از<sup>۱</sup> دریغ      کز او آبتین یافت راه گریغ  
سپاهش فرود آمد آن جایگاه      برآسود یک روز از رنج راه

### | گفتگوی کوش با نوشان |

دگر روز دستورش اندر رسید      بسی خوردنی پیش خسرو کشید  
زمین را ببوسید و بردش نماز      ۳۲۳۵ پیرسیدش از رنج و راه دراز  
بدو گفت با آبتین کار تو      نگوئی که چون بود پیگار تو؟  
سخنگوی نوشان زبان برگشاد      همه داستان دربر کرد یاد  
گله هرچه کرد از بهک یاد کرد      که بر ما و دیهیم بیداد کرد  
یکی کرد با دشمن شاه دست      از این بود کز ماسواری نرست  
وزایشان سواری نخست و نکشت      ۳۲۴۰ ازایرا که یکسر بدادند پشت  
به‌خمدان<sup>۲</sup> مرا و را<sup>۳</sup> بهک داد راه      به‌قصرین به‌گفتار او شد سپاه  
زرایش چو ویران شد آن مرز و بوم      در این<sup>۴</sup> مرز برگشت بدخواه شوم  
چرا نامه کرد او که من کردم این<sup>۵</sup>      کز آن شهر برگشت شاه آبتین  
وگرنه همه چین بهم برزدی      نرفتی از آن شهر تا بستدی<sup>۶</sup>  
چو دشمن به‌فرمان او گشت باز      ۳۲۴۵ نه آن هردوان را یکی بود راز  
بدو گفت کوش این سخن رازدار      زبان را از این داستان بازدار

### نامه نوشتن کوش به سوی بهک [و پاسخ وی]

همان گه یکی نامه فرمود، گفت      به‌نام خداوند بی‌یار و جفت  
که چندان مرا داد گنج و سپاه      که بدخواه بگریخت از گرد راه

۱- در اصل: آن.

۲- در اصل: حمدان. نیز رک. زیر نویس بیت ۸۴۳.

۳- در اصل: مرزو.

۴- چنین است در اصل. «بدین» مناسبتر می‌نماید.

۵- چنین است در اصل. آیا در نسخه‌ٔ اساس بوده است: چرا نامه کرد او، نه من کردم این.

۶- چنین است در اصل. «نستدی» مناسبتر بنظر می‌رسد.

شیدم کزان برتن <sup>۱</sup> ایرانیان	۳۲۵۰
زیان تو را من بجای آورم	
تو باید که پاینده باشی بجای	
چومن پیش دریاکنار آمدم	
گریزان شد از پیش، دشمن چه سود	
تو چون نامه برخوانی ایدر بسیج	
که ما گرد کشور بخواهیم گشت	۳۲۵۵
چو ایدر رسی، چین و دریاکنار	
کنم باتو پیمان و گیرم گوا	
بکوشی به جان و به تن، خواسته	
چو زین گونه پیمان ببندی به دست	
بهک چون شد آگاه از او، هرچه داشت	۳۲۶۰
چونامه بدید و سخنها شنود	
فرستاده را اسب داد و ستام	
همان گاه یک <sup>۵</sup> پاسخ نامه کرد	
بدین آمدن <sup>۶</sup> شادمانم چنان	
ز یزدان بجای آوریدم سپاس	۳۲۶۵
شد آواره دشمن ز شمشیر شاه	
سخنها ز رنج رهی کرد یاد	

۱- در اصل. برتر. کوش در برتری ایرانیان سخن نمی گوید. در سخنش گونه ای تحقیر ایرانیان نهفته است. در بیت ۴۵۸۵ لفظ «برتنی» بمعنی تکبر و نخوت بکار رفته است. باتوجه به معنی بیت تغییر داده شد.

۲- در اصل: زیان بار دارد. باتوجه به معنی بیت، و نیز مصراع اول بیت ۳۲۵۰ اصلاح شد.

۳- چنین است در اصل. «همی بارزو» نیز مناسب می نماید.

۴- در اصل: بر روی و.

۵- چنین است در اصل. «همان گاه وی» مناسبتر نیست؟

۶- در اصل: آمدم.

۷- در اصل: بجاه.

همه رنج بردارد از دل خدای	سر شاه باید که باشد بجای
چو باد بزان <sup>۱</sup> کجا برگذشت	همه خوار و دشوار کاید رگذشت
که در رای و در رزم سستی نمود <sup>۲</sup>	همه رنج، ما را ز دیهیم بود
ز تاراج گنج خود آگنده کرد	سپه را زد ریا پراگنده کرد
درا فگند لشکر به دام هلاک	نه اندیشه بودش <sup>۳</sup> زدشمن نه باک
بداد آن همه گنج و لشکر به باد	سر خویشتن نیز بر سر نهاد
چنان دان که خون وی آمد به جوش	چو از دشمن ایمن شود مرد هوش
که مغزش خرد مایه دارد بسی <sup>۴</sup>	ز دشمن بپرهیز باشد کسی
بیایم، ز پیشش ببوسم <sup>۵</sup> زمین	دگر مر مرا خواند دارای چین
بخوانم، بر آرایم از بهر راه	ولیکن پراگنده بودم سپاه
وگر نیز جان خواهم، شایدم	بجای آورم هر چه فرماید
شتابان همی رفت تا پیش کوش	ز ما چین فرستاده ای تیزهوش
کز آن <sup>۶</sup> نامه چون شادمانی فزود <sup>۷</sup>	ز کار بهک باز گفت آنچه بود
که آید بر شاه پیروزگر	سپه را همی خواند خواهد به در
به تدبیر دیدار شاه اندراست	به آرایش و ساز <sup>۸</sup> راه اندر است

### [بدگمان شدن و گریختن بهک و کشته شدنش]

بهک بدگمان شد ز کردار کوش      به کار اندرون تیزتر کرد هوش  
زن و بچه و هر چه بودش بکار      سراسر فرستاد سوی حصار

۱- در اصل: بران (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۲- در اصل ترتیب بیتها بدین قرار است: ۳۲۶۶، ۳۲۶۹، ۳۲۷۰، ۳۲۶۷، ۳۲۶۸ که نادرست است، تغییر داده شد.

۳- در اصل: بردش.

۴- در اصل: بسویم (حرف دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: کی آن.

۶- در اصل: بارایس (تنها حرف آخر و سوم نقطه ندارد) و ساو. متن تصحیح قیاسی است.

- ۳۲۸۵ سپه برگرفت و به کیماک<sup>۱</sup> شد  
تن آسان چونتوان نشستن به جای  
ز رازش چو آگاهی آمد به کوش  
بزد کوس<sup>۳</sup> و برداشت لشکر ز جای  
به دریا گذر کرد سیصد هزار  
همی هر که دید از سپاهش بکشت  
۳۲۹۰ ز ماچین به کیماک شد شاه زوش<sup>۴</sup>  
به دارای کیماک<sup>۵</sup> پیغام کرد  
اگر بنده ای شاه را بی گمان  
وگر خود ز فرمان من بگذری  
فرسته فرستاد و بر پی بتاخت  
۳۲۹۵ چو پیغام و نامه به کیماک<sup>۶</sup> شد  
فرستاد پیش بهک مرد راز  
که کوش و سپاه اندر آمد به تنگ  
نداریم با لشکر کوش پای  
بهک چون شب آمد یله کرد<sup>۷</sup> شهر  
۳۳۰۰ به کوش آگهی آمد از پس بتاخت

۱- در اصل: کماک (حرف اول بی نقطه است). نام این شهر در بیت ۳۲۹۱ نیز با همین ضبط، و در بیت ۳۲۹۱ با ضبط «کیمال» و در بیت ۳۳۱۵ و ۳۲۹۶ با ضبط صحیح «کیماک» آمده است. در سه مورد اول، باتوجه به کتابهای جغرافیایی نیز به «کیماک» تغییر داده شد.

۲- چنین است در اصل. تنها دو حرف در این مصرع نقطه دارد: «مغرس» و «حوش» (حرف آخر کلمه اخیر).

۳- در اصل: کوش. نیز رک زیرنویس بیت ۳۲۰۳.

۴- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۵- در اصل: کیمال. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۲۸۵.

۶- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۲۸۵.

۷- در اصل: نکه کرد.



به‌نزدیک تبت <sup>۱</sup> به‌دشمن رسید	بلرزید دشمن چو لشکر بدید
سپاهش گریزان به‌وی درگذشت	بهک را بماندند تنها به‌دشت
برآویخت، آن گه گرفتار شد	به‌شمشیر خونریزش افگار شد
چو مرجان شد از خونش چینی پرند	به‌دو نیم کرد و به‌خاکش فگند ۳۳۰۵
صد و بیست مرد از مهان سپاه	گرفتار گشتند بردست شاه
از آن مرز برگشت و آمد به‌چین	سپاهی که آورد از ایران زمین
بخوبی به ایران فرستادشان	ز هرگونه‌ای هدیه‌ها دادشان (۲۰۷)

### نامه‌کردن کوش به سوی ضحاک و دادن خبر مرگ بهک

فرستاد. نامه به‌ضحاک شاه	که چو من بدین‌جا کشیدم سپاه
به‌فرّ شهنشاه گیتی خدای	ز دشمن سواری ندیدم بجای ۳۳۱۰
ز دارای ماچین رسید آن‌گزند	که برلشکر ما شکن برفگند
نهان سر یکی‌کرد با دشمنان	به‌دریا گذر دادشان چون زنان <sup>۲</sup>
چو این را به‌نزدیک ما شد درست	بدو نامه کردم بخوبی نخست
بخواندمش پیشم، نیامد ز راه	ز دریا بدان سر کشیدم سپاه
یله‌کرد <sup>۳</sup> جای و سپه برگرفت	ز کیماک <sup>۴</sup> برراه تبت برفت ۳۳۱۵
به‌نزدیک تبت رسیدم بدوی	براندم زخون دلیرانش جوی
به‌دو نیمه او را فگندم به‌خاک	ز سم سمندم تنش گشت چاک
همه دشمن شاه بادا چنین	به‌فرّ وی آباد روی زمین
سپاهی نشاندم به‌دریاکنار	که مرغ اندر آن ره نیابد گذار
اگر دشمن آید به‌زنهار شاه	گر از تنگی و بند یابد پناه <sup>۵</sup> ۳۳۲۰

۱- در اصل: تبت (حرف دوم بی‌نقطه است).

۲- در اصل: زبان (حرف اول و دوم بی‌نقطه است).

۳- در اصل: نکه کرد.

۴- چنین است در اصل، نیزرک، زیرنویس بیت ۳۲۸۵.

۵- در اصل: سپاه. پس از این بیت یک یا چند بیت از قلم افتاده است.

وز آن جاسوی شهر خمدان<sup>۱</sup> کشید سپه صد هزار از یلان برگزید  
 یکی مرد را داد شاور به نام دلیری هشیوار با رای و کام  
 به دریا فرستاد و اندرز کرد مر او را سپهدار آن مرز کرد

### [بیدادگری کوش در چین]

ز دشمن چو ایمن شد و کام یافت شب و روز آرام و شادی بیافت  
 ۳۳۲۵ همه ساله با دل پرستان<sup>۲</sup> خویش در ایوان و باغ و گلستان خویش  
 به پیشش سرود و می و نای بود که گردون به کامش دلارای بود  
 ز شاهان توران و مکران و روم ز هند و ز خاور ز هر مرز و بوم  
 فرستاده و ساو و باز<sup>۳</sup> آمدش زهرجای گنجی فراز آمدش  
 نهادند گردن به فرمانبری دگرگونه شد کوش از آن داوری  
 ۳۳۳۰ بگشت از ره دین و آیین و داد به بیداد دست و زبان برگشاد  
 سر از چنبر مهر بیرون کشید همی<sup>۴</sup> بستد از مردمان هر چه دید  
 ستمکار و خونریز و بی باک شد ز نیکی دل و دست او پاک شد  
 نشان جست روزی از آن خو بروی<sup>۵</sup> شب آمد، ستم کرد و بستد زشوی  
 ز ره کودک خوب را برگرفت دلارای<sup>۶</sup> هم ماده هم نر گرفت  
 ۳۳۳۵ نیارست دستور دانش پند نه در سالیان کرد کمتر گزند  
 همه چین به ویرانی آورد روی ز بیداد گر<sup>۷</sup> کوش وارونه خوی  
 نه بر زن نه بر خواسته ایمنی از او آشکارا شد آهرمنی  
 نه در دلش ترس و نه در دیده شرم نه آزر مردم نه گفتار نرم

۱- در اصل: حمدان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۲- چنین است در اصل. آیا بوده است: «زیردستان»؟

۳- در اصل: باژ. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۴- در اصل: بمی.

۵- چنین است در اصل. از کدام خو بروی؟ شاید در نسخه اساس عبارتی بوده

است مانند: «نشان جست هر روزی از خو بروی»!

۶- در اصل: دلو آراسی (دو حرف پیش از «ی» نیز بی نقطه است).

۷- ز بیداد بر

چو ترس دل و شرم دیده نماند	توانی همه کارها را تو راند
بترسان دلت گر تو گویی مهربان	نگر تا نگیرندت اندر میان ۳۳۴۰
چو دل بازبان گشت یکتا و راست	رسیدی به کام [و] دوگیتی تورا ست
به سختی رسیدند مردم ز کوش	نیارست کردن کس از وی خروش
سپاهی همان مردم زیردست	همانا که از او <sup>۱</sup> بلاکش تراست
نیایش‌کنان پیش یزدان پاک	همه برنهادند دیده به خاک
که دارای دادی و پروردگار	بد کوش و ارون ز ما بازدار ۳۳۴۵

## [بازگشت آبتین به سیلا به نزد طیه‌ور شاه]

وز آن روی چون آبتین بازگشت	سیلا زشادی پرآواز گشت
همی کوی و بازار برخاستند	سیلا به‌دیا بیاراستند
همی تا به‌نزدیک دربند تفت	جهان‌دیده طیه‌ور و لشکر برفت
به‌بر درگرفت آبتین را به‌مهر	بدو گفت کای شاه فرخنده چهر
دل من به‌دیدار تو گشت شاد	که از دشمن خود کشیدی تو داد <sup>۲</sup> ۳۳۵۰
بدو آبتین گفت کای شهریار	همی خواستم تا به‌دریاکنار
مگر ماهیانی درنگ آورم	چو ایدر رسد کوش جنگ آورم
دگر باره اندیشه کردم که شاه	شود تنگدل گر شود کس تباه
بدو گفت طیه‌ور کای نامجوی	به‌گرد فزونئی و بیشی مپوی
ز یزدان تو را دستگاه این بس	که از کاخ کس <sup>۳</sup> مویه نشنید کس ۳۳۵۵
به‌شادی سوی شهر باز <sup>۴</sup> آمدی	به‌کاخ گل‌افشان فراز آمدی
گهر ریخت از مایه‌ها <sup>۵</sup> برسرش	درم داد درویش را لشکرش

۱- در اصل: همانا ارای (حرف هفتم بی‌نقطه است). «همانا که از وی» نیز

محتمل است. متن تصحیح قیاسی است.

۲- چنین است در اصل. آیا «گرفتی تو داد» مناسب‌تر نمی‌نماید؟

۳- در اصل: کش.

۴- در اصل: شهریار.

۵- چنین است در اصل. آیا «مایه» در این بیت بمعنی «خوازه» بکار رفته است؟

از سوی دیگر در بیت ۸۱۳۷ آمده است: «ببستند آذین و زر ریختند».

۳۳۶۰ ز یزدان همی داشت، هرکس سپاس  
 چنان بردل شاه برگشت دوست  
 همه روز با وی سخن گفت شاه  
 به طیهوریان بر همه خواسته  
 چنان مهربان شد بر او مرد و زن  
 فرع را کجا ترجمان بود نیز  
 از اسبان پرمایه<sup>۲</sup> و ساز و زین  
 شب و روز با او نشستی بهم  
 ۳۳۶۵ ز خوبی چنان بود شاه آبتین  
 که هرگه که بیرون شدی از سرای  
 به دیدار او<sup>۳</sup> آمدی مرد و زن  
 که باز آمد آن<sup>۱</sup> شاه یزدان شناس  
 که بیگانه پنداشت گر پوست اوست  
 وگر دیرتر شد برآشت شاه  
 پراگند و شد کارش آراسته  
 که بودی به بام و درش انجمن  
 فراوان فرستاد، هرگونه چیز  
 ز دینار وز تخت دیبای چین  
 بهم بودشان شادمانی و غم  
 هم از چابکی روز میدان کین  
 نبود از انبوه نظاره جای  
 همی<sup>۴</sup> برقتادی بهم تن به تن

### [دل باختن آبتین به فرارنگ]

۳۳۷۰ زنان<sup>۵</sup> بسیلا همی دید شاه  
 فرع را به مستی یکی روز گفت  
 من اندر جهان تا زنان<sup>۶</sup> دیده ام  
 بتانند<sup>۸</sup> گویی ز کافور ناب  
 ز خورشید روشن بی آهوترند  
 فرع چون سخن یافت از آبتین  
 به بالا چو سرو و به چهره چوماه  
 که باید که داری تو رازم نهفت  
 زنان<sup>۷</sup> بسیلا پسندیده ام  
 چکان از سرانگشت ایشان گلاب  
 ز باغ دلارای نیکوترند  
 بخندید و گفت ای شه پاکدین

۱- در اصل: که با آمدن.

۲- در اصل: برمایه.

۳- در اصل: بدیدارشان.

۴- چنین است در اصل. «همه» مناسبتر می نماید.

۵- در اصل: زمان.

۶- در اصل: زبان (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۷- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است).

۸- در اصل: بتابند (حرف اول بی نقطه است).

- ۳۳۷۵ به چشم تو دیدار این بی‌بنان<sup>۱</sup>  
 اگر دختران جهاندار شاه  
 بدو آبتین گفت کای رهنمون  
 چنین داد پاسخ که سی دخترند  
 به‌بالا چو سرو روانند و بس  
 ولیکن در ایشان یکی دختر است  
 جهان از فروغ رخس روشن است  
 به دیدار پیرایه نیکویست  
 خرامان چو در کاخ دیگر<sup>۲</sup> شود  
 سر زلف او بر<sup>۳</sup> گشاید زهم  
 به‌نامش فرارنگ<sup>۴</sup> خوانند و شاه  
 اگر تو بینی یکی چهر اوی  
 نخندد، وگر بازخندد به‌ناز  
 خردش از نکوی بسی بهتر است  
 دو دیده گران دارد از بس خرد  
 زنان را هنر پارسایی و شرم
- ۳۳۸۰ همی خوشتر آید زدیگر زنان  
 بینی برآید به چشم تو ماه  
 نگویی مرا تا که چندند و چون؟  
 که هر یک زخورشید روشترند  
 به دیدارشان کس ندیده‌ست کس  
 که ایشان دگرسان و او دیگر است  
 ۳۳۸۵ سرای و شبستان از او گلشن است  
 به غمزه سرمایه جادویست  
 دوگیوش تا پای همبر شود  
 همانا درآیدش زیر قدم  
 به دیدار او خیزد از خوابگاه  
 دو دیده نبرداری از مهر اوی  
 لبش را ستاره نماید نماز  
 چنان نیکوی را خرد درخور است  
 خود از شرم جز در زمین ننگرد  
 ۳۳۹۰(۲) بخون کاو بسته نماید بحرم<sup>۵</sup>

۱- در اصل: بی‌تنان.

۲- چنین است در اصل. «اندر» مناسبتر نمی‌نماید؟

۳- چنین است در اصل. «گر» یا «چون» نیز مناسب می‌نماید.

۴- ضبط کاف پارسی و کاف تازی («ک» و «گ») در نسخه اصل یکسان است بی‌استثنا. ولی باتوجه به این که این کلمه در چهار مورد با کلمات «فرهنگ» (بیت ۳۷۶۵)، «تنگ» (بیت ۳۸۱۰)، «رنگ» (بیت ۳۸۲۴)، و «چنگ» (بیت ۳۸۵۶) قافیه شده است ضبط «فرارنگ» (با کاف پارسی) ترجیح داده شد؛ نام این زن در مجمل‌التواریخ و القصص با ضبط «فری ربک» آمده است (تنها حرف اول نقطه دارد، حرف آخر کاف تازی است)، (ص ۲۷). در شاهنامه فردوسی، تصحیح دکتر جلال خالقی‌مطلق «فرانک» (با کاف تازی) آمده است.

۵- در اصل: تنها حرف «خ» در کلمه اول، «ت» در کلمه سوم، «ن» در کلمه چهارم نقطه دارد. بنظر می‌رسد که شاعر این مصرع را با تغییری اندک از

- فرع چون زگفتار لب را بیست  
به مغز اندرش مهر آتش فروخت  
دل اندر بر او پریدن گرفت  
بدو گفت کای مایه راستی  
۳۳۹۵ چه بایست پرسیدن از تو سخن؟  
ندیده هنوز آن نگاریده چهره<sup>۱</sup>  
اگر راه بودی مرا اندکی  
چنان دیدمی کایزد پاک داد  
فرع گفت شاها تو دل شاد دار  
۳۴۰۰ که من باغ مهر تو بی خو کنم  
اگر تو<sup>۲</sup> به گفتار من بگروی  
بدو آبتین گفت فرمان کنم  
تو را گفت، هر روز گستاخ وار  
سخن گفتن از دانش و راه<sup>۳</sup> و دین  
۳۴۰۵ چو از دانش یافت شاه آگهی  
به پیوند چون با تو رای آورد  
تو را برگزیند ز فرزند خویش  
وز آن پس به دستور پیغام ده  
که زین دست در خسرو آویختم
- دل آبتین داغ دختر بخت  
به یکباره شرم و خرد را بسوخت  
شکبیایی از دل رمیدن گرفت  
بدین گفته اندوه من خواستی  
که شد تازه بر من غمان کهن  
دلم گشت غرقه به دریای مهر  
که دیده بر او برگمارم یکی  
همه شهریاری به من باز داد  
روان را از اندیشه آزاد دار  
به فرّ تو این کار نیکو کنم  
ز<sup>۴</sup> تخمی که کاری برش بدروی  
چه فرمایم تا همه آن کنم<sup>۵</sup>  
همی رفت باید بر شهریار<sup>۶</sup>  
که شاه جهان دوست دارد چنین  
ز اندیشه گردد دل تو تهی  
بسی نیکویها بجای آورد (۲۰۷پ)  
کند شادمانت به پیوند خویش  
به گفتار شیرینش آرام ده  
ز ییگانه و خویش بگریختم

→ فردوسی گرفته است: «کنون گاو پیسه به چرم اندر است». آیا در نسخه اساس

بوده است: «به خون گاو پیسه نماند به چرم»؟

۱- در اصل: نکارنده جهر. متن تصحیح قیاسی است.

۲- در اصل: وراکر.

۳- در اصل: کی.

۴- در اصل بیتهای ۳۴۰۱ و ۳۴۰۲ پس از بیت ۳۴۰۶ نوشته شده است.

۵- در اصل، این بیت، پیش از بیت ۳۴۰۷ نیز مکرر نوشته شده است، حذف گردید.

۶- چنین است در اصل. «رای» مناسبتر می نماید.

- که جز تو به گیتی ندیدم پناه  
همه هرچه بردم به نیکی گمان  
امیدی دگر ماندم پیش تو  
اگر راه یابم به پیوند شاه  
به یک دخترم شه گرامی کند  
بدین خواستاری تو ای شاهزاد  
که طیهور گردد به من بدگمان  
بداند که این داستان نهفت  
رخش را ز گفتار او آبتین  
گر این آرزو گفت گردد تمام  
چو فرخ شود روزگارم به تو  
وگر تاج من بازگردد به من  
بدارم تو را پیش دیدار خویش  
ببخشید آن شب قبا و کلاه  
ز مهر فرارنگ در دل شتاب  
همه شب به دریای اندیشه بود
- ۳۴۱۰ که هم مهربانی و هم نیکخواه  
ز تو یافتم شهریارا، همان  
که گردد درگ و خون من خویش تو  
رسد سوی گردون ز بختم کلاه  
مرا بنده خویش [و] نامی کند  
نیاری ز نام<sup>۱</sup> فرارنگ یاد  
ز کینه به من بر سر آرد زمان  
به نام و نشان فرج با تو گفت  
فراوان ببوسید و کرد آفرین  
بر آرم به خورشید رخسایت نام  
ندارم دریغ آنچه دارم ز تو  
تو را بر کشم زین همه انجمن  
به گنج و به کشور کنم یار خویش  
چو سرمست شد، شد سوی خوابگاه  
نه در مغز هوش و نه در دیده خواب  
روانش ز اندیشه چون بیشه بود
- ۳۴۲۰
- ۳۴۲۵

### [گوی زدن آبتین با طیهور شاه]

- دگر روز برخاست جوینده شاه  
به طیهور گفت ای شه نیکخوی  
اگر رای داری که فردا یکی  
چنین داد پاسخ که فرمان تو راست  
جهان چون ز روشن<sup>۲</sup> ستاره بیست  
پرستنده چون هوش بر خواب زد  
جهان دیده طیهور پاکیزه دین
- چو بیدل همی رفت تا بارگاه  
مرا گوی و چوگان شده ست آرزوی  
بگردیم و بازی کنیم اندکی  
به نزدیک من کام و رایت رواست  
بفرمود تا لشکرش بر نشست  
به میدان شد و گرد را آب زد  
به میدان خرامید با آبتین
- ۳۴۳۰

۱- در اصل: زنامت.

۲- در اصل: روس (حرف اول و سوم و چهارم بی نقطه).

چه<sup>۱</sup> میدان، نوآیین<sup>۲</sup> جهانی فراخ  
 ز زین آبتین رسته چون زاد سرو  
 ۳۴۳۵ خطش عنبرآگین، بناگوش عاج  
 ز هر پرده پوشیده رویان شاه  
 به‌انگشت یکدیگران را نهان  
 که میدان ز رخسار او گلشن است  
 همی هرکسی گفت از این دختران  
 ۳۴۴۰ خنک هر که را آبتین در کنار  
 کرا آبتین شوی باشد به‌مهر  
 ز دروازه چون پیش میدان رسید  
 به‌یک سو شد او با ده و دوپسر  
 ز طیهوریان هر که بایست برد  
 ۳۴۴۵ پس اندیشه کرد آبتین از میان  
 بدان سرکشان دست یابد به‌گوی  
 به‌طیهور گفت ای سر سرفراز  
 نه هر کاو به‌اسب اندر آورد پای  
 فراوان نماید سلیح و سوار<sup>۶</sup>  
 ۳۴۵۰ از این نامداران که فرزندتند<sup>۷</sup>  
 یکی نیمه از<sup>۸</sup> سوی من کن نخست  
 گشاده در او راه<sup>۳</sup> و میدان کاخ  
 سمندش خرامان بسان تذرو  
 به‌سر بر زیاقوت و پیروزه تاج  
 سوی بامها برگرفتند راه  
 نمودند کاینک چراغ جهان  
 ستاره ز دیدار او روشن است  
 چه پوشیده‌رویان شاه و سران  
 شبی گیرد، آرام باشدش یار<sup>۴</sup>  
 بیوسد سرش بی‌گمان ماه و مهر  
 سبک شاه طیهوریان برگزید  
 ز گردان کرا دید با او هنر  
 یکایک به‌بازی بر خویش برد  
 که گر با سواران ایرانیان  
 از آن کینه آزار گیرند از او  
 جز این نیست<sup>۵</sup> آیین این کارزار؟  
 هنر داده باشد مر او را خدای  
 هنر دور و بر باره مانند بار  
 بزرگان کجا خویش پیوندتند<sup>۷</sup>  
 که بخشش چنین است شاها، درست

۱- در اصل: جو.

۲- در اصل: نوآسی (همه بی‌نقطه).

۳- در اصل: رای.

۴- در اصل: نار.

۵- چنین است در اصل. اگر عبارت را استفهامی نخوانیم، «است» مناسبتر می‌نماید.

۶- چنین است ضبط کلمه در اصل.

۷- این طرز استعمال، در این منظومه، شاید منحصر به همین دو مورد باشد.

۸- در اصل: نامه ار. باتوجه به بیت ۳۴۵۶ اصلاح گردید.



- چودوری کند بخشش از راستی  
هر آن کاونداده‌ست از بخش‌رای<sup>(۴)</sup>  
ز موبد شنیدم که بخشنده بخش<sup>(۴)</sup>  
چنان کرد طیه‌ور کاو رای دید  
ز فرزند شش تن سوی آبتین  
به میدان چوگویی اندر انداختند  
در آمد به مغز دلیران ستیز  
همی آبتین بود با یک دو دست  
وز آن پس درآمد برافراخت یال  
ز چوگان چنان داد پرتاب گوی  
چنان گوی بر چرخ پرواز کرد  
نبودی رسیده به نزد زمین  
چنان تاختی زیر هنجارگوی  
از این سان همی تاخت تا هفت بار  
از او هر کسی کآن سواری بدید  
دلیران ز چوگان کشیدند دست  
همی هر کسی گفت با این سوار<sup>۲</sup>  
گران جا یکی مرد جنگی شود  
ببوسید طیه‌ور رخسار او  
بدوگفت کای خسرو سرکشان  
دل من ز مهرت مبادا تهی  
ز تو چشم بدخواه تو دورباد  
بزرگان کوه بسیلا همه  
کز این سان به کشتی نباشد سوار
- به کار اندر آید بسی کاستی  
از آن بخش هرگز نبوده‌ست جای<sup>(۴)</sup>  
دل مرد دارد دلارای رخس<sup>(۴)</sup>  
۳۴۵۵ چو رایش زدانش دلارای دید  
فرستاد و کردند یاران گزین  
ز هرسو سواران بدو تاختند  
هوا شد پر از گرد و خاک فریز<sup>(۴)</sup>  
ببردند طیه‌وریان شاد و مست  
۳۴۶۰ برانگیخت اسب آن یل بی‌همال  
که نیز آبتین را ندیدند روی  
که با ماه گفתי همی راز کرد  
که بر چرخش انداختی آبتین  
که هم در هوا در رسیدی براوی  
۳۴۶۵ ز میدان برون کرد گوی آن سوار  
همی دست خود را به دندان گزید  
که گفתי زمین پای اسبان بیست  
نه بازی توان کرد و نه کارزار  
وگر مرد نامی‌ست ننگی شود  
۳۴۷۰ چنان شادمان شد ز کردار او  
تو از فرّ جمشید داری نشان  
که زیبای تاجی و آن شهی  
دل بدسگال تو رنجور باد  
یکایک فتادند در دمدمه  
۳۴۷۵ نه چون او پدید آورد روزگار

۱- در اصل: بخشنده بخش (حرف اول و دوم و چهارم کلمه اول، حرف اول و

دوم کلمه دوم بی‌نقطه است).

۲- ضبط کلمه در اصل همین است.

مر او را به‌دل نیکخواه آمدند      زمیدان به‌ایوان شاه آمدند

### [بزم طیهور و آبتین]

ز شادی خورش‌خواست طیهورومی	به‌شمشیر می رنج را کرد پی
به‌رویش همه روز شادی نمود	همه خوبی و مهربانی فرود
کشیدند چندان برش پای رنج	که گفתי زمانه تهی ماند و گنج
برابر یکی کلبه <sup>۱</sup> بست از درخت	ز درگاه طیهور تا پیش‌تخت
گل و نسترن برهم آمیخت نیز	ز بالا [ای] تخت اندر آویخت نیز
وز آن پس شب و روز گستاخ‌وار	همی بود در بزمگاه و شکار
چنان مهربان شد همه کس براوی	که ببرید زن مهر و پیوند شوی
دوبار آبتین ز آن سپس بزم ساخت	کز آن بزم‌خورشیدگردون فراخت <sup>۲</sup>
گلستان بیاراست گاه بهار	به زرینه و جامه زرنگار
میان گلستان بیاراست تخت	بگسترد جامه شه نیک‌بخت
بدان بزم شد شهریار بلند	همه جامه خاینده نعل <sup>۳</sup> سمند
چو دینار درپای اسبش بریخت	تو گفתי همه چرخ دینار بیخت
چنان دید در بخشش گنج رنج	کز آن مایه طیهور پر کرد گنج
ز فرزند و خویشان او کس نماند	که نه زر و گوهر بدیشان فشاند

### پرسش<sup>۴</sup> آبتین با طیهور از راه دانش

وز آن پس گهی آبتین پیش شاه	گهی شد به‌ایوان او بی‌سپاه
روان چون ز باده دژم <sup>۵</sup> ماندی	پس از راه دانش سخن راندی
فرع ترجمان در میان دوشاه	به‌دل هردوان را شده نیکخواه

۱- چنین است در اصل. «کله بست» مناسب می‌نماید.

۲- چنین است در اصل. معنی مصرع روشن نیست. در کوش‌نامه «گردن فراختن» بکار رفته است. آیا بوده است: «خورشید گردن فراخت»؟

۳- در اصل: لعل.

۴- در اصل: پرستش.

۵- در اصل: درم.

سخن رفت روزی یزدان و دین  
 که نزدیک یزدان چگونه‌ست راه  
 چنین داد پاسخ که یزدان یکی است  
 توانا و روزی ده جانور  
 از او شادمان شد چو بشنید و گفت  
 چگونه بدانستی ای شهریار  
 نیاگان ما، گفت، و شاهان پیش  
 کسی را که فرزند بودی زجفت  
 چنین تا بهروز<sup>۵</sup> بسیلا که کوه  
 به دانش فزون از نیاگان خویش  
 مر این کوه و این شهرها را بساخت<sup>۶</sup>  
 یکی کودک آمدش چون ماه و مهر  
 چو جانش همی داشت اندر کنار  
 به دو سالگی نارسیده بمرد  
 غریوان شب و روز جوشان بدی  
 یکی روزش اندیشه آمد دراز

پرسید طیهور را آبتین<sup>۱</sup>  
 چگونه شناسدش داننده شاه<sup>۲</sup> ۳۴۹۵  
 جهان را جز او آفریننده نیست  
 رونده به فرمان او خواب و خور  
 که با جان پاکت خرد باد جفت  
 که هست آفریننده و کردگار؟ (۲۰۸)  
 همی آفریننده خواندند<sup>۳</sup> خویش ۳۵۰۰  
 ز غمری<sup>۴</sup> منم آفریننده گفت  
 بدو باز خواند مردم گروه  
 به از نامداران و پاکان خویش  
 به گردون سرخوشتن بر فراخت  
 بسیلا بدو داد یکباره مهر ۳۵۰۵  
 ستم کرد بروی بد روزگار  
 سراسر بسیلا به ماتم سپرد  
 ز دردش نوان و خروشان بدی  
 همی غم سگالید با دل به راز

۱- در اصل: طیهور از آبتین. باتوجه به آنچه از این بیت تا بیت ۳۵۴۶ آمده است اصلاح شد. زیرا این آبتین است که در بیت ۳۴۹۵ درباره یزدان و در بیت‌های ۳۵۳۹ و ۳۵۴۰ درباره آب و باد و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و در بیت ۳۵۴۴ درباره دین از طیهور پرسش می‌کند، و طیهور به دو پرسش نخستین او پاسخ می‌دهد، ولی در جواب پرسش سوم می‌گوید: نمی‌دانم.

۲- در اصل، این بیت پس از بیت ۳۴۹۳ نوشته شده است.

۳- در اصل: خوانند.

۴- در اصل: عمری. باتوجه به معنی و استعمال این کلمه در بیت‌های ۶۸۱۱ و ۷۷۳۴ تغییر داده شد.

۵- در اصل: بکوه.

۶- چنین است در اصل. باتوجه به این که «کوه» ساخته دست آدمی نیست، شاید در نسخه اساس بوده است: «بر این کوه، این شهرها را بساخت»، یا «در این کوه...».

- ۳۵۱۰ که این بچه را تخم من کاشتم  
چرا ناتمام آفریدمش و سست  
چرا از<sup>۲</sup> شکم دیگری شد هلاک  
گراین آفریننده ماییم و بس  
مگر آفریننده ما یکی ست  
چو روز آمد از مردمان همگروه  
کلید درِ راز بنمودشان  
بدیشان چنین گفت کز خواب دوش  
همی تا سپیده نیاسوده ام  
که نام، آفریننده برخود نهاد  
چنین نام بر ما نه زیبا بود  
کنون من پرسم شما را یکی  
گر از ماست این آفرینش پدید  
درست و نکو روی و پاکیزه تن  
به پیری شدی روزگارش چنان  
یکی کودک آمد ز مادر پدید  
دگر سالیانی برست<sup>۴</sup> و بمرد  
به<sup>۶</sup> پیری رسد دیگری را گزند  
گر این آفرینش ز ما خاستی
- ۳۵۱۵  
۳۵۲۰  
۳۵۲۵
- ز جانش گرامی تر انگاشتم  
بیامد<sup>۱</sup> زمن بچه نادرست؟  
به پیری یکی باز گردد به خاک؟  
چرا نیست بر کام دل دسترس  
که در کار او دسترس اندکی ست  
یکی انجمن ساخت دانش پژوه  
پرستیدن داد فرمودشان  
ندارد مرا آگهی چشم و گوش  
در اندیشه دل [را] بفرسوده ام  
ز ما هرکه پاکیزه فرزند زاد  
خرد زین سخن ناشکیبا بود  
مرا پاسخ آرید از این اندکی  
به کام دلش بایدی آفرید  
دلیر و خردمند و شمشیرزن  
که داردش گردون و دولت عنان  
هم اندر زمان را حان درمدمد<sup>۳</sup>؟  
از آسیب روز بدش جان نبرد<sup>۵</sup>  
به دل شادکام و به جان ارجمند  
به هر<sup>۷</sup> کام فرزند خود خواستی<sup>۴</sup>

۱- در اصل: نیامد.

۲- چنین است در اصل. «در» نیز مناسب می نماید.

۳- چنین است در اصل (تنها «ن» نقطه دارد). اگر مقصود آن است که گاهی کودک پس از تولد می میرد، شاید بوده است: «هم اندر زمان زان میان در رمید».

۴- در اصل: برست (حرف اول و دوم و سوم بی نقطه است). ظاهراً اشاره است به کسانی که فقط چندسالی عمر می کنند و سپس می میرند.

۵- در اصل: برد (حرف اول بی نقطه است).

۶- در اصل: چه.

۷- چنین است در اصل. آیا بوده است: «همه»؟

- چنان آفریدیش خوب و درست  
ز فرزند چون بد<sup>۱</sup>نشانی نماند<sup>(۴)</sup>
- همانا که مردم همان آفرید  
چنان آفریند که خواهد همی  
شما برمن اکنون گواهی دهید  
که هست آفریننده ما یکی  
که و مه براین گفته خستو شدند  
سپاه بسیلا از آن روز باز  
نیاگان ما، نیکمردان شدند  
کنون سالیان شد چهاران هزار  
نکو گفתי ای شاه، گفت آبتین  
همین آفتاب و درخشنده ماه  
چنین داد پاسخ که ایشان همه  
چنین کرد پرگار گیتی به پای  
چنان پرورانیدمان سال و ماه  
چه گویی بدو گفت در کار دین  
بدان بی‌گمانی اگر بی‌گمان<sup>۵</sup>  
ز دوزخ چه‌داری نشان وز بهشت  
چنین داد پاسخ کزاین آگهی
- تو گفתי که از شاخ شمشاد رست  
چرا بایدش آفریننده خواند؟<sup>۳۵۳۰</sup>
- که روشن زمین و آسمان آفرید  
نه زآن برفزاید نه کاهد همی  
خرد را ره آشنایی دهید  
فراوان از اوی است وزواندکی  
ز گفتار بیهوده یکسو شدند<sup>۳۵۳۵</sup>  
به‌یزدان بی‌یار گشتند باز  
شناسنده پاک‌یزدان شدند  
که‌یزدان پرستیم از این<sup>۲</sup>روزگار<sup>(۴)</sup>  
چه‌گویی دراین آب<sup>۳</sup> و باد وزمین  
ستاره که بر چرخ دارند راه<sup>۳۵۴۰</sup>  
نشانند برهست. یزدان همه  
که پرگار ما داور رهنمای<sup>۴</sup>  
چو مادر که فرزند دارد نگاه  
گرانمایه پیغمبران گزین؟  
در این صحفها کآمد از آسمان<sup>۳۵۴۵</sup>  
ز پاداش و کردار خوبی و زشت؟  
ندارم، تو از رای فرخ بهی

۱- در اصل: بذ (حرف اول بی نقطه). شاید بوده است: خود.

۲- ضبط این کلمه در نسخه اصل روشن نیست.

۳- در اصل: باب.

۴- در اصل: چنین کرد پرگار (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه) کیتی سای (حرف اول و دوم کلمه اخیر بی نقطه) / کی برکار (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۵- در این مصرع «بی‌گمان» تکرار شده است. ظاهراً «بی‌گمان» دوم بوده است: بدگمان.

۳۵۵۰ بگویی مرا تا بدانم یکی  
 ز چیزی که گردد مرا دلپذیر  
 ز هر دانشی، دانشی آبتین  
 ز دانش چنان شادمان گشت شاه  
 دلش ز آبتین شادمانی فزود  
 به آموختن داد هشیار دل  
 زیزدان‌همی خواست پوزش به شب  
 شوم<sup>۱</sup> آگه از کار دین اندکی  
 بیاموزم و بگروم ناگزیر  
 بیاموخت لختی بدان پاک‌دین  
 که گفتی روان کرد پاک از گناه  
 بر او هر زمان مهربانی نمود  
 شد از روزگار گذشته<sup>۲</sup> خجل  
 زمانی نیست از نیایش دولب

### دیدن آبتین در نجوم و دانستن رازها

۳۵۵۵ سر سال نو هرمز فوردین  
 ز رازش چنان آگهی داد شاه  
 چنان کامگاری به کار سپهر  
 شمارش چنان بود و رازش نهفت  
 به هفت و ده دو نگه کرد شاه  
 بزرگی زیوند طیهور دید  
 ۳۵۶۰ بدان تخمه بازآمده یافت شاه  
 چوشاهی زیوند طیهور دید  
 چو گردون<sup>۳</sup> به کام دل خویش یافت  
 در اختر نگه کرد شاه آبتین  
 که گفتی به فرمان او بود ماه  
 که گفتی مرا او را نموده ست چهر  
 که نابوده، مر بودنی بازگفت  
 که چون گشت خواهد همی سال و ماه  
 ز هرج آرزو کرد برجای دید  
 کلاه بزرگی نه تا دیرگاه  
 غم ورنج از آن دودمان دور دید  
 به پیوند طیهور بهتر شتافت

### [خواستگاری آبتین دختر طیهور را]

۳۵۶۵ فرع را فرستاد با کامداد<sup>۴</sup>  
 چو هردو بر شهریار آمدند  
 زمین بوسه دادند و برخاستند  
 بدان سان که بایست پیغام داد  
 به گفتار و پیغام یار آمدند  
 همی آفرینی نوآراستند

۱- در اصل: شوذ.

۲- در اصل: خجسته.

۳- در اصل: کردان. نیز رک. بیت ۳۶۶۷.

۴- در اصل: کام و داد. «کامداد» نام «دستور» آبتین است. (باتوجه به بیت‌های ۳۴۰۸، ۳۹۱۰-۳۹۱۱) ر به قیاس بیت‌های ۳۵۷۴ و ۳۵۸۹ و ... اصلاح شد.

- نگه کرد خندان سوی کامداد<sup>۱</sup>      که چونین چرا بایدت ایستاد؟  
 چنین داد پاسخ که بی‌کام شاه      نشاید رسانید پیغام شاه  
 یکی آرزو خواسته‌ست آبتین      اگر شاه دستور باشد براین  
 بگویم پس آن‌که نشنیم زپای      که فرمان چنین آمده‌ست از خدای<sup>۳۵۷۰</sup>  
 بخندید و نزدیک خود خواندش      به‌سوگند بسیار بنشاندش  
 بدو گفت کاکنون چه گویی بگوی      چه داری به‌نزدیک من آرزوی؟  
 سخن کامداد از سرآغاز کرد      در دانش از هر دری بازکرد  
 همی گوید آن<sup>۲</sup> بنده نیکدل      که من خود ز شاه جهانم خجل<sup>۳</sup>  
 ز بس نیکوییها که بر من فزود      ز خویشان و از انجمن برفزود<sup>۳۵۷۵</sup>  
 از آن‌گاه که اندر جهانم پناه      نبود، ایدر ایمن شدم پیش شاه  
 گرم در بسیلا ندادی نشست      مرا دشمن آورده بودی به‌دست  
 همی تا بوم زنده و بی‌هراس      ز یزدان و از شاه دارم سپاس  
 یکی آرزو ماند، شاه، کنون      که گشته‌ست بختم بدان رهنمون<sup>۴</sup>
- .....
- نهان همچو گوهر به‌کان اندراست      بسی روشنایی بدان اندراست<sup>۳۵۸۰</sup>  
 مرا شاه والا چونامی کند      به‌پیوند خویشم گرامی کند  
 یکی دخترم بخشد از دختران      سرم برفرازد چو دیگر مهان  
 کز اختر چنانیم<sup>۵</sup> ای شهریار      کزاین تخمه باشد یکی یادگار  
 که ضحاک را اندر آرد زپای      پردازد از جادوی و دیوجای  
 سخن چون پایان رسانید مرد      ز دریای دانش برانگیخت گرد<sup>۳۵۸۵</sup>  
 اگر کام خواهی تو از کام‌بار<sup>(۴)</sup>      بیاموز تا گرددت بخت یار

۱- در اصل: خندان (حرف اول بی نقطه است) سوی کام و داد.

۲- در اصل: ار (حرف دوم بی نقطه است).

۳- در اصل، این بیت، پس از بیت ۳۵۶۹ نوشته شده است.

۴- ظاهراً در اصل، بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است.

۵- چنین است در اصل. با آن‌که ضبط اصل مفید معنی است، ولی با توجه به

بیت‌های ۳۵۵۵ و ۳۵۶۲ (بترتیب: «در اختر نگه کرد شاه آبتین» و «چو شاهی

زپیوند طهور دید» «بدیدیم» نیز مناسب می‌نماید.

- چو بشنید طهور پاکیزه کیش  
ز پاسخ زبان را نکرد آزمون  
از اندیشه او دل کامداد  
که درماندن شاه از این کار چیست؟ ۳۵۹۰  
به مردی و دیدار و فرهنگ ورای  
نیا، شاه و خود، شاه و شاهش پدر  
بزرگان که در خاک فرسوده اند  
گر امروز کارش دگرگون شده است  
بکاهد همی گاه و افزون شود ۳۵۹۵  
بدین، باخدای جهان جنگ نیست  
که دارای ایران از آن برتر است  
چنین داد پاسخ که از راه داد  
ولیکن بزرگان زنگ و نبرد  
که بیگانه را گرچه شاهی بود ۳۶۰۰  
دل مرد بیگانه یکسر دژم  
ز گفتار او تیز شد کامداد<sup>۱</sup>  
چنان است بیگانه چون گفت شاه  
یک<sup>۲</sup> اسبه سواری ست شاه آبتین  
نیرۑ جهاندار جمشید شاه ۳۶۰۵  
گرش چرخ بنموده<sup>۵</sup> یکچند رنج  
نبینی خزان خشک و گل<sup>۶</sup> پرزخار  
ز غم برنهانی زد انگشت خویش  
بماند اندر اندیشه چه و چون  
به تندی کشید و زبان برگشاد  
به گیتی چو شاه آبتین نیز کیست؟  
کجا آفریده ست چون او خدای؟  
همه سرکش و خسرو و تاجور  
همه بنده شاه من بوده اند  
که چرخ از ره داد بیرون شده ست  
جهان هر زمانی دگرگون شود (۲۰۸ پ)  
شماراز شاه آبتین ننگ نیست  
که شایسته شاه و اندر خوراست  
همی راست گویی توای کامداد  
ندادند دختر به بیگانه مرد  
ز دریا بیفتاده ماهی بود  
ز هر کس بیاید<sup>۱</sup> کشیدن ستم  
بدو گفت کای شاه با کام و داد  
ولیکن نه در خور بدین جایگاه  
از او<sup>۴</sup> ننگ دارد کسی برزمین؟  
که شاهان از او داشتندی کلاه  
بدو بازگردد بزرگی و گنج  
بهار آید و گل برآرد به بار

۱- در اصل: نباید.

۲- در اصل: کام و داد. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۵۶۴.

۳- در اصل: یکی. باتوجه به وزن و معنی بیت اصلاح شد.

۴- در اصل: کزاو. باوجود لفظ «کسی» در این مصراع، «کزاو» و «که زو...؟»

نادرست می نماید.

۵- در اصل: ننموده.

۶- چنین است در اصل. «خشک گل» نیز مناسب می نماید.



تو ای شاه، باید که دانی درست  
 مر او را چنین پاسخ آری تو باز  
 شود بدگمان از دل شهریار  
 به دستوری شاه بیرون شود  
 کشد خویشان را به دام هلاک  
 چه<sup>۳</sup> گوید؟ چو گویند مردان دین  
 ندیدش سزاوار پیوند خویش  
 هنر گر نبودش چه آهوش دید  
 چه دل باشد آن دل که از نام و ننگ  
 ز گفتار او سر برآورد شاه  
 جوانی ست، گفت، آبتین خوشکام  
 ولیکن چو این آرزو بشکند  
 بداردش<sup>۴</sup> یکچند، بگذاردش<sup>۵</sup>  
 از آن رنج پیچان شود دخترم  
 بدو گفت کای شاه با دین و داد  
 اگر شاه بیند، همه دختران  
 چو ز ایشان یکی برگزیند به مهر  
 چو یابد پسندیده خویشان  
 چو بگزیندش، پس رها چون کند؟  
 که مردم نخوانندش اندر زمان  
 فروماند طیهور و چاره ندید

که چون آبتین از تو پیوند جست  
 بگیرد<sup>۱</sup> چنین داستان را دراز  
 هم امروز بر بندد از شهر بار<sup>۲</sup> ۳۶۱۰  
 نداند کز این ننگ خود چون شود  
 از این ننگ تن را بپوشد به خاک  
 که با شاه پیوند جست آبتین،  
 نه شایسته شوی فرزند خویش  
 که زو خویشان خسرو اندر کشید؟ ۳۶۱۵  
 نگردد گدازان اگر هست سنگ؟  
 دژم گونه در روی کردش نگاه  
 به مردی و دانش برآورده نام  
 برسم که بیخ وفا برکند  
 یکباره از رزم<sup>۶</sup> برداردش ۳۶۲۰(۴)  
 من از درد او رنج او کیفر برم  
 مر این کار را چاره شاید نهاد  
 نماید بدو از کران تا کران  
 نگرداند از مهر او نیز<sup>۷</sup> چهر  
 بداردش چون دیده خویشان ۳۶۲۵  
 وفا جوی مردم جفا چون کند؟  
 سبکسار خوانند و نامهربان  
 ز گفتار پاسخ دم اندر کشید

۱- در اصل: نکیرد.

۲- در اصل: شهریار.

۳- در اصل: که.

۴- در اصل: برادرش (حرف دوم و پنجم بی نقطه)

۵- در اصل: نکذارش (حرف اول و پنجم بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل.

۷- در اصل: تیز.

زبان را چو خستو شدی بند شد  
 بدو گفت شاه آبتین را بگوی ۳۶۳۰  
 از آن پیشگه بازگشتند شاد  
 یکایک همه بازگفتش چو بود  
 فرع را و او را بسی چیز داد  
 بدان شادی از جای برخاستند  
 شود مرد خامش چو خرسند شد  
 که از ما برآمد تو را آرزوی  
 فرع هرچه شه راند با کامداد  
 دل آبتین شادمانی فزود  
 زدینا و اسبان تازی نژاد  
 یکی بزم شاهانه آراستند

### [پرسش آبتین از چگونگی برگزیدن فرارنگ]

به سرمستی اندر فرع را چه گفت؟<sup>۱</sup>  
 چه چاره سگالم چه رنگ؟<sup>۲</sup> آورم ۳۶۳۵  
 اگر من فرارنگ را در کنار  
 فرع گفت کای شاه آزاده خوی  
 چو طیهور همداستان شد براین  
 ز من تو نشان فرارنگ خواه ۳۶۴۰  
 از آیین طیهور بشنو سخن  
 بهر خانه ای ده ده اندر کند  
 از ایشان دهد، آن که نیکوترند  
 که بگشای برمن تو راز از نهفت  
 که آن نوش لب را بچنگ آورم؟  
 برآرم، شوم در جهان شهریار  
 تو نام فرارنگ با کس مگوی  
 تو آن دختران را یکایک بین  
 که هر یک ستاره ست واو همچو ماه  
 که چون سازد از دختران انجمن  
 برایشان بسی زر و گوهر کند  
 که با خسروان جهان درخورند<sup>۳</sup>

۱- چنین است در اصل. «بگفت» نیز مناسب است.

۲- در اصل: رنج. باتوجه به معنی بیت، و قافیه بیت اصلاح گردید.

۳- در بیتهای ۳۶۴۶ و ۳۷۵۰ به وجود سی تن دختران طیهور تصریح گردیده است. در بیتهای ۳۶۴۲ - ۳۶۴۳ و ۳۶۸۱ - ۳۶۸۳ به بیست تن از این دختران که با زر و گوهر و زر و زیور آراسته شده بودند اشاره شده، و در بیتهای ۳۶۴۴ - ۳۶۴۵ و ۳۶۹۱ - ۳۷۱۲ از ده تن دختر دیگری که جامه های ستبر برتن داشته و عاری از زر و زیور بوده اند. سخن بمیان آمده است، که فرارنگ را در بین این ده تن نشانیده بودند. «آیین طیهور» که در بیتهای ۳۶۴۱ و ۳۶۵۱ به آن اشاره گردیده، آن است که طیهور خواستاران ازدواج با دخترانش را نخست به دو «خانه» ای می فرستاده است که بیست تن دختران آراسته در آن قرار داشته اند تا خواستگار یکی از آنان را برگزیند، بدین مقصود که کسی فرارنگ

.....	.....
به نام بزرگان نخواندشان <sup>۱</sup>	به یک خانه اندر نشاندشان
وز ایشان فرارنگ بی‌جامه‌تر <sup>۳۶۴۵</sup>	نه جامه بر ایشان، نه زیور نه زر
فروزنده از چهر او ماه و مهر	ز هر سی فروتر به بالا و چهر
نگهدار شاه، نشانش نگاه	میان دو ابرو نشان سیاه
سرشته رخ از برف و خون تذرو	به پهنای کشتی‌ست <sup>۲</sup> و بالای سرو
دلت خود گراید به پیوند اوی	چوینی تو دیدار دل‌بند اوی
که آسایش آرد <sup>۳</sup> به رنجور بر <sup>۳۶۵۰</sup>	گرامیتر است او به طهور بر
که چون بایش ساز و آراستن <sup>۵</sup>	پرسید از آیین <sup>۴</sup> زن خواستن
.....	.....
اگر هر دو را دل گراید به مهر	که یکدیگران را ببینند چهر
زمستان نیابد زسرما گزند	یک اسپرغمش <sup>۶</sup> سبز باید بلند
همه‌ساله در بزم با مردمان	بهارش همان و خزان‌ش همان
نشاند بر او چندگونه گهر <sup>۳۶۵۵</sup>	از آن دسته‌ای با ترنجی به زر
به دایه دهد تا برد پیش اوی	به دست اندرون دارد آزاده‌شوی
فرستد به‌خواری سوی مرد باز	عروس ار نخواهد، نگیرد فراز
بگیرد، بیوسد، نهد در کنار	وگر خود بود مرد را خواستار

→ را، که مورد کمال علاقه طهور بوده است، برنگزیند. باتوجه به آنچه گذشت، پس از این بیت (۳۶۴۳)، بیت یا بیت‌هایی مربوط به گروه ده نفری دختران از قلم افتاده است.

۱- در اصل: نخواندشان (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: کستست (حرف دوم و چهارم و پنجم بی نقطه است).

۳- در اصل: آسایش او. متن تصحیح قیاسی است.

۴- در اصل: آبتین. باتوجه به بیت ۳۶۴۱ (از آیین طهور بشنو سخن) اصلاح شد.

۵- پس از این بیت، نیز بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است.

۶- در اصل: اسپرغم. باتوجه به بیت ۳۶۵۶ «به دست اندرون دارد آزاده شوی» اصلاح شد.

- بدو شاه گفت اینت کاری شگفت  
فرارنگ ترسم که از من ترنج ۳۶۶۰  
فرع گشت خندان زگفتار اوی  
پرچیهره بر شاه مهر آورد  
چو بینند و آن‌گه بخواهند جفت<sup>۱</sup>  
نگیرد، خجل بازگردم بهرنج  
بدو گفت کای خسرو ماهروی  
بر او ترست<sup>۲</sup> ماه چهارآورد<sup>(۳)</sup>

## [برگزیدن آبتین فوارنگ را]

- فرع را فرستاد نزدیک شاه  
مگر شاه امیدم بجای آورد  
فرستاد پاسخ که هرگه که رای ۳۶۶۵  
مرا آگهی ده زیک هفته باز  
جهانجوی گردنده گردون‌دید  
فرستاد طیهور را آگهی  
به‌دستور فرمود تا کرد ساز  
به‌هرمزد روز آبتین برنشست ۳۶۷۰  
یکی تاج پرمایه برسر نهاد  
تن و جامه و موی خوشبوی کرد  
به‌اسب اندر آمد هم از بامداد  
همی راند تا در میان سرای  
فرود آمد و برنشست او به‌تخت ۳۶۷۵  
که کی راه یابم بدین پیشگاه  
به‌خوبی بدین بنده رای آورد  
کنی هر زمان<sup>۳</sup> شادمان اندرآی  
یکی تاچو باید<sup>۴</sup>، بسازیم ساز  
همایون یکی روز را برگزید  
که هرمزد روزیست با فرهی  
در گنجهای کهن کرد باز  
ترنجی و شاخی ز<sup>۵</sup> سبزی به‌دست  
که از باستان کس ندارد بیاد  
یکی نافه مشک در موی کرد  
فرع بود با شاه و بس کامداد  
همی رفت طیهور پیشش به‌پای  
خنک مرد نیک‌اختر نیک‌بخت

۱- در اصل: جو بینند (حرف پیش از «د» بی نقطه است) وانکه بخواهند (حرف اول بی نقطه) خفت.

۲- چنین است در اصل (حرف سوم و چهارم بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «آن زمان» مناسبتی نمی‌نماید.

۴- در اصل: یکی یا حو آید (سه کلمه اول بی نقطه است).

۵- در اصل: گردان. باتوجه به بیت ۳۵۶۳ اصلاح گردید. در بیت ۲۱۹ نیز آمده است: «که گردنده گردون به کام وی است».

۶- در اصل: شاخی و. باتوجه به بیت ۳۶۵۳ (یک اسپرغمش سبز باید بلند...) اصلاح شد.

همان گاه طیهور دستش گرفت  
 یکی پیرزن را ز ایوان بخواند  
 سراز سال لرزان، تن از ماه کوز<sup>۱</sup>  
 بدان زن سپرد آبتین را و گفت  
 دل و هوش باید که داری بجای  
 ببرد آبتین را زن پیر زود  
 بیاراسته، همچو باغ بهشت  
 نشسته در او بیست خورشید چهر  
 ز زیور تن و جامه گشته نهان  
 یکی گرد برگشت شاه بلند  
 برون رفت خندان و با دایه گفت  
 بدو دایه گفت ای گرانمایه شاه  
 که خوبان این کوه و این کشورند  
 از ایشان فروغ رخ هریکی  
 چنین داد پاسخ که هست این چنین  
 تو گر دیگران را نمایی به من  
 بدو گفت کایشان فرومایه اند  
 بخندید، گفتا ز پرمایگان  
 چو از شاه درماند، دایه برفت  
 خرامان در آن خانه رفت آبتین  
 تو گفتی مگر خانه بتگریست  
 وگر نه سپهر است با داوری  
 بتانی به بالای سیمین ستون

به حجره درآورد و پیشش برفت  
 که توش و توانش به تن درنماند  
 چشیده فراوان بهار و تموز  
 که بردار پرده ز روی نهفت  
 ۳۶۸۰ بدان سان که گفتم مرا او را نمای  
 نخست آن دو خانه مرا او را نمود  
 بهارش نهاد و نگارش سرشت  
 خجل مانده از رویشان ماه و مهر  
 ۳۶۸۵ ز رخسارشان گشته روشن جهان  
 از ایشان کس او را نیامد پسند  
 کز این<sup>۲</sup> دختران کس مرانیست جفت  
 از این به بدین دختران کن نگاه  
 به شاه جهان بر گرامیترند  
 کند ماه و خورشید را اندکی  
 ۳۶۹۰ ولیکن مرا داد<sup>۳</sup> شه به گزین  
 سپاس تو دارم بهر انجمن  
 کنیزک تورایند<sup>۴</sup> و کم سایه اند  
 شنیدی که دیدن بود رایگان  
 از آن خانه پس پرده را برگرفت (۲۰۹)  
 ۳۶۹۵ یکی کاخ دید او چونوشاد چین  
 که آزر مرا و را یکی چاکریست  
 قران کرده خورشید با مشتری  
 رخانه ز خورشید روشن فزون

۱- چنین است در اصل (کوز=گوژ). نیزرک. زیرنویس بیت ۱۰۹۷.

۲- در اصل: کی زین (= که زین=کراین).

۳- چنین است در اصل. «گفت» بجای «داد» مناسب می نماید.

۴- در اصل: ترادید.

همه چشم غمزه، همه غمزه ناز	همه دلفریب و همه تن گداز	
نه چون دیگران جامه و مایه بود	نه در خوردشان زرو پیرایه بود	۳۷۰۰
گرفته ز رخسار او خانه رنگ	به کنجی نشسته فرارنگ تنگ	
چو کشتی که ملاح دارد به بند	چو سروی که بارش بود شهد و قند	
فزون حلقه درگوش او در گوشوار	ز عبهر فگنده هزاران هزار	
ولیکن ز رخسار او خانه رخس	به تن بر یکی جامه‌ای <sup>۱</sup> بس فرخش	
چو خورشید در میخ و ماه اندر ابر	یکی جامه برتن فگنده ستر	۳۷۰۵
دل خویش را سخت بی حال دید	چو شاه آبتین حال و آن خال <sup>۲</sup> دید	
پای ایستاده ز دل رفته توش	ز مهرش به مغز اندر افتاده هوش	
ز خال سیاهش خرد خیره شد	دو چشم از فروغ رخس تیره شد	
که از تن شدش توش و از دل شکیب	چنانش بلرزید جان از نهیب	
فرارنگ را داد، زرین ترنج	هم از آستان رفت تا پیش گنج	۳۷۱۰
ترنج اندر آمد میان دو نار <sup>۳</sup>	بیوسید و افگند اندر کنار	
همی تافت بر پنجه رامتین <sup>۴</sup> (۲)	فروغ سرانگشت او ز آبتین	
وزایشان بسیلا پرآواز گشت	جهانجوی شادان از او بازگشت	
همه زیور از تن ییفشاندند	همه دختران ز آن خجل ماندند	
ندارد، تو تازیش خوانی به نام	چوتازی بود اسب، اگرچه ستام	۳۷۱۵
گهر زان ندارند زان پس دریغ	بزرگان به گوهر شناسند تیغ	

### [آهنگی یافتن طیهور از برگزیدن آبتین فرارنگ را]

فرع پیش شاه اندر آمد ز راه      که را برگزید از میان؟ گفت شاه  
بدو گفت آن را که دارد نشان      خود او بود در خورد با سرکشان

۱- در اصل: جامه.

۲- در اصل: خال و آن حال. با توجه به قافیه اصلاح شد.

۳- آنچه در بیت‌های ۳۷۱۰ - ۳۷۱۱ آمد با آنچه در بیت‌های ۳۶۵۶ - ۳۶۵۸ و ۳۷۲۹ - ۳۷۳۰ ذکر شده، متفاوت است.

۴- در اصل: بر پنجه را بتین (حرف اول و دوم و سوم، و نیز حرف پیش از «ت» بی نقطه است). آیا اشاره است به رامتین (رامنین) نوازنده چنگ؟

- چنانچون تو گفتی از آن بهتر است  
لبانت همه ساله پرنوش باد  
به درویش بخشید بسیار چیز  
چودایه بر شاه طیهور شد  
پرسید از او شاه، گفت آبتین  
بدو دایه گفت ای گزین شهریار  
کسی را که یزدان بود رهنمای  
چو شیر اندر آمد میان رمه  
بدان زشتی او را بیاراستم  
بلرزید برجای کاو را بدید  
ترنجی بدادش ز یاقوت و زر  
فرارنگ بستد، بیوسید تفت<sup>۱</sup>  
چو بشنید طیهور برگشت زرد  
اگر هرچه فرزند من بود گفت  
به من برگراتر<sup>۲</sup> نبودی از این  
به کاخ اندرون شد، یله کرد تخت  
نه خورد و نه خفت<sup>۳</sup> [او] و سه روز و سه شب  
نه کس را برخویشتن داد بار  
ز درد فرارنگ، وز مهر اوی  
فرع چون ز کار وی آگاه شد  
زمین را بیوسید و کرد آفرین  
تو شاهی بزرگ [او] بلند اختری
- ز خورشید رخشنده روشتر است  
دل بدسگال تو بیهوش باد  
فرع را بسی چیز داد [او] بنیز  
دل شاه از او سخت رنجور شد  
که را کرد از این دخترانم گزین؟  
ز دادار گیتی شگفت است کار  
بر او رنگ و چاره نیاید بجای  
فرارنگ را برگزید از همه  
نخواهد خدای آنچه من خواستم  
رخش گشت مانده شنبلید  
ز سر تا به پایش همی تافت فر  
به دل شادمان بازگشت و برفت  
بیپچید و از غم دلش کرد درد  
شدی او<sup>۴</sup> هم امروز با خاک جفت  
که کرد این نبیره<sup>۵</sup> مر او را گزین  
نوانگشت و نالان<sup>۵</sup> و بگریست سخت  
نه باکس گشاد از غم و درد، لب  
نشسته دژم چون کسی سوگوار  
که روزی جدا گردد از چهر اوی  
همان گه شتابان بر شاه شد  
بدو گفت کای شهریار زمین  
ز شاهان گیتی تو داناتری

۱- در اصل: بیوسید و رفت.

۲- در اصل: شدنندی. سخن تنها از فرارنگ است، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۳- در اصل: کرامی تر.

۴- در اصل: نبیره (حرف اول و چهارم بی نقطه است).

۵- در اصل: و نالان (حرف دوم بی نقطه است).

نزیب ز تو کار نابخردان  
چو کاری نکردی که باشی به‌درد  
چو از راه<sup>۱</sup> یزدان تو آگه نه‌ای  
تو بر پادشا پادشاهی مکن  
بدانچ او دهد، شاه خرسند باد ۳۷۴۵  
کنون خانه آبتین و آن شاه  
بر شاه باشد فرارنگ بیش  
نه جایی تواندش برد آبتین  
بیاشد همه بودنی بی‌گمان  
که دانست کز سی بت‌دل‌گسل ۳۷۵۰  
نشسته چنین بود، شاه‌ها، درست  
سخنهای آن نیکدل بند شد  
ز پند<sup>۲</sup> فرع شادمان گشت سخت  
که نپسندد از تو کس از موبدان  
همی غم چرا خیره بایدت خورد؟  
همی رنج بردل چرا برنهی؟  
اگر بنده‌ای پس خدایی مکن  
همه ساله این کار پیوند باد  
یکی گشت و ایدر نه دور است راه  
فزوتر که در خانه شوی خویش  
نه بیرون تواند شدن زین زمین  
توخواهی دژم باش و خوه شادمان  
فرارنگ را برگزیند به‌دل؟  
چو یزدان پیوست نتوان گشت  
همی گفت تا شاه خرسند شد  
برون آمد از کاخ و برشد به‌تخت

### اپشکش فرستادنها

به‌دستور فرمود تا کرد ساز  
بیاراست کارش چنانچون سزید ۳۷۵۵  
همان آبتین گنجها برگشاد  
فرستاد چندان گهر نزد شاه  
ز بیجاده تاج و ز پیروزه تخت  
هم از تخت رومی و از پارسی  
ده استر برایشان، ده از مهد زر ۳۷۶۰  
ز زیور همه مهدها کرده پر  
در گنجهای کهن کرد باز  
کس آن ساز و آن شادکامی ندید  
سه هفته همی ساز و مهمان نهاد<sup>۳</sup>  
کز آن خیره گشتند شاه و سپاه  
فرستاد نزد شه نیکبخت  
ز هر جامه صد بار و ده بار، سی  
نشانه در او هریکی صدگهر  
دو صندوق پرلعل و یاقوت و دُر

۱- چنین است در اصل. با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «راز» مناسبتر می‌نماید.

۲- چنین است ضبط کلمه در اصل.

۳- چنین است در اصل. «ساز مهمان نهاد» نیز مناسب می‌نماید.



که<sup>۱</sup> از خسروان جهان آن ندید      که شاه آبتین پیش خسرو کشید  
 نه جمشید را بود چندان گهر      نه کس گفت هرگز که دیدم دگر  
 بزرگانِ شه را ز هرگونه چیز      فرستاد، خویشان او را بنیز  
 همه خواهران فرارنگ را      سپاهی و شهری و فرهنگ<sup>۲</sup> را ۳۷۶۵  
 باندازه، هدیه فرستادشان      گرانمایه‌تر چیزها دادشان  
 نماند از سیلا جوانی دگر      که از شاه نستد کلاه و کمر

### رسیدن شاه آبتین<sup>۳</sup> به معشوق

چو روز آمد از ماه اردیبهشت      جهان شد<sup>۴</sup> زلاله بسان بهشت  
 بنالید بر شاخ گل عندلیب      چو مرد مسیحا ز پیش صلیب  
 شده باغ طیهور طاووس رنگ      بهم در شده خیزران و خدنگ ۳۷۷۰  
 بسان دو عاشق رسیده بهم      ز رنج جدایی کشیده ستم  
 سرشاخ گل پر زبلبل شده      زبلبل جهان پر ز غلغل شده  
 گل از ناله بلبل خوش‌سرای      دریده به‌تن بز پرندین<sup>۵</sup> قبای  
 بنفشه سر اندرکشیده نگون      کشیده زبان از قفایش برون  
 دمان و دنان لاله از خویدزار      چوگاه خلیل از برِ نور، نار ۳۷۷۵  
 نوان بردرخت جوان ارغوان      چو یاقوت برگردن بت، گران  
 سرشت بهار آمده‌ست از بهشت      خزان را ز دوزخ نهاد و سرشت  
 به‌گیتی نشان آمده‌ست این از آن      بهار از بهشت و ز دوزخ خزان  
 زسبزی و آب روان خنک      روان خردمند گشته سبک  
 دل مرغ و ماهی شده جفت جوی      همه‌جفت در غلغل و گف و گوی ۳۷۸۰  
 دل آبتین نیز جویای جفت      نهان‌آتشی داشت، با کس نگفت

۱- چنین است در اصل: (کی). «کس» مناسبتر می‌نماید، در این باب رک.  
 بیت‌های ۳۸۰۶-۳۸۰۷.

۲- شاید بوده است: شهری با هنگ.

۳- در اصل: طیهور.

۴- در اصل: جهان را.

۵- در اصل: بریدش (حرف اول و دوم بی‌نقطه).

- چو از کوه خورشید سربر فروخت  
فزون گشت مهرش، خرد دور کرد  
چولشکر کشد بردل مرد، مهر  
به دریای مهر ار بدانی درست ۳۷۸۵  
دلی کاندلر او مهر بُد شاخ زد  
سرافراز طیهور پاکیزه کیش  
بیستند کابین به آیین دین  
ز کاخش<sup>۱</sup> به کاخ فرارنگ برد  
چو در دست او داد دستش به مهر ۳۷۹۰  
نهانی بیوسید دستش چنان  
وز آن جا سوی کاخ شاه آمدند  
در آن سور شادی برانگیختند  
ز زَر و ز گوهر چنان گشت تخت<sup>۲</sup> ۳۷۹۵  
ز مشک و ز عنبر چنان شد سرای  
زن و مرد آن شهر برخاستند  
به مهد فرارنگ بر زعفران  
از آواز رامشگر و بانگ نای  
همه برزن و باغ غلغل گرفت  
گل از باغ برداشت باد بهار ۳۸۰۰  
از آواز چنگ و رباب و سرود  
همه گوشه بامها بزمگاه  
ز بس ناله نای و بانگ رباب
- قباه بست و زیر قبا مشک سوخت  
عنان از ره کاخ طیهور کرد  
نیارد نمودن بدو شرم، چهر  
خرد غرق گردد، شود شرم سست  
از او دور شد شرم و خواب و خرد  
بزرگان لشکرش را خواند پیش  
گرفت آن زمان دست شاه آبتین  
به زنهار دختر مر او را سپرد  
ز مهر آبتین کهریا شد به چهر (۲۰۹ب)  
چو ماشوره سیم در خیزران  
بزرگان سوی پیشگاه آمدند  
روان<sup>۳</sup> بر سر آبتین ریختند (۴)  
که گفتی سپهر اندر آورد رخت  
که نپسود جز عنبر و مشک، پای  
بسیلا به دیبا بیاراستند  
همی ریختند از کران تا کران  
تو گفتی سپهر اندر آمد زجای  
همه کوهها رسته گل گرفت  
همی کرد بر مهد او بر نثار  
همی زهره آمد تو گفتی فرود  
ز لشکر همه شهر چون رزمگاه  
همی سربر آورد ماهی ز آب

۱- در اصل: زکنجش. باتوجه به معنی بیت، و نیز بیتهای ۳۷۸۳ و ۳۷۹۲ اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: کشت بحت (فقط حرف دوم کلمه اول، و حرف آخر کلمه دوم نقطه دارد).

- زنان بسیلا چو سرو بلند  
گرازان به هر گوشه‌ای دلکشی  
ز رامش چنان بود یک ماه شهر  
نماند اندر آن مرز و کوه و زمین  
به هزمان یکی سرفرازی دگر  
بسیلا ز گاوان و [از گوسفند  
سرمه را خوردنی تنگ شد  
یکی جلوه گر دید حور از بهشت  
به کشتی چو طاووس و خوشی چو جان  
همه کاخ بالا، همه تخت تن  
ارم گشته روی سرای از رخس  
زده برگل از غالیه خالها  
ز گیسو شده عنبرین دامنش  
کنارش پر از درّ کرد و نخفت  
چنان یافت پیوند آن ماهچهر  
یله کرد نخچیر و گوی و شکار  
همی بود پیش فرارنگ شاد  
به تنها، زمانیش نگذاشتی
- گرفته همه حلقه دستبند<sup>۱</sup>  
فروزان به هر برزنی آتشی ۳۸۰۵  
که از خواب کودک نمی یافت بهر  
که نشست برخوان شاه آبتین  
دگرگونه خوانی و سازی دگر  
تهی ماند و آمد بر اسبان گزند  
از آن بزم پیش فرارنگ شد ۳۸۱۰  
ز خوبی نهاد و ز پاکی سرشت  
دو مرجان رباینده مهر و جان  
چو سیبی زنخدان، چو میمی دهن  
ستمکش دل از غمزه فرّخش  
در افکنده در خیمه ها دالها ۳۸۱۵  
چو گنج گیومرث<sup>۲</sup> پیراهنش  
سحرگاه ناسفته درش بسفت  
که بروی دوچندان بیفزود مهر  
نشد ماهیانی بر شهریار  
نه از شاه و از شهریارش یاد ۳۸۲۰  
نه از چهر او دیده برداشتی

## [کَلّه طیهور از آبتین]

- از ایشان دژم گشت سالار کوه  
بدو گفت کز بیوفا آبتین  
همی تا زیپوند بی رنگ بود  
ز دو خر پیاده بماندم کنون
- فرع را بخواند از میان گروه  
بزودی چه پیش آمدستم، بین  
همی<sup>۳</sup> آبتین هم فرارنگ بود  
توبودی بدین کارها رهنمون ۳۸۲۵

۱- چنین است در اصل. در لغت «دستبند» نام گونه‌ای رقص است.

۲- در اصل: کیومرث.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «همم» نیز مناسب می نماید.

- فرع رفت و از باربان<sup>۱</sup> بارخواست  
چو در پیش او رفت و کرد آفرین  
زتو شاه طیهور رنجور ماند  
همانا برآمد چهل روز بیش  
۳۸۳۰ چهرنج آیدای شاه، اگر هر دو روز  
نه هرکس<sup>۳</sup> به گلبرگ دارد امید  
تو را گر خوش آید به دل دست بند<sup>۴</sup> (؟)  
جهان آفرین آن که جان آفرید  
که باشی همه روز با جام و نام<sup>۶</sup>  
۳۸۳۵ مرا گفت شاه آبتین را بگوی  
فرارنگ اگر خود نبودی<sup>۸</sup> رواست  
خجل شد زیغام شاه، آبتین  
فرارنگ را بازگفت این سخن  
فرارنگ گفت ای سرافراز شاه  
۳۸۴۰ دل او نگه دار و ما خوارتر  
همی باش با او همه روزگار  
شب اندر به شادی سوی ما خرام  
بدو آبتین گفت کای ماهچهر
- ز شاه آبتین نیز دیدار خواست  
بدو گفت کای شهریار زمین  
که از دیدن چهر تو دور ماند  
که تو شهریارا، نرفتیش پیش  
بینی تو آن شاخ<sup>۲</sup> گیتی فروز؟  
بیندازد از دست بوینده بید  
زخانه بمانی<sup>۵</sup> نباشد پسند  
شب و روز از این سان جهان آفرید<sup>۶</sup>  
شب اندر شبتان شوی شادکام  
که یکباره از ما جدایی مجوی  
که دوری زچهر تو از وی بهاست (؟)  
به کاخ اندر آمد رخان پر ز چین  
که طیهور بر ما چه<sup>۹</sup> افگند بن  
تو آزار شاه از بنه خود مخواه  
به دیدار تو، شه سزاوارتر  
به میدان و چوگان و بزم و شکار  
ز روز و ز شب بهره بردارد و کام  
دل سیر گشته ست گویی زمهر

۱- در اصل: بازبان. متن تصحیح قیاسی است. توضیح آن که تا این بیت سخنی

از «سالار بار» یا «باربان» (؟) آبتین به میان نیامده است.

۲- چنین است در اص. «شاه» (کنایه از طیهور شاه) مناسبتر نمی نماید؟

۳- در اصل: نه هرکز.

۴- چنین است در اصل.

۵- در اصل: بمانی (حرف اول بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: شب و روز را او چنان آفرید.

۷- چنین است در اصل. «کام و نام» مناسبتر می نماید.

۸- در اصل: بوذی (حرف اول بی نقطه).

۹- در اصل: مایه.

- که از ما جدایی گزینی همی  
چنین داد پاسخ که آن دل‌مباد  
مه آن ذیده بیناد گیتی بنیز  
ولیکن تو دانایی و پرخرد  
بزرگان چه گویند برانجمن؟  
که با دانش و رای شاه آبتین  
خردمند باید که ببند زپیش  
بدانست کاو راست گوید همی  
چو روز آمد، آمد به‌نزدیک شاه  
گنجه‌کار چون پوزش آرد پدید  
و گر نشنوی بد فروتر کند  
کند آشکارا نهان دشمنی  
همه روزه بانای و با چنگ بود  
وز آن پس بر آن برنهادند کار  
گهی پیش طیه‌ور فرخنده نام  
فراوان براین سالیان برکشید  
چو ضحاک را سال هشتاد ماند  
شد این پادشاهش نهصد فزون
- نخواهی تو ما را که بینی همی  
که از دیدن روی تو نیست شاد  
که دیدار تو نیست او را عزیز  
ز تو کار وارون کی‌اندر خورد؟  
همه بازگردد نکوهش به‌من  
هوا کرد بر شاه و برما گزین  
زبان کسان باز دارد زخویش  
جز از نام نیکی نجوید همی  
همی پوزش آراست پیش سپاه  
اگرچه دروغ آن بیاید شنید  
تو را کار کینه زبوتر کند  
زدشمن که یابد به‌جان ایمنی؟  
چو شب گشت پیش فرارنگ بود  
گهی بزم و گه گوی و گاهی شکار  
گهی پیش شاه آبتین شادکام<sup>۱</sup>  
که روزی زگردون گرانی ندید  
گذر کرد شاهیش و بیداد ماند  
سرآمد همه جادوی و فسون

### خواب دیدن آبتین

- شبى شادمان خفته بُد آبتین  
چنان دید در خواب شاه زمین  
که فرزند پیش آمدش چون سروش  
سوار آن‌که شد کشته بردست کوش  
یکی چوب در دست او داد خشک  
همان‌گاه شد سبز و بویا چو مشک  
بکشت از بر کوه شاه آبتین  
فرو برد بیخش به‌زیر زمین

۱- بحث اساسی در بیهیای اخیر این بود که آبتین چگونه روزها را با طیه‌ور و شبها را با فرارنگ می‌گذرانید، ولی در مصراع دوم این بیت گویی فرارنگ به جای آبتین قرار داده شده است.

هم اندر زمان شد درختی بلند  
 بیالید تا سر به گردون کشید  
 جهان سربسر زیر سایه گرفت  
 وز آن پس یکی باد نوشین دمید  
 ۳۸۷۰ پراگند<sup>۲</sup> گرد جهان چون چراغ  
 جهان گشت از آن روشنی شادمان  
 چو از خواب بیدار شد بامداد  
 برآورد راز نهان از نهفت  
 بدو گفت شاه، تو رامش‌فرای  
 ۳۸۷۵ تو را داد در خواب دوشین<sup>۴</sup> نشان  
 سر و تاج ضحاک ناهوشیار  
 جهان بازگردد به‌فرزند تو  
 سوار بهشتی که آن چوب خشک  
 ز پشت تو او را برادر بود  
 چو در دست تو سبز شد چوب سخت  
 ۳۸۸۰ بلندی بود چون نشاندی به کوه  
 همان پایه‌داری و فرّ و شکوه  
 به خاک اندر آرد همی روزگار  
 شود شاد از او خویش و پیوند تو  
 تو را داد بویاتر از عود و مشک  
 که با تخت‌شاهی و افسر بود  
 جوان گشت خواهد زفر تو بخت  
 همان پایه‌داری و فرّ و شکوه

۱- در اصل، این بیت، پیش از بیت ۳۸۷۱ نوشته شده است، باتوجه به مضمون بیت ۳۸۸۴، و نیز این که برگها روشنایی به همه جا پراگنده‌اند، جای بیت تغییر داده شد.

۲- در اصل: براکنده. باتوجه به این که، همه فعلها از بیت ۳۸۶۳ تا ۳۸۷۱ ماضی مطلق است، اصلاح شد.

۳- چنین است ضبط اصل. باتوجه به سبک کوش‌نامه، «بشد» مناسبتر است.

۴- در اصل: نوشین. با آن که «خواب نوشین» مفید معنی است، ولی در اینجا، کامداد به خواب شب پیش آبتین اشاره می‌کند. در بیت ۳۵۱۷ نیز آمده است: «بدیشان چنین گفت کز خواب دوش...».

۵- در اصل: که کیتی نماند (حرف اول و چهارم کلمه اخیر بی‌نقطه) زجادو نشان. باتوجه به این که در این منظومه بارها «ز» به جا و به معنی «باء» بکار رفته است و نیز «جادوفش» در چند بیت دیگر آمده است، تغییر داده شد، یعنی جهان در دست جادوفشان باقی نخواهد ماند.

بگیرد به تیغ این جهان فراخ	چو سر برکشید و ببالید شاخ
به فرمان شوندت کهان و مهان	چو گسترد سایه به گرد جهان
پراگند <sup>۱</sup> برکشور و کوه و راغ	مرآن برگها را که همچون چراغ
همه با دل شاد <sup>۲</sup> و با دست راد ۳۸۸۵	به فرّ تو باشند شاهان داد
فراوان به گیتی درنگ آورند (۲۱۰)	زمین هفت کشور به چنگ <sup>۳</sup> آورند
بسی خواند بر دانش آفرین	گزارش چو بشنید از او آبتین
ز بیگانه مردم سخن بازدار	بدو گفت کاین خواب من راز دار
ز اسب و ستام و ز دینار نیز	فراوانش بخشید هرگونه چیز
بسی نیک و بد نیز برسر گذشت ۳۸۹۰	براین راز بر سالیان برگذشت

#### دیدن شاه آبتین<sup>۴</sup> جمشید را در خواب

روان جهاندار جمشید پاک	به خواب اندرون شد شبی سهمناک
بیوسیدن چشم جهان بین اوی	چو شمعی بیامد به بالین اوی
بدو گفت کاید تو بس کن نشست	یکی بسته طومار دادش به دست
به بیگانه بر هیچ مگشای راز	بزودی به ایران زمین گردباز
بخواهی ز ضحاک بیدادگر ۳۸۹۵	که گاه آمد اکنون که کین پدر <sup>۵</sup>
نشست و مراین خواب را کرد یاد	چو بیدار شد شاه، با کامداد <sup>۶</sup>
چرا کرد باید براین مرز تنگ؟	چنین داد پاسخ که شاه، درنگ
خردمند از این پنهانی نجست	چو طومار، منشور باشد درست
همی کرد باید تو را ساز راه	که منشور شاهی تو را داد شاه
ز دیوان تهی ماند وز <sup>۷</sup> گمرهان ۳۹۰۰	به کام مهان گردد اکنون جهان

۱- در اصل: پراکنده. نیز رک. زیر نویس بیت ۳۸۷۰.

۲- در اصل: دل و شاد.

۳- در اصل: بجای. باتوجه به قافیه و معنی بیت اصلاح شد.

۴- در اصل: طیهور.

۵- «پدر» در این جا کنایه است از جمشید.

۶- در اصل: کام و داد، نیز رک. زیر نویس بیت ۳۵۶۳.

۷- چنین است در اصل. «تهی ماند» به قیاس «گردد» در مصرع اول فعل مضارع

دوبارت نمودند ایدون به خواب  
چنین است خواب و گزارش چنین  
چه چاره سگالم بدو گفت شاه  
به دریا همی راه دانیم و بس  
نهانی شاید گذشتن بدوی ۳۹۰۵  
بدو گفت کشتی بسی ساخته‌ست  
به کشتی نشینم هنگام خواب  
بدین رای خشنو نگشت آبتین  
تو را راز بر شاه باید گشاد  
بهانه چه مانده‌ست؟ ره را شتاب  
در این کار، شاه، سگالش گزین  
که جایی به دریا ندانیم راه  
کجا پیل‌دندان نشانده‌ست کس  
نه نیز آشکارا شدن هست روی  
ز کار تو یزدان بپرداخته‌ست  
برانیم جایی به یک ماه از آب  
بدو گفت رایی دگر برگزین  
که بی او چنین رای نتوان نهاد

### [آگاه کردن آبتین طیهور را از آهنگ بازگشت به ایران]

گذشت آن شب و بامداد پگاه ۳۹۱۰  
بیامد جهان‌دیده دستور و گفت  
همی آبتین گوید ای شهریار  
بجای من آن مردمی کرد شاه  
اگر بازگویم، ندانمش گفت  
همی تا بوم زنده، دارم سپاس ۳۹۱۵  
کنون گاه آن آمد ای نیک‌نام  
جهان گردد از دیوساران تهی  
نمودندم این چند شبها به خواب  
فرستاد دستور را پیش شاه  
بماناد شاه ایمن و یار<sup>۱</sup> جفت  
ز بس نیکویها شدم شرمسار  
که اندیشه زی<sup>۲</sup> آن نبوده‌ست راه  
.....<sup>۳</sup>  
ز شاه سرافراز مردم شناس  
که یزدان رساند دل ما به کام  
به ما بازگردد همه فرهی  
کز<sup>۴</sup> ایدر سوی مرز ایران شتاب

→ است، و در این صورت «ز دیوان تهی ماند و گم‌رهان» مناسب‌ترست به قیاس  
مصرع «زدیوان تهی گردد و گم‌رهان» (بیت ۳۹۴۸).

۱- در اصل: ایمنی یار و. باتوجه به مصرع دوم بیت ۳۹۱۴ و معنی بیت  
اصلاح شد.

۲- در اصل: رین (حرف اول بی نقطه).

۳- در اصل: «بماناد شاه ایمن و یار جفت». با تفاوت یکی دو کلمه، تکرار مصرع  
دوم بیت ۳۹۱۱ است که کاتب با اشتباه نوشته است. حذف شد.

۴- در اصل: کی. نیز رک. بیت‌های ۳۹۲۱ و ۳۹۲۳.



- نه خوابی‌ست آشفته و سرسری  
همی خواهم از شاه نیکوکنش  
مرا سوی ایران فرستد به‌گاه  
به‌دریا مرا رهنمایی دهد  
کز<sup>۱</sup> ایدر به‌خشکی رساند مرا  
من از خواسته هرچه دارم همه  
جز از توشه راه دریا بنیز  
ز دریا چو رفتم به‌آباد جای  
چو بشنید طیه‌ور پیغام اوی  
دژم گشت و سر را برآورد و گفت  
چه آهنگ دارد به‌دام هلاک  
همانا که چشم بدش یافته‌ست  
نداند که در هفت کشور زمین  
گراز خواب‌گوید همی این سخن  
همه خواب را راستی مایه نیست  
چو دستور دانست کاو شد دژم  
تو دانی که شاه آبتین از جهان  
که در هفت کشور زمین جای او  
به‌زنهار شاه آمد و کام یافت  
چو هنگام آن دید شاه آبتین  
ز فرهنگ و رایش بکاهد همی  
چو از خواب دیگر خبر یافت شاه  
همه کامه برتخمه خویش دید
- هم امیدواری‌ست و هم بهتری  
که بربنده خوش دارد اکنون منش  
کز<sup>۱</sup> ایدر ندانم<sup>۲</sup> پس و پیش راه  
یکی پیشرو آشنایی دهد  
بدان سان که مردم نداند مرا  
به‌گنجور خسرو سپارم همه  
نخواهم کشیدن همی هیچ چیز  
دهد خواسته هرچه باید خدای  
شد از مغز و دل هوش و آرام اوی  
که فرهنگ با آبتین نیست جفت  
از این جای بی‌بیم بی‌ترس و باک؟  
که زآسانی<sup>۳</sup> او روی برتافته‌ست  
پسر را نخواند کسی آبتین  
نماید چنین خوابها اهرمن  
درختی‌ست کآن راجاز سایه نیست  
میفزای برخویشتن، گفت، غم  
بدان<sup>۳</sup> اندر آمد زمردم نهان  
نیامد همی برزمین پای او  
برآسود یکچند و آرام یافت  
که بودن تواند به‌ایران زمین  
حوار سوری<sup>۴</sup> شاه خواهد همی<sup>(۴)</sup>  
چو در اختر خویش کرد او نگاه  
دل و دولت دشمنان ریش دید

۱- در اصل: کر.

۲- در اصل: نمانم.

۳- در اصل: بران.

۴- چنین است در اصل. هیچ‌یک از کلمات نقطه ندارد. محتمل است در نسخه اساس بوده است: «چو دستوری» (یادداشت آقای دکتر محمود امید سالار).

- چنان مایه دارد زکار سپهر  
گذشته ز جمشید چون او کسی  
همه بودنیها بگوید ز پیش  
نشانی دگر دارد ای شهریار ۳۹۴۵
- در اندرزنامه چنین یافتم  
که فرمان ضحاک سالی هزار  
وز آن پس بهما بازگردد جهان  
یکی شهریار آید از ما پدید ۳۹۵۰
- به‌فرش جهان گرد[د] آراسته  
بخواید ز ضحاک کین نیا  
ز جادو کند پاک روی زمین  
ز شاهی ضحاک جادو کنون  
چو از کامداد این سخن یافت شاه  
چو جای سخن یافت گوینده مرد ۳۹۵۵
- گراز دخترت گردد آن کس پدید  
به‌نام بزرگان و پشت مهان  
مراین تخمه را یادگاری بود  
بدان تا جهان است نام شما  
دل شاه طیه‌ور خرسند کرد ۳۹۶۰
- که گویی سپهرش نموده‌ست چهر  
به‌گیتی ندانیم شاها بسی  
که هرگز نیاید در او کم و بیش  
که جمشید کرده‌ست روزی شمار  
چو بر دیدنش تیز بشتافتم  
بماند، نیاید<sup>۱</sup> به‌از روزگار  
ز دیوان تهی گردد و گم‌رهان  
که تختش زمین کم تواند کشید  
شود کار دیوان از او کاسته  
نه افسون کند کار و نه کیمیا  
شود روشن از تیغ او کار دین  
نمانده‌ست هشتاد سالش<sup>۲</sup> فزون  
روانش در اندیشه گم کرد راه  
بدو گفت کای شاه بادر و برد  
کجا کین جمشید خواهد کشید  
ستون سواران، امید جهان  
به هر مرز از او شهریاری بود  
بود تازه و زنده کام شما  
لبش را بدین داستان بند کرد

### [راهنمایی طیه‌ور]

- بدو گفت طیه‌ور کاکنون زراه  
که راه شما ایدر این است و بس  
بدان راه رفتن ندارد ز روی  
بیندیش تا چون شود بی‌سپاه  
کجا پیل‌دندان نشانده‌ست کس  
که رنج آید از دشمن کینه‌جوی

۱- در اصل: بماند سایه (حرف اول و چهارم کلمه نخستین، و نیز حرف‌های اول و دوم کلمه دوم بی‌نقطه است).

۲- در اصل: سالس (کلمه بی‌نقطه است). «سالی» نیز مناسب می‌نماید.

- چنین داد پاسخ که شاه آبتین  
همی هرچه گویم<sup>۱</sup> بدین ره شویم  
خریدار گفتار من نیست هیچ  
مرا زآن فرستاد نزدیک شاه  
بدو گفت راهی دگر هست باز  
یکی هول راه است با ترس و بیم  
چو کشتی شب و روز گیرد شتاب  
یکی جای بینی پر از شهر و باغ  
نه اندر شمار همه کشور است  
از آن مرز بازارگان هرکسی  
از آن سالیان کایدر است آبتین  
از آن شهرها چون برانی دو روز  
سوی کوه قاف آید آن راه سخت  
بهشش ماه اگر خود گذشتن توان  
چو گردد مرآن کوه بی‌بن<sup>۲</sup> دوشاخ  
درآید به سقلا ب و آباد روم  
مرا دل همی سوزد ای پاکدین  
هم از بهر پرمایه ایرانیان  
چگونه توانید بیرون برید  
فراوان مرا هست دریاشناس  
ولیکن یکی سالخورد است پیر
- به کار اندر اندیشه کرده‌ست این  
ز دشمن شب تیره ناگه شویم<sup>۳۹۶۵</sup>  
به راهی دگر باید او را بسیج  
که دارد کسان را که دانند راه  
ولیکن نه نزدیک، دور و دراز  
رسیدن به خشکی به یک سال و نیم  
به یک سال و سه ماه برانند از آب<sup>۳۹۷۰</sup>  
همه لاله باغ و همه سیزه راغ  
زمینی دگر، کشوری دیگر است  
به شهر من آیند هر گه بسی  
همانا نیامد کسی زآن زمین  
یکی راه بینی تو نادلروز<sup>۳۹۷۵</sup>  
نبیند چنان راه را نیکبخت  
برنجد رگ و پی، بکاهد روان  
از آن پس جهان بر تو گردد فراخ  
وز آن جا توان شده هرمرز و بوم  
ز درد فرارنگ و شاه آبتین<sup>۳۹۸۰</sup>  
کز این سبز دریای چون پرنیان  
که سیمرغش از بر نشاید<sup>۴</sup> پرید (۲۱۰ پ)  
که از من به رفتن پذیرد سپاس  
کمان کرده از رنج بالای تیر

۱- در اصل: هر که کوید. باتوجه به بیتهای ۳۹۰۶ - ۳۹۰۸، و نیز مصراع اول

بیت ۳۹۶۶ (خریدار گفتار من نیست هیچ) اصلاح گردید.

۲- در اصل: نادلروز (حرف اول بی نقطه است). در بیت ۳۹۷۶ این راه «راه

سخت» توصیف شده است. از سوی دیگر ترکیب «نادلروز» در بیتهای ۴۵۸

و ۴۴۲۶ نیز بکار رفته است.

۳- در اصل: بی تن. نیز رک. بیتهای ۴۰۲۹ (آب بی بن) و ۴۱۴۹؛ «دریای بی بن».

۴- چنین است اصل. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴ و فهرست لغات و ترکیبات.

۳۹۸۵	خرد برده از مغز او روزگار	تن و دست و پایش بمانده زکار
	فراوان براین <sup>۱</sup> راه بیرون شده‌ست	همانا که ده بار افزون شده‌ست
	جز او کس نداند مراین راه را	همو به توان برد مر شاه را
	گر ایزدش نیرو دهد یا توان <sup>۲</sup>	شما را برون بردن او به توان
	بدو گفت کز فرّ فرخنده شاه	به ما برسبک گردد این سخت راه
۳۹۹۰	بزودی به آباد جایی رسیم	سوی مرز کشور خدایی رسیم
	شتابان شد از پیش او کامداد	به‌مژده که خسرو تو را کام داد

### [گفتگوی آبتین و طیه‌ور و پیرملاح]

	دگر روز شد پیش شاه، آبتین	فراوانش بستود و کرد آفرین
	چنین گفت کای شهریار دلیر	دل از دیدن تو نگشته‌ست سیر
	ولیکن همی ترسم از روزگار	که پیش اندر آید دگرگونه کار
۳۹۹۵	بمانیم بی‌نام تا جاودان	بماند جهان هم به‌دست بدان
	شود پادشاهی از این تخمه پاک	همه نام اما بازگردد به‌خاک
	چنین گفت پس آبتین پیش شاه	چرا فرستی خود بدین ژرف چاه <sup>۳</sup> ؟
	که ایدر <sup>۴</sup> مرا ایمنی هست و کام	شب و روز با شادکامی و جام
	به من تافته سایه تاج شاه	به هر مردمی کرده زی من نگاه
۴۰۰۰	فراوان از این گونه پوزش نمود	سخن پوزش‌آلود بتوان <sup>۵</sup> شنود
	بدو گفت طیه‌ور کای نامجوی	ز من بخت یکباره برگاشت روی
	چنان بود کامم که تا زنده‌ام	نماند جدا از تو بیننده‌ام

۱- در اصل: برش.

۲- در اصل: نابوان (بجز حرف آخر بقیه بی نقطه است).

۳- کنایه از بسیلا و سرزمینی که طیه‌ور فرمانروای آن بوده است.

۴- در اصل: کراوند (بجز حرف آخر، بقیه حرفها بی نقطه است).

۵- در اصل: بتوان (حرف اول بی نقطه است). باتوجه به معنی بیت و نیز بیت

۳۸۵۳: «گنجه‌کار چون پوزش آرد پدید/ اگرچه دروغ آن ببايد شنید» اصلاح

شد.

که از موبدان<sup>۱</sup> سخن کس نراند  
 چو پیشم نهادی کنون چندچیز  
 سگالش چنان کن که از رفتنت  
 پس آن پیر ملّاح را پیش خواند  
 ز زردی و خشکی چو نالی شده  
 سر و دست لرزان چو از باد بید  
 نه توش و توان و نه نیرو و رگ  
 ندانست طیهور از آبتین  
 چو بنواخت او را و بنشاخت شاه  
 ز دریاشناسان<sup>۲</sup> تویی اوستاد  
 تنی چند از ایران زمین ایدرند  
 به ایران همی رفت خواهند باز  
 ازیرا که نتوان شد از راه چین  
 از این راهرو، گر نداری بهرنج  
 گر این مردمان را رسانی به کوه<sup>۴</sup>  
 به دریا دهم مر تو را مهتری  
 جهان‌دیده پیر شکسته زبان  
 مرا سال سیصد برآمد فزون  
 توانایی و دانش از من رمید  
 به دانش توان رفت بر راه راست  
 ز پیری و درویشی ای شهریار  
 رسیده‌ست از این هر دو بر من ستم

که اندر جهان چند خواهیم ماند  
 که پاسخ ندارم من آن را بنیز  
 ندارد رگ آگاهی اندر تنت ۴۰۰۵  
 که بر تنش جز پوست چیزی نماند  
 ز پیری دوتا همچو دالی شده  
 بریده ز خرّم بهاران امید  
 نه در دست جنبش نه در پای تگ  
 همی خواند بر هردوان آفرین ۴۰۱۰  
 بدو گفت کای پیر گشته دوتاه  
 یکی برنت<sup>۳</sup> رنج باید نهاد  
 که هم خویش مایند و هم سرورند  
 به راه کُ قاف و راهی دراز  
 که پرلشکر دشمن است آن زمین ۴۰۱۵  
 که گنج است با رنج و بارنج گنج  
 بیفزایدت پیش هر کس شکوه  
 همت گنج باشد همت برتری  
 به پاسخ چنین گفت کای مرزبان  
 نماند اندر اندام من هیچ خون ۴۰۲۰  
 چگونه توانم همی ره برید؟  
 کند راه گم، هر که دانش بکاست  
 بتر نیست پتیاره در<sup>۵</sup> روزگار  
 نه پای و نه دست و نه زر و درم

۱- چنین است در اصل. ظاهراً کلمه‌ای نظیر: این، هم، خود، از قلم افتاده است.

۲- در اصل: دریاء‌ساسان. باتوجه به بیت ۳۰۸۳ «فراوان مرا هست دریاشناس» تغییر داده شد.

۳- در اصل: ترست (حرف دوم و سوم و چهارم بی‌نقطه است).

۴- مقصود کوه قاف است. رگ. بیت ۳۹۷۶.

۵- در اصل: بتیاره و. متن تصحیح قیاسی است.

همان چار دختر رسیده به‌شوی	۴۰۲۵
ز درویشی ای خسرو پرخرد	
اگر شهریار این غم از جان من	
مر آن دختران را بسازد جهیز	
از این آب بی بُن برآرم دمار	
غم دختر <sup>۱</sup> و رنج و بی‌مایگی	۴۰۳۰
همی سالیان صد برآمد <sup>۲</sup> فزون	
ولیکن به‌نیروی یزدان پاک	
مر ایرانیان را به‌خشکی برم	
بخندید طیهور، گفت اینت مرد!	
بدو گفت برخیز و انده مدار	۴۰۳۵
به‌دستور فرمود تا کرد ساز	
چو برتافت فرّ مهی بر سرش	
بپردند، هر مهتری دختری	
جهاندیده ملاح بی‌رنج شد	
درم کژها راست دارد همی	۴۰۴۰
.....	
وز آن پس بیاراست کشتی چهار	
سه کشتی همی <sup>۴</sup> خوردنی بارکرد	
به‌طیهور داد آن دگر هرچه بود	
به‌بالا یکایک بسان حصار	
چهارم درم کرد و دینار کرد	
بر آن بر بسی مهربانی فزود	

۱- در اصل: غم و دختر. باتوجه به بیت‌های ۴۰۲۳ - ۴۰۲۵ که ملاح از سه غم: پیری و درویشی و چهاردختر رسیده به شوی خود، شکایت کرده است، اصلاح شد.

۲- در اصل: برآید.

۳- بیت یا بیت‌هایی از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است، چه بیت بعد دنباله بیت ۴۰۴۰ نیست، زیرا فاعل «بیاراست» و «بارکرد» و «داد» آبتین است، و با بیت‌های پیشین بی‌ارتباط می‌نماید.

۴- چنین است در اصل. «همه» مناسبتر می‌نماید.

بنه برنهادند و بریست بار فرستاد یکسر به دریاکنار

### [بازگشت آبتین از راه دریا]

- ۴۰۴۵ چو رفت آبتین از بسیلا برون  
 جوانان به دل زار و بریان شدند  
 خروش آمد از کوی و برزن به دشت  
 همی دود دل ز آسمان برگذشت  
 همه خواهران فرارنگ، دست  
 زنان برگل و نرگس نیم مست  
 سرافراز طیهور و پیوند او  
 همان هرچه بودند فرزند او  
 نوان سوی دریاکنار آمدند  
 به دیده چو ابر بهار آمدند  
 همی هرکس از دردشان خون گریست  
 که داند که طیهور خود چون گریست  
 گرفت آن گهی هر دو را درکنار  
 فراوان ببوسید و بگریست زار  
 شما را به یزدان سپاریم گفت  
 که همراهان ایمنی باد<sup>۱</sup> جفت  
 جهانجوی بر شاه کرد آفرین  
 فرارنگ بوسید روی زمین  
 به کشتی نشستند و شه بازگشت  
 یکی باد نوشین<sup>۲</sup> دمساز گشت  
 همان که جهان دیده ملّاح پیر  
 روان کرد کشتی بکردار تیر  
 همه بادبانها برافراشتند  
 به کشتی نگه داشتش  
 همی راند، یزدان نگه داشتش  
 نه بی باد و نه نیز بادی درشت  
 نه بی باد و نه نیز برتافت راه  
 همی راند ملّاح تا پنج ماه  
 پدید آمد از سوی چپ کوه قاف  
 گذشتند ابرکوه ماهی چهار  
 رسیدند نزدیک یاجوج<sup>۳</sup> باز  
 گرفته سر کوه مانند مور  
 خروش اندر آن کوه و دریا فتاد  
 بدیدند<sup>۴</sup> کشتی و برخاست شور  
 چو در باغ گاه بهاران ز باد

۱- در اصل افزوده: و.

۲- در اصل افزوده: و. شاید بوده است: نوشینش.

۳- در اصل: ماجوج، باتوجه به ضبط «یاجوج» در بیت ۴۰۶۷ اصلاح شد.

۴- در اصل: ندیدند.

- ۴۰۷۰ زملّاح پرسید کاین شور چیست؟  
چنین پاسخش داد ملّاح پیر  
که این -بانور دارد این کوه ودشت  
از این جانور بتر اندر زمین  
اگر آب دریا نبودی زپیش  
جهان را از ایشان گزند آمدی  
به یک روز ویران شدی این جهان  
فزونند صدبار از آدمی  
مهن کشور از هفت کشور زمین  
ز دریاش روزی و از کوه قاف  
بگفت این و کشتی برانند تفت  
ندیدند از ایشان تهی کوه و دشت  
گذشتند از ایشان و دیگر سه ماه  
جهان را ندانم که چند است خود  
اگر بازجویی هنوز اندکی ست  
فراوان شگفتی بدید اندر آب
- گروهی از این گونه چون مور چیست؟  
کز این مرز یا جوج بگذر چوتیر  
بکوشیم تا زود بتوان گذشت  
نکرده ست پیدا جهان آفرین  
وگر آب، ماهی ندادی زخویش  
گزندش که داند که چند آمدی  
از این پرگزندان<sup>۱</sup> و این بیرهان  
نه نیکی شناسند و نه مردمی  
بدین جانور داد جان آفرین  
نهاد جهان نیست، شاه، گزاف  
دگر باره راه دوماه برفت  
همی ز آسمان بانگشان برگذشت  
از آن ژرف دریا برانند راه  
که چندین ابر بخش دریا رسد  
که از هفت دریا هنوز این یکی ست  
که ترسان شدی گر بدیدی به خواب (۲۱۱ر)

## [رسیدن آبتین به خشکی]

- ۴۰۸۵ همی راند تا کوه شد بر دو شاخ  
چو شهر و زمین دید و دشت آبتین  
به رخساره خاک سیه را پسود  
همی گفت کای برتر از آفتاب  
به فرمان توس آب دریا و باد  
سپاس از تو دارم که ما بی گزند  
برآمد به خشکی و جای فراخ  
نهاد آن<sup>۲</sup> سر تاجور بر زمین  
بسی پیش یزدان نیایش نمود  
تویی آفریننده خاک و آب  
چنین آفرینش تو دانی نهاد  
ز دریا گذشتیم و کوه بلند

۱- در اصل: بدگزندان. باتوجه به استعمال موارد مشابه اصلاح شد. رک. فهرست لغات و ترکیبات.

۲- چنین است در اصل. «نهاد او» مناسبتر می نماید.



- فراوان به‌درویش بخشید چیز  
همه خوردنیها کز او بازماند  
به‌طیهور نامه فرستاد شاه  
ز دریا به‌خشکی رسیدیم شاد  
برآمد مرا این یکی<sup>۱</sup> آرزوی  
امیدم چنان کآرزویی دگر  
چو آن مردمان را گسی کرد شاه  
برآورد خیمه در آن مرغزار  
همه<sup>۲</sup> سبزه و جوی و آب روان  
بهاران و نخچیر بسیار بود  
از آن شهرها پیش شاه آمدند  
هرآن کس که شد پیش بنواختش  
همی کرد هرکس خرید و فروخت  
گیا دید و جایی خنک دید شاه  
فرستاد برکوه پنجاه مرد  
نهان تا برون ناید آوازشان  
سه‌تن را فرستاد از آن روی‌کوه  
بدان تا به‌دانش بدانند راه  
شتابان دویدند برکوه قاف  
چنان کوه با رنج بگذاشتند  
شب و روز پویان و ترسان ز راه  
به ماهی شدند آن دلیران برون  
که پیوسته با مرز سقلاب بود
- به ملاح فرتوت و یارانش نیز  
بدو داد و برگشت و کشتی براند  
که بگذاشتیم ایمن این ژرف راه  
ز ملاح خشنود و بی‌غم ز باد  
به‌فرّ جهاندار آزاده خوی  
برآید به‌فرّ شه تاجور  
به‌دریا کنار اندر آمد ز راه  
یکی دشت مانند خرّم بهار  
یکی جایگاه از در خسروان  
در و دشت مانند گلزار بود  
ستایشگر و نیک‌خواه آمدند  
ز نوّین<sup>۳</sup> همه میهمان ساختش  
ز شادی رخ مردمان بر فروخت  
درنگی شد آن جایگه چارماه  
دلیران ایران، سران نبرد  
ندارد کس آگاهی از رازشان  
یلان و دلیران دانش پژوه  
که چون است راه سرافراز شاه  
چو بر شاخ گل به‌جّه زندواف  
ز هامون یکی راه برداشتند  
ز کوه و ز هامون و هر جایگاه  
به‌بلغار کآن را توخوانی برون<sup>۴</sup> (؟)  
در و دشت او سبزه و آب بود

۱- در اصل: یکی این مرا.

۲- در اصل: همی، متن تصحیح قیاسی است.

۳- چنین است در اصل. شاید: به‌آیین.

۴- چنین است در اصل (تنها حرف آخر نقطه دارد).

در آن مرز یک ماه رفتند باز بدیدند<sup>۱</sup> شهر و نشیب و فراز  
به دریا رسیدند مردان شاه ندیدند از آن پیشتر نیز راه  
بر آن مرز مردم چو آرام کرد دمنان<sup>۲</sup> مر آن آب را نام کرد  
سوی آبتین بازگشتند زود نشانی بدادند<sup>۳</sup> از آن سو که بود

### [گذشتن آبتین از دریا و رسیدن به ایران]

۴۱۱۵ از آن آبتین شادمان گشت سخت جهان تیره گون گشت و بر بست رخت  
برون اکردها پس جامه شاهوار چو بازارگانان بر آراست کار  
همه شب همی تیز راندی و روز فرود آمدی شاه لشکر فروز  
به پرهیز خود را همی داشتند همه مرز سقلاب بگذاشتند  
رسیدند نزدیک دریای ژرف خزان آمد و کوه بگرفت برف  
۴۱۲۰ چو بازارگانان بسیار ساز ز سقلاب و بلغار گشتند باز  
همه پیش دریا کشیدند رخت به نزدیک آن شاه پیروزیخت  
جهانجوی از ایشان سه کشتی خرید به دریا درافکند و ره درکشید  
همی راند پیوسته با آن گروه زمانی ز رفتن نیامد ستوه  
ز دریا برون شد به مرز خزر نیارست بودن در آن دشت و در  
۴۱۲۵ دگر باره اسم ز آن جا بجست به دریای گیلان شد و در نشست  
همی راند کشتی سه هفته فزون از این زندگانی نگویی چه سود؟  
به پیشه درون رفت و پنهان بیود که آمد به روی گزین آبتین  
اگر بد همان بودی اندر زمین نه کم سایه مردم نه شاه بلند  
همانا نماندی کسی بی گزند که از رنج و سختی نیابد کمی  
۴۱۳۰ چه سخت است جان و تن آدمی همی با هزاران بلا زنده به  
ز بد، بی گمانی گریزنده به نه آسانی افزون به دیگر سرای  
که خویشی ندارد کسی با خدای

۱- در اصل: بدیدند (حرف اول بی نقطه است).

۲- نام این آب یا دریا در بیت ۹۴۸۳ نیز با همین ضبط آمده است.

۳- در اصل: ندادند.

## [گفتگوی آبتین با جوانی از ایرانیان]

- همی بود در بیشه شاه آبتین  
ز گردون دژم وز زمانه به کین  
ز بیشه یکی روز شد سوی دشت  
جوانی پیاده بر او برگذشت  
مر او را به بیشه درآورد شاه  
به چربی پیرسیدش از رنج راه  
که آگاهی از کار ضحاک چیست؟  
خبرها از آن مرد ناباک چیست؟  
جوان گفت گیتی به کام وی است  
زمین هفت کشور به نام وی است  
تباه است کار بزرگان دین  
تو گویی نبوده است کس بر زمین  
نبینم مردم که ناباک نیست  
نه کس را به فرمان ضحاک نیست  
مگر سلکت<sup>۱</sup> آن مایه روزگار  
که کوه دماوند دارد حصار  
خواخواه جمشیدیان اوست بس  
که ضحاک را خود ندارد به کس  
فرستاد زی او سپه چندبار  
ز فرسنگ دیدند روی حصار  
دوبار او سپه برد زی جنگ نیز  
نشایست<sup>۲</sup> کردن بدو هیچ چیز  
یکی جای دارد که خورشید و باد  
به تندی بدو روی نتوان نهاد  
سپاهی نشانده است ضحاک باز  
بدان تا از ایرانیان زین سپس  
چنین داد پاسخ که شد سالیان  
بدو گفت داری تو جایی نشان  
نشان داد مردی که فرزند اوی  
چنین داد پاسخ که شد سالیان  
نهان گشته بر تیغ کوهی بزرگ  
نشان داد مردی که فرزند اوی  
بخندید و پس گفتش ای نیکخواه  
ز دست بداندیش کوش سترگ  
به نزدیک سلکت<sup>۳</sup> چه مایه است راه؟  
به نزدیک سلکت<sup>۴</sup> چه مایه است راه؟

۱- در اصل: نلکت (حرف دوم بی نقطه است). نام این شخص در بیت ۴۱۴۶ با ضبط «سلکت» (حرف اول و دوم بی نقطه)، و در بیت ۴۱۵۱ با ضبط «لکت» (حرف اول بی نقطه) آمده است و در موارد دیگر بصورت «سلکت». در این سه مورد نیز به «سلکت» تغییر داده شد.

۲- در اصل: نشایست. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۳- در اصل: سلکت (حرف اول و دوم بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۴۱۴۰.

۴- در اصل: لکت (حرف اول بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۴۱۴۰.

چنین داد پاسخ که مرد سوار  
بدو گفت دانی از ایدر تو راه  
بدانم که راهی نبهره‌ست، گفت  
تو مرد که‌ای، گفت و این گفت و گوی ۴۱۵۵

به‌سه روز رفتن توان زی<sup>۱</sup> حصار  
به‌کوه دماوند و آن جایگاه؟  
همه بیشه و جایگاه نهفت  
ز بهر که داری مرا بازگویی؟<sup>۲</sup>

بدو گفت گوینده کای پاک رای  
یکی نامه بردم به ضحاک شاه  
کنون بازگشتم سوی نیمروز  
بدادش جهاندار دینار چند ۴۱۶۰

من از نیمروزم وز آباد جای  
ز گرشاسپ یل، پهلوان سپاه  
به نزدیک گرشاسپ لشکرفروز  
زبانش به سوگندها کرد بند

که رازم نگویی تو هرگز به کس  
جوان گفت کای شاد دل مرزبان  
سزد گر کنی راز خود آشکار  
چه نامی و تخم و نژادت ز کیست؟

از ایرانیانیم، گفت آبتین  
در این بیشه باشم از این سان نهان ۴۱۶۵

جوان گفت از ایران بسی سرفراز  
چو شاید که دارای ایران ز کوش  
چه آهو بود، ار تو ای ارجمند  
برفت آن جوان، شاه در بیشه ماند

بدین بیشه بودن تو را رای چیست؟  
به ما بر ز ضحاک، تنگ این زمین  
مگر مُردری ماند از وی جهان  
نهان است هر جای و او<sup>۳</sup> نیست راز

به‌بیشه گریزی ز بهر گزند؟  
همی روزگارش به پرهیز راند

### دیدن آبتین<sup>۴</sup> آفتاب را در خواب

پراندیشه خسرو شبی خفته بود ۴۱۷۰  
جهان دید کز میغ آشفته بود

۱- در اصل: زین.

۲- بنظر می‌رسد که جوان، فاعل «گفت» است. اگر چنین باشد، پاسخ آبتین به او، و نیز سؤال متقابل آبتین از جوان که «تو کیستی؟» از قلم افتاده است.

۳- چنین است در اصل. «این» مناسبتر می‌نماید.

۴- در اصل: طیهور.

- زمین تیره گشتی چو دریای قیر<sup>۱</sup>  
 شب آشفته بودی<sup>۲</sup>، هوا هولناک  
 از آن هول ترسان شدی مرد وزن  
 کشیده همه دست برآسمان  
 همی خویشتن دید جایی بلند  
 جهانی بدو اندر آورده روی  
 یکی آفتاب از رخانش بتافت  
 رمید از<sup>۳</sup> جهان سربسر تیرگی  
 نهادند سر<sup>۴</sup> یک یک در زمین  
 سپیده چوبرخاست، با کامداد  
 بدو گفت، شاها، تو رامش فزای  
 پدید آورد آن که جمشید شاه  
 نمانده ست با مردمان نیکوی  
 دگر آن بلندی و آن جایگاه  
 همی چشم دارند و امیدوار  
 یکی از شما برنشیند به تخت  
 دگر آفتاب، آن که دیدی به خواب  
 زعکش همی میغ شد ناپدید  
 ز پشت تو شاها، نه تا دیرگاه  
 که تاجش چو خورشید روشن شود
- به پرده درون ماه و کیوان و تیر  
 گرفته جهان سربسر آب و خاک  
 نیایش نمودی همی تن بتن  
 تن اندر نژندی، دل اندر غمان  
 به دل شادمان و به جان ارجمند ۴۱۷۵  
 کشیده همه دیدگان اندر اوی  
 کز آن روشنی هرکسی بهره یافت (۲۱۱پ)  
 برفت از دل مردمان خیرگی  
 بسان شمن پیش شاه آبتین  
 مرآن خواب را<sup>۵</sup> یک یک کرد یاد ۴۱۸۰  
 که آمد که یزدان گیتی نمای  
 امید جهان کرد<sup>۶</sup> پشت و پناه  
 شده ست آشکارا بدو جادوی  
 که مردم<sup>۷</sup> همی کرد زی تو نگاه  
 که باشد شما را یکی روزگار ۴۱۸۵  
 که مردم رها گرداد از رنج سخت  
 که تابان شد از روی تو آفتاب  
 وز او روشنایی به هر کس رسید  
 یکی شهریاری برآید به گاه  
 ز دانش جهان زیر جوشن شود ۴۱۹۰

۱- در اصل: دریا زقیر.

۲- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «بود و» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: زمیدان.

۴- در اصل: هر.

۵- در اصل: مران خوابها.

۶- آیا «و» پس از «کرد» از قلم کاتب نسخه اصل نیفتاده است؟

۷- در اصل: مردم، با توجه به معنی بیت، و نیز بیت ۴۱۷۶ (جهانی بدو اندر آورده روی...) اصلاح شد.

بدان را برآرد ز گیتی دمار  
 بود مرد دینی از او شادمان  
 بیاراید آن شاه گیتی به داد  
 زگیتی همه کس شود بهره مند  
 برومند گردد ز فرّش زمین  
 ز گفتار او آبتین گشت شاد  
 نگه کرد در اختر و کار خویش  
 فرونی و شاهی و شادی و گنج  
 شود کام نیکان بدو کامگار  
 غم و رنج بیند<sup>۱</sup> از او بدگمان  
 چو هنگام جمشید فرّخ نهاد  
 از او جادوی و دیو بیند گزند  
 جهان را بیاراید از داد و دین  
 در شادکامی بدل برگشاد  
 همه کام دل دید و بازار خویش  
 سوی دشمنان درد و اندوه و رنج

### [باردارشدن فرارنگ و زادن فریدون]

به پیش فرارنگ شد در زمان  
 شب آمد بیودند با یکدگر  
 زخسرو فرارنگ برداشت بار  
 شب و روز تنهاش نگذاشتی  
 زمین برومند چون تخم دید  
 چو بگذشت<sup>۲</sup> نه ماه و روزی دگر  
 فرارنگ را وقت چون درگرفت  
 بی آهو یکی بچه آمد ز ماه  
 ز رویش سرا پرده شد لاله رنگ  
 به بالا ز یک ساله کودک فزون  
 به مژده<sup>۳</sup> بر آبتین تاختند  
 جهانجوی بگذاشته خورد و خواب  
 همان گه که آواز مژده شنید  
 اسد بود طالع در او آفتاب  
 دلش کرد از این داستان شادمان  
 بکشتند تخمی که شادیش بر  
 چو آگاه شد، شاد شد شهریار  
 چو جانش گرامی همی داشتی  
 به رنج روان بایدش پرورید  
 مرآن تخم افکنده آمد بیر  
 به درویش دینار دادن گرفت  
 چه ماهی که روشن کند تاج و گاه  
 ز فرّش فروزان شده کوه و سنگ  
 به رخساره چون برف و بر برف خون  
 ز شادی روان را بپرداختند  
 کشیده سطرلاب در آفتاب  
 ز اخترش هنگام زادن بدید  
 نه اندر نژندی نه اندر شتاب

۱- در اصل: بینند، باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل. «بگذشت» مناسبت می نماید.

۳- در اصل: به پژمرده، متن تصحیح قیاسی است.

- زحل یافت در خانه دشمنش  
 شده زهره در خانه خواسته  
 به خان امید اندر او مشتری  
 کشیده سرتیغ مریخ دید  
 از آن اختران شاد شد آبتین  
 ذنب را دوکون که همی بار جست<sup>۲</sup> (۴)  
 چو در طالع خویش دید آن ذنب  
 همی گفت با خویشان در نهان  
 همان به کز این سان یکی ارجمند  
 که زنده بود نام من جاودان  
 سوی کودک آمد سرافراز شاه  
 رخانش چو تابنده خورشید دید  
 بخندید، گفتا فرّ اایدون بود  
 فریدونش کردند از این فال، نام  
 همان روز از ایران دوزن را بجست  
 همی شیر دادند هر دو سه سال  
 شبی خفته بد آبتین شاد و مست  
 بفرمود تا شد برش کامداد
- ز کردار او دور، جان و تنش  
 زیان<sup>۱</sup> از میان پاک برخاسته  
 شده رام بی کین و بی داوری ۴۲۱۵  
 که جان و دل دشمنش می درید  
 که کس را نیامد ز شاهان چنین  
 که رازش یکایک برآید درست  
 دژم گشت از آن، شاه والانسب  
 که چون رفت باید همی زین جهان ۴۲۲۰  
 به گیتی بمانم به نام بلند  
 رهاند جهان از گزند بدان  
 همی کرد شادان به رویش نگاه  
 به چهر اندرش فرّ جمشید دید  
 جهان را از این<sup>۳</sup> شادی افزون بود ۴۲۲۵  
 ز دیدار او مرد و زن شادکام  
 به اندام پاک و به گوهر درست  
 چهارم فریدون برافراخت یال  
 ز بستر شبانگاه ترسان بجست  
 بدو گفت گفتار من دار یاد<sup>۴</sup> ۴۲۳۰

#### گفتار اندر خواب دیدن آبتین بار چهارم

- چنان دان که دیدم من امشب به خواب  
 دلارای باغی<sup>۵</sup> و میدان و آب (۲۱۲)  
 نشسته من اندر میان شاهوار  
 به سر بر یکی تاج گوهرنگار

۱- در اصل: زیان.

۲- چنین است در اصل.

۳- چنین است در اصل. «او» نیز مناسب می نماید.

۴- در اصل: یادباز.

۵- در اصل: دلارای و سبزی. با توجه به گزارش کامداد از این بخش خواب آبتین در بیتهای ۴۲۴۸ و ۴۲۴۹ (تو ای شاه اگر باغ دیدی به خواب...) اصلاح شد.

جهان روشن از تاج رخشان من      جهانی همه زیر فرمان من  
ز ناگاه جمشید فرمانروا      نشسته بر اسیبی میان هوا  
۴۲۳۵      فرود آمدی اندر آن بزمگاه      سوی تاج من کرد هرگه نگاه<sup>۱</sup>

به‌جایی که باشد شگفت استوار<sup>(۲)</sup>      نباید که بد یابد از روزگار؟  
مرا گویدم<sup>۲</sup> کز پَسَم برنشین      نشستیم و برخاست اسب از زمین  
نشستن همان است<sup>۳</sup> و رفتن همان      به‌پرواز برشد سوی آسمان  
من از روی گیتی شدم ناپدید      از این خواب‌گویی چه خواهد رسید؟  
۴۲۴۰      فروماند از آن خواب دستور شاه      همی کرد در پشت پایش نگاه  
بدو آبتین گفت کای نیکمرد      تو را رنجه خوابم<sup>۴</sup> زبهر چه کرد؟  
من آن آگهی آنگهی یافتم      که بر کار فرزند بشتافتم  
گزارش همی خواهم از تو نه غم      بگوی آنچه دانی نه بیش و نه کم  
بدو گفت دستور کای شهریار      دل خویش از این کار غمگین مدار  
۴۲۴۵      که کس را بدین گیتی امید نیست      سرای درنگی و جاوید نیست  
هر آن کس که آمد در این تیره‌جای      بیایدش رفتن به‌دیگر سرای  
نماند سرانجام گیتی بجای      چه کهر چه سالار کشور خدای  
تو ای شاه اگر باغ دیدی به‌خواب      جهان است با این همه رنج و تاب  
به باغیش<sup>۵</sup> مانده کرده‌ست مرد      در او گاه شادی بود، گاه درد<sup>۶</sup>

۱- باتوجه به دنباله گزارش کامداد در بیت‌های ۴۲۵۱ - ۴۲۵۵، بیت‌هایی از قلم افتاده است مربوط به برداشتن تاج از سر آبتین و نهادن جام می بجای آن و...  
۲- چنین است در اصل. نادرست می‌نماید. به قرینه کاربرد یاء تعبیر و بیان خواب در «فرود آمدی» (بیت ۴۲۳۵) شاید بوده است: بگفتی مرا. «مراگفت او» نیز مناسب می‌نماید.

۳- با آن که ضبط اصل نیز مفید معنی است، باتوجه به زمان دیگر افعال، «همان بود» مناسبتر می‌نماید.

۴- در اصل: خوانم.

۵- در اصل: بیباغیست.

۶- این بیت در اصل، باشتباه پس از بیت ۴۲۴۶ نوشته شده است.



- جهاندار جمشید کز آسمان  
چوتاج از سرشاه برداشت شاد<sup>۲</sup>  
فریدون بود تاجت ای شهریار  
همه دانش خویش جمشید شاه  
چو بنشست بر تخت جمشیدشاه  
چو فرمود این تاج را ای پسر<sup>۵</sup>  
تو را ساز این کرد باید کنون  
به جایی فرستیش سخت استوار  
سزد شاه کاندلر خرد بنگرد  
که باشد یکی نامور مرزبان  
چو پردخت ما را دل از کار او  
از آسیب ضحاک ما را چه باک؟  
نه مرده بود بی گمان کدخدای  
پراندیشه شد ز آن دل آبتین  
زهر فریدون پراندیشه گشت
- درآمد بر اسبی<sup>۱</sup> چو باد دمان  
یکی جام می برسرش برنهاد  
همی جام می دانش بشمار  
بدین نامور داد با تخت<sup>۳</sup> و گاه  
رساندش ز یزدان بدان بارگاه<sup>۴</sup>  
نکو تر بنه جایگاهی دگر<sup>۲۲۵۵</sup>  
کز این بیشه او را فرستی برون<sup>۶</sup>  
که ایمن شوی از بد روزگار  
مراین نامور را به جایی برد  
خردمند و روشنندل و مهربان  
چنان دان که یزدان بود یار او<sup>۴۲۶۰</sup>  
همه بازگشتن بود زیر خاک  
چو فرزند شایسته ماند بجای  
بدانست کآن خواب هست این چنین  
همی گاه و بیگاه دریشه گشت

## [دیدار آبتین با فرستاده سلکت]

- یکی روز بیرون شد از پیشگاه  
برانگیخت شبرنگ تا خود چه بود  
دوتن دید شوری<sup>۷</sup> برانگیخته  
به مردی جوان اندر آویخته
- خروش آمد از مرد فریاد خواه<sup>۴۲۶۵</sup>  
بدان جایگه شد که زاری شنود  
به مردی جوان اندر آویخته

۱- در اصل: بررسی (فقط حرف اول نقطه دارد). باتوجه به بیت ۴۲۳۴:

(...نشسته بر اسبی میان هوا) اصلاح شد.

۲- در اصل: شاه. باتوجه به قافیه مصراع بعد تغییر داده شد.

۳- چنین است در اصل. «با تاج» مناسبتر می نماید.

۴- این بیت در اصل، با شباه پس از بیت ۴۲۵۷ نوشته شده است.

۵- در اصل: را از.

۶- در اصل: کنون. باتوجه به معنی بیت، و قافیه مصراع اول اصلاح شد.

۷- در اصل: سوری (بی نقطه است).

- جوان را پرسید تا از گناه  
ستمکاره گفت ای به‌بتر نژاد<sup>۱</sup>  
۴۲۷۰ ز یاران سلکت بود بی‌گمان  
گنه کرد و در کار با ما به‌کین  
کشانش همی برد خواهم به‌شاه  
برآشت و تیغ از میان برکشید  
جوان را به‌یشه درآورد زود  
۴۲۷۵ ستمدیده گفت ای خداوند مرد  
کنون چون مرا باز دادی<sup>۲</sup> روان  
مرا سلکت ایدر فرستاده بود  
که او را خبر داد مردی زکوه  
به‌یشه در آرام دارد همی  
۴۲۸۰ مرا گفت رو، پرس از کارشان  
گر ایرانیانند، دانی درست  
من از دز<sup>۵</sup> بدین کار پوینده‌ام  
به‌یشه همان نارسیده ز راه  
بخندید و بنواختش آبتین  
۴۲۸۵ بدو گفت سلکت چه مرد است؟ کیست؟  
چه کرده‌ست تا گشت فریادخواه؟  
برآیین جاسوس دارد نهاد  
که دارد حصار از پر آسمان  
هواخواه جمشید با آبتین  
بدان تا کند پیش تختش تباه<sup>۲</sup>  
مرآن هر دوان را سر از تن برید  
پرسیدکاین جنگ و شور از چه بود؟  
ز فرّ تو فرخنده شد اورمزد  
چرا راز دارم من از تو نهان؟  
فراوان مرا پنדה داده بود  
کز ایرانیان سرکشی با گروه  
جهانی<sup>۴</sup> به‌سختی گذارد همی  
بین مایه و ساز و دیدارشان  
از ایران سواری سوی ما فرست  
یلان را در این یشه جوینده‌ام (۲۱۲پ)  
به‌من باز خوردند مردان شاه  
یکی باره بخشیدش و ساز و زین  
حصارش چگونه‌ست و جایش ز چیست<sup>۶</sup>؟

۱- چنین است در اصل. «ای به‌بتر نژاد» بیقین نادرست است. باتوجه به این که در کوش نامه بارها «بدنژاد» بکار رفته است، شاید در نسخهٔ اساس بوده است: این بد بدنژاد.

۲- در اصل: نباه.

۳- در اصل: بازداری.

۴- چنین است در اصل. «جهان را» مناسبتر می‌نماید.

۵- در اصل: در (کلمه بی‌نقطه است). باتوجه به ضبط بیت ۴۳۲۴ و معنی مصراع دوم بیتهای ۴۱۴۰، ۴۱۵۲، ۴۲۷۰ و مصراع اول بیت ۴۲۸۷ اصلاح شد.

۶- در اصل: جه کونست و خانس (حرف آخر کلمهٔ اخیر بی‌نقطه) ز حسست

چنین داد پاسخ که مردی‌ست مرد  
همی برسر کوه دارد حصار  
دومانده را پادشا اوست و بس  
از ایدر، بدو گفت چند است راه  
بدو گفت اگر باره باشد جوان  
بدو گفت اگر نیک‌رایی کنی  
بیخشم چندان من از خواسته  
بدو گفت کای مایه مردمی  
من از دز<sup>۱</sup> بدین کار رفتم به‌زیر  
جهانجوی دستور را پیش خواند  
بدو گفت با این ستمدیده مرد  
برو تا به‌نزدیک سلکت به‌کوه  
نگه کن حصار و بین جای او  
اگر مهربان است و یزدان‌پرست  
فرستم فریدون یل را برش  
اگر دارد آگاهی از کردگار  
چوکار فریدون شود ساخته  
من آماده<sup>۲</sup> گردم به‌گرد جهان  
نباشد جز آن کایزد پاک‌خواست

یگانه به‌هنگام ننگ و نبرد  
که چاره نداند بجز کردگار  
ندارد زضحاکیان کس به‌کس  
به‌کوه دماوند و آن جایگاه؟  
از ایدر به‌سه روز رفتن توان ۴۲۹۰  
تو ما را بدو رهنمایی کنی  
که کارت شود خوب و آراسته  
ندیدم چو تو برزمین آدمی  
وگرنه زجان کی شود مرد سیر؟  
سخن هرچه بشنید با او براند ۴۲۹۵  
همی خویشتن رنجه بایدت کرد  
مر او را بین از میان گروه  
یکی پرس از دانش و رای او  
خردمند و آهسته و داد دست  
اگر دایگی را بود در خورش ۴۳۰۰  
بدان یل سپارم من این زینهار  
شود دل ز اندیشه پرداخته  
اگر آشکارا شوی ور نهان  
بود هرچه خواهد نه افزون نه کاست

→ (حرف دوم و سوم و چهارم بی نقطه). باتوجه به این که در بیت ۴۲۹۸ آبتین به کامداد می‌گوید برو و درباره سلکت تحقیق کن: «نگه کن حصار و بین جای او»، و نیز در بیت ۴۶۱۱ کامداد به سلکت می‌گوید: آبتین «همی خواست کز دانش و رای تو/ شود آگه از پیکرو جای تو»، «و خانس» اصلاح گردید.

۱- در اصل: در. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۲۸۲.

۲- چنین است در اصل. محتملاً «آواره» است (یادداشت آقای دکتر محمود امیدسالار).

رفتن دستور<sup>۱</sup> از بیشه به کوه دماوند

۴۳۰۵	گرانمایه دستور با رهنمون	زیبشه روان گشت و آمد برون
	به کوه دماوند کردند روی	نهانی به راهی دگر پوی پوی
	مرآن کوه و آن دز <sup>۲</sup> درآن روزگار	زویان <sup>۳</sup> همی کردش آموزگار <sup>(۴)</sup>
	مغان داشتندی همه دامغان <sup>(۵)</sup>	زویان <sup>۴</sup> همه <sup>۵</sup> خواندندش مغان <sup>(۶)</sup>
۴۳۱۰	جهاندار جمشید نوکرده بود	سرش سوی گردون برآورده بود
	بدان گه که طهمورث دیوبند	شد اندر جهان شهریار بلند
	برادرش جمشید از آن کوهسار	برآورده برچرخ از آن سان حصار
	سوی گاو و ماهی فرو برده چاه	ز گوگرد بیریده یک لخت راه
	همه ساله آن قلعه آباد بود	فراوان زن و مرد از آن شاد بود
۴۳۱۵	چنین تا به هنگام کاوس کی	که افراسیاب اندر آمد بهری
	چو کاوس با آسمان رزم کرد	در ایوان او دشمنش بزم کرد
	نشست از برتختش افراسیاب	که هرگز <sup>۶</sup> نیارست دیدن به خواب
	مباش از بنه تا توان <sup>۷</sup> چون پلنگ	همه ساله با کردگارت به جنگ
	ز وی شاه توران همی چاره کرد	بسی مار در مردم آواره کرد <sup>(۸)</sup>
	به صد چاره بگشاد کوه و حصار	برآورد از چاه آتش دمار
۴۳۲۰	به گوگرد شاه اندر آتش فگند	زبان کشید او به چرخ بلند
	کس آباد دیگر ندید آن حصار	کنام پلنگان شد آن کوهسار

۱- در اصل: دستوران. این عنوان در اصل پس از بیت ۴۳۰۶ نوشته شده است.

۲- در اصل: در. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۲۸۲.

۳- چنین است در اصل (حرف دوم و چهارم بی نقطه است). در بیت ۴۳۰۸ نیز این کلمه با همین ضبط تکرار شده است. در بیت اخیر حرف چهارم را «م» نیز می توان خواند. در بیت ۵۵۰۷ «زیو بان» (حرف چهارم بی نقطه) نام کوهی است که فریدون ضحاک را در آن جا به بند کشیده است. در بیت ۵۵۸۶ نیز از همین محل با نام «کوه بویان» یاد شده است.

۴- رک. زیرنویس بیت ۴۳۰۷.

۵- چنین است در اصل. «همی» مناسبتر می نماید.

۶- در اصل: هرکس.

۷- در اصل: از بنه تا بوان (حرف اول و سوم بی نقطه است).

بدان رهنمون گفت کای هوشیار  
 بدان نامدار آگهی ده زمن  
 ز هامون سوی دز شد آن رهنمون  
 مرا گفت مردان ضحاک شاه  
 یکی نامداری ز بیشه بتاخت  
 جدا کرد سر<sup>۱</sup> هردوان را ز تن  
 فرستاد با من<sup>۲</sup> کنون مهتری<sup>۳</sup>  
 پیامد<sup>۴</sup> چو آگه شد از کار تو  
 سر راستان سلکت نیکدل  
 فرستاد با او تنی چند پیش  
 بخویی برآورد و بنواختش  
 چو گردون نهان کرد رخشنده تیغ  
 بخت و برآسود از بامداد  
 به سلکت بر او آفرین کرد و گفت  
 درخت وفا را تو آراستی  
 ز پاکی و نیکیش دادی تو آب<sup>۵</sup>  
 کنون گاه آن شد که بارآورد

یکی پیشتر شو تو سوی حصار  
 درودش ده از شاه و الّا انجمن  
 همه داستان باز گفت او که چون  
 گرفتند از آن تا کنندم تباه ۴۳۲۵  
 ببخشود و شمشیر کین بر فراخت  
 رهانیدم آن شیر شمشیرزن  
 که با تو سخن گوید از هر دری  
 ببیند یکی روی و کردار تو  
 چو شد شاد ز آن گفته غم گسل ۴۳۳۰  
 زمردان نزدیک و خویشان خویش  
 یکی جای پرمایه تر ساختش  
 پیوست با تیغ در تیره میغ  
 برآمد به نزدیک او کامداد (۲۱۳)  
 که با راستان مردمی باد جفت ۴۳۳۵  
 وز آن مردی و مردمی خواستی  
 جوانمردی و راستیش، آفتاب  
 امید وفاء در کنار آورد

۱- در اصل، کلمه‌های اول مصراع نخستین محو گردیده، از آنها، در اول مصراع «ج»، و پیش از «هر»، حرف «ر» باقی مانده است. و بر بالای این قسمت کلمه «جنین» نوشته شده است. «جدا کرد سر»، با توجه به مصراع دوم بیت ۴۲۷۳ (مرآن هردوان را سر از تن برید) برای تکمیل مصراع افزوده شد.

۲- در اصل: ما.

۳- در اصل: «مهتری» نیز کمی محو گردیده است.

۴- در اصل: بیاید.

۵- در اصل: شکیش‌دازی ثواب (حرف اول و دوم کلمه اول جمعاً سه نقطه بر بالا دارد). متن تصحیح قیاسی است.

۶- در بیت ۴۳۳۶ کامداد به سلکت می‌گوید «درخت وفارا تو آراستی»، و در بیت ۴۳۴۲ سلکت به آتین پاسخ می‌دهد «امیدم چنان است کروزگار / درخت وفا بر من آید بیار».

سرشاخ او چون شود سرفراز	بود بارش آسانی و برگ، ناز
ز بن <sup>۱</sup> برکند بیخ جادو و دیو	بجای آورد راه گیهان خدیو
ز گفتار او سلکت آمد بجوش	بدوگفت کای مرد پاکیزه هوش
امیدم چنان است کز روزگار	درخت وفا برمن آید بیار
بینم به چشم آنچه دارم به دل	روانم نباشد ز یزدان خجل
کنون گر تو پیدا کنی راز خویش	بیابی چو من نیز دمساز خویش
جهانجوی دستور بگشاد راز	بدوگفت کای مهتر سرفراز
از ایران رسیدیم با یک گروه	گهی سوی بیشه گهی سوی کوه
ز بیم بداندیش ضحاک شوم	نیاریم بودن در آباد بوم
چنان دان که ما را یکی مهتر است	که گردون و رایس و را <sup>۲</sup> چاکرست
مرا او <sup>۳</sup> فرستاد نزدیک تو	که روشن کنم راه <sup>۴</sup> تاریک تو
به دانش یکی برگرایم تورا	به رادی و خوی <sup>۵</sup> آزمایم تورا
بینم که نزدیک تو <sup>۶</sup> زینهار	نهادن توان ای یل نامدار
اگر یابم اندر تو این چند چیز	ز دستورت آگاه گردم بنیز
اگر پاسخ نامه <sup>۷</sup> یابم درست	چنان دان که کار تو بر کام توس
یکی زینهار است نزدیک ما	پراندیشه و رای باریک <sup>۸</sup> ما
جهان را در آن زینهار است راز	همه شادکامی و کام است و ناز
سر سروان است و پشت گوان	امید بزرگان، گزند بدان

۱- در اصل ازین.

۲- چنین است در اصل. شاید در اصل بوده است: «ورایس یکی»، «مر او را یکی»، «ورا خود یکی».

۳- در اصل: مراورا.

۴- چنین است در اصل. «رای» مناسبتر نمی‌نماید؟

۵- در اصل: خون.

۶- در اصل: نه بینم که نزدیک تر. متن تصحیح قیاسی است.

۷- در ابیات پیشین از نامه فرستادن آبتین به سلکت سخن به میان نیامده است.

۸- چنین است در اصل: پراندیشه و رای باریک ما. در بیت ۴۴۶۳ آمده است: «پس آن زینهار که نزدیک ماست/ چراغ دل و جان تاریک ماست». آیا

«تاریک» مناسبتر نیست؟

مراورا سپارد به‌تو زینهار سر راستان خسرو روزگار

### [آزمودن کامداد، سلکت را]

بدوگفت سلکت که ای رهنمون سزد گر تو ما را کنی<sup>۱</sup> آزمون  
پرس آنچه خواهی و پاسخ شنو که شادی فزاید به‌فرمان ز تو  
گر امروز یابی تو پاسخ زمن به‌کام دل تو در این انجمن ۴۳۶۰  
به فرزانه مارا<sup>۲</sup> تو فردا بگوی همه دانش و دین از او بازجوی  
که فرتوت مردی است باریک<sup>۳</sup> رای زمانه درآورده او را ز پای<sup>۴</sup>  
پرسید کاندل تن آدمی چه دیو است چندان که دارد غمی<sup>۵</sup>

۱- در اصل: کنون.

۲- چنین است در اصل. به «فرزانه ما» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: تاریک.

۴- در اصل: او زیر پای. نادرست است، در مصراع دوم بیت ۴۴۴۸ همین مصراع بصورت مذکور که صحیح است آمده.

۵- درباره پرسشهای کامداد از سلکت، و پاسخ وی، و نیز پرسشهای کامداد از برماین و جوابهای برماین بدو (از بیت ۴۳۶۳ تا ۴۵۹۲ کوش‌نامه)، رک. جلال متینی، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، ایران‌نامه، سال پنجم، شماره اول، ص ۱۱۵ - ۱۴۲. در این مقاله توضیح داده شده است که متن پهلوی اندرزنامه بزرگمهر حکیم دارای ۲۶۴ بند است که چهاربند نخستین آن مشتمل بر عباراتی است که بزرگمهر در معرفی خود نوشته و ضمن آن به چند موضوع کلی نیز اشاره کرده است، و از ۲۶۰ بند باقی مانده، فردوسی ۱۲۳ بند آن را در شاهنامه زیر عنوان «پنددادن بوزرجمهر نوشین‌روان را»، در ۱۷۸ بیت بنظم آورده است. در کوش‌نامه یک صد بند از متن پهلوی مورد بحث در ۱۰۳ بیت در زیر دو عنوان «آزمودن کامداد، سلکت را» و «دانش پرسیدن کامداد، برماین را و پاسخ او» آمده است بدین شرح که بجای انوشروان، کامداد دستور آبتین پرسشها را مطرح می‌سازد و پاسخها به توسط سلکت و دستور وی، برماین، داده می‌شود. در بند سی‌ام اندرزنامه بزرگمهر از ده دیو یا دروغ یاد شده است: آژ، نیاز، خشم، رشک، ننگ، کین، بوشسپ (بوشاسپ، خواب) و زن (شهوت)، دروغ بیدینی، و دُشیادی (غیبت). در شاهنامه فردوسی نام شش دیو نخستین، و در کوش‌نامه نام هفت





خرد دان و خیم<sup>۱</sup> و امید و هنر  
 دگر رای دانای پاکیزه کیش  
 چو این هفت چیز اندر آید به دل  
 بپرسید کاین هر یکی را چه کار  
 چنین داد پاسخ که کار خرد  
 گناه گران بازدارد ز تن  
 نه بی بر کند تا توان<sup>۳</sup> هیچ رنج  
 جهان را به نیکی گذارد همه  
 گزیند ز کردارها راه راست  
 ببیند پس و پیش هر کار نیز  
 ز کاری که یزدان بسر بد توان<sup>۵</sup> (۴)  
 به چیز<sup>۸</sup> کسان از بُنه ننگرد<sup>۹</sup>  
 دگر<sup>۱۰</sup> کار خیم آن که تن از<sup>۱۱</sup> بدی  
 بدارد تن مرد پیراسته  
 همان دین و خرسندی آید دگر  
 که بیند به دل کارها را ز پیش  
 ز تن بازگردند دیوان خجل  
 که دارد تن مرد پرهیزگار؟  
 چنان دان که تن باز دارد ز بد ۴۳۸۵  
 ساقته خیره سرآید سخن<sup>۲</sup> (۴)  
 نه دل بندد اندر سرای سپنج  
 بد و نیک او بازدارد<sup>۴</sup> همه  
 کجا راه کج بی گمان کس نخواست  
 شناسد سره زر پاک از پیشیز ۴۳۹۰  
 نجوید<sup>۶</sup> به دل تا نرنجد<sup>۷</sup> روان  
 چنین است آیین و کار خرد  
 نگهدارد و پیش گیرد بهی<sup>۱۲</sup>  
 به گفتار و کردارش آراسته

۱- در اصل: حیر (حرف اول و آخر بی نقطه است). باتوجه به متن اندرزنامه بزرگمهر حکیم، و نیز بیت‌های ۴۳۹۳، ۴۴۱۸، ۴۴۱۹ اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: ناتوان (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: بازدارد.

۵- چنین است در اصل.

۶- در اصل: نجوید (حرف اول بی نقطه است).

۷- در اصل: تا نرنجد (حرف اول و چهارم بی نقطه است).

۸- در اصل: بحیر (حرف اول و دوم و چهارم بی نقطه است).

۹- در اصل: ننگرد (حرف اول بی نقطه است).

۱۰- در اصل: دل. باتوجه به معنی بیت و نیز بیت‌های ۴۴۰۰ و ۴۴۰۶ اصلاح شد.

۱۱- در اصل: انک خواهار (حرف آخر بی نقطه است). با توجه به ترجمه متن

پهلوی (ترجمه بند ۴۷): «خویشکاری خیم، تن از خوی بد... پاییدن ...»

اصلاح شد. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۳۶۳.

۱۲- در اصل: بدی. قافیه تکرار شده است. باتوجه به معنی عبارت تغییر داده شد.

۴۳۹۵	هم از آرزو بازدارد تنش	که هست آرزو <sup>۱</sup> مهترین دشمنش
	دگر <sup>۲</sup> کار امید بشنو که چیست	که بر ناامیدی نباید گریست
	گر امیدداری به‌دیگر سرای	همه سوی کردار نیکی گرای
	شمرده دمت را به‌نیکی گذار	به نیکی بیر تاتوان روزگار
	که نیکی نبیند کس از ناامید	سیاهش همان و همانش سفید
۴۴۰۰	دگر کار خرسندی ای نیکمرد	نگر تا ز بیشی نیایدت درد
	به‌هر چیز کآیدت پیش از جهان	تو خرسند باش آشکار و نهان
	ز بی روی هرکاره <sup>۳</sup> برتاب روی	بیندیش <sup>۴</sup> و نایاب هرگز مجوی
	چوبگذشت کاری چوباد و چومیغ	به‌تو بازناید، مخور زآن دریغ
	کدامین هنر بهتر ای پاک‌رای	ز خرسندبودن به‌باغ خدای؟
۴۴۰۵	نیاید نه‌خرسند را خواب خوش	ز خرسندی ای پیر <sup>۵</sup> گردن مکش
	دگر کار دین است باریک راه	بیاگاه تن را زمرگ <sup>۶</sup> و گناه
	نگر تا چه را دارد این تیره‌تن	ره کردگار ار <sup>۷</sup> ره اهرمن
	بدان کار کوشد که هر دو جهان	مر او را دهند آشکار و نهان
	دو کاوند بیر <sup>۸</sup> اگر داندی <sup>۹</sup> ؟	ز خودکامگی تن بگرداندی
۴۴۱۰	ز سستی پرهیزدی روز و شب	نجنباندی بربدی هیچ لب
	کرا هست خودکامگی زیردست	به مینو رسید و زآتش برست <sup>۹</sup>
	چو خودکامه گردد تن اندر کنش	همه دیو ره یابد اندر تنش

۱- در اصل: ارزور (حرف دوم و آخر بی نقطه است).

۲- در اصل: در. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۳۹۳.

۳- چنین است در اصل. در کوش‌نامه چندبار، «بی‌روی» بکار رفته است به‌عنوان صفت برای «کار» و «کردار». در این جا محتمل است در نسخه‌اساس «هرکار» بوده است.

۴- در اصل: بتندیش.

۵- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «مرد» نیز مناسب می‌نماید.

۶- در اصل: مرد.

۷- در اصل: از.

۸- چنین است در اصل: «بیر» (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۹- در اصل: نرست (حرف دوم و سوم بی نقطه است).

- یکی دیو زفت است خودکامه مرد  
 بدوگفت دستور فرخنده نام  
 خرد گفت بینا تر است از همه  
 هشیوار دریاب بیش از خرد (۲)
- کرا از خرد بهره هست اندکی  
 درست کد امین و ناکاسته؟  
 کرا خیم آراسته ست و درست  
 کدام استوار است و هم پایدار  
 چو خرسند گشتی به داد خدای  
 که خرسند را زندگانی خوش است  
 کدام است آهسته تر؟ گفت امید  
 غم ورنج و سختی در این تیره جای  
 خزان بگذراند به بوی بهار  
 شب تیره زشت نادلروز<sup>۲</sup>  
 چنین گفت موبد به خاور<sup>۳</sup> خدای  
 کدام است رنجور از این چند چیز؟  
 چه آگه تراست از همه؟ گفت هوش  
 کدامین هنر مرد را بهتر است؟  
 کرا گنج دانش بود بی گمان  
 بدوگفت گوهر کدام است به<sup>۴</sup>
- که با او خرد آشنایی نکرد  
 که بینا ترین زین هنرها کدام؟  
 خرد چون شبان و هنرها رمه  
 ندیدم، ندانم به هر نیک و بد  
 یکی شاخ یابد از این هر یکی  
 بدوگفت خیم است آراسته  
 دل دیو از او آشنایی نجست  
 بدوگفت خرسندی است استوار  
 تورابی گمان هست هر دو سرای<sup>۱</sup>  
 نه خرسند را دل پر از آتش است  
 که از بد بلرزد چو از باد بید  
 گذارد به امید دیگر سرای  
 گل سرخ جوید نترسد ز خار  
 بسختی گذارد به امید روز  
 کز<sup>۴</sup> امیدوار است گیتی به پای  
 روان است رنجور تر، گفت نیز  
 کراهوش نی، نیستش<sup>۵</sup> چشم و گوش  
 بدوگفت دانش به از گوهر است  
 سرش بر شود برتر از آسمان  
 کز آن خوبتر گوهر مرد به؟

۱- در اصل: خدای.

۲- در اصل: بادلروز.

۳- در اصل، این کلمه ناخواناست.

۴- در اصل: کر (حرف دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: بی بینش.

۶- در اندرزنامه بزرگمهر حکیم، بند ۶۳: «گوهر کدام به؟» ۶۴ - فروتنی و چرب آوازی (چرب زبانی).

بدو گفت نیکی دلی<sup>۱</sup> گوهری ست  
 خوش آواز و نیکودل و چربگوی  
 ۴۴۳۵ پرسید کز نامها به<sup>۲</sup> کدام؟  
 چو نیکی کنی نام<sup>۳</sup> تو بی گمان  
 روان را بتر<sup>۴</sup> دشمنی گفت چیست  
 چنین داد پاسخ که کردار بد  
 ز سلکت چو آن پاسخ آمد درست  
 ۴۴۴۰ ز شادی برآمد زجای نشست  
 بدو گفت کای مهتر نیکنام  
 چنان یافتم پاسخ ای نیکخوی  
 ز دستور امیدوارم بنیز  
 بشادی از آن انجمن گشت باز  
 که تابنده از مهر چون اختری ست  
 فزون زین تو در مرد گوهر مجوی  
 به<sup>۲</sup> از نیکنامی مدان، گفت، نام  
 به نیکی برند از پست مردمان  
 کز او برتن و جان بیاید گریست؟  
 که نپسندد از هیچ مردم خرد  
 گل از روی دستور خسرو بُرست  
 برفت و مرا او را ببوسید دست  
 به پاسخ مرا داد دادی تمام  
 که بود از جهان مر مرا آرزوی  
 که آرد مرا پاسخی چند نیز  
 گذر کرد بروی شب دیر یاز

#### [دانش پرسیدن کامداد، بر ماین | را | و پاسخ او]

۴۴۴۵ چو از پرده بنمود رخسار هور  
 یکی انجمن کرد سلکت ز کوه  
 فرستاد و دستور خود را بخواند  
 یکی پیر روشندل جانفزای  
 ۴۴۵۰ ز مانده ز تن توش و از مغز هوش  
 ز مانده سرش کرده لرزان چو بید  
 فسرده دل و جای آتش چو یخ  
 ستاره نهان گشت بی جنگ و شور  
 بزرگان ایران و دانش پژوه  
 در آن مایه ور پیشگاهش<sup>۵</sup> نشاند  
 زمانه درآورده او را ز پای  
 گذشته دو زانو ز بالای گوش  
 تن از کام دور و روان از امید  
 شده هر دو زانو ستون زنج

۱- چنین است در اصل. با آن که این ضبط مفید معنی است، باتوجه به ترکیب «نیکودل» در بیت ۴۴۳۴، «نیکودلی» نیز مناسب می نماید.

۲- چنین است در اصل. باتوجه به متن پهلوی اندرزنامه بزرگمهر حکیم، بند ۷۹: «نام کدام مه؟» «شاید بوده است: مه.

۳- در اصل: جان. باتوجه به بیت پیش تغییر داده شد.

۴- در اصل: ببر.

۵- در اصل: مایه در بیش کاهی

چنین گفت سلکت در آن انجمن  
 سخن چند پرسید و پاسخ شنید  
 همی خواهد اکنون که پرسد سخن  
 چو سالار کوه این سخن کرد یاد  
 بختید و درپیش بردش نماز  
 سرافراز سلکت مر اورا بخواند  
 چو برماین پاکدین را بدید  
 بدو گفت کای پاک فرزانه مرد  
 بدان آمدم تا ببینم تورا  
 سخنها ز دانش پرسم یکی  
 بدانم که امید ما شد تمام  
 پس آن زینهار که نزدیک ماست  
 سپاریم و ایدر شمارا دهیم  
 که کام بزرگان بدو اندر است  
 از آن شاخ فرخ ز باغ کیان  
 به مهرش گراییده کار بهی  
 شود نیست کردار جادو و دیو  
 بدو گفت برماین ای مرد داد  
 چو برف آمد از میغ برکوهسار  
 دلم چون جوان بود بی شاخ بود<sup>۴</sup>  
 ولیکن مگر پاسخ آرم بجای  
 پیرس آنچه خواهی و پاسخ شنو  
 جهان دیده دستور فرخ نژاد  
 که آمد یکی دانشی نزد من  
 به پاسخ زما هیچ سستی ندید  
 ز دستور ما اندر این انجمن  
 همان گه درآمد ز در کامداد<sup>۴۴۵۵</sup>  
 همی آفرین کرد بر وی دراز  
 پرسید و بناخت و پیشش نشاند  
 بنوی بر او آفرین گسترد  
 دل ما همی آرزوی تو کرد  
 به جان و روان برگزینم تورا<sup>۴۴۶۰</sup>  
 ز تو بهره یابم مگر اندکی  
 رسیدیم از این نامداران به کام<sup>(۲۱۴)</sup>  
 چراغ دل و جان تاریک ماست  
 سپاسی از این از شما برنهم  
 جهان را زخورشید روشتر است<sup>۴۴۶۵</sup>  
 فروزنده گردند ایرانیان  
 از آن<sup>۱</sup> چهره تابنده فرّ مهی  
 کند تازه فرمان گیهان خدیو  
 زدانش مرآین شاخی به یاد<sup>۲</sup><sup>(۹)</sup>  
 ز نار<sup>۳</sup> اندر آید بر کامگار<sup>(۹)</sup><sup>۴۴۷۰</sup>  
 به دانش بدو در بسی شاخ بود  
 بدان مایه یکم داد دانش خدای  
 از این پیر فرتوت بر راه رو<sup>۵</sup><sup>(۲)</sup>  
 بدو گفت کای مرد با دین و داد

۱- در اصل: زدو، متن تصحیح قیاسی است.

۲- چنین است در اصل.

۳- چنین است در اصل (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل.

۵- چنین است در اصل.

۴۴۷۵	ز مردم کدام آن که فرّخر است؟	که رامش بدین فرّخی اندر است
	کسی گفت، کاو را نباشد گناه	به گیتی تو فرّخر از وی مخواه
	بدوگفت پس بیگنه تر کدام؟	که بردیده خود بینمش نام و کام <sup>۱</sup>
	نگر <sup>۲</sup> بیگنه مرد، گفت، آن بود	که ایدر به فرمان یزدان بود
	بپرهیزد از راه و فرمان دیو	بود راست بر راه گیهان‌خدو
۴۴۸۰	بگو تا کدام است، گفت آن دوراه	که مارا همی داشت باید نگاه؟
	ره پاک یزدان کدام است و چیست؟	که بر راه دیوان بیاید گریست
	بهی راه یزدان شناسیم و بس	همی بتری هست با دیورس
	پرسیدش از بتری و بهی	که خوانند بادانش و ابلهی
	بگویم تور، گفت اگر بشنوی	زگفتار پرمایه پهلوی
۴۴۸۵	بهی، هومت دانیم، آهوخت [و] هور	تباهی دوش [و] دو شوخ و دو شور <sup>۳</sup>

۱- در اصل: بام.

۲- در اصل مگر.

۳- در اصل: «بهی هوخت دانیم ناهوخت (حرف اول و پنجم کلمه اخیر بی نقطه است) هور / تباهی دو شب (حرف آخر این کلمه بی نقطه است) دو سوح (همه حرفها بی نقطه است) و دو شور».

این بیت ترجمه منظوم بند ۱۲ یادگار بزرگمهر است (در پاسخ مطلب مذکور در بند ۱۱). در این بیت شش کلمه پهلوی - با دگرگونیهایی که در آن راه یافته - بکار رفته است، و سپس به همان ترتیب که هر یک از آنها یکبار در یکی از بندهای ۱۷ تا ۲۲ متن پهلوی یادگار بزرگمهر ذکر شده، در کوش‌نامه نیز این شش کلمه، هر کدام یکبار در بیت‌های دیگر تکرار گردیده است. این شش کلمه در متن پهلوی بند ۱۲ - یادگار بزرگمهر، به ترتیب عبارت است از: *hūmat*، *hūxt*، *Hūvaršt*، *dūšmat*، *dūš-hūxt*، و *dūš-huvaršt* ترجمه بندهای ۱۱ و ۱۲ متن پهلوی بدین شرح است:

بند ۱۱ - چه بهی و چه بدی؟

بند ۱۲ - بهی، پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک، و بدی، پندار بد و گفتار بد و کردار بد. «ماهیار نوابی، «یادگار بزرگمهر»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۱، ص ۳۰۳ - ۳۳۴»

در کوش‌نامه «هومت» در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۴۸۹ و ۴۴۹۰ با ضبط «هوخت» آمده که یقیناً تکرار لفظ بعدی است و خطای کاتب نسخه اصل، و آن را باید

مراین هرسه را آخشیج این سه چیز بهی و تباهی از ایشان بنیز  
بدوگفت کاین چیزهارا تمام ندانم همی هر یکی کآن کدام

→ به Hūmt (بجای Hūmat) اصلاح کنیم. کلمه دوم در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۴۹۴ بترتیب با ضبط «باهوخت» و «آهوخت» آمده که لااقل در بیت ۴۴۹۴ تغییر آن به «هوخت» امکان‌پذیر است (بجای Hūxt). لفظ سوم در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۴۹۸ با ضبط «هور» و با تلفظ Hūr (بجای Hūvaršt) آمده است که قراء آن بصورتی دیگر، بویژه در بیت ۴۴۹۸ وزن شعر را برهم می‌زند. هر سه کلمه بعدی بمانند کلمات معادل پهلوی با لفظ «دش» (duš) آغاز شده است که قراء آن با تلفظ dūš نیز به وزن شعر لطمه‌ای نمی‌زند. کلمه «دوشت» را که در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۵۰۲ مذکور است، از نظر مراعات وزن باید بترتیب dūšat و dūšāt بخوانیم، گرچه تغییر آن، در هر دو مورد به «دوشمَت» (dūšamt یا dūšamī) آن را به ضبط پهلوی dūšmat نزدیکتر می‌سازد، بی‌آنکه در وزن دو بیت خللی وارد شود. کلمه بعد در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۵۰۶ بترتیب با ضبط «دوسوخ» و «دوسوخت» آمده، که تبدیل «ش» را به «س» می‌توان از خطاهای کاتب نسخه اصل دانست و از مقوله تصحیف، و آن را بترتیب به «دوشوخ» و «دوشوخت» - مخفف «دوش هوخ» و «دوش هوخت» - اصلاح کرد (بجای dūš-hūxt). آخرین کلمه پهلوی در بیت‌های ۴۴۸۵ و ۴۵۱۱ با ضبط «دوشور» آمده است (بجای dūš-hūvaršt). بطوری که ملاحظه می‌شود، شاعر ناگزیر بوده است دو کلمه hūvaršt و dūš-hūvaršt را که با وزن شعر سازگار نبوده است، در مصراع اول و دوم بیت ۴۴۸۵ و ابیات دیگر بکلی تغییر بدهد، و آنها را بترتیب با ضبط «هور» و «دوشور» (شاید مخفف: دوش هور) بیاورد.

درباره بندهای ۱۱ و ۱۲ یادگار بزرگمهر، رک. زیرنویس بیت ۴۳۶۳. درباره این شش کلمه آقای دکتر احمد تفضلی در پاسخ پرسش بنده در تاریخ دوم خرداد ۱۳۶۴ نوشتند: همان‌طور که حدس زده‌اید سه کلمه اول و سه متضاد آن، همه کلمات پهلوی هستند یعنی همان سه شعار معروف زردشتی و متضاد آنها. اما این کلمات بی‌شک در منبع اصلی سراینده کوش‌نامه تصحیف شده‌اند... معانی که برای این کلمات در ابیات بعدی ذکر شده در حقیقت نوعی تفسیر و توجیه است و نه معنی دقیق کلمات. جز این که آنها را به همین گونه چاپ کنیم و توضیحاتی مانند توضیحات فوق بنویسیم چاره‌ای نیست...».

رک. جلال متینی، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر» ایران‌نامه، سال ۵، ش ۱ (پاییز ۱۳۶۵)، ص ۱۱۵-۱۴۲.

دلت گفت، اگر پهلوی داندی  
تورا پارسی بازگویم درست  
بود هومت<sup>۱</sup>، پیمان منش بی گمان ۴۴۹۰  
به نیک و بد این جهان بنگرد<sup>۲</sup>  
و کمتر گراید بر آن را که تن  
پسندش نیاید کجا آن کند  
گر آهوخ<sup>۳</sup> پرسی تو رادی بود  
ندارد دریغ از روان بهرها ۴۴۹۵  
رساند به تن بهره تن بنیز  
روان و تن تو چو شد بی گزند  
گر از هور<sup>۴</sup> گویم سخن، راستی است  
روانت نیابد بدان سر نهیب  
روان را چو بفریبی اندر دروغ ۴۵۰۰  
چنین است کردار آن هر سه چیز<sup>۵</sup>  
دوشت<sup>۶</sup> آن که خوانیش افزون منش  
در این گیتی آویخته روز و شب  
فزون جوید ارگنجش آید به دست

از این داستان داد بستاندی  
من از هومت<sup>۱</sup> رانم سخنها نخست<sup>۲</sup>  
که برتر<sup>۳</sup> بود رای او ز آسمان  
بدان چیز کوشد کز آن برخورد  
کند ننگ و بدنام برانجمن  
که جان را به دوزخ گروگان کند  
ز رادی همه ساله شادی بود  
چو نوش آیدش در جهان زهرها  
زپاکی و خوبی فزونتر سه<sup>۴</sup> چیز  
شدی بی گمان سهمگن سودمند  
کجا راستی دشمن کاستی است  
اگر با روان گشته ای بی فریب  
بدان سر بود تیره و بی فروغ  
کنون آخشیش بگویم بنیز  
نه نیکونمای و نه نیکوکنش  
نجنبدش بریاد آن سر [د] و لب  
ز کردار بد سالیان گشته مست

۱- در اصل: هوخ. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.

۲- در اصل: درست. با توجه به معنی عبارت، و تکرار قافیه اصلاح شد.

۳- در اصل: بر تو.

۴- در اصل: نکرذ (حرف اول بی نقطه است).

۵- چنین است ضبط اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.

۶- در اصل: سه. نادرست می نماید. «نه» یا «چه» مناسبتر بنظر می رسد.

۷- نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.

۸- مقصود از «هر سه چیز»، هومت، آهوخ، و هور، مذکور در بیت ۴۴۸۵ است.

۹- در اصل: دوست (بجز حرف آخر، بقیه بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.



- چو گرگ رباینده اندر دوان<sup>۱</sup>      بدان سر به دوزخ کشندش روان ۴۵۰۵  
 دگر راه زفتی نماید دوشوخت<sup>۲</sup>      که زفتی روان بی گمانی بسوخت  
 نه بخشد، نه پوشد، نه آسان خورد      به سختی جهان بر سرش بگذرد  
 کرا گنج آباد و درویش دل      از او دل بیکبارگی برگسل  
 که درویش دل سفله و بی تن است      نه اندر نژاد است کاندن تن است  
 دریغ آیدش بهره تن ز تن      روانش نکوهیده بر انجمن ۴۵۱۰  
 سدیگر دوشور<sup>۳</sup> است کژ و دروغ      ز گفتار و کردار برده فروغ  
 تن خویش از آن سان<sup>۴</sup> فرید همی      که از آرزو کم شکید همی  
 همه ساله با کام و خفت و هوا      دل زوش<sup>۵</sup> بر تنش فرمانروا  
 دروغ آن شناسم، نه آن کز دهن      فزون آید از گونه گونه سخن (?)  
 ز گفتار او شاد شد کامداد      همی هر زمان آفرین کرد یاد ۴۵۱۵  
 وز آن پس پرسید<sup>۶</sup> کاندن جهان      ستوده کدام است نزد مهان؟  
 چنین داد پاسخ که آن شهریار      که پیروز گر باشد و خوبکار  
 پرسید کاندن جهان مستمند      کدام است پی خسته، خوار و نژند؟  
 چنین داد پاسخ که درویش زوش<sup>۷</sup>      که باشد که کار ناسخته کوش  
 پرسید از او گفت بدبخت کیست؟      که بر بخت بد هر کسی خون گریست ۴۵۲۰  
 بدو گفت دانای ناخوبکار      که کردار بد دارد<sup>۸</sup> اندر کنار  
 پرسید کاندن جهان کیست پاک      کز آلودگی نیستش ترس و پاک؟

۱- چنین است در اصل. ضبط اصل مفید معنی نیست. شاید بوده است: است او دوان.

۲- در اصل: دو سوخت. نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.

۳- چنین است در اصل: نیز رک. زیرنویس بیت ۴۴۸۵.

۴- در اصل: شان.

۵- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۶- در اصل: بفرمود. به قیاس بیت‌های ۴۵۱۸، ۴۵۲۰، ۴۵۲۲، ۴۵۲۷ تغییر داده شد.

۷- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۸- در اصل: داند.

چنین داد پاسخ که یزدان پرست  
 زپاکی کسی بهره‌ای یافته‌ست  
 به گیتی کدام است، گفت، استوار؟ ۴۵۲۵  
 کدام است آهسته‌تر مرد؟ گفت  
 پرسید تا کیست امیدوار؟  
 چو ایدر نیاری<sup>۳</sup> تو کوشش بجای  
 چنین گفت دهقان موبدپرست  
 ولیکن همان یافت نخچیر، سگ ۴۵۳۰  
 چو تخم‌افگنی بر بیابی<sup>۶</sup> ز کشت  
 چو گفتند پیش از تو گویندگان  
 نه هر کاو دوان گشت نخچیر یافت  
 که بیدارتر؟، گفت، دانا کسی  
 که این خود نیاید<sup>۱</sup> به گیتی به دست  
 کز او اهرمن روی بر تافته‌ست  
 کسی، گفت، آهسته‌تر گاه کار  
 جوانی که با سرزنش نیست جفت  
 کنی، گفت، کاو هست [کو]شا<sup>۲</sup> به کار  
 چه امید داری به دیگر سرای؟  
 که روزی بیاید<sup>۴</sup> به کوشش به دست  
 که گیر و گشا بود گاه به تگ<sup>۵</sup>  
 چو ایدر بکوشی بیابی<sup>۷</sup> بهشت  
 که یابنده باشند<sup>۸</sup> جویندگان  
 ولیکن همان یافت کاو<sup>۹</sup> به شتافت  
 که او آزمایش نماید بسی

۱- چنین است در اصل. آیا مقصود آن است که جهان از یزدان پرستان خالی است؟ «کم‌آید» مناسبتر می‌نماید.

۲- ترجمه بندهای ۱۲۴ و ۱۲۵ متن پهلوی یادگار بزرگمهر، به فارسی بدین شرح است: ۱۲۴ - که امیدوارتر؟ ۱۲۵ - کو شامرد جهشیار (بختیار). در اصل، مصراع دوم بیت ۴۵۲۷ ناقص است، باتوجه به متن پهلوی اصلاح شد. (ماهیار نوابی، «یادگار بزرگمهر»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز) سال ۱۱، ص ۳۰۳-۳۳۴.

۳- در اصل: جو نانه (حرف ماقبل آخر بی نقطه است) بیاری (حرف اول و چهارم بی نقطه است). ضبط اصل نادرست می‌نماید. باتوجه به معنی بیت، و مصراع دوم «چه امید داری به دیگر سرای»، و نیز مصراع دوم بیت ۴۵۳۱ (چو ایدر بکوشی، بیابی بهشت) اصلاح شد.

۴- در اصل: باید (حرف اول و دوم بی نقطه است). باتوجه به مصراع دوم بیت ۴۵۲۷ (کسی گفت کاو هست کوشا به کار) اصلاح شد.

۵- مضمون این بیت به گونه‌ای دیگر در بیت ۴۵۳۳ آمده است.

۶- در اصل: بر نیابی (حرف ماقبل آخر بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۴۵۲۹.

۷- در اصل: بیابی (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۴۵۲۹.

۸- در اصل: باشید.

- پرسید تا<sup>۱</sup> کیست با دردتر؟  
 کدام است، گفت، از جهان مستمند<sup>۲</sup>  
 هنرمند، گفتا، کجا بی هنر  
 دل نیکمردی که بدمرد باز  
 ز مردم که افتاده تر در جهان؟  
 بیفتد ز کردار و کار بزرگ  
 پرسید کاندرا جهان سربسر  
 بدو گفت تا تندرست است مرد  
 چو بیمار گشت او به تن نادرست  
 پرسید کاندیشه ترسناک  
 چنین داد پاسخ که از شاه بد  
 وز آن دشمنی کز تو برتر بود  
 پرسید کاندرا جهان از چه سود؟  
 بدو گفت کز دادگر شهریار  
 بدان دوست گستاخ بودن که اوست  
 کدام است، گفتا زمانه که به  
 زمانه که بی جنگ و شورا است،<sup>۵</sup> گفت  
 بدان را در او دست کوتاه بود
- توانگر که اورا نباشد پسر ۴۵۳۵  
 که هرگاه یابد ز نوی گزند؟  
 براو دست یابد، بخاید جگر  
 براو دست یابد چو برکبک، باز  
 کسی نامور، گفت، کز ناگهان  
 شود روزگارش درشت و سترگ ۴۵۴۰  
 چه دارند مردم همی دوستر؟  
 جز از کام دل آرزویی نکرد  
 جز از تندرستی فزونی نجست  
 همی از [که] باید<sup>۳</sup> که داریم باک؟  
 ز یار فریبنده کم خرد ۴۵۴۵  
 ز کردار نیکی که بی بر بود  
 به چه چیز گستاخ بایدت بود؟  
 زمانه که باتو بود سازگار  
 که از دوستان آشتی بس نکوست  
 که پیدا بود اندر او که و مه<sup>۴</sup>؟ ۴۵۵۰  
 بود بابهی روز و شب گشته جفت  
 نه آن کاندرا او هرکسی شه بود

۱- در اصل: کین (= کاین). به قرینه مورد مشابه، بیت ۴۵۲۷ (پرسید تا کیست امیدوار) اصلاح شد. باتوجه به بیتهای ۴۵۲۰ و ۴۵۸۶ «ازاو» نیز مناسب است.

۲- در بیت ۴۵۱۸ درباره این که چه کسی در جهان مستمند است پرسشی مطرح گردیده. در متن پهلوی یادگار بزرگمهر، پرسشی که در بند ۱۶۱ (برابر بیت ۴۵۳۶ کوش نامه) مطرح شده، «که خسته تر» است، نه «که مستمندتر» ولی آنچه در بیتهای ۴۵۳۷ و ۴۵۳۸ در پاسخ پرسش «که مستمندتر» آمده، با پاسخ مذکور در بند ۱۶۲ یادگار بزرگمهر، بطور کلی، تطبیق می کند.

۳- در اصل: همی آز یابد.

۴- چنین است در اصل: «که زمه» مناسبتر می نماید.

۵- در اصل: افزوده. کی.

بدوگفت بهتر کدام است دین	که آن را ز یزدان سزد آفرین؟
چنین داد پاسخ که دین آن <sup>۱</sup> بیای	که افزون در او یاد گردد خدای
در او راه و آیین نیکو نهند <sup>۲</sup>	به‌درویش و بیچاره بخشش دهند
به‌کردار نیکو چو یازند دست	چنان‌دان که باشند یزدان‌پرست
بدوگفت سالار و مهتر کدام	که جاوید ماند به خویش نام؟
چنین داد پاسخ که آن شهریار	که بخشنده یابی و آمرزگار
بدو مهربان بر کهان و مهان	یکی باشدش آشکار و نهان
کدام است بهتر تورادوست؟ گفت	کسی کاو بود گاه سختیت جفت
کرا بیشتر، گفت، دوست از جهان؟	کسی کاو بود راد و خرّم نهان (۲۱۴پ)
نوازنده و چرب و شیرین سخن	بود نیکدل برتر از <sup>۳</sup> انجمن
بدو گفت دشمن کرا <sup>۴</sup> بیشتر؟	کسی کاو گران دارد از کینه سر
ترشروی و گفتار سرد و درشت <sup>۵</sup>	اگر دشمن آید نباشدش پشت <sup>۶</sup>
بدوگفت پس دوست جاوید کیست	که با او تن آسان توانیم زیست؟
چنین داد پاسخ که کردار نیک	ز کردار بد دورتر باش دیک <sup>۷</sup>
کدام است نیک ای خردمند؟ گفت	چو کردار نیکان که نتوان نهفت
به‌گیتی بگو تا چه روشتر است؟	بدوگفت کردار روشتر است
که کردار دانای روشنروان	چو در باغ آبی‌ست روشن، روان

۱- چنین است در اصل: «آن دین» نیز مناسب می‌نماید.

۲- در اصل: دهند. باتوجه به معنی بیت و تکرار قافیه «دهند» تغییر داده شد.

۳- چنین است در اصل. «برهمه» مناسبتر می‌نماید.

۴- در اصل: ترا.

۵- در اصل: درست (حرف دوم و سوم بی نقطه است).

۶- در اصل: نباشدش (حرف آخر بی نقطه است) سست. باتوجه به فعل منفی «نباشدش» لفظ «پُشت» مناسب است. اگر بخواهیم لفظ «سست» را در قافیه باقی بگذاریم، فعل «نباشدش» را به «بیابدش» باید تغییر بدهیم، ولی صورت اول ارجح می‌نماید.

۷- چنین است در اصل. خطای کاتب است. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: «ویک» (= ویک) یا «لیک». ذکر این موضوع نیز لازم می‌نماید که در کوش‌نامه «ویک» و «لیک» بکار نرفته است.

- چه چیز است گفتا به گیتی فراخ  
چنین داد پاسخ که دو<sup>۱</sup> دست‌راد  
به گیتی بگو تا<sup>۲</sup> چه بی‌برتر است  
بدوگفت نیکی بدان ناسپاس<sup>۳</sup>  
چو پیوند نیکان بود با بدان  
که بارنج‌تر، گفت از این مردمان  
پرستنده شاه دژخیم، گفت  
چه دشوارتر، گفت نزدیک شاه؟  
شگفتی تر اندر جهان، گفت، کیست  
بدوگفت نادان نیکی جهش<sup>۴</sup>  
چه ریم‌تر است ای خردمند؟ گفت  
نکوهیده‌تر بر زمین، گفت کیست<sup>۵</sup>  
بدوگفت زفتی ز مرد بزرگ  
دگر<sup>۶</sup> شاه کاو را دلی کینه‌کش<sup>۷</sup>  
دگر مرد درویش با برتنی<sup>۸</sup>
- که او را بدان سر بود برگ و شاخ؟  
فراخ است و زفتی به گیتی مباد  
که بیغاره آن بسی درخور است؟  
که هرگز نبوده‌ست نیکی‌شناس  
که مرد هشیوار نپسندد آن  
که بیم هلاکش بود هر زمان؟  
که روزی نیاسود و شادان نخفت  
بدوگفت کردار مرد گناه  
که هرکس که آن‌دید بر وی گریست؟  
چو دانای<sup>۹</sup> بدکامه و بدکنش  
زیانی که با او دروغ است جفت<sup>۱۰</sup>  
زکردار مردم نکوهیده چیست؟  
زنانی<sup>۱۱</sup> که باشند شوخ و سترگ  
دگر نیکمردی که تند است و کش<sup>۱۲</sup>  
زییچارگان زشت و ناخوش منی

۱- در اصل: در.

۲- در اصل: زگفتار گفتا. پاسخ پرسشی که در بیت ۴۵۷۲ مطرح گردیده است، روشن می‌سازد که موضوع پرسش «گفتار» نیست. پاسخ، عبارت است از نیکی کردن به ناسپاسان، و پیوند نیکان بآبدان. باتوجه به مصراع اول بیت ۴۵۶۸ (به گیتی بگو تا چه روشنتر است) اصلاح شد.

۳- در اصل: ناسناس (حرف اول و سوم و آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: جهش (حرف اول بی نقطه است). در بند ۲۵۴ متن پهلوی یادگار بزرگمهر، «هوجهش» در ترجمه فارسی آقای دکتر ماهیار نوابی: «خوشبخت».

۵- در اصل: داناسر (دو حرف آخر بی نقطه است).

۶- در اصل: چیست. قافیه تکرار شده است.

۷- در اصل: زبانی (حرف دوم بی نقطه است).

۸- در اصل: دل. باتوجه به معنی بیت و عبارت «دلی کینه‌کش» تغییر داده شد.

۹- در اصل: کس (حرف دوم بی نقطه است).

۱۰- در اصل: نابرتی (حرف اول و چهارم و ششم بی نقطه است).

- ۴۵۸۵ نکوئیده‌تر بر همه کس دروغ  
پرسید از او گفت، کای مرد مه  
بدوگفت کرده به است آشتی  
چه بهتر که دارند، گفتا، نگاه؟  
چه بهتر کز آن بازداری تو دست؟
- ۴۵۹۰ چه فرموده بهتر بدوگفت مرد<sup>۱</sup> (؟)  
بفرمود<sup>۲</sup> بهتر<sup>۳</sup> چه چیز است، گفت  
بفرمود گفتا<sup>۴</sup> بزه بهتر<sup>۵</sup> است  
چو پاسخ به‌دانش همی ره نمود  
به سلکت چنین گفت کای نیک‌نام  
ندانم که دستور داناتر است
- ۴۵۹۵ چو گشتم کنون آگه از کارتان  
گشایم در راز بر هر دو باز  
اگر خود روا باشد اکنون زمن  
وگر نه بفرمای تا این سپاه  
که رازی بزرگ است و بارامش است
- ۴۶۰۰ نهانی چو بشنید سلکت سخن  
که از روی مردم ببرد فروغ  
چه از کرده‌ها به، چه ناکرده به؟  
چو ناکرده به، جنگ پنداشتی  
زبان گفت کز وی نیاید گناه  
بدوگفت خشم آن که داردت مست  
تو از زندگانی همی مزد درد<sup>۲</sup> (؟)  
که با دوزخ تافته گشت جفت؟  
بزه دوزخ سهمگن را در است  
براو کامداد آفرین بر فرزند  
رسانیدی امروز ما را به کام  
وگر شاه فرخنده داناتر<sup>۶</sup> است  
شدم شادمانه به دیدارتان  
چه راز، آن که بارش همه کام و ناز  
گشایم سخن بر همه انجمن  
همه بازگردند از این پیشگاه  
جهان را بدین اندر آرامش است  
بفرمود تا بازگشت انجمن<sup>۷</sup>

- ۱- چنین است در اصل. مصرع کاملاً آشفته است. از جمله «چه فرموده» با سبک کتاب نمی‌خواند، شاید بوده است «بفرمود».
- ۲- چنین است در اصل: معنی این مصرع هم روشن نیست.
- ۳- چنین است در اصل. به قیاس بیت‌های متعددی مانند ۴۵۶۵، ۴۵۷۳، ۴۵۷۹، ۴۵۸۷ «بدوگفت» و به قیاس بیت ۴۵۸۶ «پرسید» نیز مناسب می‌نماید.
- ۴- چنین است در اصل. باتوجه به معنی بیت‌های ۴۵۹۱ و ۴۵۹۲، شاید در نسخهٔ اساس بوده است «بدتر» یا «بتر».
- ۵- چنین است در اصل. «گفتا» زائد می‌نماید. به قیاس بیت‌های ۴۵۱۷، ۴۵۱۹، ۴۵۲۳، ۴۵۴۵، ۴۵۵۴، ۴۵۵۸، ۴۵۶۶، ۴۵۷۱، به احتمال قوی در نسخهٔ اساس بوده است: چنین داد پاسخ.
- ۶- تکرار قافیه منحصر به یکی دو مورد نیست.
- ۷- در اصل: بیت‌های ۴۵۹۹ تا ۴۶۰۱ پس از بیت ۴۶۰۴ قرار گرفته است. باتوجه

- وز آن پس سخن گفت با کامداد  
که از شاه گیتی درودی پذیر  
که آن نامور شاه با داد و دین  
چنان فرّش از چهره تابد همی  
کنون چارسالش برآمد فزون  
پراندیشه از کار او شهریار  
یکی خواب آشفته دیده‌ست شاه  
که آید زمان تا زمان بی‌گمان  
کنون شاه امید دارد به تو  
همی خواست کز دانش و رای تو  
بدانم فرستاد تا بنگرم  
به هر هفت کشور تو مهتر شوی  
اگر بر فریدون کنی دایگی  
زشادی دل سلکت آمد به جوش  
شب تیره، گفتا بسی خاستم<sup>۱</sup>  
نهاد آن زمان روی خود بر زمین  
سپاس از تو دارم بدین مژده، گفت  
رسیدم بدین آرزو از<sup>۲</sup> سپهر
- سخنگوی ایران زبان برگشاد  
بدین مژده رامش کن و جام گیر  
پدیدآمد از پشت شاه آبتین  
که گردون به مهرش شتابد همی ۴۶۰۵  
به دیدار ماه و به بالا ستون  
که هزمان دگرگونه گردش کار  
رضحاک ترسد همی وز سپاه  
که داند که چون گشت خواهد زمان؟  
که آن نامور را سپارد به تو ۴۶۱۰  
شود آگه از پیکر و جای تو  
چو دیدم سخن پیش خسرو برم  
اگر دایه شاه کشور شوی  
کند باتو خورشید همسایگی  
خورشید و از وی جدا گشت هوش ۴۶۱۵  
کنون یافتم هرچه من خواستم  
همی خواند برکردگار آفرین  
که در زیر خاکم نکردی نهفت  
که بینم رخ شاه فرخنده چهر

### پذیره شدن آبتین سلکت<sup>۳</sup> را [و سپردن فریدون را به وی]<sup>۴</sup>

- زمین چون بپوشید پَر غراب  
کس خویش را داد کوه و حصار  
نهاد گشت و بی‌فرّ شد آفتاب ۴۶۲۰  
به زیر آمد از کوه با صد سوار

→ به سیاق مطلب تغییر داده شد.

۱- در اصل: خواستم. با توجه به معنی بیت، و تکرار قافیه اصلاح شد.

۲- در اصل: وز.

۳- در اصل: کوش.

۴- در اصل، این عنوان پس از بیت ۴۶۲۲ نوشته شده است.

همی راند تا بیشه آبتین  
 خبرکردش از دانش و داد او  
 وز آن شادکامی کز ایشان بدید  
 بی آرام شد سلکت از شاه گفت ۴۶۲۵  
 ز گفتار او شاد شد آبتین  
 پذیره شدش باسواران خویش  
 چو سالار با شاه دیدار کرد  
 به خاک اندر آمد ز پشت سمند  
 مرا گر کسی دادی این آگهی ۴۶۳۰  
 نگشتی دل من چنین شادمان  
 جهانجوی دستش گرفته به دست  
 خرامان همی راند با او به راه  
 بیاورد خوالیگرش خوان زر  
 چو نان خورده شد جام می خواستند ۴۶۳۵  
 ز باده چو سرمستی آمد پدید  
 ز اسبان تازی و دیبای چین  
 پرستنده را گفت کآن شاخ گل  
 شتابان بشد مرد خسروپرست  
 چوشیری قصب دور کرد از برش<sup>۴</sup> ۴۶۴۰  
 زمین گشت روشن ز رخسار او  
 به آهستگی دایه بازش نمود  
 بیوسید آن روی چون نوبهار

بشد پیش او<sup>۱</sup> کامداد گزین  
 وز آن قلعه و ساز و بنیاد او  
 چو آن مژده در گوش ایشان رسید  
 کنون اینک آمد براین راه، گفت  
 بفرمود تا بر نهادند زین  
 گزیده سرافراز و<sup>۲</sup> یاران خویش  
 تن خویشان پیش او خوار کرد  
 همی گفت کای شهریار بلند  
 که گیتی ز ضحاکیان شد تهی  
 که دیدم رخ شهریار این زمان  
 پرسید و فرمود تا برنشت  
 فرود آمد و بر نشاندش به گاه  
 خورشها زدراج، وز کبک نر  
 یکی بزم درخور بیاراستند  
 بسی خواسته پیش سلکت کشید  
 ز تیغ و ز برگستوان گزین  
 بیاور که شادان کند جام مل  
 همی یافت<sup>۳</sup> دست فریدون به دست  
 پدید آمد آن چهره فرخش  
 زمان<sup>۵</sup> شادمان شد ز دیدار او  
 سرافراز سلکت نوازش نمود  
 گرفته به مهر دل اندر کنار

۱- منظور از «او» آبتین است. همچنین «پیش از او» مناسبتر می نماید.

۲- چنین است در اصل. «گزیده سرافراز یاران خویش» مناسبتر می نماید.

۳- در اصل: یافت (حرف اول بی نقطه است). «داشت» مناسبتر می نماید.

۴- چنین است در اصل: باتوجه به مصراع دوم بیت ۴۶۴۰ و مصراع اول بیت ۴۶۴۱ «سرش» نیز مناسب می نماید.

۵- در اصل: زبان.



- بخندید در روی او آبتین  
درختی ست این، بارِ او روشنی  
هلاک ستمکاره ضحاک و کوش  
چنان شهریاری بود کز سپهر  
همی ترسم از روزگار گزند  
تو این را به زنهار یزدان پاک  
بیاموزش آن چیز کآید به کار  
سواری و آرایش و داد و دین  
پس اندرز جمشید و صحف پدر  
وز آن بادپایان آبی چهار  
ز بهر فریدون بدان کاو سپرد<sup>۱</sup> (۲)  
ز کار فریدون چو پردخت<sup>۲</sup> شاه  
جهانجوی یک روز با او برفت  
دو دیده‌ش بیوسید و بدرود کرد
- بدو گفت کای نامدار گزین  
ز بُن برکند بیخ آهرمنی ۴۶۴۵  
به دست وی آید، تو بشنو بهوش  
مراورا پرستش کند ماه و مهر  
که گردون در آرد مرا زیر بند  
بدار و پیروزش چون جان پاک  
که باشد ستوده برآن شهریار ۴۶۵۰  
چنان‌کن که چون او نبیند زمین  
به سلکت سپرد آن شه تاجور  
بدو داد با گوهر شاهوار  
همی هر زمان گوهری نو سپرد  
سرافراز سلکت پیمود راه ۴۶۵۵  
پسر را و اورا بهر درگرفت (۲۱۵ر)  
وز آب دو دیده دو رخ رود کرد

## [پرورش فریدون]

- ز فرزند چون خسته دل گشت باز  
گرامی همی داشت او را سه سال  
مر او را به دستور دانا سپرد  
نبشتن بیاموخت و خواندن نخست  
به کوه اندر او را یکی تخت ساخت  
یکی تخت پرمایه ز رنگار  
بدان تخت شد مرد دانش پرست  
چنان کرد پیدا از آن ماه و مهر  
پدید اندر او جای هر اختری
- سوی کوه شد سلکت سرافراز  
چو شد هفت ساله برافراخت یال  
که در دانش او بود با دستبرد ۴۶۶۰  
همی هر زمان دانشی بازجست  
بسی مرد دانا سوی کوه تاخت  
سراسر بدان گوهر شاهوار  
نگاریده گردون از آن سان که هست  
که گفتی بزیر آمده‌ست از سپهر ۴۶۶۵  
ز هر دانشی در گشاده دری

۱- چنین است در اصل.

۲- چنین است در اصل. «پرداخت» نیز مناسب است.

- فریدون فرّخ درآمد به تخت  
در آن تخت پیوسته کردی نگاه  
ز کردار مَرّیخ تا<sup>۲</sup> مشتری  
ز گردنده گردون جهان<sup>۳</sup> بر رسید ۴۶۷۰  
به دانش چنان گشت کاندز زمان  
شب تیره گون با بزرگان به دشت  
جهان‌دیده بگشاد راز از نهفت  
سخن راز شد<sup>۵</sup> در میان گروه  
چنین گفت هرکس ز مردان مرد ۴۶۷۵  
سخن گر تو از عام خواهی شنود  
همی «شیر» دانش<sup>۶</sup> نماید [به] راز  
فریدون از آن گاه دانش گشاد  
دگر هرکه را دانش آمد به دست  
به دانش چنان بُد فریدون گرد ۴۶۸۰
- همی دانشش آرزو کرد سخت  
بدانست از<sup>۱</sup> راز خورشید و ماه  
شد آگاه از رنج و از داوری  
که گفتی که گردون خود او آفرید  
نماندی بر او هیچ کاری نهان  
بگفتی که از شب چه مایه گذشت  
که آن تخت و آن طاق رازیست،<sup>۴</sup> گفت  
به کار فریدون و آن گاه<sup>۶</sup> و کوه  
که از گاو برمایه<sup>۷</sup> او شیر خورد  
ندانی شنودن بدان‌سان که بود  
همان «گاه» را «گاو» گویند باز  
که برماین<sup>۹</sup> آن را به دانش نهاد  
بگوید که برگاه خسرو نشست  
که او مردمان را چو گاوان شمرد

۱- چنین است در اصل. «او» نیز مناسب است.

۲- در اصل: یا (بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل: «چنان» مناسبتر می‌نماید.

۴- در اصل: دریست. باتوجه به مصراع اول همین بیت و مصراع اول بیت ۴۶۷۷ «همی «شیر» دانش نماید به راز» اصلاح شد. توضیح آنکه در بیت‌های پیشین از «طاق» سخنی بمیان نیامده است. آیا پیش از این بیت، بیت یا بیت‌هایی از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است؟

۵- در اصل: رزم شد. باتوجه به معنی بیت، و مصراع اول بیت پیشین «جهان‌دیده بگشاد راز از نهفت»، و مصراع اول بیت ۴۶۷۷ «همی شیر دانش نماید به راز» تغییر داده شد.

۶- در اصل: گاو. باتوجه به آنچه از بیت ۴۶۶۲ بی‌عد آمده است و نیز بیت‌های ۴۶۷۵ - ۴۶۸۱ اصلاح شد.

۷- چنین است ضبط نسخه اصل.

۸- در اصل: داند.

۹- در اصل: برمایه. سلکت، تربیت فریدون را «به‌دستور دانا سپرد» (بیت ۴۶۶۰) نام این دستور، برماین است. رک. بیت‌های ۴۴۵۸ و ۴۴۶۹.

ز مردم به دانش فرون داشت دست      چنان شد که برگاو و مردم نشست  
چنین است گفتار این پهلوی      به دانش توان یافت گر بشنوی

### خبر یافتن کوش از نشستن آبتین به دریا<sup>۱</sup>

کنون بازگردم به گفتار کوش      که هوش آید از پیل دندان به جوش  
جهان دیده گوید که چون آبتین      برفت از بسیلا به ایران زمین  
نه کوش آگهی داشت نه آن سپاه      که او داشتی راه دریا نگاه ۴۶۸۵  
چنین بود و این سال ده برگذشت  
بدانست طیهور کز چین سپاه  
یکی زورق آراست با مرد چند  
بدوگفت تا مرز دریای چین  
اگر هم به دریا کنارند<sup>۲</sup> نوز  
شما گر ز بهر حصار اندرید  
زیان نیست ما را ز کار شما  
گر از بهر ایرانیان است کین  
فرسته به دریا برآمد چو باد  
چو زورق به نزدیک خشکی رسید  
بفرمود تا برکشیدند صف  
ز زورق خروشید مرد دلیر  
همی شاه طیهور گوید حصار  
همانا شمارا زما رنگ نیست  
گر از بهر شاه آبتین است جنگ  
سپهدار چین آن یلان را بدید ۴۶۹۵  
گرفتند شمشیر و نیزه به کف  
که شد بر شما کار دشوار و دیر  
ز بهر که دارید دریا کنار  
ز دریا گذر هست و بر سنگ نیست  
نکرد او به شهر بسیلا درنگ ۴۷۰۰

۱- در اصل: خبر یافتن طمورث (حرف اول و دوم بی نقطه است) از نشستن لشکر بدریا.

۲- در اصل: مرانکه.

۳- در اصل: زابتین.

۴- در اصل: کذارند. در بیت‌های ۴۶۹۸ و ۴۷۱۷ و ۴۷۴۱ نیز «دریا کنار» بکار رفته است.

- فزون است ده سال تا او برفت  
کسانی که رفتند با او چو باد  
ز دریا برون رفت و شد بی‌گزند  
مر ایرانیان را یکی یار بود  
به زورق درون بود با رنج و درد ۴۷۰۵  
که پیش تو ایدر نخواهم نشست  
چو رفتم، به چاره سپه را ز راه  
بخندید سالار و کرد آفرین  
به دریا در افتاد نالنده مرد  
مر اورا گرفتند و بر شد خروش ۴۷۱۰  
چنین داد پاسخ که ایرانیم  
یکی راز دارم ز ایران سپاه  
چو بشنید سالار کوش این سخن  
مر آن کم‌خرد را به ایشان سپرد  
چو شد پیش کوش آن بلاجوی مرد ۴۷۱۵  
از ایشان پرسید کاین مرد کیست؟  
سوارانش گفتند کای شهریار  
مرا پیش خسرو فرستید، گفت  
پرسید از او کوش کاین راز چیست؟  
چنین گفت کای شاه پیروزگر ۴۷۲۰  
بدان کاو ز دریای بی‌بن گذشت  
یکی دختری برد باخوشتن  
ز پوشیده رویان طیهور شاه  
جهان آفرین تا جهان آفرید  
همی خواستم من بدان روزگار ۴۷۲۵  
ولیکن به دریا نبودم گذر
- ز راه که قاف بگذشت تفت  
به ما بازگشتند پیروز و شاد  
شما چند باشید ایدر به بند؟  
چو ایشان برفتند، بیمار بود  
به سالار زورق چنین گفت مرد  
شوم گر ز من بازدارید دست  
برانگیزم از بهر طیهور شاه  
بدوگفت رو گر توانی چنین  
سوی خشکی و لشکر آهنگ کرد  
چه مردی؟ بدوگفت سالار کوش  
به مژده ز شاه نو ارزانیم  
به گیتی نگویم به کس جز به شاه  
گزین کرد ده مرد از این انجمن  
شتابان برفتند و او را ببرد  
بر او آفرینی خوش آغاز کرد  
چنین نغز گفتارش از بهر چیست؟  
به دریا برآمد به دریاکنار  
که با او یکی راز دارم نهفت  
بگو تا بدانم که این کار چیست؟  
ز یاران شاه آبتینم شمر  
به نزدیک قاف و برآمد به دشت  
که خیره شده ست اندر او مرد وزن  
یکی دختری خواست مانند ماه  
به بالا و دیدار او کس ندید  
که آگاهی آرم بر شهریار  
که آیم بر شاه پیروزگر

چو از آبتین آگهی یافت کوش  
برآشت و گفت این شگفتی بین  
بکوشم همی با سپه سال و ماه  
ندانم که مارا چه خواهد رسید؟  
از اندوه کاو را رسانید مرد  
زبان را چه گوید همه روزه سر  
بیندیش گفتار و رازش بجوی<sup>۳</sup>  
ز رویش بشد رنگ وز مغز هوش  
که پشم همی آید از آبتین  
یکی مرد را کرد نتوان تباه  
وز او دردسر چند خواهم<sup>۱</sup> کشید؟<sup>۴۷۳۰</sup>  
بزد تیغ وز تن سرش دورکرد  
که زنهار باخویش و بامن مخور<sup>۲</sup>  
چو دانی که دارد زیانت مگوی

### [آگاه کردن کوش، ضحاک را از رفتن آبتین به ایران]

دل پیل دندان ز غم یافت درد  
که بگریخت آن بدنژاد آبتین  
به‌راهی که برقاف دارد گذر  
یکی دخت طیه‌ور باخود ببرد  
نشاید کسی را جز او شاه را  
که در هفت کشور نیاید چنین  
فرستادگان را چو کرد او گسی  
سپه باز خواند او ز دریاکنار  
چو نامه به‌ضحاک جادو رسید  
به‌بلغار و سقلاب و دربند روم  
که در کوه و دریا درنگ آورید  
سپاهی به‌دریای الهم<sup>۵</sup> رسید  
به‌ضحاک جادو سبک نامه کرد  
ز کوه بسیلا، نه از راه چین<sup>۴۷۳۵</sup>  
به‌بلغار و سقلاب رفت او به‌در  
که خورشید را رنگ تیره شمرد  
بجوید بکن<sup>۴</sup> با بدان راه را<sup>(؟)</sup>  
دریغ آن چنان روی با آبتین  
به‌دریا فرستاد دیگر کسی<sup>۴۷۴۰</sup>  
همی بود تا چون بود روزگار  
برآشت و لب را به‌دندان گزید  
فرستاد نامه به هر مرزوبوم  
مگر آبتین را به‌چنگ آورد  
بدان مرز آب آبتین را بدید<sup>۴۷۴۵</sup>

۱- در اصل: خواهد.

۲- در اصل: بخور.

۳- در اصل: مجوی.

۴- در اصل: بجوید (حرف او بی نقطه) بکن (حرف اول بی نقطه).

۵- در حدود العالم من المشرق الى المغرب، در ناحیت دیلمان از شهرکی به نام «الهم» یاد شده است (ص ۱۴۶؛ در احسن التقاسیم، ترجمه فارسی، «الهم» و

## [کشته شدن آبتین]

یکی روز از بیشه شاه آبتین	بیامد به در با <sup>۱</sup> دلیران کین
ز ناگه بدو لشکری بازخورد	برآمد ز لشکر ده و دار و برد
بکردند رزمی چنانچون سزید	بسی کشته آمد ز هر سو پدید
فراوان بکوشید و مردی نمود	چو آمد زمانه، زمردی چه سود؟
به رزم اندرون نامور کشته شد	وز ایرانیان بخت برگشته شد
۴۷۵۰ دو فرزند او نیز با او چو ماه	در این رزم گشتند، هر دو تباہ (۲۱۵پ)
سر هر سه از تن چو برداشتند	به درگاه ضحاک بگذاشتند
برون کرد مغز سرش در زمان	خورش داد ماران هم اندر زمان
فرارنگ دلخسته شد ز آن میان	نهان باتنی چند از ایرانیان <sup>۲</sup>
.....	.....
۴۷۵۵ فریدون نه آگاه از این بُد که چیست	گذشته براین روز سالش زیست

## [ستمهای کوش]

سراینده دهقان بسیار هوش	چنین یافت از کار و کردار کوش
که بامردمان سخت بدباز گشت <sup>۳</sup> (۲)	ز درگاه ضحاک چون بازگشت
همی بستد از هر کسی هرچه یافت	به خون گرانمایه مردم شتافت
زنان را سوی بستر خویش برد	همان کودکان را برخویش برد
۴۷۶۰ نه برخواسته مرد را دسترس	نه ایمن به فرزند و زن ایچ کس
چو بیداد از اندازه اندر گذشت	زمانه ره نیکوی برنوشت
نهانی برفتند مردم هزار	به درگاه ضحاک ناهوشیار
بنالید هرکس ز بیداد کوش	به گردون برآمد غریو و خروش
که زنهار، شاه، تو فریاد رس	ستمها که برماست بس کن تو بس

→ در زیرنویس آن، «عین‌الهم» و «چشمه‌الهم» آمده است (۵۱۹/۲)؛ و در تحفة الغرائب: «عین‌الهم» (ص ۱۴۰).

۱- در اصل: بیایذ بدریا.

۲- پس از این بیت، بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است.

۳- چنین است در اصل.

۴۷۶۵	ز درخورد دیدار و کردار کوش <sup>۱</sup>	چو ضحاک آگه شد از کار کوش
	دلش شد زکردار او شادمان	شنیدن همان بود و گفتن همان
	چنو پیشکاری بُدی کهری	مراگفت، اگر در همه کشوری <sup>۲</sup>
	نه بر <sup>۳</sup> آشکارا نه اندر نهان	نبودی مرا دشمن اندر جهان
	که دیگر مباحثید فریادخواه	ستمیدگان را چنین گفت شاه
۴۷۷۰	مر اورا به شاهی فرستاده ام	که آن مرز یکسر بدو داده ام
	شمارا زمن پاسخ این است و بس	کند هرچه خواهد، ترسد زکس
	از ایشان همه چین پرآواز گشت	ستمیدیده نوید چون بازگشت
	ز خمدان <sup>۴</sup> برون رفت تا پیش کوه	به کوش آمد این آگهی ز آن گروه
	به شاخ درخت اندر آوردشان	یکایک ز برزن برآوردشان
۴۷۷۵	دگر کس نیارست کردن گله	به شهر <sup>۵</sup> اندر افتاد از آن زلزله
	همه زیردستانش بارنج و غم	همی هر زمان برفزودی ستم
	همه راه بیداد دارد نگاه	زمانه نبینی بتر ز آن که شاه

### [ادعوت کوش مردم را به پرستش خویش]

جهاندیده گوید بدان روزگار      نبوده ست کس برره کردگار<sup>۶</sup>

۱- چنین است در اصل. معنی «زدرخورد» روشن نیست. شاید بوده است: همه دید در خورد کردار کوش.

۲- چنین است در اصل. «مراگفت، اگر خود به هر کشوری» مناسبتر می نماید.

۳- چنین است در اصل. باتوجه به «اندر نهان» در همین مصراع، «در» مناسبتر می نماید.

۴- در اصل. خمدان. (حرف اول بی نقطه است) نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳

۵- در اصل: بسبر (بی نقطه است. تنها یک نقطه در زیر حرف سین قرار دارد).

۶- از بیت ۴۷۷۸ تا ۴۷۹۸ مبهم می نماید. چه بسا که بیت یا بیتهایی در نسخه اصل از قلم افتاده باشد. در بیت ۴۷۷۸ سخن از کدامین دوران است که «نبوده ست کس برره کردگار»؟ ولی در این موضوع تردیدی وجود ندارد که کوش در این زمان از چینیان خواسته است تا بر صورت وی بتهایی بسازند و به پرستش آنها بپردازند و آن بتان را خدای خود بخوانند، بدانسان که بت پرستی در زمان ضحاک تازی نیز معمول بوده است! کوش سپس در دوران

جهانی همه غمر و نادان و مست	رها کرده راه و شده بت پرست
۴۷۸۰ چو مردم به راه اندر آمد همی (۴)	مر اورا زمانه سرآمد همی
بزرگان دیندار را پیش خواند	بسی پندها پیش ایشان براند
وز آن پس چنان بد که آیین ما	شما نیک دانید و هم دین ما
پس از ما همین راه دارید و کیش	همان صورت ما نگاریده پیش
نبینی که فرزند آدم چه گفت	چه پیش آمد از راز ما در نهفت (۴)
۴۷۸۵ گر از دانش خویش رانی سخن	گشادش نتوان به هیچ انجمن
به اندازه دانش هر کسی	همی گوی <sup>۱</sup> تا بد نبینی بسی
سر تازیانت نبینی چه گفت	چو بگشاد راز از نهان و نهفت
نه هر جای جای سخن گفتن است	نه کردار ما بهره هر تن است
سخن را نگهداشت باید همی	به هر جای گفتن نشاید <sup>۲</sup> همی <sup>۳</sup>
۴۷۹۰ چو من راز گویم بدان سان که بود	دو گوشت نداند شنودن، <sup>۴</sup> چه سود
پسندیده فرزند آدم چه گفت	چنین گفت مرد و زن اندر نهفت
که آیین ما پیش دارید و راه	که تا بر شما دین نگردد تباه
برفتند و زسنگ بت ساختند	دو صورت چو مردم پرداختند
که شیث <sup>۵</sup> است این و دگر آدم است	چنین داستان درخور ماتم است

→ فرمانروایی خود در مغرب نیز چندبار دعوی خدایی می کنند، و از جمله در بیت ۸۴۴۵ به بعد تصریح شده است که او به همان ترتیب که از چینیان خواسته بود تا در هر خانه بتی بصورت وی بسازند، در مغرب نیز بدین کار دست زد.

۱- اشاره به حدیث نبوی است: کَلِمُ النَّاسِ عَلٰی قَدَرِ عَقُولِهِمْ (یادداشت آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی).

۲- در اصل: بشاید.

۳- حدیث نبوی در این باب به صورتهای مختلف، از جمله در احیاء العلوم غزالی (ج ۳، ص ۱۲۲ به بعد) نقل شده است مانند: «راحة الانسان فی حبس اللسان و حبس اللسان سلامة الانسان» (یادداشت آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی).

۴- در اصل: ستودن.

۵- این کلمه در اصل بی نقطه است. «ظاهراً مرادش شیث است که مردم را به



پرستش نمودندشان سالیان	برآمد یکی کافری زآن میان ۲۷۹۵
زگیتی چو آن مردم اندر گذشت	دل هر کس از راه ایشان بگشت
همی خواندند آن بتان را خدای	به گیتی نمآند هیچ کس رهنمای
براین بود ضحاک تازی نژاد	که گفتیم و کردیم در نامه یاد
زتازی اگر باز پرسیش نام	ورا قیس لهوب <sup>۱</sup> خواند مدام
دگر نام او پارسی پهلوی	همی بیوراسب آید ار بگروی ۴۸۰۰
برادرش را نام حفران <sup>۲</sup> نهاد	چنین دارم از مرد گوینده یاد

### [از ناشویی کوش با دختر نوشان]

چنین آید از کوش نامه پدید	که نوشان دستور را برکشید
یکی دختر او نگارین به نام	به چهره چو ماه و به بالا تمام
همه رشک خورشید دیدار او	خرد درخور خوب رخسار او
زمین تا بگسترد جان آفرین	چنان روی پیدا نشد در زمین ۴۸۰۵
ز نوشان مر او را بخوبی بخواست	ز مهرش یکی آتش از دل بکاست
چنان شیفته شد چو او را بدید	که همچون کبوتر دلش برپرید
پیوست با او شب و روز مهر	همی بود شادان بدان خوبچهر
پرستنده یکچند از او حنیان <sup>۳</sup> (۴)	وزان نرکن را بیامد زنان <sup>۴</sup> (۵)

→ خداشناسی دعوت کرد و به گفته مسعودی در مروج الذهب بیست و نه جزوه یا «صحیفه» از حق تعالی براو نازل شد» (یادداشت آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی).

۱- در مجمل التواریخ والقصص: قیس لهوب (ص ۲۵).

۲- در اصل: حفران (حرف اول و سوم بی نقطه).

۳- در اصل: طرز کتابت کلمه روشن نیست، «خیان» یا «حنیان» معنی مصرع روشن نیست. باتوجه به شیفتگی کوش به دختر شاید بوده است: «پرستید یکچند او را چنان»!

۴- چنین است در اصل: وزان نر (حرف اول و سوم کلمه اخیر بی نقطه) کن (حرف دوم بی نقطه) را بیامد (حرف اول بی نقطه) زنان (حرف دوم بی نقطه). این کلمات را می توان به این صورت خواند: «وزان نیز کس را نیامد زیان». اما اطمینان ندارم که قرائت این بیت درست باشد.

- ۴۸۱۰ سر سال فرزندش آمد پدید  
به دندان و گوش او پدر را بماند  
مر اورا پدر نام کنعان نهاد  
پدر بود نمرود را او درست  
چنان تخمه اندر<sup>۲</sup> جهان خود مباد
- ۴۸۱۵ و ز آن پس برآمد براین سال چند  
ز مادر نکوتر به روی و به موی  
مر اورا انوشین همی خواند کوش  
چو تن برکشیدی<sup>۳</sup> نگارین بمرد  
زمرگ نگارین چو دیوانه شد
- ۴۸۲۰ بگسترد خاک و براوبر نشست  
خروشان همی بود و زاری کنان  
نخورد و نیاسود و کس را نگفت  
ز پای اندر آمد تن زورمند  
پزشکان به درمان کشیدند دست
- ۴۸۲۵ مر اورا همی<sup>۴</sup> داد دستور پند  
چه داری زبهر نگارین تو پیش؟  
همی خویشتن رنجه داری به درد  
به شادی و کام و خورش دست یاز  
شبستان تو پر زخوبان چین
- ۴۸۳۰ تو با هر که شادان شوی یک زمان  
دل کوش از آن پندها رام شد  
نگارینش هر گه که یاد آمدی
- که فرزند از او زشتتر کس ندید  
ولیکن کس اورا به مردم نخواند  
به دیدار او روز و شب بود شاد  
که او خواند خود را خدای از نخست<sup>۱</sup>  
که تام خدایی به خود بر نهاد  
یکی دختر آمدش سخت ارجمند  
یک داستان شد به بازار و کوی  
که نوشین لبان بود و خوشتر زنوش  
دل کوش گفتی به انده سپرد  
ز هوش دل خویش بیگانه شد  
میان را به موی نگارین بیست  
به دندان دو بازوی خود را کنان  
شب تیره از غم زمانی نخفت  
رسیده به دریای مرگ و گزند  
به درمان، زمرگ بد آیین که رست؟  
همی گفت کای شهریار بلند  
به جای نگارین هزارند بیش  
شب و روز بانده و باد سرد  
که رفته نیاید به دست تو باز  
بجای نگارین یکی برگزین  
نگارین همان است و دیگر همان  
بخورد و برآسود و با کام شد  
همه پادشاهیش باد آمدی

۱- براساس این روایت، نمرود، نوه کوش پیل دندان است.

۲- در اصل: کاندر.

۳- در اصل: برکشید (فقط حرف چهارم نقطه دارد). شاید بوده است: چو تن برکشید او.

۴- در اصل: مر اورا بدو.

ز مهرش بختی و بگریستی      بدان سختی اندر همی زیستی

### [عاشق شدن کوش به دختر خویش]

بخواندی زمان تا زمان دخترش	که او بود همچهره مادرش
به نامش نخواندی جز از ماهچهر	۴۸۳۵ خجل بود از آن روشنی ماه و مهر
ز مهرش دل کوش بیهوش گشت	سرش بار دیگر پر از جوش گشت
دلش چون <sup>۱</sup> شد از مهر او ناشکیب	سخن گفت و دادش فراوان نهیب
در گنج پرمایه رابرگشاد	بسی چیز و پیرایه پیشش نهاد
هم از تخت دیبا هم از بوی خوش	بدوگفت کز من تو گردن مکش
چو با من بسازی فزوتر دهم	۴۸۴۰ جهان را به دست تو اندر دهم
دل من نخواهد، بدوگفت، شوی	نبیند مرا هیچ بیگانه روی
نشد هیچ خشنو به گفتار او	همی خوش نیامدش دیدار او
زمان تا زمانش بر خویش خواند	سخنهای شیرین براو بیش خواند
نهادی بسی زرّ و زیور برش	مگر سردرآرد بدان دخترش
زنان را فرستاد، گفتند نیز	۴۸۴۵ نه شد هیچ رام و نه پذیرفت چیز
چو کوش آن چنان دید دم درکشید	که جز خامشی هیچ چاره ندید

### [عاشق شدن دختر کوش و انتقام پدر از معشوق وی]

شکیبا همی بود تا چندگاه	چو ایمن شد از باب خود دخت شاه
به کنیاش <sup>۲</sup> بر مهربان گشت سخت	که با کوش بودش همیشه نشست
جوانی دلارای چون نوبهار	نژادش نه از چین که از قندهار
بخواندش نهانی و با او بساخت	۲۱۶۲ فزون از سه سال او همی مهر باخت (ر)
پسر زاد از او ماهچهره نهان	نهانش همی داشت اندر جهان

۱- در اصل: چون (حرف اول بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. نام این شخص در بیت ۴۸۷۴ با ضبط کنش (حرف سوم بی نقطه) و در بیت ۴۸۷۹ با ضبط کنش آمده است. در دو مورد اخیر براساس مورد نخستین تغییر داده شد.

- نهانی بماند<sup>۱</sup> این سخن دیرگاه  
 چو دریا بجوشید و شد باز رام  
 سوی دختر اندر شد آهسته شاه  
 ۴۸۵۵ بخوبی پیرسید و بنواختش  
 بدوگفت کای ماه بافرّ و زیب  
 کنون از دلم دور گشت آن هوس  
 از آن آتش اکنون دلم گشت سرد  
 اگر تو نخواهی مرا هست، داد  
 ۴۸۶۰ پشیمان شدستم ز کردار خویش  
 روا خود ندارم که من شادکام  
 ولیکن چنان آمد ای ماهچهر  
 که زن را به شوی است آرام و جاه  
 چو بی شوی باشد زن پارسا  
 ۴۸۶۵ هر آن زن که شوی نیاید به چنگ  
 چوبی شوی بودن تو را نیست روی  
 جوانی گزین کن دل از تو به مهر<sup>۲</sup>  
 مرا بازگو تا بسازمت کار  
 چو بشنید گفتار او ماهچهر  
 ۴۸۷۰ که شاه، مرا آرزو نیست شوی  
 که از من نیابد دل شوی داد  
 وگر ز آن که فرمانت این است و رای  
 من از رای<sup>۴</sup> شاه جهان نگذرم
- که از کار دختر شد آگاه شاه  
 همی خواست تا بر ارسد وی تمام  
 بدو هیچ پیدا نکرد آن گناه  
 به نزدیکی خویش بنشاختش  
 بسی بودم از مهر تو ناشکیب  
 نگویمت ناگفتنی زین سپس  
 وز آن گفته ها مانده ام من به درد  
 که چون من به زشتی ز مادر نژاد  
 وز آن ناسزاوار گفتار خویش  
 تو باشی به رنج دل اندر مدام  
 که یزدان چنین راند کار سپهر  
 چو بی شوی باشد، کند زن گناه  
 اگر زیر دست است اگر پادشاه<sup>۳</sup>  
 همه تخمه آلوده دارد به ننگ  
 از این انجمن نامداری بجوی  
 یکی سرو بالا و خورشید چهر  
 دهم مر تو را من بدان نامدار  
 چنین داد پاسخ مر او را به مهر  
 تو از من چنین کار چندین مجوی  
 نباشد ز من مرد بیگانه شاد  
 که باشد مرا بر سرم کدخدای  
 وگر آتش آید همی بر سرم

۱- چنین است در اصل. «نماند» مناسبتر می نماید.

۲- در اصل، این بیت پس از بیت ۴۸۶۵ نوشته شده است.

۳- چنین است در اصل.

۴- در اصل: راه. باتوجه به معنی بیت، و نیز لفظ «رای» در مصراع اول بیت

۴۸۷۲ اصلاح شد.

زکنیاش <sup>۱</sup> به شاه را مهربان	نبینم به چین در یکی مرزبان
تو را دوستداری ست خسروپرست	که دارد شب و روز باتو نشست ۴۸۷۵
به شاه جهان کس چنو شاد نیست	از او بهتر امروز داماد نیست
چو از دختر این داستان یافت شاه	گوا <sup>۲</sup> بود گفتار او برگناه
نزد نیز با او به گفتار دم	برون آمد از پیش دختر دژم
فرستاد و کنیاش <sup>۳</sup> را پیش خواند	برآشفست وز خون او جوی راند
سرش همچنان چون سرگوسفند	بریدند درپیش تخت بلند ۴۸۸۰
درآویخت از گردن ماهچهر	همی بوس، گفت این لبان را به مهر
بسی سخت سوگندها کرد یاد	بدان کردگاری که گردون نهاد
اگر سر برون آید از گردنت	جز آن گه که یابند مرده تنت
خور و خواب او با سرمرده بود	سزابودش آن بد که خود کرده بود
نبینی که موبد چه گوید درست	که خود کرده را مرد در مان نجست ۴۸۸۵

### دختر خواستن کوش از شهرهای چین

جهان دیده گوید که در مرز چین	بود سیصد و شصت شهر گرین
همه شهرها یکسر آباد بود	اگرچه ز چین رنج و بیداد بود
به هر شهر شاهی ز درگاه کوش	نشسته به شادی و با نای و نوش
چو فرخار و چون تبت و قندهار	پر از خوبرویان چون نوبهار
به هر مرزبانی یکی نامه کرد	وز آن غم ستم بر سر خامه کرد ۴۸۹۰
که باید که رنجی به اتن برنهد	مرا هر کسی ماهچهری دهد
دلارام و دوشیزه و خوبروی	گل اندام و سیمینر و مشکموی
چو نامه بدان مرزداران <sup>۴</sup> رسید	کس از رای او هیچ چاره ندید
به یک بار سیصد بت و شصت ماه	به فرمان رسیدند نزدیک شاه

۱- در اصل: کنیاش (حرف سوم بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۴۸۴۸.

۲- در اصل: کواه. باتوجه به وزن مصراع اصلاح شد.

۳- در اصل: کنیاش. رک. زیرنویس بیت ۴۸۴۸.

۴- چنین است در اصل: باتوجه به بیت ۴۸۹۰ (به هر مرزبانی یکی نامه کرد) شاید در نسخه اساس بوده است: «مرزبانان».

- ۴۸۹۵ چو آن دلبران را به دیده بدید  
دلش را همی شادکامی رسید  
بیودی شب و روز بادلبری  
بدادیش هرگونه‌ای<sup>۱</sup> زیوری  
چو از بستر شاه برخاستی  
تنش را به زیور بیاراستی  
فرستادی اورا بر دخترش  
نمودی بدان جامه و زیورش  
چو دیدی مرآن دلبران را به چشم  
فزودیش براختر خویش خشم  
بخستی دلش سخت و بگریستی  
بدان شوربختی همی زیستی  
سر از گردن آویخته روز و شب  
ز تیمار بسته ز گفتار لب  
زن ارکام جوید نیایدش باک  
گر اندازد او خویشان در هلاک  
وگر تیغ بیند، رسیده به کام  
نه برگردد او نارسیده به کام  
به یک سال نوبت پایان رسید  
که آن دختران را یکایک بدید  
۴۹۰۵ سر سال نو سیصد و شصت یار<sup>۲</sup>  
رسیدند از آن مرزداران<sup>۳</sup> بار<sup>۴</sup> (۲)

### [مرگ دختر کوش و زاری پدر]

- دو سال اندر این ماهچهره بیود  
که او هر زمانیش رشکی نمود  
ستمکش بدان سختی اندر بمرد  
برفت و ستم باتن خود ببرد  
چو آگاهی آمد زمرگش به کوش  
برون رفت باگریه و باخروش  
سر ناسزا مرد از آن گردنش  
برون کرد و برگشت پیرامش  
بدید آن نگارین به روی و به موی  
به رخ بر نهاد از دو دیده دو جوی  
نگارینش یاد آمد و خون گریست  
که داند که بیدادگر چون گریست؟  
بشست و پیچیدش اندر کفن  
پراز مشک کردش<sup>۴</sup> دو گوش و دهن  
بدو جامه گونه گون برکشید  
فزون بود خویش صدبار بیش  
دگریاره او را بدان سان بدید  
از آن خوبرویان که او داشت<sup>۵</sup> پیش

۱- در اصل: بر هر گونه.

۲- در اصل: بار (بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. باتوجه به بیت ۴۸۹۰ (به هر مرزبانی یکی نامه کرد)  
شاید در نسخه اساس بوده است: «مرزبانان».

۴- در اصل: کردن.

۵- در اصل: داد.

- دگر باره مهرش براو تیز گشت  
چنان گشت بیهوش چون مرد مست  
دگر باره از خواب و خور دور شد  
دلش ناشکیبا شد از بهر او  
چو از چاره بگسست دستش تمام  
یکی بت سرشتند مانند او  
براو کرد پیرایه و زیورش  
نهادش شب و روز در پیشگاه  
چو بگذشت از این روزگاری دراز  
که بر چهره<sup>۳</sup> هر که دارند دوست  
بزرگان به انداز<sup>۴</sup> دستگاه  
نهادند در پیش، هنگام بزم  
به چین اندر، این بت پرستی زکوش  
چنین کافری را بت ماهچهر  
دو دیده ز غم گوهر انگیز گشت ۴۹۱۵  
همی بر سر خویش برزد دو دست  
دلش خسته و جانش رنجور شد  
به هر که که<sup>۱</sup> یاد آمدش چهر او  
بفرمود کز مشک و زعود خام  
چه گویند بود خون کسداو<sup>۲</sup> ۴۹۲۰(۹)  
بتی بود مانده دخترش  
به دیدار او گشت خرسند شاه  
بزرگان چین را بفرمود باز  
یکی چهره سازند از آن سان که اوست  
بتان را ببرند نزدیک شاه ۴۹۲۵  
گرفتند بر رویشان جام بزم  
پدید آمد و شد زمین پر ز جوش  
تورا همچنین آمد از بیش مهر<sup>۴</sup> ۴۹۲۵(۹)

### گریختن کنعان از کوش و رفتن پیش ضحاک

- بپژمرد کنعان که آن را بدید  
بلرزید برجای چون بید شد  
شب تیره گون باسواری هزار  
چو نزدیک بیت المقدس رسید  
فرستاد پیشش<sup>۵</sup> پذیره سپاه  
گرامی همی داشت و بناختش  
چو یک سال و شش مه برآمد براین  
که از تاب او ماهچهره کشید  
زکوش بداندیش نومید شد ۴۹۳۰  
گریزان بشد تا در شهریار  
خبر زو به ضحاک جادو رسید  
به دیدار او شادمان گشت شاه  
یکی مایه ور جای بنشاختش  
یکی نامه آمد ز دارای چین ۴۹۳۵

۱- در اصل: همی هرکه.

۲- در اصل: تنها حرف «ن» نقطه دارد.

۳- در اصل: به برجهره<sup>۳</sup> و (حرف اول بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل.

۵- در اصل: پیش.

- ۴۹۴۰ که فرزند من بیوفایی گزید<sup>۱</sup>  
 دلم در جدایش خرسند نیست  
 گر او را شهنشاه دل خوش کند  
 فرستاد و آن تنددل<sup>۲</sup> را بخواند  
 بدان تا دل تنگ او خوش کند
- ۴۹۴۵ بدو گفت کنعان که ای شهریار  
 که هرگز نبینم دگر مرز چین  
 وگر باز خواهد فرستاد شاه  
 که گرد پی اسب شاه زمین  
 چو دژخیم باشد پدر با پسر
- ۴۹۵۰ مرا در جهان خواهری بود و بس  
 دژم گشت ضحاک و خیره بماند  
 درست است گفتار و این هست یاد  
 بفرمود پس پاسخ نامه باز  
 فراوانش گفتم به خوبی و جنگ
- که بر ما گرامین ترین کس وی است  
 چو پاسخ سوی پیل دندان رسید  
 سوی جام و بگماز یازید دست  
 بگشت از ره داد و راه خرد
- شب تیره از ما ره اندر کشید  
 جز او مر مرا هیچ فرزند نیست  
 وگر نه دل من پر آتش کند  
 وز این در فراوان سخنها براند  
 سوی پیل دندان سرش کش کند  
 زبان را به گفتار رنجه مدار  
 بلرزم چو بینم به خواب آن زمین  
 همین جا کنم خویشتن را تباه  
 مرا بهتر از پادشاهی چین  
 چگونه توان برد با او بسر؟  
 بکشت او و کس را نه فریادرس (۲۱۶ پ)  
 مر او را جز از دیوزاده نخواند  
 که او را نخوانند جز دیوزاد  
 که کنعان نیامد به بندم<sup>۳</sup> فراز  
 نیامد همی تا دلش گشت تنگ  
 جوانی خردمند<sup>۴</sup> فرخ پی است  
 دلش را شکیبایی آمد پدید  
 ستمکاره تر گشت و هشیار مست  
 نشد سیر از آیین<sup>۵</sup> و کردار بد

### نامه کوش به طیهور به مکر او فریب

- ۴۹۵۵ چو آگاه شد کآبتین شد درست  
 به طیهور پرداخت و بر چاره جست  
 یکی نامه فرمود بامهر و داد  
 نخست از همه نام خود کرد یاد

۱- در اصل: کی دید.

۲- چنین است در اصل. با توجه به معنی بیت، و مصراع اول بیت بعد «بدان تا دل تنگ او خوش کند»، تنگدل مناسبتر می نماید.

۳- چنین است در اصل. «پند» نیز مفید معنی تواند بود.

۴- چنین است در اصل. «خردمند و» نیز مناسب می نماید.

۵- در اصل: آبتین.



ز دارای خاور شه شیرگیر  
بدان ای سرافراز شاه دلیر  
مرا با تو پرخاش از آن بود و جنگ  
همی خواستم کآن سترگ از میان  
نه مارا بماند دگر در دسر  
از او باز ویران نگردد جهان  
چو کرد او بسیلا و دریا یله  
مرا تو به جای پدر باش، و من  
چنان باش بامن که شاهان پیش  
نیاگان تو نیکدل بوده اند  
نه نیز از نیاگانت جستند کین  
مرا این درست است و دانم درست  
به مردی و نیکی تو از خویشان  
ولیکن تو دانی که گر آن سپاه  
برنجد بسیلا، چو رنجید پیش  
اگر لشکر روی گیتی به جنگ  
به نئی زسر باز پیمان کنیم  
که ما بد نخواهیم با یکدگر  
چو جان اندر آید به سوگند و بند  
فرستم بسی ساز و کردار<sup>۴</sup> چین  
چنان کز همه سازما هرچه هست  
به شاه بسیلا هشومند پیر  
که من گشتم از رزم و پرخاش سیر  
که بود آبتین را بر تو درنگ  
شود دور و بر تو نیاید زیان<sup>۴۹۶۰</sup>  
چنانچون نموده ست باردگر  
زدریا نیاید برون از نهان  
چرا کینه جویم، چه دارم گله؟  
چو فرزند دارم تن خویشان  
به هم ساخته همچو پیوند خویش<sup>۴۹۶۵</sup>  
کسی را به تن رنج ننموده اند  
بزرگان ایران و شاهان چین  
که پرخاش و کین<sup>۱</sup> بابسیلا نجست  
بگردانی<sup>۲</sup> آن بیکران انجمن  
فرستم که دارند دریا نگاه<sup>۴۹۷۰</sup>  
همان به که پیوند باشیم و خویش  
به در بند<sup>۳</sup> آید نیابد درنگ  
به سوگند دلها گروگان کنیم  
بود جان یکی گرچه باشد دوسر  
به دل هر دو ایمن شویم از گزند<sup>۴۹۷۵</sup>  
کنم تازه دریا چو بازار چین  
به شهر بسیلا به آید<sup>۵</sup> به دست

۱- چنین است در اصل. محتملاً در نسخه اساس بوده است: «که پرخاش کس»

۲- در اصل: بگردانی (حرف اول و سوم و چهارم بی نقطه است).

۳- در اصل: بدر بنده (کلمه اول بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس «افزار» به معنی ادویه گرم مانند دارچین و فلفل، یا «کالا» نبوده است؟ توضیح آن که هیچ یک از این دو کلمه در کوش‌نامه بکار نرفته است.

۵- با آن ضبط نسخه اصل «به آید» مفید معنی است، «بیاید» نیز مناسب



پس آن‌گه زدستش تو دامن رهان	بمان تا شود آتش اندر جهان
بین تا چه دارد از آن تیره کیش	فرستاده <sup>۱</sup> شاه را پیش خویش
پذیره فرستاد لختی سپاه	ز دستور چون پند بشنید شاه
تنش <sup>۲</sup> رنج دریا بسی یافت بهر	فرستاده چون اندر آمد به‌شهر
۵۰۰۵ چهارمش <sup>۳</sup> زی تخت بگذاشتند	سه روزش گرامی همی داشتند
به‌مهرش نگه کرد و پس برگشاد	زمین را بیوسید و نامه بداد
از آن کار، طیهور خیره بماند	یکایک زسر تا به‌پایان بخواند
برآسای یک هفته از رنج و درد	فرستاده را گفت ژو بازگرد

### افریب خوردن طیهور و پیمان‌کردن با کوش

نہانی سخن چند بااو براند	وزآن پس یکی ترجمان را بخواند
۵۰۱۰ به‌نزد فرستاده اروا تیز پی <sup>۴</sup>	بدوگفت امشب تو با رود و می
ز شاه و زسالار، وز هرکی	بین و <sup>۵</sup> سخن‌گوی بااو بسی
که جوید همی آشتی شاه چین؟	وزآن پس پرسش که چون است این
همی آشتی جوید از شاه ما	وزآن پس که بوده‌ست بدخواه ما
زکارش چه بارآید او برزمین؟ <sup>(۶)</sup>	چه امید دارد بدو <sup>۶</sup> شاه چین؟
۵۰۱۵ مشو تیز و مستیز و دل شاددار	چو پاسخ گزارد همه یاد دار
سخن‌گفت از آن‌سان که فرمود شاه	بشد در زمان با می آن نیکخواه
چنان پرسش سخت <sup>۷</sup> و بازار اوی	فرستاده دریافت گفتار اوی
چو آگه شدی راز دار این سخن	چنین داد پاسخ که بشنو ز من

۱- در اصل: راه.

۲- چنین است در اصل. «تن از» مناسبتر می‌نماید باتوجه به بیت ۵۰۰۸ (برآسای یک هفته از رنج و درد).

۳- در اصل: چهارم. باتوجه به وزن بیت اصلاح شد.

۴- در اصل: فرستاده تیزی.

۵- در اصل: به‌بینی (حرف اول بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل. باتوجه به بیت‌های پیشین شاید بوده است: به‌ما.

۷- چنین است در اصل. «گرم» بجای «سخت» مناسبتر می‌نماید.

- کنون کز میان دورگشت آبتین  
 ۵۰۲۰ که گر او سپه سوی خاور کشد  
 سربخت کوش اندر آرد به خواب  
 چو چین سوخت و برگشت و برداشت چیز  
 و گر سوی دریا فرستد سپاه  
 فزون بایش لشکری صدهزار  
 ۵۰۲۵ و گر مهتری همچو شاه آبتین  
 نماید همان درد سر کاو نمود  
 اگر شاه ما این بدیدی به خواب  
 چو بشنید از او این سخن ترجمان  
 مراین داستان را بدو بازگفت  
 ۵۰۳۰ بخورد آن سخنهاى جادوفشان  
 فرستاده را روز دیگر بخواند  
 بدوگفت دارای چین را ز من  
 بگویش که پیوند را نیست روی  
 که تا آبتین دخترانم را ببرد  
 ۵۰۳۵ یکی سخت سوگند کردیم یاد  
 که از دخترم دگر زین سپس  
 ولیکن زخویشان فراوان گسند  
 فرستم من او را که خواهدش پیش  
 دگر هرچه خواهی بجای آورم
- زطیهور دارد همی شاه چین<sup>۱</sup>  
 به چین، شاه طیهور را برکشد  
 سراسر کند چین و ماچین خراب  
 نه طیهور کن کرد حیران نه نیز<sup>۲</sup> (؟)  
 که دارند طیهور و ره را نگاه  
 که همراه گنجیش ناید بکار  
 از او سرکشد آید ایدر به چین  
 در این آشتی چندگونه ست سود  
 رسیدی سر وی سوی آفتاب  
 سوی شاه طیهور شد در زمان  
 رخ شاه<sup>۳</sup> مانند گل بر<sup>۴</sup> شکفت  
 فریش پذیرفت چون بیهشان  
 فراوانش بناخت و پیش نشان  
 درودی ده از پیش آن انجمن  
 دگر هرچه خواهی توازن بجوی  
 دل من همه راه انده سپرد  
 به دارای گیتی که گیتی نهاد  
 از ایدر نیاید برون هیچ کس  
 که شایسته شاه لشکرکشد  
 به پیوند او هر دو گردیم خویش  
 همه گنجها زیر پای آورم

۱- آیا در نسخه اساس بوده است: «زطیهور ترسد همی شاه چین»؟ در مصرع اول این بیت، از دورگشتن آبتین سخن می گوید ولی در بیت ۵۰۲۰، مرجع ضمیر «او» آبتین است که اگر سپه سوی خاور کشد و شاه طیهور را برکشد...!

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: ماه.

۴- در اصل: تر. به قیاس مصرع دوم بیت ۵۰۵۴ «دل کوش مانند گل بر شکفت»، تغییر داده شد.

- ز چیزی کز این مرز خیزد نخست  
میان بسته دارم به فرمان تو  
بدین گونه پاسخ بدادش،<sup>۱</sup> بنیز  
چو از خواسته شادمان گشت،<sup>۲</sup> گفت  
نهانی مرا گفت دارای چین  
گر آید سوی آشتی از گزند  
که<sup>۴</sup> از ما نباشد بداندیش بیش  
ندارد ره کاروانی به بند  
نه بردارد از چیزشان هیچ چیز  
به دستور گفت آن شه شادبخت  
که شد زود سوگند را<sup>۳</sup> خواستار  
همان که فرستاده را داد دست  
فرستاد با او سواری بهوش
- فرستم بسی تا نباید جست ۵۰۴۰  
دگر نشکنم هیچ پیمان تو  
فرستاده را داد هرگونه چیز (۲۱۷ر)  
که بادی تو با کام و بانام<sup>۲</sup> جفت  
که گر شاه برگردد از خشم و کین  
به سوگند و پیوند او را ببند ۵۰۴۵  
به ما خواهد [او هرچه خواهد<sup>۵</sup> به خویش  
نه بازارگان را رساند گزند  
نه بدخواهد و نه پسندد بنیز  
که از ما بترسد همی کوش، سخت  
چنین نیکرای آمد و بردبار ۵۰۵۰  
فرستاده را او به پیمان بیست  
که بستاند او نیز پیمان زکوش

### [پیمان ستن فرستاده طیهور از کوش]

- ز دریا چو برشد فرستاده مرد  
بیامد همه کوش را بازگفت  
مر او را نهانی بسی چیز داد  
چو روز آمد آن مرد رنجور را  
بیاورد و برکسی زر نشاند  
فرستاده از هول رخسار او
- همان که زپیش وی آهنگ کرد  
دل کوش مانند گل بر شکفت  
در نیکبختی بر او برگشاد ۵۰۵۵  
فرستاده شاه طیهور را  
بخوبی فراوان سخنها براند  
وز آن هیبت<sup>۶</sup> زشت و دیدار او

۱- در اصل: پاسخ به بیشش. با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

۲- در اصل افزوده: و.

۳- در اصل: با کام دل نام (حرف اول کلمه آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: کر.

۵- در اصل: خواند.

۶- چنین است در اصل. با توجه به معنی بیت، «هیأت» (هیئت) مناسب به نظر می رسد.

- ۵۰۶۰ نه کرد آفرین و نه بردش نماز  
فراوانش بناوخت دارای چین  
پس آن نامه درپیش تختش نهاد  
سراسر همه مردمی بود و مهر  
مر اورا گرمی همی داشتند  
سوم روز فرمود تا رفت پیش  
۵۰۶۵ وزآن پس بدوگفت فرمان شاه  
مگر شاه را، گفت، باشد گران  
بدان‌سان که سوگند طیهور خورد  
فرستاده را داد شه، دست راست
- چو شوریده‌ای پیش او شد فراز  
چو ایمن‌شد از شاه، کرد آفرین  
چو نوشان سرنامه را برگشاد  
دلش گشت شادان، برافروخت چهر  
زمانیش بی‌بزم نگذاشتند  
سخن‌گفت با او ز اندازه بیش  
بجای‌آر و آن گاه بردار راه  
مرا گر دهد دست پیش سران  
خورد شاه و از من نباشدش درد  
بیستش به سوگند از آن‌سان که خواست

[هدیه‌فرستادن طیهور و کوش به نزد یکدیگر]

- ۵۰۷۰ وزآن جایگه شادمان گشت‌باز  
چو دستور طیهور پاسخ بخواند  
فرستاده از هرچه گفت و شنید  
دل‌شاه طیهور<sup>۱</sup> ازآن شادشد  
به‌دستور فرمود تا در خورش  
که یک ره که یزدان بد دیوزاد  
۵۰۷۵ بیاورد گنجور تختی زگنج  
ز زُمُرد یکی تخت مانند خوید  
ده اسب گرانمایه آبی‌نژاد  
بسی مایه‌ور گوهر شاهوار  
وزآن میوه کز کوه برخاستی  
فرستاده خویش را داد و گفت  
۵۰۸۰ به‌دریا گذرکرد رنجور مرد
- به‌نزدیک طیهور گردن‌فراز  
وزآن مردمی‌هاش خیره بماند  
همه پیش طیهور کردش پدید  
شد ایمن، زدستانش<sup>۲</sup> آزاد شد  
یکی هدیه سازد، فرستد برش  
زما بازدارد از این به‌مباد  
که کس را نیامد به‌دست آن به‌رنج  
که اندر جهان هیچ شاهی ندید  
که هریک به تگ برگذشتی زیاد  
گزین کرد و با این همه کرد یار  
که بر بزم آن میوه آراستی  
که با باد خواهیم که باشی تو جفت  
برآمد به‌خشکی، درنگی نکرد

۱- در اصل: شاه دلشاد.

۲- در اصل افزوده: و.

همی تاخت تا شهر خمدان<sup>۱</sup> رسید  
 برفت، آگهی برد نزدیک کوش  
 به‌نوشان بفرمود تا باسپاه  
 مر اورا بخوبی فرود آورید  
 برآسود یک‌هفته از رنج راه  
 فراوانش بنواخت و بنشاند پیش  
 چو این تخت و<sup>۲</sup> آرایش و گنج دید  
 که او هست مارا بجای پدر  
 همی داشت مهمانش یک‌ماه پیش  
 یکی تخت پیروزه آورد شاه  
 که مانند آن هیچ شاهی ندید  
 ز زربفت چین جامه ناپسود  
 ز قاقم هزار و هزار از فنک  
 ز سنجاب کش و سمور سپاه  
 هم از نافه مشک تبت هزار  
 ز برگستوان تبتی<sup>۳</sup> بود چند  
 به یک پاره هشتاد من عود<sup>۴</sup> خام  
 فرستاده خویش با کاروان

از او آگهی سوی نوشان رسید  
 ز شادی دل کوش بر شد بجوش  
 پذیره شدش پیش یک روزه راه  
 به پیشش می و جام و رود<sup>۵</sup> آورد ۵۰۸۵  
 به هشتم بفرمود خواندنش شاه  
 بسی مهربانی نمودش ز خویش  
 نبایست، گفت، این همه رنج دید  
 کشیدن چرا باید این دردسر؟  
 سرمایه فرمود خواندنش<sup>۶</sup> پیش ۵۰۹۰  
 براو زرّ مانند گردون و ماه  
 نه دارای گیتی چنین آفرید  
 جهان‌دیده گوید که آن بخت<sup>۷</sup> بود (؟)  
 شمرند در پیش او یک به یک  
 بیاورد دستور نزدیک شاه ۵۰۹۵  
 زره بود و صد تیغ زهرآبادار  
 که باشد به نزد بزرگان پسند  
 فرستاد نزد شه نیک‌نام  
 بهره کرد و کردند کشتی روان

۱- در اصل: حندان. (حرف اول بی نقطه است) نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۲- در اصل: می و رود و جام. باتوجه به قافیۀ مصراع اول اصلاح شد.

۳- در اصل: تخت.

۴- در اصل: خواندنش نه (حرف اول کلمۀ اخیر بی نقطه است). به قیاس مصرع دوم بیت ۵۰۸۶ (به هشتم بفرمود خواندنش شاه) اصلاح شد.

۵- چنین است در اصل نادرست می‌نماید. آیا در نسخهٔ اساس بوده است «تخت»، یعنی یک تخت زربفت چین؟ باتوجه به این که در کوش‌نامه «تخت» و «تخته» برای دیبا بکار رفته است.

۶- در اصل: سستی (حرف اول و دوم و سوم بی نقطه). متن تصحیح قیاسی است. در کوش‌نامه، یک‌بار از زره تبتی یاد شده است: «ز تبت یکی آبداده زره» (بیت ۷۱۱۵).

- ۵۱۰۰ به یک مه به شهر بسیلا رسید  
فرستاده کوش نامه بداد  
نشته چنین بود کز شهریار  
خجل کرد مارا از آن مردمی  
نه مردم اگر زین ندارم سپاس  
نداریم پاداش<sup>۱</sup> کردار شاه  
کنون پاره ای موی با بوی خوش  
سزد گر پذیرد، ندارد گران  
که آن جا چنین بوی کمتر بود  
اگر زنده مانم بدین روزگار  
از این پس همه چین و ماچین تورااست  
فرستاده را گفت طیهور شاه  
مگر آنچه در گنج او بود پاک  
چنین داد پاسخ که دارای چین  
مرا گفت کز شاه پوزش بخواه  
۵۱۰۵ همی شرم دارم ولیکن نخست  
فرستاده را چیز داد او بسی  
چو برکوش آن نامه نوشاں بخواند  
به مایه یکی را فروتر که دید  
از آن پس به دریا چنان گشت راه  
بسیلا ز ماچین بیناشتند  
۵۱۲۰ به در بندش آیین چنین بود باز  
از آن باژبانان فغان آمدی  
بجستندی از کاروان سربسر
- همه بارها پیش خسرو کشید  
سر نامه دستور چون برگشاد  
بر ما رسید آن همه یادگار  
اگرچه نیاید به گنجش کمی  
از آن نیکدل شاه گیتی شناس  
مگر آن که باشم به دل نیکخواه  
چو آن جا رسد، شاه خورشید فاش  
نگیرد دلش یکره از ما کران  
بود روزگاری که درخور بود  
بجای آورم پوزش شهریار  
بخواه آنچه باید که کامت رواست  
که رنجور گشته ست گنجور شاه  
بر ما فرستاد بی رنج و باک  
به فر تو هرگونه دارد جز این  
که این مایه بردن<sup>۲</sup> بدان جایگاه  
بدو برفزونی نخواهیم جست  
چو با نامه کردش بخوبی گسی  
ز بازارگانان فراوان بخواند  
بفرمود تا کاروان برکشید  
که نگست از او کاروان سال و ماه  
که روز و شب این راه را داشتند  
که چون کاروانی رسیدی فراز  
تنی ده سوی کاروان آمدی  
همی بستندی<sup>۳</sup> سلیح و کمر

۱- در اصل افزوده: و.

۲- چنین است در اصل. «از این مایه بردن» مناسبتر می نماید.

۳- در اصل: همی بستندی (حرف اول و دوم و چهارم کلمه اخیر بی نقطه



پس آن کاروان اِراه<sup>۱</sup> برداشتی  
 فرود آمدی بر سرِ بند باز  
 جوانی سوی کوه بشتافتی  
 جوانان بازار و مردان کوی  
 بیردندی آن کاروان سوی شهر  
 بسختی همه کوه بگذاشتی  
 نهادی بر آن کوه بر بازساز ۵۱۲۵  
 بیردی اگر چارپا یافتی  
 به در بند کردندی از شهر روی  
 همه کاروانان<sup>۱</sup> چنین بود بهر

### انیرنگ کوش باطیهور<sup>۱</sup>

چو برداشت کوش از میان کین و جنگ  
 نکرد او به کار بسیلا نگاه  
 همی گشت با لشکری سال چند  
 یکی مایه ور مرد بادستگاه  
 نبودش به چین کس جز او رازدار  
 بدو گفت مگشای برکس تو راز  
 به نزدیک طیهور شو بارخواه<sup>۲</sup>  
 چو گستاخ گشتی پرستش نمای  
 ببر هرچه خواهد زماچین و چین  
 مر آن ساده دل را چنانی نمای  
 چو دانی که ایمن شد او بر تو بر  
 چنین کرد کاو گفت، بازارگان  
 چو با شاه، مرد آشنایی فگند  
 همی خواست هر چیز و یا می خرید  
 پرستش مر او را از آن سان نمود  
 چنان استوارش همی داشت شاه  
 بسی آزمودش به سود و زیان  
 نمود اندر این روزگاری درنگ  
 وز او ایمنی یافت طیهور شاه ۵۱۳۰  
 چو شد پادشاهی همه بی گزند  
 زچین آمدی پیش او سال و ماه  
 زبانش به سوگند کرد استوار  
 از ایدر برو کاروانی بساز  
 مر او را همی هدیه بر چند گاه ۵۱۳۵  
 براو هرگهی مهربانی فزای  
 ز چیزی که خیزد زمکران زمین  
 که من خود یکی چاکرم زین سرای  
 مرا بازگوی آن همه دریدر  
 همی برد هر گه زچین کاروان ۵۱۴۰  
 خرد یافت بامرد و بودش پسند (۲۱۷ پ)  
 همی برد نزدیک او هرچه دید  
 که هربار هدیه بسی بر فرود  
 که ایی باز بگذشتی از بازگاه  
 ندید او همی کزّی اندر میان ۵۱۴۵

→ است).

۱- چنین است در اصل. «همه کاروان را» مناسبتر می نماید.

۲- در اصل: بازخواه.

- چنان خواجه با شاه دمساز گشت  
کسی را که گردون رساند گزند  
ز هشیاری و دانش او را چه سود  
دوان<sup>۲</sup> رفت بازارگان پیش کوش  
۵۱۵۰ بخندید و گفت ای جهان‌دیده مرد  
چو آمیختی رنگ و نیرنگ و ساز  
چرا این همه سازخواهی زچین؟  
که درچین همی تیغ و جوشن کنند  
ز برگستوان و ز خود و زره  
۵۱۵۵ اگر گویدت زآن نخواهم همی  
و دیگر مگر کوش دارد دریغ  
بگویش که او سخت دور است ازاین  
نه آن نیکدل راه دارد<sup>۳</sup> نگاه  
پس آن چیزها کاو بخواهد، ببر  
۵۱۶۰ چو این چیزها برده باشی سه‌بار  
فریبنده چون پیش طهور شد  
بدان هدیه‌ها بیشتر برافزود  
چنین گفت بااو میان سخن  
که هرچیز خواهد زماچین و چین  
۵۱۶۵ که در هفت کشور زمین هیچ جای  
چنان جوشن و تیغ و برگستوان  
چنین است، گفتا که گویی همی  
مرا هرکه اندیشه آید فراز
- که باو شب و روز همراز<sup>۱</sup> گشت  
دل و هوش او اندر آرد به‌بند  
که گردون همی رنج خواهد نمود؟  
سخنها همه بازگفتش بهوش  
یکی خویشتن رنج بهایدت کرد  
بگویش که ای شاه گردن‌فراز  
نخواهی تو هرگز سلیح گزین؟  
که مانند خورشید روشن کنند  
که پیدا نباشدش بند و گره  
که رنج تن تو بکاهم همی  
که از شهر او جوشن آری و تیغ  
بگو تا چه خواهی که آرم زچین؟  
پدر خواند او مرتورا سال و ماه  
ز برگستوان و ز تیغ و تبر  
مرا بازگو تا بسازیم کار  
زبانش به‌گفتار رنجور شد  
بس از خویشتن مهربانی نمود  
که خیره بماندستم از شاه، من  
نخواهد همی جوشن و تیغ کین  
نباشد چنان خنجر جانگزای  
به‌گیتی ندیده‌ست پیر و جوان  
جز از مهربانی نجویی همی  
که از تو بخوام ز هرگونه ساز

۱- در اصل: دمسار (کلمه بی‌نقطه است). باتوجه به قافیه مصراع اول، و استعمال «همراز» در بیت ۵۳۹۵ اصلاح شد.

۲- در اصل: روان.

۳- در اصل: داند. به قیاس بیت ۵۱۷۱ (فریبنده بازارگان گفت شاه / نه هموار دارد همی ره نگاه) اصلاح شد.

- دگر باره گویم نباید که کوش  
 نخواهد که ایدر سلاح‌آوری  
 فریبنده بازارگان گفت، شاه  
 بدو گفت کای<sup>۱</sup> نیکدل، روز و شب  
 همی هرچه آرم ندارد دریغ  
 بخندید طیهور، گفتا رواست  
 همی برد بازارگان ساز جنگ  
 چنین تا برفت و بیامد سه‌بار  
 رسانید از آن پس به کوش آگهی  
 دل پیل‌دندان از آن گشت شاد  
 به‌چین اندر افگند یکسر خبر  
 بگشت از ره داد و فرمانبری  
 وز آن پس‌گزین کرد صد مردگرد  
 که بودند در لشکرش نامدار  
 مرآن هر یکی را یکی اسب داد  
 فرستاد پس هریکی را هزار  
 غلامی نکو روی با دلبری  
 به‌جامه نکودار بازارگان<sup>(۲)</sup>  
 از آن تیغ‌هندی و صد از زره<sup>۲</sup>  
 هم از جوشن و خود صد صد بنیز  
 یلان را چنان جامه پوشید شاه  
 بسی سازهای گرانمایه نیز  
 به‌راه بسیلا گسی کرد و گفت  
 به‌بازارگان چشم دارید و گوش  
 کسی کاو زفرمان او سرکشید
- بیازارد از تو، برآید بجوش  
 پس از خشم او رنج و کيفربری  
 نه همواره دارد همی ره نگاه  
 پدر خواندت چون گشاید دولب  
 دریغ از چه دارد همی گرز و تیغ؟  
 مرا خود همین آرزو و هواست  
 که روزی به‌منزل نبودش درنگ  
 همه بار او آهن آبدار  
 که کرد آنچه فرموده بودی رهی  
 فراوان براو آفرین کرد یاد  
 که دارای مکران برآورد سر  
 همی سربتابد بدین داوری  
 دلیران هشیار با دستبرد  
 همه رزمزن درخور کارزار  
 در گنج پرمایه‌تر برگشاد  
 ز دینار وز جامه زرنگار  
 فرستاد نزدیک هر مهتری  
 برآوردشان شاه خوارزم‌کان<sup>(۳)</sup>  
 نهادند در بار و برزد گره  
 بدوداد هرگونه‌ای ساز و چیز  
 که دارند بازارگانان به‌راه  
 همه بارکردند و هرگونه چیز  
 که باید که با باد باشید جفت  
 همه بشنوید آنچه گوید بهوش  
 ز پادافرم سخت کيفر کشید

۱- چنین است در اصل، «کان» نیز مناسب می‌نماید.

۲- در اصل: صد از زره.

- چنین گفت باخواجه زآن پس بهراز  
 همه زیر فرمان تو کرده‌ام ۵۱۹۵  
 چو رفتند<sup>۱</sup> نزدیک دربندیان  
 شما را برآرند بر تیغ کوه  
 چو شب تیره گردد شما بیدرنگ  
 مرآن همگنان را بیزید سر  
 یلان را چو از خاک بستر کنید ۵۲۰۰  
 که من چون بینم بیایم<sup>۲</sup> به راه  
 چو غلغل رسد بر سر تیغ کوه  
 ز بهر نگهداشت آن ژرف چاه  
 دگر مردم آنجا ممانید دیر  
 برآرید از آن باژبانان<sup>۳</sup> دمار ۵۲۰۵  
 یکی تا گشاده شود راه من  
 بشد کاروان و سوم روز کوش  
 چو آمد به دربند بازارگان  
 ز دریا به خشکی کشیدند بار  
 بدان سان که هربار دادی همی ۵۲۱۰  
 همه بارها را بجستند زود  
 به بازارگان گفت سالار بار  
 بدو گفت کاین شاه تو خواسته ست  
 که این سرکشان را بدین برگ و ساز  
 ز بهر چنین روز پرورده‌ام  
 بیایند ده شیر را زان میان  
 به پایان نباشند دیگر گروه  
 همه برکشید از میان تیغ جنگ  
 که من کرده باشم به دریا گذر  
 همان‌که یکی<sup>۴</sup> آتشی بر کنید  
 به دربندیان بر سپارم سپاه  
 بیاشید<sup>۵</sup> پنجاه تن زین گروه  
 که ره را همی داشت باید نگاه  
 شتابنده چون سوی نخچیر، شیر  
 به شمشیر و زوبین زهر آبدار  
 برآیم به دربند با انجمن  
 بشد با سواران پولادپوش  
 پذیره شدندش همه باژبان<sup>۶</sup>  
 بسی خواسته دادشان بشمار  
 سپاسی بدیشان نهادی همی  
 همه ساز و آرایش جنگ بود  
 که<sup>۷</sup> این بار یکسر سلیح است و کار (؟)  
 بدین آرزو دل بیارسته است

۱- چنین است در اصل. «رفتید» نیز مفید معنی است.

۲- در اصل: هم آنکه بکشد.

۳- در اصل: بیارم.

۴- در اصل: نباشد (حرف پنجم بی نقطه است).

۵- در اصل: باربانان (حرف سوم بی نقطه است). نیز رک. بیت ۵۱۲۲.

۶- در اصل: کاروان. اشتباه مسلم کاتب است. از جمله رک. بیت‌های ۵۱۲۲ و ۵۲۰۵.

۷- در اصل: کز.

بدیدی که زین پیش بردم سه بار  
 بیاراست پرمایه گنجی براین  
 چو پاسخ چنین یافت، خرسند شد  
 تنی ده فرستاد باکاروان  
 ز دربند بگذشت بر تیغ کوه  
 جوانی ز شهر بسیلا دوید  
 بدان تا برد کاروان سوی شهر

همان ساز و آرایش کارزار  
 بسیلا توانگرتر اکنون زچین  
 زکشتی به نزدیک دربند شد  
 چه از سالخورده چه مرد جوان  
 فرودآمدند آن یلان همگروه  
 که انبوهی از دور مردم بدید  
 فزون زآن نیابد کس از رنج بهر

### اندر پیروزی یافتن کوش بر جزیره بسیلا

به بر چون برافگند گردون گره  
 سوی دسته تیغ بردند دست  
 بسی خار و خاشاک بر توختند  
 فروغ از سرکوه پرتاب شد<sup>۱</sup>  
 چو کوش آتش تیز دید اندر آب  
 زد دریا برون رفت با آن سپاه  
 همه خفته بودند گردان بند  
 شب تیره مانده جان دیو  
 بجستند آسیمه دربندیان  
 به نزدیک دربند کس را یله<sup>۲</sup>  
 چو بازارگان جنگ و آن جوش دید  
 فرستاد پنجاه تن را به زیر  
 نهان کرده رخسار زیر زره  
 نهادند تیغ اندر آن مردمان

به بر درکشیدند گردان زره  
 سر هر ده از تن بریدند پست  
 بلند آتشی را برافروختند  
 همی روی دریا چو زراب شد  
 برانند چون باد اسب از شتاب  
 به سر<sup>۳</sup> بر نهادند گردان کلاه  
 که دشمن شیخون برایشان فگند  
 ز دریا برآمد ز ناگه غریو  
 بیستند بر کینه جستن میان  
 نکردند و برکوه شد مشعله<sup>۴</sup>  
 خروشیدن لشکر کوش دید  
 همه رزم دیده جوان و دلیر  
 به دامن برافگنده بند گره  
 سرآمد به دربندیان در زمان

۱- در اصل: پرتاب شد. نیز رک. بیت ۱۳۷۴: «سپیده چو برکوه پرتاب زد».

۲- در اصل: بسی.

۳- در اصل: بله.

۴- در اصل: با آن که ضبط نسخه اصل - باتوجه به بیتهای ۵۲۲۳ تا ۵۲۲۴ مفید معنی است، «مشغله» نیز مناسب می نماید.

۵۲۳۵	گشادند در بند و بر شد خروش سراپرده زد بر سر کوهسار هم اندر زمان کرد کشتی گسی طلایه برون کرد از راه شهر به پنجم سواری ز گردان شاه	سپیده ز در بند بگذشت کوش مر آن کوه را پست کرد و حصار بدان تا سپاه آید از چین بسی (۲۱۸ ر) ز گردان کرا از هنر بود بهر تنی صد همی برد با خود به راه که بردارد آن کاروان را ز جای از آن ره زیان یافت سالار، بهر به شمشیر از ایشان بر آورد گرد سوی شهر تازان <sup>۱</sup> سراسیمه مست فرود آمد از غم ز تخت مهی ز کردار و رای تو آمد پدید ز بازارگان خاسته ست این گزند
۵۲۴۰	ز مردان گروهی و از چارپای بدان چارپایان برد سوی شهر ز ناگه طلایه بدو باز خورد سه مرد دلاور فزونتر نجست ز طیهور بردند از آن آگهی	
۵۲۴۵	به دستور گفت این که بر ما رسید و گرنه کجا یافتی راه بند	

### الشکر آرای طیهور و پیام او به کوش و پاسخ وی

۵۲۵۰	بفرمود پس تا سپه را بخواند همی لشکری آمدش بیست روز بفرمود کر شهر را استوار <sup>۲</sup> (۲) سپه عرض کرد او سه پنجه هزار سر ماه چون مردم انبوه شد سراپرده زد پیش دشمن به دشت نه بر کوه راه و نه جنگ و نه جوش که پیوستن دوستی بابدان کرا با بدان آشنایی بود	که اندر جزیره سواری نماند سواران گردنکش نیوسوز به شهر بسیلا کشیدند بار گزیده دلیران خنجر گزار سپه برگرفت و سوی کوه شد زدشمن کسی پیش ایشان نجست <sup>۳</sup> دژم گشت و پیغام کرد او به کوش نباشد پسندیده بخردان بدی را از او کی جدایی بود؟
------	---	---

۱- در اصل: شهریار آن.

۲- در اصل: بفرمود (حرف اول بی نقطه) کر (بی نقطه) شهر یا (حرف اول کلمه  
اخیر بی نقطه) استوار.

۳- در اصل: بحست (تنها حرف آخر نقطه دارد). «نگشت» نیز مناسب می نماید.

نمودن تورا آن همه بند و رنگ  
 برآمد براین سالیان سه هزار  
 بسا شهریارا که در چین نشست  
 تورا هم نباشد چه بینی تو رنج  
 تو با آن که پرورد و کردت بزرگ  
 چه مایه ز تو رنج دید آبتین  
 بدان سان ز دست تو بیچاره شد  
 که امید دارد پس از تو وفا  
 من آگاه بودم ز کردار تو  
 نگر تا چه گوید سخنگوی مه  
 که آمیخت بادیو پیوند و مهر؟  
 و لیکن نکردند ما را یله  
 فرستاده آمد سوی تیغ کوه  
 بدو گفت آن بیخرد را بگوی  
 ز ما هر که دل دوستی جست، یافت  
 تو با ما نه پیوند جُستی نه مهر  
 چه پنداشتی<sup>۳</sup> کآن جفا‌های تو  
 همه جای دادن به نزدیک خویش  
 همان یآوری دادن او را به گنج  
 کز آن سان بیامد<sup>۴</sup> تبه کرد چین  
 مرا گفستی آن کین ز دل دور شد  
 ز تو کند شد بی گمان شست من  
 و گرنه ز بن بیخ جمشیدیان

از آن بود کآر [ی] بسیلا به چنگ  
 که هست از نیاگانم این یادگار  
 به ما برکسی را نبوده ست دست  
 پراگنده کردن به بیهوده گنج  
 چه<sup>۱</sup> بدکردی ای بیوفای سترگ ۵۲۶۰  
 که آرامگاهش نبذ بر زمین  
 که اندر جهان خوار و آواره شد  
 که خویت بداست<sup>۲</sup> و سرشت جفا؟  
 وز آن زشت وارونه دیدار تو  
 که مرزشت را از همه روی به ۵۲۶۵  
 که را دوستی بود بادیو چهر؟  
 چو خود کرده ام با که گویم گله؟  
 بگفت این سخنها به پیش گروه  
 که بر راه بیداد و کژئی مپوی  
 کشیدیم کین، گرسوی کین شتافت ۵۲۷۰  
 بر ایرانیان داشتی مهر و چهر  
 شده راست بادشمنان رای تو  
 نهاده به پیشش همه کم و بیش  
 به ساز و سلیح و به مردان رنج  
 ز بیداد و رنجی که دید آن زمین ۵۲۷۵  
 دلم سوی پیوند طیهور شد  
 تو او را رهانیدی از دست من  
 بدیدی که چون کندمی زین میان

۱- در اصل: که.

۲- در اصل: خویت بدست.

۳- چنین است در اصل. شاید بوده است: نپنداشتی.

۴- در اصل: نیاید (حرف اول بی نقطه است).

- ۵۲۸۰ چو باتو به پیوند برخاستم  
نجستی تو پیوند با چون منی  
به جان کوش و یکبارگی سخت کوش  
چو در روی تو تیغ لرزان کنم  
که با شاه ماچین، بهک کرده‌ام  
تو اندازه از وی نبرداشتی  
۵۲۸۵ بدین کوه نازیدی و جای سخت  
ز پرواز گردون درآرد عقاب  
نیاگانت را و تو را سرکشی  
نه از ژرفی کوه بوده‌ست [و] جای  
از ایشان جز از کام و رامش نبود  
۵۲۹۰ که این کوه نیز از شما بستدی  
کنون کارت افتاد با مرد مرد  
از این سان چو پاسخ به طیهور شد  
سپه را بفرمود و خود برنشست  
بنالید نای و بغزید کوس  
۵۲۹۵ از آهن هوا رنگ دیگر گرفت  
نیامد کس از کوهیان هم نبرد  
سواری خروشید کای دیوچهر  
بسیلا بدین سان نیاید به دست  
به زیر آی و مردی و رزم آزمای  
۵۳۰۰ مر اورا چنین آمد از تیغ کوه<sup>۲</sup>  
شمارا شتاب است و مارا درنگ  
همه ساله ایدر نخواهیم بود
- ز تو دختری نوش لب خواستم  
بدان رانده دادی تو سیمین تنی  
که زنهار هرگز نیابی ز کوش  
چنان دان که باتو بتر ز آن کنم  
دمار از روانش برآورده‌ام  
که ما را چنین خوار بگذاشتی  
ندانی که چون روی برتافت<sup>۱</sup> بخت  
وگر برشود برتر از آفتاب  
از این گونه بوده‌ست چندان کشی  
که شاهان چین را نبوده‌ست رای  
کسی را چنان رای و دانش نبود  
همه پادشاهی بهم بر زدی  
بیشار پای و از این برمگرد  
برآشت و از خشم رنجور شد  
سوی نیزه و تیغ بردند دست  
ز گرد سپه کوه گشت آبنوس  
همه دامن کوه لشکر گرفت  
نه از چینیان سروری رزم کرد  
به رزم آمدی گر شدی بر سپهر  
همی تا بر این کوه داری نشست  
اگر داری از پیش<sup>۲</sup> شمشیر پای<sup>(۱)</sup>  
که از کوه ما را نیامد ستوه  
چو هنگام جنگ آید آریم جنگ  
ولیکن درنگ است از این کار سود

۱- در اصل: برتاخت.

۲- در اصل: از بش (تنها حرف آخر نقطه دارد).

۳- چنین است در اصل: «چنین پاسخ آمد زکوه» مناسبتر می نماید.



به کاراندر آهستگی بهتر است	شتاب از ره دیو بدگوهر است
شتاب از بنه هیچ دیگر مجوی	که بازت <sup>۱</sup> پشیمانی آید به روی
چنین گفت پیغمبر رهنمای	ز دیوان شتاب و درنگ از خدای ۵۳۰۵
سپه چون چنین یافت پاسخ زکوش	فرود آمد و کم شد آن جنگ و جوش
براین هر دو لشکر برآمد سه ماه	نشد کودکی ز آن میانه تباه
سپاه بسیلا چو دریا به جوش	سپه را سوی زرم نگذاشت کوش
سپاه آمد از چین همی روز و شب	میان بسته و برگشاده دولب
فراز آمدش مرد ششصد هزار	همه باسلیح از در کارزار ۵۳۱۰
همه ساخته میوه و خوردنی	بیاورد چیزی که آوردنی

## [برگشتن طیهور به بسیلا]

وز آن روی طیهور با آن سپاه	بر آن سان برابر نشسته سه ماه
همه شهرها سخت کرد استوار	به کنده درافگندشان رودبار
شد انبار خانه بسیلا چنان	که در شهر شد تنگ جای زنان
کسی را که بی کار و درویش بود	و گر خوردش از کوشش خویش بود ۵۳۱۵
چو از دستگاهش نبود ایچ بهر	برون کرد بی مایگان را ز شهر
چو شد ساخته شهر از آن سان که خواست	سراسر همه کارها کرد راست
نهانی شب از جای برداشت شاه	به شهر بسیلا شد او باسپاه
بماندند خرگاه و خیمه به جای	همان یک سواره همان کدخدای
به شهر اندر آورد پنجه هزار	دلاور سواران خنجر گزار ۵۳۲۰
سپاه دگر کرد از آن جا گسی	سوی شهرهای دگر هر کسی
بفرمود تا شهرها را نگاه	بدارند و هشیار باشد سپاه

## [پرسیدن کوش درباره کوهسار و بسیلا]

بیاراست لشکر دگر روز کوش	به زیر آمد از کوه و برشد خروش
به لشکرکه اندر سپه را ندید	از آن شادمانی دلش برپريد

- ۵۳۲۵ همی گفت دشمن گریزان ز پیش  
به لشکرگه شاه طیهور شد  
سپاهی گران از پس وی شتافت  
پیاده تنی چند بیچاره وار  
گرفتندشان و بیستند سخت  
به تندی از ایشان پرسید شاه  
یکی پاسخش ز آن میان داد، و گفت<sup>۲</sup>  
چو شهر شما من بچنگ آورم  
همه خانه های شما بی گزند  
گر این رنج یکباره کوتاه کنید  
بگوئید<sup>۴</sup> بامن که برکوهسار  
۵۳۳۰ بسیلا چگونه توانم گشاد  
جهان دیده پیری از ایشان گزین  
بدوگفت کای شهریار دلیر  
تو را ایزد آورد با این گروه  
۵۳۴۰ که او در جهان بنده دارد بنیز  
بدان تا ننازند باردگر  
نگویند کاندر جهان هیچ کس  
بدوی است نازش بدوی است امید  
چنین آمد از مرد دانش پژوه
- چنان است چون مرده از دست خویش<sup>۱</sup>  
فرود آمد و رنج از او دور شد  
دوان تا شبانگاه کس را نیافت  
ز پس مانده بودند بی رخت و بار  
کشیدندشان تا به نزدیک تخت  
که طیهور کی رفت از این جایگاه؟  
اگر برگشاید راز از نهفت  
یلان را به کام نهنک آورم  
بدارم، شمارا ندارم نژند  
ز کاری که من پرسم آگه کنید<sup>۳</sup>  
چه مایه نهان است<sup>۵</sup> شهر و حصار؟  
مر اورا چگونه ست ساز و نهاد؟ (۲۱۸ پ)  
که دانست گفتار ماچین و چین  
براین کوه یزدان تورا کرد چیر  
بدان تا بدانند شاهان کوه  
که او کوه را نشمرد هیچ چیز  
به شهر و به گنج و به کوه و کمر  
به ما برنیابد همی دسترس  
به تیره شبان و به روز سپید  
چو فرمان در آید چه دشت و چه کوه

۱- در اصل: ریش.

۲- فاعل «گفت»، کوش است. «یکی پاسخش ز آن میان داد و» مبهم می نماید. شاید در نسخه اساس بجای این عبارت مبهم عبارتی بدین مضمون آمده بوده است: ندادش یکی پاسخ و او بگفت.

۳- باتوجه به معنی بیتها ممکن است ترتیب قرارگرفتن ابیات در نسخه اساس بدین قرار بوده است: ۵۳۳۰، ۵۳۳۱، ۵۳۳۴، ۵۳۳۵، ۵۳۳۶، ۵۳۳۲، ۵۳۳۳.

۴- در اصل: بکوشید.

۵- در اصل: ننانست (حرف دوم و پنجم بی نقطه است).

- بدان، شهریارا، که هفتاد شهر  
بزرگ و بانبوه و سخت استوار  
از ایشان سه شهر است با ساز و جنگ<sup>۱</sup>  
بلندی دیوار صد گز فزون  
به کشتی توانی به کنده گذشت  
از این هر سه باره بسیلا یکی است  
که طیهور دارد به آرامگاه  
دگر شهر غیر است و دیگر هم اور  
پسرداردش، کارم، آن هر دوشهر  
دگر شهرها گرچه هست استوار  
ده و دو حصار است بر تیغ کوه  
پر از میوه و باغ و آب روان  
از ایشان دوباره پسر داردش  
دگرها پر از گنج آراسته است  
چو بشنید از پیر گفتار، کوش  
نه فرزند کوشم، بدو گفت، اگر  
جز آن که که این جایها را به جنگ  
حصارش به شمشیر هامون کنم  
فرستم سوی چین از این مرز خاک  
ز پیریت<sup>۲</sup> زنهار دادم کنون  
بفرمود کاو را نگهداشتند
- مر این کوه را از جهان است بهر  
پر از باغ و آب و پر از میوه دار  
تراشیده دیوارش از خار سنگ  
فکنده ست آتش به کنده درون  
نیابی تو راهی دگر سوی دشت  
که مانند او در جهان اندکی است  
فراوان در آن شهر گنج و سپاه  
که گردون نماید چو بینی ز دور  
مر آن هردو را از بهشت است بهر  
توانی گشادن تو آسان و خوار  
که از دیدنش دیده گردد ستوه  
ز دیدارشان پیر گردد جوان  
ز هر چیز بی بهره نگذاردش  
همه خانه ها گوهر و خواسته است  
به رزم اندرون تیزتر کرد کوش<sup>۳</sup>  
گشایم میان را به بند کمر  
بجنگ آورم گرچه یابم درنگ  
همه کنده را آب چون خون کنم  
زنان را کنم بیوه و برده پاک  
همی باش در پیش ما رهنمون  
زمانیش بی مرد نگذاشتند

### محاصره کردن کوش شهر بسیلا را

وز آن جایگه لشکر اندر کشید      چو از دور شهر بسیلا بدید

۱- چنین است در اصل. «ساز جنگ» مناسبتر می نماید.

۲- چنین است در اصل. «هوش» مناسبتر می نماید.

۳- در اصل: برب (فقط حرف دوم نقطه دارد).

تو گفستی که سنگی به یک پاره بود	به گردون رسیده یکی باره بود	
ز پرواز تیرش سرف <sup>۱</sup> بی‌گزند <sup>(۴)</sup>	سر برجش ایمن ز زخم کمند	
سر باره‌اش ناپسوده سحاب	سوی کنگره‌ش نارسیده عقاب	
که خیره شد از دیدن وی روان	یکی ژرف دریا به گردش روان	۵۳۷۰
فزوتتر ز مأجوج بر کوه بود	به دیوار بر مردم انبوه بود	
چو باغ بهاران همه رنگ رنگ	چنان بود دیوارش از سازجنگ	
درفشی ز هر سو برافراشته	خروشی ز هر برج برداشته	
از آن باره و ساز و مردان جنگ	دل کوش یکبارگی گشت تنگ	
سراپرده و خیمه‌ها برکشید	سپه را برابر فرود آورد	۵۳۷۵
چپ و راست باره یلان برگماشت	درفشی ز هر خیمه برتر فراشت	
برون آورد دشمنش بیدرنگ	گمانی چنان برد کز شهر، جنگ	
خروشان که ای شهریار بزرگ	سواران طیهور مانند گرگ	
سر چینان زیر خون آوریم	رهاکن که رزم از برون آوریم	
که با آن سپه ما نداریم پای	چنین داد پاسخ که این نیست رای	۵۳۸۰
پس آن‌گه به تیر و به‌زوبین و سنگ	بیاشید تا دشمن آید به‌جنگ	
بسوزیم جان و دل شاه چین	به‌دیوار ازایشان بخواهیم کین	
که یزدان بدین خشم گیرد ز شاه	به‌کشتن چرا داد باید سپاه؟	
شتابد <sup>۲</sup> سپهرا سوی رزم، تفت	چو بیند که بیرون نخواهیم رفت	
ز طیهوریان کس نیامد به‌جنگ	چو دارای چین کرد ماهی درنگ	۵۳۸۵
برآمد، ز گرد بسیلا بگشت <sup>۳</sup>	برآشت، بامهتران سوی دشت	
ندید و به‌چشمش جهان تنگ گشت	که جایی مگر یابد او راه دشت	
همی هوش و دل بستد از بددلان	غریویدن کوس و بانگ یلان	
که مریخ از آن غلغل آسیمه گشت	بدان‌سان خروش آمد از کوه و دشت	

۱- چنین است در اصل: «شرف» بمعنی بلندی و ارتفاع است. در فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، سرف بمعنی شرف و قدر و مرتبه آمده است.

۲- چنین است در اصل. باوجود قید «تفت»، فعل «فرستد» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: بدست. باتوجه به بیت ۵۳۹۶، که کوش درباره همین موضوع به‌سرکشان سپاه خود می‌گوید «... کامروز برگرد شهر بگشتم...» اصلاح شد.

- ز باران تیر و ز باران سنگ  
ز بس سنگ کز باره انداختند  
چنان سنگ گفتمی که گردون فشاند  
به یک زخم، از ایشان دوره شش هزار  
ز طیهوریان کس نکشت و نخست  
دژم چهره دارای چین بازگشت  
چنین گفت کامروز بر گرد شهر  
بلند است دیوار و سخت استوار  
ندیدم جز از راه در جای جنگ  
اگر ما همه روز جنگ آوریم  
به طیهوریان برنیاید گزند  
جز این نیست درمان که ایدر درنگ  
من این شهر دارم زیرون نگاه  
چو ویران شود مرز آراسته  
زن و کودکان را بیارند<sup>۳</sup> اسیر  
زنند آتش اندر سرای سران  
بزرگان بدین رای خشنو<sup>۴</sup> شدند  
دگر روز لشکر فرستاد کوش
- شد از کشتگان بر زمین جای تنگ ۵۳۹۰  
در شهر از ایشان پرداختند  
همه ترگ فولاد در سرنشاند  
برآورد سنگ بسیلا دمار  
بدین رزم طیهور را بود دست  
چو با سرکشان اور<sup>۱</sup> همراز گشت ۵۳۹۵  
بگشتم، ندیدم جز از رنج بهر  
گشادن شاید بدین روزگار  
درازش باریک و پهنش تنگ<sup>۲</sup>  
سر سرکشان زیر سنگ آوریم  
سپاهم تبه گردد و دردمند ۵۴۰۰  
کنیم و نسازیم باشهر جنگ  
دگر شهرها را فرستم سپاه  
به لشکرگه ما رسد خواسته  
شود کشته و خسته برنا و پیر  
بترسند از این بی گمان دیگران ۵۴۰۵  
ز پیگار و [از رزم یک سو شدند  
به هر سو سواران پولادپوش

۱- چنین است در اصل. در بیت ۵۳۵۲ از «اور» یکی از سه شهر مهم «کوه» نام برده شده است، ولی کاتب نسخه اصل، این کلمه را در این جا به اشتباه نوشته است. شاید در نسخه اساس بجای «اور» کلمه‌ای مانند «نیز» یا «باز» یا... بوده است.

۲- آیا این مصرع وصف منطقه‌ای است که کوش از آن بازدید کرده است؟ منطقه‌ای باریک و طولانی!

۳- در اصل: بیاریذ. باتوجه به فعل «زنند» در بیت ۵۴۰۵ تغییر داده شد. از سوی دیگر اگر ضبط اصل را باقی بگذاریم، در بیت بعد، «زنند» را باید به «زنید» تغییر بدهیم.

۴- در اصل: خسنو (حرف دوم بی نقطه است).

۵۴۱۰ به تاراج و کشتن گشادند دست  
زن و بچه را برده کردند پاک  
جزیره به ویرانی آورد روی  
تن آباد از آن شهرها ده نماند  
بکنند و آتش بدو برزدند  
چوشش سال برجای بنشت کوش  
نه تنگی پدید آمد<sup>۲</sup> از نان و آب  
همه شهر آباد کردند<sup>۱</sup> پست  
برآمد به گردون از آن مرز خاک  
به دو سال از او دور شد رنگ و بوی  
دگر نام آن دیگران کس نخواند  
چنان جای خرّم بهم برزدند  
بسیلا همان بود بانای و نوش  
نه کردن توانست برجی خراب

### [آگاهی یافتن کوش از کشته شدن آبتین و دو پسرش]

۵۴۱۵ ز ناگه برآمد سواری ز راه  
که گشت آبتین کشته با دو پسر  
ز شادی بجوش آمدش مغز و هوش  
سپه را بفرمود تا همگنان  
پس آن نامه بر در<sup>۳</sup> بینداختند  
۵۴۲۰ سواری از آن نامداران گرد  
به طیهور برخواند پس ترجمان  
دودیده اش زانده<sup>۴</sup> تاریک شد  
رخش گشت از آن درد همرنگ گاه  
بفرمود کز باره آواز داد  
۵۴۲۵ بدین نامه پر دروغ و کمی  
بسیلا بدین نامه نتوان<sup>۶</sup> گشاد  
یکی نامه دادش به ضحاک شاه  
از ایران سوی ما رسید این سه سر  
فرستاده را خلعتی داد کوش  
به دروازه رفتند شادی کنان  
خروش تبیره برافراختند  
برون آمد و نامه برداشت و برد  
فرو خورد گفتی دلش را غمان  
چنان شد که بامرگ<sup>۵</sup> نزدیک شد  
نکرد او پدیدار پیش سپاه  
که ای بدگهر بدرگ دیوزاد  
همی کرد خواهی تو ما را غمی  
تورا سر سوی رزم خواهی<sup>۷</sup> نهاد

۱- در اصل: آزاد کردند.

۲- در اصل: آید.

۳- در اصل: برد و (بی نقطه است).

۴- در اصل: انبوه.

۵- در اصل: مرد.

۶- در اصل: بتوان.

۷- چنین است در اصل. شاید بوده است: باید.

چنان بر در شهر بنشست کوش	که روزی ز لشکر نیامد خروش
همی بود بیست و دو سال از برون	خورش تنگتر شد به شهر اندرون
چنان شد که در شهر دانه نماند	ستور و سپه را <sup>۱</sup> دوگانه نماند
ز پرمایه مردم بسی شد هلاک	زستی گروهی میان مفاک ۵۴۳۰
چو برداری از آب دریا به موی	شود خشک اگر چشمه ناید بدوی
از آن شهرها جز سه باره نبود	از او لشکر چین سکحت بود (۴)
دگر شهرها کرد ویران و پست	نماند اندر او جایگاه نشست
سوی چین فرستاد مردم همه	شتابان چو پیش شبانان رمه
چو بنشست بیست و دو سال آن سپاه	بسی مردم از شهریان شد تباه ۵۴۳۵

### آگاهی یافتن کوش از گرفتار شدن ضحاک بردست فریدون

#### او گریختن کوش |

بترسید طیهور و نومید شد	شب و روز لرزنده چون بید شد
سگالش همی کرد بامهتران	که او را دهد گنج و هم دختران
چو نومید شد مردم از روزگار	بیخاشایدش بی گمان کردگار
همی تا بیندی <sup>۲</sup> میان را کمر	زمانه بگردد به رنگی دگر
همی تا برون آری انگشتی	جهان را دگرسان شود داوری ۵۴۴۰
چو طیهور نومید گشت از جهان	چنین گفت با سرکشان و مهان
که من گنجها هرچه دارم به بند	سپارم <sup>۳</sup> بدین دشمن پرگزند
همه دختران را فرستم بدوی	مگر روی برتابد این کینه جوی
براین بود و از غم همه شب نخفت	چو خورشید بنمود روی از نهفت
ز دریا یکی کشتی آمد برون	سه مرد دلاور به کشتی درون ۵۴۴۵
ز کشتی سوی کوش بشتافتند	مر او را چو بی انجمن یافتند

۱- در اصل: سبه را ستور.

۲- در اصل: نیندی.

۳- در اصل: شمارم.

از ایشان یکی گفت باید که شاه  
 که ضحاک<sup>۱</sup> شهرا فریدون بیست  
 فزون از هزاران تبارش<sup>۲</sup> بکشت  
 ۵۴۵۰ دل کوش گفتی زتن برپرید  
 چو شب گشت با ویژگان برنشست  
 بماندند رخت و سپاه و بنه  
 تنی پنج شش زآن اسیران کوه  
 سوی شاه طیهور رفتند تیز  
 ۵۴۵۵ تو ایدر چرای نشسته دژم؟  
 ز دشمن تن خویش دارد نگاه  
 بیامد به تخت مهی برنشست  
 براو بخت<sup>۳</sup> یکبارگی شد درشت  
 بلرزید و برکس نکرد او پدید  
 گریزان به دریای چین درنشست  
 نه از میسره یاد و نز میمنه  
 که از بند بودند گشته ستوه  
 که شد پیل‌دندان به راه گریز  
 که یزدان سرآورد بر تو ستم

### ادری کوش و چینیان<sup>۴</sup>

از ایشان چو بشنید طیهور گفت  
 مگر دشمنی زو کشیده ست کین  
 وگرنه همی دام یازد<sup>۲</sup> به راه  
 یکی لشکر گشن هم اندر زمان  
 ۵۴۶۰ سر راه در بند گیرید، گفت  
 ز یاران او هرکه یابید، زود  
 سپه سوی در بند بشتافتند  
 به طیهوریان آمد از ره سوار  
 که دشمن گریزان ز دریا گذشت  
 ۵۴۶۵ بمالید طیهور رخ را به خاک  
 همان‌گه سران سپه را بخواند  
 اگر نه کسی کشور چین گرفت  
 فرستاد نزدیک کارم سوار  
 که این بدگه ریاد بادرد جفت  
 وز او بسته تخت ماچین و چین  
 مرا تا به هامون کشد باسپاه  
 فرستاد بر پی دنان و دمان  
 مباحثید باخواب و آرام جفت  
 ز جانش برآرید یکباره دود  
 بکشتندشان هرکجا یافتند  
 ز خویشان او سرکشی نامدار  
 سپاهش پراکنده برکوه و دشت  
 نیایش‌کنان پیش یزدان پاک  
 مگر، گفت، ضحاک جادو نماند<sup>۴</sup>  
 که این دیوزاده شتابان برفت  
 که برکش تو شمشیر زهرآبدار

۱- در اصل: بارش (فقط حرف آخر نقطه دارد).

۲- در اصل: برآویخت.

۳- چینین است در اصل. «سازد» مناسب می‌نماید.

۴- در اصل: بماند.



- کرایایی از لشکر دیوزاد  
 که یزدان بلا پیش تو آورد  
 بنه ماند برجای باخواسته  
 همان‌گه در شهر بگشاد شاه  
 همی تاخت تا پیش دربند تفت  
 بفرمود تا در نهادند تیغ  
 به‌طیهور دربندیان باز خورد  
 سه‌پنجه هزار از دلیران چین  
 چنان شد کزان کشتگان جوی خون  
 سپاهی به‌دریا فرستاد شاه  
 سپه رفت و آورد چندان اسیر  
 همانا فزون آمد از ده‌هزار  
 بفرمود تا تیغ برداشتند  
 وز آن‌جا به‌لشکر گه کوش رفت  
 نه چندان خورش بود یا خواسته  
 جزیره شد آباد ز آن به‌که بود  
 بسیلا بیناشت از خوردنی  
 سپاهی و شهری از آن بهره یافت  
 ندادند کس را<sup>۱</sup> یکی هفته بار  
 همی گفت کای پاک و برتر خدای  
 همه خوبی و کامگاری زتوست  
 توانا تویی، ما همه ناتوان  
 تو کردن توانی از این سان سبب  
 وگرنه ز من خوارتر کس نبود  
 سپاس از تو دارم هزاران هزار
- بسوزان و خاکسترش ده بیاد  
 کز این مرز شد تیره شب ناپدید ۵۴۷۰  
 سراپرده و خیمه آراسته  
 برون رفت باساز رزم و سپاه  
 زدشمن کرا یافت کشت و گرفت  
 کسی کاو نهان شد به‌راه گریغ  
 از ایشان زمانه برآورد دگر ۵۴۷۵  
 بکشتند وزایشان کشیدند کین  
 خروشان همی شد به‌دریا درون  
 که دشمن به‌دریا نیابند راه  
 که نتوان شمردن ز برنا و پیر  
 سوار و پیاده همه نامدار ۵۴۸۰  
 یکایک به‌شمشیر بگذاشتند  
 سراسر همه خواسته برگرفت  
 که در سالیانها شدی کاسته  
 پر از گوهر و جامه ناپسود  
 ز پوشیدنی و ز گستردنی ۵۴۸۵  
 وز آن‌جا به‌شهر بسیلا شتافت  
 نیایش همی کرد بر کردگار  
 تو نیرودهی و تو نیکی‌نمای  
 ستم‌دیده را زور و یاری زتوست  
 تو کردی چنین دشمنی را نوان ۵۴۹۰  
 که بگریخت این دیو چهره به‌شب  
 برآوردی از کاخ من تیره دود  
 کز این دشمن بد برآمد دمار

۱- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «نداد او کسی را» نیز مناسب می‌نماید  
 با توجه به بیت ۵۴۹۴.

به هشتم سپه را همه بار داد	۵۴۹۵	چو کارم بیامد به پیش پدر
بدو گفت مگشای بند کمر		سپه ساز و کشتی فراوان بساز
یکی تا سوی مرز ماچین بتاز		بین تا چه کرده ست گردان سپهر
کزاید در گریزان شد آن دیو چهر		کرا از جزیره به خواری ببرد
به ماچین بدان مرزداران سپرد		بین تا فرستی بدین کوه باز
کرا ساز باید همی بخش ساز	۵۵۰۰	در آن هفته کشتی همی ساختند
زمین از صنوبر بپرداختند		

### [نامه فرارنگ به پدر درباره پیروزی فریدون و بند کردن ضحاک]

ز ناگه بیامد سرِ ماهِ نو	۵۵۰۵	فرارنگ کاو دخت طیهور بود
که از تخت یک چند رنجور بود		نشسته چنین بود دست دبیر
که فرخنده شاه، تو رامش پذیر		که فرزندی من فر خجسته نهاد
فریدون که بر شاه فرخنده باد		ز یزدان همه کامگاری بیافت
چو از کوه <sup>۱</sup> بر جنگ دشمن شتافت		به یک زخم ضحاک را کرد پست
دو دست و دوپایش به آهن بیست		ز یوان <sup>۲</sup> کنون جای زندان اوست
همه قلعه <sup>۳</sup> پرگزند آن اوست		یکی غلّ برگردنش بر نهاد
که تا جاودان کس نداند گشاد		نه افسون کند کار و نه جادوی
یزدان شناسیم این نیکوی	۵۵۱۰	که گیتی ز جادو پرستان برست
ز ضحاکیان کس نیاید بدست		همه گنج او کرد تاراج، شاه
به ارزانان بخش کرد و سپاه		چو از نامه بشنید شاه این سخن
رمید از روانش غمان کهن		ز شادی دل و جانش آمد بجوش <sup>۴</sup>
خروشی خروشد <sup>۴</sup> وزو رفت هوش		پرستنده بر روی او زد گلاب
چو هشیار شد خسرو نیم خواب		

۱- مقصود کوه دماوند است و دژ سلکت.

۲- در اصل حرف چهارم بی نقطه است. رک. زیرنویس بیت ۴۳۰۷.

۳- در اصل: بهوش. باتوجه به بیت‌های ۱۵۹۱، ۴۳۴۱، ۴۶۱۵ اصلاح شد.

۴- در اصل: خروسی خروشد. (حرف دوم و چهارم کلمه اول بی نقطه)  
«خروشی برآورد» مناسبتر می نماید.

بفرمود تا پیش لشکر بخواند  
ز لشکر برآمد به خورشید غو  
فرستاده را داد بسیار چیز  
بیخشید گنجی به ارزانیان  
از آن مایه‌ور گنج<sup>۱</sup>، بسیار شهر  
همه شهر می‌خورد با رود و نای  
چو دستور شاه این سخنها براند ۵۵۱۵  
که پیروز بادا جهاندار نو  
چنان شد که چیزش نبایست نیز  
کرا بیشتر بود رنج و زیان  
شد آباد و مردم بسی یافت بهر  
به‌یاد فریدون گیهان خدای ۵۵۲۰

### [در عبرت گرفتن از کار جهان و گریز به مدح ممدوح]

چنین است کار جهان کرد کرد<sup>۲</sup> (۹)  
گهی شادمانی و گاهی غمان  
غم و شادمانیش چون درگذشت  
چو در کارها ژرف برینگری<sup>۳</sup>  
یکی باغبان است و چندین درخت  
یکی چون بکشت، از به خود به‌دست  
چرا میوه آرد یکی همچو مشک  
براین<sup>۴</sup> همگنان راهمی خاک<sup>۵</sup> و آب  
گهی تندرستی بود گاه درد  
میان غم و شادیش یک زمان  
چو بادی بود کاو سبک برگذشت  
دراز است با تو مرا داوری  
چرا گشت سست این و آن گشت سخت ۵۵۲۵  
یکی رُست و تا سالیان گشت مست<sup>۴</sup>  
برابر یکی شاخه‌ها گشته خشک  
یکی بینم و باد و نیز آفتاب

۱- در اصل افزوده است: و.

۲- چنین است در اصل.

۳- چنین است در اصل. قراءت «ژرف‌تر» نادرست نمی‌نماید. ولی در دیگر متون کهن از جمله تفسیری بر عشری از قرآن مجید، «برنگریستن» آمده است (ص ۹۵).

۴- چنین است در اصل. محتملاً «به دست» در مصرع اول «رُست» بوده است و «مست» در مصرع دوم «شصت». زیرا شاعر در بیت‌های پیشین و بیت‌های پس از این بیت به مقایسه دو مورد مختلف می‌پردازد: یکی میوه می‌آورد و دیگری خشک می‌گردد، یکی در پیری راست قامت است و دیگری در جوانی، خمیده. در بیت مورد بحث نیز یکی مطلقاً نمی‌روید و دیگری عمری طولانی می‌کند.

۵- در اصل: برین.

۶- در اصل: همی‌گاه. با توجه به عناصر اربعه اصلاح شد.

تهی پس چرا ماند از بیخ و بار چو آید یکی کوژ مانند پیر <sup>۲</sup> بدید آنچه پیش آمدش کژ و راست (۲۱۹پ)	درختی که یابد <sup>۱</sup> به کام این چهار به پیری یکی هست مانند تیر <sup>۲</sup> از این باغبان هرچه خسروخواست هم از راستان ساخت پرمایه تخت ز کژان بلند آتشی بر فروخت همانا چنین آمد او رهنمای	۵۵۳۰
به دیبا بیاراست و شد نیکبخت یکایک همه پیش تختش بسوخت کز آن سان همی کرد خواهد خدای اگر هیچ ناسوختن خواستی چنین داستان آمد از باستان بهانه مکن گشت چرخ روان همی باز جوید ز مردم نهان همی راستی خواهد از دین پرست ز دینی <sup>۸</sup> کجا متهم داند او همی آنچه <sup>۱۰</sup> گردون بدو ننگرد که گیتی ز بددین بشوید همی	نگر تا نتابی سر از راستی که آتش نسوزد تن راستان ز تن راستی خواه و نیز <sup>۴</sup> از روان نبینی که دارای روشروان <sup>۵</sup> محمد شهنشاه یزدان پرست <sup>۶</sup> همی آیت فاستقم <sup>۷</sup> خواند او چو باد سمندش بدو بگذرد <sup>۹</sup> در این راه آیین بجوید همی	۵۵۳۵ ۵۵۴۰

۱- در اصل: باید.

۲- در اصل: پیر (حرف اول و سوم بی نقطه است). ضبط متن با توجه به کلمه «کوژ» در مصراع دوم است.

۳- چنین است در اصل. مصراع آشفته می نماید. در مصراع نخست سخن از پیری است که قامتش راست همانند تیر است، به قرینه در مصراع بعد ظاهراً شاعر از جوانی سخن بمیان آورده است که با وجود جوانی قامتش چون پیران کوژ است. آیا «چرا شد یکی...» مناسبتر نیست؟

۴- در اصل: پیر (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۵- در اصل: روشن جهان.

۶- مقصود ممدوح شاعر، سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملک شاه سلجوقی است.

۷- اشاره است به: «فَاسْتَقِمْ کَمَا أَمِرتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». قرآن، (سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۲).

۸- چنین است در اصل.

۹- در اصل: بگذرد (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۱۰- در اصل: همی آنج. شاید بوده است: دگر ایچ.

من ایدر رسانیده بودم سخن  
 بیاراست دستور بر پیشگاه  
 بدو داد دیوان و جای پدر  
 ندید و نبیند دگر چرخ پیر  
 ملک‌شاه و خواجه مگر زنده شد  
 از او داد شد دُر چو دریای رنگ<sup>۱</sup>»  
 به‌خشم افگند<sup>۲</sup> سنگ مانند آب  
 به‌تیغ او برآرد ز دریا دمار  
 سرتخت از آن ورخ بخت از این<sup>۳</sup>  
 از او جان بدخواه، رنجور باد  
 ایا شهریاری که هنگام کین  
 به شمشیر خشم و به رای ردان  
 به‌شمشیر بخشش<sup>۴</sup> تویی سرفراز  
 ز دستور پیشین به‌من بد رسید  
 نداد آنچه فرمودی ای شهریار  
 که هر کاو کند نام مردی بلند  
 ز بخشش کرا نیست یک پاره‌جو<sup>۵</sup>  
 که بشکفت<sup>۱</sup> شاخ درخت کهن  
 بر او مهربان گشت فرخنده شاه  
 چه زیباست جای پدر بر پسر ۵۵۴۵  
 شهی چون محمد، چو احمد وزیر  
 لب فلسفی زین پر از خنده شد  
 وزاین رای زاید چونافه ز رنگ<sup>۲</sup>  
 به‌حکم آن بیوشد رخ آفتاب  
 به‌کلک این کند قاع<sup>۴</sup> باغ بهار ۵۵۵۰  
 فروزنده بادا همیشه چنین  
 وزاین چشم بد، سال و مه دورباد  
 زسم سمندت بلرزد زمین  
 جهان بستدی تو ز دست بدان  
 مرا نیز بستان ز دست نیاز ۵۵۵۵  
 چو بدکرد، دیدم که چون بد کشید  
 به‌من بنده، دستور ناسازگار  
 نیابد ز بدگوهران جز گزند  
 نیابد از او هیچ کس آرزو

۱- در اصل: بشکفت (حرف اول نقطه ندارد).

۲- در اصل: رسنگ (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۳- در اصل: بخشم (حرف اول و دوم بی نقطه است) افکند. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: خشم او کُند.

۴- در اصل: قاغ (حرف اول بی نقطه است). نزدیکترین کلمه به ضبط نسخهٔ اصل «قاع» است به معنی زمین پست و بیابان هموار.

۵- در اصل: سرتخت (حرف اول کلمهٔ اخیر بی نقطه است) ازان و رخ دست ازین.

۶- در اصل: بحتش (حرف اول و دوم بی نقطه است). باتوجه به مصراع دوم همین بیت و بیت ۵۵۵۹ تغییر داده شد.

۷- در اصل: باره جو (کلمهٔ اخیر بی نقطه است).

۵۵۶۰ کنون کار دیوان بدان<sup>۱</sup> بازگشت  
 تو جای پدر داری و رای او  
 از این به همانا ندیدی تو رای  
 که هم پاکدین است و هم مهربان  
 بهماناد در پیش تخت بلند  
 که گیتی زنامش پرآواز گشت  
 بهفرزند خواجه سزد جای او  
 که دادی بدو این گرانمایه جای  
 دلش با گمان راست و بادل زبان  
 بهتوشاد و توشاد<sup>۲</sup> و دور از گزند

### [نیایش نمودن طیهور یزدان را<sup>۳</sup>]

۵۵۶۵ کنون زآبتین چون بیرداختیم  
 ز گوینده چون بازجستم سخن  
 که طیهور چون کارکشتی ساخت  
 بفرمود تا پیش او شد سپاه  
 سزاوار یزدان ستایش نمود  
 وز آن پس چنین گفت با مردمان  
 توانا و دانا و دارنده اوست  
 چو من بنده‌ای را کند شادکام  
 چو باید، نیارد<sup>۴</sup> سپاس بجای  
 خود از خویشتن بیند آن برتری  
 چو بنده در این راه بنهاد پای  
 ۵۵۷۰ گر اندازه گیرم من از کار خویش  
 وز آن ساخته بخت و آن روزگار  
 همه تکیه بر کوه و دربند او آب  
 زکوش و فریدون سخن ساختیم  
 مرا گفت<sup>۵</sup> از این داستان کهن  
 زدريا بسی بادبان بر فراخت  
 پس از جای برخاست بر تخت شاه  
 مر او را هزاران نیایش نمود  
 که یزدان سرآورد برما غمان  
 سپهر و زمین را نگارنده اوست  
 به گردون گردان برآردم نام  
 نبیند چنین نیکوی از خدای  
 فرونی و گنج و بلنداختری  
 بگرداند آن کار بر وی خدای  
 وز آن شادکامی که بر دم زپیش  
 وز این کوه و دریا چنین استوار  
 ندیده کسی دشمن از ما به خواب

۱- چنین است در اصل. «بدو»، مناسبتر می نماید.

۲- در اصل: بنوشاد و نو (کلمهٔ اخیر بی نقطه است) شاذ.

۳- در اصل: حال بیل کوش با فریدون. عنوانی مناسب با بیتهای بعد انتخاب گردید.

۴- در اصل: مرا کرد.

۵- در اصل: یبازد (حرف اول و چهارم بی نقطه است). باتوجه به بیت ۵۵۷۵ (چو بنده در این...) شاید در نسخهٔ اساس بوده است: چو بنده نیارد...

همی آنچه بایست دید از خدای	از این کوه دیدیم و آباد جای
به‌ما لاجرم دشمنی برگماشت	که برتن سرو روی مردم نداشت ۵۵۸۰
همه شهرها کرد ویران و پست	همه سرکشان را بکشت و بخت
زنان را که بودند برنا و پیر	سوی چین و ماچین فرستاد اسیر
ز دشمن رسیدم بیکبارگی	بدین رنج و سختی و بیچارگی
دگرباره بخشایش کردگار	به‌ما یافت <sup>۱</sup> و از وی برآمد دمار
نکردش رها تا که شب روز کرد	نبیره <sup>۲</sup> مرا شاد <sup>۳</sup> و پیروز کرد ۵۵۸۵
به‌ضحاک جادوش برداد دست	مر او را ابرکوه بویان <sup>۴</sup> بیست
به‌بندی که هرگز نشاید <sup>۵</sup> گشاد	همه کاخ و گنجش به‌تاراج داد
شدند از جهان آن بدان ناپدید	دل دیو و جادو به‌هم بردرید
گر از چرخ گردنده یاری بود	از این پس همه کامگاری بود
ز یزدان شناسید یکسر سپاس	که او دور کرد از دل ما هراس ۵۵۹۰
پس از خشم بر ما بگسترد مهر	بیخشود و برهاند از آن دیوچهر
بلای وی از شهر ما دور کرد	دلش بند ضحاک رنجور کرد
از این پس <sup>۶</sup> بکوشید و رای آورد	همه نیکویها بجای آورد
بیارد <sup>۷</sup> با ما همه لشکری <sup>(۸)</sup>	که اکنون دگرگونه شد داوری
به‌دریا بسازید تا بگذریم	همه کشور چینیان بنگریم ۵۵۹۵
کسانی که درویش و غمگین شدند	ز خواری از ایدر سوی چین شدند
بجویم و ایدر فرستیم باز <sup>۹</sup>	کرا ساز باید، بیجشیم ساز <sup>۱۰</sup>

۱- چنین است در اصل. «تافت» مناسبتر نمی‌نماید؟

۲- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «شاه» نیز مناسب می‌نماید.

۳- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۴۳۰۷.

۴- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۵- در اصل: ازین او.

۶- در اصل: تنها حرف دوم نقطه دارد. آیا به‌قیاس بیت ۵۵۹۵ بوده است: «بسازید»؟

۷- در اصل: بار (حرف سوم بی نقطه است).

۸- در اصل: کراساز ناید (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است) کی بجشم (حرف

اول بی نقطه است) سار (همه حرفها بی نقطه است). نیز رک بیت ۵۶۰۷.

که کوش آن دلیری ندارد بنیز  
 من از کشور چین، بسیلا و کوه  
 ۵۶۰۰ فراوان از آن مرز گنج آورم  
 ستانم زماچین و چین ساو و باز<sup>۱</sup>  
 ز گفتار او شاد شد لشکری  
 ز فرّ فریدون دلیران شدند  
 به پایان سخن تا رسانید شاه  
 ۵۶۰۵ گذر کرد با صدهزاران هزار  
 چو بازی بود بسته اندر گریز  
 کنم خوبتر زآن که دید آن گروه  
 دل پیل‌دندان بهرنج آورم  
 کنم کشور آباد و لشکر به ساز<sup>۲</sup>  
 نهادند گردن به فرمانبری  
 چو روباه بودند شیران شدند  
 به دریا گذشتن<sup>۳</sup> گرفت آن سپاه  
 همه رزمجوی و همه کینه‌دار

### رفتن طیهور از جزیره بسیلا و گرفتن [ماچین و چین]<sup>۴</sup>

به دریا سوی مرز ماچین شتافت  
 ز هرگونه‌ای دادشان برگ و ساز  
 سه سال اندر آن مرز ماچین و چین  
 ز تخم بهک هرکه را یافت نیز  
 ۵۶۱۰ فرستاد چندان ز پرمایه گنج  
 جزیره شد آبادتر زآن که بود  
 بزرگان ماچین چو دیدند داد  
 چنان دست کردند با او یکی  
 نکردند فرمان او زآن سپس  
 ۵۶۱۵ ز لشکر همی هرکه را خواند پیش  
 به‌خمدان<sup>۵</sup> همی بود با او سپاه  
 کرا از جزیره بدان مرز یافت  
 به‌سوی جزیره فرستاد باز  
 بر و بار برداشت پاک از زمین  
 همه مهتری داد و هرگونه چیز  
 که بود از گرانش دریا بهرنج  
 به آب و به باغ و به کشت و درود  
 به طیهور خرسند گشتند و شاد  
 که با کوش از ایشان نماند اندکی  
 سپاه آن که بر در بماندند و بس  
 ستمکاره خواندندش<sup>۶</sup> و زشت کیش  
 که همواره بودند بر بارگاه

۱- در اصل: باژ. نیزرک زیرنویس بیت ۳۸۳.

۲- در اصل، این بیت پس از بیت ۵۶۰۴ نوشته شده است.

۳- در اصل: گرفتن. باتوجه به بیت ۵۵۹۵ (به دریا بسازید تا بگذریم...) اصلاح شد.

۴- در اصل: رفتن طیهور از جزیره بسیلا و گرفتن بادشاهی.

۵- در اصل: خوانندش.

۶- در اصل: حندان (حرف اول بی نقطه است). نیزرک. زیرنویس بیت ۸۴۳.



ز دست سپاهش همی روز و شب به دندان بخایید دست و دو لب

### [مُردن طیه‌ور شاه و پادشاهی کارم دادگر]

چنین هفت سال اندر این کار شد جهان‌دیده طیه‌ور بیمار شد  
 سری را زگردان ...<sup>۱</sup> کرد(۴) بدان لشکر گشن سالار کرد  
 پس از مرز ماچین چو برگشت شاه در آن دردمندی بماند او دو ماه ۵۶۲۰  
 چو ماه سه دیگر درآمد، بمُرد برفت و جهان را به کارم سپرد  
 سرافراز کارم به گاه پدر برآمد به سربر کلاه پدر  
 جهان را چنین دیدم آیین و سان نماند چنین جایگاه کسان  
 براین و برآن بر سر آید همی به جایش یکی دیگر آید همی (۲۲۰ ر)  
 جهان خون همی ترک افرون بود<sup>۲</sup> (۴) ندانم که فرجام او چون بود ۵۶۲۵  
 همی تا برآید سه و چار و پنج یکی بگذرد زین سرای سپنج  
 و گر هست را نیست خواهید دید توان‌گر هست هست آفرید<sup>۳</sup>  
 همی تا برآری تو کاخی به پای توان نیست کردن فراوان سرای  
 جهانجوی کارم چو بر شد به تخت چنانچون پدر دادگر بود سخت  
 چو فرزند ماند به فرخ پدر بود بی‌گمان مادرش دادگر ۵۶۳۰  
 در گنجهای پدر باز کرد سپاهی دگر را ز نو ساز کرد  
 ز دریا برون رفت با لشکری که چون لشکری بود از آن هرسری  
 پیوست با او سپاهی دگر که در چین یله کرده بودش پدر  
 جهانجوی بر تخت ماچین نشست به داد و دهش نیز بگشاد دست  
 به داد و دهش بر فرود از پدر نبشتند نامش همی دادگر ۵۶۳۵  
 به بخشش همه کشور آباد کرد دل زیردستان همه شاد کرد

۱- در اصل حرفهای اول این کلمه محو شده است. کلمه به «ار» ختم می‌شود و حرفهای مقدم برآن به ترتیب یک نقطه و دو نقطه در زیر و یک نقطه بر بالا داشته است.

۲- چنین است در اصل.

۳- چنین است در اصل. محتملاً در نسخه‌ای اساس بوده است: «تواند که از نیست هست آفرید».

## [فریدون در پی ضحاکیان]

فریدون فرّخ در این سالیان      کمر بند نگشاده بود از میان  
 همی جُست ضحاکیان را درشت      از ایشان همی هر که را یافت کشت  
 یکایک بکند از بن و بیخشان      ز فرتر<sup>۱</sup> گرفتند تاریخشان<sup>(۴)</sup>  
 همی پانجده<sup>۲</sup> سال در دشت و کوه      شتاییده بود از پی آن گروه  
 گریزنده کنعان<sup>۳</sup> به دشت یمن      نهانی برون رفت با چندتن  
 دگر کس ز شمشیر او جان نبرد      تبه کرد چندان که نتوان شمرد  
 شنیدم کز آن تخمه هژده هزار      نر و ماده بی‌جنگ و بی‌کارزار  
 فریدون بیاورد و برد و بکشت      به‌کین نیاگان به‌زخم درشت

## [پادشاهی فریدون و فرستادن نامه به نزد طیهور]

از ایشان چو دیگر نیامد به‌دست      ۵۶۴۵  
 به‌مژده نوندی فرستاد تفت      پیامد به‌تخت مهی برنشت  
 چو مژده به‌کوه بسیلا رسید      به‌نامه به‌طیهور گفت آنچه رفت  
 به‌جایش جهانجوی کارم به‌تخت      زطیهور نامد نشانی پدید  
 چو آن نامه در پیش لشکر بخواند      نشسته برش شاد و پیروزبخت  
 فرستاده را کارم نیکدل      برآن نامه را هر کسی زرفشاند  
 وز آن پس دلش را چنان بود رای      ببخشد چندان که کردش خجل  
 ۵۶۵۰      که آرد یکی مهربانی بجای

[هدایای کارم به نزد فریدون و وصف اسبان آبی‌نژاد<sup>۲</sup>]

در گنجهای پدر کرد باز      فراوان برون کرد از آن گنج و ساز  
 بیاورد سالار فرخنده‌بخت      ز گنج پدر شایگانی سه تخت

۱- چنین است در اصل.

۲- در اصل: نانجده (حرف اول بی نقطه است).

۳- منظور کنعان، پسر کوش پیل‌دندان است. نیزک. بیت ۴۸۱۲.

۴- در اصل: «نامه کارم بنزد فریدون با درود کامی». با توجه به این که «نامه کارم به فریدون» عنوان جداگانه دارد (بیت ۵۶۸۲ به بعد) این عنوان اصلاح شد.

فرستاد نزدیک طیهور زوش <sup>۱</sup>	یکی تخت پیروزه بود، آن که کوش
که اندر جهان آن چنان کس ندید ۵۶۵۵	زبرجد یکی تخت دیگر گزید
که هرگز چنان، کس نیارد به‌چنگ	یکی دیگر از زرّ خورشید رنگ
به‌لعل و به‌مرجان پیراسته	به‌یاقوت و پیروزه آراسته
بیاورده ده تخت دیگر ز عاج <sup>۲</sup>	نهاده بر آن تختها هر سه تاج
هزار دگر تیغ زهر آبدار	هم از تخته دیبای چینی هزار
بدو هیچ پیدا نه بند و گره ۵۶۶۰	بیاورد از آن پس هزاران زره
هزار دگر مرکب شاهوار	همان تخت دیبای چینی هزار <sup>۳</sup>
هزار دگر نیزه جان گذار	پس آن <sup>۴</sup> نافه مشک تبت هزار
که در شب همی تافتی چون چراغ	ز یاقوت صدپاره همچون کناغ
که از شهریاران ندید آن به‌خواب	دگر بود صد دانه درّ خوشاب
گزین کرد و آورد گنجور شاه ۵۶۶۵	ز سنجاب موی و سمور سیاه
صد از خوبرویان چین و تار	شمردند از آن مویها ده‌هزار
همه پای‌کوب و همه چنگ زن	کنیزی صد و بیست شمشاد تن
به‌فته همه چهره و جان کرای <sup>۵</sup> ۵۶۷۰	به‌غمزه همه چشمه <sup>۶</sup> و دلربای <sup>۷</sup>
گزین کرد شاه آن به‌آیین و داد	صد از تازی اسبان آبی‌نژاد <sup>۸</sup>
مر او را تگی دورتر منزلی ۵۶۷۰	گه شیبه آشفته <sup>۹</sup> بیدلی

۱- در اصل: روش (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۲- در اصل، این بیت پس از بیت ۵۶۶۰ نوشته شده است.

۳- با احتمال قوی، کاتب نسخه اصل، مصراع یکم بیت ۵۶۵۸ را باشتباه در این جا نوشته است، با اختلاف «هم از تخته» و «همان تخت».

۴- در اصل: پس آن.

۵- در اصل: چشمه (حرف اول بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل. شاید بوده است: جانگزی.

۷- در اصل: تازی اسبان تازی‌نژاد. در کوش‌نامه چندین بار به «اسبان آبی‌نژاد» سرزمین طیهور اشاره گردیده است از جمله در بیت ۵۰۷۷ «ده اسب گرانمایه آبی‌نژاد» باتوجه به این موضوع اصلاح شد. ولی در دیگر بیتها، برای این اسبان، صفت «تازی» بکار نرفته است.

۸- در اصل: کی سهه (دو حرف اول بی نقطه است) آشفته. «آشفته‌ای» نیز

بریدی شبانروز فرسنگ صد	گه <sup>۱</sup> راه در زیر مرد خرد	
چو سیل روان و چومرغ به پر	ز دریا گرفته یکی اسب نر	
چو گوران به موی و چو دیوان به رنگ	به هیکل چو کوه و قوائم چو سنگ	
چو جعد بتان موی <sup>۲</sup> و دنبال و یال <sup>۳</sup>	تنش چون شبه، رخ چو سیم حلال <sup>۴</sup> (۵)	
کز او خیره شد مردم تیزویر	به گشتن چو چرخ و به جستن چو تیر	۵۶۷۵
به جولان چو آتش به شیهه <sup>۵</sup> چو ابر	به رفتن چو باد و دویدن چو بیر	
به میدان دوان و به جولان دلیر	نگاور چو عتقا، دلاور چو شیر	
دوانتر به کوه او ز کوهی پلنگ	روانتر به دریا چو آبی نهنگ	
ز باد دویدنش خیره عقاب	ز رنگ سیاهیش تیره غراب	
کشان بر زمین موی یال و برش	چو آتش به گرمی، چو طاووس کش	۵۶۸۰
از این اسب بوده ست و این نیست خام <sup>۶</sup>	سیاه سیاوش <sup>۶</sup> ، بهزاد نام	

#### پاسخ نامه فریدون از کارم<sup>۷</sup>

دیبری خردمند را پیش خواست	چو کارم چنین خواسته کرد راست	
بدان کافرید آسمان و زمین	سر پاسخ نامه کرد آفرین	
نگارنده هفت در هفت و پنج	سرآرنده بر بندگان درد و رنج	
از اویم سپاس و بدویم امید	از او ای است کام و خرام و نوید	۵۶۸۵
رخ شاه فرخنده و کامگار	که بنمود ما را در این روزگار	
کننده همه تازه دین دنیا	کشیده زضحاک کینِ نیا	

→ مناسب می نماید.

۱- در اصل: کی.

۲- در اصل: سم (بی نقطه است).

۳- در اصل: روی.

۴- در اصل: بال.

۵- در اصل: سسه (بی نقطه است). نیز رک. بیت ۵۶۷۰.

۶- در اصل: سیاوش ر (حرف آخر بی نقطه است).

۷- سب حام (بی نقطه است). درباره این اسبان آبی نژاد، پیش از این نیز در بیهای ۲۲۹۳ تا ۲۳۱۱ سخن گفته شده است.

۸- در اصل افزوده: با دیوزاد.

به یک زخم از آن گرزۀ گاوسار  
 شده جان جمشید شادان از این  
 نیاگان ما سالیانی هزار  
 ندیدند<sup>۲</sup> و رفتند و بگذاشتند<sup>۳</sup>  
 به هنگام ما کرد یزدان پدید  
 بدین مژده کآن<sup>۴</sup> مارفش شد هلاک  
 جهاندار همواره فیروزباد  
 چنان دارم امید کز فرّشاه  
 چو ایران ز جادوفشان<sup>۵</sup> پاک کرد  
 کند پاک چین از بد دیوزاد  
 همانا که شاه همایون شنید  
 برآمد کنون هفتصد سال بیش  
 همی<sup>۶</sup> در جهان شهریاری کند  
 ز چین تا به خاور پرداخت گنج  
 درم دار را خوار و درویش کرد  
 همی بت پرستد بجای خدای  
 که با او همی کس نیارد چخید  
 که ناباک و خونریز و گردنکش است

برآورده از دیو و جادو دمار  
 ز نامش رمیده دلیران چین  
 در این آرزو مانده بودند<sup>۱</sup> خوار ۵۶۹۰  
 امید از چنین روز برداشتند  
 سپاس است از آن کاین جهان آفرید  
 اگر جان به درویش بخشم چه باک  
 شبش روز و روزش چو نوروز باد  
 یکی بهره آید<sup>۵</sup> بدین نیکخواه ۵۶۹۵  
 همه زهرها نوش و تریاک کرد  
 که نام و نژادش به گیتی مباد  
 ستمها کز آن دیو بر ما رسید  
 که این دیو خونخواره زشت کیش  
 به مردم بر از کینه خواری کند ۵۷۰۰  
 به خمدان<sup>۸</sup> بیاورد<sup>۹</sup> بی هیچ رنج  
 دل مرد دیندار بدکیش کرد  
 تو فریادرس ای شه نیکرای  
 همی از تو آیدش چاره پدید  
 که خشم مانده آتش است ۵۷۰۵

۱- در اصل افزوده است: و.

۲- در اصل: ندیدند (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: بگذاشتند (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: مؤذکان.

۵- در اصل: یابذ.

۶- در اصل: جاذوستان. با توجه به معنی بیت و کاربرد کلمات جادوفش و «جادوفشان» در این منظومه اصلاح شد.

۷- در اصل: همه.

۸- در اصل: بخدمان (حرف اول و دوم بی نقطه است)، نیز رک. زیرنویس بیت

۹- در اصل: برآورد.

دلیر است هنگام رزم و نبرد      ز مردان همی کس ندارد به‌مرد  
جهانگیر دارای گیتی‌گشای      مگر چاره کارش آرد بجای  
بگرداند از زیردستان بدی      که پاداش یابد بدین ایزدی

### [فرستاده کارم در پیشگاه فریدون]

فرستاده برداشت آن خواسته      یکی کاروانی شد آراسته  
همی رفت تا شهر آمل رسید      ۵۷۱۰ فرود آمد و خیمه‌ها برکشید  
فرستاده شاه شد پیش شاه      سخن راند از کارم نیکخواه  
که چون من رسیدم شتابان ز کوه      شده بود طیه‌ور دور از گروه  
سرافراز کارم نشسته بجای      جوانی خردمند [و] پاکیزه‌رای  
چو نام شهنشاه با<sup>۱</sup> نامه دید      بیوسید<sup>۲</sup> و شادآفرین گسترید  
۵۷۱۵ سپاهش همه گوهر افشاندند  
دو هفته فزونتر می تیزجوش  
بیاورد پس هرچه بودش ز گنج  
فرستاد و بر دل نیامدش رنج (۲۲۰ پ)  
سواری هزار است با خواسته      یکی گنج دارند آراسته  
همانا که از شهریاران پیش      ندیدند چندین فزونی به‌خویش  
از آن، شادمان شد جهاندار شاه      ۵۷۲۰ فرستاد پیشش سپه را به‌راه  
فرستاده کارم آمد به‌در      بیوسید تخت شه تاجور  
فریدون چو آن خواسته دید و تخت<sup>۳</sup>      ز کارم دلش شادمان گشت سخت  
پس آن تخت فیروزه شاهوار      نهادند در خانه زرنگار  
چو بر تخت فیروزه بنشست شاه      چنین گفت خندان ز پیش سپاه  
۵۷۲۵ که پیروز<sup>۴</sup> کردم به‌پیروزبخت  
پرسید کاین تخت فیروزه‌گون      ز کارم کجا افتاده‌ست و چون

۱- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «بر» نیز مناسب می‌نماید.

۲- در اصل: بیوشید.

۳- در اصل: بخت (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: بیروزه.

به پاسخ چنین کرد گوینده یاد      که این، پیل دندان به طیهور داد  
بدان گه که دادش چو مردان فریب<sup>۱</sup>      وز آن پس رسانید چندان نهیب  
چنین فال زد گفت بر تخت بزم      بر او نیز پیروز گردم به رزم  
پس آن چیز در گنج بنهاد شاه      فرستاده را داشت مهمان دوماه ۵۷۳۰

[برگزیدن نستوه شیروی به فرمانروایی چین و فرستادن او را به جنگ کوش]

همی خواست تا<sup>۲</sup> لشکری گشن زوش<sup>۳</sup>      سوی چین فرستد به پیگار کوش  
نبودند<sup>۴</sup> بر در بسی سروران      دلیران جنگی و گندآوران  
کزان پیش<sup>۵</sup> بودند هر سروری<sup>(۴)</sup>      سوی دشمنی رفته با لشکری  
سپهدار قارن شده سوی روم      سپاهی کشیده بر آن مرز و بوم  
نریمان و گرشاسب<sup>۶</sup> بر هندوان      سپاهی کشیده چو پیل دمان ۵۷۳۵  
همه هند خون بود و تاراج بود      که گرشاسب را رزم مهرج بود

۱- چرا چون «مردان»؟ در بیت ۶۱۵۲ نیز دربارهٔ فریب دادن کوش آمده است:  
«همان گه بدانست کاو را قباد/ چو مردم یکی دام بر ره نهاد».

۲- در اصل: با.

۳- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۴- در اصل: بودند (حرف اول و چهارم بی نقطه است).

۵- در اصل: کران بیش.

۶- چنین است در اصل. در کوش‌نامه بجز این بیت، در بیت‌های ۶۵۸۰ و ۷۳۲۲ نیز «نریمان و گرشاسب» آمده است. پیش از این در بیت‌های ۴۱۵۷ و ۴۱۵۸ از «گرشاسب یل، پهلوان سپاه» که در دوران پادشاهی ضحاک در نیمروز بسر می‌برده، یاد شده است. موضوع قابل توجه آن است که در بیت ۷۵۳۵ که از «نریمان و گرشاسب» سخن به میان آمده است، در بیت بعد تنها نام «گرشاسب» ذکر گردیده و چنین می‌نماید که مقصود از «نریمان و گرشاسب»، «گرشاسب» است. ولی در بیت ۷۳۲۲ که باز از «نریمان و گرشاسب» یاد شده، در پنج بیت بعد (بیت ۷۳۲۷) تنها نام «نریمان» آمده است، نه «نریمان و گرشاسب». در بیت ۵۷۳۵ بجای «نریمان و گرشاسب»، «نریمان گرشاسب» نیز به وزن مصراع خللی وارد نمی‌سازد. یعنی نریمان، پسر گرشاسب. توضیح آن در بهمن‌نامه، منظومهٔ دیگر سرایندهٔ کوش‌نامه، نیز از نریمان و گرشاسب به عنوان دو پهلوان، و نریمان پسر گرشاسب یاد شده است: «نریمان گرشاسب بود آن نژاد/ روان رفته و مانده تن مستمند» (بیت ۷۲۸۱).

چنان آمد از رای خسرو پدید	که نستوه شیروی را برگزید
بدو گفت بگزين ز لشکر سوار	دلیران و گندآوران سی هزار
به روزی دل هر کسی شاد کن	یلان را ز گنج من آباد کن
یکی راه برکش سوی مرز چین	که دادم سراسر تو را آن زمین
۵۷۴۰	چو آن جا رسیدی به مردی بکوش
به بندش فرستی بدین بارگاه	بینم یکی روی آن پرگناه
سپه را نگهدار از آن برگزند	نگر تا نگردي به دستش نژند
که پرچاره دیویست نیرنگ ساز	که کینه گردنکش و جنگ ساز
به نستوه دادند منشور چین	نهاد از برش مهر زرین نگین
۵۷۴۵	یکی خلعتش داد در خورد شاه
	زشمشیر و اسب و قبا و کلاه

#### [پاسخ نامه کارم و فرستادن هدایا به نزد او]

پس از بهر کارم بیاراست نیز	سزاوار شاهان ز هرگونه چیز
ز تن جامه خویش وز سر کلاه	فرستاد زرین یکی تاج و گاه
درفش کیانی و تیغ بزر	ز گوهر یکی خسروانی کمر
۵۷۵۰	یکی زنده پیلی همانند شیر <sup>۲</sup>
گرانتر ز کوه و سبکتر ز باد	ز هیبت سرشت و ز قوت نهاد
دودست و دو پایش چو سیمین ستون	دو دندان درخت و دو دیده چوخون
ز مین کرده رنجور زیر قدم	هوا کرده چون دوزخ <sup>۳</sup> از دود و نم
ز سنگش شده گاو ماهی ستوه	ز رنگش خجل برف بر تیغ کوه
۵۷۵۵	گریزان ز خرطوم یازانش <sup>۴</sup> کرگ
که کین و آرایش کارزار	کمین کرده در نیش دندانش مرگ
	یکی حمله و صد هزاران سوار <sup>۵</sup>

۱- در اصل: روش. نیزرک، زیرنویس بیت ۷۷۱.

۲- منظور سپیدی رنگ شیر است. فریدون پیلی سپید برای کارم می فرستد.

نیزرک. مصراع دوم بیت ۵۷۵۴ (ز رنگش خجل برف بر تیغ کوه).

۳- در اصل: دورخ (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۴- در اصل: یارانش (حرف سوم بی نقطه است).

۵- چنین است ضبط کلمه در اصل.



- برافکنده بر پیل هندی ستام  
به‌منشور، ماچین بدو داد نیز  
نهادند مهدی بر او زرنگار  
به‌نستوه داد آن همه خواسته  
بدان مرز گفتا چوآیی فرود  
همین چیزها با سواران او  
به‌کارم یکی نامه فرمود شاه  
برآرنده بی‌ستون آسمان  
فرستاده و نامه تو رسید  
رسانید نزدیک ما بی‌گزند  
شدیم آگه از دانش و رای تو  
تو امروز فرخ نیای منی  
تو را هست ماچین و خاور زمین  
چو آن جا رسد، یاورى ده به‌گنج  
مگر بیخ آن بد رگ دیوزاد  
برآساید از رنج او زبردست  
تو باید که پیوسته داری به‌راه  
که پیوسته آرد مرا آگهی  
وز آن پس فرستاده را پیش خواند  
به‌پیشش کشیدند بسیار چیز
- به‌دیا بیاراستندش تمام  
بسی هدیه در خورد و هرگونه چیز  
درفشی پر از گوهر شاهوار  
همان پیل و آن مهد آراسته ۵۷۶۰  
زکارم فرست از زبانم درود  
گسی کن تو بردست یاران او  
به‌نام خداوند خورشید و ماه  
نگارنده ابر و باد دمان  
همان مردمیها که کردی پدید ۵۷۶۵  
یکایک بدیدیم و آمد پسند  
هم از گنجهای دلارای تو  
به‌ماچین و خاور بجای منی  
به‌نستوه<sup>۱</sup> شیروی دادیم چین  
به‌ساز و سلیح و به‌مردان رنج ۵۷۷۰  
برآرد، که تخمه هرگز مباد  
بشوید جهان از بد بت‌پرست  
فرستاده‌ای یکدل [و] نیکخواه  
از آن نامور بارگاه مهی  
به‌کرسى زر پیکرش برنشاند ۵۷۷۵  
به‌یاران او چیز بخشید نیز

### رفتن نستوه با لشکر به جانب ماورا[ء]النهر<sup>۲</sup>

بفرمود نستوه را تا<sup>۳</sup> سپاه از آمل برون برد [و] برد[ا]شت<sup>۴</sup> راه

۱- در اصل افزوده: و. نیزرک. بیت ۵۷۳۷.

۲- در اصل: ماورالنهر.

۳- در اصل: با.

۴- در اصل: برون برد بردشت. آیا کاتب نسخه اصل، «برداشت» را با توجه به «به دشت» در آخر مصراع بعد با اشتباه نوشته است؟

سه روز و سه شب لشکر آمد به دشت	زگردون افغان <sup>۱</sup> یلان برگذشت
چهارم تبیره، سپیده دمان <sup>۲</sup>	بغزید و شد نای رویین دمان
ز منزل به منزل درفشان درفش	هوا گشت بیجاده گون و بنفش
گذر کرد تا ماورالنهر تفت	سوی مرز توران ره اندر گرفت
چو دو راه پیش آمدش برزمین	یکی سوی ماچین یکی سوی چین
به مردان کارم سپرد آن که شاه	به کارم فرستاد با او به راه
پس از خویشتن نامه‌ای کرد نیز	فرستاد با آن گرانمایه چیز
که شاه همایون مرا داد چین <sup>۳</sup>	کشیدن زکوش ستمکاره کین
چوزی تورسد <sup>۴</sup> مهر و فرمان شاه	سوی ما فرست آن که داری سپاه
و گر خود بزرگی بجای آوری	بدین مرز با ما تو رای آوری
به پیگار این دیوچهره میان	بیندی، ندارد همانا زیان
چو هردو بهم داده باشیم پشت	شود بخت بر پیل‌دندان درشت
بگیریم خمدان <sup>۵</sup> و ویران کنیم	به کام شهنشاه ایران کنیم

#### [رسیدن هدایای فریدون به نزد کارم و پیوستن کارم به نستوه]

فرستاده روز و شبان ره برید	به ماچین به نزدیک کارم رسید
چو آگاه شد کارم از مرد راه	وز آن چیز کاو را فرستاد شاه
از آن شادمانی برآمد زجای	به سولک <sup>۶</sup> زتخت اندر آورد پای
پذیره شد او با بزرگان خویش	می و خوان و رامشگر آورد پیش
فرستاد با آن هزاران سوار	چو دیدند دیدار آن نامدار

۱- در اصل، جای یک کلمه بین «یلان» و «برگذشت» نانوشته مانده است. به قیاس «از آن باژبانان فغان آمدی» (بیت ۵۱۲۲) افزوده شد.

۲- در اصل: شنیده دمان. باتوجه به معنی بیت و کاربرد «سپیده دمان» در موارد دیگر در کوش‌نامه اصلاح شد.

۳- در اصل: جیز. رک. بیت ۵۷۴۰.

۴- در اصل: رشد.

۵- در اصل: حمدان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۶- در اصل: سولک.

از اسبان یکایک فرود آمدند  
 پیرسید کارم ز شاه بلند  
 انوشه‌ست گفتا به فرّ تو شاه  
 ز هردو درود فراوان پذیر  
 چنان بازگشتند با رود و می  
 از اختر یکی روز فرّخ گزید  
 قباى فریدون فرّخ زگاه  
 بیست آن کیانی کمر بر میان  
 فراوان گهر بر سرش ریختند  
 سپاهی و شهری بدان مژده یافت  
 چو نستوه را نامه برخواند زود  
 وز آن پس یکی لشکر آراست باز  
 به روز همایون سپه برگرفت  
 چو دیدار کردند با یکدگر  
 پیرسیدش از شاه<sup>۱</sup> وز رنج راه  
 مرا رنج کمتر شد از مهر تو  
 بودند<sup>۲</sup> برجای شادان سه‌روز  
 سرافراز کارم یکی خوان نهاد  
 شب و روز گفتارشان کار کوش  
 کشیدند از آن جا به خمدان<sup>۳</sup> سپاه  
 همه پیش او با درود آمدند  
 وز آن مایه‌ور بارگاه بلند  
 همان نیکدل خواهر نیکخواه  
 ز خویشان دیگر ز بُرنا و پیر  
 که از جرعه سرمست شد خاک پی ۵۸۰۰  
 که بارامش و شادکامی سزید  
 پیوشید و بنهاد بر سر کلاه  
 نشست او بر زنده‌پیل ژیان  
 بر او مشک با زعفران بیختند  
 که فرّ فریدون بدان مرز تافت ۵۸۰۵  
 فرستاد نزدش سپاهی که بود  
 همه بی‌نیاز از فرونی و ساز  
 به نزدیک نستوه ره برگرفت  
 گرفتند مر یکدگر را به‌بر  
 درست است، گفتا به فرّ تو شاه ۵۸۱۰  
 چو دیدم بدین فرّخی چهر تو  
 گهی نای و رود و گهی باز و یوز  
 به نستوه و گردان بسی چیز داد (۲۲۱ ر)  
 سگالش ز دیدار و کردار کوش  
 به دو نزلی چون درآمد ز راه ۵۸۱۵

#### نامه فرستادن نستوه به نزد کوش پیل‌دندان

یکی نامه فرمود نزدیک کوش  
 که دانم که آگاه گشتی ز کار  
 همه داوری و همه جنگ و جوش  
 که چون بست ضحاک را شهریار

۱- در اصل: راه. باتوجه به پاسخ نستوه: «درست است گفتا به فرّ تو شاه» تغییر داده شد.

۲- در اصل: بیردند.

۳- در اصل: حمدان (حرف اول بی نقطه) نیزرک، زیرنویس بیت ۸۴۳.

- شنیدی که با دیوساران چه کرد  
به بندی که آن مارفش بسته شد  
از آن تخمه جز تو نمانده ست کس ۵۸۲۰  
از آیین تو چون شد آگاه شاه  
بدانم فرستاد تا هم زمان<sup>۱</sup>  
کنون گر به فرمان شاه اندری  
میان بندگی را ببند و میای  
گر ایدر بیایی،<sup>۲</sup> شوی نزد شاه (؟) ۵۸۲۵  
که بخشایش شاه از آن برتر است  
بدارد تو را نیز چون دیگران  
که شاه همایون چو ضحاک نیست  
چو آمرزش آری<sup>۳</sup> ببخشایدت  
کنم نامه نزدیک شاه زمین ۵۸۳۰  
ز فرمان تو کوش گردن نتافت  
بیامرزدت بی گمان شهریار  
و گر خود نخواهی که آیی به پیش  
به راهی برون رفت باید نهان  
برو، پیش از آن کاین گزیده سپاه ۵۸۳۵  
وز آن پس من از بیم شاه جهان  
کز آن تخمه یکسر برآورد گرد  
جهان از بد جاودان رسته شد  
تو را نیز مرگ آمد از پیش و پس  
وز این رنج بر زبردست و سپاه  
بلای تو بردارم از مردمان  
مرا با تو کوتاه شود داوری  
یکی با سواران خویش ایدر<sup>۴</sup> آئی  
بگو تا دهم نزد ایرانت راه  
فراوان چو تو چاکرش بر در است  
یکی مهتری باشی از مهتران  
ستمکاره خونریز و ناباک نیست  
از آن پس چنان کن که نگزایدت<sup>۵</sup>  
که چون ما رسیدیم در مرز چین  
یله کرد شهر و به درگه شتافت  
که بخشنده شاهی ست و آمرزگار  
ترسی همی خیره بر<sup>۶</sup> جان خویش  
گرفتن یکی گوشه ای زین جهان  
بیایند و بر تو ببندند راه  
رها کی کنم تا که گردی نهان

۱- چنین است در اصل. با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «در زمان» نیز مناسب می نماید.

۲- در اصل: اندر.

۳- در اصل: فنا سی (بالای حرف اول، «م» یک نقطه است، حرف چهارم بی نقطه است).

۴- در اصل: آرد.

۵- در اصل: نکرایدت (حرف سوم بی نقطه است).

۶- در اصل: با (بی نقطه است).

نه بر پوزش آن را توانی بشت<sup>۱</sup>  
 پشیمانی آن‌گه نداردت سود  
 نویسنده از نامه چون گشت سیر  
 گزین کرد و نامه بدو داد و گفت  
 شتابان فرستاده تیزهوش  
 سخنها بر او ترجمان چون بخواند  
 برآشفست و آن نامه اندر ربود  
 فرستاده را گفت کای بدنژاد  
 مرا گر نبودی چنان آرزوی  
 سرت بی‌گمان دور گشتی ز تن  
 فرستاده گفت ای خردمند شاه  
 نه ترسد فریدون از این زشت‌کار

نه گر چاره‌ای جویی آید بدست  
 همان به که دریابی این کار زود  
 سخنگوی مردی جوان و دلیر  
 که با باد باید که باشی تو جفت ۵۸۴۰  
 برفت و رسانید نامه به کوش  
 ز گفتار نستوه خیره بماند  
 بدرّید و بسیار تندى نمود  
 سر خویشان داده بودى بیاد  
 که تو پاسخ من رسانی بدوی ۵۸۴۵  
 هم امروز در پیش این انجمن  
 مرا گر کنی بی گناهی تباه  
 نه<sup>۲</sup> نستوه برگردد از کارزار

#### پاسخ نامه کوش به نزد نستوه

یکی پاسخ نامه فرمود و گفت  
 سخنهای بیهوده گفتن چنین  
 نه با داد و با راستی در خورد  
 ز شاه تو این نامه بینوا  
 تو را پایه پیدا بود در جهان  
 فریدون اگر شاه ما را بیست  
 بجای تو گر خود فریدون بُدی  
 اگر سالیان رنج دیدی و رزم  
 به یزدان اگر دسترس یافتی  
 اگر تو بیایی، خود آید پدید

که با مغز مردم خرد باد جفت  
 ز راه خرد نیست و آیین او دین ۵۸۵۰  
 نه پسندد آن کس که دارد خرد  
 ز روی خرد هم نباشد روا  
 که چند است نزد کهان و مهان  
 مرا کمتر<sup>۳</sup> آرد همانا بدست  
 به یزدان که کارش دگرگون بدی ۵۸۵۵  
 تهی داشتی دیده از خواب و بزم  
 به فرجام هم زود برتافتی  
 که از کوش کین چون توانی کشید

۱- در اصل: نشست.

۲- در اصل: به.

۳- در اصل: کهنتر.

۵۸۶۰ دل شاه را از تو بریان کنم سپاه تو را بر تو گریان کنم  
نویسنده را نامه چون<sup>۱</sup> مهر کرد فرستاده را داد واحب کرد<sup>۲</sup> (۴)

### [جنگ نستوه و کارم با کوش]

سپهد ز گفتار او کین گرفت برآشت و رخسار او چین گرفت  
همان روز برداشت لشکر ز جای بفرید کوس و بنالید نای  
سپه را به یک روز چندان براند که با شهر یک میل کمتر نماند  
فرود آمد و شهر بگرفت تنگ چوکوش آن سپه دید و آن ساز و جنگ<sup>۳</sup>  
۵۸۶۵ ز لشکر بفرمود تا ده هزار برون رفت برگستوانور<sup>۴</sup> سوار  
وز آن زیردستان و مردان شهر ز زور و ز مردی کرا بود بهر  
سپاهی گزین کرد برنا و پیر سپر داد<sup>۵</sup> با جوشن و تیغ و تیر  
فرستادشان با سپه سوی رزم ز خمدان<sup>۶</sup> گسسته شد آواز بزم  
به شهر اندرون سی هزاران سوار نهان کرد با خود که آید بکار  
۵۸۷۰ شما هر کس آسوده باشید، گفت ز دشمن نهان و ز مردم نهفت  
بدان تا چو با ما رسد کارزار به شمشیر کردن توانیم کار  
ز خمدان<sup>۶</sup> چو بیرون شدند آن گروه یکی صف کشیدند مانند کوه  
دو لشکر چنین برهم آویختند که با خاک خون اندرآمیختند  
چکاچاک شمشیر و باران تیر همی هوش بستد ز برنا و پیر  
۵۸۷۵ دوماه این چنین رزم پیوسته بود ز هر دو سپه کشته و خسته بود  
سپهدار نستوه و کارم به هم از آن رزم و پیگار گشته دژم

۱- با آن که ضبط اصل - باتوجه به قاعده «را» ی فاعلی - مفید معنی است، «نویسنده چون نامه را....» مناسبتر می نماید.

۲- در اصل، هر دو کلمه بی نقطه است.

۳- چنین است در اصل. «ساز جنگ» مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: برگستوان وز. کاتب نسخه اصل، همه جا بجای برگستوان ور (= برگستوانور)، «برگستوان وز» نوشته است. اصلاح شد.

۵- در اصل افزوده است: و.

۶- در اصل: حمدان (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

بیاراست عزاده‌ای جانگرای  
 بسی منجنیق و کمانهای چرخ  
 کمر بست و برگستوان برفگند  
 خود و کارم و نامداری هزار  
 میان دولشکر چو شد کار سخت  
 ز ناگاه بر لشکر کوش زد  
 مصاف دلیران به هم بر شکست  
 فتادند در چینیان آن همه  
 سر تیغها سر درودن گرفت  
 بکشتند از ایشان فزون از هزار  
 فگندند در شهر خود را به درد  
 به دروازه بر کوش چون ازدها  
 گزین کرد روزی و لشکر برانند  
 بدان لشکر اندر بیامیختند  
 که<sup>۴</sup> بیرون شدندی به یاری ز شهر  
 چو لشکر به شهر اندر افگنده بود  
 برد پیش در نزد<sup>۵</sup> میدان ز راه<sup>(۴)</sup>  
 دز شهر را کوش کرد استوار  
 شب و روز باره نگهداشتند  
 سپهدار نستوه و ایرانیان  
 شب و روز گردش همی تاختند  
 ز بیرون شهر و سه چندان ز جای  
 که کیوان بزیر آوریدی ز چرخ  
 نشست از بر بادپایی سمند  
 دلیران و برگستوانور<sup>۱</sup> سوار ۵۸۸۰  
 به نام فریدون فرخنده بخت  
 سر گرز او بوس بر دوش زد  
 همی گرز او خود در آن سر شکست  
 چو گرگ آن زمان در میان رمه  
 سر نیزه‌ها جان ربودن گرفت ۵۸۸۵  
 دگر خسته برگشت از کارزار  
 لب از بیم خشک ورخ از رنج زرد  
 نکرد از دلیران یکی را رها  
 همی نام او زیرلبها بخواند<sup>۲</sup> (۴)  
 بیردند با برهم آویختند<sup>۳</sup> (۴) ۵۸۹۰  
 از آن رزم رنج یلان بود بهر  
 سراپرده بر دشت آورده بود  
 به گرد سپهد در آمد سپاه  
 نفرمود کردن دگر کارزار  
 خروش از بر چرخ پیگذاشتند ۵۸۹۵  
 بیستند بر کینه جستن میان  
 گهی چرخ و گه ناوک انداختند

۱- در اصل: برگستوان وز. رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: بیامیختند (حرف اول بی نقطه) بردند (حرف اول بی نقطه) تا (حرف اول بی نقطه) برهم آویختند.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: چو.

۵- در اصل: برد (حرف دوم و سوم بی نقطه) در نزد (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه).

- شکسته سر بر جش از<sup>۱</sup> غنده سنگ  
چهل روز دیگر چنان جنگ بود  
گمانی چنان برد نستوه گرد ۵۹۰۰  
اگر چند خواهد که آید برون  
سپه را پراگند<sup>۲</sup> در مرز چین  
سپاه جزیره به پیش اندرون  
ز دشمن چو ایمن شود هوشمند  
چو نستوه را بی سپه یافت کوش ۵۹۰۵  
سواران خویش و جوانان شهر  
بخواند و بسی مردمیها نمود  
بدیشان چنین گفت کایران سپاه  
به تاراج کشور کشیدند دست  
سپهدار با لشکری کمتر<sup>۳</sup> است ۵۹۱۰  
من این لشکر خویش را تاکنون  
که نستوه گستاخ گردد به جنگ  
چو گردد پراگنده زو لشکرش  
کنون آمد اندیشه من چنان  
گر آید بر ایرانیان بر شکن ۵۹۱۵  
اگر بر هوا مرغ پَران شوند  
که فرسنگ پانصد براند به راه  
وگر هیچ پرگست بر ما بود<sup>۴</sup>
- خلیده دل و آبگاهش خدنگ  
که خواب و خورش بر یلان تنگ بود  
که چون کوش دید از من این دستبرد  
نیارد، که شد لشکر وی زبون  
نهادند بر بور تاراج زین  
مر ایرانیان را شده رهنمون  
بدان ایمنی زود یابد گزند  
به کار اندرون تیزتر کرد<sup>۵</sup> هوش  
ز نیروی دل هر که را بود بهر (۲۲۱پ)  
همه یک به یک را ستایش فزود  
پراگنده گشتند از این رزمگاه  
دل هر یک از خواسته گشت مست  
مرا کار با او کنون دیگر است  
نهان داشتم ز آن به شهر اندرون  
سپاه اندر آرد به دروازه تنگ  
به خاک اندر آرد شیخون سرش  
که من داد بستانم از دشمنان  
رهایی نباید کس از تیغ من  
نمانم که زنده به ایران شوند  
ز چین تا به ایران سراسر سپاه؟  
یکی تیر پرتاب صحرا بود

۱- در اصل: از.

۲- در اصل: براکنده.

۳- در اصل: شیر کرده.

۴- در اصل: اندک. باتوجه به قافیه مصراع بعد اصلاح گردید.

۵- در اصل: دکر هیچ برگست بر ما بود. در کوش نامه دوبار دیگر «پرگست» —



درآریم<sup>۱</sup> چون بار پیشش به بند<sup>۲</sup>  
کنون هر که دارد دل رزم و<sup>۳</sup> کین  
بود کاین دلیری بجای آوریم  
رهانیم خود را از این رنج سخت  
جوانان شهر و دلیران شاه  
همی هر کسی گفت ما<sup>۴</sup> جان خویش  
ز گفتارشان شادمان گشت کوش  
گزین کرد پنجه هزاران<sup>۵</sup> جوان  
نه بر اسب رنج و نه بر ما گزند  
بخواهند<sup>۶</sup> ساز و سلیح گزین  
سر دشمنان زیر پای آوریم  
اگر یآوری یابد از چرخ بخت  
نهادند گردن به فرمان شاه  
به فرمانت ای شاه داریم پیش  
ز شهری دلیران پولادپوش  
سپر دادشان و سلیح گوان  
۵۹۲۰ ۵۹۲۵

### شیخون کردن کوش بر نستوه<sup>۷</sup> [و زخمی شدن کوش و شکست ایرانیان]

شب تیره دروازه بگشاد زود  
به پیش اندرون صدهزاران سوار  
درآمد پس و پیش ایرانیان  
بیکباره نعره برافراشتند  
شب تیره مانده آبنوس  
شد ایرانیان را سر از خواب تیز  
برون رفت با لشکری همچو دود  
سپهدار با جوشن کارزار<sup>۸</sup>  
ز ناگه سحرگاه زد بر میان  
ز باره همان غیو برداشتند  
خروشنده نای و غریونده کوس  
ز ناگه برآمد یکی رستخیز  
۵۹۳۰

→ بکار رفته است.

۱- در اصل: درآیم (حرف ماقبل آخر بی نقطه است).

۲- اشاره به چه حادثه‌ای است؟ این نخستین بار است که پیل دندان با نستوه و کارم روپرو می شود.

۳- در اصل: دل و رزم.

۴- در اصل افزوده: و.

۵- در اصل: با.

۶- در اصل: بنجه هزار از.

۷- در اصل این عنوان پس از بیت ۵۹۲۸ آمده است.

۸- در اصل افزوده است:

چو از ما گرانی و سستی بود      زدشمن همه پیشدستی بود  
بگفت این و آهنگ نستوه کرد      رکیب از گرانی یکی کوه کرد  
این دو بیت با اختلاف سه کلمه، تکرار بیتهای ۵۹۵۷ و ۵۹۵۸ است که کاتب  
نسخه اصل، با اشتباه، در اینجا مکرر نوشته است، حذف شد.

بجستند و نستوه یل برنشت  
 یکایک سپه سوی نستوه شد  
 ۵۹۳۵ بدان تیرگی درهم آویختند  
 چکاچاک شمشیر با داروگیر  
 چنان پیل‌دندان برافگند اسب  
 به هرزخمی‌اسبی و گردی‌چوکوه  
 خروشید نستوه کای سرکشان  
 ۵۹۴۰ یکی ناشنیده<sup>۲</sup> درنگ آوردید<sup>(۱)</sup>  
 بدین رزم اگر سستی آید پدید  
 سپاه فریدون ز گفتار اوی  
 برآویخت با چینیان تا به‌روز  
 نگه کرد نستوه و لشکر ندید  
 ۵۹۴۵ به لشکرگه خویش در دشمنان  
 سپه دید با ساز آراسته  
 نه خرگاه ماند و<sup>۴</sup> نه خیمه بیای  
 چو نیروی او دید کارم، پگاه  
 به کوه بسیلا دژم بازگشت  
 ۵۹۵۰ سوارانش از رزم برگشته دید  
 پیاده همه زیر پی کشته بود<sup>۵</sup>  
 سوی دسته تیغ بردند دست  
 ز لشکر سراپرده انبوه شد  
 همی خون ز یکدیگران ریختند  
 نه‌نیزه بکار آمد آن شب نه تیر  
 که شد کین مهراب و آذرگشسب<sup>۱</sup>  
 بکشت از دلیران ایران گروه  
 دلیران ایران و گردنکشان  
 مترسید<sup>۳</sup> و بر جای جنگ آورد  
 از ایدر به ایران که خواهد رسید!  
 شدند آن شب تیره‌گون یار اوی  
 چو بر زد سر از کوه گیتی‌فروز  
 همه دشت جز دست و جز سر ندید  
 همی دید خرگاه و خیمه‌کنان  
 ز شمشیرشان جوی خون خاسته  
 نه لشکر به‌پیش و نه کارم بجای  
 به‌دریا برآورد یکسر سپاه  
 تو گفתי که با باد انباز گشت  
 پیاده همه زیر پی کشته بود<sup>۵</sup>

۱- در کوش‌نامه به جز این بیت، از «مهراب» و «آذرگشسب» نام برده نشده است.

این دو تن کیستند؟

۲- چنین است در اصل.

۳- مترسید (حرف دوم و سوم و چهارم بی‌نقطه است).

۴- با آن که ضبط اصل مفیدمعنی است، «نه خرگاه مانده نه...» مناسبتر می‌نماید.

۵- نستوه از فرار کارم نیز آگاه می‌شود. بنظر نمی‌رسد که در این جا بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده باشد، ولی دو بیت بعد که مربوط به گریز کارم و سپاه جزیره و بازگشت آنان به «کوه بسیلاست»، پیش از بیت ۶۰۰۰ نوشته شده و بی‌قین خطای کاتب نسخه اصل است. دو بیت مورد بحث (بیت‌های ۵۹۴۸ و

برآشت و با ویژگان حمله کرد	به نیزه ز دشمن برآورد گرد
ز چینی بکشتند چندان سران	که خون گشت بردشت <sup>۱</sup> احمدان <sup>۲</sup> روان
بمالیدشان سخت او را رنجور کرد	ز لشکرگه خویشان دور کرد
چوکوش آن چنان دید چون پیل مست	درآمد یکی خشت پزان به دست
برآشت و با سرکشان جنگ کرد	سپه را به دشنام، دل تنگ کرد ۵۹۵۵
که از دشمنان چون برآمد <sup>۳</sup> دمار	شما سست گشتید در کارزار
چو با ما گرانی و سستی بود	زدشمن همه چیره دستی بود
بگفت او <sup>۴</sup> و آهنگ نستوه کرد	رکیب از گرانی یکی کوه کرد
بزد خشت <sup>۵</sup> و برگستوان سمند	بدژید و بر وی نیامد گزند
همان خشت، نستوه بیرون کشید	بدو تاخت و چون باد اندر رسید ۵۹۶۰
بزد خشت و باروس بربر <sup>۶</sup> بدوخت (۴)	بدان زخم کین دلیران بتوخت
نه از خستگی کرد پیدا نه درد	بیکبار با لشکرش حمله کرد
بزد خویشان را بر ایرانیان	به شمشیرشان دور کرد از میان
فراوان بکشتند و خستند و بُست <sup>۷</sup>	سواری که او زودتر جُست رست
بیکبارگی روی برگاشتند	سپهدار را خوار بگذاشتند ۵۹۶۵
چو دید آن سپه را گریزنده تفت	بناکام برگشت زود و برفت
همان گاه از اسب اندر افتاد کوش	زبس خون کر او رفت، از او رفت هوش

→ (۵۹۴۹) را که پس از بیت ۵۹۴۷ قرار داده ایم باید بعنوان عبارت معترضه ای برای «... نه کارم بجای» تلقی کرد. با وجود این اطمینان ندارم که دو بیت بعد را دقیقاً در جای خود قرار داده ام. نیز رک. زیرنویس ۵۹۹۶.

۱- در اصل: حون کشت بر دست (حرف اول کلمه اول بی نقطه است).

۲- در اصل: حمدان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۳- در اصل: برآید.

۴- چنین است در اصل. «این» مناسبتر می نماید.

۵- در اصل: برد خشت (حرفهای دوم، سوم و ششم بی نقطه است).

۶- در اصل، تنها «با» نقطه دارد. آیا در نسخه اساس بوده است: «بزد خشت برکوش، بربر!»

۷- چنین است در اصل. «فراوان بکشت و بخست و بیست» نیز مناسب می نماید.

بزرگان و روی<sup>۱</sup> همه لشکرش<sup>(۲)</sup> بمانده دژم هر کسی برسرش  
 ز یالش برون کرد داننده، خشت بشت و یکی مرهمی نوسرشت  
 برآن زخم بنهاد و بست استوار ۵۹۷۰ هم از کارماند و هم از کارزار  
 به شهر اندر آمد به‌خانه بخت ننالید<sup>۳</sup> یک ماه و باکس نگفت

### بازگشت نستوه<sup>۴</sup>

وز ایران از آن سی‌هزاران سوار فزون کشته بودند هشده‌هزار  
 فریدون از ایشان چو آگاه شد دژم گشت و شادیش کوتاه شد  
 سپهدار را سرزنش کرد و گفت که همچون زنان در شبستان بخت  
 بر او لاجرم دشمنش یافت دست سپاه مرا بیشتر کشت و خست ۵۹۷۵  
 یکی گفت از آن بازمانده سپاه که این مایه مردم که باز آمدیم  
 ز فرّ تو و رنج نستوه بود که در پیش دشمن یکی کوه بود  
 اگر کوش را او نخست<sup>۵</sup> به تیغ<sup>۶</sup> کس از ما بختی به راه گریغ  
 چو او خسته شد لشکرش گشت باز ۵۹۸۰ کسی از پی ما نیامد فراز  
 سه‌باره فزون بود از ما سپاه نهان کرده در شهر یکچند گاه  
 چو ایمن شدیم او شبیخون نمود کنون بودنی بود و گفتن چه سود؟

### رفتن قباد کاوه به کارزار کوش

فریدون برآشت از آن دیوزاد بفرمود تا پیشش آمد قباد  
 سپاهی گزین کن، بدو گفت، زوش<sup>۷</sup> سوی چین روان کن به پیگار کوش

۱- چنین است در اصل.

۲- در اصل: بنالید. باتوجه به عبارت «باکس نگفت» تغییر داده شد.

۳- از بازگشت نستوه و سپاه سخنی به‌میان نیامده است. ناگهان سپاه ایران را در پیشگاه فریدون می‌بینیم. آیا بیتهایی از قلم افتاده است؟

۴- در اصل: اگر کوش را آویختی.

۵- کوش با خشت خسته شده بود نه با تیغ. رک. بیت ۵۹۵۹.

۶- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

دوساله همی راست کن سازشان	از اندیشه دلها پردازشان ۵۹۸۵
نگر تا نباشی چو نستوه خام	که ما را به ننگ اندر آورد نام
چنان کن که قارن برادرزت کرد	که از روم و خاور برآورد گرد
چنین پاسخ آورد فرخ قباد	که فرمان خسرو گرفتم بیاد
کنم هرچه گویی و افزون کنم	هم از فرّ شاه همایون کنم
سپاه آن که بر در، همه بنگرید	کسی را که شایسته تر <sup>۱</sup> برگزید ۵۹۹۰
یلان را که بر دفتر افگند نام	بدادند روزی و ساز تمام <sup>۲</sup>
به روزی همایون ز راه خرد	سراپرده برداشت و آمد برد <sup>۳</sup> (۹)
خروش آمد از شهر و از بارگاه	به صحرا برون رفت یکسر سپاه
فریدون بیامد سپه بنگرید	گزیده سپاهی پسندیده دید
همی بر قباد آفرین کرد یاد	سپهد زمین پیش او بوسه داد ۵۹۹۵
وز آن جا سپه برگرفت و برفت	بنه برنهاد و ره اندر گرفت <sup>۴</sup>

۱- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «شایسته بُد» نیز مناسب می نماید.

۲- در اصل افزوده است:

از ایشان کزین کرد سیصد هزار سوار هزبرافکن کین گزار

این بیت بار دیگر آمده است (بیت ۶۰۰۶)، و در این جا زائد می نماید. زیرا پس از برگزیدن سپاه و دادن روزی و ساز به آنها ذکر شده است، در صورتی که در بیت ۶۰۰۶ نخست گزینش سیصد هزار سپاهی از بین چهارصد هزار تن یاد شده و پس از آن روزی دادن به آنان. با توجه به این موضوع، در این جا حذف شد.

۳- در اصل: برذ (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در نسخه اصل پس از این بیت، هفت بیت زیرین آمده است:

وز آنجا سوی کوش از ایرانیان پرداخت و بکشاد بند از میان

همه جین و ماجین شد سر سوی دشت سپاهی همه بنده و زربرست (۲۲۰ ر)

جو نیروی او دید کارم بکاه بدریا درآورد یکسر سپاه

سپهد همی راند لشکر جو باز که بر ماورالنهر بکشاد شاذ

بکوه بسیلا دژم بازگشت تو گفتی که با باز انباز کشت

یکایک بکوش آمد این آکهی دل از رامش و کام کرد او تهی

سپه را طلب کرد و خواندش بکاه جو مور و ملخ پیشش آمد سپاه

بیت سوم و پنجم را به یقین کاتب نسخه اصل به اشتباه در این جا نوشته، زیرا مربوط است به بازگشت کارم به بسیلا، (پس از بیت ۹۵۴۷). در تقدم و تأخر پنج

سپهبد همی راند لشکر چو باد وز آن جا سوی کوش <sup>۱</sup> از ایرانیان یکایک به کوش آمد این آگهی سپه را طلب کرد و خواندش پگاه <sup>۲</sup>	۶۰۰۰
همه چین و ماچین شدش سوی دشت سراپرده بیرون زد از شهرکوش نیبسنده بنشت بر بارگاه برآمدش چا <sup>۳</sup> صد هزاران سوار	۶۰۰۵
چنین [گفت] کوش از سر سروری از ایشان گزین کرد سیصد هزار در گنج بگشاد و روزی بداد سپهبد چو در مرز تبت رسید	۶۰۱۰
ز کوش آگهی یافت وز لشکرش همان جایگه کرد لشکر درنگ چو کوش اندر آمد به دو روزه <sup>۴</sup> راه پدیدار کرد او جناح و بنه	
که بر ماورالنهر بگشاد شاد بپرداخت و بگشاد بند از میان دل از رامش و کام کرد او تهی چو مور و ملخ پیشش آمد سپاه سپاهی همه بنده و زرپرست <sup>۵</sup> (۲۲۲ ر) فراوان سپه دید پولاد پوش همی کرد یک ماه عرض سپاه دلیران دشت و گزینان کار جهان را بگیرم بدین لشکری سوار هزبر افگن نامدار پذیره شد از شهر پیش قباد سراپرده و خیمه‌ها برکشید ندیدند کس روی رفتن برش بر آن دشت تا دشمن آمد <sup>۵</sup> بتنگ سپهبد بیاراست یکسر سپاه همه میسره نیز با میمنه	

→ بیت دیگر نیز آشفته‌گی به چشم می‌خورد. شاید ابیات در نسخهٔ اساس به ترتیبی بوده که در متن آمده است.

۱- چنین است در اصل. «وز آن سوی چون کوش» مناسبتر به نظر می‌رسد.

۲- در اصل: نگاه (حرف اول بی نقطه است).

۳- یا آن که ضبط نسخهٔ اصل مفید معنی است، «زیر دست» نیز مناسب می‌نماید که در این منظومه در موارد دیگر نیز بکار رفته است.

۴- چنین است در اصل. اگر «چهاصد» از جمله خطاهای کاتب نسخهٔ اصل نباشد، شاعر آن را بجای «چارصد» بکار برده است تا وزن مصراع دچار اختلال نگردد. البته یکی از عددهای پانصد، ششصد، هفتصد، هشتصد، و نهصد را نیز می‌توان بجای «چاصد» قرار داد، زیرا در بیت ۶۰۰۶ آمده است که کوش از آن سواران فقط «سیصد هزار» برگزید.

۵- چنین است در اصل: آید مناسبتر می‌نماید.

۶- در اصل: بدر وازه.

همان شب طلایه برون کرد و گفت  
شب و روز هشیار بودن رواست  
برون کرد گردی ز کارآگهان  
بدان تا بداند که چندانست مرد  
گرفتند و بردند نزدیک کوش  
همانا کز ایران سپاه آمده‌ست  
بدانست چون روی وی دید زرد  
همی خواست تا بازگردد به‌راه  
یکی با طلایه درشتی نمود  
شما را که فرمودی بی‌روی کار  
یکی مرد بیچاره کز<sup>۲</sup> گاه بام  
نشان چیست کارآگهان را براین  
بدو گفت هرجا که خواهی بگرد  
تن مرد را تازه‌تر شد روان  
به‌لشکر گاه اندر بگشت و بدید  
به‌دانش نگه کرد و برگشت زود  
طلایه مرا، گفت، در ره بدید  
مرا هیچ نشناخت آن خیره‌سر  
بگشتم، چو گشتم ز کشتن یله  
سپاهش به دانش بدیدم همه  
گزیده سپاهی‌ست افزون ز مور  
کزاین پس تن آسان نشاید بخت  
که بر راه دم‌کش یکی ازدهاست  
فرستاد نزدیک دشمن نهان<sup>۱</sup> ۶۰۱۵  
طلایه ز ناگه بدو باز خورد  
که این را به ره برگرفتیم دوش  
که شوریده نزدیک شاه آمده‌ست  
که جاسوس ایران سپاه است مرد  
دهد آگهیشان ز ساز و سپاه<sup>۳</sup> ۶۰۲۰  
که درویش مردم گرفت<sup>۱</sup> چه سود؟  
همه کار درویش دارید خوار  
بگردد ز بهر خورش تا به شام  
تهی کرد نتوان ز مردم زمین  
نیارد کست<sup>۲</sup> گفت کز راه گرد<sup>۴</sup> ۶۰۲۵  
نیایش نمود و برون شد دوان  
یکایک سلیح و سپه بنگرید  
سپهدار را بازگفت آنچه بود  
گرفت و به نزدیک کوشم کشید  
رها کرد و بیرون دویدم ز در<sup>۵</sup> ۶۰۳۰  
بدان سان که پایم شده‌ست آبله  
بس<sup>۵</sup> از رازشان بررسیدم همه  
بران تیغ و برگستوانور<sup>۶</sup> ستور

۱- چنین است در اصل، «گرفتن» مناسب‌تر نمی‌نماید؟

۲- در اصل: کر.

۳- در اصل: نیارست کس.

۴- در اصل: کر راه برد.

۵- «پس» نیز مفید معنی است.

۶- در اصل: برگستوان وز. رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

همانا کمایش <sup>۱</sup> سیصد هزار	سوار است جوشنور [و] نیزه‌دار
۶۰۳۵ بدین‌ساز و آرایش و دستگاه	ندیدیم لشکر به درگاه شاه
مگر آن که با قارن رزم‌زن	سوی روم رفتند <sup>۲</sup> از این انجمن
همین مایه بود و همین ساز بود	سپاهی که با آن سرافراز بود
چو این داستان کرد جاسوس <sup>۳</sup> یاد	همان‌گه بدانست فرّخ قباد
که جاسوس رزآن یله کرد کوش	بدان تا ببیند سپه را بهوش
۶۰۴۰ همان ساز و آرایش چینان	ببیند بگوید به‌ایرانیان
دل لشکری بشکند زین سخن	سپهد چین گفت با انجمن
که دانم <sup>۴</sup> که چندان نباشد سپاه	که ضحاک را بود در رزم شاه
بین تا فریدون فرّخ چه کرد	ز ضحاک و لشکر برآورد گرد
من امروز با این سپاه آن کنم	که از آمدنشان پشیمان کنم
۶۰۴۵ چنان برکنم بیخ ایشان ز جای	به فرّ فریدون و زور <sup>۵</sup> خدای
که کس نیز بر رزم ایرانیان	از آن پس به کینه نبندد میان
همان‌گه تنی چند را برنشاند	یلان سپه را همه پیش خواند
چنین گفت کاین دیوزاده ز چین	کشیده‌ست برما سپاهی گزین
چنان بینم اکنون که امشب پگاه	یکی کنده سازیم پیش سپاه
۶۰۵۰ گرفته سرکنده جز چند جای	که باشد ره مردم و چارپای
دورویه دولشکر بر این دشت کین	نشانیم هرکس همی در کمین
که من بی‌گمانم که آن دیوزاد	شیخون کند بر سپاه قباد
چو آن بار پیشین به‌نستوه کرد	دل شاه ایران پر اندوه کرد

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: کم و بیش. لفظ اخیر در کوش‌نامه به کار رفته است، ولی «کمایش» منحصر است به همین بیت.

۲- در اصل: رفتیم.

۳- در اصل: دستور. در بیت ۶۰۱۵ از این مرد با این عبارت یاد شده است: «برون کرد گردی زکار آگاهان». بدین جهت «دستور» خطاست. به قرینه بیت

۶۰۱۹ و ۶۰۳۹ اصلاح شد.

۴- چنین است در اصل. «بدانم» مناسبتر می‌نماید.

۵- در اصل: رور (بی نقطه است).



- کنون زآن دلیری سپاه آورد  
هم از راه درکنده افتند پاک<sup>۱</sup>  
سپه از چپ و راست تیغ‌آخته  
بود کایزد دادفرمای داد  
من اکنون فرستم فرستاده‌ای  
بدارم به گفتارشان روز چند  
شما راه دارید یکسر نگاه  
بزرگان بر او آفرین خوان شدند  
همان شب گرفتند بیراه و راه  
به پهنای بالا ده اندر چهل  
چنین بی گمان کرده هر جای راه  
سپهد فرستاد نزدیک کوش
- شبى لشکر کینه‌خواه آورد  
درآیند<sup>۲</sup> یکسر به دام هلاک  
درآیند و ما پیش صف ساخته  
دهد مرمر را داد [۱] زآن دیوزاد  
جوانی هشیوار و آزاده‌ای  
بدان تا شود کنده ژرف و بلند  
نباید که آگه شود زآن سپاه  
وزآن دانش و رای شادان شدند  
یکی کنده کردند پیش سپاه  
سرش راست کرده به خاشاک و گل  
که بیگانه نشناختی جز سپاه  
سواری سراینده‌ای<sup>۳</sup> تیزهوش

#### پیغام فرستادن قباد کاوه به نزدیک کوش

- چنین گفت کای بدتن بد نژاد  
بسند نه بود آن بدبها، گفت  
بدان بد کنون برفزایی همی  
ز ضحاک برتر نه‌ای بی گمان  
کنون روزگار شما درگذشت  
ز تو سخت آزرده گشته‌ست شاه  
تو باید که این مایه‌دانی درست  
اگر خود ببایدش رفتن به راه  
بیاید، پردازد از تو زمین
- که چون تو بدی خود ز مادر نژاد  
که کردی، به هنگام ضحاک زفت<sup>۴</sup>  
به فرمان خسرو نیایی همی  
بین تا چه آمد بر او ز آسمان  
به کام فریدون فرخنده گشت  
بدان رنج کآمد ز تو بر سپاه  
که خسرو ندارد چنین کار سست  
کشیدن به رزم تو لختی سپاه  
گزند تو بردارد از مرز چین

۱- در اصل: هم از باز درکنده افتید پاک.

۲- در اصل: درآید (حرف بعد از «ی» بی نقطه است).

۳- در اصل: سرآینده. در بیت ۴۷۵۶ نیز این کلمه به کار رفته است: «سرآینده دهقان بسیار هوش / چنین یافت از کار و کردار کوش».

۴- در اصل: رفت.

- ۶۰۷۵ چرا پیش از آن کآید ایدر گزند  
کنون گر بسیچی بدان بارگاه  
که باداد و بخشایش و دین شاه است  
چو بر در پرستش کنی چندگاه  
بدارت چون ما و از ما فزون  
چو پیغام سالار ایران شنید  
۶۰۸۰ همی گفت گویی که ایرانیان  
چه نیرو شناسند در خویشان  
که از شهریاری و تخت بلند  
چو بر شهریاری کسی<sup>۲</sup> چاکری  
۶۰۸۵ برو مهتر را تو از من بگوی  
چنان داد یزدان مرا تخت چین  
شما خود نبودید، بودیم شاه  
بپرس ار ندانی تو از پیش و پس  
نه فرمانبرائیم، فرماندهیم  
۶۰۹۰ ز یک روی با من سخن بیش نیست  
بینیم تا بر که گردد زمان  
فرستاده چون بازگشت از برش  
بدو گفت بنگر نهان آن سپاه  
نگهبان لشکر به روز و شبان  
برابر همی رفت جاسوس مرد  
۶۰۹۵ همه راه<sup>۶</sup> نالان ز<sup>۷</sup> درد میان  
تو پوزش نخواهی ز شاه بلند  
بیامرزدت بی‌گمانی گناه  
نه ضحاک جادوفش گمراه است  
یکی کشور و مرز بخشدت شاه  
تو را پند دادم، تو به دان کنون  
بخندید و لب را به دندان گزید  
چه دیدند سستی از این چینیان  
که پیغام سازند<sup>۱</sup> از این سان به من  
بیا و میان بندگی را ببند  
گزیند<sup>۲</sup>، نه خوب‌آید این داوری  
که پیغام را پیش من نیست روی  
که تخت فریدون به ایران زمین  
فریدون ندادستم<sup>۴</sup> این تاج و گاه  
که گردن ندادیم<sup>۵</sup> هرگز به کس  
نه کهنر نژادیم، شاهنشیم  
جز از گرز و شمشیر در پیش نیست  
کرا یاوری باشد از آسمان  
فرستاد با او یکی چاکرش (۲۲۲پ)  
چه مایه‌ست و زایدتر چگونه‌ست راه  
چه مایه طلایه‌ست بر پاسبان  
چو بیمار مردم که باشد بدرد  
همه جامه بر تن چو ایرانیان

۱- در اصل: سازند (حرف اول و سوم بی‌نقطه است).

۲- در اصل: کنی. با توجه به فعل «گزیند» در مصراع بعد اصلاح شد.

۳- در اصل: کریند (حرف دوم بی‌نقطه است).

۴- در اصل: ندادستم (به‌جز حرفهای چهارم و ششم بقیه بی‌نقطه است).

۵- در اصل: کردن نداریم.

۶- در اصل، «راه» مکرر نوشته شده است.

- فرستاده دانست رازش درست  
 چو از راه نزدیک لشکر کشید<sup>۲</sup>  
 فرستاده آمد به نزد قباد  
 وز آن پس بدو گفت مردی نهان  
 بدان تا شود آگاه از کار ما  
 سپه را بفرمود تا پیش رود  
 سپه سوی می خوردن آورد روی  
 طلایه نبود و نه کس داشت پاس  
 چنین گفت با کوش کایران سپاه  
 شب و روز شادان و سرمست نیز<sup>۴</sup>  
 سپاهی بزرگ است و سازش تمام  
 ز ساز فراوان و گردنکشی  
 نه آواز پاس است<sup>۶</sup> در شب بسی  
 ز گفتار او شادمان گشت کوش  
 چو دانست و آگاه شد ز آن قباد  
 بفرمود تا ره نگهداشتند  
 بدان روی کننده فرستاد زود  
 یکی سوی چپ، دیگری سوی راست  
 خود و ویژگان برکشیدند صف
- ولیکن سخن هیچ گونه نجست<sup>۱</sup>  
 شد از چشم او ناگهان ناپدید  
 شنیده سخنها همه کرد یاد  
 به لشکر درآمد ز کار آگاهان<sup>۱۱۰۰</sup>  
 زمردان جنگی و نوسار ما<sup>۳</sup> (۹)  
 همه برکشیدند آواز رود  
 همه دشت و در شد پرازهای و هوی  
 هم از جای برگشت لشکر شناس  
 ندارد همی راه دشمن نگاه<sup>۱۱۰۵</sup>  
 ندارند بازار دشمن به چیز<sup>۵</sup>  
 ولیکن شب و روز با رود و جام  
 گرفتند گندآوری و کشی  
 نه بر راه ما بر طلایه کسی  
 ز بهر شیخون برآمد بجوش<sup>۱۱۱۰</sup>  
 که جاسوس چین بازگشته ست شاد  
 شب و روز دیده به ره داشتند  
 دلاور دولشکر چو باد و چو دود  
 برابر دولشکر نه افزون نه کاست  
 در این روی کنده بتان بر زکف<sup>۷</sup> (۹) ۱۱۱۵

→ ۷- در اصل: نالان و.

۱- در اصل: نجست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. «رسید» نیز مناسب می نماید.

۳- چنین است در اصل. «از سازما» بامعنی بیت سازگار است، ولی با قافیه «کار» نمی خواند.

۴- در اصل: نیز (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: ندارد بازار دشمن بجیز (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۶- در اصل: باسست (جز حرف آخر بقیه بی نقطه است). نیز رک. بیت ۵۹۹۴: «نه بانگ یلان و نه آوای پاس...»

۷- چنین است در اصل.

سه شب، گفت، از این سو بگیرد سخت مگر یار باشد<sup>۱</sup> دلارای بخت

### رزم کردن کوش با قباد و پیروزی قباد

گزین کرد کوش از سپه صدهزار	زره پوش و رزم آزموده سوار
همه با سلیح و سواران جنگ	همه تیز کرده چو الماس چنگ
سوم شب درفش مهی بر فراخت	چو سیل روان آن سپه را بتاخت
سواری فرستاد تا بنگرید	بدان دشت <sup>۲</sup> هامون طلایه ندید
نه بانگ یلان و نه آوای پاس	جهان را دل از تیرگی در هراس
شبی هول چون دود دوزخ سیاه	به پرده نهان کرده رخسار ماه
سوار آمد و کوش را بازگفت	رخ کوش مانند گل بر شکفت
رکیش گران گشت و ران زد براسب <sup>۳</sup>	بسی تیزتر گشت از آذرگشپ
به دشمن چو تنگ اندر آورد شاه	زمانی فرو داشت یکسر سپاه
وز آن پس بر آورد لشکر غریو	یکی حمله کردند مانند دیو
دم نای روین برآمد به ماه	هوا تیره تر شد ز گرد سپاه
تگ تازی اسبان و آواز تیز	تو گفתי برآمد یکی رستخیز <sup>۴</sup>
فروغ سرنیزه و تیغ جنگ	زمین را همی روشنی داد و رنگ
به رزم اندران را که بردشت برد	به کنده درافتاد و بشکست خرد
کسی کاو سوی راه راست افتاد	همی بازخورد او به تیغ قباد
سپهبد به گردن <sup>۵</sup> بر آورد گرز	به نام فریدون با فرّ و برز
خروش آمد از لشکر و بانگ کوس <sup>۶</sup>	ز گرد آسمان بر زمین داد بوس

۱- در اصل افزوده: دلاور.

۲- چنین است در اصل. محتملاً بوده است: «دشت و». نیز رک. بیت ۷۳۲۴.

۳- در اصل: زکیش کران کشت و ران (حرف اول بی نقطه) رد (حرف اول بی نقطه) مراسپ.

۴- در اصل، پس از این بیت، بیت‌های ۶۱۱۹ و ۶۱۲۰ با شتبه بار دیگر نوشته شده است، حذف گردید.

۵- در اصل: بگردون.

۶- در اصل: کوش.

- چو بانگ سپاه آمد از دشت<sup>۱</sup> کین  
چپ و راست شمشیر خونریز بود  
سپهد چو بر چینیان چیر<sup>۲</sup> گشت  
همه شب همی داد تا روز پاک  
نظاره شده بر یکی گوشه کوش  
چو دید آن که از راست وز چپ سپاه  
گمانی چنان برد سالار چین  
همی داد دلشان به گفتار خوش  
ز کوس غریوان<sup>۳</sup>، ز آواز نای  
ز شمشیر از آن سان چکاچاک بود  
دوان بی سوار اسب<sup>۴</sup> و گردان به جنگ  
ز خون یلان گشته رنگ ستور  
گرفته دل کوش را آن هوس  
سپیده دم از کوه چون بر فروخت  
نگه کرد و لشکر همه کشته دید  
سواران ایران همه ساخته  
یکی مر یکی را همی زد به تیر  
ز مغزش برآمد یکی تیره دود  
همان گه بدانست کاو را قباد  
ز کنده شد آگاه و کار کمین  
چنین گفت از آن پس که بگشاد لب
- دورویه گشادند گردان کمین  
به پیش اندرون نیزه تیز بود<sup>۵</sup>  
زمین را ز خون یلان سیرگشت  
زخون سپه رنگ مرجان به خاک  
به لشکر سپرده دل و رای و هوش  
درآمد بجوشید بر جایگاه  
که گردان وی ساختند آن کمین<sup>۶</sup>  
دولشکر در آن شب چنان کینه کش  
ندانست لشکر همی سر ز پای  
کز آن هول مریخ را پاک بود  
گسته لگام و شکسته خدنگ  
چو ابلق، تن خنگ و ابلق چو بور<sup>۷</sup>  
که از دشمن آن شب نمانده ست کس  
چو آتش شد و کوش را دل<sup>۸</sup> بسوخت  
ز خون دشت و در یکسر آغشته دید  
همه نیزه و تیغ کین آخته  
دگر دیگری را همی بست اسیر<sup>۹</sup>  
که گفتی از این گیتی آگه نبود  
چو مردم یکی دام بر ره نهاد<sup>۱۰</sup>  
بلرزید برجای دارای چین  
که شوم است کار شیخون شب

۱- در اصل: دست.

۲- در اصل: خیره.

۳- چنین است در اصل. با توجه به سبک منظومه، «غریوان و آواز نای» مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: سوارسب (بی نقطه است)

۵- در اصل: دل را.

۶- نیز رک. بیت ۵۷۲۸: «بدان گه که دادش چو مزدان فریب».

- ۶۱۵۵ گر آن رزم پیشین به نزدیک شهر  
پس از درد دل حمله آورد کوش  
چو از کوش دید آن ستیزه قباد  
سپه را کشیدی به دام هلاک  
از این لشکرگشن رای تو نیست
- ۶۱۶۰ بماناد تخت تو از تو تهی  
بگفت این و با ویژگیان حمله کرد  
به زخم گران برهم افگندشان  
گروهی سواران گریزان شدند  
سپه را همی کوش دل داد و پند
- ۶۱۶۵ گریزان همه بازگشتند<sup>۱</sup> تفت  
وز آن جای برگشت پیروز و شاد  
قباد و دلیران پس اندر دمان  
چنین تا به لشکرگه چین برفت  
از آن صدهزاران گزیده سوار
- ۶۱۷۰ جز از سی هزاران نیامد بجای  
برآمد خروش از میان سپاه  
چو کوش آن چنان بخت برگشته دید  
خروش سپه دید و زاری شنید  
یکی گردد لشکر برآمد به دشت
- ۶۱۷۵ که گر سوگ دارد کسی در سپاه  
برآرم دمار از روان کسی  
از آن غم نیارست مردم چخید  
همه شب بفرمود خواندن سران
- بودی همین خواستم بود بهر<sup>(۲)</sup>  
تبه کرد بسیار پولادپوش  
بدو تاخت و گفت ای بد دیوزاد  
کنونت نه شرم است از ایزد نه باک  
که زنده بماند سواری دویست!
- مبادی تو با شادی و فرهی  
ز گردان چینی برآورد گرد  
بدان حمله از جای برکندهشان  
دگر یکسر از باره ریزان شدند  
به پندش نرفتند پیش گزند
- چو کوش آن چنان دید برپی برفت<sup>۲</sup>  
سپاه آفرین خوان شده بر قباد  
زنان تیغ و زوبین و کفک افگنان  
چه مایه برفت و چه مایه گرفت  
که با کوش بودند در<sup>۲</sup> آن کارزار
- شکسته کلاه و گسته قبای  
همی هر کسی بر زمین زد کلاه  
سران سپه را همه کشته دید  
همه مویه و سوگواری بدید  
به هر خیمه و خرگهی برگذشت
- کنم در زمانش بسختی تباه  
که برگشته زاری نماید بسی  
ز بیمش همه کس دم اندر کشید  
سواران جنگی و گندآوران

۱- در اصل افزوده است: و.

۲- به نظر می‌رسد که پس از این بیت، بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است.

۳- در اصل: از.

- به گفتارشان کرد خرسند و شاد  
فریبده بوده ست و من بی گمان  
نه ما را به مردی نمود این نهیب  
بدو خواستم کردن این بد که کرد  
در این داستان مرد را رامی ست  
گر از کنده بودی مرا آگهی  
کنون بودنی بود و شد کینه سخت  
مگر کشته یا بسته پیشم<sup>۴</sup> قباد  
شما دل مدارید از این کار تنگ  
فزون نیست پنجه هزارش سوار  
ندارد قباد آن دل از هیچ روی  
وگر بیش باید<sup>۵</sup> شما را سپاه  
ز خمدان<sup>۶</sup> و مکران دگر لشکری  
به یک ماه چندان بیارم سپاه  
چو برگیرم از راه رنج قباد  
سرتخت و تاج فریدون به خاک  
از آن گشت شادان و خرم سپاه  
سپهد چو برگشت پیروزبخت  
سران را بخواند و به خوردن نشست  
یلان را به مستی فراوان ستود  
دلیری نمودید امروز گفت
- چنین گفت کاین<sup>۱</sup> بدنزاده قباد  
ز کنده سرآمد سپه را زمان<sup>۲</sup> ۶۱۸۰  
بگسترد در پیش دام فریب  
دگرگونه شد گنبد لاجورد  
که بالای هر دانشی، دانشی ست  
شیخون بیودی<sup>۳</sup> مر از ابلهی  
به یزدان اگر من برآیم به تخت ۶۱۸۵  
سراپرده و تخت داده بیاد (۲۲۳ ر)  
قباد و من و تیغ و میدان جنگ  
برآید سپاهم دو ره صدهزار  
که آرد سپه سوی ما جنگجوی  
ز تبت بخوادم نه دور است راه ۶۱۹۰  
بخوادم از آن هر سپاهی سری  
که خورشید گم گردد از گرد راه  
سپه را به ایران درآرم چو باد  
برآرم<sup>۷</sup>، ندارم زکس ترس و باک  
گرفتند نیرو ز گفتار شاه ۶۱۹۵  
برون کرد جوشن برآمد به تخت  
به یاد فریدون یزدان پرست  
بسی چیز بخشید و خوبی نمود  
که با جاتان آفرید باد جفت

۱- در اصل: کای.

۲- در اصل: زیان. در کوش نامه، بارها «زمان سرآمدن» بکار رفته است.

۳- در اصل: بیودی (حرف اول بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل. «بینم» نیز مناسب می نماید.

۵- در اصل: باند (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۶- خندان (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳

۷- چنین است در اصل. «درآرم» مناسبتر می نماید.

- ۶۲۰۰ از این رنج و سختی کنون لاجرم  
همه رنجها بی‌گمان بر دهد  
نهان است یاقوت در کان سنگ  
به‌رنج آن بزرگان فرخ‌نیا  
شما را فریدون به‌پاداش این  
کنون کینِ نستوه و ایرانیان  
۶۲۰۵ امیدم چنان است از کردگار  
از این دیو دیدار دارای چین  
شما شاد خوارید و دشمن به‌غم  
چو کوشا شوی، تخت و زیور دهد  
ولیکن به‌رنج آوردنش به‌چنگ  
همی ساختند از گیا کیمیا  
بیخشد همه کشور و مرز چین  
کشیدیم از این لشکر چینیان  
که یاری دهد تا برآرم دمار  
که گم باد نامش به‌روی زمین

#### نامهٔ قباد نزدیک شاه فریدون به‌فتح

- همان شب یکی نامه فرمود، گفت  
چو در مرز تبت کشیدم سپاه  
۶۲۱۰ سراسر همه دشت بدخواه بود  
که بر ما شیخون کند با سپاه  
همان آمد از وی که بردم گمان  
من آن گرز کین برنهادم به‌دوش  
در ایشان نهادیم شمشیر و تیر  
نشانش فرستادم اینک به‌شاه  
۶۲۱۵ از این پس گرفتاری دیوزاد  
پس آن<sup>۴</sup> مهتران و اسیران چین  
بیست<sup>۵</sup> و فرستاد نزدیک شاه  
که با شاه فرّ مهی باد جفت  
کمین کردم و کنده کردم به‌راه  
دل من ز کردارش آگاه بود  
شود کار بر نامداران تباه  
شب تیره آمد چو باد دمان  
فتادند درکنده مردان کوش  
چه مایه بکشتیم و کردیم<sup>۲</sup> اسیر  
همه ساله پیروز بادش سپاه  
بینم<sup>۳</sup> سوی شاه با دین و داد  
سوارانش کردند پانصد گزین  
هزار اسب تازی سمند و سیاه

۱- در اصل: رنجهایی.

۲- در اصل: چه کشتیم و چه مایه کردیم. با توجه به وزن بیت اصلاح شد.

۳- در اصل: بینم (حرف اول بی‌نقطه است). به‌احتمال قوی در نسخهٔ اساس بوده است: نبیسم. در کوش‌نامه، «نبیسنده» چندبار بکار رفته است.

۴- چنین است در اصل. «از» مناسبتر می‌نماید.

۵- در اصل: نبشت.



سزای <sup>۱</sup> نشست فریدون همه	گرفته به گاه شیخون همه
دگر بر سپه بخش کرد آنچه بود	هم از خویشتن مردمیها نمود ۶۲۲۰
ز لشکر کرا بود در بند اسیر	بفرمود کشتن به تیغ و به تیر
سوم روز برداشت لشکر ز جای	برآمد خروشیدن کره نای
همی راند تا پیش دشمن رسید	سپه را برابر فرود آورد
چو کوش آن چنان دید، گفتا قباد	از این رزم نیرو گرفته ست و باد
نداند که بر ما بپوشید کار	که در کنده افتاد چندی <sup>۲</sup> سوار ۶۲۲۵
چنین گشت گستاخ و <sup>۳</sup> آمد به پیش	بدین سان دلیری نماید ز خویش
نداند که ایدر به یک کارزار	از او وز سپاهش برآرم دمار

### نامه کوش به شاه مکران و سپاه خواستن

شب آمد طلایه برون کرد کوش	نیستنده ای خواست بسیار هوش
سوی شاه مکران یکی نامه کرد	سخن را روان از سر خامه کرد
که تو راه خوبی همه <sup>۴</sup> نسپری	همانا نداری سر کهری ۶۲۳۰
دوباره بیستند گردان میان	به رزم و به پیگار ایرانیان
سپه خواستم از تو هنگام کار	نیامد ز نزدیک تو یک سوار
کنون بار دیگر سوار آمده ست	از ایران یکی کینه خواه آمده ست
یکی رزم کردیم و بودیم شاد	شکن بر سپاه قباد اوفتاد
کنون مرد جاسوسم آگاه کرد	که دشمن سواری سوی راه کرد ۶۲۳۵
مدد خواست و دامن همی بی گمان	که آید سپاهی زمان تا زمان
از ایشان سپه دل شکسته شود	همه کارها سخت بسته شود
تو باید که چندان که داری سپاه	سوی ما فرستی بدین رزمگاه
بدین کار اگر تو درنگ آوری	جهان بر دل خویش تنگ آوری

۱- در اصل: سرای.

۲- چنین است در اصل. «چندین» مناسبتر می نماید.

۳- در اصل: و گستاخ.

۴- چنین است در اصل. «همی» نیز مناسب می نماید.

۶۲۴۰	چو پردخته باشم از ایرانیان	به یزدان اگر من گشایم میان
	مگر داد بستانم از تو به کین	به آتش بسوزم تو را بر زمین
	تن خویش دریاب و لختی سپاه	بساز و گسی کن بدین رزمگاه
	بگو تا گذر سوی خمدان <sup>۱</sup> کنند	سپاهی که آن جا شتابان کنند (۴)
	به یک جا بیایند هر دو سپاه	مگر بشکند ز آن دل کینه خواه
۶۲۴۵	فرستاده سوی ره آورد روی	بدو گفت با شاه مکران بگوی
	اگر <sup>۲</sup> سستی آری تو در کار باز	بدین بار پرخاش ما را بساز
	که بترترین دشمن اندر جهان	تویی مرمر آشکار و نهان
	فرستاده برداشت گرز و کمند	شتابان بشد بر ستور نوند <sup>۳</sup>

### [جنگ تن به تن قباد با کوش]

۶۲۵۰	چو خورشید بر زد سر از برج گاو	خروشان همی بر هوا شد چکاو
	دولشکر برآمد <sup>۴</sup> به میدان کین	بتوفید <sup>۵</sup> از آواز گردان زمین
	چپ و راست، قلب و جناح سپاه	بیاراست کوش و سپهدار شاه
	تبیره به زخم آمد و بانگ کوس <sup>۶</sup>	جهان کرد لشکر ز گرد آبنوس
	همی خواند مردان رزم آزمای	سوی رزم از <sup>۷</sup> آواز شیپور او نای
	برآمد خروش ده و دار و گیر	چکاچاک زوبین و باران تیر
۶۲۵۵	ز هر دو سپه کشته آمد بسی	به خون کشور آغشته آمد بسی <sup>۸</sup>
	چوکوش آن چنان دید با صد سوار	بزرگان چین و دلیران کار

۱- در اصل: خندان (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیر نویس بیت ۸۴۳.

۲- در اصل: نه کر.

۳- در اصل: ستور و نوند.

۴- چنین است در اصل. «درآمد» مناسبتر می نماید.

۵- در اصل: بنوفید.

۶- در اصل: کوش.

۷- چنین است در اصل. «از» زائد می نماید.

۸- در اصل: کسی. قافیه «کشته» و «آغشته» است، و ردیف «آمد بسی».

همی بردشان سوی قلب سپاه <sup>۱</sup>	نهان خویشتن زد بر ایران سپاه
کسی کاو توانست بنمود <sup>۲</sup> پشت	بر آن حمله اندر فراوان بکشت
چو از گرگ آهو همی زو رمید	از ایرانیان هرکه او را بدید
گرازان به‌تندی بهم برفتاد <sup>۳</sup>	چو دید آن سپه را گریزان قباد
گریزان و ترسان چو از شیرگور	به‌جنگاوران اندر افتاد شور
کزاین لشکر گشتن برخاست دود	برآشت و گفتا شما را چه بود
کزاین سان گرفتید راه گریز	نه شمشیر دشمن کنون گشت چیز <sup>۴</sup>
نه نیزند مردان رزم‌آزمای	شکسته سپاهی نه دست و نه پای
نداریم شرم از شه سرفراز <sup>۵</sup>	ستوهی نمودن کنون چیست باز
که ما را بمالد همی دیوزاد	سواری گریزنده آواز داد
اگروهی پس پشت او کینه‌خواه <sup>۶</sup>	نهان اندر آمد میان سپاه
بسی کرد یاران ما را تباه	بهم برزد آن بیکرانه سپاه
شدند از دلیری بدو سخت‌کوش <sup>۷</sup>	دل چینیان یافت پیروز کوش
که با دیوزاده غمان باد جفت <sup>۸</sup>	سپهد چو پاسخ چنین یافت گفت
برافگند برگستوان نبرد	همان‌گه گزین کرد هفتاد مرد
زخون لاله‌گون کرد روی زمین	بزد خویشتن بر سواران چین
دلیری نمودند او دادند داد	سپاه فریدون ز زخم قباد

۱- در این بیت «ایران» و «قلب» قافیه شده‌اند همان طوری که در بیت ۶۲۵۱ «جناح» و «سپهدار».

۲- در اصل: بنمود (حرف اول بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. «چیر» مناسب می‌نماید، ولی از نظر قافیه با «گریز» نمی‌خواند.

۴- در اصل: بسی کرد یاران ما را تباه. این مصراع عیناً در بیت بعد تکرار شده و خطای کاتب است. در بیت ۶۳۳۶ صحنه‌ای مشابه با بیت:

نهان اندر آمد میان سپاه      گروهی پس پشت او کینه‌خواه  
توصیف گردیده است، مصراع دوم بیت ۶۳۳۶ بجای مصراع دوم بیت ۶۲۶۷ قرار داده شد. در نسخه‌ی اساس چه بوده، خدا دانا است.

۵- در اصل، بیت‌های ۶۲۶۸ و ۶۲۶۹ بترتیب پس از بیت ۶۲۷۲ نوشته شده است.

برآویختند و برآمیختند	زخون دلیرا گیل انگیختند
همه خاک با لاله همرنگ شد	زکشته زمین بر یلان تنگ شد
به زخمی سواری همی کشت کوش	قباد دلاور شده سخت کوش
که هر زخم کز یال <sup>۱</sup> وی شد روان	جدا کرد از اندام دشمن روان
دولشکر بدان سان برآمد بهم	که گردون شد از زخم ایشان دژم
چو از نیمه روز بگذشت هور	بماندند یکسر سوار و ستور (۲۲۳پ)
برابر فتادند کوش و قباد	سپهبد بدو تاخت مانند باد
بدو گفت کای بد رگ بدستیز	نخواهی همی مرد تا رستخیز
نخواهد <sup>۲</sup> جهان از بلای تو رست	کنون تا به کی کشتی <sup>۳</sup> ای دیومست
من امروز برهانم از تو جهان	به زخم دلیران و فرّ مهان
چو کوش آن سخنها شنید از قباد	برآشت و شبرنگ را چرخ داد
درآمد بکردار آذرگشسب	بزد تیغ و آمدش <sup>۴</sup> بر یال اسب
سر بارگی چون زتن دور شد	سپهبد به دل سخت رنجور شد
پیاده سوی دشمن آهنگ کرد	زمانی به گرز گران جنگ کرد
بدو تاخت بار دگر کوش تنگ	بدان تا زند تیغ العاس رنگ
سپهبد برآورد یکباره شور	پینداخت گرز از پس وی به زور
به کفش درآمد سرگزر راست	بدان سان که از زین <sup>۵</sup> همی گشت خواست
ز سستی یفتاد تیغش ز دست	سپهبد به اسب دگر برنشت
برانگیخت و آهنگ او کرد باز	برآویخت با او زمانی دراز
نبودند بر یکدگر دستیاب	شب آمد گران شد سر از رنج خواب
جدا شد ز یکدیگران <sup>۶</sup> دو سپاه	ز هم بازگشتند سالار و شاه

۱- در اصل: کربال (حرف دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: نخواهد (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: تا یکی کشتی.

۴- در اصل: آمد بر او.

۵- در اصل: ارزین. آیا در نسخه اساس بدین صورت نبوده است: «بدان سان که از زین جدا گشت خواست»؟ کلمه «جدا» در بیت ۶۲۹۴ نیز آمده است.

۶- در اصل: یکدیگر آن.

- همه سرکشان پیش کوش<sup>۱</sup> آمدند  
بدیشان چنین گفت کامروز رزم  
سپهدار ایران به ما باز خورد  
بکشتم به زیر اندرش بارگی  
چو سستی نمودند پرمایگان  
دویدند یارانش یکباره پیش  
رها شد ز دست من آن کینه‌جوی  
من او را به یک زخم بیجان کنم  
می روشن آورد تا نیمشب  
چودیده شد از خواب و باده‌گران
- به‌خوان و خورشهای نوش آمدند ۶۲۹۵  
به‌چشم چنان بود چون جای بزم  
ز جانش برآورده بودیم گرد  
نهاد اندر او روی بیچارگی  
بجست او ز شمشیر ما رایگان  
کشیدند باره سوارانش پیش ۶۳۰۰  
اگر باز فردا ببینمش روی  
دل لشکر از درد پیچان کنم  
به‌بازی و رامش گشادند لب  
سوی خیمه رفتند گندآوران

## [پیروزی قباد بر کوش]

- سپیده‌دمان رزم را ساز کرد  
دل مرد جنگی برآمد ز جای  
دلیران چین برکشیدند صف  
چنین گفت با ویژگانش قباد  
بدان مایه نیرو که دی یافتند  
شما پای دارید کامروز داد  
همه شب همی دوش خوردم دریغ  
نگشتی ز من پیل‌دندان رها  
گر امروز پیش آیدم درنبرد  
ز گفتار او شادمان شد سپاه  
گرفتند نیزه سواران جنگ  
یکایک همی پیش صف تاختند  
یکی دام نو ساخت دارای چین
- تیره خروشیدن آغاز کرد ۶۳۰۵  
از آواز شیپور و هندی درای  
ز کینه به لبها برآورده کف  
که امروز تیز آمد این دیوزاد  
بدین زودی امروز بشتافتند  
به‌شمشیر بستانم از دیوزاد ۶۳۱۰  
که گر باره کشته نگشتی به تیغ  
وگر خویشان ساختی اژدها  
سر پیل چهرش درآرم به گرد  
خروش تیره برآمد به ماه  
کشیدند شمشیر الماس رنگ ۶۳۱۵  
همه نیزه و تیغ کین آختند  
مگر چیره گردد به هنگام کین

۱- در اصل: شاه. باتوجه به معنی بیت و قافیه مصراع دوم، «نوش»، تغییر داده شد.

هرآن کس که بود از سپه زورمند	۶۳۲۰	به‌مردی شده نام ایشان بلند
فرستادشان پیش دشمن به‌جنگ		گرفته همه تیغ و زوبین به‌جنگ
بکوشید و مردی نمایید، گفت		که با دشمنان بخت بد باد جفت
چودشمن گمانی برد کاین‌سپاه		که با من بمانده‌ست در قلبگاه
همه سرکشاند <sup>۱</sup> و مردان کین		نهره سپاهش چوهست این‌چنین
که هر یک چو دریا بجوشد همی		چو پیل دمنده بکوشد همی
اگر آن سپاه اندر آید به‌جنگ		همه نام ایران شود زیر ننگ
پس آن‌که چنان حمله آرم درشت	۶۳۲۵	که ایرانیان را ببینیم <sup>۲</sup> پشت
به‌یک حمله از جایشان برکنم		دل و پشت سالارشان بشکنم
سپهد چو زآن سوی، صف‌کرد راست		سپه ده هزاران دلیران <sup>۳</sup> بخواست
همی بود در قلب با آن سپاه		سپاه دگر شد سوی رزمگاه
پراگنده رزمی همی ساختند		دلیران ز هر سو همی تاختند
گاهی <sup>۴</sup> بر شکستندشان چینیان	۶۳۳۰	گاهی چینیان را رسیدی زیان
گاه <sup>۵</sup> ایرانیان چیرگی یافتند		گاه <sup>۵</sup> از چینیان روی برتافتند
هوا تیره همچون شب تار بود		چکاچاک شمشیر خونخوار بود
ز نیزه نیستان شده روی دشت		ز خون دشت‌گفتی همه لاله‌گشت
چو خورشید بر نیمه روز شد		بر ایرانیان کوش پیروز شد
چو دید آن‌که شد لشکرش چیره‌دست	۶۳۳۵	یکی حمله آورد چون پیل‌مست
نهان اندر آمد میان سپاه		گروهی پس پشت او کینه خواه
چو آتش بر ایرانیان زد درشت		به‌شمشیر و نیزه فراوان بکشت

۱- در اصل: سرکشایند (حرف ماقبل آخر بی‌نقطه است).

۲- در اصل: نه‌بینیم.

۳- این طرز استعمال در کوش‌نامه دیده می‌شود مانند بیت ۶۴۱۶ «صد و سی هزاران دلیران گرد».

۴- در اصل: همه. با توجه به معنی بیت و بیت ۶۳۳۱، و تکرار لفظ «گاه» در آغاز هر دو مصراع بیت، و مشابهت دو بیت به یکدیگر اصلاح شد.

۵- در اصل: کی.

سپه را چو از<sup>۱</sup> یوز و آهوبره  
 قباد دلاور چو دید آن‌چنان  
 پی‌پشت او نامور ده‌هزار  
 برافگند بر چینان خویشتن  
 بیارید شمشیر بر خود و ترگ  
 شکسته‌دلان چون خروش یلی  
 بتندی همه بازپس تاختند  
 همی ریخت پولاد زهرآبدار  
 سپه را به‌لشکرگه اندرفگند  
 ز بانگ چکاچاک گرز گران  
 روان‌گشت بردشت و درجوی خون  
 بدان حمله اندر چهاران هزار  
 از آن رزم شد کوش خسته دوجای  
 چو دشمن به لشکرگه خویش دید  
 همی سود دندان بسان گراز  
 دلیران چین از پش همچو باد

به یک حمله بر قلب زد یکسره  
 برون زد ز قلب سپاه آن‌عنان<sup>۲</sup>  
 زره‌دار و برگستوانور<sup>۳</sup> سوار ۶۳۴۰  
 نه شمشیرزن ماند و نه نیزه‌زن  
 چو از میغ بارد بهاران تگرگ  
 بدیدند با بخنجر کابلی  
 همه نیزه و تیغ کین آختند  
 چوبرگ درخت و سرزین سوار<sup>۴</sup> ۶۳۴۵  
 سراپرده دشمن از بُن بکند<sup>۵</sup>  
 زمین شد چو بازار آهن‌گران  
 ز کشته زمین چون که بیستون  
 بکشتند رزم آزموده سوار<sup>۶</sup>  
 ولیکن ز مردی بیفشرد پای ۶۳۵۰  
 تن خویشتن خسته و ریش دید  
 ز کینه همی حمله آورد باز  
 خروشان ز اسبان تازی‌نژاد

۱- چنین است در اصل.

۲- چنین است در اصل. «برون زد ز قلب سپه او عنان» مناسب‌تر می‌نماید.

۳- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۴- چنین است در اصل. «چو برگ درخت از سرزین سوار» مناسب‌تر می‌نماید.

۵- در اصل: اندر بکند (حرف اول و سوم کلمه دوم بی‌نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۶۳۴۹، در بیت محذوف پس از ۶۳۴۹، بجای «اندر بکند»، «از تن بکند» آمده است («از تن» تصحیف «از بن») با توجه به این بیت اصلاح گردید.

۶- در اصل افزوده است:

سپه را به‌لشکر که اندر فکند  
 این بیت باتفاوت دو کلمه («از تن» بجای «اندر») تکرار بیت ۶۳۴۶ است که کاتب نسخه اصل با اشتباه در این جا نوشته است، حذف گردید.

۶۳۵۵	دو لشکر چنان برهم آمیختند <sup>۱</sup> همه دست و سر بود اگر یال بود ز برگستوان و ز غوری زره به‌شمشیر، دارای چین با سپاه شب آمد، ابا چنینان گفت کوش من امروز و فردا و دشت نبرد <sup>۴</sup> بگفت این و اندر سراپرده شد بزرگان و گردنکشان را بخواند که امروز بر ما چه آمد <sup>۵</sup> گزند برآشت بر ما نبهره جهان ز دشمن سپاهم شکسته دل است ندانم همی چاره کار خویش نبینم <sup>۶</sup> جز آن کوه کز روی ژرف پس پشت خویش آرمش چندگاه که آن جایگاهی ست سخت استوار وز این سو که ایرانیانند راه	که از تن همی خون و خوی ریختند شکسته همه تیغ و گوبال بود در و دشت سیما بگون برکره <sup>۲</sup> برون کرد دشمن ز تاراجگاه که امروز باد <sup>۳</sup> شما گشت نوش <sup>(۹)</sup> . جهان تیره گردانم از باد و گرد ز رنج زمانه دل آزرده شد ز کار زمانه فراوان براند چه خواهیم دیدن ز چرخ بلند ندانم چه دارد همی درنهان کجا سرکشی بود زیر گل است شده <sup>۶</sup> خیره از بخت هشیار خویش که بارانش برف است و بالاش ژرف درنگی شوم تا بیاید سپاه ز یک روی او دارد از کوهسار یکی کنده سازیم پیش سپاه <sup>۸</sup>
------	---	---

۱- چنین است در اصل. «آویختند» نیز مناسب می‌نماید.

۲- این کلمه در نسخه اصل ناخواناست. «بر» خواناست ولی جزء دوم محو شده است. با توجه به معنی بیت «یکسره» مناسب می‌نماید.

۳- در اصل، (بی‌نقطه است). در بیت ۵۸۸ آمده است: «زسندان گذر کرد زوبین من/ چنین آمدی باد نوشین من». آیا در اینجا «یاد» است؟

۴- چنین است در اصل. «به دشت نبرد» نیز مناسب می‌نماید.

۵- در اصل: که امروز بر حاه (کلمه بعد از «بر» بی‌نقطه). «که امروز بر ما بیامد» نیز مناسب است.

۶- چنین است در اصل: «شدم» به قرینه «ندانم» در مصراع اول، نیز مناسب می‌نماید.

۷- در اصل: به بینم (حرف اول بی‌نقطه است).

۸- در اصل، بیت‌های ۶۳۶۸ و ۶۳۶۹ بترتیب پس از بیت ۶۳۸۰ نوشته شده است.



بباشیم تا لشکر آید ز چین  
 پس آن گه به یکبار پیگار ما  
 به جان هریکی کوشش آریم سخت  
 کنارنگ گفتند کاین است رای  
 همان شب کشیدند بیل و تبر  
 یکی کنده سهمگن ساختند  
 دلیران ماچین و مکران زمین ۶۳۷۰  
 سرآید، برآید همه کار ما  
 مگر باز بنمایدم روی بخت  
 زهی شاه گردنکش رهنمای  
 دلیران و گردان پرخاشختر  
 به یک روز و یک شب پرداختند ۶۳۷۵

### [داستان کوش با ایرانیان]

فرستاد پیغام نزد قباد  
 برآسود باید مرا<sup>۱</sup> روز چند  
 چو از خستگی<sup>۲</sup> نیک گردد سپاه  
 ز پیغام او خیره تر شد قباد  
 بترسید و جوید همی ز آن درنگ  
 بفرمود تا پاسخش داد باز  
 که دادم<sup>۵</sup> شما را زمان این سه روز  
 بتابد، سوی رزمگاه آی زود  
 طلایه چو این داستان بازگفت  
 از آن روی کنده بسی چاه کرد  
 گرفته سر چاه و کرده نهان  
 چارم چو خورشید سربرکشید  
 سپه را سراسر زره پوش کرد  
 تبیره، سپه را سوی رزم خواند  
 که گردنده گردون تو را داد داد  
 که خسته سپاه است و اسبان نژند  
 نتابم، بیایم<sup>۳</sup> سوی رزمگاه  
 چنین گفت کان<sup>۴</sup> بدرگ بدنژاد (۲۲۴)  
 مگر جان رهند ز کام نهنگ ۶۳۸۰  
 سواری پرآواز نیرنگ ساز  
 چهارم چو خورشید گیتی فروز  
 چو مرگ آمد، از نرم بالین<sup>۶</sup> چه سود  
 سه روز و سه شب کوش و لشکر نخت  
 همه چاهها دام بدخواه کرد ۶۳۸۵  
 ز رازش کس آگه نه اندرجهان  
 قباد سپهدار لشکر کشید  
 پس آهنگ لشکرگه کوش کرد  
 سوی رزم شد کوش و لشکر براند

۱- در اصل: ترا. باتوجه به معنی بیت و نیز بیت ۶۳۸۰ اصلاح شد.

۲- در اصل: خشکی.

۳- در اصل: بیایم (حرف ماقبل آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: کای.

۵- در اصل: دارم.

۶- در اصل: بزم بالین.

۶۳۹۰	برون آمد از کنده <sup>۱</sup> و چاهسار چولشکر چنان برگشادند دست رمان <sup>۳</sup> چینان از سپاه قباد سپه بازپس برد از آن سان زدشت گریزان برفتند خوار و نژند
۶۳۹۵	از ایرانیان هرکه بر پی برفت به چاه اندر افتاد مردی هزار چو آگاه شد ز آن سپاه قباد پس از چاهها برکشیدندشان گروهی شکسته سرو پای <sup>۵</sup> و دست
۶۴۰۰	قباد دلاور چو آن دید، گفت چنین رنگ و دستان که داند نمود چه آیدش از این کنده <sup>۶</sup> و چاهسار سپیده دمان سرکشان را بخواند که با او کنون زین سپس کارزار
۶۴۰۵	بجستن <sup>۷</sup> همه دشت و بگذاشتن چو گردد گشاده بدین دشت راه سپه یکسره پیش جنگ آوریم بفرمود تا سی هزاران سوار همه کهتران بیل برداشتند
	پیوست با دشمنان کارزار که شمشیر جز مغز و مغفر نخست <sup>۲</sup> چو برگ گل و لاله از تیره باد که پیرامش هیچ دشمن نگشت گذشتند از آن چاهها بی گزند بدان چاهها اندر افتاد تفت دل لشکری گشت از او سوگوار همی هریکی گام پستر <sup>۴</sup> نهاد همه زار و پی خسته دیدندشان گروهی دگر نیم مرده چومست که با دیوزاده غمان باد جفت نه گفتن توان و نه بتوان شنود که در پیش تیغ است زهر آبدار ز کردار دشمن فراوان براند پیاده به آید ز جنگی سوار چو یابیم چاهی بیناشتن شوم ایمن از کنده <sup>۶</sup> و ژرف چاه جهان بر بداندیش تنگ آوریم پیاده بجستن <sup>۷</sup> گرفتند راه <sup>۸</sup> همه چاهها را بیناشتن

۱- در اصل: کنده.

۲- در اصل: نخست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: کام بستر.

۵- در اصل: سرابای.

۶- در اصل: کنده.

۷- در اصل: بجستن (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۸- چنین است در اصل.

لب‌کنده بگرفت و پهناش دید      به‌ژرفی نگه کرد و بالاش دید ۶۴۱۰  
کشیدن نیارست از آن سو سپاه      مگر یاید آواز لشکر ز راه

### آمدن سپاه مکران [و چین] به نزدیک کوش<sup>۱</sup>

دگر ماه بگذشت بی‌رزم و کین      برآسوده از خون گردان زمین  
بهاران چو برگشت بر چرخ ماه      ز مکران بجوشید یکسر سپاه  
گزیده سواران با اسب و ساز      رسیدند در دشت خمدان<sup>۲</sup> فراز  
چونوشان سپه دید و آن ساز جنگ      ز خمدان<sup>۳</sup> برون آمد او بیدرنک ۶۴۱۵  
صد و سی هزاران دلیران گرد      ز چین گرد کرده برایشان سپرد  
همه ساخته با سلیح تمام      همه کارزاری همه خویشکام<sup>۴</sup>  
دو لشکر همی رفت پرخاشجوی      سوی کینه<sup>۵</sup> شاه چین کرده روی  
ز دو منزلی لشکرش مژده داد      دل شاه چین گشت از آن مژده شاد  
سران سپه را همه خواند پیش      همه شاذمانی نمود او ز خویش ۶۴۲۰  
دونا مه ز نوشان و مکران یکی<sup>۵</sup>      برایشان بخواند از دیران یکی  
که سیصد هزاران سواران کین      فرستادم اینک ز مکران و چین  
شما راز دارید، گفت، این سخن      نباید که پیدا شود ز انجمن  
که ایرانیان آن‌که آگه شوند      که ناگه سپه بر سر ره شوند  
به‌پهلوی دشمن برآیند نیز      بر ایشان بگیرند راه گریز ۶۴۲۵  
میان سپاه اندر آریمشان  
شب آمد گزیده سپه ده‌هزار  
فرستادشان سوی آن دو سپاه  
بفرمودشان کآن نبرده گروه  
فرود آوردند از پس پشت کوه

۱- در اصل، این عنوان پس از بیت ۶۴۱۶ نوشته شده است.

۲- در اصل: جندان، نیزرک، زیرنویس بیت ۸۴۳.

۳- در اصل: نیک‌نام. «نیک‌نام» صفت مناسبی برای «دلیران گرد کارزاری» نیست.  
«خویشکام» در این معنی، در بیت‌های ۹۹۸، ۲۷۵۰ نیز بکار رفته است.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: لشکر.

۵- چنین است در اصل. «ز مکران یکی» مناسب‌تر می‌نماید.

۶۴۳۰	مرا زآمدن در شب آگه کنید که من با سران سپه بی‌گمان سپه را به پهلوی دشمن کشیم همی تاخت با آن سپه آن گروه به کوش آگهی آمد و برنشست ز لشکرگه آمد سوی کوه، تفت
۶۴۳۵	سران را پرسید از آن رنج راه میان بسته و سخت کرده دولب نه آواز کوس و نه زخم درای به پهلوی ایرانیان بر دو میل نه آگاه از آن کار، ایرانیان
۶۴۴۰	

### [آگاهی ایرانیان از نیرنگ کوش و کارزار بادشمن]

۶۴۴۵	چو بزدود هور از هوا لاجورد طلایه نگه کرد و لشکر بدید <sup>۴</sup> خروشید کای نامداران کین ندانم که دشمن گرفته‌ست راه چو گفتار بشنید فَرخ قباد بیامد، بدید آن سپاه گران بدانست کآن لشکر دشمن است چنین گفت کآن <sup>۵</sup> بدرگ باد سار بدان لشکران گران گوش داشت
	پراگند بر دشت یاقوت زرد رمیده روان زی سپهد دوید ز لشکر نه پیداست روی زمین وگر خود مدد باشد از پیش شاه شتابان به اسب اندر آمد چوباد که پیدا نبودش میان و کران ز کردار کوش هزبر افکن است نه خیره همی دادمان روزگار که چندین سواران زره پوش داشت

۱- چنین است در اصل. با آن که این ضبط نیز مفیدمعنی است، «شویم» نیز مناسب می‌نماید.

۲- در اصل: حلب (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: فروز آمد از کرد کیتی جو بیل.

۴- در اصل: ندید.

۵- در اصل: کای.

- کنون کشته و خاک گشته بنام  
کنون آمد ای سرکشان کار پیش  
کز ایدر که ماییم تا پیش شاه  
اگر سستی آریم در کارزار  
نه روی مدارا نه راه گریز  
بفرمود تا پس سپه برنشست  
بجز مردی و رزم چاره نیافت  
بینیم تا چند و چونند، گفت  
پرسید کاین لشکر گشن چیست؟  
سپه را چنین پاسخ آموخت کوش  
فرود آمده‌ست از پی‌رزم و کین  
به‌یاری دارای چین آمده‌ست  
شمرده سوار است سیصد هزار  
بدین آرزو نیز برخاسته‌ست
- .....
- به رزم اندر آمد دو رویه سپاه  
یکی میغ پیوست همرنگ قیر  
چکاچاک شمشیر و گرز و سنان  
به یک زخم چندان سپه کشته شد  
دلیران مکران چو شیر ژیان  
فراوان بکشتند و کردند اسیر  
سواران چین کنده بگذاشتند
- .....
- نظاره شد از چرخ خورشید و ماه  
ببارید از آن میغ باران تیر  
همی بستد از دست گردان عنان  
که از کشته هامون زمین بسته شد<sup>۴</sup>  
فتادند در قلب ایرانیان  
پراز خون همه نیزه و تیغ و تیر  
همه رزم را تیغ برداشتند<sup>۵</sup>

۱- «لشکری» بارها در کوش‌نامه آمده است. رک. فهرست لغات و ترکیبات.

۲- در اصل: دست (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۳- بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است.

۴- چنین است در اصل. شاید بوده است: که از کشته روی زمین بسته شد.

۵- چنین است در اصل. آیا «همه رزم را بزم پنداشتند» نیز مناسب می‌نماید؟

چودریای چین <sup>۱</sup> لشکر از چپ و راست	درآمد، زخون بر زمین موج خاست
بماندند ایرانیان در میان	نه نیروی گردان نه زور کیان
قباد آن چنان با ده و دوهزار <sup>۲</sup>	زره دار و برگستوانور <sup>۳</sup> سوار (۲۲۴پ)
بزد خویشان را بکردار کوه	بر آن بیکران لشکر همگروه
به یک زخم شد کشته چندان سوار	که از خون همی جوی شد مرغزار
۶۴۷۵ بمالید <sup>۴</sup> بر چینیان بر درشت	هزاران بخت و هزاران بکشت
چو باز آمد از حمله آن کینه خواه	سپه یافت افتاده در قلبگاه
دلیران مکران برآورده جوش	چو شیردمان از پس پشت کوش
کشیده همه نیزه و تیغ جنگ	گیا کرده از خون چو مرجان به رنگ
۶۴۸۰ غمی گشت و گرز گران برکشید	یلان را بر او پیش <sup>۵</sup> لشکر کشید (۴).
چو آتش بر آن دشمنان حمله کرد	برآمد چکاچاک تیغ نبرد
جهان از تف جنگشان میغ بست	ز خون اخگری بر سر تیغ بست
سوار ار جان <sup>۶</sup> تار و هم پود بود (۴)	زمین را ز خون یلان رود بود
سپهبد بدان حمله بدخواه خویش	برون کرد یکسر ز بنگاه <sup>۷</sup> خویش
۶۴۸۵ ز مکرانیان چندمردان <sup>۸</sup> بکشت	که بفسرد بر دسته تیغ مشت
بمالید چندان سپه را چنان	که روباه گشتند شیرافگنان
چو کوش دلاور چنان دید، گفت	که اکنون چرا باشم اندر نهفت

۱- در اصل: خون. نامناسب می نماید. محتملاً کاتب نسخه اصل به قرینه «خون» در مصراع دوم آن را نوشته است.

۲- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «قباد آن چنان دید با ده هزار» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۴- در اصل: بمالید (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: برو بیس (حرف اول و سوم کلمه اخیر بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل: ارچنان.

۷- در اصل: بکاه (حرف دوم بی نقطه است). لفظ «بنگاه» در بیت ۶۵۹۹ نیز آمده است.

۸- چنین است در اصل. «مرد چندان» مناسبتر می نماید.

برون تاخت<sup>۱</sup> از قلب با شش هزار      ز برگستوانور<sup>۲</sup> دلاور سوار  
بزد خویشان بر سپاه قباد      برافراخت گرز و بغل برگشاد  
بکشتند نخست از سپاهش بسی      درنگی نیامد به پیشش کسی ۶۴۹۰

[پیروزی کوش و بیهوش شدن قباد و بازگشت ایرانیان]

به هنگام شب کوش را با قباد      بر آن رزمگه آشنایی فتاد  
سپهد بدو گفت کای پرفریب      در این کنده چندین نمودی شکیب  
که از چین و مکران مدد خواستی      جهانی به لشکر بیاراستی  
کنون همچو دیو دنان آمدی      چنان<sup>۳</sup> با سپه در میان آمدی  
بگفت این و شمشر زد بر سرش      نگهداشت جان در سر و مغفرش<sup>۴</sup> ۶۴۹۵

پس آن گرز کز پیش فرخ قباد      برآورد<sup>۵</sup> از کین بغل برگشاد  
همی داشت در رزم کوش آن به دست      درآمد به در همچو آشفته مست  
به نیرو بزد بر سر پیل زوش<sup>۶</sup>      زاسب اندر افتاد و زو رفت هوش  
چنان مغزش از خشم او خیره شد      که چشمش در آن خیرگی تیره شد  
ربودند یارانش او را ز جای      بیردند تا پیش پرده سرای ۶۵۰۰  
سواری سوی کوش آواز کرد      که گردون در کام تو بازکرد  
سپهد همی گوید اکنون شب است      زرنج این روان را سپه برتن است<sup>۷</sup> (?)  
منم با تو فردا در این رزمگاه      نظاره به ما بر دو رویه سپاه

۱- در اصل: تافت.

۲- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۳- در اصل: میان. «چنین» نیز مناسب می نماید.

۴- پس از این بیت، بیتهایی از قلم افتاده است. ظاهراً در آن ابیات به این موضوع اشاره شده بوده است که در نبرد تن به تن قباد و کوش، گرز قباد به دست کوش افتاده و اینک کوش با آن گرز بر سر قباد می کوبد و او را بیهوش می سازد.

۵- در اصل افزوده است: جو.

۶- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۷- چنین است در اصل.

۶۵۰۵	چو بشنید کوش این سخن بازگشت بزرگان مکران و چین را بخواند به می خوردن اندر چنین گفت شاه پردازم از کار ایرانیان شب آمد سپهد نیامد <sup>۲</sup> بهوش بزرگان نشستند با رایزن ۶۵۱۰ که مابی سپهد چه درمان کنیم؟ چو امشب سپه را به راه افگنید درستی بدان برنهادند رای عماری بیاورد داننده مرد تن مرد بیهوش برداشتند ۶۵۱۵ بنه برنهادند و رفتند تیز بماندند خرگاه و خیمه بجای سپه گرچه بسیار گندآور است تن ارچه تناور بود زورمند دواسه سپاهی دو ره ده هزار سپهد چنان مانده بیهوش و مست ۶۵۲۰	به پیروزی اندر سرافراز گشت یکایک به خوان و خورش درنشانند که فردا هم از بامداد پگاه ببندید هر کس به کین را میان <sup>۱</sup> ز گردان ایران برآمد خروش همه نامداران آن انجمن بکوشید تا چاره جان کنیم <sup>۳</sup> مگر جان به درگاه شاه افگنید که در شب سپه بازگردد بجای کشید اندر او دیبه لاجورد در آن مهد زرینش بگذاشتند ز کشتن نکوتر همانا گریز درفش کیانی و پرده سرای تن است و سپهدار همچون سر است نکوشد، چویند سرش را نژد <sup>۴</sup> ز ره دار با آلت کارزار که رگ برتن وی همانا نجست
------	---	--

۱- در اصل: ببندید (تنها حرف دوم و سوم نقطه دارد) هرکس بکین (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است) را میان. شاید در نسخه اساس بوده است: «ببندید هرکس به کین در میان».

۲- در اصل: نیامد (حرف اول بی نقطه است).

۳- مصراع دوم این بیت و بیت ۶۵۱۱ پاسخ رایزن است به پرسش «که ما بی سپهد چه درمان کنیم؟»، ولی باتوجه به فعل «بکوشید» و «افگنید» (در بیت بعد) مصراع دوم بیت ۶۵۱۰ بایست به شکل «بکوشید تا چاره جان کنید» می بود، ولی چون رایزن درباره وضع خود نیز اظهار نظر می کند، شاید در نسخه اساس بوده است:

که ما بی سپهد چه درمان کنیم؟      بکوشیم تا چاره جان کنیم  
چو امشب سپه را به راه افگنیم      مگر جان به درگاه شاه افگنیم

۴- در اصل، این بیت پس از بیت ۶۵۳۱ نوشته شده است.



نیارست لشکر فرود آمدن	نه بر بادپایان یکی دم زدن
بدان ناتوانی همی تاختند	به خواب و به خوردن نپرداختند
نبودند <sup>۱</sup> برجای تا تیره شب	گذر کرد و نگشاد <sup>۲</sup> گردون دولب
از آن مرزپویان <sup>۳</sup> گرفتند راه	دو منزل فزون رفته بود آن سپاه

### اچینیان و مکرانیان در پی گریختگان و پیروزی ایرانیان بر آنان

سوی رزم شد کوش چون روز بود	که بر دشمنان دوش پیروز بود ۶۵۲۵
سپاه و سپهد ندیدند هیچ	به تاراج کردند یکسر بسیج
سپه را همی گفت کوش سترگ	که چندین که هستید خرد و بزرگ
بتازید و لشکر بچنگ آورید	نباید که ایدر درنگ آورید
فراوان بگفت و نکردند کوش	دل شاه جنگی برآمد بجوش
برآشف و ز آن جاسوی تخت شد	چو لشکر ز تاراج پردخت شد ۶۵۳۰
دگر روز فرمود تا سی هزار	ز لشکر سواران خنجرگزار
پس دشمنان تاخن ساختند	شتابان دو روز و دو شب تاختند
رسیدند نزدیک آن یل سپاه	که گاه رسیده شد از رزمگاه <sup>۴</sup> ؟
چو ایرانیان گرد ره یافتند	ز کار کمین تیز بشتافتند
بیاراستند از دو رویه کمین	گروهی کشیدند شمشیر کین ۶۵۳۵
سواران مکران و چین هم ز گرد	بر ایشان فگندند اسب نبرد
جهاندیده ایرانیان زود پشت	بدادند و <sup>۵</sup> شمشیر و نیزه به مش
چو اسب از کمینگاه بگذاشتند	سراسر همه روی برگاشتند
کمین برگشادند یارانشان	ز باران فزون تیر بارانشان
چنان هردوان برهم آویختند	که هم در زمان گل برانگیختند ۶۵۴۰

۱- در اصل: بودند (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: نکشاد (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: نویان (حرف اول بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل: «گاه سپیده» مناسب می نماید. ولی سپاه قباد در شب از رزمگاه گریختند (بیتهای ۶۵۱۱ و ۶۵۱۲).

۵- چنین است در اصل. حذف «و» مناسب می نماید.

بکشتند چندان ز مکران و چین      کز ایشان کشیدند یکباره کین  
از آن کینه کش لشکر کینه ساز      دوبهره نیامد سوی کوش باز  
دژم گشت دارای چین ز آن سپاه      سوی تختشان هیچ نگشاد راه

### [بہوش آمدن قباد و سرزنش سپاه]

قباد سپہبد چو آمد بہوش      برآورد با لشکر خویش جوش  
۶۵۴۵ کہ برگاشتن<sup>۱</sup> روی بہر چرا؟      رہا کرد بایست مرده مرا<sup>۲</sup>  
شما را بکوشید از بہرنام      کز او شاد گشتی شہ شادکام  
چہ سازم بہانہ کنون پیش شاہ      چو<sup>۳</sup> گوید چرا بازگشت آن سپاہ  
مرا کاشک یکبارہ ہوش از تنم      برفتی چہ سازم چہ پاسخ کنم  
کہ مردن نکوتر ز ناکردہ کار      گذشتن چنین بر در شہریار  
۶۵۵۰ سپہ گفت کاین کار ما کردہ ایم      کہ زندہ تو را بازپس بردہ ایم  
اگر شاہ با ما کند آشتی      وکر نہ بجاس<sup>۴</sup> پنداشتی<sup>(۹)</sup>  
یکایک بگویم<sup>۵</sup> ہرکس بہ شاہ      کز این بازگشتن تویی بیگناہ  
چو بخشایش آرد، نورزد ہمی<sup>(۹)</sup>      گنہ سوی ما بازگردد ہمی  
اگر پهلوان تا سپیدہ دمان      نرستی سواری ز کام و زبان<sup>(۹)</sup>  
۶۵۵۵ بہ شمشیرمان کوش نگذاشتی      سپہ را بہ خاک اندر انباشتی  
ہمانا همان<sup>۷</sup> دوستر نزد شاہ      کہ زندہ سوی وی رسد این سپاہ  
دژم شد سپہبد ز گفتارشان      وز آن ناسزاوار کردارشان  
دلش بود از آن بازگشتن دژم      سپاہش رسیدند روز سوم<sup>۸</sup>

۱- در اصل: برکاشتی.

۲- در اصل: مردن چرا.

۳- در اصل: جہ.

۴- در اصل، (حرف اول و چہارم و پنجم بی نقطہ است).

۵- در اصل: بکوشیم.

۶- چنین است در اصل.

۷- چنین است در اصل. شاید بودہ است: «ہمانا کہ این».

۸- در اصل: سوم.

وز اسبان دشمن گرفته رمه	به خون دست شسته دلیران همه
ز پیشش فگندند برخاک بر ۶۵۶۰	سر نامجویان به فتراک بر
که کردند با لشکر چین به دشت	یکایک بگفتندش از سرگذشت
درخشان شد آن پژمریده گلش	بخندید و شد شادمانه دلش

## [گفتگوی فریدون با قباد درباره کوش]

گروهی برفتند نزدیک شاه	چو نزدیک آمل رسید آن سپاه
بر او هر کسی آفرین گسترد	چو خسرو بدان سرکشان بنگرید
کز آن رزمگه بازگشتید زود؟ ۶۵۶۵	پرسید و گفتا شما را چه بود
که بر ما بیارید تیز آتشی	چنین داد پاسخ ورا سرکشی
سپاهی که شد تنگ روی زمین	ز مکران سپاه آمد و مرز چین
اگر برشمردی یکایک سوار	همانا فزون بود ششصد هزار
چو گل شد ز خون سواران چین	بکشتیم چندان که روی زمین
به زخمش بیفگند و بیهوش بود ۶۵۷۰	سپهدار ما هم بر کوش بود
ز کردار کوش و ز کار قباد	همه داستان سربسر کرد یاد
که چندان بکشتند گردان کی (۲۲۵)	وز آن لشکر گشن کآمد ز پی
که بر لشکر آمدش چندین ستم	فریدون ز گفتار او شد دژم
چنین تا سپهد بیامد ز راه	پراندیشه بنشست فرخنده شاه
ز پیگار کوش و ز کردار دشت ۶۵۷۵	یکایک پرسید از او سرگذشت
نگردد همی چرخ بر آرزوی	وز آن پس بدو گفت کای نیکخوی
به دربر کسی نیست شایسته تر	فروماندم از کار این بدگهر
کشد گردنش در خم پالهنک	که با دیوزاده بکوشد به جنگ
سپه را مه <sup>۱</sup> اوی است و گندآور است	اگر قارن است او سوی خاور است
کشیده سپاهی ز پیر و جوان ۶۵۸۰	نریمان و گرشاسب <sup>۲</sup> بر هندوان
مگر خود روم با سواران خویش	ندارم کسی کاو نهد پای پیش

۱- در اصل: به.

۲- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۵۷۳۵.

چنین گفت نستوه<sup>۱</sup> کای شهریار  
 چو یک ساله راه است از ایدربه‌چین  
 ز تو دور بادا بدر روزگار  
 سپاهت پراگنده اندر زمین  
 نیاید کنون چاره بر وی بجای  
 ۶۵۸۵ پسر داد [۱] و نامداری به‌شام  
 که خوانند کنعان مراو را به‌نام  
 سپه دارد از تازیان ده‌هزار  
 مرا گر دهد لشکری شهریار  
 بدو تاختن سازم اندر نهان  
 بداندیش را کم کنم زین جهان

### رفتن نستوه به جنگ کنعان پسرکوش<sup>۲</sup>

فریدون ز گفتار او گشت شاد  
 بفرمود نستوه را ساختن  
 دلش تازه تر گشت و رخ برگشاد  
 ۶۵۹۰ ز گنجش بداد آن که در خورد بود  
 سپاهی گزید از سر تاختن  
 ز گنجش بداد آن که در خورد بود  
 سپهد ز درگاه از آن سان شتافت  
 که باد بزان گرد او درنیافت  
 از آن، تازیان آگهی یافتند  
 سوی شاهشان تیز بشتافتند  
 چو آن آگهی سوی کنعان رسید  
 رخس گشت مانده شنبلید  
 بدانست کز بهر او تاخته‌ست  
 چنان لشکری کینه‌کش ساخته‌ست  
 ۶۵۹۵ ز کار پدر یکسر آگاه بود  
 شکسته سپاهش بدان سان دوبار  
 که آزرده از وی دل شاه بود  
 از این راز کنعان بترسید سخت  
 که خیره شد از وی دل روزگار  
 بیابان گرفت و رها کرد رخت  
 سوی حصرموت<sup>۳</sup> و بیابان شتافت  
 سپهد بیامد مر او را نیافت  
 چو بنگاه برجای بگذاشتند  
 سپاه و سپهدار برگاشتند

۱- چنین است در اصل. در بیت ۶۵۷۴ سخن از بازگشت سپهد (قباد) است و آن‌گاه پرسش فریدون از وی درباره جنگ با پیل‌دندان. براساس بیت‌های پیشین فریدون با قباد گفتگو می‌کند، سخن از حضور نستوه در این مجلس نیست. ولی پس از بیت ۶۵۸۷، هم، «در عنوان» و هم در بیت ۶۵۸۹ سخن از نستوه است نه قباد. آیا در متن منثور کوش نامه این اشتباه روی داده است یا شاعر مرتکب اشتباه گردیده است.

۲- در اصل: رفتن نستوه بماجین کنعان.

۳- در اصل: حصرموت.

وز آن جا به درگاه گشتند باز	سپهد چنین گفت با شاه راز
که کنعان به راه بیابان گریخت	گریزی کجا تیر و ترکش بریخت
بیابان چنان کاندر او آب نیست	دد و دام را اندر او خواب نیست
از آن راه مردم نیابد گذر	نه شیر ژیان و نه مرغ به پر
بویژه که ناساخته شد به راه	چنان دادن که در راه گردد تباہ

### [اندر فرزندان کنعان: کوش و نمرود]

پسر داشت کنعان یکی، کوش نام	به مردی همانا رسیده تمام
یکی دیگر آمدش بر راه بر	بیفگندش از بیم، کنعان خر
بیابان <sup>۱</sup> کوهی که برتر ز ابر	پلنگ اندر آن کوه و درنده بیر
بدان غارهادر یکی دزد بود	که خونریز و ناباک و بی مزد <sup>۲</sup> بود(؟)
کشیدی ز دریا به دندان نهنگ	گرفتی به دنبال شیر و پلنگ
سبک پای و ناباک و جوینده نام	ورا تازیان نمر کردند نام
پلنگ است نمر ار بدانی درست	که همچون پلنگان به خون دست شست
گذر کرد بر بچه ای شیرخوار	مرا و را از آن خاک برداشت خوار
مرآن بچه <sup>۳</sup> را نام نمرود کرد	ز نمرود گیتی پر از دود کرد
ببرد و ببرود و خوبی نمود	چو زور <sup>۴</sup> آمدش مهربانی نمود
چو نمرود یال یلی برکشید	از آن دزد بگریخت سرده کشید
به شام آمد و پادشاهی بیافت	سر از راه یزدان از آن سربافت
همی به آسمان شد به رزم خدای	وز این داستان بنگر ای پاکرای
دگرگونه برخواندم این داستان	ز گفتار آن پاکدل راستان

۱- چنین است در اصل. شاید بوده است: «به پایان». در بیت ۵۱۹۷ کلمه «پایان» در مقابل «تیغ کوه» آمده است.

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل. مرز. با آن که «بابل» را مدتها زمین نمرود می خوانده اند (نمرود لقب پادشاه کلد - بابل - بوده است) ولی در این بیت ظاهراً در نسخه اساس «بچه» بوده است باتوجه به بیت های ۶۶۱۲، ۶۶۱۹، ۶۶۲۱، ۶۶۲۳، ۶۶۲۴.

۴- در اصل: روز. باتوجه به معنی بیت و بیت ۶۶۱۵ تغییر داده شد.

- ۶۶۲۰ که دارای گیتی چو او را بداشت  
که روز و شب او را همی شیر داد  
برآمد برآن شیرخواره سه سال  
یکی مرد نخچیرگیرش بدید  
بکشت آن پلنگ و به خانه ش<sup>۱</sup> شتافت  
به خردیش نمرود کردند نام  
۶۶۲۵ چونیروگرفت از مه و سال و بخت  
جهان شد سراسر به فرمان اوی  
منی کرد و بر خویشان دید کار  
چو بگرفت روی زمین سربسر  
سوی آسمان خواست رفتن به جنگ  
چنین است راز خداوند پاک  
۶۶۳۰ پلنگی بر او دایه بر ساخت نیز  
همی تا چنین گفت ناهوشیار  
از این ژرفتر چون یکی بنگری  
روان را از اندیشه آزاد کن  
پلنگی برآن شیرخواره گماشت  
گهی شیر و گه گوشت نخچیر داد  
بسان پلنگان برآهیخت یال  
که پستان ماده پلنگی مکید  
جز از کودک خرد چیزی نیافت  
که نمرای ابد او را همی باب و مام  
سر تخت بگرفت و بر شد به تخت  
همه بوم در زیر فرمان اوی  
جهان را منم، گفت پروردگار  
یکی جنگ نوساخت با دادگر  
هلاکش همی پشه بُد کور و لنگ  
نگهداشت او را ز باران و خاک  
به مردی و شاهی رسانید و چیز  
که جز من دگر کیست پروردگار  
نگه کن به گوساله سامری  
از او هم بدو نام و فریاد کن<sup>(۴)</sup>

#### [بازگشت به سرگذشت کوش. رفتن کوش با ماوراءالنهر و خاور]

- ۶۶۳۵ براین داستان دگر دار کوش  
ز کوش فریبنده دیگر سخن  
چو بشکست ایران سپه را بدرد  
از او شاه مکران چو آگاه شد  
پذیره شدش با سران سپاه  
از اسبان تازی و دیبای چین  
۶۶۴۰ هم از خوردنی برد چندان ز شهر  
براین داستان دگر دار کوش  
ز کوش فریبنده دیگر سخن  
چو بشکست ایران سپه را بدرد  
از او شاه مکران چو آگاه شد  
پذیره شدش با سران سپاه  
از اسبان تازی و دیبای چین  
هم از خوردنی برد چندان ز شهر

۱- در اصل بخواس (تنها حرف دوم نقطه دارد).

۲- چنین است در اصل: «مایه ور گنج بردش» مناسبتر می نماید.

<p>بشد با سواران پولادپوش گرفت آن همه مرزها را به تیغ سراپرده‌ای نو بدان لب کشید ۶۶۴۵ به دریا شب و روز پوینده‌ای در این ژرف دریا از او سرمکش نشستنگهی از در خسروان همه کوه نخچیر و کبک و تذرو ز طاووس و درّاج غلغل بود ۶۶۵۰ نه تیمار شیر و نه بیم پلنگ کشیدش بدان جایگه آرزوی بزرگان چین از پشش همگروه همان زر که مانند آتش بتافت</p>	<p>ز مکران گذرکرد بی جنگ و جوش همی رفت تا خاور و تیره میغ چنین تا به دریای خاور رسید مر او را چنین گفت گوینده‌ای که شاه، یکی جایگاه است خوش جزیره ست با آبهای روان پر از میوه و سایه بید و سرو بهار و خزان سربسر گل بود روان بر سرسبزه و بوی و رنگ چو بشنید از او شاه وارونه خوی درآمد به دریا و برشد به کوه بر آن کوه بر کان پیروزه یافت</p>
---	---

#### [ساختن شهر کوشان و قرار دادن پیکر کوش در آن]

<p>پس افکند از آن شهر سنگی شگرف ۶۶۵۵ سرکنگراه[ش برکشید او به ماه سرپیکر خویش را جای کرد بر او برنشته یکی بیش و کم که هنگام پیگار چون آتش است گشاینده خاور از فرّ و برز ۶۶۶۰ همان شهر کاو بر سرآورده بود<sup>۱</sup> کشاورز و بازاری و پیشه کار به مایه ز هر چیزشان بهر کرد به بازاری و مردم کشتمند برآورده کوش جوینده کام</p>	<p>خوش آمدش بنشست بر کوه ژرف بسی رنج بردند ز آن چارماه رخامین یکی سنگ برپای کرد کف دست او بازکرده ز هم که این چهره کوش گردنکش است ستاننده تاج شاهان به گرز بر آن جا نوشت آنچه خود کرده بود پرداخت از او مرد و زن سی هزار ز کشور بیاورد و در شهر کرد خورش داد و گاو و خر و گوسفند نهادند کوشان بدان شهرنام</p>
---	---

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: همان شهر کاو خود برآورده بود.

۶۶۶۵ که چینی همی خواندش فرونه به‌انبوه شهری ز بار و بنه  
 سر سال فرمودشان تا همه شود پیش آن پیل مردم رمه  
 پرستش کنان پیش آن پیکرش ستایش نمایند بر افرش

### [بازگشت کوش به مکران و کشتن شاه مکران]

وز آن جا سپه سوی مکران کشید. چو آگاهی از وی به مکران رسید (۲۲۵ پ)  
 سپهدار مکران دگر باره باز<sup>۱</sup> فزون کرد و هرچیز آورد باز  
 پذیره‌شدش پیش و بردش همه<sup>۲</sup> ۶۶۷۰ ز دیبای چین و ز تاری رمه  
 وز آن خوردنیها که از پیش برد<sup>۳</sup> فزون برد و از خانه‌خویش برد<sup>۳</sup>  
 همی داشت یک ماه مهمان شاه به‌بزم و به‌گوی و به‌نخچیرگاه  
 سر ماه برخاست آواز نای پرستنده‌ای داشت برده سرای<sup>۴</sup>  
 بشد شاه مکران دو منزل به‌راه گرفت و بکشتش بداندیش شاه  
 به‌تاراج دادش همه کاخ و گنج نه شرم از خدای و نه پاداش رنج ۶۶۷۵  
 یکی آتش از پیش او برفروخت نژادش<sup>۵</sup> سراسر به‌آتش بسوخت  
 به‌نوشان<sup>۶</sup> سپرد افسر و تخت اوی نگون کرد یکبارگی بخت اوی  
 ز پرده ببرد آن که بودش پسند چنین کرد پاداش آن مستمند

۱- چنین است در اصل (باز = باژ). نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخه‌ی اساس بوده است: «پذیره شد و پیش بردش همه».

۳- در اصل: بوذ. با توجه به معنی بیت و نیز بیت‌های زیر اصلاح شد: اشاره است به «یکی مایه‌ور گنج بردش به‌راه»، بیت ۶۶۳۹، و «هم از خوردنی برد چندان ز شهر» بیت ۶۶۴۱.

۴- چنین است در اصل. شاید در نسخه‌ی اساس بوده است: «پرستنده برداشت پرده‌سرای».

۵- چنین است در اصل. آیا «سرایش» مناسب‌تر نمی‌نماید؟

۶- در اصل: به‌نوشان (حرف دوم بی‌نقطه است).



## [فرستادن جاسوس به دربار فریدون]

وز آن جاسوی شهر خمدان <sup>۱</sup> کشید	همی برتر از خویشان کس ندید
یکی شیردل مرد را پیش خواند	ز کار فریدون فراوان بخواند ۶۶۸۰
به درگاه او رفت بایدت، گفت	یکی بر رسیدن ز راز نهفت
سپاهش بدیدن که چند است و چون	هم از دیدن خود، هم از رهنمون
بین تا فریدون چه دارد به دل	چه کرده ست با آن سپاه خجل
اگر سوی ما دارد آهنگ شاه	تو آهنگ ما کن نهانی به راه
بدادش ز دیبا و دینار چند	فرستاده شد بر ستور نوند ۶۶۸۵

## [عشق کوش به نگارین و کشتن او]

به خود کامگی شاه بر تخت شد	به کار زمان <sup>۲</sup> دلش پردخت شد
همی هرشی دختری خو بروی	بدیدی و روزش بدادی به شوی
اگر هیچ بودی مر <sup>۳</sup> او را پسند	همی در شبستانش کردی به بند
هر آن کس کز او بار برداشتی	همی تا نکشتیش نگذاشتی
زن از بیم تیغ بداندیش شاه	همی در شکم بچه کردی تباه ۶۶۹۰
ز مکرانیان دختری نوش لب	همی داشت شادان به روز و به شب
تنش چون گل و ناف و پستان حریر	لبان شکر و گیسوانش عبیر
به غمزه شه جادوان را گزند	به چهره دل ماه از او زیر بند
دل از راستی، دیده از ناز <sup>۴</sup> و شرم	ز شمشاد بالا، ز سوسنش چرم
سخن شهد و رفتار طاووس وار	نگارین همی خواندش شهریار ۶۶۹۵
نگارش چو آرایش جان نبود <sup>۵</sup>	جز از خویش دارا ای مکران نبود

۱- در اصل: خندان (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیر نویس بیت ۸۴۳.

۲- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است). با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «زمانه» نیز مناسب می نماید، یعنی: از کار زمانه...

۳- در اصل: ار.

۴- در اصل: نار.

۵- چنین است در اصل. محتملاً در نسخه اساس بوده است: «نگارین جز آرایش جان نبود» یا عبارتی مانند این.

برادرش را دخت بود آن نگار  
که هرکس کز آن تخمه دید او، بکشت  
ز مهر نگارین<sup>۱</sup> که بودش ز پیش  
نشسته به بگماز روزی بهم ۶۷۰۰  
بدو شادمانه دل شهریار  
بدو گفت کای گنج پرخواسته  
یکی آرزوخواه و دل برمیپنج  
نگارین چنین پاسخ داد و گفت  
به فز تو شاه، مرا کام هست ۶۷۰۵  
همی بر شبستان فرمان دهم  
مرا آرزو کام شاه است و بس  
بدو گفت کز من رهایی مجوی  
بدو گفت شاه، میفزای رنج  
کسی را بود آرزو، کش نیاز ۶۷۱۰  
من آری نیازی ندارم<sup>۲</sup> کنون  
اگر شاه بیند، نفرماید  
اگر شهریاری بخواهی تو، گفت  
بدو گفت کاکنون که گفتارشاه  
نیازم<sup>۳</sup> نیاید به گیتی ز چیز ۶۷۱۵  
که از دیرباز این سخن در دلم  
بدو گفت خسرو میندیش هیچ

نهان داشت راز از دل شهریار  
بر آن تخمه بر بخت بد شد درست  
هنوزش به دل مانده اندوه و ریش  
دل از رنج دور و روان از ستم  
گهی ناز و گه بوسه و گه کنار  
ز ما آرزو هیچ ناخواسته  
که هرگز ندارم دریغ از تو هیچ  
که بادی همه ساله با بخت جفت  
بزرگی و نیکی و آرام هست  
به خود کامگی پیش تو جان دهم  
که بر آرزو هست خود دسترس  
یکی آرزو خواه بی گفت و گوی  
که دارم همی هرچه باید ز گنج  
به چیزی بود کآن نیاید فراز<sup>۴</sup>  
که گنجی که دارم ندانم که چون  
که ترسم که گفتار بگزایدم<sup>۵</sup>  
ندارم دریغ از تو ای نیک جفت  
چنین است با بنده نیکخواه  
ولیکن یکی پرسش آرم بنیز  
همی دارم و دل همی بگسلم  
پرس آنچه خواهی و دل برمیپنج

۱- منظور «نگارین» دختر نوشان است. رک بیتهای ۴۸۰۳ تا ۴۸۳۰.

۲- چنین است در اصل. «نیاید فراز» نیز مفید معنی است.

۳- در اصل: نیاری (حرف چهارم بی نقطه است) جنانم. باتوجه به بیتهای ۶۷۱۰ و ۶۷۱۵ اصلاح شد. «نیازم نیاید» نیز باتوجه به بیت ۶۷۱۵ (نیازم

نیاید به گیتی زچیز» مناسب می نماید.

۴- در اصل: نکزایدم.

۵- در اصل: نارم (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

نگارین بدو گفت کای نیکخوی  
 کز آن پس که از<sup>۱</sup> چین سپه راندی  
 سپاه فریدون و زخم درشت<sup>۲</sup>  
 نه بر دشمنان چاره‌ای ساختی  
 چو از شاه مکران سپه خواستی  
 سپاهی فرستاد با<sup>۳</sup> ساز جنگ  
 چو در پادشاهی بگشتی همی  
 به پیش تو آورد چندان ز گنج  
 همی کرد یک ماه ساز سپاه  
 و ز آن پس چو برگشتی از خاوران  
 دگر باره چندان به پیشت کشید  
 در گنجهای پدر باز کرد  
 چو برداشتی کاند<sup>۴</sup>ر آیی به چین  
 از آن پس که او خواست<sup>۵</sup> گشتن ز راه  
 چو کردار پاداش<sup>۶</sup> او این نمود  
 همی خواهم اکنون که فرخنده شاه  
 که هرگز چنین شهریاران، پیش  
 مرا این یکی داستانی بگوی  
 به دست بداندیش درماندی  
 یکی کوهپایه<sup>۷</sup> گرفتی تو پشت<sup>۸</sup>  
 نه تیری سوی دشمن انداختی  
 بدین آرزو نامه آراستی  
 که بشکست<sup>۹</sup> دشمن برای درنگ<sup>۱۰</sup>  
 به مکران زمین برگذشتی همی  
 که پیلان شدند از کشیدن به رنج<sup>۱۱</sup>  
 که از خوردنی تنگ شد جایگاه  
 پذیره شدت<sup>۱۲</sup> پیش با سروران  
 که از هیچ کهنتر چنان کس ندید  
 چهل روز لشکر و را ساز کرد<sup>۱۳</sup>  
 همی رفت پیشت دو منزل زمین<sup>۱۴</sup>  
 به دو نیم کردش سرافراز شاه  
 جهان ناامید از شه چین بود<sup>۱۵</sup>  
 نمای به من بنده<sup>۱۶</sup> او را گناه  
 نکردند با زیردستان خویش

۱- در اصل: او.

۲- در اصل: زخم (حرف دوم بی نقطه است) درست. باتوجه به معنی بیت و بیت ۶۹۴۵ که در آن نیز «زخم درشت» بکار رفته است، اصلاح شد.

۳- در اصل: کوه‌مایه.

۴- اشاره است به بیتهای ۶۳۶۰ تا ۶۳۷۰ است. بویژه بیتهای ۶۳۶۶ تا ۶۳۶۹.

۵- در اصل: تا.

۶- در اصل حرف اول نقطه ندارد.

۷- در اصل: شدن (حرف آخر بی نقطه است).

۸- در اصل: کایذر.

۹- در اصل: که برخاست.

۱۰- چنین است در اصل. «پاداش کردار» مناسبتر می نماید.

۱۱- در اصل: نبوذ (حرف اول بی نقطه است).

۶۷۳۵	نه ز آن سان پرستش کسی کرد نیز به‌هنگام پاداش تیغ آمدش ز پرش برآشت یکباره کوش تو را با چنین داستان خود چه کار چنان مست گشتی تو اندر نواخت زمانه دل ما پر از خون کند	۶۷۴۰
	تو را پایه پیدا که چند است و چون اگر من ز پاسخ به یک سو شوم نخستین تو را پاسخ آرم درست سزای تو ز آن پس رسانم به تو چو شاه جهان را فریدون بکشت	۶۷۴۵
	ز کوه بسیلا گریزان شدم نخستین کس او بُد <sup>۵</sup> ز فرمان برون نگه کرد هر کس به کردار او وزایران دوبار ایدر آمد سپاه نه آن کرد روزی که بیند رخم	۶۷۵۰
	بدان‌گه که رفتم به درگاه شاه که دارای چین دشمنش کشت نیز <sup>۱</sup> یکی دخمه از وی دریغ آمدش بدو گفت کای بدرگ خیره‌هوش پسودن به‌بیهوده دنبال مار که هرگونه پرش توانی تو ساخت گر این پرش از من فریدون کند بدین رهنمون تو بوده‌ست خون <sup>۲</sup> به‌نادانی خویش خستو شوم <sup>۳</sup> بهم آرزوی دلت را نخست کز این <sup>۴</sup> گفته من بدگمانم به تو به کام نهنگ اندر افتاد شست به آرامگه اشک‌ریزان شدم شد و دیگران را بُد <sup>۶</sup> رهنمون بزرگان شدند از پی کار او از او خواستم لشکر و دستگاه نه یاور فرستاد و نه پاسخم ز کوه بسیلا بیامد سپاه	

۱- چنین است در اصل. قافیه دو مصراع «کرد» و «کشت» با یکدیگر تطبیق نمی‌کند، مصراع دوم نیز از نظر معنی دنباله مصراع اول نیست. بنظر می‌رسد که کاتب، دو مصراع را از قلم انداخته است، فی‌المثل مصراع دوم «نه ز آن سان...» و مصراع اول «که دارای چین...» را!

۲- در اصل: خون (حرف اول بی‌نقطه است). اشاره است به خویشی نگارین با دارای مکران. رک. بیت‌های ۶۶۹۶-۶۶۹۷.

۳- در اصل: خشنو شوم. در کوش‌نامه، هم «خشنو شدن» آمده است (بیت ۴۸۴۲)، و هم «خستو شدن» (بیت‌های ۳۵۳۵ و ۳۶۲۹). در این بیت «خستو شوم» مناسبتر بنظر می‌رسد.

۴- در اصل: کرین (حرف دوم بی‌نقطه است).

۵- در اصل: او را.

۶- در اصل: نبند. باتوجه به معنی بیت و بیت بعد اصلاح شد.

چه مایه سپه بود با آبتین  
چه بودی اگر تاختی پیش اوی  
نه بودی به‌چین اندر<sup>۲</sup> از وی‌گزند  
از او بود نشان همه یاوری  
به‌چوپان اسب و شبانان<sup>۳</sup> گله  
نکرد و بدین روزگار آنچه کرد  
کنون پاسخ این است [و] پاداش این  
به‌دو نیم زد خرمن گل به‌تیغ

کز او گشت ویران همه مرز چین  
وگر<sup>۱</sup> لشکری ساختی پیش اوی  
نه کار بداندیش گشتی بلند  
نبودش خود اندیشه داوری ۶۷۵۵  
توانست کرد آبتین را حله<sup>۴</sup> (۹)  
هم از بیم کرد آن فرومایه مرد<sup>۵</sup>  
بگفت و بزد برسرش تیغ کین  
از آن خوبچهرش نیامد دریغ

## [پشیمانی کوش از کشتن نگارین]

جهان را چوشعر سیه‌چاک شد  
دلش آرزوی نگارین گرفت  
فراوان بخواند و بجستش بسی  
سرانجام کز<sup>۷</sup> کارش آگاه شد  
پشیمان شد و گریه آغاز کرد  
سراسر مرا بود، گفت، این گناه  
کنون خواست، پادافره من کشید<sup>۸</sup>  
بیامدش نشان بیدار بخت  
سرشت آمد اندر تو این بدخوی

زمی مغز بی‌هوش و بی‌باک شد ۶۷۶۰  
ستایش به‌چشم<sup>۶</sup> خمارین گرفت  
نیارست گفتن مر او را کسی  
پیچید و شادیش کوتاه شد  
در درد بر خویشتن باز کرد  
که گفتم ز ما آرزویی بخواه ۶۷۶۵  
زخون چادر سرخ برسر کشید  
که از خاک برخیز و بر شو به‌تخت (۲۲۶)ر  
همی کرد توان که یکسو شوی

۱- در اصل: دکر.

۲- در اصل: ایذر.

۳- چنین است در اصل. با توجه به لفظ مفرد «چوپان»، در این جا نیز «شبان» مناسبتر می‌نماید.

۴- چنین است در اصل.

۵- از نظر ترتیب وقایع مذکور در کوش‌نامه، بیت‌های ۶۷۵۱ - ۶۷۵۶ بایست پیش از بیت ۶۷۴۵ قرار می‌گرفت.

۶- در اصل: بخشم.

۷- در اصل: کر.

۸- چنین است در اصل. «چشید» مناسبتر می‌نماید.

نه دوری توان از نهاد و سرشت	نه ز آن کایزدت داد بر سرنوشت <sup>۱</sup>
ز خوبان همی جُست پنهان نشان	ز شاه و دلیران و گردنکشان
فرستاد نزد همه سرکشان	به‌خان <sup>۲</sup> و به چین و به‌خاورستان
که خواهم همی از شما هریکی	فرستید مهچهره دوشیزکی <sup>۳</sup>
ز هر مرز و بوم آنک بودند بزرگ	فرستاد دوشیزه <sup>۴</sup> هرسترگ <sup>(۵)</sup>
صدویست از آن ماهرویان گزین	رسیدند به‌درگاه دارای چین
بدید آن بتان را، نکردش پسند	به‌دیگر کسان دادشان هوشمند
مر او را بگفتند کای شهریار	یکی ماهروی است در قندهار
که از زلف او درخ و جوشن کنند	به‌رخ تیره‌شب روز روشن کنند
به‌تخمه ز اهل کریمان‌نژاد	به‌خوبی تو‌گویی ز حوری بزاد
سراسر بگردند گرد جهان	نیابی <sup>۵</sup> به‌گیتی تو <sup>۶</sup> مانند آن
به‌بالا چو سرو و به‌دیدن سروش	خرامش چو طاووس و گفتار نوش
اگر شاه خواهد مرآن دخت را	نیابد جز او دیگری جفت را
فرستاد و آن ماهرخ را بخواست	بر خویش آورد و نیکو نشاخت
همی بستد و یک شب او را بدید	پسندش نیامد نه کس برگزید
نه جای نگارین گرفت هیچ‌کس	نه از سر برون آمد او را هوس
همی بود بی‌رنج و با <sup>۷</sup> ایمنی	روان پر زاندیشه‌های منی
جز از شاه ایران ز کس باک نه	زمانه جز از نوش و تریاک نه

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: نه زان کایزدت داد و بر سرنوشت.

۲- چنین است در اصل. در این منظومه از سرزمین و کشوری با نام «خان» یاد نشده است. کلماتی مانند «هند» یا «روم» مناسب می‌نماید.

۳- در اصل: دوشیزکی (حرف چهارم بی‌نقطه است).

۴- در اصل: دوشیزه. آیا مصراع در نسخهٔ اساس بدین صورت بوده است: «فرستاد دوشیزه‌ای بس سترگ».

۵- در اصل: نیابی (حرف اول بی‌نقطه است).

۶- در اصل: جو.

۷- در اصل: با (بی‌نقطه است).

## [بازگشت جاسوس کوش از ایران]

سواری که از چین فرستاده بود	به ایران و پندش بسی داده بود
بیامد، بیاورد یکسر نشان	ز شاه و دلیران و گردنکشان
چنین گفت کان <sup>۱</sup> شهریار بلند	ندارد سر رزم و رای گزند
به داد و دهش دل نهاده ست شاه	پراگنده بر گرد گیتی سپاه ۶۷۹۰
به ایران همه کشور آباد کرد	جهان را پر از بخشش و داد کرد
به ایران زمین برپراگند گنج	تهی کرد گنج و بکاهید <sup>۲</sup> رنج
شب و روز دل بسته در کار مرد	شکسته دل کین به آزار و درد
دل کوش از آن شادمان گشت و گفت	که با اختر نیک بادی تو جُفت

## [کوش دعوی خدایی می‌کند]

از آن ایمنی، راه کُشی گرفت	می و رامش و رای خوشی گرفت ۶۷۹۵
همی گفت چون من که دیده ست شاه؟	به فرّ و به تخت و به گنج و سپاه
که ضحاک با آن بزرگی و گنج	چنین تا از او مردم آمد به رنج <sup>۳</sup>
.....	.....
سپاهش <sup>۴</sup> دوباره شکستم به دشت	شد آگاه وز کار من برگذشت
وز آن پس بفرمود تا مرز چین	به جایی که دیدند ویران زمین
ز گنجش جهان دیده آباد کرد	دل <sup>۵</sup> زبردستان بدان شاد کرد ۶۸۰۰
چو یکچند از این سان پیالود <sup>۶</sup> گنج	از آن نیز هم بر دل آمدش رنج
بسی بستند از مردمان خواسته	ز هرکس که بُد کارش آراسته
به کشور کجا مایه داری شنود	نه مایه رها کرد با وی نه سود

۱- در اصل: کای. مقصود از «شهریار بلند» فریدون است.

۲- در اصل: بکاهید (حرف اول بی نقطه است).

۳- پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم کاتب نسخه اصل افتاده است.

۴- اشاره به سپاه فریدون است.

۵- در اصل: وزین. باتوجه به معنی بیت و ذکر لفظ «بدان» در همین مصراع به نظر می‌رسد که در نسخه اساس، کلمه «دل» یا لفظی مانند آن بوده است.

۶- در اصل: پیالود (حرف اول و دوم جمعاً سه نقطه دارد).

- ۶۸۰۵ جهان کرد آباد از ایشان و گنج  
چو گیتی چنان دید، گردن کشید  
سر از چنبر بندگی دور کرد  
چنین گفت با مردم بدسگال  
اگر خواهم آباد دارم جهان  
همان زندگانی به دست من است  
۶۸۱۰ چو از من بود زندگانی و مرگ  
چو نازان ز غمری<sup>۲</sup>، و دانا ز بیم  
به مغز اندرون باده ساری گرفت  
نیارست گفتن کس از زندگان  
خداوند دانش خروشان ز کوش  
۶۸۱۵ پرسید از وی که من خود که ام؟  
تو، گفתי که، روزی دهی، خوردنش<sup>۳</sup>  
و گر مرد گفתי که<sup>۵</sup> هستی تو شاه  
ز بازاری<sup>۶</sup> و موبد و رهنمای  
چهل سال از این سان همی راند کار
- چنین تا از او مردم آمد به رنج  
یکی چادر از کبر برتن کشید  
زبان را به بیهوده رنجور کرد  
که من خویشان را ندانم همال  
و گر نیز ویران کنم ناگهان  
که مرگ از سرتیغ و شست من است  
جهان داشتن رسن بشایی<sup>۱</sup> ببرگ<sup>(۴)</sup>  
پذیرفت گفتار دیو رجیم  
سخن گفتن کردگاری گرفت  
که تو بنده ای هستی از بندگان  
کرا یافت فرزانه و تیزهوش  
در این پهن گیتی ز بهر چه ام؟  
بدادی و چیزی<sup>۴</sup> ز گستردنش  
به شمشیر هندیش کردی تباه  
نیارست کس خواندش<sup>۷</sup> جز خدای  
رسیده به کام دل از روزگار

### [بازگشت قارن از سقلاب و روم بنزد فریدون]

- ۶۸۲۰ چو برگشت قارن ز سقلاب و روم  
گشاده به نیرو همه مرز و بوم

- ۱- در اصل: جهان داشتن رس (کلمه اخیر بی نقطه) شامی (فقط حرف دوم نقطه دارد) ببرک (فقط حرف دوم نقطه دارد).
- ۲- در اصل: عمری. نیز رک بیت ۷۷۳۴.
- ۳- در اصل: خوردیش. باتوجه به لفظ «گستردنی» در مصراع بعد اصلاح شد.
- ۴- در اصل: بدازی (حرف اول بی نقطه است) و چیزی (حرف اول بی نقطه است).
- ۵- در اصل: و کرد مرد وی گفت. ضبط نسخه اصل مبهم است. باتوجه به بیت پیش تغییر داده شد.
- ۶- در اصل: بازاری (حرف اول و پنجم بی نقطه است).
- ۷- چنین است در اصل. «خواندش» نیز مناسب است.



رسیده سوی خاور و باختر	شده بجه و نوبه زیر و زیر
نشانه بهر کشوری مهتری	سپرده بدو نامور لشکری
به پیروزی آمد به درگاه باز	گرفته ز هر کشوری ساو و باز <sup>۱</sup>
بر آسود یک سال نزدیک شاه	به گردون گردان کشیده کلاه
همه رزمها کرد با شاه یاد	به کردار و دیدار او شاه شاد ۶۸۲۵

### داد خواستن مردمان از دست [کوش]، شاه چین

چنان بود یک روز کز مرز چین	زفرزانه پنجاه مرد گزین
خروشان به درگاه شاه آمدند	ستمیدگان دادخواه آمدند
که زنهار، شاه، به فریادرس	که جز تو نداریم فریادرس
جهان پاک کردی ز ضحاکیان	به نیروی یزدان و فرّ کیان
ز داد تو آباد شد هند و روم	نمانده ست <sup>۲</sup> ویران یک انگشت بوم ۶۸۳۰
زمین را تو آباد کردی به گرز	تو کردی به هر جای تابنده برز
ز تیغ تو پنهان ستم در جهان	ز داد تو بدخواه یکسر پنهان
جهان اندر آسانی و ما بهرنج	نه فرزند ماند [و] نه کاخ و نه گنج
گرازی <sup>۴</sup> نشسته ست بر تخت چین	بهرنج اندر از دست او آن زمین
درم دار آن مرز <sup>۵</sup> درویش گشت	ستمکار و بدخو و بدکیش گشت ۶۸۳۵
نخواند همی خویشتن جز خدای	تو مپسند از وی شه پاکرای

۱- چنین است در اصل (باز = باژ). نیزرک. زیرنویس بیت ۳۸۴.

۲- در اصل: نماندست (حرف اول و ششم بی نقطه است).

۳- اگر «ماند» را به فتح «ن» بخوانیم، بی افزون «و» وزن مصراع درست است، ولی به قرینه کاربرد فعل ماضی «گشت» در بیت ۶۸۳۵، افزودن «و» لازم می‌نماید.

۴- در اصل: کرازی. (حرف دوم و چهارم بی نقطه است) منظور کوش قهرمان این منظومه است.

۵- در اصل: مرذ.

## [رای زدن فریدون با قارن در کار کوش]

ز گفتار ایشان دژم گشت شاه	همی از تن خویش دید آن گناه
همی گفت کای برتر از ماه و مهر	به دل در تو آراستی کین و مهر <sup>۱</sup>
به گیتی تو دادیش چندان زمان	که در خویشتن گردد او بدگمان
شود ناسپاس از تو یکبارگی	نه یاد آیدش مرگ و بیچارگی
بفرمود تا قارن رزم‌زن	بیامد شتابان بدان انجمن
پرسید و بنشانند و بنواختش	به چرخ برین سر برافراختش
بدو گفت کای نیک یار <sup>۲</sup> من	دلیر و سوار و سپهدار من
یکی تیزگردان بدان رای و هوش	که جانم پردازی از رنج کوش
جهان پُر ز داد است بر کامگر	مگر چین و مکران و آن بوم و بر
همه روی گیتی به خواب اندراند	مگر چین کز آن <sup>۳</sup> سگ به تاب اندراند
ز رنج <sup>۴</sup> کسان و ز روزِ دراز	چنان گشت گردنکش او بی‌نیاز
که گوید همی در جهان سربس	چو من کیست روزی ده جانور
گر آن را بمانم <sup>۵</sup> بجای نشست	بدین بیهده بازدارمش <sup>۶</sup> مست
پرسد مرا داور کردگار	ز بیداد آن <sup>۷</sup> دیو، روزشمار
فرستادم او را دوباره سپاه	گریزان بیامد بدین بارگاه
اگر چند رنجور بینم تنت	بفرسود یال و بر از جوشنت
نبینم کسی را از ایرانیان	که امروز بندد بدین کین میان

۱- در اصل: چهر.

۲- چنین است در اصل. کلمه‌ای نادرست کتابت شده است. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: مهربان یار.

۳- در اصل: تیر.

۴- در اصل: کران (حرف دوم بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. باتوجه به مصراع دوم بیت ۶۸۳۳ «نه فرزند ماند و نه کاخ و نه گنج»، و لفظ «بی‌نیاز» در مصراع دوم ۶۸۴۷، «گنج» مناسبتر می‌نماید.

۶- در اصل: بمانم (حرف اول بی نقطه است).

۷- در اصل: ناردارمش (فقط حرف آخر نقطه دارد).

۸- در اصل: کان.

نبردی که با کوش روز نبرد<sup>۱</sup> (۲) درآورد گوید که از راه برد<sup>۲</sup> (۳)  
 سپاه من و گنج من پیش توست همان گنج‌اندو کم و بیش توست<sup>۳</sup> ۶۸۵۵  
 ز دینار و اسب و قبا و کلاه ببخش و ببر چندخواهی به‌راه  
 مگر رنج او کم کنی زین میان که او ماند از تخم ضحاکیان  
 جهان آنگهی گردد از رنج پاک که آن بدگهر نیز گردد هلاک  
 گر او را فرستی تو ایدر به‌بند کلاهی برآید به‌چرخ بلند  
 بینم یکی روی آن دیو زشت که چندان دلیران ایران بکشت<sup>۴</sup> ۶۸۶۰  
 چو پیروز گردی تو<sup>۵</sup> بر مرز چین به‌نستوه<sup>۵</sup> سپار آن زمین  
 بدوده تو آن کشور و تاج و تخت تو برگرد شادان و پیروزبخت<sup>۶</sup>  
 بدو گفت قارن که فرمان کنم بدین آرزو<sup>۷</sup> جان گروگان کنم  
 فزون ز آن کنم کز<sup>۸</sup> جهاندارشاه شنیدم در آن<sup>۹</sup> نامور پیشگاه (۲۲۶پ)

### [لشکرکشی قارن به چین]

برون آمد از پیش تخت بلند به‌هر سو درافکند پویان نوند<sup>۱۰</sup> ۶۸۶۵  
 بزرگان شه را بدرگاه خواند چنان کاندرا ایران سواری نماند  
 از آن نامداران<sup>۱۱</sup> گزیده سوار برآمد گه عرض سیصد هزار  
 یلانی که قارن پسندیده بود گه رزمشان یک به یک دیده بود

۱- چنین است در اصل.

۲- چنین است در اصل.

۳- چنین است در اصل.

۴- در اصل: تو پیروز کردی جو.

۵- در اصل: نستوه و شیرو. در ابیات دیگر (۶۹۳۳ و ۶۹۳۶ و...) از این شخص تنها با لفظ «نستوه» یاد شده است.

۶- در اصل، این بیت، پس از بیت ۶۸۶۴ نوشته شده است.

۷- در اصل: کرزو. باتوجه به مصراع دوم بیت ۸۶۲۰ «بدین آرزو جان گروگان کنم» اصلاح شد.

۸- در اصل: کر.

۹- چنین است در اصل. «این» مناسبتر می‌نماید.

۱۰- در اصل افزوده: سواری.

۱- در اصل. بد (بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. آیا «و آرایشی نو» یا «آرایش نو» مناسبتر نیست؟

۲- در اصل، این بیت، پس از بیت ۶۸۷۶ نوشته شده است.

۴- در اصل: بنمود (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: بار.

۶- در اصل: موج. کاتب نسخه اصل، «موج» در مصراع دوم بیت ۶۸۷۹ را باشتباه در این جا نیز نوشته است.

۷- در اصل: ار.

۸- در اصل: ندازی (حرف اول بی نقطه است). شاید در نسخهٔ اساس بوده است: نداد او.

۹- چنین است در اصل. «فزود» مناسبتر می‌نماید باتوجه به تکرار قافیه. به علاوه بیت یا بیت‌هایی از قلم افتاده است که در آن از کسی که به نزد قارن آمده بود، نام برده شده است.

.....  
 علف ساخت و آمد بر پهلوان .....  
 خلیده دل از رنج کوش و نوان ۶۸۸۵

[آگاه شدن کوش از آمدن ایرانیان، و گرد آوردن سپاه]

چو آگاهی آمد به کوش سترگ  
 پراندیشه گشت و سپه را بخواند  
 ز ماچین و مکران و تبت سپاه  
 ز خرگاه و خیمه چنان گشت چین  
 از ایشان گزین کرد، پس هفت بار<sup>۲</sup>  
 همه رزم دیده همه شیردل  
 بر ایشان برافکند گنجی درم  
 بغرّید کوس و برآمد درفش  
 به هنگام برگشتن آفتاب  
 سران سپه را همه پیش خواند  
 که ایرانیان مر مرا هر زمان  
 از آن نیکویها که کردم ز پیش  
 که لشکر شکستم بدان سان دوبار  
 نه آهنگ کردم به ایران زمین  
 چنین تا بداندیش گستاخ گشت  
 من اندیشه کردم که گر با سپاه  
 سپاه من از دشت بی بر<sup>۶</sup> کنند(۴)  
 که آمد ز ایران سپاهی بزرگ  
 سران را به دیوان بخشش<sup>۱</sup> نشاند  
 بیامد که بر باد بریست راه  
 که پنهان شد از زیر<sup>۲</sup> دیا زمین  
 شمرده به دیوان او صد هزار ۶۸۹۰  
 از انبوه ایشان ستاره خجل  
 زخمیدان<sup>۴</sup> برون رفت روز دهم  
 جهان شد ز گرد سواران بنفش  
 به لشکرکه آمد دلی پُرشتاب  
 ز دشمن بسی داستانها براند ۶۸۹۵  
 کنند آزمون، لشکر آید دمان  
 بجای سپاه بداندیش خویش  
 نرفت از پس دشمنان یک سوار  
 نه لشکر فرستادم از بهرکین  
 همان نیز با برگ و با شاخ<sup>۵</sup> گشت ۶۹۰۰  
 درآیم به ایران چنین کینه خواه  
 ز خون یلان رنگ کشور کنند

۱- در اصل: بخشش (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: ارزیر (حرف دوم و آخر بی نقطه است).

۳- در اصل: یار.

۴- در اصل: جندان، نیزرک، زیرنویس بیت ۸۴۳.

۵- در اصل: نیر (حرف آخر بی نقطه است) بابرک و شاح (حرف آخر بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل.

- ز یک گوشه آباد کردم جهان  
کنون پیش تا دزد گیرم به‌دست  
۶۹۰۵ من از کین ضحاک جوشم همی  
بدین بار سوگند خوردم بدرد  
که ویران کنم مرز بدخواه خویش  
ز تختش برآرم، درآرم به‌دار  
که از ابلهی مرد و از بیهشی  
بزرگان بر او آفرین خواندند  
۶۹۱۰ همی گفت هر کس که با برز تو<sup>۱</sup>  
توانی کز این<sup>۲</sup> گفته افزون کنی  
چو بر تخت فیروزه بنشت شاه  
دگر گوشه ویران شود ناگهان  
مرا دزد بگیرت و سختم بیست  
همی هر زمان برخوشم همی  
به‌روز سپید و شب لاجورد  
بخوایم از او کینه شاه خویش  
نمانم زایرانان یک سوار  
زبونی شمارد همی خامشی  
ورا شاه ترکان و چین خواندند  
بلرزد زمین از سر گرز تو<sup>۱</sup>  
که آهنگ تخت فریدون کنی  
پراکنده گشتند از آن جا سپاه

### [انخستین روز جنگ و پیروزی کوش]

- به‌خواب اندر آمد سر هر گروه  
غو کوس برخاست و آواز نای  
۶۹۱۵ همی رفت تا نزد قارن رسید  
همان گه به هم باز خورد  
بر آن سان برآویخت هر دو گروه  
سپاه فریدون فزون از هزار  
دگر خسته از رزم بگریختند  
۶۹۲۰ که لشکر فزون آمد از ده هزار  
سه فرسنگ بر پی همی تاختند  
وز آن رزم پیروز گشتند باز  
یکی تا سپیده برآمد ز جای  
سپاه و سپهد برآمد ز جای  
برابرش لشکر گهی برکشید طلایه  
ده و گیر برخاست با دار و بُرد  
که از زخم ایشان بلرزید کوه  
نبودند<sup>۳</sup> و شد کشته صد نامدار  
فزون از<sup>۴</sup> زمانی نیاویختند  
زره دار با تیر زهر آبدار  
گهی تیر و گه نیزه انداختند  
بگفتند با شاه گردنفرز

۱- در اصل: بوذ.

۲- در اصل: کرین.

۳- در اصل: نبودند (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: ار.

که با دشمنان چون برآویختیم	به‌خون گرد تیره برآمیختیم <sup>۱</sup>
بگشتم بهری و بهری گریخت	بدان‌سان که از تش <sup>۲</sup> جوشن بریخت ۶۹۲۵
ز شادی دل کوش پرواز کرد	برایشان در آفرین باز کرد
وز آن روی دلخسته لختی سپاه	کشیدند سوی سپهد به‌راه
که ما با طلایه برابر شدیم	سوی دشنه <sup>۳</sup> و تیغ و خنجر شدیم
درنگی نبودیم <sup>۴</sup> بیش اندکی	که ده بود از ایشان وز ما یکی
چو کشته شد از ما <sup>۵</sup> صد و ده سوار <sup>۶</sup>	جز از بازگشتن نبد روی کار ۶۹۳۰
سپهدار دلتنگ شد ز آن سخن	بجوشید مغزش ز کین کهن
به‌فالش بد آمد <sup>۷</sup> که دشمن نخست <sup>۸</sup>	به‌خون دلیران چنان دست شست

### [نیرنگ قارن و شکست سپاه کوش]

بفرمود تا رفت نستوه پیش	بدو گفت کای مهتر خوب کیش
برو شش‌هزار از سپه برگزین	سواران و اسب‌افگان گاه کین
نگه کن که کاری توان ساختن	که از چینیان کین توان آختن ۶۹۳۵
کمر بست نستوه و لشکر براند	از ایشان یکی نیمه با خود نماند <sup>۹</sup>
دگر نیمه مر سرکشی را سپرد	بدو گفت کای نامبردار گرد
برو روی بنمای تا چینیان	بتازند و آرند اندر میان
به‌رزم اندرون سستی آغاز کن	گریز بهنگام را سازکن

۱- در اصل: برانکیختیم.

۲- در اصل: ار بیش (حرف دوم و سوم بی نقطه است).

۳- در اصل: دشنه.

۴- در اصل: بودیم (حرف اول نقطه ندارد). در کوش‌نامه در چند مورد نیز «درنگی بودن» بکار رفته است.

۵- در اصل: وی.

۶- در بیت ۶۹۱۹، تعداد کشته شدگان سپاه فریدون صدتن ذکر گردیده است.

۷- در اصل: برآمد.

۸- در اصل: نخست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۹- چنین است در اصل. «بماند» نیز مفید معنی است.

چنان دان که بروی سرآمد <sup>۱</sup> زمان تو بر گرد <sup>۲</sup> شمشیر و برنه به کین بر آن دشت گشتن نیارد <sup>۳</sup> دلیر چو آتش طلایه یکی بردمید درخشیدن تیغ و باران تیر بدیدند، یکسر بدادند پشت چنین تا گذشتند نیز از کمین کمین برگشادند و بستند راه بان دشت، خون اندر آمد به جوی گاهی سینه و گاه سر کوفتند تو گفתי شرننگ آمد از آسمان بیابند گرگان رمه بی شبان، چو شیران زوش <sup>۴</sup> و چو پیلان مست دگر بهره جستند راه گریغ خوی و خون شد از باد پایان روان ز خون رنگ گفתי به پروین رسید همه دشت پر جوشن آبدار به پیروزی و کام دل یافته بیامد بجای نیایش نوان بدین آرزو از تو دارم سپاس	طلایه چو بر پی بیامد دمان ز من برگذر تا گشایم کمین بگفت و کمین کرد جایی که شیر سپه‌شان به پیش طلایه رسید ز ترکان خروش آمد و دار و گیر سپاه فریدون چو زخم درشت گریزان وز آن پس دلبران چین سرافراز نستوه با آن سپاه سپاه گریزان ز پس کرد روی چو شیران آشفته برکوفتند شد از کشته توده در آن یک زمان دلبران ایران، چو تیره شبان بر آن دشمنان برگشادند دست چو یک بهره کشتند از ایشان به تیغ همی تاخت نستوه بر پی دوان چنین تا به لشکر گه چین رسید فزون کشته بود از یلان سه هزار سوی قارن آمد چنان تافته بوسید یال و برش پهلوان همی گفت کای پاک نیکی شناس	۶۹۴۰      ۶۹۴۵      ۶۹۵۰      ۶۹۵۵
--	--	--

### [آگاه شدن کوش از آمدن قارن]

دگر روز برداشت لشکر ز جای	جهان پرشد از ناله کوس و نای	۶۹۶۰
---------------------------	-----------------------------	------

۱- در اصل: درآمد زمان. باتوجه به معنی بیت، و «سرآمدن زمان» در بیتهای مختلف این منظومه اصلاح شد.

۲- در اصل: برکرد.

۳- در اصل: کشتن سارذ (حرف اول و دوم و چهارم کلمه اخیر بی نقطه است).

۴- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.



دو لشکر برابر فرود آمدند	زیشه به‌هامون و رود آمدند
فرستاد کارآگهی شاه چین	بدان تا ببیند سواران کین (۲۲۷ر)
همه تا چه مایه سپاه آمده‌ست	سپهد کرامی <sup>۱</sup> به‌راه آمده‌ست
بیامد سلیح و سپه دید و اسب	شتابان بشد همچو آذرگشسب
سپاه است، گفتا، چو دریای چین	گرازان به‌رزم و شتابان به‌کین ۶۹۶۵
زمین ازگرانی و ساز یلان	بلرزید همچون دل بددلان
چنان بارگی برخروشد همی	که از گردشان مه بیپوشد همی
سپهدارشان قارن تیره‌کیش	برادر مرآن را که آن بارپیش <sup>۲</sup>
تو او را چنان گرز بر سرزدی	همه لشکرش را بهم برزدی
بدو گفت کوش این فرومایه مرد	بترزان خورَد کآن برادرش خُورد ۶۹۷۰
نه قارن بدو هیچ پیغام کرد	نه کوش اندر آن رزم آرام کرد

### [جنگ دیگر ایرانیان با کوش، و کشته شدن شاه تبت به دست نستوه<sup>۳</sup>]

سپیده چو بگشاد چون باز پر	بگسترد بر دشت خورشید فَرّ
غولشکری خاست از هردو جای	خروش آمد از کوس و آواز نای
درفش دلیران چو پرواز کرد	سپهدار قارن سپه ساز کرد
فرستاد نستوه را سوی راست	سپاهی جهانگیر چونان که خواست ۶۹۷۵
تَلیمان <sup>۴</sup> یل را سوی میسره	فرستاد با او سپاهی سره

۱- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: «کدامین». زیرا در بیت ۶۹۶۸ به این پرسش نیز پاسخ داده شده است: «سپهدارشان قارن تیره‌کیش».

۲- در اصل: یاربیش. مقصود قباد است. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: «برادر مرآن را که بُد بارِ پیش».

۳- در اصل: جنگ کردن قارن با کوش. این عنوان به پیش از بیت ۶۹۹۹ منتقل گردید.

۴- در اصل: تکیمان. نام این شخص در کوش‌نامه با دو ضبط آمده است: «تَلیمان» (حرف اول بی‌نقطه) در بیت‌های ۷۲۷۰، ۷۲۷۲، ۷۲۷۳، ۷۲۹۲، و «بَلیمان» در بیت ۷۲۸۶. در شاهنامهٔ فردوسی، بکوشش دکتر جلال خالقی

به‌قلب اندرون خویشان جای داد  
 وز آن روی چون، چشم بگشاد کوش  
 برآشت و لشکر برآراست نیز  
 ۶۹۸۰ کرو خان<sup>۱</sup> که بُد شاه بر قندهار  
 بدو داد با لشکرش میمنه  
 همان میسر مر قرا را سپرد  
 به‌قلب اندرون جای خود کرد کوش  
 که مریخ گفتی بنالد همی  
 ۶۹۸۵ ده و دار و گیر آمد از هر دو روی  
 ز بس جوشن کشتگان بر زمین  
 ز شمشیر خونبار و زخم سنان  
 درخش سنان و چرنگ<sup>۲</sup> کمان  
 چنین تا<sup>۳</sup> جهانجوی نستوه گرد  
 ۶۹۹۰ بزد بر قرا خویشان را چوکوه  
 قرا با سپاه تبت پیش رفت  
 برآویختند آن دو لشکر بهم  
 دمان شد یکی باد و گردی سیاه  
 همی تاخت نستوه گریزی به‌دست

→ مطلق، دفتر یکم، نام این شخص با ضبط «تلیمان» آمده است براساس ضبط  
 چند نسخه کهن شاهنامه و ترجمه بنداری (رک. شاهنامه، فریدون، بیت ۷۹۶  
 و نوذر، بیت ۲۷۱). باتوجه به ضبط شاهنامه فردوسی، ضبط این کلمه در  
 کوش‌نامه نیز در تمام موارد به «تلیمان» تغییر داده شد.  
 ۱- چنین است در اصل. در شاهنامه فردوسی، بکوشش دکتر جلال خالقی مطلق  
 «کروخان» به «قراخان» تغییر داده شده است. (پادشاهی نوذر، بیت‌های ۲۸۳ و  
 ۲۹۱).

۲- چنین است در اصل. باتوجه به تکرار قافیه شاید در نسخه اساس بوده است:  
 بیالد.

۳- در اصل: رحرنگ (تنها حرف چهارم نقطه دارد).

۴- در اصل: با (حرف اول بی نقطه است).

چنین تا بر شاه تبت رسید  
یکی سفته زوبین زد او را درشت  
خروشید چون شیر کاو را بدید ۶۹۹۵  
ز سینه سناش برون شد ز پشت  
چو دیدند ترکان تبت که شاه  
ز زین اندر آمد به خاک سیاه  
چو او کشته شد، بازگشتند تیز<sup>۱</sup>  
گرفتند از آن زخم راه گریز

### جنگ کردن قارن با کوش، [و پیروزی ایرانیان]

چو از قلب، قارن بدید آن شکست  
به قلب سپه برزد و حمله برد  
یکی اسب آسوده را برنشت  
پذیره شدش کوش با لشکری  
۷۰۰۰ سواری به هر زخم بشکست خرد  
یکایک سواران و ترکان چین  
که خود لشکری بود از آن هرسی  
هم از پیش قارن شدندی کمین  
نکان را<sup>۲</sup> همی هرگهی تاختی<sup>(۴)</sup>  
روانش به زخمی پرداختی  
چنین تا ز ترکان فراوان سران  
بکشت آن نبرده به زخم گران  
وزان [جای] با<sup>۳</sup> گرز کوش سترگ  
در ایرانیان اوفتاده چو گرگ  
رمان لشکر از پیش او چون رمه  
کجا گرگ یبند به روز دمه  
دو لشکر ز ترکان چنان شد دژم  
که گردون تو گفתי بیارید غم  
چو شد زرد رنگ رخ آفتاب  
زمین را ز خون خوردن آمد شتاب  
بهم باز خوردند دو رزمساز  
یکی قارن و کوش گردنفرز  
برآویختند آن دو جنگی بهم  
شده خشک کام و شده تیز<sup>۴</sup> دم  
سپهدار قارن چون بشناختش  
چو آتش همی گرد برتاختش  
مراو را ندانست دارای چین  
چو دید آن دلیری و مردی و کین  
به دل گفت مانا که این قارن است  
که گاه ستیزه گاه آهن است  
برآویخت با او به تیغ و نسان  
یکی بر سر و گاه بر بر زنان  
چو قارن بدید آن دلیری ز کوش  
شگفت آمدش ز آن سواری و جوش

۱- در اصل: نیز.

۲- چنین است در اصل: نکانرا (تنها حرف چهارم نقطه دارد).

۳- در اصل: وزان یا (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است). بجای کلمه «جای» لفظ «روی» نیز مناسب است.

۴- در اصل: تیر (حرف آخر بی نقطه است).



فزون کشته بود اندر آن کارزار ز چینی و مکرانیان سی هزار

### [گریختن کوش و پناه بردن به شهر خمدان]

شهنشاه چین با سپاهش نژند	فرود آمد از پشت اسب سمند
سران سپه را همه کشته دید	سپاه تبت پاک برگشته دید
شکسته دل لشکر خویشان	ز بس کشته و خسته ز آن انجمن ۷۰۴۰
دلیری و نیروی ایرانیان	شده هر سواری چو شیر ژیان
چو از <sup>۱</sup> بازگشتن ندید ایچ رای	بماندند خرگاه و خیمه به جای
سپه برگرفت و بُنه برنهاد	همی رفت تا شهر خمدان <sup>۲</sup> چو باد
چو روز آمد و قارن آگاه شد	به لشکرگه کوش بدخواه شد
بفرمود تا از پیش سی هزار	برفتند از ایران گزیده سوار ۷۰۴۵
سپه رفت و کرد آن نبرده درنگ	بیخشید ایشان که <sup>۳</sup> بودند به جنگ
ز خرگاه وز خیمه و چارپای	که ماندند گردان چینی به جای
سوم روز بازآمدند آن سپاه	گرفته فراوان اسیران به راه
ز کوش آگهی داد خسروپرست	که در شهر خمدان <sup>۴</sup> شد و در بیست
سپهدار از دادگر یاد کرد	اسیران چین را تن آزاد کرد ۷۰۵۰
یکی را بفرمود کشتن زکین	همه بازگشتند شادان به چین
به روز چهارم سپه برگرفت	در و دشت و کهسار لشکر گرفت
به فرسنگ خمدان <sup>۵</sup> فرود آمدند	در آن بیشه و دشت ورود آمدند

۱- در اصل: جواز. با آن که ضبط اصل نیز مفید معنی است، «جز از» نیز مناسب می نماید. در بیت های ۴۹۴۷ و ۸۹۹۲ نیز «جز از» به کار رفته است.

۲- در اصل: خندان (حرف اول بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۳- چنین است در اصل. شاید بوده است: «بیخشیدشان هرکه». ولی این عبارت هم بی نقص نیست.

۴- در اصل: خندان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۵- در اصل: جندان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

## [محاصره طولانی شهر خمدان]

چو دارای چین دید کآمد سپاه	همه خیمه ها دید بی راه و راه
۷۰۵۵ بیخشید دروازه ها برسران	سران را دس <sup>۱</sup> داد بس بیکران (۴)
بیاراست باره به مردانِ مَرَد	به هر برج عَوّاده برپای کرد
ز بس منجنیق و کمانهای چرخ	زیبمش نهان کشته گردنده چرخ <sup>۲</sup>
به گردش یکی کنده بودی بزرگ	که نتوان بریدنش پیل سترگ (۲۲۷پ)
ره از شهر بیرید و در بست آب	سپاهی و شهری یله کرد خواب
۷۰۶۰ سپهد دگر روز بر گرد شهر	برآمد بدید آن گزاینده <sup>۳</sup> زهر
دژم گشت و درکارش اندیشه کرد	پس آهنگ آن مایه ور بیشه کرد
بیاورد چندان درخت بلند	که پیل از کشیدن همی شد نژند <sup>۴</sup>
به هر جای بر منجنیقی نهاد	به سنگ گران دست را برگشاد
کمانور بیارید تیر از دو روی	سپرور پیاده شده رزمجوی
۷۰۶۵ دوماه این چنین رزم، پیوسته بود	ز هر دو سپه کشته و خسته بود
گشادن نشایست <sup>۵</sup> خمدان <sup>۶</sup> به جنگ	جهان بر دل سروران گشته تنگ
دگر باره گردان به جنگ آمدند	بسی خسته تیر و سنگ آمدند
همی رزم کردند روزی دوبار	به سنگ و به پیکان زهر آبدار
دگر چار ماه اندر این شد درنگ	نشد باره ویران به تیر و به سنگ
۷۰۷۰ سپهدار قارن ز چاره بماند	جهان آفرین را فراوان بخواند
خزان آمد و روزگار دمه	ز چاره بماندند گردان همه
بسی کشته آمد ز هردو سپاه	بسی خسته بر سنگ و گشته تباہ

۱- در اصل: دس (حرف دوم و سوم بی نقطه است).

۲- در اصل: حرخ (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۳- در اصل: کراینده (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: نرند (حرف دوم بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۶- در اصل: خمدان. نیز رک زیرنویس بیت ۸۴۳.

## [پیشنهاد قارن به کوش برای جنگ تن به تن]

یکی روز قارن دژمناک بود  
به دروازه شهر شد با سپاه  
بگفتند مر کوش را این سخن  
که دانست گفتار ایرانیان  
بر پهلوان رفت و بردش نماز  
بدو گفت قارن که ای نیکمرد  
که هرچت بگویم، بگویی به کوش  
فرستاده خود کرد سوگند یاد  
به دارای چین پیش آن انجمن  
بدو گفت قارن که او را بگوی  
مپندار هرگز تو ای شاه چین  
مگر ساخته بند بر پای تو  
وگر سالیان کرد باید درنگ  
نشسته چنین و تن آسان بجای  
که لشکر بدین سان به کشتن دهیم  
گر از شهر بیرون خرامی یکی  
من آیم برون از میان سپاه  
ببینیم تا گردش آسمان  
اگر من به دست تو گردم تباه  
بکن هرچه خواهی که کامت رواست  
وگر من شوم برتوبر کامیاب  
کنم با تو کاری که رای آیدم  
شد مرد و پیغام قارن بگفت

ز باد و ز باران جهان پاک بود  
بفرمود تا بانگ زد مرد شاه  
همان گه فرستاد مرد کهن ۷۰۷۵  
بسی دیده آیین و رسم کیان  
همان آفرین کرد بر وی دراز  
یکی سخت سوگند بایدت خورد  
به پیش بزرگان بسیار هوش  
که پیغام تو بازگویم به داد ۷۰۸۰  
که باشند فرزانه<sup>۱</sup> و رازین  
که خیره چه ریزی همه آبروی  
که من بازگردم به ایران زمین  
سپرده به نستوه یل جای تو  
به یزدان اگر بازگردم به ننگ ۷۰۸۵  
چنان دان که نپسندد از تو خدای  
من و تو کلاه مهی برنهم  
نه تنها که با ویژگان اندکی  
بگردیم هر دو به آوردگاه  
کرا خواهد آورد بر سر زمان ۷۰۹۰  
سپهد به کام تو گشت و سپاه  
که پیروز گر<sup>۲</sup> بر جهان پادشاست  
سرجنگتان اندر آمد<sup>۳</sup> به خواب  
گر این آرزوها بجای آیدم  
به پیش بزرگان نه اندر نهفت ۷۰۹۵

۱- در اصل: باشیذ فرزانه.

۲- در اصل: بیروزه کر. به قیاس موارد مشابه اصلاح شد.

۳- چنین است در اصل. «سرجنگیان اندر آید» مناسبتر می نماید.

ز پیغام قارن خجل گشت کوش  
 دل از راه اندیشه تنگ آمدش  
 که با پهلوانی نبرد آورد  
 همی گفت اگر پاسخ آرم دگر  
 که دارای چین با یکی پهلوان ۷۱۰۰  
 و دیگر که با زور اهریمنی  
 سدیگر کز آن انجمن شرم داشت  
 فرستاده را گفت رو، بازگرد  
 اگر روز امروز بودی درست  
 کنون بامدادان مرا چشم‌دار ۷۱۰۵  
 فرستاده با پاسخ آمد به‌در  
 دل قارن از پاسخ شاه چین  
 از آن شادمانی همه شب نخفت  
 مگرگاه آن است کاین زشت کیش  
 چو بیداد بسیار گردد ز شاه ۷۱۱۰  
 نرفت<sup>۳</sup> از جهان مرد بیدادگر  
 ز رویش بشد رنگ، وز مغز هوش  
 ز هرگونه انداخت، ننگ آمدش  
 سرنام خود زیر گرد آورد  
 چه گوید مرا مرد پرخاشخ  
 نیاویخت کرتن<sup>۱</sup> نبودش توان  
 همی داشت بر خویشتن ایمنی  
 دل کین ایرانیان گرم داشت  
 بگوش که دادی تو داد نبرد  
 توانستی با تو پیگار جُست  
 اگر دیر مانم مرا خشم دار  
 بگفت آن سخنها همه دربر  
 ز شادی پیرید و کرد آفرین  
 همی بود با مغزش اندیشه جفت<sup>۲</sup>  
 گرفتار گردد به‌بیداد خویش  
 زمانه مر او را رباید کلاه  
 مگر تخم بیداد او داد بر

### [جنگ تن به تن قارن و گرفتار شدن کوش]

سپیده چو بر چرخ پرواز کرد  
 بیاورد گنجور ساز نبرد  
 همان‌که بپوشید دارای چین  
 ز تبت یکی آبداده زره ۷۱۱۵  
 که بر وی نکردی سلیح ایچ کار  
 در روشنی بر جهان باز کرد  
 بر کوش بنهاد و برگشت مرد  
 سلیحی سگالیده از بهر کین  
 بپوشید و برزد به‌بندش گره  
 نه شم شیر و نه تیر جوشن‌گذار<sup>۴</sup>

۱- چنین است در اصل. آیا در نسخهٔ اسناس بوده است: کز تن؟

۲- در اصل، این بیت، پس از بیت ۷۱۱۱ نوشته شده است. سه بیت بعد مضمون سخنانی است که قارن با خود می‌گوید.

۳- در اصل: نرفت (حرف اول و دوم بی‌نقطه است).

۴- چنین است در اصل.



- یکی خود چینی به‌سر برنهاد  
برافگند بر بور برگستوان  
سواری هزار از پس پشت او  
ز کنده گذر کرد و آمد به‌دشت  
به‌قارن فرستاده پیغام زود  
زمانی‌ست<sup>۱</sup> تا من به‌ناوردگاه  
بخندید قارن ز پیغام او  
همی گفت گیتی سرآید همی  
بدین پیشدستی بترساندم  
کمر خواست و ساز یلی پهلوان  
سواری هزار از میان سپاه  
قباد سپهدار اوا نستوه پشت  
قباد دلاور همی لابه کرد  
مگر زو بخواهم همی کین خویش  
بدوگفت قارن که این خودمگوی<sup>۲</sup>  
یکی آن که با او نداری توپای  
و دیگر که ما خواستیم این نبرد  
نه با تو نبرد آزماید یکی  
بهانه کند بازگردد به‌شهر  
بگفت این و پس جنگ را زان نمود<sup>۳</sup>
- کمر بر میان بست و دل برگشاد  
برون رفت با لشکری از گوان  
یکی هندوی تیغ در مشت او  
به‌ناورد روی زمین برنوشت ۷۱۲۰  
که خورشید بر چرخ بالا نمود  
همی چشم دارم که آبی به‌راه  
تو گفתי همی دید فرجام او  
که کوش این دلیری نماید همی  
کز این سان به‌ناوردگه خواندم ۷۱۲۵  
برافگند برخنگ برگستوان  
گزین کرد و آمد به آوردگاه  
یکی نیزه چون مارپیچان به‌مشت  
که بگذار تا من شوم هم‌نبرد  
رسانم به‌کام این جهان‌بین خویش ۷۱۳۰  
که کمتر کنی نزد<sup>۴</sup> ما آبروی  
چو با گرز و کین اندر آید ز جای  
تو گرد در بیوفایی مگرد  
بدین دشت گیرد درنگ اندکی  
نماند به ما جز غم و رنج بهر ۷۱۳۵  
سوی لشکر چینیان شد چو دود

۱- در اصل: رمانیست (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: بکوی.

۳- در اصل: نزد (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل. در این مصرع شاعر بیان می‌کند که قارن پس از گفتگو با قباد به‌سرعت به سوی دشمن تاخت. در بیت ۷۱۲۵ آمده است که قارن «برافگند برخنگ برگستوان». در این جا مرحله بعدی را توضیح می‌دهد که وی «خنک» را «چو دود» به‌سوی لشکر چینیان راند. از سوی دیگر در

بیامد بر قارن رزمخواه	برون رفت کوش از میان سپاه	
نیاید <sup>۱</sup> کسی پیش این داوری	بیستند پیمان که از لشکری	
دو شیر شکاری، دو پیلان <sup>۲</sup> مست	وز آن پس به شمشیر بردند دست	
بنالید از ایشان زمین نبرد	همی حمله کردند چون باد و گرد	۷۱۴۰
ز سینه همی جست راه گریغ <sup>۳</sup>	ز بانگ دلیران و ااز زخم تیغ	
به نیزه نبردی دگر ساختند	چو شد تیغ رخنه، بینداختند	
نیامد همی زخمشان کارگر	سانها شکستند بر یکدگر	
سان یکی دیگری را نخست <sup>۴</sup>	به هر بند و چاره پسودند دست	
که بیهوش گشتند بر بارگی	چنان خسته گشتند یکبارگی	۷۱۴۵
کشیدند بر یکدیگر بر ز خشم	زمانی ز هم بازگشتند و چشم	
چو شیران جنگی خروشان شدند	چو آسوده گشتند، جوشان شدند	
سر از زخم گرزگران کرده مست	دگر باره برهم گشادند دست	
نه در مرد زور و نه در باره تنگ	چنان شد که بگست خونشان ز رگ	
چو باد اندر آمد سری پر ز کین	بدان سستی آویخته شاه چین	۷۱۵۰
که زور از هم آورد خود بیش داشت	بزد گرز و قارن سپر پیش داشت	
خروشید قارن بر آن پهن دشت	چو دارای چین از وی اندر گذشت	
هم آورد او سر بدزدید <sup>۵</sup> و یال	بر آورد گرز و برافراخت یال	
بیفتاد و در زیر او ماند ران (۲۲۸ ر)	بزد بر سر اسب گرز گران	
بزد بر سر کوش پر خاشخو	سپهد هم از باد گریزی دگر	۷۱۵۵

→ کوش نامه «ران زدن» چند بار بکار رفته است برای به حرکت آوردن اسب، ولی «ران نمودن» استعمال نشده است. شاید در نسخه اساس بوده است: «خنک را ران نمود».

۱- در اصل: نیابد.

۲- چنین است در اصل. باتوجه به «دو شیر شکاری»، «[و] دو پیل» مناسبتر می نماید.

۳- چنین است در اصل. فاعل «همی جست» یاد نشده. شاید در نسخه اساس بوده است: «دل از سینه می جست راه گریغ».

۴- در اصل: نجست.

۵- در اصل: بدزدید (حرف اول و دوم و چهارم بی نقطه است).

سراسیمه شد، هوش از او دور گشت  
 سپهد به اسب اندر آمد چو باد  
 چو دیدند از آن سان سواران چین  
 وز این روی نستوه و قرخ قباد  
 بدان چینیان خویشتن برزدند  
 چنین تا لب کنده هفتاد مرد  
 قباد آمد و هر دو دستش بیست  
 مبادا که شاه آزماید نبرد  
 چو پیروز برگشت سالار گو  
 که پیروز بادا فریدون به جنگ  
 هم اندر زمان کوش را بند کرد  
 به بندی بیستش که یک پاره بود  
 نگهبان او کرد مردی هزار  
 چنین است فرجام کار جهان  
 یکی را برآرد به چرخ از مفاک  
 از او گرچه برداشتی بهر خویش  
 اگر دل به کامت بیاراید اوی  
 تو گر هوشیاری در او دل میند  
 جهان پهلوان قارن شاه گیر  
 همی گفت کای برتر از برتران  
 تو دادی مرا زور و این دسترس  
 چو برگشت از جایگاه نماز  
 بیاورد و رامشگران را بنیز  
 بدان شادمانی شبش<sup>۳</sup> روز کرد

ز زخم گران شاه رنجور گشت  
 بینداخت گرز و بدو بر فتاد  
 یکی حمله کردند با درد و کین  
 برانگیختند<sup>۱</sup> اسب مانند باد  
 همه زخم بر سینه و سر زدند ۷۱۶۰  
 بکشتند و برخاست گرد نبرد  
 بر اسبش فگندند مانند مست  
 مگر بخت کویدش کر راه برد (۴)  
 از ایران سپه پاک برخاست غو  
 تن دشمنانش ز خون لاله رنگ ۷۱۶۵  
 زمانه دل خویش را پند کرد  
 نه هرگز گشادنش را چاره بود  
 ز لشکر گزیده دلیران کار  
 چو نوش آشکارا، شرنک از نهان  
 همو بازگرداندش زیر خاک ۷۱۷۰  
 به تو برگمارد همان زهر خویش  
 چنان دان که روزیت بگزاید<sup>۲</sup> اوی  
 که راهش تباه است و کارش گزند  
 بیامد بجای نیایش چو تیر  
 به فرمان تو باد و کوه گران ۷۱۷۵  
 تو پیروز کردی، ننازم به کس  
 ز لشکر دلیران گردنفرز  
 بخواند و بخورد و ببخشد چیز  
 که یزدانش از بخت پیروز کرد

۱- در اصل: برانگیخته.

۲- در اصل: بکراید (حرف سوم بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. «شبی» مناسبتر نمی نماید؟

## [آمادگی چینیان برای ادامه جنگ]

- ۷۱۸۰ چوبی‌شاه شد سوی شهر آن سپاه  
سپاهی و شهری برآمد بهم  
خروشی برآمد ز ایوان کوش  
بتانش همه پرده برداشتند  
ز خوبان همه شهر غلغل گرفت  
سپاهی و شهری شدند انجمن ۷۱۸۵  
که ما از پس شاه‌چین‌چون کنیم  
ز ما شهر نتوان ستد هیچ‌کس  
که مُردن به‌شهر از پر شاه خویش  
ز بهر زن و بچه و جان و چیز  
بر آن‌بر نهادند مردم دو بهر ۷۱۹۰  
به‌دروازه‌ها بخش کردند باز  
به‌دروازه‌ها لشکر انبوه شد  
سری را سپردند از آن هر دری  
همه باره شد سرخ و زرد و بنفش
- خروش آمد از کوی و بازارگاه  
گروهی ز شادی، گروهی ز غم  
که زار، یلا، شاه پولادپوش  
غریو از بر چرخ بگذاشتند  
گل تازه و مشک و سنبل گرفت  
جوانان و پیران همه رایزن  
وگر دیده و دل پُر از خون کنیم  
نگهداشت باید شب و روز و بس  
به‌از زنده در دست بدخواه خویش  
بکوشیم چندان که نیروست تیز  
که رزم آورند و بدارند شهر  
سپاهی و شهری که بُد رزمساز  
ز جوشن سر باره چون کوه شد  
درفشی برافراخت هر سروری  
ز بس گونه‌گون پرنیانی درفش

## [پیام قارن به چینیان و زنهار دادن به آنان]

- ۷۱۹۵ دگر روز قارن فرستاده‌ای  
بدیشان فرستاد و شد سوی در  
سخنگوی گفت: ای گرانمایگان  
شما را که هستید پیر و جوان  
همی گوید آن شیر کشورگشای  
که کشور بشوید ز بیداد کوش ۷۲۰۰  
ز چین بود فرزانه پنجاه مرد  
همی ناله آمد ز برنا و پیر  
همه کار بیداد او خواندند
- جوانی سخنگوی و آزاده‌ای  
که و مه ز باره برآورد سر  
دلیران چین و گرانمایگان  
دروود از زبان جهان پهلوان  
که شاه جهان را چنان بود رای  
بدان‌گه که برخاست از در خروش  
به‌درگاه شاه آمده پُر ز درد  
فزون بود یک هفته بر در نفیر  
همی خاک بر درگه افشاندند

- همه جامه کرده کبود و سیاه  
فریدون نه بر خوی ضحاک بود  
فرستاد ما را از ایران زمین  
مرا رزم با این ستمکاره بود  
به<sup>۱</sup> بیدادگر بند شاید همی  
مرا با شما هیچ کس جنگ نیست  
چو بیدادی کوش برداشتم  
که ریشی که او کرد، مرهم کنم  
کنون مردم لشکری سربسر  
چو خواهند کاید بر بداریمشان  
وزایشان کسی گر شود نزد شاه  
کنم پایمردیش در پیش تخت  
وگر شهری و مرد دهقان نژاد  
به زنهار یزدان و شاه منند  
یکایک شوید از پی کار خویش  
که ما بر همه پاسبانی کنیم  
فزونی دهیم از دگر شهرها
- دژم گشت از آن کار، فرخنده شاه  
که او نام بیداد نتوان شنود ۷۲۰۵  
که بیداد او باز دارم ز چین  
که بیدادگر بود و خونخواره بود  
از این پس چرا رزم باید همی؟  
هم این جا<sup>۲</sup> مرا بودن آهنگ نیست  
یکی آرزوی دگر داشتم ۷۲۱۰  
دل مردم شهر بی غم کنم  
مرا چون برادر شدند و پدر  
سر از چرخ برتر برآریمشان  
منم پیش شاهش نماینده راه  
همی تا نماید بدو روی بخت ۷۲۱۵  
ز بیدادگر تا نیارند یاد<sup>۳</sup>  
اگر دشمن ار نیکخواه منند  
همه برسر کشت و بازار خویش  
به داد و دهش مهربانی کنیم  
بسازیم تریاک آن زهرها ۷۲۲۰

[خوار کردن فرستاده قارن بتوسط سپاهیان چینی]

- چو گفتار آن مرد شیرین سخن<sup>۴</sup>  
ز شهر و ز بازار و مردم که بود  
سپاهی ز فرمان برون برد سر  
به لشکر چنین گفت شهری که شاه
- یکایک شنیدند سر تا به بن  
سراسر هوای فریدون نمود  
همه پاسخش تیغ و تیر و تبر  
گرفتار گشت و تهی ماند گاه

۱- در اصل: جو.

۲- در اصل: انجا.

۳- در اصل: راه. باتوجه به معنی بیت و قافیه مصرع اول تغییر داده شد.

۴- چنین است ضبط «سخن» در اصل.

ندارد یکی نام برده پسر ۷۲۲۵  
 ز بهر که پیگار و جنگ‌آوریم  
 همی لشکری را بدادند پند  
 چخیدن<sup>۱</sup> نیارست بازار و شهر  
 فرستاده را خوار کرد آن سپاه  
 به‌سنگ و به‌دشنام بردند دست ۷۲۳۰  
 سوی قارن آمد بگفت آنچه دید  
 سه ماه دگر کرد بر در درنگ  
 که تاج پدر بر نهادهی به‌سر  
 جهان بر دل خویش تنگ آوریم  
 نیامد همی پندشان سودمند  
 که یک بهر بودند و لشکر دوبهر  
 نکردند گفتار او را نگاه  
 جوان دلاور بجست<sup>۲</sup> و نخست  
 از ایشان دل پهلوان بررید  
 به‌شهر اندرون خوردنی گشت تنگ

[پیشنهاد پنهانی تسلیم شهر، و تصرف آن به‌دست ایرانیان]

نهانی فرستاده‌ای تاختند  
 که گر پهلوان کینه ماند بجای  
 که ما را نیازارد از هیچ روی ۷۲۳۵  
 شب تیره او را سپاریم شهر  
 همانگاه قارن بدو داد دست  
 که کس را نیارد زمانی به‌روی  
 فرستاده گفت ای جهان پهلوان  
 مر این شهر ما را فراوان دَرست ۷۲۴۰  
 مر او را سپاه است پنجه‌هزار  
 نهانی به‌بالا دری دیگر است  
 شب تیره با لشکری رزمساز  
 به‌خانه درآید<sup>۶</sup> بی‌داوری  
 ز هرگونه گفتارها ساختند  
 به‌سوگند پیمان کند باخدای  
 نه یاد آورد جنگ و نه گفت و گوی  
 که بر ما زمانه پراگند بهر<sup>۳</sup>  
 به‌سوگند<sup>۴</sup>، شمشیر و لشکر بیست  
 جز آن را که گردد سرش جنگجوی  
 کنون رازها را گشادن توان  
 برآن هر دری بریکی مهتر است  
 دلیران چین و سواران<sup>۵</sup> کار  
 که از ماست آن کاویدان در سراسر است  
 بیا تا گشاییم دروازه باز  
 تو دانی همی کوش با لشکری

۱- در اصل: چخیدن (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: بجست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. آیا «زهر» مناسبتر نمی‌نماید؟

۴- در اصل: بسوگند و.

۵- در نسخه‌ی اصل، این کلمه به ضم اول نوشته شده است.

۶- در اصل: درآئیم.

- دل پهلوان گشت از آن مرد شاد  
بدو گفت چون اندر آیم به شهر  
فرستاد با او یکی نامور  
شب آمد برافگند برگستوان  
بیامد بدان در که چینی نمود  
سپاه اندر آورد و آوای نای  
تیره زنان زخم برداشتند  
شب تیره و نیزه<sup>۱</sup> و تیغ و گبر  
سپاهی چو بشنید از آن سان خروش  
سراسیمه از جای برجست مرد  
گروهی نهان شد به خانه درون  
چو خورشید بر خاک زد رنگ خویش  
سپه دیده بگشاد و لشکر بدید  
همه تیغ و جوشن فرو ریختند  
سپهدار قارن بیخشودشان
- نهایی و را جامه و زر بداد ۷۲۴۵  
بیخشت یک مرده از گنج بهر  
بدان تا نماید<sup>۲</sup> به دروازه در  
کمر بست با صد هزاران گوان  
در شهر بگشاد چینی چو دود  
چنان شد که کیوان یله کرد جای ۷۲۵۰  
خروشیدن از ابر بگذاشتند  
خروش دلیران رسیده به ابر  
رمید از تنش توش، وز مغز هوش (۷۲۵۸ پ)  
بدانست کایدر زمانه چه کرد  
گروهی همی تاخت<sup>۳</sup> تا پیش خون ۷۲۵۵  
نمود او به چرخ روان سنگ خویش  
چو از باد لاله فرو پزمرد  
زبانها به لابه برانگیختند  
از این بیش کشتن نفرمودشان

### [فرستادن کوش و گنجهای او بنزد فریدون]

- وز آن جا بشد تا به ایوان کوش  
فرود آمد و گنجها مَهر کرد  
در آن شهر ماهی درنگ آمدش  
شتر خواست از در ده و دوهزار  
همه گوهر و زرّشان بار کرد  
ز تخت و ز تاج و زطوق و کمر  
ز خوبان چینی چهاران هزار
- سپاه از پس و پیش پولاد پوش ۷۲۶۰  
نگهبان بر او کرد مزدان مرد  
همه گنج شاهان به چنگ آمدش  
سراسر در آوردشان زیر بار  
همه جامه چین و دینار کرد  
بر آراسته کاروانی دگر ۷۲۶۵  
که با یاره بودند و با گوشتوار

۱- در اصل: نماید (حرف چهارم بی نقطه است).

۲- در اصل: تیره و نیزه.

۳- در اصل: تاخت (حرف اول بی نقطه است).

از ایوان کوش آمدندی برون  
همان ده هزاران غلامان خرد  
زنان شبستان همه با خروش  
به دست تلیمان<sup>۲</sup> فرّخ نژاد ۷۲۷۰  
بدین آگهی نیز نامه نبشت  
همه سرگذشت اندر او یاد کرد  
هر آن کاو به صد سال گرد آورید  
خردمند اگر گیردی پند از این  
اگر دستگاهی تو داری به دست ۷۲۷۵  
ز کوش و فریدون تو را کام به  
که گنج است خرسندی ای نیکمرد

زجان ارفریب<sup>۱</sup> و لبان از فسون  
که هر یک زخورشید خوبی ببرد  
به ایران فرستاد همراه کوش  
سپه سی هزار از یلانش بداد  
به نزد فریدون، چراغ بهشت  
تلیمان<sup>۲</sup> روان گشت<sup>۳</sup> مانند گرد  
تلیمان<sup>۲</sup> به یکبار زی شه کشید  
نکردی نهان گنج، زیر زمین  
که شادان و ایمن توانی نشست  
وزایشان بدان سر تو را نام به  
که آهنگ او هیچ دشمن نکرد

#### [گردیدن قارن به گرد چین، و سپردن چین به نستوه]

برآمد یکی گرد چین با سپاه  
کسی کاندرا آن مرز او مرد بود  
به ایران فرستادش از مرزچین ۷۲۸۰  
نیازرد مرد کم آزار را  
ز قارن چنان داد و آرام بود  
به نستوه داد آنگهی جای کوش  
که فرجام بیدار مرد این بود

درآورد گردنکشان را به راه  
دل مردمان زو پر از درد بود  
زن و بچه و چیز او همچنین  
همان شهری و مرد بازار را  
کجا بهره کوش دشنام بود  
مکن بد، بدو گفت، بر داد کوش  
که در هر دو عالم بنفرین بود

#### [رسیدن کوش بنزد فریدون و بندکردن او در دماوند]

سوی شهر ایران شد او با سپاه ۷۲۸۵  
سپاهش همه یافته دستگاه

۱- چنین است در اصل. به قیاس «لبان از فسون»، محتملاً در نسخهٔ اساس بوده است: «رخان از فریب».

۲- در اصل: بلمان (حرف اول و سوم بی نقطه است)، نیز رک. زیر نویس بیت ۶۹۷۶.

۳- در اصل: کشته.



تلیمان <sup>۱</sup> چو با کوش و با خواسته	به درگاه شاه آمد آراسته
از آن شاد شد شاه گردنفر از	شتابان در آمد به جای نماز
به یزدان بر از دل ستایش <sup>۲</sup> گرفت	به پیروزگر بر نیایش گرفت
همی گفت کای برتر از راستی	بدین آرزو دل تو آراستی
به گیتی ز تو کام یابم همی	ز کام تو هم نام یابم همی ۷۲۹۰
سپاس از تو دارم بدین نیکوی	که دارنده <sup>۳</sup> و رهنمایم توی
تلیمان <sup>۴</sup> چو مرکوش را برد پیش	فریدون نگه کرد از اندازه بیش
بدان سرکشان گفت کاین زشتروی	شگفت آمدی گر بُدی نیکخوی
چو دیدارش <sup>۵</sup> اندر خور خوی بود	ستمکاره بود و بلاجوی بود
به پایش یکی بند بر ساختند	به سوی دماوند پرداختند ۷۲۹۵
بیستندش آنجا به بند گران	بر آیین ضحاک و آن دیگران
وز آن خواسته هرچه شایسته بود	به گنج جهاندار بایسته بود
پرستنده یکسر سوی گنج بُرد	یکایک به گنجور خسرو سپرد
دگر هرچه ز آن خواسته ماند باز	به درویش بخشید و مرد نیاز
غلامان و از <sup>۶</sup> خویرویان کوش	ببخشید بر مهتران شاه زوش <sup>۷</sup> ۷۳۰۰
شبستان او را به موبد سپرد	بزرگان و آن کس که بودند خرد

### [بازگشت قارن بنزد فریدون]

وز آن پس به سه ساله قارن رسید      پیامد فریدون کی را بدید  
زمین بوس کرد و ستایش نمود      فریدون بر او آفرین برفرود

۱- در اصل: یلیمان (حرف سوم بی نقطه است). زیرنویس بیت ۶۹۷۶.

۲- در اصل: شتابان (حرف دوم بی نقطه است).

۳- در اصل: دارنده.

۴- در اصل: بلیمان (حرف اول و سوم بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۶۹۷۶.

۵- در اصل: گفتارش. باتوجه به بیت ۷۲۹۳ تغییر داده شد.

۶- چنین است در اصل. «آن» نیز مناسب می نماید.

۷- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۷۳۰۵ فراوانش بستود و دادش امید<sup>۱</sup> همین داشتم از تو، گفتا امید  
 به کامم رسانیدی ای پهلوان که بادی همه ساله روشروان  
 به خوردن نشست آن سرِ سروان چهل روز با رنجدیده<sup>۲</sup> سران  
 سپاهش بدو داد با کشورش بشد با سپه، شادمان لشکرش  
 فریدون همی بود با ایمنی بیست از جهان راه اهریمنی  
 تن کوش بیدادگر بسته ماند چهل سال جان و دلش خسته ماند

### [جنگهای ایرانیان با سیاهان بجه و نوبی در کشور باختر]

۷۳۱۰ چنین تا نفیر<sup>۳</sup> آمد از باختر که ویران شد آن بوم و بر سریر  
 سیاهان<sup>۴</sup> به تاراج داد اندا پاک برآمد به خورشید از آن مرز خاک  
 کسی کاو ز تیغ سیاهان<sup>۵</sup> بجست برفتند، وز هم بدادند دست  
 سیاهان<sup>۵</sup> که از بجه و نوبه بود برآورد از آن مرز یکباره دود  
 یکایک بنزدیک مصر آمدند همه شهرها را بهم بر زدند<sup>۶</sup>  
 ۷۳۱۵ سپاهی فرستاد و باز آمدند به تن خسته و دل‌گداز آمدند<sup>۷</sup>  
 سپاهی دگر خسرو دادگر فرستاد و رنجش نیامد به بر  
 به تیغ سیاهان<sup>۵</sup> همه کشته شد دل خسته از رزم برگشته شد

۱- چنین است در اصل. قافیه تکرار شده است که البته تکرار قافیه در کوش‌نامه منحصراً به این مورد نیست. شاید در نسخهٔ اساس بوده است «نوید». در بیت ۱۸۵۲ نیز «امید» و «نوید» قافیه شده است: «به شاهی مرا چون چنان است امید/ تو را دادم از کامگاری نوید».

۲- در اصل: با رنج دیده (حرف اول و سوم و پنجم بی نقطه است).

۳- در اصل: نفیر (حرف اول و آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: سباهان. این کلمه در بیت‌های بعد با ضبط «سپاهان» آمده است.

۵- در اصل: سباهان.

۶- در اصل، مصراع دوم این بیت، پس از مصراع اول بیت ۷۳۱۵ نوشته شده است. با توجه به معنی بیت تغییر داده شد. فاعل «بهم بر زدند» سیاهان نوبه و بجه است آیا در نسخهٔ اساس تقدم و تأخر بیتها بدین ترتیب بوده است: ۷۳۱۰، ۷۳۱۳، ۷۳۱۱، ۷۳۱۴، ۷۳۱۲؟

۷- در اصل، مصراع دوم این بیت، پس از مصراع اول بیت ۷۳۱۴ نوشته شده است.

فزون کرد لشکر جهاندار شاه  
شکسته دگر باره گشتند باز  
از آن کار درماند پیروز شاه  
از ایران، وز روم، وز ترک و چین  
نریمان گرشاسب<sup>۱</sup> و قارن بهم  
چو پیش سیاهان<sup>۲</sup> کشیدند صف  
همی کشته آمد ز هر دو گروه  
چو پیوسته شد جنگشان چار ماه  
سوی بجّه و نوبه گشتند باز  
سپاه<sup>۳</sup> نریمان و قارن بهم  
به درگاه از آن پس رسیدند باز  
ز رنجی کز آن لشکر زشتروی  
دلیری و آرامشان روز جنگ  
چه مایه به تن رنج برداشتیم  
فریدون برایشان بخواند آفرین  
زمین بجه هر که او داندش

درنگی نبودند با او سپاه  
دریده درفش و پراکنده ساز  
ز هر سو بفرمود خواندن سپاه  
سپاهی گزین کرد شاه زمین  
سپه برکشیدند هنگام نم  
چو پیلان به لبها برآورده کف  
شده دشت، هامون و هامون چو کوه  
ستوه آمد از گرز ایشان سپاه<sup>۴</sup>  
دل از داغ دو پهلوان درگداز  
کشیده ز رنج سیاهان<sup>۵</sup> ستم  
بگفتند با خسرو سرفراز  
کشیدند گردان پر خاشجوی  
بدان زخم شمشیر کردن درنگ<sup>۶</sup>  
کز آن مرزبان روی برگاشتیم  
وز آن شادمان گشت شاه زمین  
جهاندریده مازندران<sup>۷</sup> خواندش

۱- در اصل: نریمان و کرشاسب. در بیت ۷۳۲۷ نیز تنها به نریمان و قارن تصریح گردیده است؛ نیز رک. زیرنویس ۵۷۳۵.

۲- در اصل: سیاهان.

۳- در اصل: سپاه. در این بیت و بیت ۷۳۲۶ سخن از بازگشت سیاهان به بجه و نوبه است، و در بیت‌های ۷۳۲۷ بعد از بازگشت نریمان و قارن و سپاه ایران.

۴- در اصل افزوده: و.

۵- در کوش‌نامه، «مازندران» سرزمینی است واقع در افریقا و جنوب مصر. در همین کتاب، مازندرانی که کیکاوس برای تصرف آن لشکر کشید و اسیر دیوان گردید و آن‌گاه رستم برای نجات وی و ایرانیان از هفت‌خان معروف گذشت (در شاهنامه فردوسی)، واقع در افریقا و جنوب مصر است. (کوش‌نامه، بیت‌های ۹۵۷۸ تا ۹۶۷۴) برای تفصیل بیشتر رک. جلال متینی، «مازندران در جنگ‌های کیکاوس و رستم با دیوان»، ایران‌نامه، سال دوم، شماره ۴ (تابستان ۱۳۶۳)، ص ۶۱۱-۶۳۸.

- ۷۳۳۵ چوخواهی که رزم سیاهان<sup>۱</sup> تمام  
ز مسعودی این داستان بازجوی  
بدان هر که این کارنامه نهاد  
فریدون فرستاد از آن پس سری  
بدان تا نگهدارد آن مرز و بوم  
چو شد کشور آباد از آن نیکرای  
۷۳۴۰ دگر باره نوبی چو مور و ملخ  
سپاه فریدون از آن‌سان گریخت  
سیاهان<sup>۱</sup> به تاراج بردند دست  
دگر باره شد کشور باختر
- بدانی، تورا ره‌نمایم به‌نام<sup>۲</sup>  
که اورنج دیده‌ست از این گفت‌وگوی  
ز شاهان ایران سخن کرد یاد  
بدو داد از ایرانیان لشکری  
ز بیداد و تیغ سیاهان<sup>۱</sup> شوم  
همه مردم رفته آمد به‌جای  
بیامد گرفت آن همه کوه و شخ  
که از بیم در راه ترکش بریخت  
همه مرز یکباره کردند پست  
بدان‌سان که نه باغ ماندش نه‌بر

#### [رای زدن فریدون با فرزندان در کار سیاهان]

- ۷۳۴۵ فریدون فرزانه هر چندگاه  
ز راه خدایی ندیدی روا  
گنجه‌کار پنداشتی خویشان  
چو آباد کردی به‌گنج و سپاه  
بدین‌سان همی بود تا سالیان  
فریدون در آن‌کار در ماند و گفت  
۷۳۵۰ جهان‌دیدگان را همه پیش خواند  
که در کار این دیو چهره سپاه  
شما هر کسی راه<sup>۵</sup> خویش آوردید  
بزرگان نهادند سر بر زمین  
تو از ما و فرزانه داناتری
- چو در کار آن مرز کردی نگاه  
که باشد چنان بوم و بر بینوا  
که باشد پراگنده آن مرد و زن  
دگر باره ویران شدی از سپاه<sup>۳</sup>  
ز نوبی چو بسیار گشت آن زیان  
ز فرزانه این کار نتوان نهفت  
ز کار سیاهان<sup>۴</sup> فراوان براند  
بماندم، ندانم همی هیچ راه  
ز دانش یکی بهره پیش آوردید (۲۲۹ ر)  
که ای نامور شاه با داد و دین  
به‌کردارها بر تواناتری

۱- در اصل: سیاهان.

۲- در اصل: بکام. «نام» صحیح می‌نماید زیرا در بیت بعد از «مسعودی» نام برده است.

۳- در اصل: سپاه.

۴- در اصل: سیاهان.

۵- چنین است در اصل. «رای» نیز مناسب می‌نماید.

- تو شاهی و ما پیش تخت<sup>۱</sup> رهی  
فریدون چنین گفت با مهتران  
بدان کشور اندر نمانده ست<sup>۲</sup> ورز  
سپه چون فراوان نیابد خورش  
چو کمتر فرستم سپه را ز جای  
چه چاره سگالیم تا این گزند<sup>۵</sup>  
سرافراز مردی و پهلونژاد  
اگر چاره خواهی که آید درست  
به زهره دلیر و به تن زورمند  
یکی سهمگن مرد پر خاشاخر  
سپاهش ده و ساز و خفتان جنگ  
به شاهی مرا و را ده آن بوم و بر  
شب و روز تدبیر شاهان کند  
ز دشمن پردازد آن مرز و بوم  
نهد تخت و بنشیند او با سپاه  
نه چون مهتری باشد آن سرسری
- ۷۳۵۵ کمر بسته تا خود چه فرمان دهی  
که گر من فرستم سپاهی گران  
که آباد جایی نمانده ست<sup>۳</sup> ورز  
زیبگار و کوشش بتابد سرش  
همی با سپاهان<sup>۴</sup> ندارند پای  
شود دور از این مردم مستمند  
۷۳۶۰ چنین گفت کای شاه با دین و داد  
ستمکاره مردی بیایدت جُست  
نهادش درست و نژادش بلند  
به چهره ز هر دیوچهری بتر  
همان گرز و شمشیر زهر آبرنگ  
۷۳۶۵ که از بهر شاهی ببندد کمر  
همی رزم و رای سپاهان<sup>۴</sup> کند  
برآرد دمار از سپاهان<sup>۴</sup> شوم  
همی دارد آن پادشاهی نگاه  
۷۳۷۰ که برگردد از رزم و از داوری

## [آزاد ساختن کوش برای جنگ با سپاهان]

- زمانی فروماند از اندیشه شاه  
ندانم کسی را بدین رنگ و خوی  
کز آن دیو چهران بسی بتر است  
مرا در دل آید هنی این پسند  
بیارم به خانه بیارایمش
- ۷۳۷۵ وز آن پس بدو گفت کای نیکخواه  
مگر دیوزاد، آن بد زشتری  
دلیر و ستمکار و کین گستر است  
که بگیرم اکنون از آن دیو، بند  
دلش خوش کنم سخت بستایمش

۱- در اصل: تخت.

۲- در اصل: نمادنت.

۳- در اصل: نمادنت (حرف اول و ششم بی نقطه است).

۴- در اصل: سپاهان.

۵- در اصل: با این کردند (حرف دوم کلمه اخیر بی نقطه است).

سراسر بدو بخشم این<sup>۱</sup> بوم و بر  
 بکوشد شب و روز با دشمنان  
 به مردم کند کشور آباد و گنج  
 مر این مرز را کس نبندد میان  
 بزرگان همه خواندند آفرین ۷۳۸۰  
 که رای تو برتر ز چرخ بلند  
 مر آن دشمنان را جز این چاره نیست  
 بفرمود تا قارن پاکرای  
 به یک هفته سوی دماوند شد  
 ز بند گرانش رها کرد پای ۷۳۸۵  
 بکردار دیوی شده تیره روی  
 چو تن بهره ور کردش از آب گرم  
 فرستاد نزدش بخور و جلاب  
 یکی جامه پوشیدش از نقش چین  
 همی بود یک ماه با رود و می ۷۳۹۰

### ا گفتگوی قارن با کوش دربارهٔ بخشایش فریدون<sup>۱</sup>

وز آن پس بدو گفت قارن که شاه  
 نگر تا چه مایه<sup>۲</sup> نمودی گزند  
 چو پاداش، آمرزش آمد پدید  
 از این پس چنین رو که فرمود شاه  
 چو بندی کمر پیش و فرمان کنی ۷۳۹۵  
 تو را مایهٔ شهریاری دهد  
 بیخشود و بگذشت<sup>۳</sup> از تو گناه  
 بجای نیاگان شاه بلند  
 ز فرمان او سر نباید کشید  
 تو آسان بمانی و خشنود شاه  
 چنانچون بفرمایدت آن کنی  
 سرافرازی و کامگاری دهد

۱- چنین است در اصل. «آن» مناسبتر می نماید.

۲- در اصل افزوده است: و.

۳- در اصل: بگذشت (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل در زیر حرف «م»، سه نقطه هست که آن را «پایه» نیز می توان خواند.

چو خشنود باشد ز تو شهریار  
بدوگفت کوش: ای سرافراز مرد  
نه من شیر سگ خوردم و گوشت گرگ  
گر آن نیکویها ندانم نهان  
وز آن پس به خوردن کشیدند دست  
سپهدار قارن در ایوان خویش  
بیاراست مانند باغ ارم  
زنان شبستان او را همه  
نگهداشت قارن همه کار او  
بتان را ز پیشش بیاراستی  
بدان سان همی داشت او را بناز  
که یک‌روز ننشست بردلش<sup>۱</sup> اگر  
کند پیش تو بندگی روزگار  
چو شاه همایون مرا زنده کرد  
که گردن بیچم ز شاه بزرگ  
سزاوار کشتن منم در جهان ۷۴۰۰  
شب و روز بارامش و می به دست  
سرای سزوار مهمان خویش  
همه راست کرد اندر او بیش و کم  
بدو بازبخشید شاه ربه  
خور و خواب و پوشش سزاوار او ۷۴۰۵  
بدودادی او را که او خواستی  
به‌بگماز و خوبان بریط نواز  
نه بررویش آمد دم باد سرد

## [کوش در پیشگاه فریدون]

چو یک سال در کاخ قارن بماند  
چو چشمش برآمد به تاج کیی  
به‌رخساره پسود روی زمین  
بخندید در روی او شاه و گفت  
از این پس نبینی جز از کام خویش  
چو از شاه بشنید کوش این نواخت  
همی‌گفت کای نیکدل شهریار  
از این پس یکی بنده باشمت پیش  
اگر شاه پاداش<sup>۲</sup> کردار من  
سر دار باشد مرا جایگاه  
فریدون فرّخ ورا پیش خواند  
بدید آن بزرگی و فرّخ پیی ۷۴۱۰  
همی‌خواند بر تاج شاه آفرین  
که بخت تو بنمود<sup>۳</sup> روی از نهفت  
چو آغاز یابی سرانجام خویش  
زمین را ببوسید و سربرافراخت  
خردپرور و راد و آمرزگار ۷۴۱۵  
پشیمانم از کار و کردار خویش  
بفرماید اندر خور و کار من  
مگر بر من آمرزش آید ز شاه

۱- در اصل: دلس (بی نقطه است).

۲- در اصل: بنمود (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل افزوده: و.

فریدون فراوانش بناخت و گفت	۷۴۲۰	بخوبی سوی خانه کردش گسی	که با رای تو راستی باد جُفت
فرستاد نزدش ز هر گونه ساز		چو روز آمد، اورا بخوبی بخواند	فرستاد بااو بزرگان بسی
یکی خوان شاهانه آراستند		به‌مستی بدوگفت شاه بلند	زدینار و اسبان <sup>۱</sup> گردنفر از
تو آن سختی از خوی بد یافتی	۷۴۲۵	کنون آن همه سختی اندر گذشت	به‌کرسی زر پیکرش برنشاند
از این پس ییابی ز ما آرزوی		بدان تا کس از بندگان سترگ	بخوردند و پس جام می خواستند
زمین را به‌رخساره پیسود کوش		ولیکن بدان شهریارا، که من	که زندان به‌از پیشگاه بلند!
بدین مهربانی و نیکودلی		نبودم دلیری که آیم برت	که از راه ما روی برتافتی
سزد گر به‌زیر پی اسب شاه	۷۴۳۰	کنون گر بی‌زاریم کام توست	گذشته بد و نیک چون باد دشت
که بخشایش آورد از آن پس که من		چو دیدم بزرگی و آرام شاه	چو از مغز بیرون‌کنی تیره‌خوی
چو من بنده را، بند و زندان سزاست <sup>۲</sup>		از این پس یکی بنده باشم به‌در	بدوگفت <sup>۲</sup> کای خسرو پاک‌هوش
بدان تا کس از بندگان سترگ		بخندید در روی او شهریار	روا دارم از جان من بگسلی
ولیکن بدان شهریارا، که من			از این پس کنم خویشان را تباه
نبودم دلیری که آیم برت	۷۴۳۵		گنهار دیدم همی خویشان
کنون گر بی‌زاریم کام توست			چه زندان، مرا تیغ بران جزاست <sup>۴</sup>
چو دیدم بزرگی و آرام شاه			نتابد ز فرمان شاه بزرگ
از این پس یکی بنده باشم به‌در			گنهار دیدم همی خویشان
بخندید در روی او شهریار			بیوسم سر و خسروی افسرت
			وگر خود ببخشاییم نام توست
			گر از من کنون درگذاری گناه
			کمر بسته پیش شه تاجور
			بدوگفت اندیشه در دل مدار

۱- در اصل: اسپان. در برخی از موارد دیگر نیز این کلمه با باء فارسی کتابت شده است مانند بیت ۷۴۴۸.

۲- چنین است در اصل. به‌قرینهٔ بیت ۷۴۱۵ و موارد مشابه «همی گفت» مناسبتر است.

۳- در اصل: زندان (حرف اول و سوم بی‌نقطه است) سراسست (جز حرف آخر، بقیه بی‌نقطه است).

۴- در اصل: جراسست (حرف دوم و چهارم بی‌نقطه است).



همه درگذارم من از تو گناه  
ز پرده چو پیدا شدند اختران  
خرد چون گریزان شد از جام می  
ز پرده چو بنمود روی آفتاب  
به گردون رسانمت از این پس کلاه ۷۴۴۰  
زباده سر سرکشان شد گران  
سوی خانه رفتند از آن بزم کی  
به می کرد مغز دلیران شتاب

## [هدایای فریدون به کوش]

فرستاد مر کوش را خواند پیش  
یکی مایه‌ور پایگه ساختش  
چو برگشت و آمد بنزدیک شاه  
ز تخت گرانمایه و تاج زر  
از اسبان<sup>۱</sup> تازی و هرگونه ساز  
هزار اشتر ماده پرخواسته  
صد از زرّ ناب و صد از بویها  
دگر آلت رزم و ساز یلی  
درفشی گرانمایه<sup>۲</sup> پُربها<sup>۳</sup>  
از آن خواسته خیره شد چشم کوش  
ندید و ندارد کس آن را به یاد  
ز خورشید دریا چو آمد بجوش  
براسب شهنشاه گیتی نشست<sup>۴</sup>  
همی راند باقارن نیکخواه  
دو کرسی نهادند در پیش تخت  
به دست خودش خسرو دادگر  
چو آمد، نشاندش بنزدیک خویش  
فراوانش بستود و بنواختش ۷۴۴۵  
یکی خلعت آراست اورا پگاه  
پرستنده خوبان زرّین کمر  
ز خوبان چنگی [و] بریط نواز  
یکایک به دیبا بیاراسته  
صد از جامه و گونه گون مویها ۷۴۵۰  
زره بود باخنجر کابلی (۲۲۹ پ)  
بدو داد با پیکر ازدها  
ز شادی روانش برآمد بجوش  
که خسرو فرستاد زی دیوزاد  
پوشید تن جامه شاه،<sup>۳</sup> کوش ۷۴۵۵  
کمر برمیان بست و بگشاد دست  
چنین تا رسیدند در پیشگاه  
نشستند باشاه دو نیکبخت  
ز فیروزه دادش کیانی کمر

۱- در اصل: اسبان.

۲- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «درفش گرانمایه و پربها» نیز مناسب است.

۳- در هدایای فریدون به کوش، موضوع بیت‌های ۷۴۴۶ تا ۷۴۵۲ از تن جامه فریدون ذکری بمیان نیامده است.

۴- چنین می نماید که فریدون اسب خود را نیز برای کوش فرستاده بوده است!

۷۴۶۰ بدوگفت شاه از ره مرغوا که فیروز<sup>۱</sup> بادی و فرمانروا  
کمر بر میان بست کوش سترگ به فرمان کو<sup>۲</sup> شهریار بزرگ  
دو رخ کوش برخاک تیره پسود نیایش همی برستایش فزود

### [سخن‌گفتن فریدون با کوش دربارهٔ باختر و سیاهان]

فریدون بدوگفت کز باختر یکی رنج پیش آمد و در دسر  
که ایرانیان اندر این سالیان<sup>۳</sup> گشاده ندیدند خود را میان  
سیاهان<sup>۴</sup> نوین<sup>۵</sup> برون آمدند ۷۴۶۵  
از ایشان همه مرز ویران شده‌ست  
ز نوبی<sup>۶</sup> چنان است شش ماهه راه  
شده مردم آواره از مرز و بوم  
دوباره فرستادم او را سپاه<sup>۷</sup>  
چو آباد شد مرز<sup>۸</sup> باز آمدند ۷۴۷۰  
دگر باره تاراج گشت آن زمین  
همی در دل اندیشه آید فراز  
دگر باره نوبی بیاید چو مور  
برآرد به گردون از آن مرز خاک  
مراین کار را جز تو کس نیست مرد ۷۴۷۵  
سپاهی<sup>۹</sup> گزین کن ز مردان کین  
ز گنج آنچه باید همی برگزین

۱- در اصل: فیروزه.

۲- چنین است در اصل: شاید در نسخهٔ اساس بوده است: آن.

۳- در اصل: سپاهان.

۴- در اصل: نوین.

۵- در اصل: بوبی (بی نقطه است).

۶- در بیت‌های ۷۳۱۰ تا ۷۳۵۰ به بیش از دوبار فرستادن سپاه از سوی فریدون اشاره گردیده است.

۷- در نسخهٔ اصل افزوده است: و.

۸- در اصل: نوبی (حرف سوم بی نقطه است).

۹- در اصل: سپاهی.

از ایدر تو برکش سوی باختر      تورا دادم آن بوم و بر سر بسر  
 که بر روی گیتی از آن به زمین      نیایی همانا به ایران و چین  
 همان زر بروید بسان گیا      گیاها<sup>۱</sup> همه مایه کیمیا  
 همه کوه و کانش پر از گوهر است<sup>۲</sup>      تورا شاید و باتو اندر خور است ۷۴۸۰

[پنددادن فریدون کوش را و سوگنددادن او به دادگری و فرمانبرداری]

چو آن جا رسی کشور آبادکن      چو آباد کردی همه دادکن  
 که چون داد یابد<sup>۳</sup> تورا زبردست      جز از سایه تو نسازد نشست  
 ز بیداد هرکس گریزد همی      که بیدادگر خون بریزد همی  
 پسند جهان آفرین است داد      که بیداد هرگز به گیتی مباد  
 ز جایی که ویران شده ست و تباه      رهاکن سه ساله خراجش مخواه ۷۴۸۵  
 خورش بخش و گاو و خر و گوسفند      کز ایشان برآور شود کشتمند  
 به کار اندرون سخت هشیارباش      تن خویشان را نگهدارباش  
 که مازندرانی همه بدرگاند      به نیروی شیر و به خوی سگ اند  
 چو از راه داد و خرد بنگری      گزنده<sup>۴</sup> سگی به ز مازندری  
 چو گفتار خسرو پایان رسید      جهان دیده کوش آفرین گسترد ۷۴۹۰  
 پس از آفرین گفت ایدون کنم      که گیتی به کام فریدون کنم  
 بفرمود تا موبد موبدان      به پیش گرانمایگان و ردان  
 در آن پیشگاه کوش را پندداد      پس از پنددادنش سوگند داد  
 که گردن<sup>۵</sup> نییچد ز فرمان شاه      نه هرگز کند عهد و پیمان تباه  
 نبشتند خطی براین داستان      که شد کوش برگفته همداستان ۷۴۹۵

۱- چنین است در نسخه اصل. در کوش نامه بارها لفظ «گیا» و جمع آن «گیاها» آمده است. یک بار نیز در بیت ۹۹۱۷ مفرد آن باضبط «گیا» بکار رفته است.  
 ۲- در اصل: همه کوه و کان هر گوهر است. متن پیشنهاد آقای دکتر محمود امید سالار است.

۳- در اصل: نابذ (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: گزیده (متن پیشنهاد آقای دکتر محمود امید سالار است).

۵- در اصل: کردون.

بزرگان ایران همه تن بتن	گواهی نبشتند برانجمن
چو پیمان و سوگند گشت استوار	بفرمود منشور او شهریار
نبشتند و مهرش نهادند به زر	نگین زد براو خسرو دادگر
وز آن پس نهادند بردست خوان	بزرگان ایران ز پیر و جوان
به خوردن نشستند باشهریار	۷۵۰۰ فزون بود میخواره از ده هزار
به هنگام برگشتن از بزمگاه	قبا داد <sup>۱</sup> رومی و زرّین کلاه
همان تازی اسبان زرّین ستام	از آن بزم هر یک رسیده به کام
سوی خانه شد کوش شادان و مست	گرفته همی دست قارن به دست

#### [سخن گفتن فریدون با کوش درباره گزینش سپاه]

چو از مغز می رفت و آمد به هوش	سوی شاه شد نامبردار کوش
۷۵۰۵ ببوسید تخت و به کش کرد دست	بدوگفت کای شاه یزدان پرست
نماید <sup>۲</sup> مرا روز <sup>۳</sup> رفتن به راه	همان تاجه مایه گزینم سپاه
فریدون فرو شد به اندیشه دیر	بدوگفت کای نامدار دلیر
تورا فوردین روز رفتن بود	وز ایدر سپه برگرفتن بود
که این روز را فوردین است نام	شوی شاد و پیروز آبی به کام
۷۵۱۰ مه فوردین روز هم فوردین	ره باختر گیر بافرّ و دین
ز گفتار او سر برافراخت و یال	مر آن ماه و آن روز را کرد فال
مرا گفت هم فرّ و هم دین بود	سرم برتر از ماه و پروین بود
برون رفت خسرو سپه را بخواند	به هر کس که آمد درم برفشاند
چو ماه آمد و روز نزدیک شد	ز گرد سپه روز تاریک شد
۷۵۱۵ از آن پس برون رفت خسرو به دشت	یکی گرد پُر مایه لشکر بگشت
چنین گفت با کوش کاکنون سوار	گزین کن ز لشکر تو سیصد هزار <sup>۴</sup>

۱- در اصل: افزوده است: و.

۲- در اصل: نماید (حرف چهارم بی نقطه است).

۳- در اصل: زور. باتوجه به معنی عبارت و بیتهای ۷۵۰۸ تا ۷۵۱۰ اصلاح شد.

۴- در اصل: کزین کن تو لشکر جو سیصد هزار.

چنین داد پاسخ سرافراز کوش  
 تو گفتی که آن مرز<sup>۱</sup> آباد نیست  
 که در باختر نیست چندان خورش  
 خورش چون نیابند پهن و فراخ  
 به بیداد یابند همه دست بحیز<sup>۴</sup> (۴)  
 گریزند مردم ز ما دورتر  
 بدانم فرستی همی با سپاه  
 و گر باز دارم به شمشیر و گنج  
 همان مایه کز مرز چین آمدند  
 پسند آید آن رای نزدیک شاه؟  
 بدوداد از ایرانیان چل هزار  
 گروهی که از چینیان زنده بود  
 که شاهها تو گفتار بنده نیوش  
 فراوان سپه بردن از داد نیست  
 که یابد سپاه گران پرورش<sup>۲</sup>  
 نه پالیز ماند نه ایوان<sup>۳</sup> نه کاخ<sup>۷۵۲۰</sup>  
 سیاهان همین<sup>۵</sup> کار دارند نیز  
 ز ما نیز گردند رنجورتر  
 که کشور کنم چون سیاهان تباه؟  
 گزند سیاهان از آن مرز و رنج؟<sup>۶</sup>  
 که با من به ایران زمین آمدند<sup>۷۵۲۵</sup>  
 بخندید و گفتا جز این نیست راه  
 سرافراز و برگستوانور<sup>۷</sup> سوار  
 گر آزاد بودند اگر بنده بود

۱- در اصل: لشکر. بیقین خطای کاتب است. هر یک از دو کلمه «مرز» یا «بوم» مناسب است.

۲- فریدون بهنگام برگزیدن کوش به فرمانروایی باختر از کمیابی خورش در باختر سخنی نگفته است (بیت‌های ۷۴۶۳ تا ۷۵۰۲). فریدون در این باب، در موقع رای زدن با فرزندان و جهان‌دیدگان - پیش از آزاد ساختن کوش سخن گفته بوده است (بیت ۷۳۵۸).

۳- در اصل: کیوان.

۴- چنین است در اصل، حرف اول و دوم نقطه ندارد. ظاهراً در اساس «بجیز» بوده است. کوش می‌گوید اگر تعداد سپاهیان در سرزمینی که آباد نیست، زیاد باشد، آنان به بیداد دست به چیز کسان دراز خواهند کرد.

۵- در اصل: همی.

۶- در اصل افزوده است:

از آمل روان گشت لشکر به راه همی رفت یک میل باکوش، شاه حذف شد. زیرا در این جا زائد است و بی‌مورد. همین بیت بار دیگر در جای خود، آمده است (بیت ۷۵۴۳). بیقین، بجای این بیت، بیت یا بیت‌های دیگری بوده است که از قلم افتاده.

۷- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

شمرده برآمد ده و دو هزار	بدو دادشان تاجور شهریار <sup>۱</sup>
جهان‌دیده راز جوینده گفت	که این راز باراستی نیست جُفت
که کوش آن کجا شد سوی باختر	نبد پیل‌دندان، که بودش پسر
که کوش نخستین به‌زندان بمرد	به‌گیتی از او کودکی ماند خُرد
به‌دیدار و چهره بسان پدر	چو برچهره بودش نشان پدر
فریدون مراورا همی خواند کوش	یکی سهمگن گرگی <sup>۲</sup> و تیزهوش
چو بالا برآورد و تن برکشید	سوی باختر رفت و لشکر کشید
ولیکن درست آن که او کوش بود	کز او کشور چین پُر از جوش بود <sup>۳</sup>
به‌هنگام رفتن بدوگفت شاه	که این مایه لشکرکشیدن به‌راه
همی بردل من نیاید پسند	که ترسم که آید ز <sup>۴</sup> دشمن‌گزند
چنین پاسخ داد کای شهریار	ازاین روی اندیشه در دل مدار
که داننده ز آن کار دفتر کند	که‌بنده بدین مایه لشکر کند
خوش‌آمد دل شاه‌را آن سخن <sup>۵</sup>	یکی رای دیگر نوافگند بن
دو ساله بفرمود روزی ز گنج	بدان نامداران و مردان رنج

### [حرکت کوش و سپاه از آمل برای پیگار باسیاهان مازندران]

از آمل روان گشت لشکر به‌راه	همی رفت یکی میل باکوش، شاه
وز آن جایگه راه موصل گرفت	بیابان و کهسار و منزل گرفت
فرستاد بانامه پنجه سوار	سوی شهر موصل بدان مرزدار
که مارا گذر بر تو آمد نخست	نباید که باشی تو در کار سست (۲۳۰ر)

۱- پس از این بیت در اصل افزوده است: «در سخن راندن شاه درباره کوش» حذف گردید.

۲- چنین است در اصل. آن را «گرگی» (کرگدن) نیز می‌توان خواند.

۳- از بیت ۷۵۳۰ تا ۷۵۳۶ را به‌صورت عبارت معترضه‌ای باید دانست، که شاعر در آن روایت دیگری را درباره کوش ذکر می‌کند. بیت ۷۵۳۷ دنباله بیت ۷۵۲۹ است.

۴- در اصل: ایدرز.

۵- چنین است ضبط «سخن» در اصل.

علف‌ساز چندان که داری توان<sup>۱</sup>      که هست این سپاهی چو سیل روان  
 نباید که در راه تنگی بود      بدین مرز لشکر درنگی بود  
 چو آمد به موصل، بسی ساز دید      همان مرزبانی سزاوار دید  
 بدان مرزبانی درنگ آمدش      بسی ساز شاهان به چنگ آمدش ۷۵۵۰  
 وز آن جا سوی مصر بنهاد روی      همه راه شادان دل و پوی پوی  
 ز لشکر سواری فرستاد پیش      نبشته یکی نامه بی‌کم و بیش  
 که مارا همی شاه گندآوران      فرستد به پیگار مازندران  
 دو ساله علف‌ساز با<sup>۲</sup> خوردنی      فراز آر هر گونه آوردنی  
 که آن کشوری هست ویران‌شده      کتام پلنگان و شیران شده ۷۵۵۵  
 نباید که تنگی کند لشکر      چو از مرزآباد تو بگذرم  
 فرستاد هنگام بانگ خروس      بیامد شتابان به نزد کیوس<sup>۳</sup>  
 که در شهر بوصیر<sup>۴</sup> بودش نشست      همه ساله از بخت شادان و مست  
 چو فسطاط<sup>۵</sup> ناکرده بودند نوز      به بوصیر<sup>۶</sup> بودی بهار و تموز

۱- در اصل: یوان (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: با (حرف اول بی نقطه است).

۳- نام این شخص در این بیت و بیت‌های ۷۵۶۴، ۷۵۶۹، ۷۵۷۸ با همین ضبط «کوس» (بی نقطه) آمده است. در بهمن‌نامه، «کیوس» نام فرزند آزاد چهار است که در جنگ با هندوان کشته می‌شود، (بیت‌های ۵۹۳۰ و ۵۹۳۱) و البته وی به جز «کوس» کوش‌نامه است.

۴- در اصل: توصیر نام این شهر، در این بیت و بیت ۷۵۵۹ با همین ضبط «توصیر»، و در بیت ۷۵۶۸ با ضبط «بوصیر» (همه حروف بی نقطه) آمده است. از این شهر بانام «بوصیر» در کتب جغرافیایی یاد شده است: رک. مسالک و ممالک، اصطخری ص ۵۶، مسالک و ممالک ابن خردادبه، ص ۸۱، حدود العالم من المشرق المغرب، ص ۱۵۶ (ضبط نسخه اصل: توصیر)، معجم البلدان یا قوت حموی، ص ۷۶۰/۱. در تمام موارد، ضبط نسخه اصل کوش‌نامه به «بوصیر» تغییر داده شد.

۵- در اصل: قسطاط. نام این شهر در کتاب‌های جغرافیایی با ضبط «فسطاط» آمده است: رک. مسالک و ممالک اصطخری، ص ۵۲؛ مسالک و ممالک ابن خرداد به، ص ۷۹؛ معجم البلدان یا قوت حموی، ج ۳/۸۹۳-۸۹۸ در تمام موارد به «فسطاط» تغییر داده شد.

۶- در اصل: توصیر. رک. زیرنویس بیت ۷۵۵۸.

- ۷۵۶۰ چو نامه به فرزند نوشان<sup>۱</sup> رسید  
فراز آورید آنچه بودش به شهر  
همه دشت پُر خوردنی کرده بود  
به راه جزیره همی راند کوش  
چو از راه برخاست آوای کوس  
۷۵۶۵ چو چشمش برآمد بر آن رزمساز  
بترسید از آن هول و سختی دلش  
چو کوش آن چنان دید بنواختش  
به فرسنگ بوصیر<sup>۴</sup> آمد فرود  
کوس<sup>۲</sup> سرافراز را پیش خواند  
۷۵۷۰ بدو گفت کز ساز وز خوردنی  
چنین پاسخ آورد کای تاجور  
خورش هست چندان که یک ساله شاه  
دل کوش از آن نیکدل شاد شد  
بدو گفت یک ساله داریم نیز  
۷۵۷۵ بایده فراوان زمین جز گیا<sup>۴</sup> (۴) وگر هست کشور همه کیمیا
- ز فرمان او هیچ چاره ندید  
دگر خواست از لشکر و شهر بهر  
که از شهر، وز کشور آورده بود  
همه لشکر گشن پولاد پوش  
پذیره شدش با بزرگان کوس<sup>۲</sup>  
پیاده شدش پیش و بردش نماز  
گهر کهر با کرد گرد گلش  
پرسید و بر باره<sup>۳</sup> بنشاختش  
به یک دست باغ و دگر دست رود  
به نزدیکی پیشگاهش نشاند  
چه مایه فراز آمد آوردنی  
از این آمدن دیر بودم خبر  
ببخشد براین نامبرده سپاه  
وز اندیشه لشکر آزاد شد  
دو ساله نیازم نیاید به چیز  
وگر هست کشور همه کیمیا

۱- چنین است در اصل. آیا بیت یا بیتهایی پیش از بیت ۵۷۶۰ از قلم افتاده است که در آن به «فرزندنوشان» نیز اشاره‌ای شده بوده است؟! «نوشان» فرزند «به‌مرد» است. وی در چین دستور کوش، پیل‌دندان بود. اگر بیت ۷۵۶۰ را نادیده بگیریم، بیت ۷۵۶۱ را می‌توان دنبالهٔ مطلب مطرح‌شده در بیت ۷۵۵۹ تلقی کرد.

۲- در اصل: کوس (بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۷۵۵۷.

۳- در اصل: «برراه». نادرست است، زیرا در بیت ۷۵۶۵ آمده است که مرزبان مصر چون کوش را دید «پیاده‌شدش پیش و بردش نماز»، کوش او را مورد محبت قرار می‌دهد و براسب می‌نشاند تا هر دو سوار براسب برانند. بجای «باره»، «اسب» نیز مناسب می‌نماید، ولی ضبط «راه» به «باره» نزدیکتر است.

۴- در اصل: بوصیر (بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۷۵۵۸.

۵- چنین است در اصل (حرف اول بی نقطه است).

۶- در اصل: گیاه. با توجه به قافیهٔ مصراع بعد اصلاح گردید. رک زیرنویس بیت ۷۴۷۹.



تو این خوردنی سربس بارکن  
 وز آن پس دگر هرچت آید به دست  
 کوس جهان دیده خواهش نمود  
 که ایدر بر آسای یکچندگاه  
 شتابان بیامد به شهر سماب  
 که اکنون همی برقه<sup>۲</sup> خوانی به نام  
 مر آن شهر و آن شاه بادستبرد  
 سراپرده زد کوش در مرغزار  
 کرایفت آواره<sup>۳</sup> از شهر و جای  
 فرستاد هر کس سوی شهر خویش  
 به هر مرزبر کارداری گماشت  
 بفرمود تا هرکرا یافتند  
 بدادند چندان که بایست چیز  
 از آن شهرها هفت بودند و پنج<sup>۴</sup>  
 از ایشان یکی روبله<sup>۵</sup> کرد شهر

براشتر تو در کشور انبارکن  
 به دست کسانت سوی مافرست  
 بر آن خواهش اورا ستایش نمود  
 نپذرفت و برداشت یکسر سپاه  
 درخت و گیا دید و آب و باب<sup>۱</sup> ۷۵۸۰  
 یکی مرزبان اندر او شادکام  
 جهان دیده از حد مغرب شمرد  
 پراگند هر جای مردان کار  
 درم داد چندان که شد کدخدای  
 چو از گنج بستد همی بهر خویش ۷۵۸۵  
 که هر کارداری یکی گنج داشت  
 ز بیگانگی روی برتافتند  
 سه ساله خراجش یله کرد نیز  
 که از بجه و نوبه دیدند رنج  
 که گفتی که دارد ز فردوس بهر ۷۵۹۰

۱- در اصل، حرف اول و چهارم بی نقطه است.

۲- در اصل: برقه (حرف اول و دوم بی نقطه است)، و در بیت ۷۵۹۹: برقه. نام این شهر در کتابهای جغرافیایی با ضبط «برقه» و «برُقه» آمده است: رک. مسالک و ممالک اصطخری، ص ۳۹، ۴۰، مسالک و ممالک ابن خردادبه، ص ۸۵؛ معجم البلدان یا قوت حموی، ص ۵۷۳/۱.

۳- در اصل: آوازه.

۴- در این بیت شاعر می گوید که دوازده شهر از بجه و نوبه در رنج بودند، ولی در بیتهای ۷۵۹۰ تا ۷۵۹۶ از پانزده شهر نام برده شده است که ضبط برخی از آنها روشن نیست و در کتابهای جغرافیایی نیز اثری از آنها دیده نمی شود.

۵- چنین است در اصل. نام این شهر بجز این بیت در بیت ۸۰۲۸ نیز با همین ضبط آمده است و در بیتهای ۸۰۱۹ و ۸۱۶۷ با ضبط «ریله». در کتابهای جغرافیایی نام این شهر را نیافتم و ناچار برای آن که ضبط نام این شهر در هر چهار مورد یکسان باشد، ضبط «روبله» را برگزیدم. این شهر به جز «زویله» است که در بیت ۷۵۹۳ از آن نام برده شده است.

دگر یونس <sup>۱</sup> و طَرفه و قیروان	مر آن هر سه را باغ و آب روان
بصیره دگر بیش <sup>۲</sup> و ناکور <sup>۳</sup> بود	که پیوسته از بجه رنجور بود
زویله <sup>۴</sup> دگر بود و ماهی دگر	دگر شازده کشور نامور
دگر فاس و بجنک <sup>۵</sup> بودند و هوم	همه مرز پیوسته بامر ز روم
کنون هوم را گر ندانی همی	جزیره بنی رعم <sup>۶</sup> خوانی همی
دگر شهر تاهرت <sup>۷</sup> و شهر مبات <sup>۸</sup>	گلاب آب و زعفرانش نبات <sup>۹</sup>
مر این شهرها را که کردیم یاد	همی داد هرگاه نوبی به باد
نبود <sup>۱۰</sup> اندر این کشور آباد جای	نه <sup>۱۱</sup> برپای دیدند جایی سرای
مگر برقه کآن خوب و آباد بود	گریزنده را جای فریاد بود
ز مردم هر آن کس که بگذاشت جای	سوی اندلس رفت بی‌پَر و پای

۷۵۹۵

۷۶۰۰

- ۱- در اصل: یولس. با توجه به ضبط مسالک و ممالک اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد (ص ۴۳، ۴۵، ۵۴) تغییر داده شد.
- ۲- در معجم البلدان، در ذیل «قفصة» در مغرب از «بیش» یاد شده است (۱۵۱/۴) واز «بیس» در اندلس (۷۹۰/۱)؛ در مسالک و ممالک اصطخری (۳۹) و حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۷۹) نام «تنس» در مغرب آمده است.
- ۳- در اصل: ماکور. با توجه به ضبط این کلمه در مسالک و ممالک اصطخری (۳۹، ۴۱) و حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۸۰) تغییر داده شد.
- ۴- در اصل: «رزیه». با توجه به ضبط این کلمه در متون زیر تصحیح شد: مسالک و ممالک اصطخری (۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷) و حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۷۹).
- ۵- چنین است در اصل (حرف اول بی نقطه است).
- ۶- چنین است در اصل (حرف دوم بی نقطه است)؛ حدود العالم: جزیره بنی رعمی (ص ۱۸۰)؛ مسالک و ممالک اصطخری: جزیره بنی مزغنا (ص ۴۳).
- ۷- در اصل: «باهرت» با توجه به ضبط این کلمه در کتابهای زیر تصحیح شد: مسالک و ممالک اصطخری (۳۹، ۴۱، ۴۶)، مسالک و ممالک ابن خردادبه (۸۷، ۸۸)، و معجم البلدان یا قوت حموی (۸۱۳/۱ - ۸۱۶): «تاهرت».
- ۸- چنین است در اصل (حرف دوم بی نقطه است).
- ۹- چنین است ضبط این مصراع در اصل. کلمه‌ای از قلم افتاده است. شاید در نسخه اساس بوده است: گلاب آب بُد، زعفرانش نبات یا عبارتی نظیر این.
- ۱۰- در اصل: ببود (حرف اول بی نقطه است). با توجه به معنی بیت تصحیح شد.
- ۱۱- در اصل: کی.

چو آگاه شد کوش، شد شادمان      که در اندلس یافت آن مردمان  
قراطوس بود اندر آن شهر شاه      جوانی سرافراز بادستگاه  
سپاهش فزونتر ز موران خُرد      وگر چون ستاره که نتوان شمرد

### نامه کوش به نزدیک قراطوس<sup>۱</sup>، شاه اندلس | درباره بازگردانیدن

#### فراریان باخترا

قراطوس را نامه‌ای کرد کوش      که مارا جهاندار با فرّ و هوش  
سوی باخترا ز آن فرستاد زود      کز آن مرز یکباره برجست دود ۷۶۰۵  
چنان آرزو کرد، هرچند شهر      که دارد ز ویرانی و رنج بهر  
شود یکسر آباد و مردم همه      سوی شهر خود بازگردد رمه  
چو ایدر رسیدیم، جستیم<sup>۲</sup> کار      شنیدیم گفتار آموزگار  
که آن مردمان اندر این کشورند      وز این پادشاهی همی نگذرند<sup>۳</sup>  
کنون گرتو در باره خسروی<sup>۴</sup>      سزد گر به گفتار من بگروی ۷۶۱۰  
فرستی مرآن مردمان را به جای      که شاهان مارا چنین است رای<sup>۵</sup>  
زن و بچه و خواسته هرچه هست      بدان مردمان بازداری تو دست  
چو این کرده باشی به نزد من آی      که آرم بجای تو خوبی بیای<sup>۶</sup>  
همه پادشاهی و گنج آنچه هست      سراسر به تو بازداریم دست  
وگر سر پیچی و گردن‌کشی      همه چادر مرگ برتن کشی ۷۶۱۵

۱- در اصل: قراطوس. باتوجه به ضبط این کلمه در بیت‌های بعد اصلاح شد.

۲- در اصل: خستیم.

۳- در اصل: نکدرند (فقط حرف ماقبل آخر یک نقطه دارد).

۴- چنین است در اصل. باتوجه به آنچه در بیت‌های بعد، بخصوص بیت ۷۶۱۴ آمده است: «همه پادشاهی و گنج آنچه هست / سراسر به تو باز داریم دست»، شاید در نسخه اساس بوده است: کُنون گر تو داری سرِ خسروی، یا عبارتی دیگر که این معنی را برساند.

۵- چنین است در اصل. کوش به‌امر فریدون، شاه ایران، راهی این سرزمین گردیده است. لفظ «شاهان» نادرست می‌نماید: شاید بوده است: که شاه مرا این چنین است رای.

۶- در اصل: بیای (حرف دوم بی نقطه است).

ز ما زخم بینی گرانتر ز کوه  
همان تیر پولاد همچون تگرگ  
دروود از بزرگان ایرانیان  
یکی نامور را گزین کرد و گفت  
بیر نامه و پاسخ او بیار ۷۶۲۰  
چو بیرید دریا فرستاده مرد  
به شهری کجا قُزطبه داشت نام  
بدو آفرین کرد و نامه بداد  
چو آگاه گشت از سخنهاى کوش  
فرستاده را گفت چندین سخن ۷۶۲۵  
چه مرد است این، وز که دارد نژاد  
نبیره‌ست<sup>۴</sup> مرکوش را، شاه،<sup>۵</sup> گفت  
برادر پسر<sup>۶</sup> شاه ضحاک بود  
که از رنج او کوه گردد ستوه  
که سوفار او زهر و پیکانش مرگ  
هم از شاه توران و ارزانیان  
که با راه تو ایمنی باد جُفت  
سخن هرچه پرسد تو پاسخ بیار  
سوی بارگاه وی آهنگ کرد  
قراطوس شاه اندر او شادکام  
بفرمود تا ترجمان کرد یاد  
برآشت و دیده دژم کرد زوش<sup>۱</sup>  
نراند<sup>۲</sup> جهان‌دیده مرد کهن  
که بیداد گوید سخنها نه داد؟<sup>۳</sup>  
نژادی که برخیره نتوان نهفت  
چنان شاه خونریز و ناباک<sup>۷</sup> بود

۱- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۲- در اصل: براؤذ (بجز حرف آخر، دیگر حرفها بی نقطه است). اگر ضبط «براند» را ترجیح بدهیم، بیت را بصورت پرسشی باید خواند.

۳- در اصل: بداذ.

۴- در این بیت، این کوشی که به فرمان فریدون روانه مغرب گردیده، نبیره کوش، برادر ضحاک فرمانروای چین، خوانده شده است (براساس روایتی که در بیت‌های ۷۵۳۰ تا ۷۵۳۵ آمده است) ولی این روایت مورد قبول سراینده کوش‌نامه، قرار نگرفته است (بیت ۷۵۳۶). از بیت ۷۶۲۸ تا ۷۶۳۹ همین کوش پیل‌دندان، براساس روایت کوش‌نامه، فرزند کوش، برادر ضحاک فرمانروای چین، خوانده شده است. شاعر «نبیره» را به چه معنایی بکار برده است؟ وی در بیت بعد تصریح می‌کند که این پیل‌دندان پسر برادر ضحاک است. آیا «نبیره» به معنی «فرزند» بکار رفته است؟

۵- چنین است در اصل. آیا فرستاده کوش، کوش را «شاه» خوانده است، یا این که احتمالاً در نسخه اساس بجای «شاه» بوده است: «مرد» کنایه از فرستاده کوش پیل‌دندان؟

۶- در اصل: برادر بسر (= «بردار پسر» اضافه مقلوب «پسربرادر»).

۷- در اصل: ناپاک.

شهنشاه مکران و ماچین و چین  
 از آن پس که ضحاک را شاه گرد  
 بکوشید با شاه هفتاد سال  
 چو یکچند از او بخت بیدار شد  
 به زندان شاه جهان بسته ماند  
 کنون شاه کردش ز زندان رها  
 سپه دادش و تخت [و] زرین کلاه  
 یکی مرد با برز و گردنکش است  
 اگر پند پذیری ای شهریار  
 که گر بر تنای تو از او<sup>۲</sup> نخست  
 نه پوزش پذیرد نه پرسدت گرم  
 قراطوس ز اول بترسید سخت  
 پیرسید تا چند دارد سپاه  
 بدو گفت هشتاد بارش هزار  
 از ایران گزین کرده و ساخته  
 قراطوس بر وی بخندید و گفت  
 مرا گر فزونی ست<sup>۵</sup> ششصد هزار  
 از ایشان یکی و ده از دشمنان  
 زمانه مراو را به تنگ آمده ست  
 یکی سهمگن مرد جوینده کین  
 بیست و به کوه دماوند برد ۷۶۳۰  
 نیامد کس او را به مردی همال  
 به دست سپهد گرفتار شد  
 چهل سال کس نام او برنخواند  
 بدادش بسی گوهر پُربها  
 سمیران و مغرب بدو داد شاه ۷۶۳۵  
 به هنگام کینه که آتش است  
 تنایی<sup>۱</sup> ز هرج او کند خواستار  
 از آن پس کنی بندگان درست  
 نه هم دارد از مردمیهات شرم  
 ز گفتار آن مرد بیدار بخت ۷۶۴۰  
 چو دارد چنین بر بدی دستگاه  
 فزون است<sup>۳</sup> برگستوانور<sup>۴</sup> سوار (۲۳۰ پ)  
 همه رزم را گردن افراخته  
 که خیره سری هیچ نتوان نهفت  
 از این مایه ام کم نیاید سوار ۷۶۴۵  
 ندارند ایرانیان را زبان<sup>۶</sup> (۴)  
 که با این سپه سوی جنگ آمده ست

۱- در اصل: تنایی (حرف اول و چهارم و پنجم بی نقطه است).

۲- در اصل: برنایی (حرفهای دوم و چهارم و ششم بی نقطه است) تو باز از.  
 باتوجه به مصراع دوم بیت ۷۶۳۷ تغییر داده شد.

۳- در اصل: فزون نیست (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۵- در اصل: کرفرونیست (حرف دوم بی نقطه است). «مرا خود فزون است»  
 مناسبتر می نماید.

۶- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است). «زبان» یا «زمان»؟ «زمان داشتن»  
 در کوش‌نامه بکار نرفته است.

که ضحاک با قز و با برز اوی	بدان مایه‌ور لشکر و گرز اوی
ز ما جز درودی فزونی نجست	چرا رای شاه تو گشته‌ست سست
سیاهان مازندران سر بسر	نیارند از این آب کردن گذر
فرستاده گفت ای سرافراز شاه	به کار اندرون ژرفتر کن نگاه
من از پند راندم فراوان سخن	اگر بشنوی پند مرد کهن
بفرمود تا خادمان سرای	مر اورا یکی خانه کردند جای
سه روزش گرمی همی داشتند	زمانیش بی بزم نگذاشتند
قراطوس بامردمان رای زد	سگالید هرگونه‌ای نیک و بد
نیامد مر اورا همی هیچ رای	که آن مردمان را دهد باز جای
که پیوسته بودند با لشکرش	تهی ماند گفتی همی کشورش

#### [پاسخ قراطوس به کوش و نپذیرفتن فرمان او]

یکی پاسخ نامه فرمود و گفت	که با رای مردم خرد باد جفت
رسید و بخواندم سخنهای تو	نبینم ز دانش همی رای تو
نمودن بزرگی و گندآوری	به دل ناپسند است اگر بنگری
پدید آید این داستان در مصاف	که با کیست مردی و با کیست لاف
دگر، مردمان را که درخواستی	بدین آرزو نامه آراستی
اگر زیردستان تورا درخوراند	مرا نیز درخور، که در کشوراند
که ما با پرستش نکردیم <sup>۱</sup> خوی	دل تو نکردی چنین آرزوی <sup>(۲)</sup>
نکردیم فرمان شاهان پیش	تو میسند نیز این سخنهای خویش
چو در نامه این داستانها براند	فرستاده کوش را پیش خواند
به پیش وی انداخت تا <sup>۲</sup> بازگشت	در آن راه پُرانتر از بازگشت

#### [آگاه ساختن فریدون از نامه قراطوس و گذشتن کوش از دریا]

چو آمد برکوش و نامه بداد یکایک براو ترجمان کرد یاد

۱- در اصل: نکردیم (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: تا (بی نقطه است).

برآشت سخت و پساید دست  
هیونی برافگند نزدیک شاه<sup>۱</sup>  
قراطوس گردن بیچد همی  
چو آن نامه کردم به نزدیک شاه  
از آن پس رسانم به شاه آگهی  
هیون رفت و او رفتن آغاز کرد  
نپنداشت هرگز قراطوس شاه  
از این داستان هیچ باکش نبود  
به دو مه چهل پاره کشتی بساخت  
ز بازارگانان بسی ساخت نیز  
نخستین گذر کرد با سی هزار  
پس از پس فرستاد کشتی سپاه  
سراپرده برزد بر آن پهن دشت  
لب آب پیوسته بادامش<sup>(۲)</sup>

پس آن نامه برنامه خویش بست  
به نامه درون گفت کای پیشگاه ۷۶۷۰  
کنون رزم مارا بسیچد همی  
ز دریا گذر خواست کردن سپاه  
اگر رنج بینم، اگر فرهی  
به دریا گذشتن بسی ساز کرد  
که او بگذراند به دریا سپاه ۷۶۷۵  
نه برچشم او کوش چیزی نمود  
به دریا بسی بادبان برفراخت  
بخواست و به مردم بیناشت چیز  
از ایران، وز<sup>۲</sup> چین گزیده سوار  
گذر کرد یکسر به نزدیک شاه<sup>۳</sup> ۷۶۸۰  
که دیده ز دیدار او خیره گشت  
سپاه اندر آمد به پیرامش

### [آماده شدن قراطوس برای جنگ و نیرنگ کوش]

چو آگاه شد زو قراطوس گفت  
اگر هست گردنکش و ریمن است  
گر از لشکر آگهی داشتی  
بفرمود تا کوس بیرون برند  
فرستاد و لشکر همه بازخواند  
گزین کرد از آن لشکر نامدار  
دل هرکس از رنج خود شادکرد  
فرستاد کارآگهی را نخست

که این مرد اگر با خرد نیست جفت  
به مردی و نیروی خویش ایمن است  
چنین آب گستاخ نگذاشتی ۷۶۸۵  
سراپرده او به هامون برند  
عَرَض را به دینار دادن نشاند  
سه باره صد و سی هزاران سوار  
به اسب و سلیحش تن آبادکرد  
که آگاهی از دشمن آرد درست ۷۶۹۰

۱- منظور فریدون است.

۲- چنین است در اصل. «واز» مناسبتر می نماید.

۳- منظور قراطوس است.

برفت و به دانش بدانست مرد  
 که دشمن فزون نیست پنجه هزار  
 بخندید و گفتا، چنین است راست  
 پشیمان شده ست از گذشتن به آب  
 وز آن کرده بود او به دریا درنگ ۷۶۹۵  
 که شهری بزرگ است سخت استوار  
 چو سستی نماید درنگ آورد  
 چنان آمد آن کار کز<sup>۱</sup> پیش دید  
 فرود آمد او بر دو فرسنگ کوش  
 ۷۷۰۰ طلایه بیامد بداد آگهی  
 از آن شادمان گشت و گفتا رواست  
 تو رو بازگرد و به لشکر مپای  
 گذشت آن شب و روز دیگر به جنگ  
 طلایه فرستاد و فرمود کوش  
 ۷۷۰۵ چو آرند حمله میاویز<sup>۲</sup> دیر  
 وز آن پس گریزان سوی لشکر آی  
 طلایه بیامد به نزدیک شاه  
 طلایه<sup>۴</sup> قراطوس نزدیک بود  
 بدیدندش از دور، جوشان شدند  
 ۷۷۱۰ چو دیدند زخم درشت یلان  
 دلیران که از پس همی تاختند  
 گریزان به نزدیک شاه آمدند  
 طلایه چو نزدیک لشکر کشید  
 بیامد قراطوس را یاد کرد  
 نبرده سواران و مردان کار  
 و گرنه نشستن به دریا چراست؟  
 نداند که ایران نبیند به خواب  
 که آید قراطوس پیشش به جنگ  
 نباید که او شهر گیرد حصار  
 قراطوس لشکر به جنگ آورد  
 قراطوس لشکر سوی او کشید  
 سپاهی همه تشنه جنگ و جوش  
 که از خیمه جایی نمانده ست تهی  
 همی هر کسی آن کند کش هواست  
 چو آید طلایه تو سستی نمای  
 نیامد که در کار سازد درنگ  
 کز آن<sup>۳</sup> سر طلایه ببینی، مکوش  
 بمان، تا شود بر تو دشمن دلیر  
 به آویزش اندر تو سستی نمای  
 نگهداشت آن رای باریک شاه  
 یکی خویشتن را بدیشان نمود  
 یکایک چو رعد خروشان شدند  
 رمیدند مانده بددلان  
 همه ترگ و جوشن بینداختند  
 برهنه تن و بی کلاه آمدند  
 نگه کرد و آن مایه لشکر بدید

۱- در اصل: کر (حرف دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: کران (حرف دوم بی نقطه است).

۳- در اصل: میاویز (حرف آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: طلایه.



بیامد قراطوس را گفت باز	ز کار طلایه که چون گشت باز
که مغز فریدون همانا خرد	ندارد، گر این سان چنو پرورد ۷۷۱۵
بدین مایه لشکر سرافرازد او	سپاهی بدین بددلی سازد او
که باما زمانی نیاویختند	هم از گرد یکباره بگریختند
خود از بهر این مایه بدخواهرا	نبایست رنجه‌شدن شاهرا
که ایشان ز ما همچو آهو ز <sup>۱</sup> یوز	گریزان شدند ای شه نیوسوز
قراطوس از آن گفته شد شادمان	تو گفتی که بروی سرآمد غمان ۷۷۲۰

## [آرایش دو سپاه در میدان جنگ]

بفرمود تا گاه بانگ خروس	زننده بزد نای روین و کوس
جهان پُر شد از شور وز مشغله <sup>۲</sup>	برآمد ز روی زمین زلزله
خروش ستوران و بانگ گوان	درخشیدن تیغ و برگستوان
ز مریخ بستد دل ورای و هوش	همان زنده‌را زهره آمد به‌جوش
قراطوس را دو برادر بُدند	که بالشکر و تخت و افسر بُدند ۷۷۲۵
چپ و راست لشکر بدیشان سپرد	که بودند هردو دلیران گُرد
بداد از سپه هریکی را سوار	ز جنگاوران و یلان صد هزار
به‌قلب اندرون خویش را جای کرد	درفش از پس پشت برپای کرد
وز آن روی کوش جهانگیر باز	سپه‌را بفرمود تا کرد ساز
سپاهی به‌مردان خورّه سپرد	که سالار ایرانیان بود خرد ۷۷۳۰(۴)
سوی راست لشکر فرستادشان	بسی تیغ و برگستوان دادشان
سلیح تن خویش و اسب نبرد	برادرش را داد [او] در قلب کرد
بدوگفت چون قلب دشمن ز جای	بجنبد تو در جنگ سستی نمای
چنان‌کن که دشمن شود بر تو چیر	قراطوس گردد ز غمری <sup>۳</sup> دلیر

۱- در اصل: ر (بی نقطه است).

۲- در اصل: مشغله. متن تصحیح قیاس است.

۳- در اصل: عمری (حرف اول و سوم بی نقطه است). نیز رک. بیت‌های ۳۵۰۱ و

۷۷۳۵ به‌کمباره داد او سپاهی دگر کجا اورمزد آمد اورا به‌در (۲۳۱)  
 سواری که باقارن رزمزن برابر همی داشتی خویشتن  
 به‌تن خویش (او) بود و پیوند اوی گرامیتر اورا ز فرزند اوی  
 سوی میسره کرد جایش پدید برفت و سپه بردو صف برکشید<sup>۱</sup>

### [چاره‌دیگر کوش، و گرفتار شدن قراطوس]

۷۷۴۰ چو پردخته شد او به‌کار سپاه میان سپاهش نهان گشت شاه  
 برآمد خروشن و پیوست جنگ شتاب اندر آمد بجای درنگ  
 غو کوس و آواز گرز یلان نهان‌کرده بر<sup>۲</sup> چهره<sup>۳</sup> بددلان  
 خدنگ دو پیکان دل و دیده خست<sup>۴</sup> کمند گوان دست و گردن بیست  
 سنان درخشان روان را بسوخت چو آتش ز خون تیغها بر فروخت  
 بر آن دشت خون یلان جوی کرد زمانه سر بددلان گوی کرد  
 چنان‌شد که اسب نبرد آزمای ۷۷۴۵ قراطوسیان دسترس یافتند  
 طلایه برون رفت و بنشست جوش<sup>۴</sup> سران سپه را بپرسید کوش  
 که امروز چون بودتان<sup>۵</sup> روزگار چگونه‌ست دشمن گه کارزار  
 چنان پاسخ آورد گردنکشی که دشمن چنان است چون آتشی  
 به‌زهره دلیر و به‌تن زورمند فراوان نمودند مارا گزند  
 که ما سست بودیم در کارزار چنان‌چون تو فرمودی ای شهریار  
 ندانیم کاین رای چون دیده‌ای که سستی ز لشکر پسندیده‌ای  
 چنین پاسخش داد آری رواست کند هرکسی آن که اورا هواست  
 یکی چاره‌ای خواستم ساختن دل از رنج دشمن برداختن

۱- در اصل: بر در صف برکشید.

۲- چنین است در اصل. «نهان کرده بُد» مناسبتر از «نهان کرده بر» است، ولی در هر دو صورت معنی مصرع روشن نیست.

۳- در اصل: حسست (حرف اول و دوم بی‌نقطه است).

۴- در اصل: حوش (حرف اول بی‌نقطه است).

۵- در اصل: تو دمان.

- کنون کار از آن چاره اندر گذشت  
 که من با قراطوس جنگ آورم  
 اسیران آن روز راپیش خواست  
 که پیش قراطوس گستاختر  
 نمودند پس مهتری را بدوی  
 کز این مرد نزدیکتر نیست کس  
 مر اورا بر خویشتن بازداشت  
 بدو گفت فردا اگر ز انجمن  
 به جان و به تن زینهارت دهم  
 چو یابم بر این شهر بر دسترس  
 تورا افسر خسروانی دهم  
 ز گفتار او شادمان گشت مرد  
 که جان خوشتر از شاه و ز شهر نیز  
 بهنگام طوفان زنی هوشمند  
 به مردان خورّه چنین گفت کوش  
 سوار و پیاده بیر شش هزار  
 چو دیدی که آمد هزیمت سپاه  
 نمان<sup>۱</sup> تا به شهر اندر آید یکی  
 سپهرا بهره کرد و مردم برفت  
 چو در پرده پنهان شدند اختران  
 قراطوس لشکر بیاراست زود  
 همی بود در قلبگه با سپاه  
 از ایرانیان کشته شد چند مرد
- ۷۷۵۵ ببینید فردا بر این پهن دشت  
 بگیرمش و ایدر به تنگ آورم  
 پرسید و گفتا بگوید راست  
 کدام است تا زو بیرسم خبر  
 ز بند گران زعفران کرده روی  
 ۷۷۶۰ دگر کهترانیم بادسترس  
 بر آن دیگران بر نگهبان گماشت  
 نمایی قراطوس را تو به من  
 بسی گوهر شاهوارت دهم  
 نیازم از مردمان تو کس  
 ۷۷۶۵ ز کشور یکی مرزبانی دهم  
 بدو گفت بنمایم در نبرد  
 هم از خویش و پیوند و فرزند و چیز  
 نه فرزند زیر پی اندر فگند؟  
 که امشب نهانی برو بی خروش  
 ۷۷۷۰ سر راه دشمن بگیر استوار  
 در شهر باید که داری نگاه  
 که ما رنج<sup>۲</sup> از آن پس نماند یکی<sup>(۳)</sup>  
 در شهر بارهبری برگرفت  
 ز خاور برافروخت شمعی گران  
 ۷۷۷۵ بر آن سان که آیین دوشینه بود  
 بر آویخت و تیره شد از گرد ماه  
 به انگشت بنمودش<sup>۳</sup> اندر نبرد

۱- در اصل: همان. باتوجه به دستور کوش، و نیز بیت ۷۷۹۲ و ۷۷۹۸ اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل.

۳- فاعل فعل «بنمود» مهتری از قراطوسیان است. رک. بیتهای ۷۷۵۹ تا ۷۷۶۶.

ز گرد سپه روز تاریک شد	چو بشناختش <sup>۱</sup> کوش، نزدیک شد	
از ایران سواران نیزه گزار <sup>۲</sup>	بدو حمله آورد با ده هزار	
بگشتند بسیار و برگاشتند	سپاه قراطوس برداشتند	۷۷۸۰
خروشید کای شاه ناپاک <sup>۳</sup> هوش	بزد اسب <sup>۴</sup> کوش و برآورد جوش	
چرا پیش مردان روی تیز چنگ <sup>۵</sup>	چو نیروی مردی نداری به چنگ	
به بالا برآورد و زد بر زمین	بزد چنگ و برداشت او را ز زین	
وز آن پس بغرید چون پیل مست	بیستند فرمانبرانش دو دست	
چو آتش بدان دشمنان بر رسید	ز زین کوهه گرز گران برکشید	۷۷۸۵
گرفتار سالار در چنگ اوی	چو دیدند نیرو و آهنگ اوی	
که خورشید در گرد گم کرد راه	رمید از نهییش بدان سان سپاه	
از آن رزم رنج <sup>۶</sup> و غمان دید بهر	یکایک نهادند سر سوی شهر	
براین روی دروازه <sup>۷</sup> صف برکشید	هزیمت به مردان خوَره رسید	
ز دروازه برگشت یکسر سپاه	چو پیش آمد آن لشکر کینه خواه	۷۷۹۰
همه تیغ و ترکش بینداختند	پراگنده هر کس همی تاختند	
ز ایرانیان کشته شد اندکی	نرفت اندر آن شهر از ایشان یکی	
سپاه از پس پشت پولادپوش	شتابان همی تاخت تا شهر، کوش	
که دشمن چنان گشن <sup>۸</sup> و بسیار بود	دل اندیشه، مغزش <sup>۹</sup> گرفتار بود	

۱- این کلمه در اصل ناخوانا است.

۲- در اصل: نیزه گذار.

۳- در اصل: سیب (حرف اول و سوم بی نقطه است). به قیاس بیت ۹۷۷۷ تغییر داده شد: «زگفتار او کوش شد تنگدل/ بزد اسب و برگشت خوار و خجل».

۴- در اصل: ناپاک.

۵- در اصل: نیره چنگ (حرف سوم و پنجم بی نقطه است).

۶- در اصل: ازان رنج رزم.

۷- در اصل: دروازاها. در بیت ۷۷۷۱ از یک «در شهر» و در بیت ۷۷۹۰ نیز از یک «دروازه» یاد شده است. با توجه به این دو بیت اصلاح شد.

۸- در اصل: معروش (حرف دوم بی نقطه است). آیا در اصل بوده است: «پراندیشه، مغزش گرفتار بود»؟

۹- در اصل: کشش (حرف آخر بی نقطه است).

همی‌گفت کایرانیان زین سپاه	نباید که گردند خیره تباه ۷۷۹۵
چو مردان خورّه بیامد درست	گل از روی کوش دلاور بُرست
بدوگفت مردان که ای نامجوی	چو دشمن تورا دید برگاشت روی
همه نیزه <sup>۱</sup> و تیغ برداشتیم	سواری در این شهر نگذاشتیم
پراکنده گشتند گردان همه <sup>۲</sup>	که گرگان ببینند روز دمه <sup>۳</sup>
از آن شادمان شد دل کوش، گفت <sup>۴</sup>	که مردی ز مردان نشاید نهفت ۷۸۰۰
بر آن شیردل مهربانی فزود	فرود آمد او بر در شهر زود <sup>۵</sup>
فرستاد تا <sup>۶</sup> لشکری رخت خویش	بیاورد بامایه‌ور تخت خویش

## [خواندن ساکنان شهر به تسلیم]

فرستاد از ایرانیان دوهزار	به لشکرگه مردم کینه‌دار
بدان تا نیارد به تاراج کس	نباشد سپه را بدان دسترس
وز آن پس سوی شهر پیغام کرد	که شاه شما کار بس خام کرد ۷۸۰۵
از او زیردستان خود خواستیم	بدان آرزو نامه آراستیم
مرا ناسزا گفت [او] شاه مرا	ز بن ننگرید <sup>۷</sup> [او] سپاه مرا
گناه از نخست [از] وی آمد پدید	که از رای شاه جهان سرکشید
چوبگذشتم از آب، کردم درنگ	مگر سرش برگردد از راه جنگ
دهد زیردستان ما باز جای	نبودش جز از رزم و پرخاش رای ۷۸۱۰
سپه پیشم آورد و صف برکشید	کنون بودنی بود و بود آنچه دید

۱- در اصل: نیزه.

۲- در اصل: رمه. با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

۳- در اصل، حرف اول این کلمه نقطه ندارد. مضمون این بیت، در بیت ۷۰۰۶ نیز آمده است: «رمان لشکر از پیش او چون رمه/ کجا گرگ ببند به روز دمه».

۴- با آن که ضبط اصل مفید معنی است. «کوش و گفت» به اسلوب این منظومه نزدیکتر است.

۵- در اصل: روذ (حرف اول بی نقطه است).

۶- در اصل: تا (حرف اول بی نقطه است).

۷- در اصل: زن ننگرید (حرف پیش از «ن» در هر دو کلمه، و حرف پیش از «ذ» بی نقطه است).

شما سربسر در پناه منید  
 اگر بودی او بر شما مهربان  
 وگر باشما او نکوکار بود  
 فریدون فرخ بی آزارتر ۷۸۱۵  
 نه از بهر ویرانی آمد سپاه  
 به چیز شما نیست مارا نیاز  
 وگر نه ز ما رنج یابید بهر  
 همان در پناه سپاه منید  
 از او مهربانتر منم بی گمان  
 خردمند بود و بی آزار بود  
 خردمندتر، هم نکوکارتر  
 جز از داد و بخشش نفرمود شاه  
 همان به که این در گشاید باز  
 اگر ما به شمشیر گیریم شهر

### [اتسلیم شهر و زنهار دادن کوش سپاه قراطوس را]

بترسید مردم ز پیغام اوی  
 گشادند شهر و شدندش به پیش ۷۸۲۰  
 فراوان گوهر بر سرش ریختند  
 پیرسیدشان کوش<sup>۱</sup> و پس با سپاه  
 سرای قراطوس پُر گنج دید  
 شتر خواست از دشت<sup>۲</sup> و مردان کار  
 به یک هفته گنج قراطوس شاه ۷۸۲۵  
 به هشتم به لشکرگه آورد گنج  
 سواران شمشیرزن سی هزار  
 که بی مهر و فرمان من ز آن سپاه  
 سپاه قراطوس را ز آن سپس  
 که دادم شمارا به جان زینهار ۷۸۳۰  
 به لشکرگه آرد خرگاه خویش  
 اگر پیش تو سرد گوید کسی  
 مگر خویش و پیوند آن تیره هوش  
 بدادند هم در زمان کام اوی  
 همی هدیه ای ساخت هریک ز خویش  
 بسی لابه<sup>۱</sup> و پوزش انگیختند  
 به شهر اندر آمد به ایوان شاه  
 که دست نویسنده بر رنج دید  
 بفرمود تا ساربان کرد بار  
 تهی کرد و برداشتش تاج و گاه  
 رها کرد در شهر مردان رنج  
 چنین گفت بالشکری نامدار  
 نباید که در شهر یابند راه  
 فرستاد با نامه ها چند کس  
 پیاده هر آن کس که هست و سوار  
 به جان ایمن از تیغ بدخواه خویش  
 ز ما خواری آید براوبر بسی  
 که گشتند باما چنین سخت کوش

۱- در اصل: لابه.

۲- در اصل: کوس (حرف آخر بی نقطه است).

۳- در اصل: دست (حرف دوم بی نقطه است).

کشیدن سر از راه شاه بلند  
که ایشان گنهکار و بدگوهرند  
چو از تیغ کوش ایمنی یافتند  
دگر روز گردنکشان و سپاه  
نهادند رخسارگان برزمین  
وز آن پس، چنین گفت هرکس که شاه  
قراطوس بود و نیاگان او  
نه رای و نه آیین بد داشتیم<sup>۱</sup>  
چو گردن‌کشد بنده از شهریار  
کنون چون چنین روی برتافت بخت  
همه بندگانیم بسته میان  
رماش بی زفر<sup>۲</sup> نهیم پای<sup>۳</sup> (۴)  
به رخ تازه شد کوش و بناختشان  
از این بار، گفتا، شمارا گناه  
اگر باردیگر ز فرمان من  
شما را بنزدیک من زینهار  
کنون شاد و خشنود گردید باز  
به چیزی که آن دیگری راست، دست  
جز آن چیز کان خود شمارا بود

نگر، تاجه بار آورد جز گزند (۷۲۳۱)  
به پادافره تیغ ما در خوردند ۷۸۳۵  
به لشکرگه خویش بشتافتند  
بسی هدیه بردند نزدیک شاه  
همی خواند هرکس براو آفرین  
بیامرزد این بار مارا گناه  
نیاگان ما زیر فرمان او ۷۸۴۰  
که راه نیاگان خود داشتیم<sup>۱</sup>  
نباشد پسندیده<sup>۲</sup> هوشیار  
از او بستد و شاه را داد تخت  
وگر پیش تختش سرآید زمان  
گر آمرزش آرد به ما بر بجای ۷۸۴۵  
به اندازه بر پایگه ساختشان  
بیخشودم و برنهادم به شاه  
بتایید گردن ز فرمان من<sup>۳</sup>  
نباشد، نه آمرزش آرم به کار  
سراسر بدین لشکر آریده<sup>۵</sup> ساز ۷۸۵۰  
نباید کشیدن چو بیهوش و مست  
مگر بند کز سنگ خارا بود

۱- در اصل: داشتیم. باتوجه به بیت‌های ۷۸۳۶، ۷۸۳۷، ۷۸۳۹ و نیز باتوجه به لفظ «بندگانیم» در بیت ۷۸۴۴، و کلمات «نهیم» و «ما» در بیت ۷۸۴۵ تغییر داده شد.

۲- در اصل افزوده: و.

۳- در اصل: رماش (تنها حرف آخر نقطه دارد) بی (بی نقطه) زفر (حرف آخر بی نقطه).

۴- «زفرمان من» یا در مصراع اول زائد است یا در مصراع دوم، و در نتیجه بیت ناقص است.

۵- در اصل افزوده: و. باتوجه به بیت ۷۸۵۴ اصلاح شد.

چو برداری آن‌را که بنهاده‌ای	به‌بند اندری گرچه آزاده‌ای
سپاه آفرین کرد و گشتند باز	کشیدند نزدیک او رخت و ساز
وز آن پس به‌ایرانیان گفت شاه	که دشمن کنون باشما گشت راه
برایشان نباید که خواری کنید	همه خوبی و سازگاری کنید
بیاشید با آن سپه یکدله	نخواهم که باشد کسی را گله
بیامیخت آن هر دو لشکر بهم	بهم بودشان شادمانی و غم
سراپرده دشمن و هرچه بود	بدیشان ببخشید و خوبی نمود
زن و بچه <sup>۱</sup> و گنج او <sup>۲</sup> گاه خواب	به‌کشتی فرستاد از آن سوی آب

۷۸۵۵

۷۸۶۰

## [بازگردانیدن مردم باختر از اندلس]

فرستاد از آن پس منادیگران	بدان کشور اندر کران تا کران
که از مردم باختر هرکه راه	بجوید، بیاید به‌درگاه شاه
چو آواز برشد به‌درگاه و کوی	یکایک به‌درگاه کردند روی
کشاووز [و] دهقان همان پیشه‌ور <sup>۳</sup>	سوی کاخ کردند همی سرسِر
همی دادشان هرچه بایست شاه	چنانچون بود درخور دستگاه
کشاووز، گاو و خر و گوسفند	همی بودشان جان و دل بهره‌مند
به‌دهقان خراجش یله کرد نیز	که از وی سه‌ساله نخواهند چیز
همان پیشه‌ور را زر و سیم داد	بدان شهرهاشان گسی کرد شاه
ز دریا گذرکرد از آن سوی باز	بیامد، بدید آن همه گنج و ساز
به‌شهری ز مغرب اريله <sup>۴</sup> به‌نام	فرودآمد آن خسرو شادکام

۷۸۶۵

۷۸۷۰

۱- در اصل: بچه.

۲- منظور زن و بچه و گنج قراطوس است. نیز رک. بیت ۷۹۱۵.

۳- در اصل: دهقان‌ور او پیشه‌ور. باتوجه به‌بیت ۷۸۶۸ «همان پیشه‌ور را...» تغییر داده شد. در بیت ۸۷۵۲ نیز آمده است: «کشاووز و دهقان و شمشیرزن».

۴- چنین است در اصل. در معجم‌البلدان یاقوت نام این شهر باضبط «آریلیه» آمده است (ج ۱/ ۲۲۹). در این بیت می‌توان بجای «اریله»، «اریلیه» بکار برد (به‌شهری زمغرب اريله نام)، ولی در بیت ۷۹۰۸ تغییر «اریله» وزن شعر را مختل می‌سازد؛ حدود العالم (ص ۱۸۰)؛ مسالک و ممالک (ص ۳۹): ازیله.



از آن خواسته هرچه بُد نامدار	ز بهر فریدون همه کرد بار
چنانچون شنیدم نگویم فزون	پُر <sup>۱</sup> از بار شد ده هزاران هیون
همه مایه‌ور جامه <sup>۲</sup> و سیم و زر	همه مشک ناب و همه عود تر
همه تخت با افسر و گوشوار	همه گوهر اندر خور شهریار

### نامه کوش پیل دندان به نزدیک فریدون

یکی نامه فرمود نزدیک شاه	که بنده چو آمد بدین جایگاه ۷۸۷۵
مر این مردمان را که از باختر	گریزنده بودند و آسیمه سر
یکایک به جُستن چو بشتافتم	در این کشور اندلس یافتم <sup>۳</sup>
قراطوس شاهی و خودکامه‌ای	نبشتم به نزدیک او نامه‌ای
مگر مردمان را دهد بازجای	نپذرفت پند و نیامدش رای
به پاسخ بر آن بر چو آشفته بود	که در نامه چندان سخن گفته بود ۷۸۸۰
کز این پیشتر بنده نزدیک شاه	فرستاد و برخواند در پیشگاه
گذشتم به دریا و کردم درنگ	چنین تا خران اندر آمد به تنگ <sup>۴</sup> (؟)
بدان تا بیندیشد آن تیره رای	دهد زبردستان ما بازجای
سپاهی <sup>۵</sup> بهم کرد و آمد برم	که ده یک نبودند از آن لشکرم
به فر تو چون بردمید آفتاب	ربودمش چون استخوان را عقاب ۷۸۸۵
درفشش به دو نیم کردم به تیغ	سپاهش گرفتند راه گریغ
بدان استواری یکی شهر داشت	که بُرجش ز گردون همی بر فراشت

۱- در اصل، حرف اول این کلمه محو گردیده است.

۲- در اصل: جامه.

۳- در اصل: تافتم.

۴- چنین است در اصل. در بیت ۷۹۶۵ از «درنگ» کوش، به عنوان خدعه‌ای برای فریب قراطوس یاد شده است: «وز آن کرده بود او به دریا درنگ / که آید قراطوس پیشش به جنگ». آیا در نسخه اساس بجای «خران»، «خزان» بوده است؟ آیا این ضرب المثلی بوده است؟

۵- در اصل: سپاهم.

برآورده دیوارش از سنگ‌خار <sup>۱</sup>	بجای گِل ارزیز برده بکار
به‌نیروی شاه جهان بستدم	همه کاخ و ایوان بهم برزدم
ز گنج آنچه درخورد گنجور شاه	گزیدم، فرستادم اینک به‌راه
دگر بهر دادم بدین زیردست	که در کشورش داشتندی نشست
بدین کاردانان سپردیمشان	بدان شهرها باز بردیمشان
من ایدر همی‌کرد خواهم درنگ	چو از باختر بردم بوی و رنگ
شود یکسر آباد چون بود پیش	به‌آبخور آید همی‌گرگ و میش
بر آن روی لشکرکشم چندگاه	ز کار من آگاهی آید به‌شاه
نوشت و به‌عنوانش برزد نگین	فرستاد بردست مردی گزین
مر اورا سپردند و شد کاروان	به‌ده کاروان‌بر یکی ساروان
ز برگستوانور <sup>۲</sup> سپه سه‌هزار	برفتند با او سوی شهریار
بیخشید <sup>۳</sup> دیگر همه برسپاه	چه اسب و چه برگستوان و سپاه <sup>۴</sup> (۴)

### [گشادن کوه طارق]

به‌دریا گذرکرد بار دگر	بگردید کشور همه سرسبز
کسی کاو ز فرمانش گردن کشید	زمانه به‌خون برش دامن کشید
همان کوه طارق که نگشاد کس	گشاد او به‌مردان بادسترس
جهان‌دیده گوید که آن هفت کوه	ز دیدار او دیده گردد ستوه
نبیند سر تیغ او تیره ابر	ز بر رفتش کُند چنگال ببر
گشاده میان و به‌پیوسته سر	چنین آفریده‌ستشان دادگر
بر آن هر یکی آبهای روان	درختان و نیلوفر و ارغوان <sup>۵</sup>
چنان جای بگذاشت و اندرگذشت	بیابان و دریا بریدند و دشت

۱- در اصل: سنک و خار.

۲- در اصل: زبرکستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۳- در اصل: ببخشود. در کوش‌نامه در موارد مشابه «بخشیدن» آمده است نه «بخشودن».

۴- چنین است در اصل. آیا در نسخه‌ی اساس بجای «سپاه»، «کلاه» بوده است؟

۵- از کوه طارق در بیت‌های ۷۹۶۴ تا ۷۹۷۳ نیز سخن به‌میان آمده است.

## [بازگشت به مغرب و کشتن قراطوس]

چو آمد به دشت اریله فرود <sup>۱</sup>	سراپرده <sup>۲</sup> و خیمه زد پیش رود
چنان یافت مغرب که هرگز نبود	همه باغ [و] پالیز و کشت و درود
درخت برومند و آب روان	همه سبزه اندر خور خسروان ۷۹۱۰
همه مرغزارش پر از گوسفند	همه جویبارش درخت بلند
از آن شادمانی یکی بزم ساخت	ز گردون همی تاج را برفراخت
قراطوسیان را بدان بزم خواند	سران سپه را به خوردن نشاند
قراطوس غمخواره در بند بود	به بند اندرون نیز خرسند بود
زن و بیجه <sup>۳</sup> و خویش و پیوند او	همه خوار و بیچاره در بند او ۷۹۱۵
چو سرمست شد خواست او را به پیش	بدو گفت کای بدرگ زشت کیش
ز فرمان ما سر چرا تافتی	چرا رزم را خیره پنداشتی
قراطوس از آن هول و تندی و خشم	نه پاسخ داد و نه برکرد چشم
برآورد می در سر کوش جوش	بزد تیغ و انداختش سر ز دوش
دل مردم بزم از آن زخم تیغ	رمید و گرفتند راه گریغ ۷۹۲۰
همی هرکسی گفت از این دو سپاه	که این دیوگم باد از تخت [و] آگاه <sup>۴</sup>
بدان روز کاو این سپه یافت و گنج	که کشت آن سپاه دلاور برنج
بدین سان نکشته است اسیر ایچ کس	توای داور پاک، فریاد رس
ز کار قراطوس و کردار کوش	همی هرکه بشنید از او رفت هوش
پراکنده شد سهم او در جهان	به نزد کهان و به نزد مهان ۷۹۲۵
وز آن جایگه لشکر اندر کشید	همه باختر را سراسر بدید
نبودی جز این خواسته بس بدی <sup>(۴)</sup>	از او پوشش و بخش هرکس بدی <sup>(۴)</sup>
چنان خوب و آباد بود آن زمین	که گفتند هرگز نبود این چنین

۱- در اصل: بر فروذ.

۲- در اصل: سراپرده.

۳- در اصل: بیجه.

۴- در اصل: تحت کاه (حرف دوم بی نقطه است). در بیت ۹۷۸۹ نیز «تخت و گاه» آمده است.

## [رسیدن خواسته بنزد فریدون و پاسخ نامه کوش]

۷۹۳۰ چو آن خواسته سوی ایران رسید  
همی خیره گشتند از آن خواسته  
به نزدیک شاه دلیران رسید  
همی هرکسی گفت اگر در جهان  
هیونان و آن بار آراسته (۲۳۲)  
میان کهان و میان مهان<sup>۱</sup>

۷۹۳۵ فریدون بدان خواسته بنگرید  
دگر بر سپاه و یلان بخش کرد  
ازاو هرچه شایسته تر برگزید  
سوی کوش پاسخ چنین کرد شاه  
رخ هرکس از بهره ای رخس کرد  
همه آرزوهای من شد تمام  
که دادی تو داد، ای سزاوار گاه  
فرافران ز ما بر تو باد آفرین  
به خورشید روشن برآمدت نام  
بر آن نامداران ایران زمین

## [آگاهی فریدون از کشته شدن قراطوس]

۷۹۴۰ سر سال دیگر خبر یافت شاه  
قراطوس بیچاره را پاره کرد  
که کوش بداندیش در بزمگاه  
دژم گشت و از غم نخندید<sup>۲</sup> و گفت  
دل مردم از درد غمخواره کرد  
که بس ریمین و تند و گردنکش است  
به خوی پلنگ و تف آتش است  
نه فرخ نمایند کشتن اسیر  
پس از جنبش و کشتن و داروگیر  
نماند همی خوی بد را بجای  
براو باد همواره خشم خدای  
سپهدار قارن چو دیدش دژم  
به گفتار برداشت از دلش غم  
بدوگفت، شاه، تو خوش دار دل  
مکن ایچ از این کار غمناک دل  
ز فرمان تو هرکه گردن کشید  
سرش بی گمانی بیاید برید  
قراطوس چون سرپیچد ز راه  
شود کشته بردست گردان شاه  
فریدون فرخنده بگشاد چهر  
بخندید با قارن از روی مهر

۱- در نسخه اصل، پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است.

۲- در اصل: بخندید (حرف اول و سوم بی نقطه است). باتوجه به بیت ۷۹۴۷ «فریدون فرخنده بگشاد چهر/ بخندید باقارن از روی مهر» و بیت ۸۰۲۴ اصلاح شد.

## [کوش در اندلس]

چو در باختر پنج‌سال دگر	بیود و بگشت آن زمین سرسبز
سوی اندلس باز <sup>۱</sup> ره برکشید	به‌دریا گذرکرد و کشور بدید
چنان یافت آباد و خرّم که چین	نبود آن چنان و نه‌ایران زمین ۷۹۵۰
که این اندلس کشوری دیگر است	که دریای ژرفش به‌گرد اندر است
که بحر محیط است تاريس نام <sup>۲</sup>	نهاده براو شهر و کشور به‌کام
که <sup>۳</sup> دریا و خشکی دوراه اندراوی	که برتابد از هر دو ره دیو روی
به‌افرنجه <sup>۴</sup> راهی ز دریای تند	که کشتی نماید <sup>۵</sup> در آن راه کند
به‌خشکی به‌عجسکس <sup>۶</sup> آید زراه	به‌یک سوش و مرزان <sup>۷</sup> همی جایگاه ۷۹۵۵

۱- در اصل: بار (حرف آخر بی نقطه است).

۲- در اصل: تاريس نام. این کلمه را در کتابهای جغرافیایی نیافتم. در بیت ۷۹۹۹ آمده است: «سپه‌راگهی سوی صحرا کشید/ گهی سوی تاری و دریا کشید». آیا در اینجا هم «تاری» بوده است: که بحر محیط است تاری به‌نام؟

۳- چنین است در اصل. آیا «به» بجای «که» مناسبتر نمی‌نماید.

۴- در اصل: افریخه باتوجه به ضبط این کلمه در کتب جغرافیایی زیر تصحیح شد: حدود العالم من المشرق الی المغرب، از «افرنجه» ناحیتی از روم (ص ۱۸۶)؛ معجم البلدان یا قوت، «افرنجه: ... و هم یقولون فرنک و هی مجاورة لرومية والروم و هم فی شمال الاندلس» (ص ۱ / ۳۲۴).

۵- در اصل: نماید. لفظ «بماند» مناسبتر به نظر می‌رسد.

۶- در اصل: عجلسکس (فقط حرف دوم نقطه دارد). نام این محل در بیت ۸۴۸۸ با ضبط «عجل اسکس» (تنها حرف دوم نقطه دارد) و در بیت ۸۵۰۳ با ضبط «عجلسکس» (تنها حرف دوم نقطه دارد)، و دو بیت‌های ۸۵۷۷ و ۸۵۷۸ با ضبط عجلشکس (حرف اول و چهارم نقطه ندارد)، و در بیت‌های ۸۶۵۱ و ۸۶۶۰ با ضبط «عجلشکس» (فقط حرف آخر نقطه دارد) آمده است. هیچ‌یک از این ضبط‌ها را در کتب جغرافیایی نیافته‌ام. در مسالک و ممالک اصطخری، «عجلسکس» (ص ۴۰، ۴۳، ۴۶)؛ در حدود العالم من المشرق الی المغرب، «عجلسکس» (ص ۱۸۷)؛ در کتاب البلدان، «عجلشکس» (ص ۸۷)؛ و در معجم البلدان یا قوت «عجس» در مغرب (ص ۳ / ۶۱۸) آمده است. چون نام این محل در کوش‌نامه و کتب جغرافیا با ضبط‌های متفاوت آمده است، در هفت موردی که نام این شهر در کوش‌نامه مذکور است، ضبط «عجلسکس» را اختیار کرده‌ام.

بسی مایه دار از پی سود و چیز	به مرز خلایق درآیند نیز
شمارد همی مرد دانا ز روم	چنین مرزها باهمه مرز و بوم
به دیده همه روی کشور بدید	چو برگشت و آن مرز یکسر بدید
همه شهرها خوب و ناکام کر <sup>۱</sup> (۴)	به یک دست بر روم و دریا دگر
خنکتر همان تابش آفتاب	هوای خوش و آبها چون گلاب ۷۹۶۰
پُر از نرگس و نسترن جویبار	به چهره زن و مرد چون گل به بار
زنان دلبر و کودکان دلفریب	همه باغ و راغش پراز نار و سب
همه کشور آباد <sup>۲</sup> خود شادکرد	خوش آمدش، ویرانی آبادکرد

#### اساختن چند شهر در کوه طارق

سپه را سوی کوه طارق بخواند	چو نادیده جایی ز کشور نماند
که گفتی شده ست آسمان را ستون	بدید آن همه کوهها را که چون ۷۹۶۵
که از دیدنش دیده گردد ستوه	ز دریا برافراخته هفت کوه
نه آرام شیر و نه جای پلنگ <sup>۵</sup>	پس آخر <sup>۳</sup> یکی راه دشوار <sup>۴</sup> تنگ
ز بس چشمه و میوه <sup>۶</sup> و خرّمی	گرفته براو جایگاه آدمی
همانا به یک روز برسر شدی	به پرواز اگر باز برتر شدی
گشاده میانها به پرتاب شست	سرآورده درهم چو انگشت دست ۷۹۷۰
کلنگ آشیان کرده بر تیغ بر	گذر کرده یک نیمه بر میخ <sup>۷</sup> بر
که کوه کلنگان همی خواندند	چنان از بلندی سخن راندند
همان کان مَس و دگر چیز یافت	بر آن کوهها کان ارزیز یافت

۷- چنین است در اصل.

۱- در اصل: نا (بی نقطه است) کام کر.

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: آباد و.

۳- ضبط این کلمه در اصل روشن و خوانا نیست.

۴- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: دشوار و.

۵- در اصل: نه آرام جای و نه شیر و پلنگ.

۶- در اصل: چشمه و میوه.

۷- در اصل: تیغ. باتوجه به معنی مصراع، و قافیه مصراع بعد اصلاح گردید.

- چنین گفت بادل که ایدر<sup>۱</sup> نشست  
 چو ایدر بیاریم<sup>۲</sup> فرزند و گنج  
 به‌گیتی از آن پس نداریم باک  
 بفرمود تا موبدان هفت‌کوه  
 سپه اندر او جای خود ساختند  
 برآورد شهری نه پهن و نه تنگ  
 به<sup>۵</sup> ایوان و طارم بیاراستش  
 برآورد سی گنبد زرنگار  
 برابر دو ایوان ز رخشان بلور  
 ز صندل همه تختها درخورش  
 همه فرش دیبای زربفت چین  
 بیاراست و آن‌گه شبستانها  
 زن و بچه<sup>۶</sup> و گنج در کوه برد  
 سپاهش همه کدخدایی و رخت  
 ز هر پیشه‌ای مردم آورد نیز  
 به‌مردم بیاراست بازارگاه  
 یکی سوی دریا، یکی سوی شهر  
 برآن هر دو ز آهن دو در برنهاد  
 وز آن پس دگر شهرها کرد چند  
 به‌هر شهر بر سیصد و شصت ده  
 پس آن کوهها خوشتر از راغ شد
- بسازیم و دلها از اندیشه رست  
 کی<sup>۳</sup> اندیشه‌زین هردو یاییم ورنج  
 ز شاهان، وز لشکر سهمناک  
 ببخشند<sup>۴</sup> بر مهتران و گروه  
 سر سال هفتم پرداختند  
 همه‌باره شهر ارزیز و سنگ  
 به‌باغ و به‌گلشن پیراستش  
 همان بیست ایوان گوهر نگار  
 ز گوهر نگارش همه شیر و گور  
 به‌گوهر بیاراسته پیکرش  
 که کس را نبود از بزرگان چنین  
 بیستند آذین در ایوانها  
 به‌دستور و گنج‌ور و خسرو سپرد  
 کشیدند یکسر بدان کوه سخت  
 ببخشیدشان ساز و هرگونه چیز  
 دو دروازه بر شهر بگشاد شاه  
 به‌هر دو، شب و روز مردم گذر  
 که هرگز ندارد چنان کس به‌یاد  
 نهادش بزرگ و حصارش بلند  
 که ده به‌از شهرها بود [و] مه  
 ده اندر ده و باغ در باغ شد

۱- در اصل: کاندِر (بی نقطه است).

۲- در اصل: براریم. باتوجه به معنی بیت، و مصراع «زن و بچه و گنج در کوه برد» (بیت ۷۹۸۶) تغییر داده شد.

۳- چنین است در اصل.

۴- ببخشید (حرف اول و پنجم و ششم بی نقطه است).

۵- در اصل: بر. به‌قرینه «به‌باغ و به‌گلشن ...» در مصراع بعد تغییر داده شد.

۶- بچه.

- ۷۹۹۵ پر از مردم و چارپای و گله  
بر آن کوه چون مردم آرام کرد  
دو سال اندر این شهر بنشست کوش  
خرامان گهی سوی نخچیر و دشت  
سپهرا گهی سوی صحرا کشید  
۸۰۰۰ یکی بی گمان وادی از سنگلاخ  
ز مرزی که نامش ستیر است<sup>۲</sup> رود  
کنون شهر و دهها و دریا و کوه  
همانا عرب گشت از آن شاد کام  
همی بیست سال اندر آن رنج برد  
۸۰۰۵ بپرداخت و ایمن شد از روزگار  
ز تاج فریدون صد و بیست سال  
دگرگونه گفتند کار آگاهان  
خلیل آمد از راه پیغمبری  
کز او<sup>۴</sup> تا به پیغمبر مارکش  
۸۰۱۰ همی داند آن کس براو مهر بود<sup>۵</sup>  
همه بی نگهبان کرده یله  
مر آن آب را ناحیه<sup>۱</sup> نام کرد  
به کام دل و رامش و نای و نوش  
یکی برره کوه و دریا گذشت  
گهی سوی تاری و دریا کشید  
کز آن خیزد آن رود پهن و فراخ  
ز هر سو بدین وادی آرد فرود  
بجای است و بینند یکسر گروه  
که شهر بنی سالمش کرد نام  
ز بهر زن و بچه او گنج برد  
وز این آگهی شد سوی شهریار  
گذر کرده بود و شده بی همال  
که هنگام جمشید شاه جهان  
درستی<sup>۳</sup> ندارد چنین داوری  
بود چار صد سال و سی سال و شش  
که موسی به گاه منوچهر بود<sup>۶</sup>

### کارزار کوش پیل دندان با سیاهان بچه و نوبی

پس از کار مغرب، سیاهان زفت شدند آگه از راز جوینده<sup>۷</sup> گفت

۱- در اصل: ناحیه (بی نقطه است).

۲- در اصل: ستیرست.

۳- در اصل: درشتی.

۴- در اصل: کرد.

۵- چنین است در اصل.

۶- در اصل، بیتهای ۸۰۰۶ تا ۸۰۱۰ پس از بیت ۸۰۲۰ نوشته شده است و یقین خطای کاتب نسخه اصل است، موضوع مذکور در این بیتها به پادشاهی فریدون مربوط است و این که حمله مجدد سیاهان به مغرب مقارن باشهریاری او بوده است .....

۷- در اصل: او راز جوینده (حرف اول و سوم کلمه اخیر بی نقطه است).



که مغرب به جایی رسیده‌ست باز	ز زرّین و سیمین و هرگونه ساز
هم از چارپایان و کشت و درود	که هرگز بر آن سان نباشد <sup>۱</sup> بود <sup>۱</sup>
نهانی سپاهی برفت و بدید	از آن بهتر آمد که نوبی <sup>۲</sup> شنید
بدین آگهی مژده آوردشان	به گفتار گستاخر کردشان ۸۰۱۵
که کشور بدین خوبی و دلبری	تهی دیدم از شاه وز لشکری
همه دشت پر چارپای و یله	شبانی ندیدم به پیش گله
ز نوبی <sup>۳</sup> و بجّه هزاران هزار	فراز آمدند از پی کارزار
گروهی از ایشان همه پوی‌پوی	سوی روبله <sup>۴</sup> نیز بنهاد روی
دگر نیمه تازان <sup>۵</sup> به راه سوان	سوی کشور مصر پیر و جوان ۸۰۲۰
سیاهان پیشین <sup>۶</sup> کشیدند دست	همه با زمین شهر کردند پست
ز مغرب برآورد خونبار موج	گریزان شده مردمان فوج فوج
سواران به کوش آگهی <sup>۷</sup> تاختند	که کشور سیاهان برانداختند
بخندید <sup>۸</sup> و از طارق آمد فرود	به ملاح و کشتی گذرکرد و رود (۲۳۲پ)
به‌نامه سپه‌را همه بازخواند	درم داد، اسب و ز هرگونه راند ۸۰۲۵
فراز آمدش مرد ششصد هزار	زره‌دار و برگستوانور <sup>۹</sup> سوار
ز دریا گذرکرد و آمد به‌دشت	ز جوشن همی آسمان خیره‌گشت

۱- در اصل: نباشد سوز (حرف اول و دوم بی نقطه است). شاید در نسخهٔ اساس بوده‌است: نشاید شنود (برای معنی «شایستن» رک. فهرست لغات و ترکیبات).

۲- در اصل: نوبی (بی نقطه است).

۳- در اصل: نونی (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: رویله. رک. زیرنویس بیت ۷۵۹۰.

۵- در اصل: باران (حرف اول و سوم بی نقطه است). «تازان» به‌قرینهٔ «پوی‌پوی».

۶- در اصل، در کتابت این کلمه یک دندان (مرکز) بیشتر، بچشم می‌خورد.

۷- چنین است در اصل. «آنگهی» مناسب‌تر از «آگهی» است.

۸- در اصل: بخندید (حرف اول و دوم بی نقطه است). پیش از این نیز در چند مورد (از جمله بیت ۸۰۶۲)، عکس‌العمل کوش در برابر چنین حوادثی

«بخندید» بوده است. در اینجا «بجنبید» نیز مناسب است.

۹- در اصل: برگستوان وز. نیز رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

نخستین برآن لشکر آورد روی	کز او روبله انگشت بی رنگ و بوی
سیاهان پراگنده بودند و مست	کشیده به تاراج و بیداد دست
نه آگاهی از کوش و چندین سپاه	نه جایی طلایه بمانده به راه
شبیخون ز کوش آمد و تاختن	خروش دلیران و کین آختن
سوی خنجر و تیغ بردند دست	از ایشان نه هشیار جست و نه مست
سیه چهرگان صف کشیدند پیش	دلیری نمودند و مردی ز خویش
پیاده، برهنه، نه اسب و نه ساز	به دست اندرش <sup>۲</sup> شاخ چوبی دراز
عمودی که خوانی همی تو فرسب	که از زخم او پست شد مرد و اسب
زدی زخم و اندر گذشتی ز مرد	بدیده تگاور بدیدیش <sup>۳</sup> گرد
وگر تیغ و تیر آمدی برتنش	فسرده به خون اندرون دامنش
ندانستی <sup>۴</sup> آیین و راه گریز	دل از کینه <sup>۵</sup> و مغزشان از ستیز
دو دیده زخون <sup>۶</sup> و رُخ انگشت رنگ	تناور به زور و دلاور به جنگ
به نیروی پیل و به چنگال شیر	به تن زورمند و به زهره دلیر
نه برگاشتی روی با <sup>۷</sup> زخم مرد	ز پای اندر آوردی <sup>۸</sup> اورا به گرد <sup>(۴)</sup>
فراوان بکشتند از ایران سپاه	هم از دیو چهارن بسی شد تباہ
سپه را بسی ناسزا گفت کوش	همی گفت کای لشکر تیره هوش

۱- چنین است در اصل. رک. زیرنویس. بیت ۷۵۹۰.

۲- چنین است در اصل. با توجه به معنی بیت، و استعمال «به دست اندرون» در بیت ۸۰۴۵، در این بیت نیز «به دست اندرون» مناسبتر می نماید.

۳- در اصل: نکاور بدیدیش (کلمه اول و حرف اول و دوم کلمه بعد بی نقطه است). آیا در نسخه اساس بوده است: «ندیدی تگاور ندیدیش گرد»؟

۴- در اصل: ندانستی (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: کینه.

۶- چنین است در اصل. «چو خون» مناسبتر می نماید.

۷- در اصل: با (بی نقطه است).

۸- چنین است در اصل. براساس مصرع اول «نه برگاشتی...»، این مصرع نیز بایست با «نه پای اندر آوردی...» آغاز می شد، ولی معنی مصرع در هر دو صورت مبهم است.

- شما را چه بوده ست بدین کارزار  
گروهی سیاهان بی ساز و اسب<sup>۲</sup>  
فزون نیست یک نیمه دشمن ز ما  
چه گوئید با خسرو گرزکوب  
مبادا جهان<sup>۳</sup> نیزه و تیغ تیز  
بگفت این و بالشکر آهنگ کرد  
سپاه<sup>۴</sup> اندر آمد به شمشیر و تیر  
ز جنگاوران و یلان کس نرست  
چو نوبی بدید آن چنان زخم تیغ  
یکایک شدند از جهان ناپدید  
چو پیرو شد کوش و آمد فرود  
بفرمود تا هر کسی کُشته‌ای  
پیختند و کردند بریان گرم  
تنی چند را پاره کردند نیز  
تنی چند را پوست بیرون کشید  
گروهی به دو نیم کردند پست  
بدو هر کسی گفت کای شهریار  
که با کُشتگان هیچ شاه این نکرد  
بخندید و گفت این سپاهی ست نو
- ۸۰۴۵ به دست اندرون چون شبانان فرسب  
همی ننگ آید مرا از شما  
که ما بس نبودیم بازخم چوب  
که از زخم چوب آیدش رستخیز  
ز خون خاک و سنگ ارغوان رنگ کرده  
ز کُشته زمین شد چو دریای قیر  
۸۰۵۰ همه کُشته گشتند و افکنده پست  
نهانی گرفتند راه گریغ  
تو گفتی که کس روی نوبی ندید  
بدان شادکامی می آورد و رود  
سیاهی<sup>۵</sup> به خون اندر آغشته‌ای  
۸۰۵۵ نه آزرَم در دل نه در دیده شرم  
پیخته<sup>۶</sup> از آن دیگ و هرگونه چیز  
به گیتی کسی آن شگفتی ندید  
گروهی بُریده سر و پای و دست  
نگویی مرا تا چگونه ست کار  
۸۰۶۰ نه بریان و پخته کسی دید مرد  
دلیران کینند و مردان گو

۱- چنین است در اصل. «گرفتید» مناسبتر است.

۲- در اصل: سیاهان بی پای و دست. «دست» و «فرسب» قافیه شده است! در بیت ۸۰۳۵ «فرسب» با «اسب» قافیه شده است. از سوی دیگر در بیت ۸۰۳۴ سیاهان را این چنین وصف کرده است: «پیاده، برهنه، نه اسب و نه ساز» براساس بیت‌های ۸۰۳۴ و ۸۰۳۵ تغییر داده شد.

۳- چنین است در اصل. شاید در نسخهٔ اساس بوده است: چنان.

۴- در اصل: سیاه. سلاح سیاهان تنها فرسب بود، نه شمشیر و تیر.

۵- در اصل: سپاهی.

۶- چنین است در اصل. «پیختند» مناسبتر می‌نماید.

- ۸۰۶۵ پراگنده<sup>۱</sup> کشور از بهر چیز  
هرآن کاو به لشکرگاه آید فراز  
چو بینند از این سان ز ما دستبرد  
به مابر بدان سان گمانی برند  
برآن کشتگان اشک ریزان شوند  
از ایشان زمین چون شبه رنگ کرد  
رسید اندر ایشان بدان کوهسار  
به نزدیکی مصر چندان گروه  
۸۰۷۰ هوا نیلگون و زمین زاغ رنگ  
چو لشکر بدیدند، برخاستند  
خروشان چو تندر، کشیدند صف  
جهانجوی کوش و دلاور سپاه  
۸۰۷۵ بدان ناتوانی فرود آمدند  
بدان تا برآساید از رنج راه  
سپه چهرگان را گمانی فزود  
شمارا شدستیب<sup>۴</sup> از این تاختن<sup>(۴)</sup>  
خروش آمد و گشت جنبان سپاه  
۸۰۸۰ سوار از طلایه سوی کوش تاخت  
که اینک سپاه اندر آمد به تنگ  
جهانجوی کوش اندر آمد به اسب  
به لشکر چنین گفت کای سرکشان  
نخستین یکی تیر باران کنید  
هم از بهر تاراج و کشتن بنیز  
بترسند از این هول و گردند باز  
نیايند<sup>۲</sup> دیگر به یک جای گرد<sup>(۴)</sup>  
که پخته همی گوشت مردم خوردند  
ز بیم تن خود گریزان شوند  
بدان لشکر دیگر آهنگ کرد  
که حاجات خوانی بدین روزگار  
که پیدا نبود ایچ دریا و کوه  
ز رنگ سیاهان پولاد چنگ  
همه چوبهارا برافراختند  
چو بیران به لبها بیستند کف  
دو منزل به یک روز بیرید راه  
سوی رامش و نای و رود آمدند  
که بس خسته بودند شاه و سپاه<sup>۳</sup>  
که دشمن نیارست رزم آزمود  
همی رزم باید کنون ساختن  
شد از رنگشان روی هامون سپاه  
از آن هول گفتی که بیهوش یافت  
شمارا کنون نیست جای درنگ  
سپه گشت مانند آذرگشسب  
دلیران ایران و گردنکشان  
پس آهنگ جنگ سواران کنید

۱- چنین است در اصل. «پراگنده در کشور» نیز مناسب می نماید.

۲- در اصل: نیابند دیگر به یک جای کرد. آیا مقصود آن است «که دیگر به یک جای گرد نیابند»؟

۳- در اصل: سپاه.

۴- چنین است در اصل: ستیب (حرف اول و آخر نقطه ندارد).

- سوی نیزه<sup>۱</sup> و تیغ یازید دست  
کسی را که دستش به بند آورد  
به دندان تنش پاره پاره کنید  
چو پیوسته گردید باین سپاه  
بدان تا به مابر گمانی برند  
بترسند و گردند از این رزم باز  
چنان کرد لشکر که سالار گفت  
تن تیره چهران چو پیکان نمود  
گروهی بدان تیرباران بکشت  
همان دیو چهران ز هر سو زنان<sup>۵</sup>  
بر آن سر<sup>۶</sup> که زخم آمد از چوب ساج  
هر آن اسب کاو زخم خورد از فرسب  
بسی کشته آمد ز هر دو<sup>۷</sup> سپاه  
دلیران ایران کرا یافتند  
گستند چرمش ز پهلوی و پشت  
جهانجوی چون<sup>۸</sup> اندر آن رزمگاه  
اگر بر میان زد به دو نیم کرد  
برهنه تن دشمن و تیغ کوش
- ۸۰۸۵ چو شیران تند و چو پیلان مست  
اگر گردنش در کمند آورد  
به کین اندر آید و چاره کنید  
به دندان کنید این یلان را تباه<sup>۲</sup>  
که اینان همی آدمی را خوردند  
نیابند دیگر به آن جا<sup>۳</sup> فراز ۸۰۹۰  
چو سوفار داشت کردند جفت  
گذر کرد و بیرون شد از پشت زود<sup>۴</sup>  
گروهی به زوبین و زخم درشت  
به چوب گران لشکری را زیان  
نه فرخ کله دید، از آن پس، نه تاج ۸۰۹۵  
شکسته شد آن استخوان اندر اسب  
بر آمیخت برهم سفید و سیاه  
به دندان دریدنش بشتافتند  
چنان هر گروهی یکی را بکشت  
بسی کرد از آن دیو چهران تباه ۸۱۰۰  
دل تیره چهران پُر از بیم کرد  
همانا که خون آید از غم به جوش

۱- در اصل: نیزه.

۲- در اصل، این بیت، پس از بیت ۸۱۱۵ نوشته شده است. مضمون این بیت فرمان کوش است به سپاهیان، در حالی که بیت‌های ۸۱۱۰ تا ۸۱۱۶ گزارش فرار سپاهان است از برابر سپاه کوش.

۳- چنین است در اصل. «این جا» مناسبتر می‌نماید.

۴- در اصل: شب روذ (حرف اول و آخر کلمه اول، و حرف اول کلمه بعد بی نقطه است).

۵- در اصل: زیان.

۶- در اصل: سو.

۷- در اصل: سو.

۸- چنین است در اصل. «خود» مناسبتر می‌نماید.

سیاهان از او کین گرفتند و خشم	همی تاب خشم <sup>۱</sup> اندر آمد به چشم <sup>۱</sup>
از آن سان همی بود یکچند جنگ	زمین گشته از گشته بر زنده تنگ
پراگندگان سیاهان پیش	رسیدند و دیدند یاران خویش
چنان گشته و افکنده بردشت کین	که پیدا نبود از سیاهان زمین
یکی را سر و پای پخته به ریگ	یکی کرده بریان بر آن گرم دیگ
یکی پوست کنده بر آویخته	یکی را پی و استخوان ریخته
یکی را سگ آورده در زیر پای	شکم خورده <sup>۲</sup> و پُشت مانده بجای
همی هر که آن دید بردشت جنگ	نیارست کردن زمانی درنگ
ز بیم سرخویش برگشت و رفت	ره خانه خویش و کشور گرفت
بدین لشکر آمد درست آگهی	که شد دشت کین <sup>۳</sup> از سیاهان تهی
ز مردار خواران سپاهی <sup>۴</sup> درشت	بیامد همه نویبان <sup>۵</sup> را بکُشت
دریدند و خوردند از ایشان بسی	از آن نامداران نماندش کسی
چنان خیره گشتند از این آگهی	که از رزم شد مغز ایشان تهی
شب تیره از رزم بگریختند	بر آن کشتگان خون همی ریختند
چو از قوس خورشید سر بتافت	ز نوبی بر آن دشت کین کس نیافت
سپه برنشان و خود از پس برفت	چه مایه بکُشت و چه مایه گرفت
از آن زاغ چهاران <sup>۶</sup> شوریده رای	ز سیصد یکی هم نشد باز جای
بیابان، یک ماهه ببرید کوش	همی رفت بالشکری سخت کوش
به راه سوان تابه <sup>۷</sup> توه <sup>۷</sup> رسید	از آن کینه شمشیر کین برکشید

۱- در اصل: خشم (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: خورده.

۳- در اصل: دست (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: سپاهی.

۵- در اصل: نویبان (حرف چهارم بی نقطه است).

۶- در اصل: زاغ چهاران (حرف اول بی نقطه است). باتوجه به ترکیبات «زاغ رنگ» (بیت ۸۰۷۱) و «زاغ گون» (بیت ۹۰۴۷) تغییر داده شد.

۷- در اصل: سوه (بی نقطه است، حرف سوم مشدد). باتوجه به ضبط این کلمه در مسالک و ممالک اصطخری «کورة طوه» (ص ۸۲) والبلدان (ص ۱۱۶) اصلاح شد.

کرا دید از ایشان بگشت و بسوخت  
همه شهرها کرد ویران و پست  
بفرمود پختن<sup>۱</sup> تنی چند باز  
که اینان پلنگان کین گسترند  
به هر مرز کاین آگهی رفت نیز  
از آن مرز نیز آتشی بفروخت  
بگشت آن کش آمد ز نوبی به دست  
بدان تا همی گفت نوبی به راز: (۲۳۳ر)  
کجا پخته<sup>۲</sup> و خام مردم خوردند ۸۱۲۵  
سراسر گرفتند راه گریز

## [یافتن زر رسته]

بدان مرز یک هفته آمد فراز  
به راه اندرون زر رسته<sup>۳</sup> یافت  
فرود آمدند اندر آن ریگ گرم  
بجست و بیاورد از آن هر کسی  
یله کرد از ایرانیان ده هزار  
بدادند یک ساله شان نان و آب  
براین ریگ سالی درنگ آورید  
فرستم سر سالتان چارپای  
برفت و ره باختر برگرفت  
به هر مرز کامد به شادی فرود  
بیستند آذین و زر ریختند  
وز آن جا به راه سوان گشت باز  
که از ریگ همچون چراغی بتافت  
که از تابش او همی سوخت چرم  
شتروارها بار کرد او بسی ۸۱۳۰  
بدان تا بجویند زر عیار  
سوی ره مگیرید گفتا شتاب  
وز این زر رسته به چنگ آورید  
بیاشید باشادمانی به جای  
یکی گنج از آن کان زر برگرفت ۸۱۳۵  
همه راه می بود و آواز رود  
ز دیوارها زعفران بیختند

## [کارهای نیک کوش و دوست گرفتن مردمان او!]

وز آن [پس] به دستور داننده گفت که کاری ست مانده مرا در نهفت

۱- در اصل: سختن (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: بختن.

۳- در اصل: رشته. در بیت ۸۱۳۳: «زر رسته»، در بیت ۹۶۳۳: «بجای گیا زر روید ز خاک». در برخی از کتابهای عجایب المخلوقات نیز مانند تحفة الغرائب از روییدن زر در سرزمینهایی سخن گفته شده است: «و چنین گویند که در آن زمین [= چین] زر روید چون گیاه» (ص ۱۶۲). باتوجه به ضبط کلمه در بیت ۸۱۳۳ و تصریح به «رویدن زر» در تحفة الغرائب تغییر داده شد.

۴- در اصل: کلمه‌ای مانند «پس» از قلم افتاده است.

یکی جایگه کرد خوام ز سنگ	۸۱۴۰
بجوشند وز کینه جنگ آورند	
زن و بچه و هرچه دارند و چیز	
درافگند در مرز جویندگان <sup>۲</sup>	
به اطرائلس ، جایگه یافتند	
بنزدیک دریا پی افگند شهر	
بدان سان در آورد گردش حصار	۸۱۴۵
دری آهنین استوارش نهاد	
نهادی که گر <sup>۴</sup> هفت کشور زمین	
نبودی <sup>۵</sup> بدان شهرشان دسترس	
فراوان نهاد اندر او خواربار	
چنین گفت بامردم آن <sup>۶</sup> زمین	۸۱۵۰
شما با زن و بچه و خواسته	
نباید که چون گردم آگه ز کار	
ز هر سو بدان شهر بنهاد روی	
گر <sup>۱</sup> آیند دیگر سیاهان به جنگ	
در آن جای مردم درنگ آورند	
در آن شهر ایمن بدارند <sup>۲</sup> نیز	
به جستن گرفتند جویندگان	
بدین آگهی تیز بشتافتند	
همه سنگ خارا از ارزیز بهر	
که گشت از بلندی یکی کوهسار	
که هرگز به نیرنگ توان گشاد	
بدان شهر گردآمدندی به کین	
که اندیشه از آسمان بود و بس	
همان آلت و جوشن کارزار	
که گر دیو چهره بجوشد ز کین	
شوید اندر این شهر آراسته	
ز مردم برآورده باشد دمار <sup>۷</sup>	
هرآن کس که با او بود رنگ و بوی <sup>۸</sup>	

- ۱- در اصل: کی. باتوجه به آنچه در این بیت و بیت بعد آمده است اصلاح گردید.
- ۲- در اصل: بدارند (تنها حرف پنجم با نقطه است).
- ۳- چنین است در اصل. قافیه تکرار شده است. در کوش‌نامه لفظ «پوینده» به صورت مفرد بارها بکار رفته است. آیا در نسخه اساس بوده است: پویندگان؟
- ۴- در اصل: بهادی کی در (حرف اول بی نقطه است). باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.
- ۵- در اصل: نبودی (حرف اول بی نقطه است).
- ۶- در اصل: بامردمان.
- ۷- فاعل «دمار برآورده باشد»، «دیو چهره» است در بیت ۸۱۵۰.
- ۸- چنین است در اصل. فعل در مضارع اول ماضی است و در مصراع دوم مضارع. اگر قرار باشد زمان هر دو فعل یکی باشد، «بنهاد» را به «بنهند» باید تغییر داد، و یا «بنهاد» را در مصراع اول باقی گذاشت، و «بود» مصراع دوم را به «بُدی». و یا مصراع دوم را بصورتی مانند «هرآن کس و را بود خود رنگ و بوی» اصلاح کرد.



فزونی کسی را که پرواز گشت<sup>۱</sup> (۲) در آن شهر بنهاد و خود بازگشت  
 همان باره شهرهای دگر به گردون گردان برآورده سر ۸۱۵۵  
 چوناکور<sup>۲</sup> و چون نیرو و قیروان به گردش در آورد روان  
 بدان نیکوی کان دلاور نمود که خوبی به خوبی همی برافزود  
 همه مردمانش گرفتند دوست ز شادی برون رفت مردم ز پوست  
 چو از بد همی بودشان دستگیر هواخواه او گشت برنا و پیر  
 از آن دیو چهران با دار و برد از آن پس کس آهنگ ایشان نکرد ۸۱۶۰

### [یافتن دوکان زرا]

دو کان گزیده به چنگ آمدش که زر گرامی چو سنگ آمدش  
 یکی کان از آن سوی شهر سوان به دو هفته ادرا زیر ریگ روان  
 کشیده به عذاب<sup>۳</sup> و مرز حبش چنان گوهر پاک خورشیدفش  
 به راهی که گر تیر برداشتی چنان راه بیراه بگذاشتی<sup>۴</sup>  
 نه آباد جایی و نه چاهی برآب همه ریگ جوشیده<sup>۵</sup> از آفتاب ۸۱۶۵  
 به نزد سَکِیَاسَه<sup>۶</sup> کان دگر که زر ندیدی<sup>۷</sup> از آن پاکتر  
 چو از روبله<sup>۸</sup> بگذری هفت روز پدید آمد آن کان گیتی فروز  
 چنین تا به مرز سیاهان زفت<sup>۹</sup> زبانه کشیده ست زر، ای شگفت

۱- چنین است در اصل.

۲- در اصل: باکرر. (تمام حرفها بی نقطه است). در بیت ۷۵۹۲: «ناکور» داشتیم.

۳- در اصل: «عذاب». باتوجه به ضبط این کلمه در متنهای زیر تصحیح شد: مسالک و ممالک اصطخری (۳۱) و معجم البلدان یا قوت حموی (ج ۳/ ۷۵۱): عذاب.

۴- در اصل: نکذاشتی (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: جوشده (حرف چهارم بی نقطه است).

۶- در مسالک و ممالک اصطخری (۴۲، ۴۰) و در حدود العالم من المشرق الی المغرب: سَجْلَمَاسَه.

۷- در اصل: ندیدی (حرف اول و دوم و سوم بی نقطه است).

۸- در اصل: روبله. رک. زیرنویس بیت ۷۵۹۰.

۹- در اصل: رفت (حرف اول بی نقطه است).

۸۱۷۰ نپژد در آن راه پزان عقاب ز بی‌آبی و تابش آفتاب  
همه گنجها زیر رنج اندر است همه شادکامی به گنج اندر است  
یکی خاربن در همه مرز و بوم نیایی ز ریگ روان و سموم  
به‌گاه بهاران و گاه خزان همی گنجها را بیالید<sup>۱</sup> از آن  
چو خودکامه از باختر بازگشت سراسر جهان زو پُر آواز گشت

### انامه کوش بنزد فریدون و پاسخ آن

فرستاد نامه بدان آگهی بنزدیک آن بارگاه مهی  
۸۱۷۵ که از نوییان مرز کردیم پاک برآوردم از شهرشان تیره‌خاک  
به فرّ شهنشاه والاگهر چنین کردم این کشور باختر  
چه با باز قمری هم‌آشیان<sup>۲</sup> همی خانه دارد، ندارد زیان  
فریدون از آن نامه شد شادمان یکی پاسخش کرد هم در زمان  
که بادی همه ساله فیروز و شاد که در نیکنمی بدادی تو داد  
۸۱۸۰ بدان دیوساران کسی آن نکرد که تو کردی ای شیردل در نبرد  
بماناد با تو دل و رای رزم همه ساله باشی تو با جام و بزم

### پیش‌بینی فریدون درباره ناسپاسی کوش

۸۱۸۵ وز آن پس دبیران و گردان شاه که باکوش رفتند از آن پیشگاه  
فرستاد هرکس همی آگهی از آن تخت و آن بارگاه مهی  
ز کوه کلنگان و دریای ژرف از آن شهرهای بزرگ و شگرف  
وز آن گنج پرمایه<sup>۳</sup> و کان زر وز آن لشکر گشن پرخاشخرف  
فریدون به‌قارن نگه کرد و گفت که با<sup>۴</sup> ناسپاسی شود کوش جفت

۱- در اصل: بیالید (حرف دوم بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. کاتب نسخه اصل بر بالای «قمری هم» افزوده است: شد (این کلمه «شده» نیز خوانده می‌شود). هم «...قمری هم‌آشیان همی خانه دارد» نادرست می‌نماید، و هم «...قمری شد هم‌آشیان همی خانه دارد». شاید بوده است: «چو با باز قمری به یک آشیان / همی خانه دارد...»

۳- در اصل: برمایه.

۴- در اصل: نا (بی نقطه است).

دل <sup>۱</sup> آرد به پیمان ما کاستی	پیچد همانا دل از راستی
نیامد ز پیمان خسرو برون	بدوگفت قارن که او تاکنون
مبادا که آیین خویش آورد	ندانم کز این پس چه پیش آورد
ز تخمی ست کآن تخم هرگز مباد <sup>۲</sup>	فریدون بدوگفت کاین <sup>۲</sup> دیوزاد
ز بهر سرای سپنجی بکشت <sup>۳</sup>	پسر مر پدر را به زخم درشت
ببیند ز پیش آن که دارد خرد	سرشتی درشت و نهادی ست بد
گر اورا بخوابانی اندر کنار	که پیدا کند گوهر خویش مار
بسوزد چو انگشت بر وی نهی	اگر روغن گُل به آتش دهی
شود هم بدان گوهر خویش باز <sup>۴</sup>	و گر بچّه گرگ داری به ناز <sup>۴</sup>

### اغزّه شدن کوش و آغاز نافرمانی وی

ز گنج و زمردان پولادپوش	از آن پس چو نیروی خود دید کوش
که اندر جهان هیچ شاهی ندید	همان کان زر کآن خدای آفرید
وز آن استواری و چندان سپاه	وز آن کوهِ سر برکشیده به ماه
به از جای و چیز ایمنی نیست نیز	دلاور شد از کشور و جای و چیز
که اندر جهان نیست شاهی چو من <sup>۵</sup>	همه روز و شب گفت باخویشتن
بدین لشکر و گنج و جای نشست	چرا بود باید همی زبردست
نژادم فزون است و مردی فزون <sup>۶</sup>	ز شاهان که دیدندشان تاکنون
بکوشید <sup>۷</sup> چندان به جنگاوران	که او با سپاهان مازندران

۱- چنین است در اصل. آیا در نسخهٔ اساس بجای «دل»، «وی» نبوده است؟

۲- در اصل: کای.

۳- آیا اشاره است به همداستانی ضحاک با ابلیس در کشتن پدر خود: «سبک مایه ضحاک بیدادگر/ بدین چاره بگرفت گاه پدر». شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق. دفتر یکم، جمشید، بیت ۱۱۹. شاید هم مضمون این بیت، ضرب المثلی بوده است!

۴- در اصل: بنار (حرف آخر بی نقطه است).

۵- در اصل: نار (بی نقطه است).

۶- در اصل: کنون. با توجه به تکرار قافیه و معنی بیت تغییر داده شد.

۷- در اصل: بکوشد (حرف اول و پنجم بی نقطه است).

فریدون به مردی ز من بیش نیست	۸۲۰۵
برابر نیامد به هنگام جنگ	
برآوردم از مرز ایشان دمار	
چو اندیشه در مغز او شد دراز	
نه نامه فرستاد جز گاه گاه	
نهانی کسی بردیران گماشت	
سر راه ایران به مردان سپرد	۸۲۱۰
اگر نامه کردی دبیری به شاه	
از این پس ندارد سر کهتری	
گرفتی و با نامه بردی برش	
وگر شاه از او خواسته خواستی	
که بر مرز ویران و شهر تباه	۸۲۱۵
چنین گنج و لشکرش در پیش نیست	
من این بی بنان <sup>۱</sup> را ندادم درنگ	
به تیغ و به زوین زهر آبدار	
به ایران نیامد دگر ساو و باز <sup>۲</sup>	
نه چیزی فرستاد نزدیک شاه	
سر از راه داد و درستی بگاشت <sup>۳</sup>	
نهانی فرستاد مردان گرد	
که برگشت سالار از آیین و راه	
برون شد ز آیین فرمانبری	
همان گه ز تن دور کردی سرش	
به پاسخ یکی نامه آراستی	
هزینه کنم گر فرستم به شاه؟	

## [آگاه ساختن فریدون از نافرمانی کوش]

چو بگذشت از این گونه ده سال بیش	۸۲۲۰
پیاده یکی مرد را از نهان	
که این بدگهر سر ز فرمان بتافت	
ز گنج و ز لشکر سرش گشت مست	
ز ضحاکیان هر که آید برش	
فراز آمدستش هزاران هزار	
شب و روز دارد همی ره نگاه	
تنی چند بانامه بگرفت و کشت	
گر این کار را در نیاید زود	
دبیر شهنشاه پاکیزه کیش	
فرستاد نزدیک شاه جهان	
از آن پس که کام دل از تو بیافت	
ز کوه کلنگان که دارد نشست	
همی بر فرازد به گردون سرش	
ز ره پوش و برگستوانور <sup>۴</sup> سوار	
که تا این سخن برندارم به شاه	
نهانی به شمشیر و زخم درشت (۲۳۳پ)	
شود داستانی که نتوان شود	

۱- در اصل: می این بی بنانرا (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است). در

کوش نامه، لفظ «بی بنان» بارها بکار رفته است.

۲- چنین است در اصل: نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۳- در اصل: بکاست (حرف چهارم بی نقطه است).

۴- در اصل: برگستوان وز. رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

نه با<sup>۱</sup> دیرکردن کشد شور بخت(۴) دهد بی‌گمان شاهرا کار سخت ۸۲۲۵  
 که او تاکنون شاهرا در سخن همی‌داشت تا<sup>۲</sup> کار گردد کهن  
 چو پوینده نزدیک خسرو رسید نهانی بگفت آنچه دید و شنید

## [رای زدن فریدون باقارن]

بفرمود تا قارن آمد برش سر پهلوان همه لشکرش  
 بدوگفت گفتم تورا من ز پیش که از ره بتابد چنان زشت کیش  
 چو آمدش گنج و بزرگی به‌دست شد از گوهر خویش یکباره مست ۸۲۳۰  
 بدوگفت قارن که شاه جهان ندیده‌ست از او آشکار و نهان  
 گناهی جز آن‌کندر این چندگاه نیامد<sup>۳</sup> همی باز<sup>۴</sup> نزدیک شاه  
 بهانه همی سازد آن دیوزاد<sup>۵</sup> که برکشور و مرز بردم بکار  
 وگر راست‌خواهی سخن راست گفت همه باختر با<sup>۶</sup> بهشت است جفت  
 چنان کردش آباد چون من شنود که هرگز بدین آبداری نبود ۸۲۳۵  
 چو اندیشه شاه در دل بماند به‌نامه به‌درگاه بایش خواند  
 اگر سربتابد، نیاید<sup>۷</sup> به‌در به‌پیگار او من ببندم کمر  
 بفرمود تا رفت پوینده پیش به‌قارن بگفت آن همه کم و بیش  
 چنان کز دبیران خسرو شنید همی پهلوان لب به‌دندان گزید

۱- در اصل: با (بی نقطه است).

۲- در اصل: تا (بی نقطه است).

۳- در اصل: نایذ (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

۴- در اصل: باز. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۵- چنین است در اصل. در کوش‌نامه بارها از کوش پیل‌دندان بالفظ «دیوزاد» یاد شده است. ولی باتوجه به قافیۀ مصراع بعد شاید در نسخهٔ اساس بوده است: دیوسار. ذکر این موضوع بیفایده نیست که در این منظومه «دیوسار» به‌صورت جمع (دیوساران) بکار رفته است.

۶- در اصل: تا (بی نقطه است).

۷- در اصل: نایذ (حرف دوم بی نقطه است)، نایذ (حرف چهارم بی نقطه است).

## [نامه فریدون به کوش و خواندن وی برای رزم مهرج و دارای چین]

۸۲۴۰	وز آن پس بدو گفت کای شهریار یکی نامه فرمای کردن بر او	از ایران گزین کن یکی نامدار همه مهربانی، همه رنگ و بوی <sup>۱</sup>
	ز شاه جهانگیر والا گهر چنان کز تو خشنودم ای نامدار	سوی خسرو کشور <sup>۲</sup> باختر زتو باد خشنود پروردگار
۸۲۴۵	که تو آن چنان کشوری ساختی کس از شهریاران لشکر پناه	زمین از سیاهان پرداختی نکرد آنچه کردی تو با آن سپاه
	چو کشور شد آباد و لشکر نماند سپاهی بدو ده، تو ایدر خرام	یکی سرور آن جا نباید نشاند یکی بازی نیم <sup>۳</sup> رویت به کام
	سپاهی که بایست با خود بیار که مهرج دارای هندوستان	که ایدر دگرگونه گشته ست کار که گم باد از آن مرز جادوستان
۸۲۵۰	ز فرمان و پیمان ما سربافت همان کوشکها <sup>۴</sup> کرد ویران و پست	ز هندوستان سوی ایران شتافت به مردان جنگی و پیلان مست
	همی گرز کوش آرزو آیدش تو باید که با آن نبرده سپاه	همی خشت زهرآگون بایدش یکی رنجه باشی بدین بارگاه
	از ایدر سپه ساز و برگیر گنج که این کار را جز تو کس مرد نیست	به پیگار مهرج <sup>۵</sup> بردار رنج جهان پهلوان را خود این درد نیست
۸۲۵۵	چو نامه به مهر اندر آورد شاه بدو داد تا کرد راه بسیج	جهان دیده ای برگزید از سپاه شب و روز گفتا میاسای هیچ
	خبر ده به جایی که آید <sup>۶</sup> فراز	که مهرج با شاه شد رزم ساز

۱- پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است درباره این که فریدون رای قارن را پسندید و فرمود تا دبیر نامه ای به کوش بنویسد.

۲- در اصل: کشور خسرو.

۳- در اصل: به بینیم (حرف سوم و چهارم بی نقطه است). «تا بینیم» نیز مناسب می نماید.

۴- در اصل: کوشها.

۵- در اصل: به بیکار مرزح (حرف دوم و چهارم کلمه اخیر بی نقطه است) تو. باتوجه به بیت ۸۲۴۹، ۸۲۵۸ اصلاح شد.

۶- چنین است در اصل. «آیی» مناسب می نماید.

چنین هر یکی کرد<sup>۱</sup> باشاه چین<sup>۲</sup> (۹)  
 جهان‌دیده تازان<sup>۳</sup> چو ببرید راه  
 به‌درگاه کوش آمد او بارخواه<sup>۴</sup> ۸۲۶۰  
 بسی خوبی و مهربانی نمود  
 شگفت آمدش کرد رخساره زرد  
 بر آن تخت و تاج آفرین کرد یاد  
 رسانید وز نامداران نخست  
 هم از نامداران پولادپوش ۸۲۶۵  
 فرستاده اورا فراوان ستود  
 سخن راند از تو همی باسپاه  
 به‌مستی چو بگشاید از بند لب  
 برآیدت و گردد تو را آن زمین  
 اگر رزم مهرج و دارای چین<sup>۲</sup>

۱- چنین است در اصل.

۲- در بیت‌های ۸۲۴۹ تا ۸۲۵۵ تنها سخن از نافرمانی مهرج دارای هندوستان است. ولی در بیت‌های ۸۲۵۸ و ۸۲۵۹، فریدون به‌مرد جهان‌دیده توصیه می‌کند، سر راه هر جا فرود می‌آید - برای فریب کوش - از نافرمانی مهرج و شاه چین سخن بگوید، تا این خبر از طریق دیگران نیز به‌کوش برسد. در بیت ۸۲۶۹ نیز کوش برای رزم بامهرج و دارای چین دعوت می‌شود. کوش نیز در پاسخ فریدون به‌مهرج و هندوان اشاره می‌کند (بیت ۸۲۷۹). فریدون در نامه دیگری که به‌کوش می‌نویسد، تنها از «پیگار مهرج» سخن می‌گوید. (بیت ۸۳۱۳). به‌نظر می‌رسد که فریدون در نامه‌های خود مطلقاً از جنگ دارای چین سخن نگفته است و به‌فرستاده خود (آن مرد جهان‌دیده) نیز در این باب حرفی نزده است. زیرا هم فریدون و هم کوش به خوبی می‌دانند که در آخرین جنگ سپاه ایران به‌فرماندهی قارن باکوش پیل‌دندان که به‌اسارت کوش منجر گردید، قارن به‌فرمان فریدون، نستوه را به فرمانروایی چین برگزیده بوده است. (رجوع شود به‌بیت ۷۲۷۸ و بعد) ذکر «دارای چین» یا «شاه چین» را در این جا به‌حساب خطای ناظم کوش‌نامه باید گذاشت. شاید هم این خطا از نسخه‌ منثور کوش‌نامه به‌کوش‌نامه منظوم راه یافته است.

۳- در اصل: بارآن (تنها حرف آخر نقطه دارد).

۴- در اصل: بارخواه.

۵- چنین است در اصل. «چو» نیز مناسب می‌نماید.

۸۲۷۰	ز تو نامورتر کس اندر جهان چو دستور برخواند نامه به کوش بدانست کاو را از آن رای چیست فرستاده را جای فرمود و گفت دبیران شهرا نگهبان گماشت نگردند نزدیک او کس بنیز	نباشد نه نیز آشکار و نهان نهانی بخندید و آمد به هوش سخنهای نغز و دلارای چیست که بازامش ورود و می باد جفت بدان تا نگویند احوال راست نگویند از این داستان هیچ چیز
۸۲۷۵	گرامی همی داشتش روز بیست	ندانست مردم که آن مرد کیست

### پاسخ نامه کوش به شاه فریدون

۸۲۸۰	یکی پاسخش کرد از آن پس به مهر ز شادی بیالید بر رخ گلم ز روی دگر شد دلم ناتوان مرا خواند شاه از پی کار او بداند شهنشاه خورشید فر	که از نامه شاه خورشید چهر ز رامش بخندید جان و دلم ز مهرج هندو هم از هندوان بدان تا فرستد به پیگار او که با ما سپاهیست بسیار مر
۸۲۸۵	به دو سال گرد آید ایدر سپاه یکی سال دیگر ببايد درنگ چنین روزگاری بخواهد <sup>۱</sup> کشید و دیگر که آگاه گردد سپاه بیایند وین <sup>۲</sup> مرز ویران کنند شود رنج ما باد و کشور تباه از ایدر گذشتن مرا نیست روی فرستمش چندانک باید سپاه	به دو سال دیگر رسم نزد شاه بدان تا شود ساخته ساز جنگ که داند که گردون چه آرد پدید! که رفتیم و بردیم از ایدر سپاه کنام پلنگان و شیران کنند به مردم رسد رنج و بیداد شاه چو <sup>۳</sup> فرمان دهد شاه آزاده خوی سواران جنگاور رزمخواه
۸۲۹۰	سه ساله من از گنج روزی دهم	بسی هدیه <sup>۴</sup> و دلفروزی دهم

۱- در اصل: نخواهد (حرف اول بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. «واین» مناسبتر می نماید.

۳- چنین است در اصل. «چه» مناسبتر می نماید، و در این صورت، مصراع دوم را باید پرسشی قراءت کرد.

۴- در اصل: هدیه.



بیایند و مهراج را برکنند  
 ز ما آفرین باد برجان شاه  
 به تیغ از تن<sup>۱</sup> هندوان سرکنند  
 جهان سربسز زیر فرمان شاه  
 چو پوینده از کوش خشنود گشت  
 در آن ره شتابانتر از دود گشت

### [نگه کردن فریدون و قارن در کار کوش]

چو بنهاد پاسخ در آن پیشگاه  
 فریدون همه جُستنی باز جُست  
 نکه کرد و برخواند دستور شاه  
 یکایک بگفت آنچه دید او درست ۸۲۹۵  
 وز آن افسر و تخت زرین اوی  
 وز آن استواری آن جایگاه  
 وز آن کشور و ساز و چندان سپاه  
 سوی قارن پهلوان کرد روی  
 که با کوش رفتند از این<sup>۲</sup> بارگاه<sup>۳</sup>  
 چو شاه جهاندار رنجور شد<sup>۴</sup> ۸۳۰۰  
 مر آن دیورا جان ز تن بر کشم  
 بدان دیوچهره بتر ز آن کنم  
 که از پُشت اسبش زدم بر زمین  
 وز آن پس بدو گفت کای نیکخواه  
 زمین و درختش نیاورد بر ۸۳۰۵  
 گذرگاه ببران و شیران<sup>۵</sup> هنوز<sup>۶</sup>  
 بکردند و خوار آید این داوری<sup>۷</sup> (۹)  
 مگر لختی آزم دارم<sup>۸</sup> نگاه  
 و لیکن از او باز خواهم سپاه

۱- در اصل: از سر. باتوجه به معنی مصرع تغییر داده شد.

۲- منظور قارن است.

۳- در اصل، آن. اشاره است به بارگاه فریدون.

۴- در اصل این بیت، پس از بیت ۸۳۰۰ نوشته شده است.

۵- پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است.

۶- در اصل: هنوز (حرف آخر بی نقطه است).

۷- در اصل: شیران و ببران. باتوجه به قافیه مصرع اول اصلاح گردید.

۸- چنین است ضبط بیت در اصل.

۹- چنین است در اصل. «آزم دارد» نیز مناسب می‌نماید یعنی کوش آزم

## [نامه فریدون به کوش و فراخواندن ایرانیان را]

بفرمود تا نامه کردش دبیر	دبیری نویسنده‌ای یادگیر
۸۳۱۰ که برخواندم این نامه تو درست	درستی نمود آنچه گفتی نخست
تو آن مردمان را نگهدار باش	ز دستان دشمن نگهدار باش
سپاهی <sup>۱</sup> که با تو بیامد ز راه	سزد گر فرستی بدین بارگاه
که بالین سپه کایدر آمد فراز	به پیگار مهرج گردند باز
همان هوشیاران دانش پرست <sup>۲</sup>	گسی‌کن به خوبی سوی ما فرست
۸۳۱۵ به نزد دبیران و گردان همان	یکی نامه فرمود بر ترجمان
که یکسر به درگاه گردید باز	از آن پس که دیدید رنج دراز
که پاداش رنج شما بر من است	که خسرو سرولشکری چون تن است
چو نامه به نزد بزرگان رسید	ز شادی گل از رویشان بشکفید

## [دلتنگی کوش از نامه‌های فریدون]

ببردند و بر کوش کردند یاد	دژم گشت از ایشان و پاسخ نداد (۲۳۴)
۸۳۲۰ وز آن پس چنان گفت کاری رواست	کند هرچه خواهد که او پادشاست
مرا نامه کرده‌ست هم زین نشان	که زی ما فرست آن همه سرکشان
کنون کرد باید شمارا درنگ	یکی تا سگالیم زین نام و ننگ
بزرگان ازا او بازگشتند شاد	همی هرکسی دل به رفتن نهاد
دل کوش از آن نامه‌ها تنگ شد	سوی چاره <sup>۳</sup> و بند و نیرنگ شد
۸۳۲۵ همی هیچ‌گونه نیامدش رای	که آن سرکشان را دهد باز جای
کز ایشان بزرگی و آن کام یافت	وزایشان در آن کشور آرام یافت
یلان جهانگیر کشورگشای	دلیران جنگی رزم آزمای

→ نگاهدارد.

۱- در اصل: سپاهی.

۲- منظور دبیران و گردان است. رک. بیت‌های ۸۳۱۵ و ۸۳۲۱.

۳- در اصل: چاره.

## [گریختن گروهی از ایرانیان بنزد فریدون]

برآمد براین بر بسی روزگار  
ندیدند گردان جز آن روی کار  
کز آن جا گریزنده گردند باز  
همی هرکسی از نهان کرد ساز  
ازایشان به کوش آمد این آگهی  
نشست از بر تخت شاهنشهی ۸۳۳۰  
همه مهتران را برخویش خواند  
بهخوبی فراوان سخنها براند  
جدا<sup>۱</sup> هریکی را بهمردی ستود  
بسی پوزش و مهربانی نمود  
که ما تاج و تخت از شما یافتیم  
از ایران چو بر جنگ بشتافتیم  
بسی رنج دیدید در پیش ما  
چو پیوند مایید و چون خویش ما  
شنیدم که دارید راه گریز  
نباید نمودن بدان سان ستیز ۸۳۳۵  
هرآن کاو بباشد براین بارگاه  
به گردون رسانم مر اورا کلاه  
همیشه سر انجمن دارمش  
کرا آرزو نیست کایدر بود  
خداوند فرمان و کشور بود  
چو خواهد که سوی خنیره<sup>۲</sup> شود  
همان به کجا تا به تیره<sup>۳</sup> شود (۴)  
نھانش چرا رفت باید به راه  
چو خواهد فرستیم با او سپاه ۸۳۴۰  
همه مهتران خواندند آفرین  
که ای نامور شهریار زمین  
همه ساله بخت<sup>۴</sup> تو همراه باد  
زبان بدان از تو کوتاه باد  
فریدون فرخنده ما را تویی  
که بر ما تو فرختر از خسروی  
از ایران همه بینوا آمدیم  
چو باشاه فرمانروا آمدیم

۱- در اصل: خدا (این کلمه «حذا» نیز خوانده می شود).

۲- در اصل: حنیره (حرف اول و چهارم بی نقطه است. در زیر حرف دوم و سوم جمعاً سه نقطه است). این کلمه در بیت ۸۳۷۴ نیز با همین ضبط، و در بیت ۸۳۷۱ با ضبط «حنیره» (حرف اول بی نقطه) آمده است. «خنیره» ضبط دیگری است از «خونیرس» (Xvanīras) و «خنرس بامی»، نام کشور میاننی، از هفت کشور، که ایران باستان در آن قرار گرفته بوده است. نیز رک. بیتهای ۸۳۷۱ و ۸۳۷۴.

۳- در اصل: تابتیره. مضمون مصرع دوم بیت ۸۳۳۹ با بیت بعد نمی خواند. آیا بوده است: «همان به کجا تا تبتیره شود»؟

۴- در اصل: بخت (حرف اول بی نقطه است).

۸۳۴۵	کنون مایه <sup>۱</sup> و ساز داریم و گنج نیاگان ما رنج دیدند نیز ولیکن نه چندانک ما یافتیم جهان آفرین از تو خشنود باد ولیکن تو دانی که سالی چهل ز شهر وزن و بجه <sup>۳</sup> و خان و مان	اگرچه کشیدیم باشاه رنج ز شاهان پیشین گرفتند <sup>۲</sup> چیز چو اندر پی شاه بشتافتیم دل بدسگالت پُر از دود باد برآمد که ما برگرفتیم دل پُراندیشه دل تا کی آید زمان
۸۳۵۰	چه مایه ز یاران ما کشته شد به ایران ندانند مارا به نام <sup>۴</sup> به دستوری شاه یکباره بیش سرسال چون نامه آید <sup>۶</sup> به شاه	چه مایه به خاک اندر آغشته شد که زنده کدام است و مُرده کدام به ایران بباشیم <sup>۵</sup> برجای خویش شتایم یکسر بدین بارگاه
۸۳۵۵	چنین داد پاسخ کی <sup>۷</sup> نامدار به دستوری بازگشتن به در بزرگان ز پیشش برون آمدند	که شاید کنون چون بسازید کار بگویم با موبد نامور ز شادی که داند که چون آمدند!

### [کوش کوش برای نگهداشتن ایرانیان در سپاه خود]

۸۳۶۰	نبایست مرکوش را کآن سپاه از آن لشکر گشن بیرون شوند تنی چند را کز خرد مایه داشت فراوان همی کشور و سیم و زر یکی نامور بود مردان به نام	بدان ساز و آن مایه <sup>۸</sup> و دستگاه بدان ساز نزد فریدون شوند نهانی بدان نامداران گماشت بپذرفت <sup>۹</sup> و افسون نشد کارگر به زور و به مردی رسیده به کام
------	--	---

۱- در اصل: مایه.

۲- در اصل: گرفتید.

۳- در اصل: بجه.

۴- در اصل: مارا نیام.

۵- در اصل: بباشیم (حرف اول بی نقطه است).

۶- در اصل: نامد اندر.

۷- در اصل: کی آن.

۸- در اصل: مایه.

۹- در اصل: بپذرفت (حرف اول بی نقطه است).

جوانی سرافراز وز تخم جم  
ز قارن همه ساله بودیش رشک  
یکی دیو دان رشک را تیره رنگ  
به ایران چو دیدی که قارن ز شاه  
دلش ریش گشتی از آن داوری  
همان قارن از وی پراز کین و درد  
چو مر کوش را داد خسرو سپاه  
بدین گفته او را ز ایران بکند  
نه ایران بدی نام ایران زمین  
به بخشش، چو ایران به ایرج<sup>۴</sup> قتاد  
به هنگام برگشتن از پیش کوش  
که گر من به مرز خنیره<sup>۵</sup> شوم  
چو آهنگری را شوم زیر دست  
ور ایدر بباشم بنزدیک شاه  
فرستاد در شب بنزدیک کوش  
که شاه، تو دانی که چون من دگر  
به ایران ز تخم که دارم نژاد  
چو بر مهتران پایگاهم دهی  
سپه دارم افزونتر از ده هزار  
هم ایدر بباشم بر آرم سپاه  
ز پیغام او سر برافراخت کوش

سرافراز سلکت ورا بود عم  
ز کیش شب و روز راندی سرشک  
شب و روز با پاک<sup>۱</sup> یزدان به جنگ<sup>۸۳۶۵</sup>  
همی یافتی هر زمان پایگاه  
از آن پهلوانی وز آن سروری  
چه هنگام شادی چه گاه نبرد  
که او رزم را داند آیین و راه  
چنان با<sup>۲</sup> سپاهش به مغرب فگند<sup>۸۳۷۰</sup>  
خنیره<sup>۳</sup> همی خواندی مرد دین  
فریدون بدان نام ایران نهاد  
به دل گفت مردان فولادپوش  
ز قارن دگر باره خیره شوم  
مرا بر سر خاک باید نشست<sup>۸۳۷۵</sup>  
چو قارن شوم پهلوان سپاه  
برادرش را بایکی تیره هوش  
نبندد کسی گاه مردی کمر  
چگونه ست مارا سرشت و نهاد  
برخوشتن جایگاهم دهی<sup>۸۳۸۰</sup>  
نبرده دلیران خنجر گزار  
سپر کرده داریم جان پیش شاه  
ز شادی تو گفתי برآمد به جوش

۱- در اصل: ناباک. باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۲- در اصل: نا (بی نقطه است).

۳- در اصل: خنیره (حرف اول و چهارم بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۸۳۳۹.

۴- در اصل: چو ایرج به ایران.

۵- در اصل: حیره (حرف اول و چهارم بی نقطه است. در زیر حرف دوم و سوم جمعاً سه نقطه است) نیز رک. زیرنویس بیت ۸۳۳۹.

همان تیغ هندی به زرّین <sup>۱</sup> نیام	برادرش را اسب داد و ستام	
همان تازی اسپان <sup>۲</sup> آراسته	فرستاد چندان بدو خواسته	۸۳۸۵
فراوان فرستاد هرگونه چیز	بدان نامداران لشکرش نیز	
ز زرّین و سیمین و هرگونه ساز	شدند از جهان آن یلان بی نیاز	
نویسندگان را همه بند کرد	دل از دیگران خوار و خرسند کرد	
سخنهای جنگی فرستادشان	به زندان و تنگی <sup>۳</sup> فرستادشان	
شما دور کردید از ایدر چنین	که این نامداران ایران زمین	۸۳۹۰
ز من دور گشت این نبرده <sup>۴</sup> سپاه	ز بس گفتن و نامه کردن به شاه	

#### [رسیدن ایرانیان بنزد فریدون و آگاهی او از خیانت مردان خوره]

به ایران رسیدند با خواسته	چو ایرانیان شاد و آراسته	
ز کردار و از کار کوش سترگ	از ایشان بپرسید شاه بزرگ	
که گردنده گردان بر ایشان بگشت	همه بازگفتندش آن سرگذشت	
همه یاد کردند و جنگاوران	ز رزم سیاهان مازندران	۸۳۹۵
ز شهر و ز دریا، وز جنگ اوی	ز کوه کلنگان وز رنج اوی	
دیرانت را بندها برنهاد	یکی گفت کای شاه با فرّ و داد	
شما دور کردید از این بارگاه	چنین گفت کاین <sup>۵</sup> نامبرده سپاه	
یکایک به جایم بدی کرده اید	شهنشاه را برمن آزرده اید	
بدو شادمان جان تاریک اوی	بمانده ست مردان به نزدیک اوی	۸۴۰۰
توانگر شدند از همه گونه چیز	سپاه و کسانش بماندند <sup>۶</sup> نیز	
که نتوان نهان بد از کس نهفت	دژم شد فریدون ز مردان و گفت	
مر اورا بسی رنج پیش من است	نیای وی از پشت خویش من است	

۱- در اصل: برزین (حرف دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: اسپان.

۳- چنین است در اصل. «به زندان تنگی» مناسبتر است.

۴- در اصل: نبره.

۵- در اصل: کای.

۶- در اصل: بماندند (حرف اول بی نقطه است).

وگر نه برآورد می من دمار      ز پیوند مردان و خویش و تبار  
کنون از سر کار او بگذرید      ز دیوانها نامشان بسترید ۸۴۰۵  
وز آن روی مردان پولادپوش      شد از ویژگان سرافراز کوش  
کلاهش به پروین برآمد ز خاک      سپه زیر فرمان او گشت پاک

### [گردیدن کوش به گرد کشور]

وز آن پس بزد نای رویین به دشت      ز مغرب سوی اندلس بازگشت  
یکی گرد کشور برآمد نخست      ز بیداد کشور سراسر بشت  
سه شهر دگر کرد از آن سنگ خار      که نتوان گشادن به مردان کار ۸۴۱۰  
یکی را از آن طلطمه<sup>۱</sup> نام کرد      بدان مرز یکچند آرام کرد  
دوم شهر تر جاله<sup>۲</sup> شیرین<sup>۳</sup> دگر      همه راه بر آب دریا گذر  
بسی برب آب عنبر بیافت<sup>۴</sup>      ز لشکر همه کس بجستن<sup>۵</sup> شتافت  
چنان عنبرین بود کز بوی اوی      همه ساله بودی دمان بوی اوی  
یکی جانور دید نیز اندر آب      دو دیده فروزنده چون آفتاب ۸۴۱۵  
تنومند چون گربه تیزچنگ<sup>۶</sup>      همه موی بر پشت خورشید رنگ  
از آن موی، بافنده تیز ویر      یکی جامه بافند<sup>۷</sup> همچون حریر

۱- چنین است در اصل. در مسالک و ممالک اصطخری (ص ۴۴، ۴۵) و مسالک و ممالک ابن خردادبه (ص ۸۹) نام شهری در این منطقه با ضبط «طَلَيْطَلَة» یاد شده است.

۲- در اصل: «بر جاله». ضبط این کلمه با توجه به متون جغرافیایی زیر تصحیح شد: مسالک و ممالک اصطخری (ص ۴۴) و حدود العالم من المشرق الی المغرب (ص ۱۸۲): «نرجاله» و معجم البلدان یا قوت (۱/۸۳۶): «ترجیله».

۳- چنین است در اصل. نام این شهر در مسالک و ممالک اصطخری (ص ۴۰، ۴۳، ۴۴) و حدود العالم من المشرق الی المغرب (ص ۱۸۳)، و معجم البلدان یا قوت (۳/۳۵۳) «شتترین» آمده است.

۴- در اصل: نافت (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: بحسین (تنها حرف چهارم نقطه دارد).

۶- در اصل: کربه برتیر جنک.

۷- چنین است در اصل، برای «بافنده» فاعل مفرد، فعل جمع «بافند» آمده است.

به دریا گر انداختی سالیان  
نگشتی یکی تار از آن موی تر  
۸۴۲۰ به ده رنگ گشتی همی هر زمان  
کسی گر بجوید همانا هزار  
به دریا از آن جانور هست نوز<sup>۱</sup>  
برون آمدی باز خشک از میان (۲۳۴ب)  
چنین جامه ای بود بازیب و فر  
ز دیدار او دل شدی شادمان  
ز دینار سرمایه آید به کار  
همان عنبرخوش خزان و تموز<sup>۲</sup>

### [ایمنی کوش از کار فریدون، و بازگشت به خوی و ارونه خود]

پر اندیشه بود و همی<sup>۳</sup> سال چند  
چو بگذشت بر وی بسی سالیان  
۸۴۲۵ شد ایمن ز کار فریدون و رزم  
بزرگان که بودند از لشکرش  
بفرمود تا بازگشتند نیز  
خود و سرکشانش به گوی و شکار  
به نزد فریدون بسیار دان  
۸۴۳۰ یکی نامه با پوزش و کهتری  
فرستاده را گفت برنیک و بد  
بین تاجه سر دارد آن شاه زوش<sup>۴</sup>  
بشد مرد چون باد و آمد چو دود  
بدوگفت از امروز تا سالیان  
ندارد سر کین و پرخاش و رزم ۸۴۳۵  
بدان کز فریدونش آید گزند  
سپاهی نیامد<sup>۵</sup> از ایرانیان  
به بگماز<sup>۶</sup> و آرام پرداخت و بزم  
ز هر جای گرد آمده بردرش  
درم داد و اسبان و هرگونه چیز  
همی راند شادان چنان روزگار  
سواری فرستاد.....<sup>۷</sup> کاردان  
فرستاد بی جنگ و بی داوری  
نهانی گر آگاه گردی سزد  
به در، مرد چند است پولادپوش  
بگفت آنچه پرسید و پاسخ شنود  
تورا از فریدون نیاید زیان  
نشسته ست با نامداران به بزم

۱- در اصل: نور (حرف آخر بی نقطه است).

۲- در اصل: خزان و تمور. (حرف دوم کلمه اول و حروف آخر کلمه سوم بی نقطه است). و نیز محتمل است پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده باشد.

۳- چنین است در اصل. «پراندیشه بودی همی» مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: سپاهی نیامد (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۵- در اصل: بیکمار (حرف آخر بی نقطه است).

۶- در اصل: کلمه ای ناخواناست.

۷- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.



ستاده‌ست روین <sup>۱</sup> به گرد اندرش	تو گویی که ماه است تاج از برش
فریدون ندارد سر رزم و کین <sup>۲</sup>	ز بازار و لشکر پرسیدم این
فرستاده‌را چیز بسیار داد	دل کوش از این آگهی گشت شاد
به زندان بکشتندشان بیگناه	بفرمود تا پس دبیران شاه
سر از گنج وز ایمنی گشته مست ۸۴۴۰	از ایشان به شادی و خوردن نشست
که جز خون و کشتن نکرد آرزوی	چنان گشت گردنکش و تیره‌خوی
زن و کودک خوب و هم بادپای	همه بستدی هرچه بودیش رای
بدان کار و کردار خود بازشد	بدان خوی وارون خود بازشد
دگرگونه‌تر شد به آیین و چهر	نه بخشایش آورد برکس <sup>۳</sup> نه مهر

### [کوش بار دیگر دعوی خدایی می‌کند]

بفرمود تا موبدان زمین ۸۴۴۵	بدانگه که فرمود براو به‌چین <sup>۴</sup>
نگارش به آیین پرداختند	به هر خانه‌ای در بُتی ساختند
بتی پیش بنهاد خُرد و بزرگ	به آیین و دیدار کوش سترگ
شدی پیش ایشان بسان شمن	ز بستر چو برخاستی مرد و زن
فراوان براو خواندی آفرین	نهادی سر از پیش او بر زمین
ستمکار و پیدادجوینده کوش ۸۴۵۰	همی‌گفت با مردم تیره‌هوش
که آباد ویران چو خواهم کنم	که پروردگار این جهان را منم
همه مرگ در تیغ و شست من است	همه زندگانی به‌دست من است
درشتی ز من، هم ز من بخردی	ز من نیکی آید، هم از من بدی
که از گوهر و زرش افسر کنم	کرا خواهم از خود توانگر کنم

۱- در اصل: روین (حرف سوم بی نقطه است).

۲- به پاسخ نامه فریدون به کوش اشاره‌ای نگردیده است. آیا بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است؟

۳- در اصل: کین.

۴- در اصل: بدانکه کی فرمود براو بجین (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

شاید در نسخه اساس بوده است: «بدان سان که فرموده بُد او به‌چین»، یا عبارتی نظیر این، اشاره به بیت ۴۷۸۳.

- ۸۴۵۵ کرا خواهم اورا رسانم گزند  
چو بشنید گفتار او مرد و زن  
بپذرفت مردم همه کیش اوی  
گروهی ز نادانی و خیرگی  
گروهی ز بیم و یکی از هوا  
گروهی بدان دل همی شادکرد  
۸۴۶۰ به فرمان او بت پرستان شدند  
کرایفت کاو بُت ندارد به پیش  
همه باختر گشت از [او] بت پرست  
فریدون چو آگاه شد زین سخن  
بخندید و گفت این<sup>۲</sup> سترگ پلید  
۸۴۶۵ همانا که مردم ز ره دور کرد  
بدان بدکنش بر مباد آفرین  
هر آن کس که آگاهی [از] کوش یافت  
ز ضحاکیان و ز بدگوهران  
چنان پیش او لشکر انبوه شد  
۸۴۷۰
- ز تختش برآرم به خاک نژند  
همی یآوری دادشان اهرمن  
اگر بود بیگانه، ار خویش اوی  
برآمد به راه بد و تیرگی  
همی داشت آیین اورا روا  
که گیتی بدان گونه آبادکرد  
ز جام می دیو مستان شدند  
سراز تن جدا کردش آن تیره کیش  
ندارم<sup>۱</sup> چنین کس چه دارد به دست  
بدو تازه شد رنجهای کهن  
سراز راه یزدان به یک سو کشید  
دل من دگر باره رنجور کرد  
تهی باد از آن دیو روی زمین  
که از شاه [او] فرمان او سربتافت  
به درگاه او شد سپاهی گران  
که دشت و در باختر کوه شد

### گفتن مرد پیر حکایت مرز خوبان

- چنین گفت گوینده داستان  
که روزی به بگماز بنشست کوش  
نشستند با او بزرگان بسی  
ز خوبان هر کشور و مرز و بوم  
به جایی رسید از درازی سخن  
۸۴۷۵ که یکسر جهان را بگشتم همه  
ندیدم به خوبی و دیدار اوی<sup>۳</sup>  
ز گفتار آن پاکدل راستان  
جهان شد پُر از غلغل و نای و نوش  
سخن رفت هرگونه از هر کسی  
هم از ترک، وز چین، وز مرز روم  
کز آن انجمن گفت مردی کهن  
زمین زیر پی برنوشتم همه  
به رنگ و به گفتار و بالا و موی

۱- چنین است در اصل. «ندانم» مناسب می نماید.

۲- در اصل: ای.

۳- چنین است در اصل. مرجع ضمیر «اوی» در بیت ۸۴۷۸ آمده که جمع است

چنانچه چون به مرز خلایق زنان	چنان ماهرویان و سیمینران
چو سرونند اگر ماه تابد <sup>۱</sup> ز سرو	سرینها چو گور و میانها چو غرو <sup>۲</sup>
گل اندام همچون گل اندر بهار	سپیدی چو برف و سیاهی چو قار <sup>۳</sup>
همه ریدکان <sup>۴</sup> دلبر و خوش زبان <sup>۴</sup>	چو خورشید روی و چو مرجان لبان
ز دیدارشان دل نماند به جای	پوشد همی زلفشان زیر پای
همه غالیه زلف و خورشید خدّ	همه <sup>۵</sup> یاسمنبر، همه سرو قدّ
از آن مرد گویا چو بشنید کوش	دلش خیره شد، <sup>۶</sup> پهن بگشاد گوش
بدو گفت کاین کشور دل گداز	مرا بازگو تا کدام است باز <sup>۷</sup>
که آباد بادا به خوبان زمین	بویژه که باشند خوبان چنین <sup>۸</sup>
چنین گفت گوینده کاین مرز و بوم	شمارد همی مرد دانا زروم
ز دریا گذشتن بیاید نخست	پس آن ره به عجل سکس <sup>۹</sup> آید درست
وز آن جایگه باز یک ماهه راه	بیاید بریدن به بیگانه و گاه
سر ماه بشکوبش <sup>۹</sup> آیدش پیش	زمینی خوش و مردمی خوب کیش <sup>۱۰</sup>

→ (زنان خلایق) و باشیوه کاربرد ضمیر در کوش نامه ناسازگار. شاید در نسخه

اساس بوده است: «دیدار و روی»!

۱- در اصل: یابذ. باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.

۲- در اصل: عرو (بی نقطه است).

۳- در اصل: رنذکان (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: زبان (حرف دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: همی. به قیاس مصراع اول تغییر داده شد.

۶- در اصل: تیره شد.

۷- در اصل: جین. در این جا از چین و خوبانش سخنی بمیان نیامده است.

۸- در اصل: بعجل اسب (تنها حرف سوم کلمه اول نقطه دارد) کس آید (حرف

آخر نقطه دارد). نیز رک. زیر نویس بیت ۷۹۵۵.

۹- در اصل: بشکولش. نام این شهر در بیت ۸۵۵۳ باضبط «شکولش» (حرف

اول و پنجم بی نقطه است)، و در بیت های ۸۶۳۷ و ۸۶۵۰ باضبط «بشکوبش»

آمده است. نام این شهر در مسالک و ممالک اصطخری (ص ۴۰، ۴۳، ۴۶) و

معجم البلدان یا قوت (۳۷۶/۱، ۶۲۵) باضبط «بسکونس» و در حدود العالم

من المشرق الی المغرب (ص ۱۸۷) باضبط «بسکوسن» مذکور است. از نظر

یکنواختی، در هر چهار مورد، ضبط «بشکوبش» را اختیار کرده ام.

وز آن جا بیاید شدن بیست روز  
 پُر از خوبرویان آراسته  
 چنین گفت، چون کوش از آن سان شنید  
 دمار از دلیران برآرمشان  
 ۸۴۹۵ بینیم تا<sup>۲</sup> شهریاران که اند  
 ز گوینده هرکس به دل کین گرفت  
 پس آن مرز<sup>۱</sup> پیش آیدت دلفروز  
 پُر از بادپایان و پُرخواسته  
 که مارا بدان مرز باید کشید  
 به فرمان خویش اندر آرمشان  
 همان ماهرویان چه خوب<sup>۳</sup> و چه اند  
 بدو مرد و زن باز نفرین گرفت  
 کز آن راه یایم بیم و گزند  
 که این مرد مارا<sup>۴</sup> به راهی فگند

### [الشکرکشی کوش به مرز خوبان و تصرف آن]

ز لشکر گزین کرد ششصد هزار  
 بیخشید یک‌ساله روزی ز گنج  
 ۸۵۰۰ سرسال لشکر چو گرد سیاه  
 به دریا گذرکرد و برخشک شد  
 نسیم گل و بید تو بار دشت<sup>۵</sup> (۴)  
 به عجلسکس<sup>۶</sup> آمد جهانجوی شاه  
 هوا یکسره گرد لشکر گرفت  
 ۸۵۰۵ چو سه‌روزه ره ماند تا شهر اوی  
 از آن آگهی ناگهان خیره شد  
 سپاهی که نزدیکتر، باز خواند  
 حصار شد و کرد شهر استوار  
 زکوش و سپاهش نه آگاه بود  
 که گیتی پُر از شور بدخواه بود

۱- در اصل: مرد. نیز رک. مصراع دوم بیت ۸۴۹۳.

۲- در اصل: با (بی نقطه است).

۳- ضبط این کلمه در نسخه اصل روشن نیست.

۴- در اصل: مردمانرا. باتوجه به مصراع دوم اصلاح گردید.

۵- چنین است در اصل.

۶- در اصل: عجلسکس (حرف اول و چهارم و ششم بی نقطه است). نیز رک.

زیرنویس بیت ۷۹۵۵.

۷- در اصل: همانند (حرف اول بی نقطه است).

- ندانست هرگز که چندان سپاه  
 بترسید و بر کس نکرد او پدید  
 چنین گفت با نامداران جنگ  
 شما از پی جان و فرزند و چیز  
 بکشید و مردی بجای آورید  
 بکشید،<sup>۲</sup> باید به مردان و گنج  
 چو کوش آن سر برج و باره بدید  
 روان گرد آن شهر دریای ژرف  
 بفرمود تا برکشیدند غیو  
 بیارید بر باره تیر خدنگ  
 بسی کشته آمد ز هر دو گروه  
 گشادن<sup>۳</sup> ندانست و خیره بماند  
 از آن پس بفرمود تا لشکرش  
 همه مرز را آتش اندر زدند  
 پراگنده کردند مردانشان  
 نماند اندر آن کشور آباد جای  
 ز بیشه بیاورد چندان درخت  
 بهر جای عزّاده بر پای کرد  
 یکی روز جوشن بپوشید کوش  
 کمر بست هرکس بر آن رزم چُست  
 بیناشت راهش به خاک و به سنگ  
 همان سنگ عزّاده و منجنیق  
 چو هامون آگنده<sup>۴</sup> صد گز فزون
- تواند کشید آن یل رزمخواه ۸۵۱۰  
 چنانچون ز مردی و دانش<sup>۱</sup> سزید  
 که مارا کنون از پی نام و ننگ  
 همان دوده خویش و پیوند نیز  
 بدان رای دل رهنمای آورید (۲۳۵)  
 مگر بازداریم از این مرز رنج ۸۵۱۵  
 همان باره از سنگ یکپاره دید  
 از آهن دری بر نهاده شگرف  
 دلیران کین و سواران نیو  
 همی کرد یک ماه پیوسته جنگ  
 شد از رزم کوش دلاور ستوه ۸۵۲۰  
 فراوان به مغزاندن اندیشه راند  
 بتاراج کرد آن همه کشورش  
 چنان بوم خرّم بهم برزدند  
 که ویران شد آرام و ایوانشان  
 مگر شهر و ایوان کشور خدای ۸۵۲۵  
 که بر لشکری تنگ شد جای سخت  
 سپه را به زیر اندرون جای کرد  
 برآمد ز گردان لشکر خروش  
 سواران همه صف کشیدند درست  
 بیارید بر باره تیر خدنگ ۸۵۳۰  
 سر اندر کشید اسقف و جاثلیق  
 دلیری نمودند گردان به خون

۱- در اصل، این کلمه بی نقطه نوشته شده است.

۲- چنین است در اصل. با توجه به مصراع دوم «مگر باز داریم...»، «بکشیم» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: کشاده.

۴- چنین است در اصل. با توجه به بیت ۸۵۳۵ شاید در نسخهٔ اساس بوده

برآمد شب تیره از تیغ کوه	همی رزم کرد آن دلاور گروه
چو شب تیره شد کوش هم برنگشت	نخفت <sup>۱</sup> از برکنده در پهن دشت
دلیران همه کنده انباشتند	همه راهها را نگهداشتند
چو بگشاد گردون گردان نقاب	زمین کرد رخشان رخ آفتاب
تبر خواست و بیل و سپرهای جفت <sup>۲</sup>	گذر کرد برکنده و پیش رفت
چو سالار بر پیش باره نشست	گرفتند گردان کلنگی به دست
ز باره بریدن گرفتند سنگ	یلان و دلیران پولاد چنگ
همی هرچه بگشاد برزد ستون	شد آن سنگها برتر از بیستون
وز آن پس به چوب آتش اندر زدند	همه باره یکسر بهم برزدند
فرو د آمد آن کوه سنگین ز پای	پیرداخت هر کس که آن دید جای
ز بالا سپاه اندر آمد نگون	همی زیر باره شده خاک و خون
سپاه حصاری گریزان شدند	چو از باره شهر ریزان شدند
سپهرا به شهر اندر افگند کوش	برآمد ز هر کوی بانگ و خروش
دلیران به شمشیر بردند دست	همه کوی و بازار کردند پست
بشد کوش تا پیش ایوان شاه	ز تاراج بر بست دست سپاه
همش گنج برداشت و هم تاج و تخت	گرفتار شد شاه شوریده بخت
به خنجر میانش به دو نیم کرد	دل تاجداران پر از بیم کرد
زنان شبستانش را کرد بند	همه با دل خسته <sup>۳</sup> و مستمند
وز آن پس بلند آتشی بر فروخت	همه کوی و بازار و برزن بسوخت
نماند اندر آن بوم و بر مرد و زن	نه شاه و نه سالار و نه رایزن

### [آگاه شدن فاروق، شاه خلائق، از آمدن کوش]

به بشکوبش<sup>۴</sup> آمد همان آگهی که آن کشور از جانور شد تهی

→ است: آگند.

۱- در اصل: نخفت (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: خسته.

۴- در اصل: بشکوش (حرف پنجم بی نقطه است). رک. زیر نویس بیت ۸۴۹۰.

بترسید سالار آن مرز و گفت  
همان گاه باشهری و لشکری  
ز مردم تهی کرد کشور همه  
شتابان به شهر خلاق رسید  
چو بشنید فاروق از او این سخن<sup>۱</sup>  
ز کردار و بیداد او خیره ماند  
بیخشدشان اسب و خفتان و زین  
درم داد و لشکر بهامون کشید  
گرفت آنگهی مایه‌ور شهر پشت  
فرستاد کارآگهی را نخست  
بیامد بدیدش به‌ده منزلی  
بدان هیبت و هول برتخت شاه  
تو گفتی که شیرند گردان همه  
بدان خیرگی<sup>۲</sup> بازگشت او ز راه  
دژم گشت فاروق و دم درکشید

که این مرد بامردمی نیست جفت  
بنه برنهادند بی‌داوری ۸۵۵۵  
به‌پیش اندر افگندشان چون رمه  
بگفت آن شگفتی که از کوش دید  
که کوش از بدیها چه افگند بن  
پُر اندیشه گشت و سپه بازخواند  
همه<sup>۳</sup> تیغ و برگستوان گزین ۸۵۶۰  
شد از نعل اسبان زمین ناپدید  
یکی‌کنده فرمود ژرف او درشت  
ز دشمن همه رازها بازجُست  
سپاهی بدین تیزی و یکدلی  
فرستاده از بیم گم کرد راه ۸۵۶۵  
همه خشم دارند گرد و رمه  
بگفت آن سخنها به‌فاروق شاه  
نیارست بااو به‌مردی چخید<sup>۴</sup>

#### نامه کردن [فاروق] به جانب مرز خوبان [به کوش] و اظهار فرمانبرداری

هم اندر زمان نامه‌ای کرد زود  
سر نامه گفت ای جهانگیر شاه  
که گر باد را اندر آری به‌بند  
نیای تو ضحاک جنگی کجاست  
تو آیین شاهان پیشین سپر  
که هر شهریاری که بود از نخست

همه لابه کز<sup>۵</sup> لابه‌ها دید سود  
جهان را مکن بیش خیره تباه ۸۵۷۰  
هم از گردش چرخ یابی گزند  
که از خون تیغش همی موج خاست!  
مکن هیچ از آیین شاهان گذر  
چو با شهریاری دگر رزم جست

۱- چنین است ضبط کلمه در اصل.

۲- چنین است در اصل. شاید در نسخه‌ی اساس بوده است: همان.

۳- در اصل: حیرکی (تنها حرف دوم نقطه دارد).

۴- در اصل: حخید (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: کر (بی نقطه است).

۸۵۷۵	بدو نامه کردی و دادیش پند اگر آمدی آرزویش بجای کس از شهریاران پیش آن ندید چو نزدیک عجلسکس <sup>۱</sup> آمد سپاه تو نه نامه کردی، نه دادیش پند	که این است آیین شاه بلند وگر نه سوی رزم بودیش رای که سالار عجلسکس <sup>۱</sup> از تو کشید به رزم اندر آمد هم از گرد راه بیارید <sup>۲</sup> بر تختش ابر بلند
۸۵۸۰	وز آن پس که شد باسپه در حصار بکشتی و ایوان او سوختی چه مایه زن و کودک بیگناه دو کشور شده چون بیابان تهی کنون شاه اگر دارد آهنگ ما	ندادی مر اورا به جان زینهار ز شهرش چنان آتش افروختی به شمشیر بیداد کردی تباه شده دور از او فرهی و بهی همی آرزو آیدش جنگ ما
۸۵۸۵	ندانم من از خویشان آن گناه اگر رای ویرانی آمدش و کین نیاید کسی پیش تو بی گمان وگر خواهی ای شاه گیتی پرست بگو تا بدانیم و فرمان کنیم	کز آن یافت آزار، فرخنده شاه همه پیش شاه است روی زمین جز آن کس که بروی سرآید زمان که هر خسروی را کنی زیر دست به کام تو جان را گروگان کنیم
۸۵۹۰	بدین کشور اندر میاور سپاه که ما بنده شاه نیک اختریم به پاسخ همی چشم دارم کنون شتابان فرستاده <sup>۳</sup> راست دار <sup>۳</sup> مر اورا ببرند نزدیک <sup>۴</sup> شاه	که ویران شود کار و گردد تباه ز فرمان، وز رای تو نگذریم که بادا درودت ز یاران فزون همی رفت تا پیش سالار بار بدید آن بزرگی و آن پیشگاه
۸۵۹۵	رخ پاک برخاک تیره نهاد	بسی آفرین کردو نامه بداد

۱- در اصل: عجلسکش (حرف اول و چهارم بی نقطه است). نیز رک. زیرنویس بیت ۷۹۵۵.

۲- در اصل: بیارید (حرف دوم و چهارم و آخر بی نقطه است).

۳- در اصل: راست دار (تمام حرفهایی نقطه است). از این «فرستاده»، کوش در بیت ۸۶۲۵ باصفت «راست» یاد می کند (فرستاده را گفت کای مرد راست...).

آیا در اصل بوده است: راستکار، رازدار؟!

۴- در اصل: مر اورا کرد نزدیک (فقط حرف اول و چهارم کلمه اخیر نقطه دارد).



چو آن نامه شاه برخواندند      فرستاده در پیش بنشانند  
همه راز و پیغام با او بگفت      دل کوش باخرمی گشت جفت

### [پاسخ کوش به فاروق و خواستن باز]

منادیگران را بفرمود شاه      که برگشت تازان به پیش سپاه  
که هرکس کز این مایه ور لشکرید      زمین خلاق به پی مسپرید  
نباید که آن خاک بیند سوار      جز آن گه که فرمان دهد شهریار ۸۶۰۰  
وز آن پس نویسنده را پیش خواند      به پاسخ فراوان سخنها براند  
چنین گفت کاین نامه برخواندم      فرستاده را پیش بنشاندم  
پرسیدم از دانش و رای تو      پسندیدم این جای برجای<sup>۱</sup> تو  
تورا گر نبود دل هوشیار      برآوردی از تو زمانه دمار  
ولیکن خرد کاربستی نخست      کنون تاج و تخت مهی آن توست ۸۶۰۵  
چرا آن جفاپیشه تیره هوش      نیامد کمر بسته نزدیک کوش  
چو پیش آمدی همچو تو بنده وار      همان گه ز ما یافتی زینهار  
چو در شهر بامن برآراست جنگ      بکندمش کاخ و ندادم درنگ  
چو پنداشت کان باره گردون شده است      کنون پست مانند هامون شده است  
سزای وی این بود و پاداشش<sup>۲</sup> این      تو نیز اندر این کار بهتر بین (۲۳۵پ)  
کمر بر میان بند و پیش من آی      چو خواهی که ماند به تو تخت و جای  
اگر رزم بودی تورا نیز رای      بی زمانه بپردی ز جای<sup>۳</sup> (۴)  
سر سال فرخ چو آید فراز      فرستی سوی گنج ما ساو و باز<sup>۴</sup>  
غلام و کنیزک ز هریک هزار      به بالا چو سرو و به رخ چون بهار  
که مشکوی مارا بشایند و بنس      به لب نارسیده لب هیچ کس ۸۶۱۵

۱- درباره کاربرد «جای» رک. بیت ۸۶۱۱ (چو خواهی که ماند به تو تخت و جای).

۲- در اصل: پاداشش (حرف آخر بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. کلمه ای از آغاز مصرع از قلم افتاده است. اگر کلمه محذوف را «کسی»، «کرا» «تورا» بدانیم باز معنی مصرع مبهم است.

۴- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

دگر هرچه پُرمايه داری ز گنج      سوی ما فرستی که دیدیم رنج  
چو کردی چنین، رستی از چنگ<sup>۱</sup> من      نبینی سر تیغ و آهنگ من

[فرستادن باژ و کنیزکان و غلامان زیباروی بنزد کوش]

فرستاده چون پیش فاروق شد	ز شادی کلاهش به عیوق شد
هم اندر زمان پاسخش کرد باز	که ای شاه گردنکش رزمساز
همه هرچه درخواستی آن کنم	بدین آرزو جان گروگان کنم
جز آن آمدن <sup>۲</sup> مر مرا پیش شاه	همی دل ز اندیشه گردد تباه
اگر شاه بیند، نفرمایدم <sup>۳</sup>	به چشم بزرگی ببخشایدم <sup>۴</sup>
دگر هرچه گوید میان بسته‌ام	چو از خشم شاه جهان رسته‌ام
چو کوش آن چنان خواهش و لابه دید	بر او بر ببخشد و دم درکشید
فرستاده را گفت کای مرد راست	بگویش که گر تو نیایی رواست
بر ما فرست آنچه ما خواستیم	بدین خواستن نامه آراستیم
چو خشنود شد کوش، فاروق گفت	که اکنون از او گنج نتوان نهفت
گزین کرد از آن مرزداران هزار	که با تاج بودند و با گوشوار
یکایک بفرمود تا هر سری	غلامی بیارند بادلبری
به رخساره ماه و به دندان چو قند	به غمزه <sup>۵</sup> همه جادوی را گزند
صد اسب دونده بیاورد نیز	یکی تاج و با تخت و هرگونه چیز
صد اشتر همه زر کرده به بار	همان سیصد از جامه زرنگار
دو فرزند بودش دلیر و جوان	برادر دو از گوهر خسروان
فرستادشان با چنین خواسته	شد از خواسته لشکر آراسته
چنین داد پیغام کای شهریار	برآمد همه کامت از روزگار

۱- در اصل: جنگ.

۲- در اصل: حز (حرف اول بی نقطه) آن کامدب (کلمه اخیر بی نقطه است).  
باتوجه به بیت ۸۶۱۱ اصلاح شد.

۳- در اصل: بفرمایدم.

۴- در اصل: ببخشایدم (حرف اول بی نقطه است).

۵- در اصل: بغمره (حرف ماقبل آخر بی نقطه است).

سزد گر کنون بازگردی ز راه  
همان شاه بشکوبش<sup>۱</sup> آن من است  
نیارست رفتن بر تخت شاه  
اگر شاه بیند به من بخشدش  
چو فرزند فاروق و آن خواسته  
پذیره شدندش همه سروران  
هرآن کس که رخساره کوش دید  
فرود آمد و خاک را بوسه داد  
بفرمود تا برنشتند، شاه  
ز فاروق از آن پس پرسیدشان  
همی راند تا پیش پرده سرای  
چو روز آمد، آن خواسته بنگرید  
به دیدار ایشان دلش گشت شاد  
یکی عهد فرمود بر پرنیان  
بدوداد بشکوبش<sup>۸</sup> و هرچه بود  
بدوگفت عجلسکس<sup>۹</sup> آبادکن  
چو کرد آن یلان را به خوبی گسی

بیامرزی این بنده نیکخواه  
گریزنده از<sup>۲</sup> بد به خان<sup>۳</sup> من است  
ز گیتی مرا کرد از این بد پناه  
مگر بخت تاریک بدرخشده  
به درگاه کوش آمد<sup>۴</sup> آراسته ۸۶۴۰  
دلیران لشکرش و گندآوران  
روان و دل خویش بیهوش دید  
چو بیدل همی آفرین کرد یاد<sup>۵</sup>  
خرامان و شادان گرفتند راه  
چو باهوش و بارای<sup>۶</sup> دل دیدشان ۸۶۴۵  
مر آن سرکشان را بدادند<sup>۷</sup> جای  
همان دلبران را یکایک بدید  
مر آن سرکشان را بسی چیز داد  
به نام دلیران فاروقیان  
بر آن نیکوی، نیکویها فزود ۸۶۵۰  
تورا دادم، از خویشتن دادکن  
شد از خواسته بهره ور هرکسی

۱- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۹۰.

۲- در اصل: از.

۳- در اصل: بجان (یا حرف اول بی نقطه است یا حرف دوم).

۴- در اصل افزوده است: او لشکر.

۵- منظور «فرزند فاروق» است که در بیت ۸۶۴۰ به وی اشاره گردیده است. ولی پیش از این، در بیت ۸۶۳۳، دیدیم که فاروق، دو فرزند و دو برادر خود را به همراه باژ بنزد کوش فرستاده است.

۶- چنین است در اصل. «و یا رای و دل» نیز مناسب می نماید.

۷- در اصل: بدیدند.

۸- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۹۰.

۹- در اصل: عجلکش (تنها حرف آخر نقطه دارد). نیز رک. زیرنویس بیت

سپاهش چو بابرگ و با ساز شد  
به شادی و بگماز<sup>۱</sup> بنشست و می  
مر آن دختران را بدان دلبری ۸۶۵۵  
از ایشان هر آن کس که آمدش خوش  
بیخشید دیگر بر آن مهتران  
همان ریدکان را همی بود کار  
از آن جا سوی اندلس باز شد  
نیامدش یاد فریدون کی  
به یک سال بستد همه دختری  
به مشکوی زرینش بردند کش  
بدان نامداران و فرمانبران  
همین کرد بالین بتان شهریار

### راست شدن مملکت [برکوش]<sup>۲</sup>

وز آن پس ز فاروق هر سال باز<sup>۳</sup>  
شد آباد عجلسکس از دست او ۸۶۶۰  
چو کار جهانجوی بالا گرفت  
همه مصر بگشاد، جلباب نیز  
هم از روم یک نیمه بستد به تیغ  
همی آمدی کاروانی و ساز  
تهی گشت از آن می سرمست او  
وزاین رزمها نام بالا گرفت  
بیاورد از آن مرز در گنج چیز  
جهان کرد برومیان تیره میغ

### [گفتگوی فریدون با قارن در کار کوش]

غمی شد فریدون چو آگاه شد  
بفرمود تا قارن آمدش پیش ۸۶۶۵  
چو سستی نمودیم با دیوزاد  
ز هر کشوری بهره ای بسته ست  
ستاند همی باژ یک نیمه روم  
سپه سوی خود خواند و روزی بداد  
چو تو کارها را نگیری<sup>۵</sup> نگاه ۸۶۷۰  
سوی چاره رزم بدخواه شد  
بدوگفت کای پهلوی خوب کیش  
کلاه از بر چرخ<sup>۴</sup> گردون نهاد  
زمین خلاق بهم بر زده ست  
جهان گشت زیر نگینش چو موم  
در گنج و تیغ و زره برگشاد  
شود کارت<sup>۶</sup> از دست و گردد تباه

۱- در اصل: بکمار (بی نقطه است).

۲- در اصل: «راست شدن مال مملکت» کلمه سوم «فال» نیز خوانده می شود. آیا در نسخه اساس بوده است: «حال»؟

۳- در اصل: باژ. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۴- در اصل: حرخ (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: نکیری (حرف اول و چهارم بی نقطه است). بعید می نماید شاعر

سپهدار قارن همی سازکرد  
سپه سوی خود خواند و روزی بداد  
چو در کار گردون نگه کرد شاه  
همه کامه کوش بدخواه دید  
چو با او چخیدن<sup>۱</sup> ندید ایچ رای  
که هرچ اندر این آسمان اختر است  
چنان است صد سال و هشتاد سال  
نه آسیب یابد ز چرخ بلند  
ز پیگار بگشاد قارن میان  
وز آن روی شاهی همی راند کوش  
به شمشیر بگشاد سقلاب و روم  
در گنج پُرمایه را بازکرد  
در گنج و شمشیر کین برگشاد  
ستاره شمر گشت بیگاه و گاه  
سر تاج او برتر از ماه دید  
چنین گفت با قارن نیکرای  
۸۶۷۵ پرستنده کوش بداختر است  
که اورا به گیتی نباشد همال  
نه از هیچ روی آید اورا گزند  
سوی خانه رفتند ایرانیان  
۸۶۸۰ گهی رزم در پیش و گه نای و نوش  
زمین گشت پیشش چو بر مهر<sup>۲</sup> موم

#### [بخش کردن فریدون زمین را بین سلم و تور و ایرج]

چو بگذشت صد سال و هشتادویک  
فریدون فرخ سه فرزند داشت  
بر ایشان زمین را به سه بخش کرد  
به سلم دلیر آمد از بخش روم  
۸۶۸۵ دگر ماورالنهر و ترکان و چین  
وز آن بخش ایران به ایرج رسید  
ز جیحون برو تا به دریای پارس  
دگر باره سورش<sup>۳</sup> نمود از فلک  
که از مهر هر سه به دل بند داشت  
ز شاهی رخ هر یکی رخسار کرد  
همه کشور خاور و مرز او<sup>۴</sup> بوم  
به تور دلیر اوفتاد آن زمین  
کجا تخت ایران مر اورا سزید  
همان کوفه از مرز ایران شناس

→ این صیغه را از مصدر «نگاه گرفتن» بکار برده باشد. شاید بوده است: نداری نگاه.

۶- چنین است در اصل. با آن که ضبط اصل نیز مفید معنی است، ولی فریدون از کار کشور و ایرانیان سخن می‌گوید، نه از کار شخص قارن. بدین جهت «کار» مناسبتر است.

۱- در اصل: خخیدن (حرف اول و چهارم بی نقطه است).

۲- در اصل: مهره.

۳- چنین است در اصل (تنها حرف آخر نقطه دارد). باتوجه به بیت ۸۶۷۳ باشد بوده است: پرسش.

دگر آذرآبادگان هرچه هست از ایران شمارد هشیوار و مست<sup>۱</sup>

[فرستادن فریدون، سلم را به روم و فرمانبرداری شاهان روم از وی]

۸۶۹۰	به هنگام رفتن به سلم سترگ	چنین گفت پس شهریار بزرگ
	که چون راست گردد تورا مرز و بوم	یکی آگهی جوی از آن دیوشوم
	مرا ز آن ستمکاره آگاه کن	سواری تو با نامه برراه کن
	که من قارن رزم زن را ز گاه	فرستم به نزدیک تو باسپاه
	ببندید یکباره اورا میان	مگر زآن میانش سرآید زمان
۸۶۹۵	گر اورا ز روی زمین کم کنید	دل من بیکبار بی غم کنید
	ز درگاه خسرو چو سلم سترگ	سوی روم <sup>۲</sup> شد باسپاهی بزرگ
	لب نامداران و شاهان روم	به خاک اندر آمد ببوسید بوم
	همه زیردستی نمودند پاک	به فرمان او شد بلند و مفاک

[آگاه شدن کوش از آمدن سلم]

۸۷۰۰	به هریک فرستاد پیغام و گفت	به کوش دلاور ندادند چیز
	برآمد کنون سال و ماه دراز	که در سر چه دارید راز نهفت؟
	چنین پاسخ آورد هریک نخست	کز آن سر نیامد به ما ساو و باز
	به مرزی که سلم فریدون بود	که ما را تو از سلم برهان درست <sup>۴</sup>
	چو پاسخ بدان شیر شرزه رسید	ز ما بازخواهی همی چون بود
		بجوشید و لب را به دندان گزید

۱- به نظر می‌رسد که بیت یا بیت‌هایی پس از این بیت از قلم افتاده است.

۲- در اصل: رزم. باتوجه به بیت‌های ۸۶۸۵، ۸۶۹۱، ۸۶۹۷، ۸۶۹۸ تغییر داده شد.

۳- در اصل سقلاب و سالار

۴- چنین است در اصل: قافیه مصراع اول «نخست» و قافیه مصراع دوم «درست». ولی به نظر می‌رسد که در نسخه اساس «درست» در پایان مصراع اول بوده است و «نخست» در آخر مصراع دوم.

۵- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

که گر یابم از چرخ گردان زمان <sup>۱</sup> ۸۷۰۵	به سوگند بگشاد گویا زبان
همه شهرها پُر ز ماتم کنم (۲۳۶)	من آهنگ ایران خرم کنم
در آرم فریدون کی را ز گاه	به کین جهاندار ضحاک شاه
همه نامداران سرافراز خواند	همه لشکر از کشورش بازخواند

### [نامه فرستادن سلم به فریدون برای جنگ با کوش]

به نزد فریدون یکی نامه شد	چو سلم اندر آن مرز خود کامه شد
به کام شهنشاه شد هرچه خواست ۸۷۱۰	که روم از همه رویها گشت راست
به قارن بسی داشتم چشم و گوش	من از بهر رفتن به پیگار کوش
کشیدم به پیگار آن کینه خواه	اگر آید <sup>۲</sup> و گرنه من با سپاه
بدانست شاه خرد یافته	فریدون از آن نامه شد تافته
چو آهو بود زیر چنگال شیر	که در رزم با کوش، سلم دلیر

### [فرستادن فریدون، قارن را با پانصد هزار سپاهی به روم]

ز لشکر گزین کرد سیصد هزار ۸۷۱۵	بفرمود تا قارن نامدار
ز ترکان سپاهی برآراست نیز	ز تور دلاور سپه خواست نیز
همه باکمانها و تیر خدنگ	دوره صد هزاران سواران جنگ
در گنجهای کهن بازکرد	چو لشکر فرود آمد <sup>۳</sup> و سازکرد
از این سان توان رفت نزدیک مرگ	دو ساله بدادندشان ساز و برگ
از ایران و توران دلاور سوار ۸۷۲۰	همی راند در پیش پانصد هزار
پُر از لشکری یافته <sup>۴</sup> مرز و بوم	سپهدار قارن چو آمد به روم
سپاهی زریگ بیابان فزون	سراپرده سلم بود از برون

۱- در اصل: زیان.

۲- در اصل: آند (حرف دوم بی نقطه است).

۳- در اصل: فرو آمد. با توجه به موارد مشابه اصلاح شد. در کوش‌نامه یکی دوبار «فرو آمدن» بیشتر بکار نرفته است.

۴- چنین است در اصل. این طرز استعمال فعل در این منظومه بسیار بندرت دیده می شود. شاید بوده است: یافت او.

پذیره شدش سلم و اورا بدید  
 ز شاهش پرسید، وز سرکشان  
 بدو گفت قارن که از بخت شاه ۸۷۲۵  
 سراسر جهان از شما روشن است  
 فرود آمد از راه بر پنج میل  
 ز سقلاب لشکر بیامد دگر  
 همی عرض دادند ماهی فزون  
 سپاهی که با نامور سلم بود ۸۷۳۰  
 از ایشان گزین کرد نهصد هزار  
 سلیح و درم داد و آباد کرد  
 ستاره شمر چون نگه کرد روز  
 به بردرگرفتش چنانچون سزید  
 ز گردان همی جست هر یک نشان  
 درستند شاه جهان و سپاه  
 بد از بیم تیغ تو در جوشن است  
 جهان گشته از گرد لشکر چونیل  
 دو ره صد هزاران<sup>۱</sup> یلان<sup>۲</sup> نامور  
 دبیران داننده<sup>۳</sup> و رهنمون  
 ز سقلاب و ایران همی بر فزود  
 همه نامدار از در کارزار  
 ز بخشش<sup>۴</sup> دل هر کسی شاد کرد  
 یکی روز بگزید بس دلفروز

#### رفتن سلم و قارن به کارزار کوش

چو اردیبهشت آمد و روز جوش  
 جهان دیده گوید که خورشید و ماه ۸۷۳۵  
 هزاران هزار و چهار صد هزار  
 زمین از گرانش ناله گرفت  
 به خورشید بر شد ز هامون غبار  
 همی شیهه اسبان تازی ز بند ۸۷۴۰  
 نهان گشت خاک زمین زیر نعل  
 به گاو و به ماهی رسیده ستوه  
 از آوای شیپور<sup>۶</sup> وز نای نیز<sup>۷</sup>  
 کشیدند لشکر سوی رزم کوش  
 ندیده ست تا هست چندان سپاه  
 گزیده سپه بود و نیزه گزار  
 از آتش<sup>۵</sup> زمین رنگ لاله گرفت (۴)  
 برآمد ز گاو و ز ماهی دمار  
 ز دل هوش مریخ و کیوان بکند  
 هوا گشته از پرنیان زرد و لعل  
 درخت گران گشته هامون چو کوه  
 نمود اهرمن را همی رستخیز

۱- در اصل: صد هزارار.

۲- چنین است در اصل. «یل» نیز مناسب به نظر می رسد.

۳- در اصل: داننده.

۴- در اصل: بختش (حرف اول بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل.

۶- در اصل: شیپور (حرف اول بی نقطه است).



ازاین سان سوی اندلس کرد روی	به پیش اندرون قارن رزمجوی
وز آن روی کوش جهان دیده باز	یکی لشکر آورده بود او فراز <sup>۱</sup>
سپاهش <sup>۲</sup> ندانست گردون که چند	فزون از ستاره به چرخ بلند ۸۷۴۵
به دفتر دوباره هزاران هزار	نوشته دبیران دانا شمار
بدان بود کز <sup>۳</sup> آبها بگذرد	تن سلم در زیر پی بسپرد <sup>۴</sup>
چو آگاه شد او ز سلم و سپاه	بخندید و گستاخ شد او به راه
بفرمود تا مردم رزمساز	همه سوی طارق کشیدند باز <sup>۵</sup>
سراسر بدان جا کشیدند رخت	نهانی نهادند و کردند سخت ۸۷۵۰
زن و بچه <sup>۶</sup> و مردم و چارپای	نمادند کس ریسمانی بجای
شدند ایمن از کار فرزند و زن	کشاورز و دهقان و شمشیرزن
به طارق فرستاد چندان خورش	کز آن بودشان سالیان پرورش
ز گاوان، وز گوسفندان گله	بر آن کوه بر بی شبان شد یله
پس از راه افرنج <sup>۷</sup> سلم سترگ	بیامد به دریای روم بزرگ ۸۷۵۵
به آب اندر افگند کشتی هزار	نخست از همه قارن نامدار
به دریا گذرکرد با آن سپاه	کز ایران <sup>۸</sup> و توران بدوداد شاه
فرستاد کشتی سوی سلم باز	نشاند اندر او لشکر رزمساز
چو یک نیمه لشکر گذرکرد از آب	به کوش آگهی آمد اندر شتاب

→ ۷- در اصل: تیز.

۱- در اصل: آورده بوذار.

۲- در اصل: کمانش. با توجه به آنچه در بیت‌های ۸۷۴۴ تا ۸۷۴۶ مذکور است. «کمان» یا «گمان» بیقین نادرست است.

۳- در اصل: کر (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: پسبرد.

۵- چنین است در اصل. «ساز» مناسبتر می نماید.

۶- در اصل: بجّه.

۷- در اصل: افریخه. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۹۵۴.

۸- در اصل: کربران (تنها حرف آخر نقطه دارد).

## [جاسوس فرستادن کوش به لشکرگاه ایرانیان، و پیغام قارن به کوش]

- ۸۷۶۰ یکی مرد پوینده را همچو دود بدانند که لشکر چه مایه گذشت گرفتند و بردند اورا کشان بدو پهلوان گفت کای خیره هوش همی گفت و خستو نیامد<sup>۱</sup> به راز ندانم من این را که بردی تو نام
- ۸۷۶۵ یکی مرد بیگانه ام کارجوی بخندید قارن، بدو گفت رو نه ما از نهانی به جنگ آمدیم بگویش که ای تیره دیو نژند بجای تو آن نیکوهای شاه
- ۸۷۷۰ چنان خسته بودی به زندان و بند یکی مرغ بودی تو بی بال و پر بیاوردت آن شاه آزاد مرد کنون چون بر آورد بخت تو بال بدین<sup>۲</sup> بار اگر زنده یابم تورا
- ۸۷۷۵ سزای<sup>۳</sup> تو باتو میان سپاه بدان تا دگر بندگان بیش از این همانا که کار تو آمد به تنگ کز ایران، وز ترک و تازی گوان همه گرزداران پر خاشجوی
- ۸۷۸۰ بدانی چو آیم هر دو بهم که من داد گفتم، نگویم<sup>۴</sup> ستم

۱- در اصل: همی گفت حششو (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است) پیامد (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: برین.

۳- در اصل: سرای (بی نقطه است).

۴- چنین است در اصل. «نگفتم» باتوجه به «که من داد گفتم» مناسبتر می نماید.

بفرمود تا دست از آن مرد نیز  
 شتابان بیامد بنزدیک کوش  
 یکایک چو پیغام قارن بگفت  
 از آن نامداران لشکرپناه  
 که لشکر چه مایه گذشته‌ست از آب  
 بدو گفت یک بهره بگذشت پیش<sup>۱</sup>  
 همه شب سپه زیر خفتان و ترگ  
 بدان سان همی از تو لرزید<sup>۲</sup> سخت  
 بدان روی مانده دو بهره سپاه  
 بدان نامداران چنین گفت کوش  
 اگر نه وی استی شبان رمه  
 هم امشب یکی تاختن کردم  
 ولیکن چه سود است کآن بدنژاد  
 همان‌که طلایه برون کرد زود  
 به دو ماه بگذاشت<sup>۳</sup> دریا سپاه  
 ز کار آگاهان گریزی برگزید  
 بیامد بر سلم و گفت آن سپاه  
 تو گویی که مردان پولادپوش  
 همان است گویی به گیتی سپاه  
 وز آن روی مردان بیامد<sup>۴</sup> نخست  
 بدارند و برداشت راه گریز  
 ز تن رفته جان و ز دل رفته هوش  
 به پیش بزرگان نه اندر نهفت  
 خجل گشت و پرسید از آن مرد راه<sup>۵</sup> ۸۷۸۵  
 سپه با درنگ است اگر باشتاب  
 ز لشکر همه دشت برست<sup>۶</sup> کیش (؟)  
 همه ساخته، دل نهاده به مرگ  
 که از باد نیسان بلرزد درخت  
 سراسر بنه هست نزدیک شاه<sup>۷</sup> ۸۷۹۰  
 که قارن سواری‌ست با قر و هوش  
 ز دریا گذر کرده بودی همه  
 دمار از دلیران برآورد می  
 دلیراست، با رای و با قر و داد  
 که از قارن و مکرش ایمن نبود<sup>۸</sup> ۸۷۹۵  
 سر ماه بگذشت<sup>۹</sup> بر ساقه شاه<sup>۱۰</sup>  
 برفت و سپه را یکایک بدید  
 فرون است از این ژرفتر کن نگاه  
 ز روی زمین گرد کرده‌ست کوش  
 که من یافتم پیش آن کینه‌خواه<sup>۱۱</sup> ۸۸۰۰  
 همه ره ز ایران سپه باز جست<sup>۱۲</sup>

۱- چنین است در اصل. با آن که ضبط اصل مفید معنی است، با توجه به بیت

۸۷۹۰ شاید بوده است: نگذشت بیش.

۲- در اصل: حرف اول این کلمه نقطه دارد.

۳- چنین است در اصل. «لرزند» مناسب می‌نماید.

۴- در اصل: بگذشت.

۵- در اصل: بگذاشت.

۶- منظور سلم است.

۷- در اصل: بیامد (حرف اول بی نقطه است).

چو آگاه شد بازگشت او به جای  
دوچندان که دشمن، تورا لشکر است  
ز گفتار او شادمان گشت کوش  
همی راند برمرز دریا سپاه ۸۸۰۵  
میان دو لشکر چو دو میل ماند  
ز دیده بشد خواب و ز دل شکیب  
چنین گفت کای شاه فرخنده رای (۲۳۶ب)  
بدین رزم گردون تورا چاکر است  
غو کوس برخاست و بانگ [و] <sup>۱</sup>خروش  
شده روی دریا چو گرد سیاه  
جهان در کف گرد چون نیل ماند  
نهیب آمد و بود جای نهیب

### [آغاز جنگ و پیروزی کوش بر اندیان]

دو لشکر برابر بر آن دشت کین  
جهان گشتی از غم به جوش آمده است  
طلایه ز لشکر بهم بازخورد ۸۸۱۰  
به یک حمله ایرانیان را ز جای  
چه مایه بکشتند و کردند اسیر  
سلیح و سواران <sup>۳</sup> و اسبان جنگ  
سپاهش بدان پیشدستی گرفت  
بزد کوس و برداشت از جایگاه ۸۸۱۵  
یکی جای بگزید دشوار و تنگ  
طلایه برون آمد از هر دو روی  
ز ایرانیان اندیان دلیر  
چو از دور گرد طلایه بدید  
به یک حمله از جای برکنندشان ۸۸۲۰  
چنان غلغل اندر سپاه افتاد  
که کوش اندر آمد به باره چو باد  
تو گشتی که شد تنگ روی زمین  
ستاره به بانگ و خروش آمده است  
برآمد خروش ده و دار و برد  
ببردند مردان رزم آزمای  
چه مایه دگر خسته <sup>۲</sup> تیغ و تیر  
سوی کوش بردند مردان جنگ  
همه شادمان گشت و نیرو گرفت  
به یک منزلی اندر آمد سپاه  
فرود آمد و کرد لشکر درنگ  
دو سالار گردنکش کینه جوی  
برون تاخت بالشکری همچو شیر  
بزد دست و شمشیر کین برکشید  
گریزان به لشکرگاه <sup>۴</sup> افگندشان  
که کوش اندر آمد به باره چو باد

→ ۸- در اصل: بارجست (حرف سوم و پنجم بی نقطه است).

۱- به قیاس بیت ۸۸۰۹ تغییر داده شد.

۲- در اصل: خسته و.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «سلیح سواران» نیز مناسب می نماید.

۴- در اصل: به لشکر در. باتوجه به معنی مصراع، و نیز ضبط مصراع دوم بیت ۸۸۳۷ (به لشکرگاه اندر فگندیمشان) اصلاح شد.

- ز مردم پرسید کاین نار<sup>۱</sup> چیست (۴)  
یکی گفت کای شهریار دلیر  
جهانجوی بی‌مغفر و بی‌زره  
بزد دست و گرز گران برکشید  
چنان حمله آورد بر اندیان  
به یکبار برداشت لشکر ز جای  
ستوه آمد آن لشکر از زخم اوی  
فراوان بکوشید گرد اندیان  
نیامد کسی پیش آن پیل‌مست  
ز خشم اندیان تاخت نزدیک او  
بترسید و جوشن بیفگند و تفت  
همی تاخت کوش و همی کشت مرد  
وز آن جا سوی تخت شد شادکام  
چو آمد بنزدیک سلم، اندیان  
چو ما با طلایه برآویختیم  
به یک حمله از بن بکندیشان  
ز ناگه سواران برون تاختند  
سواری برون رفت پیش از همه  
بدان سهم و آن هول و نیروی دست<sup>۲</sup>  
همی شد به گردون سرخنجرش  
چو آهنگ گردان کشید<sup>۳</sup> آن نهنگ  
من از خشم نزدیک او تاختم  
گریزان، وز پس، دمان اژدها
- خروشیدن و رزم و آواز چیست  
مگر برطلایه سپه گشت چیر  
به ابرو بر افگند از آن سان گره  
چو باد از میان سپه بردمید ۸۸۲۵  
که برگور پی خسته شیر ژیان  
فراوان درآوردشان زیرپای  
نهادند زی لشکر خویش روی  
مگر بازگردند ایرانیان  
چه مایه بکشت و چه مایه بخت ۸۸۳۰  
چو دید آن چنان چهر تاریک او  
سوی لشکر آورد روی و برفت  
چنین تا هوا رنگ رخ تیره کرد  
به گردون گردان برآورده نام  
چنین گفت کای شهریار کیان ۸۸۳۵  
یکی گرد تیره برانگیختیم  
به لشکرگه اندر فگندیشان  
به ما بر ز کین، تاختن ساختند  
چو ارغنده شیر از میان رمه  
نه شیر ژیان است و نه پیل‌مست ۸۸۴۰  
همانا که از دیو بُد گوهرش  
ندیدم به پیشش سپه را درنگ  
چو دیدمش، جوشن بینداختم  
از او کرد یزدان تن من رها

۱- در اصل: نار چیست (حرفهای چهارم و پنجم و هفتم نقطه دارد).

۲- در اصل: دشت.

۳- در اصل: گردان کشید. در کوش‌نامه «آهنگ کشیدن» در جای دیگر بکار نرفته است. «آهنگ کردن» و «آهنگ داشتن» و «آهنگ... آوردن» داریم. آیا در نسخه اساس بوده است: «چو آهنگ گردان بکرد...» یا «چو آهنگ گردان نمود...»؟

۸۸۴۵	ز گفتار او سلم خیره بماند	همی‌گفت کاین داستان کس نراند
	چنین‌گفت قارن که او کوش بود	کز او چین همه ساله پُرجوش بود
	نبیره <sup>۱</sup> جهانگیر بیوزسب <sup>۲</sup> شاه	پناه دلیران و پشت سپاه
	گر او آن‌چنان شیرفش نیستی	از او شاه ما کینه‌کش نیستی
	من اورا به‌مردی ندیدم همال	بدان برز و بالا و آن شاخ و یال
۸۸۵۰	چنانش ربایم ز زین خدنگ	کجا باز تیهو رباید به‌چنگ

## [جنگ در روز دوم]

۸۸۵۵	چو بگذشت تیره‌شب و روز شد	ز خورشید گیتی دل‌افروز <sup>۳</sup> شد
	ز گردان ایران برآمد خروش	تو گفתי جهان گشت پولادپوش
	سوی میمنه قارن پهلوان	سپاهی چو باموج سیل روان
	چو شاپور نستوه بر میسره	جناح اندیان داشتی یکسره
	به‌قلب اندرون سلم با نای و کوس	جهان‌گشته از گرد چون آب‌نوس
	به‌کوش آگهی برد سالار بار	که سالار ایران برآراست کار
	برون‌آمد از <sup>۴</sup> پرده‌گرزی به‌دست	بفرمود تا لشکرش برنشت
	به‌مانوش داد از سپه میمنه	شه قیروان با <sup>۵</sup> درفش و بنه
	فرستاد شمشاخ را با سپاه	سوی میسره نامبردار شاه
۸۸۶۰	جناح از میانه به‌مردان سپرد	که مردان یلی بود با دستبرد
	از ایران سپه مانده بُد پیش او	همه رزم‌کردن بُدی کیش او

۱- در اصل: نبیره.

۲- در اصل: نیو اسب. در کوش‌نامه، بارها نام «نیواسب» - پسر کوش بزرگ و برادر کوش پیل‌دندان - آمده است. این نیو اسب به‌دست کوش پیل‌دندان کشته می‌شود. یک‌بار نیز «بیور اسب» نام پارسی پهلوی ضحاک آمده است. به‌نظر می‌رسد که در نسخهٔ اساس «بیورسب» (باتلفظ BIVARSB) بوده است و مؤلف کوش‌نامه در اینجا «نبیره» را به‌معنی پسر برادر بکار برده است. نیز رک. بیت ۷۶۲۷.

۳- در اصل: دلفروز.

۴- در اصل: از (بی‌نقطه است).

۵- در اصل: با (بی‌نقطه است).

به‌قلب اندرون خویش را جای کرد	درفش دل‌افروز <sup>۱</sup> برپای کرد
غو کوس برخاست و آواز نای	دو لشکر چو میغ اندر آمد زجای
بیارید از آن میغ باران تیر	چو رعد خروشان ده و دار و گیر
یکی رستخیز است گفتی درست	که مردم جز از رستگاری نجست ۸۸۶۵
به‌تیر و به‌گرز و به‌تیغ و کمند	همی این مرآن، آن مراین را فگند
فراوان ز هر دو سپه کشته شد	زخون خاک [و] دریا در آغشته شد <sup>۲</sup>
جهان چون دگر شد به‌آیین و رنگ	به‌روی زمین اندر آورد رنگ
پر از غم دو لشکر بهم گشت باز	به‌خون اندرون غرقه شمیر و ساز <sup>۳</sup>
بزرگان چو رفتند نزدیک کوش	چنین گفتشان شاه پولادپوش ۸۸۷۰
که دشمن بدان آمد امروز <sup>۴</sup> تفت	که اندازه از ما همی برگرفت
بدانست و دید و به‌جنگ آزمود	سپاهم <sup>۵</sup> فزون دید و دردش فزود
چو فردا بیارید او رزمگاه	نباید که سستی نماید سپاه

### [گفتگوی قارن با سلم در بسیاری سپاه کوش]

وز آن روی قارن برآمد دمان	سوی خیمه سلم شد شادمان <sup>۶</sup>
بدوگفت کای شاه فترخ نژاد	بدیدی کنون لشکر دیوزاد ۸۸۷۵
براندیش خود تا چه افزون <sup>۷</sup> کنیم	که اندیشه آن به که اکنون کنیم

۱- رک. بیت ۸۸۵۱.

۲- در اصل: ز خون خاک در. در کوش‌نامه، بارها «از» به معنی «باء‌اضافه» بکار رفته است. آیا در نسخهٔ اساس، «ز خون» بوده است یا «به خون» (مانند بیت ۸۸۶۹)؟

۳- در اصل: بار. باتوجه به معنی بیت و قافیهٔ مصراع اول اصلاح گردید.

۴- در اصل افزوده است: و.

۵- در اصل: سپاهش. باتوجه به معنی بیت‌های ۸۸۷۱ و ۸۸۷۲ و ضبط مصراع دوم بیت ۸۸۷۱ (که اندازه از ما همی برگرفت) اصلاح شد.

۶- چنین است در اصل. باتوجه به آنچه قارن در بیت‌های ۸۸۷۵ تا ۸۸۷۹ خطاب به سلم می‌گوید، لفظ «شادمان» نادرست می‌نماید. اگر به جای آن «تازیان» قرار بدهیم مترادف لفظ «دمان» است در قافیهٔ مصراع اول.

۷- با آن که ضبط نسخهٔ اصل مفید معنی است، «افسون» مناسبتر می‌نماید.

فزون است لشکر ز مور و ملخ	بیابان گرفته‌ست دریا و شخ
بدین‌سان که دیدی همه ساخته	چنین شهریاری سرافراخته
ندانم که فرجام این کارزار	چه پیش آورد گردش روزگار
چنین پاسخ داد کای سرفراز	که من... <sup>۱</sup> به اندیشه آمد فراز (۴)
که این دیوزاده بد آید <sup>۲</sup> به دست	که دشمن دوچندان که ماییم هست
مگر تا جهان است چندین سپاه	ندیده‌ست گردون به یک جایگاه
همان جایشان سهمگن استوار	ستوران و برگستوانور <sup>۳</sup> سوار
کنون هرچه دانی ز نیرنگ و رای	تورا باید آورد دیگر بجای
مگر داور دادگر بی‌همال	برآرد تورا کام از این بدسگال
بدوگفت قارن که فردا پگاه	کمر بست باید شدن رزمخواه
بدان تا دل لشکری نشکند <sup>۴</sup>	همه ترس دشمن ز بن <sup>۵</sup> برکند
تو امشب بفرمای تا در شتاب	گذارند کشتی از آن سوی آب
بدان تا بدانند یکسر سپاه	که ما برنگردیم از این رزمگاه
به جان و به دل رای جنگ آورند <sup>۶</sup>	بدین رزم خوی پلنگ آورند <sup>۶</sup>
بفرمود در شب به ملاح پیر	که کشتی از آن سو گذارد چو تیر
ز بهر شد آمد دو زورق بماند	دگر یکسر از مرز دریا براند

### [کشته شدن مردان خوَره به دست قارن]

سپیده‌دمان قارن رزمخواه بفرمود تا صف کشید آن سپاه  
غو کوس برخاست و آواز نای چو دریا سپاه اندر آمد ز جای

۱- کلمه‌ای ناخواناست.

۲- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «نیاید» نیز مناسب می‌نماید.

۳- در اصل: برگستوان وز. رک. زیرنویس بیت ۵۸۶۵.

۴- در اصل: بشکند (حرف ماقبل آخر بی نقطه است).

۵- در اصل: بن (حرف اول بی نقطه است).

۶- در اصل: آورید. با توجه به معنی بیت، و فعل «بدانند» در بیت ۸۸۸۹ اصلاح گردید.



- بفرمود تا شد به جایش قباد  
گزین کرد برگستوانور هزار  
چنان پیش قلب اندرون تا گروه  
وز آن پس جهاندار باهوش کوش  
درفشش به مردان خوژه<sup>۲</sup> سپرد  
پسندیده بودش به هنگام رزم  
به شاهی به طنجهش فرستاده بود  
به قلب آمد از میمنه شهریار  
خروش آمد و زخم شمشیر تیز  
یلان و دلیران پر خاشجوی  
به نیزه به یکدیگران تاختند  
چو برگ از درختان، سواران ز زین  
سپه بیشتر بی سر و دست شد  
دژم گشت گردون از آن دشت رزم  
چو شد خاک گرم از دم آفتاب  
همی خیره گشتند ایرانیان  
بزد خویشان بر سپاه قباد  
بر او حمله آورد و آمد به پیش  
تبه کرد کوش از سواران او  
همه میمنه گشت زیر و زیر  
وز آن روی قارن ز قلب سپاه  
دمان و دنان بر لب آورده کف  
همه قلب دشمن به هم برزدند
- ۸۸۹۵ چو سالار بر میمنه بایستاد<sup>۱</sup>  
نبرده دلیران خنجرگزار  
رده برکشیدند مانند کوه  
بیاراست لشکر به آیین دوش  
کز ایران<sup>۳</sup> گوی بود با دستبرد  
گرامی بُد او نیز هنگام<sup>۴</sup> بزم ۸۹۰۰  
همه سوس الاقصی بدو داده بود (۲۳۷)  
پس پُشت او لشکری نامدار  
بر آمد ز هر گوشه ای رستخیز  
به تندی به روی اندر آورده روی  
گاهی گرز و گه تیغ کین آختند ۸۹۰۵  
همی ریختند اندر آن دشت کین  
ز خون، خاک تیره همی مست شد  
فروماند مر زُهره را دل ز بزم  
سر جنگیان گرم گشت از شتاب  
به لشکر نگه کرد کوش از میان ۸۹۱۰  
قباد از دلیری بغل برگشاد  
بر آویخت بانامداران خویش  
بسی نامداران و یاران او  
ز شمشیر آن شاه پر خاشخیر  
بزد خویشان سخت بر قلبگاه ۸۹۱۵  
برافراخت یال و بدرید صف  
گاهی بر بر و گاه بر سر زدند

۱- چنین است در اصل. «ایستاد» نیز مناسب می نماید.

۲- در اصل: مردان حوزه (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۳- در اصل: کریزان.

۴- در اصل: او بر بهنگام.

- ۸۹۲۰ چو مردان خوَره<sup>۱</sup> چنان دید زود  
برادرش را داد جای و درفش  
که بودند با او ز ایران سوار  
عنان تیزکرده<sup>۲</sup> بیامد دوان  
بمالید ایرانیان را درشت  
چو دید آن چنان پهلوان سپاه  
خروشان بر آن نامور حمله کرد  
چنین تا به مردان خوَره<sup>۱</sup> رسید  
از ایران زمین روی برگاشتی  
براندی<sup>۳</sup> بیکباره از بود و زاد<sup>۴</sup>  
چنان شادمانی بدان اهرمن  
بدوگفت مردان گر آهنگری  
۸۹۳۰ مرا می‌رسد<sup>۵</sup> بی‌گمان مهتری  
چو تو چاکرم بود بیش از هزار  
چو بشنید قارن، برآشفست سخت  
رها کرد خشتی پر از خشم و کین  
گذر کرد بر زین و شد در شکم  
هم اندر زمان بارگی جان بداد  
۸۹۳۵ دلیران ایران بدو تاختند  
از آن پس که مردان از او درگذشت
- برآورد غیو و دلیری نمود  
خود و نامداران زرینه کفش  
کمر بسته برکین چهاران هزار  
کشیده همی تیغ بر پهلوان  
فزون از هزاران دلیران بگشت  
که از دست مردان سپه‌شد تباه  
همی تاخت باره، همی گشت مرد  
بدوگفت کای دیوزاد پلید  
چنان شاه را خوار بگذاشتی  
شدی پیشکار یکی دیوزاد  
بیایی تو پاداش این بد ز من  
سپهد شود بر چنین لشکری  
که بودیم همواره با سروری  
به‌گاه کیان تا بدین روزگار  
بلرزید مانند شاخ درخت  
درآمد سر خشت بر پشت زین  
نگون شد ز باره سوار دژم  
سپهدار برجست مانند باد  
همه نیزه<sup>۶</sup> و تیغ کین آختند  
دل قارن از درد رنجور گشت

۱- در اصل: مردان حوزه (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۲- در اصل: تیزکرده.

۳- چنین است در اصل. با آن که این ضبط نیز مفید معنی است، (بریدی) نیز مناسب می‌نماید.

۴- در اصل: از بوذ و راذ (فقط حرف ذال در دو جا بانقطه است).

۵- در اصل: حرا به رسذ (تنها حرف آخر نقطه دارد). «چرا نرسد» یا «چرا برسد» که به ضبط نسخه اصل نزدیک است نیز از ابهام مصراع نمی‌کاهد. باتوجه به بیت ۸۹۲۹ تغییر داده شد.

۶- در اصل: نیزه.

- کشیدند، پیش وی اسبی بلند  
 ز کینه برآشفست و تندی نمود  
 میان سپه چون به مردان رسید  
 بدو گفت کای ننگ بر انجمن  
 ز بس کرد مردان خوَرَه زکاه<sup>۱</sup>؟  
 گهی خنجر و تیر بر بر زدند  
 بفرجام گریزی زدش پهلوان  
 چو شد پهلوان از برش زاستر<sup>۲</sup>  
 به خواریش بستند از آن جا به اسب  
 به راه اندرون جان شیرین بداد  
 چنین گردد این گنبد تیزرو  
 رود گرد اندر پس تیز مرد  
 چو مردان بیفتاد برخاست شور  
 ز دشمن بکشتند چندان که دشت  
 ز روی دگر کوش پرخاشخر  
 بیامد برآویخت با او قباد  
 زمانی بکوشید و چاره‌ش نماند  
 هزیمت شد از میمنه هرکه بود  
 ز رزم آزمایان رومی سوار  
 دلیران ز کینه برآویختند  
 چنین تا شب آمد چکاچاک بود  
 شب آمد جدا شد دو لشکر ز هم  
 فزون کُشته بود از سپاه قباد
- نشست از برش پهلوان بی‌گزند  
 سپه را برانگیخت مانند دود  
 بزد دست و گرز گران برکشید ۸۹۴۰  
 کجارت خواهی تواز چنگ من؟  
 برآویخت با او میان سپاه  
 گهی گرز پولاد بر سر زدند  
 که مغزش ز بینی برون شد روان  
 از اسب اندر افتاد پرخاشخر ۸۹۴۵  
 همی تاختندش چو آذرگشسب  
 شد آن نامور گُرد پهلونژاد  
 همی بازی آرایدت نو به نو  
 سرانجام کار اندر آید به گُرد  
 دلیران ایران گرفتند زور ۸۹۵۰  
 سراسر که چندان تل و توده گشت<sup>۳</sup>  
 همه میمنه کرد زیر و زیر  
 به رزم اندرون داد مردی بداد  
 خروشان تگاور ز پیشش براند  
 چو سلم آن چنان دید مردی نمود ۸۹۵۵  
 به یاری فرستادشان صد هزار  
 به یکدیگران اندر آمیختند  
 زمین پُر ز خون، چرخ پر خاک بود  
 همه کوفته دل پُر از رنج و غم  
 دو ره ده هزار، آن یل نامدار ۸۹۶۰

۱- در اصل: مردان حوزه.

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: ارسرش راستر (تنها دو حرف «ش» و «ت» نقطه دارد).

۴- چنین است در اصل. آیا کاتب نسخه اصل، کلمه «چندان» مصراع اول را به اشتباه در این مصراع ننوشته است؟ آیا این مصراع در نسخه اساس به صورت «سراسر یسان تل و توده گشت» یا عبارتی نظیر آن نبوده است؟

گشاد از میان کوش جنگی کمر	
سران سپهرا همه بار داد	
ز مردان چو آگاه شد شاه کوش	
برآشت و ز خشم سوگند خورد	
مگر کین مردان بجای آورم	۸۹۶۵
بفرمود خواندن برادرش را	
فراوانش بستود و گرمی نمود	
به خوردن نشست آنکهی با سران	
وز آن روی بامهتران و گوان	
بدوگفت کای خسرو نیکنام	۸۹۷۰
ز دشمن بکشتیم چندان که دشت	
چو مردان خور <sup>۲</sup> ه بیامد دمان	
برآویخت بامن میان سپاه	
توگفتی نه آن بود جنگی سوار	
دو چندان فزون بود شاها به زور	۸۹۷۵
فراوان به هر گوشه‌ای تاختم	
مگر دیوزاد آیدم پیش چشم	
چنین گفت با سلم و قارن قباد	
همه روز با ما همی رزم کرد	
به کوشش چو با او برآویختیم <sup>۴</sup>	۸۹۸۰
سپاهی فرستاد، چون دید شاه	
اگر نه شب تیره پیش آمدی	
شکسته شدی بی‌گمان میمنه	
بدوگفت قارن که فردا بین	
گر او جان رهاند ز شمشیر من	۸۹۸۵
بیامد نشست از بر تخت زر	
وز آن رزم هرکس همی کرد یاد	
که بردست قارن برآمدش هوش	
که فردا نیارام <sup>۱</sup> اندر نبرد	
سرپهلوان زیر پای آورم	
درفش بدو داد و لشکرش را	
همش خلعت و مهربانی نمود	
می روشن آورد و رامشگران	
سوی سلم شد قارن پهلوان	
برآمدت امروز رزمی ز کام	
سراسر به خون تن آلوده گشت	
دودیده ز خون کرده چون قهرمان	
به یک زخم کردم مر اورا تباه	
کز <sup>۳</sup> ایران برفت از بر شهریار	
یکی آهنین کرده بودش ستور	
چو از رزم آن یل پرداختم	
ندیدمش و افزون شدم کین و خشم	
که آن کینه کش بدرگ دیوزاد	
ز گردان فراوان برآورد گرد	
بسند نبودیم <sup>۱</sup> و بگریختیم	
سوی ما به یاری ز قلب سپاه	
همه کام آن تیره کیش آمدی	
نه سالار ماندی و نه یک تنه	
کز او خون ستانم به شمشیر کین	
دروغ است خواندن مرا رزمزن	

۱- در اصل: بیارایم. با توجه به بیت ۸۹۶۵ اصلاح شد.

۲- در اصل: مردان حوزه.

۳- در اصل: کر.

۴- در اصل: برآویختم. به قرینه «بگریختیم» در مصراع دوم اصلاح گردید.

## آراستن رزم شاهان

[رزم قارن و کوش و زخمی شدن قارن]<sup>۱</sup>

سپیده دم از کینه آهنگ کرد	چو خورشید رزم شباهنگ کرد
دو لشکر ز کینه زره پوش گشت	جهان باز <sup>۲</sup> پر جنگ و پرجوش گشت
خروش از ستاره همی برگذشت <sup>۳</sup>	دو خسرو کشیدند لشکر به دشت
سرش پُر ز کین و دلش پرز جوش	بیاورد قارن، <sup>۴</sup> کمر بست کوش
همی تاخت تا پیش آن انجمن ۸۹۹۰	یکی ترجمان برد باخوشتن
بگویند با قارن رزمخواه <sup>۵</sup>	به آواز گفت ای دلیران شاه
جز از پهلوان کس نباید مرا	بیاید یکی برگراید مرا
لب پهلوان گشت باخنده جفت	سواری بشد پهلوان را بگفت
برآرم من امروز از این رزم کام	همی گفت گرگ بدآمد به دام
شبستان او پُر ز ماتم کنم ۸۹۹۵	همه نام او زین جهان کم کنم
درآمد به اسب و بیامد چو گرد	پوشید ساز و سلیح نبرد
سزای فریدون ندادی <sup>۶</sup> به داد (۲۳۷پ)	چو نزدیک شد، گفتش ای دیوزاد
که زاید <sup>۷</sup> چو تو بدرگِ شور بخت	که نفرین بر آن مام بادا ز بخت <sup>۸</sup>
که پاداش او تیغ بود و نبرد	بجای تو شاه همایون چه کرد

۱- چون جنگ اساسی، جنگ کوش با قارن است، این عنوان فرعی افزوده شد.

۲- در اصل: بار (حرف آخر بی نقطه است).

۳- در اصل: برگذشت (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

۴- منظور آوردن لشکر است از سوی قارن، که در بیت‌های ۸۹۸۷ و ۸۹۸۸ به لشکرکشی قارن و کوش اشاره گردیده است.

۵- در اصل: نیکخواه. دلیل معقولی وجود ندارد که کوش، قارن، دشمن خود را که در بیت‌های ۹۰۰۳ و ۹۰۱۶ از وی با تحقیر بسیار یاد می‌کند، «نیکخواه» بخواند. شاید بوده است: رزمخواه، یا کلمه‌ای نظیر آن با توجه به قافیه مصراع اول همین بیت.

۶- در اصل: ندادی (حرف اول بی نقطه است). ضبط «بدادی» نیز مفید معنی است مشروط بر آن که در پایان مصراع، نشانه «ا» افزوده شود.

۷- در اصل: ز بخت (در اصل بر روی حرف‌های اول و دوم مشترکاً یک نقطه است و حرف سوم نقطه ندارد).

۸- چنین است در اصل. با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «زایید» نیز مناسب می‌نماید.

- ۹۰۰۰ زمانه کنون زهر تو نوش کرد  
اگر شاه گیتی نبخشودتی<sup>۱</sup>  
تو امروز باگرز و با تیغ کین  
بدوگفت کوش ای فرومایه مرد  
همی تا جهان است باکین و داد  
ازاین سان همی گردد از بر سپهر
- ۹۰۰۵ جهانی همانا که دارند یاد<sup>(۴)</sup>  
که جمشیدیان را نیاگان ما  
ز روی زمین رانده بودند پاک  
برآمد چنین سالیانی هزار  
جهاندار ضحاک با تاج زر
- ۹۰۱۰ ز جمشیدیان در جهان نام نه  
اگر پای من چند گه بند سود  
که برگل همی باد و باران رسد  
به زنجیر دارند شیر شکار  
نه جمشید در بند ضحاک بود
- ۹۰۱۵ تو از پتک و سندان، وز باد و دم  
سخنها چنین راست داری همی  
که باشد فریدون وارونه خوی  
بسنده نکرده ست چونانک هست  
من آهنگ ایران و آن مرز و بوم
- ۹۰۲۰ چو بشنید قارن برآشف و گفت  
دلت نیکویها فراموش کرد  
تن و جان به زندان بفرسودتی  
نگشتی به ناورد پیشم چنین  
مگر مغزت آهنگری خیره کرد  
بسی خسروان را چنین اوفتاد  
گهی کین نماید گهی باز<sup>۲</sup> مهر  
چنین داستانها که دارند یاد<sup>(۴)</sup>  
گزیده جهاندار پاکان ما  
همه خشت بالین و بستر ز خاک  
از ایشان نه سالار و نه شهریار  
به شاهی کمر بسته با هوش و فر  
جز از کوه وز بیشه آرام نه  
به زندان شاه تو اکنون چه بود  
همه رنج بر شهریاران رسد  
چو گیرندش از بیشه<sup>۴</sup> و مرغزار  
نشستن و خفتش بر خاک بود؟  
به جایی رسیدی که با ما بهم  
سر از چرخ برتر گذاری همی  
که از ما پرستش کند آرزوی؟  
که شاهی بدو باز داریم دست  
نکردم، تو لشکر کشیدی به روم  
که نفرین بد باد بر جانت جُفت

۱- در اصل: حرف اول این کلمه بی نقطه است و حرفهای چهارم و پنجم و ششم آن نیز ناخواناست.

۲- در اصل: نار (بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. معنی بیت مبهم است، قافیه نیز مکرر شده است.

۴- در اصل: بیشه.

- وز آن خشم قارن<sup>۱</sup> برانگیخت اسب  
همه گرز پولاد و زوین و تیغ  
همه رخنه کردند تیغ و تبر  
دو سالار در پیش<sup>۲</sup> امید و مرگ<sup>۳</sup> (؟)  
همی رزم کردند تا نیمروز  
نه<sup>۴</sup> آسایش از رزم، وز کارزار  
چنان خسته شد باره<sup>۵</sup> تیزتگ  
گشاده<sup>۶</sup> تن خسته شان خون و خوی  
سرانجام کوش اندر آمد درشت  
به ران اندر آمدش نوک سنان  
گذرکرد بر ران و زین و شکم  
دلیران ایران برون تاختند  
وز آن روی یاران کوش دلیر  
رسیدند ایرانیان پیشتر  
از او کوش را دور کردند باز  
براسبش نشانند و بردند تیز  
از آن زخم هرکس بترسید و گفت  
بر ایران سپه حمله آورد کوش  
همه برزد آن بیکرانه سپاه  
فراوان از ایشان بگشت و بخت  
چو سلم آن چنان هول و آن نیش<sup>۷</sup> دید<sup>۸</sup> (؟)
- بفرید و با او برآویخت سخت<sup>۹</sup>  
ز مغز و سر و سینه نامد دریغ  
نبد دستیاب یکی بر دگر  
پُر از تیر، جوشن، پر از تیغ، ترک<sup>۱۰</sup>  
که برگشت خورشید گیتی فروز  
گاهی تیغ و گه تبر جوشن گذار  
که بر وی ز سستی نجنید رگ  
ز خون و ز خوی گِل شده زیر پی  
رهاکرد پولاد خشتی به مشت<sup>۱۱</sup>  
رهاشد ز دست دلاور عنان  
بیفتاد با باره قارن بهم  
همه نیزه<sup>۱۲</sup> و تیغ بفراختند  
یکی حمله کردند مانند شیر  
کشیدند زوین و تیغ و تبر<sup>۱۳</sup>  
کشیدند زوین از آن رزمساز  
برآمد ز ایرانیان رستخیز  
که این دیو با زور پیل است جفت  
سپاه از پس پشت پولادپوش  
سپه را همی برد تا قلبگاه<sup>۱۴</sup>  
بدین رزمگه کوش را بود دست  
شکسته دل لشکر خویش دید

۱- در اصل: باره. باوجود «برانگیخت اسب»، لفظ «باره» نادرست است.

۲- «اسب» و «سخت» بصورت «ردیف» آمده است!

۳- در اصل: تنش.

۴- در اصل: که.

۵- چنین است در اصل. شاید بوده است: گشاد از.

۶- در اصل: نیزه.

۷- در اصل: نیش (حرف اول نقطه ندارد). آیا در نسخه اساس بوده است «ریش»؟ هیچ یک از دو کلمه «نیش» و «ریش» از ابهام مصرع نمی‌کاهد.

- ۹۰۴۵ برون آمد از قلب با صد هزار  
برآویخت با کوش و با لشکرش  
بلندی بدان تاختن کرد پست  
بمالید مر کوش را با سپاه  
همه روز پیوسته کردند جنگ  
ز هم بازگردید هر دو گروه  
سوی تخت شد کوش با مهتران  
بدیشان چنین گفت کامروز من  
۹۰۵۰ تن پیلوارش در آمد به خاک  
سوارانش از دست من بستند<sup>۳</sup>  
ندانم کز آن زخم گردد تباه  
بزرگان براو خواندند آفرین  
۹۰۵۵ به کام تو گردد همه روزگار  
اگر قارن از زخم تو شد تباه  
به زیر پی باره بتوان<sup>۴</sup> سپرد
- سواران جنگی و نیزه گزار  
بیالود<sup>۱</sup> زهرآبگون خنجرش  
ز خون یلان خاک را کرد مست  
فراوان شد از هر دو لشکر تباه  
چنین تا جهان زاغ گون<sup>۲</sup> شد به رنگ  
تن از رنج لرزان، دل از غم ستوه  
می و خوردنی خواست او ارامشگران  
زدم خشت بر قارن رزمزن  
بیفتاد با باره اندر مگاک  
فراوان مرا تیغ و زوین زدند  
وگر باز رزم آورد با سپاه  
که آباد بادا به خسرو زمین  
ز دشمن برآرد زمانه دمار  
زمانی ندارند پای آن سپاه  
نمانیم از ایشان بزرگ و نه خرد

## [گفتگوی قارن و سلم]

- وز آن روی چون سلم برگشت، رفت  
ورا دید پژمرده و ناتوان  
۹۰۶۰ سخن گفتنی نرم و رخساره زرد  
بیاورد سلم از بزرگان روم  
بزرگان دانا و خسروپرست  
بدو سلم گفت ای جهان پهلوان  
سوی پهلوان شد همان گاه تفت<sup>۵</sup>  
ز بس خون که از زخم او شد روان  
پُر از درد دل، لب پراز بادِ سرد  
تنی چند از ایران و هر مرز و بوم  
به درمان آن زخم بردند دست  
میندیش و خیره مگردان روان

۱- در اصل: بیالود.

۲- در اصل: با (بی نقطه است) جهان راغ کون.

۳- در اصل: نستند.

۴- در اصل: نتوان.

۵- چنین است ضبط بیت در اصل. آیا یکی از دو کلمه «رفت» یا «شد» زائد بنظر نمی‌رسد؟



که این درد یزدانت آسان‌کند	دل دشمنانت هراسان‌کند
که ما بازداریم ازاین رزم دست	یکی تا تو بر زین توانی نشست
که بی‌تو نه خوب <sup>۱</sup> آید آوردگاه	نه کوس و درفش و نه جنگی سپاه
بدوگفت قارن که ای شهریار	زبان را بدین گفته رنجه مدار
به‌من گر جهان برسر آید رواست	نه‌چرخ روان زیر فرمان ماست
یکی مرد گیرام از ایرانیان	جهان را چه سود از من و چه زیان
تو و شاه باید که باشید شاد	مرا نیز در بزم دارید یاد

### [ادامه جنگ بی‌حضور قارن به‌مدت یک هفته]

دل سلم از آن داستان <sup>۲</sup> شد دژم	برون‌رفت رخسارگان پُر ز نم
ز لشکر یکایک سران را بخواند	شنیده همه پیش ایشان براند
چنین گفت ازاین پس که فردا پگاه	بسازید بردشمنان بر سپاه
همه رزم سازید با دار و برد	بدان تا بدانند مردان مرد
که قارن نه از آسمان آمده‌ست	وگر ازدهای دمان آمده‌ست
نه قارن نموده‌ست آن دستبرد	که شیران نمودند و مردان گُرد
بگفت و برآسود و لختی بخفت	همه مهتران باسپاه این بگفت
بزرگان سپهرا چو دادند دل	به‌کُشتن همه برنهادند دل
همه شب همی رزم را ساختند	چو شد روز نعره برافراشتند
برآمد خروشیدن کوس و نای	چو دریا بجوشید لشکر ز جای
دلیران ایران و توران و روم	کشیدند صف برچنان دشت <sup>۳</sup> شوم
چو از لشکر سلم برشد خروش	سپهرا به‌رزم اندر آورد کوش
فروغ سرنیزه بر نم <sup>۴</sup> رسید	ز خون یلان خاک را نم رسید

۱- در اصل: بحوب (حرف اول و دوم بی‌نقطه است).

۲- در اصل: دلستان. ضبط نسخه اصل به‌یقین نادرست است. نزدیکترین کلمه به «دلستان» از نظر کتابت «داستان» است.

۳- در اصل: دست.

۴- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: «یم»؟ ولی در کوش‌نامه لفظ «یم» مطلقاً بکار نرفته است.

۹۰۸۵ چنان سخت کوشید هردو سپاه  
 برآن دشت کین کُشته انبوه‌شد  
 که یک نیمه زیشان<sup>۱</sup> تبه‌شد پگاه<sup>۲</sup>  
 زمین<sup>۳</sup> از تن خسته چون کوه‌شد  
 برون رفت سلم از میان سپاه  
 برافگند بر دشمنان خویشتن  
 پس پشت او نامداران شاه  
 بکُشت از دلیران بسی تیغ‌زن  
 که از خستگی کوش<sup>۴</sup> رنجور بود  
 ز کوشش بدان چندقه<sup>۵</sup> دور بود  
 چو شب‌گشت، برگشت هردو سپاه  
 طلایه پیامد سوی رزمگاه

[رفتن شاه سقلاب به جنگ و کشته شدن او به دست کوش]

۹۰۹۰ چو یک هفته بگذشت برکارزار  
 سوی سلم شد شاه سقلاب و گفت  
 ز هر سو تبه‌شد فراوان سوار  
 که باتخت تو مشتری باد جفت  
 برآسای فردا تو، این رزم سخت  
 مرا ده توای شاه فیروزبخت  
 که باکوش اگر من نبرد آورم  
 سرش بی‌گمان زیر گرد آورم  
 برو<sup>۶</sup> گفت هشیارباش اندر این  
 بیامد همه شب همی سازکرد  
 چو<sup>۷</sup> خورشید برچرخ پروازکرد  
 ۹۰۹۵ ز درگاه باسوز<sup>۸</sup> برشد خروش  
 وز آن آگهی شد به نزدیک کوش<sup>۹</sup> (۲۳۸)

۱- در اصل: زایشان.

۲- در اصل: سپاه. قافیه تکرار شده است. با توجه به بیت ۹۰۷۳ تغییر داده شد.

۳- در اصل: فغان (حرف دوم بی‌نقطه). نزدیکترین کلمه به شکل مکتوب «فغان»، «جهان» است، ولی «زمین» مناسبتر می‌نماید.

۴- کوش در میدان جنگ است (بیت ۹۰۸۲). آن که مجروح گردیده و «زکوشش بدان چندقه دور بود»، قارن است نه کوش. یا این بیت زائد است و یا آن که در نسخه اساس در این بیت از دوربودن قارن از آوردگاه سخن به میان آمده بوده است.

۵- در اصل، این کلمه، «جندکی» یا «جندکه» خوانده می‌شود.

۶- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: بدو.

۷- در اصل: ز.

۸- نام شاه سقلاب در بیت‌های ۹۰۹۶، ۹۰۹۷ باضبط «باسوز» آمده است و در بیت‌های ۹۱۰۴ و ۹۱۲۵ باضبط، «باسوز» (حرف اول بی‌نقطه است)، و در بیت‌های ۹۱۱۱، ۹۱۱۶ و ۹۱۲۰ باضبط «باسور» (حرف آخر بی‌نقطه است). در متن حاضر همه جا ضبط «باسوز» اختیار گردیده است.

۹- در اصل این عنوان نوشته شده است: «رزم‌کردن در وادی». چون زائد

ببخندید و گفت این شگفتی نگر	که باسوز <sup>۱</sup> بندد بدین‌سان کمر
سپاه همه روی گیتی چنین	به‌ما کرده روی از پی رزم و کین
بسند نه‌باید با من همی	به‌خون سرخ دارند دامن همی
کنون شاه سقلاب برخاسته‌ست	ز سلم آرزو رزم من خواسته‌ست ۹۱۰۰
ببینیم تا چون زند <sup>۲</sup> تیغ جنگ	چگونه نهد پای پیش نهنگ
بیاورد از آن لشکر مایه‌دار	دلیران و جنگاوران صد‌هزار
بفرمود تا آن سپاه دگر	برآساید و کس نبندد کمر
چو آهنگ باسوز <sup>۳</sup> سقلاب‌کرد	سرتختش آهنگ زی خواب‌کرد
ز هر دو سپه خاک برشد به‌ابر	بغزید هریک بسان هزبر <sup>۴</sup> ۹۱۰۵
ز جوشن زمین آسمانی‌نمود	ز نیزه هوا نیستانی نمود
ز بس تیغ و زوین و باران تیر	نه بهرام ماند و نه <sup>۵</sup> کیوان، نه تیر <sup>۶</sup>
چو خاک زمین آسمانه‌گرفت	سپهد ز لشکر کرانه‌گرفت
همی بود با نامور سه هزار	بر آن دشت تا گرم‌شد کارزار
چو سقلابان چیرگی یافتند	به‌خون ریختن تیز بشتافتند ۹۱۱۰
برون تاخت باسوز شاه <sup>۷</sup> از میان	درفشی پس پشت او پرریان
چنان بادلیران یکی حمله‌کرد	ز هامون به‌گردون برآورد گرد
بهم برفگند آن سپه‌را درشت	چه مایه بخت و چه مایه بکشت
چنان برگرفت آن یلان را ز جای	که پولاد را سنگ آهن‌ربای
چنان تیز برزد به‌قلب سپاه	که برکند قلب از چنان جایگاه ۹۱۱۵

→ می‌نماید، حذف شد.

۱- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۹۰۹۶.

۲- در اصل: ذیذ.

۳- در اصل: باسور (بی‌نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۹۰۹۶.

۴- در اصل: هزبر.

۵- چنین است در اصل. «نه بهرام پیدا» درستتر می‌نماید.

۶- در اصل: کیوان بیر. نادرست است. علاوه بر ضبط متن، «نه کیوان و تیر» نیز مناسب می‌نماید.

۷- در اصل: باسورشان (حرف سوم و پنجم بی‌نقطه است). در بیت ۹۰۹۱، ۹۱۰۰ و ۹۱۳۰ از «شاه سقلاب» سخن بمیان آمده است. نیز رک. زیرنویس بیت ۹۰۹۶.

چو باسوز <sup>۱</sup> را کوش دید آن چنان	به یال تگاور سپرد او عنان
چنان با دلیران بر او حمله کرد	که از گاو و ماهی برآورد گرد
چپ و راست لشکر همی تیغ زد	ز خون ژاله از تیغ بر میغ زد
همه رزمگه کُشته و خسته بود	ز خسته همه راهها بسته بود
همی خواست باسوز <sup>۱</sup> رزم آزمای	کز آن رزمگه بازگردد به جای
رسید اندر او شیر درنده کوش	بدو گفت کای مرد با جنگ و جوش
همی بازگردی به ناکرده کار	زمانی در این رزمگه پای دار
که تخمی که کِشتی برش بدروی	چو بینی، به زخم یلان نگروی <sup>۲</sup>
برآویختند آن دو جنگی بهم	چو پیل ژیان و چو شیر دژم
بکوشید باسوز <sup>۳</sup> چندان به جنگ	که از تن شدش توش، وز روی رنگ
چو دید آن که با او نباشدش تاب	به راه گریز آمد اورا شتاب
گریزان، وز پس دوان پیل مست	یکی سفته پولاد زوبین <sup>۴</sup> به دست
چو پَران شد آن خشت از انگشت او	گذرکرد بر جوشن و پشت او
سنان از سر سینه برکرد سر	به خاک اندر آمد سر تاجور
چو دیدند سقلاییان شاه را	همان زخم زوبین بدخواه را
غریوان همه باره برگاشتند	همه نیزه <sup>۵</sup> و تیغ برداشتند
ز کینه برآن سان برآویختند	که از خون گردان گل انگیختند
همه خیره ماندند کوش و سپاه	به سقلاییان اندر این رزمگاه
که گر کوشش از <sup>۶</sup> پیش بودی چنین	که سالارشان زنده بُد بر زمین
مگر کار دادندی این بی بنان	چنین کینه جویان و آهرمنان

۱- در اصل: باسور (حرف سوم و پنجم بی نقطه است). رک. زیرنویس بیت ۹۰۹۶.

۲- در اصل: به رخم (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است) یلان نکروی (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۳- در اصل: باسوز (تنها حرف آخر نقطه دارد). رک. زیرنویس بیت ۹۰۹۶.

۴- در اصل: یکی سفته پولاد و زوبین. باتوجه به بیتهای ۶۹۹۶ (یکی سفته زوبین زد اورا درشت) و ۷۰۱۶ (درآمد یکی سفته زوبین به دست) اصلاح شد.

۵- در اصل: نیزه.

۶- در اصل: ار.

همی رزم کردند تا شب زدشت	برآمد، دو لشکر بهم بازگشت
سهر روز آن دلیران به جنگ آمدند	به جنگ از پی نام و ننگ آمدند
فراوان بکشتند بر کین شاه	بدان مهربانی ندیدم <sup>۱</sup> سپاه
چهارم جهانجوی سلم سترگ	بیاورد یکسر سپاه بزرگ
همی کرد ده روز پیوسته جنگ	نیاسود و ننمود روی <sup>۲</sup> درنگ <sup>۹۱۴۰</sup>
بر آن دشت، بی کشته راهی نماند	ز بس دست و سر جایگاهی نماند
نماند از دولشکر یکی تندرست	تن باره <sup>۳</sup> و لشکری گشت سست
بدان بر نهادند پس هردو شاه	که یک ماه باشد تن آسان سپاه
بر آساید از رنج مرد و ستور	که از چرخ گردان کشیدند زور
تن مرد خسته چو گردد درست	نگاور کند سخت رفتار سست <sup>۹۱۴۵</sup>
شود ماه پیوسته با مشتری	جهان باز <sup>۴</sup> تازه کند داوری
پوشند <sup>۵</sup> خفتان و رومی کلاه	به رزم اندر آیند هر دو سپاه
از این آگهی قارن پهلوان	بخندید و تازه شد اورا روان
همی گفت تا ماه چنبر <sup>۶</sup> شود	مرا خستگی نیز <sup>۷</sup> بهتر شود
به زین اندر آیم به زور خدای	بپردازم از دیو وارونه جای <sup>۹۱۵۰</sup>
همان گه سوی سلم پیغام کرد	که شاه این جهان را بر آن نام کرد <sup>۸</sup> (۹)
.....	.....
بدین رزمها کاندرا این چندروز	برآمد به دست <sup>۹</sup> شه نیوسوز
بفرمای تا کشتی آرند باز	همه هرچه باید به کشتی بساز
همان گه یکی زورقی را بساخت	بیاورد کشتی و کارش بساخت

۱- در اصل: بدیدم.

۲- با آن که ضبط نسخه اصل نیز مفید معنی است. «روزی» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: باره.

۴- در اصل: بار.

۵- در اصل: ببوشید.

۶- در بیت ۹۱۵۵ به «ماه نو» اشاره گردیده است.

۷- در اصل: نیز خستگی. با توجه به وزن بیت اصلاح شد.

۸- پس از این بیت یا بیت بعد، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است.

۹- در اصل: دشت.

## کارزار سلم با کوش و حیل‌کردن قارن و هزیمت شدن کوش

- ۹۱۵۵ چو شد ماه نو، مرد جنگ آزمای  
چنین گفت با سلم قارن به شب  
تیره همی آرزو کرد و نای  
سپه پیش بر، رزم را سازکن  
کز این راز با کس تو مگشای لب  
یکی کنده فرمای پیش سپاه  
به رزم اندرون سستی آغازکن  
از آن زخم پولاد سستی نمود  
مگر گردد ایمن ز من دیوزاد  
که آمد یکی رای ما را فراز  
بمرد و سپهرا به انده سپرد  
گرفتار گردد به کردار خویش  
نیارد مرا بیش در جنگ یاد  
به فرّ فریدون همه کام تو  
امید است کآن بدرگ دیوساز  
تبه بیند این تیز بازار خویش  
چو پیوسته جنگ آوری چند روز  
برآید، به پروین شود نام تو  
بدانگه که گردد بلند آفتاب  
به دریای آب<sup>۱</sup> اندرون شد نهان  
بگفت این و با لشکری بیکران  
به رزم اندرون نیز سستی نمود  
همی سلم یک هفته رنج آزمود  
وز آن پس یکی کنده کندن گرفت  
گمانی بد اندر دل کوش شد  
از آن دل گرفتند مردان او  
بگشتند چندان از ایران سپاه  
که برلشکری تنگ شد جایگاه  
به هشتم کی همروز ای شگفت<sup>(۲)</sup>  
جهان با نوید زر آیین گرفت<sup>(۳)</sup>  
ز دریا برآمد به کشتی نهنگ  
ز کین همچو الماس دندان و چنگ  
پس پُشت کوش اندر آمد سپاه  
جهان پهلوان قارن رزمخواه  
یکی گرزۀ گاوپیکر به دست  
نوندش همی کوه را کرد پست  
نه چندان<sup>۳</sup> نمود آن سپهرا نهیب<sup>(۴)</sup>  
ز تیغ دلیران روان گشت خون  
ندانست مردم عنان از رکیب  
ندانست کس کآن سبب چیست و چون

۱- در اصل افزوده است: و.

۲- چنین است در اصل. آیا در نسخهٔ اساس «دریای روم» بوده است؟

۳- در اصل: بجندان (حرف اول بی نقطه است).

سواری سوی کوش شد همچو باد  
 همه کوه و هامون پُر از لشکراست  
 بترسید و بر کس نکرد او پدید  
 بفرمود تا از سپه صدهزار  
 بدان تا بدانند کاین کار چیست  
 همی گفت کاین کار آهنگر است  
 چو پیش سراپرده آمد سپاه  
 سراپرده و خیمه<sup>۲</sup> و رخت پاک  
 همه روی گیتی پُر از دود بود  
 چنان دید لشکرش آسیمه مست  
 بماندند باکوش سیصد هزار  
 همه دشت دید آتش افروخته  
 سپه کُشته<sup>۴</sup> و قارن کینه جوی  
 شکسته همه تخت و خرگاه را  
 سپه را در آن هول، دل داد و گفت  
 اگر سستی آریم، گردیم اسیر  
 همان به که تن کشته گردد به جنگ  
 بگفت و برآویخت چون اژدها  
 به شمشیر، دشمن ز ره دور کرد  
 چنان بازپس کرد مردم ز راه  
 بکُشت و بخت از<sup>۷</sup> دلیران بسی  
 که دشمن به لشکرگه اندر فتاد  
 سراسر همه دشت بی تن سراسر  
 رخس گشت مانده شنبلیله<sup>۹۱۸۰</sup>  
 برفتند کارآزموده سوار  
 سپاه از<sup>۱</sup> چه کردار و سالار کیست  
 کمین است و بر لشکر او مهتر است  
 ز شمشیر و نیزه ندیدند راه  
 گرفته یکی آتش سهمناک<sup>۹۱۸۵</sup>  
 گریزنده را سر همی سود بود  
 برفتند و از هم بدادند دست  
 همه بسته هوش اندر آن کارزار (۲۳۸ پ)  
 سراپرده<sup>۳</sup> و خیمه ها سوخته  
 روان کرده خون دلیران به جوی<sup>۹۱۹۰</sup>  
 گرفته براوبر سر راه را  
 که اکنون دلیری نباید نهفت  
 به دست چنین بی بنان<sup>۵</sup> حقیر  
 که در یال بسته سر پالهنک<sup>۶</sup>  
 که تا چون کند جان شیرین رها<sup>۹۱۹۵</sup>  
 روان اندر آن رزم رنجور کرد  
 گریزان فراوان سپه شد تباہ  
 نبرده نیامد به پیش کسی

۱- در اصل: ار.

۲- در اصل: سراپرده و خیمه.

۳- در اصل: سراپرده.

۴- در اصل: کشته.

۵- در اصل: بنان (حرف دوم بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: «که بسته سر و یال در پالهنک».

۷- در اصل: و بخت و. بجز ضبط مذکور در متن، باتوجه به ضبط اصل،

۹۲۰۰ به‌تاراج داد آن همه هرچه بود اگر اسب اگر جامه ناپسود  
همان بدره و پرده<sup>۱</sup> و چارپای ببرند گردان رزم‌آزمای<sup>۲</sup>  
چنان تا شب تیره شد سازگشت<sup>۳</sup> (۴) بدان تیرگی پهلوان بازگشت  
سپاه فریدون چو آمد فرود همی‌داد مر پهلوان را درود  
چنین گفت پس پهلوان باقباد که رو با سپاه از پی دیوزاد  
گزین کن ز گندآوران صدهزار سر دیوپیکر به‌نزد من آر

### رفتن قباد از<sup>۴</sup> عقب کوش | او پیروزی کوش بر وی |

۹۲۰۵ قباد دلاور سپه برگرفت سبک بر پی کوش ره برگرفت  
همی‌تاخت شش روز پیوسته کوش نه در تنش زور و نه در مغز هوش  
به‌هفتم سپاهی به‌پیش آمدش که‌گفتی همه خوب خویش آمدش (۴)  
سواران و گردافگنان سی‌هزار همه با سلیح از درِ کارزار  
به‌یاری فرستاد جابلق شاه چو پیش آمد آن لشکر او به راه  
۹۲۱۰ سران را بسی مردمیها نمود در آن مردمی، مهربانی نمود<sup>۵</sup>  
بدانید<sup>۶</sup> گفتا که من با سپاه یکی تاختن‌کرد خواهم ز راه  
که قارن بدان راه دریا برفت ره اندلس بان<sup>۷</sup> سپه برگرفت (۴)  
مگر ناگهان اندر آید به‌شهر دهد مرمر را رنجهای سخت بهر  
چنان‌داند آن بدرگ کینه‌خواه که من خود به‌رزم اندرم باسپاه  
۹۲۱۵ چو برسرش ناگاه جنگ‌آورم همه نام او زیر ننگ‌آورم

→ «بخست او» تیز محتمل است.

۱- در اصل: بدره و برده.

۲- در اصل: بیت‌های ۹۱۹۹ و ۹۲۰۰ بترتیب پس از بیت ۹۲۰۲ نوشته شده است.

۳- چنین است در اصل. آیا در نسخه‌ی اساس بوده است: «بازگشت»؟ باوجود تکرار قافیه.

۴- در اصل: رفتن قباد (حرف سوم و پنجم بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. قافیه تکرار گردیده است. شاید بوده است: فزود.

۶- در اصل: بدانند (حرف چهارم بی نقطه است).

۷- در اصل، حرف اول این کلمه نقطه ندارد. آیا در نسخه‌ی اساس بوده است: «را»؟



شما اسب آسوده ما را دهید  
 که اسبان ما سخت فرسوده اند  
 شما صف کشید از پی نام و ننگ  
 بر آن دشت یکسر فرود آمدند  
 طلایه فرستاد صد مرد زود  
 که دانست کز پس بیاید سپاه  
 به هشتم قباد یل اندر رسید  
 سوی کوش برد آگهی در زمان  
 برافروخت و رخسارگان رخس<sup>۲</sup> کرد  
 کمین کرد با سی هزاران سوار  
 بفرمود تا صف کشیدند راست  
 کشیدند گردان همه تیغ کین  
 همی کرد<sup>۳</sup> کوش دلاور درنگ  
 پس از دامن کوه لشکر کشید  
 بترسید سخت از کمیش قباد  
 که اسبان او خسته بودند و سست  
 چنین مانده بودند یکسر ز کار  
 بر اسبان آسوده کوش دلیر  
 قباد دلاور بکوشید سخت  
 ز دشمن فراوان بخت و بکشت<sup>۴</sup>  
 یکی اسب آسوده را برنشت  
 برفت از پیش کوش ده میل راه

سپاسی بر این کار بر من نهید  
 همه رنج پیگار پیموده اند<sup>۱</sup>  
 اگر دشمن آید بسازیم جنگ  
 هم از راه در پیش رود آمدند  
 بر آن ره که خود تاختن کرده بود  
 ۹۲۲۰  
 همی داشت هشیار ره را نگاه  
 طلایه چو گرد سپاهش بدید  
 از آن آگهی کوش شد شادمان  
 پس اسبان آسوده را بخش کرد  
 سپاه دگر را بیاراست کار  
 ۹۲۲۵  
 قباد آمد و دید و آواز خاست  
 تو گفתי زدند آسمان بر زمین  
 چنین تا<sup>۴</sup> سپه تیزتر شد به جنگ  
 سپاهش همه تیغ کین برکشید  
 ۹۲۳۰  
 جهان آفرین را به دل کرد یاد  
 یکی بند را دست و پایش بیست<sup>۵</sup>  
 که گفתי فروبستان روزگار  
 همی حمله آورد بر سان شیر  
 ز کین گشته لرزان چو شاخ درخت  
 ۹۲۳۵  
 سرانجام لشکرش بنمود پشت  
 بر آن کوه پیکر ز دشمن برست  
 بجست و ندیدش میان سپاه

۱- در اصل: همه رنج بی کار بیهوده اند.

۲- در اصل: رخس (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۳- در اصل: همی گفت.

۴- در اصل: با (بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. باتوجه به قافیه مصراع اول، شاید در نسخه اساس بوده است: «یکی را نَبْد دست و پایش درست».

۶- در اصل: بکشت و بخت. باتوجه به قافیه مصراع دوم تغییر داده شد.

- وز آن پس چنین گفت بالشکری  
بگیرید و داریدشان زیر بند  
ز گردان ما هر که گردند اسیر ۹۲۴۰  
از ایشان همه بازداریم دست  
دگر هرکه یابید<sup>۲</sup> بیراه و راه  
از ایران، وز روم و ترکان، سوار  
دگر خسته تیر و خنجر شدند  
از آن بیکران لشکر نامدار ۹۲۴۵  
وز آن جا سپه سوی مغرب کشید  
سراپرده نو زد از پیش کوه  
سواران جابلق را پیش خواند  
بیخشید دینار بر هر کسی  
بفرمود تا هرکسی خوردنی ۹۲۵۰  
وز آن جا به طارق برآمد دژم  
همانا فزون بود هفتاد بار<sup>۳</sup>  
همی گفت با هر که رفت از برش  
قباد شکسته دل آمد به در  
ز کار کمین و ز باران تیر ۹۲۵۵  
وز آن کشته بردشت چندان سپاه  
دل سلم و قارن چنان شد دژم  
به قارن چنین گفت سلم جوان  
اگر شادمانی دهد روز چند  
بدو پهلوان گفت کای شاهزاد ۹۲۶۰  
نه بر آرزو گردد این چرخ پیر  
دل شاه از این کار غمگین مباد
- که هرکس که دارد سر مهتری  
که مارا بود بندشان سودمند  
چو ایدر فرستند برنا<sup>۱</sup> و پیر  
که این است آیین کینه بیست<sup>۴</sup>  
به شمشیر کینه کنیدش تباه  
همانا گرفتار شد ده هزار  
چه بی دست و بی پای و بی سر شدند  
نشد پیش قارن مگر سی هزار  
چو نزدیکی کوه طارق رسید  
برآسود یک هفته با آن گروه  
بر آن هریکی آفرین بیش خواند  
سوی شاهشان کرد یکسر گسی  
فرستد سوی کوه و پروردنی  
بزرگان لشکرش با او بهم  
هزاران سوار اندر آن کوهسار  
که ایدر فرستید لختی خورش  
سخن گفت از آن داستان در به در  
وز آن نامداران گشته اسیر  
به زخم سرتیغ آن کینه خواه  
که شد بسته گفتی بر آن هر دو دم  
که بنگر تو کردار چرخ روان  
دو چندان نمایندت رنج و گزند  
جهان را چنین است کار و نهاد  
گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر  
بمیرد همان بی گمان هر که زاد

۱- چنین است در اصل.

۲- در اصل: یابند. با توجه به فعل «کنید» در مصراع دوم اصلاح گردید.

۳- در اصل: یار. به قرینه موارد مشابه در همین متن اصلاح شد.

بفرمود تا بانگ‌زد بر سپاه	منادیگری کای دلیران شاه
ز دشمن هر آن‌کس که دارید اسیر	اگر هست ورنا و گر هست پیر
نگهدار باشید در زیر بند	یکی تا چه آید ز چرخ بلند ۹۲۶۵
بدیشان بخریم اسیران خویش	جوانان و غمخواره پیران خویش
چو کردند اسیران خود را شمار	برآمد ز پیر و جوان شش‌هزار
بزرگان لشکر دلیران کوش	سواران جنگی پولادپوش <sup>۱</sup>

## [سلم و قارن در باختر]

وز آن جا سپه را سراندر کشید	چنین تا به کوه کلنگان رسید
سپاه اندر آمد گروه‌ها گروه	گرفتند هامون و دریا و کوه ۹۲۷۰
چو سلم آن‌چنان جای و آن کوه دید	براو لشکر و مردم انبوه دید
بدانست کابدر بسی <sup>۲</sup> روزگار	گشادن نشاید به جنگ و حصار
فرستاد پس پهلوان را پگاه	سوی باختر با فراوان سپاه
ز دریا گذرکرد و آمد به دشت	به آباد و ویران همه برگذشت <sup>۳</sup>
بزرگان همه پیش او ای آمدند	گشاده دل و تازه روی آمدند ۹۲۷۵
به هر کشوری شهر یاری گماشت	به هر شهر بر کارداری گماشت
وز آن جا سوی اندلس بازگشت	همه باختر زو پُر آواز گشت
دو سال اندر این کارها شد درنگ	سوی سلم شد قارن تیزچنگ
همه باختر زیر فرمان شده	دل شاه از او شاد و خندان شده

## [بازگردانیدن سلم، ایرانیان و سپاه برادرش، تور را]

بدو خلعت خسروانی فگند	ز تخت و کلاه و ستام و سمنند ۹۲۸۰
به ایرانیان داد بسیار چیز	سپاه دگر را درم داد نیز
سپاه برادرش را همچنین	بسی چیز بخشید و کرد آفرین

۱- به مبادله این اسیران در بیت‌های ۹۴۰۳ تا ۹۴۰۵ اشاره گردیده است.

۲- چنین است در اصل: «به بس» مناسبتر می‌نماید.

۳- در اصل: برگذشت (حرف دوم و چهارم بی‌نقطه است).

سوی شاهشان کرد یکسر گُسی	روانشد ز درگاه او هرکسی
بخویی فرستادشان نزد اوی	همه کامگار و همه تازه‌روی (۲۳۹ر)
خود و لشکر روم و مردان کار	گرفتند کوه کلنگان حصار
چنان هشت‌سالش نگهداشتند	که مرغ از بر کوه نگذاشتند
نشد خوردنی اندر او هیچ کم	نه از هیچ‌رویی بر ایشان ستم
زمان تازمان کوش تا مرز <sup>۱</sup> جنگ	ز دریا برون‌آمدی چون نهنگ
یکی گوشه‌ای لشکری برزدی	گهی تیغ و گه آتش اندر زدی
چو انبوه گشتی بر آن <sup>۲</sup> بر سپاه	گرفتی سوی کشتی خویش راه
ز دریا شدی باز بر <sup>۳</sup> تیغ کوه	شد از کوش، سلم دلاور ستوه

#### [رسیدن نامهٔ تور به سلم و بازگشت سلم از روم]

برابر همی بود با <sup>۴</sup> سال هشت	سواری شتابان برآمد ز دشت
یکی نامه از تور شوریده هوش	که چندین چه باشی تو در بند کوش
که ایرج ز ما باز <sup>۵</sup> جوید همی	سخنهای بیهوده گوید همی
نماید به ما بر همی مهتری	پدر داد مارا چنین کهتری
که اورا به ایرانیان شاه کرد	مرا و تورا سر سوی راه کرد
برادر که از ما دوتن کهتر است	چرا او بجای پدر درخور است
اگر تو روا داری این بندگی	بمانی بدو تاج و فرخندگی
مرا نیست در دل چنین داستان	نباشم <sup>۶</sup> بدین کار همداستان
وگرنه سبک‌باش و نزد من آی	چو بامن یکی گشته باشی به‌رای
به‌سوگند هر دو پساییم دست	که هرگز نباشیم ایرج‌پرست

۱- در اصل: با مرر (بی نقطه است). شاید در نسخهٔ اساس بوده است: «از بهر».

۲- چنین است در اصل. «بر او» نیز مناسب می‌نماید.

۳- در اصل: باربر (جز حرف اول، بقیه بی نقطه است).

۴- در اصل: با (بی نقطه است). «تا» نیز مفید معنی است.

۵- در اصل: باز. نیز رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۶- در اصل: ندارم. نیز رک. بیت ۹۳۷۴ «که همداستانم به گفتارتان...».

که بهتر بود مرگ از آن زندگی	کجا کهتران را کنی بندگی <sup>۱</sup>
چو آن نامه سلم دلاور بخواند	بزد کوس و شبگیر لشکر براند
حصاری <sup>۲</sup> شد از ننگ و سختی رها	به زیر آمد از کوه چون اژدها
سپاه پراکنده آمد برش	بپوشید روی زمین لشکرش ۹۳۰۵
همه اندلس باز تا باختر	گرفت و به پیروزی آورد سر
دگر باره ویرانی آباد کرد	به بخشش دل مردمان شادکرد
به نیرو فروتر شد از بار پیش	به مردان جنگاور و گنج خویش

### در رای زدن تور و سلم [در آشتی با کوش]

چنین گفت گوینده باستان	که از راستان آمد این داستان
که چون تور و سلم آن بدی ساختند	که گیتی از ایرج بپرداختند <sup>۳</sup> ۹۳۱۰
به بیهوده شد کشته دست تور	فریادون شد از خواب، وز خورد دور
رخ شاه فروخ شد از درد زرد	شب و روز نفرین همی یادکرد
همی گفت کای دادده کردگار	توانا و دانا و پروردگار

#### ۱- در اصل افزوده است:

بایرج سپرد آن زمان تاج و تخت  
بذین بد بسنده نکردست باز  
کجا گفت و شاید چنین داوری  
جو باما نمودند خوی پلنک  
جهانرا از ایرج بپرداختیم  
کنون رای و رزم دگر ساختیم.  
کاتب نسخه اصل، این بیتها را که بخشی از نامه تور و سلم به کوش است، در این  
جا با شتاب نوشته است. حذف گردید. رک. بیتهای ۹۳۴۰ تا ۹۳۴۴. در آن جا، در  
بیت نخستین بجای «آن زمان»، «آنگهی»، و در بیت دوم بجای «همی خواند»،  
«همی خواست» و بجای «ساو و باز»، «ساوباز» نوشته شده است.

#### ۲- منظور کوش است.

۳- در بیت ۹۳۰۳ فقط به بازگشت سلم و سپاهش بنزد تور اشاره گردیده است،  
چنان که دیدیم از حوادثی که به کشته شدن ایرج منجر شده است در این  
منظومه ذکری بمیان نیامده، تنها در بیت ۹۳۱۰ از قول «گوینده باستان» از  
توطئه تور و سلم، و کشتن ایرج پرده برداشته شده است. پیش از این، درباره  
بخش کردن جهان بین ایرج و سلم و تور در بیتهای ۸۳۷۲ و ۸۶۸۳ تا ۸۶۹۸  
سخن گفته شده است.

- ۹۳۱۵ تو از پُشت ایرج یکی نامور  
 که بر بی‌گناه آمد اورا گزند  
 به‌تور دلیر آن زمان سلم گفت  
 یکی دشمن از خویش برداشتیم  
 کنون دشمنی ماند مارا دگر  
 پی دیوزاد از زمین کم کنیم  
 ۹۳۲۰ بدو تور گفت ای برادر مگوی  
 اگر ما بدین رزم رای آوریم  
 شود بافریدون یکی دیوزاد  
 که او کوه طارق گرفته نشست  
 چو داند که ما رزم خواهیم جُست  
 ۹۳۲۵ ز یک روی کوش و ز یک روی شاه  
 همان به که ما پیشدستی کنیم  
 ره راستی بازجویم<sup>۲</sup> از او  
 بدو بازداریم یکباره دست  
 چو باما به‌سوگند پیمان‌کند  
 ۹۳۳۰ هم از ما شود ایمن و هم ز شاه  
 و دیگر که خویشی ست مارا میان  
 اگر شاه با ما کند داوری  
 بده تا بدین کین ببندد کمر  
 به‌یهوده شد کُشته آن مستمند  
 که این داستان بیش نتوان نهفت  
 اگر چند تخم بدی کاشتیم  
 به‌پیگار او بست باید کمر  
 وز آن پس دل خویش بی‌غم کنیم  
 ازاین داستان رازها بازجوی  
 سرخوشتن زیرپای آوریم  
 ازاین در سخن درناید گشاد  
 سپاهی فراوان و جایی درست  
 کند آستین بافریدون درست<sup>۱</sup>  
 شود پادشاهی به‌ما بر تباه  
 ز شاه سرافراز مُستی کنیم  
 سخن جز به‌خوبی نجویم از او  
 همه پادشاهیش چندان که هست  
 همانا که سوگند ما نشکند  
 براو شاه دیگر نیارد سپاه  
 ز مادر که هستیم ضحاکیان<sup>۳</sup>  
 دهد کوش مارا بسی یاوری

۱- چنین است در اصل: باتوجه به‌معنی بیت و بیت بعد، و نیز باتوجه به‌قافیه مصراع نخست، شاید در نسخه‌ی اساس بوده است: «کند آشتی بافریدون نخست»

۲- در اصل: بازجویم.

۳- در کوش‌نامه، پیش از این اشاره‌ای به‌خویشی سلم و تور باکوش و ضحاک نشده است. ولی تور بجز این بیت، در بیت ۹۳۴۶ نیز کوش را خال خود و سلم می‌خواند و در بیت ۹۳۶۱ از خویشی خود باکوش سخن می‌گوید آیا اینها اشاره‌ای است به‌تازی‌بودن مادر تور و سلم و نیز تازی‌بودن ضحاک و کوش؟

وگر خود نیارد به یاری سپاه      روا باشد اندی کی<sup>۱</sup> نزدیک شاه (۴)  
نه گردد<sup>۲</sup> نه لشکر فرستدش نیز      نه نیرو فزاید مر اورا بنیز<sup>۳</sup>

### نامه فرستادن تور و سلم بنزد کوش و پیشنهاد بخش کردن زمین

#### بین کوش و تور و سلم

پسندیده آمد سخنه‌ای تور      یکی نامه کردش دلارای تور<sup>۴</sup> ۹۳۳۵  
سر نامه از تور و سلم سترگ      بنزد جهان‌دیده کوش بزرگ  
بدان ای نبرده شه نامدار      که با شاه مارا بدافتاد کار  
همان‌کرد باما کجا باتو کرد      ز کردار بی‌روی و گفتار سرد  
بیفگند مارا از آن مرز و بوم      یکی‌را به تُرک و یکی‌را به‌روم<sup>۵</sup>  
به ایرج سپرد آنگهی تاج و تخت      پسندد چنین مردم نیک‌بخت! ۹۳۴۰  
بدین بد بسته نکرده‌ست باز      همی‌خواست از مادوتن ساوا<sup>۶</sup> باز  
کجا گفت و شاید چنین داوری      که فرزند کهتر کند مهتری  
چو باما نمودند خوی‌پلنگ      خود از خویشتن دور کردیم ننگ  
جهان‌را از ایرج پرداختیم      کنون رای و رسم<sup>۷</sup> دگر ساختیم  
چو ضحاک مارا نیاز بر بند<sup>۸</sup> (۴) ۹۳۴۵      همی بگسلد زیر چرم کمند  
ز مادر تویی خویش و هم خال ما      به‌تو سخت گردد بر و یال ما  
چو ما هردو یکدل شدیم اندر این      ز شاه بدآیین بخواهیم<sup>۹</sup> کین  
چو مارا شود کوه و هامون و<sup>۱۰</sup> شهر      ببخشیم روی زمین بر سه بهر

۱- در اصل، این کلمه بی نقطه است.

۲- ضبط نسخه اصل: نکردد.

۳- در اصل: به‌بیز (حرف اول و نوم بی نقطه است).

۴- در اصل: بور.

۵- در اصل، بیت‌های ۹۳۴۰ تا ۹۳۴۴، پیش از این، پس از بیت ۹۳۰۲ نیز نوشته شده بود که زائد بود و حذف گردید. رک. زیرنویس بیت ۹۳۰۲.

۶- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۷- در اصل: رزم. نیز رک. «آیین و رسم» بیت ۷۰۷۶.

۸- در اصل: حرف پیش از «ر» بی نقطه است.

۹- در اصل: بخواهیم (حرف اول بی نقطه است).

۱۰- در اصل: ز.

- ۹۳۵۰ بهین بهر، بخش تو باد از زمین  
وگر باختر هرچه داری به دست  
یکی بهره ایران و چین است و هند  
به سلم دلاور دهیم آن همه  
دگر بهره سقلاب و روم است باز  
همان خاور و ماورالنهر نیز  
۹۳۵۵ سوم بهره شام است و مصر و یمن  
همه باختر هرچه در پیش توست  
بدان منگر اکنون که سلم جوان  
فراوان از آن رنج دیدی به دشت  
که ما هردو بادل پر از خون بُدیم  
۹۳۶۰ به فرمان او کرد بایست کار  
تو امروز گیر، آن گذشته مگیر  
نهادند بر نامه هردو نگین
- گرایران و گرهند و گر ترک و چین  
تورا باد از آن به نیاری به دست  
همان کشور نیمروز است و سند  
شبان گردد و نامداران رمه  
همه مرز ترکان و چین اوا طراز  
ز گیتی مرا باشد آن بهر نیز  
سراسر همه تازیان تا عدن  
تورایست<sup>۱</sup> کآن جاکم و بیش توست  
کمربست بر رزم تو با گوان  
که آن روزگاران کنون درگذشت  
همه زیر بند فریدون بُدیم  
کنون درگذشت آن چنان روزگار  
ز ما هردو خویشان درودی پذیر  
فرستاده بسپرد روی زمین

### [پذیرفتن کوش پیشنهاد تور و سلم را]

- چو نزدیک کوش آمد آن تیزکوش  
چو گفتار آن هردو خسرو شنید  
۹۳۶۵ فرستاده را شادمان پیش خواند  
پرسید از آن نامداران نخست  
فرستاده گفت ای جهانگیر شاه  
به پیغام بگشاد از آن پس زبان  
ز شادی رخان ارغوان رنگ کرد  
۹۳۷۰ سرائی نوآیین پرداختند  
همی بود یک هفته با رود و می
- بر آن نامه بر کوش بنهاد هوش<sup>۲</sup>  
ز شادی تو گفتم دلش بر پرید  
در<sup>۳</sup> آن نامور پیشگاهش نشاند  
که هستند شادان دل و تندرست؟  
درستند هردو تورا نیکخواه  
همی گفت باشاه از آن ترجمان  
به بگماز و جام می آهنگ کرد  
فرستاده را جایگه ساختند  
به کام فرستاده نیک بی

۱- در اصل: ترا است.

۲- در اصل: بران نامه بنهاد بر کوش هوش.

۳- در اصل: وز.



به هشتم نویسنده را پیش خواند	به کرسی زر پیکرش برنشاند
بخوبی یکی پاسخ نامه کرد	همه مردمی بر سر خامه کرد
که همداستانم <sup>۱</sup> به گفتارشان	نجویم دگر رنج و آزارشان
اگر با فریدون بود داوری	به گنج و به لشکر دهم یاوری (۲۳۹پ)
ندارم دریغ از شما اسب و ساز	نه مردان گردنکش کینه ساز
چو خواهید کارام گیرد دلم	بهانه ز روی زمین بگسلم
به پیش فرستاده من نخست	..... <sup>۲</sup>
که چون گردد این پادشاهی به کام	نسازید در پیش من پای دام
جهان را بدان سان که گفتید نیز	ببخشید و از ما نخواهید چیز ۹۳۸۰
نوشته به مشک این سخنها که هست	گوا کرده برخویشتن خط دست
چو این کرده باشید ایزد گواست	که جان و تن و گنج پیش شماست
فرستاده ای کرد با او برون	سخنگوی و داننده و پُرفسون
مر آن هردو پوینده را چیز داد	درم داد و دینارشان نیز داد
شتابان بر سلم و تور آمدند	بنزدیک راهی برون آمدند ۹۳۸۵

### [سوگند خوردن تور و سلم و کوش، و مبادلهٔ اسیران]

فرستادهٔ تور شد پیش تخت	بدوگفت کای شاه فرخنده بخت
به فر تو این کارها شد تمام	ز کوش دلاور برآمدت کام
فرستاد بامن یکی استوار	بدان تا بجوید دل شهریار
به سوگند و پیمان بگوید درست	که دانا به سوگند کژی نجست
پُر اندیشه شد ز آن دل سلم و تور	که گردد از آن آشتی کوش <sup>۳</sup> دور ۹۳۹۰
که از سلم از آن سان بیازرده بود	دمار از سپاهش برآورده بود

۱- در اصل: همداستان.

۲- در اصل: کی هستند شاذان دل و تن درست. کاتب نسخهٔ اصل، باشتباه مصراع دوم بیت ۹۳۶۶ را در این جا نوشته است، حذف گردید. باتوجه به بیت ۹۳۹۹ که تور و سلم در برابر فرستادهٔ کوش سوگند می‌خورند، در این مصراع، کوش از آن دو تن خواسته است تا در پیش فرستادهٔ او سوگند بخورند.

۳- در اصل: تور.

- همی گفت ترسم که باشه‌ریار  
فرستاده کوش را خواندند  
پرسید هر یک مر اورا ز شاه  
درود فراوان ز گفتار کوش  
۹۳۹۵  
چو از نامه برخواندند آشتی  
ز شادی چنان شد که بر مرد یافت<sup>۱</sup> (؟)  
فرستاده را هدیه ها ساختند  
ز پیشش بخوردند سوگند سخت  
همان دستخطش بدادند نیز  
۹۴۰۰  
فرستاده را داد مردی دبیر  
دبیری خردمند [و] پاکیزه هوش  
اسیران که بودند نزدیک شاه  
فرستادشان پیش او بی گزند  
۹۴۰۵  
چو نزدیک کوش آمدند آن سران  
دلش یافت خشنودی از سلم و تور  
مرآن بندیان را بسی چیز داد  
مرآن مرزهارا که خود داشتند  
چو از باده یک هفته بودند شاد  
۹۴۱۰  
که در دل نداری از ایشان گزند  
به هنگام سختی تو یاری کنی  
چو خواهند، از ایشان نداری دریغ  
و دل بافریدون نسازی بنیز<sup>۲</sup>  
بیستند عهدی براین هم نشان
- یکی گردد و کار خیزد ز کار  
بنزدیکی تخت بنشانند  
ز گردان و آن لشکر و بارگاه  
رسانیدشان مرد بسیار هوش  
چو گل تازه گشتند پنداشتی  
که رنگ گل از روی هریک بتافت<sup>۲</sup>  
کلاهش به گردون برافراختند  
چو فرموده بُد کوش بیدار بخت  
براو مُهر زرین نهادند نیز  
فرستاد با او شه شیرگیر  
که سوگند و پیمان ستاند ز کوش  
گرفتار گشته بدان رزمگاه  
بدادندشان ساز و اسب سمند<sup>۳</sup>  
رها کرده از بندهای گران  
برآن آشتی کرد یک هفته سور  
ز دینار و اسبان تازی نژاد  
بدیشان همه جای بگذاشتند  
فرستاده سلم سوگند داد  
نیاری به مغز اندرون ناپسند  
چو خواری رسد بردباری کنی  
به یاریگری لشکر و گنج و تیغ  
نه یاری دهی دشمنان را به چیز  
گوا گشت دستور باسرکشان

۱- چنین است در اصل.

۲- در نسخه اصل، این بیت به اشتباه پس از بیت ۹۳۹۲ نوشته شده است،  
باتوجه به عکس العمل تور و سلم پس از شنیدن پیام کوش، جای این بیت،  
پس از بیت «چو از نامه برخواندند آشتی.....» است.

۳- درباره این اسیران، رک. بیت‌های ۹۲۶۳ تا ۹۲۶۸.

۴- در اصل: بیز (حرف دوم بی نقطه است).

فرستاد زی سلم، برنا و پیر ۹۴۱۵	پس آن مهتران را که بودند اسیر
ز بس جامه <sup>۱</sup> و اسب زرین ستام	فرستاده برگشت از او شاد کام
ز زندان تیره به سور آمدند	اسیران چو نزدیک تور آمدند
به دزها فرستاد سلم سترگ	از ایرانیان هر که بود او <sup>۲</sup> بزرگ
مر او را بسی نیکو بها نمود	ز روم و ز سقلا ب هر کس که بود

### [آگاهی فریدون از شورش تور و سلم و کوش و فرستادن قارن و

#### نریمان به جنگ آنان]

به داد و دهش دست و دل برگشاد ۹۴۲۰	وز آن جا سوی روم برگشت شاد
همان آذر آبا یگان سر بر سر	برون کرد از آن پس ز دست پدر
خراسان همی بستد از دست شاه	سوی سلم شد تور با آن سپاه
همه مصر و شامات کرد آرباب <sup>۳</sup> (۴)	گذر کرد کوش دلاور به آب
از آن مرز برداشت آن بهر خویش	همی دید کاو را نباشد زیش
پیچید و شادیش کوتاه شد ۹۴۲۵	فریدون از آن شورش آگاه شد
سخن بانریمان و قارن براند	فرستاد و لشکر ز هر سو بخواند
که رنجورم از دست فرزند بد	چنان گفتشان خسرو پُر خرد
که پیران سرم زهر خواهند چشید	ببینید غمها که بر من رسید
بُریده بدیدیم و افکنده خوار	گرامی سر ایرج نامدار
از این درد بتر کسی را چه چیز ۹۴۳۰	گنجه کار و خونی دو فرزند نیز
که یا کوش یکدل شدند آن بدان	کنون آمد آگاهی از موبدان
شبان گشته از خویش همچون رمه	به سه بخش کردند گیتی همه
سیاسی بر این رنج بر من نهید	سزد گر شما رنج بر تن نهید
پوشم که نپسنددم <sup>۴</sup> مرد دین	که من پیر سر جوشن رزم و کین

۱- در اصل: جامه.

۲- در اصل: از.

۳- چنین است در اصل.

۴- در اصل: پوشم (حرف دوم بی نقطه است) کی نپسنددم (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۹۴۳۵	که روزان و شب پیش پروردگار منوچهر را برکشد بی‌گزند مگر دل کند تیز و پرکیمیا شما برگزینید چندان سپاه بیخشدشان خواسته هرچه هست سوی تو ز بی‌مایه‌تر برکشید	۹۴۴۰
	بنالم همی تا مگر کردگار کند نامور را و تختش بلند بخواهد از آن هردو کین نیا <sup>۱</sup> که از گرد، گردون بماند <sup>۲</sup> سپاه کران آب‌رویت <sup>۳</sup> نیروی دست <sup>۴</sup> به‌آره به‌دو نیمش اندر کشید <sup>۵</sup> گرفتند سوی خراسان شتاب نریمان و قارن به‌هنگام خواب	

### [سپاه‌خواستن تور از سلم و کوش]

۹۴۴۵	به‌تور آگهی آمد از هر دوان به‌جیحون گذرکرد و بیراه و راه سپه‌خواست از کوش و سلم <sup>۵</sup> سترگ سپاهی که هامون و دریا و کوه سراپرده بر دشت بیکند <sup>۶</sup> زد <sup>۷</sup> دو دیده <sup>۸</sup> کشیده به‌راه دراز نریمان و قارن ز جیحون گذر چه فرماید و چون بود رای او	
	خراسان یله‌کرد و آمد دوان سوی ماورالنهر شد با سپاه ز هر سو بیامد سپاهی بزرگ شد از نعل اسبان ایشان ستوه به‌مه‌بر ز خاک سیه بند زد که سالار خسرو کی آید فراز نکردند تا خسرو تاجور چه آید ز رای دلارای او	

۱- در نسخه اصل بیت‌های ۹۴۳۵، ۹۴۳۶ و ۹۴۳۷ پس از بیت ۹۳۴۰ نوشته شده است.

۲- چنین است در اصل. «نماید» نیز مناسب می‌نماید.

۳- چنین است در اصل.

۴- این بیت در اینجا زائد می‌نماید. مصراع دوم احتمالاً اشاره است به‌کشته‌شدن جمشید (بیت ۷۴۱ کوش‌نامه). گرچه در بیت ۹۵۴۴ نیز به‌دو نیم کردن سلم اشاره گردیده است (به‌دریا کنارش به‌دو نیم‌کرد).

۵- در اصل افزوده: و.

۶- در اصل: سکند (بی‌نقطه است). نام این محل در بیت ۹۴۵۲ و ۹۴۷۲، و متون جغرافیایی باضبط «بیکند» آمده است.

۷- در اصل: برد (حرف دوم و سوم بی‌نقطه است).

۸- در اصل: دونده.

## [نامه قارن و نریمان به فریدون و پاسخ او]

نوندی برفت از در پهلوان  
خراسان چو ما تاختن ساختیم  
به جیحون رسیدیم و دشمن گذشت  
ز کوش و ز سلمش سپاه آمده است  
بدان دشت لشکر گهی ساخته است  
به فرمان شه چشم داریم ما  
فریدون فرخ چنان دید رای  
شود قارن تیغ زن کینه خواه  
چو پاسخ بدان نامداران رسید  
بشد قارن و پهلوان را بماند  
سپاهی که از دست سلم دلیر  
چو بوی پی اسب او یافتند  
ز دشمن تن<sup>۱</sup> مرزها کرد پاک  
یکی مرزبان با سپاهی بزرگ  
وز آن جا سوی شام شد با سپاه  
بدان سان گذر کرد بر تازیان  
به فرمان او شد همه کوه و دشت  
سپاهی دگر کرد از آن سو رها  
وز آن روی چون تور پولاد چنگ  
بدانست کاو را به دل رزم نیست  
سپاهی که از مرز خاور بدند  
بخوبی گسی کردشان با سپاه  
ز بیکند سوی بخارا کشید

که ای شاه بیدار روشنروان ۹۴۵۰  
ز تور و سپاهش پرداختیم  
به بیکند بنشست بر ساده دشت  
فرونتر ز ریگ سیاه آمده است  
که گردن به گردون برافراخته است  
کز آن روی لشکر گذاریم ما؟ ۹۴۵۵  
که دارد نریمان بدان مرز پای  
سوی آذرآبایگان با سپاه  
دل هریکی رای خسرو گزید  
همی خاک بر چرخ گردان فشاند  
بدان مرز بودند چون گرگ و شیر ۹۴۶۰  
چو روباه بد روی بر تافتند  
چه مایه به شمشیر او شد هلاک  
یله کرد پس سلم بر وی سترگ  
ستاره نهان شد ز خاک سیاه  
که بر عزم آهو پلنگ ژیان ۹۴۶۵  
کس از کام آن نامور برنگشت  
به ایران شد آن تیز چنگ اژدها  
بدید از<sup>۲</sup> نریمان بدان سان درنگ  
به یادش جز از رامش و بزم نیست  
هم از روم و بوم دیگر بدند ۹۴۷۰  
به اسب و ستام و قبا و کلاه  
نشست از بر تخت و رامش گزید

۱- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: همه.

۲- در اصل: ار.

## [کمر بستن منوچهر به کین ایرج]

چنین تا برآمد براین چند سال  
 بسان یکی سرو شد ماه بار  
 ۹۴۷۵ کمر بست بر کین ایرج به درد  
 بدو شادمانه دل شهریار (۲۴۰)  
 سپهرا همه<sup>۱</sup> سالیان گرد کرد  
 در گنجهای نیا برگشاد  
 سپهرا به دامن همی زر بداد  
 هزاران هزار و دو سیصد هزار  
 فراز آمدش کار دیده سوار  
 هم از تازیان لشکری نیوسوز  
 از ایران، وزهند، وز نیمروز  
 به نوروز روزی ببخشیدشان  
 یکایک به آهن بپوشیدشان  
 ۹۴۸۰ روان شد سپاهش بکردار ابر  
 چو آشفته پیل چو جنگی هزبر

## [یاوری خواستن تور و سلم از کوش]

به تور آگهی آمد و سلم از اوی  
 که دارد ز کینه بر آن هردو روی  
 دل از بزمشان دور شد، سر ز خواب  
 به رفتن گرفتند هردو شتاب  
 به دریا که نامش دمندان نهم<sup>(۹)</sup>  
 رساند از آن دلفروزی به غم<sup>۲</sup>  
 ز هرگونه گفتند و برخاستند  
 ز کوش آن زمان یاوری خواستند  
 ۹۴۸۵ فرستادشان کوش چندان سپاه  
 که بر باد گفתי بیستند راه  
 شمرند دستورشان هفت بار  
 ز پیر و جوان، لشکری صد هزار  
 نبشته پیامد سرافراز کوش  
 که بالشکری گشن پولادپوش  
 مرا چشم دارید کاینک دمان  
 ز سم بی گمانی زمان تا زمان  
 دل هردو از شادمانی به جوش  
 برآمد ز کردار و گفتار کوش

## [کشته شدن تور به دست منوچهر]

به دریا نمودند هردو درنگ  
 ۹۴۹۰ چنین تا درآمد منوچهر تنگ  
 خروش آمد از هردو لشکر به کین  
 بتوفید<sup>۳</sup> از آواز گردان زمین

۱- چنین است در اصل. «همی» باتوجه به مصراع دوم بیت بعد مناسبتر می نماید.

۲- در اصل: بغم (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: بنوفید.

دولشکر خروشان بدان دشت خون  
چهل روزشان رزم پیوسته بود  
منوچهر و تور اندر آن تیره گرد  
به گردن برآورد گرز نیا  
تن پیلوارش درآمد<sup>۲</sup> به خاک  
دل سلم ز اندوهش آزرده شد  
همه شب همی باسران رای زد  
که برگردد از رزم<sup>۳</sup> و گیرد گریز  
همانا بود که از ستاره فزون  
در و دشت پرکشته<sup>۱</sup> و خسته بود  
بهم باز خوردند روز نبرد  
بزد بر سر تور پُرکیمیا ۹۴۹۵  
سر و مغفر و جوشنش گشته چاک  
غریوان بسوی سراپرده شد  
سرانگشت تشویر بر پای زد  
مگر جان رهاند ز شمشیر تیز

## [آمدن کوش و سپاهش]

بدانگه که از خواب خیزد خروس  
سپاه آمد و پیل دندان بهم  
ز شادی لبانش پُر از خنده شد  
به نیرو شد از کوش و دل کرد خوش  
پرسید و از کارزارش<sup>۴</sup> بگفت  
دل کوش از اندوه تور دلیر  
وز آن پس دل سلم خوش کرد باز  
سپهر روان را همین است رنگ  
گه آشتی شهریار دهد  
تو دل را بدین درد خرسند کن  
که من کین آن نامور شهریار  
دل سلم خوش کرد و آمد بجای  
برآمد، سپه برهم آویختند  
همه روز تا شب چکاچاک بود  
خروش درای آمد و بانگ کوس ۹۵۰۰  
رمید از دل سلم یکباره غم  
تو گفستی که تور جوان زنده شد  
همی رفت تا پیش آن شیرفش  
که شد نامور تور باخاک جفت  
دژم گشت و اندیشه ها کرد دیر ۹۵۰۵  
بدو گشت کای شاه گردنفراف  
گاهی آشتی جوید و گاه جنگ  
چو جنگ آورد خاک و خواری دهد  
غمان را به دست خرد بند کن  
بخوادم، برآرم از ایران دمار ۹۵۱۰  
سپیده دمان بانگ شیپور و نای  
ز خون یلان گل برانگیختند  
زمین گل زخون، آسمان چاک بود

۱- در اصل: پرکشته. ۲- در اصل: برآمد. با توجه به معنی مصراع و نیز

بیت ۹۰۵۱ (تن پیلوارش درآمد به خاک) تغییر داده شد.

۳- در اصل: روم. ۴- در اصل: ارکار رامش (بجز حرف آخر، بقیه بی نقطه

است). با توجه به معنی عبارت و سابقه موضوع اصلاح شد.

## [گفتگوی منوچهر با قارن درباره کوش]

چنین بود تا قارن تیزچنگ	ز فیرش <sup>۱</sup> پردخت و آمد به جنگ
۹۵۱۵ که فیرش حصاری بدی آن زمان	ز دریا برآورده [سر] تا آسمان
بشد <sup>۲</sup> چاره قارن چنان کرد پست	که کرکس نیابد <sup>۳</sup> بر آن جا گذشت
به دیدار او شد منوچهر شاد	همه داستانها براو کرد یاد
که از کشتن تور، سلم دلیر	شکسته دلی گشته از رزم سیر
کنون سخت نیرو گرفته ست باز	که این دیوزاده درآمد فراز
۹۵۲۰ بدو گفت قارن که ای شاه نو	درشت و دلیر است و ناباک <sup>۴</sup> و گو
به نیروی او در جهان مرد نیست	ز گردان کس او را هم آورد نیست
من او را بسی آزمودم به رزم	بسی دیدمش نیز هنگام بزم
ز جنگش بر شاه بردم به بند	چنان بر هیون بسته چون گوسپند
چنان خوار و زار است در دست تو	چو سوار تیر تو در شست تو
۹۵۲۵ منوچهر گفتا به زور خدای	به فرّ جهانگیر پاکیزه رای
به گزش بدان سان بگویم سر	که کوه کلنگان نبیند دگر

## [جنگ تن به تن منوچهر و کوش و پیروزی منوچهر]

چو روز مصاف آمد و گاه جنگ	به او باز خورد آن دلاور نهنگ
بدانست کآن کوش گردنکش است	که در حمله مانده آتش است
منوچهر را نیز بشناخت کوش	که زرینه <sup>۵</sup> بودش همه ساز و کوش <sup>۶</sup>

۱- در اصل: رفرس (حرف اول و سوم و چهارم بی نقطه است). به قیاس «فیرش» در بیت ۹۵۱۵ تغییر داده شد.

۲- چنین است در اصل. معنی مصراع مبهم است. شاید در نسخه اساس بوده است: «به صد».

۳- چنین است در اصل. «نیارد» یا «نشاید» (به معنی «نمی تواند» که در کوش نامه بارها بکار رفته است)، مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: ناپاک.

۵- در اصل: زرینه.

۶- در اصل: توش. نادرست است زیرا «توش» منوچهر «زرینه» نبوده است! در کوش نامه در بیت ۸۹۱۹، نامدارانی که همراه مردان خوژه بودند «زرینه کفش»



برآویختند آن دو جنگی بهم	۹۵۳۰ چو شیر زیان و چو پیل دژم
گهی نیزه <sup>۱</sup> و گاه خنجر زدند	یکی برسر و گاه بر بر زدند
ز شاهان رنجور بگست دم	وز اسبان جنگی پبالود نم
کشیدند از آن پس سوی گرز دست	ز زخم گران هردو گشتند مست
برآورد گرز گران کوش گو	بزد برسر و مغفر شاه نو
سلیحش گران بود و رنجور شد	۹۵۳۵ چو کوش از برش اندکی دور شد
بغزید چون تندر اندر بهار	بزد برسرش گرزۀ گاوسار
از اسب اندر افتاد کوش سترگ	بجست از برش همچو پوینده گرگ <sup>۲</sup>

## [کشته شدن سلم]

بدان سان دوان سوی لشکر شتافت	نشان یکی چوب کشتی بیافت
همه سوخته بود سالار نو	که بازار نو بود و کردار نو
سراسیمه شد <sup>۳</sup> شاه نو در رسید	۹۵۴۰ پس شاه نو نیز لشکر رسید
به خون برادر گرفتارش شد	چو خون کرد ناچار خون خوار شد
چنین گفت مر شاه را رهنمون	که ریزنده خون را بریزند خون
به خون ای پسر تا نیازی تو دست	که بویش گزند است و بارش کبست <sup>۴</sup>
به دریا کنارش به دو نیم کرد	دل رومیان را پُر از بیم کرد

→ خوانده شده‌اند. «کفش» در لهجه شه‌میرزادی «kush» و در بشرویه خراسان «kowsh» تلفظ می‌شود (برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، حاشیه «کفش»).

۱- در اصل: نیزه.

۲- بیت یا بیت‌هایی، پس از این بیت از قلم افتاده است. زیرا آنچه از بیت ۹۵۳۸ بعد آمده است مربوط می‌شود به برخورد منوچهر با سلم و به دو نیم کردن سلم.

۳- منظور سلم است.

۴- این مصراع بار دیگر باختلاف یک کلمه در بیت ۹۹۰۶ تکرار گردیده است: «که نوشش کبست است و بارش گزند». آیا در نسخه اساس بوده است: «که بارش گزند است و نوشش کبست»؟

## [دادن منشور روم و توران به قارن و شاپور،

## و بازگشت منوچهر به ایران]

۹۵۴۵ چو از کین ایرج پردخت شاه به دریا فرود آمد او با سپاه  
 به قارن فرستاد منشور روم همه خاوران و همه مرز و بوم  
 دگر مرز توران به شاپور داد مر او را همه مهر و منشور داد  
 خود و سرکشان و نریمان بهم به ایران زمین رفت بی هیچ غم

## [گریختن کوش به خاوران]

۹۵۵۰ سراسیمه لشکر همی تاخت کوش ز زخم منوچهر بی‌فرّ و هوش  
 ز گرز گران استخوان کوفته دل و روزگارش برآشوفته  
 دل اندیشه ناک از منوچهر شاه به درگاه خواند آن دلاور سپاه  
 سوی خاوران رفت و نیرنگ کرد زمانی مدارا، گهی جنگ کرد  
 همه مهتران را به فرمانبری برآورد و کوتاه شد داوری  
 چو آگاه شد قارن از کار او سپه کرد و شد سوی پیگار او  
 به دشتی دو لشکر برابر شدند سوی دسته تیغ و خنجر شدند  
 چو رزم آزمودند یکچند گاه شکن بود برقارن رزمخواه  
 گریزان به روم آمد از دست کوش نه بامرد زور و نه با اسب توش  
 وز آن پس ز شاهان بادسترس چخیدن نیارست با کوش کس  
 نه قارن دگر شد سوی جنگ او که سیر آمد از جنگ و نیرنگ او

## [عاشق شدن کوش بر دختر خود و کشتن دختر،

## و خواندن مردم به بت پرستی]

۹۵۶۰ به آسانی ایدر<sup>۱</sup> سرش گشت مست به بیداد و بیهوده بگشاد دست  
 یکی دختری داشت کز آفتاب فزون تافتی روی او از نقاب  
 از آن دختر نامور زاده بود که شاه خلایق بدو داده بود

۱- چنین است در اصل. «اندر» مناسبتر می‌نماید.

گل‌اندام و گلشکر و مشکبوی <sup>۱</sup>	سمن‌پیکر و سرکش و تندخوی
دل‌کوش از آن چهره شد ناشکیب	همی‌داد هرگونه اورا فریب
به‌مستی مر اورا شبی پیش خواند	بر او خوب‌چهر آستین برفشاند ۹۵۶۵
زن پاکدامن نشد پیش اوی	دژم شد ز دختر دل‌ریش اوی
به‌مستی سرش پست برید و گفت	چو ما را نه‌ای، خاک بادات جفت
ز بیهوش مغزش چو می دور شد	ز کردار بیهوده رنجور شد
خروشید و زاری نمود او بسی	نیارست گفت این سخن با کسی <sup>۲</sup>
بُنی ساخت برچهر او هر کسی	براین سالیان برنیامد بسی ۹۵۷۰
که شد خاور و اندلس بت‌پرست	ز وارونه کردار آن دیو مست
چنین تا به‌هنگام کاووس شاه	همی راند شاهی، همی داشت گاه
زمانه چنان‌داد اورا درنگ	نهاده جهانی ورا زیر چنگ (۲۴۰ پ)
پذرفته فرمان او مرد و زن <sup>۳</sup>	نه‌دانسته <sup>۴</sup> دستور و نه رایزن
نه اندر جهان کس که اورا که زاد <sup>۵</sup>	نه آن کز که دارد سرشت و نهاد ۹۵۷۵
نه روزی تبی برتنش بازخورد <sup>۶</sup>	نه اندام او یافت یک روز درد
نه موی سرش بود باری سفید	گرفته گریانش آرزو <sup>۷</sup> امید

۱- با آن که ضبط نسخه اصل مفید معنی است، «مشکبوی» نیز درست می‌نماید، چه شاعر در بیت ۴۸۹۲ نیز لفظ «مشکبوی» را به‌کار برده است (دلارام و دوشیزه و خوب‌روی / گل‌اندام و سیمینبر و مشکبوی).

۲- آیا پس از این بیت، بیت یا بیت‌هایی از قلم نیفتاده است؟ زیرا چگونه ممکن است، مردم، ابتدا بساکن، بت‌هایی به‌چهر آن دختر ساخته باشند.

۳- در اصل: او مرد فرمان زن.

۴- در اصل: ندانسته (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۵- در اصل: راذ (حرف اول بی نقطه است). اگر این بیت و بیت پیشین موقوف‌المعانی باشند، شاید مصراع اول این بیت در نسخه اساس بوده است: «که اندر جهان کس...».

۶- در اصل: نه روزی تنی (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه) برتنش (حرف دوم بی نقطه) بازخورد (فقط حرف چهارم نقطه دارد).

۷- در اصل: آرزو (حرف دوم بی نقطه است).

## [تصرف باختو به دست سپاهان مازنداران]

پس از بجه و نوبه مردی درشت	پدید آمد و بختش آمد به‌مشت
دلیری چو آشفته پیل دژم	همه کار او سرکشی و ستم
جوانی پسندیده <sup>۱</sup> و رهنمای	به‌نیرو و نیرنگ و فرهنگ و رای
مگر نام آن نامور سنجه بود	که دیو دلاورش در پنجه بود
سپاهی دلاور پدیدار کرد	بدیشان تنی چند سالار کرد
یکی پهلوان بود اردو <sup>۲</sup> به‌نام	نیا نوح پیغمبر و باب‌حام <sup>۳</sup>
تنی‌چون هیون‌داشت و چرمی‌سپید	ز نیروی او بوده بیم و امید
به‌گفتار نوبی <sup>۴</sup> چنان راندند	که دیو سپیدش همی خواندند
به‌نیروی او اندر آن مرز، مرد	ندیدند هنگام ننگ و نبرد
چو شاخ درختان یکی بال <sup>۵</sup> اوی	چو پیل زیان‌گردن و یال اوی
دگر دیو دستان و دیو سپید	چو ارژنگ <sup>۶</sup> و اولاد و غندی <sup>۷</sup> و بید
همه پهلوان و همه نامدار	برآشت نوبی بدان روزگار

۱- در اصل: بسندیده.

۲- چنین است ضبط کلمه در اصل. این همان پهلوانی است که به‌زبان نوبی اورا «دیو سپید» می‌خوانده‌اند، و در بیت‌های ۹۵۸۵، ۹۵۸۸، ۹۵۹۳، ۹۶۲۳، ۹۶۵۶، ۹۶۶۲، ۹۶۶۵ از او تنها با نام «دیو سپید» یاد شده است.

۳- در اصل: جام.

۴- در اصل، توبی.

۵- در اصل: یال.

۶- این نام، در این بیت و بیت‌های ۹۵۹۳ و ۹۶۶۲ با «ژ» آمده است. در شاهنامه فردوسی، ویراسته دکتر خالقی مطلق، این کلمه به تصحیح قیاسی به «ارژنگ» تغییر داده شده است.

۷- در اصل: غندی (حرف دوم بی نقطه است). با توجه به ضبط این کلمه در بیت ۹۶۶۲ اصلاح شد. توضیح آن که در شاهنامه نام یکی از دیوان باضبط «اولاد غندی» آمده است که در شاهنامه فردوسی، ویراسته دکتر خالقی مطلق، ویراستار به تصحیح قیاسی، آن را به «کولاد غندی» تصحیح کرده‌اند (دفتر دوم، داستان جنگ مازندران، بیت‌های ۲۶۵، ۲۶۸ و غیره). ولی در کوش‌نامه «اولاد» نام یکی است و «غندی» نام دیگری. نام «غندی» در این بیت و بیت ۹۶۶۲ آمده است.

- سپاهی فراز آمد از کوه و دشت  
سپاهی دوباره هزاران هزار  
به بالا یکایک درخت بلند  
به پیش اندرون سنجه و بارید<sup>۱</sup>  
ز نوبه به راه سوان آمدند  
گرفتند سر تا بسر باختر  
همه مرزداران کشیدند رخت  
سیاهان همه مرز بگذاشتند  
به تاراج و خون دست کرده دراز  
که گردون از ایشان همی خیره گشت  
فراز آمدند از در کارزار  
همه نامدار و همه زورمند  
چپ و راست، ارژنگ<sup>۲</sup> و دیوسپید  
چو سیل<sup>۳</sup> سپاه روان آمدند  
پرداختند آن همه بوم و بر  
به جایی که بود استواریش سخت  
همه هرچه دیدند برداشتند.  
چنین تا به رقه رسیدند باز

#### [پیروزی سیاهان و گریختن کوش]

- چو آگاهی آمد به کوش سترگ  
نیامد به دلش اندر اندیشه هیچ  
گمانی چنان برد کآن سروران  
گذرکرد بر آب ششصد هزار  
از آن بیکران لشکر آگه نبود  
بنزدیکی شاه مازندران  
چو سنجه چنان دید شد کار خام  
بدان تا بدیشان بگیرند راه  
چو حلقه به گردش درآمد به شب  
که آمد سپاهی بدان سان بزرگ  
بفرمود تا کرد لشکر بسیج  
زبوند مانند آن دیگران  
بیاورد رزم آزموده سوار  
کران<sup>۴</sup> در زمین همچو دودی نمود  
سراپرده زد کوش با سروران  
سپاهی فرستاد نزدیک سام<sup>۵</sup>  
وز آن دشت برداشت یکسر سپاه  
نه آواز کوس<sup>۶</sup> و نه شور و جلب

۱- در اصل: یاریذ (حرف سوم و چهارم بی نقطه است). باتوجه به ضبط این کلمه در بیت ۹۶۶۵ اصلاح شد.

۲- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۹۵۸۸.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «سیلی» نیز مناسب می نماید.

۴- چنین است در اصل. «که آن» مناسب می نماید.

۵- این «سام» کیست؟ نه پیش و نه پس از این بیت نامی از «سام» برده نشده است.

۶- در اصل: کوش.

- همه راه بگرفت بر لشکرش  
چو گردون ز رنگ سیه پاک شد  
برآویختند و برانگیختند ۹۶۱۰  
چپ و راست، پیش و پس سروران  
همی گفت کوش ای دلیران من  
نه هنگام سستی ست، کوشش کنید  
دلیران به کف برنهادند جان  
سیاهان مازندران با فرسب ۹۶۱۵  
زبس‌های وهوی و زبس چاک چاک<sup>۲</sup>  
برآویخت باکوش، دیو سفید  
گرفته به دو دست چوب فرسب<sup>۴</sup>  
کس از چنگ آن تیز چنگ اژدها  
رجاموس<sup>۵</sup> کرده ست گفتی مگر (۴) ۹۶۲۰  
بکوشید با او سپهدار کوش  
سپاهش همه روی برگاشتند  
بریده ز سالار لشکر امید  
گزند آمد از آسمان بر سرش  
جهان را سیه پیرهن چاک شد  
ز خون خاک باگل برآمیختند<sup>۱</sup>  
گرفته سیاهان مازندران  
ستوده سواران و شیران من  
براین دشمنان خاک پوشش کنید  
بیستند یکسر عنان در عنان  
به یک چوب گردان فگندند از اسب  
همی گشت مریخ رازهره چاک  
پس پشت پولاد و غندی<sup>۳</sup> و بید  
پیاده همی کوفت بر مرد و اسب  
نیامد به جان، ای شگفتی، رها  
که آهن نیامد بدو کارگر  
نه با اسب پا و<sup>۶</sup> نه با کوش توش  
سپهدار را خوار بگذاشتند  
که جان کی رهاند<sup>۷</sup> ز دیو سپید

۱- در اصل: «برآویختند و برآمیختند/ ز خون خاک باگل برانگیختند».

۲- در اصل: خاک حاک (بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. با توجه به این که تاکنون از کسی به نام «پولاد» یاد نشده است و نیز با توجه به بیت ۹۵۸۸ (اولاد و غندی) شاید در نسخه اساس بوده است: اولاد و غندی!

۴- در اصل: فرسب. این کلمه در بیت‌های ۸۰۳۵، ۸۰۴۵، ۸۰۹۶، ۹۶۱۵ با ضبط «فرسب» آمده است.

۵- چنین است در اصل. معنی مصرع روشن نیست. شاید در نسخه اساس بوده است: «ز جادوش»؟

۶- در اصل: نه با اسب باو. با توجه به قرینه «نه با کوش توش»، به نظر می‌رسد که در نسخه اساس بوده است: «نه با اسب تاو و» ولی در کوش‌نامه، لفظ «تاو» بکار نرفته است.

۷- در اصل: ره‌هاند.

چو هنگام شب گشت، برگشت کوش  
همی تا نماندش در اندام توش  
برون رفت با لشکری ز آن میان  
مر آن دیگران را سرآمد زمان ۹۶۲۵  
به مصر آمد و لشکر آن جا بماند  
تنی چند باخویشتن برنشاند  
ز بیم سیاهان نیارست بود  
بسی رنج برخویشتن برافزود

## [فریب دادن کوش، کاووس شاه را]

همی تاخت تا پیش کاووس شاه  
ببردنش<sup>۱</sup> و برگشادند راه  
ببوسید پس پایه تخت اوی  
بسی آفرین خواند بر بخت<sup>۲</sup> اوی  
ز شاهانش بستود و بردش نماز  
همی گفت کای خسرو سرفراز ۹۶۳۰  
به چهر تو اندر فلک ماه نیست  
به فز تو اندر زمین شاه نیست  
به جایی تورا رهنمونی کنم  
که در گنج و گاهت فزونی کنم  
همه سنگ او زمرد و لعل پاک  
بجای گیا زر روید<sup>۳</sup> ز خاک  
نه گرماش گرم و نه سرماش سرد  
شده ز آن هوا مردم ایمن ز درد  
پس از زمرد و لعل صد پاره بیش  
برون کرد و بر تخت اور بخت پیش ۹۶۳۵  
که یک مَهره ز آن گوهر وز آن نشان  
ندیدند شاهان و گردنکشان  
چو آن دید کاووس کی خیره ماند  
وز آن روشنی چشم او تیره ماند  
همی گفت بادل کز این<sup>۴</sup> سرزمین  
که زرش گیا باشد و سنگ این  
مرا دید باید به دیده بسی<sup>۵</sup>  
که دل برگشایم بر آن اندکی

## [الشکر کشی کاووس به مازندران]

بدان ره کشیدش فزونی و آز<sup>۶</sup>  
که لشکر به کشور همی خواند باز ۹۶۴۰  
چنان لشکرش بر در انبوه شد  
که روی زمین آهن و کوه شد

۱- در اصل: بریذندش.

۲- در اصل: بخت (حرف اول بی نقطه است).

۳- چنین است در اصل. «بروید» مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: کزین. «که این» مناسبتر می نماید.

۵- چنین است در اصل. «همی» نیز مناسب می نماید.

۶- در اصل: فرونی (حرف دوم بی نقطه است) براز (حرف اول و دوم بی نقطه است). متن تصحیح قیاسی است.

شمرده برآمد همی هفت بار	ز گردان و گردنکشان صدهزار
ره مرز مازندران برگرفت	سپاهش همه دست بر سر گرفت
همی رفت در پیش کاووس، کوش	سپاهش چنان گشن و پولادپوش
از ایران به مصر آمد آن شاه کی	همی بود یک هفته با رود و می
۹۶۳۵ یکی روستا بود دور از گروه	ز رقه به یک سو میان دو کوه
همی ریف <sup>۱</sup> خواندند مردان به نام	بدو اندرون مردمان شادکام
میان دو کوه اندرون است راه	همی دامن کوه سنگ سیاه
درازی آن کوه ده منزل است	همه سنگ خارا، نه خاک و گِل است
۹۶۵۰ بر آن راه کاووس کی را بیرد	همان لشکر و نامداران گرد
بدان، تا سر راههای سوان	بیند <sup>۲</sup> بر آن دشمنان گر توان
چنان تیز <sup>۳</sup> لشکر گرفتند راه	که کردند چندان سپاهش تباه
فسونی به کاووس کی بردمید	ز راه سوانش به نوبه کشید (۲۴۱ ر)
مرآن مرزها کرد ویران و پست	بسی گوهر و زرش آمد به دست
۹۶۵۵ بگشتند چندان از آن بی بنان	که ماندند <sup>۴</sup> بی شوی و کودک زنان <sup>۵</sup>
چو آگاه شد شاه مازندران	که آورد کوش آن سپاه گران <sup>۶</sup>

### [پیروزی شاه مازندران، و نجات ایرانیان به دست رستم]

بماندند بیچاره چون بیهشان میان دو کوه آن همه سرکشان

۱- در اصل: ربق (حرف اول و دوم بی نقطه است). با توجه به ضبط مسالک و ممالک اصطخری تغییر داده شد.

۲- در اصل: بیندد (حرف چهارم بی نقطه است).

۳- در اصل: نیز.

۴- در اصل: مانند.

۵- در اصل: و کودل رنان (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است). توضیح آن که در نسخه اصل بیتهای ۹۶۵۳ تا ۹۶۵۵ پس از بیت ۹۶۷۴ نوشته شده است. از آنجا حذف گردید و در جای خود قرار داده شد.

۶- پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است که در آن به عکس العمل شاه مازندران در برابر کوش و سپاه کاووس شاه اشاره شده بوده است.



چنان رنج دیدند شاه و سپاه	که مانند کوران ندیدند راه
به ایران زمین اندر افتاد شور	که دیو سپید آن سپه کرد کور
هر آن کس که او کوش را دیده بود	و گر نام زشتیش بشنیده بود <sup>۱</sup>
همی گفت کان، دیو بود، این <sup>۲</sup> شگفت	که کاووس کی را بر آن ره گرفت
که لشکر کشید او به مازندران	کنون کور شد با همه سرکشان
بماندند <sup>۳</sup> تا رستم تاجبخش	بیخودشان و اندر آمد به رخش
ز زاول بیامد دلی پُر ز درد	ز جان سیاهان بر آورد گرد
نه سنجه بماند و نه دیو سپید	نه ارژنگ <sup>۴</sup> و غندی <sup>۵</sup> و نه باریید <sup>۶</sup>
از آن بیکران لشکر سرفراز	یکی سوی خانه نرفتند باز
چنان دان که گوینده باستان	بسی رمز گفت اندر این داستان
چنین گفت کز خون دیو سپید	بود شاه را روشنائی امید
چو کشته شد آن مرد ناهوشیار	از آن تیرگی رسته شد شهریار
خرد چون به گفتارها بنگرد	چو بشماردش <sup>۷</sup> سرسری برخورد <sup>۸</sup>
.....	
چو بگشاد کوش آن ستون کسان <sup>۹</sup>	برون رفت کاووس کی ز آن میان
گوهر داد هرگونه چندان کوش	که نتوان کشیدن به یک پیل زوش <sup>۱۰</sup>
سوی اندلس رفت از آن آگهی	که شد کوش با برز و با فرهی
ز هر جای لشکر بدو کرد روی	فراوان سپه کرد و شد پیش اوی <sup>۱۱</sup>

۱- در اصل: شنیده (حرف اول بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل. «ای» نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل، قسمت اول این کلمه محو گردیده است.

۴- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۹۵۸۸.

۵- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۹۵۸۸.

۶- چنین است در اصل. نیز رک. زیرنویس بیت ۹۵۹۳.

۷- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس یوده است: «شماردش».

۸- پس از این بیت، بیت یا بیتهایی از قلم افتاده است.

۹- چنین است ضبط نسخه اصل.

۱۰- در اصل: روش. نیز رک. زیرنویس بیت ۷۷۱.

۱۱- چنان که در زیرنویس بیت ۹۶۵۵ آمده است. در نسخه اصل بیتهای ۹۶۵۳

## [کوش خود را آفریننده جهان می خواند]

۹۶۷۵	به فرمان دستور او کشورش	همان زیردستان و هم لشکرش <sup>۱</sup>
	گاهی بیست سال و گاهی کم و بیش	نهان شد همی شاه وارونه کیش
	چنان شد که چندان که بودی برون <sup>۲</sup>	ز فرمان او کس نرفتی برون
	یکی روز بر تخت بنشست شاه	چنین گفت کای سروران سپاه
	نخواهم که خواند مرا شاه کس	مرا آفریننده خوانند و بس
۹۶۸۰	جهان از من آمد بدین سان پدید	سر از چنبر من که یارد کشید؟
	منم، تا جهان بود خواهد، خدای	چو خواهم درآرم جهان را به پای
	سر چرخ گردان نشست من است	همه مرگ و روزی به دست من است
	چو من دور باشم ز تخت <sup>۳</sup> بلند	مگویند کآمد به من بر گزند
	به مرزی دگر رفته باشم بدان	که نیکان بدانم <sup>۴</sup> درست از بدان
۹۶۸۵	به راه آرم آن را که بیراه گشت	ستانم روان آنک بدخواه گشت
	چو گردد همه کار گیتی تمام	برآیم به تخت مهی شادکام
	بزرگان براو آفرین خواندند	مر اورا خدای زمین خواندند
	فراوان براین سالیان برگذشت	کس از راه [و] فرمان او برنگشت

→ تا ۹۶۵۵ پس از بیت ۹۶۷۴ نوشته شده است.

۱- در این بیت و دو بیت بعد سخن درباره این است که کوش آن چنان نیرومند و ستمگر گردیده بود که حتی اگر مدتی طولانی از دربار و محل اقامت خود غایب می شد، دستورش از سوی وی به اداره امور می پرداخت، بی آن که کسی به فکر نافرمانی افتد. بیت ۹۶۷۵ مبهم است. آنچه در این بیت آمده است در بیت ۹۹۳۷ بی ابهام ذکر شده، و آن هنگامی است که کوش پس از سالها غیبت، به سرزمین خود باز می گردد و کسی نمی پذیرد که وی همان کوش پیل دندان است. آن بیت این است:

که دستور او بود برکشورش همه زیر فرمان او لشکرش

۲- در اصل: درون. باتوجه به معنی بیت پیش تغییر داده شد.

۳- در اصل: بحت (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: بدانم (حرف اول بی نقطه است).

همی داشت گیتی به‌نیرنگ و رای	مر اورا همی خواندندی خدای
۹۶۹۰ که نشناسد او گوهر خویشان	پر از خاک‌بادا مر اورا دهن <sup>۱</sup>
کجا در دل امید جاوید بست	ز سال فراوان چنان‌گشت مست
ستمکاره‌تر ز آن‌که بودی نخست <sup>۲</sup>	ز تندی دل از مهربانی بشت
بسی بیگنه خونها ریختی	شب و روز با کس نیامیختی
زمانی به‌پاسخ نیاراستی <sup>۳</sup>	از او گر کسی آرزو خواستی
۹۶۹۵ نکردم تورا روزی آن آرزوی	که از ما تو این آرزورا مجوی
ندیدی <sup>۴</sup> ز کردارها جز جفا	سخن هرچه گفتی، نکردی روا
از او بر همه کس گزند آمدی	همه بستد آنچش پسند آمدی
از او مردمان پُرگزند و زیان	فراوان برآمد براین سالیان

#### در آرزو کردن کوش شکار را [و گم شدن او در بیشه]

بشد با سواران پولادپوش	شکار آرزو کرد یک روز کوش
۹۷۰۰ زیوز و سگ و باز و چرخ و عقاب	بر آنکه که برزد ز کوه آفتاب
پرستنده <sup>۵</sup> و نامور لشکرش	فراوان کشیدند پیش اندرش
به‌پیش اندر آمدش پویان چو گرگ	شکاری به‌کردار گوری بزرگ
ز سر تا به‌پایان تنش رنگ‌رنگ	سرش چون سرشیر پولادچنگ
دم یوز و شاهین و پوینده سگ <sup>۶</sup>	چو مر جان شد آن آهوی تیزتگ
۹۷۰۵ سبک بادپا بر پی وی شتافت <sup>۷</sup>	دل کوش گفتی که مهرش بتافت

۱- در اصل: بران خاک باذا پر اورا دهن.

۲- در اصل: درشت.

۳- چنین است در اصل. باتوجه به بیت بعد شاید در نسخهٔ اساس بوده است: «زیان را به‌پاسخ بیاراستی».

۴- چنین است در اصل. «جفا کردن» مناسبتر از «جفادیدن» به‌نظر می‌رسد. فاعل «گفتی»، «نکردی»، «ندیدی» کوش است.

۵- در اصل: پرستنده.

۶- در اصل این بیت، پس از بیت ۹۷۰۱ نوشته شده است. در جای مناسب قوار داده شد.

۷- چنین است در اصل. «بتاخت» مناسبتر از «شتافت» است، بخصوص که در

از آن بادپایان آبی نژاد  
همه روز تا شب همی تاخت بور  
جهان دیده کوش از پی گور، تفت  
ز دیدار او گور شد ناپدید  
همی گشت در بیشه یکچند گاه ۹۷۱۰  
سراسیمه شد، ره نیامد پدید  
همه روز گشتی چنان خشک لب  
ز پیکان تیر آتش افروختی  
وز آن رانِ نخچیر کردی کباب  
نمد زین به جای سر تخت گرم ۹۷۱۵  
چنین بود و آنکه چنین گشت کار  
که رازش همه زیر بند اندر است  
که او را سرافراز طیهور داد  
نیامد به دید اندرش گرد گور  
به کردار باد اندر آن بیشه رفت  
تورا بشنوانم شگفتی که دید  
مگر یابد او باز گم کرده راه  
کنون راز یزدان بیاید شنید  
شکاری گرفتی به هنگام شب  
وز آن چوب بیشه همی سوختی  
بخوردی و خفتی، به هنگام خواب  
به زیر سر اندر گیاهای نرم  
نگر تا نشوری تو با روزگار  
بزرگی به کان گزند اندر است

#### [دیدن کاخی آباد و گفتگوی کوش آفریننده جهان با پیری فرزانه]

چهل روز بر گرد آن بیشه کوش  
ز ناگاه روزی به تلی رسید  
یکی کاخ آباد دید از برش ۹۷۲۰  
جهان دیده کوش از در آواز داد  
برآمد یکی پیر با فرّ و هوش  
بدو گفت کای اهرمن روی مرد  
چه چیزی؟ بگو، وز کجا آمدی؟  
خداوند روزی دهم، گفت، کوش ۹۷۲۵  
بخندید دانا ز گفتار او  
بدو گفت کای مرد ناهوشیار  
چهل روز بیش است، گفتا که من  
همی تاخت، نیرو نماندش نه توش  
عنان تگاور بدان سو کشید  
ز سنگ سیه بر نهاده سرش  
که این در به ما بر بیاید گشاد  
بدید آن سر و روی و دیدار کوش  
بر ما تورا رهنمونی که کرد؟  
بدین بیشه اندر چرا آمدی؟  
به دست من است از جهان زهر و نوش  
وز آن ناسزاوار دیدار او  
پس ایدر چرا آمدی و چه کار؟  
جدا ماندم از لشکر و انجمن

→ بیت ۹۷۰۷ نیز آمده است: «همه روز تا شب همی تاخت بور».

۱- چنین است در اصل. آیا «برچه کار» مناسبتر از «وچه کار» نیست؟

- در این بیشه گم کرده‌ام راه خویش  
دگر باره از وی بخندید مرد  
که خندیدن تو در این جای چیست  
ورا گفت از این روی و دیدار تو  
که یک‌بار گویی که هستم خدای  
خداوند روزی ده<sup>۱</sup> مردمان  
که بیراه را او به راه آورد  
بدوگفت ای پیر اندک خرد  
که تا من خداوند روزی دهم  
بدوگفت پیر ای همه سرسری  
مرآن مردمان را که روزی دهد؟  
چنین داد پاسخ که دستور هست  
که روزی به مردم رساند فراخ  
بدوگفت دانا کز این پرورش  
که تا اندر این بی‌سپاه و کسی  
ز تو دور گشته‌ست نیروی تو  
کنون مر مرا بازگوی آشکار  
خداوند روزی ده مردمان  
چنین داد پاسخ که دیگر بُدند  
بدوگفت پیر، از کجا آمدند  
چنین داد پاسخ که از مرد و زن  
بدو پیر گفت ای سزاوار بد  
نشاید که آن کاو جهان آفرید  
که همچون من و تو بود بی‌گمان
- جدا مانده از کشور و گاه خویش  
بدوگفت کوش از دلی پُر ز درد<sup>۲</sup>  
چنین خنده نادلارای چیست  
همی خنده آید ز گفتار تو  
دگر باره گویی که راهم نبای  
چرا راه خواهد ز مردم نهان؟  
شب و روز و خورشید و ماه آورد<sup>۳</sup>  
برآمد همی سالیان هشتصد  
ز کار جهان سربرسر آگهم  
نگویی مرا تاکنون ایدری<sup>۴</sup>  
کشان نیکی و دلفروزی دهد؟  
دیران بسیار و گنجور هست<sup>۴۰</sup>  
ز گنج من آباد دارند کاخ  
تورا داد بایست لختی خورش  
ز ناخوردن انده ندیدی<sup>۲</sup> بسی  
وز این شکل زشت و چنین خوی تو  
که چون تو نبودی<sup>۳</sup> در آن روزگار<sup>۴۵</sup>  
که بود و کرا دانی ای بدگمان؟  
خدایان که باتخت و افسر بُدند  
بدین تیره گیتی چرا آمدند؟  
پدید آمدند آن همه تن به تن  
مگوی آنچه نپذیرد اورا خرد<sup>۵۰</sup>  
پدید آمد از جای تنگ و پلید<sup>۴</sup>  
تورا کی رسد دست بر آسمان

۱- در اصل: اندری (حرف دوم بی نقطه است).

۲- در اصل: ندیدی (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: ببودی (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: ار (حرف دوم بی نقطه است) جای نیک و بلیذ.

- ۹۷۵۵ بدوکوش گفت ای سخنگوی مرد  
اگر من نه روزی دهم، پس چه‌ام؟  
یکی بنده ای، گفت، خودکام [و] زشت  
گنه‌کار و بیره به فرمان دیو  
گرفتار در خشم یزدان پاک  
بدوکوش گفت این سخنها ز چیست  
چنین پاسخ داد کای شوربخت  
۹۷۶۰ جهان‌را و مارا همان آفرید  
بر او ماه و خورشید کرده‌ست چند  
زمین کرد و کوه بلند از برش  
تورا بر زمین کرد سالار و شاه  
به گیتی چنین زندگانیت داد  
۹۷۶۵ بدان<sup>۱</sup> تا همه بندگان خدای  
تورا هرچه داد ایزد، ای اهرمن  
شدن<sup>۲</sup> اندر این نیکوی ناسپاس  
تورا گر تبی آید ای یافه‌گوی  
نبینی کس از خویشتن خوارتر  
۹۷۷۰ بدین ناتوانی و بیچارگی  
بدوگفت کای پیر ناهوشیار  
که روزی تنم را نیامد تبی  
اگر بنده‌ام چون کسانی<sup>۳</sup> دگر  
بدو پیر گفت ای سبکسار مرد  
۹۷۷۵ تن آسان شدی، مست گشتی چنان  
کنون گر خدایی، برو، بازگرد
- مرا مغز، گفتار تو خیره کرد  
وگر نه خدای جهانم، که‌ام؟  
به تن ناسپاسی و دور از بهشت  
کشیده دل از راه گیهان خدیو  
تورا جای در دوزخ سهمناک  
که بر یافه گفتار باید گریست  
همی بر تو بخشایش آریم سخت  
که این بی‌کران آسمان آفرید  
ستاره که هرگز ندانی که چند  
درختان و آب‌روان در خورش  
بزرگی و فرمانت داد و سپاه  
همه زندگانی، جوانیت داد  
تو باشی سوی راه او رهنمای  
سراسر همی‌بینی از خویشتن  
زهی بنده دیو ناحق‌شناس!  
میان تو گردد چو باریک موی (۲۴۱ پ)  
نه بیچاره‌تر نیز و غمخواره‌تر  
خدایی توان کرد یکبارگی؟  
برآمد مرا سالیانی هزار  
نه رنجی کشیدم، نه دردی شبی  
تنم دردمندی کشیدی مگر  
بجای تو آن نیکوی پس که کرد؟  
که گویی منم کردگار جهان  
که سیرآمدم من ز گفتار سرد

۱- در اصل: بران.

۲- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «شدی» نیز مناسب می‌نماید.

۳- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «کسان» مناسبتر می‌نماید. مگر آن که «یاء» کسانی بجای کسره اضافه بکار رفته باشد.

## [راندن پیر، کوش را، و پشیمان شدن کوش]

- ز گفتار او کوش شد تنگدل  
چو بهری از آن بیشه بیرید راه  
گر آباد جایی ست، این مرد پیر  
همانا که دیر است تا ایدر است  
همی داند او راه آباد جای  
اگر من از او بازگردم چنین  
نباید که این خانه باردگر  
اگر من در این بیشه گردم هلاک  
از ایدر گذشتن مرا روی نیست  
بکوشم به هر چاره تا مرد پیر  
بگشت از ره و بر در کاخ شد  
چو آواز دادش، برآمد به بام  
چه بودت، چرا بازگشتی ز راه  
بدوگفت کای مرد پاکیزه رای  
چه باشد مرا گر تو یاری دهی
- بزد اسب و برگشت خوار و خجل  
پُر اندیشه شد مغز<sup>۱</sup> سرگشته راه  
نگوید همی این سخن خیره خیر  
هم از بهر کاری به رنج اندر است ۹۷۸۰  
نباشد همی مرمرا رهنمای  
زیانی نباشد مز اورا از این  
نیابم<sup>۲</sup> نیارم من این ره بدر  
چنین مرد را از هلاکم چه باک  
که در بیشه بیش از تگاپوی نیست ۹۷۸۵  
مگر باشد از بد مرا دستگیر  
چو باپیر فرزانه گستاخ شد  
بدوگفت ای تیره دل مردخام  
نیابی همانا همی تخت و گاه  
یکی مردمی کن<sup>۳</sup> مرا ره نمای ۹۷۹۰  
وزاین بیشه ام رستگاری دهی

## [سخنان پیر فرزانه با کوش درباره آفریدگار جهان و جهانیان]

- بدوگفت این خود نشاید شنود  
گرت ره نمایم بدین گمرهی  
اگر تو خداوندی، ای تیره هوش  
نبایستی این از بنه آفرید  
که با این چنین روی و دندان و گوش  
بدوگفت بشنو سخنها درست
- خداوند را ره ندانم نمود  
خداوند من باشم و تو رهی  
چرا برنداری تو دندان و گوش  
کنون آفریدی، نباید<sup>۴</sup> بُرید! ۹۷۹۵  
به آهرمنی مانی ای تیره هوش  
که این هم ز یافه سخنهاي توست

۱- در اصل: مغر (حرف سوم بی نقطه است).

۲- در اصل: نیایم (حرف اول بی نقطه است).

۳- در اصل: یکی مردکن مر.

۴- در اصل: بیاید (حرف اول بی نقطه است). «بیاید» نیز مفید معنی است.

- ۹۸۰۰ مرا چون چنین آمد از بُن سرشت  
روا دارمی گر نبودیم گنج  
بدو پیر<sup>۱</sup> گفت ای نبیره خدای  
من این زشتی از روی تو بستم  
همان از دلت زنگ<sup>۲</sup> برداشتی  
نمایم به تو رهنمای<sup>۳</sup> تورا  
فروماند کوش از<sup>۴</sup> سخنهای پیر  
۹۸۰۵ بدو گفت کای رامش افزای مرد  
اگر زشتی از روی من بستی  
نخواهم که باشم خدای جهان  
چنین داد پاسخ که من بی گمان  
نشان بد از روی تو بی گزند  
۹۸۱۰ روان و دلت نیز روشن کنم  
چو بگشایی از دل دو بیننده را  
وز آن پس به خانه فرستمت باز
- چگونه شوم دور از آیین زشت  
وز این زشتی ام دل نبودی به رنج  
چو گفتار بیهوده مانی بجای  
اگر روزگاری بیاشی برم  
زدایم همی ناموی<sup>۵</sup> راستی<sup>(۴)</sup>  
جهان آفرین را، خدای تورا  
بیامدش<sup>۶</sup> گفتار او دلپذیر  
دل مرا سخنهای تو خیره کرد<sup>۷</sup>  
کنم جاودانه تورا کهتری  
پرستش کنم آشکار و نهان  
چو یابم رهایی ز چنگ زمان  
کنم دور از آن سان که داری پسند  
خرد برتن تو چو جوشن کنم  
نمایم به تو آفریننده را  
اگر بدزمانه نیاید فراز

### پذیرفتن کوش سخنان پیر فرزانه را، و چاره گری پیر درباره

#### دودندان و دو کوش وی

- ز گفتار او کوش شد شادمان      فرود آمد از اسب هم در زمان  
فرود آمد از بام فرزانه، تفت      در خانه بگشاد و خود پیش رفت

- ۱- در اصل: نیر (حرف سوم بی نقطه است). به قرینه موارد مشابه در بیتهای ۹۷۳۸، ۹۷۴۸، ۹۷۵۰، ۹۷۷۴ تغییر داده شد.
- ۲- در اصل: رنک (حرف اول بی نقطه است) باتوجه به بیت ۹۸۱۷ (...یکی تا ز دل زنگ بزدایمت) اصلاح شد.
- ۳- در اصل، حرف اول این کلمه نقطه ندارد.
- ۴- در اصل: رهنمایی.
- ۵- در اصل: آن.
- ۶- در اصل: نیامدش. باتوجه به «رامش افزای مرد» در بیت بعد اصلاح گردید.
- ۷- در اصل: تیره کرد. باتوجه به آنچه در بیتهای بعد آمده است، تغییر داده شد.



- فراوانش بناوخت و بستود و گفت  
 نباید که اندیشه‌داری به هیچ  
 ولیکن تو آن کن که فرمایمت  
 سلیحش جدا کرد و اسبش بیست  
 جز از میوه چیزی ندادش خورش  
 تن کوش باریک شد مستمند  
 چنان‌دان که برداشت از جان امید  
 بدو گفت پیر ای سر انجمن  
 کجاست آن خدایی و گردنکشی!  
 کجاست آن بزرگی و گنج و سپاه!  
 که امروز یکسر ز تو دور شد  
 چنین داد پاسخ که ای نامور  
 نه توش و توان و نه نیروی تن  
 بدو گفت پس بنده‌ای گر خدای؟  
 بدو گفت کمتر ز من بنده نیست  
 همان است کاندرا گمانم هنوز  
 پس آن پیر دانا به نیرنگ و رای  
 دودندان و دو گوش او تازه کرد  
 خورش داد تا تنش نیرو گرفت
- ۹۸۱۵ که باجان پاکت خرد باد جفت  
 که بر آرزوی تو کردم بسیج  
 یکی تا ز دل زنگ بزدایمت  
 سوی چاره روی وی برد دست  
 از او دور شد توش او آن پرورش  
 ۹۸۲۰ بیفتاد بیمار، خوار و ژند  
 تنش گشت لرزان چو از باد بید  
 چگونه شناسی همی خویشتن  
 کجاست آن بزرگی و نام و کشی!  
 کجاست آن بلند اختر و تاج و گاه!  
 بدین سان تنت خوار و رنجور شد  
 ۹۸۲۵ نبینم کس از خویشتن خوارتر  
 به گیتی مباد ایچ مردم چو من  
 همان راه جوینده گر رهنمای؟  
 چو من در جهان خوار و افکنده نیست  
 جهان آفرین را ندانم هنوز  
 ۹۸۳۰ همی چاره آورد با او بجای  
 به سوهان و دارو به اندازه کرد  
 رخ کهر با رنگ نیکو گرفت

### ادانش آموختن کوش از پیرا

- وز آن پس بدان<sup>۱</sup> راه دانش نمود  
 ز دانش دلش روشنایی فرود  
 به ده سال خواندن بیاموختش  
 روان از نبشتن برافروختش  
 پزشکی و راز سپهر بلند  
 بدانت یکسر که چون است و چند  
 ز نیرنگ و طلیسم، وز<sup>۲</sup> افسون دگر  
 بیاموخت و شد زین همه بهره‌ور
- ۹۸۳۵

۱- چنین است در اصل: «بدو» مناسبتر می‌نماید.

۲- در اصل: ور (حرف دوم بی نقطه است).

نمودش همه راه یزدان پاک  
به‌فرزانه گفت ای سرافراز مرد  
همانا نبود آن که دیدم شکار ۹۸۴۰  
مرا اندر آورد با تیرگی  
کنون تا نیاموزم<sup>۲</sup> از تو تمام  
همی بود از آن‌سان چهل‌سال و پنج  
چو بر وی نهان هیچ دانش نماند  
دلش کرد از آتش پر از<sup>۱</sup> ترس و باک  
مرا دانش و مهر تو زنده کرد  
سروش آمد از پرده کردگار  
کند دورم از دل همان خیرگی  
از ایدر نخواهم<sup>۳</sup> گرفتن خرام  
فراوان کشید اندر آن کار رنج  
جهان‌دیده فرزانه اورا بخواند

[هفت‌پند پیر فرزانه به کوش، و دادن چند دفتر دانش به او]

بدوگفت خواهی که از نزد من ۹۸۴۵  
که گر زندگانیست<sup>۴</sup> مانده‌ست بیش  
بدوگفت خواهم که<sup>۵</sup> باشدت رای  
بدین از تو دارم فراوان سپاس  
بدوگفت کاکنون تورا هفت‌چیز<sup>۶</sup>  
ز من یاد داری که اندر نخست ۹۸۵۰  
اگر کاربندی تو این هفت‌پند  
کنون بازگردی از آن انجمن  
نمیری تو بی‌نام و فرزند خویش  
که این مهربانی تو آری بجای  
که از تو شدم پاک و یزدان‌شناس  
که آن‌را ندانیم هشتم بنیز<sup>۷</sup>  
که گنجی روان است هریک درست  
تو باشی به‌هر دو جهان سودمند

- ۱- در اصل: آتش (حرف دوم بی نقطه است) برار (حرف دوم و چهارم بی نقطه است). باتوجه به معنی بیت اصلاح شد.
- ۲- در اصل: یا نیاموزم (حرف اول و سوم بی نقطه است).
- ۳- در اصل: نخواهد (حرف اول بی نقطه است).
- ۴- در اصل: زندگانی. وزن مصراع نادرست است، اصلاح گردید.
- ۵- چنین است در اصل. آیا «چو» مناسبتر نمی‌نماید؟
- ۶- از بیت ۹۸۷۴ تا ۹۸۷۲ از هشت‌چیز یا پند سخن بمیان آمده است: خرد، دانش، هوش، راستی، پاکی، مهر، داد، و آزادگی. ولی شاعر «داد» و «آزادگی» را به‌عنوان هفتمین پند یاد کرده است.
- ۷- در «آزمودن کامداد سلکت‌را»، در بیت ۴۳۷۹، کامداد از سلکت می‌پرسد «به مردم چه داده‌ست، گفتا، خدیو/ کز او دور گرداند این چند دیو؟» و سلکت «چنین‌داد پاسخ که هفت است چیز/ که هشتم نیابی مرآن را بنیز». ولی آن هفت‌چیز با هفت‌پند این پیر فرزانه جز در «خرد» وجه مشترکی ندارد.

- چنانچون شدی بهره ور زین سرای  
بدوگفت فرخنده فرمان تو  
همه هرچه گویی بجای آورم  
بدوگفت فرزانه کاکنون نخست  
چو باشد مرا و تورا کردگار  
چو باشد خداوند، ما بنده ایم  
به فرمان او باش در بندگی  
سپاسش بجای آر بر بدخوی<sup>۱</sup>  
که از نیست، هستی چنین آفرید  
دو دیده تورا داد و گوش و زبان  
پس آن به که [تو] نیکوی را سپاس  
سخنهای فرزانه بشنید کوش  
بدوگفت برگشتم از کار خویش  
شد آن بادسازی ز مغزم برون  
بدوگفت فرزانه کاکنون بدان  
به گیتی چنان بود باید همی  
یکی راه باریک پیش اندر است  
به پاداش کردار هر خوب و زشت  
چو زشتی نمایی تو کیفر بری  
پس آن به که آن مایه و ر هفت چیز  
که مردم بدین گوهران مردم است  
از این گر یکی نیست در آدمی
- بدان سر بیایی بهشت خدای  
که یارد برون شد ز پیمان تو  
ز فرمان و رای تو برنگذرم  
تو باید که این کار داری درست ۹۸۵۵  
خداوند ما باشد از هر شمار  
همه بنده آفریننده ایم  
نگهدار راه پرستندگی  
که کرد او بجای تو این نیکوی  
در او کرد پس جان روشن یـ.ید ۹۸۶۰  
روانی بدین کالبد پاسبان  
بجای آری، از دل شوی حق شناس  
خوش آمدش یکسر بدو داد هوش  
پشیمانم از زشت گفتار خویش  
همی بندگی کرد خواهم کنون<sup>۲</sup> ۹۸۶۵  
که مردم نماند همی جاودان  
که دانی که بر تو سرآید همی (۲۴۲)  
چو رفتی، جهانی جز این، دیگر است  
دهند آتش تیز و خرم بهشت  
همان یایی آن جا کز ایدر بری ۹۸۷۰  
به هر دو جهان تا تو باشی بنیز<sup>۳</sup>  
گراین نیست، از<sup>۴</sup> مردمی او کم است  
ندارد همی مایه مردمی

۱- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: «سپاسش بجای آر، نه بدخوی»؟

۲- در اصل، این بیت، پس از بیت ۹۸۶۶ نوشته شده است.

۳- در اصل: با (بی نقطه است) تو باشی نیز (حرف اول کلمه اخیر بی نقطه است).

۴- در اصل: کرینسار (حرف دوم و آخر بی نقطه است).

ز خورشید کا آرایش کشور است نماند که بفرییدش دیو بد رساند به جان و به تن کردگار رساند روان را به خرّم بهشت کجا یار دانش همه رامش است ..... <sup>۳</sup>	خرددان که تاج خرد برتر است نگهبان جان و تن آمد خرد که <sup>۱</sup> داند که پاداش روز شمار بپرهیزد <sup>۲</sup> از کار و کردار زشت دوم گوهر مایه ور، دانش است به دانش توان یافت راه خرد که انجام دانش شناسد همی به دانش ندارد <sup>۴</sup> فریبنده دیو <sup>(۴)</sup>	۹۸۷۵
ز پاداش دانش هراسد همی نه بدخواه از ترس گیهان خدیو بجوید <sup>۵</sup> همی کار را نیک <sup>۶</sup> و بد بداند که آغاز آن از کجاست کجا راستی بهتر از گوهر است همه راه تو راست و گفتار تو دل مردمان بر تو آرام یافت که آلودگی دور دارد ز تن به خوشی و خوبی گشاید زبان که خواهد به خود تا نماند خجل <sup>۷</sup> <sup>(۴)</sup> به سگ بر دروغ آیدش زخم تیغ	سوم هوش، کز هوش زاید خرد چو کاریش پیش آید از کم و کاست چهارم گهر، راستی بهتر است چو گفتار تو راست و کردار تو روانت بدان راستی کام یافت به پنجم ز پاکی گشایم سخن ششم مهر هر کاو بود مهربان زمان تا زمان خواهد آن نیکدل ز کس <sup>۸</sup> هیچ نیکی ندارد دریغ	۹۸۸۰  ۹۸۸۵  ۹۸۹۰

۱- چنین است در اصل. آیا «که» به معنی «چو» بکار رفته است؟ نیز رک. بیت ۵۱۳.

۲- با توجه به فعلهای «داند» و «رساند» در مصراع اول و دوم بیت ۹۸۷۶ و مصراع دوم بیت ۹۸۷۷ اصلاح گردید.

۳- در اصل، مصراع دوم بیت ۹۸۷۵ (نماند که بفرییدش دیو بد) نوشته است. حذف گردید.

۴- در اصل، تنها حرف اول این کلمه نقطه دارد.

۵- در اصل: بجوید (حرف اول بی نقطه است) ضبط متن با توجه به معنی بیت است.

۶- در اصل: زیر. با توجه به لفظ «بد» تغییر داده شد.

۷- چنین است در اصل.

۸- در اصل، زیس.

ز داد است و آزادگی هفتمین  
وزاین هردو آزاده‌را بی‌گمان  
کجا این همه‌را نیاید<sup>۱</sup> بجای  
نه در آدمی باشد آن کس تمام  
چو برگردی از بیشه<sup>۲</sup> و مرز من  
جز از دانشش، چند دفتر بداد  
کزاین هردو آباد بینم زمین  
چو خواهی به‌هر راه بردن توان  
چو رخنه بود در حصاری<sup>۳</sup> سرای  
نه مردم بود زو به‌دل شادکام  
نگهدار گفتار و اندرز من ۹۸۹۵  
شد از دانش و دفترش کوش شاد

[پیر فرزانه از خاندان جمشید است]

چو گیتی سیه گشت همرنگ دود  
بدوگفت کاین‌را گذرگاه کن  
تو یک‌هفته در بیشه می‌دار رنج  
که باز آن به‌آباد کشور شوی  
مکن دیورا دست برخورد دراز  
بدوگفت کوش ای سر رستان  
بگو تا تو ایدر چرا آمدی  
چنین پاسخش داد فرزانه پیر  
من از تخم جمشید دارم نژاد  
که دل در سرای سپنجی میند  
به‌دانش بری رنج، بهتر بود  
بدان جاودانه جهان بر تو رنج  
اگر زن کنی آرزو از تبار  
ستاره یکی روشن اورا نمود<sup>۴</sup>  
فرود آی روز و به شب راه کن  
که برنگذرد روز بر بیست و پنج  
چو بودی تو باتخت و افسر شوی ۹۹۰۰  
که از ماست یزدان ما بی‌نیاز  
مرا باتو مانده یکی داستان  
ز تخم که‌ای وز کجا آمدی؟  
که کار من آیدت نادلپذیر  
که مهتر پسر را چنین پندداد ۹۹۰۵  
که نوشش گبست است و بارش گزند<sup>۵</sup>  
کجا بار دانش بدان سر بود  
که هست این جهان چون سرای سپنج  
بجوید نامی زنی هوشیار

۱- در اصل: نایذ (حرف دوم بی نقطه است). «نیارد» مناسبتر می‌نماید.

۲- چنین است در اصل. آیا «یاء» حصاری نشانه کسره است؟

۳- در اصل: بیشه.

۴- مقصود آن است که پیر فرزانه ستاره روشنی‌را به کوش نشان داد. در بیت ۹۹۲۱ آمده است که چگونه کوش «دو دیده به‌روشن ستاره فگند» و راه شهر خود را در پیش گرفت.

۵- در اصل: کرند (حرف دوم بی نقطه است). این مصرع پیش از این در بیت ۹۵۴۳ با اختلاف یک کلمه آمده است: «که بویش گزند است و بارش کبست».

- ۹۹۱۰ چو فرزند گردد میانه پدید  
 میان بستن از پیش یزدان پاک  
 کرا آرزو نیست فرزند و زن  
 ز گیتی یکی گوشه آرد به دست  
 از ایشان یکی باز پستر منم  
 ز شهری کجا سوگوارانش نام  
 ز خویشان شدم دور وز شهر خویش  
 از ایدر بدان شهر ده روزه راه  
 به هر چند سالی ز خویشان من  
 ز دانش بپرستد و گردند باز  
 ببوسید پس دست فرزانه، کوش  
 ۹۹۲۰
- یکی دامن از وی بپاید<sup>۱</sup> کشید  
 نمودن پرستش به امید اوا پاک  
 ز مردم شود دور و از انجمن  
 شود تا بود زنده یزدان پرست<sup>۲</sup>  
 که بگذاخت<sup>۳</sup> زین سان که بینی تنم  
 برقم من ایدر<sup>۴</sup> گرفتم کنام  
 خرد مر مرا باد بر زهر بیش<sup>۵</sup> (۴)  
 همه بیشه ژرف و آب و گیاه  
 بیایند از آن پاک کیشان من  
 همین است کار و همین است راز  
 پسودش دو رخساره بریال و گوش

### بازگشت کوش به مرز و بوم خود

- شب آمد، درآمد به اسب سمند  
 به شب چون پلنگان همی تاختی  
 دو دیده به روشن ستاره فگند  
 چو روزآمدی خواب را ساختی  
 به شهر هواره<sup>۶</sup> برون شد ز رنج  
 چو روزش گذر کرد بر بیست و پنج

۱- در اصل: نباید.

۲- در آغاز کوش نامه، آنجا که مهانش سرگذشت جمشید و بازماندگان را برای اسکندر نقل می کند، می گوید وقتی جمشید گفت از دو پسر، نونک و فارک، از نسل نونک شهریاری زاده خواهد شد که کین مرا از ضحاک جادو خواهد کشید، فارک، به پدر گفت چون «مرا پادشاهی نخواهد رسید»، پس «به یزدان پرستی مرا ره نمای»... این پیر فرزانه و مهانش هردو از فرزندان فارک هستند که راه یزدان پرستی و عزلت گزیده اند. رک. بیت های ۷۱۱ تا ۷۳۶.

۳- در اصل: بگذاخت (حرف اول بی نقطه است).

۴- در اصل: اندر. باتوجه به معنی مصرع و نیز کاربرد «ایدر» در مصراع اول بیت ۹۹۱۷ اصلاح شد.

۵- در اصل: نیش. معنی مصرع با «نیش» یا «بیش» روشن نیست.

۶- در اصل: هواده. باتوجه به ضبط نام این شهر در کتابهای جغرافیایی تغییر داده شد: مسالک و ممالک اصطخری: هواره (ص ۴۶، ۴۹)؛ مسالک و ممالک ابن خردادبه: هواره (ص ۹۰).

چهل بود و شش سال تا رفته بود	جهان گفתי از بیم او خفته بود
کس از مرزبانان آن مرز و بوم	هم از خاوران و زسقلاب و روم ۹۹۲۵
ز بیم سر تیغ آن رزمساز	گرفتن نیارست باز ایچ باز <sup>۱</sup>
ز پذیرفتن باز <sup>۱</sup> گنجور اوی	همه ساله دستور رنجور اوی
ز راه هواره <sup>۲</sup> بیازرده بود	سوی قریطه <sup>۳</sup> شد که خود کرده بود
بزرگان آن شهر را پیش خواند	بر ایشان همه داستانها براند
که من شهریار شمام درست	از آن مهرباتر که بودم نه خست ۹۹۳۰
برفتم، رسیدم به مرد خدای	بیاموختم دانش جاننرای
همه پادشاهی روی زمین	مرا داد تا <sup>۴</sup> خاوران همچنین <sup>۵</sup>
نه گور آمد آن خوب رنگین شکار	سروش آمد از نزد پروردگار
مرا پیش او خواند تا آشنا	شدم پیش درگاه آن پادشا
چنان زشتی از روی من دور کرد	ز دانش دلم نیز پُر نور کرد ۹۹۳۵
بسی گفت و مردم نپذیرفت از اوی	به نزدیک قضا <sup>۶</sup> نهادند روی
که دستور او بود برکشورش	همه زیر فرمان او لشکرش
چو قضا <sup>۶</sup> بیامد بدیدش <sup>۷</sup> ز مهر	نه آن بودش آیین، نه آن دیو چهر
فروماند و گفت ای نبرده سوار	تو گر کوشی، آن نامور شهریار
میان من و کوش راز نهان	بسی هست از کارهای جهان ۹۹۴۰
بپرسم، اگر راست پاسخ دهی	به شاهنشهی تاج برسر نهی

۱- چنین است در اصل. نیزرک. زیرنویس بیت ۳۸۳.

۲- در اصل: هواده؛ نیزرک. زیرنویس بیت ۹۹۲۳.

۳- در اصل، تنها حرف اول این کلمه نقطه دارد. در بیتهای ۷۶۲۲ و ۱۰۱۲۶ نام شهر قرطبه آمده است. در بیت ۷۶۲۲ این شهر پایتخت قراطوس است. ولی در بیت ۹۹۲۸ از شهری نام می برد که کوش خود بنا کرده است. در کتاب مسالک و ممالک ابن خردادبه از شهری به نام قُریط در مصر نیز یاد شده است (ص ۸۲).

۴- در اصل: نا (بی نقطه است).

۵- به این موضوع در بیتهای پیشین اشاره ای نگردیده است.

۶- در اصل حرف دوم این کلمه بی نقطه است.

۷- در اصل: بدیدش (حرف اول و دوم بی نقطه است).

۹۹۴۵ پرسید چندی مر اورا به راز  
 وز آن کارهایی که بودش نهفت  
 پس از سرگذشتی<sup>۱</sup> سخن گفت باز  
 به رخساره پیسود قضا زمین  
 به سر برش کردند گردان نثار  
 فرستاده ای شد به هر کشوری  
 همی هرکس از جای برخاستند  
 فراز آمدش گنج چندانک جای  
 یکایک همه پاسخش داد باز  
 یکایک مر اورا همه باز گفت  
 همه راز فرزانه سرفراز  
 سپه سربر خواندند آفرین  
 سوی کوه طارق شد آن شهریار  
 یکی نامه نزدیک هر مهتری  
 به دیدار او رفتن آراستند  
 نماند اندر آن پیشگاه<sup>۲</sup> سرای

### [خواندن کوش مردمان را به ایزد پرستی]

۹۹۵۰ وز آن پس بتان را بدان چهره کرد  
 چنین گفت پس بر سر انجمن  
 نخستین به یزدان نیایش کنید  
 که او کردگار است و من شهریار  
 شدند آن همه کشور ایزدپرست  
 ز شاهان، وز مردم لشکری  
 ۹۹۵۵ که فرزانه اورا از آن بهره کرد<sup>۳</sup>  
 که از زیردستان ما، مرد و زن  
 پس آن گاه مارا ستایش کنید  
 مرا و شمارا بدوی است کار  
 جهان از کف دیو و ارون بجست  
 همان<sup>۴</sup> نامه آمد به فرمانبری

### [خواهش شاه جابلق از کوش برای دور ساختن گزند موران آدمخوار<sup>۵</sup>]

مگر شاه جابلق کاو نامه ای فرستاد بر دست خودکامه ای

۱- چنین است در اصل. با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «سرگذشتش» نیز مناسب می نماید.

۲- چنین است در اصل. شاید بوده است: «پیشگاه و سرای».

۳- این بیت زائد می نماید. پیرفرزانه درباره بتان، سخنی به کوش نگفته بوده است.

۴- با آن که ضبط اصل مفید می نماید. «همی» یا «همه» مناسبتر است.

۵- آنچه از این به بعد - تا پایان کتاب - مذکور است شباهت بسیار به مطالبی دارد که در کتابهای عجایب المخلوقات آمده است، با این تفاوت که کارهای شگفت به دست کوش انجام می پذیرد.



که شادان شدم<sup>۱</sup> ز آنک شاه جهان  
 چو دریافت فرمان و دیدار اوی  
 به مردم رسد زو بسی نیکوی  
 من از نیکویهای شاه جهان  
 گر از دانش آسمانی نخست<sup>۲</sup>  
 من و تخم من تا بود در زمین  
 برآساید آن مایه‌ور زیردست  
 که از دست‌موران به‌باک اندرند  
 بدان ای سرافراز شاه گزین  
 نهان گردد از آسمان بلند  
 بیابند چون یوز<sup>۵</sup> هنگام تگ  
 زن و مرد باکودک و چارپای  
 اگر شاه بردارد این رنج مور  
 شود یکسر آباد چندان زمین  
 به‌یزدان رسید و بدیدش نهان<sup>۳</sup>  
 همه خوبکاری بود کار اوی  
 ز کژی بود دور و از بدخوی  
 یکی آرزو دارم اندر نهان ۹۹۶۰  
 نماید یکی تا بدانم درست  
 کنند آن سرفراز را آفرین  
 که در باختر باشد اورا نشست  
 به‌دام گزند و هلاک<sup>۴</sup> اندرند  
 که آن‌جا که خورشید زیرزمین ۹۹۶۵  
 همه کشور از مور یابد گزند (۲۴۲پ)  
 تنومند هریک فزونتر ز سگ  
 بدژند و گردند پس بازجای  
 بجای‌آورد کار و نیرنگ<sup>۶</sup> و زور  
 که پیوسته گردد به‌شاه آفرین ۹۹۷۰

### [نیرنگ کوش برای نابود ساختن موران]

چو کوش جهان‌دیده نامه بخواند  
 یکی کشوری دید چون یک جهان  
 ز موران پرداخته سربسر  
 دژم‌گشت، وز روم وز خاوران  
 همان‌که سپه‌را بدان مرز راند  
 درخت برومند و آب روان  
 ز خاکش گسسته پی جانور  
 بیاورد فرزانه نام‌آوران  
 بیاورد و داد او ز هرگونه چیز ۹۹۷۵  
 کسانی که نیرنگ سازند نیز

۱- در اصل: شد (حرف اول بی نقطه است).

۲- چنین است در اصل.

۳- در اصل: نخست (حرف اول و سوم بی نقطه است).

۴- در اصل: هلاک و کزند. باتوجه به‌قافیه مصراع اول، دو کلمه پس و پیش شد.

۵- در اصل: یوز. باتوجه به‌لفظ «تگ» و نیز استعمال «یوز» (یوزپلنگ) در

کوش‌نامه تغییر داده شد.

۶- در اصل: بیرنگ (حرف اول و سوم بی نقطه است).

ز هرگونه گفتند و جستند راه  
 ز شهر و ز کشور بیاورد مرد  
 به فرسنگ سی تا به دریای آب  
 بکنند پهنش صد گز فزون  
 ۹۹۸۰ بر آن [کنده] بر شاه نیرنگ ساز  
 ز سنگ و ز ارزیر کرده چنان  
 سواری دگر کرد برچهر خویش  
 میانش به گوگرد و نفت<sup>۲</sup> سیاه  
 نگهداشت تا اختر کار اوی  
 ۹۹۸۵ به نیرنگ آن را بر آن پل بیست  
 توگفتی همی گویدی راه نیست  
 کسی گر پسودی بر آن باره دست  
 بر آن تیزی آتش برافروختی  
 بنزدیک آن، یک مناره بلند  
 ۹۹۹۰ ز گردان تنی ده بر آن جا نشاند  
 چو شد گرسنه باز در زنده مور  
 بر آن راه بر تاختن ساختند  
 به کنده رسیدند و کی بود راه!  
 بسی راه جستند و پل یافتند  
 ۹۹۹۵ رسیدند نزدیک اسب و سوار  
 یکایک بدو برفگندند تن  
 از ایشان چو شد گرم گوگرد و نفت<sup>۳</sup>  
 چو آتش برآورد با مور زور  
 به فرجام هم چاره آمد ز شاه  
 بدان راه موران یکی کنده کرد  
 کننده به کندن گرفته شتاب  
 ز دریا فگندند آب اندرون  
 یکی پل برآورد پهن و دراز  
 کش از باد و باران نیامد زیان  
 که برچهر خود داشتی مهر خویش<sup>۱</sup>  
 بیاگند چون سنگ دانده شاه  
 برآمد، چو شد تیز بازار اوی  
 سواری کشیده سوی راه دست  
 بر آن پل کسی را گذرگاه نیست  
 چو برق آتشی از میانش بجست  
 که گر کوه بودی تنش سوختی  
 برآورد خسرو ز بیم گزند  
 چو پردخته شد، شاه لشکر براند  
 برآرد، شکم چون تهی گشت، شور  
 چو شیران و گرگان همی تاختند  
 لب کنده ز آن جانور شد سیاه  
 بر آن پل همه تیز بشتافتند  
 گمانی چنان برد کامد شکار  
 چو گرگان همه باز کرده دهن  
 سراسر جهان دود و آتش گرفت  
 کجا پایداری کند زور مور

۱- با آن که ضبط اصل مفید معنی است، «بیش» نیز مناسب می نماید. نیز رک.

بیت ۱۰۰۷۶.

۲- در اصل: نقط.

۳- در اصل: تفت. باتوجه به معنی بیت و نیز مصراع اول بیت ۹۹۸۳ اصلاح گردید.

به‌گردون زبانه همی‌برفروخت	ازایشان هزاران هزاران بسوخت
چوانقاس <sup>۱</sup> شد پول <sup>۲</sup> و آن سنگها	همی بویشان شد به‌فرسنگها ۱۰۰۰۰
گروهی از آن، آب دریا بیرد	گروهی که برگشت در ره بمرد
همی مور از آن مرز بیرید شاه	بیامد بدان‌راه بیش از دو ماه
که کشور شد آباد چندان زمین	بر آن شاه پیوسته گشت آفرین <sup>۳</sup>
چو آگاه‌شد شاه جابلق، تفت	یکی گنج بردست با آن برفت <sup>۴</sup>
سوی کوش‌شد با سپه نرم‌نرم	بمالید رخساره برخاک گرم ۱۰۰۰۵
چنین‌گفت کاین دانش ایزدی‌ست	کنون سرکشیدن ز نابخردی‌ست
بسی خوردنی برد پیش‌سپاه	به‌مهمان او بود یک‌ماه شاه
بجای‌است آن نغز طلسم نوز <sup>۵</sup>	نگردد تباه از خزان و تموز <sup>۶</sup>
به‌جایی که برج حمل زآفتاب	کند روی رنگین خودرا نقاب
جهان‌دیده گوید که نزدیک این	یکی رود بینی روان بر زمین ۱۰۰۱۰
که آن‌را به‌کشتی توانی برید	که از آب چونان شگفتی ندید
شب‌شبه آن آب برجای خویش	باستد، نیاید یک انگشت پیش
چو یکشنبه آید، همی‌گردد اوی	چنین است کردار این آب‌جوی

۱- در اصل: انقاش.

۲- پول = پل. در بیت‌های ۹۹۸۰، ۹۹۸۵، ۹۹۸۶، ۹۹۹۴ این کلمه باضبط «پل» آمده است.

۳- این بیت به بیت ۹۹۷۰ همانند است.

۴- در اصل: یکی کنج پر (حرف اول بی‌نقطه است) دست (حرف اول و دوم بی‌نقطه است) با آن (حرف اول بی‌نقطه است) برقت (حرف اول بی‌نقطه است).

۵- در اصل: نغز (حرف اول و سوم بی‌نقطه است). طلسم زنور (حرف آخر بی‌نقطه است). در بیت ۹۸۳۷ کلمه «طلسم» را از نظر مراعات وزن باید «طُلُسم» بخوانیم. در این بیت، اگر این کلمه را باتشدید حرف «ل» بخوانیم (طَلُسم) ضبط متن از نظر وزن ایرادی ندارد، ولی اگر بخواهیم بمانند بیت ۹۸۳۷ آن‌را «طُلُسم» بخوانیم باید «نوز» را به «هنوز» تغییر بدهیم. در بیت ۱۰۰۸۳ آمده است: «بجای است قن‌دیل و گنبد هنوز».

۶- در اصل: حزان (حرف اول بی‌نقطه است) و تمور (حرف آخر بی‌نقطه است). باتوجه به معنی بیت، و نیز بیت ۱۰۰۸۳ اصلاح شد.

## [خواهش دیگر شاه جابلق از کوش برای روستای بی آب کشورش]

چو برگشتن آراست شاه و سپاه	زمین را بیوسید جابلق شاه	
۱۰۰۱۵ ورا گفت کای شاه آزاده خوی	نمانده ست کاری جز این آرزوی	
که در کشورم روستایی ست خوش	در او مردمانی <sup>۱</sup> همه شیرفش	
همه ساله از آب تنگی دژم	جز از آب باران نبینند نم	
که از فرّ سالار دانش پژوه	یکی آب پیدا شود پیش کوه	
شود کشور آباد و من شادمان	برآساید از غم دل مردمان	
۱۰۰۲۰ مرا آرزو گردد از تو تمام	به گیتی بماندت جاوید نام	
چو کوش سرافراز مر آن <sup>۲</sup> شنید	همان گه سپه را بدان سو کشید	
یکی روستا دید همچون سراب	در و دشت و کهسار او خشک از آب	
دو رویه ز هر روی شش پاره ده	مرآن هر دهی را همه مرد مه	
که آن هر دهی بود مانند شهر	ز بازار، وز برزن و کوی بهر	
همان بود کز آب بی مایه بود	ز باغ و ز کاریز بی سایه بود	۱۰۰۲۵
بسی کرده بر راه سیل آبگیر	همه ساله زو خورده برنا و پیر	
بنزدیک ایشان یکی کوه ژرف	که هرگز نبودی برآن کوه برف	
رسیده سرش سوی ابر سیاه	وز آن روستا بود برکوه راه	

## [انیرنگ کوش، و ساختن صندوق و فواره]

یکی کرد <sup>۳</sup> صندوق روین بساخت <sup>(۴)</sup>	دگر نغز قواره ای <sup>۴</sup> بر فراخت <sup>(۴)</sup>	
۱۰۰۳۰ یکی قفل پولاد برزد بر اوی	که نتوان گشادن کس از هیچ روی	

۱- در اصل: دروند دمانی. متن تصحیح قیاسی است.

۲- چنین است در اصل. «آن را» مناسبتر می نماید.

۳- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است «گرد»؟

۴- در اصل دگر نغز (حرف اول و سوم بی نقطه است) فراره تر. چون در بیت ۱۰۰۳۷ و ۱۰۰۴۶ سخن از «فواره» و همین صندوق است: (زفواره برشد بسوی هوا)، بنظر می رسد که «فراره» در نسخه اساس «فواره» بوده است. از سوی دیگر باوجود «تر» وزن مصراع کامل می شود ولی در معنی مصراع خللی آشکار می گردد.

- چو پردخته شد کوش از آن آنگهی<sup>۱</sup> یکی جوی بنهاد بر هر دهی  
 پس آن ژرف<sup>۲</sup> صندوق را جایگاه بفرمود کردن ز کوه سیاه  
 همی بود تا آفتاب از حمل برآمد وز او دورتر شد رحل  
 سطرلاب آن گاه<sup>۳</sup>] برداشت و گفت به نام خداوند بی یار و جفت  
 نهاد اندرون جای صندوق سخت<sup>۴</sup> به دست خود آن شاه پیروزیخت ۱۰۰۳۵  
 ز صندوق برجست هم در زمان یکی آب برشد سوی آسمان  
 ز قواره برشد بسوی<sup>۵</sup> هوا از آن شاد شد شاه فرمانروا  
 به جوی اندر افتاد و شد سوی ده همی شادمان شاه و سالار و مه<sup>۶</sup>  
 بگشتی بر آن آب دو آسیا ز نیرنگ آن شاه پُرکیمیا  
 پس آن ژرف صندوق در کوهسار به آیین فرو بست سخت استوار ۱۰۰۴۰  
 چنان کرد جایش<sup>۷</sup> که از هیچ جای بر آن جا نشایست<sup>۸</sup> رفتن به پای  
 به نوبت بفرمود شاه آنگهی که یک روز و یک شب بَرَد هر دهی  
 نگهبان صندوق بگماشتند که از دیو و مردم نگهداشتند  
 بدان ده که آن آب باز ایستد<sup>۹</sup> مگر مهترش دارد آیین بد  
 بیابند مردان آن ده همه پراکنده چون بی شبانان رمه ۱۰۰۴۵  
 یکایک همه کوزه ای پُر ز آب به قواره اندر کننده شباب<sup>۱۰</sup> ۷  
 بجنباند آن گاه قفلش سه بار به نام خداوند بی جفت و یار  
 هر آن کس که آبش برآید به نام شود مهتر ده بدو شادکام

۱- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: «چو پردخته شد، کوش از آن، آنگهی»؟

۲- در اصل: ررف (حرف اول و دوم بی نقطه است) باتوجه به بیت ۱۰۰۴۰ اصلاح گردید.

۳- در اصل: سوی وی.

۴- چنین است در اصل. شاید در نسخه اساس بوده است: «همه شادمان شاه و سالار و کیه».

۵- در اصل: جاهش.

۶- چنین است در اصل. رک. زیرنویس بیت ۱۲۵۴.

۷- چنین است در اصل. آیا کلمه آخر مصرع در نسخه اساس «شتاب» بوده است که در بیت‌های ۱۰۰۵۴ و ۱۰۰۵۷ نیز آمده است.

پرداخت صندوق و لشکر براند شب و روز جز نام یزدان نخواند<sup>۱</sup>

### [ساختن حوضها برای درمان مصروعان]

۱۰۰۵۰	به راه بیابان به جایی رسید	که آبی که بود ایستاده بدید
	کسانی که مصروع <sup>۲</sup> بودند و سست	به دل ناتوان و به تن نادرست
	همه خنده ای <sup>۳</sup> خوش برایشان فتاد	به آب اندر افتاد مانند باد
	چو مرده در آن آب بیهوش شد	از آن آگهی چون بر کوش شد
	شتابان پیامد به دیدار آب	کشیدند بیرون هم اندر شتاب <sup>۴</sup>
۱۰۰۵۵	منادیگری بانگ زد بر سپاه	که دارید از این آب خود را نگاه
	مبادا کز این آب هرگز چشید	که پس چادر مرگ در سر کشید
	بفرمود تا مردگان را ز آب	کشیدند هم در زمان بر شتاب <sup>۴</sup>
	چو باد شمالی بر ایشان وزید	بیهوش آمد و این شگفتی که دید؟
	سبک گشته آن کس که بودی گران	به رنگ و به تن بهتر از دیگران
۱۰۰۶۰	همه سستی و رنج از او گشته دور	شد آن ماتم سخت مانند سور
	بفرمود تا ز اندلس هر که هست	به تن سست و مصروع و بی پای و دست
	بریدش بر آن آب تا مرد سست	شوید تن و زود گردد درست
	بسی <sup>۵</sup> حوضها نام خود بر نیش	دگر کرد از این سان و دیگر بهشت
	سلیمان گذر کرد روزی بر آن	بدید آن همه حوضها بیکران
۱۰۰۶۵	بفرمود تا آصف برخیا	که دانست کردن همی کیمیا (۲۴۳ر)
	بر آورد از آن شارستانی به رنج	نهاد اندر او هر چه بودش ز گنج
	در آورد <sup>۶</sup> دیوارش از گرد آب	کشیده سر کنگره بر سحاب

۱- در اصل: بخواند (حرف اول بی نقطه است).

۲- در اصل: مضروع.

۳- در اصل: خنده.

۴- در اصل: شتاب (حرف دوم بی نقطه است). نیز رک. بیت ۱۰۱۲۰.

۵- چنین است در اصل. آیا در نسخه اساس بوده است: «براین حوضها نام خود بر نیش»؟

۶- چنین است در اصل. «بر آورد» مناسبتر می نماید.

نهادش به نیرنگ از آن سان نهاد	که هرگز درش کس نداند گشاد
به دیوار او گر برآید همی	زند خنده بر روی مردم همی
بدان شارستان اندر افتد نگون	نداند کسی کان چرا است و چون ۱۰۰۷۰
به گیتی مر اورا نبینند باز	ندانست کس را که چون است راز
هر آن کس که او بگذرد بر درش	ز بانگ سگان خیره گردد سرش

## [ساختن گنبد و بتی بر چهر خویش]

وز آن جایگه کوش ره برنوشت	یکی گرد آن پادشاهی بگشت
به شهر ظرش چون به دریا رسید	پس آباد و خرم یکی شهر دید
در او گنبدی ساخت هشتاد گز	همه سنگ خاره نه چوب و نه گز ۱۰۰۷۵
بتی ساخت بلور بر چهر خویش	نهاد اندر آن گنبد از مهر خویش
ز بلور، قندیل کردش یکی	به نیرنگ روغش داد اندکی
چو از سقف گنبد درآویختند	بدو روغن زیت بر ریختند
یکی آتش اندر زمین بر فروخت	بکردار شمع فروزان بسوخت
چو رفتی به برج حمل آفتاب	برافروختی ناگهان گاه خواب ۱۰۰۸۰
چنین تا جهان پر ز گلشن شدی	ز خورشید خرچنگ روشن شدی
سکندر بدان بت رسید و شکست	نکرد، این شگفتی، به قندیل دست
بجای است قندیل و گنبد هنوز	زیانش ندارد خزان و تموز <sup>۱</sup>

## [شارستانی به نام ارم]

دگر شارستانی ست از سیم ناب	به شکل عقابی سر اندر سحاب
که اندازه ز آن بر نشاید <sup>۲</sup> گرفت	طلسمی بزرگ است و جایی شگفت ۱۰۰۸۵
یکی نفر <sup>۳</sup> سیمرغ پرداخته	ز سیم سپید از <sup>۴</sup> برش ساخته

۱- رک. بیت ۱۰۰۰۸.

۲- چنین است در اصل. رک. زیر نویس بیت ۱۲۵۴.

۳- در اصل: نفر (حرف آخر بی نقطه است).

۴- در اصل: ار (بی نقطه است).

ز هر روی ده روزه ریگ روان	رسیدن بدان شارستان کی توان
ارم خوانده یزدان و کس آن ندید <sup>۱</sup>	که مانند آن هیچ را نافرید
میان من و اندلس جای اوست <sup>(۲)</sup>	نه دشمن همی بیند آن را نه دوست
درختش همه زرّ و یاقوت بار	همه برگ او زُمُرد آبدار
زمینش همه خشت زرّین و سیم	شکوفه ز مرجان و درّ یتیم
می و شیر در جوی با انگبین	که سازد چنین، جز جهان آفرین <sup>۲</sup> ؟
یکی شهر نزدیک دریای ژرف	نهادی تو <sup>۳</sup> بازارگاه شگرف
ز خمدان <sup>۴</sup> به فرسنگها هشتصد	برآید <sup>۵</sup> همی تا کس آن جا رسد
برآرنده ماروق کرده‌ست نام	در او مردمانی همه شادکام
همه پوشش بانها استخوان	ز پهلوی ماهی گرفتند خوان
هرآن شاه کاهنگ شهر آورد	ز بیداد و تاراج بهر آورد
نماند همی زنده سالی فزون	چنین ساخته مردم پُر فسون

#### [چهار طاقی نزدیک شهر ارم]

یکی چار طاقی بنزدیک شهر	شده زهرِ آن شهر از او پادزهر
برآورده دیوارش از زرّ پاک	نه چوب و نه سنگ و نه خشت و نه لاک
ز زر برنهاد بر او چار در	دو در سوی خاور دو را باختر <sup>۶</sup>
سوم بر جنوب و دگر بر شمال	سه در بسته دارند از آن ماه و سال
چهارم در آنک ارشوی شهر یاز <sup>(۲)</sup>	گشاده همه ساله و کرده باز <sup>۷</sup> (۲)

۱- در اصل: بدید (حرف اول بی نقطه است).

۲- برخی از این بیتها دقیقاً بهشت مسلمانان را به یاد می آورد.

۳- چنین است در اصل. «نهادی نو»، مناسبتر می نماید.

۴- در اصل: جندان. نیز رک. زیرنویس بیت ۸۴۳.

۵- در اصل: برآند (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).

۶- چنین است در اصل. یقیناً نادرست است، زیرا هم در مصراع اول این بیت به

«چاردر» تصریح گردیده است و هم در بیتهای ۱۰۱۰۲ و ۱۰۱۰۳ تنها از

چاردرد در آن «چارطاق» سخن بمیان آمده است. شاید بوده است: یکی سوی

خاور، دگر باختر. یا: یکی سوی خاور، یکی باختر.

۷- چنین است در اصل.



نگهبان نشاند بر او مرد چند      ز بیم تباهی و بیم گزند  
 چو خواهند باد و هوای خنک      در خاوران برگشاید سبک ۱۰۱۰۵  
 نگهبان چو بگشاد هم در زمان      شود باد و سرما از آن در دمان  
 بهنگام میوه که گرمای گرم      بود درخور کشور و باد نرم  
 در باختر برگشایند باز      رسد میوه<sup>۱</sup> و خوردنیها فراز  
 به گاه بهاران که باران و آب      بود درخور، آن در که بر آفتاب  
 گشایند بار<sup>۲</sup> همی ز آسمان<sup>(۴)</sup>      بیندد<sup>۳</sup> بیارد هم اندر زمان ۱۰۱۱۰

#### [ماهنگ، دارای چین، یا کوش پیشین بنیانگذار چهار طاقی]

جهاندریده گوید که بنیاد این      فکنده ست ماهنگ، دارای چین  
 دگر گفت کان کوش پیشین نهاد      ندارد کس آن روزگاران به یاد  
 نداند<sup>۴</sup> جز از راز داننده کس      که اوی است داننده راز و بس

#### [ساختن طلسم در افریقیه]

به افریقیه اندر<sup>۵</sup> دو کوه است باز      یکی پست بالا و دیگر دراز  
 بفرمود تا در میان دو کوه      بر آورد استاد دانش پژوه ۱۰۱۱۵  
 طلسمی دگر ساخت داننده کوش      تو این داستانها به دانش نیوش  
 به دو روی بر دو مناره بلند      کشیده سر اندر ستاره بلند  
 یکی ز آن صدو شست گز بر شده      یکی سی گز از وی به زیر آمده  
 از آن بُرجها آب فرمانروا      چهل گز چو طاقی شود بر هوا

۱- در اصل: میوه.

۲- در اصل: نقطه ندارد. آیا در نسخه اساس بوده است: «گشایند تا ابر از آسمان» یا «گشایند تا ابر در آسمان»؟

۳- در اصل: بندد (حرف دوم بی نقطه است).

۴- در اصل: بداند (حرف اول و دوم و چهارم بی نقطه است).

۵- چنین است در اصل. اگر «افریقیه» را «افریقی» بخوانیم در وزن مصراع خللی پیش نمی آید، و آلا «به افریقیه در» مناسبتر است.

- ۱۰۱۲۰ به دیگر مناره فروریزد آب برون آید از زیرش اندر شتاب<sup>۱</sup>  
 نهاده برآن آب سی پاره ده یکایک چو شهری و از شهر مه  
 گروهی از افریقس<sup>۲</sup> آرند یاد که افریقیه کرد مراو نهاد (۴)

## [دادگری کوش]

- وز آن پس جهان دیده کوش سترگ رها کرد راه بد و خوی گرگ  
 چو برگرد آن پادشاهی بگشت به فرمان او شد همه کوه و دشت  
 ۱۰۱۲۵ ز هر کشوری ساو و باژ<sup>۳</sup> آمدش که همراه گنجی فراز آمدش  
 ز مغرب سوی قرطبه بازگشت به آرام بنشست و دمساز گشت  
 به چیز کسان در نیاویختی نه با کودک و با زن آمیختی  
 اگر داد جُستی کسی ز انجمن همه داد دادی میان دو تن  
 ۱۰۱۲۹ همه ساله دور از بد بدگمان شده زبردستان او شادمان

تَمَّتْ هَذَا الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ  
 الْوَقَّابِ فِي شَهْرِ الْمَبَارَكِ صَفَرِ خْتَمِ  
 بِالْخَيْرِ وَالْيَمَنِ وَالظَّفَرِ سَنَةِ ثَمَانِمِائَةٍ  
 عَلَى يَدَي الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْمُحْتَاجِ  
 إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْبَارِي مُحَمَّدِ بْنِ  
 سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقَارِي  
 أَصْلَحَ اللَّهُ أحوَالَهُ  
 وَغَفَرَ لَوِ الْوَالِدِيهِ  
 وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ  
 وَالْمُؤْمِنَاتِ  
 م (۲۴۳ پ)

۱- در اصل: شتاب (حرف دوم و چهارم بی نقطه است). نیز رک. بیهای  
 ۱۰۰۵۷ و ۱۰۰۵۸.  
 ۲- در اصل: افریقس.  
 ۳- چنین است در اصل. نیز رک. زیر نویس بیت ۳۸۳.

## فهرست لغات و ترکیبات\*

### آ

آب (سکندر فرو ریخت از دیده) ۵۹۰،	۱۹۹۰، ۵۴۱۱
۴۶۵۷؛ نیز رک. آب دیده، زرآب، مرزآب	آباد (کراگنج - و درویش دل) ۴۵۰۸
آب: آبرو، عزّت ۵۰۰۱	آباد (تو گفتی که آن مرز - نیست) ۸۱۶۵
آباد (بدو گفت رای تو - باد) ۱۷۶۱،	۸۵۲۵، ۹۲۷۴، و...؛ نیز رک. تن آباد، تن

\* در فهرست لغات و ترکیبات کوش‌نامه، تنها به ذکر نوادر لغات و کلمه‌های مهجور فارسی بسنده نکرده‌ام. در این فهرست کوشیده‌ام علاوه بر کلمه‌های شاذ و نادر، هر لغت یا ترکیب قابل توجهی، اعم از فارسی یا فارسی - عربی، را که در این متن آمده است ذکر کنم، و نیز کلمه‌های عربی را که کاربردش در کوش‌نامه بسیار کم است، بیاورم تا مراجعه‌کنندگان به این فهرست، پس از مرور اجمالی آن، به انواع واژگان این متن کهن پی ببرند، گرچه معنی برخی یا بیشتر آنها روشن باشد. در موارد ضروری کلمه یا ترکیبی را به کلمه یا ترکیب دیگر ارجاع داده‌ام مانند «عنان گران شدن» را به «رکیب گران شدن» و به عکس.

اگر کلمه یا ترکیبی تنها در یک یا دو سه بیت بکار رفته باشد، شماره تمام بیتها را در برابر آن کلمه یا ترکیب ذکر کرده‌ام، ولی در موارد دیگر، به ذکر شماره سه چهار بیت اکتفا کرده‌ام، و پس از آخرین شماره، چند نقطه افزوده‌ام به نشانه آن که در بیتهای دیگر نیز آمده است.

در این فهرست، در مواردی پس از لغت یا ترکیب، مصراع یا بیتی را که آن کلمه یا ترکیب در آن بکار رفته است، در داخل پراکنش ذکر کرده‌ام تا خواننده با توجه به آن مصراع یا بیت، به معنی آن پی ببرد، گاهی نیز کاربرد لغت یا ترکیب را به این صورت نشان داده‌ام: «آواز (-کوس، چنگ، نای، کودک، بزم، رود)»، و به ندرت معنی لغت یا ترکیب را نوشته‌ام مانند: «آن سر: جهان دیگر».

در فعلهای مرکب مانند: به جای آمدن، به جای بودن، به جوش آمدن، که در متن کوش‌نامه، به صورت: بجای آمدن، بجای بودن، بجوش آمدن چاپ شده است، در فهرست لغات و ترکیبات آنها را با ضبط: به جای آمدن و... آورده‌ام، و اگر این کار، برای مراجعه‌کنندگان مشکلی پیش بیاورد، پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم.

آبگیر ۱۱۲۰، ۱۰۰۲۶	آباد کردن
آبله شدن (— دست) ۱۰۴، ۶۰۳۱	آبادبوم ۴۳۴۷
آبنوس ۲۹۷۳، ۵۲۹۴، ۵۹۳۱، ۶۲۵۲، ۸۸۵۵	آبادجای ۳۹۲۶، ۴۱۵۶، ۵۵۷۹، ۹۷۸۱
آبی رک. اسب آبی، بادپای آبی	آباد داشتن (— جهان) ۶۸۰۸، ۹۷۴۱
آبی نژاد رک. اسب آبی نژاد، بادپای آبی نژاد، تازی اسبان آبی نژاد	آباد شدن ۹۹۷۰
آتش (زمین از گرانش ناله گرفت / از — زمین رنگ لاله گرفت) ۸۷۳۷؛ نیز رک. چاه آتش	آباد کردن (— جهان) ۶۷۹۱، ۶۸۰۰، ۶۸۰۴
آتش اندر زدن ۸۵۲۳، ۸۵۴۱، ۹۲۸۹	آباد کردن (— یلان) ۵۷۳۹
آتش زدن ۵۴۰۵	آب بی بن ۴۰۲۹؛ نیز رک. دریای بی بن، کوه بی بن
آختن ۶۳۱۶، ۶۳۴۴، ۸۹۰۵، ۸۹۳۶ و...؛ نیز رک. دست آختن، کین آختن	آب تنگی ۱۰۰۱۷
آخته ۶۱۴۹؛ نیز رک. تیغ آخته	آبداده (— زره) ۷۱۱۵؛ نیز رک. رز آبداده
آخشیج ۴۴۸۶، ۴۵۰۱	آبدار (جوشن، آهن —) ۵۱۷۶، ۶۹۵۶؛ نیز رک. زهر آبدار
آدمی (نه در گوهر از — بگذری) ۱۵۳۸، ۹۸۷۳	آبدار (کند شاخ و برگش چنان —) ۷۷؛ نیز رک. دانه آبدار
آدمی (نه در — باشد آن کس تمام / نه مردم بود زو به دل شادکام) ۹۸۹۴	آبدار (زمرد...) ۱۰۰۹۰
آدمی چهره ۶۲۸	آبداری (چنان کردش آباد چون من شنود / که هرگز بدین — نبود) ۸۲۳۵
آذرگشسب (به تیزی بیامد چو —) ۱۳۹۱، ۲۲۹۹، ۲۸۴۶، ۲۹۹۸ و...	آبدست کردن ۹۱۱
آذین بستن ۷۹۸۵، ۸۱۳۷	آب دیده ۹۱۳
آراستن (به شعرش چو گنجی بیاراستم / به نقشش چو باغی بیاراستم) ۱۱۰، ۹۶۰، ۵۶۵۷، ۷۹۸۰؛ نیز رک. برآراستن	آبرنگ. رک. زهر آبرنگ
آراستن (— لشکر، کشتی، عراده، سپاه، رزمگاه) ۱۷۵۶، ۲۴۹۹، ۲۵۶۸، ۲۹۴۷	آبروی ۷۱۳۱
	آبروی ریختن ۷۰۸۲، ۸۸
	آب زدن (به میدان شد و گرد را آب زد) ۳۴۳۱
	آبشخور ۷۸۹۴
	آبگاه (خلیده دل و — ش خدنگ) ۵۸۹۸
	آبگون رک. زر آبگون، زهر آبگون

- آراسته شدن (– کار) ۳۳۶۱  
 آراسته گشتن ۳۹۵۰  
 آرام (که ویران شد – و ایوانشان) ۷۹۶۷  
 ۹۰۱۱، ۸۵۲۴  
 آرام (به بگماز و – پرداخت و بزم) ۳۳۲۴،  
 ۶۷۰۵، ۸۴۲۵، ۱۰۱۲۶؛ نیز رک. بی آرام  
 شدن  
 آرام (چو دیدم بزرگی و – شاه) ۱۲۳،  
 ۷۴۳۷، ۷۳۳۰  
 آرام (که زن را به شوی است – و جاه / چو  
 بی شوی باشد، کند زن گناه) ۴۸۶۳  
 آرام دادن ۳۴۰۸  
 آرام داشتن ۴۲۷۹  
 آرامش ۴۶۰۰  
 آرام کردن (که دشمن چرا پشت آرام کرد)  
 ۴۱۱۳، ۶۹۷۱، ۷۹۹۶، ۸۴۱۱، و...  
 آرامگاه (چه مایه ز تو رنج دید آبتین / که  
 آرامگاهش نبذ بر زمین) ۲۴۱۸، ۲۵۶۱؛  
 نیز رک. آرامگه  
 آرامگاه (که طیهور دارد به – / فراوان در آن  
 شهر گنج و سپاه) ۵۳۵۱  
 آرام گرفتن (– دل) ۲۴۸۰، ۹۳۷۷  
 آرامگه ۶۷۴۶؛ نیز رک. آرامگاه  
 آرام یافتن ۸۳۲۶، ۹۸۸۶، و...  
 آرامیدن ۲۵۱، ۱۳۲۸، ۳۲۵۴، ۸۹۶۴، و...  
 آرای رک. لشکرآرای، لشکرآرای کردن  
 آرایش (بدین ساز و – و دستگاه / ندیدیم  
 لشکر به درگاه شاه) ۳۲۸۲، ۵۰۸۸،  
 ۶۰۳۵، ۶۰۴۰، ۶۸۷۳، و...  
 ۴۰۴۱، ۴۶۸۸، ۵۳۲۳، و...؛ نیز رک. بازی  
 آراستن، پوزش آراستن، خلعت آراستن،  
 نامه آراستن  
 آراستن (– بزم، خوان) ۲۳۱۹، ۲۳۲۵،  
 ۳۶۳۴، ۷۴۲۳، و...  
 آراستن (بدان زشتی او را بیاراستم) ۳۷۲۷  
 آراستن (تنش را به زیور بیاراستی) ۳۳۴۷،  
 ۴۸۹۷، ۷۴۰۳، و...  
 آراستن (بدین آرزو دل بیاراسته‌ست)  
 ۲۲۳۷، ۵۲۱۳، ۷۱۷۲، ۷۲۸۹  
 آراستن (به دیدار او رفتن آراستند) ۱۷۶۷،  
 ۳۵۶۶، ۹۹۴۸، ۱۰۰۱۴  
 آراستن (بیارم به خانه بیارایم) ۷۳۷۵  
 آراستن (– کار کسی) ۲۲۶۵، ۳۷۵۵  
 آراستن (بیارید آن شاه، گیتی به داد)  
 ۴۱۹۳، ۴۱۹۵  
 آراستن (– جهاز دختران) ۴۰۳۶  
 آراستن (پرسید از آیین زن خواستن / که  
 چون بایدش سازو –) ۳۶۵۱  
 آراسته (غلام، اسب، لشکر، خیمه، سراپرده،  
 مرز، گنج، خوبان، بار –) ۴۲۱، ۱۵۰۵،  
 ۵۳۵۸، ۷۹۳۰، ۸۳۸۵، ۸۴۹۲  
 و...  
 آراسته (به درگاه کوش آمد –) ۳۰۰۸،  
 ۳۲۲۲، ۸۱۵۱، ۸۶۴۰  
 آراسته (که کارت شود خوب و –) ۶۱۶،  
 ۱۰۵۸، ۴۲۹۲  
 آراسته (بدارد تن مرد پیراسته / به گفتار و  
 کردارش آراسته) ۴۳۹۴؛ نیز رک. پیراسته

- آرایش (سواری و - و داد و دین) ۴۶۵۱  
 آرایش (می و جام و - آرند و یزم) ۱۹۵۸  
 آرایش (- کارزار، جنگ) ۵۲۱۲، ۵۲۱۴، ۵۷۵۶  
 آرزو (رسیدم بدین - از سپهر / که بینم رخ  
 شاه فرخنده‌چهر) ۲۷۶۶، ۴۶۱۹، ۴۶۶۳، ۶۷۲۲ و...؛ نیز رک. آرزوی  
 آرزو (هم از - بازدارد تنش / که هست -  
 مهترین دشمنش) ۴۳۹۵، ۴۵۱۲؛ نیز رک.  
 به‌جای آمدن آرزو  
 آرزو آمدن ۸۲۵۲، ۸۵۸۴  
 آرزو خواستن ۹۰۷، ۶۷۰۸، ۹۱۰۰، ۹۶۹۴  
 آرزو داشتن ۹۹۶۰  
 آرزو کردن ۴۴۵۹، ۴۵۴۲، ۷۶۰۶، ۹۱۵۵ و...  
 آرزو یافتن ۹۰۹، ۵۵۵۹  
 آرزوی ۳۶۳۰، ۵۸۴۵، ۶۵۷۶، ۹۶۹۵ و...؛  
 نیز رک. آرزو  
 آرزوی برآمدن (که از ما برآمد تو را آرزوی)  
 ۳۶۳۰  
 آرزوی شدن ۳۴۲۷  
 آرزوی داشتن ۳۵۷۲  
 آرزوی کردن ۷۶۶۴، ۸۴۴۱، ۹۰۱۸  
 آرزوی - گرفتن (دلش آرزوی نگارین  
 گرفت) ۶۷۶۱  
 آرزوی یافتن ۷۴۲۷  
 آرمیدن (- درد) ۲۹۰۶  
 آرمیدن ۷۱، ۱۰۵، ۶۹۵، ۸۷۱، ۴۳۶۶، ۹۵۷۷، ۹۶۴۰  
 آزادی نام یکی از دیوان ۴۳۶۶  
 آزاد: در مقابل بنده ۷۵۲۸  
 آزاد داشتن (روان را ز اندیشه آزاد دار) ۳۳۹۹  
 آزادسبزو روان ۲۲۴۴؛ نیز رک. سبزو روان  
 آزاد کردن ۵۷۱، ۶۶۳۴، ۷۰۵۰  
 آزادگی (ز داد است و - هفتمین) ۹۸۹۱  
 آزادمرد (شاه -) ۸۷۷۳  
 آزاده ۷۸۴، ۳۶۵۶، ۶۰۵۸، ۷۱۹۵ و...  
 آزاده‌خوی (شاه، جهاندار -) ۳۶۹، ۸۵۴  
 ۳۶۳۸، ۴۰۹۲ و...  
 آزادی آوردن ۲۸۱۲  
 آزار (که هرگز نجویم من - تو) ۲۳۴۱  
 ۲۵۱۳، ۳۱۶۱، ۳۸۳۹، ۸۵۸۵، ۹۷۳۴؛  
 نیز رک. بی‌آزار، بی‌آزارتر، بی‌آزار کردن،  
 بی‌آزاری، کم‌آزار  
 آزار (که آزارم از دل نیاید برون) ۲۵۱۶  
 آزار داشتن (- از کسی) ۷۹۱  
 آزار گرفتن ۳۴۴۶  
 آزار یافتن (ندانم من از خویشتن آن گناه / کز  
 آن یافت آزار فرخنده‌شاه) ۸۵۸۵  
 آزدن ۲۳۷۹، ۵۱۶۹، ۷۲۳۵، ۷۷۶۳ و...  
 آزدن (شهنشاه را بر من آزرده‌اید) ۶۰۷۱، ۸۳۹۹  
 آزدن (ز راه هواره بیبازرده بود) ۷۲۸۱، ۹۳۹۱، ۹۴۹۷، ۹۹۲۸ و...  
 آزرده. رک. دل‌آزرده  
 آزم ۱۸۶۱، ۲۱۶۱، ۳۳۳۸، ۸۰۵۶  
 آزم نگاهداشتن ۸۳۰۸  
 آزمای رک. نبردآزمای

آزمایش نمودن ۴۵۳۴	آسوده بودن ۵۸۷۰
آزمودن ۲۸۶۲، ۴۵۳۰، ۸۸۷۲، ۹۵۲۲؛	آسوده گشتن ۷۱۴۷
و...؛ نیز رک. نبرد آزمودن، رزم آزمودن،	آسیا ۱۰۰۳۹
رنج آزمودن	آسیب ۳۵۲۶
آزمون کردن ۶۸۹۶، ۴۳۵۸، ۳۵۸۸	آسیب یافتن ۸۶۷۸
آزموده رک. کارآزموده	آسیمه ۹۱۸۷، ۵۲۲۹
آس (که از - دستم شده آبله) ۹۴	آسیمه سر ۷۸۷۶، ۲۹۷۷
آسان (تو - بمانی و خشنود شاه) ۷۳۹۴؛	آسیمه گشتن ۵۳۸۹
نیز رک. تن آسان، تن آسان شدن، تن آسان	آشتی ۹۴۰۶، ۹۳۹۰، ۴۵۸۷، ۴۵۴۹
کردن، تن آسان گشتن	آشتی جستن ۹۵۰۷، ۵۰۱۲
آسان (توانی گشادن تو - و خوار) ۵۳۵۴	آشفتن رک. برآشفتن
آسان کردن (-درد برکسی) ۲۸۹۵، ۹۰۶۴	آشفته (نه خوابی است - و سرسری)
آسانی (بود بارش - و برگ، ناز) ۳۹۳۰،	۳۹۱۹، ۴۱۷۰، ۴۱۷۲، و...
۴۳۳۹، ۶۸۳۳، ۹۵۶۰	آشفته (- پیل) ۹۴۸۰؛ نیز رک. برآشفته
آسایش ۹۰۲۷، ۳۶۵۰، ۲۵۱	آشفته شدن ۲۱۸۲، ۱۲۰۲، ۴۷۴
آستان (هم از - رفت تا پیش گنج) ۳۷۱۰	آشکار ۶۲۴۷، ۴۴۰۱، ۴۵۵۹، و...
آستین ۴۱۲، ۲۷۹۳؛ نیز رک. آستین	آشکارا ۷۱۶۹، ۳۹۰۵، ۲۶۸۲، ۸۹۳
برفشاندن، آستین فگندن	آشکارا شدن ۴۱۸۳، ۹۷۸
آستین برفشاندن ۹۵۶۵	آشکارا کردن ۳۸۵۵
آستین فگندن ۴۱۲	آشکار شدن ۴۶۸
آسمانگون (دو چشم - و چهره چو خون)	آشکار کردن (- راز) ۴۱۶۲
۱۹۷۵، ۲۲۹	آشکاره کردن (به شمشیر دین آشکاره کند)
آسمانه (چو خاک زمین - گرفت) ۹۱۰۸	۹۶
آسمانی (مگر کاسمانی بود کارما) ۱۳۰۹،	آشنا شدن ۹۹۳۴
نیز رک. دانش آسمانی	آشنایی جستن ۴۴۱۹
آسودن ۱۲۴۷، ۱۲۵۸، ۴۰۶۰، و...؛ نیز رک.	آشنایی دادن ۳۹۲۲
برآسودن	آشنایی فتادن (- باکسی) ۶۴۹۱
آسوده (اسب -) ۹۲۲۴، ۹۲۱۶، ۶۹۹۹	آشنایی فگندن ۵۱۴۱
۹۲۳۳، و...	آشنایی کردن ۴۴۱۳

آشوفته رک. برآشوفته	۸۶۴۳، و...
آشیان رک. هم آشیان، آشیان کردن	آفریننده ۱۱۵، ۱۹۷، ۶۷۰، ۹۶۷۹، و...
آشیان کردن ۷۹۷۱	آگاه رک. دژآگاه
آغاز ۷۴۱۳	آگاهانیدن ۴۴۰۶
آغاز کردن ۲۸۷۴، ۴۷۱۵، ۶۳۰۵، و...	آگاه بودن ۶۵۹۵
آغازیدن ۴۳۷۱	آگاه شدن ۲۹۵۱، ۴۸۵۲، ۵۸۲۱، و...
آغشتن ۲۶۰۵، ۳۱۴۷، ۶۲۵۵، ۸۳۵۱	آگاه کردن ۸۶۹۲
آغشته ۲۹۹۶، ۶۱۴۸، ۸۰۵۵	آگاه گشتن ۲۱۰۰، ۴۳۵۲، ۵۸۱۷
آغوش رک. در آغوش گرفتن	آگاهی ۴۱۳۶
آفتاب (به چشمه فرو شد همی -) ۶۸۳،	آگاهی آمدن ۹۵۹۹
۸۳۹، ۱۴۲۳، ۳۵۴۰، ۴۱۷۷، ۴۱۸۷،	آگاهی آوردن ۱۰۸۶، ۴۷۲۵، ۷۶۹۰،
۹۵۶۱، ۱۰۰۰۹، ۱۰۰۳۳، ۱۰۰۸۰؛ نیز	۸۷۶۰، و...
رک. خورشید، چشمه آفتاب	آگاهی دادن ۲۵۴۳
آفتاب برزدن (بر آن گه که برزد ز کوه آفتاب)	آگاهی داشتن ۴۱۰۳، ۴۳۰۱
۹۷۰۰	آگندن (دو دیده به لؤلؤ بیاگند پر) ۱۷۶۴،
آفتابه (وز آن - که از گنج شام) ۲۴۱، ۲۴۶،	۲۲۰۲، ۸۵۳۲، ۹۹۸۳
۲۸۰، ۲۵۴	آگندن (منوچهر گردن بیاگند و یال) ۹۴۷۳
آفریدن ۱۶۰۲، ۹۷۹۵، و...	آگنده ۲۱۱۹، ۸۵۳۲
آفرین رک. مکان آفرین	آگنده کردن ۳۲۷۱
آفرین (به گوینده بر - درخور است) ۲۲۰،	آگه رک. کارآگه
۸۱۸، ۲۱۴۵، ۲۱۷۷، و...	آگه بودن ۶۷۰، ۶۱۵۱، ۹۶۰۳، و...
آفرین خواندن ۱۰۶۸، ۲۴۹۱، ۳۸۸۷،	آگه تر ۴۴۲۹
۴۰۱۰، و...	آگه شدن ۲۰۸۱، ۲۲۰۱، ۳۵۴۸، و...
آفرین خوان شدن ۳۱۲۳، ۶۰۶۱، ۶۱۶۶	آگه کردن ۲۸۸۱، ۲۹۵۰، و...
آفرینش ۶۷۰، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۶۰۳	آگهی (برآشفت از آن - شاه چین) ۲۶۳۲،
آفرین کردن ۲۶۳، ۳۶۵، ۶۵۰، ۲۲۷۴، و...	۴۲۴۲، ۷۲۷۱، ۸۱۱۵، و...
آفرین گستریدن ۲۹۵۳، ۵۷۱۴، ۶۵۶۴،	آگهی آمدن ۳۳۰۱، ۵۹۹۹، ۶۴۳۴، ۸۵۵۳،
۷۴۹۰، و...	و...
آفرین یاد کردن ۲۷۸۳، ۲۸۹۳، ۳۱۷۸،	آگهی بردن ۲۹۷۰، ۳۲۰۲، ۵۰۸۳، و...



- آگهی جُستن ۸۶۹۱  
 آگهی دادن ۱۹۷۲، ۳۶۶۶، ۴۳۲۳، و...  
 آگهی داشتن ۸۹۰  
 آگهی رفتن ۹۶۷۳  
 آگهی شدن ۱۱۵۲، ۲۶۵۷، ۹۰۹۶  
 آگهی فرستادن (فرستاد طیهور را آگهی)  
 ۸۱۸۳، ۳۶۶۸  
 آگهی یافتن ۷۸۳، ۳۱۱۱، ۳۴۰۵، ۴۷۲۷، ۶۰۰۹، و...  
 آگین رک. عنبرآگین  
 آلت (- کارزار، رزم) ۶۵۱۹، ۷۴۵۱، ۸۱۴۹  
 آلودگی ۹۸۸۷، ۴۵۲۲  
 آلودن ۷۰۱، ۹۰۴۴  
 آلوده داشتن ۴۸۶۵  
 آلوده گشتن ۸۹۷۱  
 آمد رک. شد آمد  
 آمدن (به روم اندر افتاد یکسر خروش / که آمد همان گفته دارنوش) ۳۱۰، ۱۸۵۸، ۷۶۹۸  
 آمدن (چو فرزند آمد، نباید که بیش...) ۴۸۱۵، ۸۷۰  
 آمدن (به پزیدن آمد دل بددلان) ۱۳۸۵  
 آمدن (چنین آمد از موبد هوشیار) ۱۵۹۴  
 آمدن (که برخواندم این نامه بدنهاد / خود این آید از مردم بدنژاد) ۲۵۴۱، ۶۲۱۲  
 آمدن (چو نوش آیدش در جهان زهرها) ۴۴۹۵  
 آمدن (تو را گر تبی آید ای یافه‌گوی)  
 ۹۷۶۸، ۹۷۷۲  
 آمدن (یکی تا چه آید ز چرخ بلند) ۹۲۶۵  
 آمدن (چو روز آمد و کوه در زر گرفت)  
 ۷۰۳۵، ۷۰۴۴، ۹۲۲۱، ۹۹۲۲، و... نیز  
 رک. به‌بار آمدن، خوار آمدن، خروش آمدن، خستو آمدن، خوب آمدن، درآمدن، رستخیز آمدن، سر آمدن، فراز آمدن، فرو آمدن، فرود آمدن، فغان آمدن، کارگر آمدن، کام کسی آمدن، کمی آمدن، گزند آمدن، گم آمدن، ناله آمدن، ننگ آمدن، نیک آمدن، نیکخواه آمدن، نیکرای آمدن، هزیمت آمدن، یار آمدن  
 آموزش ۷۳۹۳  
 آموزش آمدن (مگر بر من آموزش آید ز شاه)  
 ۷۴۱۸  
 آموزش آوردن (چو آموزش‌آری بیخشایدت)  
 ۷۸۴۹، ۷۸۴۵، ۵۸۲۹  
 آموزگار (که بخشنده شاهیست و -)  
 ۷۴۱۵، ۵۸۳۲، ۴۵۵۸  
 آموزیدن (بیاموزدت بی‌گمان شهریار)  
 ۵۸۳۲، ۶۰۷۶، ۷۸۳۹، ۸۶۳۶، و...  
 آموختن (بدان تا بیاموزد از تو کسی) ۷۰۴، ۹۹۳۱  
 آموختن (بیاموزی آن را که آگاه نیست) ۴، ۹۸۳۵، ۴۶۵۱  
 آموزگار ۴۶، ۷۶۰۸  
 آمیختن (دلیران ز کینه برآویختند / به یکدیگران اندر آمیختند) ۸۹۵۷؛ نیز رک. برهم آمیختن، به‌هم آمیختن  
 آمیختن (شب و روز باکس نیامیختی) ۹۶۹۳

آوردن (چرا میوه آرد یکی همچو مشک)

۵۵۲۷

آوردن (بدین رزم خوی پلنگ آورند)

۸۸۹۰؛ نیز رک. حمله آوردن، درآوردن،

دز کنار آوردن چیزی را، رزم آوردن، زیر

پای آوردن، زیر خون آوردن، سر آوردن،

سستی آوردن، فراز آوردن، فرود آوردن،

کف آوردن، کوشش آوردن، لگد آوردن،

مهر آوردن

آوردنی (فراز آر هرگونه -) ۵۳۱۱، ۷۵۵۴،

۷۵۷۰

آوریدن ۳۳۰، ۵۰۴، ۵۴۰۷، ۵۸۷۸؛ نیز رک.

به زیر آوریدن، پدیدآوریده، فراز آوریدن،

فرود آوریدن، گرد آوریدن

آویختن: نبرد کردن ۱۹۰۹، ۳۰۸۴، ۵۸۷۳،

۷۷۰۵، و...؛ نیز رک. برآویختن،

درآویختن

آویختن (بیاویزم از شاخهای درخت)

۱۲۸۴

آویختن (به دام بلا درنیاویختند) ۴۶۶

آویخته (به مردی جوان اندر -) ۴۲۶۷،

۴۵۰۳، ۷۱۵۰؛ نیز رک. برآویخته

آویزش (به - اندر تو سستی نمای) ۷۷۰۶

آهختن رک. برآهختن

آهیختن رک. برآهیختن

آهرمن، آهرمنان ۵، ۱۴۴۷، ۱۵۷۰، ۱۷۱۱،

و...

آهرمنی ۹۴۱، ۳۳۳۷، ۴۶۴۵

آهستگی: کُندی ۴۶۴۲، ۵۳۰۳

آمیختن (نه با کودک و با زن آمیختی)

۱۰۱۲۷

آمیختن (که آمیخت با دیو پیوند و مهر؟)

۵۲۶۶

آمیغ رک. گوهرآمیغ زر

آن‌جهانی (بود کان جهانی ز من بگذرد)

۷۳۱

آن سر: جهان دیگر ۱۵۶۹، ۴۵۰۳، ۴۵۰۵،

۷۲۷۶، ۹۸۵۲، ۹۹۰۷؛ نیز رک. این سر

آن‌گهی ۶۸۵۸، ۷۲۸۳، ۸۵۶۲، ۸۹۶۸، و...

آوا (-نای، ...) ۶۱۲۱، ۷۲۵۰، ۷۵۶۴

آواره ۷۵۸۴

آواره شدن ۲۴۳۱، ۳۲۶۶، ۴۹۷۸، ۷۴۶۸

آواره کردن (-مار) ۴۳۱۸

آواره گشتن ۲۴۵۳، ۲۷۲۶

آواز (-کوس، چنگ، نای، کودک، بزم، رود)

۳۰۳، ۹۸۱، ۲۳۲۰، ۲۳۳۱، ۲۳۳۴،

۵۸۶۸، ۸۱۳۶، و...

آواز، کنایه از زبان (سزدگر بیاموزی آوازشان

/ مرا تا شوم آگه از رازشان) ۶۰۰

آواز رک. پرآواز، پرآواز گشتن

آواز (به - گفت ای دلیران شاه) ۸۹۹۱

آواز دادن ۱۲۷۸، ۱۳۲۳، ۱۶۸۱، ۲۱۹۱،

و...

آواز کردن ۶۵۰۱

آورد ۸۳۰۳؛ نیز رک. ناورد

آوردگاه ۱۰۱۰، ۱۱۶۹، ۱۴۷۹، ۷۰۸۹،

۷۱۲۷، ۹۰۶۶؛ نیز رک. ناوردگاه

آوردگه ۱۶۴۴؛ نیز رک. ناوردگه

- آهسته (خردمند و ... و داددست) ۴۲۹۹  
 آهسته‌تر (کدام است؟ - گفت امید) ۴۴۲۳، ۴۵۲۶  
 آهسته‌تر مرد ۴۵۲۶  
 آهن‌ربای رک. سنگ آهن‌ربای  
 آهنگ: قصد ۲۱۶۲، ۲۹۳۴، ۷۲۰۹، ۷۷۸۶ و...  
 آهنگ - آوردن ۳۲۹، ۱۰۰۹۷  
 آهنگ داشتن ۳۹۲۹، ۶۶۸۴  
 آهنگر ۸۳۷۵، ۸۹۲۹، ۹۱۸۳؛ نیز رک. بازار  
 آهنگران  
 آهنگری ۹۰۰۳  
 آهنگ کردن ۲۹۳، ۱۶۷۶، ۶۳۸۸، ۶۹۱۲ و...  
 آهنین ۲۶۲۳، ۶۸۸۰، ۶۹۸۶ و...  
 آهو (پوست -) ۲۳۹، ۶۴۱، ۲۲۸۲، ۸۷۱۴ و...  
 آهو: عیب و نقص ۳۱۱۴، ۳۳۷۳، ۳۶۱۵، ۴۱۶۸ و...؛ نیز رک. به آهو شدن، بی آهو، بی آهو کردن  
 آهوبره ۶۳۳۸  
 آهوخت ۴۴۸۵، ۴۴۹۴  
 آیین: رسم، شیوه ۱۲۳، ۸۳۲، ۳۴۴۷ و...؛  
 نیز رک. بدآیین، به آیین، نوآیین  
 آیین: کیش ۸۴۵۹
- الف**
- ابا: با ۲۸۶۱، ۳۱۸۴، ۶۳۵۸  
 آبر: بر ۴۰۶۲، ۴۰۷۹، ۵۵۸۶
- ابلق ۶۱۴۵  
 ابله ۲۵۴۴  
 ابلهی ۹۲۵، ۲۴۸۱، ۴۴۸۳ و...  
 اختر (از ... یکی روز فروغ گزید) ۳۲۰، ۲۰۵۲، ۳۵۸۳، ۳۹۴۰ و...؛ نیز رک.  
 بداختر، بلنداختر، بلنداختری، نیک‌اختر  
 اختر (که هرچ اندر این آسمان - است)  
 ۴۶۶۶، ۸۶۷۶  
 اختر (نگهداشت تا - کار اوی / برآمد ...) ۹۹۸۴  
 اختر نیک ۶۷۹۴  
 اخگر ۶۴۸۲  
 از: اگر ۲۴۸۴، ۸۴۵۷ و...  
 ارجمند ۱۰۰۹، ۲۸۲۴، ۳۵۲۷، ۴۱۶۸ و...  
 اردیبهشت (ماه...) ۶۵۹، ۳۷۶۸، ۸۷۳۴  
 ارزانی، ارزانیان ۴۷۱۱، ۵۵۱۱، ۵۵۱۸، ۷۶۱۸  
 ارزی ۷۸۸۸، ۷۹۷۳، ۷۹۷۹، ۸۱۴۴ و...  
 ارغنده (- شیر) ۳۰۲، ۸۸۳۹  
 ارغوان ۶۲۹، ۲۳۸۵، ۳۷۷۶، ۷۹۰۶؛ نیز  
 رک. با ارغوان  
 ارغوان‌رنگ ۸۰۴۹، ۹۳۶۹  
 ارم رک. باغ ارم  
 آره ۹۴۳۷  
 از: باء اضافه ۹۳۴، ۷۰۳۱، ۸۴۴۹، ۸۹۷۰  
 ۹۹۱۱، ۹۸۴۵، ۹۳۹۹؛ نیز رک. ز = از: باء  
 اضافه  
 از: در ۲۲۷، ۳۵۱۲، ۵۰۳۲  
 از آن پس ۱۹۶۲، ۷۶۳۰؛ نیز رک. زان‌پس

- از اندازه اندر گذشتن ٢٠٧٥  
 از این پس ٥٥٩٣  
 از بر ٩٢٨٦، ٤٢٢٤، ٤٢٧٠  
 از برای ٢٨٥  
 از بن ٩٧٩٨، ٧٠٣٢، ١٢٥٠  
 از بهر: از برای ٢٩١، ٦٥٩٤، و...؛ نیز رک.  
 زهر  
 از پای اندر آمدن (سر تخت او اندر آمد ز  
 پای) ٤٨٢٣، ٣٠٣٠، ٢٨٧٧، ١٥٧٥  
 از پای اندر آوردن (من آن کوه را اندر آم ز  
 پای) ١٦٥٨، ١٧٤٢، ١٨٢٣، ٢٠٤٠،  
 ٣٥٨٤، ٤٣٦٢، ٤٤٤٨  
 از پای فرود آمدن (فرود آمد آن کوه سنگین  
 ز پای) ٨٥٤٢  
 از پیش ٢٤٤٥  
 از پس ٥٣٢٧  
 از پیش پشت ٧٧٩٣، ٧٧٢٨، ٦٤٧٨  
 از پوست برون کردن ١٥٨؛ نیز رک. پوست  
 بیرون کشیدن  
 از پی ٨٥١٢، ٨٥١٣، ٩١٣٧، ٩٧٠٨، و...  
 از پیش (برون آمد - تخت بلند) ٦٨٦٥  
 از پیمان کسی برون آمدن ٨١٨٨  
 از جای اندر آمدن (چو دریا، سپاه اندر آمد ز  
 جای) ٣٠٥٧، ٣٧٩٨، ٧١٣٢، ٨٨٦٣؛ نیز  
 رک. ز جای اندر آمدن  
 از جای برآمدن (به اسب اندر آمد برآمد ز  
 جای) ١٦٨٠، ٥٧٩٣؛ نیز رک. ز جای  
 برآمدن  
 از جای بردن (همی تاخت بر دشمنان چون  
 همای / سپاهم همی برد هریک ز جای)  
 ١٧٣٤، ٨٨١١؛ نیز رک. ز جای بردن  
 از جای برگردن (چو از جای برگرد تازی  
 سمند) ٢٨٦٦  
 از جای برگردن (بدان حمله از جای  
 برگردنشان) ٦١٦٢، ٨٨٢٠  
 از جای درآوردن (- دز) ١٥٧  
 از چاره گسستن (چو از چاره بگسست  
 دستش تمام) ٤٩١٩  
 از چنگ کسی رستن ٨٦١٧  
 از خواب اندر آمدن: بیدار شدن ٢٩٧٥  
 از خواب برآمدن: بیدار شدن ١٨٢٩  
 از خواب بیدار شدن ٣٨٧٢  
 از در ٦٢٥، ١٢٠٠، ٢٧٩٩، ٣٠٠٩، و...  
 از دست (که آن جا فرستی کس - خویش)  
 ٩٤٨٤، ٩٤٦٠  
 از دست (گریزان به روم آمد - کوش)  
 ٩٥٥٧، ٩٩٤٤  
 از دست دادن ١٣٨٠  
 از دل (- حق شناس شدن) ٩٨٦٢  
 از سر (چنین گفت کوش - سروری) ٦٠٠٥،  
 ٦٥٨٩  
 از سر (- زین) ١٩١٤  
 از شادی از پوست برون رفتن ٨١٥٨  
 از فرمان کسی گذشتن ٣٢٩٤  
 از کار ماندن (تن و دست و پایش بمانده ز  
 کار) ٣٩٨٥  
 از گرد راه (به رزم اندر آمد هم -) ٣١١٥، ٨٥٧٨  
 از میان برداشتن ٥١٢٩

از ناگزیر ۲۶۸۱	۷۶۹۶، و...؛ نیز رک. نااستوار
از ناگهان ۴۵۴۰	استوار (سر راه دشمن بگیر استوار) ۶۹۸۰، ۷۷۷۰، ۱۰۰۴۰
از نخست (گناه - از وی آمد پدید) ۱۱۵۷، ۱۶۰۲، ۱۸۲۳، ۴۸۱۳	استوار (کدام استوار است و هم پایدار / بدو گفت: خرسندی است -) ۴۴۲۰، ۴۵۲۵
از نزد ۹۹۳۳	استوار آمدن (نیامدش گفتار شاه استوار) ۱۸۱
از نهان (بنه سوی ماچین کشید -) ۲۰۶۸، ۸۲۱۷	استوار داشتن (- کسی را) ۵۱۴۴
از هیچ روی ۳۹۳	استوار کردن (سرش را به ارزش کرد استوار) ۲۴۰، ۲۶۲۱، ۳۰۷۵، ۵۳۱۳، و...
ازیراکه ۴۹۷۹، ۴۰۱۵، ۳۲۴۰	استوار کردن (- به سوگند) ۵۱۳۳، ۱۶۳۸
اژدها ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۸۹، ۵۸۸۸، ۹۱۹۵، و...	استواری ۸۱۹۸، ۹۵۹۶
اسب آبی ۲۲۹۳؛ نیز رک. بادپای آبی	اسد (- بود طالع در او آفتاب) ۴۲۱۲
اسب آبی نژاد ۵۰۷۷؛ نیز رک. بادپای آبی نژاد، تازی اسبان آبی نژاد	اسقف ۸۵۳۱
اسب افگنان (سواران و - گاه کین) ۶۹۳۴	اسیر (سوی چین و ماچین فرستاد -) ۵۵۸۲، ۹۲۶۶، ۹۲۶۷، و...
اسب تازی ۴۶۳۷	اسیر آوردن ۵۴۰۴
اسب تازی کردن ۱۸۹۲	اسیر داشتن ۹۲۶۴
اسب سمند رک. سمند	اسیر کردن ۶۲۱۴
اسب فگندن (فگند اسب از آن کینه اندر میان) ۱۱۲۱	اسیر گشتن ۹۱۹۳، ۹۲۴۰
اسب نبرد (بر ایشان فگندند اسب نبرد) ۶۵۳۶	اشتر ۱۸۲۸، ۷۵۷۶، ۸۶۳۲، و...؛ نیز رک. شتر، شتروار
اسبه رک. یک اسبه	اشکریزان شدن ۸۰۶۷، ۶۷۴۶
اسپرغم ۳۶۵۳	افتادن (ندانست کس بد فتنده ست کار) ۱۷۸۱، ۵۲۹۱، ۹۳۳۷؛ نیز رک. خروش
استادن ۱۰۰۱۲	افتادن، شور افتادن
استخوان ۸۱۰۸	افتادن (بیفتد ز کردار و کار بزرگ) ۴۵۴۰
استر ۳۷۶۰	افتاده تر (ز مردم که - در جهان) ۴۵۳۹
استوار (فرستاد با من یکی -) ۹۳۸۸	افراختن رک. برافراختن
استوار (جایگاه -) ۴۲۵۷، ۵۳۴۶، ۶۳۶۸،	

- افراخته رک. برافراخته، گردن‌افراخته  
افروختن (آتش -) ۸۵۸۱، ۹۷۱۳؛ نیز رک.  
برافروختن  
افروخته (همه دشت دید آتش -) ۹۱۸۹  
افزودن ۳۹۳۴  
افزون: در مقابل: کاست ۱۵۴۲، ۲۵۸۷،  
۴۱۳۲؛ نیز رک. رنج افزودن  
افزون شدن ۳۵۹۵  
افزون کردن ۵۹۸۹، ۶۹۱۲، ۸۸۷۶  
افزون منش ۴۵۰۲؛ نیز رک. منش  
افزون نمودن ۱۹۱۶  
افزونی ۶۹۵  
افسر ۲۳۱، ۲۳۹۰، ۲۶۸۸، ۸۲۹۶ و...  
افسردن (که بر دسته تیغش افسرد مشت)  
۱۳۴۱  
افسون (نه - کندکار و نه جادوی) ۳۹۵۱،  
۵۵۰۹، ۸۳۶۱  
افسون (ز نیرنگ و طلسم و ز - دگر) ۹۸۳۷  
افشاندن ۲۶۶۶، ۳۷۱۴، ۵۷۱۵، ۷۲۰۳  
افگار شدن ۳۳۰۴  
افگنان رک. اسب‌افگنان، کب‌افگنان  
افگندن (مرا گر بیفگندی ای ناسپاس /  
نیفگند یزدان نیکی شناس) ۱۸۶۳  
افگندن (بیفگند ما را از آن مرز و بوم / یکی  
را به ترک و یکی را به روم) ۹۳۳۹  
افگندن (- لشکر به شهر) ۵۸۹۲  
افگندن رک. جوشن افگندن، جوشن  
انداختن، ریختن (- ترکش)  
افگندن رک. برهم افگندن، تخم افگندن،
- جان افگندن، چشم افگندن، خبر افگندن،  
خلعت افگندن، درافگندن، دوستی  
افگندن، گره افگندن، نام کسی بر دفتر  
افگندن  
افگنده (خوار و -) ۹۸۲۹  
افگنده (مر آن تخم - آمد به بر) ۴۲۰۴  
اکنون رک. هم‌اکنون  
اگر: یا ۱۲۲۴، ۲۵۹۸، ۳۱۶۲ و...  
اگرچند: اگرچه ۱۷۴۸، ۶۸۵۲  
اگر هرچه: اگرچه ۳۷۳۲  
الماس ۶۱۱۸، ۹۱۷۳  
الماس‌رنگ (تیغ -) ۶۲۸۸، ۶۳۱۵  
الماس‌گون (تیغ -) ۲۹۸۲  
امروز رک. هم‌امروز  
امید ۴۳۸۱، ۹۵۷۷؛ نیز رک. ناامید، ناامیدی  
امیدبخت (سخنهای شیرین و -) ۱۵۹۵  
امید برداشتن ۵۶۹۱، ۹۸۲۱  
امید بریدن ۱۰۲۲، ۴۰۰۸، ۹۶۲۳  
امید بستن ۹۶۹۱  
امید داشتن ۴۳۹۷، ۵۰۱۳، ۷۳۰۴  
امیدوار ۴۴۲۷  
انبار (فزون است - شاه از هزار) ۳۱۲۸،  
۳۱۲۹  
انبارخانه ۵۳۱۴  
انبار کردن ۷۵۷۶  
انبار گشتن ۵۹۴۹  
انباشتن ۱۸۲۱، ۵۱۲۰، ۶۴۰۵، ۶۴۰۹ و...  
انبوه (نبودی از - نظاره جای) ۱۱۱۲،  
۳۳۶۷، ۶۶۶۵، ۶۸۹۱ و...؛ نیز رک. به انبوه

- انبوه شدن (به دریا بسی مردم انبوه شد)  
۶۲۴، ۲۹۱۵، ۴۰۳۷، ۸۴۷۰ و...
- انبوه شدن (چو انبوه شد رزم و دید آبتین)  
۳۲۰۷
- انبوه گشتن ۹۲۹۰
- انجام (که -، دانش شناسد همی) ۹۸۸۰؛  
نیز رک. سرانجام، سرانجامها
- انجمن ۴۴، ۶۶۸، ۷۹۲، ۸۸۰ و...  
انجمن ساختن ۳۶۴۱
- انجمن شدن ۷۱۸۵، ۲۹۸۷
- انجمن کردن ۴۸۹
- انداخت (دل از راه اندیشه تنگ آمدش / ز  
هرگونه - تنگ آمدش) ۷۰۹۷
- انداختن (- گرز، تیغ، ترکش) ۷۱۵۷،  
۷۷۹۱؛ نیز رک. جوشن انداختن
- انداختن (- رنج) ۴۲۴
- انداختن (مر آن خانه را دخمه‌ای ساختند /  
مر او را به خاک اندر انداختند) ۹۱۵
- اندازه (به - بر پایگاه ساختشان) ۷۸۴۶؛ نیز  
رک. به‌اندازه کردن، بی‌اندازه
- اندازه برداشتن (تو اندازه از وی نبرداشتی /  
که ما را چنین خوار بگذاشتی) ۵۲۸۴
- اندازه گرفتن (به دانش برد رنج بهتر که آز /  
نگیردش اندازه اندر نیاز) ۸۷۱
- اندازه گرفتن (گر اندازه گیرم من از کار  
خویش) ۵۵۷۶
- اندازه برگرفتن ۸۸۷۱
- اندام: کالبد، تن ۷۰۱، ۷۰۲، ۱۴۱۵، ۹۶۲۴؛  
نیز رک. گل اندام، هفت اندام
- اندر: در ۲۵۳ و...  
اندر آمدن (چو سنگ اندر آمد ز بالا به زیر)  
۱۵۶، ۱۹۹۳
- اندر آمدن (سپاه اندر آمد به پیرامنش)  
۳۲۹۸، ۷۶۸۲، ۹۲۷۰
- اندر آمدن (- به اسب) ۸۰۸۲، ۸۸۲۱  
۹۶۶۳
- اندر آمدن: داخل شدن ۳۶۶۵، ۴۳۱۴  
۷۲۴۶، ۹۲۱۳
- اندر آمدن (- از اسب) ۲۸۴۶، ۶۹۹۷
- اندر آمدن (شتاب اندر آمد به جای درنگ)  
۷۷۴۰؛ نیز رک. از پای اندر آمدن، از جای  
اندر آمدن، به سوگند اندر آمدن، نگون  
اندر آمدن
- اندر آمدن (خروش اندر آمد به گوش یلان)  
۱۹۹۱
- اندر آمدن (اگر آن سپاه اندر آید به جنگ)  
۶۳۲۴
- اندر آمدن (که سال اندر آمد [فزون از هزار])  
۲۳۶۲
- اندر آوردن (- اسب به رود) ۱۱۳۸، ۱۸۹۳،  
۳۷۹۴، ۹۸۴۱؛ نیز رک. از پای اندر  
آوردن، به بند اندر آوردن، سپاه اندر  
آوردن
- اندر آمیختن ۵۸۷۳
- اندر آویختن ۵۰۰۰
- اندر افتادن (- از اسب) ۵۹۶۷، ۶۴۹۸  
۸۹۴۵، ۹۵۳۷
- اندرخور ۱۳۲۵، ۲۵۳۳، ۳۰۰۹، ۳۵۹۷ و...

اندر خوردن (ز تو کار وارون کی اندر خورد)	اندرکی سال ۱۶۸
۳۸۴۷	اندودن ۴۷۰
اندر ربودن ۵۸۴۳	اندوه رک. پراندوه‌تر
اندر رسیدن ۴۱۵، ۱۴۹۷، ۲۲۱۳، ۳۲۳۴	انده: اندوه ۴۸۱۸، ۴۸۲۷، ۹۱۵۹
و...	انده خوردن ۸۶۸
اندرز (نگهدار گفتار و - من) ۹۸۹۵	انده داشتن ۴۰۳۵
اندر زدن رک. آتش اندر زدن، تیغ اندر زدن	اندیشه (بدو گفت - در دل مدار) ۷۴۳۹، ۹۶۰۰؛ نیز رک. پراندیشه، پراندیشه
اندرز کردن ۲۷۰۵، ۳۳۲۳	شدن، پراندیشه گشتن
اندر زمان ۲۰۶، ۲۸۹۶، ۳۵۲۵، ۴۷۵۳	اندیشه آمدن ۳۵۰۹، ۹۶۰۰
و...؛ نیز رک. هم اندر زمان	اندیشه داشتن ۹۸۱۶؛ نیز رک. به اندیشه
اندر شتافتن ۱۰۷۷	فرو شدن
اندر شدن (سوی دختر اندر شد آهسته شاه)	اندیشه درگرفتن (همی هرکس اندیشه‌ای
۴۸۵۴	درگرفت) ۲۱۸۳
اندر کشیدن (هنرگر نبودش چه آهوش دید /	اندیشه راندن ۸۵۲۰
که زو خویشتن خسرو اندر کشید)	اندیشه شدن (به شاهان شد اندیشه از کار
۳۶۱۵؛ نیز رک. دم اندر کشیدن، ره اندر	او) ۴۲۵
کشیدن، سر اندر کشیدن، لشکر اندر	اندیشه کردن ۳۹۶۴، ۶۹۰۱، ۷۰۶۱، و...
کشیدن	اندیشه‌ناک ۹۵۵۱
اندر کشیدن (همه گرد کرده ست و اندر کشید	اندیشیدن ۱۶۱۷، ۲۳۷۷، ۶۷۱۷، ۹۰۶۳
/ شگفتی بدید اندر آن هرکه دید) ۲۸۵۹	انقاس ۱۰۰۰۰
اندر گذشتن: سپری شدن ۱۴۹۳، ۲۲۷۰،	انگاشتن ۱۴۷۰، ۳۵۱۰
۴۷۶۱، ۷۱۵۲، و...	انگبین ۱۰۰۹۲
اندر گذشتن (زدی زخم و اندر گذشتی ز	انگشت‌رنگ ۸۰۳۹
مرد) ۸۰۳۶	انگشت زدن (ز غم بر نهانی زد انگشت
اندر گرفتن (ره -) ۵۷۸۲، ۲۴۱۵، ۹۷۶	خویش) ۳۵۸۷
اندر میان آوردن (برو روی بنمای تا چینیان	انگشتی ۴۹۸۶، ۵۴۴۰؛ نیز رک. مهر
/ بتازند و آرندت اندر میان) ۶۹۳۸	انگشتی
اندر خورد (پیر -) ۹۷۳۶	انگیختن (که از خاک و از خون گل
اندرکی (سپاه - بود از آن روز پیش) ۲۸۳۰	



- انگیختند (۱۱۸۲، ۲۹۸۵، ۹۱۳۲)  
 انگیختن رک. پوزش انگیختن، شورش  
 انگیختن، لابه انگیختن  
 انگشتری زدن ۳۲۲  
 انوشه ۵۷۹۸  
 اورمزد ۷۷۳۵، ۴۲۷۵  
 اوستاد ۴۷  
 اوفتادن (به تور دلیر اوفتاد آن زمین) ۱۱۳۲،  
 ۸۶۸۶  
 اوفتادن (— اندر آب) ۱۱۳۲؛ نیز رک. شکن  
 اوفتادن، غلغل اوفتادن  
 اوفتادن (مرا با تو این داستان اوفتاد) ۱۸۴۳،  
 ۹۰۰۴  
 اوفتاده (ز موج — گره برگره) ۲۴۰۴  
 اهرمن ۴۴، ۲۹۰، ۹۷۲، ۸۴۵۶، ۸۷۴۲  
 ۹۷۶۶ و...  
 اهرمن روی (— مرد) ۹۷۲۳  
 اهریمنی ۷۳۰۸، ۷۱۰۱  
 ای (— شهریار) ۵۵۵۷  
 ایا ۵۵۵۳  
 ایچ ۴۷۶۰، ۷۱۱۶، ۷۳۸۲، ۷۹۴۴ و...  
 ایدر ۷۰، ۲۴۷، ۳۵۰، ۴۰۱ و...  
 ایدون ۳۹۰۰، ۷۴۹۱  
 ایران سپاه ۶۰۱۸، ۶۰۱۹  
 ایران سپه ۶۶۳۷  
 ایرج پرست ۹۳۰۱  
 ایزد ۶۵۶، ۹۳۸۲، ۹۷۶۶  
 ایزدپرست ۶۹۷، ۹۹۵۴  
 ایزدپرستی کردن ۸۷۲  
 ایزدی رک. دانش ایزدی  
 ایستاده (آب —) ۱۰۰۵۰  
 ای شگفت ۹۱۷۲  
 ای شگفتی ۹۶۱۹  
 ایمن ۷۸۳۱  
 ایمن بودن ۱۵۹۷، ۲۴۵۷، ۷۶۸۴، ۸۷۹۵  
 ایمن داشتن ۸۱۴۰  
 ایمن شدن ۲۴۸۹، ۲۵۷۶، ۲۵۸۶ و...  
 ایمن گشتن ۹۱۶۰  
 ایمنی ۳۳۳۷، ۶۷۸۵، ۷۶۱۹، ۸۴۴۰ و...  
 ایمنی داشتن ۷۱۰۱  
 ایمنی یافتن ۱۶۰، ۳۸۵۵، ۵۱۳۰، ۷۸۳۶  
 این بنده ۷۷۱، ۲۴۳۹؛ نیز رک. من بنده  
 اینت ۲۹۰۴، ۳۶۵۹، ۴۰۳۴  
 این چنین ۲۰۵۱، ۷۰۶۶  
 این سر: این جهان ۴۰؛ نیز رک. آن سر  
 اینک (که من با سپاه — آیم همی) ۲۱۴۱،  
 ۲۹۷۰، ۹۴۸۸ و...  
 اینک (به انگشت یکدیگران را نهان /  
 نمودند کاینک چراغ جهان) ۳۴۳۷  
 ایوان (— شاه) ۷۶۱، ۱۲۴۵، ۲۷۹۱، ۳۱۶۳،  
 ۳۴۷۶، ۷۱۸۲ و...  
 ایوان: کاخ، طارم، خانه ۷۵۲۰، ۷۸۸۹،  
 ۷۹۸۰، ۷۹۸۱، ۷۹۸۲، ۷۹۸۵، ۸۵۲۵ و...  
 ایوان، برای نشان دادن تفاوت «ایوان» و  
 «سرای» (سپهدار قارن در — خویش /  
 سرایی سزاوار مهمان خویش / بیاراست  
 (... ۷۴۰۲

## ب

- بادبان ۷۶۷۷، ۵۵۶۷، ۴۰۵۷  
 بادبان برافراشتن ۴۰۵۷  
 باد به دست ماندن ۵۸۲  
 بادپا ۹۷۰۵  
 بادپای، بادپایان ۱۶۸۰، ۲۲۹۷، ۳۲۸۸، ۸۴۴۲ و...  
 بادپای آبی ۴۶۵۳؛ نیز رک. اسب آبی  
 بادپای آبی نژاد ۹۷۰۶؛ نیز رک. اسب آبی نژاد  
 بادردتر ۴۵۳۵  
 بادسار ۱۵۹، ۴۴۴۸  
 بادساری ۲۶۴۳، ۶۸۱۲، ۹۸۶۵  
 بادستبرد (کز ایران گوی بود -) ۴۶۶۰، ۵۱۸۱، ۷۵۸۲، ۸۸۶۰ و...  
 بادسترس (مردان -) ۷۷۶۰، ۷۹۰۲، ۹۵۵۸  
 بادستگاه (یکی مایه‌ور مرد -) ۵۱۳۲، ۷۶۰۲  
 باد سرد (همی گفت لبها پر از -) ۲۲۰۳، ۴۸۲۷، ۹۰۶۰  
 باد شدن (- رنج کسی) ۸۲۸۷  
 باد شمالی ۱۰۰۵۸  
 باد گرفتن (از این رزم نیرو گرفته‌ست و باد) ۶۲۲۴  
 باده ۲۹۱۳، ۶۳۰۴، ۷۴۴۱ و...  
 بادین (شاه باد و دین) ۴۶۰۶  
 بار: میوه درخت ۴۳۳۹، ۹۴۷۴، ۹۵۴۳، ۹۹۰۶، ۱۰۰۹۰ و...؛ نیز رک. به‌بار  
 آمدن، زیر بار درآوردن  
 بار: دفعه ۲۸۲۶، ۳۰۹۲، ۴۹۶۰ و...؛ نیز رک. باره
- باء رک. به  
 با: به (بدان تا چو - ما رسد روزگار) ۵۸۷۱  
 با ازغوان (روی -) ۵۳۸  
 باب: پدر ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۵۶۵، ۱۸۸۲ و...  
 بابرز (مرد -) ۶۱۳۲، ۷۶۳۶، ۹۶۷۳  
 بابرگ و باشاخ گشتن ۶۹۰۰  
 با جنگ (بدو گفتن کای مرد - و جوش) ۹۱۲۱  
 باجوش ۹۱۲۱  
 باخت، در مقابل خاور ۴۵۰، ۹۳۱، ۳۱۸۰، ۱۰۱۰۸، ۱۰۱۰۱  
 باختن رک. گوی باختن، مهر باختن  
 باد (فرود آمد از اسب مانند -) ۱۵۴۴، ۵۶۷۹؛ نیز رک. به باد دادن  
 باد (نگارینش هرگه که یاد آمدی / همه پادشاهیش - آمدی) ۴۸۳۲، ۱۵۹۸  
 باد (به دردی که باشد ز - و ز خون) ۴۹۸  
 بادا رک. سبز بادا  
 باد (?) (چنین آمدی - نوشین من) ۵۸۸، ۶۳۵۸  
 باداد (شاه - و دین) ۲۶۰۹، ۴۶۰۴، ۷۳۵۳، ۷۳۶۱  
 بادار و برد رک. دار و برد  
 باد از جگر برکشیدن ۱۱۳۵  
 بادام ۷۳۸۷  
 بادانش ۴۴۸۳

- بار: اجازه، دستوری ۴۸۹؛ نیز رک. سالاربار  
 بار (نهادند در - و برزدگره) ۵۱۸۷، ۶۶۶۵؛  
 نیز رک. به بار کردن  
 بار آوردن ۷۸۳۴، ۴۳۳۸  
 باران (- تیر، سنگ) ۵۳۹۰، ۵۸۷۴، ۶۹۴۴،  
 ۹۱۰۷، ۹۲۵۵، و...؛ نیز رک. تیرباران،  
 سنگباران  
 بارای ۸۷۹۴  
 بار بریستن ۲۵۹، ۴۰۴۴  
 بار برداشتن: آبستن شدن ۴۲۰۱، ۶۶۸۹  
 بار برنهادن ۲۱۶۷  
 بار خواستن: دستوری خواستن ۳۸۲۶  
 بارخواه ۵۱۳۵، ۸۲۶۰  
 بار دادن ۳۷۳۶، ۵۴۸۷، ۵۴۹۳، و...  
 بار کردن ۳۱۷۲، ۴۰۴۲، ۵۱۹۰، ۷۵۷۶،  
 و...  
 بار کشیدن ۵۲۰۹، ۸۷۴۹  
 بارگاه: دربار، کاخ شاه ۵۰۴، ۱۲۳۱، ۱۵۸۱،  
 ۸۱۷۴، و...  
 بارگی: اسب ۱۹۱۹، ۱۹۲۸، ۳۲۰۱،  
 ۶۲۸۶، ۸۹۳۵، و...؛ نیز رک. باره  
 بارنج تر ۴۵۷۴  
 باره: دیوار قلعه و شهر و حصار ۱۵۲،  
 ۲۲۵۰، ۳۱۴۷، ۷۰۶۹، و...  
 باره: اسب ۱۱۱۰، ۲۲۲۷، ۳۰۰۱، و...؛ نیز  
 رک. بارگی  
 باره: بار، دفعه و مرتبه ۱۶۴۸، ۶۶۹۹،  
 ۶۷۸۸، ۸۷۴۶؛ نیز رک. بار، دوباره  
 باریدن (- تیر، شمشیر) ۳۰۶۲، ۳۰۸۲،  
 ۸۵۱۹، ۸۵۳۰؛ نیز رک. خوناب باریدن،  
 خونبار  
 باریک (رای ...) ۷۷۰۷؛ نیز رک. باریک رای  
 باریک: لاغر ۹۸۲۰  
 باریک راه (دگر کار دین است -) ۴۴۰۶  
 باریک رای ۴۳۶۲  
 باز = باژ، باج، ساو ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۱۶،  
 ۴۲۳، ۸۱۹، ۳۱۳۴، ۳۳۲۸، ۵۱۴۴،  
 ۵۶۰۱، ۸۲۰۷، ۸۶۱۳، ۸۷۰۱؛ نیز رک.  
 باژ  
 باز: پرنده ای شکاری ۲۲۷۹، ۵۸۱۲،  
 ۷۶۶۷، ۹۷۰۰، و...  
 باز (همی هیچ گونه نیامدش رای / که آن  
 سرکشان را دهد - جای) ۲۳۰۳، ۷۶۵۶،  
 ۷۸۱۰، ۷۸۷۹، ۸۳۲۵، ۹۶۶۸، و...  
 باز (از دیر ...) ۳۵۳۶، ۳۶۶۶، ۶۷۱۶  
 باز رک. بازآن  
 بازآمدن ۳۳۵۶، ۳۳۵۸، ۴۴۰۳، و...  
 بازآن (که - به آبادکشور شوی) ۹۹۰۰  
 بازآوردن ۳۲۲۱، ۹۱۵۳؛ نیز رک. پاسخ  
 بازآوردن، کینه کسی بازآوردن  
 بازار (...) و کوی و برزن) ۲۹۰۸، ۴۸۱۶،  
 ۵۱۲۷، و...  
 بازار (همه کام دل دید و - خویش) ۱۵۸۰،  
 ۴۱۹۷، ۵۰۱۷، ۹۵۳۹؛ نیز رک. تیزبازار،  
 مرد بازار  
 بازار آهنگران ۶۳۴۷  
 بازارگان ۴۱۲۰، ۷۶۷۸، و...  
 بازارگانی ۲۶۹، ۲۰۲۱

- بازارگاه (کوی و ...) ۷۱۸۰، ۷۹۸۹، ۱۰۰۹۳  
 بازاری (کشاورز و ...) ۶۶۶۱، ۶۶۶۳، ۶۸۱۸  
 بازایستادن ۱۰۰۴۴  
 بازبخشیدن ۱۷۳۷، ۷۴۰۴  
 بازبردن ۷۸۹۲  
 بازپرسیدن ۷۰۲، ۴۷۹۹  
 بازپس بردن ۶۵۵۰  
 بازپس تاختن ۶۳۴۴  
 بازپستر ۹۹۱۴  
 بازپس شدن ۱۸۹۸  
 بازپس کردن ۹۱۹۷  
 بازپس گشتن ۱۳۹۳  
 بازجای آمدن ۱۰۴۱  
 بازجستن ۸۵۶۳، ۸۸۰۱، ۹۳۲۰، ۹۳۲۷  
 و ...  
 بازخواستن (از او بازخواهم سپاه) ۸۳۰۸  
 بازخواندن (— سپاه و لشکر) ۴۷۴۱، ۴۹۷۹، ۷۶۸۷، ۸۰۲۵ و ...  
 بازخواندن: نامیدن، نامگذاری کردن به نام  
 کسی ۳۵۰۲  
 بازخوردن (— به کسی در راه) ۱۰۱۵، ۴۲۸۳، ۴۷۴۷، ۵۲۴۲ و ...؛ نیز رک.  
 به‌هم بازخوردن  
 بازخوردن (همی بازخورد او به تیغ قباد)  
 ۱۰۷۴، ۶۱۳۱  
 بازخوردن (— تب بر تن کسی) ۹۵۷۶  
 بازدادن ۳۳۹۸  
 بازداشتن (وگر نه زیان بازدارد خدای)
- ۳۲۴۶، ۳۲۵۱، ۳۳۴۵، ۳۸۵۰؛ نیز رک.  
 لگام بازداشتن، دست بازداشتن  
 بازداشتن (مر او را بر خویشتن بازداشت / بر  
 آن دیگران بر نگهبان گماشت) ۷۷۶۱  
 بازدانستن ۱۴۶۸، ۴۳۸۸  
 بازراندن ۳۱۸۵  
 بازرسیدن ۷۳۲۸  
 بازرفتن ۴۰۱۴، ۹۶۶۶  
 بازستاندن ۱۲۵۶  
 باز شدن ۸۱۹۵، ۸۴۴۳، ۸۶۵۳، ۸۷۶۷  
 بازفرستادن ۲۷۶۸، ۳۶۵۷، ۴۹۴۳، ۹۸۱۲  
 و ...  
 باز کردن (دگر مسجد مؤمنان هرکه هست ...  
 / کند بازش آن‌گه از آن به که بود / که او  
 کرد ویران چنان کم شنود) ۳۹۱  
 باز کردن: فاش کردن ۸۰۱؛ نیز رک. فرس باز  
 کردن  
 بازگشتن (مر او را به خون پسر بازگشت)  
 ۸۲۷  
 بازگردانیدن ۱۸۹۷، ۷۱۷۰  
 بازگردیدن (ز هم بازگردید هر دو گروه)  
 ۹۰۴۸  
 بازگسترده (— پر) ۲۳۲۶  
 بازگشادن ۴۵۹۷  
 بازگشتن ۱۲۱، ۲۶۱، ۲۹۷، ۹۰۴۸ و ...  
 بازگفتن: بیان کردن، گفتن ۳۶۳۲، ۵۱۳۹  
 ۸۴۸۵، ۹۹۴۳ و ...  
 بازماندن (همی راند شبرنگ تا بازماند)  
 ۱۶۹۴

- بازماندن (همه خوردنیها کز او بازماند / بدو داد و ... ۴۰۸۹، ۷۲۹۹  
بازمانده (— سپاه) ۵۹۷۶  
بازنمودن (به آهستگی دایه بازش نمود / سرافراز سلکت نوازش نمود) ۴۶۴۲  
بازی: لعب ۱۶، ۱۲۲۳، ۱۴۱۳، ۷۰۲۷، و... بازی آراستن (همی بازی آرایدت نو به نو) ۸۹۴۸  
بازیافتن ۴۳۷۸  
بازی کردن (زمانی بگردیم و بازی کنیم / بدین دشت کین اسب تازی کنیم) ۱۸۹۲  
بازی کردن: برای گوی و چوگان ۳۴۲۸  
۳۴۶۸  
باز: باز، ساو، باج ۳۱۶۲، ۵۶۰۱ (ح)، ۸۶۶۸، ۱۰۱۲۵؛ نیز رک. باز  
بازبان ۲۵۸۳، ۲۵۸۷، ۴۹۹۰، ۵۱۲۲، ۵۲۰۵، و...  
باز جستن ۹۲۹۴  
باز خواستن ۸۷۰۳  
بازگاه ۵۱۴۴  
باستان ۹۰۶، ۳۶۷۱، ۹۳۰۹، ۹۶۶۷؛ نیز رک. گوینده باستان  
باستانی کهن (که گشت آن سخن —) ۱۴۸  
با سازگشتن ۱۰۷۸  
باغ ارم ۷۴۰۳  
باغ بهشت ۳۶۸۲  
باغ خدای: کنایه از این جهان ۴۴۰۴  
با غریو گشتن (از او گشت فرهنگدان با غریو) ۹۹۹  
بافتن ۸۴۱۷  
بافرین (ای شه —) ۷۰۷  
بافتنده ۸۴۱۷  
باک: ترس ۶۱۴۳، ۶۱۵۸، ۹۸۳۸، و...؛ نیز رک. ناباک، بی باک  
باک آمدن (زن ار کام جوید نیایدش باک) ۸۰۲، ۴۹۰۲  
باکام شدن ۴۸۳۱  
باک داشتن ۱۰۴۵، ۱۳۵۵، ۴۵۴۴، و...  
باگیرودار ۱۰۷۵  
بال ۹۵۸۷؛ نیز رک. بال برآوردن  
بالا: قد ۱۳۰، ۲۲۹، ۹۶۶، ۸۴۷۷، و...؛ نیز رک. پست بالا، سروبالا  
بالا: بلندی ۲۱۱۰، ۲۲۴۸، ۴۰۴۱، ۶۳۶۶  
بالا: گودی و عمق ۱۸۰۱، ۶۰۶۲، ۶۴۱۰  
بالا برآوردن: قد کشیدن ۱۸۴۸، ۷۵۳۵  
بال برآوردن (کنون چون برآورد بخت تو بال) ۸۷۷۴  
بالا گرفتن (— کار) ۸۶۶۱  
بالا نمودن (که خورشید بر چرخ بالا نمود) ۷۱۲۱  
برگراییدن (یکی برگراییم بال و برش) ۳۷۴  
بالیدن (ببالید تا سر به گردون کشید) ۳۸۶۷، ۳۸۸۲، ۶۹۸۴، و...  
بالیدن (به گاه بهاران و گاه خزان / همی گنجها را ببالید از آن) ۸۱۷۲  
بالین ۱۸۱۷، ۶۳۸۳، ۹۰۰۸

بام: پشت بام ۲۲۵۵، ۹۷۸۸، ۹۸۱۴	بترتر ۲۱۵۸، ۷۳۸۲
بام: بامداد، صبح ۶۰۲۳	بترترین ۶۲۴۷
بامداد ۳۶۷۳، ۴۳۳۴	بتری ۴۴۸۳
بامدادان ۷۱۰۵	بت ساختن ۴۷۹۳
بامداد پگاه ۶۵۰۶	بتگر ۳۶۹۶
بان: بام، سقف ۱۰۰۹۶	بچه (چو بر شاخ گل - زندواف) ۴۱۶۰
بانگ (- تبیره، سمند، رباب، کوس، یلان)	بچه (مر آن - را نام نمرود کرد) ۶۶۱۲، ۶۶۹۰، ۸۳۵۰، و...
۳۰۴، ۱۱۲۸، ۳۸۰۳، ۵۳۸۸، ۶۱۳۲	بخت (- بد) ۶۳۲۰؛ نیز رک. امیدبخت،
۹۵۰۰ و...؛ به بانگ آمدن	بیداربخت، پیروزیبخت، شادبخت،
بانگ خروس ۷۵۵۷، ۳۰۳	شوربخت، شوربختی، شوریده بخت،
بانگ زدن ۷۰۷۴، ۹۲۶۳، ۱۰۰۵۵	شوریده بختی، فرخنده بخت، فیروزبخت،
باور کردن ۲۴۱۱	نیکبخت
باهوش (مرد - و سنگ) ۸۸۹۸، ۲۲۹۰	بخت (که - تو بنمود روی از نهفت) ۷۴۱۲،
باهول (شب ...) ۱۲۰۳	۸۶۳۹، ۷۶۳۲
بایستن ۳۲۸، ۳۳۸، ۴۰۴، ۷۸۶۵، و...	بخت برگشتن ۴۷۵۰
بایسته ۷۲۹۷	بخرد ۵۲۵۴؛ نیز رک. نابخرد
بایسته تر ۲۸۱۶	بخردی ۸۴۵۳؛ نیز رک. نابخردی
ببر ۲۴۰۶، ۵۶۷۶، ۷۹۰۴، ۸۰۷۳	بخش: سهم و حصه ۴۰۷۹، ۸۶۸۵، ۹۳۴۹
بت: کنایه از زن زیبا ۵۶۷۴، ۶۷۷۵، ۷۴۰۶	بخشایش ۱۳۲۵، ۵۵۸۴، ۵۸۲۶
و...	بخشایش آوردن ۶۵۵۳، ۷۴۳۱، ۸۴۴۴
بت: پیکری که بسازند و آن را پرستش کنند	۹۷۵۹
۸۴۴۶، ۹۵۷۰، ۱۰۰۷۶، ۱۰۰۸۲، و...	بخشش: سهم ۳۴۵۵، ۸۳۷۲، ۸۷۳۲
بت پرست ۳۱۶، ۵۱۱، ۴۷۷۹، ۸۴۶۱	بخشش (جهان را پراز - و داد کرد) ۶۷۹۱
۹۵۷۱	بخشش دادن ۴۵۵۵
بت پرست گشتن ۸۴۶۳	بخش کردن: تقسیم کردن ۵۵۱۱، ۷۱۹۱
بت پرستی ۴۹۲۷	۷۹۳۳، ۹۲۲۴، و...
بت پرستیدن ۵۷۰۳	بخشنده (بیامزدت بی گمان شهریار / که -
بتر، بتر ۴۰۲۳، ۶۹۷۰، ۷۳۶۴، ۷۳۷۳	شاهی ست و آمرزگار) ۴۵۵۸، ۵۸۳۲
۹۴۳۰، ۸۳۰۲	

بدسگال ۲۰۹۹، ۳۴۷۳، ۳۷۲۰ و...	بخشودن ۵۵۹۱، ۵۸۲۹، ۷۲۵۹، ۷۳۹۱ و...
بدسگال شدن ۸۷۷۴	بخشودن: بخشیدن ۷۸۹۹
بدکام تر ۴۳۷۰	بخشیدن: تقسیم کردن ۷۰۵۵، ۷۱۷۸، ۷۴۸۶، ۷۸۵۹ و...
بدکامه ۴۵۷۹	بخشیدن (اگر شاه بیند، به من بخشدش) ۸۶۳۹
بدکنش ۱۲۷۸، ۱۶۸۱، ۴۵۷۹، ۸۴۶۷؛ نیز	بخور (- و جلاب) ۷۳۸۸
رک. کنش	بد رک. دیو بد، گرگ بد، نفرین بد
بدکیش ۶۸۳۵	بد آمدن ۷۴۹، ۱۵۵۲، ۲۶۳۴ و...
بدکیش کردن (دل مرد دیندار بدکیش کرد)	بدآیین (مرگ، شاه -) ۳۳۰۳، ۴۸۲۴، ۹۳۴۷
۵۷۰۲	بداختر ۸۶۷۶
بدگمان: بیدین ۱۵۸، ۱۷۵، ۵۲۳، ۲۲۳۵، ۹۷۴۶، ۶۹۸۸، ۴۱۹۲	بداندیش ۱۱۳، ۲۴۸، ۳۱۹، ۴۱۵۰ و...
بدگمان بودن ۶۷۴۴	بداندیش بودن ۵۰۴۶
بدگمان شدن ۱۵۷۳، ۳۲۸۳، ۳۶۱۰	بدتن (چنین گفت کای - بدنژاد) ۶۰۶۶
بدگمان گشتن ۳۴۱۶، ۶۸۳۹	بدخو ۶۸۳۵؛ نیز رک. بدخوی
بدگوهر ۲۵۷۵، ۵۳۰۳، ۵۵۵۸، ۷۸۳۵	بدخواه ۲۹۱، ۸۱۸، ۸۳۳، ۴۹۹۷ و...
و...؛ نیز رک. بدگهر	بدخوی ۱۴۷۸، ۶۷۶۸، ۹۹۵۹
بدگهر ۱۵۷۰، ۱۷۹۴، ۱۸۷۷، ۸۷۶۷ و...	بددل ۱۳۸۵، ۱۹۹۳، ۵۳۸۸، ۶۹۸۷ و...
نیز رک. بدگوهر	بددلی (سپاهی بدین - سازد او) ۷۷۱۶
بدمرد ۴۵۳۸	بددین ۵۵۴۲
بدنام ۴۴۹۲	بدرود کردن ۴۶۵۷
بدنژاد ۱۲۷۸، ۲۰۵۸، ۲۳۷۴، ۵۸۴۴	بدرگ ۹۷۱، ۱۶۸۱، ۵۴۲۴، ۵۷۷۱، ۶۲۸۱، ۷۴۸۸، ۸۹۷۸ و...
۸۷۹۴، ۶۳۷۹	بدرزگار ۹۳۳
بدنژاده ۶۱۷۹	بدره (همان - و پرده و چارپای) ۹۲۰۰
بدنهاد (نامه -) ۲۵۴۱	بدرمانه (اگر - نیاید فراز) ۹۸۱۲
بدی ساختن ۹۳۱۰	بدستیز ۶۲۸۱
بر: به (...سوگند خورد / خورشید و - گنبد	
لاجورد) ۱۶۲۷	
بر: با (گل و نسترن - هم آمیخت نیز) ۳۴۸۱	
بر: از (سزدگر شما رنج بر تن نهید / سپاسی	

غلغل، چکاچاکِ گرز، نای و نوش) ۷۱۴،  
 ۱۱۲۵، ۱۲۰۲، ۱۳۸۲، ۱۷۴۶، ۳۰۶۲  
 و...  
 برآمدن (چو یک نیمه لشکر برآمد ز آب)  
 ۱۱۲۴، ۱۱۵۸، ۲۲۹۹، ۲۳۵۳، و...  
 برآمدن (— سپیده، گرد، آفتاب) ۱۸۸،  
 ۶۹۱۴، ۱۰۰۳۳  
 برآمدن (— به هم) ۱۲۳۰، ۷۱۸۱  
 برآمدن (اگر رزم مهرآج و دارای چین /  
 برآیدت و گردد تو را آن زمین) ۸۲۶۹  
 برآمدن (برآمد به راه بد و تیرگی) ۸۴۵۸،  
 ۸۸۷۴  
 برآمدن (— کام) ۸۶۳۵  
 برآمدن (— رزم)؛ نیز رک. آرزوی برآمدن، از  
 جای برآمدن، به هم برآمدن، رستخیز  
 برآمدن، ز جای برآمدن، غریو برآمدن،  
 غلغل برآمدن، کام برآمدن  
 برآمدن (چو کردند اسیران خود را شمار /  
 برآمد ز پیر و جوان شش هزار) ۹۲۶۷،  
 ۹۶۴۲  
 برآمدن (چو چشمش برآمد بر آن رزمساز)  
 ۷۵۶۵  
 برآمدن (چو آواز دادش برآمد به بام) ۹۷۸۸  
 برآمدن (بغرید کوس و برآمد درفش) ۶۸۹۳  
 برآمدن (که بر دست قارن برآمدش هوش)  
 ۸۶۹۳  
 برآمدن (بگویند کاینک برآمد تموز) ۴۶۹۰  
 برآمیختن ۲۹۸۵، ۶۲۷۴، ۸۰۹۷، ۹۶۱۰  
 برآوردن رک. بالا برآوردن، بال برآوردن،

— این رنج بر من نهید) ۹۴۳۳  
 بر: اندر، در (نبودی مرا دشمن اندر جهان /  
 نه — آشکارا نه اندر نهان) ۴۷۶۸، ۸۳۳۶  
 بر (ببینیم تا — که گردد زمان / کرا یاوری  
 باشد از آسمان) ۶۰۹۱  
 بر (نشست او — زنده پیل دمان) ۵۸۰۳  
 بر: میوه، بار درخت ۴۲، ۴۵۳۱، ۹۱۲۳،  
 و...؛ نیز رک. به بر آمدن، بی بر، بی برتر،  
 بی بر کردن  
 بر: سود و نفع ۵۹۷، ۷۰۵، ۲۱۰۵  
 بر (گهی بر سر و گاه بر — زدند) ۳۷۴،  
 ۱۱۲۶، ۱۲۳۸، ۱۳۸۹، و...؛ نیز رک. به بر  
 درگرفتن، سیمینبر  
 بر رک. بوم و بر  
 بر: بالا مقابل پایین ۹۰۰۵، ۹۲۸۶  
 بر: نزد ۹۸۶، ۲۱۰۰، ۵۱۰۲  
 برآراستن (— لشکر، رخت، کار، سپه،  
 کاروان، جنگ) ۸۲۴، ۸۶۰، ۱۶۴۱،  
 ۲۴۹۴، و...  
 برآراسته ۲۸۵۰  
 برآورنده (— آسمان) ۵۷۶۴، ۱۰۰۹۵  
 برآسودن ۱۱۹۲، ۱۹۴۷، ۳۹۳۷، ۵۰۰۸  
 و...  
 برآشفتن ۸۰۴، ۱۱۲۱، ۱۱۷۲، ۸۹۳۲، و...  
 برآشفته ۲۹۹۱  
 برآشوفته ۹۵۵۰  
 برآمدن (برآمد همانا صد و شصت سال)  
 ۶۵۴، ۸۷۵، ۹۹۷، ۲۹۲۰، و...  
 برآمدن (— غریو، جنگ و جوش، خروش،



- جوش برآوردن، خاک برآوردن، خیمه  
برآوردن، در کنار برآوردن کسی را، زور  
برآوردن، سپاه برآوردن، سخن برآوردن،  
شور برآوردن، غریو برآوردن، غیو  
برآوردن، کام برآوردن، کف برآوردن،  
کمان را به زه برآوردن، گرد برآوردن، نام  
برآوردن، هلاک برآوردن  
برآوردن (— شهر، ستون، خانه، دیوار، دز،  
گنبد، پل) ۴۵۱، ۴۴۷، ۶۲۶، ۲۲۴۶  
برآوردن (... کار، کام) ۲۶۷، ۴۰۴۰، ۸۹۹۴  
برآوردن (سخن —) ۴۹۱  
برآوردن (زمین و درختش نیارود بر) ۸۳۰۵  
برآوردن (— گرز) ۹۴۹۵  
برآوردن (— خروش، گرد) ۱۰۲۸، ۵۵۱۳،  
۹۱۱۲  
برآوردن (— نام) ۸۹۴  
برآوردن (— دود از چیزی) ۳۰۹۴، ۵۴۶۱،  
۷۳۱۳  
برآورده (— از سنگ دیوارها) ۲۲۴۶،  
۶۶۶۴، ۷۸۸۸، و...  
برآور شدن (کنون چون برآور شد این  
میوه‌دار) ۷۴۸۶، ۸۸۶  
برآویختن: جنگیدن ۱۱۸۲، ۱۳۹۳، ۱۴۱۸،  
۲۹۸۵، و...  
برآویختن (سپاه از عنانش برآویختند)  
۱۹۰۰  
برآویخته ۸۱۰۸  
برآهیختن ۱۱۹۳  
برآهیختن ۶۶۲۱  
برابر: مقابل ۵۳۱۲، ۶۲۲۳، ۶۹۶۱  
برابر آمدن (کس او را برابر نیامد به جنگ)  
۸۲۰۵، ۱۹۱۳، ۸۴۳  
برابر داشتن ۷۷۳۶  
برابر رفتن ۶۰۹۵  
برابر شدن: مقابل هم قرار گرفتن ۶۹۲۸،  
۹۵۵۵  
برابر فتادن ۶۲۸۰  
برادر پدر: عم ۱۵۶۷  
برادر پسر: پسر برادر ۷۶۲۸  
برافراختن ۳۴۶۰، ۸۳۸۳، ۸۹۱۶، ۹۴۵۴،  
و...؛ نیز رک. سر برافراختن، یال  
برافراختن  
برافراخته ۷۹۶۶  
برافراشتن رک. بادبان برافراشتن، نعره  
برافراشتن  
برافروختن (— آتش، چهره، آفتاب) ۱۱۴۹،  
۵۰۶۲، ۹۸۳۵، ۱۰۰۸۰، و...  
برافزون روز (— اندر آیم به شهر) ۲۷۲  
برافزون شدن (— سال) ۱۰۱۳  
برافگندن (— گره، برگستوان، ستام) ۱۳۳۵،  
۵۲۳۳، ۵۷۵۷، ۷۱۱۸، و...  
برافگندن (برافگند بر چینیان خویشتن)  
۶۳۴۱، ۹۰۸۷؛ نیز رک. تن برافگندن  
برافگندن (نهانی برافگند چندین سوار)  
۳۰۷۷، ۷۶۷۰  
برافگندن (برافگند دیدار بر چهر تو) ۱۵۴۹

برپردن (دلش بی‌گمانی ز تن برپريد)	بزان ۷۴۳۲، ۶۰۳۳، ۱۲۲۹، ۴۵۰
۱۱۲۷، ۱۸۱۳، ۴۷۰۷، ۵۳۲۴، ۵۴۵۰	برانداختن ۸۰۲۳، ۷۴۷
۹۳۶۴؛ نیز رک. پردن	برانديشیدن ۸۸۷۶، ۱۴۶۶
بر پی (سه فرسنگ - همی تاختند) ۶۹۲۲، ۶۹۴۰، ۶۹۵۴ و...	برانگیختن (برانگیزد از خون یارانش گیل)
بر پی (شتابان بشد بر پی آبتین) ۱۳۱۹، ۱۶۰۵، ۲۹۹۸ و...	۲۰۰۶، ۶۵۴۰، ۹۵۱۲، ۹۶۱۰
برپیچیدن رک. دل برپیچیدن	برانگیختن (- اسب، سپه) ۲۲۵۳، ۳۴۶۰، ۸۹۳۹ و...
برتاختن ۷۰۱۱	برانگیختن (- غیو، خروش، شادی) ۱۱۷۲، ۳۷۹۳، ۱۹۰۰
برتافتن (عنان را بیچید و برتافت راه)	برانگیختن (یکی کوه زرین برانگیختی)
۱۶۶۹، ۳۹۳۰، ۷۵۸۷ و...؛ نیز رک. راه	۳۱۷۵
برتافتن، روی برتافتن	برانگیختن (زبانها به لابه برانگیختند)
برتافتن (چو برتافت فرّ مهی بر سرش)	۷۲۵۸
۴۰۳۷	برانگیختن (- گرد) ۸۸۳۶، ۳۵۸۵
برتافتن: سرپیچی کردن ۷۶۳۸	برانگیخته (دو تن دید شوری -) ۴۲۶۷
برتر (- خدای) ۱۹۷، ۲۳۴۸، ۵۲۸۶، ۷۱۷۵ و...	برستن ۲۲۸۶؛ نیز رک. بار برستن، رخت برستن
برتر آمدن ۶۲۷	برستن (- راه) ۶۸۸۸، ۵۶۰
برتران ۷۱۷۵	برستن (ز تاراج برست دست سپاه) ۸۵۴۷
برتر بودن ۴۴۹۰، ۴۵۴۶، ۶۰۶۹	برستن (هم امروز برنند از شهریار)
برترخدای ۵۴۸۸	۳۶۱۰
برتر شدن ۱۲۲	بربطنواز ۷۴۰۷، ۷۴۴۸
برترگذشتن ۱۰۰۵	برپای (نه - دیدند جایی سرای) ۷۵۹۸
برتری ۵۵۷۴	برپای خاستن ۱۶۴۵
برتن ۳۲۴۹	برپای کردن (- شمع، سنگ، عراده، درفش)
برتنی ۴۵۸۵	۱۶۷۰، ۶۶۵۶، ۷۰۵۶، ۷۷۲۸، ۸۵۲۷
برتوختن ۵۲۲۳	۸۸۶۲ و...
برج (- و باره) ۸۵۱۶، ۱۰۱۱۹ و...	برپای کردن (پرستنده بسیار برپای کرد)
برجای دیدن ۳۵۶۰	۲۸۴۹

- برجای گذاشتن ۶۵۹۹  
 برج حمل ۱۰۰۸۰، ۱۰۰۰۹  
 برجستن ۱۰۰۳۶، ۸۹۳۵، ۷۲۵۴، ۷۶۳  
 برج گاو ۶۲۴۹  
 برجوشیدن (بده داد و از راستی برمجوش)  
 ۶۹۴  
 برخاستن (به کام دل شاه برخاستند) ۲۴۱۷  
 برخاستن (دود) ۶۲۶۲  
 برخاستن (آواز کوس، غو، آواز نای،  
 خروش) ۳۰۳، ۳۰۶۵، ۶۹۱۴، ۷۲۰۰  
 و...؛ نیز رک. شور برخاستن  
 برخاستن (وز آن میوه کز کوه برخاستی)  
 ۵۰۷۹  
 برخاستن (ز بستر چو برخاستی مرد و زن)  
 ۸۴۴۸، ۹۴۸۴، ۹۹۴۸، و...  
 برخاستن (کنون شاه سقلاب برخاسته‌ست)  
 ۹۱۰۰  
 برخروشیدن ۶۹۶۷، ۶۹۰۵  
 برخواندن (نامه، گفتار) ۳۲۶، ۲۲۷  
 ۸۲۱، ۲۲۰۰، و...  
 برخواندن (چهل سال کس نام او برنخواند)  
 ۷۶۳۲  
 برخوردن ۹۶۷۰، ۴۴۹۱، ۷۳۱  
 برد رک. با دار و برد، ده و دار و برد، دار و برد  
 بردادن (همه رنجهای جهان بردهد) ۶۲۰۱  
 ۷۱۱۱  
 برداشتن (سپاه، لشکر، کاروان) ۳۲۸۸،  
 ۵۲۴۰، ۵۸۶۲، ۷۵۷۹، و...  
 برداشتن (راه) ۸۶۱، ۱۹۲۱، ۲۱۴۲،  
 ۲۴۹۴، و...  
 برداشتن (رنج، زنگ، بلا، گزند از  
 کسی یا چیزی) ۷۲۱۰، ۹۸۰۲، ۹۸۱۷،  
 ۹۹۶۹؛ نیز رک. امید برداشتن، اندازه  
 برداشتن، بار برداشتن، خروش برداشتن،  
 دست برداشتن از، دیده برداشتن، روی  
 برداشتن (?)، زخم برداشتن، سخن  
 برداشتن، غیو برداشتن، کام برداشتن، نعره  
 برداشتن  
 برداشتن (سر هرسه از تن چو برداشتند)  
 ۴۷۵۲  
 برداشتن (یکی دشمن از خویش برداشتیم)  
 ۹۳۱۷  
 برداشتن (که تا این سخن برندارم به شاه)  
 ۸۲۲۲  
 بردبار ۵۰۵۰  
 بردباری کردن ۹۴۱۱  
 بردردن ۵۶۸؛ نیز رک. به هم پردردن  
 بردست (فرستاد - ایرانیان) ۳۰۱۲  
 بردمیدن ۶۹۴۳، ۷۸۸۵، ۷۸۹۳، ۸۸۲۵  
 بردن: پیشی جستن بر حریف در چوگان  
 ۳۴۵۹؛ نیز رک. از جای بردن، حمله  
 بردن، روزگار بردن، ز جای بردن، فرو  
 بردن، کار بردن، کیفر بردن  
 بردنی ۲۹۱۹  
 برده کردن ۵۳۶۳، ۵۴۰۹  
 برراهرو (از این پیر فوتوت -) ۴۴۷۳  
 بر راه کردن (سواری تو با نامه بر راه کن)  
 ۸۶۹۲

بررسیدن: تحقیق کردن ۲۱۳۴، ۴۶۷۰، ۴۸۵۳، ۶۰۳۲، و...	برشکفته ۲۳۲۸
بررفتن: بالا رفتن ۷۹۰۴	برشمردن ۶۵۶۸
بررمیدن ۷۲۳۱	برف ۲۱۱۹
بر روی (دژم گشت و - شادی نمود) ۳۲۶۱	برف بستن (خزان برف بندد همه کوهسار) ۲۰
برز (رمید از سپهدار یکباره -) ۱۷۲۶، ۳۰۱۹، ۶۹۱۱، ۸۸۴۹؛ نیز رک. بابرز	برفتادن ۱۲۰۴، ۳۳۶۸؛ نیز رک. به هم برفتادن
برز (تو کردی به هرجای تابنده -) ۶۸۳۱	برفراختن ۷۴۱۴، ۷۶۷۷، ۷۹۱۲، ۱۰۰۲۹، و...
برزن ۱۲۳۰، ۲۲۵۴، ۳۰۹۸، ۳۱۶۳، و...	برفراشتن ۷۸۸۷
برزدن (بدان دشمنان خویشتن برزدند) ۹۲۸۹، ۹۱۱۵، ۷۱۶۰، ۱۱۲۶	برفروختن (ز شادی رخ مردمان بفروخت) ۴۱۰۰، ۱۸۱۹، ۹۸۷
برزدن: زدن ۳۱۷۷، ۷۱۱۵، ۷۶۸۱	برفروختن (دلم باز چون آتشی بفروخت) ۱۲۵، ۸۱۰، ۸۱۲۲، و...
۱۰۰۳۱؛ نیز رک. آفتاب برزدن، به هم برزدن، دم برزدن، سراپرده برزدن، سر برزدن، قفل برزدن، گره برزدن، لشکر برزدن، نگین برزدن	برفزودن ۴۸۸، ۷۰۳، ۱۴۳۶، ۶۰۶۸، و...
برزدن (ستون -) ۸۵۴۰	برفشاندن (درم -) ۷۵۱۳؛ نیز رک. آستین برفشاندن
برساختن ۱۰۳۲، ۱۶۴۱، ۶۶۳۱	برفگندن ۱۰۲۶، ۱۱۷۷، ۹۱۶۸، ۹۹۹۶، و...؛ نیز رک. برگستوان برفگندن، به هم برفگندن، تن برفگندن، شکن برفگندن
بر سر آوردن (- راه، زمان) ۲۲۳۱، ۷۰۹۰	برق ۹۹۸۷
بر سرکشیدن (- روزگار، راه) ۲۰۵۹، ۲۲۲۹	برکردن (- آتش) ۵۲۰۰؛ نیز رک. از جای برکردن
بر سر نهادن ۳۲۷۳	برکردن (- چشم) ۷۹۱۸؛ نیز رک. سر برکردن
برشدن ۳۷۵۳، ۴۳۳۸، ۴۴۳۱، ۴۷۱۰، و...	برکشیدن (- تیغ، گرز) ۱۹۸، ۱۱۸۳، ۲۹۹۰، ۶۴۸۰، ۷۷۸۵، و...؛ نیز رک. باد از جگر برکشیدن، تن برکشیدن، خیمه برکشیدن، رده برکشیدن، سراپرده
برشدن (ز دریا چو برشد فرستاده مرد) ۵۰۵۳	
برشده ۱۰۱۱۸	
برشکستن (- سپاه) ۱۱۳۱، ۶۳۳۰؛ نیز رک. به هم برشکستن	
برشکفتن (- رخ، دل) ۵۰۲۹، ۵۰۵۴	
۶۱۲۳	

- برکشیدن، سر برکشیدن، صف برکشیدن،  
غیو برکشیدن، کمر برکشیدن، یال  
برکشیدن  
برکشیدن (— کاروان، سپه) ۲۰۳۹، ۳۰۲۸،  
۵۱۱۸، ۵۷۴۰ و...  
برکشیدن (که ضحاک چون کوش را برکشید)  
۹۳۰، ۴۸۰۲، ۵۰۲۰  
برکشیدن (— درم) ۲۸۲  
برکشیدن (— لشکرگه) ۶۹۱۶  
برکشیدن (— خروش) ۱۵۲۲  
برکشیدن (— راه، ره) ۴۹۸۸، ۷۹۴۹؛ نیز رک.  
بر سر کشیدن راه  
برکشیدن (پس از چاهها برکشیدندشان)  
۶۳۹۸  
برکشیدن (... تا مگر کردگار / منوچهر را  
برکشد بی‌گزند) ۹۴۳۶  
برکندن: کندن ۱۳۴۵، ۳۶۱۹، ۸۸۲۰ و...؛  
نیز رک. از جای برکندن  
برکندن (— ترس) ۸۸۸۷  
برکوفتن ۶۹۴۹؛ نیز رک. کوفتن  
برگ (— و ساز) ۱۷۴۵، ۲۴۴۶، ۸۶۵۳  
۸۷۱۹؛ نیز رک. بابرگ و باشاخ گشتن،  
گلبرگ  
برگاشتن ۱۶۵۰، ۱۸۵۴، ۶۵۹۹، ۷۷۸۰،  
۹۱۳۱ و...؛ نیز رک. روی برگاشتن، پشت  
برگاشتن  
برگذشتن: عبور کردن ۲۷۲۹، ۶۱۷۴،  
۹۲۷۴، ۶۹۴۱
- برگذشتن (ز سگ برگذشتند هنگام تگ)  
۵۰۷۷، ۵۶۴  
برگذشتن (ز فرمان و رای تو برنگذرم) ۶۰۸،  
۹۸۵۴  
برگذشتن (بر این راز بر سالیان برگذشت)  
۳۸۹۰، ۵۷۷۸، ۸۹۸۸، ۹۸۹۹  
برگراییدن (یکی برگراییم یال و برش) ۳۷۴،  
۳۰۲۷، ۴۳۵۰، ۸۹۹۲؛ نیز رک. گراییدن  
برگرد ۱۱۳۴، ۲۲۴۹، ۹۷۱۸  
برگرفتن (— راه، ره) ۹۸۴، ۱۲۷۱، ۲۱۳۷،  
۵۸۰۸ و...  
برگرفتن (سپه —) ۵۲۵۱، ۵۸۰۸، ۵۹۹۶،  
۷۰۴۳ و...  
برگرفتن: برداشتن ۹۷۶، ۱۰۷۹، ۸۱۳۵  
و...؛ نیز رک. دل برگرفتن، اندازه برگرفتن  
برگزیدن ۳۳۱، ۳۱۲۴، ۳۳۲۱  
برگستوان ۱۰۱۹، ۱۳۳۵، ۱۳۸۰، ۵۱۵۴  
و...  
برگستوان برفگندن ۱۰۱۹، ۱۳۳۵، ۱۵۲۶  
برگستوانور (... سوار، ستور، سپه) ۵۸۶۵،  
۵۸۸۰، ۶۰۳۳، ۷۸۹۸، ۸۰۲۶، ۸۲۲۱  
۸۸۸۳، ۸۸۹۶ و...  
برگسستن ۴۵۰۷  
برگشادن (— سخن، گنج، زبان، نامه،  
سرنامه، راز، رخ، دست و دل، راه، در)  
۴۳۸، ۱۲۶۳، ۲۷۹۴، ۲۸۱۵، ۲۸۹۳،  
۳۲۳۷، ۳۵۸۹ و...؛ نیز رک. بغل  
برگشادن، دست برگشادن، کمین برگشادن

برنگریستن ۵۵۲۴؛ نیز رک. درنگریستن،  
نگاه کردن، نگریدن، نگرستن، نگریستن  
برنوشتن (زمین زیر پی برنوشتن همه)  
۴۷۶۱، ۷۱۲۰، ۸۴۷۶، ۱۰۰۷۳

برنهادن: نهادن ۲۶۲۳، ۳۳۴۴، ۳۷۴۳،  
۸۵۱۷، و...؛ نیز رک. بار برنهادن، بنه  
برنهادن، دل برنهادن، زین برنهادن، سپاس  
برنهادن، مرهم برنهادن

برنهادن: قرار گذاشتن ۷۱۹۰، ۹۱۴۳  
برنهادن (از این بار، گفتا، شما را گناه /  
ببخشودم و برنهادم به شاه) ۷۸۴۷  
برنهادن (مر این شهر را نام خود برنهاد)  
۲۳۶۵

بر و بوم ۳۰۳۱  
برومند (درخت، زمین -) ۶۲۵، ۴۱۹۵،  
۴۲۰۳، ۷۹۱۰، و...

برومندگشتن ۴۱۹۵  
برون: بیرون ۸۷۲۲  
برون آمدن ۳۷۵۳، ۴۱۰۳، ۴۳۰۵، و...؛ نیز  
رک. از پیمان کسی برون آمدن  
برون آوردن ۱۵۹۳، ۲۲۹۵، ۶۴۵۷؛ نیز رک.  
سر برون آوردن

برون بردن ۳۹۸۸؛ نیز رک. سر برون بردن  
برون تاختن ۸۸۱۸، ۹۱۱۱  
برون رفتن (برون رفت نونک به مرگ از  
میان) ۸۷۶، ۹۴۸

برون رفتن: خارج شدن ۳۶۸۶، ۴۰۴۵،  
۴۷۰۳، و...  
برون زدن (چو آتش برون زد ز لشکر سمند)

برگشاده دولب (میان بسته و -) ۵۳۰۹  
برگشتن (- از مرز) ۵۶۲۰، ۶۱۶۶، ۷۱۱۳،  
و...؛ نیز رک. گرد برگشتن  
برگشتن (... آفتاب، خورشید) ۶۸۹۴،  
۹۰۲۶

برگشتن (چو بشنید طیه‌ور برگشت زرد /  
بپیچید و از غم دلش کرد درد) ۳۷۳۱  
برگشتن (- از کسی، از راه و فرمان، از آیین و  
راه، از کار خود) ۳۰۳۶، ۸۲۱۱، ۹۶۸۸،  
۹۸۶۲، و...؛ نیز رک. گرد برگشتن

برگشته‌بخت ۱۸۱۵  
برگفتن (- نام) ۲۹۸۹  
برگماشتن ۴۹۹۱، ۵۳۷۶، ۵۵۸۰؛ نیز رک.  
دیده برگماشتن، گماشتن  
برنا، مقابل: پیر ۲۹۲۲، ۵۴۰۴، ۵۴۷۹،  
۹۲۴۰، و...؛ نیز رک. ورنا

برنیشن ۱۰۰۶۳؛ نیز رک. نبشتن، نوشتن  
برنشاختن (?) (به اسب و ستام خودش  
برنشاخت) ۱۷۱۷. ممکن است «بر» در  
این مصراع حرف اضافه دوم «به اسب و  
ستام خودش بر» باشد؛ نیز رک. نشاختن  
برنشانندن (- بر تخت، به کرسی) ۹۲۴،  
۴۶۳۳، ۷۴۲۲، و...

برنشانندن (- سپاه) ۲۲۲۱، ۸۱۱۸، ۹۶۲۶  
برنشستن (- به تخت) ۳۲۶۶، ۳۶۷۵،  
۴۱۸۶

برنشستن: نشستن ۳۵۵، ۱۲۳۹  
برنشستن: سوار شدن بر اسب ۱۳۴۶،  
۱۵۲۱، ۳۴۳۰، ۶۹۹۹، و...

- ۱۹۷۸، ۶۳۳۹؛ نیز رک. عنان برون زدن  
 برون شدن: خارج شدن ۴۱۲۴، ۶۹۹۶،  
 ۷۰۱۹، ۷۳۸۷  
 برون فرستادن ۴۲۵۶  
 برون کردن (– لشکر، طلایه، دشمن،  
 فرستاده) ۱۰۹۳، ۵۲۳۸، ۶۰۱۳، ۶۰۱۵،  
 و...؛ نیز رک. از پوست برون کردن، جامه  
 برون کردن  
 برون کردن (برون کرد چیزی که بایسته تر /  
 به نزدیک ضحاک شایسته تر) ۲۸۱۶  
 برون کردن: بیرون کردن ۵۳۱۶، ۶۳۵۷،  
 ۶۴۸۴، ۶۸۷۰  
 برون کردن (– نامه از آستین) ۲۷۹۴،  
 ۴۷۵۳، ۵۶۵۲، ۶۱۹۶، ۹۶۳۵  
 برون کشیدن رک. زبان از قفای کسی برون  
 کشیدن  
 بره رک. آهوبره  
 بر هم آمیختن (خوی و خاک و خون  
 برهم آمیختیم) ۲۸۶، ۱۶۴۹، ۶۳۵۴؛ نیز  
 رک. به هم آمیختن  
 برهم افگندن ۶۱۶۲  
 برهم زدن ۳۰۸  
 برهنه (اسب –) ۲۹۷۸  
 برهنه تن ۷۷۱۲  
 بریان ۸۰۶۱  
 بریان شدن رک. زار و بریان شدن  
 بریان کردن (دل شاه را از تو بریان کنم)  
 ۵۸۵۹  
 بریان کردن (یکی کرده بریان بر آن گرم ریگ)
- ۸۰۵۶، ۸۱۰۷  
 بریدن (– راه، ره، دریا، بیابان) ۶۹۵، ۱۷۰۱،  
 ۲۵۲۱، ۲۸۴۸، و...؛ نیز رک. امید بریدن،  
 مهر بریدن  
 برین (– جهان هر زمان برفزون) ۱۲؛ نیز  
 رک. بهشت برین، چرخ برین  
 بزان (باد –) ۳۲۶۹، ۶۵۹۱  
 بزرگ کردن (– بچه) ۱۸۷۲، ۵۲۶۰  
 بزرگی (نمودن – و گندآوری) ۷۶۶۰  
 بزم ۳۶۵۴، ۷۹۱۲، ۷۹۱۳، ۹۴۶۹  
 بزم ساختن ۳۴۸۴  
 بزم کردن ۴۳۱۵  
 بزمگاه ۳۴۸۲، ۳۸۰۲، ۷۵۰۱، ۷۹۳۷، و...  
 بزمگه ۱۷۴۶، ۲۳۲۷  
 بزه ۴۵۹۲  
 بس (ز – جوشن و تیغ و زوبین کین) ۳۰۵،  
 ۲۳۳۰، ۲۳۳۱، ۸۷۳۳، ۹۴۱۶، و...  
 بس (مرا آفریننده خوانند و ...) ۳۵۱۳،  
 ۹۶۷۹، ۱۰۱۱۳  
 بس بودن (– با چیزی) ۸۰۴۷  
 بستر ۴۷۵۹، ۴۸۹۷، ۸۴۴۸، ۹۰۰۸  
 بستری (ز بس سوختن عنبر و مشک ناب /  
 سر – اندر آمد به خواب) ۲۳۳۰  
 بستن (– راه) ۶۹۴۷؛ نیز رک. امید بستن، به  
 سوگند بستن، پیمان بستن، دل بستن، فرو  
 بستن، قبا بستن، کار بستن، کف بستن،  
 کمر بستن، میان بستن، میان بسته،  
 میان بسته داشتن، میغ بستن، هوش بستن  
 بستن: بند کردن ۵۴۴۸

- بسته (فرستید - بر شاه زود) ۱۳۲۷،  
 ۷۳۰۹، ۵۵۹۸، ۳۰۲۲  
 بسته داشتن ۱۰۱۰۲، ۶۵۵  
 بسته شدن (- پی اسب) ۲۰۹، ۶۲۳۷،  
 ۶۴۶۷  
 بسته شدن (- دم) ۹۲۵۷  
 بسته کردن ۱۶۲۶  
 بسته میان ۷۸۴۴  
 بس کردن ۳۸۹۳  
 بسند بودن (چو دانی که با او نباشم بسند)  
 ۳۴۰  
 بسنده آمدن ۹۰۹۹  
 بسنده بودن ۸۹۸۰، ۶۰۶۷  
 بسنده کردن ۹۰، ۳۵۱، ۹۰۱۹، و...  
 بسی ۷۵۲، ۹۰۶، ۷۰۷۲، ۸۷۱۱، و...  
 بسیار دان ۸۴۲۹  
 بسیار ساز ۴۱۲۰  
 بسیار مر (سپاه -) ۸۲۸۱  
 بسیار هوش ۲۳۶، ۶۲۲۸، ۷۰۷۹، ۹۳۹۵،  
 و...  
 بسیج ۳۹۶۶، ۵۲۵۷، ۹۶۰۰  
 بسیج داشتن ۱۴۱۳  
 بسیج کردن ۹۹۷، ۶۵۲۶، ۹۶۰۰، ۹۸۱۶  
 بسیجیدن ۱۴۹۵، ۲۳۷۷، ۳۲۵۴، ۶۰۷۶،  
 ۷۶۷۱، و...  
 بغل برگشادن (قباد از دلیری بغل برگشاد)  
 ۸۹۱۱، ۶۴۹۶، ۶۴۸۹  
 بقم ۱۲۴۴  
 بگماز ۴۹۵۳، ۶۷۰۰، ۷۴۰۷، ۸۴۲۵، و...  
 بلا (نخواهد جهان از بلای تورست) ۶۲۸۲  
 بلاجوی ۴۷۱۵، ۷۲۹۴  
 بلاکش تر ۳۳۴۳  
 بلبل ۳۷۷۲، ۳۷۷۳  
 بلخش (ز پیروزه پانصد، دو سیصد -)  
 ۲۸۱۷  
 بلند (نام، آفتاب، شاه، تخت، نژاد،  
 پیشگاه، آسمان، ستاره -) ۸۰، ۷۳۳،  
 ۳۴۸۷، ۴۳۲۰، ۴۸۸۰، و...؛ نیز رک.  
 چرخ بلند  
 بلند (بدان تا شود کنده ژرف و ...) ۶۰۵۹  
 بلند (به فرمان او شد - و مفاک) ۸۶۹۸  
 بلند اختر ۲۶۸۸، ۳۷۴۰، ۹۸۲۴  
 بلند اختر ی ۵۵۷۴  
 بلند گشتن (نه کار بدانندیش گشتی بلند)  
 ۶۷۵۴  
 بلند گشتن (- آفتاب) ۹۱۶۵  
 بلندی (- بدان تاختن کرد پست) ۹۰۴۵  
 بلندی کردن ۱۵۳۶  
 بلور ۷۹۸۲، ۱۰۰۷۶، ۱۰۰۷۷  
 بن (- و بیخ) ۳۱۶، ۴۳۴۰، ۴۶۴۵؛ نیز رک.  
 از بن، بی بن، بی بنان، خار بن  
 بن (سر تا به -) ۷۲۲۱؛ نیز رک. بی بن  
 بن افگندن (یکی رای شایسته افگند بن)  
 ۷۲۷، ۱۳۳۶، ۲۱۶۶، ۳۸۳۸، و...  
 بنا گوش ۳۴۳۵  
 بند (- و نیزنگ) ۱۷۷۵، ۵۲۵۶، ۷۱۴۴،  
 ۸۳۲۴  
 بند (شما چند باشید ایدر به -) ۲۰۰۰



- ۴۷۰۳؛ نیز رک. زیر بند درآوردن  
بند (... هزاران زره / بدو هیچ پیدا نه - و  
گره) ۵۶۶۰  
بند (دلش - ضحاک رنجور کرد) ۷۰۸۴،  
۷۳۸۴، ۸۷۷۱، ۹۲۶۵، و...  
بند (پیرداخت و بگشاد - از میان) ۵۹۹۸؛  
نیز رک. بند کمر  
بند از لب گشادن ۸۲۶۸  
بند برنهادن ۸۳۹۷  
بند زدن (به مه برز خاک سیه بند زد) ۹۴۴۶  
بند شدن (زبان را چو خستو شدی بند شد)  
۳۷۵۲، ۳۶۲۹  
بند کردن ۲۳۷، ۳۹۶۰، ۴۱۵۹، ۷۱۶۶، و...  
بند کمر ۵۳۶۰، ۵۴۹۵؛ نیز رک. بند، کمر،  
کمر بند  
بند گشتن (... به سوگند) ۱۶۱۸  
بندگی. ۶۸۰۶، ۷۶۳۸، ۹۲۹۸، ۹۸۵۸  
بندگی کردن ۱۵۰۰، ۷۳۹۷، ۹۳۰۲، ۹۸۶۵  
بنده (که ایشان همه - و چاکرند) ۱۵۰۰،  
۱۵۰۱، ۱۵۳۲، ۲۵۳۵، و...  
بنده: مقابل آزاد ۷۵۲۸  
بنده: آفریده و مخلوق در برابر آفریدگار  
۹۸۲۸، ۹۸۲۹، ۹۸۵۷  
بنده: «من» برای اظهار ادب ۶۷۱۴، ۷۵۱۷،  
۷۸۷۵؛ نیز رک. این بنده، من بنده  
بنده کردن ۵۳۱  
بنده وار ۸۶۰۷  
بندیان: جمع بندی: اسیر، گرفتار ۹۴۰۷  
بنگاه (سپهد بدن حمله بدخواه خویش /
- برون کرد یکسر ز - خویش) ۶۴۸۴،  
۶۵۹۹  
بنفش ۵۷۸۰، ۶۸۹۳  
بنفشه ۱۰۹۷  
بنه ۱۰۸۳، ۱۱۴۷، ۶۹۸۱، ۸۷۹۰، و؛ نیز  
رک. از بنه  
بنه برنهادن ۴۰۴۴، ۵۹۹۶  
بنه کردن ۱۲۹۵  
بنیاد ۲۳۶۳، ۲۳۶۴، ۴۶۲۳  
بو (- ی خوش) ۴۸۳۹  
بود و زاد (براندی بیکباره از -) ۸۹۲۷؛ نیز  
رک. زادبوم  
بودن: شدن ۶۵۲۵  
بودنی ۱۴۴، ۶۱۷، ۱۲۵۷، ۳۵۵۸، و...  
بوده رک. نابوده  
بور: اسب ۵۹۰۲، ۷۱۱۸، ۹۷۰۷  
بور: اسب سرخ ۶۱۴۵  
بوس (- و کنار) ۶۷۰۱  
بوس دادن ۶۱۳۳  
بوس زدن (- گرز بر دوش) ۵۸۸۲  
بوس کردن (- زمین) ۱۳۷۳، ۷۳۰۳  
بوسه دادن ۶۳۰، ۲۷۸۲، ۵۹۹۵  
بوم (به خاک اندر آمد بیوسید -) ۸۶۹۷؛ نیز  
رک. آبادبوم، بر و بوم، بوم و بر، زادبوم،  
مرز و بوم  
بوم و بر ۶۸۴۵، ۷۳۱۰، ۷۳۴۵، ۷۳۶۶، و...  
بوی: کنایه از نافع مشک ۵۱۰۸  
بوی (صد از زرّ ناب و صد از بویها) ۷۴۰۵؛  
نیز رک. رنگ و بوی

- بویا ۳۸۶۴، ۳۸۷۸  
 بوی خوش: کنایه از نافع مشک تبت ۵۱۰۶  
 بوینده بید ۳۸۳۱  
 بوی و رنگ (چو از باختر بردمد -) ۶۶۵۰  
 ۷۸۹۳؛ نیز رک. بیرنگ و بوی گشتن،  
 رنگ و بوی  
 بوی - یافتن ۸۴۵، ۹۴۶۱  
 بوییدن (هنوز از لبش شیر بوید همی) ۱۶۳  
 به: بآ قسم (- جان و سر شاه گندآوران)  
 ۲۵۱۵  
 به: از (سپاهش گریزان - وی درگذشت)  
 ۳۳۰۳، ۴۸۲۴، ۴۹۹۴، ۶۶۸۶، ۹۱۳۶  
 ۹۶۸۱، ...  
 به: یا (ز دریا بشد کوش و لشکر - هم)  
 ۲۳۵۱، ۲۶۶۹، ۸۰۸۸، ...  
 به: در (- گیتی از او نام ماند بسی) ۷۹  
 ۵۳۸، ۱۰۶۷، ۲۲۲۳، ۷۰۵۸  
 به: بر (نبیره مرا برنشانند - تخت) ۱۳۱۷  
 ۷۶۹۴  
 به: از نظری (فریدون، - دانش، سکندر، -  
 رای) ۱۳۹  
 به: برای (دو فرزند خود را به روزی دوبار /  
 - پرسش فرستاد زی شهریار) ۲۲۶۶  
 ۳۹۹۱، ۸۲۷۱  
 به: از روی (- دانش نگه کرد و برگشت زود)  
 ۶۰۲۸، ۶۰۳۲  
 به: بهتر ۲۴۵۳، ۲۴۷۲، ۴۵۳۳، ...  
 به آمدن (به نیکی به آید همی دم زدن) ۶۳  
 ۱۷۹۱، ۶۴۰۴  
 به آهو شدن ۳۱۱۴  
 به آیین ۲۶۷۷، ۸۲۹۶، ۱۰۰۴۰  
 بها رک. پربها  
 بهار (سرایی برآراسته چون بهار) ۱۱۶،  
 ۲۸۵۰، ۴۰۹۵، ...  
 بهار (به بالا چو سرو و به رخ چون -)  
 ۸۶۱۴؛ نیز رک. نوبهار  
 بهار: در مقابل خزان ۳۶۵۴، ۳۷۷۷  
 ۳۷۷۸، ۴۴۲۵، ...؛ نیز رک. خزان  
 بهاران ۲۰، ۲۰۳۶، ۴۰۰۸، ۶۳۴۲  
 ۱۰۱۰۹، ...؛ نیز رک. نوبهاران  
 به اسب اندر آمدن ۱۶۸۰، ۳۶۷۳، ۸۰۸۲  
 به انبوه (- شهری ز بار و بنه) ۵۳۴۶، ۶۶۶۵  
 به اندازه کردن ۹۸۳۲  
 به اندیشه فرو شدن ۷۵۰۷  
 بهانه ۹۳۷۷؛ بی بهانه کردن  
 بهانه جُستن ۷۹۴  
 بهانه ساختن ۶۵۴۷، ۸۲۳۳  
 بهانه کردن ۷۱۳۵  
 به باد دادن ۵۱۹، ۳۲۷۳، ۵۸۴۴، ۷۵۹۷  
 به باد داده ۶۱۸۶  
 به باد شدن ۲۳۷۴  
 به بار آمدن ۱۵، ۷۶، ۸۸۳، ۴۳۴۲  
 به بار برآوردن (بهار آید و گل برآرد به بار)  
 ۳۶۰۷  
 به بار کردن (صد اشتر همه ز ز کرده به بار) ۸۶۳۲  
 به بانگ آمدن ۸۸۰۸  
 به بر آمدن (مر آن تخم افکنده آمد به بر)  
 ۷۳۱۶، ۴۲۰۴

- به بر درکشیدن (به بر درکشیدند گردان زره) ۵۲۲۱
- به پیوند برخاستن (چو با تو به پیوند برخاستم / ز تو دختری نوش لب خواستم) ۵۲۷۹
- به تاراج دادن ۸۲، ۳۰۳۱، ۵۵۸۷، ۷۳۱۱، ۹۱۹۹؛ نیز رک. تاراج، تاراج آوردن، به تاراج کردن، تاراج گشتن
- به تاراج کردن ۸۵۲۲؛ نیز رک. تاراج کردن
- بهر ۸۷۷
- بهر آمدن ۲۸۶۳
- بهر شدن (مرا خستگی نیز بهتر شود) ۹۱۴۹
- بهتری ۳۹۱۹
- به تندی ۷۳۸
- به تنگ آمدن (بر آن دشت تا دشمن آمد به تنگ) ۵۷۴، ۶۰۱۰، ۷۶۴۷، ۷۸۸۲، ۸۷۷۸
- به تنگ اندر آمدن ۷۸۸۲
- به تنگ آوردن (بگیرمش و ایدر به تنگ آورم) ۷۷۵۶
- به تنها: به تنهایی ۳۰۹۱، ۳۸۲۱
- به جای: دربارهٔ ۶۸۹۷، ۸۷۷۰، ۸۹۹۹، و...
- به جای آمدن (— آرزو) ۸۵۷۶؛ نیز رک. چاره به جای آمدن
- به جای آمدن (جز از سی هزاران نیامد به جای) ۶۱۷۰، ۷۳۳۹، ۹۵۱۱
- به جای آمدن (تو را خورد و پوشش چو آمد به جای) ۸۵
- به جای آوردن ۳۱۷، ۵۵۷۳، ۵۶۵۱
- به بر درکشیدن (به بر درکشیدند گردان زره) ۵۲۲۱
- به بر درگرفتن ۲۶۱۸، ۲۸۳۶، ۲۸۴۸، ۳۳۴۹
- به بر گرفتن ۵۸۰۹
- به بند آوردن ۲۰۶۰، ۸۰۸۶
- به بند اندر آوردن ۵۱۴۸، ۸۵۷۱
- به بند داشتن (ندارد ره کاروانی به بند) ۵۰۴۷
- به بند درآوردن ۵۹۱۹
- به بند کردن ۶۶۸۸
- به پای آوردن: به جای آوردن (چو این کرده باشی به نزد من آی / که آرم به جای تو خوبی به پای) ۷۶۱۳
- به پایان رسیدن ۴۹۰۴، ۷۴۹۰
- به پای ایستادن ۲۳۱۸
- به پای بودن ۴۴۲۷، ۴۵۵۴
- به پای درآوردن: نابود کردن (منم، تا جهان بود خواهد، خدای / چو خواهم درآرم جهان را به پای) ۹۶۸۱؛ نیز رک. به (باء اضافه): از
- به پای رفتن ۳۶۷۴
- به پای کردن ۸۹۲، ۹۱۹، ۱۵۶۹
- به پای ماندن (نه خرگاه ماند و نه خیمه به پای) ۵۹۴۷
- به پرهیز بودن ۱۳۱۵، ۳۲۷۵
- به پرهیز خود را داشتن ۴۱۱۸
- به پرهیز راندن ۴۱۶۹
- به پیش (— آشکارا و رازش نهان) ۲۶۸۲
- به پیش اندر آمدن ۱۷۰۱

- ۵۷۸۷، ۸۸۸۴ و...؛ نیز رک. چاره به جای آوردن، رای - به جای آوردن، سپاس، به جای آوردن، فرمان به جای آوردن، کین کسی را به جای آوردن، وفا به جای آوردن به جای آوردن (زیان تو را من به جای آورم) ۳۲۵۰
- به جای آوردن رک. سپاس به جای آوردن به جای بودن ۸۰۰۲، ۸۱۳۴، ۱۰۰۰۸، ۱۰۰۸۳
- به جای بودن (سر شاه باید که باشد به جای) ۳۲۶۸
- به جای داشتن (دل و هوش) ۳۸۶۰ به جای ماندن (که گر پهلوان کینه ماند) ۷۲۳۴، ۹۸۰۰؛ نیز رک. دل به جای ماندن به جای ماندن (نماند سرانجام گیتی به جای) ۴۲۶۲، ۷۰۴۷، ۸۱۰۹، ۸۷۵۱ و...
- به جز ۷۷۴۵، ۴۲۸۷ به جنگ آمدن ۷۶۹۵، ۸۱۳۹
- به جنگ آوردن (قراطوس لشکر به جنگ آورد) ۷۶۹۷
- به جوش آمدن ۱۰۴۹، ۴۳۴۱، ۵۵۱۳، ۷۷۲۴ و...؛ نیز رک. خون کسی به جوش آمدن
- به جوش برآمدن (دل) ۲۸۴، ۱۵۹۱، ۵۱۶۹، ۸۳۸۳ و...
- به جوش برشدن (دل) ۵۰۸۳ به جنگ آمدن ۱۰۸۸، ۴۸۶۵، ۷۲۶۲، ۸۱۶۱ و...
- به جنگ آوردن ۲۶۲۷، ۴۷۴۴، ۸۱۳۳ و...
- به جنگ گرفتن ۶۳۱۹ به چیزی داشتن ۶۱۰۶
- به خاک اندر انداختن ۹۱۵ به خاک برآوردن (سر تخت و تاج فریدون به خاک / برآرم، ندارم ز کس ترس و باک) ۶۱۹۴
- به خاک داشتن (کسی را) ۸۰۲ به خروش آمدن ۸۸۰۸
- به خواب اندر آمدن ۲۳۳۰ به خواب اندر آوردن ۲۶۴۴، ۵۰۲۱
- به خواب دیدن ۷۶۹۴ به خوان نشاندن ۴۹۹۹
- به خوبی (سگسی کردشان) ۳۳۰۸، ۳۳۱۳، ۹۴۷۱
- به خون کسی شتافتن ۴۷۵۸ به خون کسی گرفتار شدن ۹۵۴۱
- به دار درآوردن (ز تختش برآرم، درآرم به دار) ۶۹۰۸
- به دام آمدن ۸۹۹۴ به دام چیزی بودن ۹۹۶۴
- به در آمدن: خارج شدن ۴۷۴۶ به درد آمدن ۴۹۴
- به درد بودن ۳۷۴۲ به درد شدن ۱۸۹۹
- به درد ماندن ۴۸۵۸ به در رفتن (به بلغار و سقلا برفت او به در) ۴۷۳۶
- به دست آمدن ۸، ۱۶۴۲، ۲۹۳۱، ۳۱۲۷، ۵۰۷۵، ۸۸۸۱؛ نیز رک. چاره به دست آمدن

- به دست آوردن ۲۶۵۱، ۳۵۷۷، ۵۸۵۴، و...  
 به دست داشتن ۹۳۵۰  
 به دستور کردن: به وزارت برگزیدن ۲۶۸۰  
 به دونیم زدن: به دونیم کردن ۶۷۵۹  
 به دونیم کردن ۷۴۱، ۸۴۰، ۶۷۳۱، و...  
 بهر: حظ و نصیب ۲۶۹، ۲۹۱، ۲۱۱۵، و...  
 بهر: پاره، قسمت ۷۱۹۰، ۷۲۲۸، ۹۳۴۸، ۹۳۴۹  
 بهر رک. از بهر، ز بهر  
 بهر آوردن (ز بیداد و تاراج بهر آورد)  
 ۱۰۰۹۷  
 به راز در آمدن ۱۳۰۳  
 بهرام (نه - ماند و نه کیوان) ۹۱۰۷  
 به راه آوردن ۱۱۶۶، ۹۶۸۵، ۹۷۳۵  
 به راه افگندن ۶۵۱۱  
 به راه در آوردن ۷۲۷۸  
 بهر برداشتن ۲۵۱، ۳۱۶۹  
 بهر داشتن ۱۲۸  
 بهر کردن ۶۶۶۲  
 بهرنج آمدن ۶۸۰۴  
 بهرنج آوردن ۵۶۰۰  
 بهرنج بودن ۹۷۹۹  
 بهرنج داشتن ۲۲۱۲، ۴۹۸۲، ۴۰۱۶، ۴۹۸۲  
 بهرنج شدن ۳۰۳۵، ۶۷۲۵  
 به روی آمدن (یکی پرسش دیگر آمد  
 به روی) ۱۴۵۵، ۴۳۷۸  
 به روی کسی آوردن (- چیزی را) ۱۶۱۷، ۱۶۶۶  
 بهره: بخش، حصه ۳۰۲۵، ۶۹۵۳، ۹۳۵۱، و...  
 بهره: سود و نفع ۱۴۳  
 بهره برداشتن ۱۳۳، ۳۲۳۰، ۳۸۴۲  
 بهره کردن (- فرستاده، سپه) ۵۰۹۹، ۷۷۷۳  
 بهره مند ۸۰، ۷۸۶۶  
 بهره مند شدن ۴۱۹۴  
 بهره ور شدن ۸۶۵۲، ۹۸۳۷، ۹۸۵۲  
 بهره ور کردن ۱۸۵۱، ۷۳۸۷  
 بهره یافتن ۷۹، ۳۶۸، ۴۱۷۷  
 بهر یافتن ۳۸۰۶، ۵۵۱۹، ۷۸۱۸  
 به زاری (- گریست) ۲۳۷۳  
 به زخم آمدن (تبیره به زخم آمد و بانگ  
 کوس) ۶۲۵۲  
 به زنهار داشتن ۴۶۴۸  
 به زنهار کسی بودن ۷۲۱۷  
 به زودی (- به آبادجایی رسیدن) ۲۴۶۲، ۳۸۲۳، ۳۸۹۴، ۳۹۹۰، و...  
 به زه آوردن (?) ۲۳۰۷  
 به زیر آمدن ۴۶۶۵، ۵۲۹۹، ۵۳۲۳، ۹۳۰۴  
 به زیر آوردن ۵۸۷۸؛ نیز رک. آوردن  
 به زیر اندر آمدن ۱۶۹۹  
 به زیر رفتن ۴۲۹۴  
 به ساز کردن (- لشکر) ۵۶۰۱  
 به سان ۵۶۳، ۳۷۶۸، ۶۳۵۲، ۷۵۳۳، و...  
 به سر اندر آمدن (بیفتاد زاسب اندر آمد  
 به سر) ۷۰۲۰  
 به سر بردن ۴۹۴۵؛ نیز رک. روزگار به سر  
 بردن  
 به سوگند اندر آمدن ۴۹۷۵  
 به سوگند بستن ۴۰۰، ۱۶۳۰، ۴۱۶۱

به‌گرد اندر آوردن ۱۸۹۳	۵۰۶۸، ۵۰۴۵
به‌گرد برآوردن ۱۶۰۸	به‌سوی ۹۴۹۷
به‌گرد درآوردن ۶۳۱۲	بهشت ۳۸۱۱، ۹۷۵۵، ۹۸۵۲؛ نیز رک. باغ
به مردم خواندن ۴۸۱۱	بهشت، چراغ بهشت
به مردی داشتن (— کسی را) ۱۹۵	بهشت برین ۲۲۶۰
به مزد داشتن (— کسی را) ۵۷۰۶	به‌شوی دادن ۶۶۸۷
به مشت آمدن (پدید آمد و بختش آمد به مشت) ۹۵۷۸	به‌فرمانبری برآوردن: به‌فرمانبری درآوردن
بهمن (ماه ...) ۲۰۳۰، ۲۰۳۶	۹۵۵۳
به مهر اندر آوردن (— نامه را) ۸۲۵۶	به‌فرمان کسی آمدن ۲۳۱
به مهمان کسی بودن ۱۰۰۰۷	به‌فرمان کسی اندر آوردن ۴۹۸۱، ۸۴۹۴
به‌نام (کنون کشته و خاک گشته — / به از زنده و دشمنان شادکام) ۶۴۵۰	به‌فرمان کسی شدن ۳۸۸۳
به نزد ۷۲۷۱، و...؛ نیز رک. نزد	به فریاد بودن ۱۷۶۱
به نزدیکی ۴۱۲۱، ۷۳۱۴، ۱۰۰۲۷، و...؛ نیز رک. نزدیک	به فریاد رسیدن ۶۸۲۸
به نزدیکی ۲۸۹۱، ۴۸۵۵، ۹۳۹۳، ۹۶۰۴	به‌کار آمدن ۱۷۵۵، ۲۱۳۶، ۲۲۹۴
به‌ننگ آوردن ۱۲۹۴	به‌کار آوردن ۳۹۲
به‌ننگ اندر آوردن ۵۹۸۶	به‌کار بردن ۷۸۸۸، ۸۲۳۳
به‌نیرو شدن ۲۰۹۲، ۳۱۱۴، ۹۵۰۳	به‌کار بودن ۳۲۸۴
به‌نیز ۳۹۲، ۵۳۴، ۶۴۹، ۲۳۸۹، و...	به‌کام بودن ۱۶۵۹
به‌ویژه ۶۶۰۴، ۸۴۸۶؛ نیز رک. ویزگان	به‌کام رسانیدن ۷۳۰۵، ۷۱۳۰، ۴۵۹۴
به‌هم آمیختن (بیامیخت آن هر دو لشکر به‌هم) ۷۸۵۸؛ نیز رک. به‌هم آمیختن	به‌کام رسیدن ۷۶۵، ۴۴۶۲، ۷۵۰۲
به‌هم بازخوردن ۶۹۱۷، ۸۸۱۰، ۹۴۹۴	به‌کام کسی شدن ۱۵۳۳، ۶۰۷۰
به‌هم برآمدن ۶۲۷۸، ۷۱۸۱	به‌کام گشتن ۹۳۷۹
به‌هم بردردیدن (دل دیو و جادو به‌هم بردردید) ۵۵۸۸	به‌کردار: مانند ۳۰۱، ۱۹۱۶، ۲۳۸۵، و...
به‌هم برزدن ۳۱۹، ۳۲۴۴، ۵۲۹۰، ۶۲۶۸، و...	به‌کس نداشتن (— کسی را) ۴۱۴۱؛ نیز رک.
	کس به‌کس نداشتن
	به‌کین آمدن ۱۲۷۴
	به‌گرد (— جهان) ۱۸۶۸، ۲۵۰۰، ۴۳۰۳
	و...؛ نیز رک. گرد

بی آهو ۳۳۷۳	به هم بر شکستن ۵۸۸۳
بی آهو کردن ۵۰۱، ۸۱۵	به هم برفتادن ۶۲۶۰
بی انجمن: تنها ۵۴۴۶	به هم برفگندن ۳۲۱۰، ۹۱۱۳
بی اندازه (سپاس -) ۱۶۵۷	به هم درشدن ۳۷۷۰
بی باک ۳۳۳۲	به هم درفتادن ۳۰۶۷
بی بر ۴۳۷۵، ۴۵۴۶	به هم کردن (سپاهی به هم کرد و آمد برم)
بی برتر ۴۵۷۲	۷۸۸۴
بی برگردن ۴۳۸۷	به هوش ۲۱۰۲، ۶۰۳۹
بی بن رک. آب بی بن، دریای بی بن، کوه	به هوش آمدن ۶۵۰۸، ۶۵۴۲، ۷۵۰۴
بی بن	۸۲۷۱، و...
بی بنان، جمع: بی بن: فرومایگان ۲۴۳۲	بهی (ترنج و -) ۲۳۲۹
۲۵۳۸، ۳۰۴۲، ۳۳۷۵، ۸۲۰۵، ۹۱۳۵	بهی (- راه یزدان شناسیم و بس) ۴۳۹۳
۹۶۵۵، ۹۱۹۳	۴۴۶۷، ۴۴۸۲، ۴۴۸۳، و...
بی بهانه کردن (- کسی را) ۴۹۸۰	به یاد داشتن ۲۳۶۵، ۱۰۱۱۲
بی بیم ۴۰۳۲	به یاد گرفتن ۵۹۸۸
بی پزو پای ۷۶۰۰	به یکبار ۵۹۶۲
بی تن (که درویش دل سفله و - است)	به یکبارگی ۴۵۰۷، ۵۵۸۳، ۵۹۶۵، و...
۴۵۰۹	به یکباره ۳۶۲۰، ۵۹۳۰، ۷۰۳۲، و...
بیجاده تاج ۳۷۵۸	به یک سو شدن (اگر من ز پاسخ به یک سو
بیجاده گون ۵۷۸۰	شوم / به نادانی خویش خستو شوم)
بی جان شدن ۷۵۱	۶۷۴۲
بی جان کردن ۶۳۰۲	به یک سو کشیدن (سر از راه یزدان به
بی جفت (به نام خداوند - و یار) ۱۰۰۴۷	یک سو کشید) ۸۴۶۵
بیچارگی ۵۵۸۳، ۶۸۴۰، ۹۷۷۰	بهین ۹۳۴۹
بیچاره (به درویش و - بخشش دهند)	بی آرام شدن ۴۶۲۵
۳۰۲۲، ۳۰۸۳، ۴۵۵۵، ۵۴۹۴، و...	بی آزار ۲۱۴۲، ۷۸۱۴، ۷۸۱۵
بیچاره تر ۹۷۶۹	بی آزار تر ۷۸۱۵
بیچاره شدن (- از دست کسی) ۵۲۶۲	بی آزار کردن ۱۰۸۲
بیچاره گشتن ۲۴۵۳	بی آزاری ۳۵۱

بیچاره‌وار ۱۳۲۴، ۱۸۸۲، ۵۳۲۸	بیرنگ بودن ۳۸۲۴
بیچیز ۲۰۳۷	بیرنگ شدن ۷۱۶
بی‌حال (دل خویش را سخت - دید) ۳۷۰۶	بیرنگ و بوی گشتن ۸۰۲۸؛ نیز رک. بوی و رنگ
بیخ ۳۶۱۹، ۴۳۴۰، ۵۲۷۸، و...	بیرون آمدن از کام کسی ۲۶۲
بیختن ۲۴۱۹، ۳۴۸۸، ۵۸۰۴، ۸۱۳۷	بیرون بردن ۳۹۸۲
بیخرد ۵۲۶۹	بیرون زدن (- اسب) ۱۳۹۱
بی‌خو کردن (- باغ) ۳۴۰۰	بیرون شدن ۳۵۹۴، ۳۶۱۱، ۳۹۸۶، و...
بید (درخت -) ۳۸۳۱، ۴۰۰۸، ۴۴۲۳	بیرون کردن ۷۴۲۷
۶۶۴۸	بیرون کشیدن (از آن شاخها برگ بیرون کشید) ۳۸۶۹؛ نیز رک. پوست بیرون کشیدن
بیداد ۵۲۱، ۱۴۸۴، ۱۵۵۴، و...	بی‌روی (کار، کردار ...) ۶۰۲۲، ۹۳۳۸
بیدادجوینده ۸۴۵۰	بیره، بیرهان ۴۰۷۲، ۹۷۵۶
بیداد کردن ۱۴۸۴، ۳۲۳۸	بی‌سایه (همان بود کز آب بی‌مایه بود / ز باغ و ز کاریز - بود) ۱۰۰۲۵؛ نیز رک. کم‌سایه
بیدادگر ۳۸۹۵، ۴۹۱۱، ۷۱۱۱، ۷۲۰۷، و...	بیسراک ۱۸۳۲، ۱۸۴۰
بیدادی: بیدادگری ۷۲۱۰	بیش: بیشتر ۷۱۵۱؛ نیز رک. بی‌کم و بیش، کمابیش، کم بیش، کم و بیش
بیدار (شاه -) ۹۴۵۰	بیش (نیارد مرا - در جنگ یاد) ۹۱۶۰
بیدار (بخت -) ۱۳۰۹، ۲۵۴۳، ۷۶۳۲، و...	بی‌شکی (به یزدان رساند تو را -) ۷۳۶
بیدار بخت ۶۷۶۷، ۷۶۴۰، ۹۳۹۹	بیشمار ۳۰۰، ۲۳۵۸، ۴۲۵۲، و...
بی‌دانش ۴۹۷	بیش و کم ۲۱۳۴، ۶۶۵۷، ۷۴۰۳؛ نیز رک. بی‌کم و بیش
بی‌داوری ۶۳۷	بیشه: جنگل ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۴۴۵
بی‌درنگ ۲۱۵۰، ۴۹۷۹، ۵۱۹۸، ۶۴۱۵، و...	۴۱۲۷، ۱۴۴۸، و...
بیدل ۳۴۲۶، ۵۶۷۰، ۸۶۴۳	بیشی ۳۳۵۴، ۴۴۰۰
بیدین ۱۷۵، ۷۰۴	بیغاره ۴۵۷۲
بیران: ویران ۸۳۰۶	
بیراه (راه و -) ۳۰۷۵، ۶۰۶۲، ۸۱۶۴	
۹۲۴۲	
بیراه (که - را او به‌راه آورد) ۹۷۳۵	
بیراه گشتن ۹۶۸۵	
بی‌رایی (ز - خویش آگاه گشت) ۲۶۲۰	



بیمارمردم ۶۰۹۵	بی غم کردن ۸۶۹۵
بیم کشیدن ۸۴۹	بی فر شدن ۴۶۲۰
بی مایگی ۱۸۷۹، ۴۰۳۰	بی فریب گشتن ۴۴۹۹
بی مایه، بی مایگان ۱۷۹، ۵۳۱۶، ۱۰۰۲۵	بیکار (ز پیران - و ناهار و سست) ۶۸۷۱
بی مایه تر ۹۴۳۷	بیکران ۸۱۳، ۱۲۸۹، ۱۹۹۶، ۴۹۶۹، و...
بی مَر ۵۰۷	بیکرانه ۱۳۰۶، ۱۶۴۸، ۴۶۸۹، و...
بی مکان ۱۴	بی کم و بیش ۷۵۵۲؛ نیز رک. بیش و کم
بینا ۴۴۱۴، ۴۴۱۵	بیگانه ۳۶۰۰، ۳۶۰۱، ۴۸۴۱، و...
بی نمک (ز سر تا به پایان سخن -) ۲۴۲۷	بیگانه شدن (چو با آبتین هوش بیگانه شد)
بیننده: چشم ۴۰۰۲، ۹۸۱۱	۴۸۱۹، ۲۳۹۱
بینوا (نامه، بوم و بر -) ۵۸۵۲، ۷۳۴۵	بیگانه مرد ۳۵۹۹
۸۳۴۴	بیگاه و گاه ۸۲۶۷، ۸۴۸۹، ۸۶۷۲؛ نیز رک.
بینوا داشتن ۲۰۹۰	گاه، گاه، گاه، گاه و بیگاه
بینی (که مغزش ز - برون شد. روان) ۸۹۴۴	بی گزند ۴۴۹۷، ۴۷۰۲، ۵۱۳۱، و...
بی نیاز ۲۹۰۲، ۳۰۲۳، ۵۸۰۷، و...	بی گزند داشتن ۵۳۲۴
بی نیاز شدن ۸۳۸۷	بی گفت و گوی ۶۷۰۸، ۲۶۴۷
بی وفا ۳۸۲۳، ۵۲۶۰	بی گمان (شکسته شدی - میمنه) ۳۷۱
بیوفایی ۷۱۳۳	۱۱۴۴، ۱۲۹۷، ۸۹۸۳، و...
بیوفایی گزیدن ۴۹۳۶	بی گمان (فریبنده بوده ست و من - / ز کنده
بیوه کردن ۵۳۶۳	سرآمد سپه را زمان) ۶۱۸۰
بیوده ۲۸۸۹، ۶۸۴۹	بی گمان بودن ۱۸۶۶، ۳۱۱۰، ۳۵۴۵
بی هراس ۳۵۷۸	۶۰۵۲
بیهش، بیهشان ۹۳۲، ۵۰۳۰، ۹۶۵۷	بی گمانی (دلش - ز تن بریرید) ۱۲۲۷
بیهشی ۶۹۰۹	۴۱۳۱، ۴۵۰۶، ۹۴۸۸، و...
بی همال ۲۳۰، ۶۵۴، ۷۴۰، ۱۸۷۳، و...	بیگنه ۲۸۸۶، ۹۶۹۳
بی هنر ۴۵۳۷	بیگنه مرد ۴۴۷۸
بیهوده (گفتار -) ۳۵۳۵، ۵۸۵۰، ۹۳۱۱	بیل (- و تبر) ۱۸۰۰، ۶۳۷۴، ۶۴۰۹، و...
و...	بیم ۸۴۹۸، ۱۰۱۰۴؛ نیز رک. بی بیم
بیهوده (به بیداد و - بگشاد دست) ۹۵۶۰	بیمار شدن ۶۵۱۸

بیهوش (تن مرد - برداشتند) ۳۷۲۰،

۶۵۱۴، ۶۵۲۰، ۶۵۷۰، ۹۵۶۸، و...

بیهوش (ز - مغزش چو می دور شد)

۹۵۶۸

بیهوش شدن ۱۰۰۵۳

بیهوش گشتن ۷۱۴۵، ۴۸۳۶

بیهوش یافتن (سوار از طلایه سوی کوش

تاخت / از آن هول گفتمی که بیهوش

یافت) ۸۰۸۰

بی‌یار (یزدان -) ۳۵۳۶

### پ

پاداش (گنه را جز این هیچ - نیست) ۱۴۷۳،

۱۵۹۷، ۲۸۸۷، ۶۷۵۸

پاداش: جزای نیک ۲۰۲۶، ۲۰۲۷، ۶۶۷۵،

۶۷۳۲، و...

پاداش: مطلق مکافات و جزا ۵۱۰۵، ۷۳۹۳

پاداش کردن ۱۴۸۹

پاداش یافتن ۵۷۰۸، ۸۹۲۸

پادافره ۱۲۸۵، ۱۵۶۱، ۱۶۰۰، ۲۴۵۰، و...

پادزهر ۱۰۰۹۹

پادشا ۲۷۵۳

پادشا بودن (- بر) ۳۱۶۵، ۴۸۶۴

پادشا: کنایه از خداوند ۳۷۴۴، ۹۹۳۴

پادشاهی: مملکت، قلمرو ۲۲۳، ۱۶۱۳،

۲۳۴۶، ۲۷۶۵، و...

پادشاهی: سلطنت ۷۲۹، ۸۴۹، ۸۵۳،

۹۳۲۵، ۶۶۱۶

پادشاهی کردن (تو بر پادشا پادشاهی مکن)

۳۷۴۴

پارسا ۴۸۶۴

پارسایی ۲۱۰۵، ۳۳۸۹

پارسی (دلت گفت اگر پهلوی داندی / ... /

تو را پارسی بازگویم درست) ۴۴۸۹

پاره (فرستاده - دفتر به شاه) ۴۳۹

پاره: قطعه ۵۶۶۳، ۹۶۳۵، ۱۰۰۲۳،

۱۰۱۲۱؛ نیز رک. یک پاره

پاره (به دو مه چهل - کشتی بساخت)

۷۶۷۷

پاره پاره کردن ۸۰۸۷

پاره کردن (قراطوس بیچاره را پاره کرد)

۷۹۳۸

پاس (نه بانگ یلان و نه آوای -) ۶۱۰۹،

۶۱۲۱

پاسبان ۲۹۷۶، ۹۸۶۱

پاسبانی کردن ۷۲۱۹

پاسخ آمدن ۴۳۷۶، ۴۴۳۹، ۵۳۰۰

پاسخ آوردن ۱۴۴۰، ۱۶۴۷، ۱۹۵۳،

۳۱۰۹، و...

پاسخ بازآوردن ۲۱۹۳، ۲۶۵۰، ۴۹۹۳، و...

پاسخ به جای آوردن ۴۴۷۲

پاسخ دادن ۵۰۴۲، ۶۷۰۴، ۷۷۵۳، و...

پاسخ کردن ۶۵۴۸، ۷۹۳۴، ۸۱۷۸، ۸۲۷۲، و...

پاسخ گزاردن ۴۹۸۹، ۵۰۱۵

پاسخ یافتن (سپهبد چو پاسخ چنین یافت،

گفت) ۱۲۹۱، ۵۳۰۶، ۶۲۷۰

پاس داشتن (طلایه نبود و نه کس داشت

پاس) ۶۱۰۴

پاک (خداوند، داور، یزدان -) ۶۶۳۰،

- پاکیزه هوش (شاه، مرد، دبیر -) ۲۳۳۹،  
 ۲۶۹۷، ۴۳۴۱، ۹۴۰۲  
 پالودن (چو یکچند از این سان بپالود گنج)  
 ۶۸۰۱  
 پالودن (وز اسبان جنگی بپالودنم) ۹۵۳۲  
 پالهنک ۶۵۷۸، ۹۱۹۴  
 پالیز ۷۵۲۰، ۷۹۰۹  
 پانجده: پانزده ۵۶۴۰  
 پای ۹۴۹۸؛ نیز رک. بر پای، بر پای خاستن،  
 بر پای کردن، به پای آوردن، به پای  
 ایستادن، به پای بودن، به پای درآوردن،  
 به پای رفتن، به پای کردن، به پای ماندن،  
 بی‌پرو پای، پای افشردن، زیر پای آوردن،  
 زیر پای درآوردن، سبک پای، نشستن از  
 پای  
 پایان (از سر تا به -) ۷۹۹، ۲۴۲۷، ۵۰۰۷،  
 ۹۷۰۳  
 پایان: در مقابل: تیغ کوه ۵۱۹۷  
 پای آوردن (- به اسب بر، به اسب اندر)  
 ۲۹۷۸، ۷۳۸۳  
 پای اندر آوردن (- به اسب) ۳۴۴۸، ۵۷۹۳،  
 ۷۰۲۴  
 پای پیش نهادن ۶۵۸۱، ۶۵۸۴  
 پایدار ۴۴۲۰  
 پایداری کردن ۹۹۹۸  
 پای داشتن ۶۴، ۲۷۰، ۱۳۶۹، ۵۲۹۹  
 ۷۳۵۹، ۹۴۵۶  
 پای دام ۹۳۷۹  
 پای رنج ۳۸۰، ۳۴۷۹
- ۹۹۱۱، ۹۸۳۸، ۷۹۲۲  
 پاک (جان، جمشید، اندام، زر، لعل -)  
 ۲۵۵۲، ۳۸۹۱، ۴۲۲۷، ۹۶۳۳، ۱۰۱۰۰  
 پاک: قید کیفیت ۸۶۹۸، ۹۰۰۸، ۹۱۸۵، و...  
 پاک (همی گفت کای - نیکی شناس) ۶۹۵۹  
 پاکان (ز یزدان پرستان و - دین) ۴۶۹،  
 ۳۵۰۳، ۹۰۰۷  
 پاک بودن (ز باد و ز باران جهان پاک بود)  
 ۷۰۷۳  
 پاک‌تن ۴۷۸  
 پاکدامن ۹۵۶۶  
 پاکدل ۱۷۷۹، ۶۶۱۸، ۸۴۷۱  
 پاکدین ۴۸، ۹۱، ۲۰۶۲، ۳۳۷۴، و...  
 پاک‌رای ۵۰۶، ۷۳۴، ۴۱۵۶، ۴۳۷۷، و...  
 پاک شدن ۳۹۹۶، ۷۴۷۴  
 پاک کردن ۵۶۹۶، ۵۶۹۷، ۶۸۲۹، ۸۱۷۵،  
 و...  
 پاک‌کیش ۹۹۱۸  
 پاک‌گشتن ۶۸۵۸  
 پاک‌هوش ۲۳۳۹، ۷۴۲۸؛ نیز رک.  
 ناپاک‌هوش  
 پاک‌ی ۱۹۴۴، ۹۸۸۷  
 پاک‌یزدان ۴۴۸۱  
 پاکیزه (دستور، فرزند -) ۲۹۴۵، ۳۵۱۹  
 پاکیزه‌تن ۶۳۶، ۳۵۲۳  
 پاکیزه‌دین ۲۰۵۱، ۳۴۳۲  
 پاکیزه‌رای ۹۵۲۵، ۵۷۱۳، ۹۷۹۰  
 پاکیزه‌رنگ (غرم -) ۳۵  
 پاکیزه‌کیش ۲۱۶، ۳۵۸۷، ۳۷۸۷، ۴۳۸۲، و...

- پای فشردن ۵۲۹۱، ۶۳۵۰  
 پایکوب (همه - و همه چنگ‌ساز) ۲۳۸۳، ۵۶۶۷  
 پایگاه ۴۹۳، ۲۷۶۴، ۸۳۶۶  
 پایگاه دادن ۸۳۸۰  
 پایگه ۷۴۴۵، ۷۸۴۶  
 پایمردی کردن ۷۲۱۵  
 پاینده ۸۴۷، ۳۲۵۱  
 پای نهادن ۵۵۷۵، ۹۱۰۱  
 پایه: مقام، مرتبه ۵۸۵۳، ۵۸۴۱، ۶۷۴۱  
 پاییدن: توقف کردن ۲۵۸، ۱۸۹۷، ۲۱۴۱، ۲۷۶۷ و...  
 پتک ۹۰۱۶  
 پتیاره (کوه -) ۱۵۵  
 پتیاره (بترتر ز کوش ایچ - نیست) ۲۱۵۸، ۴۰۲۳، ۷۳۸۲  
 پخته (بریان و -) ۸۰۶۱، ۸۰۶۶  
 پخته (میوه -) ۶۵۳  
 پدر: در اینجا، پدربزرگ ۷۴۳  
 پدید ۴۶۶۶  
 پدید آمدن ۲۰۰، ۲۹۶، ۶۴۸، ۷۲۳ و...  
 پدید آوردن ۲۳۰۸، ۲۸۸۷، ۴۱۸۲، ۸۲۸۴  
 و...؛ نیز رک. پوزش پدید آوردن  
 پدیدآوریده ۱۲  
 پدیدار آوردن ۲۰۴۵  
 پدیدار کردن ۵۴۲۳، ۶۰۱۲، ۹۵۸۲  
 پدید کردن (- راز) ۲۰۳، ۶۲۰، ۱۴۷۶  
 و... ۱۴۸۴  
 پدیدگشتن ۹۹۱۰  
 پذیرفتن ۱۷۷، ۲۷۱۸، ۵۰۳۰، ۷۵۷۹ و...  
 پذیره ۳۵۶، ۲۲۲۲، ۲۸۲۹، ۴۹۳۳ و...  
 پذیره شدن ۶۲۹، ۱۷۰۸، ۱۹۲۳ و...  
 پر رک. بی‌پَر و پای، مرغ به پر  
 پرآواز (سواری -) ۶۳۸۱  
 پرآواز گشتن (از او کوی و برزن پرآواز گشت) ۲۹۷، ۱۳۸۴، ۲۵۷۱، ۴۷۷۲ و...  
 پراگندن ۳۸۸۲، ۶۵۸۳، ۷۳۴۶، ۹۳۰۵ و...  
 پراگنده کردن ۳۲۷۱، ۵۲۵۹، ۸۵۲۴  
 پراگنده گشتن ۲۱۷، ۴۹۲، ۶۹۱۳  
 پَران ۱۰۱۱، ۵۹۵۴، ۷۶۶۷، ۸۱۶۹  
 پَران شدن (- خشت) ۹۱۲۸  
 پراندیشه ۱۳۱۴، ۴۱۷۰، ۴۲۶۴، ۶۵۷۴، ۸۳۵۰  
 پراندیشه شدن ۲۰۲، ۲۵۸۰، ۳۰۵۹، ۴۲۶۳ و...  
 پراندیشه گشتن ۴۲۶۴، ۶۸۸۷، ۸۵۵۹  
 پراندوه‌تر ۴۲۶۹  
 پربها ۷۴۵۲، ۷۶۳۴  
 پرتاب (تیر -) ۵۹۱۸  
 پرتاب (در وصف کوهها: سر آورده در هم چو انگشت دست / گشاده میانها به - شست) ۷۹۷۰  
 پرتاب دادن (- گوی) ۳۴۶۱  
 پرتاب شدن (فروغ از سر کوه پرتاب شد) ۵۲۲۴؛ نیز رک. تاب زدن  
 پرجوش (کز او چین همه‌ساله - بود) ۸۸۴۶  
 پرچاره (که - دیوی ست نیرنگ‌ساز) ۵۷۴۴

- پرخاش (— و جنگ) ۳۵۴، ۳۷۹، ۱۴۷۳، ۶۲۴۶، ...
- پرخاشجوی ۶۴۱۸، ۷۳۳۹، ۸۷۸۰، ۸۹۰۴
- پرخاشخر ۶۳۷۴، ۷۰۲۰، ۷۰۹۹، ۷۱۵۵، ...
- پرخرد ۴۰۲۶، ۹۴۲۷
- پرخواست (گنج —) ۶۷۰۲، ۷۴۴۹
- پرداختن (زمین از سیاهان برداختند) ۵۵۹، ۵۷۳، ۸۰۵، ۲۴۶۶، ...
- پرداختن (چو از خوان و خوردن برداختند) ۱۷۲۲، ۲۷۳۱، ۵۵۶۵، ۶۵۲۲، ...
- پرداختن (دو صورت چو مردم برداختند) ۲۳۲۴، ۴۷۹۳، ۶۳۷۵، ۸۴۴۶، ...
- پرداختن (بپرداخت صندوق و لشکر براند) ۱۰۰۴۹، ۱۰۰۸۶
- پرداخته (شود بیشه از مرد —) ۱۱۴۲
- پردخت شدن ۶۵۳۰، ۶۶۸۶
- پردختن ۵۰۸، ۴۲۶۰، ۶۲۴۰، ۹۵۱۴، ۹۵۴۵
- پردخته ۱۰۶۳
- پردود (دل کوش و ضحاک — باد) ۲۳۷۶
- پرده (ز هر — پوشیده رویان شاه) ۳۴۳۶، ۶۶۷۸
- پرده: پرده سرا، خیمه ۸۸۵۷، ۹۲۰۰
- پرده برداشتن ۳۶۷۹، ۷۱۸۳
- پرده سرای ۲۰۰۷، ۶۵۰۰، ۶۵۱۶، ۸۶۴۶، ...
- پرده کردگار ۹۸۴۰
- پرست رک. ایرج پرست، ایزد پرست، بت پرست، چلیپا پرست، خسرو پرست،
- دانش پرست، دین پرست، گیتی پرست، موبد پرست، یزدان پرست
- پرستش (— بُدی پیشه من به روز) ۸۸۴
- پرستش: خدمت و خدمتکاری ۱۴۵۹، ۷۶۶۴، ۹۰۱۸
- پرستش کردن (پرستش مر او را کنید از جهان) ۷۲۶، ۹۵۷، ۲۶۹۸، ۴۶۴۷، ...
- پرستش کنان ۶۶۶۷
- پرستش نمودن (سپاه آبتین را پرستش نمود) ۹۶۱، ۴۷۹۵، ۵۱۳۶، ۵۱۴۳، ...
- پرستندگی ۹۸۵۸
- پرستنده: مطلق خدمتکار ۱۴۹، ۳۶۴، ۹۸۴، ۱۲۴۵، ...
- پرستیدن رک. بت پرستیدن، پرست
- پریشش: احوال پرسی و... ۲۲۶۶، ۲۲۶۸، ۵۰۱۷
- پریشش آوردن ۶۷۱۵
- پریشش ساختن ۶۶۳۹
- پرسنده (مرد —) ۴۹۹۱
- پرسیدن: بازخواست کردن ۶۸۲، ۶۸۵۰
- پرسیدن: احوال پرسیدن ۲۲۰۷، ۲۲۳۳، ۴۴۵۷، ۶۸۴۲، ...
- پرسیدن: تفقد کردن ۷۸۲۲
- پرشتاب (به لشکرگاه آمد دلی —) ۶۸۹۴
- پرفریب ۶۴۹۲
- پرفسون ۹۳۸۳، ۱۰۰۹۸
- پرکیمیا (بزد بر سر تور —) ۹۴۳۷، ۹۴۹۵
- پرکیمیا کردن (— دل) ۹۴۳۷، ۱۰۰۳۹

- پرگار ۳۵۴۲  
پرگزند، پرگزندان (دشمن، قلعه، مردمان -)  
۴۰۷۲، ۵۴۴۲، ۵۵۰۷، ۵۷۴۳، ۹۶۹۸،  
و...  
پرگست ۵۹۱۸، ۱۹۰۲، ۸۱۶  
پرگناه ۵۷۴۲  
پرمايگی ۱۹۴۴  
پرمايه. پرمايگان ۱۸۷۹، ۳۰۲۴، ۳۳۶۴،  
۳۶۷۱ و...  
پرمايه‌تر (گنج، جای -) ۵۱۸۳، ۴۳۳۲  
پرنډ: شمشير ۵۵۹، ۱۰۳۷  
پرنده (- باز) ۷۰۲۵  
پرندين ۳۷۷۳  
پرنور کردن ۹۹۳۵  
پرنیان ۳۰۱۲، ۳۰۵۵، ۸۶۴۹، ۹۱۱۱ و...  
پرنیانی (- درفش) ۷۱۹۴  
پرواز داشتن (سرکوه بر برج پرواز داشت)  
۱۵۱  
پرواز کردن (... گوی، دل، درفش، خورشید)  
۳۴۶۲، ۶۹۲۶، ۶۹۷۴، ۹۰۹۵  
پروراننده (... دام و دد) ۵۷۰  
پرورانیدن ۳۵۴۳  
پروردگار (خداوند -) ۲۰۴۲  
پروردگار ۶۷۹، ۷۶۹، ۱۴۷۱، ۶۶۲۷ و...  
پروردگار: پرورنده (مرا دایه بودی و -)  
۱۸۷۸  
پروردن (ببرد و بپرورد و خوبی نمود)  
۷۸۵، ۷۸۷، ۱۴۶۹، ۱۵۴۰ و...  
پروردن (به چهر تو دیده بپروردمی) ۲۷۷۳  
پروردنی ۹۲۵۰  
پرورش (از او دور شد توش و آن -) ۶۹۹،  
۲۳۲۳، ۸۷۵۳، ۹۸۱۹ و...  
پرورش یافتن ۷۵۱۹  
پروریدن ۴۲۰۳، ۹۰۴  
پروین (ز خون رنگ گفتی به - رسید)  
۶۹۵۵، ۷۵۱۲، ۸۴۰۷، ۹۱۶۳ و...  
پرهز ۲۳۶۲  
پرهیز (بیاموخت - فرزند را) ۸۶۲، ۴۱۱۸؛  
نیز رک. به‌پرهیز بودن، به پرهیز خود را  
داشتن، به پرهیز راندن  
پرهیز کردن ۳۲۰۸  
پرهیزگار ۴۳۸۴  
پرهیزیدن ۲۵۱۲، ۳۲۹۷، ۴۴۱۰، ۴۴۷۹،  
و...  
پری ۲۳۹۷  
پریچهره ۳۶۶۲  
پریدن (- روان، دل) ۱۴۰۷، ۷۱۰۷؛ نیز  
رک. برپردن  
پزشک ۲۸۷۱، ۲۸۷۵، ۲۸۷۹، ۲۸۸۵ و...  
پزشکی ۲۹۰۳، ۹۸۳۶  
پزشکی کردن ۲۹۰۶  
پژمرده ۹۰۵۹  
پژمردن رک. فرو پژمردن  
پژمریده (- رخ) ۶۵۶۲  
پژوهش (گر از شاه گیتی نکوهش بود / ز  
دارای چین هم - بود) ۳۱۳۵؛ نیز رک.  
دانش‌پژوه  
پساییدن رک. دست پساییدن

- پس: پشت ۱۹۶۱، ۶۵۳۲، و...  
 پس اندر ۶۱۶۷  
 پس پشت ۱۳۴۴، ۶۲۶۷، ۶۹۹۰، ۷۰۳۱، و...  
 پست (سر هر ده از تن بریدند -) ۵۲۲۲، ۸۵۰۱، ۸۰۵۹، ۹۵۶۷  
 پست: هموار ۸۶۰۹  
 پستان ۶۶۲۲، ۶۶۹۲  
 پست بالا، در مقابل مرتفع، صفت کوه ۱۰۱۱۴  
 پست شدن (که از زخم او پست شد مرد و اسب) ۸۰۳۵  
 پست کردن (سر چاه از آن خاک و گِل پست کن) ۲۵۵، ۳۰۹، ۵۲۳۶، ۵۴۰۸، و...  
 پست کردن (اگر گرز زد، مرد را کرد پست) ۱۰۲۷، ۱۱۷۳، ۵۵۰۶، ۸۰۵۹  
 پسند (- جهان آفرین است داد) ۳۸۳۲، ۵۰۹۷، ۵۱۴۱، ۶۶۸۸، و...  
 پسند آمدن ۳۶۸۵، ۴۴۹۳، ۶۷۸۳، ۹۶۹۷، و...  
 پسند داشتن ۹۸۰۹  
 پسندیدن ۱۵۸۷، ۲۷۳۲، ۳۳۷۱، ۴۵۷۴  
 پسندیده ۱۱۶۹، ۴۷۹۱، ۵۲۵۴، ۸۹۰۰، و...  
 پسودن (به رخساره پیسود روی زمین) ۲۶۳، ۳۶۳، ۱۱۳۰، ۱۷۸۰، ۱۹۲۲، ۲۰۳۱، ۳۷۹۵، ۷۴۱۱، ۷۴۲۸، ۷۴۶۲، ۹۹۲۰، ۹۹۴۵، ۹۹۸۷؛ نیز رک. دست پسودن، ناپسود، ناپسوده
- پشت (ز - تو او را برادر بود) ۹۵۸، ۱۴۴۷، ۴۱۸۹، ۴۶۰۴، و...  
 پشت (تو - و پناه سپاه منی) ۱۳۶۸، ۱۶۵۵، ۴۳۵۶، ۸۸۴۷، و...  
 پشت (که ایرانیان را ببینیم -) ۶۳۲۵  
 پشت (- سمند) ۴۶۲۹  
 پشت به هم دادن ۵۷۸۹  
 پشت برگاشتن ۳۲۰۶  
 پشت دادن ۲۶۰۲، ۳۰۸۷، ۳۲۴۰، ۶۵۳۷، و...؛ نیز رک. پشت به هم دادن  
 پشت گرفتن (سپاه فریدون و زخم درشت / یکی کوهپایه گرفتی تو پشت) ۶۷۲۰، ۸۵۶۲  
 پشت نمودن ۴۸۱، ۱۰۳۸، ۱۳۴۴، ۱۹۳۰، و...  
 پشت و پناه کردن ۴۱۸۲  
 پشتگاه: کنایه از چیز بی اهمیت ۲۸۳۴  
 پشمن ۷۲  
 پشیز ۲۲۴۷، ۴۳۹۰  
 پشیمان شدن ۲۳۰۱، ۶۷۶۴، ۷۶۹۴  
 پشیمان کردن ۶۰۴۴  
 پشیمانی آمدن ۵۳۰۴  
 پشیمانی بازآوردن ۱۴۸۷  
 پگاه: صبح زود، اول بامداد ۱۳۶۵، ۲۳۱۵، ۳۹۱۰، ۶۰۰۰، ۹۰۷۳، و...؛ نیز رک. بامداد پگاه  
 پگاه (چنان بینم اکنون که امشب -) ۶۰۴۹  
 پُل ۹۹۸۰، ۹۹۸۵، ۹۹۸۶، ۹۹۹۴؛ نیز رک. پول

- پلنگ ۶۶۰۷، ۶۶۰۹، ۹۴۶۵، و...؛ نیز رک.  
خوی پلنگ با کسی نمودن، کوهی پلنگ،  
ماده پلنگ  
پلید ۲۹۰۳، ۸۹۲۵  
پلید (جای تنگ و...) ۹۷۵۱  
پناه ۱۳۶۸، ۲۳۶۹، ۸۸۴۷، و...؛ نیز رک.  
پشت و پناه  
پناه آمدن (ز گیتی تو او را پناه آمدی) ۲۵۱۰  
پناه جستن (از کسی) ۲۰۹۴  
پناه دادن ۲۵۰۹  
پناه کردن (به کسی) ۲۰۷۱، ۲۱۰۲،  
۸۶۳۸  
پنجه (پیل، آدمی) ۲۷۴۴، ۳۷۱۲؛ نیز  
رک. در پنجه بودن  
پنجه: پنجاه ۷۵۴۵، ۷۶۹۲  
پند ۳۱۳۹، ۷۲۲۷، ۷۶۵۲  
پنداشتن ۴۵۸۷، ۷۰۸۳، ۷۳۴۶، ۷۶۷۵،  
و...  
پند پذیرفتن ۷۶۳۷  
پند دادن ۲۵۰۰، ۴۸۲۵، ۶۰۷۹، ۷۴۹۳،  
و...  
پنده (چو بشنید گفتار آن) ۲۵۶۷  
پند کردن ۷۱۶۶  
پند گرفتن ۹۲۹، ۷۲۷۴  
پنهان ۶۸۳۲  
پنهان شدن ۶۸۸۹  
پود (تار و) ۶۴۸۳  
پور: پسر ۱۷۳۲، ۱۷۳۵، و...  
پوزش ۳۸۵۳، ۵۱۰۹، ۵۸۳۷، ۷۸۲۱، و...  
پوزش آراستن ۳۸۵۲  
پوزش آلود (سخن - بتوان شنود) ۴۰۰۰  
پوزش انگيختن (بسی لابه و پوزش  
انگيختند) ۷۸۲۱  
پوزش پدید آوردن ۳۸۵۳  
پوزش پذیرفتن ۷۶۳۹  
پوزش خواستن ۳۵۵۴، ۵۱۱۴، ۶۰۷۵  
پوزش نمودن ۴۰۰۰، ۸۳۳۲  
پوست بیرون کشیدن: پوست کندن ۸۰۵۸؛  
نیز رک. از پوست بیرون کردن، از شادی از  
پوست بیرون رفتن  
پوشش (خورد و) ۸۵، ۶۹۹، ۱۵۷۷  
پوشش (همه - بامها استخوان) ۱۰۰۹۶  
پوشش کردن (بر این دشمنان خاک پوشش  
کنید) ۹۶۱۳  
پوشیدن (پوشند خفتان و رومی کلاه)  
۱۵۲۱، ۹۱۴۷  
پوشیدن: پوشانیدن ۱۳۶۴، ۱۵۹۶، ۱۸۲۸،  
۶۹۶۷، و...  
پوشیدن (ندانده که بر ما بپوشید کار) ۶۲۲۵  
پوشیدنی (خوردنی، - گستردنی) ۲۰۲۰،  
۲۱۷۴، ۲۲۳۹، ۵۴۸۵، و...  
پوشیده رو (ز هر پرده پوشیده رویان شاه)  
۳۴۳۶، ۳۴۳۹، ۴۷۲۳  
پول: پل ۱۰۰۰۰؛ نیز رک. پل  
پولاد: کنایه از شمشیر (همی ریخت پولاد  
زهرآبدار) ۶۳۴۵، ۹۱۵۹؛ نیز رک.  
خشک پولاد  
پولاد ۸۹۴۳، ۹۰۲۳، ۹۱۱۴، ۱۰۰۳۰؛ نیز



- رک. فولاد ۴۸۰۰، ۴۶۸۲، ۴۴۸۸
- پولادباف ۱۱۲۹ پهن: عریض ۸۰۰۰، ۹۹۸۰
- پولادپوش ۱۱۰۲، ۱۱۰۷، ۱۷۶۸، ۲۵۸۹ پهن (برآورد شهری نه - و نه تنگ) ۷۹۷۹
- ۷۱۸۲، و...؛ نیز رک. فولادپوش پهن (خورش چون نیابند - و فراخ) ۷۵۲۰
- پولادتیغ ۱۹۷۶ پهن (دلش خیره شد، - بگشاد گوش) ۸۴۸۴
- پولادچنگ ۸۰۷۱، ۸۵۳۹، ۹۴۶۸، ۹۷۰۳ پهن۱ ۱۸۰۱، ۲۱۱۰، ۲۱۱۲، ۲۲۴۲، و...
- پویان ۳۱۱۲، ۴۱۰۸، ۶۸۶۵، ۹۷۰۲، و... پهن دشت ۷۱۵۲، ۷۶۸۱، ۷۷۵۵، ۸۵۳۴
- پوی پوی ۲۷۷۷، ۴۳۰۶، ۷۵۵۱، ۸۰۱۹ پهن گیتی ۶۸۱۵
- پوینده (من از دز بدین کار - ام) ۴۲۸۲ پی (- دیوزاد از زمین کم کنیم) ۹۳۱۹؛ نیز
- ۶۶۴۵، ۸۲۲۷، ۹۳۸۴، و... رک. بر پی، پی خسته، پی نهادن، تیزی،
- پوینده (- گرگ، سگ) ۹۵۳۷، ۹۷۰۴ فروخ پی، فرخنده پی، نیک پی
- پویدن (بدین راه بیداد خیره میوی) ۵۲۱ پی (- و پوست) ۵۶۸، ۸۱۰۸
- ۵۳۵، ۱۶۶۰، ۲۳۴۳، ۳۳۵۴ پی رک. از پی، بر پی، در پی
- پهلو: ضلع، طرف ۲۳۴۹، ۲۳۵۰ پیاده: سپاه پیاده ۱۹۶۸
- پهلو (سپه را به پهلوی دشمن کشید) ۶۴۲۵ پی افگندن (یکی مؤده را شادی افگند پی)
- ۶۴۳۲ ۱۷۲۷
- پهلو (گسستند چرمش ز - و پشت) ۸۰۹۹ پی افگندن (- شهر) ۶۶۵۴، ۸۱۴۴
- ۱۰۰۹۶ پیام ۲۹۸۴؛ نیز رک. پیغام
- پهلو: دلیر، شجاع ۸۶۶۵ پیام بردن ۳۱۲۵
- پهلوان رک. جهان پهلوان پیام فرستادن ۴۳۳؛ نیز رک. پیغام فرستادن
- پهلوان، لقب قارن ۶۸۷۵، ۶۸۷۹، ۶۸۸۵ پیچان ۱۴۵۰، ۱۹۹۰، ۷۱۲۸
- ۷۲۳۴، و... پیچان شدن ۳۶۲۱
- پهلوان، کنایه از نریمان ۹۴۵۹ پیچان کردن ۶۳۰۲
- پهلوان سپاه (چو قارن شوم -) ۸۳۷۶ پیچیدن (چو بشنید طینهور برگشت زرد /
- پهلوانی دادن ۸۳۶۷، ۲۶۱ پیچید و از غم دلش کرد درد) ۲۵۱۳
- پهلونژاد ۷۳۶۱، ۹۴۷ پهلوی: زبان پهلوی، در مقابل پارسی
- ۴۴۸۴، ۵۵۷، و... (بگویم ز گفتار پرمایه -)

- پی‌خسته ۱۴۵، ۲۰۷۲، ۴۵۱۸، ۶۳۹۸، ۸۸۲۶
- پیدا (که - بود اندر او که ز مه) ۴۵۵۰، ۸۱۰۶، ۵۱۵۴
- پیداتر ۷
- پیدا شدن: ظاهر شدن ۱۹۴۱، ۲۲۰۴، ۷۴۴۱، ۶۴۲۳
- پیدا کردن (کنون گر تو پیدا کنی راز خویش) ۴۰۶۹، ۴۳۴۴، ۴۶۶۵، ۴۸۵۴، ...
- پیر رک. پیرزن، پیرسر، پیران‌سر، پیرفش، چرخ پیر، گردون پیر
- پیراستن (به شعرش چو گنجی بیاراستم / به نقشش چو باغی پیراستم) ۱۱۰، ۵۶۵۷، ۷۹۸۰
- پیراسته (بدارد تن مرد - / به گفتار و کردارش آراسته) ۴۳۹۴؛ نیز رک. آراسته
- پیرامن ۸۷۰، ۴۹۰۹، ۶۳۹۳، ۷۶۸۲، ...
- پیران‌سر ۹۴۲۸
- پیرایه: زیور و زینت ۳۳۸۲، ۳۷۰۰، ۴۹۲۱، ۴۸۳۸
- پیرزن ۳۶۷۷
- پیرسر ۹۴۳۴
- پیرفش ۱۳۱۲
- پیروز ۱۱۶۴، ۴۷۰۲، ۶۱۶۱، ...
- پیروز آمدن ۷۵۰۹
- پیروزبخت (شاه -) ۴۱۲۱، ۵۶۴۸، ۶۸۶۲، ۱۰۰۳۵، ...؛ نیز رک. فیروزبخت
- پیروز بودن ۶۸۷۶، ۶۵۲۵
- پیروز شدن ۶۳۳۴، ۸۰۵۴
- پیروز کردن ۷۱۷۶، ۷۱۷۹
- پیروزگر (شاه، یزدان -) ۳۲۸۱، ۴۵۱۷، ۴۷۲۰، ۷۰۳۵، ...
- پیروزگر (به یزدان بر از دل ستایش گرفت / به - بر ستایش گرفت) ۷۲۸۸
- پیروزگشتن ۳۲۱۵، ۵۷۲۵، ۶۸۶۱، ...
- پیروزه ۵۰۹۱، ۵۶۵۳، ۶۶۵۳؛ نیز رک. فیروزه
- پیروزه تخت ۳۷۵۸، ۵۷۲۵؛ نیز رک. فیروزه
- (تخت -)
- پیروزی ۱۰۲۳، ۳۰۴۹، ۶۵۰۴، ...؛ نیز رک. فیروزی
- پیش (ز بیشه همه - رود آمدند) ۱۱۳۶، ۳۲۶۲، ۳۳۴۴، ۶۰۰۷، ...؛ نیز رک. از پیش
- پیش (پیاده شدش -) ۷۵۶۷
- پیش آمدن ۶۴۵۱، ۸۴۹۰، ۸۴۹۱، ۹۸۸۳، ...
- پیش آوردن ۱۴۳۹، ۷۳۵۲
- پیش‌بین (تنی چند از این مردم - / فرستادشان بر درخت آبتین) ۱۰۸۵
- پیش‌بین: عاقبت‌اندیش، کنایه از جمشید ۲۳۷۱
- پیش‌بین (ز خویشان پیرسید آن -) ۱۷۷۷
- پیش خواندن ۷۴۰۹، ۷۶۶۶
- پیش داشتن (که آیین ما پیش دارید و راه) ۴۷۹۲
- پیش داشتن (به فرمانت ای شاه داریم پیش) ۵۹۲۴
- پیشدستی ۷۱۲۵

- پیشدستی کردن ۸۷۲، ۹۳۲۶  
پیش رفتن (که با من بگو تا چگونه ست کار؟  
/ کجا پیش رفتی تو از شهریار) ۲۲۰۸  
پیشرو (به دروازه شهر شد -) ۳۰۷، ۳۰۲۹،  
۳۰۵۶، ۶۸۷۸  
پیشرو (به دریا مرا رهنمایی دهد / یکی  
پیشرو آشنایی دهد) ۳۹۲۲  
پیشکار (شدی - یکی دیوزاد) ۴۸۹،  
۸۹۲۷، ۴۷۶۷  
پیش کردن (سکندر دو تن پیش کرد از گروه  
/ بشد تا رسید او بنزدیک کوه) ۶۲۲  
پیشگاه (مهاننش نشست اندر آن -) ۱۴۳۲،  
۲۲۰۷، ۲۳۷۰، ۲۵۲۹، و...  
پیشگاه (هیونی برافگند نزدیک شاه / به  
نامه درون گفت کای -) ۷۶۷۰، ۲۶۹۰  
پیش گرفتن (نگهدارد و پیش گیرد بهی)  
۴۳۹۳  
پیشگه (در آن - کوش را پند داد) ۲۴۲۲،  
۳۰۰۶، ۳۶۳۱، ۷۹۴۳  
پیشه ۷۹۸۸  
پیشه کار (کشاورز و بازاری و -) ۶۶۶۱  
پیشه ور ۷۸۶۴، ۷۸۶۸  
پیشین ۵۵۵۶، ۶۰۵۳، و...؛ نیز رک. دندان  
پیشین  
پیغام ۸۰۴، ۲۹۵۵، ۳۹۲۷، و...؛ نیز رک.  
پیام  
پیغام دادن ۳۱۵۹، ۳۴۰۸، ۳۵۶۴، و...  
پیغام ساختن ۶۰۸۲  
پیغام فرستادن ۶۳۷۶، ۷۱۲۱، ۸۷۰۰؛ نیز
- رک. پیام فرستادن  
پیغام کردن ۲۵۷۲، ۳۲۹۲، ۵۲۵۳، ۶۹۷۱،  
۹۱۵۱  
پیغمبر ۷۳۴، ۳۵۴۴، ۹۵۸۳؛ نیز رک. پیمبر  
پیغمبر مارکش ۸۰۰۹  
پیغمبری ۸۰۰۸  
پیکان ۷۰۶۸، ۷۶۱۷، ۷۷۴۱، ۹۷۱۳؛ نیز  
رک. خدنگ دوپیکان  
پیکر: مجسمه، تندیس ۵۷۸، ۶۶۵۶،  
۶۶۶۷؛ نیز رک. پیل پیکرتن، پیل  
پیکرسر، دیوپیکر، زریپیکر، سمن پیکر،  
کوه پیکر، گاوپیکر، مارپیکر، ماه پیکر  
پیکر (درفشی گرانبایه پربها / بدو داد با -  
ازدها) ۷۴۵۲  
پیکر (... سرایی به سان بهشت خدای / همه  
پیکرش زَر بر لاجورد) ۲۲۵۹، ۷۹۸۳  
پیکر (به بالا و - ز پیلی فزون) ۲۲۹، ۴۶۱۱  
پی کردن (به شمشیر می، رنج را کرد پی)  
۳۴۷۷  
پیگار ۸۰۶، ۱۶۳۷، ۲۴۹۰، و...  
پیگار: سخن تند ۲۸۸۹؛ نیز رک. جنگ  
پیگار آوردن ۷۲۲۶؛ نیز رک. جنگ آوردن  
پیگار جستن ۷۱۰۴  
پیل ۱۶۵۱، ۸۰۴۰، ۸۰۸۵، ۹۶۷۱، و...؛ نیز  
رک. زنده پیل  
پیل پیکرتن ۱۷۱۱  
پیل پیکرسر ۱۱۹۸  
پیل چهر ۶۳۱۳  
پیلوار (تن -) ۹۰۵۱، ۹۴۹۶

پیوند: وصلت، مزاجت ۱۵۰۶، ۳۴۰۶،  
 ۳۶۰۸، ۵۰۳۳؛ نیز رک. به پیوند برخاستن  
 پیوند: پیوستگی و دوستی ۴۵۷۴  
 پیوند: خویشاوند، قوم ۵۱۴، ۷۴۸، ۸۶۲،  
 ۸۶۹، ۱۴۲۲  
 پیوند (به تن خویش او بود و - اوی) ۷۱۷،  
 ۳۸۷۷، ۴۹۷۱، ۷۷۳۷، و...  
 پیوند جُستن: خویشی خواستن ۵۲۸۰  
 پی پی رک. فرخ‌پی

## ت

تا رک. دوتا شدن، یکتا گشتن  
 تاب (رنج و -) ۴۲۴۸، ۴۹۲۹، ۶۸۴۶،  
 ۸۱۰۳  
 تاب (چو دید آن که با او نباشدش -)  
 ۹۱۲۶؛ نیز رک. تیزتاب  
 تابان شدن ۴۱۸۷  
 تاب زدن (سپیده چو بر کوه بر تاب زد)  
 ۱۳۷۴؛ نیز رک. پرتاب شدن  
 تابش ۸۱۲۹، ۸۱۶۹  
 تابنده (- مهر، برز) ۱۳۶۰، ۲۷۸۸، ۳۱۱۸،  
 ۴۲۲۴، و...  
 تابیدن (ز - رنگهای درفش) ۱۲۷۲  
 تاج ۱۴۹۷، ۳۱۷۱، ۶۶۴۰، ۸۰۹۵، و...  
 تاجبخش (رستم -) ۹۶۶۳  
 تاجدار ۳۸۴، ۸۵۴۹  
 تاجداری (سر از - بتابم تو را) ۸۷۷۵  
 تاجور ۱۱۱، ۲۲۵۷، ۲۴۵۶، ۷۴۳۸، و...  
 تاختن (بتازیم تا تیغ کوه) ۱۷۰، ۶۱۸،

پیمان (دلم راه - او یازجُست) ۱۴۵۹  
 پیمان ۱۶۳۸، ۸۱۸۷، ۸۱۸۸؛ نیز رک. به  
 پیمان بستن، از پیمان کسی برون آمدن  
 پیمان بستن ۷۱۳۸  
 پیمان بستن (- به دست) ۳۲۵۹  
 پیمان ستدن ۱۶۶۳، ۵۰۵۲، ۹۴۰۲  
 پیمان شکستن ۵۰۴۱  
 پیمان کردن ۳۲۵۷، ۴۹۷۳، ۷۲۳۴، ۹۳۲۹  
 پیمان‌منش: هومت (بود هومت، -  
 بی‌گمان) ۴۴۹۰  
 پیمبر ۵۲۷؛ نیز رک. پیغمبر  
 پیمودن ۴۶۵۵  
 پی نهادن (چو در مرز توران نهادند پی)  
 ۶۸۸۱  
 پیوستن (- رزم، کارزار) ۱۰۱۷، ۱۳۴۷،  
 ۵۸۷۵، ۷۰۶۷، و...؛ نیز رک. جنگ  
 پیوستن، مهر پیوستن  
 پیوستن (که - دوستی با بدان) ۵۲۵۴  
 پیوستن، مقابل: گسستن ۳۷۵۱، ۵۶۳۳  
 پیوستن (یکی میخ، پیوست هم‌رنگ قیر)  
 ۶۴۶۵  
 پیوسته: متصل ۴۱۱۰، ۷۵۹۴، ۹۱۴۶  
 پیوسته: همیشه، دائم ۴۵۶، ۴۶۶۸، ۵۷۷۳،  
 ۵۷۷۴، و...  
 پیوسته گشتن (شود یکسر آباد چندین زمین  
 / که پیوسته گردد به شاه آفرین) ۹۹۷۰  
 پیوسته گشتن (چو پیوسته گردید با این سپاه  
 / به دندان کنید این یلان را تباه) ۸۰۸۸،  
 ۹۹۷۰، ۱۰۰۰۳

تازه شدن (— رخ، روان) ۶۰۲۶، ۷۸۴۶،	۱۱۵۹، ۱۷۳۴، و...
۹۱۴۸	تاختن ساختن (بدو تاختن سازم اندر نهان)
تازه کردن (— فرمان گیهان خدیو) ۴۴۶۸،	۶۵۸۷، ۸۸۳۸، ۹۴۵۱
۹۱۴۶، ۴۹۷۶	تاختن کردن (یکی تاختن کرد بر آبتین)
تازه کردن (دو دندان و دو گوش او تازه کرد)	۱۰۱۴۰، ۸۷۹۳، ۹۲۱۱، ۹۲۲۰
۹۸۳۲	تار (— و پود) ۶۴۸۳
تازه کننده (— دین نیا) ۵۶۸۷	تار (— موی) ۸۴۱۹
تازه گردانیدن (جهان تازه گرداند از دین من)	تاراج ۱۴۵۷، ۵۹۰۲، ۶۵۳۰، ۱۰۰۹۷، و...
۷۲۵	تاراج آوردن (بدان تا نیارد به تاراج کس)
تازه گشتن (چو گل تازه گشتند پنداشتی)	۷۸۰۴
۹۳۹۶	تاراج کردن ۸۵۲۲، ۵۵۱۱؛ نیز رک. به تاراج
تازی (اسب —) ۶۲۱۸، ۷۴۴۸، و...	دادن، به تاراج کردن
تازی اسبان آبی نژاد ۵۶۶۹	تاراجگاه ۶۳۵۷
تازی نژاد ۲۲۹۷، ۲۹۶۹، ۴۷۹۸، ۶۳۵۳،	تاراج گشتن ۷۴۷۱
و...	تارک ۳۰۷۱
تافتن (— آفتاب) ۳۷۲۹، ۳۹۹۹، ۴۱۷۷،	تاریک (جان، بخت، چهر —) ۴۴۶۳،
۸۱۲۸، و...	۸۴۰۰، ۸۶۳۹، ۸۸۳۱
تافتن (دل کوش گفتی که مهرش بتافت)	تاریک شدن (— دو دیده) ۵۴۲۲
۹۷۰۵	تاز رک. تیز تاز، سپه تاز
تافتن (— از فرمان کسی) ۶۳۷۸، ۷۴۳۳،	تازان ۵۲۴۳، ۸۰۲۰، ۸۲۶۰، ۸۵۹۸
۷۶۳۷، ۸۲۲۹؛ نیز رک. روی تافتن، سر	تازه (گل —) ۷۱۸۴
تافتن، گردن تافتن	تازه (بود — و زنده نام شما) ۳۹۵۹
تافته (سوی قارن آمد چنان —) ۶۹۵۷	تازه بودن (— کام کسی) ۳۹۵۹
تافته (دوزخ —) ۴۵۹۱	تازه تر شدن (بر او تازه تر شد جهان کهن)
تافته شدن ۸۷۱۳	۶۰۲۶، ۷۳۲
تاکنون ۲۹۴	تازه تر گشتن (— دل) ۶۵۸۸
تانستن رک. شایستن	تازه روی ۹۲۷۵، ۹۲۸۴
تاه رک. دوتاه گشتن	تازه شدن (بدو تازه شد رنجهای کهن)
تب آمدن ۹۷۶۸، ۹۷۷۲	۸۴۶۴

تبار ۹۹۰۹، ۸۴۰۴، ۱۴۹۲	۲۹۵۴، ۴۶۶۲، ۴۶۶۳، ۴۶۶۴، ...
تباه (راه، شهر) — ۸۲۱۵، ۷۱۷۳	تخت (— دیبا) ۲۸۲۲، ۳۳۶۴، ۴۸۳۹؛ نیز
تباه (همه کشته گشتند و خسته) — ۲۶۱۶	رک. تخته
تباه بودن (— کار) ۴۱۳۸	تخت پارسی ۳۷۵۹
تباه شدن (— کار، پادشاهی) ۶۲۱۱، ۱۹۴۶	تخت پیروزه ۵۰۹۱
۹۳۲۵، ۷۴۸۵	تخت رومی ۳۷۵۹
تباه شدن: کشته شدن، مردن ۱۵۹۷،	تخت شاهنشهی ۲۳۲۹
۲۹۸۸، ۳۳۵۳، ۹۰۴۶، ...	تخت عاج ۲۴۲۲
تباه کردن: کشتن ۹۳۴، ۱۲۵۳، ۱۴۱۰،	تخته (یکی تخت، هر — صد من ز زر)
۱۸۵۷، ...	۲۸۱۸
تباه کردن (— پیمان) ۷۴۹۴	تخته (— دیبا) ۵۶۵۹؛ نیز رک. تخت
تباه کردن (— شهر، کشور) ۷۵۲۳، ۲۹۳۲،	تخم: نژاد، اصل و نسب ۱۴۲، ۷۰۹، ۷۱۲،
۸۵۷۰	۶۸۵۷، ۹۹۰۵، ...
تباه گشتن (— مردم) ۵۲۴، ۵۶۷، ۹۸۸،	تخم افگندن ۴۵۳۱
۱۲۵۱، ...	تخمه: تخم، نژاد و اصل و نسب ۹۳۶،
تباه گشتن (— دل، کالبد، کار، طلسم) ۸۶،	۱۶۶۷، ۲۰۸۹، ۵۷۷۱، ...
۴۷۱، ۸۶۷۰، ۱۰۰۰۸	تدبیر کردن ۷۳۶۷
تباهی: در مقابل: بهی ۴۴۸۵، ۴۴۸۶	تذرو ۲۸۵۲، ۳۴۳۴، ۳۶۴۸، ۶۶۴۸
تباهی (ز بیم — و بیم‌گزند) ۲۵۳۸، ۱۰۱۰۴	تَرَ (بدانم ز هرگونه‌ای — و خشک) ۲۸۸۳
تبر ۱۸۰۰، ۵۱۵۹، ۶۳۷۴، ...	تر (عود) — ۷۸۷۳
تبه (— بیند این تیزبازار خویش) ۹۱۶۲	تراشیده (— دیوارش از خاره‌سنگ) ۵۳۴۷
تبه شدن (— سوار) ۹۰۸۴، ۹۰۹۰	ترجمان ۵۹۸، ۲۷۱۸، ۸۳۱۵، ۹۳۶۸، ...
تبه کردن: کشتن ۵۲۵، ۵۶۴۲، ۶۱۵۶،	ترسان ۴۱۰۸، ۴۲۲۹، ۶۲۶۱
۸۹۱۲	ترسان شدن ۴۰۸۱، ۴۱۷۳
تبه کردن (— کشور) ۵۲۷۵	ترسناک (اندیشه) — ۴۵۴۴
تبه گشتن ۱۳۵۱، ۵۴۰۰	ترسنده (از آن کوه — گشتند باز) ۱۹۸۷
تبیره ۱۸۶، ۱۰۴۹، ۶۳۱۴، ۹۱۵۵	ترسنده گشتن ۴۲۶
تبیره‌زن ۷۲۵۱	ترشروی ۴۵۶۴
تخت (به کوه اندر او را یکی — ساخت)	ترکش ۵۷۳، ۱۰۳۱، ۲۶۹۵، ۷۳۴۱، ...

- ترگ (جوشن و خود و -) ۱۰۳۲، ۳۰۵۰، ۵۳۹۲، ...
- ترنج ۳۶۵۵، ۳۶۶۰، ۳۶۷۰، ۳۷۱۰؛ نیز  
رک. زرین ترنج
- تریاک ۵۶۹۶، ۶۷۸۶، ۷۲۲۰
- تشویر ۹۴۹۸
- تف (- تیغ، آتش) ۱۵۳، ۶۴۸۲، ۷۹۴۰
- تفت: به شتاب ۴۷۷، ۴۸۷، ۱۶۸۸، ۵۹۶۶، ...
- تکیه (همه - برکوه و دربند و آب) ۵۵۷۸
- تگ: دو، دویدن ۵۶۴، ۱۲۰۵، ۲۲۹۷، ۵۰۷۷، ...؛ نیز رک. تیزتگ
- تگ آوردن ۱۰۷۲، ۱۹۲۲
- تگاپوی ۹۷۸۵
- تگاور (ز پشت - پیامد فرود) ۱۲۰۷، ۱۶۷۷، ۸۰۳۶، ۹۱۱۶، ...
- تگرگ ۶۳۴۲، ۷۶۱۷
- تلّ ۸۹۵۱، ۹۷۱۹
- تمام (به مغرب برآورده شهری -) ۴۵۱، ۴۸۴، ۴۶۵
- تمام بودن (- در چیزی) ۹۸۹۴
- تمام شدن (- امید، آرزو) ۴۴۶۲، ۷۹۳۵؛  
نیز رک. تمام گشتن
- تمام شدن (- کار) ۹۳۸۷
- تمام گشتن (- آرزو) ۳۴۱۹، ۱۰۰۲۰؛ نیز  
رک. تمام شدن (- امید ...)
- تموز (خزان و -) ۷۵۵۹، ۸۴۲۲، ۱۰۰۰۸، ۱۰۰۸۳، ...
- تن: در برابر روان ۴۶۲؛ نیز رک. بدتن، بی تن،  
پاک تن، پاکیزه تن، پیل پیکرتن، چادر از کبر  
برتن کشیدن، چادر سرخ بر تن کشیدن،  
چادر مرگ بر تن کشیدن، زال تن،  
سیمین تن، شمشادتن
- تن: نفر ۴۲۶۷، ۵۲۳۹، ۵۳۲۸، ۵۴۵۳
- تن (به -، خویش او بود و پیوند اوی)  
۷۷۳۷
- تن آباد (- از آن شهرها ده نماند) ۵۴۱۱
- تن آباد کردن (به اسب و سلیحش تن آباد  
کرد) ۷۶۸۹
- تن آسان ۳۸، ۴۵۶۵، ۵۰۱۳، ۷۰۸۶، ۹۱۴۳
- تن آسان شدن ۹۷۷۵
- تن آسان کردن ۷۳۷۸
- تن آسان گشتن ۳۲۸۶
- تناور (تن ارچه - بود زورمند) ۶۵۱۸، ۸۰۳۹
- تن برافگندن (برافگند تن بر سپاه، آبتین)  
۳۰۹۱
- تن برفگندن (یکایک بدو برفگندند تن)  
۹۹۹۶
- تن برکشیدن (چو بالا برآورد و تن برکشید)  
۴۸۱۸، ۷۵۳۵
- تن به تن (بزرگان ایران همه - / گواهی  
نباشند بر انجمن) ۴۱۷۳، ۷۴۹۶، ۹۷۴۹
- تن جامه (- شاه) ۵۷۴۸، ۷۴۵۵
- تند: خشمگین، چابک ۱۰۰۲، ۱۵۲۴، ۷۹۴۰، ۸۰۸۵، ...
- تند (دریای -) ۷۹۵۴
- تندخوی ۹۵۶۳

تنگ داشتن (ـ دل) ۲۲۹۰	تنددل (?) ۴۹۳۹
تنگدل ۲۲۷۲، ۱۵۴۸	تندر ۸۰۷۳، ۱۰۲۸، ۹۵۳۶
تنگدل شدن ۲۲۷۱، ۳۳۵۸، ۹۷۷۷	تندرست ۲۳۹۸، ۳۱۰۲، ۴۵۴۲، ۹۳۶۶
تنگدل گشتن ۱۱۱۸، ۱۷۵۰	و...
تنگ‌روزی شدن ۱۵۷۷	تندرستی ۴۵۴۳، ۵۵۲۱
تنگ شدن (ـ خوردنی) ۳۸۰۰، ۶۲۷۵	تندمرد ۱۸۸۱
۶۷۲۶، ۸۵۲۶، و...	تندی: خشمگینی ۱۴۰۲، ۱۴۷۸، ۱۴۸۵
تنگ کردن (ـ کمر) ۱۱۶۸	و... ۷۹۱۸
تنگ گرفتن (ـ شهر) ۵۸۶۴	تندی کردن ۱۵۳۶
تنگ گشتن (ـ جهان، زمین) ۷۴۴، ۵۳۸۷	تندی نمودن ۸۹۳۹
۷۲۳۲، ۸۱۰۴	تنگ (چو جان گرامی رها شد ز ـ) ۶۵
تنگ گشتن (ـ دل) ۵۳۷۴، ۷۰۶۶	تنگ رک. جای تنگ و پلید
تنگ گشتن (ـ خورش) ۱۱۴۵، ۷۲۳۲	تنگ (مرز ـ) ۳۸۹۷
تنگی: در برابر فراخی خوردنی ۲۴۶۹	تنگ (همی تاخت تا ـ بر وی رسید)
۲۶۵۶، ۵۴۱۴، ۷۵۴۸؛ نیز رک. آب‌تنگی	۱۴۱۴، ۶۲۸۸، ۹۴۹۰
تنگی کردن (نباید که تنگی کند لشکر)	تنگ (برآورد شهری نه پهن و نه ـ) ۷۹۷۹
۵۴۱۴، ۷۵۵۶	تنگ (به کنجی نشسته فرارنگ، ـ) ۳۷۰۱
تن‌مایگی (?) ۶۶	تنگ آمدن (که در باغ تنگ آمدش جایگاه)
تنومند (سر کوه چون شد ز دی‌ماه پیر /	۲۸۶۰
نهفتن ـ را ناگزیر) ۲۰۳۵	تنگ آوردن ۷۹۶، ۶۲۳۹، ۶۴۰۷، ۷۲۲۶
تنومند (ـ هریک فزونتر ز سگ) ۵۶۱۸	تنگ اندر آمدن ۱۷۰۹، ۸۰۸۱
۸۴۱۶، ۹۶۶۷	تنگ اندر آوردن ۳۲۰۰، ۵۹۱۲
تنه رک. یک‌تنه	تنگ بودن (ـ خوردنی) ۳۰۴۸، ۵۸۹۹، ۹۹
توان (توش و ـ) ۱۸۳۷، ۱۹۰۶، ۲۸۹۴	تنگتر شدن (ـ خورش) ۵۴۲۸
و... ۹۸۲۷	تنگ‌جای ۷۳۸۵
توانا ۳۴۹۶، ۹۳۱۳	تن‌گداز ۸۵۲، ۳۶۹۹
توانایی (نبودش ـ و دسترس) ۲۹۲۴	تنگ داشتن (که چون تنگ دارد شما را
۴۰۲۱	جهان / بُنه سوی ماچین کشید از نهان)
توان داشتن ۲۸۹۴، ۷۵۴۷	۲۰۶۸



توانگر ۴۵۳۵	تیرگی، کنایه از کوری ۹۶۶۹؛ نیز رک.
توانگر کردن ۸۴۵۴	روشنایی
توختن (— کین) ۵۹۶۱	تیر نهادن (— در سپاه) ۶۲۱۴
توده شدن (— از گشته) ۸۹۵۱، ۶۹۵۰	تیره ۴۳۳۲، ۷۲۳۶، ۷۴۶۲، ۸۵۰۶، و...
توده گشتن ۸۹۵۱، ۱۳۹۸	تیره باد ۶۳۹۲
توش ۳۶۷۷، ۳۷۰۷، ۴۴۴۹، ۹۱۲۵، و...	تیره جای، کنایه از این جهان ۴۲۴۶، ۴۴۲۴
توشه (— راه دریا) ۳۹۲۵	تیره چهران، کنایه از سیاهان نوبی و بجه
توفیدن ۳۰۴، ۱۳۸۳، ۲۳۲۰، ۶۲۵۰	۸۱۰۱، ۸۰۹۲
۹۴۹۱	تیره خوی ۷۴۲۷، ۸۴۴۱
تهم ۱۳۰	تیره دل ۹۷۸۸
تهمن دل ۱۴۱	تیره دود ۱۹۴۵، ۲۰۶۱
تهی ۲۴۸۱، ۲۴۸۲، ۴۳۷۳	تیره رای ۷۸۸۳
تهی باد ۸۴۶۷	تیره رنگ ۸۳۶۵
تهی داشتن ۵۸۵۶	تیره روز ۷۷۵
تهیدست ۸۲	تیره روی ۷۳۸۶
تهی شدن ۱۱۵۲، ۲۴۵۴، ۲۶۶۸، و...	تیره شب ۱۹، ۶۷۷۷
تهی کردن ۹۵۹، ۲۵۹۵، ۵۹۹۹، و...	تیره شدن (— چشم، دل، شب) ۶۴۹۹
تهی گشتن ۳۴۰۵، ۳۹۱۷، ۳۹۴۸، و...	۸۵۳۴، ۸۴۸۴
تهی ماندن ۲۸۲۰، ۳۴۷۹، ۳۹۰۰، و...	تیره کردن ۸۸۳۳
تیر (روان کرد کشتی بگردار —) ۴۰۵۶	تیره کیش ۵۰۰۲، ۶۹۶۸، ۸۴۶۲، ۸۹۸۲
۴۰۶۷	تیره گردانیدن ۶۳۵۹
تیر (به پرده درون ماه و کیوان و —) ۴۱۷۱، ۹۱۰۷	تیره گون ۲۷۵۸، ۳۱۸۴، ۴۹۳۱، ۵۹۴۲، و...
تیر (تیغ و —) ۸۸۱۲، ۸۸۶۶، و...	تیره گیتی ۹۷۴۸
تیر باران ۳۱۰، ۶۵۳۹، ۸۰۹۳؛ نیز رک. باران	تیره ماندن (— چشم) ۹۶۳۷
(— تیر، سنگ)، سنگباران	تیره هوش ۷۸۳۳، ۸۰۴۳، ۸۳۷۷، ۹۷۹۴
تیر باران کردن ۸۰۸۴	۹۷۹۶، و...
تیر خدنگ ۳۱۴۶، ۸۵۱۹، ۸۵۳۰، ۸۷۱۷	تیز (حمله کردند —) ۱۹۳۴، ۳۲۲۰، ۵۴۵۴
و...	۹۰۳۷، و...
تیرگی ۸۴۵۸، ۹۲۰۱، ۹۸۴۱	تیز (آتش —) ۲۴۳۶، ۵۲۲۵، ۹۸۶۹

اندر آید به گرد) ۸۹۴۹	تیز (آواز -) ۶۱۲۸
تیز ویر ۲۰۸۴، ۵۶۷۵، ۸۴۱۷	تیز (نیزه -) ۶۱۳۵
تیزهوش ۲۷۷۹، ۳۲۷۹، ۵۸۴۱، ۷۵۳۴	تیز آمدن (که امروز تیز آمد این دیوزاد)
و...	۶۳۰۸
تیزی (به - سخن بر فرودم بسی) ۱۴۳۶	تیز بازار ۶۰، ۹۱۶۲
تیزی (به - بیامد چو آذرگشسب) ۱۳۹۱، ۹۹۸۸	تیزی ۵۰۱۰
تیزی (- کوه) ۱۷۹۰	تیز تاب (ز دریا چو بر خشک شد -) ۲۹۴۹
تیزی (سپاهی بدین - و یکدلی) ۸۵۶۴	تیز تاز ۲۲۷۷
تیغ (- کوه) ۶۱۵، ۶۱۸، ۱۷۵۴، ۹۲۹۱	تیز تر (- گذشتن) ۶۱۲۴، ۲۵۹۶
و...	تیز تر (- نگرستن) ۲۲۸۷
تیغ: شمشیر ۱۵۳، ۱۴۱۹، ۳۷۱۶، و...	تیز تر شدن (- به جنگ) ۱۹۸۸، ۹۲۲۸
تیغ آخته ۶۰۵۶	تیز تر کردن (- هوش) ۳۲۸۳، ۵۹۰۵
تیغ اندر زدن (گهی تیغ و گه آتش اندر زدی)	تیز تگ ۹۸۵، ۲۲۸۳، ۹۰۲۸، ۹۷۰۴
۹۲۸۹	تیز جوش (می -) ۵۷۱۶
تیغ برکشیدن (- از میان) ۴۲۷۲	تیز چنگ ۹۲۷۸، ۹۴۶۷، ۹۵۱۴، ۹۶۱۹، و...
تیغ جنگ (فروغ سر نیزه و -) ۶۱۲۹	تیز رو ۸۹۴۸
تیغ در نهادن ۵۴۷۴؛ نیز رک. تیغ نهادن	تیز شدن: خشمگین شدن ۳۶۰۲، ۵۰۱۵
تیغ زدن ۹۷۳، ۹۱۰۱، ۹۱۱۸	تیز شدن (- دم) ۷۰۱۰؛ نیز رک. سر از خواب تیز شدن
تیغ زن (همه سرکش و صفدر و -) ۶۸۶۹	تیز شدن (- بازار) ۹۹۸۴
۹۴۵۷، ۹۰۸۷	تیز کردن (- اسب) ۳۲۰۸
تیغ زهر (بیارید بر لشکر -) ۳۰۹۰	تیز کردن (- دل) ۹۴۳۷
تیغ کشیدن ۲۹۷۴	تیز کرده (همه - چو الماس چنگ) ۶۱۱۸؛
تیغ نبرد ۶۴۸۱	نیز رک. عنان تیز کرده
تیغ نهادن (نهادند تیغ اندر آن مردمان)	تیز کوش ۹۳۶۳
۵۲۳۴؛ نیز رک. تیغ در نهادن	تیز گشتن (- مهر بر کسی) ۴۹۱۵
تیمار (- و غم) ۲۴۸۲، ۲۶۶۹، ۳۲۵۹، و...	تیز گردانیدن (- رای و هوش) ۲۸۴۲
تیهو ۸۸۵۰	تیز مرد (رود گرد اندر پس - / سرانجام کار

نیز رک. تن جامه

جامه برون کردن ۴۱۱۶

جان (ـ پاک) ۴۶۷، ۹۸۶۰؛ نیز رک. بی جان

شدن، بی جان کردن، روان

جان آفرین ۴۰۷۴، ۴۸۰۵

جان افگندن (مگر جان به درگاه شاه افگنید)

۶۵۱۱

جان بردن (ـ از شمشیر) ۵۶۴۲

جان به کف بر نهادن ۹۶۱۴

جان دادن ۹۱، ۶۷۰۶، ۸۹۳۵، ۸۹۴۷

جان ربودن (سر نیزه‌ها ـ گرفت) ۵۸۸۵

جان رها کردن ۹۱۹۵

جان رهانیدن (ـ از کسی) ۹۶۲۳

جانفزای ۲۴۸۳، ۴۴۴۸، ۹۹۳۱

جان کشیدن (ـ از کسی) ۲۰۳

جان‌گذار (نیزه) ـ ۵۶۶۲؛ نیز رک.

جوشن‌گذار، خنجرگزار، نیزه‌گزار

جانگزای (نیزه) ـ ۱۰۷۳، ۱۲۲۸، ۵۱۶۵،

۵۸۷۷

جان‌گسل ۱۱۹۸

جانور (تن ـ بی‌گمان مرگ راست) ۱۳۳۲،

۶۸۴۸، ۸۴۱۵، ۸۵۵۳، و...

جاودان ۲۶۸۷، ۳۹۹۵، ۹۸۶۶، و...

جاودانه ۸۷۴، ۹۸۰۶، ۹۹۰۸

جاوید ۲۶۹۰، ۳۰۷۸، ۴۲۴۵، ۱۰۰۲۰،

و...

جاوید ماندن ۴۵۵۷، ۱۰۰۲۰

جاه (با فَرّ و ـ) ۶۶۴، ۹۲۳، ۴۸۶۳

جای رک. به جای، به جای آمدن، برجای

## ج

جا (شود آگه از پیکر و ... ی تو) ۴۶۱۱،

۵۵۶۲

جا (شما را کنون نیست ... ی درنگ) ۷۵۹۹،

۸۰۸۱

جائلیق ۸۵۳۱

جادو ۴۹۲، ۷۲۵، ۷۶۶، ۹۵۹، و...

جادوپرست ۵۵۱۰

جادوستان (مرز ـ) ۸۲۴۹

جادو سر (به فرمان ضحاک جادوسرند)

۱۰۲۴

جادوفش، جادوفشان ۷۱۵، ۲۸۷۶،

۳۸۷۵، ۵۰۳۰، ۵۶۹۶، ۶۰۷۷

جادووش ۴۹۸۷

جادوی = جادو (پرداز از جادوی و

دیو جای) ۳۵۸۴، ۴۱۹۴

جادوی بابلی ۹۶۵

جادوی (به غمزه سر مایه ـ ست) ۳۳۸۲،

۳۸۶۱، ۴۱۸۳، ۵۵۰۹، ۸۶۳۰

جاسوس ۴۲۶۹، ۶۰۱۹

جاسوس‌مرد ۶۰۹۵

جام ۷۶۵، ۲۲۱۶، ۲۸۵۵، ۶۱۰۷

جام بزم ۲۹۸۳

جام گرفتن (بدین مؤده رامش کن و جام گیر)

۴۶۰۳

جام گرفتن بر روی کسی ۴۹۲۶

جام گیتی‌نمای ۱۴۴

جامه ۱۲۱۴، ۲۰۲۲، ۳۴۸۷، ۸۶۳۲، و...

- جزا ۷۴۳۲  
جزا از ۲۳۲، ۳۹۳۳، ۴۹۴۷، ۸۹۹۲، و...  
جُستن: تفتیش کردن ۵۱۲۳، ۵۲۱۱، ۷۶۰۸  
جُستن (که از ما تو این آرزو را مجوی)  
۹۶۹۵؛ نیز رک. پیوند جستن، جنگ  
جستن، داد جستن، دل جستن، رهایی  
جستن، فزونی جستن، کام جستن، کزی  
جستن، کینه جستن  
جُستن (که هرگز نجویم من آزار تو) ۲۳۴۱  
جُستن (ولیکن سخن هیچ‌گونه نجست)  
۶۰۹۷  
جُستن (ـ دل کسی را) ۹۳۸۸  
جُستن (ـ رگ) ۶۵۲۰؛ نیز رک. برجستن  
جُستن (کرا یافت زنده ز دستش نجست)  
۷۳۱۲، ۷۲۳۰، ۶۹۹۴، ۵۲۴۳  
جشن کردن ۶۵۶  
جعد ۵۶۷۳  
جفا ۹۶۹۶  
جفایشه ۱۸۳۷، ۸۶۰۶  
جفا دیدن ۱۸۵۳  
جفا کردن ۳۶۲۶  
جفت: همسر ۱۵۴، ۷۶۰، ۸۶۹، ۸۷۰  
۶۷۱۳؛ نیز رک. بی‌جفت، نیک‌جفت  
جفت (?) (سپرهای ـ) ۸۵۳۷  
جفت بودن (سخنها کجا با خرد بود جفت)  
۱۴۳۱، ۱۷۲۶، ۲۹۱۶، ۳۹۲۸، و...  
جفت جوی ۳۷۸۰  
جفت شدن (ـ با) ۳۷۳۲، ۸۱۸۶، ۹۵۰۴  
جفت کردن ۸۰۹۱
- دیدن، برجای گذاشتن، تیره‌جای، جا، ز  
جای اندر آمدن، ز جای برآمدن، ز جای  
بردن، سرداب‌جای  
جای تنگ و پلید: کنایه از رجم ۹۷۵۱  
جای دادن ۵۲۷۳، ۶۹۷۸  
جای دگر: جهان دیگر ۸۳؛ نیز رک. آن سر  
جای کردن (سپه را به کوه اندرون جای کرد)  
۷۶۵۲، ۷۷۲۸، ۸۵۲۷، ۸۸۶۲، و...  
جای کمین ۱۱۵۴، ۳۶۰۳، ۴۲۵۵، و...  
جایگاه ۲۸۶۰، ۳۶۰۳، ۴۲۵۵، و...  
جایگاه نماز ۷۱۷۷  
جایگاه ۶۰۱۰، ۹۳۷۰  
جای نشست ۲۳۲۴، ۴۴۴۰، ۶۸۴۹، ۸۲۰۱  
جای نماز ۷۲۸۷، ۱۹۶  
جای نیایش ۶۹۵۸، ۷۱۷۴  
جبین ۴۱۲  
جدا شدن ۸۹۵۹  
جدا کردن ۳۰۱۰  
جدا کردن (ـ سر از تن) ۴۳۲۷  
جدا کردن (ـ روان از اندام) ۶۲۷۷  
جدا کردن (ـ سلیح) ۹۸۱۸  
جداگشتن (ـ از چهر کسی) ۳۷۳۷  
جداگشتن (ـ هوش از کسی) ۴۶۱۵  
جدا ماندن (ـ از) ۹۷۲۸، ۹۷۲۹  
جدایی جُستن ۸۵۵  
جدایی گزیدن ۳۸۴۴  
جرعه ۵۸۰۰  
جز (که او را نخوانند ـ دیوزاد) ۳۹۸۲،  
۹۸۶۸، ۴۹۴۸

- جفت گشتن ( - با ) ۱۷۷، ۱۳۷۳، ۴۵۵۱، ۸۵۹۷ و ...
- جگر ۲۹۸۱، ۷۰۱۹؛ نیز رک. باد از جگر  
برکشیدن، درد جگر  
جگرگوشه ۱۱۲
- جلاب (بخور و -) ۷۳۸۸  
جلب (شور و -) ۶۴۳۷، ۹۶۰۷  
جلوه گر ۳۸۱۱
- جناح ( - سپاه ) ۸۸۵۴، ۶۲۵۱، ۸۸۶۰  
جنبان ۶۸۸۰
- جنبان گشتن ۸۰۷۹  
جنبش ۴۰۰۹، ۷۹۴۱  
جنبیدن ( - رگ ) ۹۰۲۸
- جنگ: حرب ۳۵۹۶، ۴۹۵۹، ۴۹۷۹، و ...؛  
نیز رک. با جنگ، به جنگ آوردن، تیغ  
جنگ، مردان جنگ
- جنگ: سخن تند، پرخاش ۸۰۴، ۴۲۷۴، ۴۹۵۰، ۸۴۳۰؛ نیز رک. جنگ کردن
- جنگ (شیر، سوار، مرد -) ۱۶۶، ۱۳۰۵، ۶۱۱۸، ۶۳۱۵، ۸۷۱۷، ۸۸۱۳
- جنگ آزمای ۹۱۵۵
- جنگاور ۶۲۶۱، ۷۷۲۷، ۸۰۵۱، ۹۳۰۸
- جنگ آوردن ۱۰۶۲، ۲۰۶۳، ۵۹۴۰، ۷۷۵۶، ۹۵۰۸، و ...؛ نیز رک. پیگار آوردن
- جنگ پیوستن ۷۷۴۰
- جنگ جستن ۱۱۲۴
- جنگجوی ۲۵۷۰، ۲۹۲۸، ۶۱۸۹، ۹۱۷۰، و ...
- جنگجوی گشتن (جز آن را که گردد سرش
- جنگجوی) ۷۲۳۸
- جنگ ساختن (اگر دشمن آید بسازیم  
جنگ) ۹۲۱۸
- جنگ ساز ۵۷۴۴
- جنگ کردن: حرب ۲۶۲۹، ۳۱۴۶، ۶۲۸۷، ۸۵۱۹، ۹۰۴۷
- جنگ کردن: پرخاش کردن ۵۹۵۵؛ نیز رک.  
جنگ
- جنگی، جنگیان ۳۰۹۷، ۳۴۶۹، ۷۰۹۳، ۸۹۶۱ و ...
- جنگی (سخنهای -) ۸۳۸۹
- جنگی ( - هزبر ) ۹۴۸۰
- جو: جوی ۲۲۴۴؛ نیز رک. جوی
- جوان (درخت -) ۳۷۷۶
- جوانمردی ۲۱۰۴، ۴۳۳۷
- جوش (جنگ و -) ۱۰۳۵، ۳۲۱۴، ۴۸۳۶
- ۸۹۸۹، و ...؛ نیز رک. باجوش، به جوش  
برآمدن، به جوش بردن، پرجوش،  
تیزجوش
- جوش: روز جوش (:گوش) ۸۷۳۴
- جوش (ز مهرش دل کوش بیهوش گشت /  
سرش بار دیگر پراز - گشت) ۴۸۳۶
- جوشان ۷۷۰۹، ۷۱۴۷، ۷۰۲۲، ۳۵۰۸
- جوشان شدن ۷۷۰۹
- جوش برآوردن ۱۵۴۹، ۶۴۷۸، ۶۵۴۴، ۷۷۸۱ و ...
- جوش کردن ۱۶۸۴، ۱۷۷۶
- جوشن ۱۶۹، ۱۴۱۱، ۱۴۷۷، ۸۷۲۶؛ نیز  
رک. زیر جوشن شدن

- جوشن افگندن (بترسید و جوشن بیفگند و تفت ...) ۸۸۳۲
- جوشن انداختن (چو دیدمش جوشن بینداختم) ۸۸۴۳
- جوشن‌گذار (تیر -) ۷۱۱۶، ۹۰۲۷؛ نیز رک. جان‌گذار، خنجر‌گزار، نیزه‌گزار
- جوشنور (مردان -) ۸۵۰۸، ۶۰۳۴
- جوشیدن (دو لشکر بجوشید و آمد به دشت) ۱۰۱۹، ۱۳۷۵، ۴۸۵۳، ۶۴۱۳، و...
- جوشیدن (من از کین ضحاک جوشم همی) ۶۹۰۵، ۶۹۳۱، ۸۷۰۴؛ نیز رک. برجوشیدن
- جوشیده (همه ریگ - از آفتاب) ۸۱۶۵
- جولان ۵۶۷۶، ۵۶۷۷
- جوی: رودی خروشان که تنها با کشتی از آن می‌توان گذشت ۱۰۰۱۳
- جوی (می و شیر در - با انگبین) ۲۲۴۴، ۱۰۰۹۲، ۱۰۰۳۸
- جویا ۱۶۷، ۳۷۸۱
- جویبار ۱۰، ۲۰، ۲۱۷۲، ۳۲۱۱، و...
- جوی کردن ۷۷۴۴
- جوینده ۳۴۲۶، ۴۲۸۲، ۴۵۳۲، ۸۱۴۲؛ نیز رک. بیدادجوینده، رازجوینده، راهجوینده
- جوینده کام ۶۶۶۴
- جوینده کین ۷۶۲۹
- جوینده‌نام ۶۶۱۰
- جهاز آراستن (- برای دختران) ۴۰۳۶؛ نیز رک. جهیز ساختن
- جهان آفرین ۳۷، ۴۱، ۱۸۵۷، ۲۳۶۷، و...
- جهان‌بین ۳۸۹۲، ۷۱۳۰
- جهان‌پهلوان ۷۱۷۴، ۷۱۹۸، ۸۲۵۵، و...
- جهانجوی ۱۹۵، ۵۶۰، ۶۳۰، ۱۵۱۸، و...
- جهاندار ۱۷۳۷، ۲۸۹۲، ۵۷۲۰، و...
- جهان‌دیده ۳۵۲، ۱۶۲۷، ۲۰۳۱، ۴۰۱۹، و...
- جهان‌دیده: در مواردی مطلب به نقل از «جهان‌دیده» آمده است (زمین بجه هرکه او داندش / - ، مازندران خواندش) ۲۳۹۹، ۵۳۴۵، ۷۳۳۲، ۷۵۸۲، ۷۹۰۳، ۸۷۳۵، ۱۰۰۱۰، ۱۰۱۱۱
- جهان‌کدخدای ۱۷۴۲
- جهان گشتن (از آتش به دریا جهان گردد اوی) ۲۳۰۴
- جهانگیر ۵۷۰۷، ۶۹۷۵، ۷۷۲۹، ۸۵۷۰، و...
- جهش رک. نیکی جهش
- جهیز ساختن ۴۰۲۸؛ نیز رک. جهاز آراستن
- چ**
- چابکی ۳۳۶۶
- چادر از کبر بر تن کشیدن ۶۸۰۵؛ نیز رک. دامن کشیدن
- چادر سرخ بر سر کشیدن ۶۷۶۶
- چادر سرخ در تن کشیدن ۱۸۳؛ نیز رک. دامن کشیدن
- چادر مرگ بر تن کشیدن ۷۶۱۵
- چادر مرگ در سر کشیدن ۱۰۰۵۶
- چار: چهار ۴۱۰۱، ۴۶۰۶، ۶۶۵۵، ۷۳۲۵

- ...، ۱۰۱۰۱  
چاره: چاره ۸۹۵۴  
چارپا ۵۱۲۶  
چارپای ۱۷۶۳، ۲۰۱۴، ۲۰۲۰، و...  
چارطاق ۱۰۰۹۹  
چاره ۵۵۵، ۲۸۸۴، و...؛ نیز رک. از  
چاره گسستن، پرچاره، چار  
چاره به جای آمدن ۳۷۲۵، ۶۵۸۴، ۷۷۵۵  
چاره به جای آوردن ۲۶۳۹، ۲۸۹۵، ۹۸۳۱  
چاره به دست آمدن ۲۹۳۱  
چاره جوی ۵۶۹، ۳۰۳۷  
چاره ساختن ۲۴۶۷، ۲۴۶۸، ۶۷۲۱  
چاره سگالیدن ۲۹۲۷، ۳۹۰۳، ۷۳۶۰  
چاره کردن ۱۳۰۴، ۲۴۶۴، ۴۳۱۸، ۸۰۸۷  
چاره - کردن ۶۵۱۰  
چاره نهادن ۳۶۲۲  
چاره یافتن ۶۴۵۶  
چاک ۹۵۱۳  
چاک چاک (ز بس های و هوی و ز بس -)  
۹۶۱۶  
چاکر ۲۰۹۴، ۲۵۰۵، ۵۱۳۸، ۸۹۳۱، و...  
چاکری: در مقابل شهریاری ۶۰۸۴  
چاک زدن (- جامه) ۲۷۳، ۱۲۳۸  
چاک شدن (- دل، تن) ۳۲۹۶، ۳۳۱۷  
چاک شدن (- جامه) ۶۷۶۰، ۹۶۰۹  
چاک کردن (- جامه، تن) ۵۱۶، ۱۱۳۳، ۲۶۶۰  
چاک گشتن ۳۳۱۷، ۹۴۹۶، ۹۶۱۵  
چاه (یکی سخت در بند چون - ژرف)
- ۲۹۷۱، ۲۵۸۴، ۲۱۱۹  
چاه آتش (?): چاهی که در دژ سلکت در  
دماوندکوه بوده است ۴۳۰۷  
چاهسار ۶۳۹۰، ۶۴۰۲  
چاه کردن ۶۳۸۵  
چپ: میسر ۶۲۵۱، ۷۷۲۶؛ نیز رک. راست  
چخیدن ۲۴۵۵، ۵۷۰۴، ۶۱۷۷، ۷۲۲۸، و...  
چرا (تو را با - و چگونه چه کار) ۳۲  
چراغ ۲۸۵۳، ۳۸۷۰، ۵۶۶۳، ۸۱۲۸  
چراغ بهشت (به نزد فریدون، -) ۷۲۷۱  
چرب (سخن چون بود چرب و شیرین و  
گرم) ۱۵۹۲  
چرب سخن ۴۵۶۲؛ نیز رک. شیرین سخن  
چربگوی ۴۴۳۴  
چربی (به چربی پی رسیدش از رنج راه)  
۴۱۳۵  
چرخ (سپیده چو بنماید از - روی) ۱۳۶۴،  
۱۵۱۷، ۳۰۶۴، ۳۲۲۹، و...  
چرخ: چرخ (ز یوز و سگ و باز و - و  
عقاب) ۹۷۰۰  
چرخ ۵۸۹۷؛ نیز رک. کمان چرخ  
چرخ برین ۶۸۴۲  
چرخ بلند ۴۳۲۰، ۶۳۶۲، ۷۳۸۱، ۹۲۶۵، و...  
چرخ پیر ۵۵۴۶، ۹۲۶۱؛ نیز رک. گردون پیر  
چرخ دادن (- اسب) ۶۲۸۴  
چرخ روان ۱۹۵۶، ۵۵۳۷، ۹۰۶۸، ۹۲۵۸؛  
نیز رک. سپهر روان  
چرخ گردان ۸۵۹، ۸۶۶۶، ۹۱۴۴، و...؛ نیز  
رک. گردان سپهر

- چرخ گردون ۲۰۹۰  
چرخ ماه ۶۴۱۳  
چرم: مطلق پوست ۵۶۲، ۶۶۹۴، ۷۳۹۰، ۸۱۲۹ و...  
چرننگ (— کمان) ۶۹۸۸  
چریدن رک. ناچریدن  
چست ۸۵۲۹، ۳۵۳  
چشم افگندن (چو چشم افگند سوی آتش...) ۲۳۰۳  
چشم بد ۵۵۵۲، ۳۹۳۰  
چشم داشتن ۵۰۶، ۱۸۳۹، ۲۶۷۳، ۷۱۰۵، ۸۵۹۲ و...  
چشم کشیدن (زمانی ز هم بازگشتند و چشم / کشیدند بر یکدیگر بر ز خشم) ۷۱۴۶؛ نیز رک. دیده کشیدن  
چشم نهادن (— به) ۱۶۷۲؛ نیز رک. گوش نهادن  
چشمه (به — فرو شد همی آفتاب) ۱۴۲۳، ۷۹۶۸  
چشمه آفتاب ۸۴۲  
چشیدن ۱۰۰۵۶، ۹۴۲۸، ۳۶۷۸  
چکاچاک (— شمشیر، گرز، زوبین، سنان) ۱۱۲۸، ۱۳۸۲، ۶۲۵۴، ۸۹۵۸، ۹۵۱۳ و...  
چکان ۳۳۷۲  
چکاو ۶۲۴۹  
چگونه (تو را با چرا و — چه کار) ۳۲  
چگونه (کز ایدر به ماچین چه راه است و چند / چگونه؟ چه نام است شاه بلند) ۲۰۱۳
- چل: چهل ۲۷۹۹، ۷۵۲۷  
چلیپا پرست ۲۴۸  
چمن (گلش پر ز بلبل چمن پر سمن) ۲۲۶۲، ۲۸۵۲  
چنان: بمحض این که ۲۰۰  
چنانچون ۱۰۸، ۲۷۰۲، ۷۷۵۱، ۸۷۲۳ و...  
چنانی (مر آن ساده‌دل را چنانی نمای / که من خود یکی چاکرم زین سرای) ۵۱۳۸  
چنبر (سر از — بندگی دور کرد) ۶۸۰۶، ۹۶۸۰  
چنبر شدن (— ماه) ۹۱۴۹  
چند (کز ایدر به ماچین چه راه است و —) ۲۰۱۳، ۴۲۸۹، ۶۶۸۲، ۶۷۴۱، و...؛ نیز رک. یکچند، یکچندگاه  
چندان ۶۷۲۵، ۹۱۷۱، و...؛ نیز رک. دوجندان شدن، دوجندان کردن  
چندگاه ۷۷۶، ۶۰۷۸، ۸۲۳۲  
چندی ۱۲۷۹، ۱۳۴۱، ۹۹۴۲  
چندین ۷۶۲۵  
چنگ (ولیکن مر او را ندادند چنگ) ۳۳، ۶۱۱۸، ۷۷۸۲، ۸۸۵۰، و...؛ نیز رک. از چنگ کسی رستن، به‌چنگ آمدن، به‌چنگ آوردن، به‌چنگ گرفتن، پولادچنگ، تیزچنگ  
چنگ (آواز، ناله —) ۲۳۲۰، ۲۳۳۱، ۳۸۰۱، ۳۸۵۶  
چنگال (— بیر، شیر) ۷۹۰۴، ۸۰۴۰، ۸۷۱۴  
چنگ زدن (بزد چنگ و برداشت او را ز زین) ۷۷۸۳



- چنگ‌زن (همه پایکوب و همه -) ۵۶۶۷  
 چنگ‌ساز (همه پایکوب و همه -) ۲۳۸۳  
 چنگی (ز خوبان - بر بطن‌نواز) ۷۴۴۸  
 چو: به (؟) ۲۵۰  
 چوب (زخم -) ۸۰۴۸، ۸۰۴۷  
 چوبه (ده - تیر خدنگ) ۱۰۲۹  
 چوپان ۶۷۵۶  
 چوگان ۳۸۴۱، ۳۴۶۱  
 چون (نگویی مرا تا که چندند و -) ۳۳۷۷، ۳۵۸۸، ۶۶۸۲، ۸۴۹۵، ...  
 چونان ۱۰۰۱۱، ۹۰۱۹، ۶۹۷۵، ۲۶۵۵  
 چه (بماند اندر اندیشه - و چون) ۳۵۸۸  
 چه: زیر ۴۸  
 چه (که این نامداران که‌اند و - اند) ۲۱۹۲، ۸۴۹۵، ۴۲۸۵  
 چه ... چه (- باران و باد و - ابر بهار) ۱۰، ۵۲۱۶  
 چه: چاه ۲۵۳  
 چهر ۱۴۰، ۳۳۸۶، ۴۲۲۴، ۵۸۱۱، ۹۶۳۱، ...؛ نیز رک. تیره‌چهر، خوب‌چهر، خورشید‌چهر، دیو‌چهر، فرخنده‌چهر، زاغ‌چهر، ماه‌چهر، منو‌چهر، نگاریده‌چهر، وارونه‌چهر، هم‌چهر، هم‌چهره  
 چهر داشتن (بر ایرانیان داشتی مهر و چهر) ۵۲۷۱  
 چهر گردانیدن (نگرداند از مهر او نیز چهر) ۳۶۲۴  
 چهر گشادن (فریدون فرخنده بگشاد چهر) ۷۹۴۷  
 چهر نمودن (نیارد نمودن بدو شرم چهر) ۶۸۷۷، ۳۷۸۴  
 چهره ۱۷۱۳، ۴۶۴۰، ۷۳۶۴، ۹۵۶۴، ...؛ نیز رک. خوب‌چهره، دیو‌چهره، سیه‌چهرگان، مه‌چهره  
 چهره ساختن (که بر چهره هرکه دارند دوست / یکی چهره سازند از آن‌سان که اوست) ۴۹۲۴  
 چیر شدن ۷۷۳۴، ۱۰۴۲  
 چیر کردن ۵۳۳۸، ۲۹۱۰  
 چیر گشتن ۸۸۲۳، ۶۱۳۶، ۲۶۱۰، ۱۱۰۴  
 چیرگی یافتن ۹۱۱۰، ۶۳۳۱  
 چیره ۳۷۲  
 چیره‌دست شدن ۶۳۳۵  
 چیره‌دستی ۵۹۵۷  
 چیره‌گشتن ۶۳۱۷، ۳۲۰۷  
 چیز: مال و خواسته ۸۸، ۱۷۷، ۳۱۶۵، ۶۱۹۸، ...  
 چیز (از آن‌جا بیارند هرگونه -) ۲۳۵۹  
 چیز: برای تحقیر آدمی (چه چیزی بگو، وز کجا آمدی) ۹۷۲۴  
 چین (رخ پر ز -) ۳۸۳۷  
 چین گرفتن (- رخسار) ۵۸۶۱  
 چینی‌قبا ۲۳۱۸  
 ح  
 حال رک. بی‌حال  
 حجره ۳۶۷۶  
 حریر ۸۴۱۷

- حصار (نهادش بزرگ و - ش بلند) ۷۹۹۲  
حصار بودن (چو یک سال کم بیش باشد  
حصار) ۹۲۷۲، ۲۴۷۰  
حصار داشتن (که دارم من آن کوه و دریا  
حصار) ۲۶۹۵، ۳۰۹۲، ۳۰۹۶، ۴۱۴۰،  
و...  
حصار گرفتن ۲۷۲۷، ۳۰۷۵، ۷۶۹۶، ۹۲۸۵  
حصاری (سپاه -) ۸۵۴۴، ۹۳۰۴  
حصاری شدن ۸۵۰۸  
حق شناس شدن ۹۸۶۲؛ نیز رک.  
ناحق شناس  
حقیر ۹۱۹۳  
حلقه ۹۶۰۷  
حمایل ۱۶۷۷  
حَمَل ۱۰۰۳۳؛ نیز رک. برج حمل  
حمله ۸۸۲۰  
حمله آوردن ۱۶۳۳، ۱۹۰۸، ۳۰۱۷،  
۶۳۲۵، و...  
حمله بردن ۱۳۳۸، ۶۹۸۹، ۷۰۰۰  
حمله کردن ۱۰۳۶، ۳۲۰۲، ۵۹۶۲، و...  
حواری ۴۷۹  
حوت (به دریا بود - و بر خوان حمل) ۲۸  
حور ۶۷۷۸  
حوض ۱۰۰۶۳، ۱۰۰۶۴
- خ
- خادم ۷۶۵۳  
خار (سنگ -) ۸۸۲، ۷۸۸۸، ۸۴۱۰  
خار (- و خاشاک) ۵۲۲۳
- خارا (سنگ -) ۱۵۹۲، ۸۱۴۴، ۹۶۴۹  
خارین ۸۱۷۱  
خاره (سنگ -) ۱۱۱۵، ۱۰۰۷۵  
خاره سنگ ۲۱۷۰، ۵۳۴۷  
خاستن (- آواز، غو) ۶۹۷۳، ۹۲۲۶؛ نیز  
رک. برخاستن  
خاستن (ز چیزی کز این مرز خیزد نخست)  
۳۵۲۸، ۵۰۴۰، ۵۱۳۷، ۵۲۴۶، ۵۹۴۶  
۶۴۷۱، و...؛ نیز رک. برخاستن  
خاست و نشست داشتن (به بازار داریم  
خاست و نشست) ۳۱۶۰  
خاشاک ۲۴، ۸۷۸، ۵۲۲۳، ۶۰۶۳، و...  
خاک (گه آشتی شهریاری دهد / چو جنگ  
آورد - و خواری دهد) ۹۵۰۸؛ به خاک  
داشتن  
خاک برآوردن (وزان شهر خرم برآورد خاک)  
۱۵۰، ۸۲۹  
خاک پوش گشتن (جز آن گه که گردد تنش  
خاک پوش) ۲۴۵۷  
خال (ز - سیاهش خرد خیره شد) ۳۷۰۶،  
۳۷۰۸  
خال (ز مادر تویی خویش و هم - ما)  
۹۳۴۶  
خام (عود ...) ۴۹۱۹، ۵۰۹۸  
خام (مرد، کار -) ۵۹۸۶، ۷۸۰۵، ۹۷۸۸  
خام (سیاه سیاووش، بهزاد نام / از این اسب  
بوده ست و این نیست -) ۵۶۸۱  
خامش ۳۶۲۹  
خام شدن (- کار) ۵۲۵، ۹۶۰۵

- خامشی ۴۸۴۶، ۶۹۰۹  
 خامه ۷۶۶، ۲۲۱۰، ۲۶۸۶، ۴۸۹۰، و...  
 خان: سرا و خانه ۲۲۳۵، ۴۲۸۵، ۸۶۳۷  
 خان (به - امید اندر او مشتری) ۴۲۱۵؛ نیز  
 رک. خانه  
 خان و مان ۸۳۵۰  
 خانه (زحل یافت در - مشتری) ۴۲۱۳،  
 ۴۲۱۴؛ نیز رک. خان  
 خانه: اطاق، بیت ۸۸۲، ۹۱۴، ۹۱۵،  
 ۳۶۸۱، ۳۶۹۵، و...؛ نیز رک. گنج‌خانه  
 خانه: سرای، دار ۲۲۱۱، ۲۳۶۰، ۲۳۹۱،  
 ۳۷۴۶، ۳۷۴۷، ۵۳۳۳، و...  
 خانه: کاخ ۹۷۸۳، ۹۸۱۴؛ نیز رک. کاخ  
 خانه: کنایه از بارگاه ۲۴۴۰  
 خاور ۵۶۰، ۱۵۳۰، ۳۱۸۸، ۱۰۱۰۱، و...  
 خاوران ۲۵۱۵، ۱۰۱۰۵  
 خاورخدای ۲۶۵۷، ۴۴۲۷؛ نیز رک.  
 گیتی‌خدای  
 خاورزمین ۹۳۱  
 خاورستان ۶۷۷۱  
 خاینده ۳۴۸۷  
 خایه زر ۳۸۵  
 خاییدن ۵۶۱۷  
 خبر افگندن ۵۱۷۹  
 خبر دادن ۴۲۸۷  
 خبر کردن: شایعه پراکندن (خبر کن که  
 گشته‌ست قارن تباه) ۹۱۵۸  
 خبر یافتن ۷۹۳۷  
 خجسته رک. فرخجسته، فرخجسته‌نهاد  
 خجل ۴۳۴۳، ۶۶۸۳، ۹۷۷۷  
 خجل بودن ۴۳۴۳، ۴۸۳۵، و...  
 خجل شدن ۲۲۸۹، ۳۵۵۳، ۳۸۳۷  
 خجل کردن ۵۱۰۳، ۵۶۵۰، ۲۸۵۷  
 خجل گشتن ۱۷۷۳، ۲۲۲۴، ۲۲۸۷، ۸۷۸۵،  
 و...  
 خجل ماندن ۳۶۸۳، ۳۷۱۴، ۹۸۸۹  
 خد رک. خورشیدخد  
 خدای، خدایان ۱۸۹۷، ۹۷۴۶؛ نیز رک.  
 باغ‌خدای، خاورخدای، کشورخدای،  
 کشورخدایی، گیتی‌خدای، شهنشاه  
 گیتی‌خدای، گیهان‌خدای، مردخدای،  
 یک‌خدای  
 خدای زمین (مر او را - خواندند) ۹۶۸۷  
 خداوند (شناسد - خود را ستور) ۶  
 خداوند: مالک، صاحب ۵۷۹، ۶۸۱۴،  
 ۸۳۳۸  
 خداوند (- روزی‌ده مردمان) ۹۷۲۵،  
 ۹۷۳۴، ۹۷۳۷، ۹۷۴۶، و...  
 خداوند‌مرد (ستم‌دیده گفت ای -) ۴۲۷۵  
 خدایی (که نام - به خود برنهاد) ۴۸۱۴،  
 ۷۳۴۵، ۹۸۲۳  
 خدایی کردن (اگر بنده‌ای پس خدایی مکن)  
 ۳۷۴۴، ۹۷۷۰  
 خدنگ (بیارید بر آبتین بر -) ۱۹۲۵،  
 ۱۹۲۸، ۵۸۹۸، ۶۱۴۴؛ نیز رک. تیر  
 خدنگ، زین خدنگ  
 خدنگ (بهم درشده خیزران و -) ۳۷۷۰

- خدننگ دویپکان ۷۷۴۲  
 خدیو: خداوند ۴۳۷۹؛ نیز رک. گیهان خدیو  
 خر (گاو و -) ۶۶۶۳؛ نیز رک. گورخر  
 خراب کردن ۵۰۲۱  
 خراج ۷۸۶۷  
 خراج خواستن ۷۴۸۵  
 خرام (از اوی است کام و - و نوید) ۵۶۸۵، ۶۷۸۰  
 خرام (خرامش چو طاووس...) ۶۷۸۰  
 خرامان ۳۳۸۳، ۳۴۳۴، ۳۶۹۵، ۸۶۴۴ و...  
 خرام گرفتن (از ایدر نخواهم گرفتن خرام) ۹۸۴۲  
 خرامیدن ۴۸۷، ۲۲۱۸، ۳۴۳۲، ۷۰۸۸ و...  
 خرچنگ (ز خورشید - روشن شدی) ۱۰۰۸۱؛ نیز رک. درد خرچنگ  
 خُرد (- و بزرگ) ۶۵۲۷، ۷۳۰۱، ۸۴۴۷، ۹۰۵۷  
 خُرد (کودک-) ۷۵۳۲، ۷۲۶۸، ۶۶۲۳، ۹۳۷  
 خُرد (سواری به هر زخم بشکست -) ۶۱۲۰، ۷۰۰۰  
 خِرَد ۳۴۹۸؛ نیز رک. بیخرد، اندک‌خرد، پرخرد  
 خِرَد (مرد-) ۵۶۷۱، ۲۶۴۲  
 خِرَدپرور ۴۷، ۲۰۸۴، ۷۴۱۵  
 خُرد شمردن ۲۱۵۶  
 خردمند ۲۹۵۴، ۹۴۰۲ و...  
 خُردی: گودکی ۶۶۲۴  
 خِرَدیافته (بدانست شاه-) ۸۷۱۳  
 خرسند (که - رازندگانی خوش است) ۵۷، ۴۴۲۲؛ نیز رک. نه خرسند  
 خرسند بودن ۳۱۳۹، ۴۴۰۴، ۴۹۳۷، ۷۹۱۴ و...  
 خرسند شدن ۳۶۲۹، ۳۷۵۲، ۵۲۱۶  
 خرسند کردن ۳۹۶۰، ۶۱۷۹، ۸۳۸۸، ۹۵۰۹  
 خرسند گشتن ۸۶۹، ۱۳۱۲، ۱۶۱۸، ۴۴۲۱ و...  
 خرسندی: قناعت ۷۱، ۸۷۷، ۴۴۲۰، ۷۲۷۷ و...  
 خرگاه (- و خیمه) ۱۷۶۳، ۳۰۵۴، ۵۳۱۹ و...  
 خرگه (خیمه و -) ۶۱۷۴  
 خرم ۴۰۹۵، ۸۵۲۳، ۹۸۷۷ و...  
 خرم‌نهاد (به باغ و به ایوان -) ۱۵۰۶  
 خرم‌نهان (کسی کاو بود راد و -) ۴۵۶۱  
 خرَمی ۲۱۶۵، ۲۶۴۳، ۷۹۶۸ و...  
 خروار ۲۳۲۹  
 خروس ۷۷۲۱، ۹۵۰۰؛ نیز رک. بانگ خروس  
 خروش ۱۱۰۲، ۵۴۱۹، ۵۸۹۵، ۷۲۵۲ و...  
 خروش آمدن (خروش آمد از کوی و برزن به دشت) ۴۰۴۷، ۴۲۶۵، ۵۹۹۳، ۶۹۴۴ و...؛ نیز رک. به‌خروش آمدن  
 خروش افتادن (به روم اندر افتاد یکسر خروش) ۳۱۰  
 خروشان: فریادکنان ۱۳۳۴، ۱۵۲۱، ۲۸۵۲، ۸۹۵۴ و...  
 خروشان بودن ۳۵۰۸، ۴۸۲۱  
 خروش برداشتن (خروشی ز هر برج

خسته بودن (که بس خسته بودند شاه و سیاه) ۶۳۷۷، ۸۰۷۶، ۹۲۳۱	برداشتند) ۵۳۷۳
خسته دل (ز فرزند چون - گشت باز) ۴۶۵۸	خروش کردن: اعتراض کردن ۳۳۴۲
خسته شدن (تنی چند از ایرانیان خسته شد) ۱۰۱۷، ۱۶۶۸، ۵۹۸۰	خروش گرفتن ۶۹۷۸
خسته گشتن ۷۱۴۵	خروشنده (- نای) ۵۹۳۱
خسرو، خسروان ۷۰، ۱۱۱، ۳۶۶، و...؛ نیز رک. نامه خسروان	خروشدن (خروشید مانند شیر زوش) ۱۷۴۶، ۴۶۱۵، ۵۲۳۱، ۶۲۲۲، و...؛ نیز
خسروانی (کمر، افسر، خلعت -) ۵۷۴۹	رک. برخروشدن
۹۲۸۰، ۷۷۶۵	خروشدن (خروشید و زاری نمود او بسی) ۹۵۶۹
خسروپرست ۴۶۳۹، ۴۸۷۵، ۷۰۴۹	خریدار ۳۹۶۵
۹۰۶۲	خریدن ۹۲۶۶
خسروی ۱۱۸، ۳۷۰، ۱۲۳۸، ۷۴۳۵	خرید و فروخت کردن ۴۱۰۰
خشت: نوعی سلاح ۲۹۹۱، ۲۹۹۳	خزان (- برف بندد همه کوهسار) ۲۰، ۴۱۱۹
۳۲۰۵، ۵۹۵۴، و...	خزان: در برابر بهار و تموز ۴۴۲۵، ۷۰۷۱، ۸۱۷۲، ۱۰۰۰۸، ۱۰۰۸۳، و...
خشت (همه - بالین و بستر ز خاک) ۹۰۰۸، ۱۰۰۹۱، ۱۰۱۰۰	خستگی (گه از - یک زمان دم زدند) ۱۴۱۹، ۶۳۷۸
خشک (پزشک ارچه داننده نرم و -) ۲۱۳۲، ۲۸۷۱، ۲۸۸۳	خستگی: جراحت ۱۹۳۴، ۵۹۶۲، ۹۱۴۹
خشک (ز دریا چو بر - شد شهریار) ۲۲۲۵، ۲۹۴۹، ۸۵۰۱	خستن (از ایشان سواری نخست و نکشت) ۳۰۸۸، ۵۳۹۳، ۶۴۷۶، ۹۲۳۵، و...
خشک (همانا که این خود نه میوه ست -) ۸۸۹	خستن (ز مهرش به خستی و بگریستی) ۳۳۹۱، ۴۸۳۲، ۴۹۰۰
خشک پولاد (یکی - را برکشید) ۱۱۸۳	خستو آمدن ۱۵۵۳، ۸۷۶۴
خشک لب (گریزان، خلیده دل و -) ۷۵۴، ۱۱۳۷، ۹۷۱۲	خستو شدن ۳۵۳۵، ۳۶۲۹
خشکی: لاغری ۴۰۰۷	خسته: مجروح ۲۰۹، ۱۰۷۶، ۱۹۳۰، ۲۲۸۶، و...؛ نیز رک. پی خسته، دلخسته
خشم: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶	خسته (دلش - و جانش رنجور شد) ۴۹۱۷، ۷۳۰۹، ۸۰۷۶، ۸۵۵۰، ۸۷۷۱
خشم ۴۸۹۹، ۷۹۴۲، ۸۹۷۷	

خشم داشتن (وگر دیر مانم مرا خشم دار)	۸۵۶۶، ۷۱۰۵
خشم راندن ۱۲۸۱	
خشم گرفتن ۵۳۸۳، ۸۱۰۳	
خشنود ۴۰۹۱، ۷۳۹۴، ۷۸۵۰	
خشنود بودن ۲۳۷۶، ۷۳۹۷، ۸۲۴۳، ۸۳۴۸	
خشنود شدن ۸۶۲۷	
خشنود کردن ۲۴۳۷	
خشنودگشتن ۱۰۵۷، ۷۸۵۰، ۸۲۹۳	
خشنودی ۲۰۳۳	
خشنودی یافتن ۹۴۰۶	
خشنو شدن ۴۸۴۲	
خشنوگشتن ۴۰۴، ۳۱۶۶، ۳۹۰۸	
خط (- عنبرآگین) ۳۴۳۵	
خط‌دست (گواکرده بر خویشتن -) ۹۳۸۱؛	
نیز رک. دستخط	
خطر کردن ۱۹۳۷	
خفت (همه‌ساله باکام و - و هوا) ۴۵۱۳	
خفتان ۱۶۹۵، ۱۸۹۹، ۸۷۸۷، ۹۱۴۷، و...	
خفتانِ جنگ ۷۳۶۵	
خفتانِ رزم ۲۹۸۳	
خفتن ۱۴۴۴، ۴۳۳۴، ۴۵۷۶، و...	
خلعت (- خسروانی) ۵۱۰، ۹۲۸۰	
خلعت آراستن ۷۴۴۶	
خلعت افگندن ۲۷۷۶	
خلعت فگندن ۹۲۸۰	
خلعت نمودن ۸۹۶۷	
خلیده ۵۸۹۸، ۱۲۰۶	
خلیده‌دل ۷۵۴، ۶۸۸۵	
خم (- پالهنک) ۶۵۷۸	
خمارین ۶۷۶۱	
خم دادن (پس آن‌گاه دریاگذر خم دهد)	
۲۴۰۳	
خمیدن (بخمید و در پیش بردش نماز)	
۴۴۵۶	
خمیده ۳۱۵۵	
خنجر ۱۹۵۴، ۵۱۶۵، ۶۳۴۳، ۶۹۲۸،	
۸۵۴۹	
خنجر از کسی پر خون کردن ۷۵۹	
خنجرگزار ۱۰۳۰، ۱۱۵۹، ۱۲۰۹، ۱۲۶۲،	
۱۳۶۲، ۲۲۷۶، ۲۸۲۶، ۵۲۵۰، ۵۳۲۰،	
۶۵۳۱، ۸۳۸۱، ۸۸۹۶؛ نیز رک. جان‌گذار،	
جوشن‌گذار، نیزه‌گزار	
خندان‌گل ۱۰	
خنده رک. شکرخنده	
خنده آمدن ۹۷۳۲	
خنده زدن ۱۰۰۶۹	
خنده فتادن بر کسی ۱۰۰۵۲	
خندیدن ۸۷۴۸	
خندیدن از کسی (دگرباره از وی بخندید	
مرد) ۹۷۳۰	
خندیدن در روی کسی ۷۴۱۲، ۷۴۳۹	
خنک (- آن که فرزندش از بن نبود) ۵۱۲،	
۷۶۸، ۱۲۵۰، ۲۳۲۲، و...	
خنک (چو خواهند باد و هوای -) ۳۷۷۹،	
۴۱۰۱، ۷۹۶۰، ۱۰۱۰۵	
خنک: اسب سفید ۶۱۴۵	
خنک (برافگند بر - برگستوان) ۷۱۲۶	
خو رک. بدخو، نیکخو	

- خو رک. بی خو کردن  
 خواب: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶  
 خواب رک. از خواب برآمدن، از خواب  
 بیدار شدن، به خواب اندر آمدن، به خواب  
 اندر آوردن، به خواب دیدن، نیمخواب،  
 هوش بر خواب زدن  
 خوابانیدن ۸۱۹۳؛ نیز رک. دیده خوابانیدن  
 خوابگاه ۳۳۸۵، ۳۴۲۳  
 خوابنیدن ۱۱۷۵  
 خواب یافتن (نه از بیم ضحاک یابند خواب)  
 ۷۶۲  
 خوابیدن (بخوابد سر بخت بیدار ما)  
 ۱۳۰۹؛ نیز رک. دیده خوابیدن از چیزی  
 خواجه ۵۵۶۱، ۵۱۹۴، ۵۱۴۶، ۱۸۳۴  
 خوار: پست، ذلیل، حقیر ۱۴۴۸، ۱۴۶۴،  
 ۲۰۳۷، ۹۵۴۱، و...  
 خوار، در برابر دشوار ۵۳۵۴  
 خوار آمدن ۸۳۰۸  
 خواربار ۸۱۴۹  
 خوار داشتن ۶۰۲۲، ۴۹۹۸، ۸۶۵  
 خوار شدن ۷۷۸  
 خوار کردن ۸۳۸۸، ۷۲۲۹، ۵۷۰۲، ۴۶۲۸  
 و...  
 خوارگشتن ۷۵۸  
 خواری ۵۱۵، ۳۶۵۷، ۵۵۹۶، ۸۹۴۶، و...  
 خواری رسیدن ۹۴۱۱  
 خواری کردن ۷۸۵۶، ۵۷۰۰  
 خواستار بودن ۳۶۵۸  
 خواستار شدن ۵۰۵۰، ۱۸۱
- خواستار کردن ۷۶۳۷  
 خواستاری: خواستگاری ۳۴۱۵  
 خواستن: خواستگاری ۴۸۰۶؛ نیز رک.  
 دیدار خواستن، کین خواستن، کینه کسی  
 خواستن  
 خواسته: مال و ثروت ۷۴، ۳۷۹، ۴۲۱،  
 ۸۲۱۴، و...  
 خواسته رک. ناخواسته  
 خوالیگر ۱۷۲۱، ۲۳۱۹، ۴۶۳۴  
 خوان (یکی - شاهانه آراستند) ۱۷۲۱،  
 ۲۳۱۹، ۲۳۲۰، ۲۳۲۱، و...؛ نیز رک. به  
 خوان نشانند  
 خواندن (مر او راهمه کس همی خواند دیو)  
 ۹۹۹، ۱۰۹۲، ۷۳۳۳، ۷۵۹۵، و...  
 خواندن: احضار کردن ۲۹۹، ۱۹۶۲،  
 ۲۲۰۷، ۷۳۲۰، و...  
 خواندن: دعوت کردن ۲۳۱۶، ۴۴۵۷،  
 ۶۵۰۵  
 خواندن (همه کار بیداد او خواندند) ۷۲۰۳  
 خواندن (جهان آفرین را فراوان بخواند)  
 ۷۰۷۰؛ نیز رک. برخواندن، فرو خواندن  
 خوان زر ۴۶۳۴  
 خوان نهادن ۲۳۱۹، ۵۸۱۳  
 خواه رک. بدخواه  
 خواهر ۴۰۴۸، ۵۷۹۸  
 خواهش ۷۵۷۸، ۸۶۲۴  
 خواهش نمودن ۴۰۵، ۷۵۷۸  
 خواهنده: خواستگار ۴۰۳۷  
 خوب، جمع: خوبان: زیباییان ۱۵۰۵

- خورد رک. اندر خوردن، درخورد، درخوردن  
خورد: خوراک ۸۵، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۶۵۶، ۲۴۱۰، ۵۳۱۵ و...
- خوردن (بخورد آن سخنه‌ای جادوفشان)  
۵۰۳۰؛ نیز رک. برخوردن، سوگند  
خوردن، فرو خوردن  
خوردنی ۲۰۲۰، ۲۱۷۴، ۲۲۳۹، ۹۲۵۰  
خورده (تورا - شیر درنده کرد) ۱۸۴۶  
خورش: خوردنی ۵۲۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۵۷ و...  
خورشید ۷۶۹، ۹۲۰، ۱۴۵۸، ۸۷۳۵  
۱۰۰۸۱ و...؛ نیز رک. آفتاب  
خورشیدچهر ۳۶۸۳، ۴۸۶۷، ۸۲۷۷ و...؛  
نیز رک. فهرست اعلام  
خورشیدخند ۸۴۸۳  
خورشیدرنگ ۵۶۵۶، ۸۴۱۶  
خورشید روشن (به - برآمدت نام) ۷۹۳۵  
خورشیدسان ۱۱۱۶  
خورشیدفر ۸۲۸۱  
خورشیدفش ۴۲۹، ۵۱۰۶، ۸۱۶۳  
خوش (نه - خوردنی من نه آسودنی) ۲۴۴۲  
خوش (گفتار، خواب، جایگاه، خنده -)  
۴۲۹، ۲۹۰۱، ۶۱۴۱، ۶۶۴۶، ۸۴۹۰  
۱۰۰۱۶؛ نیز رک. ناخوش  
خوشاب (در -) ۵۶۶۴  
خوش آمدن ۴۲۸، ۶۶۵۴، ۸۶۵۶، ۹۸۶۳ و...  
خوش‌آواز ۲۳۹۸، ۴۳۳۴؛ نیز رک.  
خوش‌سرای
- ۱۵۸۶، ۳۶۸۸، ۷۲۶۶، ۸۴۷۴ و...  
خوب آمدن (که بی‌تو نه خوب آید آوردگاه)  
۹۰۶۶  
خوبچهر ۲۴۰۸، ۴۸۰۸، ۶۷۵۹، ۹۵۶۵  
خوبچهره ۴۶۵، ۱۴۶۵  
خوبرخ ۱۴۵۷  
خوبروی، خوبرویان ۴۸۸۹، ۴۸۹۲  
۵۶۶۶، ۸۴۹۲ و...  
خوبکار ۴۵۱۷؛ نیز رک. ناخوبکار  
خوبکاری ۹۹۵۸  
خوب‌کیش ۶۹۳۳، ۸۴۹۰، ۸۶۶۵  
خوبی: در مقابل: زشت ۳۵۴۶؛ نیز رک.  
ناخوبی  
خوبی کردن ۷۸۵۶  
خوبی نمودن ۷۸۵۹  
خود (یکی - چینی به سر برنهاد) ۱۰۳۲،  
۱۹۱۷، ۲۹۸۹ و...  
خودکام ۹۷۵۵  
خودکامگی ۴۴۰۹، ۴۴۱۱، ۶۶۸۶، ۶۷۰۶  
خودکامه ۴۴۱۳، ۷۸۷۸، ۸۱۷۳؛ نیز رک.  
کامه  
خودکامه (نشته به طیهور شه نامه‌ای / به  
دست سرافراز خودکامه‌ای) ۲۱۷۶،  
۹۹۵۶  
خودکامه شدن ۸۷۰۹  
خودکامه گشتن ۴۴۱۲  
خور (- و خواب) ۱۵۶۵، ۱۸۷۱، ۲۵۵۵  
خور: خورشید ۲۷۵۹  
خور رک. اندر خور، اندر خوردن



- خوشبوی کردن ۳۶۷۲  
خوش داشتن ۷۹۴۴، ۳۹۲۰  
خوش‌زبان ۸۴۸۱  
خوش‌سرای (رامشگر، بلبلی -) ۱۵۰۴، ۱۵۸۵، ۲۲۵۵، ۳۷۷۳؛ نیز رک.  
خوش‌آواز  
خوش کردن (- دل کسی) ۷۳۷۵، ۴۹۴۰  
۹۵۰۶، ۹۵۱۱، و...  
خوشگوار ۲۴۸۶  
خوشی (به - چو گاه بهاران زمین) ۹۶۴، ۷۳۸۹، ۶۷۹۵، ۳۸۱۲، ۲۴۰۱  
خوک (دودندان -) ۹۶۹  
خون (به دردی که باشد ز باد و ز -) ۴۹۸  
خون (اگرچه نه از - و خویش من است) ۶۷۴۱، ۹۰۵، ۷۹۰  
خون (به تاراج و - دست کرده دراز) ۷۲۵۵، ۹۵۹۸؛ نیز رک. به خون کسی شتافتن، به خون کسی گرفتار شدن، خنجر از کسی پرخون کردن، در خون کشیدن، ریزنده‌خون، زیر خون آوردن  
خوناب باریدن ۱۴۹۰  
خونبار ۸۰۲۲، ۶۹۸۷  
خون به لب برفشاندن (ز کینه همی خون به لب برفشاند) ۲۵۶۱  
خونخوار (شمشیر -) ۶۳۳۲  
خونخواره ۷۲۰۷، ۵۶۹۹، ۲۱۵۸، ۱۵۳  
خون راندن (ممانید دیر و مرانید خون) ۲۹۳۹  
خون راندن (ز دیده زن و مرد راندند خون) ۴۰۴۵
- خون ریختن (نه تاراج فرمود و -) ۳۴۶، ۲۹۱۰، ۷۴۸۳، ۹۱۱۰، و...  
خون ریختن: کنایه از اشک خونین باریدن ۸۱۱۶  
خونریز ۳۲۹۶، ۳۳۰۴، ۳۳۳۲، ۶۱۳۵، و...  
خون ستاندن (کز او خون ستانم به شمشیر کین) ۸۹۸۴  
خون کردن ۹۵۴۱  
خون کسی به جوش آمدن ۳۲۷۴  
خون‌گریستن ۴۹۱۱، ۴۰۵۱  
خونی: قاتل ۹۴۳۰  
خوه: خواه (تو خواهی دژم باش و - شادمان) ۳۷۴۹  
خوی (- و خون) ۱۶۴۹، ۶۳۵۴، ۶۹۵۴، ۹۰۲۹، و...  
خوی (- بد) ۴۳۵۰، ۷۲۰۵، ۷۳۷۲، ۹۳۴۳، و...؛ نیز رک. بدخوی، تیره‌خوی، نیکخوی، وارونه‌خوی  
خوی پلنگ باکسی نمودن ۹۳۴۳  
خوید ۵۰۷۶، ۲۴۰۷  
خویدزار ۳۷۷۵  
خویش، خویشان ۷۹۰، ۸۸۰، ۴۰۱۳، و... ۹۳۴۶  
خویشتن را به کسی زدن ۵۹۶۲  
خویشکام (یکی - است و بدخواه و تند) ۲۷۵۰، ۹۹۸، ۲۴۱  
خویشکام (جوانی ست، گفت، آبتین -) به مردی و دانش برآورده نام) ۳۶۱۸، ۶۴۱۷  
خوی کردن ۷۶۶۴

- خویش گشتن ۵۰۳۸  
خویشی ۹۳۳۱  
خویشی داشتن (که خویشی ندرد کسی با  
خدای) ۴۱۳۲  
خیالی شدن ۱۲۴۷  
خیر (که بر - چندین چه رانی زبان) ۱۹۵۱  
خیرگی ۹۸۷، ۴۱۷۸، ۶۴۹۹، ۹۸۴۱، و...  
خیره: سرگشته، متحیر ۲۹۲، ۴۹۵، ۹۸۲،  
۱۳۳۷، ۵۸۳۳، و...  
خیره (برآشفتن از - پیغام او) ۸۰۴  
خیره (شود - دشمن بیاید ز پی / نه لشکر  
بماند نه سالار کی) ۱۰۶۴  
خیره (جهان را مکن بیش خیره تباه) ۸۵۷۰  
خیره خیر (نگوید همی این سخن -) ۹۷۷۹  
خیره خیره ماندن ۳۱۷۴  
خیره دلی ۲۱۸۲  
خیره سر ۱۰۳۱، ۶۰۳۰  
خیره سری ۷۶۴۴  
خیره شدن (از آن خواسته خیره شد چشم  
کوش) ۱۹۲۰، ۲۰۱۸، ۳۷۰۸، ۵۳۷۰، و...  
خیره شدن (که گر من به مرز خیره شوم / ز  
قارن دگر باره خیره شوم) ۸۳۷۴  
خیره کردن ۹۷۵۳، ۹۰۰۳، ۱۹۵۶  
خیره گردانیدن (- روان) ۹۰۶۳  
خیره گشتن (ز گفتار او خیره گشت آبتین)  
۲۳۱۲، ۳۷۵۷، ۷۶۸۱، ۷۹۳۰، و...  
خیره گشتن (ز بانگ سگان خیره گردد  
سرش) ۱۰۰۷۲
- خیره گشتن (زبانش ز خشکی همی خیره  
گشت) ۳۶۲  
خیره ماندن (- از کار کسی) ۴۹۱، ۹۱۳،  
۲۸۷۵، ۹۶۳۷، و...  
خیره مرد ۲۶۳۳  
خیره هوش (بدو گفت کای بدرگ  
خیره هوش) ۶۷۳۷، ۸۷۶۳  
خیزران ۳۷۷۰، ۳۷۹۱  
خیم ۴۳۸۱، ۴۳۹۳، ۴۴۱۸؛ نیز رک. دژخیم  
خیمه ۳۰۵۵، ۶۱۷۴، ۹۱۸۵، ۹۱۸۹  
خیمه برآوردن ۴۰۹۵  
خیمه برکشیدن ۵۳۷۵، ۵۷۱۰، ۶۰۰۸؛ نیز  
رک. سراپرده برکشیدن  
خیمه کنان ۵۹۴۵
- د
- داج (شب -) ۱۳۸۴  
داد: دادگر ۷۰۶، ۳۸۸۵، ۴۶۶۹، ۶۰۵۷،  
و...؛ نیز رک. باداد  
داد: عدل و انصاف ۳۵۹۸، ۴۶۲۳، ۴۸۵۹،  
و...  
داد (تو گفتی که آن مرز آباد نیست / فراوان  
سپه بردن از - نیست) ۷۵۱۸  
داد (- و دین) ۲۱۵۴، ۴۱۹۵، ۴۶۵۱، و...  
داد (- و دهش) ۵۶۳۴، ۵۶۳۵، ۷۲۱۹،  
۹۴۲۰، و...  
دادار ۹۸۸، ۱۳۳۱، ۳۷۲۴  
داد جُستن ۱۰۱۲۸  
دادخواه ۱۹۶، ۶۸۲۷

- داد دادن (همه داد دادی میان دو تن) ۶۹۴، ۱۰۱۲۸
- داد دادن (دلیری نمودند و دادند داد) ۶۰۵۷، ۶۲۷۳، ۶۳۷۶، ۷۹۳۴، و...
- داد چیزی یا کسی دادن ۷۱۰۳، ۸۹۵۳
- داددست (خردمند و آهسته و ...) ۴۲۹۹
- دادیده ۹۳۱۳، ۱۱۶۵
- داد ستاندن ۴۴۸۸، ۵۹۱۴، ۶۲۴۱، ۶۳۱۰، و...
- دادفرمای (ایزد -) ۶۰۵۷
- داد کردن ۷۴۸۱، ۸۶۵۱
- داد کشیدن (که از دشمن خود کشیدی تو داد) ۳۳۵۰
- دادگر: کنایه از خداوند ۶۶۲۸، ۷۰۵۰، ۷۹۰۵
- دادگر: عادل ۳۳۴۵، ۵۶۲۹، و...
- دادگر: پاکدامن (چو فرزند ماند به فروخ پدر / بود بی گمان مادرش -) ۵۶۳۰
- داد گفتن (که من داد گفتم، نگویم ستم) ۸۷۸۱
- دادن رک. بردادن، سوگند دادن، کار دادن، کام دادن، هوش دادن
- داد یافتن ۴۸۷۱، ۷۴۸۲
- دار رک. با دار و برد، دار و گیر، ده و دار و برد، ده و دار و گیر، یا گیر و دار
- دار ۶۹۰۸، ۷۴۱۸؛ نیز رک. به دار درآوردن
- دارا (-ی ایران، ماچین و چین) ۵۵۹، ۸۳۶، ۲۴۵۸، ۶۴۵۹، و...
- دارای گیتی ۵۰۳۵، ۵۰۹۲، ۶۶۱۹، و...
- دارنده (توانا و دانا و - اوست) ۵۵۷۱، ۷۲۹۱
- دارو ۹۸۳۳
- دار و برد (برآمد خروشیدن -) ۲۵۹۹، ۶۹۱۷، ۸۱۶۰، ۹۰۷۴؛ نیز رک. ده و دار و برد
- دار و برد (بدو گفت کای شاه با -) ۳۹۵۵، ۸۱۶۰
- دار و گیر (ز ترکان خروش آمد و -) ۵۹۳۶، ۶۹۴۴، ۷۹۴۱؛ نیز رک. ده و دار و گیر، با گیر و دار
- داستان (به نامه همه - کرد یاد) ۳۰۷۸، ۷۶۷۶؛ نیز رک. همداستان بودن، همداستان شدن، همداستان گشتن
- داستان راندن (ز هر گونه ای داستان راندند) ۲۲۰۰، ۷۶۶۶
- داستان زدن ۲۹۰۹
- داستان شدن ۴۸۱۶، ۸۲۲۴
- داستان نهادن ۱۴۰۱
- داشتن (چو جاننش همی داشت اندر کنار) ۱۵۷۲، ۳۵۰۶، ۳۶۲۰، ۳۶۲۵، ۵۸۲۷
- داشتن (فرود آمد از دور و زورق بداشت) ۴۹۹۱؛ نیز رک. دست داشتن از کسی
- داشتن (بدارم به گفتارشان روز چند) ۶۰۵۹، ۷۴۰۷
- داشتن (که روز و شب این راه را داشتند) ۵۱۲۰
- داشتن (?) (بدو گفت کای دیو چهره به رنگ / نداری مگر داستان نهنگ) ۱۸۲۵

- داشتن (به پرهیز خود را همی داشتند)  
 ۴۱۱۸؛ نیز رک. بسته داشتن، بینوا داشتن،  
 تنگ داشتن، چهر داشتن، خوش داشتن،  
 درستی داشتن، در سخن داشتن کسی را،  
 درنگ داشتن، دل گران داشتن، رنج  
 داشتن، رنجور داشتن، سر گران داشتن،  
 سوگ داشتن، غمگین داشتن، فرو داشتن،  
 کین داشتن از، گذر داشتن، گران داشتن،  
 گرم داشتن، گزند داشتن، گله داشتن، گوش  
 داشتن، مست داشتن، مهمان داشتن،  
 میان بسته داشتن، نژاد داشتن، نژند داشتن،  
 نشست داشتن، ننگ داشتن، نهان داشتن،  
 نهفت داشتن
- داشتن: چشم داشتن (?) ۲۰۹۰  
 داغ (دل آبتین - دختر بخست) ۳۳۹۱،  
 ۷۳۲۶  
 داغ نهادن (- بر دل) ۸۵۶  
 دام (دد و -) ۵۷۰، ۱۰۰۶، ۱۴۶۹، و...  
 دام (یکی - نو ساخت دارای چین) ۶۱۵۲،  
 ۶۱۸۱، ۶۳۱۷، و...؛ نیز رک. به دام آمدن،  
 به دام چیزی بودن، پای دام  
 داماد ۴۸۷۶  
 دامن (- کوه) ۹۲۲۹، ۱۸۱۰، ۹۶۴۸  
 دامن (سپه را به - همی زر بداد) ۹۴۷۶  
 دامن به خون سرخ داشتن ۹۰۹۹  
 دامن کشیدن به خون بر کسی ۷۹۰۱؛ نیز  
 رک. چادر سرخ بر سر کشیدن  
 دامن کشیدن از کسی ۹۹۱۰  
 دانا (توانا و - و پروردگار) ۹۳۱۳
- دانستن (ندانم کسی برتر از خویشتن) ۸۰۳  
 ۴۱۰۵، ۸۷۶۵، ۹۸۳۰، و...  
 دانستن: توانستن ۴۰۸۶، ۴۷۹۰، ۵۵۰۸،  
 ۶۴۰۱، و...  
 دانستنی ۲۴۱۳  
 دانش (سخنها ز - بیرسم یکی) ۴۳۷،  
 ۴۳۵۰، ۴۴۶۱؛ نیز رک. بادانش، بی دانش  
 دانش: کنایه از پند و اندرز ۹۸۹۶  
 دانش آسمانی ۹۹۶۱  
 دانش ایزدی ۱۰۰۰۶  
 دانش پرست (مرد -) ۴۶۶۴، ۸۳۱۴  
 دانش پرست (که شاه جهان هست -) ۴۳۷،  
 ۸۳۱۴  
 دانش پژوه ۶۰۹، ۳۵۱۵، ۵۳۴۴، ۱۰۱۱۵،  
 و...  
 دانش موبدی ۲۴۶۵  
 دانشی: دانا، دانشمند ۴۳، ۵۲۶، ۵۹۲،  
 ۳۵۵۰، ۴۴۵۲  
 دانشی مرد ۱۲۵۱  
 داننده ۳۴۹۴، ۶۵۱۳، ۸۲۶۵، ۹۳۸۳، و...؛  
 نیز رک. راز داننده  
 داننده، کنایه از پزشک ۵۹۶۹  
 داننده مرد کهن: کنایه از راوی دنباله داستان  
 کوش ۶۶۳۶  
 دانه (چنان شد که در شهر - نماند) ۵۴۲۹  
 دانه آبدار ۳۱۲۹  
 داور: خدای تعالی ۶۸۵۰، ۷۹۲۳، ۸۸۸۵  
 داوری: جنگ و خصومت ۷۱۳۸، ۷۲۴۴،  
 ۷۳۷۰، ۸۴۵۴، و...؛ نیز رک. بی داوری

- داوری (کجا گفت و شاید چنین - / که  
فرزند کهتر کند مهتری) ۹۳۴۲  
داوری کردن: جنگ کردن ۲۶۴۶، ۹۳۳۲  
داوری کردن (کز این سان کنی با رهی  
داوری) ۶۶۵  
دایگی ۱۸۷۹، ۴۳۰۰  
دایگی کردن ۴۶۱۴  
دایه ۹۵۱، ۱۸۷۷، ۴۶۱۳، و...  
دبیر: منشی، نویسنده ۲۰۸۴، ۵۵۰۳،  
۶۴۲۱، ۸۳۰۹، و...؛ نیز رک. نویسنده  
دخت ۴۷۳۷، ۴۸۴۷، ۶۶۹۷، ۶۷۸۱  
دختر به کسی دادن ۷۸۱  
دختری ستدن: ازاله بکارت ۸۶۵۵  
دخمه ۹۱۵، ۲۷۳۱، ۶۷۳۶  
دد (- و دام) ۵۷۰، ۱۰۰۶، ۱۴۶۹، و...  
دده ۱۱۱۴  
در: اندر ۴۵۲، ۳۱۰۳، و...؛ نیز رک. اندر  
در: موضوع ۱۴۵۴، ۲۰۴۱، ۳۵۷۳، ۹۳۲۲،  
و...؛ نیز رک. از در  
در (- و دشت، دشت و در) ۲۷۷۲، ۶۱۰۳،  
۸۵۰۴، ۱۰۰۲۲، و...  
در: درگاه ۲۱۹۷، ۲۷۳۴، ۲۷۷۵، ۸۴۳۲،  
و...  
در: دروازه ۳۰۵۲، ۵۳۹۸، ۷۱۹۳، ۷۷۷۱،  
و...  
در (شتر خواست از - ده و دو هزار) ۷۲۶۳  
دژ: مروارید ۲۲۰۲، ۳۷۶۱، ۳۸۱۷، ۵۶۶۴؛  
نیز رک. در یتیم  
در آغوش گرفتن ۲۳۶۱
- درآمدن: داخل شدن ۲۸۸۰، ۴۴۵۵، ۸۹۳۳  
درآمدن (فریدون فرخ درآمد به تخت)  
۴۶۶۷، ۱۴۹۷  
درآمدن (چو ماه سه دیگر درآمد، بمرد)  
۵۳۴۴، ۵۶۲۱، ۹۴۹۰  
درآمدن (درآمد به اسب و بیامد چو گرد)  
۴۲۵۰، ۸۹۹۶، ۹۹۲۱  
درآمدن (تن پیلوارش درآمد به خاک) ۹۰۵۱  
درآمدن رک. به درآمدن، به راز درآمدن با،  
تنگ درآمدن  
درآوردن: داخل کردن ۳۶۷۶، ۴۲۷۴، ۸۲۶۱  
درآوردن رک. از جای درآوردن، به دار  
درآوردن، زیر بار درآوردن، زیر بند  
درآوردن، زیر پای درآوردن، سر درآوردن  
درآوردن (درآورد دیوارش از گرد آب)  
۸۱۴۵، ۱۰۰۶۷  
درآوردن (درآرم فریدون کی رازگاه) ۸۷۰۷  
درآویختن ۴۸۸۱، ۱۰۰۷۸  
دراج ۲۲۶۳، ۴۶۳۴، ۶۶۴۹  
دراز: مقابل: پست بالا ۴۰۶۳، ۱۰۱۱۴  
دراز (همی آفرین کرد بر وی -) ۴۴۵۶،  
۶۲۹۲، ۷۰۷۷، و...  
دراز: در مقابل پهن ۹۹۸۰  
درازا (- و پهن و بالا) ۱۸۰۱، ۲۱۱۰،  
۹۶۴۹  
دراز شدن (- کار بر کسی) ۲۸۰۳، ۸۲۰۷  
درافتادن ۱۳۷۶  
درافگندن (درافگن به می زهر ناسازگار)  
۲۵۶

- درافگندن (- کشتی به دریا، لشکر به دام  
هلاک) ۸۱۴۲، ۳۲۷۲، ۲۹۷۱  
درای (زخم -) ۶۳۰۶، ۶۴۳۸، ۹۵۰۰؛ نیز  
رک. هندی درای  
دربان (- شهر) ۲۲۵۱  
در برگرفتن ۱۷۱۶  
دریستن (- آب) ۷۰۵۹  
دریبد - بودن ۵، ۹۲۹۳  
دریبدیان: نگهبانان و افراد مستقر در «دریبد»  
۲۵۷۳، ۲۵۷۶، ۲۵۸۲  
در به در (همه داستان - کرد یاد) ۱۹۴۳،  
۳۲۳۷، ۵۱۳۹، ۷۱۰۶، ۹۲۵۴  
در بیت خود آوردن ۱۳۷  
در پنجه بودن ۹۵۸۱  
در پی ۲۰۹، ۲۲۵۳، ۴۹۴۴، ۵۸۰۰، و...  
در پیش کردن (بنه برنهند و در پیش کرد)  
۱۶۷۶  
درخت سیاست ۲۷۸۷؛ نیز رک. نودرخت  
درخش (- سنان) ۶۹۸۸  
درخشان (سنان -) ۷۷۴۳  
درخشان شدن ۶۵۶۲  
درخشنده ۱۴۵۳، ۱۹۷۱، ۳۵۴۰  
درخشیدن ۲۹۸۰، ۶۹۴۴، ۷۷۲۳، ۸۶۳۹  
درخواستن ۷۶۶۲، ۸۶۲۰  
درخور ۱۲۲۱، ۱۷۲۱، ۹۲۹۷، ۹۷۶۱، و...  
درخورد ۱۰۰۳، ۳۰۲۵، ۳۷۰۰، ۳۷۱۸، و...  
درخوردن (نه با داد و با راستی درخورد)  
۵۸۵۱  
در خون کشیدن (بزد، سینه باره در خون
- کشید) ۷۰۱۸  
درد (به ایرانیان گفت خسرو به درد) ۱۹۵۶،  
۹۴۷۵، ۹۶۶۴  
درد: ضد شادی و تندرستی ۳۷۳۷، ۳۹۸۰،  
۴۸۲۷، ۷۲۰۱، و...  
درد (دل پُر -) ۹۷۳۰؛ نیز رک. بادردتر،  
به درد آمدن، به درد بودن، به درد شدن،  
به درد ماندن  
درد (جهان پهلوان را خود این - نیست)  
۸۲۵۵  
درد (- کین) ۷۱۵۸  
دردانه (از او خون - آغاز کرد) ۲۸۷۴  
درد جگر (همانا چنین است - / جگر کرد  
داننده نام پسر) ۱۲۴۸  
درد خرچنگ ۲۸۷۱  
درد دل (پس از - حمله آورد کوش) ۶۱۵۶،  
۹۰۶۰  
دردسر ۸۳، ۲۷۷۵، ۴۹۶۱، ۷۴۶۳، و...  
دردسر دادن ۲۰۷۴  
دردسر کشیدن ۴۷۳۰، ۵۰۸۹  
درد کردن (پیچید و از غم دلش کرد درد)  
۳۷۳۱  
درد کسی کشیدن (دلدم درد نیواسب فرخ  
کشید) ۱۵۶۱  
دردمند ۵۰۸، ۷۷۱، ۳۰۷۹، ۵۴۰۰  
دردمندی: بیماری ۵۶۲۰  
دردمندی کشیدن ۹۷۷۳  
دردمند گشتن ۵۴۰۰

- دردناک شدن (— دل) ۲۶۰۶  
 درد یافتن (دل پیل دندان ز غم یافت درد) ۹۵۷۶، ۴۷۳۴  
 در رسیدن ۹۵۴۰  
 در رفتن رک. به در رفتن  
 در زمان ۳۳۵، ۸۴۰، ۹۲۲۳، ۹۸۱۳ و...  
 درست: تندرست، سالم ۲۴۸۷، ۲۲۱۱  
 ۳۲۶۶، ۳۵۲۳ و...؛ نیز رک. نادرست  
 درست (— است نزدیک شاه این سخن) ۲۴۳۹  
 درست آمدن (— گناه بر کسی) ۷۹۷  
 درست آمدن (— فال) ۱۲۲  
 درست آمدن (— چاره) ۷۳۶۲  
 درست شدن (که راز تو نزدیک من شد درست) ۴۲۱۸، ۲۴۲۸  
 درست شدن (چو شد رفتن دشمن او را درست) ۳۳۱۳، ۲۷۶۲، ۱۱۵۷  
 درست کردن: تندرست ساختن ۵۳۷، ۵۰۵  
 درست گشتن: سالم شدن ۱۰۰۶۲  
 درستی: مقابل: بیماری ۶۲۱  
 درستی (— نمود آنچه گفتی نخست) ۱۹۶۵، ۸۳۱۰  
 درستی داشتن (درستی ندارد چنین داوری) ۸۰۰۸  
 در سخن داشتن کسی را (که او تاکنون شاه را در سخن / همی داشت تا کار گردد کهن) ۸۲۲۶  
 درشت، قید کیفیت (بهم برفگند آن سپه را) (—) ۱۶۳۳، ۶۴۷۶، ۸۹۲۲، ۹۱۱۳ و...  
 درشت (زخم، رزم، جای، باد، گفتار، سپاه، سرشت، کنده) (—) ۱۳۴۴، ۲۶۰۲، ۴۵۶۴، ۸۱۱۳، ۸۵۶۲ و...  
 درشت (— و دلیر است و ناپاک و گو) ۸۱۱۳، ۹۵۲۰، ۹۵۷۸  
 درشت شدن (— بخت) ۸۲۷، ۱۰۴۳، ۵۷۸۹، ۵۴۴۹  
 درشت گشتن ۱۴۶۰، ۲۴۴۹، ۳۲۹۰  
 درشتی (ز من نیکی آید هم از من بدی / — ز من هم ز من بخردی) ۸۴۵۳  
 درشتی نمودن ۶۰۲۱  
 در شدن رک. به هم در شدن  
 درفتادن رک. به هم درفتادن  
 درفش: بیرق ۱۲۷۲، ۱۶۹۵، ۱۹۷۱، ۵۳۷۶ و...  
 درفشان ۳۲۰۹، ۵۷۸۰  
 درفش کیانی ۵۷۴۹، ۶۵۱۶  
 درکشیدن (از او هرکسی خویشتن درکشید) ۲۹۹۰؛ نیز رک. دم درکشیدن، سر درکشیدن  
 درکشیدن (ره) (—) ۴۱۲۲  
 درکمند آوردن ۸۰۸۶  
 درکمین نشانیدن ۶۰۵۱  
 درکنار آوردن چیزی را ۴۳۳۸  
 درکنار برآوردن کسی را ۳۶۳۷  
 درکنار گرفتن ۴۰۵۲  
 درگاه (— شاه) ۱۲۳۱، ۱۲۴۵، ۲۷۰۶ و...  
 درگداز آوردن ۲۹۵۹  
 درگذاشتن (— گناه) ۷۴۳۷، ۷۴۴۰

درگذشتن: عبور کردن ۵۷۵	درنگ کردن ۱۵۰۲، ۷۰۸۵، ۷۳۳۰، ۹۲۲۸، ...
درگذشتن (– روزگار، رنج) ۱۵۶۳، ۱۳۸۳، ۹۳۶۰، ۹۳۵۸، ۸۹۳۷، ۶۰۷۰، ۵۵۲۳	درنگ گرفتن ۱۱۸۰، ۱۲۹۹، ۷۱۳۴
درگرفتن رک. اندیشه درگرفتن، وقت درگرفتن	درنگ نمودن ۵۱۲۹، ۹۴۹۰
درگه: درگاه ۵۸۳۱، ۲۷۷۷	درنگی (سرای –) ۴۲۴۵
درم: مطلق پول ۱۲۶۳، ۸۷۳۲، ۹۲۸۱، ...؛ نیز رک. دینار	درنگی (– نیامد به پیشش کسی) ۶۴۹۰
درم (... و دینار) ۹۳۸۴	درنگ یافتن ۶۵، ۴۹۷۲، ۵۳۶۱، ۸۷۷۸
درمان ۹۰۶۲، ۲۸۷۵	درنگی بودن (درنگی مباشید جایی به راه)
درماندن: عاجز شدن ۴۹۲، ۲۶۹۴، ۷۳۲۰، ۷۳۴۹، ...	۲۷۰۶، ۶۹۲۹، ۷۳۱۸، ۷۵۴۸
درمانده ۸۱۴	درنگی شدن ۴۱۰۱، ۶۳۶۷
درمان کردن ۷۴۶، ۶۵۱۰	درنهادن رک. تیغ درنهادن
درم‌دار: در مقابل درویش ۵۷۰۲، ۶۸۳۵	درو رک. گردن درو
در میان آمدن ۶۴۹۴	دروازه (– شهر) ۳۰۴۷، ۳۰۵۱، ۳۰۵۶، ...
درزنده ۶۶۰۷، ۹۱۲۱، ۹۹۹۱	درو (همه پیش او با درود آمدند) ۱۴۸۲، ۵۷۹۶، ۸۲۶۴، ۸۵۹۲، ...
درنشستن (– به کشتی) ۴۱۲۵	درو (همه باغ و پالیز و کشت و –) ۵۶۱۱، ۷۹۰۹، ۸۰۱۳
درنگ ۱۱۴۵، ۵۳۰۱، ۸۷۸۶، ...؛ نیز رک. بی‌درنگ	درو دادن ۱۵۵۱، ۴۳۲۳، ۵۰۳۲، ۹۲۰۲
درنگ آمدن ۲۱۷۸، ۲۸۱۴، ۷۲۶۲، ۷۵۵۰	درو در فرستادن ۲۸۲۸، ۵۷۶۱
درنگ آوردن ۶۲۳۹، ۷۶۹۷، ۸۱۳۳، ۸۱۴۰، ...	درو (ز تخمی که کاری برش بدروی)
درنگ جستن ۶۳۸۰	۳۴۰۱، ۵۸۸۵، ۹۱۲۳؛ نیز رک. سر درودن
درنگ دادن ۱۴۳۸، ۸۲۰۵، ۸۶۰۸، ۹۵۷۳	درو: در مقابل برون ۹۶۷۷
درنگ داشتن ۳۰۲۷	درویش: مقابل توانگر ۳۳۵۷، ۳۷۲۱، ۴۰۸۸، ...
درنگ‌ریستن ۲۵۵۰؛ نیز رک. برنگ‌ریستن	درویش‌دل (که – سفله و بی‌تن است) ۴۵۰۹
درنگ ساختن ۷۷۰۳	درویش مردم ۶۰۲۱
درنگ شدن ۷۰۶۹، ۹۲۷۸	درویشی: تهیدستی ۴۰۲۳، ۴۰۲۶



- درهم رمیدن (سپه بازپس گشت و درهم  
رمید) ۱۳۹۳، ۱۰۴۰، ۱۸۲۹، ۱۸۳۰، ۵۳۷۰، ۹۵۱۵، و...  
دریا شناس: متخصص راههای دریایی  
۴۰۱۲، ۳۹۸۳  
دریافتن: فهمیدن ۶۰۳  
دریافتن: یافتن ۱۹۳۲  
دریافتن ۳۰۹۴، ۵۸۳۸، ۶۲۴۲، ۸۲۲۴، و...  
دریاکنار ۲۱۲۵، ۲۱۳۶، ۲۱۷۲، ۹۵۴۴  
دریاگذر (سپه راه به - برنشاند) ۲۹۱۴  
دریای بی‌بن ۴۱۴۹، ۴۷۲۱؛ نیز رک. آب  
بی‌بن، کوه بی‌بن  
دریای زنگارگون ۴۰۳۳  
دریدن (بدرد دل از چهره زشت او) ۱۴۰۵،  
۴۲۱۶؛ نیز رک. بردیدن  
دریده (- درفش) ۷۳۱۹  
دریغ ۱۴۶۵، ۱۸۵۵، ۴۷۳۹  
دریغاً ۲۲۰۴، ۲۳۷۴  
دریغ آمدن ۱۵۰۸، ۴۵۱۰، ۶۷۳۶، ۹۰۲۳  
دریغ خوردن ۴۴۰۳، ۶۳۱۱  
دریغ داشتن ۲۰۹۷، ۲۸۱۰، ۳۴۲۰، ۵۱۷۳،  
و...  
دز: دژ ۱۵۲، ۴۲۸۲، ۴۲۹۴، ۵۸۹۴، و...  
دزدیدن سر (هماورد او سر بدزدید و یال)  
۷۱۵۳  
دژآگاه (چو شیر -) ۱۱۷۳  
دژخیم: جلاد، میرغضب ۳۵۷، ۷۴۱،  
۲۵۳۱، و...  
دژخیم: بدنهاده، بدخوی ۹۳۳، ۱۰۰۲، ۴۹۴۵
- دژم: در مقابل شادمان ۱۷۸۱، ۲۶۶۱،  
۳۶۰۱، ۳۷۴۹، و...  
دژم (شیر -) ۱۶۵۳، ۱۶۷۷، ۷۰۲۲،  
۹۱۲۴، و...  
دژم‌چهره ۵۳۹۵  
دژم شدن ۱۲۳۰، ۳۹۳۴، ۷۰۰۷، ۹۲۵۷،  
و...  
دژم کردن ۷۶۲۴  
دژم گشتن: غمگین شدن ۲۰۸۹، ۲۲۷۱،  
۳۲۶۱، ۹۵۰۵، و...  
دژم گشتن: خشمگین شدن ۱۹۴۴، ۲۶۳۲،  
۳۹۲۸، و...  
دژم‌گونه (- در روی کردش نگاه) ۳۶۱۷  
دژمناک بودن ۷۰۷۳  
دست: طرف ۷۵۶۸، ۷۹۵۹  
دست: قدرت و ید ۲۹۲۹، ۵۲۵۸، ۵۳۹۴،  
۷۸۵۱، و...؛ نیز رک. بر دست، به‌دست  
آمدن، به‌دست آوردن، به‌دست داشتن،  
داددست، دو دست بر دل نهادن،  
دیودست، زبردست، زبردستی نمودن  
دست (که زین دست در خسرو آویختم...)  
۳۴۰۹  
دست آختن ۵۷۳، ۲۰۶۶، ۹۵۴۳  
دست‌آزمای (پزشکان جادوی -) ۲۸۷۹  
دستان: مکر و نیرنگ ۱۷۸۷، ۵۰۷۲،  
۶۴۰۱، ۸۳۱۱  
دستان‌زنان (ز دراج و طاووس و قمری  
چنان / که گفتی بتانند -) ۲۲۶۳  
دست بازداشتن ۴۵۸۹، ۴۷۰۶، ۷۶۱۲

- ۹۳۲۸، و... دست ۴۶۸۱ (دست داشتن) (— از کسی) ۸۷۸۲  
 دست دراز کردن (— به، بر چیزی یا کسی)  
 ۹۹۰۱، ۹۵۹۸  
 دسترس: قدرت و توانایی ۲۰۳۳، ۲۹۲۴،  
 ۳۱۰۷، ۳۵۱۳، و...؛ نیز رک. بادسترس  
 دسترس بودن ۳۱۵۴، ۷۸۰۴، ۸۱۴۸  
 دسترس یافتن ۵۳۴۲، ۵۸۵۷، ۷۷۴۶،  
 ۷۷۶۴، و...  
 دسترنج ۲۷۹۰  
 دست زدن (بزد دست و شمشیر کین  
 برکشیدن) ۸۸۱۹، ۸۸۲۵، ۸۹۴۰  
 دست شستن (— به خون دلیران) ۶۹۳۲  
 دست شستن (— از جان) ۱۳۳۹  
 دست کردن (همان‌گه بسوی خورش دست  
 کرد) ۲۳۲۲  
 دست کشیدن: دست زدن و به کاری  
 پرداختن ۲۳۸۷، ۴۸۲۴، ۵۹۰۹، ۶۸۸۲،  
 ۷۴۰۱، ۸۰۲۱، ۸۰۲۹، ۹۵۳۳  
 دست کشیدن (سواری کشیده سوی راه  
 دست) ۹۹۸۵  
 دست کشیدن از ۳۲۱۲، ۳۴۶۷  
 دست کشیدن بر (کشیده همه دست بر  
 آسمان) ۴۱۷۴  
 دست یافتن (— به گوی) ۳۴۴۶  
 دستگاه: سرمایه و ثروت ۴۹۲۵  
 دستگاه (کزاوی است پیروزی و —) ۱۰۲۳  
 دستگاه (بدین ساز و آرایش و —) ۶۰۳۵،  
 ۶۷۴۹، ۸۷۴، و...؛ نیز رک. بادستگاه
- دستبرد ۱۹۲۷، ۵۹۰۰، ۸۰۶۵، ۹۰۷۶؛ نیز  
 رک. بادستبرد  
 دست دادن (به ضحاک جادوش برداد دست)  
 ۵۵۸۶  
 دست برداشتن از ۲۶۴۰  
 دست بر دست زدن ۳۲۳۲  
 دست بردن (— به غم، به شمشیر، به سنگ،  
 به دشنام، به تاراج، به درمان) ۵۱۵،  
 ۱۳۸۷، ۵۲۹۲، ۷۳۴۲، و...  
 دست بردن (من ایزد پرستم تو گیتی پرست  
 / نگه کن کنون تا که برده‌ست دست)  
 ۶۹۷  
 دست برگشادن ۳۰۹، ۶۳۹۱، ۷۱۴۸،  
 ۹۴۲۰، و...  
 دست بند (تو را اگر خوش آید به دل دست  
 بند / ز خانه بمانی نباشد پسند) ۳۸۳۲  
 دست به دندان گزیدن ۳۴۶۶  
 دست به کش کردن ۷۵۰۵  
 دست پساییدن ۷۶۶۹، ۹۳۰۱  
 دست پسودن ۷۱۴۴  
 دستخط ۹۴۰۰؛ نیز رک. خط‌دست  
 دست دادن: از تشریفات سوگند خوردن  
 ۵۰۶۶، ۷۲۳۷  
 دست دادن (— بر کسی) ۵۵۸۶  
 دست دادن از هم (چنان دید لشکرش  
 آسیمه‌مست / برفتند و از هم بدادند  
 دست) ۹۱۸۷  
 دست داشتن (ز مردم به دانش فزون داشت

- دستگاه داشتن (— بر بدی) ۷۶۴۱  
 دست گشادن (— به سیلی، به تاراج و کشتن،  
 به داد و دهش) ۲۸۸۵، ۵۴۰۸، ۵۶۳۴، ۹۵۶۰  
 دست گشادن (— بر هم) ۷۱۴۸  
 دستگاه یافتن ۱۱۰۳  
 دستگیر بودن ۹۷۸۶، ۸۱۵۹  
 دستگیر شدن ۴۹۸۵  
 دستور: وزیر ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۲، ۵۵۵۸،  
 و...؛ نیز رک. به دستور کردن  
 دستور: اجازه و رخصت ۳۵۶۹  
 دستوری: اجازه و رخصت ۳۶۱۱، ۸۳۵۳، ۸۳۵۶  
 دسته (— گل) ۲۲۶۲  
 دسته (— تیغ) ۹۵۵۵، ۶۴۸۵  
 دسته‌بند (زنان بسیلا چو سرو بلند / گرفته  
 همه حلقه —) ۳۸۰۴؛ نیز رک. دستبند  
 دستیاب بودن ۶۲۹۳، ۹۰۲۴  
 دست یازیدن ۲۱۵۷، ۴۵۵۶، ۴۸۲۸، ۸۰۸۵ و...  
 دست یافتن: غلبه کردن ۳۴۴۶، ۴۵۳۷، ۵۷۴۱، ۵۹۷۵ و...  
 دست یکی کردن با کسی (یکی کرد با دشمن  
 شاه دست) ۳۲۳۹، ۵۶۱۳  
 دشت (درو —) ۸۵۰۲، ۸۷۱۶، ۹۱۷۹ و...؛  
 نیز رک. در و دشت، هامون  
 دشت (شده دشت، هامون، و هامون چو  
 کوه) ۷۳۲۴  
 دشت جنگ ۱۴۰۶، ۸۱۱۰  
 دشت کین ۸۰۷، ۱۸۹۲، ۶۱۳۴  
 دشت نبرد ۱۵۲۳  
 دشمن‌کش ۱۷۱  
 دشنام ۸۰۴، ۱۳۳۷، ۵۹۵۵ و...  
 دشنام زشت ۲۹۹۳  
 دشنه ۶۹۲۸، ۹۵۵۵  
 دشوار (یکی جای بگزید — و تنگ) ۸۸  
 دفتر: کتاب ۴۳۲، ۴۳۹، ۸۷۴۶، ۹۸۱۶ و...  
 دفتر کردن ۷۵۴۰  
 دکان ساختن ۲۵۸  
 دگر رک. نماز دگر  
 دگرگون ۵۸۵۵  
 دگرگون شدن ۳۵۹۴، ۳۵۹۵  
 دگرگونه ۳۸۰۸، ۳۹۹۴، ۶۶۱۸ و...  
 دگرگونه‌تر شدن ۸۳۶، ۸۳۴۴  
 دگرگونه شدن ۱۱۴۲، ۵۵۹۴، ۶۱۸۲  
 دگرگونه گشتن ۳۳۲۹، ۴۶۰۷، ۸۲۴۸  
 دل (نه کسی را — آن که آید فرود) ۱۱۳۸، ۶۱۸۹، ۵۹۲۰  
 دل (روان و دلت نیز روشن کنم) ۹۸۱۰، ۹۸۱۱، ۹۸۱۷؛ نیز رک. از دل، بددل،  
 بددلی، بیدلی، تهمت‌دل، خسته‌دل،  
 خلیده‌دل، خیره‌دلی، درد‌دل، درویش‌دل،  
 رنج‌دل، روشندل، ساده‌دل، سنگین‌دل،  
 شادان‌دل، شاددل، شکسته‌دل، شیردل،  
 کام‌دل، کاه‌دل، گشاده‌دل، نازک‌دل، نیکدل،  
 نیکودل، نیکودلی، نیکی‌دلی، هشیار‌دل،  
 یکدل، یکدل شدن، یکدله بودن، یکدلی  
 دل‌آزرده شدن ۶۳۶۰

دلپذیر آمدن ۹۸۰۴	دلارا (جفت، گنج، رای -) ۱۴۰۰، ۵۷۶۷
دل پرستان (?) ۳۳۲۵	۹۴۴۹؛ نیز رک. دلارای
دل تنگ داشتن ۶۱۸۷	دلارام (- و دوشیزه و خوبیروی) ۴۸۹۲
دل‌تنگ شدن ۶۹۳۱	دلارای (- باغ، بخت، سخن، نامه، رای)
دل‌تنگ کردن ۵۹۵۵	۲۴۰۰، ۳۳۷۳، ۳۴۵۵، ۴۲۳۱، ۶۱۱۶
دل جستن (به - شاه لختی بکوش) ۱۶۲۰	۸۲۷۲، ۹۳۳۵؛ نیز رک. دلارا، نادلارای
دلخسته ۶۹۲۷، ۴۷۵۴، ۲۲۸۴	دلارای (- هم ماده هم نر گرفت) ۳۳۳۴
دل خوش کردن ۹۵۱۱، ۹۵۰۶، ۹۵۰۳	دلارای کردن ۱۲۷
دل دادن (- سپه را) ۳۰۵۱، ۳۵۵۳، ۶۱۴۱	دل افروز ۶۶۱، ۸۸۶۲
۶۱۶۴، و...	دل افروز شدن ۸۸۵۱
دل دوستی (ز - بر تو بر خیره بود) ۱۸۸۸	دلاور ۲۵۶۹، ۶۲۷۶، و...
۵۲۷۰	دلاور شدن: غزه شدن ۸۱۹۹
دلربای ۵۶۶۸	دلبر: کنایه از کنیزک، در مقابل: غلام ۵۱۸۵
دل سپردن (- به) ۵۹۶، ۶۱۳۸	۸۶۲۹، ۸۶۴۷
دل شکسته شدن ۶۲۳۷؛ نیز رک. شکسته دل	دلبر (زنان، ریدکان ... ) ۷۹۶۲، ۸۴۸۱
دلفروز (همه راه پر لاله -) ۶۵۸، ۲۰۴۵	دل برپیچیدن (یکی آرزو خواه و دل
۲۲۳۸، ۸۴۹۱، ۸۷۳۳؛ نیز رک. نادلفروز	برپیچ) ۶۷۰۳، ۶۷۱۷
دلفروزی ۹۴۸۳	دل برگرفتن (- از) ۸۳۴۹
دلفروزی دادن ۸۲۹۰، ۹۷۳۹	دل برگشادن (که دل برگشایم بر آن اندکی)
دلفریب ۲۳۸۳، ۳۶۹۹، ۷۹۶۲	۹۴۲۰، ۹۶۳۹
دلکش (گرازان به هر گوشه‌ای دلکشی)	دل برنهادن ۹۰۷۸
۳۸۰۵	دلبری ۸۰۱۶، ۸۶۵۵
دل‌گداز ۷۳۱۵، ۸۴۸۵	دل بستن (- اندر) ۴۳۸۷، ۵۸۵، ۶۶
دل‌گران داشتن ۳۱۰۹	دل بستن (- در) ۶۷۹۳، ۷۱۷۳، ۹۹۰۶
دل گرفتن ۹۱۷۰	دل‌بند (چنین گفت کاو هست - ما) ۲۷۳۸
دل‌گسستن (که از دیرباز این سخن در دلم /	دل‌بند (چو بینی تو دیدار - اوی) ۳۶۴۹
همی دارم و دل همی بگسلم) ۶۷۱۶	دل به جای ماندن (ز دیدارشان دل نماند
دل‌گسل (بت -) ۲۰۲۷، ۳۷۵۰	به جای) ۸۴۸۲
دل‌گشای (کاخ -) ۴۶۱	دلپذیر ۳۵۴۹؛ نیز رک. نادلپذیر

- دلمه ۳۱۴۴، ۳۴۷۴  
 دلمه زدن: نفس کشیدن ۶۳، ۱۳۱۱  
 دم زدن (که از خستگی یک زمان دم زدند)  
 ۱۴۱۹، ۶۵۲۱  
 دم زدن (نزد نیز با او به گفتار دم) ۴۸۷۸  
 دمساز (کنون گر تو پیدا کنی راز خویش /  
 بیابی چو من نیز - خویش) ۴۳۴۴  
 دمساز گشتن ۸۳۱، ۴۰۵۵، ۵۱۴۶، ۱۰۱۲۶  
 دم کش (که بر راه - یکی ازدهاست) ۶۰۱۴  
 دم گستن ۴۳۳۰، ۹۵۳۲  
 دمنده (پیل -) ۶۳۲۳  
 دمه (روز -) ۷۰۰۶، ۷۰۷۱، ۷۷۹۹  
 دمیدن (- بوی) ۲۲۴۵، ۲۲۵۲؛ نیز رک.  
 بردمیدن  
 دمیدن (- باد) ۸۰۸، ۳۸۶۹  
 دمیدن (- فسون) ۱۲۹، ۹۶۵۳  
 دنان (دمان و -) ۲۲۹۹، ۵۴۵۹، ۶۴۹۴  
 ۸۹۱۶ و...  
 دنبال: دم (- اسب، طاووس، شیر، پلنگ،  
 مار) ۱۲۴۶، ۲۸۵۳، ۵۶۷۴، ۶۶۰۹  
 ۶۷۳۸  
 دندان پیشین ۱۲۳۵، ۲۷۴۸؛ لب به دندان  
 گزیدن، دست به دندان گزیدن  
 دندان فیل ۲۸۲۲  
 دندانه (بر آن کوه سی پاره سنگ کلان / به -  
 برداشتند آن یلان) ۱۹۶۰، ۱۹۷۳  
 دواسبه (- سواران نیزه گزار) ۲۷۰۴، ۶۵۱۹  
 دوان رک. هردوان  
 دوان ۱۶۳۹، ۲۰۴۹، ۲۹۷۷، ۵۱۴۹ و...
- دلنواز ۲۳۸۳  
 دل نهادن (- به) ۶۷۹۰، ۸۷۸۸، ۸۳۲۲  
 دلیر: بی باک و گستاخ ۲۹۱۰  
 دلیر: دلاور ۶۲۸۳، ۷۷۲۶ و...  
 دلیر شدن (بمان تا شود بر تو دشمن دلیر)  
 ۷۷۰۵  
 دلیری ۱۱۸۳، ۶۰۵۴، ۶۲۲۶ و...  
 دلیری نمودن ۶۲۷۳، ۸۵۳۲  
 دم (- آفتاب) ۸۹۰۹  
 دم (- آهنگران) ۹۰۱۶  
 دم: لحظه، زمان کوتاه ۶۲، ۴۳۹۸، ۹۲۵۷  
 دم: هنگام ۲۶۴۰؛ نیز رک. سپیده دم  
 دم (- نای رویین) ۶۱۲۷  
 دم: نفس ۷۰۱۰؛ نیز رک. بسته شدن دم  
 دمار برآمدن ۷۷۲، ۳۱۴۲، ۵۴۹۳، ۸۷۳۸  
 و...  
 دمار برآوردن (- از) ۱۸۵، ۲۳۳، ۶۲۲۷  
 ۸۴۹۴ و...  
 دمان (باد، پیل، شیر، ازدهای -) ۱۶۴۶  
 ۱۶۹۷، ۱۷۷۱ و...  
 دمان (- و دنان) ۱۹۳، ۲۲۹۹، ۳۷۷۵  
 ۸۹۱۶ و...  
 دمان بودن (- بوی) ۸۴۱۴  
 دم اندر کشیدن: سکوت کردن ۳۶۲۸  
 ۶۱۷۷  
 دمان شدن (- باد) ۵۷۷۹، ۶۹۹۳، ۱۰۱۰۶  
 دمان شدن (- نای) ۵۷۷۹، ۱۰۱۰۶  
 دم برزدن ۳۱۹۸  
 دم درکشیدن ۴۸۴۶، ۶۱۷۷، ۸۵۶۸، ۸۶۲۴

دوانتر ۵۶۷۸	دورویه ۱۴۱۸، ۶۰۵۱، ۶۴۶۴، ۱۰۰۲۳،
دوان گشتن ۴۵۳۳	و...
دوباره (همی گفت بادل که این خیره‌مرد / -	دوزخ ۳۷۷۷، ۴۴۹۳، ۹۷۵۷، و...؛ نیز رک.
ز لشکر برآورده گرد) ۲۶۳۳	دیو دوزخ
دوباره: دوبار ۷۴۶۹	دوستدار: مقابل: دشمن ۸۳۲، ۲۴۴۰،
دوتا شدن ۴۰۰۷	۴۸۷۵
دوتاه گشتن ۴۰۱۱	دوستر ۶۵۵۶
دوچندان ۱۶۷	دوست گرفتن (همه مردمانش گرفتند
دوچندان شدن ۲۰۲۳	دوست) ۸۱۵۸
دوچندان کردن ۲۵۱۶، ۲۰۲۵	دوستی‌افگندن ۷۸۸؛ نیز رک. دل‌دوستی
دود (-دل)؛ ۴۰۴۷؛ نیز رک. پردود	دوش (بزد تیغ و انداختش سر ز -) ۷۹۱۹
دود (-و نم) ۹۸۹۷، ۵۷۵۳	دوش: شب پیش ۱۹۸۰، ۳۵۱۷، ۶۰۱۷،
دو دست بر دل نهادن: نشانه شکرگزاری از	و...
شدت خوشی ۱۷۲۴	دوش: روز پیش ۸۸۹۸
دودمان ۳۵۶۲	دوشاخ شدن (-کوه) ۳۹۷۸
دوده: دودمان و خانواده ۸۶۲، ۱۷۶۶،	دوشت ۴۵۰۲، ۴۴۸۵
۸۵۱۳	دوشوخ ۴۴۸۵
دوده شدن (سپه بر در شهر بر دوده شد)	دوشوخت ۴۵۰۶
۳۰۷۱	دوشور ۴۵۱۱، ۴۴۸۵
دور داشتن ۹۸۸۷	دوشیزک ۶۷۷۲
دور شدن (-دل از چیزی) ۹۴۸۲	دوشیزه ۴۸۹۲، ۶۷۷۳
دور شدن (-سر از تن) ۶۲۸۶	دوشین (خواب -) ۳۸۷۵
دور شدن (همی خواستم کان سترگ از میان	دوشینه ۱۸۷۰، ۷۷۷۵
/ شود دور و بر تو نیاید زیان) ۴۹۶۰	دوغ ۳۱۵۴
دور کردن (چنان زشتی از روی من دور کرد)	دوگانه (چنان شد که در شهر دانه نماند /
۵۹۶۳، ۸۳۹۰، ۹۳۴۳، ۹۹۳۵	ستور و سپه را - نماند) ۵۴۲۹
دور کردن (-سر از تن) ۹۷۳، ۴۷۳۱،	دولت (دل و - دشمنان ریش دید) ۳۹۴۱
۸۲۱۳	دو منزل یکی کردن ۲۷۰۸
دوروی: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶، ۴۳۷۴	دونده (اسب -) ۸۶۳۱

- دهش (داد و -) ۵۶۳۴، ۵۶۳۵، ۶۷۹۰، و...  
 دهقان (سراینده - بسیار هوش) ۲۴۱۴، ۲۶۶۴، ۴۵۲۹، ۴۷۵۶  
 دهقان (کشاورز و - و شمشیرزن) ۷۸۶۴، ۷۸۶۷، ۸۷۵۲؛ نیز رک. کشاورز  
 دهقان‌نژاد (به عنوان صفت برای چینیان) ۷۲۱۶  
 دهن ۴۵۱۴، ۹۶۹۰، ۹۹۹۶  
 ده و دار و برد ۸۱۱۰، ۴۷۴۷، ۱۰۱۵  
 ده و دار و گیر ۳۰۶۲، ۶۲۵۴، ۶۹۸۵، ۸۸۶۴  
 ده و گیر ۶۹۱۷  
 دی: دیروز ۱۵۲۴، ۱۵۲۸، ۱۵۴۸، ۶۳۰۹  
 دی (ماه -) ۲۰۳۵، ۲۰۴۵  
 دیبا ۱۱۶، ۲۲۳۰، ۳۰۱۲، و...؛ نیز رک. دیبه  
 دیبای چین ۲۸۲۲، ۲۸۵۱، ۴۶۳۷، ۶۶۴۰  
 دیبای چینی ۲۲۵۴، ۵۶۵۹  
 دیبای زربفت ۲۳۸۹، ۷۹۸۴؛ نیز رک. زربفت  
 دیبه ۳۰۵۵؛ نیز رک. دیبا  
 دیبه چین ۳۱۷۷  
 دید (نیامد به - اندرش گردگور) ۹۷۰۷  
 دیدار (که تا بهره یابم ز - شاه) ۲۷۷، ۳۶۸، ۵۹۳، ۸۴۸۲، و...؛ نیز رک. دیویدار، سیاووخش دیدار  
 دیدار: چشم ۴۲۲، ۳۴۲۲  
 دیدار خواستن ۳۸۲۶  
 دیدار کردن ۴۶۲۸، ۵۸۰۹  
 دیدن: مصلحت دانستن ۳۶۲۳، ۶۰۴۹
- ۶۷۱۲، ۸۶۲۲، ۸۶۳۹، و...؛ نیز رک. کار  
 بر خویشتن دیدن  
 دیده: چشم ۴۵۷، ۷۲۲، ۱۶۱۵، ۲۴۷۶، و...؛ نیز رک. آب دیده  
 دیده: دیده بان ۱۹۴۹  
 دیده بان ۱۱۰۰، ۱۹۵۱، ۱۹۶۲، و...  
 دیده برداشتن (- از کسی) ۳۸۲۱  
 دیده برگماشتن (- بر کسی) ۳۳۹۷  
 دیده خوابانیدن: صرف نظر کردن ۳۱۵۰  
 دیده فگندن (- به چیزی) ۹۹۲۱  
 دیده کشیدن (دو لشکر کشیده دو دیده در  
 اوی) ۲۰۴، ۱۲۷۶، ۴۱۷۶؛ نیز رک. چشم  
 کشیدن  
 دیر (فریدون فرو شد به اندیشه -) ۲۹۳۹، ۴۶۹۷، ۷۵۰۷، ۹۷۸۰، و...  
 دیرگاه ۱۲۱، ۳۵۶۱، ۴۱۸۹، ۴۸۵۲  
 دیرباز (در اندیشه بود آن شب -) ۱۹۴۲، ۴۴۴۴  
 دیگ ۸۱۰۷  
 دیگر: دوم (و - که جُستی ز چاکر پناه)  
 ۲۰۹۴، ۳۱۳۷، ۵۱۵۶، ۷۱۰۱، ۷۱۳۳، ۷۲۸۵، ۹۳۳۱، و...؛ نیز رک. سدیگر، و  
 دیگر  
 دیگران ۵۴۱۱، ۷۲۹۶  
 دیگرسرای (گر امید داری به -) ۴۱۳۲، ۴۲۴۶، ۴۳۹۷، ۴۵۲۸  
 دین (مه) فور دین روز هم فور دین / ره باختر  
 گیر با فَر و (-) ۷۵۱۲، ۷۵۱۰؛ نیز رک.  
 بادین، بددین، بی دین، پاک دین،

- پاکیزه‌دین، مردان دین، مرد دین  
 دینار: مطلق پول ۹۲۴۹؛ نیز رک. درم  
 دینار (درم و -) ۹۳۸۴  
 دینار دادن (عَرَض را به - نشاند) ۷۶۸۷  
 دین‌پرست ۵۵۳۹  
 دیندار ۲۴۱۴، ۴۷۸۱، ۵۷۰۲، ۶۸۷۱، و...  
 دین‌فرزند مریم ۵۴۲  
 دینی رک. مرد دینی  
 دیو ۴۵۰، ۹۵۹، ۷۹۵۳، و...  
 دیو: شیطان (که از کار - است کار شتاب)  
 ۶۰، ۱۵۳، ۱۲۸۷، ۵۳۰۳  
 دیو (ضحاک -) ۷۱۴  
 دیوان (ز دیوانها نامشان بستريد) ۶۸۷۱،  
 ۸۴۰۵  
 دیوان: وزارت ۵۵۴۵، ۵۵۶۰  
 دیوان بخشش ۶۸۸۷  
 دیوانه ۱۰۴۰، ۴۸۱۹  
 دیوانه گشتن ۱۶۱۴  
 دیو بد ۹۸۷۵  
 دیوبند (طهمورث -) ۴۳۱۰  
 دیوپیکر ۹۲۰۴  
 دیوچهر ۱۴۴۱، ۲۰۹۳، ۵۲۹۷، ۷۳۷۹، و...  
 دیوچهره ۷۲۴، ۱۳۵۶، ۳۲۱۷، ۷۳۵۱، و...  
 دیوچهره‌سوار ۱۴۳۴، ۱۴۶۶  
 دیودست ۹۵۸۸  
 دیو دوزخ ۱۲۳۲، ۱۴۰۴  
 دیویدار ۶۲۰۷  
 دیو رجیم ۶۸۱۱  
 دیورس (?) (بھی راه یزدان شناسیم و بس /  
 همی بتری هست با -) ۴۴۸۲  
 دیوزاد ۱۰۰۲، ۱۶۸۱، ۲۵۷۴، ۸۹۲۵، و...  
 دیوزاده ۲۵۳۰، ۴۹۴۷، ۵۴۶۷، ۶۰۴۸، و...  
 دیوزشت ۶۸۶۰  
 دیوساران، جمع: دیوسار ۳۹۱۷، ۵۸۱۸،  
 ۸۱۸۰  
 دیوساز ۲۶۵۰، ۹۱۶۱  
 دیو شوم ۸۶۹۱  
 دیو مست ۹۵۷۱  
 دیو وارون رک. وارون  
 دیو وارونه رک. وارونه  
 دیهیم (- شاهنشهی) ۲۶۵۸
- ذ  
 ذره ۷۸۹۴  
 ذنب (تو گفتی - جفت مریخ شد) ۲۰۵،  
 ۴۲۱۸، ۴۲۱۹
- ز  
 را: به، باء اضافه ۴۷  
 را: برای ۱۳۳۲، ۴۴۳۰، ۴۶۶۲، و...  
 راد ۴۵۶۱، ۷۴۱۵  
 راد (دل، دست -) ۱۱۹، ۳۸۸۵، ۴۵۷۱  
 رادمرد ۱۱۶۶  
 رادی ۲۰۱۶، ۴۳۵۰، ۴۴۹۴  
 راز (وز آن پس دلی شسته باید ز - / رسیده  
 بدو راز یزدان فراز) ۵۰  
 راز (همی «شیر»، «دانش» نماید به - / همان  
 «گاه» را «گاو» گویند باز) ۴۶۷۷



- راز: سَر ۷۲۱، ۲۶۸۲، ۳۲۴۵، ۳۵۰۹، و...؛  
 نیز رک. به راز آمدن، مرد راز، همراز گشتن  
 رازجوینده (جهان‌نیده) ۷۵۳۰، ۸۰۱۱  
 رازدار ۴۸۲، ۵۱۳۳  
 راز داشتن ۳۲۴۶، ۳۸۸۸، ۵۰۱۸، ۶۴۲۳  
 رازداننده ۱۰۱۱۳  
 راز کردن ۱۳۴۸، ۳۴۶۲  
 راز گشادن ۳۸۹۴، ۳۹۰۹، ۴۳۴۵، ۵۱۳۴  
 راز گفتن ۴۷۹۰، ۶۶۰۰  
 راستان (... گفت ای سر -) ۸۹۶، ۶۶۱۸  
 ۸۴۷۱، ۹۳۰۹، و...  
 راستان، مقابل کزان، صفت برای شاخه‌های  
 درخت ۵۵۳۲  
 راست: میمنه لشکر ۶۲۵۱، ۷۷۳۱؛ نیز رک.  
 چپ  
 راست (گفت کای مرد -) ۸۶۲۵  
 راست (صف کشیدند -) ۹۲۲۶  
 راست (بُود - بر راه گیهان خدیو) ۴۴۷۹  
 راست داشتن (- سخن) ۹۰۱۷  
 راست دار (؟) ۸۵۹۳  
 راست شدن (چو گیتی شود راست بر  
 نیکبخت) ۷۵، ۱۳۷۸، ۵۲۷۲  
 راست کردن (- کار، ساز، صف، سر چاه)  
 ۲۹۶۵، ۵۳۱۷، ۵۶۸۲، ۵۹۸۵، و...  
 راستکاری ۴۲  
 راست گشتن ۴۰۱، ۵۵۸، ۳۳۴۱، ۸۷۱۰  
 و...  
 راست‌ناکرده (- بر تن قبای) ۱۰۷۳  
 راغ ۱۹۳، ۳۸۷۰، ۳۸۸۴، ۷۹۶۲، و...
- رامش ۴۳، ۶۴۸، ۴۶۰۰، ۹۸۷۸، و...  
 رامش‌افزای مرد ۹۸۰۵  
 رامش پذیرفتن ۲۴۸۰، ۳۰۱۵، ۵۵۰۳  
 رام شدن ۱۶۳۱، ۳۱۲۳، ۴۲۱۵، ۴۸۴۵،  
 و...  
 رامش کردن ۴۶۰۳  
 رامشگر ۷۶۵، ۱۵۰۴، ۳۷۹۸، ۷۱۷۸، و...  
 رامش‌گزیدن ۹۴۷۲  
 رام کردن ۴۱۴  
 رام گشتن ۱۶۲۲  
 ران ۹۰۳۱، ۹۰۳۲، ۹۷۱۴  
 راندن (- لشکر، سپاه) ۵۸۶۳، ۵۹۹۷  
 ۶۹۳۶، ۱۰۰۴۹، و...  
 راندن (- داستان، سخن، پاسخ، پند) ۸۳۸،  
 ۹۵۵، ۱۵۱۷، ۱۷۲۷؛ نیز رک. خون  
 راندن، داستان راندن، راه راندن، روزگار  
 راندن، زبان راندن، سخن راندن، سرشک  
 راندن، شاهی راندن، فرو راندن، کار  
 راندن، کام راندن، لشکر راندن  
 راندن (توانی همه کارها را تو راند) ۵۸۱،  
 ۱۲۱۶، ۳۳۳۹، ۴۸۶۲، و...  
 راندن (- دشمن) ۲۷۴۷  
 رانده (بدان - دادی تو سیمین‌تنی) ۵۲۸۰  
 ران زدن (- بر اسب) ۳۲۰۸، ۶۱۲۴، ۷۰۲۵  
 راه، کنایه از راه خداپرستی ۴۷۷۹، ۴۷۹۲؛  
 نیز رک. مرد راه  
 راه (- و آیین) ۲۷۹۱، ۴۵۵۵، ۷۳۵۲؛ نیز  
 رک. از گرد راه، باریک‌راه، بر راه‌رو، بر راه  
 کردن، به راه آوردن، بیراه، بیراه گشتن،

- نماینده راه، همراه  
 راه بر تافتن (فرستادگان راه بر تافتند / همه راه  
 چون مرغ بشتافتند) ۳۰۹۵  
 راه بردن ۴۳۹  
 راه بستن (— بر کسی یا بر چیزی) ۱۲۸۶،  
 ۵۸۳۵، ۳۰۵۸  
 راه جُستن ۹۹۷۶، ۷۵۰  
 راه‌جوینده ۹۸۲۸  
 راه خواستن ۹۷۳۴، ۲۱۹۴  
 راه دادن: راهنمایی کردن ۳۲۴۱  
 راه دادن (بیامد، به دریندشان راه داد) ۲۱۹۷،  
 ۲۴۲۹  
 راه راندن (از آن ژرف دریا برانندند راه) ۴۰۷۸  
 راه‌رو (?) (از این پیر فوتوت بر —) ۴۴۷۳  
 راه کردن ۹۸۹۸، ۲۹۵۷، ۲۶۰، ۱۰۵  
 راه گرفتن (— بر) ۱۲۸۸، ۱۱۵۵، ۱۱۲۳،  
 ۹۶۰۸  
 راه گرفتن (به درگاه شاه جهان راه گیر)  
 ۲۶۸۱، ۹۲۹۰، ۹۶۵۲، ۹۶۵۸  
 راه گرفتن (ندانم که دشمن گرفته‌ست راه)  
 ۶۴۴۴  
 راه‌گشادن ۶۵۴۳  
 راه‌گشتن (?) (که دشمن کنون با شما گشت  
 راه) ۷۸۵۵  
 راهوار ۲۲۲۷  
 راه یافتن ۱۳۰۸، ۲۱۳۱، ۳۴۱۳، ۷۸۲۸،  
 ...  
 رای ۳۴۲۹، ۳۹۰۸، ۷۷۰۷، ۸۵۹۱، ...؛ نیز  
 رک. بارای، باریک‌رای، بی‌رای، پاک‌رای،  
 پاکیزه‌رای، تیره‌رای، شوریده‌رای،  
 فرخنده‌رای، نیک‌رای  
 رای آمدن (کنم با تو کاری که رای آیدم)  
 ۷۰۹۴، ۷۶۵۶، ۷۸۷۹، ۸۳۲۵، ...  
 رای آوردن ۲۱۳۵، ۲۲۹۵، ۳۲۵۰، ۳۴۰۶،  
 ...  
 رای ... آوردن ۸۸۹۰  
 رای ... بجای آوردن ۳۱۲۰  
 رای داشتن (— بر چیزی) ۱۳۲، ۲۲۷۳،  
 ۳۴۲۸، ۶۷۸۹  
 رای دیدن (فریدون فرخ چنان دید رای)  
 ۲۱۹۴، ۳۴۵۵، ۹۴۵۶  
 رای زدن ۳۱۹۸، ۷۶۵۵، ۹۴۹۸  
 رایزن ۶۵۰۹، ۷۰۸۱، ۷۱۸۵، ۸۵۵۲، ...  
 رای کردن ۱۲۷، ۳۶۶۵  
 رایگان ۳۶۹۳، ۶۲۹۹  
 رای نهادن ۳۹۰۹، ۶۵۱۲  
 ربای رک. مردم‌ربای  
 رباینده ۳۲۵۳، ۳۸۱۲، ۴۵۰۵  
 ربودن (— روان، جان، سر) ۱۸۱۷، ۱۸۱۸،  
 ۲۴۴۲  
 ربودن (زمانه مر او را رباید کلاه) ۶۵۰۰،  
 ۷۱۱۰، ۷۸۸۵، ۸۸۵۰؛ نیز رک. اندر  
 ربودن، جان ربودن  
 رجیم رک. دیورجیم  
 رخ (— آبتین گشت از آن هول زرد) ۹۸۶،  
 ۹۸۷، ۱۴۵۸، ۳۶۴۸؛ نیز رک. ماهرخ  
 رخ (دو — کوش بر خاک تیره پسود) ۷۴۶۲؛  
 نیز رک. رخان

رخ آفتاب ۸۵۳۶	رد ۷۴۹۲، ۵۵۵۴، ۶۳۲
رخام ۵۷۷، ۵۴۸	رده برکشیدن ۸۸۹۷
رخامین ۶۶۵۶	رز آبداده (خشت -) ۲۹۹۱
رخان ۱۲۳۵، ۹۳۶۹، و...	رزم ۲۴۹۳، ۳۱۸۷، ۴۹۵۸، و...
رخت (- و بنه) ۱۹۵۹، ۷۸۰۲، ۹۱۸۵	رزم آزمای ۳۴۵، ۶۲۵۳، ۸۸۱۱، ۹۱۲۰، و...
۹۵۹۶، و...	رزم آزمودن ۱۵۵، ۵۲۹۰، ۸۰۷۷، ۹۵۵۶، و...
رخت بریستن ۴۲۲، ۲۶۵۹، ۴۱۱۵	رزم آزموده ۲۹۸۷، ۶۱۱۷، ۶۳۴۹، ۶۴۲۷، و...
رخت کشیدن ۲۶۲۵، ۴۱۲۱، ۷۸۵۴	رزم آوردن ۵۳۷۹، ۷۱۹۰، ۹۰۵۳
۷۹۸۷، و...	رزم جُستن ۲۶۰۸، ۲۹۶۰، ۸۵۷۴، ۹۳۲۳
رخسار (به - همچون گل و ارغوان) ۲۳۸۵	رزمجوی ۲۹۹۲، ۵۶۰۵، ۷۰۶۴، ۸۷۴۳
۳۴۳۸، ۳۶۸۴، ۴۸۰۴، و...	رزمخواه ۱۱۰۵، ۷۱۳۷، ۸۲۸۹، ۹۱۷۴، و...
رخسار نمودن ۴۴۴۵؛ نیز رک. رخساره نمودن	رزم دیده ۵۲۳۲، ۶۸۹۱
رخساره، رخسارگان ۱۳۰، ۲۶۳، ۱۵۰۵	رزم زن (قارن -) ۵۱۸۲، ۶۰۳۶، ۶۸۴۱، و...
۸۶۳۰، و...	۷۷۳۶، و...
رخساره (دو - را بر زمین برنهاد) ۹۱۲	رزم ساختن ۸۰۷۸، ۹۰۷۴
۹۹۲۰	رزمساز ۱۳۰۳، ۲۵۶۲، ۷۲۴۲، ۹۰۳۶، و...
رخساره نمودن ۲۱۸۱؛ نیز رک. رخسار نمودن	رزمساز شدن ۸۲۵۸
رخش (که بود از فروغش شب تیره -)	رزم - کردن (چو خورشید رزم شباهنگ کرد) ۸۹۸۶
۲۸۱۷، ۳۴۵۴، ۳۷۰۴	رزم کردن ۱۶۴۷، ۳۰۹۰، ۴۳۱۵، ۴۷۴۸، و...
رخش: مطلق اسب ۲۵۱۴	رزمگاه ۱۰۲۵، ۱۷۹۶، ۳۸۰۲، ۵۹۰۸، و...
رخشان ۳۴۱۹، ۴۲۳۳، ۷۹۸۲، ۸۵۳۶، و...	رزمگه ۷۵۷، ۶۴۹۱، ۶۵۶۵، ۹۱۲۰، و...
رخش کردن ۱۲۲۲، ۲۳۱۴، ۳۰۱۰، ۸۶۸۴، و...	رس رک. دیورس (?)
رخشنده ۳۷۱۹، ۴۳۳۳	رستخیز ۱۲۰۳، ۱۴۳۷، ۷۰۳۴، ۸۸۶۵، و...
رخنه (چو - بود در حصاری سرای) ۹۸۹۳	رستخیز آمدن (که از زخم چوب آیدش
رخنه شدن (- تیغ) ۷۱۴۲	
رخنه کردن (- تیغ و تبر) ۹۰۲۴	

- رستخیز (۸۰۴۸)  
 رستخیز برآمدن (که گفتی برآمد یکی  
 رستخیز) ۱۹۲، ۶۱۲۸، ۸۹۰۳، ۹۰۳۷  
 رستگاری ۸۸۶۵  
 رستگاری دادن ۹۷۹۱  
 رستن ۷۵۶، ۱۹۹۹، ۲۶۳۰، ۹۲۳۶، و...  
 رستن (= رستن)؟ (که شاها ز دوزخ یکی  
 دیو رست) ۱۲۲۶  
 رستن ۳۵۲۹، ۵۵۲۶؛ نیز رک. گل از روی  
 کسی رستن  
 رستن (دگر سالیانی برُست و بمرد) ۳۵۲۶  
 رُسته (ز زین آبتین - چون زادسرو) ۳۴۳۴  
 رُسته (زَر -) ۸۱۲۸، ۸۱۳۳  
 رُسته (- گُل) ۳۷۹۹  
 رُسته: در وصف کوه (به نزدیک طرطوس -  
 چنان / چو دیوار پیوسته با آسمان) ۴۵۶  
 رسم (آیین و -) ۷۰۷۶  
 رسیدن رک. اندر رسیدن، بر رسیدن،  
 در رسیدن، فراز رسیدن، کمی رسیدن  
 رسیده به شوی: به سن و سال شوهر کردن  
 رسیده ۴۰۲۵؛ نیز رک. نور رسیده  
 رشک: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶، ۴۳۷۰،  
 ۸۳۶۵  
 رشک ۴۸۰۴، ۴۹۰۶، ۸۳۶۴  
 رعد ۶۹۸۳، ۷۷۰۹  
 رفتار (نه گفتار مردم نه - پای) ۶۴۳۸،  
 ۶۶۹۵، ۹۱۴۵  
 رفتن (به نامه به طیه‌ور گفت آنچه رفت)  
 ۵۶۴۶؛ نیز رک. بر رفتن، هوش رفتن
- رفتن (- از فرمان کسی) ۷۹۷  
 رکیب ۵۹۵۸، ۶۹۸۷، ۹۱۷۶  
 رکیب گران شدن ۱۱۸۴  
 رکیب گران گشتن ۶۱۲۴  
 رگ (یکی را ز سستی نجنبید -) ۱۰۷۲؛ نیز  
 رک. بدرگ  
 رمان ۴۵۰، ۶۳۹۲، ۷۰۰۶  
 رمانیدن ۳۰۱۷  
 رمز ۹۶۶۷  
 رمه ۱۳۹۸، ۲۳۸۸، ۲۹۷۶، ۸۷۹۲؛ نیز رک.  
 شاه رمه  
 رمیدن (- هوش، مهر، غم، سپاه، دشمن،  
 تاریکی) ۱۷۷۶، ۱۹۸۰، ۲۳۳۵، ۳۰۱۹،  
 ۴۰۲۱، ۴۱۷۸، ۵۵۱۲، ۶۲۵۹، ۷۲۵۳،  
 ۷۷۱۰، ۷۷۴۱، ۷۷۸۷، ۷۹۲۰، ۹۵۰۱؛  
 نیز رک. بر رمیدن، درهم رمیدن  
 رمیده ۴۴۴۹، ۵۶۸۹  
 رمیده‌روان (- زی سپهد دويد) ۶۴۴۲  
 رنج (مگر بازداریم از این مرز -) ۸۵۱۵،  
 ۹۱۴۴، ۹۳۷۴، ۹۶۶۹؛ نیز رک. بارنج‌تر،  
 به رنج آوردن، به رنج بودن، به رنج داشتن،  
 به رنج شدن، پای رنج، سواران رنج، مردان  
 رنج  
 رنج (به مثقال هریک فزون از چهل / که  
 خورشید گردد ز رنجش خجل) ۳۸۶  
 رنج آزمودن ۹۱۶۷  
 رنج آمدن (ز گفتار من گر نیایدت رنج) ۳۴۹  
 رنج افزودن ۶۷۰۹  
 رنج بردن ۶۶۵۵، ۸۰۰۴، ۹۹۰۷، ۹۹۰۸، و...

رنج داشتن (تو یک هفته در بیشه می‌دار رنج) ۹۸۹۹	رنج (جهان چون دگر شد به آیین و -) ۸۸۶۸
رنج دل ۴۸۶۱	رنج (ز کوه بسیلا نیابی تو -) ۲۵۶۶
رنج دیدن ۳۲۹۴، ۵۰۸۸، ۵۲۵۹، ۵۲۶۱، و...	۴۶۹۹
رنج‌دیده ۷۳۰۶	رنج: خون ۵۵۴۸
رنج کشیدن ۸۳۴۵، ۹۸۴۳، و...	رنج: روش، طرز ۸۸۶۸، ۹۵۰۷
رنج نمودن ۴۹۶۶	رنج (- و بوی) ۵۴۱۰؛ نیز رک. بوی و
رنج نهادن ۱۶۵۷، ۴۰۱۲	رنج؛ نیز رک. بیرنگ بودن، بیرنگ شدن،
رنجور ۳۸، ۲۲۳۱، ۳۴۷۳، ۶۸۵۲، و...	بی رنگ و بوی گشتن، پاکیزه‌رنگ،
رنجور بودن (که رنجورم از دست فرزند بد) ۹۴۲۷	تیره‌رنگ، خورشیدرنگ، زاغ‌رنگ،
رنجور داشتن ۲۴۸۶	شبه‌رنگ، طاووس‌رنگ، لعل‌رنگ،
رنجور شدن (- جان) ۶۲۸۶، ۸۳۰۰، و...	همرنگ، هم‌رنگ شدن، هم‌رنگ گشتن،
۹۵۳۵، ۹۵۶۸، و...	یک‌رنگ گشتن
رنجور کردن (- دل، روان، زبان، سپاه) ۸۴۶، ۹۷۳، ۵۵۹۲، ۶۸۰۶، و...	رنج جستن (بدین ذره - و بهانه مجوی) ۷۹۴
رنجور گشتن (- دل) ۸۹۳۷	رنج‌رنگ ۵۳۷۲، ۹۷۰۳
رنجور ماندن ۳۸۲۸	رنج ... گرفتن (از آتش زمین رنگ لاله گرفت) ۳۷۰۱، ۸۷۳۷، ۹۸۳۳
رنجورمرد: کنایه از بیمار ۲۷۹، ۵۰۸۱	رنج و بوی ۲۸۰۵، ۲۹۲۳، ۵۴۱۰، ۸۱۵۳
رنجه بودن ۸۲۵۳	و...؛ نیز رک. بی‌رنگ و بوی، بوی و رنگ
رنجه داشتن ۱۴۰۲، ۴۸۲۷، ۴۹۴۱، ۹۰۶۷	رنجین ۹۹۳۲
رنجه شدن ۸۹۷، ۱۸۵۶، ۳۷۲۳، ۷۷۱۸	روا (کار) - ۸۳۲۰
رنجه کردن ۳۶۶، ۴۲۴۱، ۴۲۹۶، ۵۱۵۰	روا بودن ۱۳۳۲، ۳۱۶۵، ۳۴۲۹، ۴۵۹۸، و...
رنجه گشتن ۱۴۳۳	روا داشتن ۴۸۶۱، ۷۴۲۹، ۸۴۵۹، ۹۷۹۹، و...
رنج یافتن ۷۸۱۸	روا دیدن ۷۳۴۵
رنجیدن ۳۹۷۷، ۴۹۷۱	روا کردن ۹۶۹۶
رنگ (همه چاره و پند و نیرنگ و -) ۵۵۵	روان: روح انسانی ۶۱، ۴۶۳، ۷۰۰، ۱۳۸۵، و...
۱۷۸۶، ۵۱۵۱، ۷۳۷۲، و...	

۹۷۱۶، ۹۰۵۵	و...؛ نیز رک. جان، روشنروان، نوشهروان
روزگار: ایام، روزها ۸۰۶۹	روان (رود، آب، سیل، سنگ، کلک، ریگ
روزگاران ۷۱۳، ۹۳۵۸، ۱۰۱۱۲	—) ۲۲۶۱، ۲۳۱۰، ۵۶۷۲، ۷۰۹۶، و...؛
روزگار بردن ۴۳۹۸	نیز رک. چرخ روان، سپهر روان
روزگار بر سر کشیدن: روزگار کسی بسر	روان (گنج —) ۹۸۵۰؛ نیز رک. آزادسرو
آمدن (چو ضحاک بر سر کشد روزگار)	روان، سرو روان، ریگ روان
۲۰۵۹	روان بودن (— فرمان) ۴۵۲، ۱۷۶۶، ۲۲۱۵
روزگار به سر بردن ۸۶۷	روان ستاندن ۹۶۸۵
روزگار دادن ۶۴۴۸	روان شدن (— خون، سپاه) ۸۹۴۴، ۹۰۵۹،
روزگار راندن ۸۴۲۸	۹۲۸۳، ۹۴۸۰، و...
روزگاری: مدتی ۹۸۰۱	روان کردن ۱، ۱۵۷۱، ۵۰۹۹، ۶۸۷۷، و...
روز مصاف ۹۵۲۷	روان گشتن ۵۹۵۲، ۷۲۷۲، ۷۵۴۳، ۹۱۷۷،
روزه گشادن ۶۵۵	و...
روزی: رزق، مقرری و مواجب سپاهیان ۸۷	رویه گشتن ۶۴۸۶
۱۲۶۳، ۴۵۲۹، ۹۶۸۲، و...	رود (خورش خواست و رامشگر و — و
روزی بخشیدن ۹۴۷۹	جام) ۷۶۵، ۱۵۸۵، و...
روزی رسانیدن ۹۷۴۱	رودمبار ۵۳۱۳
روزی دادن ۸۶۶۹، ۸۲۹۰، ۶۰۰۷، ۹۷۳۹،	روز، کنایه از عمر ۶۸۴۷
و...	روز: روزگار، دوران ۳۵۰۲
روزی ده (توانا و — و کردگار) ۲۰۴۳،	روز رک. هرمزدروز، تیره روز
۳۴۹۶، ۶۸۴۸، ۹۷۳۴، و...	روزان، جمع روز ۹۴۳۵
روزی کردن ۹۶۹۵	روزجوش رک. جوش
هوستا ۹۶۴۶، ۱۰۰۱۶، ۱۰۰۲۲	روزشمار ۶۸۵۰، ۹۸۷۶
روش رک. زوش	روزکور (مردم —) ۲۳۰۵
روشن (می، آب —) ۴۵۶۹، ۶۳۰۳، ۷۳۸۸،	روزگار (سر آید همی — و زمان) ۳۷۱،
۸۹۶۸؛ نیز رک. خورشید روشن	۲۸۱۴، ۴۶۹۲، ۶۰۷۰؛ نیز رک. بدروزگار
روشن (دل، جان —) ۲، ۹۸۶۰	روزگار (که پرخاش و کین — من است) ۲۴۷۳
روشن بودن: آشکار بودن ۶۷۵	روزگار (نگر تا نشوری تو با —) ۱۷۳۱،

- روشن (چو گیتی سیه گشت هم رنگ دود / ستاره یکی - او را نمود) ۹۸۹۷  
 روشنایی، کنایه از بینایی (چنین گفت کز خون دیو سپید / بود شاه را - امید) ۹۶۶۸؛ نیز رک. تیرگی  
 روشنایی (ز دانش دلش - فزود) ۹۸۳۴  
 روشن بودن (- دیده و کام) ۱۶۵۶  
 روشندل ۴۲۵۹، ۴۴۴۸  
 روشنروان ۱، ۱۶۸۵، ۲۶۳۵، ۴۵۶۹، ۹۴۵۰  
 روشن شدن ۱۰۰۸۱  
 روشن کردن ۹۸۱۰، ۵۱۵۳، ۴۳۴۹  
 روشنی ۶۱۲۹  
 روغن زیت ۱۰۰۷۸  
 روغن گل ۸۱۹۴  
 رومی (زبان -) ۴۲۰  
 رونده (- به فرمان کسی) ۳۴۹۷  
 روی (طلایه برون آمد از هر دو -) ۱۵۳۵، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، ۶۳۶۸، و...  
 روی: چهره، صورت ۴۶۴۳، ۴۷۳۹، ۵۲۶۵، و...؛ نیز رک. اهرمن روی، بر روی، تیره روی، خویروی، زشتروی، ماهروی  
 روی (- بیشه) ۱۱۵۲، ۶۳۳۳، ۹۰۹۸  
 روی (نه - مدارانه راه گریز) ۶۴۵۴؛ به زوی کسی آوردن  
 روی (برآمد بر این بر بسی روزگار / ندیدید گردان جز آن - کار) ۸۳۲۸  
 روی (نیاسود و ننمود - درنگ) ۱۱۴۵، ۹۱۴۰  
 روی (ز فرسنگ دیدند - حصار) ۴۱۴۲  
 روی آوردن ۲۰۲، ۹۹۴، ۱۳۱۷، ۱۵۳۵، و...  
 روی اندر روی آوردن ۸۹۰۴؛ نیز رک. بی روی  
 روی برتافتن ۴۴۰۲، ۴۵۲۴، ۵۲۸۵، ۵۴۴۳، و...  
 روی برداشتن (?) ۳۰۲۰  
 روی برگاشتن ۲۶۱۵، ۴۰۰۱، ۶۵۴۵، ۹۶۲۲، و...؛ نیز رک. برگاشتن  
 روی بودن: مصلحت بودن ۳۲۲۳، ۳۹۰۵، ۴۸۶۶، ۵۰۳۳، و...  
 روی پیچیدن ۲۴۸۶  
 روی تافتن ۳۴۷، ۸۷۷۷  
 روی داشتن (که ما بازگشتن نداریم روی) ۲۹۲۸، ۳۹۶۳، ۹۴۸۱  
 روی دیدن (ندید ایچ برگشتن از پیش روی) ۱۴۱۷، ۶۰۰۹  
 روی زعفران کردن ۷۷۵۹  
 روی کار ۶۹۳۰  
 روی کردن (- به) ۳۱۰۸، ۴۳۰۶، ۵۱۲۷، ۷۸۶۳، و...  
 روی نهادن (- به) ۱۱۰۵، ۱۵۲۷، ۲۵۷۰، ۸۸۲۸  
 روی نهادن (- سوی، زی) ۲۷۷۷، ۷۵۵۱، ۸۰۱۹، ۸۸۲۸  
 روی نهادن (- از): روی نهادن به ۷۰۳۱؛ نیز رک: از: باء اضافه  
 رویه رک. دورویه، یکرویه شدن

- رویین (صندوق -) ۱۰۰۲۹؛ نیز رک. نای  
رویین  
ره (دو - صد هزار) ۵۳۰، ۵۳۹۳، ۶۱۸۸،  
۸۷۱۷ و...  
ره رک. بهره کردن، بیره  
رها آمدن ۱۰۱۱، ۹۶۱۹  
رها شدن ۲۰۰، ۶۳۰۱، ۹۳۰۴  
رها کردن ۳۶۲۶، ۵۳۷۹، ۸۸۴۴، ۹۴۶۷؛  
نیز رک. جان رها کردن  
رها کردن (- پولادخست) ۸۹۳۳، ۹۰۳۰  
رها کردن (- راه بد) ۱۰۱۲۳  
رها کردن (- جان) ۹۱۹۵  
رها گشتن ۱۵۲۴، ۶۳۱۲  
ره اندر کشیدن (که فرزند ما بیوفایی گزید /  
شب تیره از ما ره اندر کشید) ۴۹۳۶  
رهانده ۷۶۷  
رهانیدن ۱۵۲۸، ۲۶۱۳، ۴۲۲۲ و...؛ نیز  
رک. جان رهانیدن  
رهایی جستن ۶۷۰۸  
رهایی یافتن ۵۹۱۵، ۹۸۰۸  
رهبر ۲۶۸۷، ۷۷۷۳  
ره دادن (که مردی پزشکم، مرا ره دهید)  
۲۸۹۱  
ره کاروانی: راه کاروان رو ۵۰۴۷  
ره کردگار ۴۷۷۸  
ره کردن (که ما را بر شاهتان ره کنید) ۲۸۸۱،  
۲۹۵۰  
رهگذرگاه ۲۹۱۵؛ نیز رک. گذرگاه، گذرگه  
رهنا ۷۲۹۱  
رهنمای ۲۰۲۸، ۵۳۰۵، ۹۸۰۳، ۹۷۸۱ و...  
رهنمای آوردن ۸۵۱۴  
رهنمایی دادن ۳۹۲۲  
رهنمایی کردن ۴۲۹۱  
ره نمودن ۷۰۳، ۲۱۰۷، ۹۷۹۰، ۹۷۹۳  
رهنمون: راهنما، دلیل ۴۳۲۲، ۴۳۲۴،  
۴۳۵۸، ۵۳۶۴ و...  
رهنمون (در این داستان ژرف بنگر کنون /  
چو برخواند از پیش تو رهنمون) ۲۲۷  
رهنمون (ایزد -) ۶۵۶  
رهنمون بودن ۳۸۲۵، ۶۷۴۷  
رهنمون گشتن ۳۵۷۹  
رهمنونی کردن ۶۸۹، ۹۶۳۲، ۹۷۲۳  
رهنورد شدن ۱۸۸  
رهوار (اسب -) ۲۸۲۱  
رهی: بنده، چاکر ۳۹۹، ۶۶۵، ۳۲۶۷،  
۵۱۷۷ و...  
ره یافتن ۴۴۱۲  
ریختن (- ترکش) ۲۶۹۴، ۷۳۴۱؛ نیز رک.  
خون ریختن، فرو ریختن  
ریدک ۱۵۸۵، ۱۷۶۳، ۸۴۸۱، ۸۶۵۸  
ریزان شدن ۶۱۶۳، ۸۵۴۴  
ریزریز شدن ۱۹۶۸  
ریزنده (- برگ درخت) ۳۰۲۰  
ریزنده خون ۹۵۴۲  
ریشان ۸۷۵۱  
ریش ۵۰۰، ۱۱۳۹، ۱۸۹۱، ۲۲۱۴ و...  
ریش کردن (- جان کسی) ۱۸۹۴  
ریش گشتن ۸۹۲، ۱۴۶۲، ۸۳۶۷



- ریگ (– بیابان) ۸۱۶۵، ۸۱۲۸، ۸۷۲۲  
ریگ: ریگزار ۸۱۳۳  
ریمن ۱۲۷۸، ۲۵۷۵، ۴۵۸۰، ۷۶۸۴، ۷۹۴۰
- ز = از: باء اضافه (تو ای پیر فرزانه بنشین – پیش) ۶۴۶، ۹۳۴، ۲۵۶۸، ۳۲۷۶، ۳۸۷۵، ۵۷۲۴، ۶۵۶۰، و...؛ نیز رک. از: باء اضافه  
زاد رک. بود و زاد، دیوزاد، زادبوم، همزاد  
زادبوم ۷۱۰  
زادسرو ۳۴۳۴  
زاد ۳۵۱۹، ۴۲۱۱، ۴۸۵۱، ۴۸۵۹، و...  
زادن (همان شب که زادی تو ای مستمند) ۱۸۴۵، ۹۵۶۲؛ نیز رک. همزاد  
زاده رک. دیوزاده  
زار (– و خوار) ۱۴۴۸، ۳۰۲۲، ۴۰۵۲، ۹۵۲۴  
زارا (که – یلا، شاه پولادپوش) ۷۱۸۲  
زار و بریان شدن ۴۰۴۶  
زاری ۴۲۶۶، ۶۱۷۳؛ نیز رک. بهزاری  
زاری‌کنان ۱۲۴۰، ۴۸۲۱  
زاری نمودن ۶۱۷۶، ۹۵۶۹  
زاستر ۸۹۴۵  
زاغ‌چهر ۸۱۱۹  
زاغ‌رنگ ۸۰۷۱  
زاغ‌گون ۹۰۴۷  
زال تن ۱۴۱
- زان‌پس ۹۸۳۴، و...؛ نیز رک. از آن‌پس  
زان‌سپس ۳۴۸۴، ۵۶۱۴، و...  
زبان رک. خوش‌زبان، شکسته‌زبان  
زبان از قفای کسی برون کشیدن ۳۷۷۲  
زبان راندن ۱۹۵۱  
زبان‌گشادن ۹۳۶۸  
زبان‌ه ۹۹۹۹  
زبان‌ه کشیدن ۴۳۲۰، ۸۱۶۸  
زیر رک. زیر و زیر شدن، زیر و زیر کردن، زیر و زیر گشتن  
زیرجد ۵۶۵۵  
زیون ۲۷۴۲، ۵۹۰۱، ۹۶۰۱  
زیونتر کردن ۳۸۵۴  
زیون شدن ۵۹۰۱  
زیون کردن ۲۰۶۵  
زیونی ۶۹۰۹  
ز بهر ۷۲۲۶، ۸۸۹۳، و...؛ نیز رک. از بهر  
ز جای اندر آمدن (– سپاه) ۸۸۹۴؛ نیز رک. از جای اندر آمدن  
ز جای برآمدن (– دل) ۶۳۰۶؛ نیز رک. از جای برآمدن  
ز جای بردن ۸۸۱۱؛ نیز رک. از جای بردن  
زحل ۱۰۰۳۳  
زخم: کنایه از حمله (سپاه فریدون چو – درشت / بدیدند، یکسر بدادند پشت) ۶۹۴۵  
زخم (– تیغ، زوبین) ۱۱۷۳، ۱۱۷۶، ۸۹۰۳، ۹۰۳۸، و...  
زخم: جراحت ۹۰۵۹، ۹۰۶۲

زخم (— درای) ۶۴۳۸	زره‌پوش کردن ۶۳۸۸
زخم برداشتن (تبیرو زنان زخم برداشتند)	زره‌پوش گشتن ۸۹۸۷
۷۲۵۱؛ نیز رک. به زخم آمدن	زره‌دار (— و برگستوانور سوار) ۶۳۴۰
زخم خوردن ۸۰۹۶	۸۰۲۶، ۶۹۲۱، ۶۴۷۳
زخم زدن ۸۰۳۶	زریر (به رنگ —) ۲۷۵۹
زخم کردن ۳۰۱۹	زرین (تخت، نیام —) ۲۸۲۱، ۶۵۱۴
زدن (— نای) ۱۰۷۰	۷۵۰۲، ۸۳۸۴، و...
زدن رک. سراپرده زدن، گلاب زدن، برزدن، برهم زدن، نگین زدن	زرّین (از — و سیمین) ۸۳۸۷
زدن (— تیغ، خشت) ۴۷۳۱، ۹۰۵۰، ۷۱۵۴	زرّین ترنج ۳۷۱۰
زدن (بزد اسب و برگشت خوار و خجل)	زرّین کلاه ۷۵۰۱، ۷۶۳۵
۷۷۸۱، ۹۷۷۷؛ خویشتن را به کسی زدن	زرّین کمر ۷۴۴۷
زدن: حمله کردن ۳۱۹۲، ۶۲۷۲، ۷۰۰۰	زرّین نگین (مُهر —) ۵۷۴۵
۸۹۱۵، و...	زرّینه ۳۴۸۵، ۹۵۲۹
زدودن ۱۳۸، ۲۹۸۰، ۶۴۴۱، ۹۸۱۷	زرّینه کفش ۸۹۱۹
زر ۶۶۵۳، ۸۹۶۱، و...؛ نیز رک. رُسته، خایه	زشت (کردار، گفتار —) ۹۸۶۴، ۹۸۷۷؛ نیز
زر، خوان زر	رک. دشنام زشت، دیو زشت
زر: مطلق پول ۵۶۴۹، ۹۴۷۶	زشت (شکل —) ۹۷۴۴، ۹۷۵۵؛ نیز رک.
زرآب ۵۲۲۴، ۹۱۶۵	زشتی
زر آبگون ۲۹۸۶	زشت (شب تیره —) ۴۴۲۶
زربفت (— چین) ۵۰۹۳؛ نیز رک. دیبای	زشتروی ۷۲۹۳، ۷۳۲۹، ۷۳۷۲
زربفت	زشت‌کیش ۲۲۰۴، ۲۶۱۵، ۵۶۱۵، ۷۹۱۶، و...
زریپکر (تخت، کرسی —) ۲۳۱۶، ۵۷۷۵	زشت گفتن ۸۰۰
۹۳۷۲، ۷۴۲۲	زشتی (وز این — ام دل نبودی به رنج)
زرّ عیار ۸۱۳۱	۳۷۲۷، ۹۷۹۹، ۹۸۰۱، ۹۹۳۵
زرنگار (خانه، جامه، تخت، گنبد —) ۱۵۸۲، ۲۷۰۱، ۳۴۸۵، ۴۶۶۳، ۵۱۸۴، و...	زشتی نمودن ۹۸۷۰
زره ۵۰۹۶، ۵۱۵۴، ۸۶۶۹، ۸۸۲۴، و...	زعفران ۳۷۹۷، ۷۵۹۶، ۸۱۳۷، و...؛ نیز رک.
زره‌پوش (سوار —) ۶۱۱۷، ۶۴۴۹، ۸۲۲۱	روی زعفران کردن
	زفت (دیو، ضحاک، سیاهان —) ۴۴۱۳

- زناگه ۱۰۱۵، ۱۰۴۰، ۱۱۴۴، ۵۹۳۹، و...  
 زنان (— تیغ و زوبین) ۴۰۴۸، ۶۱۶۷  
 زنجیر ۹۰۱۴  
 زنج ۴۴۵۱  
 زن خواستن (آیین —) ۳۶۵۱  
 زندان ۲۸۹۷  
 زنده پیل ۱۶۴۶، ۵۷۵۰، ۵۸۰۳  
 زندواف (چو بر شاخ گل بچه —) ۴۱۰۶  
 زنده کردن ۵۳۱، ۷۳۹۸، ۹۸۳۹  
 زنده ماندن ۱۲۸۳  
 زن کردن ۹۹۰۹  
 زنگ (زدودن، برداشتن، —) ۹۸۱۷، ۹۸۰۲  
 زنگارگون ۱۳۸؛ نیز رک. دریای زنگارگون  
 زننده (— بزدنای رویین و کوس) ۷۷۲۱  
 زنهار (که —، شاها، تو فریادرس) ۴۷۶۴، ۶۸۲۸؛ نیز رک. به زنهار داشتن، به زنهار  
 کسی بودن، زینهار  
 زنهار (به — نزدیک شاه آمدم) ۲۳۳۷، ۳۳۲۰، ۳۷۸۹، ۳۹۳۷، و...  
 زنهار خوردن (— با کسی) ۳۰۹۸، ۴۷۳۲؛  
 نیز رک. زینهار خوردن  
 زنهار دادن ۵۳۶۴؛ نیز رک. زینهار دادن  
 زنهارگویان ۳۰۰۱  
 زنهار یافتن ۵۲۸۱؛ نیز رک. زینهار یافتن  
 زوال آمدن ۲۹۴۴  
 زوال شدن ۲۷۴۵  
 زوبین ۳۰۵، ۵۶۵، ۵۶۷، ۶۹۹۶، و...  
 زودی رک. به زودی  
 زور (— خدای، ...) ۱۵۷، ۳۱۰۳، ۵۴۸۹
- ۶۰۶۷، ۸۰۱۱، ۸۱۶۸، و...  
 زفتی ۴۵۰۶، ۴۵۷۱، ۴۵۸۲، ۵۷۵۰  
 زلزله ۴۷۷۵، ۷۷۲۲  
 زلف ۳۳۸۴، ۸۴۸۲، ۸۴۸۳؛ نیز رک. غالیه  
 زلف  
 زمان (— شادمان شد ز دیدار او) ۴۶۴۱  
 زمان (گه از خستگی یک — دم زدند) ۱۴۱۹، ۴۸۳۰، ۵۰۶۳، ۵۳۶۵، و...  
 زمان (همانا روان را — بودنی ست) ۱۲۵۷، ۱۴۳۰، ۷۰۹۰، ۸۳۵۰، و...  
 زمان (بینیم تا بر که گردد —) ۶۰۹۱  
 زمان (نیامدش سود از درنگ و —) ۳۱۳۱؛  
 نیز رک. اندر زمان، در زمان، هم اندر  
 زمان، هم در زمان، هم زمان  
 زمان تا زمان ۹۴۷، ۲۶۷۳، ۴۶۰۹، ۹۴۸۸، و...  
 زمان دادن ۴۰۳، ۱۵۵۸، ۶۸۳۹  
 زمان یافتن ۸۷۰۵  
 زمانه (شما را ... فزون از سه روز /  
 نمانده ست ...) ۱۸۱۹  
 زمانه (چو آید — ز مردی چه سود) ۷۷۲، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۴۷۴۹، و...  
 زمانه (— کنون زهر تو نوش کرد) ۲۲۰۳، ۴۱۳۲، ۴۵۴۸، ۴۵۵۰، و...؛ نیز رک.  
 بدزمانه  
 زمرد ۹۶۳۳، ۹۶۳۵، ۱۰۰۹۰  
 زمین: سرزمین و کشور ۳۷۴۸؛ نیز رک.  
 هفت کشور زمین  
 زناگاه ۴۲۳۴، ۵۸۸۲، ۹۷۱۹

۹۷۶۷، ۶۳۷۳، ۱۸۶۲	... و ۹۱۵۰
زی (چو - تو رسد) ۲۵۷۷، ۵۷۸۶، ۷۴۵۴، ۸۳۲۱ و ...	زور برآوردن (- با کسی یا چیزی) ۹۹۹۸
زیان ۴۲۱۴، ۴۶۹۲، ۹۶۹۸؛ نیز رک. سود و زیان	زورق ۴۶۹۷، ۴۷۰۵، ۹۱۵۴، و ...؛ نیز رک. سالار زورق
زیان آمدن (- به چیزی) ۲۲۳	زور کشیدن (که از چرخ گردون کشیدند زور)
زیان آمدن (- بر کسی) ۴۹۶۰	۹۱۴۴
زیان آمدن (- از کسی یا چیزی) ۹۹۸۱	زور گرفتن (دلیران ایران گرفتند زور) ۸۹۵۰
۸۴۳۴، ۹۹۸۱	زورمند ۴۸۲۳، ۶۳۱۸، ۷۳۶۳، ۹۵۹۲، و ...
زیان داشتن ۲۵۷۳، ۴۷۳۳، ۸۱۷۷	زورمند شدن ۱۸۳۶
۱۰۰۸۳، و ...	زوش (این کلمه در نسخه خطی کوش‌نامه، همه جا با ضبط «روش» (حرف اول بی نقطه) آمده است) ۷۷۱، ۱۱۷۴، ۱۱۹۷، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۹۰۸، ۲۷۱۰، ۲۷۱۹، ۳۲۹۱، ۴۵۱۳، ۴۵۱۹، ۵۶۵۴، ۵۷۳۱، ۵۹۸۴، ۶۴۹۸، ۶۹۵۲، ۷۳۰۰، ۹۶۷۲، ۸۴۳۲، ۷۶۲۴
زیان رسیدن ۳۱۷۶، ۶۳۳۰	زه رک. به زه آوردن (?)
زیانکار ۴۳۷۳	زه: چله کمان ۱۱۱۹، ۱۹۲۴
زیان یافتن ۵۲۴۱	زهر ۵۶۹۶، ۷۰۶۰، ۷۲۲۰، ۹۷۲۵، و ...؛ نیز رک. تیغ زهر
زیب (- و فر) ۲۸۴۵، ۴۸۵۶، ۸۴۱۹؛ نیز رک. نازیب	زهرآبدار (زوبین، تیغ، ... -) ۱۲۲۹، ۵۰۹۶، ۵۲۰۵، ۵۴۶۸، و ...
زیبا (- ی‌گاه، تاج) ۱۵۶۰، ۳۴۷۲	زهرآبرنگ (شمشیر -) ۷۳۶۵
زیبا (ز ما بر تو ای شاه - درود) ۲۰۷۷	زهرآگون (خشت، خنجر -) ۸۲۵۲، ۹۰۴۴
زیبا (چنین نام بر ما نه - بود) ۳۵۲۰، ۵۵۴۵	زهره (به - چو ببر) ۱۴۳، ۷۳۶۳، ۸۰۴۰، ۹۶۱۶، و ...
زیبیدن ۱۵۱۶، ۳۷۴۱، ۷۰۲۸	زهره (فرو ماند مر - را دل ز بزم) ۳۸۰۱، ۴۲۱۴، ۸۹۰۸، و ...
زیت رک. روغن زیت	زهی (- ، شیردل شاه فریادرس) ۱۵۹
زیر رک. به زیر آمدن، به زیر آوردن، به زیر اندر آمدن، به زیر رفتن	
زیر بار درآوردن ۷۲۶۳	
زیر بند درآوردن (- کسی را) ۴۶۴۸	
زیر پای آوردن (- گفتنی، گنج) ۳۴۱، ۳۹۵	
۵۰۳۹	
زیر پای درآوردن ۸۸۲۷	

- زیر جوشن شدن ۱۶۹  
زیر خون آوردن (— سرکسی را) ۵۳۷۹  
زیر دست (که بود از نیاگان ما —) ۲۵۴۶، ۳۳۴۳، ۵۶۳۶، ۹۹۵۱، و...  
زیر دست، زیرستان (از او زیرستان خود خواستیم) ۷۸۹۱، ۷۸۸۳، ۷۸۱۰، ۷۸۰۶  
زیر دست بودن ۸۲۰۱  
زیر دست شدن ۸۳۷۵  
زیر دست کردن ۸۵۸۸  
زیر دست کسی کردن (جهانی چنین زیر دست تو کرد) ۸۷۷۳  
زیر دستی نمودن ۸۶۹۸  
زیر زین آوردن ۲۳۰۹  
زیر فرمان کسی کردن ۵۱۹۵  
زیر کردن (سپه را ز دربند کردند زیر) ۲۶۱۰  
زیر گرد آوردن (سر نام خود زیر گرد آورد) ۷۰۹۸، ۹۰۹۳  
زیر و زیر شدن ۶۸۲۱  
زیر و زیر کردن ۸۹۵۲، ۲۷۲۸  
زیر و زیر گشتن ۸۹۱۴  
زیستن ۴۹۰۰، ۴۸۳۳، ۴۵۶۵  
زین (— اسب) ۳۳۶۴، ۴۲۸۴، و...؛ نیز رک.  
زیر زین آوردن، نمد زین  
زین بر نهادن ۱۶۷۹، ۴۶۲۶  
زین خدنگ ۸۸۵۰  
زین سپس ۴۸۵۷، ۵۰۳۶  
زین کوهه (ز — گرز گران برکشید) ۲۹۹۰، ۷۷۸۵  
زین نهادن ۵۹۰۲
- زینهار ۲۷۲۷، ۴۳۵۴، ۴۳۵۷، ۴۴۶۳، و...؛  
نیز رک. زینهار  
زینهار خواستن ۱۳۲۴، ۲۴۷۰  
زینهار خوردن ۱۹۰۱، ۲۵۲۳؛ نیز رک. زینهار خوردن  
زینهار دادن ۱۳۳۳، ۶۸۸۳، ۷۷۶۳، ۷۸۳۰، و...؛ نیز رک. زینهار دادن  
زینهار یافتن ۱۰۲۱، ۱۹۰۳، ۸۶۰۷؛ نیز رک.  
زینهار یافتن  
زیور ۱۹۷۴، ۳۶۴۵، ۴۸۴۴، ۶۲۰۱، و...
- ژ
- ژاله (ز خون — از تیغ بر میغ زد) ۹۱۱۸  
ژرف: بلند، مرتفع (کوه —) ۲۰۱۱، ۲۱۱۰، ۶۳۶۶، ۶۶۵۴، ۱۰۰۲۷  
ژرف: عمیق ۲۸۲، ۵۶۳، ۱۸۰۱، ۲۱۱۹، ۳۰۱۶، ۳۹۹۷، ۴۰۷۸، ۴۱۱۹، ۵۲۰۳، ۵۳۷۰، ۶۰۵۹، ۶۴۰۶، ۶۶۴۶، ۷۹۵۱، ۸۵۱۷، ۸۵۶۲، ۱۰۰۹۳  
ژرف (بیشۀ —) ۹۹۱۷  
ژرف (— راه) ۴۰۹۰  
ژرف (— صندوق) ۱۰۰۳۲، ۱۰۰۴۰  
ژرف (— برنگریستن، نگاه کردن، نگریستن) ۲۲۷، ۷۷۹، ۵۵۲۴  
ژرفتر (— نگاه کردن، نگریستن) ۶۶۳۳، ۷۶۵۱، ۸۷۹۸  
ژرفی (لب کنده بگرفت و پهناش دید / به — نگه کرد و بالاش دید) ۶۴۱۰  
ژرفی (— کوه) ۵۲۸۸، ۶۴۱۰

ژنده پیل رک. ژنده پیل

ژیان ۱۵۲۲، ۱۹۱۴، ۵۸۰۳، ۶۴۴۰، و...

## س

ساج (چوب) ۸۰۹۵

ساخت (ز بازارگانان بسی - نیز / بخواست

و ...) ۷۶۷۸

ساختن (- سپاه) ۸۰۵، ۱۱۰۱، ۶۵۹۴،

۶۷۵۳، و...؛ نیز رک. بر ساختن

ساختن (چنان سازکز پس نهی آن سبوی / ز

پیش آفتابه که این است روی) ۲۶۷،

۱۷۲۲، ۹۱۵۳، ۹۱۵۴، و...

ساختن (بدین بار پرخاش ما را بساز) ۶۲۴۶

ساختن (بخواندش نهانی و با او بساخت)

۴۸۴۰، ۴۸۵۰

ساختن (- رزم، جنگ) ۶۳۲۹، ۶۶۲۸،

۹۲۱۷، و...

ساختن رک. بدی ساختن، تاختن ساختن،

جنگ ساختن، جهیز ساختن، سخن

ساختن، کمین ساختن، لابه ساختن،

میهمان ساختن

ساخته ۱۲۷۷، ۲۲۳۹، ۳۱۹۵، ۶۱۴۹، و...؛

نیز رک. ناساخته

ساخته (وز آن - بخت و آن روزگار) ۵۵۷۷

ساده (- دشت) ۹۴۵۲

ساده دل ۵۱۳۸

سارا (مشک) ۲۳۸۶

ساربان ۷۸۲۴

ساروان ۱۸۲۶، ۱۸۳۰، ۷۸۹۷

ساز رک. سخن ساز

ساز: هیأت و وضع ۴۶۲۳، ۵۳۳۶

ساز: یراق اسب، ساخت ۳۳۶۴، ۴۲۸۴

ساز (جهان را دگرگونه تر بود) ۸۳۶

ساز (کس آن - و آن شادکامی ندید) ۳۷۵۵

ساز (- جنگ، سپاه، نبرد) ۵۶۵، ۱۰۸۲،

۶۷۲۳، ۶۷۲۶؛ نیز رک. به ساز کردن

ساز (همان - و آیین و کردار او) ۳۳۹،

۲۷۸۵

ساز (چو آمیختی رنگ و نیرنگ و -)

۵۱۵۱

ساز کردن (ز هر گونه ای هدیه ای ساز کرد)

۲۷۰۰، ۵۶۳۱، ۶۳۰۵، ۹۰۹۵، و...

ساز کردن (گریز بهنگام را ساز کن) ۶۹۳۹

سازگار بودن ۴۵۴۸؛ نیز رک. ناسازگار

سازگاری ۵۱۲

سازگاری کردن ۷۸۵۶

ساز نهادن (؟) (سه هفته همی ساز و مهمان

نهاد) ۳۷۵۶

ساقه (- لشکر) ۶۸۷۹، ۸۷۹۶

سال (سراز - لرزان، تن از ماه کوز) ۳۶۷۸

سالار: شاه ۳۱۴، ۶۱۴۰، ۸۵۷۷

سالار: سردار و سپهسالار و سپهبد ۱۰۸۲،

۱۸۴۹، ۲۸۰۰، ۶۲۹۴، و...

سالار (بدو گفت - و مهتر کدام) ۴۲۴۷،

۴۵۵۷

سالاربار: کسی که در مرز ماچین طیهور، بر

ورود افراد و کالاها نظارت می کند

۲۵۱۸، ۴۹۹۵، ۵۲۱۲

سالاربار ۸۵۹۳، ۸۸۵۶	سبک (- بادپا بر پی وی شتافت) ۲۷۰۷،
سالار زورق ۴۷۰۵	۲۷۶۷، ۴۷۴۳، ۹۷۰۵
سالار کردن ۱۸۴۹، ۵۶۱۹، ۹۵۸۲، ۹۷۶۳	سبک، در مقابل گران و سنگین ۳۷۷۹،
و...	۱۰۰۵۹
سالار کوه: عنوان سلکت فرمانروای دژی در	سبکبار ۳۹
دماوند ۴۴۵۵	سبک پای ۶۶۱۰
سالار کوه: عنوان طیهور شاه سیلا ۳۸۲۲	سبکسار ۲۶۴۲، ۳۶۲۷
سالار نو رک. نو	سبکسار مرد ۹۷۷۴
سالخورد ۳۹۸۴	سبک سایگی ۴۰۳۰
سالخورده ۵۲۱۷	سبک گشتن (به ما بر سبک گردد این سخت
سالیان (فریدون فرخ در این -) ۲۹۴، ۹۴۸،	راه) ۳۹۸۹
۲۰۷۲، ۳۵۳۸، ۵۶۳۷، ۸۴۳۴، ۹۶۹۸؛	سبک مایه ۱۷۸۷، ۱۸۶۸
نیز رک. ماهیان	سبو ۲۳۹
سالیانها ۵۴۸۳	سبوی ۲۴۶، ۲۸۷
سالیانی (نیاگان ما - هزار) ۱۵۷۲، ۲۶۹۵،	سپاردن رک. سپردن
۵۶۹۰، ۹۷۷۱؛ نیز رک. ماهیانی	سپاس ۵۶۹۲؛ نیز رک. ناسپاس، ناسپاسی
سامان (- جنگ) ۱۹۹۴	سپاس بر نهادن ۴۴۶۴
سام پال ۱۴۱؛ نیز رک. فربرزپال	سپاس بجای آوردن ۹۸۵۹، ۹۸۶۲
سان: طرز، روش ۱، ۵۱۹، ۶۶۵، ۹۰۹۵؛ نیز	سپاس بجای آوردن ۳۲۶۵؛ نیز رک.
رک. خورشیدسان، یکسان شدن، یکسان	ناسپاس بودن، ناسپاس شدن
نمودن	سپاس پذیرفتن ۳۹۸۳
سان رک. به سان	سپاس جستن ۲۷۵۵
ساوه: باج و خراج ۴۱۶، ۴۲۳، ۳۱۵۷،	سپاس داشتن ۶۸۰، ۱۱۶۷، ۳۳۵۸، ۹۸۴۸،
و... ۸۲۰۷	و...
سایه رک. بی سایه، کم سایه	سپاس نهادن ۱۰۶، ۱۶۵۷، ۱۸۸۶، ۹۲۱۶
سایه فگندن ۳۸۶۶	سپاه ۷۵۴۷، ۷۵۷۲، و...
سبز بادا (سرش -) ۲۶۸۸	سپاه اندر آوردن ۵۹۱۲، ۷۲۵۰
سبزه (همه - و جوی و آب روان) ۳۹۷۱،	سپاه بر آوردن ۸۳۸۲
۴۰۹۶، ۴۱۱۰، ۷۹۱۰، و...	سپاه کشیدن ۱۴۵۶، ۳۳۰۹، ۳۳۱۴، و...

سیاهی: لشکری، فردی از سپاه ۱۲۹۸،	سپیدی ۸۴۸۰
۳۷۶۵، ۳۰۷۴	ستاره‌شمر ۸۶۷۳، ۸۷۳۳
سپر ۱۹۱۷، ۵۸۶۷، ۵۹۲۶، و...	ستاره‌شناس ۲۶
سپردن (زمین جز به فرمان تو نسپریم)	ستام ۵۵۰، ۱۰۸۰، ۸۳۸۴، ۹۴۱۶، و...
۹۰۵۷، ۸۵۷۳، ۲۵۹۶، ۱۵۴۶	ستاندن ۵۵۵۵، ۸۶۶۸؛ نیز رک. داد ستاندن،
سپردن: تسلیم کردن چیزی ۱۲۶۸، ۴۶۵۲،	روان ستاندن
۴۶۵۴، ۴۷۱۴، و...	ستاننده ۶۶۵۹
سپرور، ۷۰۶۴؛ نیز رک. کمانور	ستایش ۵۹۰۷، ۶۷۶۱، ۷۲۸۸، و...
سپس رک. زان‌سپس، زین‌سپس	ستایش کردن ۲۱۸، ۶۱۹، ۹۹۵۲
سپنج (که روزی بیايد شدن زین -) ۷۰۰؛	ستایشگر ۲۱۵، ۲۴۴۰، ۴۰۹۸
نیز رک. سرای سپنج	ستایش نمودن ۱۷۰۲، ۲۸۳۵، ۵۵۶۹
سپنج (به بیگانه شهر ایمنی و -) ۸۶۴	۷۳۰۳، و...
سپنجی‌سرای ۸۴، ۷۳۰، ۹۰۱؛ نیز رک.	ستاینده ۲۲۵
سرای سپنجی	ستبر (جامه -) ۳۷۰۵
سپه، مخفف سپاه ۶۱۱۷، و...	ستدن ۳۱۵۷، ۳۳۳۳، ۳۷۳۰؛ نیز رک.
سپهید ۶۵۴۴، ۶۸۸۴، ۶۹۱۵، ۸۹۲۹، و...	سیمان ستدن، دختری ستدن، سوگند
سپه‌تازگشتن ۱۰۵۳	ستدن
سپهدار ۱۰۵۴، ۲۹۷۵، ۲۹۹۲، ۶۲۱۵، و...	ستردن ۸۴۰۵، ۹۸۰۱، ۹۸۰۶
سپهدار کردن ۱۸۴۹، ۳۳۲۳	سترگ (کوش، پیل، بندگان، سلم، سوار -)
سپهر ۶۱۰، ۲۴۰۸، ۳۹۴۲	۲۱۹۶، ۷۰۵۸، ۷۰۰۵، ۹۳۳۶، و...
سپهر روان ۷۷۰؛ نیز رک. گردان‌سپهر	سترگ (شود روزگارش درشت و -) ۴۵۴۰
سپه کردن (سپه کرد و شد سوی پیگار او)	سترگ (همی خواستم کان - از میان / شود
۹۶۷۴، ۹۵۵۴	دور و بر تو نیاید زیان) ۴۹۷، ۴۵۸۲،
سپه کشیدن ۵۰۲۰، ۶۶۶۸، ۹۲۴۶	۴۹۶۰
سپید ۹۵۸۴، ۱۰۰۸۶، و...	سترگ (زنانی که باشند شوخ و -) ۴۵۸۲
سپس رک. زین‌سپس	سترگ شدن ۱۸۳۰، ۴۵۴۰
سپیده ۱۳۶۴، ۱۳۷۴، ۱۹۴۸، و...	ستم (دلش ایمن از روزگار -) ۱۶۹۶
سپیده‌دم ۱۲۶۴، ۶۱۴۷، ۸۹۸۶	ستم آمدن ۶۵۷۳
سپیده‌دمان ۵۷۷۹، ۶۳۰۵، ۸۸۹۳، ۹۵۱۱، و...	ستمیده ۲۳۵۳، ۴۲۷۵، ۴۲۹۶، و...



ستم رسیدن ۴۰۲۴	ستیز ۲۰۵۰، ۸۰۳۸، ۸۳۳۵؛ نیز رک.
ستم شدن (— بر کسی) ۹۲۸۷	بدستیز
ستمکار ۶۸۳۵، ۷۳۷۳، ۸۴۵۰ و...	ستیز گرفتن ۶۹۷۹
ستمکاره ۱۷۸۹، ۴۲۶۹، ۷۲۹۴، ۸۶۹۲ و...	ستیزه: جنگ و جدال ۶۱۵۷، ۷۰۱۳، ۷۰۲۶
ستمکاره‌تر ۹۶۹۲	ستیزه کردن ۲۵۶۳، ۹۹۰
ستمکش ۴۹۰۷، ۳۸۱۴	ستیزه نمودن ۱۵۵۲
ستم کشیدن ۷۳۲۷، ۳۶۰۱، ۳۷۷۱	ستیزیدن ۸۵۹، ۵۰۱۵
ستم گفتن (که من داد گفتم، نگویم ستم)	سحاب ۱۰۰۸۴، ۵۳۶۹
۸۷۸۱	سحرگاه ۵۹۲۹، ۳۸۱۷
ستنبه ۴۳۶۸	سخت: محکم و استوار ۵۲۸۵، ۲۱۱۹
ستودن ۱۳۱۳، ۳۹۰۲، ۶۱۹۸، ۷۴۴۵ و...	سخت (رنج، استواری، ماتم —) ۴۱۸۶، ۹۵۹۶، ۱۰۰۶۰
ستوده ۱۷۹۲، ۲۷۹۹، ۴۵۱۶، ۹۶۱۲	سخت: قید کیفیت ۸۹۱۵، ۹۰۲۲، ۹۵۹۶
ستور ۶، ۵۵۰، ۶۲۴۸، ۶۲۷۹، ۸۸۸۳ و...	سخت: ۱۰۰۴۰ و...
ستون (— سپاه، سواران) ۱۴۹۲، ۳۹۵۷	سخت کردن (سراسر بدان جا کشیدند رخت
ستون (سیمین —) ۵۷۵۲، ۵۷۶۴، ۷۹۶۵	/ نهانی نهادند و کردند سخت) ۸۷۵۰
۸۵۴۰ و...	سخت کرده دو لب ۶۴۳۷
ستوه ۳۰۶، ۹۰۴۸	سخت‌کوش ۱۳۸۶، ۲۴۹۹، ۶۱۶۹، ۷۸۳۳ و...
ستوه آمدن ۳۲۴، ۱۰۹۹، ۴۱۲۳، ۷۳۲۵ و...	سخت گشتن ۹۳۴۶
ستوه آوردن ۱۳۰۷	سخته رک. ناسخته‌کوش
ستوه رسیدن (— به کسی) ۸۷۴۱، ۳۰۶۶	سختی ۳۱۵۸، ۴۲۷۹، ۴۵۶۰، ۴۸۳۳ و...
ستوه شدن ۱۲۶۰، ۱۷۴۰، ۵۷۵۴، ۹۲۹۱ و...	سخن رک. چرب‌سخن
ستوه گشتن ۴۵۷، ۵۶۲، ۱۵۰۳، ۷۹۰۳ و...	سخن برآوردن ۴۹۱
ستوه ماندن ۱۷۵۴	سخن برداشتن ۸۲۲۲
ستوهی ۳۰۶۸	سخن چین: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶
ستوهی نمودن ۶۲۶۵	سخن راندن ۴۹۵، ۶۷۳، ۸۵۵، ۲۶۸۵ و...
	سخن ساختن ۵۵۶۵، ۶۶۳۶

سرخ‌ساز (— مردی) ۴۹۸۷	سرآب ۱۰۰۲۲
سرخ‌گشادن ۴۵۹۸	سر برون بردن ۷۲۲۳
سرخ‌گفتن ۵۰۱۱	سرآپای ۱۵۸۶، ۵۶۳
سرخ‌گو ۵۲۶۵	سرآپرده ۹۸۴، ۱۰۵۴، ۱۲۱۴، و...
سرخ‌گو: کنایه از کامداد (— ی ایران زبان برگشاد) ۴۶۰۲	سرآپرده برزدن ۷۶۸۱
سرخ‌گوی (جوانی — و آزاده‌ای) ۳۲۳۷، ۵۸۳۹، ۷۱۹۵، ۹۷۵۳، و...	سرآپرده برکشیدن ۵۳۷۵، ۶۰۰۸؛ نیز رک. خیمه برکشیدن
سدیگر رک. سه‌دیگر	سرآپرده زدن ۲۱۷۲، ۶۰۰۲، ۷۵۸۳، ۷۹۰۸، و...
سر (— مرزبانان، راستان، انجمن، ...) ۲۲۸، ۴۷۸۷، ۳۴۴۷، و...	سرآپرده کشیدن ۶۶۴۴
سر (— ماه، سال، نامه ...) ۳۰۳، ۶۱۸، ۷۶۹، ۲۴۴۵، و...	سر از خواب تیز شدن ۵۹۳۲
سر، سران ۷۱۹۳، ۷۲۴۲، ۷۳۰۶، و...	سراسر ۶۵۳۸، ۷۲۶۳، ۷۹۲۶، ۸۷۲۷، و...؛ نیز رک. سربه‌سر، سرتاسر
سر رک. پیل پیکر سر، خیره‌سر، دردسر، دزدیدن سر، فرزانه‌سر، یکسر	سراسیمه ۵۲۴۳، ۷۲۵۴، ۹۵۴۹
سر رک. آن سر، این سر	سراسیمه شدن ۷۱۵۶، ۹۵۴۰، ۹۷۱۱
سر (— تخت) ۷۵۷، ۲۸۱۹، ۹۶۸۲	سرافراختن ۷۷۱۶
سر (ز دریا بدان سر کشیدم سپاه) ۳۳۱۴، ۷۷۰۴، ۸۷۰۱؛ نیز رک. از سر	سرافراخته ۸۸۷۸
سر — داشتن (از این پس ندارد سر کهتری) ۸۲۱۲، ۸۴۳۵، ۸۴۳۷، ۹۲۳۸	سرافراز ۳۷۵، ۱۲۴۶، ۶۷۳۱، ۹۴۸۷، و...؛ نیز رک. سرفراز
سرآرنده (— بر بندگان درد و رنج) ۵۶۸۴	سرافراز گشتن ۶۵۰۴
سر آمدن (— زمان، زمانه) ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۵۰۴، ۸۵۸۷، و...؛ نیز رک. به‌سر اندر آمدن	سرافرازی ۷۳۹۶
سر آوردن (— روزگار، غم، زمان) ۲۵۶، ۸۶۳، ۹۱۰، ۱۱۴۴، ۳۴۱۶	سرانجام ۵۸۱، ۲۰۹۲، ۶۷۶۳، ۸۹۴۹
سر آوردن (گرفت و به پیروزی آورد سر) ۹۳۰۶	سرانجامها (چنین بود خواهد —) ۵۸۹
	سر اندر کشیدن (وزان جا سپه را سر اندر کشید / چنین تا به کوه کلنگان رسید) ۹۲۶۹
	سر اندر کشیدن (همان سنگ عراده و منجنيق / سر اندر کشید اسقف و جاثلیق) ۸۵۳۱

- سرانگشت ۳۷۱۲، ۳۳۷۲، ۹۴۹۸  
 سرای، کنایه از این جهان ۸۵، ۹۸۵۲  
 سرای ۲۲۵۸، ۳۳۸۱، ۳۶۷۴، ۷۶۵۳، و...؛  
 نیز رک. سپنجی سرای  
 سرای، مثالی برای تفاوت ایوان و سرای:  
 (سپهدار قارن در ایوان خویش / سرایی  
 سزاوار مهمان خویش / بیاراست ...)  
 ۷۴۰۲  
 سرای رک. خوش سرای  
 سرای سپنج ۴۳۸۷، ۵۶۲۶، ۹۹۰۸؛ نیز رک.  
 سپنج  
 سرای سپنجی ۶۶، ۸۱۹۱، ۹۹۰۶؛ نیز رک.  
 سپنجی سرای  
 سراینده (— دهقان بسیارهوش) ۴۷۵۶،  
 ۶۰۶۵  
 سراینده مرد: در اینجا مراد باژبان است که با  
 صدای بلند هویت فرستاده را پرسیده  
 است ۲۵۱۹  
 سر برآوردن (همی سر برآورد ماهی ز آب)  
 ۳۸۰۳  
 سر برآوردن: نافرمانی و طغیان کردن ۵۱۷۹  
 سر برافراختن ۲۶۷۷  
 سر برزدن (— تابنده مهر) ۱۳۶۰، ۵۹۴۳  
 سر بر زمین نهادن ۷۳۵۳  
 سر برگردن (ستان از سر سینه برگرد سر)  
 ۹۱۲۹  
 سر برگشیدن (چو سر برگشید و ببالید شاخ)  
 ۶۳۸۷، ۳۸۸۲  
 سر برون آوردن (نیارم برون سر ز پیمان تو)  
 ۴۹۸۳  
 سر برون بردن (سپاهی ز فرمان برون برد  
 (سر) ۷۲۲۳  
 سر بسر: سراسر، همه ۱۵۳۲، ۶۵۷۱،  
 ۷۲۱۲، ۷۶۵۰، ۷۸۱۲، و...؛ نیز رک.  
 سراسر، سر بسر، سرتا بسر، سرتا سر  
 سر پیچیدن: نافرمانی کردن ۲۵۱۳، ۷۶۱۵،  
 ۷۹۴۶  
 سر تازیان: کنایه از پیامبر اسلام ۴۷۸۷  
 سرتا بسر ۹۵۹۵  
 سرتا سر ۱۸۰۵، ۲۰۸۱، ۲۶۲۷  
 سر تافتن ۵۱۸۰، ۶۶۱۶، ۷۹۱۷، ۸۲۱۸،  
 و...  
 سرخ رک. چادر سرخ بر سر کشیدن، چادر  
 سرخ در تن کشیدن، دامن به خون سرخ  
 داشتن، دامن کشیدن به خون بر کسی  
 سر خویش گرفتن ۲۵۹، ۱۰۰۱، ۳۲۹۹  
 سرد (بیماری —) ۲۸۷۱  
 سرد (گفتار —) ۴۵۶۴، ۹۳۳۸، ۹۷۷۶؛ نیز  
 رک. باد سرد، سرد گفتن، سرمای سرد  
 سرداب جای ۴۵۷  
 سر درآوردن: تمکین کردن ۴۸۴۴  
 سر درکشیدن (از آن دزد بگریخت، سر  
 درکشید) ۶۶۱۵  
 سر درودن ۵۸۸۵  
 سرد گفتن ۷۸۳۲  
 سرزنش ۴۵۲۶  
 سرزنش کردن ۵۹۷۴  
 سرسری ۳۹۱۹، ۷۳۷۰، ۹۶۷۰، ۹۷۳۸،  
 و...

- سر سیری شمردن ۹۶۶۷  
سرشت ۲۶۳۷، ۳۶۸۲، ۸۱۹۲، ۹۷۹۸، و...  
سرشتن (که یزدان ز بخشایش او را سرشت)  
۶۵۹، ۳۶۴۸، ۴۹۲۰، و...  
سرشتن (— مرهم) ۵۹۶۹  
سرشکاف (سرگز گردان شده —) ۱۱۲۹  
سرشک راندن ۸۳۶۴  
سرف (?) ۵۳۶۸  
سرفراز ۶۲۶۵، ۸۷۶۴، ۸۸۸۰، ۹۶۶۶، و...؛  
نیز رک. سرافراز  
سرفرازی کردن ۲۸۷۲  
سرکش، سرکشان (همه — و خسرو و  
تاجور) ۴۷۳، ۱۲۲۳، ۲۳۱۴، ۴۲۷۸، و...  
سرکشی: نافرمانی و عصیان ۹۵۷۹  
سرکشیدن (— از فرمان) ۶۶۴۶، ۷۳۹۳،  
۷۸۰۸، ۱۰۰۰۶، و...؛ نیز رک. بر سر  
کشیدن  
سرگذشت ۹۰۵، ۲۲۷۰، ۶۵۶۱، ۷۲۷۲،  
و...  
سرگران داشتن ۴۵۶۳  
سرگشته ۳۰۳۶  
سرگشته‌راه ۹۷۷۸  
سرمای سرد ۸۱؛ نیز رک. گرمای گرم  
سرмест ۱۰۳۴، ۶۱۰۶  
سرмест شدن ۳۴۲۳، ۵۸۰۰، ۷۹۱۶؛ نیز  
رک. مست شدن  
سرмест گشتن ۱۷۴۹  
سرместی ۳۶۳۵، ۴۶۳۶  
سرنوشت ۶۷۶۹  
سر نهادن (— به کاری) ۱۶۸۲، ۱۹۷۴،  
۲۹۳۴، و...  
سرو ۶۶۴۸، و...؛ نیز رک. آزادسرو روان،  
زادسرو، سروقد  
سروبالا ۴۸۶۷  
سرود (از آواز چنگ و رباب و —) ۳۳۲۶،  
۳۸۰۱  
سروَر، سروران ۵۳۳، ۶۳۳، ۱۲۲۶، ۹۶۰۱،  
و...  
سروروان ۲۳۸۵، ۳۳۷۹؛ نیز رک. آزادسرو  
روان  
سروری (چنین گفت کوش از سر —) ۶۰۰۵،  
۸۳۶۷، ۸۹۳۰  
سروش ۱۶۲۸، ۲۰۱۶، ۲۱۳۰، ۹۹۳۳، و...  
سروقد ۸۴۸۳  
سرو نو رک. نو  
سره (— زر) ۴۳۹۰  
سره (سپاهی —) ۶۹۷۶  
سریکی کردن (— با کسی) ۳۳۱۲  
سرین ۸۴۷۹  
سزا ۶۲۱۹، ۸۷۷۶؛ نیز رک. ناسزا  
سزا بودن ۴۸۸۴  
سزا داشتن ۱۳۷۰  
سزاگشتن ۵۳۱  
سزاوار ۲۹۵۳، ۳۶۱۴، ۳۸۴۰، ۹۷۳۴، و...؛  
نیز رک. ناسزاوار  
سزای کسی را دادن ۸۹۹۷  
سزیدن ۶۰۰، ۱۸۵۸، ۲۵۰۸، ۸۷۲۳، و...  
سست (اگر پای — است و اندام شور) ۴۹۹،

سگالش گزیدن ۳۹۰۲	۳۱۰۲، ۳۵۱۱، ۱۰۰۵۱، ۱۰۰۶۱
سگالیدن ۱۶۲۸، ۱۶۷۵، ۱۹۵۷، ۷۶۵۵	۱۰۰۶۲
و...	سست (همی خواندشان - و بدخواه
سگالیده (سلیحی - از بهرکین) ۷۱۱۴	خویش) ۱۰۹۲
سگی (گزیده - به ز مازندری) ۷۴۸۹	سست بودن (- در کارزار) ۷۷۵۱
سلب (وز آن کشتگان بستندى -) ۲۰۰۹	سست داشتن (- پند کسی) ۸۶۵
سلسبیل ۹۴	سست شدن ۱۲۲۸
سلیح ۱۵۲۰، ۵۱۵۲، ۵۳۱۰، ۸۷۳۲ و...	سست گشتن (- تن، رای) ۸۸۵، ۵۹۵۶
شَم ۲۸۴۶، ۳۳۱۷	۷۶۴۹، ۹۱۴۲
سمن ۲۲۶۲	سستی ۵۹۵۷، ۶۹۳۹، ۷۷۵۲ و...
سمن پیکر ۹۵۶۳	سستی آوردن ۱۰۲۱، ۶۲۴۶، ۶۴۵۳
سمند (اسب -) ۱۰۱۹، ۱۰۲۶، ۷۰۳۸	۹۱۹۳
و... ۹۴۰۴	سستی نمودن (- لشکر) ۱۰۸۹، ۶۲۹۹
سمند: مطلق اسب ۱۰۳۷، ۱۱۲۸، ۱۹۷۸	۷۶۹۷، ۷۷۰۲ و...
و... ۲۸۶۶	سستی نمودن (از آن زخم پولاد سستی
سمور سیاه ۵۰۹۵، ۵۶۶۵	نمود / بمرد و سپه را به انده سپرد)
سموم (ریگ روان و -) ۸۱۷۱	۷۷۳۳، ۹۱۵۹
سنان ۱۱۹۰، ۶۹۹۶، ۷۰۱۴ و...	سطلاب ۱۰۰۳۴
سنباب ۵۰۹۵	سطلاب کشیدن ۴۲۱۰
سندان ۹۰۱۶	سُفت (- و یال) ۱۸۷۳
سنگ (همه دانش و رای و فرهنگ و -)	سفتن: سوراخ کردن ۳۸۱۷
۵۵۵، ۸۹۰، ۲۲۹۰؛ نیز رک. گرانسنگ	سفته رک. ناسفته درّ
سنگ: سنگینی ۵۷۵۴	سفته (- زوبین) ۶۹۹۶، ۷۰۱۶، ۹۱۲۷
سنگ آهن ربای ۹۱۱۴	سفته ۴۵۰۹
سنگ خار رک. خار	سگ ۹۷۰۴، ۹۷۰۰؛ نیز رک. شکاری سگ
سنگ خارا رک. خارا	سگالش ۱۱۵۳، ۵۸۱۴، ۳۹۰۲، ۵۸۱۴
سنگ خاره رک. خاره، خاره سنگ	و...
سنگباران ۲۶۰۴	سگالش کردن ۷۵۹، ۱۷۸۹، ۴۰۰۵، ۵۴۳۷
	نیز رک. بدسگال، بدسگال شدن

سنگلاخ ۸۰۰۰	سوک ۱۲۴۶، ۱۷۸۱، ۲۶۶۱
سنگین دل ۲۳۰۶	سوک داشتن ۶۱۷۵
سو: سوی ۱۲۸۸، ۹۷۱۹؛ نیز رک. یکسو	سوکند ۱۶۱۶، ۱۶۱۹، ۳۵۷۱، ۴۱۵۹، و...؛
شدن، سوی	نیز رک. به سوکند اندر آمدن، به سوکند
سوار ۲۹۸۷، ۳۴۴۹، ۳۴۶۸	بستن
سواران رنج ۵۲۷۴، ۵۷۷۰، ۷۵۴۲، ۸۴۹۹؛	سوکندخوار ۲۱۵۸
نیز رک. مردان رنج	سوکند خوردن ۱۶۲۷، ۲۳۷۸، ۵۰۶۷،
سواره رک. یکسواره	۸۹۶۴ و...
سوختن: سوزانیدن ۸۱۰، ۳۳۹۲، ۸۱۹۴	سوکند دادن ۲۴۴، ۱۶۸۸، ۲۰۵۷، ۷۴۹۳
۸۵۵۱ و...	سوکند ستدن ۹۴۰۲
سوختن (— دل) ۳۹۸۰	سوکند یاد کردن ۱۴۹۸، ۱۶۲۵، ۵۰۳۵،
سوختن (بکردار شمع فروزان بسوخت)	۷۰۸۰
۱۰۰۷۹	سوکوار ۱۴۹۰، ۳۷۳۶
سود آمدن ۱۸۱۷، ۳۱۳۱	سوکوارگشتن ۶۳۹۶
سود داشتن ۵۸۳۸	سوکواری ۱۸۶۷، ۶۱۷۳
سودمند ۱۳۴، ۴۴۹۷، ۹۲۳۹	سولک رک. شولک
سودمند آمدن ۱۸۲، ۸۲۲۷	سوهان ۹۸۳۲
سودمند بودن ۹۸۵۱	سوی ۲۳۲، ۹۹۴، ۶۰۳۶، ۹۱۷۸، و...؛ نیز
سودن ۶۳۵۲، ۹۰۱۲	رک. سو
سود و زیان ۵۱۴۵	سه دیگر (سدیگر) ۴۵۱۱، ۵۶۲۱، ۷۱۰۲؛
سود یافتن ۲۷۲	نیز رک. دیگر: دؤم
سور: در مقابل ماتم ۹۴۱۷، ۱۰۰۶۰	سهم (پراگنده شد — او در جهان) ۷۹۲۵،
سور کردن ۳۰۰۷، ۱۴۰۹، ۹۴۰۶	۸۸۴۰
سوز (که سوزنده آتش چنان — نیست)	سهمگن (بزه دوزخ — را در است) ۶۳۷۵،
۱۳۵۷	۷۳۶۴، ۷۵۳۴، ۷۶۲۹
سوز (شود مهرش از مغز وز دلش —) ۲۶۶۳	سهمگن (روان و تن تو چو شد بی گزند /
سوزنده ۱۳۵۷، ۳۰۱۸	شدی بی گمان — سودمند) ۴۴۹۷، ۸۸۸۳
سوسن ۶۶۹۴	سهمناک ۳۸۹۱، ۷۹۷۶، ۹۱۸۵، ۹۷۵۷، و...
سوفار ۷۶۱۷، ۸۰۹۱، ۹۵۲۴	

سهیل یمن (تو گفتی - سوی چین ...)

۱۶۷۱

سیاست رک. درخت سیاست

سیاوخش دیدار ۱۴۰

سیاه (- سیاوش، بهزاد نام) ۵۶۸۱؛ نیز

رک. قیر سیاه

سیب ۷۹۶۲

سیر آمدن ۲۱۴۷، ۹۵۵۹، ۹۷۷۶

سیراب گشتن ۱۰۵۱

سیر شدن (- از جنگ، از جان) ۲۰۱۰،

۴۲۹۴، ۶۱۳۶

سیر گشتن (نویسنده از نامه چون گشت سیر

... ۵۸۳۹، ۶۱۳۶

سیر یافتن (خورش سیر یابند از آن ماهیان)

۲۵۷

سیل ۸۸۵۳، ۱۰۰۲۶

سیلی (پزشکان به - گشادند دست) ۲۸۸۵

سیم (- و زر) ۹۹، ۵۶۷۴، ۱۰۰۸۴، و...

سیم: مطلق پول ۳۱۵۵

سیماب ۱۳۷۴

سیمابگون ۶۳۵۶

سیمرغ ۳۹۸۲، ۱۰۰۸۶

سیمین (- ستون) ۵۷۵۲

سیمین (از زرین و -) ۸۳۸۷

سیمینبر ۴۸۹۲، ۸۴۷۸

سیمین تن ۵۲۸۰

سیه چهرگان: کنایه از سیاهان نوبی و بجه

۸۰۳۳، ۸۰۷۷

## ش

شاخ (بدان برز و بالا و آن - و یال) ۹۹۶،

۸۸۴۹

شاخ (- درخت، نه «شاخه») ۱۲۸۴،

۱۵۸۴، ۳۰۶۷، ۳۵۲۹، ۳۸۸۲، ۳۸۶۶،

۳۸۶۹، ۴۳۳۹، ۴۴۱۷، ۴۵۷۰، ۴۷۷۴،

۵۵۲۷، ۵۵۴۳، ۸۰۳۴، ۸۹۳۲، ۹۲۳۴،

۹۵۸۷؛ نیز رک. بابرگ و باشاخ گشتن،

دوشاخ شدن، شاخ شمشاد

شاخ زدن (زده شاخ چون نوبهاران درخت)

۵۱، ۳۷۸۶

شاخ شمشاد ۳۵۲۹

شاد: شادان، قید کیفیت (ببوسید و - آفرین

گسترید) ۵۷۱۴

شادان ۳۷۱۳، ۴۵۷۶، ۵۶۸۹، ۷۵۰۳، و...

شادان دل ۸۶۵، ۲۷۷۷، ۷۵۵۱، ۹۳۶۶

شادبخت (شه -) ۵۰۴۹

شادخوار بودن ۶۲۰۰

شاد داشتن (دل -) ۳۳۹۹، ۵۰۱۵

شاددل ۴۱۶۱

شاددل گشتن ۲۶۷۰

شاد شدن ۷۲۸۷، ۹۸۹۶، ۱۰۰۳۷

شادکام ۳۵۲۷، ۳۸۳۴، ۳۸۵۸، ۱۰۰۹۵،

و...

شادکام شدن ۵۰۹، ۱۰۰۴۸

شادکام کردن ۵۵۷۲

شادکام گشتن ۹۵۲

شادکامی ۶۲، ۱۳۷۳، ۲۳۹۱، ۹۸۹۶، و...

- شادگشتن ۸۶۴۸، ۶۵۸۸، ۶۵۴۶  
شادمان ۱۰۰۳۸، ۳۷۴۹  
شادمان شدن ۲۸۹۶  
شادمانه شدن ۱۹۶۹، ۴۵۹۶، ۶۵۶۲، ۶۷۰۱، ۶۷۰۱...  
شادمانه کردن ۴۹۸۰  
شادمانی ۳۶۳۲، ۵۳۲۴، ۷۱۰۸، ۷۱۷۹، ...  
شادمانی بردن ۲۴۷۷  
شادمانی نمودن ۶۴۲۰  
شادی‌کنان ۵۴۱۸  
شارستان ۱۰۰۶۶، ۱۰۰۷۰، ۱۰۰۸۴، ۱۰۰۸۷  
شاگرد شدن (که شاگرد شو تا شوی اوستاد) ۴۷  
شام: در مقابل: بام ۶۰۲۳  
شاد: دامنه کاربرد این لفظ وسیع است، چنانکه حتی برای فرزند جوان آبتین نیز به کار رفته است ۱۷۲۳، ۱۷۳۸، و...  
شاهانه (بزم، خوان -) ۷۴۲۳، ۳۶۳۴  
شاه بزرگ: برای ضحاک و فریدون ۲۶۹۰، ۸۳۹۳  
شاه جهان: برای ضحاک، طیهور، پیل‌دندان، فریدون به کار رفته است ۲۶۸۱، ۳۶۸۸، ۶۷۴۵، ۹۹۵۷، و...  
شاه رمه: کنایه از فریدون ۷۴۰۴  
شاهزاد ۷۱۲، ۱۶۰۱، ۳۴۱۵، ۹۲۶۰  
شاه زمین: برای ضحاک، آبتین، فریدون بکار رفته است ۲۷۰۸، ۲۷۱۶، ۳۸۶۲
- ۴۹۴۴، ۵۸۳۰، ۷۳۲۰، ۷۳۳۲  
شاه کشور: برای فریدون در چهار سالگی بکار رفته است ۴۶۱۳  
شاه‌کی: برای کوش و کاوس بکار رفته است ۳۷۵، ۹۶۴۵  
شاه کردن ۹۷۶۳  
شاه گیتی: برای ضحاک و پیل‌دندان بکار رفته است ۱۷۳۸، ۱۷۵۶، ۲۷۸۸، ۳۰۷۹  
شاه‌گیر (قارن -) ۷۱۷۴  
شاهنش ۲۲۷۲، ۶۰۸۹، ۸۷۱۰؛ نیز رک. شهنشاه  
شاهنشهی ۲۶۵۸، ۲۸۹۰، ۸۳۳۰، ۹۹۴۱؛ نیز رک. تخت شاهنشهی  
شاه نو رک. نو  
شاهوار ۲۳۹۰، ۴۱۱۶، ۴۲۳۲، ۷۷۶۳، و...  
شاهی (مر او را به - فرستاده‌ام) ۴۷۷۰، ۶۹۸۲، ۷۳۶۶  
شاهی راندن (همی راند شاه‌ی، همی داشت گاه) ۸۶۸۰، ۹۵۷۲  
شاهین (برفتند با یوز و - و باز) ۱۱۰۴، ۲۲۷۷، ۹۷۰۴  
شایستن (نشاید، شاید، شایند، شایدم) به ترتیب ۳۱، ۹۲۹، ۱۰۴۵، ۳۲۷۸. موارد استعمال «شاید» و «نشاید» بسیار است.  
شایستن، اگر خطای کاتب نسخه خطی نباشد، به معنی و بجای «تانستن» = توانستن بکار رفته است (چگونه توانید بیرون برید / که سیم‌رغش از بر نشاید پرید) ۱۲۵۴، ۱۹۳۶، ۲۴۵۵، ۲۸۶۵



شتابان ۱۱۵۰، ۱۳۱۹، ۳۱۸۲ و...	۳۹۸۲، ۴۳۱۶، ۵۳۹۷، ۵۵۸۷، ۷۰۶۶
شتاب کردن ۷۴۴۳	۱۰۰۴۱، ۱۰۰۸۵
شتاب گرفتن ۱۱۵۷، ۱۱۲۴، ۳۹۷۰	شایسته ۳۵۹۷، ۳۶۱۴، ۴۲۶۲، ۵۰۳۷ و...
۸۱۳۲ و...	شایسته‌تر ۲۸۱۶، ۵۹۹۰، ۶۵۷۷، ۷۹۳۲
شتابنده ۵۲۰۴	شایگانی (زگنج پدر - سه تخت) ۵۶۵۳
شتابیدن ۵۶۴۰	شب رک. تیره شب، نیمشب
شتافتن ۱۰۴۷، ۱۶۹۷، ۲۷۰۶ و...؛ نیز رک.	شبان ۲۹۷۶، ۳۰۳۲، ۵۴۳۴، ۶۷۵۵ و...
اندر شتافتن	شبانروز ۵۶۷۱
شتر ۷۸۲۴؛ نیز رک. اشتر	شبانگاه ۱۰۹۰، ۲۸۹۰، ۴۲۲۹، ۵۳۲۷
شتروار ۸۱۳۰	شباهنگ (چو خورشید رزم - کرد) ۸۹۸۶
شخ ۱۹۰، ۷۳۴۰، ۸۸۷۷	شبرنگ: مطلق اسب ۱۶۹۳، ۱۶۹۴
شد آمد (ز بهر - دو زورق بماند) ۸۸۹۲	۱۷۰۰، ۴۲۶۶ و...
شدن: رفتن ۳۲۵، ۴۲۳، ۷۸۹۷، ۹۴۵۷	شبیستان (زنان -) ۱۴۰۱، ۱۲۴۱، ۱۵۰۵
و...؛ نیز رک. به یک سو شدن، فرو شدن	۳۳۸۱ و...
شدن: زائل شدن ۲۳۹۴، ۲۵۷۸، ۳۹۲۷	شبیستان (- او را به موید سپرد) ۷۳۰۱
۴۷۲۷ و...	شبیگیر ۱۲۹۶، ۱۲۷۱، ۹۳۰۳
شدن (چنین هفت سال اندر این کار شد)	شبه (تنش چون -) ۵۶۷۴
۵۶۱۸، ۴۰۶۲	شبه‌رنگ ۸۰۶۸
شدن (همی بویشان شد به فرسنگها)	شبیخون ۶۱۱۰، ۶۱۸۴، ۶۲۱۹، ۸۰۳۱
۱۰۰۰۰	و...
شدن: مُردن (... جان شیرین بداد / شد آن	شبیخون فگندن (- بر کسی) ۵۲۲۷
نامورگرد پهلونژاد) ۸۹۴۷	شبیخون کردن ۱۰۶۶، ۱۸۱۲، ۲۹۳۷
شرزه ۸۷۰۴، ۱۶۳۷	۶۰۵۲ و...
شرم: آزرَم، خجلت ۶۱۵۸، ۸۰۵۶ و...	شبیخون کشیدن ۱۰۹۰
شرم آمدن ۱۱۸۰، ۱۸۶۰	شبیخون نمودن ۵۹۸۲
شرم داشتن ۵۱۱۵، ۶۲۶۵، ۷۱۰۲، ۷۶۳۹	شتاب: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶
و...	شتاب ۲۶۴۴، ۲۹۴۹، ۳۴۲۴ و...؛ نیز رک.
شرمسار شدن ۳۹۱۲	پرشتاب
شرنگ ۵۸۵، ۶۹۵۰، ۷۱۶۹	شتاب آمدن ۷۰۰۸، ۹۱۲۶

- شست (به کام اندر آمد سر - او) ۱۴۷۲،  
 ۱۷۳۳، ۵۲۷۷، ۶۸۰۹، و...  
 شست (بیامد برآورده زه را به -) ۱۹۲۴،  
 ۱۹۲۸، ۸۰۹۱، ۹۵۲۴  
 شست: در وصف کوه (سر آورده در هم چو  
 انگشت دست / گشاده میانها به پرتاب -)  
 ۷۹۷۰  
 شستن (- از بیداد کشور را) ۸۴۰۹  
 شستن (به درمان همی درد خواهیم شست)  
 ۵۰۵  
 شعر ۱۱۴۷، ۶۷۶۰  
 شکار (- آرزو کرد) ۲۲۹۱، ۲۳۲۷، ۹۶۹۹،  
 ۹۷۰۲، و...  
 شکار (نبودت خورش سال و مه جز -)  
 ۱۸۷۱  
 شکاری (شیر -) ۷۱۳۹؛ نیز رک. شیر شکار  
 شکاری سگ ۲۲۷۷  
 شکاف رک. سرشکاف  
 شکرخنده ۲۳۹۳  
 شکست (چو از قلب، قارن بدید آن -)  
 ۶۹۹۹  
 شکست آمدن (همی بر سپاه وی آمد  
 شکست) ۷۵۶، ۱۳۸۷  
 شکستن (بیکباره صد مرد نتوان شکست)  
 ۶۵۹۶، ۶۶۳۷، ۶۷۹۸، ۶۸۹۸، و...؛ نیز  
 رک. برشکستن  
 شکستن (- دل) ۶۰۴۱، ۶۲۴۴، ۸۸۸۷؛ نیز  
 رک. پیمان شکستن  
 شکستن (- آرزو، سوگند) ۳۶۱۹، ۹۳۲۹  
 شکستن (- بازار کسی) ۶۰  
 شکسته (- سپاهی) ۶۲۶۴، ۷۳۱۹  
 شکسته (- دل لشکر خویش دید) ۷۰۴۰،  
 ۹۰۴۲  
 شکسته خدنگ ۶۱۴۴  
 شکسته دل ۶۳۴۳، ۶۳۶۴، ۹۲۵۴، ۹۵۱۸؛  
 نیز رک. دل شکسته  
 شکسته زبان (پیر -) ۴۰۱۹  
 شکسته کلاه ۶۱۷۰  
 شکفتن رک. برشکفتن  
 شکفیدن (ز شادی گل از رویشان بشکفید)  
 ۸۳۱۸  
 شکن: شکست در جنگ ۱۶۸، ۵۹۱۵  
 ۹۵۵۶  
 شکن آمدن (- بر دشمن) ۵۹۱۵  
 شکن اوفتادن (- بر سپاه) ۶۲۳۴  
 شکن برفگندن (- بر لشکر) ۳۳۱۱، ۳۵۹۷  
 شکوفه (- ز مرجان و در یتیم) ۱۰۰۹۱  
 شکوه (فرّ و -) ۳۸۸۱، ۴۰۱۷  
 شکیب ۸۲، ۳۷۰۹، ۸۳۰۰، ۸۸۰۷؛ نیز رک.  
 ناشکیب، ناشکیب شدن  
 شکیبا بودن ۴۲۸، ۲۸۷۳، ۴۸۴۷؛ نیز رک.  
 ناشکیبا بودن، ناشکیبا شدن  
 شکیبایی ۳۳۹۳، ۴۹۵۲  
 شکیب نمودن ۶۴۹۲  
 شکیبیدن ۴۵۱۲  
 شگرف ۱۸۰۱، ۲۰۱۱، ۶۶۵۳، ۸۵۱۷، و...  
 شگفت (- است یکباره کار سپهر) ۱۴۲۱  
 ۳۶۵۹، ۳۷۲۴، ۱۰۰۸۵، و...؛ نیز رک. ای  
 شگفت

- شمشیر کین ۱۰۵۰، ۳۰۸۲، ۶۵۳۵، و...  
شمشیر نهادن (در ایشان نهادیم شمشیر و  
تیر) ۶۲۱۴  
شمشیر هندی ۶۸۱۷  
شمع (— فروزان) ۱۶۴۰، ۱۶۷۰، ۷۷۷۴،  
۱۰۰۷۹  
شمن ۸۴۴۸، ۴۱۷۹  
شناختن: تشخیص دادن ۴۳۹۰  
شناس رک. دریاشناس، ستاره‌شناس،  
گیتی‌شناس، لشکرشناس، نیکی‌شناس،  
یزدان‌شناس  
شناسنده ۳۵۳۷، ۲۹۱۲  
شنبلید ۹۱۸۰، ۶۵۹۳، ۳۷۲۸، ۲۴۴۵  
شنبه (شب) ۱۰۰۱۲؛ نیز رک. یکشنبه  
شنوائیدن ۹۷۰۹  
شنودن ۳۹۱، ۷۶۸، ۲۸۵۹، ۲۸۶۲، و...  
شنیدن (چو از نامه بشنید شاه این سخن)  
۵۵۱۲  
شنیدن (اگر بشنوی پند مرد کهن) ۷۶۵۲  
شنیدن (— بوی) ۲۳۰۰  
شوخ (ز کردار مردم نکوهیده چیست؟... /  
زنانی که باشند — و سترگ) ۴۵۸۲  
شوخ‌مرد (به گیتی ندیدم چو تو — / چو  
بازی نمایند دشت نبرد) ۷۰۲۷  
شور (بفرمای تا هرچه کز است و کور / اگر  
پای سست است و اندام —) ۴۹۹  
شور (جنگ و — بانگ و —) ۴۲۶۷،  
۴۴۴۵، ۴۵۵۱، ۶۴۳۷، ۶۴۶۱، و...  
شور افتادن (به ایران زمین اندر افتاد شور)  
شگفت (به جایی که باشد — استوار) ۴۲۳۶  
شگفت آمدن ۶۶۸، ۷۰۱۵، ۷۲۹۳، ۸۲۶۲،  
و...  
شگفت ماندن ۹۲۹، ۲۱۸۳، ۲۵۴۲  
شگفتی ۲۸۵۹، ۳۱۴۸، ۴۰۸۱، ۴۷۲۸،  
و...؛ نیز رک. ای شگفتی  
شگفتی‌تر ۴۵۷۸  
شمار: اندازه و حد ۶۱۰، ۲۸۲۲، ۳۱۹۵،  
۸۷۴۶؛ نیز رک. بیشمار  
شمار (نه اندر — همه کشور است) ۳۲۸،  
۳۹۷۲  
شمار: حساب ۱۴۵۰؛ نیز رک. روز شمار  
شمار (خداوند ما باشد از هر —) ۹۸۵۶  
شمار کردن ۳۹۴۵، ۹۲۶۷  
شمالی رک. باد شمالی  
شمر رک. ستاره‌شمر  
شمردن (... کاین مرز و بوم / شمارد همی  
مرد دانا ز روم) ۸۴۸۷، ۸۶۸۹، ۹۶۷۰؛  
نیز رک. برشمردن  
شمردن (که او مردمان را چو گاوان شمرد)  
۴۶۸۰، ۵۳۴۰  
شمردن (— دم بر کسی) ۱۳۱۱  
شمردن ۴۳۹۸، ۶۴۶۲، ۶۸۹۰، ۹۶۴۲  
شمشاد ۶۶۹۴  
شمشادتن (کنیزک —) ۵۶۶۷  
شمشاد چین ۱۵۸۴  
شمشیر ۵۲۰۵، و...  
شمشیرزن ۳۵۲۳، ۴۳۲۷، ۶۳۴۱، ۷۸۲۷،  
و...

- شهر: بخشی از کشور مانند استان یا ایالت  
 ۹۶۵۹، ۶۲۶۱  
 شوربخت ۱۲۸۴، ۸۲۲۵، ۸۹۹۸، ۹۷۵۹،  
 ... و  
 شوربختی ۴۹۰۰  
 شور برآوردن ۹۹۹۱، ۶۲۸۹  
 شور برخاستن ۸۹۵۰، ۴۰۶۶  
 شورش ۹۴۲۵، ۳۴۴۶  
 شورش انگیختن ۳۴۶  
 شورش انگیز ۱۳۵۷  
 شوریدن ۹۷۱۶، ۸۲۵۹  
 شوریده (نه کرد آفرین و نه بردش نماز / چو  
 — ای پیش او شد فراز) ۶۰۱۸، ۵۰۵۹  
 شوریده بخت ۸۵۴۸  
 شوریده رای ۸۱۱۹  
 شوریده هوش ۹۲۹۳  
 شولک: این کلمه در نسخه اصل با ضبط  
 «سولک» (حرف اول بی نقطه) آمده است  
 ۵۷۹۳، ۱۷۰۰  
 شوم (ضحاک، دیو، سیاهان، دشت) —  
 ۸۶۱، ۳۲۴۲، ۴۳۴۷، ۷۳۳۸، ۷۳۶۸  
 ۸۶۹۱، ۹۰۸۱، و...؛ نیز رک. دیو شوم  
 شوم داشتن ۴۷۲  
 شوی ۳۷۴۷، ۴۸۴۱، ۴۸۶۳، ۴۸۶۴، و...؛  
 نیز رک. به شوی دادن، رسیده به شوی  
 شوی: کنایه از خواستگار ۳۶۵۶  
 شه خاور: عنوان پیل دندان از طرف ضحاک  
 ۳۱۸۸  
 شهد ۶۶۹۵  
 شهر (— ایران) ۷۲۸۵
- شهر: بخشی از کشور مانند استان یا ایالت  
 ۹۹۷۷، ۹۲۷۶، ۷۲۸۵، ۳۰۶۰  
 شهر: شهریان، اهالی شهر (چخیدن نیارست  
 بازار و —) ۷۲۲۸، ۵۵۲۰  
 شهری، اهالی شهر، در برابر سپاهی ۳۰۹۷،  
 ۳۷۶۵، ۵۴۳۵، ۵۹۲۵، و...  
 شهری: در برابر مرد بازار و بازاریان ۷۲۸۱  
 شهریار: برای آبتین، نیواسب، فریدون،  
 کوش، و تور بکار رفته است ۹۹۰،  
 ۱۴۹۲، ۷۴۹۷، ۸۴۹۵، ۸۹۰۲، و...  
 شهریار: فرمانروای کشور، در برابر «کاردار»  
 فرمانروای شهر ۹۲۷۶  
 شهریار زمین: برای پیل دندان، طیهور، آبتین  
 و فریدون بکار رفته است ۲۷۳۲، ۳۷۳۹  
 ۷۳۸۰، ۳۸۲۷  
 شهریاری ۹۵۰۸، ۷۰۲۸، ۳۸۲۰  
 شهریاری کردن ۱۵۸۱، ۵۷۰۰  
 شهنشاه: برای طیهور، پیل دندان و فریدون  
 و غیره بکار رفته است ۱۳۹، ۴۰۳۲  
 ۷۰۳۸، ۷۶۲۹، ۸۲۶۴، ۸۲۸۱، ۸۳۹۹  
 ۸۷۱۰، ۸۷۷۲؛ نیز رک. شاهنشاه  
 شهنشاه گیتی: برای فریدون بکار رفته است  
 ۷۴۵۶  
 شهنشاه گیتی خدای: پیل دندان برای ضحاک  
 بکار برده است ۳۳۱۰  
 شهنشاه والا گهر: برای فریدون بکار رفته  
 است ۸۱۷۶  
 شیپور ۹۵۱۱، ۷۴۴۲، ۶۳۰۶، ۶۲۵۳  
 شید ۱۹۷۶

- شیر (- و پلنگ) ۶۶۰۳، ۶۶۰۹، ۶۶۵۰، ۶۸۶۹ صفدر  
 و...  
 شیرافکن ۶۴۸۶  
 شیر جنگ (ز بیمش بدزد دل) ۱۶۶  
 شیرخوار (بچه‌ای) ۶۶۱۲  
 شیرخواره ۶۶۱۹، ۶۶۲۱  
 شیر دادن (- بچه را) ۶۶۲۰  
 شیردل ۱۵۹، ۱۱۷۹، ۱۳۱۲، ۲۲۸۹، و...  
 شیر شکار (به زنجیر دارند) ۹۰۱۴  
 شیرفش ۸۸۴۸، ۹۵۰۳، ۱۰۰۱۶  
 شیرگیر ۱۷۴۳، ۴۹۵۷، ۹۴۰۱  
 شیرمرد ۱۶۴۷  
 شیری (- قصب) ۴۶۴۰  
 شیرین (گفتار، سخن) ۱۵۹۲، ۳۴۰۸  
 ۴۸۴۳  
 شیرین سخن ۴۵۶۲، ۷۲۲۱؛ نیز رک.  
 چرب سخن  
 شیف (?) (بزد - و شیرنگ را پیش راند)  
 ۱۸۱۴  
 شیفته شدن ۴۸۰۷  
 شیهه ۸۷۳۹
- ط
- طاق ۴۶۷۳؛ نیز رک. چهارطاق  
 طالع ۴۲۱۹  
 طاووس ۲۲۶۳، ۲۸۵۳، ۳۸۱۲، ۵۶۸۰، و...  
 طاووس چین ۲۳۲۶  
 طاووس رنگ (شده باغ طیهور) ۳۷۷۰  
 طاووس وار (رفتار) ۶۶۹۵  
 طبایع پذیر ۲۶  
 طبرخون ۸۱۷، ۲۴۶۰  
 طلايه ۱۱۶۰، ۱۱۷۱، ۱۳۲۲، ۱۳۴۴، و...  
 طلايه برون کردن رک. برون کردن  
 طلسم ۹۸۳۷، ۱۰۰۰۸، ۱۰۰۸۵، ۱۰۱۱۶، و...  
 طوفان ۶۶۴، ۷۷۶۸  
 طوق ۱۲۴۵، ۷۲۶۵  
 طومار ۳۸۹۳، ۳۸۹۷
- ع
- عاج ۱۲۴۲، ۳۶۳۵؛ نیز رک. تخت عاج  
 عبهر ۳۷۰۲
- ص
- صحف (پس اندرز جمشید و - و پدر)  
 ۴۶۵۲  
 صحفها ۳۵۴۵  
 صدف ۱۲۴۴  
 صف برکشیدن ۱۱۱۱، ۴۶۹۶، ۶۱۱۵، ۶۳۰۷، و...

عَبیر ۶۶۹۲	عَبیر ۸۴۲۲، ۸۴۱۳، ۳۷۹۵
عَبیری (— کمند) ۲۳۸۶	عَبیراگین ۳۴۳۵
عَزاده ۵۸۷۷، ۷۰۵۶، ۸۵۲۷، ۸۵۳۱	عَبیرین ۸۴۱۴
عَزَض ۷۶۸۷	عَنْدَلِیب ۳۷۶۹
عَزَض (از آن نامداران گزیده‌سوار / برآمدگه	عَنْقا ۵۶۷۷
— سیصد هزار) ۶۸۶۷، ۷۶۸۷	عَنْوان (نوشت و به عنوانش برزد نگین)
عرض دادن (— سپاه) ۸۷۲۹	۷۸۹۶
عرض کردن (— سپه) ۵۲۵۰، ۶۰۰۳	عود ۳۸۷۸، ۷۸۷۳
عروس ۳۶۵۷	عَهْد (یکی — فرمود بر پرنیان) ۸۶۴۹
عزم ۹۴۶۵	عَهْد بَسْتَن ۹۴۱۴
عزیز بودن ۳۸۴۶	عیار رک. زَر عیار
عقاب ۵۶۷۹، ۷۸۸۵، ۸۱۶۹، ۹۷۰۰، و...	عیوق (ز شادی کلاهش به — شد) ۸۶۱۸
عقرب (ز — چو بنمود رخساره ماه) ۲۱۸۱	
عکس (ز عکسش همی میغ شد ناپدید)	
۴۱۸۸	غ غ
عَلَف (— ساز چندان که داری توان) ۶۸۸۵،	غار ۶۶۰۸
۷۵۴۷، ۷۵۵۴	غالیه زلف ۸۴۸۳
عَم ۸۳۶۳	غبار ۸۷۳۸
عماری ۶۵۱۳	غراب ۴۶۲۰، ۵۶۷۹
عمود ۸۰۳۵	غَران ۱۱۲۸
عنان ۳۲۶۴، ۹۰۳۱، ۹۱۱۶، و...	غَرَق گشتن ۳۷۸۵
عنان برون زدن ۶۳۳۹	غَرَقه شدن ۵۰۰
عنان پیچیدن ۱۶۶۹	غَرَقه گشتن ۳۳۹۶
عنان تیزکرده ۸۹۲۱	غَرَم ۳۵، ۲۲۸۲
عنان دادن ۳۲۶۴	غَرَو ۸۴۷۹
عنان در عنان بستن ۹۶۱۴	غَرِیدَن (— کوس، ...) ۱۵۲۷، ۳۰۵۷
عنان‌کش (— بود پیش او جبرئیل) ۹۴	۵۲۹۴، ۵۸۶۲، و...
عنان گران شدن ۱۵۳۴، ۱۵۵۸؛ نیز رک.	غریوان ۱۱۳۴، ۱۲۴۰، ۳۵۰۸، ۶۱۴۲، و...
رکیب گران شدن	غریو برآمدن ۷۱۴، ۱۲۶۴، ۴۷۶۳؛ نیز رک.
	باغریو گشتن

غمی شدن ۸۶۶۴	غریو برآوردن ۱۳۳۰، ۱۴۰۴، ۴۷۶۳
غمی کردن ۵۴۲۵	۶۱۲۶
غمی گشتن ۱۴۰۳، ۶۴۸۰	غریونده (ـکوس) ۵۹۳۱
غنده‌سنگ ۵۸۹۸	غریویدن (ـکوس) ۵۳۸۸
غو ۳۰۵۶، ۵۵۱۶، ۷۷۴۱، ۸۸۰۴، و...	غَل ۵۵۰۸
غیو برآوردن ۱۱۷۲، ۸۹۱۸	غلام ۷۲۶۷، ۷۳۰۰، ۸۶۲۹
غیو برداشتن ۵۹۳۰	غلطان ۲۶۰۳
غیو برکشیدن ۶۱۰۲، ۸۵۱۸	غلغل ۵۳۸۹، ۶۶۴۹، ۸۴۷۲، ۸۸۲۱
	غلغل اوفتادن ۸۸۲۱
<b>ف</b>	غلغل برآمدن ۲۰۷، ۱۲۰۲، ۳۱۵۸
فال ۴۲۲۶	غم رک. بی‌غم کردن
فال زدن ۵۷۲۹	غمان (جمع: غم) ۱۵۷۳، ۱۶۵۴، و...
فال کردن ۷۵۱۱	غمخواره (قراطوس - در بند بود) ۷۹۱۴
فال گفتن ۱۲۱	۹۲۶۶
فتادن (فتادند مانند آتش به نی) ۶۸۸۱؛ نیز	غمخواره‌تر ۹۷۶۹
رک. برفتادن، خنده فتادن بر کسی	غمخواره کردن ۷۹۳۸
فتراک ۱۷۰۰، ۶۵۶۰	غم خوردن ۳۷۴۲، و...
فَرّ (وز آن - و آن خسروی بارگاه) ۱۱۸،	غمر (جهانی همه - و نادان و مست) ۴۷۷۹
۱۶۱، ۲۱۲، ۳۱۵، ۴۰۷، و...؛ نیز رک.	غمری ۳۵۰۱، ۶۸۱۱، ۷۷۳۴
بافَرّ، بی‌فَرّ شدن، خورشیدفر	غمزه ۲۳۸۴، ۳۳۸۲، ۶۶۹۳، ۸۶۳۰، و...
فَرّ: برای ضحاک و دختر پیل‌دندان بکار رفته	غمگسار (مردم -) ۶۹۱
است ۱۷۴۲، ۲۸۴۵، ۳۳۱۰، ۳۳۱۸،	غم‌گسل (گفته -) ۴۳۳۰
۴۸۵۶، ۷۶۴۸، ۹۰۱۰	غم‌گین ۹۲۶۳
فَرّ (ـجهان کدخدای) ۱۷۴۲	غم‌گین داشتن ۱۷۵۱، ۴۲۴۴
فَرّ (ـکیان) ۱۹۱۵، ۶۸۲۹	غم‌ناک کردن (ـدل) ۷۹۴۴
فَرّ (چو گسترد بر دشت خورشید -) ۶۰۲،	غمی (که گشتم بر این کوهساران -) ۹۰۸
۸۷۷۲، ۶۹۷۲	۱۴۲۴
فَرّ (چنین جامه‌ای بود بازیب و -) ۸۴۱۹	غمی بودن ۲۳۰۶
فَرّ (ـو هوش) ۸۷۹۱، ۹۵۴۹، ۹۷۲۲، و...	غمی داشتن ۴۳۶۳

- فراخ ۳۲۸۶، ۳۸۸۲، ۳۹۷۸، ۴۵۷۰، و...  
 فراخ (خورش چون نیابند پهن و -) ۷۵۲۰  
 فراختن، مخفف افراختن ۳۲۲۹، ۳۴۸۴، ۹۰۳۳؛ نیز رک. گردن فراختن، بر فراختن  
 فراخی (- و تنگی که ما را رسد) ۶۲۱  
 فراز (نشیب و -) ۱۵۸۴، ۲۰۴۸، ۲۲۴۸، ۴۱۱۱  
 فراز آمدن (- لشکر، گنج، خوردنی) ۴۸۰، ۱۹۴۶، ۲۰۳۰، ۵۳۱۰، و...  
 فراز آمدن (- به محلی) ۳۰۰۳، ۸۰۶۴، ۸۱۲۷، ۸۲۵۸  
 فراز آمدن (- اندیشه، رای) ۵۱۶۸، ۷۴۷۳، ۹۱۶۱، ۸۸۸۰  
 فراز آمدن (- از پی کسی) ۵۹۸۰  
 فراز آمدن (سر سال فرخ چو آید فراز) ۹۸۱۲، ۹۴۴۷، ۸۶۱۳  
 فراز آوردن ۷۵۵۴، ۷۵۶۱، ۸۷۴۴  
 فراز آوریدن ۷۵۶۱، ۸۷۴۴  
 فراز رسیدن ۲۱۷۳، ۵۱۲۱، ۶۴۱۴، ۱۰۱۰۸، و...  
 فراز شدن ۵۰۵۹  
 فراز گرفتن ۳۶۵۷  
 فراشتن، مخفف افراشتن ۵۳۷۶؛ نیز رک. بر فراشتن  
 فرامرزگردن ۱۴۱  
 فراموشکار ۴۳۷۳  
 فراوان ۱۵۵۱، ۸۳۳۱، ۸۵۲۱، ۸۹۶۸، و...  
 فراوان (سال -) ۹۶۹۱  
 فرتوت ۴۰۴۸، ۴۳۶۲، ۴۴۷۳  
 فرجام ۷۴۱، ۹۳۸، ۱۴۷۱، ۵۶۲۵، و...  
 فرخ ۸۷، ۱۵۶۱، ۴۴۶۶، ۴۶۶۷، و...  
 فرخ (غمزه -) ۳۸۱۴  
 فرخ پپی ۷۴۱۰  
 فرختر ۸۷، ۱۲۲۱، ۸۳۴۶  
 فرخجسته (بود کاندرا این - دو سال / بیاید (... ۲۹۴۴  
 فرخجسته نهاد (که فرزند من -) ۵۵۰۴  
 فرخش (به تن بر یکی جامه ای بس -) ۳۷۰۳  
 فرخ شدن ۳۴۲۰  
 فرخنژاد ۴۴۷۴، ۷۲۷۰، ۸۸۷۵  
 فرخندگی ۹۲۹۸  
 فرخنده ۲۹۸، ۴۲۷، ۴۳۳، ۲۲۳۴، و...  
 فرخنده باد ۵۵۰۴  
 فرخنده بخت ۱۱۰۰، ۱۵۶۶، ۵۶۵۳، ۵۸۸۱، و...  
 فرخنده پی ۳۷۵، ۲۲۴۰، ۴۹۵۱  
 فرخنده تر ۲۶۷۴، ۴۴۵۷  
 فرخنده چهر ۳۳۴۹، ۴۶۱۹  
 فرخنده رای ۸۸۰۲  
 فرخنده شدن ۴۲۷۵  
 فرخنده نام ۳۸۵۸، ۴۴۱۴  
 فرخ نهاد ۴۱۹۳  
 فرخ نیا ۶۲۰۳  
 فرخی ۴۴۷۵، ۵۸۱۱  
 فردوس ۷۵۹۰  
 فرزانه ۶۲۸، ۶۴۶، ۶۵۴، ۴۳۶۱، و...  
 فرزانه: پیری از فرزندان زادگان جمشید که



- پیل دندان در اواخر عمر به راهنمایی وی  
از ستمگری و بدکاری دست برداشت. از  
این مرد همه جا با لفظ «فرزانه» یاد شده  
است ۹۷۸۷، ۹۸۱۴، ۹۸۳۹، ۹۸۴۴، ۹۸۵۵، ۹۹۰۴، ۹۹۲۰  
فرزانه سر (نکو گفت دهقان) - ۲۶۶۴  
فرزانه مرد ۴۴۵۹  
فرزند مریم رک. دین فرزند مریم  
فرس رک. فرس باز کردن  
فرسب ۸۰۳۵، ۸۰۴۵، ۸۰۹۶، ۹۶۱۵  
۹۶۱۸  
فرس باز کردن (دلیران ایران زیوز و زسگ /  
فرس باز کردند و شد تیز تگ) ۲۲۸۳  
فرستاده ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۲، و...  
فرستاده مرد ۷۶۲۱  
فرسته: فرستاده ۲۱۹۳، ۳۲۹۵، ۴۶۹۴  
۴۹۹۳  
فرسنگ ۴۱۴۲، ۵۶۷۱، ۵۹۱۷، ۱۰۰۹۴، و...  
فرسودن ۹۴۲، ۳۵۱۸، ۳۵۹۳، ۶۸۵۲، و...  
فرش (جامه و - و ساز) ۲۰۲۲، ۲۸۵۱، ۷۹۸۴  
فرمان ۱۵۴۶، ۲۵۱۳، ۳۵۷۰، ۹۷۶۵، و...؛  
نیز رک. از فرمان کسی گذشتن، به فرمان  
کسی آمدن، به فرمان کسی اندر آمدن، به  
فرمان کسی شدن  
فرمانبر: در مقابل فرمانده ۷۸۵، ۲۵۳۵  
۲۶۸۴، ۶۰۸۹، و...  
فرمانبری ۳۳۲۹، ۵۱۸۰، ۵۶۰۲، ۸۲۱۲  
و...؛ نیز رک. به فرمانبری برآوردن  
فرمان بجای آوردن ۳۰۳۰  
فرمان دادن ۷۴۶، ۶۷۰۶، ۸۶۰۰  
فرمانده ۲۵۳۵، ۶۰۸۹  
فرمانروا ۸۳۴۴، ۱۰۰۳۷، ۱۰۱۱۹، و...  
فرمان کردن ۳۹۹  
فرمان کردن: اطاعت کردن ۳۹۷، ۳۴۰۲  
۵۶۱۴، ۷۳۹۵، و...  
فرمای رک. دادفرمای  
فرمودن: امر کردن ۳۰۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۹۹، و...  
فرو آمدن ۱۲۹۳  
فرو بردن ۴۳۱۲، ۳۸۶۵  
فرو بستن ۱۵۹۵، ۹۲۳۲، ۱۰۰۴۰  
فرو پزمریدن ۷۲۵۷  
فروتر (از ایدر - نیارد سپاه) ۴۰۱  
فروخت رک. خرید و فروخت کردن  
فروختن: مخفف افروختن ۲۰۸۳، ۳۳۹۲  
فرو خواندن ۶۷۳  
فرو خوردن ۱۶۰، ۹۲۸، ۵۴۲۱  
فرو داشتن (- کشتی) ۲۱۸۲، ۶۱۲۵  
فرو آمدن (به نزدیک دروازه آمد فرود)  
۲۶۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۶۲۹، و...؛ نیز رک. از  
پای فرود آمدن  
فرو آمدن (- از اسب) ۶۰۴، ۱۱۱۰  
۱۲۰۷، ۱۲۹۶، و...  
فرو آمدن (به دریا فرود آمد او با سپاه)  
۹۵۴۵  
فرو آوردن (- لشکر) ۱۱۵۴، ۱۳۲۰

فرّهی ۱۹۷۲، ۲۴۸۸، ۶۱۶۰، ۸۵۸۳؛ نیز	۲۰۷۷، ۵۰۸۵، و...
رک. بافرّهی	فرود آوردن ۳۳۰، ۱۳۰۰، ۲۷۱۲، ۵۳۷۵،
فریاد آمدن ۱۷۴۱؛ به فریاد بودن، به فریاد	و...
رسیدن	فروراندن ۲۵۵۸
فریادخواه ۴۲۶۵، ۴۷۶۹	فرورختن ۲۸۶، ۵۸۹، ۵۹۰، ۷۲۵۸، و...
فریادخواه گشتن ۴۲۶۸	فروزان ۲۸۵۳، ۳۸۰۵، ۴۲۰۱، ۱۰۰۷۹؛ نیز
فریادرس ۴۰، ۱۵۹، ۶۰۵، ۱۳۲۶، و...	رک. گیتی‌فروز، لشکرفروز
فریاد رسیدن ۲۶۰۱، ۴۷۶۴، ۵۷۰۳، ۷۹۲۳	فروزنده ۳۱۱۸، ۳۶۴۶، ۵۵۵۱، ۸۴۱۵
فریاد کردن ۲۸۷۴، ۶۶۳۴	فروزنده گشتن ۴۴۶۶
فریب ۲۴۹۹، ۶۱۸۱، و...؛ نیز رک. بی‌فریب	فرو شدن (به چشمه) ۱۴۲۳؛ نیز رک. به
گشتن، پرفریب، دلفریب	اندیشه فرو شدن.
فریب دادن ۵۷۲۸، ۹۵۶۴	فروشستن ۲۷۵۹
فریبرزیاں ۱۴۲؛ نیز رک. سام‌یاں	فروغ ۷۶۶، ۲۸۱۷، ۳۳۸۱، ۳۶۸۹، و...
فریبنده ۴۵۴۵، ۵۱۶۱، ۶۶۳۶، ۹۸۸۱، و...	فروغ‌گرفتن ۷۶۷
فریز (هوا شد پر از گرد و خاک) ۳۴۵۸	فرو ماندن ۹۸۲، ۲۲۷۹، ۲۵۵۸، ۳۶۲۸،
فریفتن ۲۰۵۶، ۴۵۱۲، ۴۵۰۰، ۹۸۷۵، و...	و...
فزودن ۳۵۷۵، ۳۶۳۲، ۷۴۶۲، ۸۸۷۲، و...؛	فرومایه ۲۵۱۱، ۳۶۹۲
نیز رک. برفزودن	فرومایه‌مرد ۲۹۳، ۶۷۵۷، ۹۰۰۳، و...
فزون ۵۷، ۲۲۹، ۵۰۷، ۶۷۱، ۲۲۸۸، و...	فرو هشتن ۱۹۱۷، ۲۶۳۱؛ نیز رک. هشتن
فزون آمدن ۳۳، ۲۷۸، ۴۴۰، ۴۹۰، و...	فرّّه: برای کوش برادر ضحاک به‌کار رفته
فزون بودن ۷۵۰۰، ۸۲۰۲	است (— شهریار) ۲۴۴۰
فزونتر ۱۵۴۳، ۴۸۴۰، ۵۷۱۶	فرّّه ایزدی: برای ضحاک به‌کار رفته است
فزون کردن ۶۶۶۹، ۷۳۱۸	۲۴۶۵
فزونی ۵۷۱۹، ۵۸۰۷، ۸۷۶۶، ۹۶۴۰، و...	فرّّه ایزدی ۱۷۱۳
فزونی‌جُستن ۷۶۴۹، ۸۷۶۶	فرهنگ (به مردی و دیدار و — و رای)
فزونی دادن ۷۲۲۰	۱۰۰۲، ۳۵۹۱، ۳۷۶۵، ۳۹۲۸، و...
فزونی کردن ۹۶۳۲	فرهنگ (به — دادش چو شد هفت سال)
فسانه (همی‌گفت گیتی — ست و خواب)	۹۹۶؛ نیز رک. فرهنگ‌دان
۵۹۰	فرهنگ‌دان: استاد و معلم ۹۹۹

- فسردن ۶۴۸۵  
فسرده ۸۰۳۷، ۴۴۵۱، ۱۸۳۵  
فسون ۲۵۷۴، ۳۸۶۱، ۷۲۶۷، ۹۶۵۳؛ نیز  
رک. پرفسون  
فش رک. پیرفش، جادوفش، خورشیدفش،  
شیرفش، مارفش  
فشاندن ۲۴۰۸، ۳۴۹۰، ۵۳۹۲، ۵۶۴۹  
و...؛ نیز رک. خون به لب برفشاندن،  
برفشاندن  
فشردن رک. پای فشردن  
فغان آمدن (از آن باژبانان فغان آمدی)  
۵۱۲۲  
فغفور ۳۰۴۹  
فگار کردن ۱۲۴۲  
فگندن ۷۰۳۲، ۷۱۶۲، ۸۴۹۷، و...؛ نیز رک.  
آستین فگندن، آشنایی فگندن، اسب  
فگندن، برفگندن، خلعت برفگندن، دیده  
فگندن، سایه فگندن، شبیخون فگندن،  
مهر فگندن  
فگندن (ز دریا فگندند آب اندرون) ۹۹۷۹  
فلسفی ۵۵۴۷  
فلک ۹۶۳۱  
فندق ۱۲۴۲  
فنک ۵۰۹۴  
فواره ۱۰۰۲۹، ۱۰۰۳۷، ۱۰۰۴۶  
فوج فوج ۸۰۲۲  
فورددین: فرودین، فروردین (روز، ماه -)  
۳۵۵۵، ۷۵۰۸، ۷۵۰۹، ۷۵۱۰  
فولاد ۵۳۹۲؛ نیز رک. پولاد
- فولادپوش ۲۲۸، ۸۳۷۳؛ نیز رک.  
پولادپوش  
فیروز ۵۶۹۴، ۷۴۶۰، ۸۱۷۹  
فیروزبخت ۹۰۹۲؛ نیز رک. پیروزبخت  
فیروزه (تخت -) ۵۷۲۳، ۵۷۲۴، ۶۹۱۳،  
۷۴۵۹؛ نیز رک. پیروزه، پیروزه تخت  
فیروزه گون (تخت -) ۵۷۲۶  
فیروزی ۳۱۵، ۸۰۸؛ نیز رک. پیروزی  
فیل رک. دندان فیل
- ق**  
قار ۸۴۸۰  
قاع (به کلک این کند قاع، باغ بهار) ۵۵۵۰  
قاقم ۵۰۹۴  
قبا ۲۲۱۹، ۲۸۲۱، ۵۸۰۲، ۹۴۷۱؛ نیز رک.  
قبای  
قبا بستن ۳۷۸۲  
قبای ۱۰۷۳، ۲۹۷۸؛ نیز رک. قبا،  
چینی قبا، گسسته قبا  
قد رک. سروقد  
قران کردن ۳۶۹۷  
قربان کردن ۲۶۹۹  
قصب (شیری -) ۴۶۴۰  
قفا رک. زبان از قفای کسی برون کشیدن  
قفل ۱۰۰۳۰، ۱۰۰۴۷  
قفل برزدن ۱۰۰۳۱  
قلب (- سپاه) ۷۷۲۸، ۷۷۳۲، ۷۷۳۳،  
۸۸۵۵ و...  
قلبگاه ۶۳۲۱، ۶۴۷۷، ۸۹۱۵، ۹۰۴۰

- قلبگه ۷۷۷۶  
قلعه ۴۳۱۳، ۴۶۲۳  
قمر = ماه ۲۳۹۴  
قُمری ۲۲۶۲، ۸۱۷۶  
قند (به رخساره ماه و به دندان چو قند) ۸۶۳۰  
قندیل ۱۰۰۷۷، ۱۰۰۸۲، ۱۰۰۸۳  
قوائم ۵۶۷۳  
قوس (چو از - خورشید سر بتافت) ۸۱۱۷  
قهرمان (دو دیده ز خون کرده چون -) ۸۹۷۲  
قیر ۲۷۵۹، ۶۴۶۵، و...  
قیر سیاه ۱۲۴۵  
قیصری (جامه -) ۵۱۶
- ک**
- کابین بستن ۳۷۸۸  
کاخ (همه کاخشان پر ز ماتم کنم) ۲۶۹۲، ۳۰۹۳، ۳۱۴۲، ۹۷۲۰، و...  
کاخ: خانه ۹۷۲۰، ۹۷۸۷؛ نیز رک. خانه  
کاخ، کنایه از بدن آدمی ۶۴، ۶۵  
کار (سواران رزم و دلیران -) ۲۴۹۳، ۲۶۲۱، ۵۳۱۲، ۷۶۹۲، و...؛ نیز رک. مردان کار  
کار: فعل و عمل ۶۵۷۱؛ نیز رک. از کار  
ماندن، به کار آمدن، به کار آوردن، به کار  
بردن، به کار بودن، بیکار، خوبکار،  
ناخوبکار  
کار (چنین داد پاسخ که - خرد / چنان دان که  
تن بازدارد ز بد) ۴۳۸۴، ۴۳۸۵، ۴۳۹۲
- ۴۳۹۳، و...  
کارآزموده (- سوار) ۹۱۸۱  
کارآگه (ز مردان دانا و کارآگهان) ۶۵۱، ۷۶۰، ۷۸۳، ۸۰۰۷  
کارآگه: جاسوس ۶۰۱۵، ۶۱۰۰، ۷۶۹۰، ۸۵۶۳، و...  
کار بر خویشتن دیدن ۶۶۲۷  
کار بردن (از آن زَر و گوهر که او برد کار) ۵۴۶  
کار بستن ۷۳۵، ۷۳۶، ۸۶۰۵، ۹۸۵۱  
کارجوی (یکی مرد بیگانه‌ام -) ۸۷۶۶  
کار دادن: ایجاد دردسر کردن ۱۹۸۲، ۲۶۵۲، ۹۱۳۵  
کاردار (به هر کشوری شهریاری گماشت / به  
هر شهر بر - ی گماشت) ۷۵۸۶، ۹۲۷۶  
کاردان، کارداناں ۵۰۹۹، ۵۲۰۷، ۵۲۰۸، ۷۸۹۲  
کاردریده (- سوار) ۹۴۷۷  
کار راندن (چهل سال از این سان همی راند  
کار) ۶۸۱۹  
کارزار: جنگ و حرب ۱۰۲۱، ۱۲۰۰، ۱۳۳۳، ۸۰۱۸، و...  
کارزار کردن ۲۷۴۷  
کارزاری (لشکر -) ۲۶۲۸، ۶۴۱۷  
کار کردن: اثر کردن، تأثیر کردن ۲۰۸۲، ۳۹۵۱، ۵۵۰۹، ۷۱۱۶  
کارگر آمدن ۱۴۲۸، ۷۰۱۷، ۷۱۴۳، ۹۶۲۰، و...  
کارگر شدن: اثر کردن ۸۳۶۱

کارنامه (بدان هرکه این - نهاد / ز شاهان	۶۷۴۵، ۱۷۳۳
ایران سخن کرد یاد) ۷۳۳۶	کام (زبانم به - اندرون گشت سخت) ۳۷۰
کاروان ۵۱۱۹، ۵۱۲۸، ۷۸۹۷، و...؛ نیز رک.	۷۰۱۰، ۱۸۴۱
ره کاروانی	کام کسی آمدن (همه کام آن تیره کیش آمدی)
کاریز ۱۰۰۲۵	۸۹۸۲
کاست (نه افزون نه -) ۱۵۴۲، ۴۳۰۴	کام برآمدن (ز شمعون برآمد همه کامشان)
۶۱۱۴؛ ۹۸۸۳؛ نیز رک. کم و کاست	۹۳۸۷، ۸۹۷۰، ۴۷۹
کاستن ۱۲۲۰، ۲۳۶۸، ۳۵۳۳، ۳۵۹۵	کام برآوردن (برآرد تو را کام از این بدسگال)
کاسته رک. ناکاسته	۸۹۹۴، ۸۸۸۵
کاسته شدن ۳۹۵۰، ۵۴۸۳	کام برداشتن ۳۸۴۲
کاستی (به کار اندر آید بسی -) ۲۱۰۴	کام بچستن ۴۹۰۲
۸۱۸۷، ۳۴۵۲	کام دادن (- کسی را) ۷۸۱۹، ۳۹۰۱
کاستی (کجا راستی دشمن کاستی ست)	کام دل ۱۵۰۷، ۳۵۱۳، ۳۵۲۲، و...
۴۴۹۸	کام دل یافته ۶۹۵۷
کاشتن (- تخم) ۹۳۱۷	کام راندن ۴۱۴، ۹۲۶، ۲۵۳۴
کاشک ۵۹۲، ۶۵۴۸	کامرانی ۲۱۱۵
کاشکی ۲۰۳۳	کامگار ۳۲۵۶، ۴۴۷۰، ۵۶۸۶، ۹۲۸۴
کافور ۹۶۶	کامگار شدن ۱۵۳۳، ۴۱۹۱
کالبد: تن، بدن ۴۷۱، ۹۸۶۱	کامگار کردن ۱۳۷۱
کام: مراد و آرزو ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۱۹، ۹۴۶۶	کامگاری ۱۸۵۲، ۲۸۲۷، ۳۰۰۷، ۷۳۹۱
و...؛ نیز رک. باکام شدن، بدکام تر، به کام	و...
بودن، به کام رسانیدن، به کام رسیدن،	کامگر (جهان پر ز داد است بر -) ۶۸۴۵
به کام رسیده، به کام کسی شدن، به کام	کامه: کام، مراد (همه - کوش بدخواه دید)
گشتن، به ناکام، بیرون آمدن از کام کسی،	۳۹۴۱، ۸۶۷۴؛ نیز رک. بدکامه،
جوینده کام، خودکام، خودکامگی،	خودکامگی، خودکامه، خودکامه گشتن
خویشکام	کامیاب شدن (- بر کسی) ۷۰۹۳
کام (یکی نیکدل بود با نام و -) ۲۶۷۸	کام یافتن ۳۳۲۴، ۳۹۳۷، ۷۲۹۰، ۹۸۸۶
۳۶۰۲، ۳۳۲۲	کان: معدن ۳۵۸۰، ۶۲۰۲، ۶۶۵۳، و...
کام (به کام نهنگ اندر افتاد شست) ۱۴۷۲	کاه ۲۸۴۴، ۳۲۱۶؛ نیز رک. پشته کاه

کاه‌دل ۲۴۵۲	کرا‌نه کردن ۱۳۰۴
کاهیدن ۶۷۹۲	کرا‌نه گرفتن ۹۱۰۸
کباب ۷۳۸۸	کردار ۱۷۳، ۴۲۵، ۴۴۷، ۹۶۹۶، و...؛ نیز
کباب کردن ۹۷۱۴	رک. به کردار
کبر رک. چادر از کبر بر تن کشیدن	کردار (سپاه از چه - و سالار کیست) ۹۱۸۲
کبست ۹۹۰۶، ۹۵۴۳	کردگار (توانا و روزی ده و -) ۲۰۴۳
کبک ۱۱۰۴، ۴۵۳۸، ۴۶۳۴، ۶۶۴۸، و...	کردگار: آفریننده ۴۶، ۵۸، ۶۸۲، ۸۸۶، و...؛
کبود ۷۲۰۴	نیز رک. ره کردگار
کجا: که ۹۳۳۸، ۹۶۹۱، ۹۸۸۴، ۹۸۹۳، و...	کردگاری (سخن گفتن - گرفت) ۶۸۱۲
کدام ۴۳۶۹، ۴۳۷۰، ۴۳۷۲، ۸۷۶۵	کردن (چاه، خانه، کنده، جوشن، شهر -)
کدامین ۲۳۹۸، ۴۳۷۱	۲۵۲، ۶۱۵، ۱۸۰۱، ۵۱۵۳، ۷۵۵۹
کدخدای (بماندند خرگاه و خیمه به جای /	۷۹۹۲، ۸۱۳۹، و...؛ نیز رک. برکردن، نامه
همان یک سواره همان -) ۵۳۱۹	کردن، نامی کردن
کدخدای: شوی ۴۸۷۲	کردن: قرار دادن ۷۷۳۲
کدخدای (نه مُرده بود بی‌گمان -) / چو فرزند	کرده ۴۵۸۶، ۴۵۸۷؛ نیز رک. ناکرده،
شایسته ماند بجای) ۴۲۶۲	ناکرده کار
کدخدای (تو چندان به کاخ اندری -) / کجا با	کرسی (- زر) ۲۷۹۲، ۵۷۷۵، ۹۳۷۲
تو دارد روان تو پای) ۶۴؛ نیز رک.	کرکس ۹۵۱۶، ۱۴۰۹
جهان‌کدخدای	کزیگ: کرگدن ۲۲۹۷، ۲۳۱۱، ۵۷۵۵
کدخدای شدن ۷۵۸۴	کُزه ۲۳۰۸
کدخدایی (سپاهش همه - و رخت /	کُزه‌نای: کرنای ۶۲۲۳
کشیدند یکسر بدان کوه سخت) ۷۹۸۷	کُژ (- و دروغ) ۴۵۱۱
کرا: هرکرا ۵۴، ۲۶۹، ۸۴۰، ۶۲۲۱، و...	کُژان، مقابل: راستان ۵۵۳۳
کران (که پیدا نبودش میان و -) ۶۴۴۶؛ نیز	کُژی ۵۲۶۹، ۹۹۵۹
رک. بی‌کران	کُژی جستن ۹۳۸۹
کران تا کران ۵۳۳، ۲۲۳۲، ۳۶۲۳، ۳۷۹۷،	کس (- خویش را داد کوه و حصار) ۴۶۲۱؛
و...	نیز رک. هراَن‌کس
کران گرفتن از کسی ۵۱۰۷	کس به کس نداشتن (ندارد ز ضحاکیان کس
کرانه رک. بی‌کرانه، کرانه کردن، کرانه گرفتن	به کس) ۴۲۸۸؛ نیز رک. به کس نداشتن

- کش (طاووس، سنجاب) - ۵۰۹۵، ۵۶۸۰  
 کش (دگر نیکمردی که تنداست و) - ۴۵۸۲  
 کش (خرامان به باغ اندر آیی و) - ۱۵۸۳، ۸۶۵۶  
 کش رک. دست به کش کردن، کش کردن  
 کشان ۴۲۷۲، ۵۶۸۰، ۸۷۶۲  
 کشاورز (- و دهقان و شمشیرزن) ۶۶۶۱، ۷۸۶۴، ۷۸۶۶، ۸۷۵۲؛ نیز رک. دهقان  
 کشاورز (- و بازاری) ۶۶۶۱  
 کشت: مزرعه و کشتزار ۴۵۳۱، ۵۶۱۱، ۷۲۱۸، ۷۹۰۹، و...  
 کشتمند (بخوردند یکبارگی) - ۲۹۲۱، ۷۴۸۶  
 کشتمند (مردم) - ۶۶۶۳  
 کشتن: کاشتن ۳۸۶۵، ۹۱۲۳  
 گشتن: خاموش کردن ۳۱۱۷  
 گشتی (دو تن چون به - ببندد میان) ۱۶۰۷  
 کشتی (نه زورق، نه - توان کرد کار) ۲۳۴۹  
 کشتی: زورق ۹۱۵۳، ۹۱۵۴  
 کش کردن ۴۹۴۰  
 کشکین ۷۲  
 گشنده، اسم فاعل کشیدن ۲۸۳  
 گشنده: قاتل ۱۳۲۸  
 کشور ۲۷۹۷، ۳۹۷۲، ۷۵۷۵، و...؛ نیز رک.  
 هفت کشور، هفت کشور زمین  
 کشورخدای ۴۲۴۷، ۸۵۲۵  
 کشورخدایی ۳۹۹۰  
 کشورگشای ۷۱۹۹، ۸۳۲۷  
 کُشی (از آن ایمنی، راه - گرفت) ۵۲۸۷، ۶۱۰۸، ۶۷۹۵، ۹۸۲۳  
 کشی (زنان را سزد گر بگویی) - ۲۷۵۷، ۳۸۱۲، ۳۴۷۵  
 کشیدن (به بازارگانی سوی چین کشیم)  
 ۲۰۲۱، ۲۱۶۷، ۲۸۴۲، ۷۹۹۹، و...؛  
 برکشیدن، به بر درکشیدن، به یک سو  
 کشیدن، تیغ کشیدن، جان کشیدن، چشم  
 کشیدن، داد کشیدن، درکشیدن، درد کسی  
 کشیدن، دست کشیدن، دیده کشیدن،  
 رخت کشیدن، روزگار بر سرکشیدن، زبانه  
 کشیدن، زور کشیدن، سپاه کشیدن،  
 سراپرده کشیدن، سطرلاب کشیدن،  
 شیخون کشیدن، کیفر کشیدن، کین  
 کشیدن، کینه کشیدن، گردن کشیدن، لشکر  
 کشیدن، مصاف کشیدن  
 کشیدن (کشیده دل از راه گیهان خدیو) ۴۵۹، ۳۱۳۷، ۹۷۵۶  
 کشیدن (- تیغ، زوبین) ۸۹۲۱، ۹۰۳۶  
 کشیدن: تحمل کردن ۸۵۷۷  
 کشیدن: بردن، حمل کردن ۳۲۲۵، ۳۷۶۲، ۷۰۲۳، ۳۹۲۵، و...  
 کشیدن (- سالیان، روزگار) ۳۸۵۹، ۸۲۸۴  
 کف رک. جان به کف برنهادن  
 کف آوردن (- بر لب) ۸۹۱۶  
 کف برآوردن (- به لب) ۶۳۰۷  
 کف بستن (- به لب) ۸۰۷۳  
 کفش رک. زَرینه کفش  
 کفک افگنان ۶۱۶۷  
 کفن پوش شدن ۹۱۶۹

- کلان (سنگ -) ۱۹۶۰  
 کلاه: تاج ۱۹۶، ۷۶۴، ۹۲۴، ۱۰۵۹، و...؛ نیز  
 رک. شکسته کلاه، زرین کلاه  
 کلاه (فرستادگان را بسی داد زر / چه اسب و  
 قبا و - و کمر) ۲۲۱۹، ۳۷۷۶، ۵۲۲۶،  
 ۶۱۷۰، و...  
 کلاه (- و تاج) سپارم تو را تخت و تاج و  
 کلاه ۱۴۹۷، ۶۶۴۰، ۹۲۸۰  
 کلاه کسی را به گردون رسانیدن ۷۴۴۰،  
 ۸۳۳۶  
 کلبه بستن (?) ۳۴۸۰  
 کلک: قلم ۲۰۷۸  
 کلنگ: نام پرنده ۷۹۷۱  
 کلنگ (گرفتند گردان کلنگی به دست) ۸۵۳۸  
 کم آزار ۷۲۸۱  
 کمابیش ۶۰۳۴؛ نیز رک. بی کم و بیش، کم  
 بیش، کم و بیش  
 کمان ۶۹۸۸، و...  
 کمان چرخ ۵۸۷۸، ۷۰۵۷  
 کمان را به زه برآوردن ۱۱۱۹  
 کمانور ۷۰۶۴؛ نیز رک. سپرور  
 کم بیش (چو یک سال - باشد حصار)  
 ۲۴۷۰؛ نیز رک. کمابیش، کم و بیش  
 کمتر (بدو گفت - ز من بنده نیست) ۹۸۲۹  
 کمتر کردن ۷۱۳۱  
 کم خرد ۴۵۴۵  
 کمر: کمر بند ۱۱۶۸، ۱۹۱۴، ۲۲۱۹، ۵۷۴۹،  
 و...؛ نیز رک. بند کمر، کمر بند، زرین کمر  
 کمر (همی بستند دی سلیح و -) ۵۱۲۳  
 کمر (کوه و -) ۵۳۴۱  
 کمر برکشیدن ۱۴۵۱  
 کمر بستن (- بر میان) ۱۵۱۳، ۸۶۱۱  
 کمر بستن (به پیکار او من ببندم کمر)  
 ۶۹۳۶، ۷۳۶۶، ۸۲۳۷، ۸۳۷۸، و...  
 کمر بستن (کمر بست و برگستوان برگند)  
 ۵۸۷۹  
 کمر بسته ۲۶۹۱، ۷۳۵۵، ۷۴۳۸، و...  
 کمر بند ۵۶۳۷؛ نیز رک. کمر  
 کمرگاه ۱۷۳۰  
 کم سایه (- مردم) ۳۶۹۲، ۴۱۲۹  
 کم کردن ۶۵۸۷، ۶۸۵۷، ۸۶۹۵، ۸۹۹۵  
 ۹۳۱۹، و...  
 کم کننده سپاس ۴۳۷۵  
 کمند ۷۷۴۲، ۸۸۶۶، و...؛ نیز رک. در کمند  
 آوردن  
 کم و بیش ۸۲۳۸، ۹۶۷۶؛ نیز رک. کم بیش؛  
 بی کم و بیش  
 کم و کاست (چو کاریش پیش آید از -)  
 ۹۸۸۳  
 کمی آمدن (- به گنج) ۵۱۰۳  
 کمی رسیدن (- به نیرو) ۱۴۲۴  
 کمین: کمینگاه ۶۱۵۳، ۶۹۴۶؛ نیز رک. جای  
 کمین، در کمین آوردن، در کمین نشان دادن  
 کمین (بترسید سخت از کمینش قباد) ۹۳۰  
 کمین (همی گفت کاین کار آهنگر است / -  
 است و بر لشکر او مهتر است) ۶۵۳۴،  
 ۹۱۸۳، ۹۲۵۵  
 کمین آراستن ۶۵۳۵



- کمین برگشادن ۶۹۴۷، ۶۵۳۹  
کمین ساختن ۶۱۴۰  
کمین شدن (یکایک سواران و ترکان چین /  
هم از پیش قارن شدندی کمین) ۷۰۰۲  
کمین کردن ۶۲۰۹، ۶۹۴۲، ۹۲۲۵، و...  
کمین کرده ۵۷۵۵  
کمینگاه ۶۵۳۸  
کمین گشادن ۶۹۴۱، ۶۱۳۴  
کمی یافتن ۴۱۳۰  
کنار: در آغوش گرفتن ۶۷۰۱  
کنار (کنارش پر از زر کرد و گهر) ۲۲۰۲،  
۲۹۰۲؛ نیز رک. در کنار آوردن چیزی را،  
در کنار برآوردن کسی را، دریا کنار  
کنار (تخت) ۲۸۲۰  
کنار گرفتن: در آغوش کشیدن ۲۲۲۷  
کنارنگ (گفتند کای شهریار ...) ۵۳۴،  
۶۳۷۳، ۱۴۰۲  
کُناغ (ز یاقوت صدپاره همچون ...) ۵۶۶۳  
کنام ۷۴۶۶، ۷۵۵۵، ۸۲۸۶، ۹۹۱۵، و...  
کَنان ۴۸۲۱، ۵۹۴۵؛ نیز رک. خیمه کنان  
کُند ۷۹۵۴، ۷۹۰۴  
کُند بودن (به فرهنگ باشد دل دیو کند)  
۱۰۰۲  
کُند شدن (ز تو کند شد بی گمان شست من)  
۵۲۷۷  
کُند گشتن (دل شیر گردد ز تندیش کند)  
۲۷۵۰  
کندن: ویران کردن ۵۴۱۲  
کندن (ز دل هوش مریخ و کیوان بکند)
- ۸۷۳۹؛ نیز رک. برکنندن  
کندن (به یک حمله از بن بکنندیشان)  
۸۸۳۷  
کنده: خندق ۲۲۴۹، ۵۳۱۳، ۸۵۳۴، ۹۹۸۰،  
و...  
کنده: کنایه از قبر ۹۱۵۸  
کنده کردن: حفر خندق ۶۰۶۰، ۶۲۰۹،  
۹۹۷۷  
کنده کندن: در اینجا حفر قبر ۹۱۶۸  
کُش ۴۴۱۲؛ نیز رک. بدکنش، نیکوکنش  
کنگره (سوی - ش نارسیده عقاب) ۵۳۶۹،  
۶۶۵۵  
کننده: حفرکننده ۲۷۳، ۲۷۴، ۹۹۷۸  
کنیز، مقابل: غلام ۲۷۰۲، ۲۸۲۱، ۵۶۶۷  
کنیزک، مقابل: غلام ۲۳۸۲، ۳۶۹۲، ۸۶۱۴  
کوب رک. گرزکوب  
کوتاه شدن (شادی) ۵۹۷۳، ۹۴۲۵،  
۹۵۵۳  
کوتاه کردن (آز) ۱۰۵  
کوته بودن (دست از کسی) ۴۵۵۲  
کوته شدن (داوری) ۵۸۲۳  
کوته کردن (رنج) ۵۳۳۲، ۶۴۳۰  
کوچک (کوه، تخت) ۶۸۵، ۲۹۵۴  
کودک: پسریچه (نه با - و زن بیامیختی)  
۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۳۳۳۴، ۴۷۵۹، ۷۹۶۲  
۱۰۱۲۷، ۸۴۴۲، و...  
کودک: طفل اعم از دختر و پسر ۹۶۵۵  
کور رک. روزکور  
کور شدن ۹۶۶۲

کور کردن ۹۶۵۹	کوهپایه ۱۳۲۹، ۱۳۸۰، ۱۷۵۳، ۱۹۷۷، و...
کوز = کوژ ۱۰۹۷، ۲۵۸۸، و...؛ نیز رک. کوژ	کوه پیکر ۹۲۳۶
کوزه (ء آب) ۱۰۰۴۶	کوه تا کوه ۴۱۰
کوژ ۵۵۳۰	کوهسار ۱۵۸۲، ۱۸۲۲، ۱۸۷۱، و...
کوژ گشتن ۱۴۹۳	کوهساران ۹۰۸
کوس (ـ و تبیره) ۱۸۵، ۳۰۳، ۱۰۴۹، و...	کوهه رک. زین کوهه
کوس زدن ۳۲۰۳، ۷۷۲۱، ۹۳۰۳	کوهی، کوهیان ۱۹۷۴، ۲۹۶۷، ۵۲۹۶
کوش: کفش (?) ۹۵۲۹	کوهی پلنگ ۵۶۷۸
کوش (نه با مرد ـ و نه با اسب توش)	کوی (بازار و برزن و ـ) ۲۲۴۴، ۲۵۴۴
۳۱۸۲؛ نیز رک. سخت کوش، سخت کوش	۲۹۰۸، ۳۳۴۷، و...
کوشا ۴۵۲۷	که: زیرا ۸۳۲۶، و...
کوشا شدن ۶۲۰۱	که، مقابل: مه ۲۵۳۵، ۴۵۵۰، ۴۵۵۹
کوشش (چو ایران سپه ـ کوش دید)	۵۸۵۳، و...
۳۰۸۲، ۱۴۳۳، ۱۰۳۵	که: چه (کند هر کسی آن ـ او را هواست)
کوشش (چو سود است ـ ، کرا نیست	۳۹۰، ۵۷۸۶، ۶۵۹۰، ۷۷۵۳
بخت) ۵۳۱۵، ۴۵۲۹، ۴۵۲۸، ۳۰۸۳	که، مخفف کوه ۶۷۶، ۷۰۱۳، ۷۶۳۶
کوشش آوردن ۶۳۷۲	که: چو (?) ۵۱۳، ۹۸۷۶
کوشش کردن ۹۶۱۳	کهتر، مقابل مهتر ۱۵۴۶، ۲۵۰۵، ۴۲۴۷
کوشش نمودن ۱۴۴۱	۶۴۰۹، و...
کوشیدن (به شمشیر کوشید با دشمنان)	کهتر نژاد ۶۰۸۹
۳۰۸۳، ۴۷۲۹، ۷۳۷۷، ۷۶۳۱، و...	کهتری، مقابل: مهتری ۸۲۱۲، ۸۴۳۰
کوشیدن (به دل جستن شاه لختی بکوش)	۹۲۹۵، ۹۳۴۲، و...
۷۲۸۳، ۱۶۲۰	کهتری کردن ۹۸۰۶
کوفتن ۹۶۴۹، ۹۶۱۸؛ نیز رک. برکوفتن	کهربا ۳۷۹۰، ۷۵۶۶
کوفته (ز گرز گران استخوان ـ) ۸۹۵۹	کهربا (رخ ـ رنگ نیکو گرفت) ۹۸۳۳
۹۵۵۰	کهسار ۲۳۱۰، ۲۵۲۵، ۷۰۵۲، و...
کوه (ـ و کمر) ۱۹۹۷، ۵۳۴۱، ۹۲۵۰	کهن ۳۷۵۴، ۶۶۳۶، ۷۶۵۲، ۸۴۷۵، و...؛
کوه بی بن ۳۹۷۸	نیز رک. داننده مرد کهن
	کهن گشتن (ـ کار) ۸۲۲۶

- کی: پادشاه ۳۱۱، ۴۲۴، ۴۲۷، ۱۰۶۴، و...؛  
نیز رک. شاه کی
- کیان، جمع: کی ۱۹۱۵، ۴۴۶۶، ۶۴۷۲، و...  
کیان (چنین گفت کای شهریار -) ۸۸۳۵  
کیان (به گاه - تا بدین روزگار) ۸۹۳۱  
کیان (نه نیروی گردان نه زور -) ۶۴۷۲  
کیانی (- کمر، درفش، تاج -) ۱۰۵۹،  
۱۱۶۸، ۱۶۱۰، ۵۸۰۳، ۷۴۵۹، و...؛ نیز  
رک. درفش کیانی
- کیش: دین، آیین ۱۸۳۳، ۴۷۸۳، ۸۴۵۷،  
۸۸۶۱، و...؛ نیز رک. بدکیش کردن،  
پاک کیش، پاکیزه کیش، تیره کیش،  
خوب کیش، زشت کیش، وارونه کیش  
کیفر بردن ۲۵۰۷، ۳۲۹۴، ۳۶۲۱، ۵۱۷۰،  
و...  
کیفر کشیدن ۵۱۹۳
- کیمیا ۳۹۵۱، ۶۲۰۳، ۷۴۷۹؛ نیز رک.  
پرکیمیا  
کیمیا کردن ۱۰۰۶۵
- کین (دشت، دلیران، سواران، شمشیر،  
گردان، مردان، نامداران -) ۱۰۹۴،  
۱۳۴۶، ۴۷۴۶، ۶۰۵۱، ۶۱۳۴، ۶۳۳۲،  
و...؛ نیز رک. میدان کین
- کین: نام یکی از دیوان ۴۳۶۷  
کین (که کوشش نمایند هنگام کین) ۲۴۴۵،  
۲۴۷۳، ۶۴۶۰، ۶۸۵۳، و...؛ نیز رک.  
به کین آمدن، جوینده کین
- کین، در مقابل مهر و داد ۱۵۵۶، ۶۸۳۸،  
۹۰۰۴، ۹۰۰۵
- کین (کمر بست بر - ایرج به درد) ۲۱۶۰،  
۸۷۰۷، ۹۱۳۸، ۹۴۷۵
- کین (یکی را بفرومود کشتن ز کین) ۷۰۵۱،  
۷۱۵۰، ۹۲۳۴، و...  
کین آختن ۲۱۶۰، ۶۹۳۵، ۸۰۳۱  
کین کسی را بجای آوردن ۸۹۶۵  
کین جستن ۴۹۶۷، ۸۷۷۷  
کین خواستن ۲۰۰۳، ۲۱۵۶، ۲۹۵۷،  
۳۸۹۵، و...  
کین داشتن از - ۷۹۱، ۱۳۹۹  
کین کشیدن ۷۲۵، ۸۲۴، ۹۳۵، ۶۵۴۱، و...  
کین گرفتن ۵۸۶۱، ۸۱۰۳، ۸۴۹۶  
کین گستر ۷۳۷۳، ۸۱۲۵  
کینه (به هنگام - یکی آتش است) ۲۷۵۱،  
۵۷۴۴، ۷۶۳۶  
کینه (ز - به لبها برآورده کف) ۱۱۲۱،  
۱۱۹۳، ۲۵۶۱، ۶۳۰۷  
کینه کسی باز آوردن ۲۹۵۹  
کینه جستن ۱۱۵۸، ۴۹۶۳، ۵۸۹۶  
کینه جوی ۵۴۴۳، ۸۸۱۷، ۹۱۳۵، ۹۱۹۰  
کینه خواه ۵۶۳، ۶۰۵۴، ۶۲۳۳، ۸۷۱۲، و...  
کینه دار ۵۶۰۵، ۷۸۰۳  
کینه ساز (لشکر -) ۱۳۶۵، ۶۵۴۲، ۷۴۷۰،  
۹۳۷۶  
کینه ساز (سیاهان دگر - آمدند) ۶۵۴۲،  
۷۴۷۰  
کینه کسی خواستن ۶۹۰۷  
کینه کش ۶۱۴۱، ۶۵۴۲، ۸۸۴۸، ۸۹۷۸،  
و...

- کینه کشیدن ۳۲۰  
کینه ور ۱۹۱۱  
کیوان (سپاس از خداوند - و هور) ۳۱۵، ۷۲۵۰، ۸۷۳۹، ۹۱۰۷  
کبی (تاج -) ۷۴۱۰
- گ**  
گاشتن ۸۲۰۹؛ نیز رک. برگاشتن  
گاو ۶۶۶۳، ۸۷۵۴، ۹۱۱۷؛ نیز رک. برج گاو  
گاوپیکر (گرزه -) ۹۱۷۵  
گاسار (گرزه -) ۵۶۸۸، ۹۵۳۶  
گاه: زمان ۱۴۷، ۲۹۶، ۲۰۳۷، و...؛ نیز رک.  
بیگاه و گاه، دیرگاه، گاه گاه، گاه و بیگاه،  
هرگاه، هرگه  
گاه: تخت پادشاهی ۱۲۱، ۹۲۴، ۲۲۶۸، و...  
گاه (نیایی همانا همی تخت و -) ۹۷۸۹  
گاه (گزینان رزم و دلیران -) ۱۷۴۴  
گاه گاه ۸۲۰۸  
گاه و بیگاه ۴۲۶۴؛ نیز رک. گاه، بیگاه و گاه  
گیر (شب تیره و نیزه و میغ و -) ۷۲۵۲  
گداختن ۸۵۲، ۳۱۸۱، ۹۹۱۴  
گداز ۲۷۶۸، ۷۳۲۶؛ نیز رک. در گداز آوردن،  
دل گداز  
گدازان ۳۶۱۶  
گذار دادن ۲۳۴۹  
گذاره کردن ۲۴۶۴، ۲۶۳۸  
گذار یافتن ۳۳۱۹، ۴۰۲۹  
گذاشتن (یکایک به شمشیر بگذاشتند)  
۵۴۸۱
- گذاشتن (- از رود، دریا) ۱۰۳۶، ۱۹۸۹،  
۲۵۵۶، ۴۱۰۷، و...؛ نیز رک. در گذاشتن  
گذاشتن (بیفگندم و خوار بگذاشتن) ۱۴۷۰،  
۱۴۸۶، ۱۸۵۴، و...  
گذاشتن (روزگار -) ۶۹۱  
گذر: عبور ۷۹۹۰  
گذر: راه و معبر ۱۱۳۱، ۴۶۹۹، ۶۲۴۳، و...؛  
نیز رک. دریا گذر  
گذرانیدن: سپری کردن ۴۴۲۵  
گذرانیدن: عبور دادن ۷۶۷۵  
گذر داشتن ۲۴۴۱، ۴۷۳۶  
گذر کردن (مکن هیچ از آیین شاهان گذر)  
۸۵۷۳  
گذر کردن ۱۰۷۷، ۱۱۱۰، ۷۶۸۰، ۸۰۲۴،  
و...  
گذرگاه ۲۳۴۷، ۲۸۰۹، ۸۳۰۶، ۹۸۹۸، و...؛  
نیز رک. رهگذرگاه، گذرگه  
گذرگاه کردن ۹۸۹۸  
گذرگه: معبر در رودخانه ۱۲۹۱  
گذر یافتن (- از فرمان کسی) ۲۷۳۴،  
۴۳۶۴، ۶۶۰۳  
گذشتن: مردن ۲۲۰۴، ۵۶۲۶  
گذشتن: عفو کردن ۱۳۲۸، ۷۳۹۱؛ نیز رک.  
برگذشتن، درگذشتن  
گذشتن (- از فرمان کسی) ۲۲۱۵، ۸۵۹۱  
گر: اگر = ۹۰۲، ۲۶۹۸، ۹۸۲۸، و...  
گراز ۹۷۵، ۱۸۵۹، ۶۳۵۲، ۶۸۳۴  
گرازان (- همی آمد از پس سپاه) ۲۲۸۵،  
۳۸۰۵، ۶۹۶۵

گرامیتر ۱۳۶۹	گرد: خاک برخاسته ۶۵۳۶، ۶۹۲۴، ۷۱۷۷،
گرامی داشتن ۱۶۶۵، ۵۰۶۳، ۷۶۵۴	و...؛ نیز رک. از گرد راه، به گرد اندر آوردن،
گرامی کردن ۳۴۱۴، ۳۵۸۱	به گرد برآوردن، به گرد درآوردن، زیر گرد
گرامین ترین ۴۹۵۱	آوردن، گرد برآوردن، گرد نشستن
گران (گرز، سپاه، خواب، سلیح، بند، گناه،	گرد: دور، اطراف ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۳۸۶، و...؛
زخم، کوه -) ۱۸۶، ۸۰۵، ۱۰۷۱، ۱۵۲۰،	نیز رک. بر گرد، به گرد
۱۶۱۹، ۴۳۸۶، ۶۱۶۲، ۶۴۴۹، ۷۱۷۵،	گرد آمدن ۴۱۶، ۴۹۴، ۸۱۴۷، و...
و...	گرد آوریدن ۷۲۷۳
گران آمدن ۲۱۰۳	گردافگن ۹۲۰۸
گران بودن ۵۰۶۶	گردان سپهر ۷۱۳، ۱۰۹۶؛ نیز رک. چرخ
گراتر بودن ۳۷۳۳	گردان
گران داشتن ۳۳۸۹؛ نیز رک. دل گران داشتن،	گردانیدن رک. چهر گردانیدن
سرگران داشتن	گرد برآوردن (- از کسی یا چیزی) ۲۶۳۳،
گرانسایگان، جمع: گرانسایه ۷۱۹۷	۳۰۶۹، ۵۲۴۲، ۷۴۷۵، و...
گرانسنگ (- سنگ) ۲۶۰۳	گرد برگشتن: دور زدن ۳۶۸۵
گران شدن رک. رکیب گران شدن، عنان گران	گردش (- روزگار، آسمان) ۱۴۹۴، ۷۰۹۰،
شدن	۸۵۷۱، ۸۸۷۹
گران شدن (- سر، دیده) ۲۳۳۳، ۶۲۹۳،	گرد کردن ۴۹۰، ۸۱۳، ۲۵۹۹، ۸۷۹۹، و...
۷۴۴۱، ۶۳۰۴	گردن افراخته ۷۶۴۳
گران گشتن رک. رکیب گران گشتن	گردن پیچیدن (- از) ۱۸۲، ۷۳۹۹، ۷۴۹۴؛
گرانمایه، گرانمایگان ۸۸، ۴۷۶، ۶۵۸،	نیز رک. فرامرزگردن
۲۷۹۳، و...	گردن تافتن ۵۸۳۱، ۷۸۴۸
گرانی: سنگینی ۵۶۱۰، ۵۹۵۷، ۶۹۶۶،	گردن دادن: تن درد دادن، تسلیم شدن ۶۰۸۸
۸۷۳۷	گردن درو (تبغ -) ۲۵۵۳
گرانی (که روزی زگردون - ندید) ۳۸۵۹	گردنده (- چرخ، گردون، سنگ) ۲۶۲۹،
گراییدن ۲۳۸، ۳۱۲۱، ۳۶۴۹، ۳۶۵۲،	۷۰۵۷، ۳۶۶۷
۴۳۹۷، ۴۴۶۷؛ نیز رک. برگراییدن	گرد نشستن (- بر دل کسی) ۷۴۰۸
گربز ۲۵۷۴، ۸۷۹۷	گردن فراختن ۲۸۲۵
گرد ۱۱۹۱، ۲۱۵۶، ۳۰۶۹، و...	گردن فراز ۳۸۳، ۸۱۹، ۱۹۸۷، ۷۱۷۷، و...

- گردنکش، گردنکشان ۶۳۹، ۹۰۰، ۲۷۵۱، ۵۷۰۵ و...
- گردنکشی ۹۸۲۳، ۶۱۰۸
- گردن کشیدن ۴۴۰۵، ۷۶۱۵، ۷۸۴۲، ۷۹۰۱ و...
- گردن نهادن ۳۳۲۹، ۵۶۰۲، ۵۹۲۲
- گردون ۱۸۸، ۲۱۹، ۷۲۶ و...؛ نیز رک. چرخ گردون
- گردون پیر ۳۰۱۵؛ نیز رک. چرخ پیر
- گردون‌کش (به بزم اندرون ماه - است) ۱۷۱
- گردیدن (بگردیم هردو به آوردگاه) ۷۰۸۹
- گردیدن (به لشکرگاه اندر بگشت و بدید) ۶۰۲۵، ۶۰۲۷، ۷۹۰۰
- گرز ۸۸۵۷، ۸۸۶۶، ۸۹۰۵ و...
- گرزدار ۸۷۸۰
- گرزکوب (خسرو -) ۸۰۴۷
- گرزه (- گاو‌سار، گاو‌پیکر) ۵۶۸۸، ۹۱۷۵، ۹۵۳۶ و...
- گرفتار ۷۷۸۶، ۹۷۵۷
- گرفتار بودن ۷۷۲
- گرفتار شدن ۱۵۸، ۷۴۴، ۷۷۸، ۹۲۴۳
- گرفتار گشتن ۳۳۰۶، ۷۱۰۹، ۷۲۲۴، ۹۴۰۳ و...
- گرفتاری (از این پس - دیوزاد / ببینم سوی شاه با دین و داد) ۶۲۱۶
- گرفتن: قبول کردن ۴۹۸؛ نیز رک. اندازه گرفتن، بالا گرفتن، برگرفتن، به بر درگرفتن، به برگرفتن، جام گرفتن، جام گرفتن به روی کسی، چین گرفتن، خرام
- گرفتن، خروش گرفتن، دل گرفتن، دوست گرفتن، زور گرفتن، سر خویش گرفتن، فروغ گرفتن، کین گرفتن، گواگرفتن، هوس گرفتن
- گرفتن: شروع کردن ۱۰۶۹، ۱۷۴۵، ۲۳۳۲ و...
- گرفتن: اسیر کردن ۵۴۷۳
- گرفتن: سد کردن، بستن ۶۰۵۰، ۶۴۲۵
- گرفتن: محسوب کردن، فرض کردن ۹۰۶۹
- گرفتن (تو امروز گیر آن گذشته مگیر) ۹۳۶۱
- گیرگ ۲۴۰۶، ۷۸۹۴، ۹۷۰۲
- گیرگ بد ۸۹۹۴
- گرم (گفتار -) ۱۵۱۰، ۱۵۹۲، ۷۶۳۹
- گرمای گرم ۱۰۱۰۷؛ نیز رک. سرمای سرد
- گرم داشتن (دل کین ایرانیان گرم داشت) ۷۱۰۲
- گرم شدن (- کارزار) ۹۱۰۹
- گرم گشتن (- سر) ۸۹۰۹
- گرمی نمودن (فراوانش بستود و گرمی نمود) ۸۹۶۷
- گروگان ۳۸۸
- گروگان کردن (- جان، دل) ۴۴۹۳، ۴۹۷۲، ۶۸۶۳ و...
- گروه: ظاهراً مقابل خواص و مهتران ۷۹۷۷
- گروه (یکی روستا بود دور از -) ۹۶۴۶؛ نیز رک. همگروه
- گروهاگروه ۳۰۱، ۱۷۵۷، ۹۲۷۰
- گرویدن (سزد گر به گفتار من بگروی) ۳۴۰۱، ۷۶۱۰

گژند آوردن ۱۷۹، ۸۵۲، ۱۶۱۲، ۲۰۶۰، و...	گژه، مخفف گروه ۱۲۸۵
گژند داشتن (- از کسی) ۹۴۱۰	گژه افگندن (به ابرو برافگند از آن سان گژه)
گژند دیدن ۴۱۹۴	۸۸۲۴، ۲۵۶۷
گژند رسانیدن ۱۴۴۹، ۵۰۴۷، ۵۱۴۸، و...	گژه برزدن ۵۱۸۷، ۷۱۱۵
گژند رسیدن ۳۵۲۷	گژه بر گژه افتادن ۲۴۰۴
گژند کردن ۳۳۲۵	گریان شدن (- از کسی) ۴۰۴۶
گژند نمودن ۷۳۹۲، ۷۷۵۰	گریان کردن ۵۸۵۹
گژند یافتن ۲۴۳۲، ۳۶۵۳، ۴۵۳۶، ۵۹۰۴، و...	گریبان ۹۵۷۷
گژیدن رک. دست به دندان گزیدن، لب به دندان گزیدن	گریختن ۶۶۰۱، ۶۹۲۰، و...
گژیدن ۱۵۸۷، ۱۸۳۸، ۲۲۱۲، و...؛ نیز رک. برگزیدن، سگالش گزیدن	گریز ۲۶۱۳، ۶۲۶۳، ۶۴۲۵، ۶۹۹۸، و...
گژیده ۴۸۴، ۸۲۳، ۱۰۶۵، ۶۰۳۳، و...	گریزان ۷۵۴، ۱۳۹۵، ۴۹۳۱، و...
گزین، گزینان ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲، ۱۷۴۴، ۳۵۴۴، و...	گریزان شدن ۱۳۹۳، ۱۹۶۵، ۵۴۹۷، و...
گزین کردن: انتخاب کردن ۱۰۹۴، ۶۲۷۱، ۸۲۴۰، ۹۲۰۴، و...	گریزنده ۱۱۱۳، ۱۲۰۶، ۳۰۷۲، ۴۱۳۱، و...
گسار رک. غمگسار	گریز یافتن (- از کسی) ۵۰۲
گستاخ بودن ۴۵۴۷، ۴۵۴۹	گریستن ۴۳۹۶؛ نیز رک. خون گریستن
گستاختر ۷۷۵۸	گریغ ۱۹۱۲، ۲۹۷۹، ۳۰۰۲، ۵۹۷۹
گستاختر کردن ۸۰۱۵	۷۱۴۱، ۷۸۸۶، ۸۰۵۲
گستاخ شدن ۸۷۴۸، ۹۷۸۷	گز: مقیاس طول ۵۳۴۸، ۸۵۳۲، ۹۹۷۹
گستاخ گشتن ۵۱۳۶، ۵۹۱۲، ۶۲۲۶، ۶۹۰۰	گز: نام درختچه‌ای ست ۱۰۰۷۵
گستاخ‌وار ۲۵۰۶، ۳۴۸۲، ۳۴۰۱	گزاردن رک. پاسخ گزاردن
گستردن ۳۸۶۶، ۴۸۰۵، ۵۵۹۱	گزارش: تعبیر خواب ۳۸۸۷، ۳۹۰۲، ۴۲۴۳
گستردنی (خوردنی، پوشیدنی، -) ۲۰۲۰	گزاف: بیهوده ۲۳۵۶، ۴۰۷۵
۲۲۳۹، ۲۱۷۴	گزاینده (- زهر) ۷۰۶۰
گسترده (فرش -) ۱۲۱۴	گزییدن: زیان رساندن ۱۶۶۴، ۵۸۲۹
	۶۷۱۲، ۷۱۷۲؛ نیز رک. جانگزی
	گزند ۶۱۰، ۷۳۵، ۱۸۱۶، ۹۹۰۶، و...؛ نیز رک. بی‌گزند، بی‌گزند داشتن، برگزند
	گزند (روزگار -) ۴۶۴۸
	گزند آمدن ۱۲۷۰، ۹۳۱۵، ۹۶۰۸، ۹۶۹۷، و...

گشاینده: فتح‌کننده ۶۶۵۹	گستریدن رک. آفرین گستریدن
گشت: گردش ۵۵۳۷	گسترن، مقابل: پیوستن ۸۵۶، ۳۷۵۱، ۵۱۱۹، ...
گشتن (بگشت از ره و بر در کاخ شد) ۶۷۳۱، ۹۷۸۷؛ نیز رک. برگشتن	گسترن (چنان شد که بگست خونشان ز
گشتن: تغییر یافتن ۲۰۵۲، ۳۳۳۰، ۴۷۹۶، ۸۳۹۴	رگ) ۷۱۴۹
گشتن: شدن ۹۰۸۹	گسترن (گستند چرمش ز پهلوی و پشت)
گشتن: گردش، سیر کردن ۹۷۱۲، ۹۷۱۰	۸۰۹۹
گشتن (لشکر -) ۱۰۲۵، ۲۳۸۱، ۲۶۱۲، ۵۶۱۹، ...	گسترن (روا دارم از جان من بگسلی)
گشتنی کردن ۲۳۰۱	۷۴۲۹؛ نیز رک. برگسترن، دل گسترن،
گفت: گفتار ۶۶۴، ۲۲۷۱، ۸۰۱۱، ...	دم گسترن
گفتار: زبان (- رومی، نوبی ...) ۳۲۳، ۹۵۸۵، ۷۰۷۶، ۵۳۳۷	گسته‌لگام ۶۱۴۴
گفتار (درود فراوان ز - کوش / رسانیدشان	گسته‌قبا ۶۱۷۰
مرد بسیار هوش) ۹۳۹۶	گسل رک. جان‌گسل، دل‌گسل، غم‌گسل
گفتار (فرو ماند طپهور و چاره ندید / ز -	گسی کردن ۱۰۱۸، ۱۳۱۳، ۲۲۲۰، ۴۰۹۴، ...
پاسخ دم اندر کشید) ۳۶۲۸، ۶۴۳۸، ۹۸۰۴، ۹۶۷۰	گشا رک. گیر و گشا بودن، گیتی‌گشای
گفتن رک. برگفتن	گشادن: تصرف کردن، فتح کردن ۳۱۴۹، ۳۱۶۹، ۸۵۲۱، ۹۲۷۲، ...
گفت‌وگوی ۲۹۰۸، ۳۱۰۸، ۳۷۸۰، ۷۲۳۵؛	گشادن (- راز) ۴۶۷۳، ۴۷۸۵، ...
نیز رک. بی‌گفت‌وگوی	گشادن (- کمر، کمر بند، بند، گنج) ۵۶۳۷، ۵۹۹۸، ۸۹۶۱، ۹۷۲۱، ...؛ نیز رک.
گفته (- غم‌گسل) ۴۳۳۰	برگشادن، بند از لب گشادن، چهر گشادن،
گل: خاک ۶۳۶۴	دست گشادن، روزه گشادن، زبان گشادن،
گل: گل سرشوی ۲۵۰	سخن گشادن، کمین گشادن، گوش
گل: ورد، گل سرخ ۱۱۲۰، ۲۳۸۵، ۲۷۰۲؛	گشادن، لب گشادن، مهر گشادن، میان
نیز رک. خندان گل، روغن گل	گشادن
گلاب ۳۳۷۲، ۷۵۹۶	گشاده (گشاده تن خسته‌شان خون و خوی)
گلاب زدن (- بر روی کسی) ۵۵۱۴	۹۰۲۹
	گشاده‌دل ۹۲۷۵



- گل از روی کسی رُستن ۷۷۹۶، ۴۴۳۹  
گل افشان (کاخ -) ۳۳۵۶  
گل اندام ۹۵۶۳، ۸۴۸۰، ۴۸۹۲  
گلبرگ ۳۸۳۱  
گلزار ۴۰۹۷، ۲۴۰۷  
گل شدن ۹۰۲۹  
گل سرخ ۴۴۲۵  
گلشکر ۹۵۶۳  
گلشن ۱۵۰۴، ۳۳۸۱، ۷۹۸۰، ۱۰۰۸۱، و...  
گل کردن: گل دادن ۲۰  
گلّه ۸۷۵۴، ۷۹۹۵، ۶۷۵۵  
گلّه ۷۸۵۷  
گلّه داشتن ۴۹۶۲  
گلّه کردن ۳۲۳۸، ۲۱۹۰، ۱۰۸۸، ۱۰۴  
گلّه گفتن ۵۲۶۷  
گلیم ۲۵۰۳  
گماشتن ۷۵۸۶، ۷۷۶۱، ۸۲۰۹، ۱۰۰۴۳، و...  
گم آمدن ۲۸۴۴  
گمان رک. بدگمان، بی گمان، بی گمان بودن، بی گمانی  
گمان آمدن (بر آن تا سپه را نیاید گمان) ۱۶۳۴  
گمان بردن ۶۲۱۲، ۳۴۱۱، ۱۱۹۵  
گمانی بردن (گمانی چنان برد سالار چین) ۲۴۱۲، ۲۵۵۰، ۵۳۷۷، ۵۹۰۰، ۶۱۴۰، ۶۳۲۱، ۸۰۶۶، و...  
گم باد (که این دیو گم باد از تختگاه) ۶۲۰۷، ۸۲۴۹، ۷۹۲۱  
گم بادی ۷۰۲۶  
گم کردن (- راه) ۶۹۹۳، ۴۰۲۲، ۳۹۵۴، ۷۷۸۷، و...  
گم گشتن (که خورشید گم گردد از گرد راه) ۶۱۹۲  
گمره، گمرهان ۹۳۶، ۳۹۰۰، ۳۹۴۸، ۴۳۶۵  
گمرهی ۹۷۹۳  
گناه رک. مرد گناه  
گناه آمدن ۴۵۸۸  
گناهی گروه ۱۵۹۰  
گنبد: آسمان ۸۹۴۸  
گنبد (بر آورد سی - زرنگار) ۷۹۸۱، ۱۰۰۷۵، ۱۰۰۷۸، ۱۰۰۸۳  
گنبد لاجورد: آسمان ۷۸، ۱۶۲۷، ۶۱۸۲  
گنج ۷۲۹۷، ۷۲۹۸، ۸۴۹۹، ۸۶۱۳، و...  
گنج خانه ۸۰۵  
گنجه نامه ۲۸۸  
گنجور ۵۰۷۵، ۵۱۱۱، ۳۱۶۸، ۵۶۶۵، ۷۲۹۸، و...  
گندآور ۳۱۲۶، ۵۷۳۲، ۵۷۳۸، ۶۵۱۷، و...  
گندآوری ۶۱۰۸، ۷۶۶۰  
گنه کردن ۴۲۷۱  
گنهکار ۱۰۲۴، ۷۴۳۱، ۷۸۳۵، و...  
گنهکار گشتن ۱۴۸۷  
گو: شجاع، مبارز ۳۰۷، ۳۲۷، ۱۷۴۹، ۵۹۲۶، و...  
گوا بودن ۹۳۸۲، ۴۸۷۶  
گوا شدن ۱۶۶۲  
گوا کردن ۹۳۸۱

- گوا گرفتن ۳۲۵۷  
گواگشتن ۹۴۱۴  
گواهی نداشتن ۷۴۹۶  
گواهی دادن ۳۵۳۳  
گوپال ۶۳۵۵، ۱۵۳۷  
گور: گورخر ۶۲۶۱، ۵۶۷۳، ۲۸۶۷، ۲۲۸۲  
و...  
گوسپند ۹۵۲۳  
گوسفند ۸۷۵۴، ۶۶۶۳  
گوش رک. بناگوش  
گوش داشتن (بدان لشکران گران گوش داشت) ۸۷۱۱، ۶۴۴۹، ۵۱۹۲، ۲۶۷۳  
گوش کردن ۶۵۲۹  
گوش گشادن ۸۴۸۴  
گوش نهادن (نهاده به جای نشان چشم و گوش) ۱۶۷۲؛ نیز رک. چشم نهادن  
گوشوار ۳۷۰۳، ۷۲۶۶، ۷۸۷۴، و...  
گوشه ۶۱۳۸، ۶۹۰۳، ۹۹۱۳؛ نیز رک. جگرگوشه  
گوگرد ۹۹۸۳، ۹۹۹۷  
گون رک. بیجاده گون، تیره گون، زاع گون، فیروزه گون، لاله گون کردن  
گونه: نوع، قسم ۱۴۴۴، ۲۲۶۴، ۲۲۶۵، و...  
گونه گون ۲۱۷۴، ۴۹۱۳، ۷۱۹۴، و...  
گونه گونه ۲۸۵۴، ۳۰۵۳، ۴۵۱۴  
گوهر: سنگ قیمتی ۲۳۲۷، ۴۴۳۰، ۴۶۵۳، و...  
گوهر (نه در - از آدمی بگذری) ۱۵۳۸، ۴۲۲۷، ۸۱۹۳، ۸۱۹۵، و...؛ نیز رک.
- بدگوهر، بدگهر، والا گهر  
گوهر (بزرگان به - شناسند تیغ) ۳۷۱۶  
گوهر (دوم - مایه ور دانش است) ۹۸۷۲، ۹۸۸۴، ۹۸۷۸  
گوهر آمیغ زر ۲۳۲۶  
گوهران، جمع: گوهر ۲۳۴۸  
گوهر انگیز گشتن: کنایه از گریستن ۴۹۱۵  
گوهر نگار ۷۹۸۱، ۴۲۳۲  
گوی (به رزم و به بزم و به - و شکار) ۲۸۶۲، ۳۸۱۹، ۳۸۵۵، و...  
گوی (سمندش سر سرکشان - کرد) ۱۰۳۷، ۳۰۶۵، ۷۷۴۴، و...  
گویا (مرد -) کنایه از گوینده داستان ۸۴۸۴  
گویا (به سوگند بگشاد - زبان) ۸۷۰۵  
گوی باختن ۱۴۱۲  
گوینده، گویندگان ۷۶۳، ۱۴۴۴، ۴۵۳۲، ۶۶۴۵، و...  
گوینده: کسی که داستانی را بیان می کند ۵۵۶۶، ۸۴۷۱، ۸۴۸۷، ۸۴۹۶  
گوینده (مرد، دستورچین) ۲۷۱۶، ۳۹۵۵  
گوینده باستان ۹۳۰۹، ۹۶۶۷  
گویی: پنداری ۶۶۷، ۱۴۳۵  
گه، مخفف گاه: زمان، وقت ۴۷۴، ۲۹۵۱، ۵۶۷۰؛ نیز رک. هر آن گه  
گهر رک. گوهر، والا گهر  
گهی ۸۹۱۷، ۹۰۰۵، ۹۵۳۱  
گیا: گیاه ۸۸۵، ۱۸۰۵، ۴۱۰۱، ۶۲۰۳  
۷۴۷۹، ۷۵۷۵، ۷۵۸۰، ۹۶۳۳، و...؛ نیز رک. گیاه

- گیاه: ۹۹۱۷؛ نیز رک. گیا  
 گیاهان: ۷۴۷۹، ۹۷۱۵  
 گیتی ۶۹۸، ۷۱۵، ۴۱۳۷؛ نیز رک.  
 تیره گیتی، شهنشاه گیتی، شهنشاه  
 گیتی خدای  
 گیتی پرست ۶۹۷، ۸۵۸۸  
 گیتی خدای، کنایه از ضحاک ۱۵۱۴، ۲۵۰۲،  
 ۳۳۱۰؛ نیز رک. شهنشاه گیتی خدای  
 گیتی شناس ۵۱۰۴  
 گیتی فروز: خورشید ۲۰۸۳، ۵۹۴۳  
 گیتی فروز (هور، شاه، خورشید) - ۳۸۳۰،  
 ۶۳۸۲، ۸۱۶۷، ۹۰۲۶، و...  
 گیتی گشای (شاه) - ۳۱۳، ۹۰۱، ۲۶۳۹،  
 ۵۷۰۷، و...  
 گیتی نمای (یزدان) - ۴۱۸؛ نیز رک. جام  
 گیتی نمای  
 گیر و گشا بودن ۴۵۳۰؛ نیز رک. باگیرودار،  
 دار و گیر، ده و دار و گیر، ده و گیر  
 گیسو، گیسوان: موی بلند سر زنان ۳۳۸۳،  
 ۶۶۹۲  
 گیسو (به دنبال و - کدام اسب بود) ۱۲۴۶  
 گیهان خدای ۵۵۲۰؛ نیز رک. شهنشاه  
 گیتی خدای  
 گیهان خدیو ۴۴۶۸، ۴۴۷۹، ۹۷۵۶،  
 ۹۸۸۱
- ل
- لا به ۷۲۵۸، ۷۸۲۱، ۸۵۶۹، ۸۶۲۴  
 لا به انگیختن ۷۸۲۱  
 لابه ساختن ۹۴۲  
 لابه کردن ۹۹۴، ۱۸۵۶، ۷۱۲۹، و...  
 لاجرم ۵۵۸۰، ۶۲۰۰، و...  
 لاجورد (چو بزودد هور از هوا) - ۲۲۵۹،  
 ۶۴۴۱، ۶۹۰۶؛ نیز رک. لاژورد  
 لاجورد (دبیه، شب) - ۶۵۱۳، ۶۹۰۶؛ نیز  
 رک. گنبد لاجورد  
 لاژورد ۲۸۵۰؛ نیز رک. لاجورد  
 لاف ۷۶۶۱  
 لاک (نه چوب و نه سنگ و نه خشت و نه  
 -) ۱۰۱۰۰  
 لاله ۲۲۳۸، ۲۲۴۵، ۷۲۵۷، و...  
 لاله رنگ ۱۴۱۱، ۴۲۰۷، ۷۱۶۵  
 لاله گون ۲۶۰۵  
 لاله گون کردن ۱۱۷۷، ۶۲۷۳  
 لب (- آنگیر) ۱۱۲۰، ۷۱۶۱  
 لب (سرپرده ای نو بدان - کشید) ۶۶۴۶  
 لب به دندان گزیدن ۲۸۹، ۴۷۴۲، ۶۰۸۰،  
 ۸۷۰۴، و...؛ نیز رک. خشک لب، خون به  
 لب برفشاندن، سخت کرده دو لب،  
 نوش لب، نوشین لب  
 لب گشادن ۳۷۳۵، ۶۳۰۳؛ نیز رک. بند از  
 لب گشادن  
 لخت (یک - راه) ۴۳۱۲  
 لختی ۶۵۳، ۱۲۱۹، ۱۲۸۸، ۱۶۲۰، و...  
 لرزان ۹۲۳۴، ۹۸۲۱  
 لرزان کردن (- تیغ) ۵۲۸۲، ۸۳۰۲  
 لرزنده ۵۴۳۶  
 لرزنده شدن ۱۴۱۵، ۱۴۱۶

لرزیدن ۸۷۸۹

لشکر ۷۲۲۸، و...

لشکرآرای ۶۸۶۹

لشکرآرای کردن ۶۹۸۰

لشکران، جمع لشکر ۶۴۴۹

لشکر اندر کشیدن ۷۹۲۶، ۵۳۶۶، ۳۰۲۸

لشکر برزدن (یکی گوشه‌ای لشکری برزدی)

۹۲۸۹

لشکرپناه ۸۷۸۵، ۸۲۴۵

لشکر راندن ۲۹۱۴

لشکرشکن ۶۸۶۹، ۱۹۶۱

لشکرشناس ۶۱۰۴

لشکرفروز ۴۱۵۸، ۴۱۱۷

لشکرکش (شاه -) ۵۰۳۷

لشکر کشیدن ۸۳۰۱، ۷۵۳۵، ۶۳۸۷

۹۲۲۹، و...

لشکرگه ۸۸۳۷، ۶۰۲۷، ۵۹۴۵، ۱۱۴۹، و...

لشکری (دل - بشکند زین سخن) ۵۶۰۲،

۷۲۴۴، ۸۵۲۶، ۹۱۴۲، و...؛ نیز رک.

مردم لشکری

لعل ۹۶۳۵، ۹۶۳۳، ۸۷۴۰، ۵۶۵۷

لعل‌رنگ ۱۸۲۲

لگام ۶۱۴۴؛ نیز رک. گسسته‌لگام

لگام بازداشتن ۲۰۶۴

لگد آوردن (مگر بخت بد بر من آرد لگد)

۱۸۰۹

لنگ‌لنگ ۱۸۴۱

لؤلؤ ۲۲۰۲، ۱۲۴۴

## م

ماتم ۱۰۰۶۰، ۸۹۹۵، ۸۷۰۶، ۸۱۲

ماده، در مقابل: نر ۷۴۴۹، ۳۳۳۴

ماده‌پلنگ ۶۶۲۲

مادیان ۲۳۰۰

مار ۸۱۹۳، ۱۱۰۸

مارپیکر، کنایه از ضحاک ۹۵۸

مارفش: کنایه از ضحاک ۷۴۹، ۲۹۰۱،

۵۸۱۹، ۵۶۹۳

مارکش رک. پیغمبر مارکش

ماشوره (چو - سیم در خیزران) ۳۷۹۲

مالیدن (بمالیدشان سخت و رنجور کرد)

۶۲۶۶، ۶۴۷۶، ۶۴۸۶، ۹۰۴۶، و...

مام: مادر ۸۹۹۸، ۶۶۲۴

مان رک. خان و مان

مانا ۷۰۱۳

ماندن: کوفته شدن ۱۲۸۹، ۶۲۷۹، ۹۲۳۲،

و...

ماندن (بماندند لختی ز رخت و بنه) ۷۳،

۱۶۷۸، ۲۳۴۲، ۲۳۸۰، و...

ماندن (بماند بدو افسرو جان او) ۲۳۱،

۷۴۹، ۱۰۶۴، ۱۳۶۰، و...؛ نیز رک. فرو

ماندن

ماندن (که در کار این دیو چهره‌سیاه /

بماندم، ندانم همی هیچ راه) ۵۹۷۰،

۷۰۷۰، ۷۰۷۱، ۷۳۵۱

ماندن: شبیه بودن ۴۸۱۱؛ نیز رک. مانستن

ماندن: درنگ کردن ۱۹۴۶

ماندن (نه سنجه بماند نه دیو سپید) ۶۵۱۶،	مایه (؟) (گهر ریخت از - ها بر سرش)
۹۸۶۶، ۹۶۶۵	۳۳۵۷
مانستن ۱۱۹۷، ۳۲۲۱، ۵۶۳۰، ۹۷۹۶؛ نیز	مبادا ۷۱۶۳، ۱۰۰۵۶؛ نیز رک. نباید
رک. ماندن: شبیه بودن	مدارا ۶۴۵۴
مانند ۱۵۴۴، ۴۰۹۵، ۴۹۲۰، و...	مدارا کردن ۹۵۵۲
ماننده ۲۹۰، ۱۱۷۴، ۲۹۷۳، و...	مدام ۴۸۶۱
ماننده کردن ۴۲۴۹	مدد ۶۴۴۴
ماه ۲۳۹۶؛ نیز رک. چرخ ماه، ماه پیکر...	مدد خواستن ۶۲۳۶، ۶۴۹۳
ماه پیکر ۲۳۶۱	مَر رک. بسیار مر، بی مر
ماهچهر ۱۰۹۶، ۳۸۱۸، ۳۸۴۴، ۴۸۹۱، و...	مرتبه ۲۹۱۲
ماه رخ ۶۷۸۲، ۸۴۷۸	مرجان ۳۳۰۵، ۳۸۱۲، ۵۶۵۷، ۶۳۱۷، و...
ماهروی ۳۶۶۱، ۶۷۷۴، ۶۷۷۶، ۶۷۸۲، و...	مرد (چنین داد پاسخ که مردی ست مرد)
ماه ناکاسته ۱۵۰۵	۴۲۸۶، ۴۴۷۵، ۷۲۶۱، ۹۰۷۴
ماه نو رک. نو	مرد (به دریا رسیدند مردان شاه) ۲۰۸۰،
ماهی (گاو و -) ۶۰۸، ۸۷۳۸، ۹۱۱۷	۴۱۵۵، ۴۲۸۳، ۴۳۲۵، و...؛ نیز رک.
ماهیان: ماهها ۲۵۷، ۱۰۴۱؛ نیز رک. سالیان	بدمرد، تیزمرد، خداوندمرد، خیره مرد،
ماهستانی (نشد - بر شهریار) ۳۰۴۷، ۳۸۱۹	شوخ مرد، فرزانه مرد، فرستاده مرد، مرد
مایه: مقدار و اندازه ۱۰۴۵، ۴۶۷۲، ۸۳۵۱، و...	مرد، وارونه مرد
مایه (بدو گفت کای مایه سنگ و هوش)	مرد (مر این کار را جز تو کس نیست مرد)
۸۹۰، ۸۹۶، ۱۹۱۵، ۳۳۸۲، و...	۸۲۵۵، ۷۴۷۵
مایه (مگر سود یابیم از این - بهر) ۶۷،	مرد: نگهبان ۵۳۶۵
۲۰۲۵، ۴۲۸۰، ۸۳۴۵، و...؛ نیز رک.	مردارخوار ۱۴۴۸، ۱۴۶۴، ۲۸۶۹، ۸۱۱۳
بی مایگی، بی مایه، بی مایه تر، پر مایگی،	مردان جنگ: فقط به صورت جمع آمده
پر مایه، پر مایه تر، سبک مایه	است ۱۹۰۵، ۱۹۷۳، ۵۳۷۴، و...
مایه دار (لشکر -) ۹۱۰۲	مردان دین ۳۶۱۳؛ نیز رک. مرد دین
مایه دار: توانگر ۶۸۰۳، ۷۹۵۶	مردان رنج: فقط به صورت جمع آمده است
مایه ور ۲۴، ۵۰۴، ۱۵۰۷، ۳۰۱۳، ۴۹۳۴، و...	۵۷۷۰، ۷۵۴۲، ۷۸۲۶؛ نیز رک. سواران
	رنج
	مردان کار: فقط به صورت جمع آمده است

- ۳۲۷۴، ۲۴۵۷ مرد هوش  
 مردی (به هنگام - رسیده تمام) ۴۶۵،  
 ۶۶۰۵  
 مردی (به - و دانش پسندیده‌اند) ۷۲۲،  
 ۱۴۳۷، ۱۵۳۷، ۶۳۱۸، و...؛ نیز رک. به  
 مردی داشتن  
 مردی نمودن ۸۹۵۵  
 مرز: سرزمین، کشور ۲۹۳، ۳۰۹، ۷۹۵،  
 ۳۸۹۷، ۴۸۸۶، و...  
 مرز و بوم ۲۴۷، ۳۱۴، ۷۴۶۸، ۷۹۵۷، و...  
 مرز (- دریا) ۴۶۸۹، ۸۸۰۵، ۸۸۹۲  
 مرز آب (بدان - آبتین را بدید) ۴۷۴۵  
 مرزبان: این لفظ بیشتر مترادف «مرزدار» و  
 در مواردی برای طیه‌ور شاه و آبتین نیز  
 بکار رفته است ۲۲۸، ۳۱۴، ۱۲۱۸،  
 ۴۸۹۰، ۷۵۴۹، ۹۴۶۳، و...؛ نیز رک.  
 مرزدار  
 مرزبانی ۷۵۴۹، ۷۵۵۰، ۷۷۶۵  
 مرزدار، مرزداران ۳۰۳۳، ۴۸۹۳، ۴۹۰۵،  
 ۵۴۹۸، و...؛ نیز رک. مرزبان  
 مرغ ۳۰۹۵، ۷۳۸۸، ۹۲۸۶  
 مرغ به پر ۵۶۷۲  
 مرغزار ۲۳۵۲، ۶۴۷۵، ۷۹۱۱، ۹۰۱۴، و...  
 مرغوا ۷۴۶۰  
 مرغ هوا (پرنده -) ۲۸۰۲  
 مرگ رک. چادر مرگ بر سر کشیدن  
 مرهم ۲۲۱۴، ۲۴۸۵، ۵۹۶۹  
 مرهم بر نهادن ۲۹۰۰
- ۸۴۹۸، ۸۴۱۰، ۷۸۲۴، ۷۵۸۳، ۳۴۷  
 مردان مرد ۷۲۶۱؛ نیز رک. مرد مرد  
 مرد بازار: ابزاری ۳۱۰۳، ۷۲۸۱  
 مرد جنگی ۳۱۰۳  
 مرد خدای ۹۹۳۱  
 مرد دین ۴۳۷۶، ۸۳۷۱، ۹۴۳۴؛ نیز رک.  
 مردان دین  
 مرد دینی ۴۱۹۲  
 مرد راز ۲۰۲۴، ۳۲۹۷  
 مرد راه ۲۱۰۲، ۵۷۹۲، ۸۷۸۵  
 مردری: مرده ریگ ۴۱۶۵  
 مرد گناه ۲۸۹۷، ۴۵۷۷  
 مرد: مرد ۸۷۱۵  
 مردم: آدمی، بشر ۷۳۷۸، ۸۸۶۵، ۹۱۷۶،  
 ۱۰۰۴۳؛ و...؛ نیز رک. مردم‌ریای، مردم  
 لشکری، به مردم داشتن  
 مردمان ۴۵۷۵، ۱۰۰۱۹، ۱۰۰۹۵، و...  
 مردم‌ریای (شیر -) ۷۰۲۴  
 مرد مرد ۵۲۹۱؛ نیز رک. مردان مرد  
 مردم‌شناس ۳۹۱۵  
 مرد مسیحا ۳۷۶۹  
 مردم لشکری ۷۲۱۲، ۹۹۵۵  
 مردمی، مردمیها ۱۸۳۹، ۲۲۱۰، ۲۲۲۳،  
 ۴۲۹۳، و...  
 مردمی کردن ۱۸۴۲، ۹۷۹۰  
 مردمی نمودن ۵۹۰۷، ۶۲۲۰، ۹۲۱۰  
 مرد نیاز ۷۲۹۹  
 مرده رک. یک‌مرده  
 مرده ۴۲۶۲؛ نیز رک. نیم‌مرده

مشری (که با تخت تو — باد جفت) ۴۲۱۵،	مرهم کردن ۷۲۱۱
۹۱۴۶، ۹۰۹۲	مریخ (ز دل هوش — و کیوان بکند) ۴۲۱۶،
مشعله ۵۲۳۰	۸۷۳۹، ۹۶۱۶، و...
مشغله ۷۷۲۲	مزد رک. به مزد داشتن
مُشک ۳۷۸۲، ۳۷۹۵، ۳۸۷۸، ۸۵۰۱، و...	مژده ۲۶۱۷، ۲۶۷۲، ۲۶۷۵، ۵۶۴۶، و...
نیز رک. نافه مُشک	مژده آمدن ۲۶۱۵، ۳۰۴۳
مشکبوی ۹۵۶۳	مژده آوردن ۸۰۱۵
مشکبوی ۴۸۹۲	مژده دادن ۲۹۸، ۶۴۱۹
مشکو ۸۶۱۵، ۸۶۵۶	مژده فرستادن ۲۶۶۸، ۲۶۷۳
مصاف ۷۶۶۱؛ نیز رک. روز مصاف	مژده یافتن ۵۸۰۵
مصاف کشیدن ۴۰۶۱	مس (کان —) ۷۹۷۳
مصروع ۱۰۰۵۱، ۱۰۰۶۱	مست: خشمناک ۶۲۸۲، ۶۴۹۷، ۸۸۳۰،
مفاک ۵۴۳۰، ۷۱۷۰، ۸۶۹۸، ۹۰۵۱	و...
مغان ۴۳۰۸	مست (هشیوار و —) ۸۶۸۹
مغز (پرانندیشه شد مغز سرگشته راه) ۹۲۰۶،	مست: بیهوش و مدهوش ۵۲۴۳، ۵۲۲۰،
۹۷۵۳، ۹۷۷۸، و...	۷۱۴۸، ۹۱۸۷؛ نیز رک. سرمست،
مغز (بهار آرد از مغز سرما برون) ۲۰۸۷	نیممست
مغفر ۸۸۲۴، ۹۴۹۶، ۹۵۳۴	مست داشتن ۴۵۸۹
مکان رک. بی مکان	مست شدن ۸۲۳۰، ۸۹۰۷؛ نیز رک.
مکان آفرین ۱۴	سرمست شدن
مکر ۸۷۹۵	مست کردن (— خاک را) ۹۰۴۵
مکیدن ۶۶۲۲	مست گشتن ۶۴۳۴، ۶۷۳۹، ۷۰۳۶، ۹۵۳۳،
مگر (— نام آن نامور سنجه بود) ۹۵۸۱	و...؛ نیز رک. سرمست گشتن
مگر (اگر بندهام چون کسانی دگر / تنم	مستمند ۱۸۰، ۱۸۴۵، ۴۵۱۸، و...
دردمندی کشیدی —) ۹۷۷۳	مُستی کردن ۹۳۲۶
مل ۲۸۵۴، ۴۶۳۸	مسجد مؤمنان ۳۹۰
ملاح ۴۰۰۶، ۴۰۸۸، ۸۰۲۴، ۸۸۹۱، و...	مسیحا رک. مرد مسیحا
ملخ ۶۰۰۰، ۷۳۴۰، ۸۸۷۷	مُشت ۶۴۸۵، ۷۱۱۹؛ نیز رک. به مشت
من: واحد وزن ۲۸۱۸، ۵۰۹۸	آمدن

منادیگر ۷۸۶۱، ۸۵۹۸، ۹۲۶۳، ۱۰۰۵۵، ...	۳۸۸۳، و...
مناره ۹۹۸۹، ۱۰۱۱۷، ۱۰۱۲۰، ...	مه: ماه ۸۲۰، ۳۹۷۰، و...
من بنده ۶۰۱، ۷۷۸، ۵۵۵۷، ۵۵۷۲، ...	مه: ماه، قمر ۶۹۶۷
۶۷۳۳، ۷۴۳۲؛ نیز رک. بنده، این بنده	مہتاب (فروزنده -) ۳۱۱۸
منجینق ۷۰۵۷، ۷۰۶۳، ۸۵۳۱، ...	مہتر، مقابل: کھتر ۸۰۶، ۲۲۵۷، ۳۱۰۹، ...
منزل (درازای آن کوه ده - است) ۲۷۷۸، ...	مہتری، مقابل: کھتری ۴۰۱۸، ۵۶۰۹، ...
۲۷۸۰، ۹۶۴۹، و...؛ نیز رک. دو منزل	۹۲۹۵، ۹۳۴۰، و...
یکی کردن	مہتری کردن ۹۳۴۲
منش ۳۹۲۰؛ نیز رک. افزون‌منش،	مہتری نمودن ۹۲۹۵
پیمان‌منش	مہچهره ۶۷۷۲
منشور ۵۷۴۵، ۷۴۹۷، ۹۵۴۶، ۹۵۴۷، ...	مہد ۳۷۶۱، ۵۷۵۹، ۵۷۶۰، ۶۵۱۴، ...
منوچهرچهر ۱۴۰	مہر: خورشید ۳۰۴، ۱۱۶۳، ۲۷۸۸، و...
منی (روان پر ز اندیشه‌های -) ۴۵۸۴، ...	مہر (ماه -) ۶۸۷۷
۶۷۸۵	مہر: محبت و دوستی ۷۱۳، ۱۴۸۵، ...
منی کردن ۶۶۲۷	۱۵۴۹، و...؛ نیز رک. هوشنگ‌مهر
موید ۱۴۲، ۱۵۹۴، ۲۵۴۲، ۲۷۷۹، ۳۴۵۴، ...	مُہر (تو را لشکر و - و فرمان و گنج)
۹۴۳۱، و...	۱۳۷۲، ۷۸۲۸، ۸۶۸۱، ۹۵۴۷، و...؛
مویدپرست (دهقان -) ۴۵۲۹	به‌مہر اندر آوردن
موید موبدان ۷۴۹۲	مہر آوردن ۳۶۶۲
مویدی رک. دانش‌مویدی	مُہر انگشتی ۴۹۸۶
مور ۶۰۰۰، ۶۰۳۲، ۸۸۷۷، ۹۹۶۴، و...	مہر باختن ۴۸۵۰
موم ۸۶۶۸، ۸۶۸۱	مہریان ۹۸۸۸؛ نیز رک. نامہریان
مؤمنان رک. مسجد مؤمنان	مہریان گشتن ۴۸۴۸
موی: مو ۳۶۷۲	مہربانی ۷۶۳، ۹۸۴۷
موی (کنون پاره‌ای - بابوی خوش) ۵۱۰۶، ...	مہربانی کردن ۷۲۱۹
۵۶۶۵، ۵۶۶۶، ۷۴۵۰، ۸۴۱۶، و...	مہربانی نمودن ۵۰۸۷، ۶۸۸۴
مویه ۸۱۲، ۳۳۵۵، ۶۱۷۳، و...	مہر بریدن ۱۴۲۱
مه، مقابل: که ۱۵۷۱، ۱۸۵۰، ۳۵۳۶، ...	مہر پیوستن ۴۸۰۸



- میخواره ۷۵۰۰  
می خوردن ۶۱۰۳، ۶۵۰۶  
می خوردن به یاد کسی ۵۵۲۰  
میدان ۵۶۷۷  
میدان کین ۶۲۵۰  
میسره ۸۸۵۴، ۸۸۵۹، و...؛ نیز رک. چپ  
میش ۷۸۹۴  
میغ ۱۹۷۵، ۳۰۶۴، ۳۷۰۵، ۴۴۷۰، و...  
میغ بستن ۶۴۸۲  
میل: واحد مسافت ۲۶۵۳، ۸۷۲۷، ۹۲۳۷  
میمنه ۸۸۵۳، ۸۸۵۸، و...؛ نیز رک. راست  
مینو ۴۵، ۶۶۰، ۴۴۱۱  
میوه ۶۵۳، ۶۵۷، ۵۰۷۹، ۵۳۱۱، و...  
میوه دار ۸۸۶، ۱۸۰۳، ۲۱۱۴، ۵۳۴۶  
میهمان ساختن ۴۰۹۹
- میهر داشتن (به ایرانیان داشتی مهر و چهر)  
۵۲۷۱  
مهر فگندن (— بر کسی) ۷۸۲  
مُهر کردن (— نامه) ۷۲۶۱، ۵۸۶۰  
مُهر گشادن (— از چیزی) ۲۸۷  
مِهر نمودن (نشاندش به خوبی و مهرش نمود) ۸۲۶۶  
مُهر نهادن ۷۴۹۸، ۹۴۰۰  
مُهره ۹۶۳۶  
مهمان داشتن ۵۷۳۰، ۶۶۷۲؛ به مهمان کسی بودن  
مهمان نهادن (؟) (سه هفته همی ساز و مهمان نهاد) ۳۷۵۶  
مهی (تخت، فَرّ، بارگاه، درفش، کلاه —) ۲۵۳۲، ۴۰۳۷، ۵۷۷۴، ۶۱۱۹، ۷۰۸۷، و...  
مهین ۲۶۷۹، ۴۰۷۴  
مهین تر (— برادر) ۳۸۹  
می (— روشن) ۵۰۱۰، ۶۳۰۳، ۹۳۶۹، و...  
میان: کمر ۸۴۰، ۱۱۶۸، ۴۲۷۲، ۸۶۹۱، و...  
میان (که پیدا نبودش — و کران) ۶۴۴۶؛ نیز رک. از میان برداشتن، در میان آمدن  
میان (— کهان و — مهان) ۷۹۳۱  
میان بستن ۱۸۷، ۱۲۸۳، ۱۶۰۷، ۶۰۸۳، و...  
میان بسته ۵۳۰۹، ۶۴۳۷، ۸۶۲۳  
میان بسته داشتن ۵۰۴۱  
میان گشادن ۲۴۹۰، ۶۲۴۰، ۸۶۷۹  
میانه ۵۳۰۷، ۸۸۶۰، ۹۹۱۰
- ن  
نااستوار (جای —) ۲۰۹۸  
ناامید ۴۳۹۹  
ناامیدی ۴۳۹۶  
ناب ۳۳۷۲، ۷۴۵۰، ۷۸۷۳، ۱۰۰۸۴، و...  
ناباک (ضحاک —) ۹۶۰، ۴۱۳۶، ۵۷۰۵  
۵۸۲۸، ۶۶۰۸، ۶۶۱۰، ۷۶۲۸، ۹۵۲۰  
نابخرد ۳۷۴۱  
نابخردی ۱۰۰۰۶  
نابکار (مردم —) ۵۱۸، ۲۸۸۶  
نابوده (همه کار —، ماند نهان) ۹۷۸  
ناباک هوش ۷۷۸۱؛ نیز رک. پاک هوش  
نایدید شدن ۶۶۷، ۱۹۴۸، ۲۹۰۶، ۹۷۰۹

- ناپسند (نیاری به مغز اندرون -) ۷۶۶۰،  
۹۴۱۰
- ناپسود ۵۰۹۳، ۵۴۸۴، ۹۱۹۹
- ناپسوده ۵۳۶۹
- ناتوان (به دل - و به تن نادرست) ۹۰۵۹،  
۱۰۰۵۱
- ناتوان شدن (- دل) ۸۲۷۹
- ناتوانی ۶۵۲۲، ۸۰۷۵، ۹۷۷۰
- ناچریدن ۳۱۰۲
- ناحق شناس ۹۷۶۷
- ناخواسته (ز ما آرزو هیچ -) ۶۷۰۲
- ناخوبکار ۴۵۲۱؛ نیز رک. خوبکار
- ناخوبی (که - از پادشا ناسزا است) ۲۳۳۸
- ناخوردن (ز - انده ...) ۹۷۴۳
- ناخوش (ز بیچارگان زشت و - منی) ۴۵۸۴
- نادرست (چو بیمار گشت او به تن -)  
۱۰۰۵۱، ۴۵۴۳، ۳۵۱۱
- نادلاری (چنین خنده - چیست؟) ۹۷۳۱
- نادلپذیر ۹۹۰۴
- نادلفروز (غار، راه، شب -) ۴۵۸، ۳۹۷۵،  
۴۴۲۶
- نادیده ۲۸۵۹
- نار. کنایه از پستان ۳۷۱۱
- نار. انار ۷۹۶۲
- نارسیده: نرسیده ۴۲۸۳، ۴۹۰۳، ۵۳۶۹
- ناز (گهی - و گه بوسه و گه کنار) ۳۲۸۷،  
۳۶۶۹، ۶۶۹۴، ۶۷۰۱
- ناز (بدان سان همی داشت او را به -)  
۴۳۵۵، ۴۵۹۷، ۷۴۰۷، ۸۱۹۵، و...
- نازش ۵۳۴۳
- نازکدل (خوش آواز و - و تندرست) ۲۳۹۸
- نازیب (روی -) ۲۸۴۰؛ نیز رک. زیب
- نازیدن ۱۷۰، ۵۲۸۵، ۵۳۴۱، ۷۱۷۶، و...
- ناساخته ۶۶۰۴
- ناسازگار ۲۵۶، ۲۹۰۵، ۵۵۵۷
- ناسپاس: نام یکی از دیوان ۴۳۶۷
- ناسپاس، ناسپاسان ۶۳۸، ۱۳۳۰، ۱۷۳۸،  
۱۹۳۸، ۱۷۵۲
- ناسپاس بودن ۹۷۵۵
- ناسپاس شدن ۶۸۴۰، ۹۷۶۷
- ناسپاسی ۸۱۸۶
- ناسخته کوش (چنین داد پاسخ که درویش  
زوش / که باشد گه کار ناسخته کوش)  
۴۵۱۹
- ناسزا (که ناخوبی از پادشا ناسزا است)  
۲۳۳۸
- ناسزا (چو در نامه آن - خواند، گفت) ۴۷۵،  
۸۰۴، ۲۵۳۰
- ناسزاگفتن ۷۸۰۷، ۸۰۴۳
- ناسزامرد ۴۹۰۹
- ناسزاوار (- گفتار، کردار، دیدار) ۴۸۶۰،  
۶۵۵۷، ۹۷۲۶
- ناسفته در (سحرگاه - ش بسفت) ۳۸۱۷
- ناشکب ۴۸۳۷
- ناشکیبا بودن ۳۵۲۰، ۴۸۵۶
- ناشکیبا شدن ۴۹۱۸
- ناشکب شدن ۴۸۳۷، ۹۵۶۴
- ناف ۶۶۹۲

نافه ۲۸۲۳	۳۶۱۸، ۸۹۴
نافه مشک ۳۶۷۲، ۵۰۹۶	نامبردار (— شاه، گُرد ... ۱۲۵۳، ۲۱۲۰،
ناکاسته ۴۴۱۸؛ نیز رک. ماه ناکاسته	۲۷۱۰، ۶۹۳۷، و...
ناکام (به —) ۱۴۱۸، ۲۶۹۴، ۵۹۶۶	نامبرده: نامدار، نام آور ۱۷۳۹، ۷۲۲۵،
ناکرده ۴۵۸۶، ۴۵۸۷؛ نیز رک. کرده	۸۳۹۸، ۷۵۷۲
ناکرده کار ۶۵۴۹، ۹۱۲۱	نامجوی ۲۴۴۶، ۱۶۶۰، ۲۴۶۳، ۴۰۰۱، و...
ناکسان، جمع: ناکس (بیخشم به تو خشم	نامدار، نامداران ۲۰۶، ۷۵۶، ۱۰۳۰،
این —) ۲۵۳۹	۱۱۷۸، و...
ناگاه رک. ز ناگاه	نامدار (از آن خواسته هرچه بد —) ۷۸۷۱
ناگزیر ۶۵۲، ۲۰۳۵، ۳۵۴۹؛ نیز رک. از	نامداران جنگ ۱۰۲۰، ۱۰۴۴، ۸۵۱۲
ناگزیر	نامداران کین ۶۴۴۳
ناگفتنی ۴۸۵۷	نامزد کردن ۲۰۷۸، ۲۱۸۷
ناگه ۵۱۵، ۶۴۲۴؛ نیز رک. ز ناگاه، ز ناگه	نام کردن (به خُردیش نمرود کردند نام)
ناگهان ۶۰۹۸، ۱۰۰۸۰؛ نیز رک. از ناگهان	۴۱۱۳، ۴۲۲۶، ۶۶۱۰، ۶۶۲۴، و...
نالان ۳۷۳۴، ۶۰۹۶	نام کسی بر دفتر افگندن ۵۹۹۱
نالنده شدن: بیمار شدن ۹۵۵	نام کسی بر شهری برنهادن ۲۳۶۵؛ نیز رک.
نالنده مرد ۴۷۰۹	نام نهادن
ناله (— رود، چنگ، بلبل، کوس) ۲۲۵۵،	نامهربان ۳۶۲۷
۲۳۳۱، ۳۷۷۳، ۶۹۶۰، و...	نام نهادن (نهادند کوشان بدان شهر نام)
ناله آمدن ۷۲۰۲، ۸۷۳۷	۶۶۶۴؛ نیز رک. نام کسی بر شهری
نالیدن (— کوس، نای، بلبل) ۲۹۷۳، ۳۰۵۷،	برنهادن
۳۷۶۹، ۵۲۹۴، و...	نامور ۲۶۶، ۸۰۹، ۸۱۱، ۹۹۰، و...
نالیدن (بنالید هرکس ز بیدادکوش) ۴۷۶۳،	نامورتر ۸۲۷۰
۶۹۸۴، ۷۱۴۰، ۹۴۳۸، و...	نام و ننگ ۱۵۵۹، ۳۶۱۶، ۸۳۲۲، ۸۵۱۲
نام (تو اندر جهان — جویی و کام) ۶۹۶،	و...
۲۰۶۴، ۲۶۷۸، ۹۸۲۳، و...؛ نیز رک.	نامه: کتاب ۱۳۴، ۱۳۷، ۲۱۹، ۴۷۹۸
به نام، جوینده نام، فرخنده نام	نامه (بر آن — خسرو زد انگشتی) ۳۴۴،
نام آور ۹۹۷۴	۵۷۱۴، ۸۶۹۲، ۸۷۰۹، و...؛ نیز رک.
نام برآوردن (به گیتی ز شاهان برآورده نام)	گنجنامه

- نامه آراستن ۶۷۲۲، ۷۶۶۲، ۷۸۰۶، ۸۲۱۴  
 ۸۶۲۶ و...  
 نامه خسروان ۴۳۱  
 نامه کردن ۲۹۳۲، ۸۳۰۹، ۸۳۲۱، ۸۳۹۱  
 و...  
 نامی ۱۷۲۵، ۳۴۶۹، ۹۹۰۹  
 نامی کردن ۳۴۱۴، ۳۵۸۱  
 نان: مطلق خوراکی ۴۶۳۵  
 نانشسته ۱۰۷۴  
 ناور ۱۶۵۲، ۱۹۴۳، ۷۱۲۰، ۹۰۰۲، و...؛  
 نیز رک. آورد  
 ناورده ۷۱۲۲؛ نیز رک. آورده  
 ناورده ۷۱۲۵؛ نیز رک. آورده  
 ناوک ۳۰۷۶، ۵۸۹۷  
 ناهار (ز پیران بیکار و - و سست) ۶۸۷۱  
 ناهوشیار ۴۷۶۲، ۶۶۳۲، ۹۷۲۷، ۹۷۷۱  
 و...  
 نای (- و نوش، رود و -) ۲۹۱۳، ۳۳۲۶،  
 ۴۸۸۸، ۸۰۷۵ و...  
 نای (بفرید کوس و بنالید -) ۵۲۹۴  
 ۵۸۶۲، ۶۹۶۰، ۸۸۶۳ و...  
 نایاب (بیندیش و - هرگز مجوی) ۴۴۰۲  
 نای‌رویین ۱۰۷۰، ۱۲۶۴، ۱۳۷۷، ۵۷۷۹  
 و...  
 نبات ۷۵۹۶  
 نباید: مبدا ۵۱۶۹، ۸۱۵۲  
 نبشتن ۸۹۲، ۲۱۷۶، ۷۸۷۸، ۹۸۳۵؛ نیز  
 رک. برنبشتن، گواهی نبشتن، نوشتن  
 نبشته ۵۵۷، ۵۷۸، ۶۴۴، ۶۶۵۷، ۹۴۸۷
- نبرد ۱۰۷۴، و...؛ نیز رک. ننگ و نبرد،  
 هم‌نبرد، تیغ نبرد  
 نبرد آزمای ۷۷۴۵  
 نبرد آزمودن ۷۱۳۴، ۷۱۶۳  
 نبرد آوردن ۷۰۹۸، ۹۰۹۳  
 نبرده ۱۶۵۰، ۱۶۸۷، ۱۸۵۵، ۲۷۲۴، و...  
 نبیره (- جهان، خدای، راه، سپاه) ۳۷۳۲،  
 ۴۱۵۴، ۶۳۲۲، ۶۳۶۳، ۹۸۰۰  
 نبید ۲۵۹۴  
 نبیره: فرزند فرزند، فرزندزاده هرچند که دور  
 باشد ۹۵۴، ۱۳۱۷، ۱۶۲۱، ۳۶۰۵  
 ۵۵۸۵، ۸۸۴۷  
 نبیره (?) ۷۶۲۷  
 نبیره: پسر برادر (?) ۸۸۴۷  
 نبیسنده: نویسنده، دبیر ۳۱۱، ۲۶۸۵،  
 ۶۰۰۳، ۶۲۲۸؛ نیز رک. نویسنده  
 نثار کردن ۹۹۴۶  
 نثار فرستادن ۳۸۵  
 نخچیر ۳۸۱۹، ۴۵۳۰، ۴۵۳۳، ۹۷۱۴، و...  
 نخچیر (همه کوه - و کبک و تذرو) ۱۰۰۶،  
 ۶۶۴۸  
 نخچیرگاه ۲۲۸۱، ۶۶۷۲  
 نخچیرگیر (مرد -) ۶۶۲۲  
 نخست از ۸۷۵۶؛ نیز رک. از نخست  
 ندیم ۴۵۴  
 نر، در مقابل: ماده ۳۳۳۴  
 نردبان ۴۵۹  
 نرگس ۱۲۴۴، ۱۵۸۴، ۷۹۶۱

- نرم (آواز، گفتار، سخن گفتن، باد -) ۱۷۱۹،  
۱۸۲۸، ۳۳۳۸، ۹۰۶۰، ۱۰۱۰۷، و...  
نرم (بدو گفت - ای دلاور سوار) ۱۵۲۹  
نرم (پزشک ارچه داننده - و خشک) ۲۱۳۲  
نرم شدن (- جنگ) ۱۰۷۵  
نرم شدن (- پوست) ۷۳۹۰  
نرم گشتن (- گردنکشان) ۱۵۱۰، ۶۳۹  
نرم نرم ۱۰۰۰۵  
نرمی (سخن چون به - فزون آوردند)  
۳۱۰۸، ۱۵۹۳  
نرمی نمودن ۱۵۳۶  
نزد ۴۳۳، ۲۱۹۳، ۴۵۱۶؛ نیز رک. به نزد، از  
نزد  
نزدیکی (اسیران که بودند - شاه) ۷۵۰،  
۱۰۵۵، ۶۵۶۳، ۸۷۱۹، ۹۴۰۳، ۹۹۴۷؛  
نیز رک. به نزدیکی  
نزدیکی ۹۲۴۶؛ نیز رک. به نزدیکی  
نژاد (ز تخم و - ت مرا بازگویی) ۷۰۹،  
۷۱۲، ۱۴۴۷، ۲۲۹۳، ۴۱۶۲، ۸۳۷۹  
و...؛ نیز رک. آبی نژاد، بدن نژاد، تازی نژاد،  
دهقان نژاد، فرخ نژاد، کهتر نژاد  
نژاد (که درویش دل سفله و بی تن است / نه  
اندر - است، کاندن تن است) ۴۵۰۹  
نژاد (چنان تنگ ریزی شدندش -) ۱۵۷۷  
نژاد (- و نیای وی آهرمن است) ۱۵۷۰  
نژاد داشتن (من از تخم جمشید دارم نژاد)  
۹۹۰۵  
نژند (خوار و -) ۳۰۷۹، ۴۵۱۸، ۶۳۹۴،  
۹۸۲۰، و...
- نژند (دیو -) ۲۱۲۹، ۸۷۶۹  
نژند (ز تختش برآرم به خاک -) ۸۴۵۵  
نژند داشتن ۵۳۳۳  
نژند شدن ۷۰۶۲  
نژند گشتن ۵۷۴۳  
نژندی ۴۲۱۲، ۴۱۷۴  
نسب رک. والانسب  
نسترن ۲۲۶۲، ۷۹۶۱  
نشاختن ۲۹۶۶، ۴۰۱۱، ۴۹۳۴، ۶۷۸۲،  
و...؛ نیز رک. برنشاختن  
نشان ۱۴۷۴، ۱۵۳۱، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، و...؛  
نیز رک. نهادن (نشانی نهادند ...)  
نشانندن (- گوهر) ۲۸۱۸، ۳۷۶۰؛ نیز رک.  
برنشانندن  
نشانندن (- درخت) ۳۸۸۱  
نشانندن (نشانده به هر کشوری مهتری)  
۶۸۲۲  
نشانندن (پرسید و بنشانند و بنواختن)  
۶۸۴۲، ۷۶۸۷، و...  
نشانی نهادن ۱۹۷۰  
نشست (که با کوشش بودش همیشه -)  
۴۸۴۸؛ نیز رک. همنشست، جای نشست  
نشست دادن (گرم در بسیلا ندای نشست)  
۳۵۷۷، ۳۸۹۳، ۹۳۲۳، ۹۶۸۲، و...  
نشست داشتن (- با کسی) ۲۴۸، ۴۸۷۵،  
۷۸۹۱؛ نیز رک. خاست و نشست داشتن  
نشست ساختن (چنین گفت با دل که ایدر  
نشست / بسازیم و دلها از اندیشه رست)  
۷۹۷۴

نکوروی ۳۵۲۳، ۵۱۸۵	نشست گرفتن (که او کوه طارق گرفته
نکوکار ۷۸۱۴، ۷۸۱۵	نشست) ۹۳۲۳
نکوهش ۱۵۵۵، ۳۱۳۵، ۳۸۴۸	نشستن (به خوردن، به بگماز -) ۷۰۳۶
نکوهش کردن ۱۸۸۹	۷۵۰۰، ۸۴۷۲، ۸۶۵۴
نکوهش نمودن ۱۳۵۴، ۱۴۳۶	نشستن (طلایه برون رفت و بنشست
نکوهیده ۷۶۷، ۴۵۱۰، ۴۵۸۱	جوش) ۷۷۴۷
نکوهیده داشتن ۲۶۴۴	نشستن: سوار شدن بر اسب ۱۹۲۴؛ نیز رک.
نکوی ۳۳۸۸؛ نیز رک. نیکوی	برنشستن، از پای نشستن
نگار ۲۲۶۰، ۲۳۲۷، ۲۳۹۰، ۶۶۹۷، و...	نشستن از پای (سکندر بدو گفت بنشین ز
نیز رک. زرنگار، گوهرنگار	پای) ۶۳۲، ۳۵۷۰
نگار کردن ۶۴۰، ۱۲۴۲	نشستگاه ۲۴۹، ۲۲۴۳، ۲۲۶۱، ۶۶۴۷
نگارنده (- ماه و مهر) ۷، ۵۵۷۱، ۵۶۸۴	نشیب (- و فراز) ۲۰۴۸، ۴۱۱۱
۵۷۶۴	نظاره ۳۳۶۷
نگاریدن ۲۳۶	نظاره شدن ۱۴۱۸، ۶۱۳۸، ۶۴۶۴
نگاریده ۴۰۷، ۲۳۲۷، ۴۶۶۴، ۴۷۸۳	نظاره کردن ۹۶
نگاریده‌چهر ۳۳۹۶	نعره برافراشتن ۵۹۳۰، ۹۰۷۹
نگارین (بدید آن - به روی و به موی)	نعره برداشتن ۱۹۸۹، ۲۲۲۸
۴۹۱۰	نعل ۳۴۸۷، ۸۵۶۱، ۸۷۴۰، و...
نگاه داشتن: حفظ کردن، پاسبانی کردن	نغز ۴۷۱۶، ۸۲۷۲، ۱۰۰۰۸، ۱۰۰۸۶
۵۲۴، ۸۸۷، ۹۸۸، ۱۱۶۶، و...	نفت ۹۹۹۷
نگاه کردن: نگریستن ۳۶۱۷، ۳۶۸۷، ۳۹۴۰	نفت سیاه ۹۹۸۳
و...؛ نیز رک. برنگریستن، نگریستن،	نفرین ۲۲۶، ۸۴۹۶، ۸۹۹۸
نگریدن	نفرین بد ۹۰۲۱
نگاه کردن (نکردند گفتار او را نگاه) ۷۲۲۹	نفرین یاد کردن ۹۳۱۲
نگاه کردن (به کار اندرون ژرفتر کن نگاه)	نفیر ۷۲۰۲، ۷۳۱۰
۷۳۴۴، ۷۶۵۱، ۸۷۹۸	نقاب ۹۵۶۱
نگاه گرفتن (؟) (چو تو کارها را نگیری نگاه)	نقاب کردن ۱۰۰۰۹
۸۶۷۰	نقاب گشادن ۸۵۳۶
نگریستن: اعتنا کردن ۸۶۰؛ نیز رک.	نکوخواه ۲۸۰۸

نگین زدن ۷۴۹۸، ۷۸۹۶	برنگریستن، نگریستن
نگین نهادن ۹۳۶۲	نگریدن: نگاه کردن ۵۹۹۴، ۵۹۹۰، ۶۰۲۷، ۷۹۳۲، و...
نم: کنایه از اشک ۹۰۷۱	
نم ۵۷۵۳، ۷۳۲۲، ۹۰۷۰، و...	نگریدن: توجه کردن ۴۰۲۶، ۴۳۹۲، ۹۶۷۰؛
نماز بردن ۶۰۴، ۱۶۴۴، ۳۲۳۵، ۵۰۵۹	نیز رک. نگریستن
و...؛ نیز رک. جایگاه نماز، جای نماز	نگریستن رک. برنگریستن، نگاه کردن،
نماز دگر ۲۶۷	نگریستن، نگریدن،
نماز کردن ۹۱۴	نگون ۳۷۷۴، ۸۵۴۳، ۱۰۰۷۰
نماز نمودن ۳۳۸۷	نگون اندر آمدن ۱۲۳۷، ۸۵۴۳
نمای رک. گیتی‌نمای	نگونسار شدن ۱۵۷۶
نماینده راه ۷۲۱۴	نگونسار گشتن ۵۴۲
نمد زین ۹۷۱۵	نگون شدن ۸۹۴۳
نمک رک. بی‌نمک	نگون کردن ۶۶۷۷
نمودن (یهودا مر او را بدیشان نمود) ۶۲،	نگهبان ۲۲۹۸، ۶۰۹۴، ۷۱۶۸، و...
۴۷۶، ۴۸۸، ۱۱۹۴، ۷۷۵۹، ۹۸۰۳؛ نیز	نگهبان کردن ۷۱۶۸، ۷۲۶۱
رک. چهر نمودن، خلعت نمودن	نگهدار ۹۸۵۸
نمودن: کردن (پرستش، سستی، مردی،	نگهدار بودن ۴۷۸۷، ۸۳۱۱، ۹۲۶۵
رنج، خوبی، دلیری، روی، خواهش،	نگهداشت ۵۲۰۳
ستایش، تندی، دستبرد، پشت، زشتی -)	نگهداشتن (کز او تن نگهداشت نتوان بسی)
۹۶۱، ۳۲۷۰، ۴۷۴۹، ۵۱۴۸، ۶۱۹۸،	۶۱۱۲، ۶۶۳۰، ۹۹۸۴، ۱۰۰۴۳، و...
۶۱۹۹، ۷۱۲۴، ۷۲۱۵، ۷۵۷۸، ۸۹۳۹،	نگهداشتن (- رای، گفتار، اندرز کسی)
۹۰۷۶، ۹۲۳۵، ۹۸۷۰	۷۷۰۷، ۹۸۹۵
نمر ۶۶۱۱، ۶۶۲۴	نگه کردن ۲۸۳، ۶۶۷، ۶۹۷، ۱۴۱۵، و...
ننگ ۳۵۹۶، ۴۳۶۷، ۴۳۷۱، ۸۹۴۱، و...	نگه کردن (نگه کن که با ما چه دارد به دل)
نیز رک. به ننگ اندر آوردن، نام و ننگ،	۶۹۳۵، ۲۶۸۳
ننگ و نبرد	نگه کردن (در اختر ننگه کرد شاه آبتین)
ننگ: نام یکی از دیوان ۴۳۶۷	۳۵۵۵، ۸۶۷۳، ۸۷۳۳
ننگ آمدن ۱۱۸۰، ۷۰۹۷، ۸۰۴۶	نگین ۱۵۴۳، ۶۶۴۰، ۷۰۲۸، و...؛ نیز رک.
ننگ داشتن ۳۶۰۴	زرین‌نگین

نوش (بادی چو -) ۲۵۵۹	ننگ کردن ۱۰۴۴
نوش (خورش، گفتار -) ۶۷۸۰، ۶۲۹۵	ننگ و نبرد ۹۵۸۶، ۴۲۸۶، ۳۵۹۹
نوشتن ۶۶۶۰، ۷۸۹۶، و...؛ نیز رک.	نو (شاه، جهاندار، سالار، سرو، ماه -)
برنیشتن، نبشتن	۱۰۹۷، ۵۵۰۱، ۵۵۱۶، ۹۵۲۰، ۹۵۳۴
نوشدارو ۱۸۱۸	۹۵۳۹، ۹۵۴۰، و...؛ نیز رک. نوبه نو
نوشدن (- ماه) ۹۱۵۵	نوآیین ۹۳۷۰، ۳۴۳۳، ۲۸۵۲
نوش کردن (به یاد شهنشاه کردند نوش)	نوا (که باشید یکسر - نزد شاه) ۴۱۹، ۳۸۹
۵۷۱۶	نواخت (چنان مست گشتی تو اندر -)
نوش‌لب ۳۶۳۶، ۵۲۷۹، ۶۶۹۱؛ نیز رک.	۷۴۱۴، ۶۶۳۹
نوشین‌لب	نواختن ۴۰۹۹، ۴۲۸۴، ۷۴۱۹، ۷۴۴۵، و...
نوشه‌روان (که داری جوانی و - روان)	نوازش نمودن ۶۶۴۲
۲۱۶۲	نوازنده (- و چرب و شیرین سخن) ۴۵۶۲
نوشین (باد، خواب -) ۵۸۸، ۳۸۶۹	نوان ۱۱۰۶، ۳۵۰۸، ۳۷۳۴، ۳۷۷۶، و...
۶۳۵۸، ۴۰۵۵	نوان کردن ۵۴۹۰
نوشین‌لب ۴۸۱۷؛ نیز رک. نوش‌لب	نوبهار (ببوسید آن روی چون -) ۴۶۴۳
نوک (- سنان) ۹۰۳۱	۴۸۸۹، ۴۸۴۹
نوکردن (- دز) ۴۳۰۹	نوبهاران (- درخت) ۷۵، ۵۱
نومید ۴۷۷۲	نوبه نو ۳۳۲، ۸۹۴۸
نومید بودن ۱۳۳۱	نودرخت ۸۸۳
نومید شدن ۴۹۳۰، ۵۴۳۶، ۵۴۳۸	نور رک. پرنور کردن
نومید گشتن ۵۴۴۱	نورسیده (که تو - یکی ابلهی) ۲۵۴۴
نوند (- ی فرستاد نزد پدر) ۳۲۴، ۴۰۳، و...	نوروز ۵۶۹۴، ۹۴۷۹
۴۱۱، ۷۴۳، و...	نوز ۴۶۹۰، ۷۵۵۹، ۸۴۲۲، ۱۰۰۰۸
نوند (ستور -) ۶۲۴۸، ۶۶۸۵	نوش: در مقابل: زهر ۳۰۴۳، ۴۴۹۵، ۵۶۹۶
نوی (به - یکی انجمن ساختند) ۱۷۲۲	۹۰۰۰، ۹۷۲۵، و...
۴۴۵۸، ۴۵۳۵، ۴۹۷۳	نوش (نای و -) ۲۴۹، ۱۷۴۶، ۲۹۱۳
نوید ۵۶۸۵	۴۸۸۸، و...
نوید دادن ۱۸۵۲	نوش: شیرینی، شهد، عسل ۷۲، ۳۷۲۰
نویسنده: دبیر، منشی ۷۸۲۳، ۸۳۰۹	۹۷۲۵، ۴۸۱۷



- ۸۳۸۸، ۸۶۰۱، ۹۳۷۲، و...؛ نیز رک.  
 نیبسنده  
 نهاد (— جهان را مبین از گزاف) ۲۰۴۶،  
 ۲۲۶۰، ۲۳۵۶، ۴۰۷۵، ۹۲۶۰  
 نهاد (ز خوبی — و ز پاکی سرشت) ۱۴۶۹،  
 ۳۶۸۲، ۳۷۷۷، ۵۷۵۱، ۹۵۷۵، و...؛ نیز  
 رک. بدنهاد، فرخ نهاد، خرم نهاد  
 نهاد (— شهر) ۵۳۳۶، ۷۹۹۲، ۸۱۴۷  
 نهاد (بر آیین جاسوس دارد —) ۴۲۶۹  
 نهادن: گذاشتن ۸۱۴۶  
 نهادن (چنین آفرینش تو دانی نهاد) ۴۰۸۶،  
 ۴۸۸۲، ۵۰۳۵  
 نهادن رک. برنهادن، پی نهادن، تیر نهادن، تیغ  
 نهادن، شمشیر نهادن، گردن نهادن، گوش  
 نهادن، مهمان نهادن، نام نهادن، نشانی  
 نهادن، نگین نهادن، هوش نهادن  
 نهادن (یکی جوی بنهاد بر هر دهی) ۱۰۰۳۱  
 نهان: در مقابل آشکار ۷۲۶، ۸۹۲، ۱۵۷۵،  
 ۸۳۲۹، و...  
 نهان (که نتوان — بد از کس نهفت) ۸۴۰۲؛  
 نیز رک. از نهان، خرم نهان  
 نهان بودن ۸۵۰، ۲۰۵۸، ۵۳۳۵، و...  
 نهان داشتن ۴۲۷۶، ۴۸۵۱، ۵۹۱۱، و...  
 نهان شدن ۴۷۵، ۸۶۱، ۱۳۴۹، و...  
 نهان کردن ۷۳، ۴۳۳۲، ۵۲۳۳  
 نهان گشتن ۸۵۷، ۱۴۵۳، ۱۹۸۱، و...  
 نهان گیر (میان نش نهنگ — و مار) ۱۱۰۸  
 نهان ماندن ۹۷۷، ۱۱۴۶، ۴۶۷۱  
 نهانی ۱۷۶، ۴۸۳، ۱۱۱۴، ۸۲۰۹، و...  
 نهانی (— نهادند و کردند سخت) ۸۷۵۰  
 نه خرسند: در مقابل خرسند ۴۳۶۸، ۴۴۰۵،  
 ۴۴۲۲  
 نهفت ۱۲۶۶، ۲۵۴۲، ۳۴۱۷، ۳۶۳۵، و...  
 نهفت (که آن دیو را خاک بادا —) ۷۹۳۹  
 نهفت داشتن ۷۲۱، ۲۹۴۶  
 نهفت کردن ۴۶۱۸  
 نهفتن ۸۰۰، ۲۹۳۸، ۴۵۶۷، ۹۱۹۲  
 نهنگ ۱۱۰۸، ۵۳۳۲، ۶۶۰۹، ۸۸۴۲، و...  
 نهیب ۱۹۱۱، ۴۴۹۹، ۷۷۸۷، ۸۸۰۷  
 نهیب دادن ۴۸۳۷  
 نهیب نمودن ۶۱۸۱  
 نی (فتادند مانند آتش به —) ۶۸۸۱  
 نی: قلم ۱۷۲۷  
 نی: نشانه نفی ۴۴۲۹  
 نیا، نیاگان ۲۰۷۳، ۲۳۴۴، ۳۵۰۰، ۸۳۴۶  
 و...؛ نیز رک. فرخ نیا  
 نیا: برادر پدر ۸۵۷۲  
 نیا: برادر مادر ۵۷۶۸  
 نیا (?) ۸۷۸  
 نیا (نژاد و — ی وی آهرمن است) ۱۵۷۰  
 نیاز ۸۷۱، ۴۳۶۹، و...؛ نیز رک. بی نیاز،  
 بی نیاز شدن، مرد نیاز  
 نیاز: نام یکی از دیوان ۴۳۶۶  
 نیاز آمدن ۶۷۱۵، ۴۸۰  
 نیام ۱۰۵۰، ۲۹۸۴، ۸۳۸۴  
 نیایش ۳۵۵۴، ۷۲۸۸، ۷۴۶۲؛ نیز رک. جای  
 نیایش  
 نیایش کردن ۳، ۹۷، ۲۱۸، ۶۱۹، ۹۹۵۲

نیایش کنان ۵۴۶۵، ۳۳۴۴	نیستان ۶۳۳۳، ۹۱۰۶
نیایش نمودن ۴۰۸۴، ۴۱۷۳، ۵۵۶۹	نیست کردن ۵۶۲۸
۶۰۲۶	نیست گشتن ۶۳۸
نی تن: دربارهٔ بلندی کوه (ز دریا - شده در	نیش (کمین کرده در - دندان‌ش مرگ) ۵۷۵۵
هوا / به فرمان یزدان فرمانروا) ۲۱۱۱	نیش (?) (چو سلم آن‌چنان هول و آن -
نیرنگ (همه چاره و پند و - و رنگ) ۴۲۳،	دید ۹۰۴۲
۵۵۵، ۱۷۷۵، ۱۹۹۲، و...	نیک آمدن ۲۸۴۰
نیرنگ (ز بلور قندیل کردش یکی / به -	نیک‌اختر ۳۶۷۵، ۸۵۹۱
روغن‌ش داد اندکی) ۹۸۳۷، ۹۹۸۵،	نیک‌بخت ۳۶۷۵، ۷۴۵۸، ۹۳۴۰
۱۰۰۳۹، ۱۰۰۶۸، و...	نیک‌پی ۴۲۷، ۱۷۴۹، ۹۳۷۱
نیرنگ ساختن ۱۷۵۰، ۹۹۷۵	نیک‌جفت ۶۷۱۳
نیرنگ‌ساز ۴۲۳، ۵۷۴۴، ۶۳۸۱، ۹۹۸۰	نیکخو ۸۳۳، ۹۰۹، ۲۸۰۷، و...؛ نیز رک.
نیرنگ کردن ۹۵۵۲	نیکخوی
نیرو ۱۴۲۴، ۲۸۶۵، ۲۹۶۱، ۹۸۲۷؛ نیز رک.	نیکخواه ۲۸۰۰، ۵۷۷۳
به‌نیرو شدن	نیکخواه آمدن ۳۴۷۶
نیرو کردن ۸۱۵	نیکخواه بودن ۵۱۰۵
نیرو گرفتن ۶۶۲۵، ۷۰۳۳، ۹۵۱۹، ۹۸۳۳،	نیکخوی ۴۴۴۲، ۶۵۷۶، ۶۷۱۹، ۷۲۹۳،
و...	و...؛ نیز رک. نیکخو
نیز رک. به نیز	نیکدل ۲۰۳۲، ۲۸۰۰، ۲۸۰۷، ۴۵۶۲، و...
نیزه ۱۱۳۰، ۸۹۳۶، ۹۱۸۴	نیکرای ۱۶۳۲، ۵۷۰۳، ۷۳۳۹، ۸۶۷۵
نیزه به‌دست ۱۵۲۱	نیکرای آمدن ۵۰۵۰
نیزه‌دار ۶۰۳۴	نیک‌رایی کردن ۴۲۹۱
نیزه‌زن ۶۳۴۱	نیک‌ساز (تو ای نیکدل، نیکخو، -) ۲۸۰۷
نیزه‌گزار ۲۷۰۴، ۳۰۳۸، ۷۷۷۹، ۸۷۳۶،	نیکمرد ۲۴۳، ۶۸۹، ۱۰۰۱، و...
۹۰۴۳؛ نیز رک. جان‌گذار، جوشن‌گذار،	نیکنام ۴۳۳، ۲۲۳۶، ۴۵۹۴، و...
خنجر‌گزار	نیکنامی ۳۵۱، ۴۴۳۵، ۸۱۷۹
نیز هم ۱۹۹۹	نیکودل ۴۴۳۴
نیسان (یاد -) ۸۷۸۹	نیکودلی ۷۴۲۹
نیست (که از -، هستی چنین آفرید) ۹۸۶۰	نیکو شدن ۲۰۹۲

وادی ۸۰۰۱	نیکو کردن (— بیمار) ۷۳۹، ۵۰۱
وارون (دزد، دیو، کار، خوی) — ۲۷۰، ۱۳۴۳، ۱۵۵۷، ۱۵۹۹، ۳۳۴۵، ۳۸۴۷	نیکوکنش ۳۹۲۰، ۴۵۰۲؛ نیز رک. کنش
۹۹۵۴، ۸۴۴۳	نیکونمای ۴۵۰۲
وارون شدن (— بخت) ۷۳۹	نیکوی ۳۹۸، ۳۳۸۲، ۳۳۸۸، ۴۱۸۳
وارونه (دیو، —، کردار) ۹۱۵۰، ۹۵۷۱	۶۸۹۸، ۸۶۵۰، ۹۷۷۴، و...؛ نیز رک.
وارونه چهر ۱۸۶۲	نکوی
وارونه خوی ۵۷۸، ۱۴۵۵، ۳۳۳۶، ۶۶۵۱	نیکی (کردار —) ۴۳۹۷
۹۰۱۸	نیکی جهش (بدو گفت نادان —) ۴۵۷۹
وارونه دیدار ۵۲۶۴	نیکی دلی ۴۴۳۳، ۷۴۲۹
وارونه کیش ۹۶۷۶	نیکی ده ۲۰۲۸
وارونه مرد (پیل دندان —) ۱۵۲۳	نیکی شناس ۱۸۶۳، ۴۵۷۳، ۶۹۵۹
والا (شاه —) ۳۵۸۱	نیکی نمای ۵۴۸۸
والا گهر ۱۱۱، ۸۲۴۲؛ نیز رک. شهنشاه	نیل (دو چشم از کبودیش چون — بود)
والا گهر	۱۲۳۵، ۱۴۶۱، ۲۷۴۹، ۸۷۲۷
والانصب ۱۸۹، ۴۴۹، ۴۲۱۹	نیلگون ۸۰۷۱
و دیگر رک. دیگر: دوم	نیلوفر ۷۹۰۶
ورز ۷۳۵۷	نیم خواب (جو هشیار شد خسرو —) ۵۵۱۴
ورزیدن (ز — گنج و مایه چه سود) ۶۷، ۲۰۳۷، ۸۷۲، ۱۰۶	نیمروز (همی رزم کردند تا نیمروز) ۹۰۲۶
ورنا: برنا ۹۲۶۴؛ نیز رک. برنا	نیمشب ۶۳۰۳
وفا به جای آوردن ۲۳۴۲؛ نیز رک. بیوفا، بیوفایی، بیوفایی گزیدن	نیم رک. به دو نیم زدن، به دو نیم کردن
وش رک. خادووش	نیم مرده ۶۳۹۹
وفاجوی (— مردم) ۳۶۲۶	نیم مست ۴۰۴۸
وقت درگرفتن: کنایه از زمان زادن فرا رسیدن	نیمه (— روز) ۶۲۷۹، ۶۳۳۴، ۸۷۵۹
۴۲۰۵	نیو ۱۱۵۷، ۱۱۸۴، ۱۷۲۵، ۸۵۱۸
	نیوسوز (سواران گردنکش —) ۷۷۱۹
	۹۱۵۲، ۹۱۶۴، ۹۴۷۸، و...
	نیوشیدن ۶۹۴، ۲۶۳۴، ۷۵۱۷، ۱۰۱۱۶
	و...

هرکجا ۵۴۶۲	ولیکن ۷۲۳، ۸۳۴۹، ۸۷۹۴، ۹۸۱۷، و...
هرگاه ۹۷۵	ویر رک. تیزویر
هرگز (به‌سوگند - که یازید دست؟) ۲۱۵۷	ویران: در برابر آباد ۹۲۷۴
هرگز (چو خرسند - بود بر فزون) ۵۷	ویران شدن ۶۹۰۳، ۷۳۱۰، ۷۳۴۷، ۷۴۸۵
هرگه ۴۲۳۵	ویران‌شده ۶۸۰۸، ۶۹۰۷، ۷۵۵۵
هرمز (سر سال نو - فوردین) ۳۵۵۵	ویران کردن ۵۴۳۲، ۵۵۸۱
هرمزد (که - روزی ست با فرهی) ۳۶۶۸؛	ویران گشتن ۴۹۶۲
نیز رک. هرمزد روز	ویرانی ۷۹۶۳، ۸۵۸۶، ۹۳۰۷
هرمزد روز ۳۶۷۰؛ نیز رک. هرمزد	ویژگان ۵۴۵۱، ۵۹۵۱، ۶۱۱۵، ۶۱۶۱
هزبر ۳۵، ۹۱۰۵، ۹۴۸۰؛ نیز رک. هزبرافگن	۶۳۰۸، ۷۰۸۸، ۸۴۰۶؛ نیز رک. به‌ویژه
هزبرافگن ۶۰۰۶، ۶۴۴۷؛ نیز رک. هزبر	
هزمان: هر زمان ۴۹۳، ۳۶۶۵، ۳۸۰۸	ه
۴۳۶۹، ۴۶۰۷؛ نیز رک. هر زمان	هامون ۱۶۴، ۱۳۱۰، ۱۶۳۶، ۱۹۸۸، و...
هزیمت ۷۷۸۹	هامون (شده دشت، هامون و هامون چو
هزیمت آمدن ۷۷۷۱	کوه) ۷۳۲۴؛ نیز رک. دشت
هزیمت شدن ۸۹۵۵	های و هوی ۶۱۰۳، ۹۶۱۶
هزینه کردن ۸۲۱۵	هدیه ۷۸۲۰، ۹۳۹۸
هست (نشانند بر - یزدان همه ۳۵۴۱)	هدیه دادن ۸۲۹۰، ۳۳۰۸
۵۶۲۷	هرآن‌کس (- که رخساره کوش دید) ۸۶۴۲
هستی (که از نیست - چنین آفرید) ۹۸۶۰	هرآن‌گه (- که شد آبتین خود اسیر ...)
هش رک. بیهش، بیهشی	۱۲۹۸
هشتن ۱۰۰۶۳؛ نیز رک. فرو هشتن	هراس ۲۷۵۵، ۳۲۶۵، ۵۵۹۰، ۶۱۲۱؛ نیز
هشده: هژده ۵۹۷۲	رک. بی‌هراس
هشومند (جوان، پیر -) ۴۸۴، ۶۱۱، ۶۱۴	هراسان کردن ۹۰۶۴، ۹۰۰
۴۹۵۷	هراسیدن ۹۸۸۰
هشیار ۲۴۸۴، ۵۱۸۱، ۹۰۹۴؛ نیز رک.	هردوان ۶۵۴۰، ۹۴۴۲
هوشیار	هر زمان ۳۳۲، ۹۸۳، ۴۵۱۵، ۴۶۶۱؛ نیز
هشیار (همی داشت - ره را نگاه) ۹۲۲۱	رک. هزمان
هشیار (شده خیره از بخت - خویش) ۶۳۶۵	هرکاره (?) ۴۴۰۲

هشیار بودن ۷۴۸۷، ۶۰۱۴، ۵۳۲۲، ۲۵۸۳	همانند ۵۷۵۰، ۲۷۴۹
هشیارتر (- درنگر) ۲۵۵۰	همآورد ۷۱۵۳، ۷۱۵۱، ۱۴۲۶، ۱۴۰۳، ...
هشیاردل (پزشکان -) ۲۸۷۵	همآورد شدن ۱۵۴۸
هشیار شدن: بهوش آمدن ۵۵۱۴	همای ۱۷۳۴
هشیوار ۴۴۱۶، ۴۵۷۳، ۶۰۵۸، ۸۶۸۹، ...	همایون (روز، شاه، سروش -) ۲۱۳۰
هفت اندام (بلرزد همی - دیو) ۱۴۰۴	۲۹۶۸، ۳۶۶۷، ۵۶۹۸، ۵۷۸۵، ...
هفت دریا ۴۰۸۰	همبر شدن ۳۳۸۳
هفت کشور ۲۷۷۲، ۳۸۸۶، ۴۱۳۷، ۴۶۱۳، ...	همچنان چون (?) (سرش - سرگوسفند / بریدند در پیش تخت بلند) ۴۸۸۰
هفت کشور زمین ۴۰۷۴، ۵۱۶۵، ۸۱۴۷، ...	همچنین ۷۲۸۰
هلا ۲۵۹۶	همچو ۶۹۶۴
هلاک ۹۹۶۴، ۹۷۸۴	همچون ۴۸۰۷، ۹۶۵
هلاک برآوردن ۱۱۶۲	همچهر ۶۱۳
هلاک شدن ۱۱۳۲، ۵۴۳۰، ۵۶۹۳، ۹۴۶۲	همچهره (که او بود - مادرش) ۴۸۳۴
هلاک گشتن ۹۷۸۴، ۶۸۵۸	همچون ۱۰۰۲۲، ۹۷۵۲، ۸۱۲۸
هم آهشیان ۸۱۷۷	همداستان بودن ۹۳۷۴، ۹۲۹۹، ۱۶۲۹
هم اکنون ۲۳۷۰، ۵۲۹	همداستان شدن ۷۴۹۵، ۳۶۳۹، ۵۳۰
همال ۱۸۷۳، ۶۸۰۷، ۷۶۳۱، ۸۶۷۷، و...؛	همداستان گشتن ۲۹۳۰
نیز رک. بی همال	هم در زمان ۹۸۱۳؛ نیز رک. هم اندر زمان
هم امروز ۵۸۴۶، ۳۷۳۲، ۳۶۱۰	همراز گشتن ۵۳۹۵، ۵۱۴۶
همان ۱۷۶۸، ۳۱۸۰، ۵۹۳۰، ...	همراه بودن ۸۳۴۲
همان ... همان (شنیدن - بود و گفتن -)	همرنگ ۹۸۹۷، ۶۴۶۵
۴۷۶۶، ۴۲۳۸، ۴۵۸	همرنگ شدن ۶۲۷۵
همانا ۸۵۹، ۳۹۷۴، ۶۰۳۴، ...	همرنگ گشتن ۵۴۲۳
هم اندر زمان ۶۴۳۱، ۱۰۱۱۰؛ نیز رک. هم	همزاد (که - او بود) ۵۱۴
در زمان	همزمان ۵۸۲۲، ۲۱۲۶
همانگاه ۵۹۶۷	همسر: همشأن، نظیر ۲۵۰۲
همانگه ۲۳۹	همسایگی کردن ۴۶۱۴
	همشیره (گرامی پسر با تو - بود) ۱۸۸۸

- همگروه ۶۱۸، ۱۳۹۷، ۳۵۱۵، ۵۲۱۸، و...  
 همگان ۲۱۵۳، ۵۱۹۹، ۵۴۱۸، ۵۵۲۸  
 هم‌نبرد ۱۶۰۸، ۵۲۹۶، ۷۱۲۹  
 همنشست ۴۳۵، ۴۵۴، ۵۱۱  
 همواره ۱۵۶۸، ۳۲۲۱، ۵۱۷۱، و...  
 هنجار ۲۹۸۲، ۳۴۶۴  
 هندی‌درای ۶۳۰۶؛ نیز رک. درای  
 هنر ۱۰۸۰، ۱۶۵۱، ۲۶۸۷، ۲۷۵۲، ۴۴۱۵  
 و...؛ نیز رک. بی‌هنر، پرهنر  
 هنرمند (به تیر آبتین آن زمان دست برد /  
 نمود آن - رادستبرد) ۱۹۲۶، ۴۵۳۷  
 هنگام (چو - جمشید فرخ‌نهاد) ۴۱۹۳،  
 ۵۶۹۲؛ نیز رک. به‌هنگام  
 هوا (- ی خنک) ۱۰۱۰۵  
 هوا (نشسته بر اسبی میان -) ۴۲۳۴،  
 ۱۰۱۱۹؛ نیز رک. مرغ‌هوا  
 هوا (مرا خود همین آرزو و ست) ۳۸۴۹،  
 ۴۵۱۳، ۵۱۷۴، و...  
 هواخواه (- جمشیدیان) ۴۱۴۱، ۴۲۷۱،  
 ۸۱۵۹  
 هوای کسی نمودن ۶۸۸۴، ۷۲۲۲  
 هوز: خورشید ۳۱۵، ۸۸۳، ۱۶۳۶، و...  
 هوز (گر از - گویم سخن، راستی‌ست)  
 ۴۴۹۸، ۴۴۸۵  
 هوس ۴۸۷۵  
 هوس گرفتن (گرفته دل کوش را آن هوس /  
 که از دشمن آن شب نمانده‌ست کس)  
 ۶۱۴۶  
 هوش (سوم - کز - زاید خرد) ۹۸۸۲  
 هوش ۱۴۲۵، ۲۷۳۷، ۹۷۲۲، و...؛ نیز رک.  
 باهوش، به‌هوش، به‌هوش آمدن، بیهوش،  
 بیهوش شدن، بیهوش گشتن، بیهوش  
 یافتن، پاک‌هوش، پاکیزه‌هوش،  
 تیره‌هوش، تیزهوش، خیره‌هوش،  
 شوریده‌هوش، مردهوش  
 هوش (کرا ازدها - بدخواه بود) ۲۱۲  
 هوش (به خوشی چو جان و به پاکی چو -)  
 ۹۶۴  
 هوش‌بر (می -) ۲۵۹۳  
 هوش برآمدن (که بر دست قارن برآمدش  
 هوش) ۸۹۶۲  
 هوش بر خواب زدن ۳۴۳۱  
 هوش بستن (- اندر چیزی) ۹۱۸۸  
 هوش دادن (... خوش آمدش یکسر بدو داد  
 هوش) ۹۸۶۳  
 هوش رفتن (- از کسی) ۱۷۰۹، ۲۸۳۲،  
 ۵۵۱۳، ۵۹۶۷، ۶۴۹۸  
 هوشمند ۷۸۴، ۵۹۰۴، ۶۷۷۵، ۷۷۶۸  
 هوشمندی ۲۵۹۳  
 هوشنگ‌مهر ۱۴۰  
 هوش نهادن (- بر چیزی) ۹۳۶۳  
 هوشیار ۸۳۱۴، ۸۶۰۴، ۹۹۰۹، و...؛ نیز  
 رک. ناهوشیار، هشیار  
 هول ۷۹۱۸، ۸۰۶۴، ۸۵۶۵، ۸۸۴۰؛ نیز  
 رک. باهول  
 هولناک ۱۵۰، ۴۱۷۲  
 هومت (بهی، - دانیم ...) ۴۴۸۵، ۴۴۸۹  
 هوی رک. های و هوی

- هیبت (— و هول) ۵۷۵۱، ۸۵۶۵  
هیچ (اگر شاه را — داری تو دوست) ۷۸۷،  
۸۹۰، ۸۹۷، ۲۱۳۵، ۶۶۸۸  
هیکل ۵۶۷۳  
هیون ۲۲۸۸، ۳۱۷۲، ۷۶۷۰، ۹۵۸۴، و...  
**ی**  
یابنده ۴۵۳۲  
یاد رک. به یاد داشتن، به یاد گرفتن، می  
خوردن به یاد کسی  
یاد آمدن ۱۶۲۲، ۲۹۰۰، ۴۹۱۸  
یاد آوردن ۳۴۱۵، ۷۲۱۶، ۷۲۳۵، ۱۰۱۲۲،  
و...  
یاد داشتن ۴۲۳۰، ۴۶۹۴، ۴۹۸۹، و...  
یاد کردن ۱۵۲۵، ۲۵۰۱، ۹۳۱۲، و...؛ نیز  
رک. آفرین یاد کردن، سوگند یاد کردن،  
نفرین یاد کردن  
یادگار (کز این تخمه باشد یکی یادگار)  
۳۵۸۳، ۳۹۵۸  
یادگار، کنایه از هدیه (بر ما رسید آن همه —)  
۵۱۰۲  
یادگشتن ۴۵۵۴  
یادگیر (نویسنده‌ای —) ۸۳۰۹  
یار (خرد رهبر و هوش و آرام —) ۵۲، ۴۶۹،  
۲۷۳۹، و...؛ نیز رک. بی‌یار  
یار آمدن ۳۵۶۵  
یار بودن ۶۱۱۶  
یارستن ۲۰۱۸، ۳۷۸۴، ۵۹۰۱، ۸۵۶۸،  
۹۶۸۰، و...  
یار کردن ۵۰۷۸  
یارگر ۲۵۷۶؛ نیز رک. یاریگری  
یارگشتن ۴۶۸  
یاره ۷۲۶۶، ۳۱۹۰  
یاری ۸۹۵۶، ۹۲۰۸  
یاری دادن ۶۲۰۶، ۹۴۱۳، ۹۷۹۱  
یاری کردن ۱۵۸۱، ۹۴۱۱  
یاریگری ۹۴۱۲؛ نیز رک. یارگر  
یاز رک. دیریاز  
یازان (خرطوم —) ۵۷۵۵  
یازیدن ۱۳۴۰، ۴۰۲۷؛ نیز رک. دست  
یازیدن  
یاسمنبر ۸۴۸۳  
یاسمین ۲۲۴۲، ۲۷۰۲، ۲۸۵۱  
یافتن (چو از کامداد این سخن یافت شاه)  
۱۹۷۳، ۳۹۵۴، ۴۸۷۷، ۶۴۱۱  
یافتن (چنان یافت مغرب که هرگز نبود)  
۷۹۵۰، ۷۹۰۹  
یافتن رک. بیهوش یافتن، بوی یافتن، خبر  
یافتن، خواب یافتن، داد یافتن، درد یافتن،  
درنگ یافتن، دسترس یافتن، دستگاه  
یافتن، دست یافتن، راه یافتن، رنج یافتن،  
رهایی یافتن، ره یافتن، زمان یافتن، زندهار  
یافتن، زیان یافتن، زینهار یافتن، سیر  
یافتن، کمی یافتن، گذار یافتن، گذر یافتن،  
گریز یافتن، گزند یافتن، مژده یافتن،  
یاوری یافتن  
یافه (— گفتار، سخن) ۹۷۵۸، ۹۷۹۷  
یافه گفتن ۵۲۱

- یافه گوی ۹۷۶۸  
 یاقوت ۳۴۳۵، ۳۷۶۱، ۱۰۰۹۰، و...  
 یاقوت رنگ ۱۸۲۱  
 یاقوت زرد ۲۲۵۹، ۶۴۴۱  
 یال (پسودش دو رخساره بر - و گوش) ۹۹۲۰  
 یال (که با - و برزت هنر باد جفت) ۳۷۴  
 ۱۵۳۷، ۱۷۲۶، ۲۸۴۷، ۶۶۲۲، ۶۸۵۲  
 یال (منوچهر گردن بیاگند و -) ۹۴۷۳؛ نیز  
 رک. سام یال، فریبرز یال  
 یال: موی گردن اسب ۵۶۷۴، ۵۶۸۰، ۶۲۸۵  
 یال برافراختن ۴۲۲۸، ۴۶۶۰، ۷۱۵۳  
 و... ۷۵۱۱  
 یال برکشیدن (چو نمرود یال یلی برکشید)  
 ۶۶۱۵؛ نیز رک. تن برکشیدن  
 یاور فرستادن ۶۷۵۰  
 یآوری ۶۰۹۱، ۶۷۵۵، ۹۳۷۵، ۹۴۸۴  
 یآوری خواستن ۹۴۸۴  
 یآوری دادن ۵۲۷۴، ۵۷۷۰، ۸۴۵۶، و...  
 یآوری یافتن ۵۹۲۱  
 یاوه گوی ۲۵۷۰  
 یتیم (در -) ۱۰۰۹۱  
 یخ بستن ۲۹۹۹  
 یزدان: خداوند ۹۸، ۲۱۸، ۶۳۵، ۲۱۱۱، و...  
 یزدان پرست ۴۶۹، ۶۶۹، ۶۹۳، ۲۰۳۴، و...  
 یزدان پرستی ۷۳۰، ۸۶۷، ۲۱۱۷  
 یزدان شناس ۶۳۸، ۳۳۵۸، ۹۸۴۸  
 یک اسبه (- سواری ست شاه آبتین) ۳۶۰۴  
 یکایک: ناگهان ۲۸۰، ۱۱۵۲، ۱۵۲۲، ۵۹۹۹  
 یکایک: یک یک ۴۷۰، ۱۲۲۵، ۱۵۱۴  
 و... ۱۹۷۲  
 یکباره: به کلی ۱۱۰۵، ۱۴۲۱، ۳۰۴۲  
 ۴۰۰۱، و...؛ نیز رک. به یکبار، به یکباره  
 یکبارگی ۲۳۹۴، ۲۹۲۱، ۵۲۸۱، ۶۶۷۷  
 و...؛ نیز رک. به یکبارگی  
 یک به یک ۴۱۷۹، ۴۱۸۰، ۵۰۹۴، ۶۸۶۸  
 یک پاره (سنگ -) ۷۱۶۷، ۸۵۱۶  
 یکتا گشتن ۳۳۴۱  
 یک تنه ۱۲۹۵، ۳۰۲۴، ۸۹۸۳  
 یکچند ۵۱۳، ۷۵۵، ۹۷۷، و...  
 یکچندگاه ۵۹۸۱، ۷۵۷۹، ۹۵۵۶، ۹۷۱۰  
 یک خدای (همی گفت کای داد ده -) ۱۱۶۵  
 یکدل (- و نیکخواه) ۵۷۷۳  
 یکدل شدن ۹۳۴۷، ۹۴۳۱  
 یکدله بودن ۷۸۵۷  
 یکدلی ۸۵۶۴  
 یکدیگران ۵۹۳۵، ۸۹۰۵، ۸۹۵۷  
 یک رنگ گشتن ۳۰۵  
 یک رویه شدن ۱۸۹۵  
 یکسان شدن ۳۰۶۶  
 یکسان نمودن ۱۳۰۱  
 یکسر ۲۶۰، ۶۷۹، ۷۲۱، و...  
 یکسره ۸۵۰۴، ۸۸۵۴  
 یک سواره (بماندند خرگاه و خیمه به جای / همان - همان کدخدای) ۵۳۱۹  
 یکسو شدن ۳۵۳۵، ۵۴۰۶، ۶۷۶۸  
 یکشنبه ۱۰۰۱۳؛ نیز رک. شنبه  
 یک مرده ۷۲۴۶



یکی بودن ۴۵۵۹	یله: رها و آزاد ۸۰۱۷
یکی شدن (شود با فریدون یکی	یله شدن ۱۰۸۸، ۸۷۵۴
دیوزاد) ۹۳۲۲	یله کردن ۱۱۷۶، ۱۸۰۷، ۳۳۰۰، ۷۰۵۹،
یکی کردن رک. دست یکی کردن با کسی، دو	و...
منزل یکی کردن، سر یکی کردن	یله گشتن ۶۰۳۱
یکی گشتن (... با کسی) ۹۳۹۲، ۹۳۰۰	یلی (خروش، یال، سازِ -) ۶۳۴۳، ۶۶۱۵،
یگانه ۴۲۸۶	۷۴۵۱، ۷۱۲۶
یل: شجاع، دلاور ۱۱۴۸، ۱۳۴۶، ۴۳۰۱،	یوز: یوزپلنگ ۲۲۸۳، ۵۸۱۲، ۹۷۰۰،
۸۵۱۰، و...	۹۹۶۷، و...
یل: صفت برای فریدون چهارساله ۴۳۰۰	یونانی (زبان -) ۵۵۷

## فهرست اعلام\*

آفریقا ۷۳۳۳ ح	آ
آفرینش و تاریخ ۱۰۹ ح	آبتین، از بیت ۹۰۴ تا ۶۷۵۶ دوپست و هفتاد و پنج بار آبتین آمده است.
آل عبا ۱۳۱	آبشار نیل ۳۶ ح
آل یاسین ۱۳۱	آبه ۴۲، ۱۷۵ ح
آمل ۴۱۲۶، ۴۱۴۵، ۵۷۱۰، ۵۷۷۷، ۶۵۶۳، ۶۸۷۳، ۷۳۸۲، ۷۳۸۵، ۷۵۴۳	آدم ۳۲، ۳۳، ۶۶۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۱، ۲۴۱۲، ۴۷۸۴، ۴۷۹۱، ۴۷۹۴
	آذرآبادگان ۸۶۸۹
الف	آذرآبایگان ۹۴۲۱، ۹۴۵۷
ابرهه ۴۴۹	آذرگشسب ۵۹۳۷؛ در دیگر موارد این کلمه به صورت قید بکار رفته است.
ابن اثیر ۳۲ ح، ۴۲ ح، ۴۵ ح، ۱۵۸ ح	آذری (حکیم ...) ۲۵، ۲۶
ابن خردادبه	آریش ۴۸۴ ح، نیز رک. ادنی
ابواسحق ابراهیم بن منصور خلف النیسابوری	آزادچهر ۷۵۵۷ ح
۳۳ ح	آزر (... بت تراش) ۳۲، ۳۶۹۶
ابوالفتوح رازی ۳۳ ح	آشوریا ۴۶ ح
ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری	آصف برخیا ۱۰۰۶۵

\* فهرست، شامل اعلام سراسر کتاب است. اعلام مذکور در «مقدمه» برحسب شماره صفحه - با حروف سیاه - چاپ شده است، و اعلام «متن کوش نامه» برحسب شماره بیت. از ذکر اعلام مذکور در متن کوش نامه، در مقدمه کتاب خودداری گردیده است.

- ابودلف سرخاب کیخسرو دیلمی ۴۲،  
 ۱۷۷، ح ۱۷۵  
 اجتماعی جندقی، کمال ۲۳  
 احسن التقاسیم ۴۷۴۵ ح  
 احمد بن عبدالملک عطاش ۱۵۸، ۴۵، ۴۳ ح  
 احمد بن نظام الملک (ابونصر) ۴۵، ۴۴  
 احیاء العلوم ۴۷۸۹ ح  
 احیاء الملوک ۶۱ ح  
 اخبار کوش پیل دندان ۴۲  
 اخوخ ۶۶۷  
 اخوینی، ابوبکر ربیع بن احمد ۸۶ ح  
 ادیس ۶۶۷ ح  
 ارزنگ ۹۵۸۸ ح  
 ارژنگ ۹۵۸۸، ۹۵۹۳، ۹۶۶۵  
 ارش (دولت -) ۴۴۹؛ نیز رک. رایش  
 ارغون ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۷، ۷۴۲  
 ارم ۲۴۰۱، ۱۰۰۸۸  
 ارمنی (زبان -) ۷۷۱ ح  
 اربدو (بی نقطه است) = دیو سپید ۹۵۸۳  
 اریله ۷۸۷۰، ۷۹۰۸  
 اریلیه ۷۸۷۰ ح؛ نیز رک. اریله  
 اساس اشتقاق فارسی ۷۷۱ ح  
 استوری (Story C.A.) ۲۸ ح  
 اسطیناس ۵۴۴، ۵۴۹  
 اسفندیار ۱۴۹، ۲۵  
 اسکندر (سکندر) ۱۳۹، ۵۵۸، ۵۶۶،  
 ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۹۰، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۲۲،  
 ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۵۰، ۷۰۹،  
 ۸۸۸، ۹۱۳، ۱۰۰۸۲  
 اسم ۴۱۲۵  
 اصحاب رقیم ۴۵۴  
 اصحاب کهف ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۴ ح،  
 ۴۶۷، ۴۷۰  
 اصفهان ۴۲، ۴۳  
 اطرابلس ۸۱۴۳  
 افراسیاب ۴۳۱۴، ۴۳۱۶  
 افرنج ۷۹۵۴، ۸۷۵۵  
 افریقس ۴۴۸، ۱۰۱۲۲  
 افریقیه ۴۴۸ ح، ۴۵۱، ۱۰۱۱۴، ۱۰۱۲۲  
 افشار، ایرج ۴۶ ح، ۶۶  
 اکسوم ۴۴۹ ح  
 اکست عرش (حرف دوم و چهارم بی نقطه  
 است) رک. سته عشر  
 البدء والتاریخ ۱۰۹  
 البلدان ۷۹۵۵ ح  
 الحرث الرايش ۴۴۹ ح  
 المدهش ۴۸۴ ح  
 الفصول الاقراطیه... ۴۴۳ ح  
 الکامل ۳۲ ح، ۴۴ ح، ۴۵ ح  
 المعجم فی معانی اشعارالعجم ۹۷، ۱۰۲ ح  
 الهم رک. دریای الهم  
 الهی قمشه ای ۴۵۴ ح  
 امریکا ۲۰، ۲۱، ۲۸، ۲۹  
 امید سالار، دکتر محمود ۲۲، ۳۳ ح، ۴۰ ح،  
 ۲۰۱ ح، ۱۲۲۶ ح، ۳۹۳۹ ح، ۴۳۰۳ ح،  
 ۷۴۸۰ ح  
 انجیل ۴۸۴ ح  
 انجیل متی ۴۷۲ ح، ۴۸۴ ح، ۴۸۵ ح

- انجیل مرقس ۴۷۲ ح  
 اندرز جمشید ۱۳۱۴، ۲۰۶۷، ۲۱۰۷، ۲۳۶۸، ۴۶۵۲؛ نیز رک. اندرز شاه،  
 اندرزنامه، گفتار جمشید  
 اندرز شاه ۲۳۷۰  
 اندرزنامه ۳۹۴۶  
 اندرزنامه بزرگمهر حکیم ۴۳۶۳ ح،  
 ۴۳۸۱ ح، ۴۴۳۲ ح، ۴۴۳۵ ح  
 اندلس ۷۶۰۰، ۷۶۰۱، ۷۸۷۷، ۷۹۴۹، ۷۹۵۱، ۷۹۵۴ ح، ۸۴۰۸، ۸۶۵۴،  
 ۸۷۴۳، ۹۲۱۲، ۹۲۷۷، ۹۳۰۶، ۹۵۷۱، ۹۶۷۳، ۱۰۰۸۹، ۱۰۰۶۱  
 اندیان ۸۸۱۸، ۸۸۲۶، ۸۸۲۹، ۸۸۳۱، ۸۸۳۵، ۸۸۵۴  
 انشاه (؟) (حکیم - بن ابی الخیر) ۲۹، ۲۸  
 انوشروان ۴۴۹ ح؛ نیز رک. نوشین روان  
 انوشین ۴۸۱۷  
 اور (؟) ۵۳۵۲  
 اورشلیم ۵۳ ح  
 اوستایی (زبان ...) ۷۷۱ ح  
 اولاد ۹۵۸۸  
 اولادغندی ۹۵۸۸ ح  
 ایران از بیت ۱۷۶ تا ۹۶۴۵ یک صد و چهل  
 و یک بار «ایران» آمده است؛ نیز رک.  
 خنیرس، خنیره  
 ایران زمین ۳۱۲، ۳۵۱، ۴۰۲، ۱۹۶۳، ۳۳۰۷، ۳۸۹۴، ۳۹۳۸، ۴۰۱۳،  
 ۴۶۸۴، ۴۶۹۳، ۴۷۰۴، ۶۰۸۶، ۶۷۹۲، ۶۸۹۹، ۷۰۸۳، ۷۲۰۶،  
 ۷۳۴۳، ۷۴۶۳، ۷۴۶۹، ۷۴۷۳، ۷۵۳۱، ۷۵۳۵، ۷۶۰۵، ۷۸۶۲،  
 ۷۸۷۷، ۷۸۹۳، ۷۹۲۶، ۷۹۴۸، ۸۳۷۱، ۷۹۵۰، ۷۹۳۶، ۷۵۲۵،  
 ۸۳۹۰، ۸۹۲۶، ۹۵۴۸، ۹۶۵۹  
 ایرانشان ۲۶-۳۰  
 ایرانشان بن ابی الخیر ۲۷، ۲۹، ۳۰  
 ایرانشاه ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹  
 ایرانشاه بن ابی الخیر (حکیم ...) ۲۹، ۳۰ ح،  
 ۲۰، ۲۳۲۵ ح، ۲۴۳۲ ح  
 ایرانشن ۲۶  
 ایران شناسی، مجله ۲۸، ۵۷ ح، ۶۲ ح، ۶۵ ح،  
 ۶۹ ح، ۷۰ ح، ۷۳ ح، ۷۴ ح  
 ایرانشهری (حکیم ...) ۲۶  
 ایرانشین ۲۶  
 ایران نامه، مجله ۲۸، ۳۶ ح، ۵۵ ح، ۵۶ ح،  
 ۵۸ ح، ۶۱ ح، ۹۹۵ ح، ۴۳۶۳ ح، ۴۴۸۵ ح،  
 ۷۳۳۳ ح  
 ایرانی، ایرانیان از بیت ۱۰۱۶ تا ۹۴۱۸  
 هشتاد و یک بار آمده است  
 ایرج ۸۳۷۲، ۸۶۸۷، ۹۲۹۴، ۹۳۱۰،  
 ۹۳۱۴، ۹۳۴۰، ۹۳۴۴، ۹۴۲۹،  
 ۹۴۷۵، ۹۵۴۵  
 ب  
 بابل ۲۸۷۶، ۶۶۱۳ ح  
 بابلی ۹۶۴، ۲۳۸۴  
 باختر ۴۵۰، ۹۳۰، ۶۸۲۱، ۷۳۱۰،  
 ۷۳۴۳، ۷۴۶۳، ۷۴۶۹، ۷۴۷۳،  
 ۷۴۷۴، ۷۴۷۷، ۷۵۱۰، ۷۵۱۹،  
 ۷۵۳۱، ۷۵۳۵، ۷۶۰۵، ۷۸۶۲،  
 ۷۸۷۷، ۷۸۹۳، ۷۹۲۶، ۷۹۴۸

برهمن ۷۸۹	۸۱۳۵، ۸۱۷۳، ۸۱۷۶، ۸۲۳۴
برون (۴) ۴۱۰۹	۸۲۴۲، ۸۳۰۵، ۸۴۶۳، ۸۴۷۰
بشکوبش ۸۶۵۰، ۸۶۳۷، ۸۵۵۳، ۸۴۹۰	۹۲۷۳، ۹۲۷۷، ۹۲۷۹، ۹۳۰۶
نیز رک. بسکونس	۹۳۵۰، ۹۳۵۶، ۹۵۹۵، ۹۹۶۳
بسیلا*: جزیره مقر فرمانروایی طیهور	بارید ۹۶۶۵، ۹۵۹۳
۲۵۲۳، ۲۵۰۰، ۲۴۶۰، ۲۲۴۱	بارتولمه ۷۷۱ ح
۲۵۶۲، ۲۷۴۷، ۳۳۴۶، ۳۳۴۷	باستانی پاریزی ۳۲
۳۳۶۹، ۳۳۷۱، ۳۵۷۷، ۳۷۱۳	باسوز ۹۰۹۶، ۹۰۹۷، ۹۱۰۴، ۹۱۱۱
۳۷۹۶، ۳۸۰۴، ۳۸۰۹، ۴۰۴۵	۹۱۱۶، ۹۱۲۰، ۹۱۲۵
۴۶۸۴، ۴۶۸۶، ۴۷۰۰، ۴۹۵۷	بانوگش ۳۶
۴۹۶۳، ۴۹۶۸، ۴۹۷۱، ۴۹۷۷	باطنیا ۴۳، ۴۵
۵۱۰۰، ۵۱۲۰، ۵۱۳۰، ۵۱۹۱	بجّه ۶۸۲۱، ۷۳۱۳، ۷۳۲۶، ۷۳۳۳
۵۲۱۵، ۵۲۱۹، ۵۲۴۹، ۵۲۹۸	۷۵۸۹، ۷۵۹۲، ۸۰۱۸، ۹۵۷۸
۵۳۰۸، ۵۳۱۴، ۵۳۱۸، ۵۳۳۶	بحر محیط ۷۹۵۲
۵۳۵۰، ۵۳۶۶، ۵۳۸۶، ۵۳۹۳	بخارا ۹۴۷۲
۵۴۱۳، ۵۴۲۶، ۵۴۸۵، ۵۴۸۶	بخشی از تفسیری کهن ۸۳ ح
۵۵۹۹، نیز رک. جزیره (ماچین ...)، نیز	بدیع الزمان فروزانفر ۸۳ ح
جزیره بسیلا، کوه (= سرزمین طیهور)، کوه	بربر ۴۴۸ ح
بسیلا، کوهسار، ماچین (جزیره‌ای که طیهور	برقه ۷۵۸۱، ۷۵۹۹
فرمانروای آن بود)	برمین ۴۴۵۸، ۴۴۶۹، ۴۶۷۸
بسیلا (نام یکی از نیاگان طیهور) ۳۵۰۲،	برمایه (گاو) ۴۶۷۵
۳۵۰۵، ۳۵۳۶	برمایه = برمین ۴۶۷۸ ح
بشرویه ۹۵۲۹ ح	برهان قاطع ۸۴۳ ح، ۹۵۲۹ ح

\* در کتابهای جغرافیایی و تاریخی دوران اسلامی، «بسیلا» با ضبطهای گوناگون آمده است که می‌توان آنها را در چهار گروه به شرح زیر تقسیم کرد:

السَّیْلَى، السَّیْلَى، السَّیْلَى، السَّیْلَى، السَّیْلَى، سیلا، سیلا.

السَّیْلَى، جزیره السَّیْلَى، سیلا، جزیره سیلا

بسیلا، سیلا، ماچین اندرونی، کسبلا، لسیلا، سببلا

السَّیْلَى، سیلا، السَّیْلَى.

(رک. جلال متینی، «فریدون و سرزمین آفتاب تابان»، ایران‌شناسی، سال ۲، شماره ۱، ص ۱۶۰-۱۷۷).

۵۶۰۹، ۵۲۸۳	بسکونس ۸۴۹۰ ح؛ نیز رک. بشکوبش
به مرد ۱۲۵۲، ۱۵۲۱، ۱۵۲۷، ۱۵۳۴	بصیره ۷۵۹۲
۱۵۳۶، ۱۵۴۴، ۱۵۹۱، ۱۶۰۱	بغداد ۲۶۶، ۲۲۳
۱۶۲۷، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۷	بقراط ۴۴۳
۱۶۵۹، ۱۷۰۲، ۱۷۰۴، ۱۷۶۲	بقع ۳۲۹۶
۱۷۶۷، ۱۷۶۹، ۲۱۴۵، ۲۱۵۹	بکران (محمّد بن نجیب -) ۷۲ ح
۲۶۷۸، ۲۶۷۹	بلغار ۴۱۰۹، ۴۱۲۰، ۴۷۳۶، ۴۷۴۳
بهمن ۲۵، ۱۱۰	بلوا (François de Blois)
بهمن نامه ۲۶ - ۳۰، ۳۲، ۳۹ - ۴۱، ۴۲، ۴۶	بلوشه، ادگار (E. Blochet) ۲۶ ح
۶۱ ح، ۱۱۲ ح، ۱۸۵ ح، ۲۰۱۱ ح	بلیناس ۴۴۵
۲۳۲۵ ح، ۲۴۳۲ ح، ۵۷۳۵ ح، ۷۵۵۷ ح	بمطاط ۴۴۹ ح
بهمن نامه منظومات حکیم آذری ۲۵	بند ۵۲۲۷، ۵۲۴۶؛ نیز رک. دربند
بیت المقدس ۸۲۰، ۱۶۰۹ ح، ۲۸۲۶	بنداری ۱۲۲۶ ح
۲۸۳۱، ۲۸۴۲، ۳۱۷۹، ۴۹۳۲	بنی سالم (شهر -) ۸۰۰۳
بید ۹۵۸۸، ۹۶۱۸	بوصیر ۷۵۵۸، ۷۵۵۹، ۷۵۶۸
بیروت	بوعلی مجتبی ۱۳۱
بیژن (زندان -) ۲۵۲	بهاء... ۲۶ ح
بیستون ۸۵۴۰؛ نیز رک. کوه بیستون	بهار، ملک الشعراء، محمد تقی ۲۶، ۲۷، ۲۸
بیش ۷۵۹۲؛ نیز رک. تنس	۲۹، ۳۵، ۷۳ ح
بیشه ارغون ۳۶	بهار، دکتر مهرداد ۳۹
بیشه ترعنه ۱۲۶۵	بهرام گور ۱۴۵
بیشه چین ۹۰۴، ۹۷۶، ۱۶۰۳، ۱۸۴۵	بهزاد (اسب سیاوش) ۵۶۸۱
۲۴۳۱، ۳۰۵۰، ۳۰۸۱	بهک ۲۰۱۷، ۲۰۴۲، ۲۰۸۰، ۲۱۵۱
بیکن ۹۴۴۶، ۹۴۵۲، ۹۴۷۲	۲۱۵۲، ۲۱۷۳، ۲۱۸۸، ۲۱۹۳
بیوراسب ۴۸۰۰، ۸۸۴۷	۲۲۲۰، ۲۴۲۶، ۲۴۲۷، ۲۴۹۷
پ	۲۵۴۷، ۲۶۶۷، ۲۸۰۴، ۲۹۱۶
پارس رک. دریای پارس	۲۹۲۰، ۲۹۳۱، ۳۰۸۱، ۳۰۸۴
پارسی ۱۳۳۹	۳۲۳۸، ۳۲۴۱، ۳۲۶۰، ۳۲۸۰
	۳۲۸۳، ۳۲۹۷، ۳۳۰۰، ۳۳۰۳

- پارسی (زبان) - ۱۴۷۸  
 پارسی پهلوی ۴۸۰۰؛ نیز رک. پهلوی  
 پاریس ۲۶، ۲۷، ۲۹  
 پشنگ ۱۴۱  
 پلاطس ۴۷۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۵  
 پلینی ۴۴۵ ح  
 پولاد ۹۶۱۷  
 پهلوی (زبان) - ۵۵۷، ۱۴۷۸؛ نیز رک.  
 پارسی پهلوی  
 پیشدادی (پادشاهان) - ۳۵  
 پیل دندان ۳۹، ۴۰، ۵۷۹، ۹۲۴، ۹۹۵، ۱۱۷۵، ۱۳۶۱، ۱۳۹۵، ۱۴۵۵، ۱۵۲۳، ۱۶۷۲، ۱۸۶۲، ۲۴۵۴، ۲۵۳۶، ۳۹۰۴، ۳۹۶۲، ۴۶۸۳، ۴۷۳۴، ۴۹۴۰، ۴۹۵۲، ۵۱۷۸، ۵۴۵۴، ۵۶۰۰، ۵۷۲۷، ۵۷۸۹، ۵۹۳۷، ۶۳۱۲، ۷۵۳۱، ۹۵۰۱؛ نیز رک. پیلگوش، کوش (= کوش پیل دندان).  
 پیلگوش ۲۱۳۰؛ نیز رک. پیل دندان، کوش (= کوش پیل دندان)  
 پیلگوشان ۹۶۲، ۱۴۵۶
- تاری (؟) ۷۹۹۹؛ نیز رک. تاريس  
 تاريخ ادبيات در ايران ۱۰۹ ح  
 تاريخ ايرانيان ۲۷  
 تاريخ بلغمی ۳۲ ح، ۳۳ ح  
 تاريخ طبرستان ۶۱ ح
- تاريخ طبری ۴۵۶ ح، ۴۸۴ ح، ۴۸۵ ح  
 تاريخ طبيعی ۴۴۵ ح  
 تاريخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۴۴۲ ح، ۴۴۳ ح، ۴۴۵ ح  
 تاريخ گزيده ۳۲ ح، ۵۰، ۵۰۶ ح  
 تاريس (؟) ۷۹۵۲؛ نیز رک. تاري  
 تازی، تازيان ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۸، ۲۸۷۲، ۳۷۱۵، ۴۷۸۷، ۴۷۹۸، ۶۱۲۸، ۶۳۵۵، ۶۵۸۶، ۶۵۹۲، ۶۶۱۰، ۶۶۴۰، ۶۶۷۰، ۸۷۷۹، ۹۳۵۵، ۹۴۶۵، ۹۴۷۸؛ نیز رک. عرب  
 تاهرت ۷۵۹۶  
 تبت ۷۲، ۳۳۰۲، ۳۳۱۵، ۳۳۱۶، ۴۸۸۹، ۵۰۹۶، ۵۶۶۲، ۶۰۰۸، ۶۱۹۰، ۶۲۰۹، ۶۸۸۸، ۶۹۸۳، ۶۹۹۱، ۶۹۹۵، ۶۹۹۷، ۷۰۳۳، ۷۱۱۵  
 تبتی ۵۰۹۷  
 تَبَعان ۴۴۹ ح  
 تار ۵۶۶۶  
 تحفة الغرائب ۴۷۴۵ ح، ۸۱۲۸ ح  
 تحقيق در تفسير ابوالفتوح رازی ۳۳ ح  
 ترجمه ۸۴۱۲  
 ترجمه تفسير طبری ۹۷  
 ترعنه رک. بيشه ترعنه  
 ترک (سرزمين ترکان) ۷۳۲۱، ۸۴۷۴، ۸۷۷۹، ۹۳۳۹، ۹۳۴۹

ترکان ۶۹۱۰، ۶۹۴۴، ۶۹۹۷، ۷۰۰۲،

۷۰۰۴، ۷۰۳۱، ۸۶۸۶، ۸۷۱۶،

۹۲۴۳، ۹۳۵۳

ترکستان ۷۲

ترکیه ۹۶۸۴

تفسیر ابوالفتوح رازی ۳۳

تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۵۵۲۴ ح

تفسیر قرآن مجید (محفوظ در کتابخانه دانشگاه

کمبریج) ۹۷

تفضلی، دکتر احمد ۴۴۸۵ ح

تقویم تاریخی ژاپن (Nihongi) ۷۳

تلیمان ۶۹۷۶، ۷۲۷۰، ۷۲۷۲، ۷۲۷۳،

۷۲۸۶، ۷۲۹۲

تنس ۷۵۹۲ ح؛ نیز رک. یش

تور ۸۶۸۶، ۸۷۱۶، ۹۲۹۳، ۹۳۱۰،

۹۳۱۱، ۹۳۱۶، ۹۳۲۰، ۹۳۳۵،

۹۳۳۶، ۹۳۸۵، ۹۳۸۶، ۹۳۹۰،

۹۴۰۶، ۹۴۱۷، ۹۴۲۲، ۹۴۴۲،

۹۴۵۱، ۹۴۶۸، ۹۴۸۱، ۹۴۹۴،

۹۴۹۵، ۹۵۰۲، ۹۵۰۴، ۹۵۰۵،

۹۵۱۸

توران ۴۳۱۸، ۵۷۸۱، ۶۸۸۱، ۸۷۲۰،

۸۷۵۷، ۹۵۴۷، ۹۰۸۱

تونس ۷۵۹۱

توه ۸۱۲۱؛ نیز رک. طوه

## ث

تعالی، ابومنصور

## ج

جایلق ۹۲۴۸، ۹۹۵۶، ۱۰۰۰۴

جایلق شاه ۹۲۰۹، ۱۰۰۱۴

جالینوس ۴۴۲ ح

جبل الطارق ۷۰

جزیره السلا ۷۳

جزیره (سرزمینی که طیهور فرمانروای آن

بود) ۲۱۸۱، ۲۳۴۶، ۲۴۰۱، ۲۵۷۱،

۲۶۲۷، ۲۶۴۶، ۲۶۵۱، ۲۶۵۵،

۲۸۰۲، ۳۱۷۴، ۴۰۵۷، ۵۲۴۷،

۵۴۱۰، ۵۴۸۴، ۵۴۹۸، ۵۶۰۶،

۵۶۰۷، ۵۶۱۱، ۵۹۰۳؛ نیز رک. بسیلا

جزیره (?) ۷۵۶۳

جزیره بسلامچین اندرونی ۷۳

جزیره بسیلا ۲۴۴۸؛ نیز رک. بسیلا

جزیره بنی رغم ۷۵۹۵؛ نیز رک. هوم

جلباب ۸۶۶۲

جم ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۴۳ ح،

۷۷۳، ۱۲۵۱، ۱۶۲۱، ۸۳۶۲؛ نیز رک.

جمشید

جمشید ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۴۸، ۷۶۰،

۷۷۳، ۷۹۰، ۹۳۲، ۱۲۱۹، ۱۳۱۴،

۱۵۷۱، ۲۰۵۱، ۲۲۱۷، ۳۴۷۱،

۳۶۰۵، ۳۷۶۳، ۳۸۹۱، ۳۹۴۳،

۳۹۴۵، ۳۹۵۶، ۴۱۴۷، ۴۱۸۲،

۴۱۹۳، ۴۲۲۴، ۴۲۳۴، ۴۲۵۰،

۴۲۵۳، ۴۲۵۴، ۴۲۷۱، ۴۳۰۹،

۴۳۱۱، ۵۶۸۹، ۸۰۰۷، ۸۱۹۱ ح،



۵۳۷۹، ۵۵۹۵، ۵۶۶۱، ۵۸۸۴  
 ۵۹۴۳، ۵۹۵۲، ۶۰۴۰، ۶۰۸۱  
 ۶۱۳۶، ۶۱۶۱، ۶۲۰۵، ۶۲۶۹  
 ۶۳۳۰، ۶۳۳۱، ۶۳۴۱، ۶۳۵۸  
 ۶۳۹۲، ۶۴۷۶، ۶۶۶۵، ۶۹۳۵  
 ۶۹۳۸، ۷۰۳۷، ۷۰۴۷، ۷۱۱۷  
 ۷۱۳۶، ۷۱۶۰، ۷۲۴۹، ۷۲۶۶  
 ۷۵۲۸

## ح

حاجات ۸۰۶۹  
 حالت، ابوالقاسم ۱۵۸ ح، ۱۷۷ ح  
 حام ۹۵۸۳  
 حبش ۸۱۶۳  
 حبشه ۳۶ ح  
 حبیب‌السير ۳۸، ۲۰  
 حدود العالم من المشرق الى المغرب ۷۲، ۹۲  
 ۸۴۳ ح، ۴۷۴۵ ح، ۷۵۵۸ ح، ۷۵۹۲  
 ح، ۷۵۹۳ ح، ۷۹۵۴ ح، ۷۹۵۵ ح  
 ۸۱۶۶ ح، ۸۴۱۲ ح، ۸۴۹۰ ح  
 حضرموت ۶۵۹۸  
 خفران ۴۸۰۱  
 حقوقی، دکتر عسکر ۳۳ ح  
 حکیم ایرانشان بن ابی‌الخیر ۲۷  
 حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر ۲۶  
 حماسه‌سرایی در ایران ۲۷، ۴۲ ح  
 حمیر ۴۴۹ ح  
 حواری ۴۷۹  
 حیومرت ۳۲ ح

۹۰۱۵، ۵۶۸۹، نیز رک. جم  
 جمشیدیان ۸۴۰، ۸۴۵، ۸۴۶، ۱۰۴۶ ح،  
 ۱۲۸۳، ۲۴۹۰، ۳۱۰۵، ۴۱۴۱  
 ۵۲۷۸، ۹۰۰۷، ۹۰۱۱  
 جهان‌نامه ۷۲  
 جهود، جهودان ۴۸۱، ۵۴۲، ۱۸۵۱  
 جودی ۶۸۴  
 جیحون ۳۶ ح، ۸۶۸۸، ۹۴۴۳، ۹۴۴۸  
 ۹۴۵۲

## چ

چنگیزخان ۲۶  
 چین از بیت ۴۸ تا ۱۰۱۱۱ سیصد و سی و نه  
 بار «چین» آمده است؛ نیز رک. بیشه چین،  
 دریای چین، نوشاد چین  
 چین اندرون ۷۲  
 چین اندرونی ۷۲  
 چین اندرونین ۷۲  
 چین بیرونی ۷۲  
 چین چین ۷۲  
 چین کلان ۷۲  
 چین مطلق  
 چینی، چینیان ۸۰۸، ۱۰۱۶، ۱۰۳۰،  
 ۱۰۷۱، ۱۰۷۸، ۱۱۷۲، ۱۲۰۲،  
 ۱۲۰۹، ۱۲۱۳، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹،  
 ۱۳۵۱، ۱۳۶۲، ۱۳۹۰، ۱۳۹۴،  
 ۱۶۴۶، ۱۷۰۸، ۱۹۶۷، ۱۹۷۲،  
 ۱۹۹۴، ۲۲۵۴، ۲۳۱۸، ۲۹۶۱،  
 ۳۳۰۵، ۳۲۰۶، ۳۲۳۰، ۵۲۹۶

۶۳۱۴، ۶۴۱۵، ۶۶۷۹، ۶۸۹۲

۷۰۴۳، ۷۰۴۹، ۷۰۵۳، ۷۰۶۶

۱۰۰۹۴

خنیرس ۶۶۹ نیز رک. ایران، خنیره

خنیره ۸۳۳۹، ۸۳۷۱، ۸۳۷۴ نیز رک.

ایران، خنیرس

خونیرس ۸۳۳۹ ح

خواندمیر ۳۸، ۳۹

خورشیدچهر (?) نام یکی از پسران طیهور

۲۳۷۸

د

دارا ۲۶۱

دارنوش ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۳۷

۳۶۵، ۴۰۷

داریوش ۵۳ ح

دامغان ۴۳۰۸

دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۲۱

دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی ۲۱

دانشگاه استراسبورگ ۴۶ ح

دانشگاه تهران ۲۲، ۲۳

دانشگاه فردوسی ۱۹، ۲۰، ۲۱

دانشگاه کلمبیا ۲۲، ۲۳

دانشگاه مشهد ۸۶ ح

دانشگاه هامبورگ ۲۲

دانشگاه هایدلبرگ، آلمان ۲۲

داود ۳۲، ۲۸۲۳

دایرة المعارف فارسی ۳۶، ۷۲ ح، ۴۴۲ ح،

۴۴۵ ح، ۴۴۹ ح، ۴۵۳ ح، ۴۵۴ ح

خ

خالقی مطلق، دکتر جلال ۲۲، ۳۹، ۴۰ ح،

۵۱ ح، ۷۷۱ ح، ۱۰۳۰ ح، ۱۲۲۶ ح،

۶۹۷۶ ح، ۶۹۸۰ ح، ۸۱۹۱ ح، ۹۵۸۸ ح

خان (?) ۶۷۷۱

خانلری، پرویز ناتل ۵۷

خاور ۵۶۰، ۵۷۰۱، ۵۷۶۸، ۵۷۶۹

۵۹۸۷، ۶۵۷۹، ۶۶۴۳، ۶۶۶۰

۶۸۲۰، ۶۸۶۸، ۸۶۸۵، ۹۳۵۴

۹۴۷۰، ۹۵۷۱

خاوران ۶۷۲۷، ۹۵۴۶، ۹۵۵۲، ۹۹۲۵

۹۹۳۲، ۹۹۷۴

خاورزمین ۹۳۰

خاورستان ۶۷۷۱

خراسان ۹۷، ۹۴۲۲، ۹۴۴۱، ۹۴۴۲

۹۴۵۰

خزر ۴۱۲۴

خلایق ۷۹۵۶، ۸۴۷۸، ۸۵۵۷، ۸۵۹۹

۸۶۶۷، ۹۵۶۲

خلخ ۲۴۲۵، ۲۷۰۲

خلیل ۳۷۷۵، ۸۰۰۸

خُمدان ۸۴۳، ۲۴۱۵، ۲۴۱۸، ۲۴۲۱

۳۰۳۹، ۳۰۴۰، ۳۰۶۶، ۳۰۶۹

۳۰۷۵، ۳۰۸۹، ۳۰۹۶، ۳۱۴۷

۳۱۴۹، ۳۱۵۱، ۳۱۹۷، ۳۲۴۱

۳۳۲۱، ۴۷۷۳، ۵۰۸۲، ۵۶۱۶

۵۷۰۱، ۵۷۹۰، ۵۸۱۵، ۵۸۶۸

۵۸۷۲، ۵۹۵۲، ۶۱۹۱، ۶۲۴۳

دباشی، دکتر حمید ۲۳	دریای گیلان ۴۱۲۵
دجله ۱۹۰ ح	دقیائس ۴۵۳، ۴۶۶
دربند (در سرزمین طیهور شاه) ۲۱۱۹،	دکن ۲۵
۲۱۹۱، ۲۱۹۶، ۲۱۹۷، ۲۲۰۹،	دماوند ۴۱۴۰، ۴۱۴۸، ۴۲۸۹، ۴۳۰۶،
۲۲۲۸، ۲۵۱۷، ۲۵۲۵، ۲۵۸۳،	۷۲۹۵، ۷۳۸۴، ۷۶۳۰
۲۵۹۰، ۲۵۹۵، ۲۵۹۶، ۲۵۹۸،	دمندان رک. دریای دمندان
۲۶۰۰، ۲۶۱۰، ۲۶۲۱، ۲۶۵۲،	دوبلین ۲۸، ۲۹
۳۳۴۸، ۳۹۹۰، ۵۱۲۱، ۵۱۲۷،	دهخدا، علی اکبر ۴۸۴ ح، ۸۴۳ ح
۵۲۰۶، ۵۲۰۸، ۵۲۱۶، ۵۲۱۷،	دیلیم ۳۰۱
۵۲۳۰، ۵۲۳۵، ۵۴۶۰، ۵۴۶۲،	دیلمان ۴۷۴۵ ح
۵۴۷۳، ۵۵۷۸، نیز رک. بند	دیهم ۲۸۰۰، ۲۸۱۳، ۲۹۱۴، ۲۹۲۵،
دربندیان ۲۵۷۳، ۲۵۷۶، ۲۵۸۲، ۵۱۹۶،	۲۹۸۳، ۳۰۲۰، ۳۰۸۳، ۳۱۱۱،
۵۲۰۱، ۵۲۲۹، ۵۲۳۴	۳۲۳۸، ۳۲۷۰
دربند روم ۴۷۴۳، نیز رک. روم	دیهمیان ۳۰۸۸
دروازه کاسپی ۵۰	دیوسید ۹۵۸۵، ۹۵۸۸، ۹۵۹۳، ۹۶۲۳،
درّه خوار ۵۰	۹۶۵۹، ۹۶۶۵، ۹۶۶۸، نیز رک. اردو
دریای الهم ۴۷۴۵، نیز رک. چشمه الهم	(بی نقطه است)، دیو سفید
دریای بزرگ ۲۴۹۵	دیو سفید ۹۶۱۷
دریای بی بن (?) ۴۷۲۱	
دریای پارس ۸۶۸۸	د
دریای چین ۷۷۵، ۸۰۷، ۴۶۸۹، ۵۴۵۱،	ذنوئاس ۴۴۹ ح
۶۹۶۵، ۶۴۷۱	ذی الاسباب ۴۴۹ ح
دریای خزر ۵۷	
دریای دمندان (?) ۴۱۱۳، ۹۴۸۳	ر
دریای روم ۸۷۵۵	راحة الصدور ۲۰۱ ح
دریای زره ۲۴۰۴	رامتین ۳۷۱۲
دریای زنگارگون ۴۰۳۳	رایش ۴۴۹ ح
دریای سبز رک. سبزدریا	رجب زاده، دکتر هاشم ۷۳
دریای قلزم ۲۲۴۹	رخش ۹۶۶۳

- رستم ۴۰، ۵۵، ۶۲، ۱۲۲۶، ح ۷۳۳۳، ریف ۹۶۴۷  
 ۹۶۶۳ ریو، چارلز (Rieu Charles) ۲۲، ۲۷، ۲۵
- رقه ۹۵۹۸، ۹۶۴۶ روبله، ۷۵۹۰، ۸۰۱۹، ۸۰۲۸، ۸۱۶۷  
 رودکی ۸۴۳ ح روزنامه آسیایی (Journal Asiatique) ۲۶  
 روشن، محمد ۸۳ ح روشنی زعفرانلو، قدرت... ۶۶ ح  
 روضة الصفا ۳۸، ۲۰ روم ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۶۶، ۳۱۰، ۳۱۴  
 ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۸۳، ۵۰۹  
 ۵۴۰، ۵۶۱، ۸۸۱، ۲۳۵۷، ۳۹۷۹، ۵۷۳۴، ۵۹۸۷، ۶۰۳۶، ۶۸۲۰  
 ۶۸۳۰، ۷۳۲۱، ۷۴۶۸، ۷۵۹۴، ۷۹۵۷، ۷۹۵۹، ۸۴۷۴، ۸۴۸۷  
 ۸۶۶۳، ۸۶۶۸، ۸۶۸۱، ۸۶۸۵، ۸۷۱۰، ۸۷۲۱، ۸۷۷۹، ۹۰۲۰  
 ۹۰۶۱، ۹۰۸۱، ۹۲۴۳، ۹۲۸۵، ۹۳۳۹، ۹۳۵۳، ۹۴۱۹، ۹۴۲۰  
 ۹۴۷۰، ۹۵۴۶، ۹۵۵۷، ۹۹۲۵، ۹۹۷۴
- رومی، رومیان ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۷۸، ۴۲۰، ژاپن ۷۰، ۷۳، ۷۲  
 ۵۹۸، ۷۵۰۱، ۸۶۶۳، ۸۹۵۶، ۹۱۴۷، ۹۵۴۴
- روبله رک. روبله روین دز ۱۴۸ ری ۴۳۱۴  
 ریاحی، دکتر محمد امین ۷۲، ۷۳ ح ساسانیان ۱۰۹  
 سام ۵۴ سام نریمان ۵۰ ح
- ز زابل ۸۲۶ زابلی ۹۶۵ زادالمسافر (= زادالمسافرین) ۲۶  
 زال زر ۲۶، ۵۲، ۱۱۰، ۱۴۱ زاول ۹۶۶۴  
 زاوی رک. گل زاوی زبومان (حرف دوم و چهارم بی نقطه است):  
 نام دژی در دماوند کوه ۴۳۰۷، ۴۳۰۸ نیز رک. زبومان (حرف چهارم بی نقطه)،  
 کوه بویان، نویان (حرف اول بی نقطه) زنگی، زنگیان ۳۱۸، ۳۱۸ ح، ۳۲۸  
 زوبله ۷۵۹۳ زین الاخبار گردیزی ۶۱ ح  
 زیونان (حرف چهارم بی نقطه است): دژی که ضحاک در آن به بند کشیده شد ۵۵۰۷  
 نیز رک. زیونان (حرف دوم و چهارم بی نقطه است).
- ژ ژاپن ۷۰، ۷۳، ۷۲ س ساسانیان ۱۰۹  
 سام ۵۴ سام نریمان ۵۰ ح

۸۷۲۲، ۸۷۲۴، ۸۷۳۰، ۸۷۴۷	سام (؟) ۹۶۰۵
۸۷۴۸، ۸۷۵۵، ۸۷۵۸، ۸۷۹۸	سامری ۶۶۳۳
۸۸۳۵، ۸۸۴۵، ۸۸۵۵، ۸۸۷۴	ساوه ۱۷۵، ۲۲ ح
۸۹۵۵، ۸۹۶۹، ۸۹۷۸، ۹۰۴۲	سبز دریا ۳۹۸۱
۹۰۵۸، ۹۰۶۱، ۹۰۶۳، ۹۰۸۱	سبحی، نصر... ۷۳ ح
۹۰۸۲، ۹۰۸۶، ۹۰۹۱، ۹۰۹۴	سیاهان ۱۵۴، ۱۶۱
۹۱۳۹، ۹۱۵۱، ۹۱۵۶، ۹۱۶۷	سنه عشر ۴۴۲ ح
۹۲۵۷، ۹۲۵۸، ۹۲۷۱، ۹۲۷۸	ستوده، دکتر منوچهر ۲۳، ۲۹، ۸۴۳ ح
۹۲۹۱، ۹۳۰۳، ۹۳۱۰، ۹۳۱۶	ستیر ۸۰۰۱
۹۳۳۶، ۹۳۵۲، ۹۳۵۷، ۹۳۸۵	سکماسه ۸۱۶۶ ح، نیز رک. سکماسه
۹۳۹۰، ۹۳۹۱، ۹۴۰۶، ۹۴۰۹	سرکش ۴۱۸ ح، ۴۲۰، ۴۲۷
۹۴۱۵، ۹۴۱۸، ۹۴۲۲، ۹۴۴۳	سرنندیب ۶۷۶
۹۴۵۳، ۹۴۶۰، ۹۴۸۱، ۹۴۹۷	سعدالملک (ابوالمحسن سعد بن محمد) ۲۵
۹۵۰۱، ۹۵۰۶، ۹۵۱۱، ۹۵۱۸	سقلاب ۲۳۵۷، ۳۹۷۹، ۴۱۱۰، ۴۱۱۸
سلیمان ۱۰۰۶۴	۴۱۲۰، ۴۷۳۶، ۴۷۴۳، ۶۸۲۰
سماب (؟) ۷۵۸۰	۸۶۸۱، ۸۶۹۹، ۸۷۲۸، ۸۷۳۰
سمیران (؟) ۷۶۳۵	۸۷۷۹، ۹۰۹۱، ۹۱۰۰، ۹۱۰۴
سمیف ۴۴۹ ح	۹۳۵۳، ۹۴۱۹، ۹۹۲۵
سنجه ۹۵۸۱، ۹۵۹۳، ۹۶۰۵، ۹۶۶۵	سقلا بیان ۹۱۱۰، ۹۱۳۰، ۹۱۳۳
سند ۹۳۵۱	سکماسه ۸۱۶۶
سندباد ۴۷	سلکت ۴۱۴۰، ۴۱۴۶، ۴۱۵۱، ۴۲۷۰
شوار ۱۶۸۷، ۱۶۹۴، ۱۶۹۹، ۱۷۳۹	۴۲۷۷، ۴۲۸۵، ۴۲۹۷، ۴۳۳۰
۱۷۸۱، ۳۰۰۵، ۳۸۶۳، ۳۸۷۸	۴۳۳۵، ۴۳۴۱، ۴۳۵۸، ۴۴۳۹
سوان ۸۰۲۰، ۸۱۲۱، ۸۱۲۷، ۸۱۶۲	۴۴۴۶، ۴۴۵۲، ۴۴۵۷، ۴۵۹۴
۹۵۹۴، ۹۶۵۱، ۹۶۵۳	۴۶۰۱، ۴۶۱۵، ۴۶۲۵، ۴۶۳۶
سودان ۳۶ ح	۴۶۴۲، ۴۶۵۲، ۴۶۵۵، ۴۶۵۸
سوس الاقصی ۸۹۰۱	۸۳۶۳
سوگواران ۹۹۱۵	سلم ۵۰ ح، ۸۶۸۵، ۸۶۹۰، ۸۶۹۶
سیاوخش (- دیدار) ۱۴۰	۸۷۰۲، ۸۷۰۳، ۸۷۰۹، ۸۷۱۴

سیاوش، سیاوش ۲۴۵۰، ۵۶۸۱

سهراب ۵۵

سیرالملوک ۴۴۹ ح

سیستان ۱۱۰

سیف‌الدوله بن صدقه بن منصور بن دیس بن

مزید الاسدی ۲۲

سیلا (Silla) (نام قدیم سرزمین کره) ۷۲، ۷۳

شهمیرزادی (لهجه -) ۹۵۲۹ ح

شهشاه‌نامه احمد تبریزی ۳۶

شیث ۳۳ ح، ۴۷۹۴

شیرین ۸۴۱۲؛ نیز رک. شترین

شیل (Shīla, Shīlā) ۷۲

### ص

صدیقی، دکتر غلامحسین

صفا، دکتر ذبیح‌الله... ۲۱، ۲۲، ۲۷ ح ۷۰

صنعتی‌زاده، دکتر شیرین ۲۲

صورالاقلم رک. هفت کشور

صین‌الصین ۷۲

صین ۷۲

صین کلان ۷۲

### ض

ضحاك ۵۰ ح، ۵۲، ۷۱۴، ۷۲۵، ۷۴۰

۷۴۸، ۷۵۱، ۷۶۲، ۷۶۶، ۸۰۲، ۸۱۹

۸۳۰، ۸۳۷، ۸۴۷، ۸۶۱، ۹۳۰، ۹۶۰

۹۶۴، ۱۰۲۴، ۱۰۹۳، ۱۲۱۹

۱۲۶۶، ۱۶۰۹، ۲۰۵۳، ۲۰۵۹

۲۰۶۹، ۲۱۲۹، ۲۲۱۳، ۲۲۱۷

۲۳۷۶، ۲۴۵۸، ۲۴۶۵، ۲۶۷۳

۲۶۸۶، ۲۷۰۹، ۲۷۱۵، ۲۷۱۸

۲۷۳۷، ۲۷۸۶، ۲۷۸۴، ۲۸۱۶

۲۸۳۵، ۲۸۴۲، ۲۸۴۵، ۲۸۴۶

۲۸۵۶، ۲۸۵۷، ۲۸۷۰، ۲۸۹۶

۲۹۰۴، ۲۹۰۶، ۲۹۱۳، ۲۹۱۶

۳۰۳۶، ۳۱۰۵، ۳۱۱۳، ۳۱۸۶

### ش

شاپور نستوه ۸۸۵۴، ۹۵۴۷؛ نیز رک.

نستوه، نستوه شیروی

شازده (؟) ۷۵۹۳

شام ۶۱ ح، ۲۴۰، ۳۰۲، ۴۵۶ ح، ۶۵۸۵

۶۶۱۶، ۹۳۵۵، ۹۴۶۴

شامات ۹۴۲۳

شاور ۳۳۲۲

شاهدز ۲۳، ۲۴، ۱۵۰

شاهنامه (- فردوسی) ۳۹، ۴۶، ۵۲ ح، ۵۷

۶۲، ۶۶، ۶۷، ۱۰۲، ۱۳۱

شاهنامه ابومنصوری ۶۱ ح

شاهنامه فردوسی (به کوشش دکتر جلال خالقی

مطلق) ۳۹، ۲۴، ۱۲۲۶ ح، ۶۹۷۶ ح،

۶۹۸۰ ح، ۷۳۳۳ ح، ۸۱۹۱ ح،

۹۵۸۸ ح

شاهنامه مسعودی ۱۰۹، ۱۱۰

شماخ ۸۸۵۹

شمس قیس رازی ۹۶، ۹۷ ح

شمعون ۴۷۸

شترین ۸۴۱۲ ح؛ نیز رک. شیرین

طوة ۸۱۲۱ ح؛ نیز رک. توه	۳۸۷۶	۳۸۶۰	۳۵۸۴	۳۳۰۹
طوسی، محمد بن احمد	۴۱۳۶	۳۹۵۳	۳۹۴۷	۳۸۹۵
طهورث ۱۱۰، ۴۳۱۰	۴۱۵۷	۴۱۴۵	۴۱۴۱	۴۱۳۹
طهور ۲۱۱۶، ۲۱۲۷، ۲۱۷۶، ۲۱۹۵	۴۳۴۷	۴۳۲۵	۴۲۶۱	۴۱۶۴
۲۱۹۶، ۲۱۹۹، ۲۲۲۴، ۲۲۲۶	۴۷۵۲	۴۷۴۲	۴۶۶۶	۴۶۰۸
۲۲۳۱، ۲۲۳۳، ۲۲۴۳، ۲۲۶۸	۴۷۹۸	۴۷۶۵	۴۷۶۲	۴۷۵۷
۲۲۷۱، ۲۲۷۵، ۲۲۷۸، ۲۲۸۵	۵۴۴۸	۵۴۱۵	۴۹۴۷	۴۹۳۲
۲۲۸۹، ۲۲۹۶، ۲۳۱۳، ۲۳۳۶	۵۵۹۲	۵۵۸۶	۵۵۰۶	۵۴۶۶
۲۳۳۹، ۲۳۷۱، ۲۴۴۸، ۲۴۶۲	۶۰۴۲	۵۸۲۸	۵۸۱۷	۵۶۸۷
۲۴۷۱، ۲۵۰۱، ۲۵۲۹، ۲۵۵۱	۶۰۷۷	۶۰۶۹	۶۰۶۷	۶۰۴۳
۲۵۷۲، ۲۵۷۷، ۲۶۱۰، ۲۶۱۴	۷۲۹۶	۷۲۰۵	۶۹۰۵	۶۷۹۷
۲۶۱۷، ۲۶۴۷، ۲۶۶۸، ۲۶۷۰	۸۵۷۲	۷۶۴۸	۷۶۳۰	۷۶۲۸
۲۷۲۷، ۲۹۳۲، ۲۹۵۱، ۲۹۵۳	۹۳۴۵	۹۰۱۵	۹۰۱۰	۸۷۰۷
۳۰۱۳، ۳۱۷۸، ۳۳۴۸، ۳۳۵۴	۲۰۵۶	۲۰۵۰	۱۳۱۸	ضحاکیان
۳۴۱۶، ۳۴۲۷، ۳۴۳۲، ۳۴۴۷	۴۶۳۰	۴۲۸۸	۲۰۹۹	۲۰۶۰
۳۴۵۵، ۳۴۷۰، ۳۴۷۷، ۳۴۸۰	۶۸۵۷	۶۸۲۹	۵۶۳۸	۵۵۱۰
۳۴۸۹، ۳۴۹۴، ۳۵۶۰، ۳۵۶۲	۹۳۳۱	۸۴۶۹	۸۲۲۰	
۳۵۸۷، ۳۶۲۸، ۳۶۳۹، ۳۶۴۱				
۳۶۵۰، ۳۶۶۸، ۳۶۷۴، ۳۶۷۶				
۳۷۲۲، ۳۷۳۱، ۳۷۵۰، ۳۷۸۳				
۳۷۸۷، ۳۸۲۸، ۳۸۳۸، ۳۸۵۸				
۳۹۲۷، ۳۹۶۰، ۳۹۶۱، ۴۰۰۱				
۴۰۱۰، ۴۰۳۴، ۴۰۴۳، ۴۰۴۹				
۴۰۵۱، ۴۰۹۰، ۴۱۸۷، ۴۱۹۴				
۴۶۹۸، ۴۷۰۷، ۴۷۲۳، ۴۷۳۷				
۴۹۵۵، ۴۹۸۸، ۴۹۹۵، ۴۹۹۶				
۵۰۰۷، ۵۰۲۰، ۵۰۲۲، ۵۰۲۳				
۵۰۲۸، ۵۰۵۶، ۵۰۶۷، ۵۰۶۹				
۵۰۷۰، ۵۰۷۱، ۵۰۷۲، ۵۱۱۱				
ط				
طارق ۸۰۲۴، ۸۷۴۹، ۸۷۵۳، ۹۲۵۱؛ نیز				
رک. جبل الطارق، کوه طارق				
طراز ۹۳۵۳				
طرسوس ۴۵۶ ح؛ نیز رک. طرسوس				
طرسوس ۳۰۸، ۴۲۲، ۴۵۶؛ نیز رک.				
طرسوس				
طرفه ۷۵۹۱				
طلطمه ۸۴۱۱؛ نیز رک. طلیطلة				
طلیطلة ۸۴۱۱ ح؛ نیز رک. طلطمه				
طنجه ۸۹۰۱				

علجسکس ۷۹۵۵ ح؛ نیز رک عجلسکس	۵۱۷۴، ۵۱۶۱، ۵۱۳۵، ۵۱۳۰
علل ۴۴۴، ۴۴۵ ح	۵۲۴۴، ۵۲۷۶، ۵۲۹۲، ۵۳۱۲
علمی، اصغر ۲۳	۵۳۲۶، ۵۳۳۰، ۵۳۵۱، ۵۳۷۸
علی (ع) ۱۳۱	۵۳۹۴، ۵۴۲۱، ۵۴۳۶، ۵۴۴۱
عهد عتیق ۳۵ ح، ۳۶ ح، ۵۳ ح	۵۴۵۴، ۵۴۵۶، ۵۴۶۵، ۵۴۷۵
عذاب ۸۱۶۳	۵۵۶۷، ۵۶۱۲، ۵۶۱۸، ۵۶۴۶
عیسی ۴۶۴ ح، ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۸۵ ح	۵۶۴۷، ۵۶۵۴، ۵۷۱۲، ۵۷۲۷
عین الهم ۴۷۴۵ ح؛ نیز رک. دریای الهم	۹۷۰۶
طیهوریان	۲۳۱۷، ۲۳۶۶، ۲۵۹۷
غرد اخبار ملوک الفرس ثعالبی ۱۱۰	۲۶۰۸، ۲۶۵۲، ۳۴۵۹، ۳۰۰۶
غندی ۹۵۸۸، ۹۶۱۷، ۹۶۶۵	۳۳۶۱، ۳۴۴۲، ۳۴۴۴، ۵۳۸۵
غوری ۶۳۵۶	۵۳۹۴، ۵۴۰۰، ۵۴۶۳
غیر (?) ۵۳۵۲	

ظ

ظرش ۱۰۰۷۳

ف

فارس ۵۳ ح	
فارک ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۲، ۸۴۴، ۸۴۸	
۸۷۸ ح، ۹۹۱۳ ح؛ نیز رک. فانک	
فاروق ۸۵۵۸، ۸۵۶۷، ۸۵۶۸، ۸۶۱۸	
۸۶۲۷، ۸۶۴۰، ۸۶۴۵، ۸۶۵۹	
۸۶۹۹	
فاروقیان ۸۶۴۹	
فاس ۷۵۹۴	
فانک ۵۲ ح، ۷۲۳ ح؛ نیز رک. فارک	
فوات ۴۴۵	
فرانگ ۳۲۸۵، ۳۴۱۵، ۳۴۲۴، ۳۶۳۷	
۳۶۳۸، ۳۶۴۰، ۳۶۴۵، ۳۶۶۰	
۳۷۰۱، ۳۷۱۰، ۳۷۲۶، ۳۷۳۰	

ع

عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات،	
محمد بن احمد طوسی ۴۶۴ ح، ۸۴۳ ح	
عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات،	
قزوینی ۷۳	
عجلسکس ۷۹۵۵ ح؛ نیز رک. علجسکس	
عدن ۹۳۵۵	
عرب ۱۸۹، ۲۱۴، ۸۰۰۳؛ نیز رک. تازی	
عربستان ۳۶ ح، ۴۴۹ ح	
عفیفی، دکتر رحیم ۳۰ ح، ۲۰ ح	
عجلسکس ۷۹۵۵، ۸۴۸۸، ۸۵۰۳	
۸۵۷۷، ۸۵۷۸، ۸۶۵۱، ۸۶۶۰؛ نیز	
رک. علجسکس	



۳۷۳۷، ۳۷۴۷، ۳۷۵۰، ۳۷۶۵	۴۶۱۴، ۴۶۳۹، ۴۶۵۴، ۴۶۵۵
۳۷۸۹، ۳۷۹۷، ۳۸۱۰، ۳۸۲۰	۴۶۶۷، ۴۶۷۴، ۴۶۷۸، ۴۶۸۰
۳۸۲۴، ۳۸۳۶، ۳۸۳۸، ۳۸۳۹	۴۷۵۵، ۴۷۴۸، ۴۵۰۴، ۴۵۲۰
۳۸۵۶، ۳۹۸۰، ۴۰۴۶، ۴۰۴۸	۴۵۶۵، ۴۶۰۳، ۴۶۳۷، ۴۶۴۴
۴۰۵۴، ۴۱۹۹، ۴۲۰۱، ۴۲۰۵	۴۵۷۲، ۴۸۰۲، ۴۸۰۵، ۴۸۴۸
۴۷۵۴، ۵۵۰۲	۴۸۵۴، ۴۸۵۵، ۴۸۸۱، ۴۹۴۲
فرامرزنامه ۳۹، ۴۰ ح	۴۹۷۳، ۴۹۸۳، ۴۹۹۴، ۶۰۴۳
فرانک ۵۷	۶۰۴۵، ۶۰۸۶، ۶۰۸۷، ۶۱۳۲
فرخار ۴۸۸۹	۶۱۹۴، ۶۱۹۷، ۶۲۰۴، ۶۲۱۹
فردوسی، ابوالقاسم ۲۰، ۳۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۴۳۶۳ ح	۶۲۷۳، ۶۵۷۴، ۶۵۸۸، ۶۶۸۰
فرع ۳۳۶۳، ۳۳۷۰، ۳۳۷۴، ۳۳۹۱	۶۶۸۳، ۶۷۲۰، ۶۷۴۰، ۶۷۴۵
۳۳۹۹، ۳۴۱۷، ۳۴۹۳، ۳۵۶۴	۶۸۷۴، ۶۸۸۴، ۶۹۱۲، ۶۹۱۹
۳۶۳۱، ۳۶۳۳، ۳۶۳۵، ۳۶۳۸	۶۹۴۵، ۷۰۲۹، ۷۱۶۵، ۷۲۰۵
۳۶۶۱، ۳۶۶۳، ۳۶۷۳، ۳۷۱۷	۷۲۲۲، ۷۲۷۱، ۷۲۷۶، ۷۲۹۲
۳۷۲۱، ۳۷۳۸، ۳۷۵۳، ۳۸۲۲	۷۳۰۲، ۷۳۰۸، ۷۳۳۲، ۷۳۴۱
۳۸۲۶	۷۳۴۹، ۷۳۵۶، ۷۴۰۹، ۷۴۱۹
فرونه ۶۶۶۵، نیز رک. کوشان	۷۴۶۳، ۷۴۹۱، ۷۵۰۷، ۷۵۳۴
فرهنگ اسدی ۸۴۳ ح	۷۷۱۵، ۷۸۷۱، ۷۹۳۲، ۷۹۴۷
فرهنگ انجمن آراء ۸۴۳ ح	۸۰۰۶، ۸۱۷۸، ۸۱۸۶، ۸۱۹۰
فرهنگ اندراج ۸۴۳ ح	۸۲۰۴، ۸۲۹۸، ۸۳۴۳، ۸۳۵۹
فرهنگ جهانگیری ۱۲۲۶ ح	۸۳۷۲، ۸۴۰۲، ۸۴۲۳، ۸۴۲۵
فرهنگ رشیدی ۸۴۳ ح	۸۴۲۹، ۸۴۳۴، ۸۴۳۷، ۸۴۶۴
فرهنگ نفیسی (فرونودسار)، ناظم الاطباء	۸۶۵۴، ۸۶۶۴، ۸۶۸۳، ۸۷۰۳
۸۴۳ ح، ۲۴۳۲ ح، ۵۳۶۸ ح	۸۷۰۷، ۸۷۰۹، ۸۷۱۳، ۸۹۹۷
فرهنگستان ادب و هنر ایران ۲۰	۹۰۱۸، ۹۲۰۲، ۹۳۱۱، ۹۳۲۴
فریرز (- یال) ۱۴۱	۹۳۵۹، ۹۳۷۵، ۹۴۲۵، ۹۴۵۶
فریدون ۵۰ ح، ۱۳۹، ۸۷۸، ۴۲۲۶	فریدون (نام اثری ناتمام از کنت دو گوینو)
۴۲۲۸، ۴۲۵۲، ۴۳۰۰، ۴۳۰۲	۴۶ ح
	فسطاط ۷۵۵۹

۹۰۵۶	۹۰۵۰	۹۰۳۲	۹۰۲۱	فصول (نام کتاب) ۴۴۲؛ نیز رک. الفصول
۹۱۴۸	۹۰۷۶	۹۰۷۵	۹۰۶۷	البقراتية...
۹۱۷۴	۹۱۶۹	۹۱۵۸	۹۱۵۶	فور ۵۵۹
۹۲۵۷	۹۲۴۵	۹۲۱۲	۹۱۹۰	فیرش ۹۵۱۴، ۹۵۱۵
۹۴۴۱	۹۴۲۶	۹۲۷۸	۹۲۵۸	
۹۵۱۴	۹۴۵۹	۹۴۵۷	۹۴۴۸	ق
۹۵۵۴	۹۵۴۶	۹۵۲۰	۹۵۱۶	قارن ۵۷۳۴، ۵۹۸۷، ۶۰۳۶، ۶۵۷۹
۹۵۵۹	۹۵۵۶			۶۸۶۸، ۶۸۶۳، ۶۸۴۱، ۶۸۲۰
قاموس کتاب مقدس ۳۶ ح، ۶۶۷ ح				۶۹۷۱، ۶۹۶۸، ۶۹۵۷، ۶۹۱۶
قباد (پادشاه کیانی) ۱۴۲				۶۹۷۴، ۶۹۹۹، ۷۰۰۲، ۷۰۰۹
قباد (برادر قارن) ۵۹۸۳، ۵۹۸۸، ۵۹۹۵				۷۰۱۳، ۷۰۱۵، ۷۰۲۱، ۷۰۲۶
۶۰۹۹	۶۰۵۲	۶۰۳۸	۶۰۰۷	۷۰۴۴، ۷۰۷۰، ۷۰۷۳، ۷۰۷۸
۶۱۵۷	۶۱۵۲	۶۱۳۱	۶۱۱۱	۷۰۸۲، ۷۰۹۵، ۷۰۹۶، ۷۱۰۷
۶۱۸۶	۶۱۷۹	۶۱۶۷	۶۱۶۶	۷۱۲۱، ۷۱۲۳، ۷۱۳۱، ۷۱۳۷
۶۲۲۴	۶۱۹۳	۶۱۸۹	۶۱۸۷	۷۱۵۱، ۷۱۵۲، ۷۱۷۴، ۷۱۹۵
۶۲۷۶	۶۲۷۳	۶۲۶۰	۶۲۳۴	۷۲۳۱، ۷۲۳۷، ۷۲۵۹، ۷۲۸۲
۶۳۳۹	۶۳۰۸	۶۲۸۴	۶۲۸۰	۷۳۰۲، ۷۳۲۲، ۷۳۲۷، ۷۳۸۳
۶۳۹۲	۶۳۸۷	۶۳۷۹	۶۳۷۶	۷۳۹۱، ۷۴۰۲، ۷۴۰۵، ۷۴۰۹
۶۴۷۳	۶۴۴۵	۶۴۰۰	۶۳۹۷	۷۴۵۷، ۷۵۰۳، ۷۷۳۶، ۷۹۴۳
۶۴۹۷	۶۴۹۶	۶۴۹۱	۶۴۸۹	۷۹۴۷، ۸۱۸۸، ۸۱۸۶، ۸۲۲۸
۷۱۲۸	۶۹۷۷	۶۵۷۱	۶۵۴۴	۸۲۳۱، ۸۲۳۸، ۸۲۶۴، ۸۳۶۴
۸۸۹۵	۷۱۶۲	۷۱۵۹	۷۱۲۹	۸۳۶۶، ۸۳۶۸، ۸۳۷۴، ۸۳۷۶
۸۹۷۸	۸۹۶۰	۸۹۵۳	۸۹۱۱	۸۶۶۵، ۸۶۷۱، ۸۶۷۵، ۸۶۷۹
۹۲۳۴	۹۲۳۰	۹۲۰۵	۹۲۰۳	۸۷۱۱، ۸۷۱۵، ۸۷۲۱، ۸۷۲۶
۹۲۵۴				۸۷۴۳، ۸۷۵۶، ۸۷۶۸، ۸۷۸۴
قحطانیان ۴۴۹ ح				۸۷۹۱، ۸۷۹۵، ۸۸۴۶، ۸۸۵۳
قرا ۶۹۸۲، ۶۹۹۰، ۶۹۹۱				۸۸۷۴، ۸۸۸۶، ۸۸۹۳، ۸۹۱۵
قراطوس ۷۶۰۲، ۷۶۰۴، ۷۶۲۲، ۷۶۴۰				۸۹۳۲، ۸۹۳۷، ۸۹۶۳، ۸۹۶۹
۷۶۷۵	۷۶۷۱	۷۶۵۰	۷۶۴۴	۸۹۷۸، ۸۹۸۴، ۸۹۸۹، ۸۹۹۱

- ۷۶۸۳، ۷۶۹۱، ۷۶۹۵، ۷۶۹۷  
 ۷۶۹۸، ۷۷۰۸، ۷۷۱۴، ۷۷۲۰  
 ۷۷۲۵، ۷۷۳۴، ۷۷۵۶، ۷۷۵۸  
 ۷۷۶۲، ۷۷۷۵، ۷۷۸۰، ۷۸۲۳  
 ۷۸۲۵، ۷۸۴۰، ۷۸۲۹، ۷۸۷۸  
 ۷۹۱۴، ۷۹۱۸، ۷۹۲۴، ۷۹۳۸  
 ۷۹۴۶  
 قراطوسیان ۷۷۴۶، ۷۹۱۳  
 قرآن مجید ۳۲، ۴۵۴، ح ۵۵۴۰  
 قرطه (فقط حرف اول نقطه دارد) ۹۹۲۸  
 نیز رک. قریط  
 قُزَیْط ۹۹۲۸ ح  
 قُرْطَه ۷۶۲۲، ۱۰۱۲۶  
 قریسین ۳۰ ح  
 قریب، مهدی ۲۹ ح  
 قزوینی، زکریا بن محمد ۷۳ ح  
 قزوینی، محمد ۲۶ ح، ۲۷  
 قسطنات ۵۴۵  
 قسطنطنیه ۴۶۴ ح  
 قسیرین ۳۱۶۷، ۳۲۴۱  
 قصص الانبیاء ۳۳  
 قصه کوش پیل دندان ۵۲  
 قندهار ۴۸۴۹، ۴۸۸۹، ۶۷۷۶، ۶۹۸۰  
 قیروان ۷۵۹۱، ۸۱۵۶، ۸۸۵۸  
 قطا (فقط حرف اول نقطه دارد) ۹۹۳۶  
 ۹۹۳۸، ۹۹۴۵  
 قیس لهوب ۴۷۹۹  
 قیصر ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۶۶، ۴۷۳، ۵۰۲  
 ۵۳۸، ۵۳۴
- ک  
 کابل ۸۲۶، ۱۸۱۳  
 کابلی ۶۳۴۳، ۷۴۵۱  
 کارم ۵۳۵۳، ۵۴۶۸، ۵۴۹۵، ۵۶۲۱  
 ۵۶۲۲، ۵۶۲۹، ۵۶۴۸، ۵۶۵۰  
 ۵۶۸۲، ۵۷۱۱، ۵۷۱۳، ۵۷۲۱  
 ۵۷۲۲، ۵۷۲۶، ۵۷۴۷، ۵۷۶۱  
 ۵۷۶۳، ۵۷۸۳، ۵۷۹۱، ۵۷۹۲  
 ۵۷۹۷، ۵۸۱۳، ۵۸۷۶، ۵۸۸۰  
 ۵۹۴۷، ۵۹۴۸  
 کاسی (کاسیهای بابل) ۳۶ ح  
 کامداد ۳۵۶۴، ۳۵۶۷، ۳۵۷۳، ۳۵۸۹  
 ۳۵۹۸، ۳۶۰۲، ۳۶۳۱، ۳۶۷۳  
 ۳۸۷۲، ۳۸۹۶، ۳۹۵۴، ۳۹۹۱  
 ۴۱۸۰، ۴۲۳۰، ۴۳۳۴، ۴۴۵۵  
 ۴۵۱۵، ۴۵۹۳، ۴۶۰۲، ۴۶۲۲  
 کامل، تاریخ بزرگ اسلام در ایران (ترجمه  
 «الکامل») ۳۲ ح، ۳۴ ح، ۲۵ ح، ۱۵۸ ح  
 ۱۷۷ ح  
 کاوس، کاوس کی ۴۳۱۴، ۴۳۱۵، ۹۵۷۲  
 ۹۶۲۸، ۹۶۴۴، ۹۶۵۰، ۹۶۵۳  
 ۹۶۵۸، ۹۶۶۱، ۹۶۶۸، ۹۶۷۱  
 کاوه آهنگر ۲۶ ح  
 کتابخانه چستریتی، دویلین ۲۸ - ۳۰  
 کتابخانه دانشگاه کمبریج ۲۹، ۹۷  
 کتابخانه دانشگاه هایدلبرگ - آلمان ۲۲، ۲۸  
 ۲۹  
 کتابخانه محمد فؤاد کوپرلو، ترکیه ۲۹

۱۷۴۶، ۱۷۶۸، ۱۸۰۶، ۲۶۷۹،

۵۳۶۰

کوش (= کوش پیل‌دندان = کوش پیل‌گوش،

قهرمان «کوش‌نامه» از بیت ۸۹۰ تا

۱۰۱۲۳ پانصد و یک بار «کوش» آمده

است؛ نیز رک. پیل‌دندان، پیل‌گوش

کوش (کوش بن کنعان بن کوش پیل‌دندان)

۶۶۰۵

کوش (نام سرزمینی در حبشه) ۳۶ ح

کوشان ۶۶۶۴؛ نیز رک. فرونه

کوش پیل‌دندان ۳۳-۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۶،

۵۲، ۷۳ ح، ۵۰

کوش فیل‌دندان ۴۰، ۵۰ ح

کوش‌نامه ۴۲، ۴۸۰۲

کوش‌نامه (نسخه خطی Or.2780 محفوظ در

کتابخانه موزه بریتانیا) ۱۹، ۵۱، ۵۲

کوش‌نامه منظومات آذری ۲۵

کوفه ۸۶۸۸

کولادغندی ۹۵۸۸ ح

کوه (کنایه از سرزمین و قلمرو طیه‌ور)

۲۱۸۳، ۲۱۸۵، ۲۴۶۱، ۲۴۶۶،

۲۴۶۸، ۲۵۰۲، ۲۵۱۷،

۲۵۱۸، ۲۵۴۳، ۲۵۷۱، ۲۵۷۹،

۲۶۰۷، ۲۶۳۹، ۲۷۲۷، ۲۷۳۰،

۳۶۸۸، ۳۸۲۲، ۵۲۹۸، ۵۳۰۰،

۵۳۲۳، ۵۳۳۸، ۵۳۳۹، ۵۳۴۰،

۵۳۴۱، ۵۳۴۵، ۵۴۹۹، ۵۵۷۷،

۵۵۷۸، ۵۵۹۹، ۵۷۱۲؛ نیز رک. بسیلا

کوه (— دماوند) ۴۲۷۸، ۴۲۹۷، ۴۳۱۹،

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۲۹ ح

کتابخانه ملی پاریس ۲۶-۲۹

کتابخانه ملی دانشگاهی استراسبورگ ۲۶ ح

کتابخانه موزه بریتانیا، انگلستان ۱۹، ۲۵، ۳۵،

۴۵، ۵۱

کرمانشان ۳۰ ح

کرمانشاه ۳۰ ح

کروخان ۶۹۸۰

کروض مازندرانی ۵۰ ح

کره (کشور) ۷۳، ۷۴

کسری ۱۴۲، ۳۸۳

کلیات سعدی ۲۰

کلیات شمس ۸۳

کمبار ۷۷۳۵

کنعان (پسر نوح) ۳۳

کنعان (— بن کوش پیل‌دندان) ۴۸۱۲،

۴۹۲۹، ۴۹۴۱، ۴۹۴۹، ۵۶۴۱،

۶۵۸۵، ۶۵۹۳، ۶۵۹۷، ۶۶۰۱،

۶۶۰۵، ۶۶۰۶

کنیاش ۴۸۴۸، ۴۸۷۴، ۴۸۷۹

کورویاناگی، ت. (T. Kuroyamagi) ۷۳

کوش (پسر ارشد حام، پسر نوح) ۳۶

کوش (پدر نمرود)

کوش (شاه ایران در داستان کوش و مانوش)

۱۳۳، ۲۲۸، ۵۷۸، ۵۹۳، ۶۰۱

کوش (برادر ضحاک و پدر کوش پیل‌دندان)

۳۶، ۵۲، ۸۳۸، ۸۴۱، ۸۴۵، ۸۴۶،

۸۴۷، ۸۶۱، ۹۳۰، ۹۳۳، ۹۴۵، ۹۶۲،

۹۶۴، ۱۰۹۱، ۱۶۲۰، ۱۶۲۸،

## گ

گوشاسب ۴۱۵۷، ۴۱۵۸، ۵۷۳۵،  
۵۷۳۶، ۶۵۸۰، ۷۳۲۲

گوشاسب نامه اسدی طوسی ۴۶، ۸۴۳ ح

گوشاسف ۳۶

گفتار جمشید ۲۰۵۱، نیز رک. اندرز جمشید

گل افشان (کاخ) - (?) ۳۳۵۶

گلدنر ۷۷۱ ح

گل زابلی ۹۶۵

گل زاولی ۲۳۸۴

گویینو (Comte Arthur de Gobineau) ۴۷،

۴۶

گودرز ۴۰

گوش ۳۶، ۳۹

گوش پیل دندان ۴۸، ۴۰

گوش فیل دندان ۴۸، ۴۰

گوش نامه ۳۸

گیل ۳۰۱

گیومرث ۱۴۰، ۱۴۷، ۳۸۱۶

## ل

لسیلا ۷۲

لفت نامه (- دهخدا) ۳۸، ۴۸۴ ح، ۸۴۳ ح

## م

ماجوج ۲۳۵۵، ۵۳۷۱

ماچین (چین و -) ۸۳۷، ۸۴۱، ۱۲۵۹،

۱۲۷۴، ۱۷۶۵، ۲۰۶۸، ۲۱۰۸

۴۴۴۶، ۴۶۲۱، ۴۶۵۸، ۴۶۶۲

۵۵۰۵، نیز رک. دماوند

کوه بسیلا ۲۴۵۵، ۲۵۶۶، ۲۵۷۰،

۲۶۹۴، ۳۴۷۴، ۳۷۳۵، ۵۶۴۷،

۵۹۴۹، ۶۷۴۶، ۶۷۵۱، نیز رک. بسیلا

کوه بویان ۵۵۸۶، نیز رک. زیوان (حرف

دوم و چهارم بی نقطه)، زیوان (حرف  
چهارم بی نقطه)

کوه بیستون ۱۳۵۲، نیز رک. بیستون

کوه راهون ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۷

کوهسار (= کوه، سرزمین طیهور) ۲۵۲۸

کوه طارق ۷۹۰۲، ۷۹۶۴، ۹۲۴۶،

۹۳۲۳، ۹۹۴۶، نیز رک. طارق

کوه قاف ۲۳۵۲، ۲۳۵۶، ۲۳۵۷، ۳۹۷۶،

۴۰۱۴، ۴۰۶۱، ۴۰۷۵، ۴۱۰۶،

۴۷۰۱، ۴۷۲۱، ۴۷۳۶

کوه قاور ۱۳۳۵

کوه کلنگان ۷۹۷۲، ۸۱۸۴، ۸۲۱۹،

۸۳۹۶، ۹۲۶۹، ۹۲۸۵، ۹۵۲۶

کوهی (ساکنان کوه، سرزمین طیهور) ۲۹۶۷،

۵۲۹۶

کیانی (پادشاهان) - ۳۵

کیکائوس ۲۱

کیخسرو ۱۴۴

کیماک ۳۲۸۵، ۳۲۹۱، ۳۲۹۲، ۳۲۹۶

کنوس (حرف دوم و چهارم بی نقطه است)

۷۵۵۷، ۷۵۶۴، ۷۵۶۹، ۷۵۷۸

کیومرث ۴۲ ح

۲۷۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۵،	۲۱۱۳، ۷۲۶۹
۳۲۶، ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۹،	ماچین (سرزمینی که بهک فرمانروای آن بود)
۴۱۱، ۴۳۸	۱۷۵۵، ۱۷۵۸، ۱۷۹۳، ۲۰۱۱،
مانوش (نام یکی از سرداران کوش) ۸۸۵۸	۲۰۱۳، ۲۰۱۶، ۲۰۲۱، ۲۰۴۲،
ماوراءالنهر ۹۷، ۵۷۸۱، ۵۹۹۷، ۶۶۳۷،	۲۱۰۱، ۲۱۰۸، ۲۱۴۹، ۲۱۵۰،
۸۶۸۶، ۹۳۵۴، ۹۴۴۳	۲۱۷۳، ۲۱۹۴، ۲۲۴۵، ۲۲۵۰،
ماهچهر ۴۸۳۵، ۴۸۶۲، ۴۸۶۹، ۴۸۸۱،	۲۳۳۵، ۲۳۴۸، ۲۳۶۸، ۲۳۷۶،
ماهچهره ۴۸۵۱، ۴۹۰۶، ۴۹۲۹،	۲۸۰۴، ۲۹۲۲، ۲۹۲۶، ۲۹۳۲،
ماهنگ ۷۴۳ ح، ۷۵۹، ۷۸۰، ۷۸۲،	۲۹۶۹، ۳۱۴۸، ۳۲۷۹، ۳۲۸۵،
۸۲۴، ۸۲۹، ۱۰۱۱۱،	۳۲۹۰، ۳۲۹۱، ۳۳۱۱، ۴۹۸۴،
ماهی (?) ۷۵۹۳	۵۰۲۱، ۵۱۱۰، ۵۱۲۰، ۵۱۳۷،
مؤیدالملک ۲۵	۵۱۶۴، ۵۲۸۳، ۵۳۳۷، ۵۴۵۷،
منات (حرف دوم بی نقطه است) ۷۵۹۶	۵۴۹۶، ۵۴۹۸، ۵۵۸۲، ۵۶۰۰،
متی ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۳۶،	۵۶۰۶، ۵۶۰۸، ۵۶۱۲، ۵۶۲۰،
متی باجگیر ۴۸۵ ح	۵۶۳۴، ۵۷۵۸، ۵۷۶۸، ۵۷۶۹،
مثنوی معنوی ۸۳	۵۷۸۲، ۶۰۰۱، ۶۳۷۰، ۶۸۸۸،
مجتبی رک. بوعلی مجتبی	۷۶۲۹
مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ۸۲ ح	ماچین (جزیره‌ای که طیهور فرمانروای آن بود)
مجم‌التواریخ والقصص ۲۲، ۲۶، ۲۹-۳۵،	۲۱۸۹، ۵۷۹۱؛ نیز رک. بسیلا
۳۶، ۳۸-۴۰، ۴۲، ۵۰ ح، ۵۲، ۵۴ ح،	ماچین اندرونی ۷۲، ۷۳
۶۱ ح، ۷۳، ۱۵۸ ح، ۱۷۵ ح، ۴۴۸ ح،	ماروق ۱۰۰۹۵
۴۴۹ ح، ۴۵۶ ح، ۷۲۳ ح، ۷۲۴ ح،	مازندران (نام سرزمین بجه واقع در افریقا)
۷۵۹ ح، ۴۷۹۹ ح	۶۱ ح، ۷۳۳۳، ۷۵۵۳، ۷۶۵۰، ۸۲۰۳،
محبوب، دکتر محمدجعفر	۸۳۹۵، ۹۶۰۴، ۹۶۱۱، ۹۶۴۳،
محمد (ص) ۳۰، ۱۰۱	۹۶۶۲، ۹۶۵۶
محمد ۵۵۳۹، ۵۵۴۶؛ نیز رک. محمد بن	مازندرانی ۷۴۸۸
ملکشاه سلجوقی	مازندری (= مازندرانی) ۷۴۸۹
محمد بن سعید بن عبدا... القاری ۴۷، ۵۰	مافارقین ۶۸۵؛ نیز رک. میافارقین
محمد بن کعب ۳۳ ح	مانوش (قیصر روم) ۲۲۷ ح، ۲۴۸، ۲۶۷،

- محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، (غیاث‌الدین  
ابوشجاع...) ۲۳-۲۵، ۱۳۹، ۱۷۵، ح،  
۱۷۷، ح، ۱۹۰، ح، ۵۵۳۹ ح  
محمد بن نجیب، بکران ۷۲  
مردان خورّه (= مردان) ۷۷۳۰، ۷۷۶۹،  
۷۷۸۹، ۷۷۹۶، ۷۷۹۷، ۸۲۱۰،  
۸۳۶۲، ۸۳۷۳، ۸۴۰۰، ۸۴۰۲،  
۸۴۰۴، ۸۴۰۶، ۸۸۰۱، ۸۸۶۰،  
۸۸۹۹، ۸۹۱۸، ۸۹۲۳، ۸۹۲۵،  
۸۹۲۹، ۸۹۳۷، ۸۹۴۰، ۸۹۴۲،  
۸۹۵۰، ۸۹۶۳، ۸۹۶۵، ۸۹۷۲،  
مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر ۷۳، ۸۴۳، ح،  
۴۷۹۴ ح  
مریم (دین‌فرزند) ۵۴۲  
مرزان ۷۹۵۵  
مسالك و ممالك ابن خردادبه ۷۳، ۸۴۳، ح،  
۷۵۵۸، ح، ۷۵۵۹، ح، ۷۵۸۱، ح، ۷۵۹۶، ح،  
۸۴۱۱، ح، ۹۹۲۳، ح، ۹۹۲۸ ح  
مسالك و ممالك اصطخری ۸۴۳ ح،  
۷۵۵۸ ح، ۷۵۵۹ ح، ۷۵۸۱ ح،  
۷۵۹۲ ح، ۷۵۹۳ ح، ۷۵۹۶ ح،  
۷۹۵۵ ح، ۸۱۲۱ ح، ۸۱۶۳ ح،  
۸۱۶۶ ح، ۸۴۱۱ ح، ۸۴۱۲ ح،  
۸۴۹۰ ح، ۹۹۲۳ ح  
مسعودی، ابوالحسن علی بن حسن ۷۳ ح،  
۸۴۳ ح، ۴۷۹۴ ح  
مسعودی [مروزی] ۷۳۳۵  
مسیح ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۵۲۷، نیز  
رک. مسیحا
- مسیحا ۴۸۰، ۵۴۰، نیز رک. مسیح  
مشتی (?) ۴۷۰  
مصاحب، دکتر غلامحسین ۷۲ ح  
مصر ۳۶ ح، ۶۱ ح، ۷۳۱۴، ۷۳۳۳ ح،  
۷۵۵۱، ۸۰۲۰، ۸۰۷۰، ۸۶۶۲،  
۹۳۵۵، ۹۴۲۲، ۹۶۲۶، ۹۶۴۵  
مصرایم ۳۶ ح  
مصر علیا ۳۶ ح  
مقدس، مطهر بن طاهر ۱۰۹  
معجم‌البلدان ۴۵۶ ح، ۷۵۵۸ ح، ۷۵۵۹ ح،  
۷۵۸۱ ح، ۷۵۹۱ ح، ۷۵۹۲ ح،  
۷۵۹۶ ح، ۷۸۷۰ ح، ۷۹۵۴ ح،  
۷۹۵۵ ح، ۸۱۶۳ ح، ۸۴۱۲ ح،  
۸۴۹۰ ح، ۹۶۴۷ ح  
معین، دکتر محمد ۸۴۳ ح  
مغرب ۶۱ ح، ۱۱۰، ۴۴۸ ح، ۴۵۱،  
۷۵۸۲، ۷۶۳۵، ۷۹۰۹، ۸۰۱۱،  
۸۰۱۲، ۸۰۲۲، ۸۳۷۰، ۸۴۰۸،  
۹۲۴۶، ۱۰۱۲۶  
مقول ۲۵  
مکران ۲۴۲۳، ۵۱۳۷، ۵۱۷۹، ۶۱۹۱،  
۶۲۲۹، ۶۲۴۵، ۶۳۷۰، ۶۴۱۳،  
۶۴۲۱، ۶۴۲۲، ۶۴۵۹، ۶۴۶۸،  
۶۴۷۸، ۶۴۹۳، ۶۵۰۵، ۶۵۳۶،  
۶۵۴۱، ۶۵۶۷، ۶۶۳۸، ۶۶۴۲،  
۶۶۶۸، ۶۶۶۹، ۶۶۷۴، ۶۶۹۷،  
۶۷۲۲، ۶۷۲۴، ۶۸۴۵، ۶۸۸۸،  
۷۶۲۹  
مکرانیان ۶۴۸۵، ۶۶۹۱، ۷۰۳۷

- مکه ۴۴۹ ح  
ملکشاہ سلجوقی ۴۳، ۱۵۰ ح، ۱۶۹،  
۵۵۴۷  
من ۱۰۰۸۹  
منظومات آذری ۲۵  
منظومه مسعودی رک. شاهنامه مسعودی  
منات (حرف دوم بی نقطه است) ۷۵۹۶  
منوچهر ۱۴۰، ۸۰۱۰، ۹۳۳۹، ۹۳۷۳،  
۹۳۹۰، ۹۳۹۴، ۹۵۱۷، ۹۵۲۵،  
۹۵۲۹، ۹۵۴۹، ۹۵۵۱  
موسی ۸۰۱۰  
موصل ۷۵۴۴، ۷۵۴۵، ۷۵۴۹  
مول، ژول (Jules Mohl) ۲۲، ۲۸، ۲۷، ۲۶  
مولوی، جلال الدین محمد  
موله (Molé, M.) ۲۶ ح  
مهارو ۸۷۸ ح، ۹۵۰  
مہانش ۶۱۴، ۶۳۷، ۶۸۷، ۸۷۸ ح، ۸۹۸،  
۹۱۰ ح، ۹۹۱۳ ح  
مہدوی، دکتر یحیی ۶۶ ح  
مہدوی دامغانی، احمد ۲۲، ۶۶۷ ح،  
۶۸۴ ح، ۶۷۸۶ ح، ۶۷۸۹ ح، ۶۷۹۴ ح  
مہراب ۵۹۳۷  
مہراج ۷۳۸، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۳، ۸۲۳،  
۸۲۶، ۵۷۳۶، ۸۲۴۹، ۸۲۵۸  
۸۲۶۹، ۸۲۷۹، ۸۳۱۳  
مہراجیان ۷۵۶  
میافارقین ۶۸۴ ح؛ نیز رک. مافارقین  
میرخواند، خاوندشاه بن محمود ۳۸، ۳۹  
مینورسکی، ولادیمیر ۷۲، ۸۴۳ ح
- مینوی، مجتبی ۶۱ ح
- ن  
ناصر خسرو ۲۶  
ناکور ۷۵۹۲، ۸۱۵۶  
نامه مینوی ۹۷ ح  
نجم آبادی، دکتر سیف الدین ۲۲، ۲۹ ح  
نریمان ۵۷۳۵، ۶۵۸۰، ۷۳۲۲، ۷۳۲۷،  
۹۳۲۶، ۹۳۴۱، ۹۳۴۸، ۹۴۵۶،  
۹۵۴۸، ۹۴۶۸  
نزهة القلوب ۴۵۶ ح  
نستوه ۵۷۴۵، ۵۷۶۰، ۵۷۷۷، ۵۸۰۶،  
۵۸۰۸، ۵۸۱۳، ۵۸۴۲، ۵۸۴۸،  
۵۸۷۶، ۵۸۹۶، ۵۹۰۰، ۵۹۰۵،  
۵۹۱۲، ۵۹۳۳، ۵۹۳۴، ۵۹۳۹،  
۵۹۴۴، ۵۹۵۸، ۵۹۶۰، ۵۹۷۸،  
۵۹۸۶، ۶۰۵۳، ۶۲۰۵، ۶۵۸۲،  
۶۵۸۹، ۶۹۳۳، ۶۹۳۶، ۶۹۴۷،  
۶۹۵۴، ۶۹۷۵، ۶۹۸۹، ۶۹۹۴،  
۷۰۸۴، ۷۱۲۸، ۷۱۵۹، ۷۲۸۳؛ نیز  
رک. شاپور نستوه، نستوه شیرو، نستوه  
شیروی  
نستوه شیرو ۶۸۶۱  
نستوه شیروی ۵۷۳۷، ۵۷۶۹  
نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۴۴۸۵ ح،  
۴۵۲۷ ح  
نظام الملک (خواجہ -) ۴۳، ۵۵۴۷، ۵۵۶۱  
نگارین (دختر نوشان دستور) ۴۸۰۲،  
۴۸۱۸، ۴۸۱۹، ۴۸۲۰، ۴۸۲۶



۶۶۷۷، ۶۶۲۸، ۶۶۲۱، ۶۶۱۵

۷۵۶۰، ۶۷۶۷، ۶۷۵۵

نوشین روان ۳۸۴

نونک ۵۲ ح، ۷۲۴، ۷۳۱، ۷۴۲، ۸۳۳،

۸۳۸، ۸۵۴، ۸۷۸ ح، ۹۴۸، ۹۵۲

۱۰۴۶ ح، ۹۹۱۳ ح

نیپن (Nippon) ۷۳، ۷۲

نیهن (Nihon) ۷۳، ۷۲

نیرو ۸۱۵۶

نیکلسون ۸۳ ح

نیمروز ۴۱۵۶، ۴۱۵۸، ۹۳۵۱، ۹۴۷۸

نیو ۲۰۰۱؛ نیز رک. نیواسب

نیواسب ۱۰۹۵، ۱۰۹۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۸،

۱۱۲۱، ۱۱۳۴، ۱۱۴۰، ۱۱۵۲

۱۱۵۷، ۱۱۷۴، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳

۱۱۸۴، ۱۲۱۱، ۱۲۲۴، ۱۲۳۶

۱۲۴۶، ۱۲۵۵، ۱۳۲۷، ۱۳۳۳

۱۳۹۹، ۱۴۷۲ ح، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹

۱۵۶۱، ۱۶۰۵، ۱۶۲۲، ۱۸۸۰

۱۸۸۵، ۲۱۵۶، ۲۱۶۰

## و

واقواق ۷۲

## ه

هدایة المتعلمین فی الطب ۸۶ ح

هریده ۵۰ ح

هرمز دروز ۳۶۶۸، ۳۶۶۹

هرمس ۶۶۷ ح

۳۸۲۹، ۳۸۳۰، ۳۸۳۲، ۳۹۱۱

نگارین (دختر برادر شاه مکران) ۶۶۹۵،

۶۷۰۴، ۶۷۱۸، ۶۷۶۱، ۶۷۸۴

نمر ۶۶۱۰

نمرود (به روایت و کوش نامه، نام دیگر کوش

ابن کتمان بن کوش پیلگوش) ۳۲، ۵۰ ح،

۳۸۱۳، ۶۶۱۳، ۶۶۱۵، ۶۶۲۴

نمرود (لقب پادشاه کلدی - بابل) ۶۶۱۲ ح

نمرود (زمین -) ۶۶۱۳ ح

نوبی، دکتر ماهیار ۴۴۸۵ ح، ۴۵۲۷ ح،

۴۵۷۹ ح

نوبه ۶۸۲۱، ۷۳۱۳، ۷۳۲۶، ۷۵۸۹

۹۵۷۸، ۹۵۹۴، ۹۶۵۳

نوبی، نوییان ۳۱۸، ۷۳۴۰، ۷۳۴۸

۷۳۶۷، ۷۳۷۳، ۷۴۷۵، ۷۵۹۷

۸۰۱۴، ۸۰۱۸، ۸۰۵۲، ۸۰۵۳

۸۱۱۳، ۸۱۱۷، ۸۱۲۳، ۸۱۲۴

۸۱۷۵، ۹۵۸۵، ۹۵۸۹؛ نیز رک. نویین

نویین ۷۳۶۵؛ نیز رک. نویی

نوح ۳۲، ۳۳ ح، ۶۷۷ ح، ۹۵۸۳

نوشاد چین ۲۲۶۰، ۳۶۹۵

نوشان (دستور کوش پیل دندان) ۲۶۷۸،

۲۶۸۱، ۲۶۸۴، ۲۷۰۷، ۲۷۱۱

۲۷۳۹، ۲۷۵۸، ۲۷۶۶، ۲۷۷۶

۲۷۷۹، ۲۷۸۱، ۲۷۸۶، ۲۷۹۱

۲۷۹۳، ۲۷۷۹، ۳۰۴۰، ۳۰۷۷

۳۰۹۷، ۳۰۹۸، ۳۱۰۸، ۳۱۲۴

۳۱۷۹، ۳۲۳۷، ۳۸۰۲، ۳۸۰۶

۵۰۶۱، ۵۰۸۲، ۵۰۸۴، ۵۱۱۷

- هرن، پاول ۷۷۱ ح  
هفتاد مقاله (ارمغان فرهنگی به دکتر  
غلامحسین صدیقی) ۶۶ ح  
هفت خان ۶۲  
هفت کشور ۸۴۳ ح  
هند ۵۵۹، ۸۱۱، ۸۱۷، ۵۷۳۶، ۶۸۳۰،  
۹۳۷۸، ۹۳۵۱، ۹۳۴۹  
هندوان (= هند) ۴۴۹ ح، ۶۷۶، ۲۸۹۴،  
۵۷۳۵، ۶۵۸۰، ۸۷۷۹  
هندو، هندوان (= اهل هند) ۲۸۸۵، ۲۹۰۹،  
۸۲۷۹، ۸۲۹۱  
هندوستان ۸۲۴۹، ۸۲۵۰  
هندوی (= هندی) ۲۹۰۲  
هندوی (منسوب به هند) ۲۷۰۳، ۷۱۱۹  
هندی ۵۵۹، ۲۷۲۲، ۲۸۸۰، ۵۱۸۷،  
۵۷۵۷، ۶۳۰۶، ۸۳۸۴  
هواده رک. هواره  
هواره ۹۹۲۳، ۹۹۲۸  
هوشمان ۷۷۱ ح  
هوشنگ (- مهر) ۱۴۰
- هوم ۷۵۹۴، ۷۵۹۵، نیز رک. جزیره  
بنی رغم  
هومان ۳۹
- ی  
یاجوج ۴۲، ۲۳۵۵، ۴۰۶۳، ۴۰۶۷  
یادگار بزرگمهر ۵۸، ۴۳۶۳ ح، ۴۴۸۵ ح،  
۴۵۲۷ ح، ۴۵۳۶ ح، ۴۵۷۹ ح  
یارشاطر، دکتر احسان ۲۲  
یاقوت حموی رک. معجم البلدان  
یغما (مجله) ۳۶ ح، ۶۶ ح  
یغمای سی و دوم (یادنامه حبیب یغمائی) ۶۶ ح  
یغمائی، حبیب ۳۳ ح، ۸۴۳ ح  
یمین ۶۱ ح، ۴۴۹ ح، ۸۸۱، ۵۶۴۱، ۹۳۵۵  
یوسفی، دکتر غلامحسین ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۶ ح،  
۴۹، ۵۲، ۶۶ ح  
یهود ۴۷۴  
یهودا ۴۷۶  
یونانی ۵۵۷



## مشخصات منابع و مراجع

### ۱. کتابها و مقاله‌های فارسی و عربی

آبادانی، فرهاد (ترجمه)، اندرزنامه بزرگمهر حکیم، اصفهان، ۱۳۵۰  
ابن اثیر، عزالدین علی، کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (ترجمه کامل)، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ظ ۱۳۵۲

—، الکامل، ترجمه باستانی پاریزی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵  
ابن اسفندیار کاتب، بهاءالدین محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰  
ابن خردادبه، المسالك والممالك، طبع دخویه، بریل، ۱۸۸۹ م. (چاپ افست، بغداد)  
ابوالفتح رازی، تفسیر ابوالفتح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، ۱۳۲۰  
اخوینی، ابوبکر ربیع بن احمد، هداية المتعلمين فی الطب، به اهتمام جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴  
اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، لغت فرس، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵.

—، گرشاسب‌نامه، تصحیح حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴  
اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالك و ممالك، ترجمه فارسی از قرن ۵ یا ۶ هجری، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۰

—، المسالك والممالك، طبع دخویه، بریل، ۱۹۲۷ م  
—، ممالك و مسالك، ترجمه محمّد بن اسمعدين عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۳

افشار، ایرج، «مکوب محرمانه بهاء... به کنت دو گوینو»، کتابخانه ملی دانشگاهی استراسبورگ،  
مجله یغما، سال ۱۰، شماره ۵ (مرداد ۱۳۳۶)

- انجو شیرازی، میرجمال الدین، فرهنگ جهانگیری، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۵۱-۵۲
- ایران شاه بن ابی الخیر، بهم نام، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، تهران، ۱۳۷۰
- بکران، محمد بن نجیب، جهان نامه، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۵۳
- بهار، ملک الشعراء محمدتقی [مصحح]، مجمل التواریخ والقصص، تهران، ۱۳۱۸
- ثعالبی، ابومنصور، غرر اخبار ملوک الفرس، ترجمه محمود عنایت، تهران، ۱۳۳۸ (نام صحیح مؤلف و کتاب عبارت است از: ابومنصور حسین بن محمد مرغنی، غرر سیرالملوک).
- حقوقی، دکتر عسکر، تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، تهران، ۱۳۳۸
- خلف تبریزی، محمدحسین بن، مختلص به برهان، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۰-۴۲
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین، حبیب السیر، تهران، ۱۳۳۳
- دهخدا، علی اکبر [و همکاران]، لغت نامه، سازمان لغت نامه دهخدا، تهران
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس، المعجم فی معانی اشعار العجم، تصحیح محمد قزوینی و مقابله مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۸
- راوندی، محمد بن سلیمان، راحة الصدور و آية السرور، به اهتمام محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۷
- ستوده، دکتر منوچهر [به کوشش]، حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران، ۱۳۴۰
- سیستانی، ملک شاه حسین، احیاء الملوک، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴
- صفا، دکتر ذبیح...، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۸
- ، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران، ۱۳۳۶
- ، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳
- طبری، محمد بن ایوب الحاسب، تحفة الغرائب، به کوشش جلال متینی، تهران، ۱۳۷۱
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل والملوک (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری)، ترجمه صادق نشأت، تهران، ۱۳۵۱
- ، تاریخ الرسل والملوک، طبع دخویه، بریل، ۱۸۷۹-۱۸۸۱ م.
- ، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۲
- ، ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۳۹-۴۴
- طوسی، محمد بن محمود بن احمد، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵

فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس و دیگران، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۳-۷۱

—، شاهنامه فردوسی، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، دفتر ۱، ۴، نیویورک ۱۳۶۶-۷۳  
قزوینی، زکریا بن محمد، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، طبع نصر... سبوحی، تهران، سال چاپ (؟)

قزوینی، محمد، «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» بیست مقاله، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲  
گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷  
متینی، جلال، [به کوشش] تفسیر قرآن مجید، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، تهران، ۱۳۴۹

—، [به کوشش] تفسیری بر عشری از قرآن مجید، تهران، ۱۳۵۲  
—، «پایان زندگانی جمشید و سرگذشت خاندانش»، یغمای سی و دوم، یادنامه حبیب یغمائی، گردآوری ایرج افشار با همکاری قدرت... روشنی زعفرانلو، تهران، ۱۳۷۰  
—، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، مجله ایران‌نامه، سال ۵، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۵)، امریکا

—، «خداوند گم کرده راه»، مجله ایران‌شناسی، سال ۵، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۳)، امریکا  
—، «خوابهای اهورایی آبتین»، ایران‌شناسی، سال ۳، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۰)، امریکا  
—، «در جستجوی تخت فریدون»، ایران‌شناسی، سال ۱، شماره ۴ (زمستان ۱۳۶۸)، امریکا  
—، «روایات مختلف درباره کودکی و نوجوانی فریدون»، ایران‌نامه، سال ۴، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۴)، امریکا

—، «روایت‌های گوناگون درباره ماردوشی ضحاک»، ایران‌نامه، سال ۴، شماره ۳ (بهار ۱۳۶۵)، امریکا

—، «روایتی دیگر درباره ایرج و تور و سلم و بخش کردن جهان»، ایران‌شناسی، سال ۳، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۰)، امریکا

—، «روایتی دیگر درباره دیوان مازندران»، ایران‌نامه، سال ۳، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۳)، امریکا  
—، «ضرورت‌های شعری، یجوز للشاعر ما لایجوز لغيره»، نامه مینوی، زیر نظر حبیب یغمائی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰

—، «فریدون و سرزمین آفتاب تابان»، ایران‌شناسی، سال ۲، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۹)، امریکا  
—، «کوش و کوش پیلگوش، نبرد پدر و پسر»، ایران‌نامه، سال ۳، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، امریکا

- ، «کوش» یا «گوش»؟، ایران‌نامه، سال ۶، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۶)، امریکا
- ، «مازندران در جنگهای کیکاوس و رستم با دیوان»، ایران‌نامه، سال ۲، شماره ۴ (تابستان ۱۳۶۳)، امریکا
- ، «مین» و «مین»، دو پسوند نادر و فراموش‌شده زبان فارسی و سخنی دربارهٔ پسوند «نین»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۹، شماره ۱ (بهار ۱۳۵۳)، مشهد
- ، «یزدان‌پرستی در خانوادهٔ جمشیده»، هفتاد مقاله، ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، گردآوردهٔ یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۹
- محمد پادشاه، متخلص به «شاده» فرهنگ آنندراج، دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵-۳۷
- مستوفی قزوینی، حمدا... بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر، تاریخ گزیده، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲
- ، نزهة القلوب، به‌اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسن، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴
- ، مروج الذهب و معادن الجواهر، تصحیح شارل پلا، بیروت، ۱۹۶۶ م.
- مصاحب، دکتر غلامحسین [زیر نظر]، دایرة المعارف فارسی، تهران، ۱۳۴۵
- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، تهران ۱۳۴۲-۴۷
- مقدسی، محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱
- مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ [ترجمهٔ البدء والتاریخ]، مقدمه، ترجمه و تعلیقات از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۴
- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس، یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳
- ، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، لندن، ۱۹۲۵ م.
- میرخواند، خاوند شاه محمود، روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۸
- نفیسی، دکتر علی‌اکبر، (ناظم‌الاطباء)، فرهنگ نفیسی، تهران، جلد ۱ تا ۴: ۱۳۱۷-۲۴، جلد ۵: ۱۳۳۴
- نوابی، دکتر ماهیار، «یادگار بزرگمهر»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال یازدهم
- نیشابوری، ابواسحاق، قصص الانبیاء، به‌اهتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۹
- هدایت، رضاقلی‌خان، فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، تهران، ۱۲۸۸
- یاقوت حموی، ابو عبدالله...، معجم البلدان، تهران (چاپ افست)، ۱۹۶۵ م.

یعقوبی، ابن واضح، البلدان، طبع دخویه، لندن، ۱۸۹۱ م.

## ۲. کتابها و مقاله‌های فرنگی

*Hudūd al-'Ālam*, "The Regions of the World; translated and explained by V.

Minorsky, second edition, Karachi, 1980, pp. 228-229

Molé, M., "Un poème persan du Comte de Gobineau," *La Nouvelle Clio*,

*Revue mensuelle de la découverte historique*, Bruxelles, 1952, pp. 116-130

*Nihongi*, Chronicles of Japan from the Earliest Time to A. D. 796, tr. from the

original Chinese and Japanese By W. G. Aston, Tokyo, Japan, Vol. I, PP. 57,

166, 221, 230, etc.

Rieu. Charles, *Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in The*

*British Museum*, P. 136.

Storey C. A. And François de Blois, *Persian Literature*, Vol. V, Part 2, P. 563.



# **KŪSH-NĀMEH**

**Hakīm Īrānshān b. ‘Abī al-khayr**

Introduced and Edited

by

**Jalal Matini**